

کلّیات نجیب کاشانی

سروده‌ٔ

نورالدین محمّد شریف کاشانی

(۱۰۶۳-۱۱۲۳ ه.ق)

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات

اصغر دادبه و مهدی صدری

زبان و ادبیات فارسی

(۳۳)

نورالدین محمد شریف نجیب کاشانی (۱۰٦۳ ـ ۱۱۲۳ هـ.ق) متخلص به نجیب و نجیبا، فرزند خواجه محمدحسین کاشی است. پدرش پیشهٔ بزازی داشت و نجیب هم در اوان جوانی پیشهٔ پدر را دنبال می‌کرد. نجیب تحصیلاتش را در کاشان فرا گرفت. چنانچه از آثار وی پیداست می‌توان او را ادیبی مسلط و شاعری برجسته و نویسنده‌ای فاضل به‌شمار آورد. آثار او یکی همین دیوان است و دیگر *تاریخ کشیکخانه* به نظم و نثر.

نجیب از شاعران بزرگ سبک هندی است که قدرش تاکنون ناشناخته مانده. وی مدتی به هند سفر کرد و حاکم کشمیر نیز شد و به مدح سلطان جلال‌الدین اکبر فرزند اورنگ زیب پرداخت و به سال ۱۰۹۱ هـ.ق به ایران برگشت و به دستگاه شاه سلیمان صفوی پیوست. او تا پیش از سال ۱۱۱۰ هـ.ق ملک‌الشعرایی اصفهان را دارا بود و بعد از آن تا پایان عمر از سوی شاه سلطان حسین صفوی به منصب ملک‌الشعرایی کل ایران رسید.

نجیب شاعری مضمون‌پرداز و لطیف‌طبع است و سخنش آراسته با صناعات ادبی است. وی با محمدمسیح کاشانی متخلّص به صاحب (داماد آقا حسین‌خوانساری) و قصاب کاشانی و مخلص کاشانی همزمان است. البته حزین در جوانی پیری نجیب را درک کرده و در تذکره‌اش از او یاد کرده است.

میراث مکتوب
۱۱۴

کلّیات نجیب کاشانی

نورالدین محمّد شریف کاشانی



Persian Linguistice & Literature

(33)

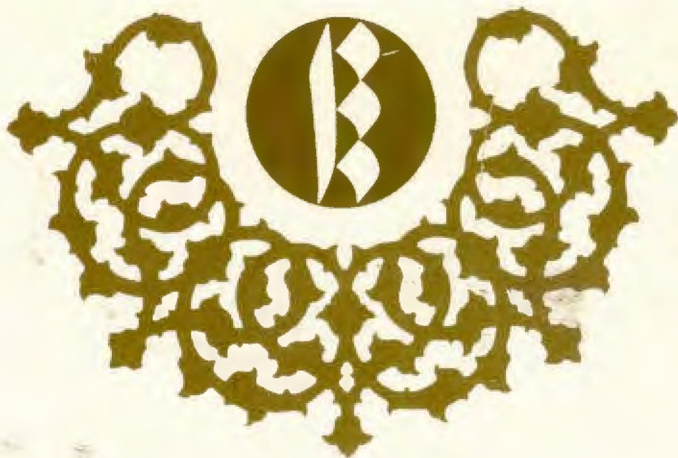
Nūr al-Dīn Muḥammad Sharīf Najīb Kāshānī (1063 - 1123 A . H) whose pen-name is Najīb and Najībā, is the son of Khawjah Muḥammad Ḥusayn Kāshī. His father was a draper and Najīb followed his father's profession, too. He passed his education in Kāshān. His works show that he is a dominated scholar, prominent poet and learned writer.

One of his works is *Kullīyyāt-i Najīb Kāshānī* and the other one is Tārīkh-i Kishīkkhānah in verse and prose.

Najīb is a great poet in Hindī style whose power has still unknown. He traveled to India for awhile and became the ruler of Kashmir and praised Sulṭān Jalāl al-Dīn Akbar, the son of Awrang Zayb. He came back to Iran in 1091 A . H. and joined to Shāh Sulaymān Safavī's Government. He was the prince of poets in Iṣfahān before 1110 A . H. and after that Shāh Sulṭān Ḥusayn Ṣafavī appointed him as the prince of poets in the whole of Iran till the end of his age.

He is a poet with delicated gift who pays to contents and his poems decorated with literary devices. Najīb with Muḥammad Masīḥ Kāshānī whose pen-name is Ṣāḥib, Qaṣṣāb Kāshānī and Mukhliṣ Kāshānī are contemporaries.

Of course, Ḥazīn at the age of youth has seen Najīb in aged and has reminded him in his biography.



KULLĪYYĀT-I NAJĪB KĀSHĀNĪ

Composed by

Nūr al-Dīn Muḥammad Sharīf Kāshānī

(1063-1123 A.H.)

Introduced, Edited & Annotated by

Dr. Aṣghar Dādbih and Mahdī Ṣadrī



Mīrāṡ-i Maktūb
Tehran, 2003





بسم الله الرحمن الرحیم

کلّیات نجیب کاشانی

سروده

نورالدین محمّد شریف کاشانی

(۱۰۶۳-۱۱۲۳ه.ق)

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات

اصغر دادبه و مهدی صدری

نجیب کاشانی، نور ابن محمد حسین، ـ ۱۱۲۳ ق.
[دیوان]
دیوان نجیب کاشانی / تألیف نورالدین محمد شریف کاشانی؛ مصححان اصغر دادبه؛ مهدی صدری.ـ تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۲.
یکصد و شصت و هشت، ۹۳۵ ص. : (میراث مکتوب ۱۱۴؛ زبان و ادبیات فارسی؛ ۲۳)
ISBN 964-6781-81-0
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
ص.ع. لاتینی شده: Kuliyyāt-i Najīb Kāshānī
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. شعر فارسی ـ قرن ۱۱ ق. ۲. نجیب کاشانی، نور ابن محمد حسین، قرن ۱۱ ق. الف. دادبه، اصغر، ۱۳۲۵ ـ ، مصحح. ب. صدری، ۱۳۲۴ ـ ، مصحح. ج. مرکز نشر میراث مکتوب. د. عنوان.
PIR ۶۵۷۰ / ۹ د ۱ / ۴ فا ۸
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۲۰۰۴۴ ـ ۸۲ م



کلیات نجیب کاشانی

تألیف : نورالدین محمّد شریف کاشانی (۱۰۶۳ ـ ۱۱۲۳ هـ . ق)

مصحّحان : اصغر دادبه و مهدی صدری
ناشر: میراث مکتوب
چاپ اوّل : ۱۳۸۲
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه
شابک : ۰ ـ ۸۱ ـ ۶۷۸۱ ـ ۹۶۴
حروفچین و صفحه‌آرا : محمد دمیرچی
حروف بکار رفته در متن:
جلال ـ لوتوس ـ زر ـ یاس ـ Math symbol ـ Times
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.com
http://www. MirasMaktoob.com



دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

به مناسبت سیصدمین سال درگذشت
شاعر و نویسندهٔ بزرگ پهنهٔ ادب فارسی
«نجیب کاشانی»

فهرست مطالب

شکرریز طوطی هند بلاغت
«نجیب» آن کهن بلبل باغ ایران
(از قطعهٔ ۲۶)

مقدّمه مصحّحان

نجیب کاشانی؛ روزگار او و شعر او

مجموعه‌ای که پیش روی شماست، دیوان نجیب کاشانی است؛ شاعری خوش سخن و فرهیخته... اگر از قلّه‌های ادب پارسی یعنی فردوسی و سعدی و نظامی و حافظ و مولانا چشم فروپوشیم و به سراغ دیگر شاعران برویم تا در میان آن شاعرانی بازیابیم که به راستی شاعرند و فرهیخته و سخنشان به دل می‌نشیند و از ذوق و فرهیختگی آنان خبر می‌دهد، بی‌گمان، نجیب در شمار این گونه شاعران خواهد بود. در میان اشعار نجیب، شعرهای خوب و بسیار خوب کم نیست و به اصطلاح امروز، بسآمد شعرهای خوب و بسیار خوب در دیوان وی سخت چشمگیر است. به همین سبب خوانندهٔ شعر نجیب از گمنامی شاعری بدین پایه خوش‌سخن و بدین مایه هنرمند و فرهیخته، سخت حیرت می‌کند؛ بویژه اگر بدین امر عنایت داشته باشد که روزگار شاعر، عصر بالندگی و پویایی نیست؛ بلکه روزگار انحطاط است؛ انحطاط سیاست و دانش و هنر، یعنی عصر شاه سلیمان، بویژه بخش پایانی آن و عصر تأسف‌انگیز و ننگ‌آلود شاه سلطان حسین؛ عصری و روزگاری که به قول حزین (تذکرة‌المعاصرین، تصحیح معصومهٔ سالک، ۹۲ ـ ۹۳):

> «... چنانکه سخن سرایی منسوخ و در نقاب احتجاب است، سنجیدن و فهمیدن آن سخت دشوار و نایاب است و لاف مدّعیان، اکثر از روی گزاف... [و نویسندگان و شاعران] هر چه را از جایی وانویسند چون قدرت بر تصحیح نیست هر تحریف و تصحیف و هر سقط و غلط که در نسخ افتاده باشد همه را به‌کار برند و صواب شمارند! مصرع: خود غلط، معنی غلط، مضمون غلط، انشا غلط!!»

امّا حکایت شاعر ما، نجیب، در چنین روزگاری، حکایتی دیگر است و قصّه‌ای دیگر؛ حکایتی ناشناخته و قصّه‌ای نامعلوم...

تا این حکایت شناخته آید و این قصّه معلوم شود مقدّمهٔ حاضر را به سه بخش تقسیم کرده‌ایم و یافته‌های خود را تحت سه عنوان مورد بررسی قرار داده‌ایم؛ این سان:

۱ ـ حکایت زندگی نجیب

۲ ـ در آیینهٔ شعر نجیب

۳ ـ پیوست‌ها

۱
حکایت زندگی نجیب

الف ـ نام و نشان، تولّد و مرگ

۱ ـ نام و لقب

نورالدّین محمّد شریف کاشانی، متخلّص به نجیب و نجیبا. شاعر خود را در کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۰) این سان معرّفی می‌کند:

«نورالدّین محمّد الشّریف، المتخلّص بالنّجیب الکاشانی.»

تذکره نویسان او را بدین نامها و بدین لقبها خوانده‌اند: نورای نجیب تخلّص (تذکرهٔ نصر آبادی)[1]؛ نورالدّین محمد نجیبای کاشی (تذکرهٔ حزین)؛ نورا یا نجیب الدین محمّد کاشی (تذکرهٔ روز روشن)... به سبب اقامت طولانی شاعر در اصفهان و نیز به سبب سفر کوتاهش به هند ـ که در جای خود از آن سخن خواهیم گفت ـ گاه او را اصفهانی و گاه هندی خوانده‌اند، چنانکه بر صفحهٔ نخستین نسخهٔ «م» (مقبول السّلاطین) و نیز در فهرست نسخ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، شاعر به اصفهان منسوب گردیده و نجیب اصفهانی خوانده شده است و در نسخهٔ «ع» و در فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ عینی واقع در شهر دوشنبه جمهوری تاجیکستان شاعر را به هند منتسب داشته‌اند و او را نجیب هندی خوانده‌اند (رک: معرّفی نسخه‌ها در همین مقدّمه). انتساب شاعر به «انجب ولایت» ـ که خدا می‌داند کجاست! ـ هم مطلبی است که در تذکرهٔ شعرای کشمیر (تصحیح حسام الدین راشدی، ۴۸۴/۲) شاهد آن توانیم بود.

---

۱. بدان سبب که نوشتهٔ تذکره نویسان را دربارهٔ نجیب، تحت عنوان «نجیب در آیینهٔ تذکره‌ها» پیوست مقدمه ساخته‌ایم در سراسر مقدمه به ذکر نام تذکره‌ها، در متن نوشته، داخل پرانتز بسنده کرده‌ایم. نیز منابع دیگر را به همین صورت، با کوتاهترین شکل ممکن ذکر کرده‌ایم. مشخصات کامل منابع در پایان مقدمه ذکر خواهد شد.

۲ ـ تخلّص

شاعر، چنانکه ذکر شد، متخلّص است به نجیب. تخلّص شاعر در اشعار وی به سه صورت به‌کار رفته است: نجیب، نجیبا، و نجیبی. یک بار به صورت نجیبی، آن هم به‌گونه‌ای ایهام‌آمیز، در مقطع غزل شمارهٔ ۲۳۷:

در مخزن هر دل کـه بـود درّ نـجیبی فیضی است که از طبع گهرپرور ما برد

«نجیبی = نجیب + ی وحدت» اوّلاً، صفت درّ است؛ ثانیاً، ایهام دارد به تخلّص شاعر.

نجیبا صورتی است از تخلّص شاعر که گاه گاه مورد استفادهٔ اوست و سرانجام نجیب، صورت تقریباً دائمی تخلّص شاعر است که در غالب مقاطع غزل‌ها و گونه‌های دیگر اشعار شاعر به‌کار رفته است...

نوشته‌اند (تذکرهٔ نصرآبادی) لطفعلی بیک چرکس ـ که از معاصران شاعر مـا نـجیب بـه شـمار می‌آید ـ نیز تخلّص نجیب داشته و چون شاعر ما تخلّص نجیب برمی‌گزینند و در اصفهان به شهرت می‌رسد لطفعلی بیک خشمگین می‌گردد و منظومه‌ای در نکوهش شاعر ما به نصرآبادی، نویسندهٔ تذکرهٔ مشهور، می‌فرستد از او می‌خواهد تا اوّلاً، نام او را در تذکرهٔ خود ثبت کند؛ ثـانیاً، تـخلّصی مناسب برای او بیابد که تخلّص او را «کاشانی (= نجیب) ربوده است»!

... دیگر یک آنکه ز اسباب شاعری با من تـخلّصی بُـد و آن نـیز بُـرد کـاشانی
عطا کنی بـه عـوض درخـور طـبیعت مـن تـخلّصی کـه شـود جُـبر اوّل از ثـانی
نـجابتی کـه بـود بـا تـلاش از او بـاشد کـه بـر جـهود بـود روز شـنبه ارزانـی

۳ ـ القاب شاعر

غیر از نجیب ـ که تخلّص شاعر است و لقب وی نیز محسوب می‌شود ـ شاعر ما به لقب فصاحت خان نیز ملقب است. فصاحت خان، لقبی است که در سال ۱۱۰۲ هـ. ق از سوی سلطان جلال الدین اکبر [1]، یکی از ممدوحان درجهٔ اوّل شاعر، به وی داده شد (رک: ممدوحان شاعر در همین مقدمه). حکایت چنان است که سلطان جلال الدین اکبر در اصفهان نمازخانه‌ای ساخت و یک روز در حالی که تسبیحی هزار دانه در دست داشت از نجیب خواست تا همانند میر حیدر کـاشی [2] مـاده تـاریخ نمازخانه را بالبدیهه بسراید و تأکید کرد که تعبیر «تسبیح هزار دانه» نیز در ماده تاریخ گنجانده شود. نجیب در کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ ۷۰) ضمن بیان این معنی، می‌افزاید:

---

۱. سلطان جلال‌الدین اکبر پسر چهارم اورنگ زیب، پادشاه گورکانی هند بود. وی علیه پدر شورید و شکست خورد و به دربار شاه سلیمان صفوی پناهنده شد. در باب سلطان جلال‌الدین اکبر در بخش ممدوحان شاعر بحث شده است.

۲. امیر رفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی معروف به میر حیدر معمّایی از ملازمان اکبر شـاه گـورکانی، جـد سلطان جلال الدین اکبر است. وی در فنّ معمّا سرایی چیره دست بوده و طبق اسـناد مـوجود تـا سـال ۱۰۲۵ هـ.ق حیات داشته است.

«کمترین این رباعی را در آن مجلس به اندک تأمّلی گفت و به عرض رسانید: رباعی تاریخ [رباعی شمارهٔ ۴۶]:

فرمان فرمود حضرت مهر سرشت — تاریخ نمازخانه‌ای همچو بهشت
تسبیح هزار دانه بگرفت نجیب — بر هر دهی افزود یکی و دو نوشت

«مفاد معنی آنکه تسبیح هزار دانه راکه گرفت، هزار عدد به هم رسید و بر هر عدد دهی از آن تسبیح که یک افزوده شد هزار و صد می‌شود و دو نوشت. پس هزار و صد و دو شد و این رباعی در آن سال گفته شد. نهایت تحسین و آفرین کردند و تاریخ حسب الامر ایشان بر دور نمازخانه نقش شد که هنوز برجاست[1]. در آن مجلس نجیب به لقب فصاحت خان خطاب، و خلعتی هم عنایت کردند...»

۴ـ تولّد و مرگ (۱۰۶۳ ـ ۱۱۲۳ ه.ق)

سال تولّد و نیز سال مرگ شاعر ما، نجیب، مثل سال تولّد و سال مرگ بسیاری از بزرگان فرهنگ و ادب در جایی ضبط نشده است، بویژه تاریخ تولد شاعر که چون هزاران هزار تن از مردم ـکه در ساعتی از روز یا شب دیده به جهان می‌گشودند و جایی هم ثبت و ضبط نمی‌شد ـ در کاشان دیده به جهان گشود و تاریخ تولّد او راکسی ثبت نکرد. نجیب ما که جای خود دارد، تاریخ تولّد شاعر بی‌مانند و حتی کم مانند ما حافظ هم دقیقاً معلوم نیست. آخر این بزرگ مردان، نه حاکم زاده بوده‌اند و نه خان زاده، نه... بعدها به لطف حق و در پناه تلاشهای خود در شمار بزرگ مردان قرار می‌گرفتند و غالباً، و آن هم نه همیشه، تاریخ مرگشان ضبط می‌شد. تاریخ تولّد شاعر، یعنی ۱۰۶۳، بر اساس سخنی چند از خود شاعر استنباط و استخراج شد:

الف) قصیدهٔ ۱۱: این قصیده، یکی از قصایدی است که شاعر در جلوس شاه سلطان حسین سروده است. در ابیات دهم، یازدهم و دوازدهم این قصیده شاعر از کمی مواجب خود ـکه ظاهراً سی تومان در سال بوده است ـ شکوه می‌کند و از پادشاه می‌خواهد تا مبلغ مواجب او را به یکصد تومان افزایش بدهد. همانجا در بیت یازدهم از این معنا سخن می‌گوید که سال عمرش از چهل گذشته است:

از احتیاج گشته شب و روز من، تمام — همچو هلال، صرف به خمیازه و نعاس
عمرم ز چل گذشته و طفل مواجبم — سی سال نوخطی‌است هوی و هوس شناس
سی را دو بار چل کن و آنگه به صد رسان — تا صد هزار ساله بمانی بر این قیاس

عمر گذشته از چهل، ۴۱، ۴۲، یا ۴۳ است، و سال جلوس شاه سلطان حسین ۱۱۰۵ ه.ق. بنابراین سال تولد شاعر عبارت خواهد بود از: ۱۰۶۴، ۱۰۶۳ و یا ۱۰۶۲ ه.ق.

ب) تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۹۰ ـ ۲۹۱): شاعر در اثر بی‌مانند خود یعنی کتاب تاریخ کشیکخانه از

---

۱. البته امروز نه نشانی از آن نمازخانه (= مسجد) برجاست، نه نشانی از آثار تاریخی دیگری که در شعر شاعر ما از آنها سخن رفته است و ما در جای خود در همین مقدّمه از آنها سخن خواهیم گفت.

زیارت مشهد بارکرسف (=مشهد اردهال کنونی) در سن ۱۲ سالگی سخن می‌گوید و تاریخ قطعی تولّد خود (سال ۱۰۶۳ هـ.ق) را به دست می‌دهد. وی چنین می‌نویسد:

«... و ابو زید بن علی تقی در مشهد بارکرسف مدفون در قریه‌ای که روضهٔ علی بن محمّد باقر است و سهل فاصله (= فاصلهٔ اندک) تا به روضه از آن مکان است و در طرف دست چپ آستانه واقع و از کاشان تا این ده، هفت فرسخ است. کمترین (= نجیب) دوازده ساله بود که به اتفاق والد خود به آن ده وارد شد. جمع کثیری از اعیان قم و کاشان و سایر زوّار حاضر بودند که یکی از معمّرین ده، نقل کرد که در این مکان زیر زمینی است و در آن تابوتی است که در آن جسد منوّری آسوده است و هنوز پنبه‌ای که بر جراحت آن گذشته‌اند خون‌آلود آست. چنانچه نشان می‌دادند که جراحت در طرف راست شقیقه است. پنبه‌ای بر آن گذاشته و دستمال سیاهی بر آن بسته‌اند. جمع کثیری از اکابر و اعیان رفتند و بعد از مراجعت به یکدیگر نقل می‌کردند که به همین وضع ما دیدیم که شخص خوش روی سیاه موی پیوسته ابرویی جوانی در این تابوت آسوده و پنبه از زخم او که برمی‌دارند خون روان می‌شود و همان پنبه راکه می‌گذارند خون باز می‌ایستد. کمترین در آن وقت چون طفل بود جرأت رفتن و دیدن نکرد و والد کمترین هم از جملهٔ جماعتی بود که خود بـه رأی العین مشاهده نموده بیرون آمد و گریهٔ بسیاری کرد و به کمترین در آن روز می‌گفت که اگر خدای تعالی به من وسعتی داد در این مکان به قدر وسع احوال جایی می‌سازم و اگر مرا این توفیق میسر نشد وصیت به تو می‌کنم که در هر وقت که حق تعالی به تو وسعتی بدهد در این مکان به قدر مقدور عمارتی بساز، و قریب به سی و پنج سال است که این آرزو در خاطر این غلام به اخلاص هست...».

اطلاعاتی که از سخن نجیب به دست می‌آید چنین است: ۱۲ سالگی شاعر هنگام زیارت مشهد اردهال / ۳۵ سال فاصلهٔ زمانی زیارت شاعر با زمان تألیف تاریخ کشیکخانه کـه سـالهای ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ هـ.ق است.

با بهره گیری از اطلاعات به دست آمده می‌توان به محاسباتی، به شرح زیر، دست زد:

سن شاعر هنگام تألیف تاریخ کشیکخانه	۴۷ = ۱۲ + ۳۵
سال تولد شاعر	۱۰۶۳ هـ.ق = ۴۷ − ۱۱۱۰
سال تولد شاعر	۱۰۶۲ هـ.ق = ۴۷ − ۱۱۰۹

بدین ترتیب سال تولد شاعر، بی‌گمان، یا سال ۱۰۶۳ است یا سال ۱۰۶۲، امّا بـدان سـبب کـه سخنان شاعر در باب ۱۲ سالگیش و زیارتش از مشهد اردهال در بخش دوم تاریخ کشیکخانه، آن هم در صفحات نزدیک به صفحات پایانی کتاب مذکور است؛ کتابی که تألیف آن در اواخر سال ۱۱۰۹ آغـاز مـی‌شود و در مـاه آغـازین سـال ۱۱۱۰ پـایان مـی‌یابد، سـال ۱۰۶۳ قـطعی‌تر است یـعنی: ۱۰۶۳ = ۴۷ − ۱۱۱۰.

... و امّا سال مرگ شاعر! گرچه تذکره‌ها، جمله در زمینهٔ سال مرگ شاعر؛ چونان سال تولّد وی خاموشند امّا در ذیل تذکرهٔ نصرآبادی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) سال مرگِ شاعر، آشکارا، ذکر شده است؛ سال ۱۱۲۳ هـ.ق:

«نجیبای کاشی در زمان فوت شفیعا فوت شد... در سنهٔ ۱۱۲۳ فوت شد...»

بدین ترتیب سخن حزین (تذکرهٔ حزین) مبنی بر اینکه نجیب در عَشر سبعین (یعنی دههٔ ۶۰ تا ۷۰) از مراحل زندگی به مرض فالج درگذشت» تأیید می‌شود. شاعر خود در یک رباعی (رباعی ۷۳) آشکارا اعلام کرده است که بیش از شصت سال امید زندگیش نیست! و بیش از آن هم نزیسته:

ای نـامه سیاه کـردهٔ ریش سفید داده صد و بیست سالهات عمر نوید
رمزی‌است حساب عقد انگشـتانت یعنی که: مدار بیش از شصت امید

ب ـ سفرها، کامیابی‌ها و ناکامی‌ها

عمر شاعر ما، نجیب نیز چونان عمر عارف گهی به هجر و گهی در سفر گذشت، امّا تاریخ زندگی او با دردسر و ناکامی سپری نشد[1]، که غالباً قرین کامیابی‌ها و توفیق‌ها بود. می‌توان زندگی نجیب را با توجّه به سفرهایش، بویژه با توجه به سفرش به هند و اقامتش در اصفهان به دو دوره تقسیم کرد، دورهٔ اوّل، دورهٔ دوم، و در ادامهٔ بحث از ادوار زندگی شاعر از سفرهای احتمالی و قطعی وی سخن گفت:

۱ ـ دورهٔ اوّل

این دوره، حدود ۲۸ یا ۲۹ سال است، در فاصلهٔ سالهای ۱۰۶۳ تا ۱۰۹۱ یا ۱۰۹۲ هـ.ق، یعنی از زمان تولّد شاعر تا زمان بازگشت وی از سفر هند و اقامت گزیدن در اصفهان. این دوره یا این بخش از زندگی شاعر، شامل سه مرحله است: مرحلهٔ حضور در کاشان؛ مرحلهٔ هجرت به اصفهان؛ و مرحلهٔ سفر به هند:

در کاشان: شاعر از زمان تولد (= ۱۰۶۳) تا حدود بیست سالگی را در زادگاه خود، شهر کاشان گذراند، یعنی دوران کودکی را و دورهٔ نوجوانی و آغاز جوانی را. از آنجا که آثار شاعر از وسعت و عمق نسبی دانش وی حکایت می‌کند و از آنجا که پدر شاعر، بازرگان (=خواجه)[2] بوده است و به قول نصرآبادی «مردی کدخدا»، و کاشان هم در آن روزگاران از مراکز مهم ادب و دانش به شمار می‌آمده است چنین می‌نماید که شاعر دوران کودکی و نوجوانی را در زادگاه خود به تحصیل دانش گذرانده و سپس در کنار پدر و در مقام و دستیار او به پیشهٔ بزّازی پرداخته است. شاعر از زیارت خود از مشهد بارکرسف (=مشهد اردهال) در سن دوازده سالگی با پدر و جمعی از بزرگان و اعیان کاشان و قم خبر می‌دهد (تاریخ کشیکخانه ۲۹۰ ـ ۲۹۱)؛ امری که مُثبِت وضع بالنّسبه مطلوب خانوادگی

---

۱. اشارت است به بیتی از عارف قزوینی که با بیت پس از آن بر سنگ گورش حکّ شده است:

عـمرم گـهی بـه هـجر و گـهی در سـفر گـذشت تـاریخ زنـدگی هـمه بـا دردسـر گـذشت
گـویند ایـنکه عـمر سـفر کـوته است و مـن دیـدم کـه عـمر مـن ز سـفر زودتـر گـذشت

۲. خواجه لقبی است ویژهٔ وزرا، و سپس بازرگانان و بزرگان در ایران اسلامی و پدر شاعر «خواجه محمد حسین کاشی» در شمار بازرگانان بوده است.

شاعر است و حکایتگر امکان تحصیل وی در روزگار کودکی و نوجوانی.

هجرت به اصفهان: پدر شاعر ظاهراً به سبب شکوفا شدن وضع اقتصادیش و نیز با هدف توسعهٔ تجارتش با خانوادهٔ خود از کاشان، به پایتخت آباد و زیبای آن روزگار ایران، اصفهان هجرت می‌کند. پسر درس خوانده و شاعر پیشهٔ وی ـ که اکنون در کار بزازی یار و مددکار پدر است ـ در این هجرت همراه اوست. زمان دقیق این هجرت بر ما روشن نیست. نصرآبادی می‌نویسد: «(نجیب) دو سال قبل از این به اصفهان آمده» است. مراد از «این» زمان تألیف تذکره است و به تعبیر دقیق‌تر، زمان نوشته شدن شرح حال نجیب در تذکره‌ای که در فاصلهٔ سالهای ۱۰۸۳ تا ۱۰۹۰ به همّت نصرآبادی تألیف شده است... خواهیم دید که نجیب، بی‌گمان در سال ۱۰۹۰ در کشمیر بوده است، بنابراین با توجه به امکانات آن روزگاران، حداقل می‌بایست یک سال پیشتر سفر خود را به هند آغاز کرده باشد، یعنی سال ۱۰۸۹. بدین ترتیب سال هجرت شاعر به اصفهان دو سال پیش از سالی از این سالها بوده است: سال ۱۰۸۳ تا ۱۰۸۹:

در سن ۱۸ سالگی / ۱۰۸۱ = ۲ − ۱۰۸۳.
در سن ۱۹ سالگی / ۱۰۸۲ = ۲ − ۱۰۸۴.
در سن ۲۰ سالگی / ۱۰۸۳ = ۲ − ۱۰۸۵.
در سن ۲۱ سالگی / ۱۰۸۴ = ۲ − ۱۰۸۶.
در سن ۲۲ سالگی / ۱۰۸۵ = ۲ − ۱۰۸۷.
در سن ۲۳ سالگی / ۱۰۸۶ = ۲ − ۱۰۸۸.
در سن ۲۴ سالگی / ۱۰۸۷ = ۲ − ۱۰۸۹.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که شاعر در فاصلهٔ سالهای ۱۰۸۱ تا ۱۰۸۷، در سنین ۱۸ سالگی تا ۲۴ سالگی از کاشان به اصفهان آمده است. برای محدود کردن این سالها و رسیدن به معدلی که نزدیک به سال قطعی انتقال شاعر از کاشان به اصفهان است (مثلاً ۲۱ سالگی) می‌توان از دو عامل بهره جست: عامل حداثت سن؛ و عامل مدت تقریب توقف شاعر در هند:

۱) حداثت سن: نصرآبادی می‌نویسد: «اگرچه حضرت نورا در حداثت سن و ابتدای نشو و نماست، امّا عندلیب طبعش بلندپرواز و نکته‌پرداز و با طوطیان هم‌آواز است» و آنگاه می‌افزاید که «دو سال قبل از این به اصفهان آمده».

۲) مدّت توقف در هند: نجیب، چنانکه اشارت رفت و بحث خواهد شد مسلّماً در سال ۱۰۹۰؛ سال سرودن ماده تاریخ جلوس سلطان جلال‌الدین اکبر (تک بیت ۲۳۶)، در هند بوده است؛ در کشمیر؛ ملازم رکاب اکبر و از نزدیک‌ترین نزدیکان وی به شمار می‌آمده و چند صباحی هم به حکومت کشمیر رسیده است (تاریخ کشیکخانه، ۲۵۷) این یک سوی مسئله است. سوی دیگر مسئله آن است که نجیب، بی‌گمان در سال ۱۰۹۱ یا ۱۰۹۲ از هند به ایران بازگشته و در اصفهان اقامت گزیده است. (رک: «دورهٔ دوم زندگی نجیب» در همین مقدمه).

از آنچه گفته آمد می‌توان نتیجه گرفت که اوّلاً، حداثت سن و ابتدای نشو و نما» از ۲۴ سالگی دورتر و به ۱۸ سالگی نزدیک‌تر است. از این دوری و نزدیکی می‌توان به معدّل مورد نظر یعنی حدود ۲۰ یا ۲۱ سالگی رسید؛ ثانیاً، پیداست که برای به دست آوردن آن همه امکان و آن‌همه موقعیت در هند چند سال وقت باید، یعنی ممکن نیست شاعر در سال ۱۰۹۰ یا ۱۰۸۹ به هند رسیده و در مدتی کوتاه بدان همه امکان و موقعیت دست یافته باشد؛ ثالثاً، شاعر می‌بایست پس از هجرت به اصفهان چند سال هم در این شهر بماند تا زمینه‌های سفرش به هند فراهم آید. نتیجهٔ این استدلال‌ها آن است که نجیب حدود سالهای ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ در سن ۲۰ یا ۲۱ سالگی به اصفهان آمده، چهار ـ پنج سال، یعنی تا حدود سالهای ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ در اصفهان مانده و ضمن شاعری به شغل آباء و اجدادی پرداخته، در حالی که دست در شغل پدری داشته و دل با کار شاعری....

و امّا پیشهٔ شاعر؟ روزگار نجیب، یعنی عصر سلطهٔ سبک هندی بر ادب پارسی است. در این عصر، چنانکه محقّقان گفته‌اند و نوشته‌اند، روزگاری است که شعر از حوزهٔ بستهٔ خواص و محدودهٔ دربارها به دایرهٔ باز و گستردهٔ مردم منتقل می‌شود[1] و طبقات مختلف مردم احساسات خود را به زبان شعر بازمی‌گویند. خیّاط و بزّاز شاعر می‌شوند و شاطر نانوا و بقّال و... به کار شعر روی می‌آورند... عاشق اصفهانی (درگذشتهٔ ۱۱۸۱ یا ۱۱۸۲ هـ.ق) خیّاط است، و نجیب ما پیش از آنکه به شاعری رسمی و درباری بدل شود بزّاز بوده است، که بزّازی پیشهٔ آباء و اجدادی اوست. نصرآبادی ـ که معاصر نجیب است و تذکرهٔ وی کهن‌ترین مأخذ در احوال نجیب ـ می‌نویسد: (تذکره، چاپی، ۳۷۱ ـ ۳۷۲؛ خطی، ۵۷۴)

«(نجیب) ولد خواجه محمّد حسین کاشی، پدرش داخل بزّازخانه است، مرد کدخدایی است در اصفهان به آن امر (= پیشهٔ بزّازی) مشغول بود... دو سال قبل از این به اصفهان آمده در خان مشهور به خان کاشیان به امر بزّازی مشغول بود، امّا شوخی طبعش نمی‌گذاشت که در آن امر پابرجا باشد و چون گلدسته عزیزان از دستش نمی‌گذاشتند...»

برخی دیگر از تذکره‌نویسان سخن نصرآبادی را در باب پیشهٔ شاعر، پیش از آنکه شاعری حرفه‌ای و رسمی گردد، تکرار کرده‌اند، چنانکه در تذکره‌های نشتر عشق، آفتاب عالمتاب، ید بیضا، شمع انجمن، و سرانجام در تذکرهٔ روز روشن بدین معنا تصریح شده است... جای جای در شعر نجیب شاهد اصطلاحات و تعبیرات مربوط به بافندگی و بزّازی توانیم بود، که از ویژگی‌های شعر این روزگار انعکاس اصطلاحات و تعبیرات مربوط به مشاغل در شعر شاعران است. واژه‌های پرنیان و قبا و بویژه گلبندی و گلبند ـ که هر دو به معنی نوعی پارچهٔ ابریشمی رنگین است ـ و نیز دارایی ابری نمونه‌هایی است از تجلّی و انعکاس اصطلاحات مربوط به بافندگی و بزّازی در شعر نجیب:

پرنیان هستیم از داغ او گلبندی است   چاک زخمم را به تیغش ربط خویشاوندی است

(غزل ۱۴۹)

جامه، گلبند ز داغ تو نمودم چو بهار   هر که عاشق شود این رنگ قبا می‌رسدش

(غزل ۳۸۶)

---

۱. رک: کتب تاریخ ادبیات، مثل تاریخ ادبیات براون، و استاد دکتر صفا، بخش مربوط به صفویه.

دارایی ابری کنم از زخم تو در بر　　　　گر جامهٔ گلبندی داغ تو کهن شد

(غزل ۲۸۹)

... امّا آیا چنین بزّازی می‌توانست بزّاز بماند؟ هرگز! و می‌بینیم که بزّاز نماند، که به قول نصرآبادی (تذکره، چاپی، ۳۷۱؛ خطی، ۵۷۴) «شوخی طبعش نمی‌گذاشت که در آن امر پابرجا باشد»؛ چراکه هوایی دیگر در سر و امیدی دیگر در دل می‌پروراند: هوای شاعر شدن، به خیل شاعران پیوستن، و امید دست یافتن به ننگ و نام و مال و منال. به همین سبب ـ به تعبیر نویسندهٔ **تذکرهٔ روز روشن** (ص ۸۰۷) ـ «حرفهٔ بزّازی آبایی را ترک کرده [یکباره] به زیّ شاعری متلبّس گردید...»، یعنی که گام در طریقت شاعری نهاد و در این طریق چندان کوشید و چندان سلوک کرد که به بلندترین پایگاه آن روزگاران از دیدگاه غالب شاعران، دست یافت؛ به پایگاه ملک الشّعرایی! همین «شوخ طبعی» و شاعر صفتی بود که او را زائر «کعبهٔ فضل و ادب» هندگردانید و موجب شد تا در بازگشت از این کعبه به شاعری ادیب و ادیبی شاعر بدل شود که پیشهٔ او نه بزّازی، بلکه از سویی شاعری و نویسندگی باشد و از سویی «عاشقی و رندی» و زبانش، پیوسته بدین بیت خواجهٔ شیراز (دیوان، غزل ۳۳۷) مترنّم که:

همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود　　　　دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

و چنین بود که نجیب دریافت که برای گذار از مقام «بزّازی شاعر» به پایگاه بلند شاعری که اهل فضل و ادب و هنر او را شایستهٔ این پایگاه بشناسند در گروه زیارت «کعبهٔ فضل هنر» است؛ در گرو سفر به هند. مقصود از این سخن آن است که شاعر ما در آن اوضاع و احوال، دانست که «گوهر مقصود» او در «صدف اصفهان» نیست؛ چراکه بخت خود را در این شهر آزموده بود و بدین باور رسیده بود که «بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش»:

از وطن بردار دل، گر آبرو خواهی نجیب　　　　قطره چون دامن کشید از بحر، گوهر می‌شود

(غزل ۳۳۱)

و اکنون چنین می‌انگاشت که اگر بخت، یار او گردد و «سیر هندی بکند» به مراد خود رسیده است:

چند در ایران ز سائل می‌توان خجلت کشید　　　　سیر هندی می‌کنم، بخت آزمایی عیب نیست

(غزل ۱۶۶)

... سرانجام شاعر ما، چونان بسیاری از شاعران دیگر به «کاروان هند[۱]» پیوست، با این باور که «هوای هند اهل کمال را نشو و نما می‌دهد»:

اهل کمال را دهد نشو و نما هوای هند　　　　غنچهٔ شمع، بیشتر در شب تار وا شود

(غزل ۳۲۷)

۱. یعنی کاروان شاعران ایران زمین که در عصر صفوی به هند می‌رفتند. نیز موهم نام کتابی است، نوشتهٔ احمد گلچین معانی؛ کتاب کاروان هند که به معرفی شاعرانی می‌پردازد که در عصر صفوی به هند رفته‌اند.

آخر آن روزها دربار شاهان گورکانی هند بسی بیش از دربار ایران به زبان فارسی توجه داشت و به شعر فارسی ارج می‌نهاد و در نواخت شاعران می‌کوشید و «اهل کمال را نشو و نما می‌داد» و زر به پای شاعران می‌ریخت تا درّ دری نثار کنند و شاعر ما نیز چنانکه اشارت رفت، در کسب «نام و ننگ» و نیز در طلب مال و منال، آهنگ سفر هند کرد:

گر زر نجیب خواهی از ایران به هند رو　　　چون روز، شب شود ز کواکب جهان پُر است

(غزل ۱۱۶)

سفر به هند: نجیب به احتمال زیاد در سال‌های ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸، در سن ۲۴ یا ۲۵ سالگی با هدف کسب مال و جاه و شهرت رهسپار هند شد؛ آنجا که به راستی درّ لفظ دری خریدار داشت؛ آنجا که «کعبهٔ فضل و هنر» بود و زیارتگاه شاعران و ادیبان، که به قول ملاعبدالرّزاق لاهیجی:

حبّذا هند کعبهٔ حاجات　　　خاصه یاران عافیت جو را

هر که شد مستطیع فضل و هنر　　　رفتن هند واجب است او را

و نجیب، که بی‌گمان در زمرهٔ مستطیعان فضل و ادب بود، تو گویی خالصانه به قصد به‌جا آوردن عملی واجب، در طلب «اعتبار» از وطن آواره شد[1] و به جانب کعبهٔ فضل و هنر شتافت. در هند به‌گونه‌ای که بر ما روشن نیست به چهارمین فرزند اورنگ زیب، یعنی سلطان جلال‌الدین اکبر نزدیک می‌شود و شاعر و ملک الشعرای وی می‌گردد. ارتباط نزدیک نجیب و سلطان جلال‌الدین اکبر ـ چنانکه در بخشش ممدوحان شاعر خواهد آمد ـ بعدها در ایران هم ادامه می‌یابد.

ظاهراً مرکز قدرت و حکمرانی جلال الدین اکبر منطقهٔ کشمیر بوده، و وی از سوی پدر بر این منطقه حکم می‌رانده است و در همین منطقه بوده است که از فرمان پدر سر می‌کشد، سر به طغیان برمی‌دارد و در سال ۱۰۹۰ هـ.ق اعلام استقلال می‌کند و خود را پادشاه می‌خواند، و نجیب در مقام ملک الشعرای وی بیتی (تک بیت ۲۳۶) می‌سُراید و جلال الدین اکبر را با لقب «اکبر شاه ثانی» ـ که در عین حال به حساب جمل ماده تاریخ اعلام استقلال و به تخت نشستن او نیز هست ـ می‌ستاید:

ظهور دولت صاحبقرانی　　　بود تاریخش: «اکبر شاه ثانی»

۱۰۹۰هـ.ق.

نجیب، در زمان حکمرانی سلطان جلال الدین اکبر بر کشمیر و پیش از شورش وی علیه پدر و اعلام استقلال، یکچند به «حکومت کشمیر» منصوب می‌شود. این موضوع در پیامی که بعدها سلطان جلال الدین اکبر، پس از ترک کردن اصفهان به نجیب می‌فرستد و از بی‌وفایی او گله می‌کند مندرج و منعکس است (تاریخ کشیکخانه، ۲۵۷):

«دیگر از شاهزاده (= سلطان جلال الدین اکبر) تا مدّت نه ماه خبری به کمترین (= نجیب)

---

۱. شاعر، خود در غزل ۱۱۵ می‌گوید:

آواره‌ام ز خاک وطن بهر اعتبار　　　منظور آبروست مرا ورنه نان پر است

نرسید. بعد از آن به یکی از چیره‌های[1] ایشان برخورده، گفت که قبلهٔ عالم فرمودند که بـه نـجیبای بی‌وفای حاکم سابق کشمیر بگویید که شما سر به مصاحبت نوادهٔ امیر تیمور (= سلطان جلال الدین اکبر) فرود نیاوردید...»

نجیب از سوی کدام مقام به حکومت کشمیر منصوب گردیده است: از سوی اورنگ زیب، یا از سوی جلال الدین اکبر؟ مگر سلطان جلال الدین اکبر، خود، از سوی پدرش اورنگ زیب حاکـم کشمیر نبوده است؟ آیا نجیب پیش از سلطان جلال الدین اکبر بر کشمیر حکم می‌رانده و سـلطان جلال الدین اکبر جانشین او شده است؟ این پرسش‌ها و پرسش‌هایی دیگری از این دست در واقع پرسش‌های بی‌پاسخ است؛ چرا که سندی در دست نیست که بتوان بدانها پاسخ قطعی داد؛ امّا عقلاً می‌توان نتیجه گرفت که:

اوّلاً، به سبب ارتباط نجیب با سلطان جلال الدین اکبر ـکـه امـری است مسـلّم ـ انـتصاب وی به حکومت کشمیر از سوی جلال الدین اکبر بوده است.

ثانیاً، به نظر می‌رسد که مراد از حکومت، مقامی فروتر از مقام سلطان بوده است: جلال الدین، از سوی پدر سلطان کشمیر بوده است و نجیب، یک‌چند از سوی وی حاکم کشمیر... باری نجیب از این حکومت و از آن ملک الشعرایی، چنانکه باید طرفی نَبَست، که دولت او به تَبَع دولت مـمدوحش، اکبر، دولت مستعجل بود. اگر دولت ممدوح و دولت مادح می‌پایید، بـی‌گمان نـجیب از شـاعران نامبردار ایرانی در هند می‌گشت و آوازه‌ای چون کلیم کاشانی و عرفی شیرازی و دیگر نـامبرداران می‌یافت، امّا چنین نشد. ممدوح او، اکبر، پس از شورش علیه پدر مورد تعقیب قرار گرفت و مجبور به ترک هند شد و چنانکه خواهیم دید چند سال بعد به اصفهان آمد و هشت سال خود و سپاهیانش در پناه شاه سلیمان و شاه سلطان حسین زیستند. با غروب ستارهٔ اقبال اکبر، ستارهٔ اقبال نجیب، آن‌که او را به لقب «اکبر شاه ثانی» ملقّب ساخته بـود روی بـه مـغرب نـهاد و دانست کـه در هـند مـاندن خطرانگیز است. پیداست که در جریان تعقیب سلطان جلال الدین اکبر، اطرافیان او نیز مورد تعقیب قرار گرفتند. چنین می‌نماید که شاعر ما، نجیب با «درایت خاص» خود، عواقب کار را تشخیص داد و پیش از آنکه مورد تعقیب قرار گیرد، یا پیش از آنکه مورد آزار و اذیت تعقیب کنندگان واقع شود هند را به سوی وطـن عـزیز، ایـران تـرک گـفت و کـم و بـیش، حـدود یک سـال پس از «ظـهور دولت صاحبقرانی!»، پیش از آنکه صلهٔ سرودن ماده تـاریخ جـلوس «اکـبر شـاه ثـانی» را از اورنگ زیب دریافت کند! به سال ۱۰۹۱ وارد ایران و سپس وارد اصفهان شد و از خطر حتمی رست. مدت سفر نجیب به هند، به احتمال زیاد، حدود چهار یا پنج سال بود و هنگام بازگشت به اصفهان نزدیک سی سال از عمرش می‌گذشت. به طور دقیق اگر سـال تـولّد شـاعر ۱۰۶۳ و سـال بـازگشت او از هـند

۱. معنی این واژه در فرهنگ‌ها، حتی فرهنگ‌هایی چون آنندراج و فرهنگ نظام ثبت نشده، امّـا از سـیاق کـلام مـی‌توان دریافت که «چیره» به معنی «نوکر» و «خدمتگزار» و یا به معنی «اطرافیان و یاران» است.

به اصفهان ۱۰۹۱ باشد هنگام ورود به اصفهان دقیقاً ۲۸ ساله یا ۲۹ ساله بوده است. با بازگشت نجیب به اصفهان نیمهٔ اول یا دورهٔ اول عمر وی به پایان می‌رسد و نیمهٔ دوم، یا دورهٔ دوم آن آغاز می‌گردد؛ دوره‌ای که در آن شاعر به اوج شهرت دست می‌یابد و به مقام ملک‌الشعرایی نایل می‌آید.

نجیب، ظاهراً در ماههای پایانی اقامتش در هند، به سبب مغضوب شدن ممدوحش اکبر، روزگار خوشی نداشته و آرزوی بازگشت به وطن می‌کرده است:

پای سفرم بسته و، روی وطنم نیست　　　مانند غریبی که غریبیش وطن شد

(غزل ۲۸۹)

در یک رباعی (رباعی ۳) آشکارا از هند می‌نالد و از خدا می‌خواهد که او را از راه هند به معراج سعادت نرساند، حتی اگر این تنها راه وصول به معراج سعادت باشد:

یارب منما به هند محتاج مرا　　　یعنی که مکن شمع شب داج مرا

گر جادهٔ آسمان دولت این است　　　زین راه مبر به سوی معراج مرا

در پایان این بخش بدین نکته نیز توجّه کنیم که کوتاهی مدت سفر نجیب به هند و محدود بودن اقامت وی به چهار ـ پنج سال، یا ـ احیاناً ـ اندکی بیش از چهار ـ پنج سال در آن دیار موجب شد که حکایت سفر شاعر ما در تذکره‌های آن روزگار ثبت نشود. از سوی دیگر همین ثبت نشدن حکایت سفر شاعر ما به هند خود، دلیلی است بر اثبات این مدّعا که رفتن و باز آمدن و ماندن نجیب در هند چند سالی بیش نبوده است... با این همه چنین می‌نماید که کوتاهی زمان این سفر موجب نشد تا شاعر ما از اعتباری که می‌بایست در آن روزگاران، از این سفر به بار آید محروم گردد؛ بلکه بدان سان که خواهیم دید پس از بازگشت از همین سفر کوتاه اعتبارآفرین بود که مقامات صوری و معنوی را طی کرد و به شاعری بدل گشت که امروز می‌خواهیم و می‌کوشیم تا بدین سان از او سخن گوییم و زوایای تاریک زندگیش را روشن سازیم و آثارش را مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار دهیم و به معرّفی آنها بپردازیم....

در اشعار شاعر ما، نجیب، اشاراتی هست مبنی بر سفر وی به: اشرف (=بهشهر کنونی)؛ حج (= مکه)؛ شیراز؛ گنجه[1]؛ و مشهد که سخت بعید است که در دورهٔ نخست زندگی وی صورت گرفته باشد. بنابراین در بحث از دورهٔ دوم زندگی شاعر تا آنجا که ممکن است به بحث از این سفرها خواهیم پرداخت.

۲ ـ دورهٔ دوّم:

دورهٔ دوم زندگی نجیب در پی بازگشت شاعر از سفر هند به اصفهان آغاز می‌شود و تا پایان عمر وی ادامه می‌یابد: از سال ۱۰۹۱ تا سال ۱۱۲۳، به مدت ۳۲ سال. دلیل قطعی ورود نجیب در سال

---

۱. به نظر می‌رسد سفر گنجه، مربوط است به پیش از سفر وی به هند. سفر به بهانهٔ تجارت پارچه و به امید تقرّب جستن نزد حاکمان آن دیار، صورت گرفته است.

۱۰۹۱ به ایران «ماده تاریخ مرمّت قدمگاه نیشابور» به سال ۱۰۹۱ است (قطعهٔ ۱۱)، ساختمان قدمگاه در اثر زلزله در سال ۱۰۸۴ ویران شد و در سال ۱۰۹۱ مرمّت گردید و نجیب ماده تاریخ این مرمّت (= ۱۰۹۱) را سرود.

اگر پیش از سفر به هند، شاعر ما ـ به تعبیر تذکره نویسان ـ «در بزّاز خانه بود و بلبل طبعش نغمه‌پرداز» و اهل ادب در او به چشم جوانی بزاز و شاعر می‌نگریستند اینک از یک سو به میانسالی می‌رسید، و از سوی دیگر چونان دیگر حاجیان کعبهٔ فضل و ادب هند، در چشم هموطنان ادب شناس ادب دوست، پایگاهی دیگر می‌یافت و در هیأت شاعری ادیب و جهاندیده جلوه‌گر می‌گشت. در این دوره بود که شاعر به مقامات صوری و معنوی رسید؛ هم به دربار شاه سلیمان و شاه سلطان حسین راه یافت و به مقام ملک الشعرایی اصفهان و سپس به مقام ملک الشعرایی سراسر ایران مفتخر گردید، هم آرام آرام در کار شاعری، بلندپایه شد و توفیق یافت تا آثاری منظوم و منثور (رک: آثار نجیب در همین مقدمه) از خود به یادگار گذارد. بر بنیاد یادداشت‌های فراهم آمده و بر اساس اسناد موجود و البته سخت معدود و محدود، می‌توان مسایل مربوط به دورهٔ دوم زندگی نجیب را ذیل عناوینی چند، بدین شرح مورد بحث و بررسی قرار داد:

بر نردبان ترقی (نجیب و مستوفی الممالک)

برخی از تذکره نویسان از آشنایی نجیب با میرزا ابراهیم مستوفی الممالک در اصفهان سخنی گفته‌اند و تصریح کرده‌اند که این مستوفی از نجیب، حمایتی همه جانبه به عمل آورد و به تعبیر امروز «نردبان ترقّی» شاعر شد. هموست که راه شاعر را به سوی دربار صفوی هموار ساخت و زمینه‌های ملک الشعرایی وی را فراهم آورد.

در تذکرهٔ حزین می‌خوانیم:

«[نجیب] به اصفهان آمده، به وسیلهٔ آشنایی میرزا ابراهیم مستوفی الممالک و کمال التفات او اشتهار یافت و مستوفی مذکور تا بود در رعایت و حمایت به قصور راضی نشده، در پرورش او مبالغه نمود. صاحب منزل و سامان شده، سکنا اختیار کرد تا در عشر سبعین [بین ۶۰ تا ۷۰ سالگی] از مراحل زندگانی به مرض فالج درگذشت....»

و در تذکرهٔ روز روشن آمده است:

«[نجیب] از وطن به اصفهان رخت کشید و با میرزا ابراهیم مستوفی الممالک صحبتی گرم کرده، به ذریعه‌اش [= به واسطهٔ وساطتش] به حضور سلطان حسین صفوی رسید و عزّ قبول یافته، مخاطب به خطاب ملک الشعرا گشت و به اقامت صفاهان از خیال وطن درگذشت....»

سخنان حزین و نیز مطالب تذکرهٔ روز روشن به گونه‌ای است که خواننده از واقعهٔ مهم زندگی نجیب، یعنی سفر شاعر به هند، غافل می‌مانَد؛ چراکه به گواهی این دو تذکره و تذکره‌هایی که همین مطالب را تکرار کرده‌اند «نجیب از کاشان به اصفهان می‌آید، با مستوفی الممالک آشنا می‌شود،

به واسطه و به وساطت او به دربار، آن هم بـه دربـار شـاه سـلطان حسـین راه مـی‌یابد و بـر مسـند ملک‌الشعرایی می‌نشیند...» در حالی که واقعیت به گونه‌ای دیگر است یا دست کم مطابق با آنچه گفته آمد نیست. می‌کوشیم تا بر اساس اطلاعات موجود، راهی به سوی حقیقت بگشـاییم: بـه نـظر مـا آشنایی نجیب با میرزا ابراهیم مستوفی الممالک مربوط است به سال‌های پس از بازگشت شاعر از هند به اصفهان، یعنی سالهای پس از ۱۰۹۱؛ امّا دلایل ما بر اثبات این مدّعا:

۱) اگر نجیب پیش از سفر به هند به دربار صفوی راه می‌یافت و مورد تـوجّه قـرار مـی‌گرفت آرزوی دست‌یابی به پایگاه ملک‌الشعرایی بدو مجال نمی‌داد تا به هند سفر کند؛ به هند سفر کرد تا «اسباب بزرگی همه آماده کند».

۲) شاعر پیش از سفر به هند سالهای ۲۱ تا ۲۵ سالگی و به احتمال بیشتر سالهای ۲۴ یا ۲۵ سالگی عمر خود را می‌گذراند، بزّازی بود که طبع شعر داشت و نه شاعری بازگشته از کعبهٔ فضل و هنر و بعید است که در آن روزگار؛ روزگار بزّازی و جوانی و شاعری، مورد توجه مستوفی قـرار گـرفته باشد.

۳) حزین از حمایت بی‌دریغ مستوفی از شاعر تا پایان عمر خود، سخن مـی‌گوید و از «سکـنا اختیار کردن شاعر» در اصفهان که به معنی رحل اقامت افکندن است و به ترک سفر گـفتن، آن هـم سفری چون سفر هند که غالباً با هدف ماندن و بازنگشتن صورت می‌گرفته است.

۴) به احتمال قریب به یقین این مستوفی، یعنی میرزا ابراهیم، تا سال ۱۱۰۵ یعنی سال درگذشت شاه سلیمان و جلوس شاه سلطان حسین زنده بوده است. دلیل این امر آن است که به تصریح شاعر ما در یک ماده تاریخ (تک بیت شمارهٔ ۱۹۷) در سال ۱۱۰۵ میرزا ابوالحسن از سوی «پـادشاه دیـن»، مستوفی الممالک می‌شود. بنابراین تقریباً مسلّم است که این میرزا ابوالحسن ـ که بعید نیست نسبتی هم با میرزا ابراهیم داشته باشد ـ جانشین میرزا ابراهیم شده است. نیز بدان سبب کـه جـلوس شـاه سلطان حسین در روزهای آخر سال ۱۱۰۵ صورت گرفته است، به نظر می‌رسد به احتمالی مقصود از «پادشاه دین»، شاه سلیمان است و به احتمال بیشتر شـاه سـلطان حسـین کـه آن روزهـا سـرگرم تاجگذاری بود. ماده تاریخ نجیب چنین است:

«شد میرزا ابوالحسن از پادشاه دین» — «مستوفی ممالک محروسهٔ جهان»

۱۱۰۵هـ.ق — ۱۱۰۵هـ.ق

باری بر بنیاد مقدماتی که مذکور افتاد می‌توان چنین نتیجه گرفت که شاعر پس از بـازگشت از هند و احراز لیاقت و کسب شهرت، به سبک آن روزگار، مورد توجه مسـتوفی المـمالک و مـورد حمایت وی قرار گرفته و به پایمردی وی، و به تعبیر تذکرهٔ روز روشن به «ذریعهٔ» وی به دربار راه یافته و راه ملک‌الشعراییش هموار شده است....

سلطهٔ تأهل بر تجرّد (تشکیل خانواده)

در تذکره‌ها سخنی از تجرّد یا تأهل شاعر در میان نیست، جز این مایه و این مقدار که «به اصفهان آمده... صاحب منزل و سامان شده، سکنا اختیار کرد»(تذکرهٔ حزین).

مصحّحان در عین نومیدی با واسطه و به لطف یکی از یاران صدیق فاضل [1] به مأخذی ارجمند و منبعی نادر دست یافتند که از آن اطلاعاتی بس ارزشمند در زمینهٔ زندگی خصوصی شاعر به دست آمد. این مأخذ و این منبع ارجمند، یگانه نسخهٔ خطّی دیوان شاعری است به نـام: «حـاجی مـحمّد یوسف مازندرانی، متخلّص به «ابری» که در سنهٔ ۱۱۱۸ هجری قمری تحریر یافته» و دوستان فاضل مصحّحان یـادداشت‌هـایی را کـه از دیـوان ابـری فـراهـم آورده بـود در اختیار مـصحّحان نـهاد؛ یادداشت‌هایی که بخشی از زندگی خصوصی نجیب را به ما می‌شناساند. به گواهی این یادداشت‌ها و بر اساس پاره‌ای شواهد و قرائن: اوّلاً، نجیب پس از بازگشت از سفر هند، یعنی حـدود سال‌های ۱۰۹۲ به بعد و ظاهراً در فاصلهٔ سال‌های ۱۰۹۲ تا ۱۱۰۰، در زمان سلطنت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین تأهّل اختیار کرده است؛ چراکه از یک سو می‌دانیم که شاعر در سال ۱۰۹۱ یا ۱۰۹۲ از هـند به ایران بازگشته، از سوی دیگر به گواهی ماده تاریخ سرودهٔ ابری مازندرانی،دختر وی به نام «نجیبه» در سال ۱۱۱۴ با برادرزادهٔ شاعر یعنی با پسر عموی خود آقا محمد رحیم ازدواج کرده است. اگر سن نجیبه، هنگام ازدواج بر حسب معمول، حدود ۱۴ یا ۱۵ سال باشد سال تولد دخـتر شـاعر حـدود ۱۱۰۰ خواهد بود. ثانیاً، گرچه تعداد او لاد در شمار سنّت‌های خانوادگی ماست، امّا به گواهی اسناد موجود در دیوان ابری، شاعر ما مسلّماً یک پسر داشته است و یک دختر، و سندی در دست نیست که بتوان بر طبق آن شمار فرزندان شاعر را افزون بر دو تن دانست... کسی چه می‌داند شاید شاعر ما در آن روزگار باور کرده است که زندگی بهتر، معلول فرزند کمتر است! باری به گواهی دیوان ابری، پسر

---

۱. مراد دوست فاضل و صدیق آقای مهندس سیف الله امینیان آرانی است. وی در یادداشتی که در اختیار مـا قـرار داد می‌نویسد: در سال ۱۳۶۶ خورشیدی از داخل یکی از خانه‌های قدیمی کاشان، در محلهٔ سلطان امیر احـمد، پس از تخریب یک دیوار، کتب و اسناد و مدارکی به دست آمد که از جملهٔ آنها دفتر شعری است متعلّق به شخصی به نـام محمّد یوسف مازندرانی، متخلّص به ابری که اشعار و مطالب دیگری به خطّ وی در فاصلهٔ سالهای ۱۰۸۸ هـجری قمری تا سال ۱۱۱۸ در نقاط و شهرهای مختلفی در آن دفتر یادداشت شده است. نام این دفتر را تحفة الاخیار انتخاب کرده بود. عین عنوانی که در اوّل آن دفتر مرقوم شده بود ذیلاً نقل می‌شود: «تحفة الاخیار، دیوان شعر حاجی محمّد یوسف مازندرانی، متخلّص به ابری که در سنهٔ ۱۱۱۸ هجری تحریر یافته...» دفتر مذکور در حال حاضر در اختیار و مالکیت یک نفر روحانی به نام یونسی موسوی، ساکن قم است. متأسفانه در طول مدّت متجاوز از یک ماه که آن دفتر در اختیار این بنده... بود هیچ گونه کُپی یا یادداشت کاملی از آن تهیه نکرد و فقط مطالبی را که در مورد نجیب کاشانی در آن یادداشت شده بود به صورت خلاصه استنساخ نمود...» ای کاش دوست فاضل ما دست کم تصویری از ایـن نسخه تهیه می‌کرد که به گمان ما نسخهٔ مذکور یکی از منابع مهم و ارزشمند در شناخت نجیب کاشانی هم هست....

شاعر، «سلطان حسین» نام داشته و در سال ۱۱۱۲ متولد شده است. گواه این امر مصراعی است از یک قطعهٔ پنج یا شش بیتی، از دیوان ابری، تحت عنوان ماده تاریخ تولّد سلطان حسین پسر میرزا نجیبای ملک‌الشعرا». مصراع ـ که ماده تاریخ تولّد است ـ چنین است:

«حق تعالی بنجیبا پسری داد، سعید»[1]

۱۱۱۲ هـ.ق

نیز شاعر ما دختری داشته به نام «نجیبه» که در سال ۱۱۱۳ یا ۱۱۱۴، چنانکه اشارت رفت، همسر پسر عموی خود، برادرزادهٔ شاعر به نام «آقا محمّدرحیم» می‌شود. در یادداشت‌های آقای مهندس امینیان، از دیوان ابری چنین آمده است: «تاریخ کدخدائی آقا رحیم، برادر زادهٔ میرزا نجیبا کاشانی به صبیهٔ میرزا نجیبا، در سنهٔ ۱۱۱۳:

ز فضل واهب اقبال و دانش — جهان را خرّمی بالید امروز
نبیند دیده، دیگر اشک حسرت — لب غمدیده‌ها[2] خندید امروز
به‌گردون بسته شد آزین انجم — فروزان شد رخ خورشید امروز
چراغ دودمان، آقا رحیما — که باشد مظهر امّید امروز
چنان آراسته بزم عروسی — که خنیاگر شدش ناهید امروز
بود چشم بد از اقبال او دور — که از اقبال خود گل چید امروز
بود خود نور ابصار نجیبا — «نجیبه»، بخت خود ز او دید امروز
چو تاریخ قران زهره و ماه — ز من عقل آمد و پرسید امروز
بگفتم سال تاریخش همانَدم: — «قرین زهره، مه گردید امروز»[3]

۱۱۱۴هـ.ق

ای کاش دیوان ابری مازندرانی در دست ما بود تا اطلاعات بیشتری از زندگی نجیب کسب می‌کردیم....

در دربار صفوی

چنانکه اشارت رفت میرزا ابراهیم مستوفی الممالک، زمینه را برای ورود نجیب به دربار فراهم آورد: دربار شاه سلیمان، یا درباره شاه سلطان حسین؟ گرچه تذکره‌ها از ورود نجیب به دربار شاه سلطان حسین حکایت می‌کنند و مؤلف روز روشن می‌نویسد که: «به ذریعهٔ (=وساطت) میرزا ابراهیم مستوفی الممالک به حضور شاه سلطان حسین رسید...» امّا بی‌گمان، نجیب پیش از سلطنت شاه سلطان حسین، در عهد شاه سلیمان به دربار راه یافت و به جمع شاعران درباره شاه سلیمان پیوست.

۱. دوست فاضلمان مهندس امینیان در یادداشت خود می‌نویسد: «متأسفانه از ۵ یا ۶ بیت این ماده تاریخ فقط مصرع تاریخ یادداشت شد.»

۲. چه هنرمندانه‌تر بود اگر می‌سرود «لب غمدیدگان...».

۳. در عنوان قطعه سنهٔ «۱۱۱۳» ذکر شده، در حالی که معادل عددی مصراع تاریخ «۱۱۱۴» است.

چنین می‌نماید که این وابستگی و این پیوستگی در سال ۱۰۹۷، یعنی در سال بیستم سلطنت شاه سلیمان، بدانگاه که شاعر سی و چهارمین سال عمر خود را می‌گذراند، صورت گرفت. دلیل این امر آن است که زمان ورود نجیب به دربار شاه سلیمان مقارن است با پایان گرفتن بنای «باغ برج»، چرا که شاه سلیمان از او می‌خواهد تا ماده تاریخ پایان گرفتن این بنا را بسازد و نجیب ضمن سرودن یک مثنوی موسوم به باغ برج (مثنوی شمارهٔ ۸) و یک قطعه موسوم به تاریخ عمارت باغ برج (قطعهٔ شمارهٔ ۴) ماده تاریخ پایان گرفتن بنا را با استفاده از دو ترکیب بیان می‌کند: ترکیب «قصر بهشت»، و ترکیب «منزل عشرت» در ابیات ۴۵ و ۴۶ مثنوی، این گونه:

به لوح زراندود، رضوان بهشت — پی سال تاریخ: «قصر بهشت»
دُر دیگر از بهر تاریخ سُفت — خرد: «منزل عشرت» از غیب گفت

و در ابیات ۹ و ۱۰ قطعه، این سان:

اوّل از بهر سال تاریخش — «منزل عشرت» آفتاب نوشت
فکر تاریخ هم نمود نجیب — گفت رضوان بگو که: «قصر بهشت»

معادل عددی هر دو تعبیر: به حساب جمل سال «۱۰۹۷» است که به احتمال قریب به یقین، چنانکه اشارت رفت، تاریخ ورود نجیب به دربارهٔ شاه سلیمان صفوی، پس از بازگشت شاعر از هند است. البته احتمال پیوستن نجیب به دربار شاه سلیمان از سال ۱۰۹۲ به این سو منتفی نیست. صورت طبیعی مسئله آن است که شاعر پس از بازگشت از هند و آشنایی با مستوفی الممالک، آرام آرام و مرحله به مرحله با دربارهٔ شاه سلیمان ارتباط یافته و با گذشت زمان این ارتباط جدّی‌تر و رسمی‌تر شده است. سال ۱۰۹۷، یعنی سال سرودن ماده تاریخ باغ برج، نیز مرحله‌ای اساسی است در برقراری این ارتباط. نجیب در دو بیت از یک غزل (۱۱ و ۱۰ / ۳۰۰) از تقرب خود به دستگاه سلطنت و به احتمال بیشتر، به قرینهٔ «سلیمان زمان» از تقرّب خود به دربار شاه سلیمان، این سان سخن می‌گوید:

مورم، امّا رتبه‌ام این بس کز اقبال بلند — جای در بزم سلیمان زمانم داده‌اند
از قران اعظم دور سپهرم باک نیست — تا پناه از سایهٔ صاحبقرانم داده‌اند

نیز چنین است بیت (۱۲ / ۳۳۷):

گر طالعی داری نجیب از آسمان منت مکش — در سایهٔ اقبال شه بختت همایون می‌شود

که به نظر می‌رسد شاعر در همان حال و هوا سروده است؛ در حال و هوای پیوستن به دربارهٔ شاه سلیمان، یا در حال و هوای ادامه و استمرار پیوند شاعر با دربار صفوی... ماده تاریخ‌ها و قطعه‌های نجیب در سوگ شاه سلیمان[1] همچنین مدایح وی از این پادشاه، گواهی است بر صحّت این مدّعا که شاعر ما، نجیب، پس از بازگشت از هند، در سال ۱۰۹۷، یا در فاصلهٔ سالهای ۱۰۹۱ تا ۱۰۹۷ به دربار

۱. در بحث «ممدوحان نجیب»، در ادامهٔ همین بحث، بدانها پرداخته‌ایم.

شاه سلیمان پیوسته است و این پیوستگی نه تنها پس از مرگ شاه سلیمان و روی کار آمدن شاه سلطان حسین، ادامه و استمرار یافته، که بسی استوارتر شده است؛ پیوستگی و پیوندی که استمرار و استواری آن، سرانجام شاعر ما را به تخت ملک الشّعرایی نشاند.

بر مسند ملک الشعرایی

ملک الشّعرا، مهتر شاعران، پادشاه شاعران، رهبر شاعران، و به تعبیر لغت نویسان «لقبی بوده است شاعران را» (لغت نامهٔ دهخدا)، امّا این لقب به گواهی تاریخ و به شهادت تاریخ ادبیات مقامی صوری و پایگاهی معنوی است؛ چراکه این مقام از یک سو برآمده از تقرّب به قدرت بوده است و از سوی دیگر برآمده از مهتری معنوی و رهبری هنری. قلمرو یک ملک الشعرا هم چونان قلمرو شاه و پادشاه یا شاهنشاه در ایران پیش از اسلام و چونان قلمرو حاکم (= استاندار) و شاه در ایران اسلامی گاه محدود بود به یک شهر یا یک استان و ایالت، و گاه سراسر یک کشور را در بر می‌گرفت؛ ملک الشعرایی یک شهر؛ و ملک الشعرای کشور، چنانکه ـ فی المثل ـ محتشم کاشانی، همان شاعر معروف دوازده بند، ملک الشعرای شهر خود، کاشان بود، و نه ملک الشعرای سراسر ایران[1] و ضمیری اصفهانی (درگذشتهٔ ۹۸۷ ق) معاصر شاه طهماسب اول، شاه اسماعیل دوم و سلطان محمد صفوی ملک الشعرای سراسر ایران به شمار آمد.... پیداست که هر دو جنبهٔ ملک الشعرایی، یعنی جنبهٔ صوری و جنبهٔ معنوی، همواره برابر نبوده و احساس می‌شد که یکی از دو جنبه بر جنبهٔ دیگر غلبه دارد. وقتی ـ فی المثل ـ از عنصری ملک الشعرای دربار محمود غزنوی سخن به میان می‌آید نظرمان و احساسمان منفی است و داوریمان چنین است که: پادشاهی عنصری بر خیل شاعران دربار محمود، بیش از آنکه معلول مهتری او در هنر باشد از وابستگی وی به مرکز قدرت، یعنی از وابستگی وی به سلطان سرچشمه می‌گرفت. این احساس منفی و این داوری منفی، داوری و احساسی است که در طول تاریخ بروز و حضور داشته است: در آن روزگار، حکیم خاقانی، عنصری را بی‌بهره از حکمت و خرد می‌خواند، و این روزگار، در روزگار ما شاعری فرهیخته چون حسین مسرور (سخنیار) ضمن مقایسهٔ عنصری با حکیم فردوسی انگشت بر واقعیّتی می‌نهد که همانا «ماندن فردوسی» و «فراموش شدن عنصری» است. خاقانی در آن روزگاران با پرخاش سرود (دیوان، تصحیح دکتر سجادی، ۹۲۶):

جز این طرز مدح و طراز غزل — نکردی ز طبع امتحان عنصری
نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد — که حرفی ندانست از آن عنصری

و مسرور در این روزگار، در منظومهٔ بلند و کم مانند خود، موسوم به فردوسی نامه، بر آرامگاه

---

۱. در باب ملک الشعرایی محتشم رک: محتشم و ملک الشعرایی کاشان، مهدی صدری، مجلهٔ آینده، سال ۱۳۶۸، فروردین و اردیبهشت. و نیز ← مقدمهٔ هفت دیوان محتشم کاشانی، تصحیح و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی ـ مهدی صدری، میراث مکتوب، ۱۳۸۰ ش.

حکیم توس ایستاد و خطاب به حکیم بزرگ گفت (یادگار سخنیار، دکتر محمد سپاسی، تأیید اصفهان، ۷۸):

اگر بیمت از طعنهٔ عنصری است — زمانه نشسته پی داوری است
سخن‌هایتان سر به سر گوش کرد — ترا ماند و او را فراموش کرد

از یک نکتهٔ دیگر نیز، در پایان این بخش از سخن، غافل نمی‌مانیم که: «بشر، حسود است و اهل هنر و ادب ـ غالباً ـ مع الاسف، حسودتر!» این صفت، گرچه صفتی است سخت منفی و به بار آورندهٔ تَبِعاتی بس اسف‌انگیز، امّا در دانش و هنر، گاه، سبب تلاشها، رقابتها، منافسه‌ها و مفاخره‌های ادبی گردیده که در جای خود درخور توجّه و تأمّل است. این حکایت ملک الشعرایی هم در میان شاعران عامل غبطه‌ها و علت حسدها بوده است:

و امّا نجیب ما و حکایت ملک الشعرایی او! دو تذکره نویس نامبردار معاصر شاعر، یعنی نصرآبادی و حزین از ملک الشّعرایی وی سخن در میان نیاورده‌اند. علّت این امر را باید در همان قصّهٔ «حسد و غبطه» بازجُست! در ذیل تذکرهٔ نصرآبادی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۱۰ ح) تصریح شده است که: «نجیبای کاشی، ملک الشعرا بوده». در تذکرهٔ روز روشن (ص ۸۰۸) آمده است که شاعر ما نجیب «به حضور شاه سلطان حسین رسید، عزّ قبول یافته، مخاطب به خطاب ملک الشعرا گشت...».

اینها، جمله مثبت این معناست که: «نجیب به پایگاه ملک الشعرایی دست یافته است» امّا روشن نمی‌شود که ملک الشعرای اصفهان بوده است، یا ملک الشعرای سراسر ایران... استوارترین و مطمئن‌ترین سند همانا نوشتهٔ خود شاعر است در کتاب تاریخ کشیکخانه. در حاشیهٔ آخرین برگ (برگ ۳۶۴) این کتاب مستطاب کاتب نسخه، عریضه‌ای را که مختوم است به قطعهٔ «شاها به وقت عرضه نوشتن نجیب را...» از مؤلف کتاب ـ نجیب ـ ضبط کرده است، با این عنوان: «عریضه‌ای که هر فقرهٔ آن تاریخ است»: تاریخ ۱۱۱۰ هـ.ق؛ تاریخ ارتقای شاعر ما، نجیب از مقام ملک الشعرایی اصفهان به پایگاه ملک الشعرایی سراسر ایران. بخشی از این عرضه چنین است:

«این خطاب و لقب گرامی که / ولینعمت عالمیان قبول دل جهانیان [1] / شفقت‌ها کرد / بمیرزا محمّد نجیبا ملک الشعرا / و ملک الشعراء کل ایران نمود...» ۱۱۱۰.

و چنین است حکایت ملک الشعرایی شاعر ما در حوزهٔ اصفهان و سپس در سراسر ایران.

۱) ملک الشعرای اصفهان: جمله‌های «شفقت‌ها کرد بمیرزا محمّد نجیبا ملک الشعرا» ـ که پیشتر مذکور افتاد ـ حکایتگر این معناست که هنگام ارتقاء یعنی سال ۱۱۱۰ و پیش از آن، نجیب پایگاه ملگ الشّعرایی داشته است و از آنجا که ملک الشعرای یک شهر ـ علی القاعده ـ باید در آن شهر مقیم

۱. این جمله «معادل ۱۱۰۰» است و باید تغییری در آن راه یافته باشد. نیز هر یک از جمله‌ها که با علامت / (خط کج) از هم جدا شده، معادل «۱۱۱۰» است.

باشد، چنانکه محتشم در کاشان مقیم بود، بناگزیر روشن می‌شود که نجیب تا سال ۱۱۱۰ ملک الشعرای اصفهان بوده است و انتصاب وی هم بدین مقام، بی‌گمان، در اواخر دورهٔ شاه سلیمان صورت گرفته است. این امر، اگرچه نخست استنباط عقلی ـ منطقی ما بود، امّا سرانجام با دستیابی به نسخهٔ خطی دو تذکره، مدد کرد و استنباط عقلی ـ منطقی ما نقلاً هم تأیید شد. آن دو تذکره، یکی تذکرهٔ ریاض الشعراست، نوشتهٔ واله داغستانی [1] و دیگری تذکرهٔ صحف ابراهیم نوشتهٔ علی بن ابراهیم خلیل خان است متخلص به «خلیل». واله می‌نویسد: «در زمان خاقان مالک رقاب [= شاه سلیمان] به منصب ملک الشعرایی ممتاز گردید»، و در صحف ابراهیم آمده است که: «آخر، در عهد خاقان مالک رقاب به خطاب ملک الشعرایی امتیاز اندوخت.».

۲) ملک الشعرای ایران: جملهٔ «... و ملک الشعراء کل ایران نمود (= ۱۱۱۰) که در پی جمله‌های «شفقت‌ها کرد (= ۱۱۱۰)، به میرزا محمّد نجیباء ملک الشعرا (= ۱۱۱۰)» می‌آید بیانگر این معناست که نجیب در سال ۱۱۱۰ هـ.ق از مقام ملک الشعرایی اصفهان به پایگاه ملک الشعرایی سراسر ایران ارتقا یافته است... پیشتر در بحث «سلطهٔ تأهّل بر تجرّد» به استنباط یادداشت‌های دوست فاضلمان مهندس امینیان از نسخهٔ خطی دیوان ابری مازندرانی نوشتیم که: ابری ماده تاریخ‌هایی را که به مناسبت تولد پسر شاعر ما نجیب (سال ۱۱۱۲) و نیز به مناسبت ازدواج دختر وی (= ۱۱۱۴) ساخته از تعبیر «میرزا نجیبای ملک الشعرا» سود جسته است. همو یعنی محمد یوسف فرح‌آبادی مازندرانی متخلّص به «ابری» قصیده‌ای سروده است با عنوان «مدح ملک الشعرا نجیبای کاشانی». این قصده ـ چنانکه در یادداشت‌های دوست فاضلمان آمده است ـ بیست بیت است و ابیات اوّل و دوم آن چنین است:

گشودم فالی از سبع المثانی — اشاره شد لسان الغیب ثانی
لسان الغیب دان میرزا نجیبا — که مشهور است در عذب البیانی

و دریغا که هجده بیت دیگر آن چون دیگر اوراق دیوان ابری در دست ما نیست... از سال ۱۱۱۰ که شاعر ما نجیب به پایگاه ملک الشعرایی سراسر ایران می‌رسد تا سال ۱۱۲۳، که رخت به سرای دیگر می‌کشد، و بویژه تا سال ۱۱۱۹، که از نعمت صحّت و سلامت برخوردار بوده است، در اوج کام و نام می‌زید. ملک الشعراست؛ مقرّب الخاقان است؛ صاحب پسر می‌شود (سال ۱۱۱۲)؛ دختر خود را شوهر می‌دهد (۱۱۱۴)؛ با شاعران و ادیبان مراوده دارد و اگر از یک سو مورد حقد و حسد کسانی است که نسبت به وی رشک و حسد می‌ورزند، از سوی دیگر سخت مورد احترام و اکرام است؛ مورد احترام و اکرام شاعرانی چون ابری مازندرانی که یا شاگرد نجیب بوده‌اند، یا او را در مقام استادی می‌دیده‌اند... و چنین است که به هر جا می‌رود قدر می‌بیند و در صدر می‌نشیند که به راستی هنرمند است و صاحب فضل... آخرین ماده تاریخی که از شاعر ما نجیب در دست است، چنانکه

۱. نسخهٔ موزهٔ بریتانیا که میکروفیلم آن به شمارهٔ ۱۳۰۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

اشارت رفت، ماده تاریخ پایان بنای مسجدو مدرسهٔ چهار باغ است، در سال ۱۱۱۹ هـ.ق پس از این تا پایان عمر، یعنی سال ۱۱۲۳ هـ.ق سالهای بیماری و خانه‌نشینی شاعر است؛ سالهایی که حزین، در تذکرهٔ خود (ص ۷۹ ـ ۸۰) از آنها چنین یاد می‌کند:

«[نجیب] در عشر سبعین (= دههٔ ۶۰ تا ۷۰ سالگی) از مراحل زندگانی به مرض فالج درگذشت. در اواخر که به سبب آن عارضه، لکنتی فاحش داشت چند دفعه با راقم [= حزین] ملاقی شد.»

و نویسندهٔ ذیل تذکرهٔ نصرآبادی چنین:

«نجیبای کاشی در زمان فوت شفیعا فوت شد... در آخر، مفلوج شده، فوت شده... در سنهٔ ۱۱۲۳ فوت شد.»

در این سالها، یعنی سالهای ۱۱۱۰ تا ۱۱۲۳ یا ۱۱۱۹ هـ.ق، و نیز سالهای پیش از آن، بویژه از سال ۱۰۹۱ هـ.ق (سال بازگشت شاعر از هند) به این سو، نجیب همانند دیگر شاعران در آن روزگاران، بخشی مهم از فعالیّت خود را صرف مدح ممدوحان خود کرد. نیز در این سالهاست که به سفرهایی کوتاه مدت رفت، یا آرزو داشت تا توفیق سفرهایی نصیبش شود. بنابراین در ادامهٔ بحث و به‌عنوان تکملهٔ مباحث مربوط به سفرهای شاعر از سفرهای احتمالی و سفرهای قطعی وی سخن می‌گوییم.

۳ـ سفرهای احتمالی و قطعی

پیشتر در پایان بحث از دورهٔ اول زندگی نجیب بدین معنا اشاره کردیم که در اشعار نجیب اشاراتی هست به سفرهایی غیر از سفر هند، مثل سفر به مکه، مشهد، عتبات مقدسه، گنجه، شیراز و اشرف (= بهشهر کنونی). می‌توان این سفرها را به دو بخش قطعی و احتمالی تقسیم کرد:

سفرهای احتمالی: سفرهای شاعر به حج، به عتبات، به گنجه، و به شیراز سفرهایی احتمالی است، یا دست کم قطعی نیست؛ چراکه وقتی شاعر از این سفرها سخن می‌گوید لحن او بیشتر تمنّا و آرزو دارد تا تحقق و قطعیّت. چنانکه در غزلی با ردیف «حج» (غزل ۱۹۰) از این معنا سخن می‌گوید که «دمی از آرزوی سفر به حج فارغ نیست»:

دل در طواف کعبه و رویم به سوی حج ... فارغ دمی نمی‌شوم از آرزوی حج

و آنگاه اصطلاحات مربوط به حج را شاعرانه و آرزومندانه این‌سان طرح می‌کند:

مژگان چشم، آبلهٔ پای سعی ماست ... خاری که سر زند ز ره جستجوی حج
در زمزم خجالتم از شرم معصیت ... شرمنده کرده روی سیاهم ز روی حج

نیز به گواهی یک قطعه (قطعهٔ ۳) ـ که در پایان تاریخ کشیکخانه مندرج است ـ از شاه سلطان حسین «رخصت زیارت عتبات» می‌طلبد:

خلعت و رخصتی کرم فرمای ... به طواف و زیارت عتبات
تا مبدلّ در این لباس شود ... سیّئاتم به خلعت حسنات

گرچه منطقاً مانعی بر سر راه سفر شاعر به عتبات نبوده است، امّا بیش از این هم سندی و دلیلی

در دست نیست تا به استناد آنها بتوان انجام گرفتن سفر را قطعی انگاشت. در مورد سفر به گنجه هم دو بیت از مقطع دو غزل در دست است، بدین سان: نخست، مقطع غزل ۲۴۸:

سرمهٔ چشم صفاهان بود اشعار نجیب　　　گنجه را هم عاقبت خال رخ تبریز کرد

دوم، مقطع غزل ۵۳۸:

می گنجه حرامت باد دیگر　　　نجیب، ار یاد کاشان کرده باشی

بیت نخست به هیچ روی سفر شاعر را به گنجه اثبات نمی‌کند؛ چراکه بیت، حکایت مفاخره‌ای است شاعرانه؛ حکایت گرامی بودن شعر نجیب در اصفهان و در چشم‌ها جا داشتن چونان سرمه (نکتهٔ باریک بیت شهرت و ارزش سرمهٔ اصفهان هم هست) و ادعای این معنا سرانجام شعر او در گنجه هم به شهرت و عزت و قبول رسید....

امّا بیت دوم محتمل معانی مختلف است: هم می‌توان چنین انگاشت که شاعر در گنجه و در وصف گنجه و می آن دیار بیت را سروده است، هم می‌توان گفت شاعر در اوج شهرت و سعادت در شهر اصفهان با استفاده از شهرت «می گنجه» از این معنا سخن گفته است که در اوج سعادت و شهرت در اصفهان، یاد کاشان کردن روا نیست و اگر چنین کند می گنجه ـ که میی معروف و مطلوب بوده است ـ بر او حرام باد! (نکتهٔ بدیع بیت حرام بودن می‌است و دعا کردن یا نفرین کردن مبنی بر اینکه الهی می حرامت باد! الهی که می‌حرام حرامت باد!) به هر حال گرچه بیت «می گنجه حرامت باد...» حکایتگر احتمال سفر نجیب به گنجه تواند بود با سفری که بعید نیست در دورهٔ اول عمر وی نیز صورت گرفته باشد، امّا به هیچ روی این سفر را به قطعیت نمی‌رساند... و سرانجام حکایت سفر شیراز از شاعر است که تقریباً می‌توان به قطعیت حکم کرد که آرزویی بیش نبوده است؛ آرزویی که چونان آرزوهای بسیار دیگر خاک شده است. شاعر در مقطع یک غزل (غزل ۲۷۹) می‌گوید:

چونکه از اهل دلی آسان نگردد مشکلی　　　لاجرم باید نجیبا عازم شیراز شد

این آرزوی شاعر ما نجیب، خواننده را به آرزوی خواجهٔ شیراز می‌اندازد (دیوان، غزل ۳۷۴) که درست عکس آرزوی نجیب است. که نجیب حل مشکل خود را در شیراز می‌جوید و خواجه در ملکی دیگر:

سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز　　　بیا حافظ که تاخود را به ملکی دیگر اندازیم

و هرگز خود را به ملک دیگر نینداخت: او در شیراز ماند و شاعر ما نجیب در اصفهان!

سفرهای قطعی: غیر سفر هند ـ که به تفصیل از آن سخن گفتیم ـ شاعر ما مسلماً چند سفر به مشهد مقدس کرده است و یک سفر به اشرف (بهشهر)....

از جمله سفرهای قطعی شاعر به مشهد، یک بار سفر اوست بدین شهر مقدس بر سر راه هند و بار دیگر هنگام بازگشت از هند، به سال ۱۰۹۱. قطعهٔ «گنبد امام رضا» (قطعهٔ ۱) و قطعهٔ «تاریخ تعمیر قدمگاه امام رضا(ع)» (قطعهٔ ۱۱) یادگارهای این دو سفر است. غیر از این دو سفر بسا شاعر بارها

به همراه شاه سلیمان و شاه سلطان حسین به مشهد سفر کرده است، که اساساً توجه این پادشاهان، به سبب توجهشان به تشیع، به مشهد مقدس و سفرهاشان بدین شهر حکایتی است درخور توجه، چنانکه شاه عباس اوّل یک بار پیاده از اصفهان به مشهد رفت... ظاهراً ترکیب‌بند شاعر ـکه تنها ترکیب‌بند اوست ـ ره‌آورد یکی از این سفرهاست. این ترکیب‌بند با عنوان «ترکیب‌بندی که در شب تحویل به عنوان راه‌آورد در آستان ملایک پاسبان، امام الانس و الجان (متن: الجن) علی بن موسی الرضا ـعلیه التحیة و الثناء ـ به عرض خدام فرشته احترام آن بلند مقام رسانید و تحسین‌ها شنید» سروده شده و مشتمل است بر ۷ بند و ۱۲۶ بیت که در آن باورهای یک شاعر شیعی هنرمندانه بیان شده است... نجیب، خود در کتاب **تاریخ کشیکخانه** (برگهای ۲۲۱ ـ ۲۲۴) به‌تفصیل در باب یکی از سفرهای خود به مشهد مقدس سخن می‌گوید و بیان می‌کند که چگونه پس از کسب اجازه از شاه سلیمان کوشیده است تا نظر موافق سلطان جلال الدین اکبر را نیز جلب کند و سلطان به سبب دلبستگیش به نجیب و بدان سبب که می‌دید یکچند مصاحب خود را از دست می‌دهد موافقت نمی‌کرد و سرانجام با اصرار شاعر موافقت کرد. نجیب می‌نویسد که سلطان جلال الدین اکبر پس از آگاهی از اینکه او عزم سفر به مشهد کرده است «حیرت و و حشت نموده» می‌گوید:

«جهت و سبب چیست و چرا ما را تنها می‌گذاری؟... و مانع حرکت شد. بنده عرض کردم که کمترین با جمعی مدتی اوقات صرف نموده تا حضرت را به اهل ایران شیعهٔ اثنی‌عشری و معتقد حضرات ائمهٔ طاهرین خاطرنشان کرده، این ممانعت سبب آن می‌شود که خدای نکرده حمل بر بی‌اعتقادی حضرت کنند. چون ایستادگی بسیار در رفتن زیارت نمود، لهذا رقم را داد و فرمود که: ما هم شما را مرخص خواهیم کرد...» (همان، برگ ۲۲۱).

آنگاه نجیب توضیح می‌دهد که سلطان جلال الدین اکبر چه هدایایی به او داده است و تأکید کرده است که «تا ممکن و مقدور است به‌زودی مراجعت نماید و دلشکسته نباشد که عالم همیشه بر یک قرار نخواهد ماند...»(همان، برگ‌های ۲۲۱ ـ ۲۲۲)

غیر از سفرهای شاعر به مشهد مقدّس، سفر او به اشرف (= بهشهر کنونی) مازندران نیز قطعی است. نجیب علی رغم دیدگاه و ذوق دو همشهری خود یکی محمد بن سلیمان راوندی صاحب **راحة الصدور**، و دیگری ملّا محسن فیض کاشانی ـکه مازندران را نمی‌پسندیدند و از آن نکوهش می‌کردند ـ نیک دلبستهٔ آن دیار بوده است. سلیمان راوندی صاحب کتاب (**راحة الصدور**، ۳۵۸ ـ ۳۵۹) پس از ذکر ابیات مشهور فردوسی در وصف مازندارن (که مازندران شهر ما یاد باد...) و توصیف آن دیار پاره‌ای از «بی‌حالی‌ها» و «بیماری‌ها» او را در رنج می‌دارد و می‌نویسد:

«مدت شش ماه در آن موضع شوم و مبیت بوم، شداید و مکاید کشیدم و یک لحظه روی فواید ندیدم. اگر قصد نزهت جا و عزم تماشا کردمی غصّهٔ جرب و قصّهٔ تعب چندان بوس بر تن محبوس نهادی که خضرت صحرا آب سیاه پنداشتی... چون به پیروزی به پیروزکوه رسیدم دیده می‌دید و در

دل نمی‌گنجید، شعر:

اینکه می‌بینم به بیداری است یا رب یا به خواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب

ملّا محمد محسن فیض کاشانی هم دوبار به مازندارن می‌رود و دو قصیده در وصف آن دیار می‌سراید (دیوان، ۲۶۵/۱ ـ ۲۷۳) امّا در پایان هر دو قصیده، شکوه‌ها می‌کند از بدی آب و هوای مازندران (در چشم او) و از کم‌فهمی‌ها، و از گرما و ابر و کیک و پشّه و مگس و... امّا این همه به چشم شاعر ما نمی‌آید و او که از یک سو آب و هوایی این‌سان را در هند تجربه کرده است و از سوی دیگر دل زیبایی پسندش بدو مجال نمی‌دهد تا نظر از آن همه زیبایی برگیرد و متوجّه برخی زشتی‌ها و نابهنجاری‌ها گردد. به گواهی غزلی (غزل ۳۱۸) ـ که به نظر می‌رسد در اشرف (= بهشهر) و در صف ضمنی مازندران سروده شده است ـ شاعر ما سخت دلبستهٔ مازندران بوده و از فضا و هوای طرب‌انگیز و دلنشین آن دیار لذّت می‌برده است آن هم تا بدان حد که در مقطع غزل از مازندرانی شدن خود سخن به میان می‌آورد، و چنین است برخی از ابیات آن غزل:

هر که ترک می در ایام جوانی می‌کند　　خویش را محتاج آب زندگانی می‌کند...
شور سودا بس‌که سرگرم جنون دارد مرا　　بر تنم هر قطره خون رقص روانی می‌کند
تا لطافت یافت از فیض تو ابر نوبهار　　یاد گل بر خاطر گلشن گرانی می‌کند
در هوایش بس‌که از خود می‌روم هر دم، نجیب　　عاقبت اشرف مرا مازندرانی می‌کند

و کسی چه می‌داند، بسا که شاعر ما «اشرف» را به گونه‌ای ایهام‌آمیز به کار برده باشد!... و اینک حکایت مدح و ممدوحان در اشعار شاعر ما نجیب....

ج ـ مدح و ممدوحان

وقتی از مدح و مدّاحی سخن به میان می‌آید در نظر بسیار کسان، بویژه در نظر روشنفکران «مدرنیست» روزگار ما کرداری بس ناپسند جان می‌گیرد که ناپسندیده‌تر از آن متصوّر نیست! و بر بنیاد همین نگرش و بینش بسا احکام یکسونگرانه صادر می‌گردد و به اصطلاح چاپاریان (= پستچیان) بر تمام شاعران مداح یکباره و یکسره «مهر باطله» می‌خورد و بدون در نظر گرفتن جوانب امر، اعم از شرایط و اوضاع و احوال آن روزگاران تا ارزش‌های هنری و زبانی اشعار مدحی، در نفی کلی و کامل اشعار مدحی سخن می‌رود! این خصلت ماست که احکام یکسونگرانه صادر کنیم و گاه به افراط بگراییم و گاه به تفریط روی آوریم! حکیم ناصر خسرومان هم چهل سال مداحی می‌کند، سپس خواب‌نما می‌شود و توبه می‌کند و متعهد می‌گردد تا دیگر «قیمتی درّ لفظ دری را در پای خوکان» نریزد (دیوان، تصحیح مینوی ـ محقّق، ۱۴۳) و بدین سان از «خوکان» ـ که همان ممدوحان‌اند ـ انتقام می‌گیرد؛ انتقامی که بسا سبب سیاسی ـ عقیدتی هم داشته است:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی درّ لفظ دری را

محتسب هم شیخ می‌شود و فسق خود را از یاد می‌برد و فاسقان را تعزیر می‌کند:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد قصّهٔ ماست که در هر سر بازار بماند

(دیوان حافظ، غزل ۱۷۸)

از سوی دیگر زاهدانی هم داریم و داشته‌ایم (البته صرف نظر از ریاکاران متظاهر) که علی رغم سخن خدای تعالی که ﴿**لا تنس نصيبك من الدّنيا**﴾(القصص، ۷۷) و سخن پیامبر گرامی(ص) که «لا رهبانيّة و لا تبتّل فی الاسلام» (احادیث مثنوی، فروزانفر، ۱۸۹) یکسره از دنیا می‌برند و در انتظار مرگ بام را به شام می‌برند و شام را به بام می‌پیوندند!

... باری حکایت این افراطها و این تفریطها، حکایتی است دردناک و دراز و اکنون «زین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند» و به موضوع اصلی باز گردیم، بدین موضع که اینها همه، به اعتباری، حق است و در تاریخ ادبیات ما هم تنها ناصر خسرو نیست که تا چهل سالگی لهو و لعب می‌کند و مدّاحی (=افراط) و سپس خواب نما می‌شود و ترک دنیا می‌گوید و یکسره به زهد روی می‌آورد (= تفریط)؛ بلکه شماری دیگر از شاعران بزرگمان، مثل سنایی، هم نخست چنان کرده‌اند و سپس چنین... مقصود این نیست که لهو و لعب، پسندیده است و ترک کردن آن، ناپسندیده! هرگز! بلکه مراد آن است که از یک سو به شیوهٔ یکچند «به فسق مباهات کردن» و سپس «زهد فروختن» که جلوه‌ای از جلوه‌های افراط و تفریط است ـ توجه کنیم، و از سوی دیگر بدین معنا عنایت ورزیم که «حکایت مدح در ادب فارسی»، حکایتی است درخور تأمّل و بدانیم که از سر احساسات سیاسی و از مواضع روشنفکری امروز و در شرایط و اوضاع و احوال این روزگار ـ که عصر اتم، و عصر تجزیه و تحلیل، و عصر رایانه‌اش می‌خوانند ـ در باب روزگارانی که به هیچ روی به «عصر رایانه» مانند نبوده است و در باب جلوه‌های فرهنگی و اجتماعی آن روزگاران سخن گفتن و به صُدور احکامی قطعی مبادرت ورزیدن، ساده‌اندیشی است. فردوسی بزرگ با جهانی استغنا و پس از گوشه نشستن‌ها و به تعبیر امروز در پی «از جیب خوردن‌ها» و سر بر آستانی نسودن‌ها، سرانجام مجبور می‌شود به دربار سلطان محمود برود و مدح سلطان بگوید تا کتابش در نوبت استنساخ، و به تعبیر امروز، در نوبت چاپ قرار بگیرد که دربارها در آن روزگاران، مستقیماً نقش امیرکبیرها، علمی‌ها، فرانکلین‌ها و خلاصه نقش تمام بنگاههای مطبوعاتی و انتشاراتی را به عهده داشتند... راستی اگر هر یک از ما، ما روشنفکران، در آن روزگاران می‌بودیم چه می‌کردیم؟ کتابهای خود را به دربار می‌بردیم یا نمی‌بردیم؟! باری بار دیگر همصدا با خواجهٔ رندان، حافظ بگوییم: «زین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند» و آن را به جایی دیگر و به وقتی دیگر بگذاریم و خوانندگان را به نکاتی چند، البته به اختصار، توجّه دهیم؛ نکاتی که هر یک شایستهٔ بحثی است مفصّل و مستوفی:

۱ ـ شرایط آن روزگاران را، چنانکه اشارت رفت، از یاد نبریم و آن روزگاران را با این روزگاران

نسنجیم.

۲ـ به یاد داشته باشیم که از یک سو، گونه‌ای حماسه است و شاعر ممدوح را چونان شخصیتی اساطیری می‌ستاید، و از سوی دیگر مدح، به مثابهٔ تشویق و تشویقنامه‌ای است که در آن مادح با ستایش‌های خود از ممدوح از او می‌خواهد و او را برمی‌انگیزد تا بکوشد و شخصیّت واقعی خود را به شخصیّت آرمانی و اساطیری منسوب بدو در مدح نزدیک سازد. بسا مدح‌ها که از ممدوح شخصیّتی دلیر، بخشنده و بخشاینده، فرهنگ دوست و ادب‌پرور ساخته است.

۳ـگاه ارزشهایی مثبت در ممدوح، جز قدرت و سلطه، نظر مادح را به خود جلب کرده و موجب سرودن مدحنامه شده است. چنانکه ـفی المثل ـوزیران غالباً به سبب ادب پروری و فرهنگ دوستی مورد مدح قرار گرفته‌اند. تاریخ وزارت، از بوذرجمهر تا امیرکبیر، گواه این مدّعاست که بیشتر وزیران، مردمان فرهنگ‌دوست بوده‌اند و طرفدار و مدافع مردم، و تعدیل کنندهٔ سلطه‌جویی‌ها و بی‌بند و باری‌های حاکمان خودکامه، چنانکه یکی از ممدوحان شاعر ما وزیری است فرهنگ‌دوست و ادب‌پرور. نیز چنین است وضع برخی از حکام، دست کم، در دوره‌ای از حکومتشان. بدین معنا که بسا حاکمی، در دوره‌ای از حکمرانیش به سبب ارزشهایی مثبت مورد توجه و مدح شاعری قرار گرفته است و امروز معدّل شخصیّت و کار او در نظر ما مطلوب نیست. فی المثل حافظ شاه شجاع را در دورهٔ اوّل حکومتش ـکه علیه خودکامگی پدر قد علم کرده بود و مبشّر و مروّج آزادیی نسبی به شمار می‌آید ـ می‌ستود، نه شاه شجاعی راکه در دورهٔ دوم حکومت خود، درست و راست، به راه پدرش می‌رفت؛ به راه امیر مبارز الدین که یکسره بود و آزادی ستیزی... ـ چنین است وضع شاعر ما در حکایت مدح شاه سلطان حسین صفوی. وقتی نجیب شاه سلطان حسین را در اشعار خود می‌ستود امیدها بدو داشت و چونان هر ایرانی، گمان می‌برد اگر مثل برخی از اجدادش توفیق نمی‌یابد تا شجاعانه از این مرز و بوم دفاع کند دست کم در حدّ پدرش، شاه سلیمان، وظیفهٔ خود را انجام می‌دهد. شاعر ما هرگز گمان نمی‌کرد ممدوح او، شاه سلطان حسین، عامل آن همه رسوایی خواهد بود و به دست خود تاج سلطنت بر سر محمود افغان خواهد نهاد و در تاریخ ما نماد بی‌لیاقتی به شمار خواهد آمد و در زبان ما «شاه سلطان حسین بودن» کنایه از بی‌لیاقتی و بی‌خردی خواهد شد! راستی «نجیب ما» از این همه «نانجیبی» چه خبر داشت؟ البته قصّهٔ دردناک انقراض صفویه ـکه امید می‌رفت ایران را به جایی برسانند ـ و سقوط غم‌انگیز و خجالت‌بار اصفهان حکایتی دیگر دارد که در همین مقدمه بدان خواهیم پرداخت.

۴ـکمترین ارزش مدایح، ارزش زبانی و ادبی ـ هنری آنهاست. اگر آن همه قصیدهٔ غالباً مدح‌آمیز در ادب فارسی نبود زبان ما از بخشی از پشتوانهٔ ارجمند خود محروم بود. کافی است واژه‌ها، تعبیرها، ترکیب‌ها، تصویرهای هنری، و... ـکه در این اشعار مدح‌آمیز آمده است ـ از نظر بگذرد تا میزان ارزش زبانی و ادبی اشعار مدح‌آمیز روشن گردد. استاد مرحوم و شاعر گرانمایه دکتر

مهدی حمیدی در پاسخ ایرادها و انتقادهای روشنفکرانهٔ دانشجویان، در باب مدایح، می‌گفت:

«اشعار مدح‌آمیز به بت‌هایی می‌ماند که آنها را از زر ناب ساخته‌اند. در ارزش زر تردید نیست. بت‌ها را بشکنید، آنچه می‌ماند زر ناب است. از زر ناب بهره گیرید.»[1]

مراد استاد دکتر حمیدی همانا ارزش زبانی و ادبی اشعار مدحی بود. «زر ناب»، نماد زبان شیوا و رسای فارسی است که در اشعار مدحی به‌کار گرفته شده است، و «بت»، نماد مدح است یا شعر مدحی....

... در قصیده‌ها و قطعه‌های صرفاً مدح‌آمیز شاعر ما، نجیب، تصویرها چنان هنرمندانه است و تخیّل‌ها چنان باریک و دلنشین و شاعرانه که حتی خوانندگان مدح‌ستیزی که باور دارند «مدح، داغ ننگی است بر پیشانی ادب پارسی» تلخی و نکوهیدگی مدح را درنمی‌یابند و محو تصویرهای هنری شعر می‌گردند و غرق لذّت به بار آمده از آن می‌شوند. فی الثمل قطعهٔ شمارهٔ ۱۵ توصیف تخته‌ای است که بر روی آن طلق کشیده بوده‌اند و جلو بخاری دیواری قرار می‌داده‌اند. در این قطعهٔ دوازده بیتی، خواننده شاهد تصویرهایی است سخت هنرمندانه و توصیف‌هایی شاعرانه از تخته و طلق، و بخاری آکنده از آتش و فروغ شعلهٔ بخاری بر تختهٔ منقش، نیز توصیف‌هایی خیال‌انگیز از انبر و آتش کش بخاری و شکل استوانه‌ای بخاری که خواننده را شگفت‌زده می‌سازد و به تحسین وامی‌دارد. از جمله تصویرهای این قطعه، تشبیه مرکب «بخاری استوانه‌ای شکل» شعله‌ور با دیواره‌های سیاه دودزده (=مشبّه) به «چناری سوخته در میان گلستان (=مشبه به) است با وجه شَبَه خیالی و خیال‌انگیز که به راستی هنرمندانه است:

ببین بـه یک طـرفش شـعله‌ور بـخاری را　　　به طرف گلشنی آتش زده به‌خویش چنار

در این باب در بخش ارزش هنری کار شاعر سخن خواهیم گفت.

ممدوحان نجیب، چهار تن‌اند؛ دو شاه، یک شاهزاده، و یک وزیر: شاه سلیمان صفوی؛ شاه سلطان حسین صفوی؛ سلطان جلال الدین اکبر چهارمین پسر اورنگ زیب پادشاه معروف و مقتدر سلسلهٔ گورکانیان هند؛ و وحیدالزمانی میرزا محمّد طاهر قزوینی وزیر شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی. از این چهار تن مدایحی در دیوان نجیب موجود است، وگرنه می‌توان یقین حاصل کرد که نجیب میرزا ابراهیم مستوفی الممالک و مستوفی الممالک پس از او، یعنی میرزا ابوالحسن را نیز ستوده است؛ چراکه میرزا ابراهیم همان کسی است که نجیب را نواخت و به دربار شاه صفوی برد و زمینهٔ ملک الشعرایی وی را فراهم آورد، امّا اکنون مدحی از او در مجموعهٔ مدایح شاعر ما موجود نیست... می‌توان بر بنیاد میزان اشتهار ممدوحان، آنان را به دو گروه تقسیم کرد: مشهور، و غیر

۱. من این سخن را بارها در کلاسهای استاد دکتر حمیدی از ایشان شنیدم. پیداست که بر طبق «اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند.» سخن مرحوم دکتر حمیدی هم ـ که بیانگر یکی از ارزشهای اشعار مدحی است ـ به معنی نفی ارزشهای دیگر این‌گونه اشعار نخواهد بود.

مشهور:

۱ ـ ممدوحان مشهور: شاه سلیمان؛ شاه سلطان حسین

از آنجا که دستیابی به شرح حال این دو ممدوح، آسان است و خوانندگان، هم کم و بیش آن را می‌شناسند، هم می‌توانند از منابع مختلف ـ که در دسترسشان است ـ شرح حال آن دو را بـه دست آورند، در اینجا به کوتاهی از آنان سخن می‌گوییم که گذشته از اشتهار، هیچ یک کارنامهٔ درخشانی هم ندارند:

شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ ه. ق): صفی میرزا، پسر شاه عباس دوم، هشتمین پادشاه سلسلهٔ صفوی است که در بیست سالگی، به نام صفی میرزای دوم، در سال ۱۰۷۷ به جای پدر بـر تخت سلطنت صفویه نشست. صفی میرزا بعدها شاه سلیمان نامیده شد. وی ۲۸ سال سلطنت کرد و در روز پنج‌شنبه، هنگام ظهر، پنجم ماه ذی الحجهٔ ۱۱۰۵ درگذشت.

نجیب قطعه‌ای (قطعهٔ ۲۸) در مرگ او سرود بدین مطلع:

پنج شنبه، پنجم ذی‌حجه در هـنگام ظـهر ‏ ‏ ‏ ‏ رفت چون خورشید از عالم سلیمان جهان

در مقطع همین قطعه ماده تاریخ مرگ شاه سلیمان ـ ۱۱۰۵ ـ این‌سان پرداخته شـده است، مـاده تاریخی با صنعت تعمیه:

«آفتاب» افسر ز سر انداخت، چون کلک نجیب ‏ ‏ ‏ ‏ زد رقــم: «فــوت سـلیمان پـادشاه نـوجوان»

معادل عددی تعبیر «فوت سلیمان پادشاه نوجوان»، به حساب جمل برابر با «۱۱۰۶» است که بر طبق تعبیر تعمیه‌آمیز «آفتاب افسر ز سر انداخت» عدد «۱» که معادل حرف «آ» در واژهٔ «آفتاب» است و در سخن شاعرانه از آن به افسر تعبیر شده است، از عدد «۱۱۰۶» کـم مـی‌شود و در نـتیجه عـدد «۱۱۰۵» ـ که سال درگذشت شاه سلیمان است ـ به دست می‌آید....

کارنامهٔ شاه سلیمان، چنانکه اشارت رفت، درخشان نیست. در سطور این کارنامه آنچه به چشم می‌آید چیزی نیست جز گزارش خوشگذرانی‌ها؛ قساوت‌ها و بی‌رحمی‌ها و آدم‌کُشی‌ها؛ همنشینی با زنان و خواجگان حرمسرا و به ناگزیر خوی زنانه یافتن... همین و دیگر هیچ! با این‌همه روزگار سلطنت وی به سه سبب به آرامی گذشت: نخست، به سبب گرفتاری همسایگان؛ دوم، به علّت هیبتی که از آغاز بویژه از عهد شاه عباس اوّل ازحکومت ایران در دلها جای گرفته بود؛ و سوم، بدان سبب که وزارت و به تبع آن ادارهٔ کشور در کف با کفایت مردی لایق بود به نام شیخ علی خـان زنگـنه.... نجیب چنانکه در بحث «در دربار» گفته آمد ظاهراً در سال ۱۰۹۷ یعنی در بیسمین سال سلطنت شاه سلیمان به دربار صفوی پیوست و چنانکه اشارت رفت این پیوستگی در زمان شاه سلطان حسین نیز ادامه و استمرار یافت.... از مجموعهٔ مدایح نجیب چند قصیده، قطعه و مثنوی در مدح شاه سلیمان، یا در سوگ اوست: قصیده‌های شـمارهٔ ۱ = ۹۹ بـیت؛ ۳ = ۸۰ بـیت؛ ۱۵ = ۱۰۸ بـیت؛ ۲۴ = ۴۸ بـیت؛ قطعه‌های شمارهٔ ۴، ۲۸، ۴۹، و مثنوی شمارهٔ ۸ قطعهٔ شمارهٔ ۴۹ «در تاجگذاری شاه سلیمان» است

که بی‌گمان، شاعر، بعدها و نه در زمان تاجگذاری، به قصد تقرّب سروده؛ چرا که وی به گاه تاجگذاری شاه سلیمان؛ در سال ۱۰۷۷ حدود پانزده سال داشته و در زادگاه خود کاشان می‌زیسته است. قطعه‌های شمارهٔ ۲۸ و ۴۲ در سوگ شاه سلیمان است و شاعر در این دو قطعه سه ماده تاریخ، در مرگ وی ساخته است. هنری‌ترین و استادانه‌ترین ماده تاریخ که با صنعت اخراج ساخته شده و بر طبق آن سال ۱۱۰۶ سال مرگ شاه سلیمان به دست می‌آید[1] مقطع قطعهٔ شمارهٔ ۴۲ است، بدین صورت:

ماتمزده بنوشت نجیب از پی تاریخ برخاسته از «تخت»، «سلیمان زمانه»

تعبیر هنرمندانه و ایهام آفرین «برخاسته از تخت...» از یک سو بیانگر خالی شدن تخت سلطنت از وجود شاه سلیمان است، و از سوی دیگر تعمیه‌ای است که ضمن به‌کارگیری آن، سال «۱۱۰۶» به دست می‌آید. بدین معنا که باید معادل عددی تعبیر «سلیمان زمانه» یعنی «۲۹۴» را از معادل عددی واژهٔ «تخت» یعنی عدد «۱۴۰۰» به حساب جمل کم کرد تا سال واقعه یعنی سال ۱۱۰۶ هـ.ق به دست آید. (رک: تعلیقات قصاید، قطعات و مثنوی‌ها)

شاه سلطان حسین (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵): بزرگترین پسر شاه سلیمان، سلطان حسین میرزا، پس از مرگ پدر با عنوان شاه سلطان حسین به جای وی بر تخت سلطنت صفویه نشست. هنگامی که، در سال ۱۱۰۵، بزرگان کشور او را از میان هفت پسر شاه سلیمان به پادشاهی ایران زمین برمی‌گزیدند شاید کسی نمی‌دانست که وی تا بدین پایه «بی‌کفایت» باشد و به تعبیری تا بدین پایه «اهل ترحّم» است؛ صفتی که (= ترحم) - دریغا - بویژه در این سوی جهان، در بسیاری از موارد با حکومت کردن سازگار نیست! کارنامهٔ شاه سلطان حسین کارنامه‌ای است سیاه‌تر از کارنامهٔ پدرش شاه سلیمان، که بی‌کفایتی‌ها، یا ترحّم‌های این پادشاه، به‌علاوهٔ ضعف نفس، موهوم پرستی، همنشینی دائمی با اهل حرم، و آزار پیروان مذاهب مختلف - که از سوی وی صورت می‌گرفت - نیز بی‌تدبیرهای وی و اطرافیان بی‌تدبیرش به تن‌پروری‌های سپاه - که معلول آرامش روزگاران گذشته بود - پیوست و آرام آرام لشکر و کشور را از درون متلاشی ساخت و فرصتی طلایی برای بیگانگان و همدستان داخلی آنها فراهم آورد.... روس‌ها، در عصر پطر کبیر - که همواره آرزو داشت از راه ایران به خلیج فارس و به هندوستان برسد - به دست اندازی به مرزهای شمالی و سرزمین‌های مرزی در درون مرزهای شمالی پرداختند و افغان‌های به جان آمده از بیداد گرگین خان، حاکم برکشیدهٔ شاه سلطان حسین، و تحریک شده از سوی عمّال انگلیس، و بسا آگاه شده از نقطه‌های ضعف و نقاط حساس - به اصطلاح امروز - راهبردی (استراتژیک) اصفهان از سوی افغان‌های سپاه سلطان جلال الدین اکبر[2]،

---

۱. البته چنانکه گفته آمد، مرگ شاه سلیمان، روزهای آخر سال «۱۱۰۵» است. به همین سبب برخی از ماده تاریخ‌های مرگ وی - که از آنها «۱۱۰۶» به دست می‌آید - ناظر است بر آغاز سال «۱۱۰۶».

۲. در این باب در شرح حال سلطان جلال الدین اکبر، ممدوح دیگر شاعر، نیز سخن خواهیم گفت.

به سرداری محمود افغان به آسانی توانستند از قندهار به اصفهان برسند و اصفهان را بـه تـصرّف درآورند. روز جمعه، دوازدهم محرم سال ۱۱۳۵، شاه سلطان حسین دست بـه بـزرگترین کـردار ننگ‌آلود زد و خود به فرح آباد (در اطراف اصفهان) نزد محمود رفت و تاج پادشاهی صفوی را بـا دست خود بر سر او نهاد! دو روز بعد محمود به اصفهان رفت و در کاخ چهل ستون به تخت نشست! و بدین‌سان سلسله‌ای منقرض شد که با همهٔ نقاط مثبت و منفیش اگر منقرض نـمی‌شد بـی‌گمان، امروز، ایران، وضعی دیگر داشت....

نجیب و شاه سلطان حسین: نجیب، ملک‌الشعرای شاه سلطان حسین بود. وی ایـن مـقام را در دورهٔ شاه سلیمان به دست آورد و تا پایان عمر خود یعنی سال ۱۱۲۳، در این مقام باقی بود و در همین مقام درگذشت، و بدین سان کسی که خود را «کهن بلبل باغ ایران» می‌دانست این طالع را داشت که خواری و زاری میهن خود و مرکز آن، اصفهان را در ساعاتی که محمود افغان قدم به کاخ چهل ستون می‌نهاد و در لحظاتی که شاه سلطان حسین تاج کیان را بر سر او می‌نهاد نبیند که بی‌گمان دل او نیز چون دل هر ایرانی نژاده خون می‌شد، که او نیز چون هر ایرانی بدانگاه که سلطان حسین تاج بر سر می‌نهاد امید داشت که «کشور گیر» باشد و محافظ مملکت، نه کشور بر باد ده، به هـمین سـبب در قصیده‌ای (قصیدهٔ ۱۰) به مطلع:

جلوس کرد شهشناه روز عید غدیر　　　چو بر سریر خلافت امیر کلّ امیر

ضمن تهنیت جلوس، در بیت ۲۵ ماده تاریخ جلوس وی را این سان سرود:

«دوام مـلک سـلیمان بـه عـمر و دولت جـاه»　　　«بکـام بـاد بسـلطان حسـین کشـورگیر»

۱۱۰۵ق　　　۱۱۰۶ق

باری بیشترین مدح و ستایش در دیوان نجیب، مدح و ستایش شاه سلطان حسـین است: شش قـطعه بـه مـناسبت جـلوس وی، قـطعه‌های شـمارهٔ ۳۱؛ ۳۲؛ ۳۶؛ ۳۷؛ ۴۷ و ۵۲، و سـیزده قـصیده به مناسبت‌های مختلف در تبریک، تهنیت، دعا، مدح و... قصیده‌های: ۲ = ۱۵ بیت؛ ۵ = ۱۰ بیت؛ ۶ = ۴۲ بیت؛ ۱۰ = ۳۰ بیت؛ ۱۱ = ۳۹ بیت؛ ۱۲ = ۲۲ بیت؛ ۱۳ = ۳۴ بیت؛ ۱۴ = ۳۰ بیت؛ ۱۶ = ۷۹ بیت؛ ۱۸ = ۱۴ بیت؛ ۱۹ = ۵۵ بیت؛ ۲۰ = ۷۲ بیت؛ ۲۳ = ۴۸ بیت.

(رک: تعلیقات قصاید و قطعات).

۲ ـ ممدوحان غیر مشهور: سلطان جلال الدین اکبر، وحیدالزّمانی

سلطان جلال الدین اکبر و وحید الزّمانی یعنی میرزا طاهر قزوینی نسبت به شاه سلیمان و شاه سلطان حسین از شهرت چندانی برخوردار نیستند، به هـمین سـبب از آنـان بـه «مـمدوحان غـیر مشهور» تعبیر شد، گرچه تأثیرشان بر شاعر ما، نجیب بسی بیش از تأثیر شاه سلیمان و شاه سلطان حسین است:

سلطان جلال الدین اکبر (درگـذشتهٔ ۱۷۰۶ م. ـ ۱۱۱۸ یـا ۱۱۱۹ هـ. ق). جـلال الدیـن اکـبر

به گواهی کتاب طبقات سلاطین اسلام (استانلی پول، ترجمهٔ عبّاس اقبال، ۲۹۹) فرزند چهارم اورنگ زیب، پادشاه مقتدر سلسلهٔ گورکانیان هند بود. دیگر فرزندان اورنگ زیب عبارتند از: محمد، اعظم، شاه عالم بهادرشاه، و کامبخش. اورنگ زیب، خود فرزند سوم شاه جهان بود، و شاه جهان، فرزند جهانگیر شاه. جهانگیر شاه، فرزند اکبر شاه و اکبر شاه فرزند همایون پادشاه و سرانجام، همایون پادشاه، فرزند ظهیرالدّین محمّد بابُر بنیانگذار سلسلهٔ گورکانیان هند. مادر اکبر دختر شاهنواز خان صفوی و نوهٔ رستم میرزای صفوی است که در تاریخ ۲۲ ذی‌حجهٔ سال ۱۰۴۶ ه.ق به همسری اورنگ زیب درآمد (مرآة العالم، محمد بقاء سهانپوری، نسخهٔ خطی[1]، ۴۱۰). نجیب از دودمان گورکانی هند به وجهی هنرمندانه در قطعهٔ ۱۲ سخن گفته است. این قطعه در ستایش سلطان جلال الدین اکبر است و چنین آغاز می‌شود:

ای گوهری که اختر مولود گورکان — در پیش نور طالع تو بی‌ضیا بود

این قطعه که عنوان «تهنیت سال گره جلال الدین اکبر» را بر پیشانی خود دارد، سی و هفت بیت است (رک: قطعهٔ ۱۲ و تعلیقات آن). نجیب در دو قطعه (قطعه‌های شمارهٔ ۱۲ و ۱۷ و ضمن دو رباعی (شمارهٔ ۴۴ و ۱۲۸) از تولد سلطان جلال الدین اکبر سخن گفته است. در قطعهٔ شمارهٔ ۱۷ ضمن بازی شاعرانه با واژهٔ «گره» ـ که در زبان فارسی به معنی «عقده» است و در هندی به معنی «تولّد» ـ می‌سراید:

این سال نو که سال گره نام او بود — باشد دلیل عقده گشایی روزگار
هر عقده‌ای که هست، در آن بستگی بود — جز این گره که هست دلیل گشاد کار

شاعر ما، نجیب، به گونه‌ای که بر ما روشن نیست، در هند به سلطان جلال الدین اکبر می‌پیوندد و نه تنها شاعر و مدّاح وی می‌شود که از نزدیک‌ترین نزدیکان وی می‌گردد. این نزدیکی، چنانکه خواهیم دید، نه تنها در مدّت توقف نجیب در هند حفظ می‌شود که در طول مدت توقف هشت سالهٔ سلطان جلال الدین اکبر در اصفهان نیز ادامه می‌یابد. بدین ترتیب می‌توان زندگی سلطان جلال الدین اکبر و نیز پیوند و ارتباط نجیب را با وی به دو دوره تقسیم کرد؛ دوره‌ای که در هند گذشت، و دوره‌ای که در ایران سپری شد:

۱ ـ در هند (= کشمیر): چنین می‌نماید که سلطان جلال الدین اکبر از سوی پدر بر کشمیر حکم می‌رانده و از حمایت پدر برخوردار بوده و نجیب ما همراه و همگام وی عمل می‌کرده است، و چنین می‌نماید که در نظر سلطان جلال الدین اکبر دارای پایگاهی بوده است بسی فراتر از پایگاه شاعری مدّاح در نظر سلطان ممدوح، که از قرائن پیداست همواره در کار کشورداری طرف مشورت سلطان بوده و در کارهای دولتی فعّالانه مداخله می‌کرده است. به همین سبب پس از سرکشی سلطان جلال الدین اکبر و مغضوب شدن وی، نجیب هم مورد غضب شاه گورکانی، اورنگ زیب، قرار

---

۱. این نسخهٔ ملکی یکی از مصححان (مهدی صدری) است.

می‌گیرد و مجبور به فرار از هند می‌شود. باری در ماجرای حکومت سلطان جلال الدین اکبر بر کشمیر و در حکایت ارتباط وی با نجیب دو نکتهٔ بسیار مهم جلب توجّه می‌کند:

ـ یکی، حکومت نجیب در کشمیر

ـ دوم، شورش سلطان علیه پدر

در باب این هر دو نکته و این هر دو موضوع، پیش از این در ماجرای سفر نجیب به هند (رک: سفر به هند در همین مقدمه) سخن گفته‌ایم و نشان داده‌ایم که موضوع نخست، از مفاد پیام سلطان جلال الدین اکبر به نجیب پس از ترک کردن اصفهان دریافت می‌شود، و نجیب، خود، این پیام شکوه‌آلود را از زبان یکی از اطرافیان سلطان جلال الدین اکبر، در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۵۷) چنین می‌نویسد:

«قبلهٔ عالم فرمودند که: به نجیبای بی‌وفای حاکم سابق کشمیر بگویید که شما سر به مصاحبت نوادهٔ امیر تیمور فرود نیاوردید...» [1]

در باب شورش سلطان جلال الدین اکبر هم، همانجا نوشته‌ایم که وی در سال ۱۰۹۰ سر به طغیان برمی‌دارد و اعلام استقلال می‌کند و نجیب با ملقّب ساختن وی به «اکبر شاه ثانی = ۱۰۹۰» (اکبر شاه اول، پادشاه معروف گورکانی فرزند همایون پادشاه و پدر جهانگیر پادشاه) ماده تاریخ این طغیان و این اعلام استقلال را نیز از تعبیر «اکبر شاه ثانی» ـ که به حساب جمل معادل ۱۰۹۰ ه.ق است ـ استخراج می‌کند (تک بیت ۲۳۶):

ظهور دولت صاحبقرانی بود تاریخش: «اکبر شاه ثانی»

۱۰۹۰ه.ق

در کتاب داستان ترکتازان هند (۱۴۸/۳ ـ ۱۵۴) در باب طغیان سلطان جلال الدین مطالبی مسطور است. در صفحهٔ ۱۴۸ آمده است:

«[سلطان جلال الدین اکبر] کوچکترین فرزند اورنگ زیب بوده، امّا هوای سلطنت در سر می‌پرورانده است. به همین سبب تحت تأثیر تلقین‌های رهبر راجپوتیان [2]، دورگاداس، قرار می‌گیرد و با سپاه خود به وی می‌پیوندد و با کمک این دورگاداس و دیگر بزرگان راجپوت در آن دیار به تخت سلطنت می‌نشیند و بدین ترتیب بدون در نظر گرفتن عواقب کار، خود را پادشاه می‌خواند و آهنگ برکنار کردن پدر از تخت سلطنت می‌کند، امّا از پدر شکست می‌خورد و به مراتع [= مراته] می‌گریزد...» (نیز رک: تعلیقات تک بیت ۲۳۶).

---

۱. اشاره بدین معناست که نجیب همراه سلطان جلال الدین اکبر از اصفهان خارج نمی‌شود تا به امید دست یافتن به تخت و تاج هند به سوی آن سرزمین حرکت کنند!

۲. راجپوتیان یا راجپوتیه، ظاهراً سپاهیان ویژهٔ حکومت گورکانی هند بوده‌اند، درست مثل قزلباش نسبت به حکومت صفویه.

در پی همین سرکشی، همین شکست، و همین فرار است که سرانجام سلطان جلال‌الدین اکبر، چونان جدّ خود، همایون پادشاه گورکانی، پناه و پناهگاهی جز ایران و جز دربار صفوی نمی‌بینند و روی به سوی ایران می‌نهد.

۲ ـ در ایران: سلطان جلال‌الدین اکبر، چنانکه گفته آمد، در سال ۱۰۹۰ هـ.ق با عنوان «اکبرشاه ثانی (= ۱۰۹۰ هـ.ق)» در کشمیر به تخت می‌نشیند با این امید که این جلوس سرآغاز فتح هند و حکومت بر سراسر این کشور پهناور باشد، امّا چنین نمی‌شود و آرزوهای بلند پروازانهٔ پسری جوان بر تدبیر و رأی و بر توان پدری ـ بالنّسبه ـ سالخورده و قاطع، فائق نمی‌آید و حکومت لرزان و دولت مستعجل پسر، دو سالی بیش نمی‌پاید و سلطان جلال‌الدین اکبر از بیم سطوت و قهر پدر ـ که در کشتن و گردن زدن درنگ نمی‌کرد ـ به سال ۱۰۹۲ هـ.ق، از هند خارج می‌شود. دلیل این امر «سجع مُهری»[1] است که نجیب بعدها، پس از اقامت سلطان جلال‌الدین اکبر در اصفهان، یعنی پس از سال ۱۰۹۹ هـ.ق به درخواست وی در یک مصراع می‌سراید؛ مصراعی که معادل عددی آن به حساب جمل ۱۰۹۲ هـ.ق، یعنی سال خروج سلطان جلال‌الدین اکبر از هند است. در **تاریخ کشیکخانه** (برگ ۱۷۱ ـ ۱۷۲) در این باب چنین آمده است:

«به ترجمان (= به جبران و تلافی) آنکه نام ما (= سلطان جلال‌الدین اکبر) را در آن قطعه[2] نگنجانیده‌ای سجع مهری به جهت ما باید گفت که عدد الفاظ آن در حساب جمل با تاریخ خروج ما [از هند] موافق و یک مصرع باشد...»

و نجیب سجع مهر را در یک مصراع چنین می‌سراید:

«الله از این هر دو جهانست اکبر»

۱۰۹۲ هـ.ق

یک) در راه اصفهان: سلطان جلال‌الدین اکبر در سال ۱۰۹۲ هـ.ق از کشمیر خارج می‌شود و در سال ۱۰۹۹ هـ.ق به اصفهان می‌رسد. ما این دربدری هفت ساله، یا این تلاش هفت ساله را «در راه اصفهان» تعبیر می‌کنیم، در حالی که به نظر می‌رسد سلطان جلال‌الدین اکبر نخست با هدف پناه بردن به اصفهان از کشمیر خارج نشده است، وی در مرحلهٔ اوّل، حدود قندهار[3] ـ که در عصر صفویه

۱. «سجع مُهر» عبارتی بوده است مسجّع، یا مصراعی بوده است، و یا بیتی که بر مهر می‌کنده‌اند و بر کاغذی می‌زده‌اند تا نقش بندد. سجع مهر ،عبارتی است دلنشین، زیبا، پرمعنا و متناسب با وضع صاحب مهر و حکایتگر شخصیت و نام و نشان او (رک: تعلیقات مصراع شمارهٔ ۲).

۲. مراد قطعهٔ شمارهٔ «۱۳» است که نجیب آن را به مناسبت «تاریخ گلریزان آیین پل حسن آباد» (= پل خواجو) سروده است.

۳. قندهار به گواهی تاریخ آن دوران همیشه مورد نزاع بین دو کشور ایران و هند بود و بر اثر جنگهایی که به وقوع ←

بخشی از خاک ایران بود ـ اقامت جُست و امیدوار بود که در این نقطهٔ مرزی از خطراتی که از سوی پدرش (= اورنگ زیب) او را تهدید می‌کرد مصون ماند، امّا سرانجام مصمّم شد تا همچون جدش همایون پادشاه به اصفهان روی آورد و در دربار صفویه پناه جوید. باری به گواهی معدود اسناد موجود، سلطان جلال الدین اکبر ـ که با هدف مددگرفتن از جایی و از شاهی از کشمیر خارج شد ـ در «راه اصفهان» نخست متوجه یکی از حاکمان محلی در سرزمین هند، موسوم به «سنباجی» گردید و آنگاه مهمان ناخواندهٔ «امام مسقط» شد.

نخست) مدد از سنباجی: سنباجی، ظاهراً یکی از حاکمان محلی در سرزمین پهناور هند بوده است؛ یکی از مهاراجه‌ها، و سلطان جلال الدین اکبر که در پی نیروی کمکی بود نخست از این سنباجی ـ که بعید نیست پیشتر قول و قرارهایی هم با او گذاشته باشد ـ مدد جست، امّا به نظر می‌رسد که این سنباجی، مثل بسیاری از «سنباجی‌های دیگر»، بیشتر اهل بزم بوده است تا اهل رزم و چونان شاه شیخ ابواسحاق اینجو (مقتول به سال ۷۵۸ هـ.ق) رزم را گرانجانی می‌دانسته [1] و مستی را بر هوشیاری رجحان می‌نهاده است. به همین سبب سلطان جلال الدین اکبر در مدت توقف در دارالخلافهٔ سنباجی، هیچ گاه او را هوشیار ندید تا مشکل خود بازگوید و مدد جوید دانست که از سنباجی مشکل گشاده نمی‌گردد. بنابراین عطای سنباجی را به لقایش بخشید و در جستجوی مددکاری دیگر برآمد. در کتاب ترکتازان هند (۲۴۲/۳ ـ ۲۴۳) در این باب آمده است:

«چون شاهزاده اکبر، که به سنباجی پناه برده بود، چندی گذشت و چندانکه با او یک سخن بگوید او را در هوش خود ندید، دانست که کارش از نزد او ساخته نخواهد شد، از نیروی جدایی او را برگزید و به ایران رفت [2] و از دریای فارس به خاک آن کشور فرود آمده، در اسپهان (= اصفهان) خود را به شاه صفی (= شاه سلیمان) رسانید...»

دوم) مهمانی امام مسقط: سلطان جلال الدین اکبر، نومید از سنباجی و امیدوار به آینده،

→

می‌پیوست گاه شهر قندهار و محدوده‌اش جزء مضافات حکومت ایران بود و گاه هم جزء مضافات هند قرار می‌گرفت.

۱. هنگام محاصرهٔ شیراز از سوی امیر مبارزالدین، شاه شیخ غرق در عشرت و مستی بود و از اطرافیان کسی را یارای آن نبود تا از وخامت اوضاع سخن بگوید. تدبیری اندیشیدند و در عین مستی او را به تماشای جلوه‌های بهاری به پشت بام قصر بردند، و چون سپاهیان امیر مبارز الدین را اطراف باروی شهر دید پرسید: اینان کیستند؟ و چون پاسخ شنید که: اینان سپاهیان امیر مبارزند که شیراز را در محاصره دارند گفت: «این مردک گرانجان، در این بهار توبه شکن هم دست از جنگ برنداشته است (رک: تاریخ عصر حافظ، دکتر غنی، تهران، زوّار، ص ۱۰۲).

۲. مؤلّف منبع مذکور مطلب را خلاصه کرده و مدت اقامت هفت سالهٔ سلطان جلال الدین اکبر را که از جانب دریای فارس به قندهار رفته بیان نکرده است.

با همراهان خود به سوی ایران و به قصد پناه بردن به دربار صفوی و مدد جستن از پادشاه ایران، به کشتی نشست تا دریای هند و دریای پارس (=اقیانوس هند و خلیج فارس) را درنوردد و کشتی از ورطهٔ بلایی که بدان گرفتار آمده بود، بگذراند. در داخل آبهای خلیج فارس، بی‌خبر از همه جا، کشتیش در بندر مسقط لنگر انداخت و سلطان جلال‌الدین مهمان ناخواندهٔ امام مسقط شد. امام گرچه ظاهراً او را نواخت، امّا در نهان، با اورنگ‌زیب بر سر سلطان جلال‌الدین اکبر وارد معامله شد. چیزی نمانده بود که معامله صورت گیرد و سلطان جلال‌الدین اکبر جان در سر این کار کند که آگاهی شاه ایران از ماجرا و فرمان تهدیدآمیز او به امام مسقط موجب شد تا سلطان جلال‌الدین اکبر از خطری حتمی برهد و به جای هند راه خود را به سوی اصفهان ادامه دهد. این ماجرا در کتاب **تشیع در هند**، ترجمهٔ خانم مشایخ فریدنی (ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳) چنین آمده است:

«شاهزاده اکبر، چهارمین پسر اورنگ زیب، علیه پدرش بشورید، امّا سرانجام به ایران پناه آورد. در راه کشتی او به جزیره‌ای که به امام مسقط تعلّق داشت، آمد. امام ظاهراً به او خوش آمد گفت، امّا در خفا پیامی به اورنگ زیب فرستاد و پیشنهاد کرد که در برابر دریافت دو لک روپیه و تعهدی برای معافیت گمرکی کالای کشتی‌های مسقطی در بندر سورت، شاهزاده را تسلیم امپراطور مغول کند. این معامله هنوز سر نگرفته بود که شاه ایران از ماجرا مطلع شد و فرمان داد تا اکبر را بی‌درنگ نزد او بفرستند و تهدید کرد که در صورت تخلّف، سپاهی برای جنگ با امام مسقط، گسیل خواهد داشت...»

دو) در اصفهان: چنین بود که سلطان جلال‌الدین اکبر، پس از هفت سال در به دری، از سال ۱۰۹۲ تا ۱۰۹۹ هـ.ق، در سال ۱۰۹۹ به اصفهان رسید. نجیب در مقطع قصیده‌ای بیست و شش بیتی (قصیدهٔ ۸) ـ که در باب ورود سلطان جلال‌الدین اکبر به ایران است ـ تاریخ ورود او را این سان به نظم می‌آورد:

نجیب از انبساط طبع خرّم گفت تاریخش ـــ «باقبال همیون اکبر از هندوستان آمد»
۱۰۹۹هـ.ق

ماده تاریخ مثنوی «تقدیم دیوان به پادشاهزاده» (مثنوی ۱۰)، یعنی تعبیر «الهام غیبی ـ ۱۰۹۹ هـ.ق» به حساب جمل نیز ورود سلطان جلال‌الدین اکبر را در سال ۱۰۹۹ هـ.ق به اصفهان تأیید می‌کند....

شاه صفوی، شاه سلیمان گرچه رفتار نیای خود، شاه تهماسب را نسبت به نیای جلال‌الدین اکبر، همایون پادشاه، تکرار نکرد و سپاهی در اختیار اکبر ننهاد تا به فتح هند رود و با پدر بجنگد، امّا او را سخت گرامی داشت. به تعبیر نویسندهٔ کتاب **ترکتازان هند** (۲۴۳/۳) «از رفتارهایی که شایستهٔ پادشاهان بود دربارهٔ او کوتاهی ننمود»، و به تعبیر نویسندهٔ کتاب **تشیّع در هند** (ص ۱۵۳) «شاه در حق میهمان خود نهایت توجّه و اکرام به عمل آورد» که پذیرایی شاهانه از شاهزاده و سه‌هزار سپاهی

همراه او ـکه از افاغنه بوده‌اند ـ آن هم مدت هشت سال به راستی نهایت توجه و اکرام است. وجود سه هزار سپاهی افغان همراه سلطان جلال الدین اکبر از پیوند و ارتباط نزدیک وی با افغانان حکایت می‌کند. نجیب از سجع مهری سخن می‌گوید که اکبر در نامه‌های خود به افاغنه از آن بهره می‌جست. وی در تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۷۲) دراین‌باره می‌نویسد:

«بعد از چند وقت دیگر [1] اراده کردند که مُهر بزرگی به جهت نامه نوشتن به افاغنه بکنند. هر یک از مستعدان که بودند تمامی در سجع پیدا نمودن سعی‌ها کردند. در آخر که نوبت به کمترین رسید این تسبیح را به جهت ایشان مناسب دانست که سجع نگین نمایند: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الّا الله و الله اکبر». تحسین بسیار به کمترین فرمودند...»

این معانی می‌رساند که بعید نیست سلطان جلال الدین اکبر پیش از سفر به ایران، در سر راه به اصفهان، به مدت هفت سال در شهر قندهار در افغانستان کنونی اقامت گزیده و در کار رسیدن به قدرت چاره اندیشی می‌کرده است. به هر حال ارتباط سلطان جلال الدین اکبر با افاغنه و همراه داشتن سه‌هزار سپاهی افغان از تکیه کردن وی بر افغانان در راه رسیدن به قدرت حکایت می‌کند. آیا این سه‌هزار سپاهی که هشت سال در اصفهان، در قلب ایران، ماندند و گشتند و خوردند و خفتند آگاهی‌های بسیار از نقاط قوت و ضعف حکومت صفوی به دست نیاوردند و اطلاعات ـکه به اصطلاح امروز راهبردی (=استراتژیک) ـ از مرکز کشور کسب نکردند و بعدها در حملهٔ افاغنه به اصفهان، خودشان و اطلاعاتشان مؤثّر نیفتاد؟!

سلطان جلال الدین اکبر و نجیب:

باری سلطان جلال الدین اکبر حدود هشت سال ـاز سال ۱۰۹۹ تا سال ۱۱۰۷ هـ.ق ـ با سه‌هزار سپاهی خود در اصفهان ماند و از حمایت مادی و معنوی دو پادشاه صفوی، یعنی شاه سلیمان و شاه سلطان حسین، بویژه شاه سلیمان برخوردار گشت. در طول این مدّت، شاعر ما نجیب، ملازم و همراه اکبر بود و به ثبت و ضبط منظوم و منثور رویدادهای زندگی او می‌پرداخت و وظیفه‌ای راکه در کشمیر به عهده داشت و نیز خاطرات آن روزگاران را تکرار و تجدید می‌کرد. سلطان جلال الدین اکبر در عالم خیال، خود را بر اورنگ سلطنت هند می‌دید و نجیب را ملک الشعرای دربار خویش می‌خواند. پیوسته از تحقّق آرمان خود سخن می‌گفت و از این معنا که نجیب باید در آن روزگاران هم با او باشد و در خدمت او، و نجیب شاعرانه او را تسلّی می‌داد و امید می‌بخشید. پیوسته مادح (= نجیب) ممدوح (= سلطان جلال الدین اکبر) را می‌ستود و گاه، ممدوح، مادح را ستایش می‌کرد و بزرگترین شاعر می‌خواند:

یک) کشیک یکشنبه و چهارشنبه: نجیب هر هفته، روزهای یکشنبه و چهارشنبه کشیک داشت،

۱. اشاره است به سجع مهری که ماده تاریخ خارج شدن سلطان جلال الدین از کشمیر است، یعنی این مصراع: «الله از این هر دو جهانست اکبر = ۱۰۹۲ هـ.ق».

یعنی موظّف بود تا این دو روز در خدمت جلال الدین اکبر باشد و با او گفت و گو کند، شعر بخواند، نکته‌های نغز بگوید، به پرسش‌های اکبر پاسخ بدهد و خلاصه او را سرگرم سازد. در این دیدارهاست که از گذشته‌ها یاد می‌کند و از آینده سخن می‌گوید. آرزوی اکبر، یعنی جلوس بر اورنگِ اورنگ‌زیب و زیب این اورنگ شدن، نُقل و نَقل همیشگی در این کشیک‌ها، یا در این دیدارها بود. جلد اوّل کتاب ارجمند تاریخ کشیکخانه نیز حاصل دیدارهای شاعر ماست با همین سلطان جلال الدین اکبر در اصفهان؛ در کشیک‌های روز یکشنبه و چهارشنبه. هر کشیک ـ چنانکه در بخش آثار شاعر مطرح شده است ـ یادداشت‌های شاعر است در مورد یکی از این دیدارها؛ یادداشت‌هایی که در حافظهٔ شاعر حفظ می‌شد و ـ احیاناً و به احتمال کم ـ در جایی، مثلاً در بیاضی ثبت می‌گردید تا زمان تنظیم آنها فرا رسد و خوشبختانه چنین شد.

دو) در آرزوی بازگشت: در این دیدارها، یعنی در کشیک‌های روز یکشنبه و چهارشنبه بود که از هر دری سخن می‌رفت: شعر می‌خواندند، نقل می‌گفتند، یاد روزگاران گذشته می‌کردند و... و آنچه پیوسته مطرح بود و از یاد نمی‌رفت یاد هند بود و آرزوی بازگشت. بیت ترجیع سخنان اکبر همین یاد بود و همین آرزو: یک بار از نجیب می‌خواست تا مادّه تاریخی بسازد برای وضوخانه‌ای که به گاه قدرتش در هند در برابر حمام اکبر پادشاه ساخته بود (رک: قطعهٔ ۱۹)؛ بار دیگر، آنجا که نجیب قطعه‌ای (قطعهٔ ۲۵) می‌سراید در توصیف آیین‌بندی پل حسن آباد، به سال ۱۰۹۹ ه‍.ق، خطاب به او می‌گوید: «وای بر میرزای تعصّب‌کش[1] (=نجیب)، اگر در هنگام جلوس ما چنین تاریخی نگویی و خوشا روزگار شما که در آن وقت به جهت ما چنین تاریخی بگویی» (تاریخ کشیکخانه، برگ ۱۷۰)؛ و بار دیگر، آنجا که سلطان بر نجیب، دو عیب می‌گیرد و نجیب می‌گوید: هزار عیب داشتم و در مصاحبت شما ۹۹۸ عیب از میان برخاست و امید است که «باقیمانده در عرض چهار پنج سال ایّام ملازمت و مصاحبت» رفع شود، سلطان مصراعی می‌خواند: «تو خواهی دید و من خواهم شنیدن» و نجیب به قصد تکمیل آن مصراع بالبدیهه می‌سراید: «به این تدبیر فتح هند کردن»... همین حاضر جوابی‌ها و همین نکته گویی‌ها بود که سلطان جلال الدین اکبر را هر روز بیشتر و بیشتر دلبستهٔ نجیب می‌ساخت و بدین باور می‌رساند که نجیب شاعری است بی‌مانند و آنگاه این باور و این احساس را با رؤیاهای خود پیوند می‌داد بدین نتیجه می‌رسید که: «هیچ پادشاهی، در هیچ عصری، شاعری به رنگینی و خوش طبیعتی و جامعیت شما نداشت (=نداشته) و نخواهد داشت» (تاریخ کشیکخانه، ۲۰۸)، و چون شاعر در همین موضع، دو مصراع به مناسبت و بالبدیهه سرود، سلطان در توصیف وی چنین ادامه داد: «انصاف دادم که به سرعت فکر تو شاعری نیست» (همان، ۲۰۸).

سه) به سوی سرنوشت: سلطان جلال الدین اکبر هشت سال در اصفهان زیست و در حالی که

---

۱. به تعبیر امروز متعصب و اهل غیرت، و مراد این است که تعصّب و غیرتی که در اینجا ورزیدی، آنجا، در هند هم باید بورزی.

یک لحظه از هند و از اورنگِ اورنگ زیب غافل نماند و چنانکه گفته آمد پیوسته در آرزوی بازگشت به هند بود و نشستن بر سریر پادشاهی گورکانی. اینجا در ایران با آنکه در نهایت اعزاز و اکرام می‌زیست، آرامی و بی‌سرانجامی زندگیش از یک سو، و بی‌رسمی و لجام گسیختگی سربازانش مهمتر از همه نیّت خودخواهانهٔ خود او و از سوی دیگر ماندن در اصفهان را بر او دشوار ساخت؛ چراکه حتی اگر آن بی‌رسمی‌ها و لجام گسیختگی‌ها هم در کار نبود مهمانیی این‌چنین طولانی ـ که خلاف عرف و عادت می‌نماید ـ امکان استمرار نداشت و با مفاد و مضمون آن بیت عامیانهٔ مشهور در مورد این مهمانی راست آمد که:

میهمان گرچه عزیز است، ولی همچو نفس
خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود

گذشته از اینها بسا مسائل سیاسی پشت پرده ـ که چگونگی آن بر ما روشن نیست ـ استمرار اقامت سلطان جلال الدین اکبر را در اصفهان با اشکال مواجه می‌ساخت. شاید گردانندگان سیاست دربار اصفهان استمرار این اقامت را به صلاح نمی‌دانستند؛ شاید از آن سو، از جانب هند پیامی و درخواستی به اصفهان رسیده بود. در تاریخ می‌خوانیم که در ماجرای حملهٔ افاغنه به اصفهان، حکومت گورکانی هند هم بی‌تأثیر نبوده است. و در نوشته‌های نجیب (تاریخ کشیکخانه، ۲۴۵ ـ ۲۵۰) می‌خوانیم که: هدف سلطان جلال الدین اکبر به دست آوردن سلطنت هند به‌کمک افاغنه نبود؛ بلکه هدف وی ایجاد آشوب و بلوا به‌کمک این قوم در ایران زمین بود! و در صفحات ۲۴۴ ـ ۲۴۵ همین کتاب مستطاب، با لحنی طنزآلود و انتقادآمیز ضمن اشاره به پیمان شکنی سلطان جلال الدین اکبر از حرکت فرارگونهٔ وی سخن می‌گوید و می‌نویسد:

«روز دیگر که هنوز طلیعهٔ صبح عالم آرا به‌کشورگشایی و جهان‌آرایی پرتوافکن نگردیده و صبح کاذب بدعهدی از افق آسمان حیله آرایی ندمیده بود که شاهزادهٔ وفادار نیکو عهد حق شناس (= طنز و تهکم است) درکمال اضطراب و بیتابی، در دولت راکه دروازهٔ رزق مؤبّد و نعمت‌های گوناگون آن نعمت ناشناسان دودمان صفوت مکان بود بر روی خود بسته، در اندرون خانهٔ خود خفتگان بستر جهل مرکب را، یکان یکان، بـه مژدهٔ بیداری دولت بیدار سرمه‌ای بر دیدهٔ تیره‌روزیشان کشید، که هیچ یک پیش پا ندیده بفرمودهٔ آن یکه‌تاز معرکهٔ جهالت و سرکشی، تمامی اسبان خود را زین و مهیّای گریختن و رفتن گردیده، خود بر خانهٔ زین سیه قیطاس جهل مرکب فطری، چون نقش بر نگین، مسندنشین و جل به‌گاو انداختگان هندو نژاد را بر خر خود سوار و رو به وادی نقل مکان آمیخته به فرار نهاد...»

عبارات ادیبانه و گاه پیچیدهٔ نجیب بیانگر توطئه، پیمان شکنی و فرار سلطان جلال الدین اکبر است؛ بیانگر همان هدف پلید، یعنی ایجاد بلوا و آشوب به‌کمک افاغنه در ایران، رویدادی ننگین و تأسف بار که بعدها در سال ۱۱۳۵ اتفاق افتاد و تاج و تخت صفویه تسلیم محمود افغان شد! به فرمان

پادشاه (شاه سلطان حسین) رستم خان سپهسالار، سلطان جلال الدین اکبر را به اصفهان، به باغ قوشخانه، بازمی‌گرداند تا با حضور او پرده از رازها برگرفته آید!

نجیب مثنوی «یکی تیره ابری برآمد ز جا...» (مثنوی ۱۱) را به مناسبت همین ماجرا؛ ماجرای فرار سلطان جلال الدین اکبر سروده و در تاریخ کشیکخانه، چنانکه مذکور افتاد، به‌تفصیل در باب این مثنوی و این ماجرا سخن گفته است (نیز رک: تعلیقات مثنوی ۱۱).

باری آن بدمستی‌ها و عربده‌کشی‌ها، و آن بی‌رسمی‌ها و اخلالگری‌های افاغنهٔ سپاه سلطان جلال الدین اکبر هم جلوه‌ای است از هدف نامیمون وی با ایجاد آشوب و بلوا در ایران! و چنین بود که پیمانهٔ صبر دولتمردان دولت صفوی و از جمله شخص شاه سلطان حسین با همهٔ تسامح‌هایش و سهل‌گیری‌هایش، لبریز شد و فرمان اخراج سلطان جلال الدین اکبر و سپاهیانش، رسماً، صادر گردید و سلطان و سپاهیانش، بناگزیر اصفهان را در سال ۱۱۰۷ ه.ق به سوی مقصدی نامعلوم، به سوی سرنوشت، ترک گفتند. سلطان جلال الدین اکبر در حالی اصفهان را ترک می‌کرد که کمترین دگرگونی در امکانات وی علیه پدرش، اورنگ زیب، پدید نیامده بود و اگر این مقدار امکانات و این مایه نیرو برای درانداختن اورنگ زیب از سر تخت پادشاهی هند بسنده بود می‌بایست پیش از این‌ها اکبر به جای پدر بر تخت پادشاهی هند نشسته باشد! با این همه سلطان جلال الدین اکبر هنگام ترک اصفهان ـ دست کم در ظاهر ـ چنان امیدوارانه سخن می‌گفت که تو گویی موفقیتش قطعی است. با چنین احساس و چنین باوری بود که می‌کوشید تا ندیم و همدم خود، نجیب را ـ که گمان می‌کرد ملک الشعرای آیندهٔ دربار اوست ـ با خود ببرد و شاعر ما نجیب، با درایت خاص خود، که در سال ۱۰۹۰ ه.ق پس از طغیان اکبر علیه پدر، او را از مهلکه نجات داد و به جانب مام وطن، ایران روان ساخت، یک بار دیگر بدانگاه که به سال ۱۱۰۷ ه.ق اکبر و سپاهیانش اصفهان را ترک می‌گفتند به فریاد او رسید و با لطایف الحیل و به بهانه‌های گوناگون شاعرانه، آهنگ سفری نکرد که نه مقصد آن معلوم بود، نه حاصل و نتیجهٔ آن و چنین است که در پاسخ پیام سلطان جلال الدین اکبر مبنی بر اینکه: «امید داشتم تو را با قطعه‌ای در ثنای خود، همراه خود ببینم، امّا ندیدم» نجیب قطعه‌ای می‌سراید (قطعهٔ ۵۰) با مادّه تاریخی امیدوار کننده، مناسب حال سلطان امیدوار؛ ماده تاریخی با این واژه‌ها: «پادشاهی اکبر ثانی = ۱۱۰۷ ه.ق» و عذر می‌آورد که «ضعف آزارهای روحانی» او را از دیدن سلطان محروم داشته است:

داشت از دیدنش چو محرومم ... ضعف آزارهای روحانی
گفت کلکم بدیهه تاریخش: ... «پادشاهی اکبر ثانی»
۱۱۰۷ه.ق

و بدین سان نجیب شاه بالفعل ایران را بر پادشاه بالقوهٔ هند ترجیح می‌دهد (رک: تعلیقات رباعی ۱۱۹) و در اصفهان می‌ماند و سلطان جلال الدین اکبر دوباره، چونان هشت سال پیش به استقبال

در به دری می‌رود و سفری آغاز می‌کند، بی‌فرجام؛ سفری که پایان آن، پایان زندگی اوست.

سلطان جلال الدین اکبر پس از ترک اصفهان ظاهراً با هدف گذشتن از مرزهای ایران و نزدیک شدن به مرزهای هند و تحقق بخشیدن آرمان دور و دراز خود، یعنی نشستن به تخت پادشاهی هند به سوی خراسان حرکت می‌کند. از این به بعد از حال و کار او خبری نداریم، جز اینکه بر طبق اسناد موجود می‌دانیم که در سال ۱۱۱۸ یا ۱۱۱۹ ه.ق برابر با ۱۷۰۶ میلادی در شهر توس درمی‌گذرد و در صحن امام رضا(ع) مدفون می‌شود. در این باب در کتاب داستان ترکتازان هند (۲۴۳/۳) می‌خوانیم:

«... پس از چندی شاهزاده [اکبر] دل آزرده شد، از اسپهان [= اصفهان] به شهر توس رفتن و هم در آنجا (۱۱۱۹ ق = ۱۷۰۶ م) فرو شد».

و در کتاب تشیّع در هند (ص ۱۵۳) این اطلاعات را می‌یابیم:

«... اکبر در سال ۱۱۱۸ ه. ق / ۱۷۰۶ م در ایران چشم از جهان فرو بست. به دو دلیل می‌توان او را عاقبت به خیر دانست: اول این گفتهٔ شاه که شاهزاده اکبر پیوسته از روی کمال اعتقاد، نمازهای جمعه را اقامه کرد؛ دوم اینکه در صحن امام رضا(ع) مدفون شد».

با این‌همه، یعنی با همهٔ بی‌خبری ما از سلطان جلال الدین اکبر در فاصلهٔ سالهای ترک اصفهان تا سال مرگ یعنی در فاصلهٔ سالهای ۱۱۰۷ تا ۱۱۱۸ یا ۱۱۱۹، نشانه‌هایی هست از رفت و آمد عوامل سلطان به اصفهان. چنانکه نجیب در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۵۷) پس از ذکر بیت (تک بیت ۱۰۹) مبنی بر اینکه:

از توام یا رب فراموشی مباد　　　هر که می‌خواهد فراموشم کند

از این معنا سخن می‌گوید که تا نه ماه از سلطان بی‌خبر بوده است و سپس یکی از اطرافیان سلطان را در اصفهان می‌بیند و گلهٔ سلطان را از زبان وی می‌شنود؛ گلهٔ سلطان از شاعر ما نجیب که از همراهی وی تن زده است. (رک: سفر شاعر به هند در همین مقدمه) آیا سلطان جلال الدین اکبر پس از ترک اصفهان و اقامت در مشهد مترصّد فرصتی بوده است تا به هدف شوم خود تحقق بخشد؛ هدف ایجاد بلوا در ایران زمین؟! خدا می‌داند! «هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست» و هزاران رازهای ناگشوده که مورخان باید پرده از آنها برگیرند، امّا به نظر می‌رسد میان حضور و فعالیت‌های این سلطان جلال الدین اکبر با سپاهیان افغانیش در ایران با فاجعهٔ سقوط اصفهان به دست افاغنه پیوندهایی هست، یا دست کم می‌توان این «پیوندها» را به عنوان فرضیه‌ای مطرح کرد و به بررسی و وارسی علمی آن پرداخت.

سلطان جلال الدین اکبر، به اعتباری برجسته‌ترین ممدوح شاعر ما، نجیب به شمار می‌آید. گذشته از مطالب بسیار که در تاریخ کشیکخانه در باب او مذکور و مسطور است شمار مدایح وی در دیوان شاعر نیز، شماری است قابل توجّه. این مدایح عبارتند از: قصاید شمارهٔ ۴، ۷، ۸ و ۹؛ قطعات شمارهٔ ۲، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۵، ۲۶ و ۵۰؛ و مثنوی‌های شمارهٔ ۱۰ و ۱۱. این نکته نیز در خور توجّه

است که نجیب، نخستین بار دیوان خود را بنا به خواست همین ممدوح جمع و تدوین کرد و بدو تقدیم داشت (رک: مثنوی شمارهٔ ۱۰ و تعلیقات آن).

وحید الزمانی: فرهیخته‌ترین و دانشمندترین ممدوح نجیب، میرزا طاهر قزوینی، متخلص به وحید، و معروف به «وحید الزمانی» است. وی مردی شاعر و عالم و سیاستمدار بود و در کار خدمات دیوانی روزگار می‌گذراند. می‌توان خدمات دیوانی وحید الزمانی را به سه دوره تقسیم کرد:

۱) دورهٔ اول، دستیاری وزیر: در این دوره وحید الزمانی وارد دستگاه دیوانی شاه عباس دوم شد و در شمار «مجلس نگاران» دستگاه وی درآمد و دستیار و همکار میرزا تقی وزیر معروف به ساروتقی گردید. حزین می‌نویسد: (تذکرهٔ حزین، ۴۶) «در بدایت اشتغال به امور دنیوی به دستور اعظم میرزاتقی پیوسته، دخیل بعض مهمات او شد».

۲) دورهٔ دوم، واقعه نویسی: در این دوره، وحید الزمانی، از مرتبهٔ دستیاری وزیر به مرتبهٔ «واقعه نویسی» شاه عباس دوم می‌رسد. بدین ترتیب که تلاش‌های وحیدالزمانی از یک سو و قدرشناسی‌های میرزاتقی وزیر از تلاشها و خدمات وی از سوی دیگر، زمینه‌های تقرّب وی را به شاه فراهم می‌آورد.

پس از قتل میرزاتقی وزیر به سال ۱۰۵۵ ه.ق، «اعتماد الدوله خلیفه سلطان» به وزارت می‌رسد و به سبب قرابت وحید الزمانی به این وزیر، شغل «واقعه نویسی» شاه به وی واگذار می‌گردد و به قول حزین (تذکرهٔ حزین، ۴۶) «به منصب واقعه نویسی و مرتبهٔ تقرب (= تقرب به شاه) اختصاص می‌یابد». در همین دوران است که وحیدالزمانی واقعه نویس به قصد تألیف تاریخ روزگار شاه عباس دوم دست به یک سلسله مطالعه می‌زند و یادداشتهایی برای این تألیف تهیه می‌کند و بدین ترتیب تاریخ بیست و پنج سالهٔ سلطنت شاه عباس دوم را به سال ۱۰۷۳ به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد و آن را **عباسنامه** می‌نامد (از مقدمهٔ مصحح **عباسنامه**).

۳) دورهٔ سوم، وزارت: وحید الزمانی در طول خدمات دیوانی خود به هنگام سلطنت شاه عباس دوم، در سیاست و خدمات دیوانی مردی کارآزموده و معتمد می‌گردد و به سال ۱۱۰۲ در زمان شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ ه.ق) به مقام وزارت می‌رسد و عماد الدوله لقب می‌گیرد. وحید الزمانی منصب وزارت را تا اواخر سال ۱۱۰۹ ه.ق، یعنی چهار یا پنج سال پس از به تخت نشستن شاه سلطان حسین حفظ می‌کند. حزین (تذکرهٔ حزین، ۴۶ ـ ۴۷) می‌نویسد:

> «در زمان سلطان سلیمان الصفوی، بر حسب استقلال، به وزارت اعظم رسیده، به آن شغل خطیر اشتغال داشت، تا آنکه پس از انقضای چند سال از سلطنت شاه سلطان حسین خود از منصب مذکور، مستعفی شده، دست از مهام دنیوی کشید».

نجیب در کتاب **تاریخ کشیکخانه** (برگ ۱۳۶) می‌نویسد که: وحید الزمانی به مناسب انتصاب به وزارت، در عهد شاه سلیمان، لباس خود را به‌عنوان خلعت به شاعر (= نجیب) می‌بخشد. نیز

نجیب در تاریخ کشیکخانه (برگ ۷ ـ ۸) از این معنا سخن می‌گوید که:

«به تاریخ ششم شهر شوال سنهٔ ۱۱۰۹، حسب الرسالهٔ آرایش دهنده وسادهٔ کبریای فضل و کمال، پیرایه بخشایندهٔ مسند عظمت و اجلال، الفاضل المعظم و الدستور الاعظم، کهف الامرا، ملک الوزرا، وحید الزمانی، فرید الدورانی، مقرر شد که انبساط آرایی سخنان رنگین، و خاطر فریبی عبارات دلنشین که به عنوان شکفتگی و هوش فریبی در طی خوش صحبتی و مصاحبت این فریبندهٔ گفتگوی نشئهٔ تریاک استعاره‌پردازی و شعلهٔ آرایش‌دهندهٔ شمع ادراک سخن طرازی با خلف دودمان گورکانی، شایستهٔ اورنگ شاه جهانی، شاهزادهٔ والاگهر سلطان جلال الدین اکبر، از طرفین گزارش یافته به اضافهٔ آنچه از آن جناب در هر باب دیده و شنیده به هر تقریب و عبارت که زبانزد شکفته گویی فرموده باشند، لمؤلفه:

بعینه همان را نگارش دهد   به درگاه شاهی گزارش دهد».

بدین ترتیب از سخنان نجیب دو نکته روشن می‌شود: یکی، آنکه تألیف تاریخ کشیکخانه را به دستور وحیدالزمانی آغاز کرده است؛ دوم آنکه، به گاه آغاز کار تألیف این تاریخ، یعنی سال ۱۱۰۹ وحیدالزمانی همچنان در مسند وزارت بوده است و طی فرمانی مکتوب (=حسب الرساله) از نجیب می‌خواهد تا خاطرات خود را با سلطان جلال الدین اکبر به رشتهٔ تحریر درآورد؛ خاطراتی که به راستی روشنگر بخش مهمی از تاریخ میهن ما و نیز روشنگر بخشی از تاریخ روابط ایران و هند است. بدین ترتیب استاد دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران (۱۳۴۷/۵) مبنی بر خلع وحیدالزمانی از صدارت در سال ۱۱۰۵، و نیز نظر مرحوم ابراهیم دهگان مبنی بر کناره گیری وی از مقام وزارت در اواخر عهد شاه سلیمان (مقدمهٔ عباسنامه) مقرون به صواب نیست. مدت وزارت وحید الزمانی (۱۱۰۲ ـ ۱۱۰۹ هـ.ق) هفت سال بوده است. نجیب قصیده‌ای مشتمل بر نود بیت به مطلع (قصیدهٔ ۲۴):

بیا ساقی که نو شد باز دستور جهانبانی   به سنگ آمد می تشویش را مینای حیرانی

در ستایش وحید الزمانی سروده و در مقطع قصیده (=بیت نودم) ماده تاریخ آغاز وزارت او را به نظم آورده است، یعنی سال ۱۱۰۲ هـ.ق. (رک: تعلیقات قصیدهٔ ۲۴):

نجیب از عقل اول خواست تاریخش، خرد گفتا: «ارسطوی دوم شد آصف ملک سلیمانی»

۱۱۰۲ هـ.ق

حاصل عمر وحیدالزّمانی آثاری است، اعم از نظم و نثر که در ادامهٔ بحث نخست به معرّفی و سپس به نقد و داوری در باب آنها می‌پردازیم:

یک) آثار: وحید الزّمانی هم شاعر بود و در شعر «وحید» تخلّص می‌کرد، و هم نویسنده بود و از منشیان پرکار عهد شاه عباس دوم تا اوایل روزگار شاه سلطان حسین. مجموع اشعار وحید را از سی تا نودهزار بیت نوشته‌اند، نصرآبادی، سی‌هزار بیت (تذکره، ۱۸)؛ حزین لاهیجی (تذکره، ۴۶) افزون

بر شصت هزار بیت؛ و آذر بیگدلی، نودهزار بیت (آتشکده، چاپ سادات، ۱۲۱۱/۳ ـ ۱۲۱۸). استاد دکتر صفا در مورد شمار ابیات دیوان وحیدالزمانی می‌نویسند: «عدد نودهزار آذر نادرست است. مجموع شعرهای او از روی نسخه‌های موجود پیرامون پنجاه‌هزار بیت است» (تاریخ ادبیات، ۱۳۴۸/۵). وحید الزمانی نه تنها پیرو سبک هندی بوده است که به قول حزین (تذکره، ۴۶) «در شعر طرز تازه (= سبک هندی) که مختار بعض متأخرین است، رواج یافته و رونق بخشیدهٔ اوست»! یعنی که به نظر حزین، وحید الزمانی در رونق بخشیدن و در اعتلای سبک هندی نقش اساسی و سهمی عمده داشته است. استاد دکتر صفا ضمن مردود شمردن نظر آذر بیگدلی مبنی بر ضعف شعر وی نوشته‌اند:

«اگرچه به سبب پرگویی همهٔ آنها (= اشعار وحید الزمانی) نمی‌تواند منتخب و استوار باشد لکن در میان آنها می‌توان کم و بیش شعر خوب و معنی‌های دلپذیر برگزیدنی یافت و بر روی هم وحید شاعری متوسط بود و با زمانهٔ خود تناسب داشت».

(تاریخ ادبیات، ۱۳۴۸/۵)

دو) دوگونه داوری (= نقد): و این دو گونه دواری حکایتی است دراز و تأسف‌انگیز! حزین، در مقام شاعری پیرو سبک هندی یا اصفهانی سخن می‌گوید و استاد دکتر صفا چونان دیگران طرفداران سبک عراقی و سبک بازگشت با معیارهای سبک عراقی و سبک خراسانی به نقد شعر سبک هندی می‌پردازد و همانند علامهٔ قزوینی، ملک‌الشعرای بهار و عباس اقبال از دیدگاهی منفی و از سر بی‌عنایتی به موضوع می‌نگرد و به داوری می‌پردازد. بی‌لطفی و بی‌مهری این بزرگان ـکه سابقهٔ آن را باید در دورهٔ بازگشت ادبی جستجو کرد ـ موجب شد تا امروز چنانکه باید بخش عظیمی از میراث ادبی ـفرهنگی خود را نشناسیم، یعنی از میراث فرهنگی برآمده از سبک هندی (اصفهانی) بی‌خبر مانیم؛ سبکی که به صورتی ـکاملاً ـ طبیعی پس از سبک عراقی در ادبیات ما به ظهور رسید و آثاری ارجمند در ایران و در شبه قاره بر جای نهاد؛ آثاری که یکی از وظایف فرهنگی ما در این روزگار بازشناسی آنهاست. امروز باید بی‌طرفانه، به دور از شیفتگی‌ها و ستیزها، با معیارهای دقیق علمی، و نه از منظر سبک عراقی و خراسانی، به آثار بازمانده از سبک هندی بنگریم و ارزشهای واقعی آن را بازیابیم و معرفی کنیم و بدانیم که این سبک ـگرچه با حرکتی قشری یعنی در پی جنبش بازگشت ـ به ظاهر از رونق افتاد، امّا چونان آتشی نهفته در زیر خاکستر، نهفته در بطن فرهنگ و ادب ما باقی ماند و گاه سر برآورد و شعله کشید و آثاری خجسته بر جای نهاد. غزل موسوم به غزل نو ـکه در ادبیات معاصر ما اهمّیتی خاص و نقشی ویژه دارد ـ نتیجه‌ای است برآمده از برخورد سبک هندی در غزل با میراث نیمایی در شعر فارسی. نیز کافی است تا به امثال و حکم مرحوم دهخدا رجوع کنیم و خدمتی را که شاعران سبک هندی از طریق ترویج و احیای ضرب‌المثل‌ها (=ارسال المثل‌ها) به زبان و ادب فارسی کرده‌اند، آگاهی یابیم و به روان پاکشان درود بفرستیم. وحیدالزمانی در انواع شعر

دست داشته است. به عنوان نمونه یک غزل و چند بیت از وی در اینجا نقل می‌شود[1] (تاریخ ادبیات، ۱۳۵۰/۵):

عیش و غم نیست، سراغ از دل سوزان مطلب　　چشمهٔ خضر ز آتشکهٔ گبران مطلب
با قناعت همه جا گلشن عیش ابد است　　به سرابی چو رسی چشمهٔ حیوان مطلب
آتش طور کجا، پرتو دیدار کجا　　قوت شعله ز سرپنجهٔ مرجان مطلب
ذوق آشفته‌دلان، شیفتگان می‌دانند　　تا پریشان نشوی زلف پریشان مطلب
ای وحید از دل سودازده آرام مجو　　رسم آسودگی از خون شهیدان مطلب

و امّا ابیات برگزیده بدین شرح است (تذکرهٔ نصرآبادی):

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند　　به روی آب جای قطرهٔ باران نمی‌ماند

* * *

هرچند می‌پَرَم به پر و بال بیخودی　　از عالم خیال تو بیرون نمی‌روم

* * *

کار بهتر شود آن دم که بتر می‌گردد　　سخت چون شد گرِهِ قطره گهر می‌گردد

* * *

چه بلایی تو که از شوق خرامیدن تو　　جاده چون رگ به تن خاک طپیدن گیرد

* * *

زشتی اعمال ما را زندگی پوشیده است　　جوی ناهموار، هموار است تا باشد پر آب

* * *

کسی که زمزمهٔ خواستن بود سازش　　صدای ریختن آبروست آوازش

* * *

د ـ آثار منظوم و آثار منثور

حاصل تلاشها و طی کردن فراز و نشیب‌های شاعر در طول سالیان دراز، یک سلسله آثار منظوم اوست و یک سلسله آثار منثور؛ چراکه نجیب از معدود شاعرانی است که نه تنها در سرودن نظم، که در پرداختن نثر نیز توانا بوده است:

۱ ـ آثار منظوم

آثار منظوم شاعر را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: گروه مفقود؛ و گروه موجود:

گروه مفقود: شامل دو مثنوی است؛ مثنوی تعویذ العارفین، و مثنوی گلدستهٔ نجیب:

---

۱. دربارهٔ وحید الزمانی، غیر از منابعی که در متن بدانها استناد شد رک: قصص الخاقانی، ولی قلی بن داود قلی شاملو، تصحیح و پاروقی مرحوم دکتر سادات ناصری، تهران، انتشارات وزارت ارشاد، ۶۸/۲ـ۷۲، متن و پاورقی.

۱) **مثنوی تعویذالعارفین**: مثنوی یا منظومه‌ای بوده است عرفانی شامل دو هزار بیت و لابد چونان دیگر منظومه‌های عرفانی حکایتگر مسائل عرفانی از مقامات واحوال تا مباحث نظری عرفان، امّا امروز از این مثنوی بجز منتخبی مشتمل بر چند تمثیل (حدود دویست بیت) که شاعر خود، آنها را برگزیده و در پایان نسخهٔ «م» (= مقبول السّلاطین) آورده است، چیزی در دست نیست. در میان سروده‌های شاعر ـ که اکنون در دست است ـ یک مثنوی به نام **تعویذ العارفین** دیده می‌شود که همان منتخب مذکور است (رک: مثنوی‌ها ۲۴ و ۲۳). اگر **مثنوی تعویذ العارفین**، بتمامی در دست می‌بود، پایگاه شاعر در عرفان و فلسفه، بیش از آنچه اکنون بر ما روشن است، روشن می‌گشت.

۲) **مثنوی گلدستهٔ نجیب**: مثنوی یا منظومه‌ای است بر طبق مندرجات الذریعه (۲۱۳/۱۸) بر وزن **شاهنامهٔ فردوسی**، که شاعر آن را به امر شاه سلطان حسین و در زمینهٔ رویدادهای روزگار وی سروده است. **مثنوی گلدستهٔ نجیب**، با این بیت آغاز می‌شود:

به نام خداوند هر هست و بود　　　که از نیستی باب هستی گشود

از **مثنوی گلدستهٔ نجیب**، جز همین بیت ـ که در الذریعه نقل شده است ـ نشانی در دست نیست. صاحب الذریعه، متذکر نشده است که نسخه‌ای از این مثنوی را در چه جایی دیده است و نیز ذکر نکرده است که اطلاعات خود را در باب این اثر از کدام منبع و کدام مأخذ گرفته است!

گروه موجود: شامل مجموعهٔ غزل‌ها، مخمس، قصیده‌ها، قطعه‌ها، ترکیب‌بند، مثنوی‌ها، رباعی‌ها، غزل‌های ناقص، تک‌بیت‌ها، و مصراع‌هاست، بدین شرح و بدین شمار:

۱) غزل‌ها،	به شمار	۵۵۲،	جمع بیت‌ها	۵۴۶۸ بیت
۲) مخمس،	به شمار	۱،	جمع بیت‌ها	۲۷/۵ بیت
۳) قصیده‌ها،	به شمار	۲۶،	جمع بیت‌ها	۱۱۴۹ بیت
۴) قطعه‌ها،	به شمار	۵۲،	جمع بیت‌ها	۴۵۵ بیت
۵) ترکیب‌بند،	به شمار	۱،	جمع بیت‌ها	۱۲۵ بیت
۶) مثنوی‌ها،	به شمار	۲۴،	جمع بیت‌ها	۶۱۹ بیت
۷) رباعی‌ها،	به شمار	۱۴۳،	جمع بیت‌ها	۲۸۶ بیت
۸) غزل‌های ناقص،	به شمار	۹۲،	جمع بیت‌ها	۲۱۰ بیت
۹) تک‌بیت‌ها،	به شمار	۲۴۶،	جمع بیت‌ها	۲۴۶ بیت
۱۰) مصراع‌ها،	به شمار	۴،	جمع بیت‌ها	۲ بیت
جمع کل بیت‌ها				**۸۵۸۷/۵ بیت**

حکایت انواع شعر از غزل تا ترکیب‌بند و از مثنوی تا رباعی و حتی تک‌بیت و مصراع روشن است. تنها نکتهٔ مبهم، حکایت «غزل‌های ناقص» است. مراد از غزل‌های ناقص، به‌طور کلی، غزل‌ها و احیاناً قصیده‌هایی است دارای یک، دو، و یا سه ویژگی بدین شرح:

۱) کمتر از چهار بیت بودن، بدین معنا که اگر غزلی کمتر از چهار بیت بوده است آن را در زمرهٔ غزل‌های ناقص آورده‌ایم؛ چراکه بر طبق معیارهای ادبی حداقل ابیات غزل، چهار بیت است.
۲) نداشتن مطلع و مقطع، بدین معنا که اگر غزلی بی‌مطلع یا بی‌مقطع و بویژه اگر بی‌مطلع بوده است در شمار غزل‌های ناقص آمده است.

۳) افتادگی، یعنی اگر در غزلی به سبب آسیب‌دیدگی نسخه‌ها افتادگی‌هایی پدید آمده است آن را نیز غزل ناقص شمرده‌ایم و در مجموعهٔ غزل‌های ناقص ثبت کرده‌ایم. ویژگی «افتادگی» آنگاه قوّت می‌گیرد و شدّت می‌یابد که به ویژگی دیگر بپیوندد؛ ویژگی نداشتن مطلع و یا مقطع، و ویژگی کمتر از چهار بیت بودن.

در باب تک‌بیت‌های نجیب هم باید گفت که این تک‌بیت‌ها، دست‌کم در بیشتر موارد، از نوع تک‌بیت‌های شاعران سبک هندی نیست (رک: سبک شاعر در همین مقدمه) و چنین به نظر می‌رسد که بیشتر این تک‌بیت‌ها هر یک، بیتی بوده است از غزلی یا قطعه‌ای، یا قصیده‌ای از میان رفته یا تکمیل نشده، چنانکه برخی از آنها را در جریان جستجوگریهایمان ضمن غزلی، قطعه‌ای، و یا قصیده‌ای بازیافتیم....

نجیب خود تصریح کرده است که تا سال تألیف کتاب تاریخ کشیکخانه، یعنی تا سال ۱۱۱۰ ه.ق اشعارش بالغ بر ده‌هزار بیت بوده است. با عنایت بدین معنا که شاعر تا سال ۱۱۱۹ ه.ق ـ که ظاهراً بیمار و بستری می‌شود ـ در کار شاعری بوده است و در این سال آخرین ماده تاریخ خود را ساخته است. بر کمّیت اشعار خود افزوده و شمار ابیات خود را مسلّماً به بیش از ده‌هزار و شاید به حدود دوازده‌هزار بیت یا افزون بر آن[1] رسانده است. جستجوهای ما به بازیابی ۸۵۸۷/۵ بیت از ده یا دوازده هزار بیت به شرحی که مذکور افتاد، انجامید. امّید که روزی توفیق یابیم تا بقیهٔ اشعار شاعر را نیز بازیابیم و در اختیار مشتاقان شعر و ادب قرار دهیم.

۲ ـ آثار منثور

آثار منثور شاعر، یادداشت‌ها یا خاطره‌های اوست در طول عمرش، در هند و ایران و در گفتگو با سلطان جلال‌الدین اکبر در کشیک‌های (= همنشینی‌های) یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها تا سال ۱۱۰۷ ه.ق که در سال ۱۱۱۰ ه.ق از حافظهٔ نویسنده بر صفحات کاغذ نقش بسته و اثر بی‌همتایی را به نام تاریخ کشیکخانه پدید آورده است. نجیب این کتاب را بنا به فرمان (=حسب‌الرساله) یکی از ممدوحانش، یعنی وحیدالزّمانی، وزیر شاه سلطان حسین از ششم شوال سال ۱۱۰۹ ه.ق آغاز می‌کند و در ماه محرّم سال ۱۱۱۰ ه.ق به پایان می‌برد (رک: بخش ممدوحان، وحیدالزمانی) شاعر این معانی را ضمن دو رباعی (رباعی‌های شمارهٔ ۹۵ و ۸۷) این سان بیان کرده است:

۱. اگر شاعر ما کار شاعری را از ۱۵ ـ ۱۶ سالگی آغاز کرده باشد و در سال ۱۱۱۰ ه.ق یعنی در چهل و هفت سالگی ده‌هزار بیت شعر سروده باشد حاصل کار هر ده سال او افزون بر سه هزار بیت است.

چون حسب الامر شه تمامش کردم — **خود را فارغ ز اهتمامش کردم**
آغاز کشیک‌ها به انجام رسید — **تاریخ کشیک‌خانه نامش کردم**

(رباعی ۹۵)

هشتاد و چهار روز از ایّام فلک — **بی‌آنکه معاونت بخواهد ز کمک**
تألیف نجیب کرد و تاریخ نوشت: — **«هشتاد و چهار روز» امّا بی«حکّ»**

(رباعی ۸۷)

رباعی‌های ۷۹، ۹۰، ۹۱ و ۹۸ نیز از داستان تألیف تاریخ کشیک‌خانه حکایت می‌کنند. تاریخ کشیک‌خانه از سه بابت حائز اهمیت است:

اهمّیت تاریخی، و آن حکایتی است که بجا و سزاست تا در باب آن تحقیقی جداگانه صورت گیرد؛ چراکه در این کتاب گذشته از نکته‌ها و مسائلی ارزشمند در زمینه‌هایی چون مسائل ادبی، تاریخی، دینی و... نکته‌هایی هست در تاریخ صفویه و روابط ایران و هند در آن روزگاران چونان ماجرای پناهنده شدن سلطان جلال الدین اکبر پسر چهارم اورنگ زیب به دربار شاه سلیمان و حضور هشت سالهٔ وی از ۱۰۹۹ هـ.ق تا ۱۱۰۷ هـ.ق با سه‌هزار تن سپاهی وی که جمله از افغانان بوده‌اند؛ ماجرایی که در شرح حال سلطان جلال الدین اکبر، در بخش ممدوحان شاعر در همین مقدمه مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. تأمّل در تاریخ کشیک‌خانه تأمّل کننده را به نکاتی تازه و ارزشمند می‌رساند.

اهمّیت ادبی، که نثر تاریخ کشیک‌خانه نثری است مصنوع، آکنده از صنایع بدیعی و بیانی، چونان شعر، و در عین دراز بودن جمله‌ها و به‌کارگیری تعبیرهای ادبی گاه دشوار، نثری است دلنشین و از نثرهای خوب دورهٔ صفوی به شمار می‌آید. در مقدمهٔ حاضر جای جای نمونه‌هایی از این کتاب مستطاب، به مناسبت نقل شده است، به همین سبب از ذکر نمونه‌های دیگر صرف نظر می‌کنیم، بویژه که این اثر ارجمند به‌عنوان جلد دوم آثار شاعر در کنار دیوان وی به چاپ می‌رسد.

اهمّیت شعری، و آن چنان است که بخش قابل توجّهی از اشعار شاعر، که اغلب آنها در نسخه‌های دیگر مذکور و مسطور نیست، در تاریخ کشیک‌خانه، به مناسبت‌های گوناگون، ثبت و ضبط شده است و ما در جریان تصحیح دیوان شاعر از این کتاب به عنوان نسخه‌ای گرانبها و در بسیاری از موارد به عنوان نسخه‌ای منحصر به فرد، سود جستیم و اشعار شاعر را از آن استنساخ کردیم و بر مجموعهٔ آثار شعری وی افزودیم. چنانکه ـ فی المثل ـ غزل بلند عرفانی شاعر را ـ که غزلی است توحیدیّه و صدر نشین دیوان ـ نخست از این نسخه به دست آوردیم (غزل ۱)، غالب مثنوی‌ها، بسیاری از قصیده‌ها، قطعه‌ها و رباعی‌های شاعر را تنها و تنها در این نسخهٔ ارجمند یافتیم. تاریخ کشیک‌خانه، به عنوان نسخه‌ای از نسخه‌های دیوان نجیب با حرف «ک» مشخص شده است (رک: معرّفی نسخه‌های در همین مقدمه). در باب کتاب تاریخ کشیک‌خانه و اهمّیت و ارزش این کتاب در

مقدّمهٔ آن نیز بحث خواهد شد. از آنجا که این نوشته مقدمه‌ای است بر آثار منظوم نجیب، در ادامهٔ بحث از روش تصحیح این آثار و نیز از نسخه‌ها و منابع و مآخذ مورد استفاده در کار این تصحیح سخن می‌گوییم.

هـ ـ روش تصحیح، معرّفی نسخه‌ها، تعلیقات و رسم الخط

در این بخش نخست از روشهای تصحیح سخن می‌گوییم تا مقدمه‌ای باشد بر روش ما در تصحیح دیوان حاضر، سپس از نسخه‌ها، جنگ‌ها، و تذکره‌هایی که در تصحیح مورد استفاده و استناد بوده است سخن در میان می‌آوریم و سرانجام از استنادها یعنی ذکر اسناد یک غزل، یا یک قصیده و... و نیز از زیرنویس‌های آن گفت و گو می‌کنیم:

روشهای تصحیح

در تصحیح متون کهن دو روشن علمی معمول است:

روش ترجیح اقدم نسخ: اقدم نسخ، یعنی قدیمی‌ترین نسخه‌ها و نزدیک‌ترین آنها به زمان شاعر یا نویسنده. بر طبق این روش، مصحّح، اقدم (=قدیمی‌ترین) نسخ را اساس کار قرار می‌دهد و بی‌کم و کاست بازنویسی می‌کند. دیگر نسخه‌های معتبر، در این روش، نسخه‌های بدل نام می‌گیرند. مصحّح، نسخهٔ اقدم بازنویسی شده (=متن) را با دیگر نسخه‌های معتبر می‌سنجد و به اصطلاح، نسخهٔ متن را با نسخه‌های بدل مقابله می‌کند و موارد اختلاف را با همین عنوان (=نسخهٔ بدل) در پاورقی یادداشت می‌کند (یا چنانکه امروز معمول است در پایان کتاب یادداشت می‌کند.) شیوهٔ مرحوم علامه قزوینی و دکتر غنی در تصحیح دیوان حافظ، چنین شیوه‌ای بوده است. نسخهٔ چاپ حافظ شناس ارجمند بهاءالدین خرمشاهی (چاپ نیلوفر) از همین شیوه به بار آمده است.

روش التقاطی: التقاط، یعنی انتخاب و گزینش و روش التقاطی، روشی است که با انتخاب و گزینش صورت می‌گیرد. بدین تریتب که مصحّح با دو گونه متن، یا دو گونه نسخه مواجه است:

۱) نسخه‌های ناقص: بدین معنا که از متن مورد تصحیح نسخه‌های کامل در دست نیست. نقص نسخه‌ها هم دو گونه است: یا معلول آسیب دیدگی است، یا در اصل بخشی از یک نسخه است، فی المثل بخشی از آثار شاعر یا نویسنده در یک مجموعه گردآمده و بخشی دیگر در زمانهای بعد در مجموعه‌ای دیگر جمع شده است. در چنین وضعی مصحّح ناگزیر است از طریق به هم پیوستن محتوای نسخه‌های ناقص، نسخه‌ای کامل فراهم آورد و این خود، روشی است التقاطی. بدیهی است که کار مصحّح در این گونه موارد محدود به جمع و پیوند نسخه‌های ناقص نیست که امور مهم «مقابلهٔ نسخ» و «بازشناسی ضبط‌های مرجح» نیز در جای خود انجام می‌گیرد. کار ارجمند و بی‌همتای استاد فقید امیرحسین یزدی در تصحیح کتاب نفثة المصدور تألیف شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی از این‌گونه است.

۲) نسخه‌های کامل: و آن چنان است که از متن مورد تصحیح نسخه‌های کامل نیز در اختیار مصحّح هست، امّا مصحّح بر آن نیست تا نسخه‌ای را به‌عنوان «نسخهٔ اقدم» اساس کار قرار دهد و به چاپ آن و مقابلهٔ آن با دیگر نسخه‌ها بسنده کند؛ بلکه بر آن است تا از میان نسخه‌های معتبر کهن، ضبط‌هایی راجح برگزیند؛ ضبط‌هایی که تصحیح نهایی و انتخاب نهایی صاحب متن مورد تصحیح است. تلاش استاد مرحوم دکتر خانلری در تصحیح **دیوان حافظ**، کوشش دکتر سلیم نیازی و سعی سایه در تصحیح همین دیوان نمونه‌هایی است از تصحیح یک متن با روش التقاطی؛ متنی که نسخه‌های کامل کهن نیز از آن موجود است. و اما روش ما! روش ما در تصحیح **دیوان نجیب** روش التقاطی بوده است؛ روش التقاطی که می‌توان به اعتباری آن را گونهٔ اوّل خواند و به اعتباری گونهٔ دوّم محسوب داشت؛ چرا که ما در جریان تصحیح از هفت نسخه ـ که پس از این از آنها سخن خواهیم گفت ـ، پنج جنگ و نیز از تذکره‌هایی که در آنها از شاعر ما سخن رفته است سود جسته‌ایم. پنج نسخه از هفت نسخهٔ ما مجموعهٔ غزل‌های شاعر است و مجموعه‌هایی است تقریباً کامل یعنی شمار قابل توجهی از غزل‌های شاعر را در هر نسخه می‌توان یافت؛ غزل‌هایی غالباً مکرر و گاه متفرد. این نسخه‌های عبارتند از نسخه‌های: **خ**؛ **ش**؛ **ص**؛ **ع**؛ **کا**. دو نسخهٔ دیگر حاوی انواع شعر است و بیشتر حاوی قصیده‌ها، قطعه‌ها و مثنوی‌ها. این دو نسخه عبارتند از نسخه‌های **ک**، و **م**. در جنگ‌ها و تذکره‌ها هم بیشتر غزل‌ها یا تک‌بیت‌هایی از شاعر ثبت شده است. در تصحیح اوّلاً، نسخه‌ها را تلفیق کردیم، یعنی مجموعهٔ اشعار شاعر را از مجموعهٔ نسخه‌ها استخراج کردیم و به هم پیوستیم یعنی که به گونه‌ای التقاط دست یازیدیم، ثانیاً به تکمیل، به مقابله و به تصحیح هر یک از غزل‌ها یا هر یک از انواع دیگر شعر شاعر پرداختیم که در دو یا در بیش از یک مأخذ ثبت شده بود. گزینش بهترین ضبط‌ها هم ـ چنانکه در روش التقاطی معمول است ـ در این مرحله انجام گرفت.

۲ ـ معرّفی نسخه‌ها و منابع

منابع و مآخذ و نسخه‌های مورد استفادهٔ ما در تصحیح دیوان حاضر سه گونه یا سه گروه بوده است:

گروه اول = گروه نسخه‌ها، شامل هفت نسخه بدین شرح:

۱) نسخهٔ «خ»: خ، نشانهٔ اختصاری نسخه‌ای است از **دیوان نجیب** که در ملکیت آقای حبیب‌الله خبّاز کاشانی است و آن نسخه‌ای است کهن که به سبب افتادگی برگهای پایانی ـ که تاریخ کتابت نیز علی القاعده جزء آنها بوده است ـ تاریخ دقیق کتابت نسخه بر ما روشن نیست، امّا به قرائنی چند می‌توان حدس زد که پیش از سال ۱۱۶۳ هـ.ق و زمانی نزدیک به روزگار شاعر نوشته شده است؛ چرا که، فی المثل، در حاشیهٔ صفحهٔ ۶۹ چنین آمده است: «الحقیر الفقیر بن عبدالله ولد محمّد کاظم کاشانی، به تاریخ یوم ثلاث چهاردهم شوّال مغز [= لابد: معظّم]، سنهٔ ۱۱۶۳؛

هر که خاند[= خواند] دعا طمع دارم　　　زنکه [=زانکه] من بندهٔ گنه کارم»

نسخهٔ «خ» به همّت آقای خبّاز، با مقدمهٔ مرحوم استاد مصطفی فیضی کاشانی، به وسیلهٔ مطبوعاتی خزر در تهران چاپ عکسی شده است. متن چاپ عکسی این نسخه -که به قطع وزیری است- دارای ۲۴۰ صفحه است و مجموعه‌ای است از غزل‌ها، رباعی‌ها، غزل‌های ناقص، تک‌بیت‌ها، و یک قطعه در حاشیه.

با عنایت به نسخهٔ «ش» -که پس از این از آن سخن خواهیم گفت- و نیز با توجه به نسخ دیگر روشن می‌شود که مالک نسخه، آقای خبّاز تصرفهایی نیز در نسخه به عمل آورده است. گفتنی است که شماری از اوراق بخش‌های نخست نسخهٔ عکسی آشفته و درهم است.

آغاز نسخه:

می‌توان صد رنگ گل چیدن ز خواری‌های ما   گلشن عبرت بود بی‌اعتباری‌های ما

انجام نسخه:

ابر یده در تشنگی داغ بس است   باریدن یک شب به‌گل باغ بس است
یک کیسهٔ رشوه و دهن‌ها بستن   یک مغز حرام بهر صد داغ بس است

۲) نسخهٔ «ش»: ش، نشانهٔ اختصاری نسخه‌ای است از دیوان شاعر، متعلّق به شاعر ارجمند، شادروان حسین لاهوتی کاشانی متخلّص به صفا. نسخهٔ «ش» به امر صفا، به قلم آقای حبیب الله شیعهٔ کاشانی، به خط شکسته نستعلیق خوانا، از روی نسخهٔ «خ»، در سال ۱۳۴۰ خورشیدی نوشته شده است. قطع نسخهٔ «ش»، وزیری و مجموعاً ۲۴۲ صفحه است. نسخهٔ «ش» با عمر چهل و یک سالهٔ خود در شمار نسخه‌های کهن دیوان نجیب به شمار می‌آید و دارای ارزش ویژه‌ای است و این از آن روست که آیینهٔ تمام‌نمای نسخهٔ ارزشمند و کهن «خ» محسوب می‌شود و پیش از آنکه نسخهٔ «خ» آسیب‌هایی ببیند و گرفتار تصرّفات مالک خود گردد و بر زمین افتد و اوراق آن درهم ریزد در آیینهٔ نسخهٔ «ش» متجلّی شده و در صفحات این نسخه ثبت افتاده است. گرچه نسخهٔ «ش» خالی از لغزشها و خطاها نیست، امّا این لغزشها و این خطاها با وجود نسخهٔ «خ» و نسخ دیگر و به مدد خرد به آسانی قابل تشخیص است و اگر این نسخه کتابت نمی‌شد امروز نسخهٔ کهن «خ»، به طور کامل در اختیار ما نبود. نسخه را بدان سبب با نشانهٔ اختصاری «ش» مشخص نموده‌ایم تا یادآور نام کاتب آن -شیعه- باشد و حکایتگر سپاس ما از او چونانکه از شادروان استاد صفا که مظهر صفا بود. روانش شاد باد.

در پشت صفحهٔ آغاز نسخه این تاریخ از سوی کاتب نسخه نوشته شده است: فروردین ماه ۱۳۴۰ خورشیدی؛ ۱۳۸۰ هجری [قمری].

آغاز نسخه:

زبان بی‌کمال آن به‌که باشد در دهان پنهان   مکش تا می‌توانی از غلاف این تیغ چوبین را

انجام نسخه:

با دوستیّت دوستی غیر محال است　　　بی‌کس شود آن‌کس که تو را داشته باشد

۳) نسخهٔ «ص»: ص، نشانهٔ اختصاری نسخه‌ای است کهن از غزل‌های نجیب متعلّق به شاعر گرانمایهٔ با صفا، شادروان صفا لاهوتی (حسین لاهوتی کاشانی متخلّص به صفا). نسخهٔ «ص» نسخه‌ای است که بر کاغذ اصفهانی کتابت شده و کهنگی کاغذ روشن می‌سازد که نسخه، نسخه‌ای است کهن که در روزگار شاعر یا در زمانی نزدیک به زمان شاعر نوشته شده است. نسخهٔ «ص» نسخه‌ای است مجدول و مذهّب به خط نسخ خوش، با قطع بیاضی که بر هر صفحهٔ آن به طور متوسط شانزده سطر نگاشته آمده است. نسخه، جمعاً ۱۴۶ صفحه است. کاتب نسخه، کاتبی بوده است بالنّسبه خوش ذوق، با سواد، و با لغزشهایی اندک. به همین سبب نسخه، نسخه‌ای است معتبر با ضبطهایی غالباً راجح. نسخهٔ «ص» روزگاری، پیش از آنکه به دیار دیگر سفر کند و سپس به ملکیت صفا درآید در شهر خود شاعر، یعنی در کاشان و متعلّق به شهروندی کاشانی بوده است؛ چرا که در نشریهٔ شمارهٔ ۵ انجمن ادبی صبای کاشان (مردادماه ۱۳۳۹ ش) غزلی به مطلع «در حیات تن سفر کردن ز تن می‌خواستم...» از نجیب به چاپ رسیده که منحصراً در نسخهٔ «ص» یافت می‌شود. نسخهٔ «ص» نیز کهنه کتابی است که برگهای اوّل و آخر آن افتاده و به همین سبب تاریخ دقیق کتابت آن معلوم نیست.

اوّل نسخه:

نجیب از گلشن طبع نظیری نوگلی دارم　　　«ز شهر دوست می‌آیم، پیام عشق بر لبها»

پیداست که بیت مذکور مقطع یک غزل است؛ غزل شمارهٔ ۸۱ در دیوان حاضر.

انجام نسخه:

دیده تا چند به خون چشم گشاید ز ستم

مصراع دوم بیت به آسیب دیدگی نسخه از میان رفته است.

۴) نسخهٔ «ع»: ع، علامت اختصاری نسخه‌ای است از دیوان شاعر که اکنون در کتابخانهٔ عینی، واقع در شهر دوشنبه، پایتخت جمهوری تاجیکستان نگهداری می‌شود. این نسخه در سال ۱۲۹۴ هـ.ق از روی نسخه‌ای معتبر و جامع غزل‌های شاعر، به خط نستعلیق، به قلم کاتبی کم سواد و بی‌دقّت کتابت شده است. غلطهای املایی بسیاری و خطاهای گوناگون ـ که از غلط خوانی نسخه به بار می‌آید ـ از جمله ویژگیهای نسخهٔ «ع» است. نمونه‌ای بارز از این غلط خوانی‌ها، غلط خوانی مصراع دوم مقطع غزل ۱۱۵ است و کتابت «نوش تو این داستان خوش است» به جای «گوشی از این داستان پر است». صورت درست مقطع غزل ۱۱۵ چنین است:

کم نیست ذوق شعر تو در مردمان، نجیب　　　در هر که هست گوشی از این داستان پر است

مصراع دوم بیت مذکور در نسخهٔ «ع» چنین ضبط شده است:

«در هر که هست نوش تو این داستان خوش است»

چنین است غلط‌های فاحش در برخی از غزل‌ها، مثلاً بیت ششم از غزل شمارهٔ ۱۰۵، یعنی «شرح روی» به جای «سرخ رویی»، بیتِ دهم «هر نوردی» به جای «صحرا نوردی» و «نیز بیت پنجم «هم بمردی» به جای «هم نبردی» که جمله حاصل غلط خوانی است... گفتنی است که از ضبط این گونه خطاها، یعنی خطاهای به بار آمده از غلط خوانی در نسخهٔ «ع» و نیز غلط‌های املایی این نسخه در بخش اختلاف نسخ صرف‌نظر شد که اگر می‌خواستیم این خطاها و این غلط‌ها را ضبط کنیم دیوان نجیب به مثنوی هفتاد من کاغذ بدل می‌گردید.

با این‌همه به سبب ارزش و کمال منبع نسخهٔ «ع»، این نسخهٔ مغلوط در کار تصحیح سودمند افتاد و شماری از غزل‌های ناقص، کامل شد. نیز به واسطهٔ این نسخه جای جای ابیاتی چند به شماری از غزل‌های کامل افزوده گشت. چندین غزل هم در نسخهٔ «ع» بود که در دیگر نسخه‌ها نبود و همین امر امتیاز این نسخه به شمار می‌آید. البته برخی افتادگی‌ها نیز در این نسخه هست که به نظر می‌رسد در نسخهٔ اساس آن چنین بوده است و ربطی به خطاها و لغزشهای کاتب نسخهٔ «ع» ندارد.

آغاز نسخه:

ای در کمند حکم تو مالک‌رقابها　　　چون مهر در کشاکش زرین طنابها

انجام:

تا به سر گوشی زبانش محرم هر گوش شد　　　اهل مجلس را چراغ گفتگو خاموش شد

تمام شد این نسخهٔ نجیب در ولایت...[1] به دست کمینه سهو [و] خطایی بسیار شده باشد عفو فرموده به‌درستی کوشند، زیرا: بی‌غلط هرگز نیاید هیچ خط / خط تقدیر است امّا بی‌غلط. یوم یکشنبه دهم ربیع الثانی ۱۲۹۴. شایسته است تا مصحّحان، بدین وسیله از جناب آقای دکتر کمال الدین عینی سپاسگزاری کنند که اگر مدد لطف ایشان نبود دستیابی بدین نسخه یا ممکن نمی‌شد یا سخت دشوار می‌گشت. این نسخه در جریان سفر تحقیقاتی یکی از مصحّحان (مهدی صدری)، در تابستان ۱۳۷۱، به ورارودان (=ماوراء النهر) به دست افتاد و موجب شد تا کار تصحیح غزل‌ها که یک ـ دوبار، به سبب بازیافتن نسخ جدید تجدید شده بود باز هم از سر گرفته شود.

۵) **نسخهٔ «ک»**: ک، نشانهٔ اختصاری کتاب تاریخ کشیکخانه است. تاریخ کشیکخانه یکی از آثار شاعر به شمار می‌آید و آن سان که در بخش آثار وی در همین مقدّمه آمده است کتابی است از جهات مختلف حائز اهمیت: از جهت تاریخی، از جهت ادبی، و از جهت شعری، یعنی به‌عنوان نسخه‌ای از نسخ دیوان نجیب. و چنین بود و چنین است که تاریخ کشیکخانه به‌مثابهٔ نسخه‌ای از هفت نسخهٔ به دست آمدهٔ دیوان شاعر، آن هم نسخه‌ای ـ از وجوه گوناگون ـ منحصر به فرد، در جریان کار تصحیح، مورد استفاده و استناد قرار گرفت و شماری از غزل‌های شاعر، غالب مثنوی‌ها و بسیاری از قصیده‌ها و قطعه‌ها و رباعی‌های موجود در مجموعهٔ حاضر منحصراً از این نسخه ـ تاریخ

---

۱. نقطه چین‌ها حکایتگر دو واژهٔ ناخوانا در متن است.

کشیکخانه ـ برگرفته شد (رک: بخش آثار شاعر در همین مقدمه). بجا و سزاست تا در این مقام از عنایت و بزرگواری‌های جناب آقای مهندس آیت‌الله زادهٔ شیرازی، صمیمانه سپاسگزاری شود که اگر لطف ایشان دستگیر نمی‌شد مصحّحان، هیچ‌گاه به نسخهٔ بی‌مانند تاریخ کشیکخانه دست نمی‌یافتند.

۶) **نسخهٔ «کا»**: کا، نشانهٔ اختصاری نسخه‌ای است حاوی غزل‌ها، رباعی‌ها و مفردات به خطّ کاتبی به نام کریم حامد که به کوشش احمد کرمی در انتشارات «ما» حروفچینی شده است. کوشش کننده مدّعی است که نسخهٔ «کا» را با نسخ دیگر، از جمله نسخهٔ «خ»، مقابله کرده است، امّا چنین می‌نماید که این مقابله تنها در یک مورد، آن هم در مورد غزل «منم که از مدد فیض مبدأ فیّاض /هزار رنگ گلم هست جلوه گر به ریاض» (کا، ۳۰۶ـ۳۰۷)، صورت پذیرفته است. آقای کرمی از نسخهٔ خود ـ نسخهٔ کا ـ اطلاعی به دست نمی‌دهد و نسخه را به شیوهٔ معمول علمی معرّفی نمی‌کند و به ذکر این نکته بسنده می‌نماید که: «کاتب، کریم حامد بوده است و نسخه از جایی به دست ایشان رسیده است»!

مصحّحان بر بنیاد قراینی چند چنین حدس می‌زنند که نسخهٔ مزبور، نسخه‌ای است که مرحوم استاد پرتو بیضایی، ضمن شرح احوال نجیب کاشانی در تذکرهٔ نوشتهٔ خود، موسوم به کاشانهٔ دانش (نسخهٔ خطی) از آن سخن می‌گوید و تصریح می‌کند که نسخه‌ای از دیوان غزلیات نجیب را دیده است؛ نسخه‌ای که همانند نسخ خطی ارزشمند دیگر، جزء کتابخانهٔ آن مرحوم بوده است و آن، به احتمال قریب به یقین، نسخه‌ای است که ما از آن به «کا» تعبیر می‌کنیم. همسانی و همانندی یادداشت‌های فراهم آمده از آن نسخه با نسخهٔ «کا» مؤیّد حدس ماست؛ یادداشت‌هایی که سالها پیش از سوی شاعر گرانمایه، مرحوم صفا لاهوتی فراهم آمده بود و ما در جریان تصحیح از آنها بهره بردیم.

۷) **نسخهٔ «م»**: م، علامت اختصاری مجموعه‌ای است بی‌مانند از شعر شاعر، موسوم به مقبول السّلاطین که از جمله کتب اهدایی مرحوم سرلشکر مجید فیروز به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است و هم اکنون در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. شمار ثبت نسخه در کتابخانهٔ مجلس عبارت است از ۵۳۹۳. مقبول السلاطین حاوی گزیده‌ای از غزل‌ها، قطعه‌ها، قصیده‌ها، رباعی‌ها، مثنوی‌های شاعر و یک ترکیب‌بند. اشعار مجموعه را شاعر خود برگزیده و کاتبی خوشنویس ـ که نمی‌دانیم کیست ـ به خط نستعلیق خوش کتابت کرده است تا به شاه سلطان حسین صفوی تقدیم شود. نجیب در یادداشتی ـ که باید آن را مؤخّرهٔ مقبول السلاطین خواند[1] ـ وجه تسمیهٔ مجموعه را این امر می‌داند که اشعار مندرج در آن چونان دیگر اشعار وی از نظر دو پادشاه، یعنی شاه سلیمان و شاه سلطان حسین، گذشته و مورد قبول هر دو واقع شده است. نیز در همین یادداشت یا در همین مؤخّره و نیز در مقدمه آرزو می‌کند تا «تتمهٔ اشعارش که چون شرح حالش در

۱. این مؤخّره در پایان «پیوست اوّل» مقدّمهٔ حاضر ـ که مقدّمهٔ شاعر است بر دیوان خود ـ خواهد آمد.

پردهٔ خفا مانده است در سلک تحریر درآید» و به پادشاه تقدیم شود و تصریح می‌کند که «کلیات اشعارش از مثنوی و قصیده و قطعه و تاریخ و غزل و رباعی ده‌هزار بیت است.»[1] مقبول السلاطین گرچه فاقد تاریخ کتابت است، امّا چنانکه گفته آمد، نسخه‌ای است که در زمان حیات شاعر و به عهد شاه سلطان حسین فراهم آمده است و به همین سبب کهن‌ترین نسخهٔ دیوان شاعر به شمار می‌آید و به یقین می‌توان گفت که در سالهای سه چهار سالی پیش از سال ۱۱۱۰ هـ. ق، که نجیب دست به تألیف تاریخ کشیکخانه زده کتابت شده است، و هیچ تردیدی در اصالت و منحصر بودن نسخه مترتب نیست. بنابراین می‌توان تاریخ کتابت مقبول السلاطین را به احتمال قریب به یقین سال ۱۱۰۶ یا ۱۱۰۷ ق دانست، و این از آن روست که مجموعهٔ مقبول السلاطین زمانی به شاه سلطان حسین تقدیم می‌شود که هنوز سلطان جلال الدین اکبر در اصفهان بوده است و سلطان جلال الدین اکبر، بی‌گمان، سال ۱۱۰۷ هـ. ق مجبور به ترک اصفهان می‌شود و در همین سال اصفهان را ترک می‌گوید. دلیل این امر آن است که روزی سلطان جلال الدین اکبر نجیب را به دربار خود می‌خواند و می‌گوید (تاریخ کشیکخانه، برگ ۱۸۸):

«به جناب ما عرض شده که در این نوروز، دیباچه‌ای بر قدری از اشعار خود نوشته به خاقان طوبی آشیان پیشکش نموده‌اید، منتظر شنیدنیم.»

و شاعر دیباچه را از حافظه گزارش می‌کند. چنین است که بی‌گمان مقبول السلاطین حد اکثر تا سال ۱۱۰۷ فراهم آمده است. امّا اینکه سلطان جلال الدین اکبر می‌گوید: «... به خاقان طوبی آشیان پیشکش نموده‌اید...» سهوی در کار است، زیرا در مجموعهٔ مقبول السلاطین قصایدی هست در مدح شاه سلطان حسین، بنابراین نمی‌توان پذیرفت که مجموعه به شاه سلیمان تقدیم شده باشد؛ مگر آنکه یکی از دو احتمال را بپذیریم: احتمال نخست آنکه بپذیریم شاعر مجموعه‌ای به قصد تقدیم به شاه سلیمان فراهم می‌آورد امّا پیش از تقدیم، شاه سلیمان درمی‌گذرد و مجموعه با افزایش‌هایی به شاه سلطان حسین تقدیم می‌شود؛ احتمال دوم آنکه چنین بینگاریم که شاعر دو مجموعه فراهم کرده است و مقبول السلاطین یکی از آن دو مجموعه است. پیداست که هر دو احتمال ضعیف است و حتی توان گفت مردود است؛ چراکه اولاً، شباهت و اشتراک مطالب مقدّمه و مؤخّره از یک سو؛ ثانیاً، تصریح شاعر هم در مقدمه و هم در مؤخره بدین معنا که «اشعار (مجموعه) از نظر کیمیا اثر دو پادشاه جم جاه... گذشته» احتمالات را منتفی می‌سازد.[2]

---

۱. ده هزار بیت تا زمان تقدیم مقبول السلاطین به شاه سلطان حسین یعنی سال ۱۱۰۶، یا حداکثر تا سال ۱۱۰۷ هـ. ق و نه تا پایان عمر شاعر، یعنی ۱۱۲۳ هـ. ق.

۲. البته شاعر به گواهی مثنوی تقدیم دیوان (مثنوی ۱۰) هنگام ورود سلطان جلال الدین اکبر به ایران و بنا به درخواست سلطان مجموعه‌ای از اشعار خود ترتیب می‌دهد و به وی تقدیم می‌کند. مثنوی چهل و نه بیتی تقدیم ←

مقبول السلاطین نسخه‌ای است مُجَدول و مُذَهَّب با کاغذ اصفهانی آهار مهره. صفحهٔ نخست نسخه دارای سرلوح مُرَصَّع مذهَّب است و بین سطرهای صفحات اوّل و دوم، با طلااندازی دندانه موشی، تذهیب شده است. نسخه دارای ۱۴۳ صفحهٔ پانزده سطری است و در فهرست نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورا به نام شاعر ما نجیب و با انتساب وی به‌اصفهان (=نجیب اصفهانی) ثبت شده است.

آغاز نسخه:

ای در کمند حکم تو مالک رقابها   چون مهر در کشاکش زرّین طنابها

پایان نسخه:

عدو چه گربه بود تا زند دم از شیری   به پیش کلب در شیرگیر هر دو جهان

به دنبال آخرین بیت، یعنی بیت پایان نسخه یادداشت یا مؤخّرهٔ شاعر در باب وجه تسمیهٔ مقبول السلاطین و حکایت کمّیت اشعار خود و... را ذکر کرده است؛ یادداشت یا مؤخّره‌ای که در پایان پیوست اوّل مقدمهٔ حاضر به چاپ رسیده است. بر ماست تا در این مقام، صمیمانه، از دانشمند گرانمایه جناب آقای عبدالحسین حائری سپاسگزاری کنیم که اگر مدد لطف ایشان نبود دستیابی به تصویر نسخهٔ خطی مقبول السلاطین ممکن نمی‌گشت.

۸) **نسخهٔ «ن»**: ن، علامت اختصاری نسخه‌ای است از مجموعهٔ کتب اهدایی فاضل ادب دوست مرحوم حاج محمدحسین نخجوانی به‌کتابخانهٔ ملی تبریز. این نسخه، در فهرست نسخ خطّی کتابخانهٔ ملی تبریز ـ که به همّت دانشمند مرحوم میر ودود سیّدیونسی در سه جلد منتشر شده ـ ثبت و معرفی نگردیده است؛ فهرستی که اهم نسخ معرّفی شده در آن، نسخ اهدایی مرحوم نخجوانی است. به دست آمدن این نسخه همانند دیگر نسخ دیوان نجیب ماجرایی شنیدنی دارد: سالها پیش، مقارن آغاز کار تصحیح دیوان، نشان این نسخهٔ ارزشمند را از زبان مرحوم حسین لاهوتی ـ که به حق صفا تخلّص می‌کرد ـ شنیدیم. بارها هم در جستجوی آن تلاش ورزیدیم، امّا هر چه بیشتر جُستیم، کمتر یافتیم. کار تصحیح دیوان ـ تقریباً ـ پایان پذیرفته بود که یک بار دیگر بختِ خود را در طلب این نسخه آزمودیم: دوستی عزیز که به دیدار خانوادهٔ خود به تبریز می‌رفت به استدعای ما در طلب این نسخه به‌کتابخانهٔ ملی تبریز مراجعه می‌کند امّا بدان سبب که این نسخه در فهرست کتابخانه معرّفی نشده است پاسخ منفی می‌شنود و دست خالی آهنگ بیرون آمدن از کتابخانه می‌کند. در این اثنا یکی از فضلای سالخوردهٔ آن دیار ـ که ندانستیم که بوده است و خدایش عمری دارزتر دهاد ـ وارد کتابخانه می‌شود و با شنیدن نام نجیب و نسخهٔ خطی دیوان او، خطاب به مسئول نسخ خطی به دفتری کهنه و دست نوشته ـ که در کنجی افتاده بوده ـ اشاره می‌کند و می‌گوید: این همان

←

دیوان با تعبیر «الهام غیبی (= ۱۰۹۹ هـ. ق)» ـ که تاریخ پایان گرفتن جمع آوری مجموعه و نیز تاریخ ورود سلطان جلال الدین اکبر به ایران است ـ پایان می‌گیرد، اما بدیهی است که این مجموعه، مجموعه‌ای دیگر است.

نسخه است که صفا لاهوتی هم مدت‌ها در جستجوی آن بود، هنوز فهرست نشده، امّا مشخصات آن در آن دفتر هست... و بدین ترتیب ما به نسخهٔ ازرشمند «ن» راه می‌یابیم. امّا باز هم ماجرا ادامه می‌یابد... فیلمی که عکس نسخه با آن گرفته می‌شود، کهنه است! وقتی با صد شعف این فیلم به دست ما رسید نتوانستیم از آن تصویر بگیریم. کوشیدیم به شیوهٔ کهن و با فن عکاسی و ظهور عکس، عکسی از آن تهیه کنیم که گفتند میسّر نیست!! ماهها گذشت و سرانجام آقا رحیم عکاس، عکاس کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، البته به لطف و پایمردی سرکار خانم کرم رضایی، دلش به حال ما طالبان سرگشته و حیران بسوخت و عکسی از میکروفیلم فراهم آورد... خدایش خیر دهاد... کار را از سر گرفتیم و اگر بگوییم دوباره، بل چندباره کار تصحیح و مقابلهٔ این دیوان را تکرار کردیم، به هیچ روی گزافه نگفته‌ایم. و چنین بود که ماهها وقت بر اوقات صرف شدهٔ پیشین افزودیم و کار مقابله با نسخهٔ «ن» را به سر بردیم.

امّا ویژگیهای نسخهٔ «ن»: قرائن نشان می‌دهد که نسخه یا مربوط است به زمان حیات شاعر و یا دست کم سخت نزدیک است به این زمان؛ چراکه در برگ دوم نسخه غزلی نوشته شده (غزل شمارهٔ ۱۸۶) به خطی متفاوت با خطِ متن که بی‌گمان خط یکی از مالکان نسخه است و در ذیل آن نوشته است: «این چند کلمه قلمی شد به تاریخ ۹ شهر رجب المرجب سنهٔ ۱۱۷۷ [ه. ق]» و در صفحهٔ مقابل این نوشته، یادداشتی هست که بخشی از آن خوانا و بخشی از آن، ناخواناست، این یادداشت: «دیوان نجیبا را با جعفر خان... معاوضه نمود حرّره...». بنابراین اوّلاً، نزدیکی زمان کتابت نسخه به زمان شاعر، مسلّم می‌شود، زیرا با توجّه به زمان درگذشت شاعر (۱۱۲۳ ه.ق) وجود این نسخه پنجاه و چهار سال پس از مرگ شاعر، قطعی است: «۵۴ = ۱۱۲۳ - ۱۱۷۷»؛ ثانیاً، از آنجا که تاریخ مذکور، یعنی ۱۱۷۷، مسلّماً تاریخ کتابت نسخه نیست و چنانکه گفتیم تاریخی است که یکی از مالکان نسخه ذیل یادداشت خود ذکر کرده است این کته مسلّم می‌گردد که نسخه در فاصلهٔ سال‌های ۱۱۲۳ تا سال ۱۱۷۷ نوشته شده است و بدین ترتیب نسخه‌ای است معتبر و قابل اعتنا. نسخه حاوی افزون بر ۵۵۰۰ بیت و شامل غزل، رباعی و مفردات است. در میان غزل‌های این نسخه ـ که بخش اعظم نسخه بدان اختصاص یافته ـ شمار غزل‌های متفرد و منحصر به فرد درخور توجّه است (حدود یکصد غزل متفرّد). نسخه ۳۹۸ صفحه است به قطع رُقعی و هر صفحه ۱۴ یا ۱۵ سطری است. ضبط‌های این نسخه، نیز گواهی است صادق بر قدمت و اهمّیت آن.

گروه دوم = گروه جُنگ‌ها، شامل پنج جنگ

۱) **جُنگ بهنیا**: جُنگی است متعلّق به دوست فاضلمان آقای دکتر عباس بهنیا. این جُنگ در سال ۱۰۹۳ ه. ق جمع آوری شده و مجموعه‌ای است از گزیدهٔ اشعار شاعران پارسی گوی از آغاز تا زمان جمع آوری جُنگ. در این جُنگ دو غزل از نجیب هست که بر بالای آنها نوشته شده است: «نجیب سلّمه الله» و آن دو غزل عبارتند از غزل‌های ۲۹۴ و ۲۹۵ در دیوان حاضر.

۲) **جُنگ پرتو**: جُنگی است از کتابخانهٔ شادروان استاد حسین پرتو بیضایی، شاعر و محقق معاصر کاشان که در اختیار شاعر مرحوم، ادب بیضایی بود. **جُنگ پرتو** در فاصلهٔ سالهای ۱۲۱۹ تا ۱۲۲۳ ق گردآوری و کتابت شده است. قدیمی‌ترین شعر مضبوط در **جُنگ** از حکیم سنایی است و

تازه‌ترین آن از طوفان هزارجریبی مازندرانی[1] (درگذشتهٔ ۱۱۹۰ هـ.ق) است. در حاشیهٔ صفحات مختلف این جُنگ، حدود بیست غزل (از قافیهٔ حرف الف تا حرف قاف) از شاعر ما نجیب ثبت شده است. شماری از این غزل‌ها در نسخ دیگر یافت نمی‌شود و تنها منبع ما در دستیابی بدانها همین جُنگ بوده است. جُنگ مورد بحث، در اصل جُنگی مفصل بوده و اکنون علاوه بر آنکه گرفتار آفت موریانه‌خوردگی گردیده شمار بسیاری از برگهای آن نیز افتاده است. آنچه امروز از آن جُنگ مفصل برجاست جُنگی است مختصر حدود نود برگ. گفتنی است شماری از غزل‌های این جُنگ، نخستین بار در نشریهٔ انجمن ادبی صبای کاشان، شمارهٔ ۴ و ۵ و ۶ یعنی تیر، مرداد و شهریور ۱۳۳۹ ش، به چاپ رسیده است.[2]

۳) جُنگ صفا: جُنگی است متعلّق به شاعر ارجمند، روانشاد استاد حسین لاهوتی کاشانی متخلّص به صفا است که در حیات خویش، تصویری از آن را، از سر محبّت و صفا در اختیار ما نهاد. این جُنگ در خلال سال‌های ۱۰۸۷ تا ۱۰۹۰ ق گردآوری و کتابت شده است. بخش عمدهٔ مطالب جُنگ، منشآت شیخ عبدالقادر گیلانی و بخش دیگر، اشعار شاعران معاصر گردآورندهٔ جُنگ است. که از جملهٔ آنها دو رباعی و ظاهراً شش غزل از شاعر ما نجیب کاشانی است. غزل‌ها در دیوان حاضر عبارتند از غزل‌های ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۳۱ و ۴۱۵. و رباعی‌ها هم عبارتند از رباعی‌های شمارهٔ ۱۶ و ۹۳.

۴) بیاض صفا: و آن جُنگی است بیاضی شکل از زمان زندیّه، حاوی منتخب اشعار شاعران قدیم تا منتخب اشعار شاعران معاصر بیاض در سال ۱۱۹۳ هـ.ق تدوین و تنظیم شده است. این جُنگ متعلق بود به دوست و شاعر با صفا، شادروان استاد صفا لاهوتی (حسین لاهوتی کاشانی متخلّص به صفا) که چونان جُنگ صفا، تصویری از آن را کریمانه در اختیار مصحّحان قرار داد. بیاض صفا حاوی سه غزل از نجیب است؛ غزل‌های شمارهٔ ۲۷۵، ۲۷۸ و ۴۸۵ در دیوان حاضر.

۵) جُنگ علی اکبر: مجموعه‌ای است از رباعیات، به خط کاتبی موسوم به علی اکبر که به سال ۱۳۰۲ هـ.ق کتابت شده است. بیشتر رباعیات این جنگ از شاعری است به نام سبحانی، یا سنجانی و یا سنجابی و در یک جایی از جنگ نوشته شده: میرزا رضی سنجانی، بنابراین «سنجانی» از دو وجه دیگر صحیح‌تر می‌نماید. جنگ مورد بحث به شمارهٔ ف / ۲۶۲ در کتابخانهٔ ملی نگهداری می‌شود. در عطف جنگ، عنوان **اشعار العارفین**، و در پشت جلد عنوان **مجموعه‌ای از رباعیات شعرا خصوصاً عرفا** به چشم می‌خورد و ما بر آن نام **جنگ علی اکبر** نهادیم در **جنگ علی اکبر** سه رباعی از شاعر ما، نجیب مضبوط و مسطور است؛ رباعی‌های شمارهٔ ۳۰، ۴۲ و ۸۰ از این سه رباعی، رباعی ۴۲ را جز در این مأخذ ـ **جنگ علی اکبر** ـ نیافته‌ایم.

---

۱. دیوان طوفان هزار جریبی را سرکار خانم فاطمه توکلی رستمی به عنوان رسالهٔ کارشناسی ارشد خود، در دانشگاه علامه طباطبایی به راهنمایی دکتر اصغر دادبه تصحیح کرده‌اند. امید است این دیوان نیز چاپ و منتشر شود.

۲. مرحوم حسین ادب بیضایی در زمان حیات خویش کریمانه تصویری از جنگ پرتو را در اختیار ما نهاد. روانش شاد باد (مصحّحان).

گروه سوم = گروه تذکره‌ها، و آن تذکره‌هایی است که در آنها از نجیب و شعر او سخن رفته است. تا آنجا که مصحّحان جسته‌اند و یافته‌اند این تذکره‌ها عبارتند از: آفتاب عالمتاب؛ بی‌نظیر؛ حزین؛ حسینی؛ الذریعه؛ روز روشن؛ ریاض الشعرا؛ شعرای کشمیر؛ شمع انجمن؛ صحف ابراهیم؛ کاشانهٔ دانش؛ نشتر عشق؛ نصرآبادی؛ ید بیضا... بدان سبب که محتوای این تذکره‌ها را، بعینه، تحت عنوان «نجیب، در آینهٔ تذکره‌ها» پیوست مقدمهٔ حاضر (= پیوست ۳) ساختیم در اینجا از بحث جداگانه در باب تذکره‌ها خودداری می‌کنیم تا گرفتار اطناب نگردیم.

۳ ـ استنادها، زیرنویس‌ها، تعلیق‌ها

در پاورقی صفحات متن این مجموعه، دو گونه توضیح یا دو گونه یادداشت به چشم می‌خورد. از گونهٔ اوّل یادداشت‌ها ـ که ذکر منابع یا نسخه‌هاست و با علامت ستاره (*) مشخص شده است ـ در اینجا به «استنادها» تعبیر می‌کنیم و گونهٔ دوم یادداشت‌ها را که نشان‌دهندهٔ ترتیب ابیات و بیانگر توضیحات احیاناً ضروری و نمایندهٔ اختلاف نسخه‌ها و تصحیحات قیاسی احتمالی است «زیرنویس‌ها» می‌نامیم و حکایت «تعلیق‌ها» (= تعلیقات) را به دنبال حکایت «استنادها» و در پی قصّهٔ «زیرنویس‌ها» در همین بخش بازمی‌گوییم و در پایان ـ به اختصار ـ به «رسم الخطّ» متن مصحَّح خود اشاره می‌کنیم:

الف) استنادها: مراد از استنادها ذکر منابع و مآخذ و به تعبیر دقیق‌تر، ذکر نسخه‌هایی است که هر یک از گونه‌های شعر از آن نقل شده است. بدین معنا که منابع و مآخذ غزل‌ها، قطعه‌ها، مثنوی‌ها، قصیده‌ها، رباعی‌ها و تک‌بیت‌های فراهم آمده در این مجموعه ـ که دیوان نجیبش نامیده‌ایم ـ پاورقی صفحات با نشانه‌های اختصاری هر نسخه ذکر می‌گردد. این منابع و مآخذ همانهاست که پیشتر در سه گروه تقسیم و طبقه‌بندی شد: گروه نسخه‌ها؛ گروه جنگ‌ها؛ و گروه تذکره‌ها. نسخه‌های هفتگانه را با هفت نشانهٔ اختصاری مشخص کرده‌ایم، با این نشانه‌ها: **خ** (= نسخهٔ خباز) / **ش** (= نسخهٔ مکتوب حبیب الله شیعه از روی نسخهٔ خ) / **ص** (= نسخهٔ صفا لاهوتی) / **ع** (= نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ عینی واقع در شهر دوشنبه، تاجیکستان) / **ک** (= نسخهٔ تاریخ کشیکخانه) / **کا** (= نسخهٔ کتابت کریم حامد ـ چاپ احمد کرمی) / **م** (= نسخهٔ مقبول السلاطین). جُنگ‌ها را با نامهایشان ذکر کرده‌ایم و از تذکره‌ها در بخش زیرنویس‌ها سخن گفته‌ایم. بنابراین در پایان هر شعر منابع و مآخذ آن، اعم از نسخه‌ها (با نشانه‌های اختصاری مذکور) و جُنگ‌ها، مشخص شده است.

ب) زیرنویس‌ها: مراد از زیرنویس‌ها، یادداشت‌هایی است در مورد ترتیب ابیات، اختلاف نسخه‌ها، و تصحیحات قیاسی مربوط به هر یک از اصناف شعر در این مجموعه که پس از ذکر منابع، در پاورقی صفحات ذکر شده است.

ج) تعلیق‌ها = تعلیقات: مراد از تعلیق‌ها یا تعلیقات، توضیح‌ها، تفسیرها و به طور کلی مسائل و مطالبی است که به بخش پایانی دیوان بدانها اختصاص یافته است. این مسائل و این مطالب، یعنی تعلیقات، در باب گونه‌های مختلف اشعار این مجموعه، غیر از گونهٔ غزل است، یعنی نکاتی است در باب برخی از قصیده‌ها، قطعه‌ها، مثنوی‌ها، رباعی‌ها، تک‌بیت‌ها و مصراع‌ها. تعلیقات مشتمل است بر نکاتی چند از این دست: توضیح و تبیین لغت، ترکیب و احیاناً تفسیر بیتی دشوار؛ طرح مسائل و

نکته‌های تاریخی که از یک سو روشنگر معنای بیت یا ابیات مختلف است و از سوی دیگر بیانگر علل و اسباب و زمینه‌های سروده شدن بیت یا قطعه‌ای است که مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

منابع و مآخذ تعلیقات، غیر از مواردی که از استنباط مصحّحان برآمده است، کتب لغت است و منابع و مآخذ تاریخی و ادبی و گاه فلسفی؛ منابع و مآخذی که جای جای، به مناسبت، ذکر شده است. در این میان اثر ارجمند و گرانقدر شاعر، یعنی کتاب تاریخ کشیکخانه در بسیاری از موارد منبع و مأخذ منحصر به فرد بوده است؛ چراکه پاره‌ای از مطالب و مسائل مربوط به برخی از اشعار شاعر را جز در این کتاب مستطاب نمی‌توان یافت. در این باب نیز چونان ابواب دیگر خوانندگان خود، داوری خواهند کرد و از قدر و ارزش این اثر آگاهی خواهند یافت... از غزل‌ها در بخش تعلیقات سخنی نگفته‌ایم که اوّلاً، بخش اعظم تعلیقات از نوع مطالبی است که به غزل‌ها مربوط نمی‌شود؛ ثانیاً، اگر می‌خواستیم از هنرمندی‌های شاعر در غزل‌های او سخن بگوییم و بر ابیات دشوار، یا هنرمندانهٔ شاعر تعلیقه بنگاریم تعلیقات به مثنوی هفتاد من کاغذ بدل می‌شد لذا ترجیح دادیم تا از ترکیب‌های هنرمندانه و بدیع غزل‌ها به همراه ترکیب‌های هنری دیگر گونه‌های شعر شاعرمان فرهنگی ترتیب دهیم که آیینهٔ تمام نمای هنر او باشد و بدین‌سان بنماییم که شاعر گمنام ما چه مایه ترکیب و تعبیر بدیع به زبان گرانقدر فارسی تقدیم کرده است.

د) رسم الخط: در یک کلام و به طور خلاصه، در مورد رسم الخط متن مصحّح خود به شیوهٔ زیر عمل کرده‌ایم:

۱) شیوهٔ نگارش امروزی را به کار گرفته‌ایم و در این کار از افراط‌ها و تفریط‌ها پرهیز کرده‌ایم. به عنوان نمونه:

- «بـ» را به اسم نچسبانده و به فعل چسبانده‌ایم، مثل «به باغ»، و «بدیدم».
- واژه‌های مرکب را سر هم نوشته‌ایم، مثل «گلزار» و نه «گل زار».
- «هٔ» در معنی «ای» یا «یی» را به «ای» بدل ساخته‌ایم، مثل «آمده‌ای» به جای «آمدهٔ».

۲) غلط‌های املایی نسخه‌ها را در متن بازنوشتهٔ خود، اصلاح کرده‌ایم و املای برخی از واژه‌ها را ـ که طبق قواعد امروزین املا نادرست به شمار می‌آید ـ به املای پذیرفتهٔ امروز بدل ساخته‌ایم و به صورت‌های زیر نوشته‌ایم، به عنوان مثال:

- «چه» در معنی «چو» را به صورت «چو».
- «جزو» را به صورت «جزء».
- «گذاردن» در معنی «ادا کردن» را به صورت «گزاردن».
- «خوار» به معنی ذلیل» را با «واو (=خوار)».
- «خار» مقابل «گل را با «الف (= خار)».
- «خاستن» به معنی «بلند شدن» را با الف (= خاستن)».
- «خواستن» به معنی «میل کردن» را با «واو (= خواستن)».

۲
در آیینهٔ شعر نجیب

الف ـ سبک شاعر

ای عیان در چشم خوش دنباله‌ات نیرنگ‌ها　　　بال و پروا کردهٔ طاووس نازت رنگ‌ها

(غزل ۸۶)

سبک مسلّط بر شعر در روزگار نجیب، یعنی در اواخر عصر صفوی، سبکی است که در عالم ادب غالباً، از آن به سبک هندی و گاه از آن به سبک اصفهانی تعبیر می‌شود. سبک هندی یا اصفهانی در ادب پارسی جانشین سبک عراقی است. به نظر ما بجاست از این شیوه، در هند به سبک هندی تعبیر شود و در ایران به سبک اصفهانی. زبان در سبک عراقی، زبان شیوا و فاخر سبک خراسانی بود، با پاره‌ای دگرگونی‌ها. غیر از ویژگی زبان، دو ویژگی بنیادی یا دو مختصهٔ اصلی در سبک عراقی چشمگیر است: عرفان؛ و غزل بدین معنا که در سبک عراقی با شعر فارسی می‌آمیزد و شعر فارسی به مرکب تیز تکِ مسائل عرفانی بدل می‌گردد و مسائل عرفانی، موضوع شعر قرار می‌گیرد، و غزل، غزل آمیخته با صنایع بدیعی و بیانی، قالب مسلّط در سبک عراقی می‌گردد، بدان سان که شاید نتوان شاعری در سبک عراقی یافت که غزلسرا نباشد، یا دست کم، غزلسرا هم نباشد.

امّا در سبک هندی یا اصفهانی! در این سبک حکایت دگر می‌شود: بیت و حتی توان گفت مصراع واحد شعر می‌گردد؛ توجه به مضمون و مضمون‌پردازی هدف اصلی شاعر به شمار می‌آید و شاعر در کار برقرار کردن پیوند میان دو مصرع ـ مصرع معقول و مصرع محسوس ـ می‌کوشد و در کار برقرار ساختن این پیوند گروهی از شاعران به اعتدال می‌گرایند و جمعی راه افراط می‌پویند و بدین سان پدیدآورنده دو جریان یا دو مکتب در سبک هندی می‌گردند:

۱ ـ مصراع، بیت، غزل:

قالب شعر و واحد شعر در سبک هندی یا اصفهانی، چنانکه اشارت رفت، از دیدگاهی بیت است واز دیدگاهی مصراع، منتهی بدان سبب که سنّت غزلسرایی، سنتی است ریشه‌دار و استوار، شاعر سبک هندی مجبور می‌شود تا تک‌بیت‌های هم وزن و هم‌قافیه را به هم بپیوندد و غزل پدید آورد؛ غزل‌هایی که در آنها تکرار قافیه امری قطعی و مسلّم است؛ چراکه بسا شاعر توفیق می‌یابد تا با یک قافیه دو یا چند مضمون بپرورد و چون هدف او نیز مضمون‌پروری است تکرار قافیه را عیب نمی‌بیند. و چنین است که تقریباً غزلی در سبک هندی نمی‌توان یافت که در آن قافیه دو بار سه بار و گاه بیش از آن تکرار نشده باشد و کار نجیب ما نیز از این قاعده مستثنی نمی‌تواند بود.

الف) مصرع معقول، مصرع محسوس [1]: بیت اصیل در سبک هندی به دو بخش تقسیم می‌شود: معقول و محسوس، یا مصرع معقول، و مصرع محسوس:

۱) مصرع معقول، مصراعی است که شاعر در آن به طرح مطلبی غیر محسوس (= معقول) می‌پردازد. این مطلب، شعارگونه است و زمینه ساز ظهور شعر. از مطلب معقول یا مصرع معقول اصطلاحاً به «پیش مصرع» تعبیر می‌شود. پیش مصرع، غالباً بیانگر مطلبی است تکراری و گاه بیانگر مطلبی است مبتکرانه.

۲) مصرع محسوس، مصرعی است که در آن شاعر به طرح مطلبی محسوس می‌پردازد و با طرح آن، می‌کوشد تا شعار مصرع اوّل (= پیش مصرع) را به «شعر» بدل سازد. از مصرع محسوس در اصطلاح به «مصرع» تعبیر می‌شود و اگر مصرع، هنرمندانه باشد «مصرع برجسته» نام می‌گیرد. مصرع، یا مصرع برجسته، برخلاف پیش مصرع، مقلدانه و تکراری نیست؛ بلکه حاوی مطلبی است تازه و ابتکاری، یا دست کم باید چنین باشد و شاعری در کار خود توفیق می‌یابد که موفق به خلق مصرع یا مصرع برجستهٔ مبتکرانه گردد.

۳) پیوند معقول و محسوس (= مضمون سازی)، و آن تلاش اصلی شاعر در سبک هندی است. بدین معنا که شاعر سبک هندی می‌کوشد تا بین پیش مصرع و مصرع، یعنی بین مصرع معقول و مصرع محسوس، رابطه برقرا کند؛ رابطه‌ای که از طریق تمثیل یا تشبیه مرکب برقرار می‌شود یعنی مصرع معقول، مشبه است و مصرع محسوس، مشبه به از برقرار کردن رابطه بین معقول و محسوس، «مضمون» پدید می‌آید. در جریان برقراری همین رابطه است که:

اوّلاً، شاعر درجهٔ اوّل بزرگ از شاعران درجه دوّم و درجه سوّم جدا می‌شوند. بدین معنا که شاعر اگر بتواند بین دو مصرع ـ معقول و محسوس ـ رابطهٔ تازه و مبتکرانه ایجاد کند و بدین‌سان به خلق «مضمون تازه» توفیق یابد شاعری بزرگ به شمار می‌آید و الّا شاعری درجه دوّم و درجه سوّم محسوب می‌شود.

ثانیاً، شیوه‌ها و مکتب‌های اعتدالی و افراطی از یکدیگر جدا می‌گردد.

مصرع معقول	مصرع محسوس
با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است **ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند**	**با دهان تشنه مردن بر لب دریا خوش است** **به روی آب جای قطرهٔ باران نمی‌ماند**

۱. در بحث از مصرع معقول و مصرع محسوس و مسائل مربوط به آن در سبک هندی و نیز در طرح و بررسی مکتب اعتدالی و افراطی از کتاب ارزشمند سبک‌شناسی شعر، نوشتهٔ دوست دانشمندمان دکتر سیروس شمیسا، چاپ انتشارات فردوس، بهره برده‌ایم (مصحّحان).

ب) مکتب‌ها (= شیوه‌ها): چنانکه در بحث پیشین اشاره شد چگونگی برقرار کردن رابطه میان معقول و محسوس موجب می‌شود تا شیوه یا مکتبی خاص در سبک هندی به ظهور برسد. و چون حال و کار، به طور کلی، از دو بیرون نیست مکتب‌ها یا شیوه‌ها در سبک هندی به طور کلی دو گونه خواهد بود: مکتب یا شیوهٔ اعتدالی؛ مکتب یا شیوهٔ افراطی:

۱) مکتب اعتدالی: پیروان این مکتب و این شیوه در کار برقرار کردن رابطه بین مصرع معقول و مصرع محسوس، معتدل عمل می‌کنند. بدین معنا که یکسره به سنّت‌های ریشه‌دار سبک عراقی پشت پا نمی‌زنند و از تشبیهات غریب و نامأنوس بهره نمی‌گیرند و در نتیجه اوّلاً، مضمونی که خلق می‌کنند لطیف است و آشنا و دلپذیر؛ ثانیاً، سخنشان حال و هوای سخن غزلسرایان پیرو سبک عراقی دارد و تا حدی دارای وحدت موضوعی است و هر بیت غزلشان، حکایتی دیگر سر نمی‌کند و نغمه‌ای دیگر نمی‌سراید؛ ثالثاً، زبان آنان، زبانی است روان و شیوا و نزدیک به زبان شاعران سبک عراقی. صائب و حزین لاهیجی و بویژه کلیم کاشانی [1] به این مکتب تعلّق دارند و کلیم بیش از دیگران راه اعتدال می‌پوید، به‌گونه‌ای که غزل‌های بلند این شاعر سخت به سبک عراقی نزدیک است، مثل غزل به مطلع:

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت   ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت

و نیز غزل به مطلع:

نه همین می‌رمد آن نوگل خندان از من   می‌کشد خار در این بادیه دامان از من

می‌توان مکتب اعتدال را مقدمهٔ ظهور مکتب افراطی به شمار آورد.

۲) مکتب افراطی = خیال بندی: پیروان این مکتب و طرفدارانِ این شیوه، برعکس پیروان مکتب اعتدال، در کار برقرار کردن رابطه بین مصرع معقول و مصرع محسوس، به افراط می‌گرایند. بدین معنا که به سنّت‌های ریشه‌دار سبک عراقی پشت پا می‌زنند و از تشبیهات غریب و غالباً دور از ذهن بهره می‌گیرند و در نتیجه اوّلاً، مضامینی می‌پرورند که فهم آنها کار آسانی نیست؛ ثانیاً، سخنانشان حال و هوای ویژهٔ خود دارد و از حال و هوای سخنان شاعران سبک عراقی دور است و بر خلاف پیروان مکتب اعتدال ابیات خالص هندی در اشعارشان بسیار است. ثالثاً زبانشان مثل زبان اعتدال گرایان روان و شیوا نیست و بسا که با معیارهای زبان فصیح سازگاری ندارد.

پیروان این مکتب را خیال بند و رهروان طرز خیال می‌نامند. میرزا جلال اسیر، قدسی مشهدی، محمدقلی سلیم تهرانی، و بیدل دهلوی از جمله بزرگان مکتب افراطی به شمار می‌آیند....

۲ ـ نجیب، و مکتب اعتدال

شاعر ما، نجیب، دقیقاً به مکتب اعتدال تعلّق دارد؛ چراکه از سویی دلبستهٔ سبک عراقی است و از

---

۱. در مقدمهٔ دیوان کلیم کاشانی به تصحیح و تعلیقات مهدی صدری، نشر همراه، ۱۳۷۶ ش، به این مقوله پرداخته و نمونه‌هایی از اینگونه غزلیات را به دست داده است.

سوی دیگر به سبک هندی وابستگی دارد:

الف) گرایش به سبک عراقی؛ تأمّل در اشعار نجیب این حقیقت را روشن می‌سازد که وی سخت به سنّت‌های سبک عراقی وفادار است و چونان کلیم کاشانی، بهترین غزل‌های او غزل‌هایی است با مایه‌های عراقی و البته با چاشنی هندی، و در بسیاری از موارد با نزدیکی بیشتر به شیوهٔ عراقی. به‌عنوان نمونه، ذیلاً، به غزل‌هایی ـ از این دست ـ اشاره می‌شود:

۱) غزل شمارهٔ ۱ به مطلع:

ای در کمند حکم تو مالک رقاب‌ها — چون مهر در کشاکش زرّین طناب‌ها

۲) غزل شمارهٔ ۸۶ به مطلع:

ای عیان در چشم خوش دنباله‌ات نیرنگ‌ها — بال و پر واکردهٔ طاووس نازت رنگ‌ها

۳) غزل شمارهٔ ۹۸ به مطلع:

ای گرفتار کمندت دل جانهای خراب — وی ز آشفتگی زلف تو دلها در تاب

۴) غزل شمارهٔ ۱۰۵ به مطلع:

در مصاف دختر رز هم‌نبردی برنخاست — عالمی افتاد از این نامرد و مردی برنخاست

۵) غزل شمارهٔ ۱۸۴ به مطلع:

مژده ای دل که بهار آمد و گلزار شکفت — لالهٔ عیش و نشاط از در و دیوار شکفت

۶) غزل شمارهٔ ۳۵۲ به مطلع:

خمارم می‌کشد تا ساقی از میخانه می‌آید — دلم خون می‌شود تا باده در پیمانه می‌آید

۷) غزل شمارهٔ ۴۱۱ به مطلع:

در حیات تن سفر کردن ز تن می‌خواستم — یک سراسر سیر عالم، بی‌بدن می‌خواستم

مروری کلی و اجمالی بر غزل‌های نجیب نشان می‌دهد که این شاعر تا چه مایه به سبک عراقی وفادار بوده و همانند کلیم از مکتب اعتدال پیروی کرده است. نتیجهٔ این وفاداری و این پیروی، چنانکه گفته آمد، شکل‌گیری بهترین غزل‌های این شاعر در حال و هوای سبک عراقی است. البته تصویرسازی‌های هنرمندانه و مبتکرانهٔ نجیب با حال و هوای سبک هندی حکایتی دیگر است. نیز غزل‌های عراقی نجیب چونان غزل‌های عراقی کلیم، گاه، یکسره عراقی است، و گاه هندی ـ عراقی، غیر از غزل‌هایی که مطلع آنها ذکر شد شماری دیگر از غزل‌ها را نیز از نظر بگذرانید تا حکایت گرایش شاعر ما به مکتب اعتدال هر چه بیشتر روشن شود: غزل‌های شمارهٔ ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۸۱، ۸۶، ۹۱، ۹۳، ۹۹، ۱۰۵، ۲۰۳، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۸، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۷۰، ۴۷۳، ۵۴۹، ۵۵۲ و....

ب) گرایش به سبک هندی: مطالعهٔ اشعار نجیب، روشنگر این معناست که وی همانند دیگر پیروان مکتب اعتدال بسامد ابیات کاملاً هندیش بسیار نیست و ابیات کاملاً هندی وی هم بهترین

ابیات او به شمار نمی‌آید. با جستجوی اجمالی در غزل‌های قافیهٔ الف، ب، و ت ابیاتی ـ بالنسبه ـ هندی برگزیده‌ایم؛ ابیاتی که ساختار آنها ـ تقریباً ـ با ساختار ابیات هندی منطبق است.

مصرع معقول = پیش مصرع	مصرع = مصرع برجسته
آفت ربط دو بدخو بر میانجی می‌رسد	**بیم آسیب است از عکس پلنگ آیینه را** ۶۲
هیچ‌کس باسینه صافان در مقام طعنه نیست	**کس نمی‌سازد هدف پیش خدنگ آیینه را** ۶۲
تاب نومیدی ندارد قصر شیرین هوس	**از نسیمی می‌شود پیدا تزلزل در هوا** ۷۹
شعله از بالانشینی خویش را گم می‌کند	**می‌فروشد دود رعنایی به سنبل در هوا** ۷۹
با وجود حیرت از ذکر تو غافل نیستیم	**مطرب تصویر را در پرده هست آهنگ‌ها** ۸۶
در شکست ما زمین و آسمان باشد شریک	**خرد سازد دانه را با سنگ زیرین آسیا** ۹۱
کام و ناکام جهان یکسان بود بر دور چرخ	**هست در گردش ز آب تلخ و شیرین آسیا** ۹۱
با غنا دایم رهین احتیاج دیگری است	چون طلا از اهل دولت رنگ زردی برنخاست ۱۰۵

جستجوی دقیق‌تر و کامل‌تر در اشعار نجیب، بی‌گمان جوینده را به ابیات هندی بیشتری رهنمون می‌شود، امّا بی‌گمان هر چه به دست می‌آید چنانکه گفته آمد، ابیات درجه اوّل نجیب نیست که نجیب به مکتب اعتدال تعلّق دارد و ابیات خوب و غزل‌های خوب او، ابیات و غزل‌هایی است با حال و هوای عراقی و به تعبیر دقیق‌تر غزل‌هایی است که باید آنها را با هم‌نهاد (= سنتز) بر نهاد (= تز) و برابر نهادی (= آنتی تزی) دانست که همانا سبک عراقی و سبک هندی است. از درآمیختن این دو سبک، مکتب اعتدال پدید آمده است....

ج) با هم نهاد یا اعتدال: با هم نهاد (= سنتز) یا معدل به بار آمده از گرایش شاعر ما به سبک عراقی و سبک هندی، همانا اعتدال و در عین حال ابتکاری است که شعر او را دلنشین و زبان او را دلپذیر ساخته است؛ زبانی شیوا و آکنده از تخیّلات و تشبیهات و تصویرهای بدیع و مأنوس و آشنا و نه غریب و دور از ذهن، درست مثل زبان شاعران خوب وابسته به سبک عراقی... این، یک طرف سکّه و یک سوی قضیه است، طرف دیگر سکّه و سوی دیگر قضیه، معانی به اصطلاح «بیگانه (= بکر)» و تصویرهای بدیعی است که از خلاقیّت ذهن شاعر ما و پیوستگی وی به سبک هندی حکایت‌ها باز می‌گوید؛ تصویرهایی که به‌مثابهٔ نمک سخنان دلپذیر شاعر ماست و معنی‌هایی که به منزلهٔ چاشنی

اشعار شیرین اوست؛ همان نمک و همان چاشنی که شاعر ما را از تعبیرها و ترکیب‌های بکر و دلنشین آکنده ساخته است....

فهرستی از تعبیرها و ترکیب‌های هنرمندانهٔ شاعر را فراهم آورده‌ایم و در پایان دیوان به چاپ رسانده‌ایم تا خوانندگان ضمن راه بردن به‌کم و کیف هنر شاعر از تعبیرها و ترکیب‌های او بهره گیرند، با این‌همه چند نمونه از تصویر سازی‌های شاعر را ذیلاً ذکر می‌کنیم:

۱) زلف دو مویهٔ شب و روز (غزل ۱)

زلف دو مویهٔ شب و روزت فکنده‌اند　　　در رشتهٔ وجود و عدم پیچ و تاب‌ها

۲) چشم خوش دنباله / طاووس ناز (غزل ۸۶)

ای عیان در چشم خوش دنباله‌ات نیرنگ‌ها　　　بال و پر واکردهٔ طاووس نازت رنگ‌ها

۳) کبودی حباب چون نیلوفر آبی به سبب سایه انداختن تیره بختی شاعر در آب = حسن تعلیل (غزل ۹۲)

تیره بختی‌های من چون سایه اندازد به بحر　　　هر حبابی می‌نماید همچو نیلوفر در آب

۴) منصب آینه‌داری نقاب و فرد باطل شدن خورشید از رنگ خجالت (غزل ۹۸)

فرد باطل شود از رنگ خجالت خورشید　　　منصب آینه‌داری ندهی گر به نقاب

۵) آیینه خانهٔ دل پر درد و داغ (غزل ۱۱۴)

دارم ز خلوت دل پر درد و داغ خویش　　　آیینه‌خانه‌ای که به عالم برابر است

۶) آیین‌بندی بازار مژگان / حنایی کردن طفل اشک جامهٔ خود را (غزل ۳۱۹)

عید آیین‌بندی بازار مژگان من است　　　طفل اشکم جامهٔ خود را حنایی می‌کند

۷) لالهٔ بی‌داغ اشک = گل (غزل ۳۱۲)

فصل بهار لالهٔ بی‌داغ اشک ماست　　　کو گلفروش شهر که گل در طبق کند

۸) طفل اشک / آیین‌بندی مژگان (غزل ۳۲۰)

طفل اشکم داشت از خون جگر پا در نگار　　　عید آیین‌بندی مژگان گوهر بار بود

۹) حجاب شیشه / بی‌پیرهنی دختر رز (غزل ۴۱۱)

در حجاب شیشه تا می هست من دارم حجاب　　　دختر رز را شبی بی‌پیرهن می‌خواستم

۱۰) کبوترخانهٔ مرغ نامه بر / پیچیدن نامه بر آه سحر (غزل ۳۲۴)

یک کبوترخانه مرغ نامه‌بر همراه او　　　او به حسرت نامه بر آه سحر پیچیده بود

۱۱) چراغ بزم معنی (غزل ۵۰۳)

نجیب، از من چراغ بزم معنی روشن است امشب　　　به جای شمع می‌سوزد در این محفل دماغ من

۱۲) ملک معنی / آتشبازی لفظ / چراغان گل معنی (غزل ۵۱۱)

کس از نام‌آوران ملک معنی نیست در عالم　　　بجز نقش نگین من که بنشیند به جای من

ز آتشبازی لفظ و چراغان گل معنی　　عجب هنگامهٔ گرمی است در وحدت سرای من

۱۳) شسته شدن لفظ (غزل ۳۳۸)

شسته شد چون لفظ، معنی زود موزون می‌شود　　جان چو با آب بقا آمیخت مضمون می‌شود

۱۴) مرغ معنی (غزل ۳۴۳)

بجز از بستن درست، نجیب　　مرغ معنی، پری نمی‌خواهد

۱۵) بکر معنی (غزل ۳۲۵)

می‌رسد آخر به‌جویای سخن شعر بلند　　بکر معنی هر کجا باشد به شوهر می‌رود

۱۶) رنگینی لفظ /آبروی گوهر معنی (قصیدهٔ ۳۸ / ۲۴)

ز رنگینی لفظ و آب روی گوهر معنی　　به دستت صفحه دریایی نماید، خامه مرجانی

۱۷) مصرع برجسته (غزل ۳۳۷، ۲۶۶)

یک عمر زحمت می‌کشم در وصف سرو قامتش　　تا مصرع برجسته‌ای، چون سرو موزون می‌شود

جز مصرع برجسته که شهرت ثمر اوست　　یک سرو ندیدم که ثمر داشته باشد

۱۸) مطلع برجسته (غزل ۳۳۶)

صد رنگ پیچ و خم نهان، می‌افکنم بر تار جان　　تا مطلع برجسته‌ای، چون زلف موزون می‌شود

۱۹) ترازوی شعر (غزل ۴۸۳)

بجز شعر نجیب نکته سنج از صاحب انصافان　　ترازویی ندارد شعر را با شعر سنجیدن

۲۰) چشم خوش دنباله /بال و پر واکردهٔ طاووس ناز (غزل ۸۶)

ای عیان از چشم خوش دنباله‌ات نیرنگ‌ها　　بال و پر وا کردهٔ طاووس نازت رنگ‌ها

... اینها تنها نمونه است، حتی بهترین نمونه‌ها هم نیست؛ بلکه نمونه‌هایی است که تفألاً انتخاب شده است. فهرست تعبیرات و ترکیبات هنری، پیوست دیوان، گواه مدّعای ماست و حکایتگر وسعت تخیّل و هنرمندی نجیب در تصویرسازی است، چنانکه نه فقط غزل‌ها که قصیده‌ها، قطعه‌ها، مثنوی‌ها و رباعی‌ها که حتی مفردات نیز آکنده از تعبیرها و ترکیب‌های بدیع هنرمندانه است؛ همان «با هم نهادها» یا «سنتزها» و یا «معدل‌های» برآمده از برخورد دو سبک در ذهن شاعر... به‌عنوان نمونه تعبیرها و ترکیب‌های ذیل درخور توجه است: خورشید پوش جاه (۴/۱ قصیده) / بحر گورکان (۴/۳ قصیده) /قرآن سلطنت (۴/۴ قصیده) /لنگرگاه هوشیاری (۸/۲ قصیده) /موج نشئه (۸/۲ قصیده) /کشتی تن (۸/۲ قصیده) /بادبانی موج نشئه (۸/۲ قصیده) /بادبانی می به کشتی تن (۲۳/۶ قصیده) /و....

د) با هم نهادهای نامطلوب: در کنار تعبیرها و ترکیب‌های بدیع، کاربرد تعبیرها و ترکیب‌های سرد و نادلنشین، که دست کم با ذوق پرورش یافته در سبک عراقی سازگار نیست، نیز در اشعار نجیب، چون دیگر سرایندگان سبک هندی، حضور و وجود دارد. به‌عنوان نمونه شماری از آنها را از

نظر می‌گذرانیم:

۱) چاک زخم (غزل ۷۲):

چاک زخمش را در میخانه می‌دانیم ما　　　داغ او را نـایب پیمانه مـی‌دانـیم مـا

۲) ناسور (غزل ۳۲۹):

زخم تیر تو محال است که ناسور شود　　　خون من از نمک عشق اگر شور شود

۳) نمک‌چش (غزل ۳۲۲):

یک نمک‌چش قسمت ما زان لب شیرین نبود　　　نـعمت الوان مـا جـز حسـرت رنگین نـبود

۴) سلام علیک = ردیف غزل (غزل‌های ۳۹۹ و ۴۰۰)

کجایی ای بت بـیدادگـر سـلام عـلیک　　　عجب عجب دگر ای تاج سر سلام علیک

* * *

مدار چشـم ز هـر بـی‌بصر سـلام عـلیک　　　که نیست از همه کس در نظر سلام علیک

۳ـ نجیب، و مواریث سبک هندی

در عین گرایش نجیب به مکتب اعتدال، شماری از ویژگی‌های آشکار در سخن وی، میراث‌های گرایش به سبک هندی است. برخی از این ویژگی‌ها عبارتند از:

الف) تکرار قافیه: ویژگی دیگری است که در اشعار نجیب دیده می‌شود این ویژگی حکـایتی است که ـ تقریباً ـ از روزگار حافظ ـ که مایه‌های سبک هندی را در دیوان او باید بـازجست ـ آغـاز می‌شود و در اشعار شاعران سـبک هـندی بـه اوج خـود مـی‌رسد. تکـرار قـافیه، نـتیجهٔ مـنطقی و اجتناب‌ناپذیر این نظریه به شمار می‌آید که «بیت، واحد شعر است». بر بنیاد ایـن نـظریه ـ چـنانکه مورد بحث قرار گرفت ـ شاعر در کار پیوند دادن مصرع معقول به مصرع محسوس و در نتیجه در کار پرداختن مضمون است و بسا توفیق می‌یابد تا با یک قافیه دو یا چـند مـضمون بـپرورد و در کـار مضمون‌پروری به تکرار قافیه دست یازد. جستجو در اشعار شاعر، بویژه جستجو در غزل‌های وی جوینده را با حکایت تکرار قافیه نیک آشنا می‌سازد. به‌عنوان نمونه و فقط به‌عنوان نمونه: در غزل ۱، قافیهٔ «کتابها» سه بار در ابیات دوم، دهم، و شانزدهم؛ در همین غزل، قافیهٔ «آفتابها» دو بار در ابیات سوم و سیزدهم و قافیهٔ «حجابها» نیز دو بار در ابیات ششم و بیست و دوم / در غزل ۳۲، قافیهٔ «بند» دو بار در ابیات اوّل و چهارم؛ و قافیهٔ «چند» نیز دو بار در ابیات دوم و هفتم / غزل ۳۹۳، قافیهٔ «بیاض» سه بار در ابیات دوم، ششم، و شانزدهم / غزل ۴۴۵، قافیهٔ «زبانم» سه بـار در ابـیات اوّل، ششـم، و دهم و ....

ب) بیش از یک مطلع: معمولاً هر غزل دارای یک مطلع است. گاه شاعران بـرای یک غـزل دو مطلع می‌سازند و بدین‌سان هم توانایی خود را نشان می‌دهند، هم دست به صنعتکاری و هنرمندی می‌زنند. غزل دارای دو مطلع را «ذو مطلعین» می‌نامند و ذو مطلعین را یکی از صـنایع مـی‌شمارند.

بسیاری از غزل‌های نجیب ذو مطلعین است. در میان غزل‌های نجیب حتی غزل‌هایی سه مطلعی دیده می‌شود و تو گویی شاعر در ساختن غزل‌های دو مطلعی و سه مطلعی اصرار داشته است؛ امری که چندان هم دلنشین نیست. به‌عنوان نمونه و فقط به‌عنوان نمونه بنگرید به غزل‌های ۶۶، ۱۳۹، ۱۵۱ و... چنین می‌نماید که بعدها شاعر برخی از غزل‌های بلند دو مطلعی یا سه مطلعی خود را به دو و حتی به سه غزل بدل کرده است. مقایسهٔ غزل‌های شاعر در برخی از نسخ، مثلاً نسخهٔ «کا» و «ن» با نسخ دیگر مثبت مدّعای ماست....

ج) غزل‌های هم‌وزن و هم‌قافیه: ویژگی دیگر کار نجیب سرودن غزل‌هایی است به یک وزن و یک قافیه و یک ردیف. بدین ترتیب مجموعه‌هایی پدید می‌آید هم وزن، هم‌قافیه و هم‌ردیف. به‌عنوان نمونه، ذیلاً، سه مجموعه معرّفی می‌گردد:

۱) غزل‌های ۷۲ و ۷۳، با ردیف «می‌دانیم ما»، قافیهٔ «...انه» و وزن عروضی فاعلاتن فاعلاتن فاعلن، بحر رمل مثمن محذوف.

۲) غزل‌های ۹۲، ۹۳ و ۹۴، با ردیف «درآب»، قافیهٔ «در، بر، سر...» و وزن عروضی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن، بحر رمل مثمن محذوف یا به قول قدما مقصور.

۳) غزل‌های ۱۲۲، ۱۲۳ و ۱۲۴، با ردیف «است»، قافیهٔ «جنگ، رنگ و...» و وزن عروضی مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن، بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف، یا به قول قدما مقصور.

۴) غزل‌های ۱۳۸، ۱۳۹ و ۱۴۰، با ردیف «است»، قافیهٔ «چمن، بدن، دهن و...»، با وزن عروضی فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن، بحر رمل مثمن مخبون محذوف، یا به قول قدما مقصور.

و با بهره‌گیری از تعبیر «کاین» پیش از قوافی مذکور و تعبیه کردن قافیه‌ای دیگر پیش از تعبیر «کاین»؛ این‌سان:

از گل و لاله قد افراخته‌ای کاین چمن است عکس بر جان و دل انداخته‌ای کاین بدن است

جستجو در دیوان شاعر جوینده به مجموعه‌های مختلف ـ مجموعه غزل‌ها ـ رهنمون می‌شود....

د) انتحال و توارد (دنبالهٔ سبک)

شعر خوبی هر کجا بینی ز من دزدیده‌اند هر که فرزند نجیبی دارد اولاد من است

حکایت انتحال و به تعبیر دقیق‌تر حکایت سرقات ادبی و شعری و نیز قصّهٔ توارد ـ توارد خاطرین ـ از جمله مباحث مورد بحث در کتب بلاغی فارسی و عربی است. در اینجا به اختصار به هر دو بحث می‌پردازیم، آنگاه پس از طرح مسئلهٔ «سرقت و توارد به‌مثابهٔ مضمون» جلوه‌های این معانی را در شعر نجیب بازمی‌نماییم:

۱ ـ انتحال (= سرقت)

سرقت ادبی، یا سرقات شعری، به‌طور کلی، ماجرای دزدی‌ها، اقتباس‌ها، و به عاریت

گرفتن‌های دزدانهٔ شاعران از یکدیگر است. بر این بنیاد هرگونه اخذ و اقتباس ـ که از آن بوی سرقت به مشام آید ـ سرقت ادبی محسوب می‌شود.

در باب سرقات ادبی یا شعری می‌توان به کتب بلاغی مراجعه کرد. استاد فقید جلال الدین همایی در کتاب مستطاب **فنون بلاغت و صناعات ادبی** (فصل سرقات) حکایت انواع سرقات را بازنموده است. به نظر استاد سرقات ادبی ـ که همانا سرقت لفظ و معناست یا سرقت معنا ـ شامل پنج قسم اصلی است؛ بدین شرح:

الف) سرقت لفظ و معنا، که خود مشتمل است بر گونه‌های مختلف:

۱) سرقت لفظ و معنا، بعینه، و بدون هرگونه دخل و تصرّف در آن، بدون ذکر منبع و مأخذ (=نسخ و انتحال)، یا با ذکر منابع و مآخذ اصلی. بدین معنا که مطلبی را از مأخذی نقل کنند و به جای ذکر آن مأخذ، منابع و مآخذ مورد استناد در آن مأخذ را ذکر نمایند (= شیّادی و دغل کاری).

۲) سرقت لفظ و معنا، ضمن دخل و تصرّف جزئی در الفاظ (=مسخ و اغاره).

ب) سرقت معنا، که همراه است با الفاظ تازه، خود دو گونه است:

۱) با حفظ موضوع، چنانکه ـ فی المثل ـ شاعری معنا و مضمون غزلی را از شاعر دیگر برباید و با الفاظ تازه، غزلی دیگر بسازد، یا مضمون مرثیه‌ای را بدزدد و ضمن به‌کارگیری الفاظی دیگر مرثیه‌ای به ظاهر تازه، پدید آورد (=سلخ و المام).

۲) با تغییر موضوع، چنانکه ـ فی المثل ـ شاعری مضمون شعری مدح‌آمیز را بدزدد و از آن هجویه‌ای پدید آورد، یا با استفاده از معنا و مفهوم یک غزل عاشقانه، شعری حکمی و اندرزی بسازد و... (=نقل).

پیداست که گونه‌های برجستهٔ سرقت نسخ و انتحال است و مسخ و اغاره، و در کتب ادب از این گونه سرقات نمونه‌های شنیدنی مذکور و مسطور است، چنانکه گفته‌اند و نوشته‌اند:

> «سارقی منتحل در بازار بلخ قصیده‌ای از انوری می‌خواند و خلقی گرد او جمع آمده بودند. انوری نیز خود، در میان جمع بود. از سارق مُنتَحِل پرسیدند: کیستی؟ پاسخ داد من انوریم! و انوری گفت: شعر دزد دیده بودیم، شاعر دزد ندیده بودیم!»

نیز از جملهٔ این حکایت‌هاست، حکایت شیّادی که خود را علوی خواند و قصیدهٔ انوری به خود نسبت داد؛ حکایتی مسطور در **گلستان سعدی** (کلیات، چاپ امیر کبیر، ۶۴):

> «شیّادی گیسوان بافت یعنی علوی است و با قافلهٔ حجاز به شهری درآمد که از حج آیم و قصیده‌ای پیش ملک بُرد که من گفته‌ام!... [و بعد] معلوم شد که حاجی نیست... و شعرش را به دیوان انوری دریافتند. ملک فرمود تا بزنندش و نفی کنند تا چندین دروغ چرا گفت! گفت ای خداوند روی زمین، یک سخنت دیگر در خدمت بگویم اگر راست نباشد به هر عقوبت که فرمایی سزاوارم، گفت: بگو تا آن چیست. گفت:... جهاندیده بسیار گوید دروغ. ملک را خنده گرفت... و فرمود تا آنچه مأمول اوست مهیّا دارند و به خوشی برود.»

۲ ـ توارد:

مصدر باب تفاعُل، در لغت به معنی رسیدن دو تن با یکدیگر به یک جای، یا وارد شدن دو نفر، با هم، به یک مکان است و در اصطلاح به معنی توارد خاطرین است. بدین ترتیب که دو شاعر، بدون آنکه از حال و کار یکدیگر آگاهی داشته باشند، و گاه بی‌آنکه یکدیگر را دیده باشند، یا بی‌آنکه چندان با هم آشنا باشند غالباً یک مصراع، گاه یک بیت، و احیاناً دو بیت[1]، بعینه مثل یکدیگر بسُرایند، یعنی بعینه از خاطرشان بگذرد و بر زبان و بر قلمشان برود. استاد همایی در کتاب فنون بلاغت، در حاشیهٔ صفحهٔ ۳۹۳ ـ ۳۹۴ که در آن از توارد بحث شده است می‌نویسد که چگونه مطلع غزلی که ایشان به اقتفای غزلی از طبیب اصفهانی ـ که غزل طرحی[2] یک انجمن ادبی در اصفهان بوده است ـ بعینه با مطلع غزل مرحوم حاج محمد کاظم غمگین اصفهانی[3] توارد شده است. مطلع غزل معروف طبیب اصفهانی چنین است:

غمت در نهانخانهٔ دل نشیند　　　به نازی که لیلی به محمل نشیند

و مطلع غزل استاد همایی و حاج محمّد کاظم غمگین، یعنی مطلع توارد شده، چنین:

چنان در خم زلف او دل نشیند　　　که دیوانه اندر سلاسل نشیند

توارد، معلول ذهنیّت مشترک است و هر چه این اشتراک بیشتر باشد احتمال توارد بیشتر است، چنانکه در جریان سرمشق قرار دادن یک غزل، یعنی غزل طرحی، و اقتفای آن، بیشتر و بیشتر توارد روی می‌دهد....

۳ ـ انتحال و توارد به‌مثابهٔ مضمون

حکایت انتحال، یعنی حکایت سرقت ادبی و قصّهٔ توارد، گرچه حکایتی است دیرین و قصّه‌ای است کهن و چنانکه اشارت رفت، در زمینهٔ آن، داستان‌ها پرداخته‌اند، امّا چنین می‌نماید که در نظر قدما به‌عنوان موضوعی ادبی و مضمونی شعری تلقّی نمی‌شده است[4]. رفته رفته شاعران سبک

---

۱. بیش از دو بیت به احتمال قریب به یقین غیر ممکن است و اگر روی دهد نه توارد که سرقت است. در این موارد است که «توارد!» را به طنز و در مفهوم «سرقت» به کار می‌برند.

۲. غزل طرحی، غزلی است که آن را سرمشق قرار می‌دهند و بر وزن و قافیه و ردیف آن (اگر ردیف داشته باشد) شعر می‌گویند.

۳. دیوان حاج محمد کاظم غمگین را استاد همایی به چاپ رسانده‌اند.

۴. در سخن قدما، جای جای، به حکایت انتحال و انتساب شعر دزدی به دیگران برمی‌خوریم، چنانکه فی المثل خاقانی (دیوان، چاپ دکتر سجادی، ص ۳۵۶) از «دزد بیان خویش» ـ که مجیر بیلقانی است ـ سخن می‌گوید، و مسعود سعد (دیوان، چاپ دکتر نوریان، ص ۸) از این معنا سخن درمیان می‌آورد که «نه لفظ او عاریتی است، نه معنایش تکراری». ابیات هجوآمیزی هم که بر طبق آن جامی «دزد سخنوران نامی» شمرده شده، سخت مشهور است؛ این ابیات

←

هندی یا سبک اصفهانی از این معانی مضامینی شاعرانه ساختند؛ مضامینی که، دست‌کم، گاه، سخت دلپذیر است. با جستجو در اشعار شاعران سبک هندی، به‌عنوان اصل موضوع و کنکاش در آثار قدما، به عنوان مدخل و مقدمهٔ بحث می‌توان رساله‌ای مستقل ترتیب داد و اینک نگارندگان را سر آن نیست تا چنین رساله‌ای ترتیب دهند و دست به چنین پژوهشی بزنند؛ بلکه تنها بر آنند تا بابی باز کنند و ضمن بهره‌گیری از اشعار یک دو تن از شاعران پیش از نجیب در این باب، به بحث و بررسی نمونه‌هایی از شعر این شاعر بپردازند؛ نمونه‌هایی که مضمون و موضوع آن حکایت سرقات شعری است و قصّهٔ توارد. به همین سبب و به قصد تحقّق بخشیدن به همین هدف است که در ادامهٔ کار به قطعه‌ای از ابوتراب بیک فرقتی جوشقانی کاشانی [1] (درگذشتهٔ ۱۰۲۵ ه.ق) استناد می‌کنند و قطعه‌ای از کلیم کاشانی (درگذشتهٔ ۱۰۶۱ ه.ق) را شاهد می‌آورند... بر بنیاد محتوای قطعهٔ ابوتراب بیک فرقتی و قطعهٔ کلیم از یک سو و نیز بر اساس نمونه‌هایی چند از نجیب، از سوی دیگر می‌توان نتیجه گرفت که در این گونه اشعار، یعنی در اشعاری که موضوع و مضمون آنها سرقات شعری و توارد است، شاعر به طرح سه سخن می‌پردازد و سه شعار را پیوسته تکرار می‌کند: شعار ابتکار و استقلال فکری؛ شعار انتساب دزدی به دیگران؛ و شعار توارد:

الف) شعار استقلال فکری: یعنی شاعر شعار می‌دهد: «من مبتکرم و دارای اندیشهٔ مستقل، دزد نیستم» و بدین ترتیب ادّعا می‌کند که هر چه می‌گوید و می‌سراید از خود او و حاصل ابتکار و خلّاقیت اندیشهٔ اوست. او هنرمندی است مبتکر و مستقل که نه لفظ از کسی می‌رباید، نه معنی و مضمون و شاعری است که به تعبیر ابوتراب بیک فرقتی «گلهای تازهٔ شعر، زینت‌بخش بوستان هنر می‌کند و از سخن دیگران معنی نمی‌گیرد و مضمون نمی‌رباید»:

ای آن‌که هر زمان ز سر خوان طبع خویش — ارواح را ز شیرهٔ جان میهمان کنی
از فیض حفظ کردن اشعار خویشتن — دلهای تنگ را چمن و بوستان کنی...

←

ای باد صبا بگو به جامی — آن دزد سخنوران نامی
بردی اشعار کهنه و نو — از سعدی و انوری و خسرو
اکنون که سر حجاز داری — آهنگ حجاز باز داری
دیوان ظهیر فاریابی — در کعبه بدزد اگر بیابی...!

امّا چنانکه گفته آمد اوّلاً، بسامد این معنی، بر خلاف شعر شاعران سبک هندی، در شعر قدما زیاد نیست؛ ثانیاً، حکایت شعارهای سه گانه، یعنی «انتساب دزدی به دیگران»؛ «مبتکر و امین خواندن شاعر خود را»؛ و «شباهت مضامین را به توارد حواله کردن» بدان سان که در آثار شاعران سبک هندی دیده می‌شود در کار قدما نیست... (با سپاس از دوست فاضل دکتر مهدی نوریان که توجّه ما را بدین شواهد جلب کردند: مصحّحان).

۱. دیوان ابوتراب بیک فرقتی را بر اساس نسخ موجود تصحیح و آمادهٔ چاپ کرده‌ایم.

هستی تو گلبن چمن طبع و، هر بهار — گلهای تازه زینت این بوستان کنی
زین شاعران نیی که به‌گاه سخنوری — اخذ معانی از سخن دیگران کنی
آنی که گاه فیض ز مجموعهٔ قضا — با کلک فکر، معنی رنگین نشان کنی
چون آوری به‌زیر، بتان سخن ز عرش — دوش پیمبران سخن، نردبان کنی...[1]

کلیم نیز ضمن تصریح بدین معنا که «معنی را تنها از خدا می‌طلبد» همین دیدگاهها و همین شعارها را با تعبیرهای بدیع شاعرانه این‌سان می‌پرورد و این‌سان بیان می‌کند:

منم کلیم به‌طُور بلندی همّت — که استفاضهٔ معنی جز از خدا نکنم
به‌خوان فیض الهی چو دسترس دارم — نظر به‌کاسهٔ دریوزهٔ گدا نکنم
به‌صیدگاه سخن بازِ سیرچشم منم — به صید بستهٔ کس پنجه آشنا نکنم
ز فیض دریا پهلو تهی کنم چو حباب — ز رشح قطرهٔ بی‌مایه خود چرا نکنم
به‌سیر گلشن معنیّ صاحبان سخن — چو غنچه چشم تماشای فکر وا نکنم
ز گوهری که به‌غوص کسی برون آید — اگر به‌فرض شوم کور، توتیا نکنم
بریده باد ز روحم غذای معنی، اگر — به رزق موهبت غیبی، اکتفا نکنم
به‌اخذ معنی در پیش پا فتادهٔ خلق — قد طبیعت برجسته را دوتا نکنم
ز جذب معنی بی‌مغز هر تُنُک‌مایه — به ننگ تن ندهم، کار کهربا نکنم
چو خوشه هر سر مو بر تنم سنان بادا — ز خوشه چینی افلاک اگر ابا نکنم
اگر چه در فن خود کیمیاگر سخنم — ز فکر خود، مس معنی کس طلا نکنم
ولی علاج توارد نمی‌توانم کرد — مگر زبان به‌سخن گفتن آشنا نکنم[2]

بجز این قطعه، کلیم جای جای در غزل‌های خود بر نکاتی چند در این باب تأکید می‌ورزد؛ نکاتی از این دست:

۱) آشنایی با معنی بیگانه، که همانا خلق معانی بکر است و از استقلال اندیشه و ابتکار شاعر حکایت‌ها بازمی‌گوید:

می‌رمم[3] از هر که باشد آشنای من، کلیم — آشنای معنی بکرم که آن بیگانه است

* * *

آن نگاه آشنا سرمشق فکرم شد، کلیم — آشنایم با هزاران معنی بیگانه ساخت

نیز کلیم بر این معنا تأکید می‌ورزد که: هیچ‌کس چون او صید معنی نمی‌کند و هیچ صیاد سخن (= شاعر) همانند او معانی بکر را با رشتهٔ پُر تاب فکر نمی‌بندد؛ بنگرید:

---

۱. منقول از دیوان ابوتراب بیک فرقتی کاشانی،، تصحیح مصحّحان.

۲. به نقل از دیوان کلیم کاشانی، تصحیح مهدی صدری، نشر همراه، ۱۳۷۶ ش، ص ۷۸۹.

۳. ابیات کلیم، جمله منقول است از دیوان کلیم کاشانی، تصحیح مهدی صدری، نشر همراه، ۱۳۷۶ ش، مقدمه.

صید معنی را کلیم از رشتهٔ پر تاب فکر   هیچ صیّاد سخن از بنده محکم‌تر نبست

۲) دشواری جستجوی معنا، که همانا دشواری دستیابی به معانی بکر است و شاعری فَحْل باید تا در این راه توفیق یابد؛ بنگرید:

خون در جگرم کرده رم طایر معنی   تا بر سر تیر قلم فکر رسیده‌ست

* * *

معنی بکر تراشی چه بود؟ کوهکنی!   خامهٔ فکر کم از تیشهٔ فرهاد نشد

* * *

به هم بپیچم تار دل و رگ جان را   که صید وحشی معنی به مدّعا بندم

۳) استقلال فکر، که همانا تأکیدی است بر نفی وام کردن معنی از دیگران، یعنی همان نفی سرقت و انتحال؛ این‌سان:

از آستین خامهٔ والای من، کلیم   یک بار دست معنی خواهش به در نرفت

... و امّا حکایت کار، نجیب! نجیب، این همه را پشت سر دارد و این همه را به ارث می‌برد. یعنی او در جایی از تاریخ قرار گرفته که پرداختن این گونه مضامین -تقریباً- امری رایج شده است و شاعران، یا دست کم شماری از شاعران بدین معنا و بدین مضامین عنایتی خاص دارند. حکایت سبک هندی، چنانکه پیشتر اشارت رفت، «حکایت حضور شعر در میان توده‌ها و طبقات مختلف مردم است» و پیداست که به سبب این حضور به همان نسبت که بر شمار شاعران می‌افزاید بر احتمال سرقت‌ها، اقتباس‌ها، و تواردها نیز افزوده می‌گردد که همهٔ شاعران، بویژه در چنین اوضاع و احوال، به اندازه‌ای که لازمهٔ کار شاعری است فرهیخته نیستند و به اندازه‌ای که باید دانش و بینش ندارند... و چنین است که شاعران برجسته، همواره به‌گونه‌ای می‌کوشند تا بنمایند که از نوعی دیگرند و حکایت حال آنان و حکایت کار آنان با دیگران -دیگران اهل ذوق، امّا نه چندان فرهیخته- سخت متفاوت است. آن‌همه تصریح به ابتکار و آن همه تأکید بر استقلال، از این ماجراها مایه می‌گیرد... و نجیب ما نیز در شمار همان برجستگانی است که می‌کوشند تا بنمایند که حکایتشان، حکایتی دیگر است. وی در ابیاتی از یک غزل، نخست، چونان کلیم ادّعا می‌کند که «در گلستان هنر، گلهای رنگارنگ شعر او برآمده از فیض خداوند است و بس» و سپس با تعبیرهای گوناگون هنری -که اگر قافیه‌ای دیگر می‌داشت بیشتر جلوه می‌کرد و به دل می‌نشست- شعار استقلال سر می‌دهد و از طبع مستقل و مبتکر خود سخن می‌گوید و به نفی هرگونه اخذ و اقتباس می‌پردازد و با بیانی مبالغه‌آمیز و به قصد تأکید بر این نفی، تصریح می‌کند که «چون در نظر طبع وی بردن شعر از دیگران به صورت ننگ است از بردن شعر خود به بیاض (= پاک نویس کردن و جمع کردن شعر خود در یک دفتر) نیز عار دارد!» (غزل ۳۹۳):

منم که از مدد فیض مبدأ فیّاض   هزار رنگ گلم هست جلوه‌گر به ریاض

طلاق دادهٔ طبع مـن است آن زن فکـر **که هست چادر رسواییش ز فرد بیاض**
قبای نـام نـپوشیده کس ز مـعنی غـیر **نگشـته جـامهٔ خیّاط ریـزهٔ مـقراض**
به عینک سخن غـیرم احـتیاجی نـیست **که روشن است ز دل شمع دیدهٔ مرتاض**
قبای شسـتهٔ لفـظ کسـی نـپوشیده‌ست **مرا جواهـر مـعنی بـری‌ست از اَعـراض**
چنان ز بردن شعر است ننگ، طبع مرا **که عار دارم اگر شعر خود برم به بیاض**
ادای حرف، دهن بسته می‌کنم، که مـباد **گشـودن لب، گـردد شـبیه بـر مـقراض**

ب) انتساب دزدی به دیگران: بدین معنا که دومین شعار شاعرانی که در کار پرداختن مضامینی در زمینهٔ استقلال فکر و ابتکارند شعاری است این‌چنین: «نه من، که دیگران دزدند و الفاظ و معانی مرا هم به سرقت می‌برند». این شعار را در سـخنان ابـوتراب بـیک فـرقتی و نـیز در سـخنان کـلیم به‌گونه‌ای غیر مستقیم و نهفته می‌یابیم؛ چراکه اینجا «اثبات شیء نفی ما عدا می‌کند» و آن همه تأکید بر ابتکار و استقلال از سوی یک شاعر برجستهٔ مبتکر به مـعنی نـفی اسـتقلال و ابـتکار دیگـران و سرانجام به معنی انتساب سرقت لفظ و معنا به آنان است و این امری است که اگر ابوتراب بـیک و کلیم، به‌گونه‌ای نهفته و غیر مستقیم از آن سخن می‌گویند شاعر ما، نجیب از یک سو چونان ابوتراب بیک و کلیم به‌گونهٔ غیر مستقیم و نهفته (ابیات آغازین غزل ۳۹۳: منم که از مدد فیض مبدأ فیاض...) و از سوی دیگر، جای جای، بی‌محابا، آشکارا و مستقیم از آن سخن در میان می‌آورد، چنانکه در بیتی از یک غزل (۳۰۵) جملهٔ شاعران را دزد لفظ و معنا و در عـین حـال عسس و جـاسوس یکـدیگر می‌خواند و تصریح می‌کند که در میان شاعران، شاعر مبتکر نمی‌بیند تا بگوید که اگر مبتکری هست خود اوست، بنگرید:

شاعری نیست که معنی بر و مأخذ خوان[1] نیست **هـــمه دزدنـــد ولیکـــن عسس یکـدگرند**

و در بیتی دیگراز یک غزل (۱۳۳) آشکارا ضمن دزد خواندن شاعران تصریح می‌کند که ابیات خوب او را می‌دزدند؛ بنگرید:

شعر خوبی هر کجا بینی ز من دزدیده‌اند **هر که فرزند نجیبی دارد اولاد من است**[2]

---

۱. تعبیر «مأخذ خوان» را فرهنگ‌ها ضبط نکرده‌اند. با توجه به معنی لغوی مأخذ (= جایی که از آن چیزی گیرند) و نیز به قرینهٔ «معنی بر» می‌توان دریافت که «مأخذ خوان» هم به معنی گیرندهٔ معنا و ربایندهٔ معنا یا ربایندهٔ لفظ، و یا ربایندهٔ لفظ و معنی است.

۲. صائب (دیوان، چاپ عکسی انجمن فرهنگی ایران و پاکستان، صص ۹۴ و ۱۵۰) نیز هر دو مضمون را چنین پرداخته است:

الف) همه دزدند = مضمون دزدی:

اگر چه نیست قدر خاک، شعر تازه را صائب همان ارباب نظم از یکدگر دزدند مضمون را

←

ج) توارد: سوّمین شعار شاعرانی که در پرداختن مضامینی که از آنها سخن رفت، عنایتی خاص می‌ورزند چنین است: «من مبتکرم و دیگران دزد و اگر مضمون و معنایی شبیه مضمون و معنای شعر شاعری دیگر در سخن من یافتید بدانید که توارد است، نه سرقت و انتحال...» نگاهی دوباره به قطعهٔ کلیم ـ‌که پیشتر نقل شد ـ مثبت مدّعای ماست. کلیم، در آن قطعه، پس از آن‌همه تأکید بر مبتکر بودن خود و سر دادن شعاری این‌سان «که استفاضهٔ معنی جز از خدا نکنم» سرانجام چون می‌داند، به هر حال مضامین مشترک، حکایتی است که شاعری، به هیچ روی از آن پرهیز نمی‌تواند کرد و شانه از بار آن خالی نمی‌تواند داشت، می‌گوید:

... ولی علاج توارد نمی‌توانم کرد — مگر زبان به سخن گفتن آشنا نکنم

و نجیب بر همین بنیاد و با همین شعار، از کلیم هم پیشتر می‌رود. بدین ترتیب که نخست به توارد متوسل می‌شود، سپس به تفسیر توارد می‌پردازد تا تکیه‌گاه خود را استوارتر سازد. آنگاه بار دیگر از ابتکار خود و از اینکه ساحت طبع او از دزدی مبرّاست سخن می‌گوید و بیان می‌کند که سُست نظمان بر او حسد می‌برند و او با زمرّد سخن خود افعی‌های اغراض دشمنان خویش را نابود می‌کند و با تیغ زبان بر حسودانی که چشم بر هنر او فرو می‌بندد، می‌تازد. بدین ترتیب، حکایت توارد و تفسیر آن و مسائلی را که نجیب در پی آن مطرح می‌سازد در ابیات هشتم به بعد از غزل شمارهٔ ۳۹۳، این سان می‌یابیم:

۱) توارد و تفسیر آن

توارد است، نه دزدی که کار ما و تو نیست — فتد شبیه چو حوران مبدأ فیّاض
شگفت نیست که در جوش نوبهار خیال — شود شکفته به یک رنگ لاله در دو ریاض

۲) تأکید بر ابتکار و پرهیز از انتحال

نصیب باغ خیالم مباد لالهٔ غیر — نروید این گل پژمرده‌ام ز دشت بیاض

۳) حکایت حسودان و پیکار شاعر علیه آنان

حسد به جان حسود من آن کند ز سخن — که بر مریض دوا خورده می‌کند اعراض
نداد راه برون رفتنی ز سینهٔ خصم — زمرّد سخنم بر اَفاعی اَغراض
به ضرب تیغ زبانش کنم چو مژگان چاک — حسود اگر سپر مردمک کند اغماض...

۴ ـ تکملهٔ بحث = اقتباس‌ها

مراد از اقتباس، در اینجا معنایی است عام که حد هرگونه «گرفتن (=اخذ)» از سرقت و انتحال تا

→

ب) فرزند نجیب = مضمون صائب:

از تلاش قرب ظاهر با خیالش فارغم — لفظ از هر کس که خواهد باش مضمون از من است

توارد و از تضمین تا استقبال و اقتفا را در بر می‌گیرد. در پایان بحث «انتحال و توارد» بجاست تا به عنوان تکملهٔ بحث، البته سخت به اختصار، به پاره‌ای از اقتباس‌ها و استقبال‌های شاعر نیز بپردازیم....

در باب استقبال‌ها و اقتفاهای شاعر در قصاید و قطعات و دیگر انواع شعر، بجز غزل جای جای در تعلیقات بدان پرداخته‌ایم. فی المثل در مورد قصیدهٔ شمارهٔ ۳ به مطلع:

ای در نقاب ماه رخت مضمر آفتاب　　　آیینهٔ جمال تو را در بر آفتاب

در تعلیقات نشان داده‌ایم که کدام شاعران پیش از نجیب و کدام شاعران پس از او به همین وزن و قافیه و ردیف طبع آزمایی کرده‌اند... چنین است در مواردی دیگر، که جمله را در تعلیقات آورده‌ایم.

در مورد غزل‌ها ونمودن این امر که شاعر ما کدام غزل‌ها را از کدام شاعر استقبال کرده است و کدام شاعران پس از وی به استقبال غزل‌های او پرداخته‌اند همچنین بازیافتن همانندی‌هایی در کار وی و معاصرانش نیاز به یک بررسی همه جانبه دارد؛ بررسیی که فعلاً مجال آن نیست... از جملهٔ این‌گونه بررسی‌هاست نمودن این امر که فی المثل غزل شمارهٔ ۳۵۲ به مطلع:

خمارم می‌کشد تا ساقی از میخانه می‌آید　　　دلم خون می‌شود تا باده در پیمانه می‌آید

غزلی است به وزن و قافیه و ردیف غزلی از صائب (دیوان، چاپ عکسی انجمن فرهنگی ایران و پاکستان، ۴۳۴ ـ ۴۳۵) به مطلع:

کدامین آتشین سیما به این ویرانه می‌آید　　　که از دیوار و در بوی پر پروانه می‌آید

و آنگاه چنین اظهار نظر کردن که: چون صائب پیش از نجیب می‌زیسته و غزل خود را پیش از نجیب سروده است احتمال بسیار دارد که نجیب از او استقبال کرده باشد....

نیز چنین است حکایت غزل شمارهٔ ۱۰۵ به مطلع:

در مصاف دختر رز هم‌نبردی برنخاست　　　عالمی افتاد از این نامرد و مردی برنخاست

که نجیب به کار خاقانی (دیوان، چاپ عبدالرّسولی، ۷۰۲ ـ ۷۰۳) نظر داشته است. مطلع غزل خاقانی چنین است:

تا جهان است از جهان اهل وفایی برنخاست　　　نیک‌عهدی برنیامد، آشنایی برنخاست

اینها مشتی است نمونهٔ خروار و اگر بخواهیم از مشت فراتر رویم و به خروار دست یابیم، چنانکه گفته آمد، باید به یک بررسی همه جانبه دست بزنیم....

در پایان آنچه گفتنی است این است که حاصل کار نجیب، درخشان است. غالب غزل‌های او و به طور کلی غالب اشعارش، استوار است و دلپذیر. تعبیرها و ترکیب‌هایش بدیع است و هنرمندانه. از این تعبیر و از این ترکیب‌ها فهرستی یا فرهنگی ترتیب داده‌ایم و در پایان دیوان به چاپ رسانیده‌ایم تا هم گسترهٔ خیال شاعر و نازکی اندیشه‌های او را بنماییم و هم نشان دهیم که نجیب، چه مایه ترکیب و تعبیر هنرمندانه ساخته و به زبان فارسی تقدیم کرده است.... نجیب از شاعرانی است

که در کار استقبال هم موفق است و حاصل کارش غزلی است یا قصیده‌ای و یا قطعه‌ای بدیع، چنانکه در کار پرداختن قصیدهٔ «ای در نقاب ماه رخت مضمر آفتاب» سخت موفق بوده و کیفیت قصیدهٔ وی و ارزش هنری آن کمتر از قصیده‌هایی که به همین وزن و همین قافیه و همین ردیف پیش از او سروده شده نیست... اگر مسلّم شود که غزل صائب (=کدامین آتشین سیما به این ویرانه می‌آید...) سرمشق نجیب در سرودن غزل «خمارم می‌کُشد تا ساقی از میخانه می‌آید» بوده است چه کسی می‌تواند ارزش هنری آن راکمتر از غزل صائب بداند؟ و چنین است که به نظر ما، نه فقط از رباعی که از هرگونه شعر به شاعر ما چار فصلی در جهان داده‌اند:

می‌توان گل چید در هر فصلی از دیوان من — از رباعی چار فصلی در جهانم داده‌اند

(غزل ۲۹۹)

ج ـ مفاخره

مفاخره، مصدر باب مفاعله (در زبان عربی) و به معنی فخر کردن، اظهار بزرگی کردن، به خود بالیدن و نازیدن است و در اصطلاح شعر و ادب آن است که شاعر به شعر خود ببالد و بنازد و به توانایی خود در هنر شاعری افتخار کند، چنانکه ـ فی المثل ـ وقتی حافظ (دیوان، غزل ۳) می‌سراید:

غزل گفتی و دُر سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ — که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

به شعر خود می‌بالد، غزل خود را به مروارید مانند می‌کند و بر آن است که صلهٔ آن عقد ثریاست و صله دهنده، آسمان است. بدین معنا که خواجه اعلام می‌دارد اگر غزل خود را ـ که به دُر سُفته می‌ماند ـ با آوای خوش بخواند و این آوا در گنبد افلاک طنین‌انداز شود فک یا روزگار ـ که ممدوحی است شعرشناس ـ خوشهٔ پروین را به‌عنوان صلهٔ نظم (= شعر) حافظ نثار می‌کند... و بدین‌سان خواجه از ارزش شعر خود و از تأثیر آن سخن می‌گوید و بدان می‌نازد. نیز چنین است بیت (دیوان، غزل ۳۹۹):

چو عندلیب، فصاحت فروشد ای حافظ — تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

که در آن خواجهٔ شیراز هم به شعر خود می‌نازد، هم زبان فارسی را می‌ستاید و اعلام می‌دارد که اگر حافظ به زبان فارسی شعر بسراید سخن او بسی شیواتر از سخن بلبل است که نماد فصاحتش می‌خوانند و شعر شیوای حافظ بازار بلبل را می‌شکند و از رونق می‌اندازد... باری مفاخره از مضامین دلنشین شعر فارسی است، هم بدان شرط که شاعر، شاعر باشد و در مضمون‌پردازی توانا، نیز علی رغم نظریهٔ شاعر ما نجیب مبنی بر اینکه «خودستایی دور است از خردمندان» (قصیدهٔ ۱۶) این گونه خودستایی دور از خرد و دور از کار خردمندان نیست:

نگویم آنکه چون من شاعری در ایران نیست — که خودستایی دور است از خردمندان
هزار بلبل دستانسراست در این باغ — ولی یکی‌ست که گلبانگ می‌کشد به جهان

و این از آن روست که شعر نه از مقولهٔ خبر که از مقولهٔ انشاست و شاعر که باهدف تهییج و تحریک شنونده می‌کوشد مجاز است تا از هر شیوه‌ای بهره گیرد و مفاخره، یکی از این شیوه‌هاست. مفاخره‌های شاعران بزرگ، مثلاً مفاخره‌های سعدی و حافظ، نمونه‌های برجسته‌ای است از شعر ناب و تحقّق بخشیدن هدف شاعری، یعنی تهییج و تحریک شنوندگان و تأثیر نهادن بر آنان. غالب مفاخره‌های نجیب، نیز بی‌مبالغه، دلپذیر است و از نمونه‌های شعر خوب به شمار می‌آید. تا مدّعای ما اثبات شود به ذکر نمونه‌هایی از مفاخره‌های این شاعر می‌پردازیم و خوانندگان خوش ذوق نکته‌یاب آشنا با شعر را به تأمّل در آنها فرا می‌خوانیم:

همچو باغ است شعر ناب نجیب　　**گو تماشا کنید باغ مرا**

(غزل ۳۷)

نجیب، از بهر یاران یادبودی نیست زین بهتر　　**به کاشان می‌فرستم ارمغان این شعر رنگین را**

(غزل ۵۴)

هر کس نَبَرد فیض، نجیب، از سخنانت　　**تا شهد غزل‌های تو در شأن که باشد**

(غزل ۲۶۹)

رنگ زردی نیست در گلزار فکر بکر من　　**سرو سرسبزم، بهار بی‌خزانم داده‌اند**
می‌توان گل چید در هر فصلی از دیوان من　　**از رباعی چار فصلی در جهانم داده‌اند**

(غزل ۲۹۹)

همانا کرده غوغایی به پا در بزم اهل دل　　**نجیب از طبع گوهربار و از اشعار ممتازش**

(غزل ۳۸۷)

حسد به شهرت ابیات من برند دو کون　　**چو گوش دوزخیان بر صدای زنگ بهشت**

(غزل ۱۸۳)

همچون نجیب، عالمی از وجد و شور و حال　　**در کار شعر طبع خداداده دیده‌ایم**

(غزل ۴۶۲)

نجیبم، خسرو صاحبقرانم ملک معنی را　　**سکندروار نامم زود عالمگیر می‌گردد**

(غزل ۲۰۳)

نجیب از این غزل تازه جای آن دارد　　**که همچو سکه کلام تو را به زر گیرم**

(غزل ۴۳۵)

نجیب از نغمه سنجان، بلبل امروز　　**به خاطر شعر رنگین تو دارد**

(غزل ۲۲۶)

بر آسمان رساند سخن را ز بس نجیب　　**شعرش به نردبان غزل پایه می‌دهد**

(غزل ۳۴۶)

نوبهار آمد که دیگر غنچه گل ساغر کند　　　بلبل از دیوان من اشعار گل دفتر کند

(غزل ۳۰۸)

با تأمّل در این مفاخره‌هاست که تأمّل کنندهٔ شعر شناس باور می‌کند که شاعر، شاعری است فحل و اصیل و مبتکر، و نه مقلّد و «شبیه کش» که به قول خودش «از شبیه کشیدن، کس مانی نتواند شد»:

هر لفظ، کار معنی رنگین نمی‌کند　　　مانی، کس از شبیه کشیدن نمی‌شود

(غزل ۳۳۴)

د ـ فلسفهٔ شعر از دیدگاه نجیب[1]

می‌نویسم هر آنچه می‌گویند
می‌روم آن رهی که می‌پویند
(مثنوی ۶)

فلسفهٔ شعر و به‌طور کلی فلسفهٔ هنر، چونان فلسفهٔ هر دانش دیگر به پرسش‌های گوناگون از جمله به سه پرسش بنیادی پاسخ می‌دهد.این سه پرسش عبارتند از:

ـ چیست؟
ـ معلول چیست؟
ـ برای چیست؟

نخستین پرسش (= چیست؟) بیانگر «ماهیت» است، دومین پرسش (= معلول چیست؟) از «منشأ و خاستگاه و سرچشمه» حکایت می‌کند و سومین پرسش (=برای چیست؟) حکایت «ارزش و هدف» را بازمی‌گوید. بدین‌سان فلسفهٔ شعر نیز به طرح سه پرسش بنیادی در باب شعر می‌پردازد و بدان پاسخ می‌گوید:

ـ شعر چیست؟ (ماهیّت)
ـ شعر، معلول چیست؟ (منشأ و خاستگاه)
ـ شعر، برای چیست؟ (هدف و ارزش)

می‌توانیم با تأمّل در سخنان شاعرانمان پاسخهای پرسشهای سه‌گانه را بیابیم و نظام فلسفهٔ شعر را از دیدگاه شاعرانمان تنظیم کنیم؛ امری خطیر و دقیق که مجال وسیع می‌طلبد و در این مختصر نمی‌گنجد، امّا طرح مسائل، به اختصار، چنین است:

---

۱. این فصل با استفاده از رسالهٔ مستقلی که یکی از مصححان (دکتر اصغر دادبه) در زمینهٔ «فلسفهٔ شعر» تألیف کرده، فراهم آمده است. این رساله، آمادهٔ چاپ است و بخشی از آن تحت عنوان «حکایتِ حکایتِ شعر» در مقدمهٔ کتاب حکایتِ شعر، نوشتهٔ رابین اسکلتن، ترجمهٔ مهرانگیز اوحدی، با مقدمه و ویرایش دکتر اصغر دادبه، تهران، نشر میترا، ۱۳۷۵ ش به چاپ رسیده است.

۱ ـ شعر چیست، (ماهیت شعر)

در پاسخ به پرسش اوّل، یعنی در طرح ماهیّت شعر و در پاسخ دادن به این پرسش که «شعر چیست؟» ادبا و شاعران پیرو سنّت با تکیه کردن بر دو ویژگی «وزن عروضی» و «قرار گرفتن قافیه‌ها به‌گونه‌ای خاص در شعر» از کلام موزون و مقفّی (=شعر) و از کلام غیر موزون و غیر مقفّی (=نثر) سخن می‌گویند، در حالی که فیلسوفان و شاعران فلسفی مشربمان ضمن توجه به حکایت «وزن و قافیه» بر محتوای سخن تأکید می‌ورزند و «کلام مخیّل (=خیال‌انگیز)» یا «سخن برخاسته از عاطفه» را شعر می‌نامند و در نتیجه نثر را «سخنی به بار آمده از تجربه و تعقّل» می‌شمارند و حکایت این سخنان و داستان این نظریه‌ها دراز است.

۲ ـ شعر برای چیست[۱]؟ (هدف و ارزش شعر)

در پاسخ دادن به پرسش سوم یعنی این پرسش که «شعر برای چیست؟» انگشت نهادن شاعرانمان و ادیبانمان چونان فیلسوفانمان و شاعران فیلسوف مشربمان بر امر «تحریک» و «تهییج» و «التذاذ» سخت درخور توجّه است؛ همان حکایت «بزرگ گردانیدن خرد و خرد گردانیدن امر بزرگ»، به تعبیر نظامی عروضی سمرقندی در کتاب ارجمند **چهار مقاله (مقالهٔ شعر)**....

۳ ـ شعر، معلول چیست؟ (منشأ و خاستگاه شعر)

امّا پرسش دوم یعنی «شعر، معلول چیست؟» یعنی طرح مسئلهٔ «منشأ و خاستگاه شعر» مسئله‌ای است که جای جای، به‌گونه‌ای بالنّسبه روشن مورد توجه شاعرانمان قرار داشته است. در طرح مسئلهٔ خاستگاه هنر، به طور عام، و در پاسخ دادنِ بدین پرسش که: «هنر، معلولِ چیست؟» نظریه‌های مختلفی اظهار شده است که می‌توان آنها را به سه گروه یا سه قسم تقسیم کرد: نظریه‌های روان‌شناسانه؛ نظریه‌های ماده گرایانه؛ و نظریه‌های مابعدالطبیعی[۲]:

الف) نظریه‌های روان شناسانه: نظریه‌هایی است بر طبق آنها هنر و نیز هنر شعر معلول غریزه‌ای ویژه است: غریزهٔ تقلید و محاکاة (=دیدگاه ارسطو)؛ غریزهٔ بازی (=نظریهٔ شیللر و اسپنسر فیلسوف انگلیسی)؛ غریزهٔ تناسلی (=نظریهٔ فروید)؛ و غریزهٔ زیبایی دوستی یا تزیین (=نظریهٔ کانت) که هر یک شایستهٔ بحثی است مستقل.

ب) نظریه‌های ماده گرایانه: نظریه‌هایی است که بر طبق آنها هنر از نیازهای عملی زندگی سرچشمه می‌گیرد، درست مثل علم و اگر این نیازها نمی‌بود نه علم پدید می‌آمد، نه هنر شکل می‌گرفت.

---

۱. البته بحث «برای چیست؟» پرسش سوم است و بحث سوم، امّا چون سیر سخن چنین ایجاب می‌کند که پرسش سوم در این مقام، پیش از پرسش دوم مطرح شود شماره گذاری هم بر همین اساس صورت گرفت.

۲. رک: حکایت حکایت شعر، مقدمهٔ دکتر اصغر دادبه بر کتاب حکایت شعر، تألیف رابین اسکلتن، ترجمهٔ خانم مهرانگیز اوحدی، تهران، نشر میترا، ۱۳۷۵ ش. در این مقدمه در باب تمام نظریه‌ها؛ نظریه‌های روان‌شناسانه، نظریه‌های ماده گرایانه؛ و نظریه‌های مابعدالطبیعی با تفصیلی نسبی بحث شده است.

ج) **نظریه‌های مابعد الطبیعی**: نظریه‌هایی است که بر طبق آنها منشأ هنر، الهام است و شاعر در جریان هنرآفرینی به‌گونه‌ای شهود می‌رسد و حقیقت هنری به طریق فیض در دل او راه می‌یابد که الهام، «القاء حقیقت است در دل به طریق فیض» (تعریفات جرجانی، مادهٔ «الهام»). باورمندان به نظریه‌های مابعدالطبیعی برآنند که هنرمندان به طور عام و شاعران به طور خاص، در زمرهٔ اولیاءالله‌اند و حقایق هنری از عالم برین (=عالم غیب) بر دل آنان افاضه می‌گردد و بدین‌سان به‌کشف معنوی توفیق می‌یابند. الهام دو گونه است:

۱) **الهام باواسطه**: و آن کشفی است معنوی که با واسطهٔ فرشته (=جبرئیل) به بار می‌آید و از آن به‌وحی تعبیر می‌شود. این گونه الهام، ویژهٔ مقام نبوّت است.

۲) **الهام بی‌واسطه**: و آن کشفی است معنوی که بی‌واسطهٔ فرشته و در حالت بی‌خودی (=سُکْر) به بار می‌آید، که الهام بی‌واسطه همانا افاضهٔ حقیقت یا تجلّی حقیقت است بر دل، در حالت بی‌خودی، که «بی‌خودی» لازمهٔ تحقّق الهام است. بر این بنیاد است که افلاطون تصریح می‌کند: «شعر، در حالت غلبهٔ بی‌خودی سروده می‌شود و بی‌خودی حالتی است که اگر به‌کسی بدهند خویشتن خویش را به فراموشی می‌سپارد و در آن حالت است که شعر بدو الهام می‌شود» (**رسالهٔ فدروس**). شاعران بزرگ ایران زمین در تبیین خاستگاه شعر، پیرو نظریه مابعدالطبیعی‌اند و همصدا و همداستان با نظامی (**مخزن الاسرار**، چاپ وحید، ۴۱) اعلام می‌دارند:

پیش و پسی بست صف کبریا　　　پس شعرا آمد و پیش انبیا

نظامی، بر اساس همین دیدگاه، شاعران را «بلبلان عرش» می‌خواند و در ابیاتی شورانگیز تصویری از روند الهام و نیز از حالت بی‌خودی صاحبان الهام، شاعرانه، به دست می‌دهد و چنانکه در بیت بالا بیان شد، شاعران را چون پیامبران با جهان برین و با عالم حقایق در ارتباط می‌دانند و تصریح می‌کند که شاعری پایگاهی است فروتر از پایگاه پیامبری (همان، ۴۱):

بلبل عرشند سخن‌پروران　　　باز چه مانند به آن دیگران
زآتش فکرت چو پریشان شوند　　　با مَلک از جملهٔ خویشان شوند
پردهٔ رازی که سخن‌پروری‌ست　　　سایه‌ای از پردهٔ پیغمبری‌ست
پیش و پسی بست صف کبریا　　　پس شعرا آمد و پیش انبیا
این دو نظر محرم یک دوست‌اند　　　این دو چو مغز، آن‌همه چون پوست‌اند

چنین است حکایت بیت منسوب به مولانا که در آن به مسئلهٔ بی‌خودی اشاره شده است (**گزیدهٔ غزلیات شمس**، دکتر شفیعی کدکنی، ۵۷۸):

تو مپندار که من شعر به خود می‌گویم　　　تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم!

سنایی و خاقانی هم در تبیین این نظریه که «خاستگاه شعر، الهام است»، طبع یا دل خود را از بابت پیوند با جبرئیل به مریم مانند می‌کنند و پدید آمدن شعر را ـ که معلول الهام است ـ به تولّد عیسی(ع)

تشبیه می‌نمایند. سنایی (دیوان، چاپ مدرس رضوی، ۵۴۶) چنین می‌گوید:

روح امین داده به دستش چنانک　　　داده بـــه مـــریم ز رهِ آســتین

و خاقانی (دیوان، چاپ دکتر سجادی، ۳۲۱) چنین:

روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست　　　خــاطر روح القـدس پـیوند عـیسی زای مـن

همچنین محتشم کاشانی [1] در قطعه‌ای شعرا را مسافران سبک سیر عالم ملکوت می‌شمارد که متاع سخن را از آسمان فرود می‌آورند:

مســافران ســبک‌سیر عــالم مـلکوت　　　که چون متاع سخن ز آسمان فرود آرند
هــزار خــیل خــریدار گـرم سودا را　　　بر متاع خود از مـیل در سـجود آرنـد
در آفرینش شخص سخن به مـعجزشان　　　همیشه زنده بود هر چه در وجود آرنـد

و امّا نجیب! او نیز چونان دیگر شاعران ایران زمین می‌اندیشید و در فلسفهٔ شعر از دیدگاه آنان ـ دیدگاه مابعد الطبیعی ـ پیروی می‌کند. در تبیین ماهیت شعر یعنی در پاسخ دادن بدین پرسش که «شعر چیست؟» همان قصّهٔ «کلام موزون و مقفّی» سر می‌کند و چنانکه خواهیم دید کلام منظوم را برتر از کلام منثور می‌داند، و در تبیین هدف شعر و در پاسخ دادن بـدین پـرسش کـه «شـعر بـرای چیست؟» حکایت «تهییج و تحریک و التذاذ» را بازمی‌گوید، و سرانجام در تبیین خـاستگاه شـعر، آشکارا از نظریهٔ الهام پیروی می‌کند و اعلام می‌دارد: «می‌نویسم هر آنچه می‌گویند...».

در میان سخنان نجیب دو نکته در زمینهٔ فلسفهٔ شعر درخور تـوجّه است: یکـی، مسئلهٔ الهـام شاعرانه؛ دوم، مسئلهٔ ترجیح سخن منظوم بر سخن منثور:

الف) الهام شاعرانه: نجیب چنانکه گفته آمد در تبیین خاستگاه شعر چونان دیگر شاعران ایران، از نظریهٔ مابعدالطبیعی جانبداری می‌کند و از الهام شاعرانه سخن می‌گوید، و از آن حالت بی‌خودی که لازمهٔ الهام شاعرانه و لازمهٔ کار شاعری است. وی در ابیاتی از یک مثنوی (مـثنوی ۲۲) ضـمن اشاره به داستان مریم، آشکارا از اندیشه‌های بکر خود سخن در میان می‌آورد و به تلویح از نـظریهٔ الهام شاعرانه:

ای مریم صدهزار عیسی　　　آبسـتن بکـرهای مـعنی
ای نخل در ایمن تـجلی　　　موسی کلیم طـور مـعنی
در عرش کلام جـبرئیلی　　　در آتش داغ دل خـلیلی

در بیتی از یک غزل (غزل ۳۳۶) از همان معنا سخن می‌گوید که مولانا در دیوان شمس (کلیات یک جلدی، چاپ امیر کبیر، غزل ۱۴۴۲) از آن سخن به میان آورده است و بر آن تأکید کرده است؛ از این معنا که «خون که می‌جوشد منش از شعر رنگی می‌زنم»...

صد رنگ پیچ و خم نهان، می‌افکنم بر تار جان　　　تا مطلع برجسته‌ای، چون زلف موزون می‌شود

---

۱. هفت دیوان محتشم کاشانی، ص ۷۰۸.

و در بیتی دیگر (غزل ۳۶۳) شعر را تجلی جان شاعر بر صفحهٔ کاغذ می‌خواند:

جان را به صورت شعر در صفحه جای دادیم — کردیم همچو تصویر در بر قبای کاغذ

امّا مثنوی «می‌نویسم هر آنچه می‌گویند» (مثنوی ۶) حکایتی دیگر است؛ حکایتی در تبیین خاستگاه شعر از دیدگاهِ مابعدالطبیعی و داستانی دلنشین از الهام شاعرانه و آن بی‌خودی که لازمهٔ آن است....

می‌دمم زآتش دل از پی هم — دم روح القدس به نای قلم
می‌فرستم به قاصدی به بنان — شعله‌ای را به ترجمان زبان
از پی حمد آن‌که کرده دهن — تختِ یاقوتِ پادشاهِ سخن
از دم ماهی قلم به فسون — یونس حرف می‌کشم بیرون
قلمی می‌تراشم از مژگان — نُقَطی می‌گذارم از دل و جان
می‌نویسم هر آنچه می‌گویند — می‌روم آن رهی که می‌پویند...

ب) ترجیح سخن منظوم: نجیب، چونان دیگر شاعران ایران زمین سخن منظوم را بر سخن منثور ترجیح می‌دهد، چرا که نه فقط در نظر شاعران این مرز و بوم که حتی از دیدگاه مردم عادی ایران زمین؛ مردمی که به زبان شعر سخن می‌گویند، اصل، شعر است، نه نثر، آن هم نثری غالباً شاعرانه؛ نثری که از دیدگاه فلسفی، خود، شعر منثور به شمار می‌آید. به سبب داشتن چنین احساس و چنین اعتقادی است که همواره، شعر در کشور ما حکایتی دیگر داشته و هیچگاه نثر را یارای برابری با آن نبوده است. گرچه متون نثر در ادب پارسی گنجینه‌ای است ارجمند و درخور توجه، امّا به هیچ روی با گنجینهٔ شعر پارسی قابل قیاس نیست بر این بنیاد و از این دیدگاه است که برخی از شاعران بزرگ، به تصریح و بسیاری از شاعران، به تلویح از برتری کلام منظوم بر کلام منثور سخن گفته‌اند شاید روشن‌تر از همه سخنان نظامی است در این باب در *مخزن الاسرار* (ص ۴۰). نظامی پس از «گفتار در فضیلت سخن» و تصریح بدین معنا که نخستین آفریده، سخن است و سخن (=کلمه) خداست[1] و به تعبیر انجیل یوحنا «در آغاز هیچ نبود، کلمه بود و کلمه خدا بود» و برتری سخن منظوم از منثور» می‌گوید: «وقتی نسخته سخن سرسری یعنی نثر! در نظر اهل سخن و در پیشگاه سخن‌شناسان ارزش گوهر دارد پیداست که سخن سنجیدهٔ موزون یعنی شعر تا چه پایه و تا چه مایه ارزشمند است:

«چونکه نسخته سخن سرسری — هست بر گوهریان گوهری
نکته نگهدار، ببین چون بود — نکته که سنجیده و موزون بود

---

۱. نظامی می‌گوید (مخزن الاسرار، ۳۸):

جنبش اوّل که قلم برگرفت — حرف نخستین ز سخن درگرفت
پردهٔ خلوت چو برانداختند — جلوت اول به سخن ساختند...

قافیه سنجان که سخن برکشند گنج دو عالم به سخن درکشند...»

در پی مقایسهٔ سخن منظوم و منثور و برتر شمردن سخن منظوم، آن هم تا بدان حد و بدان پایه که نثر، سخن سرسری بیهوده است و شعر، سخن سنجیدهٔ ارجمند، چنانکه پیشتر گفته آمد، شاعران را بلبلان عرش می‌خواند و آنان را در ردیف انبیا قرار می‌دهد: «پس شعرا آمد و پیش انبیا...» و شاعر ما نجیب، چنین استدلال می‌کند که: هنر واقعی، خلق کلام منظوم است و آن‌کس که در خلق کلام منظوم و در کار سرودن شعر توانا باشد در آفرینش کلام منثور نیز تواناست. وی در کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۹۳) می‌گوید:

هر که منظوم را تواند گفت دُر منثور را تواند سفت[1]

نجیب در برتری سخن منظوم بر سخن منثور سه دلیل می‌آورد: دو دلیل عقلی: نیاز به وزن و قافیه، تأثیر بر شنونده؛ و یک دلیل نقلی و آن سخن پیامبر (ص) است مبنی بر اینکه شاعران، ترجمان اسرارند و زبانشان کلید گنج رمزها:

۱) وزن و قافیه: سخن منظوم به وزن و نیز به قافیه نیاز دارد و سخن منثور نه به وزن نیاز دارد، نه به قافیه. دلیل آنکه «هر که منظوم را تواند گفت / در منثور را تواند سفت» هم همین است. نجیب در این باب می‌نویسد:

> «امّا طرازندهٔ سخن منظوم را تسلّط بر نثر، میسّر و مقرّر... چه دَر سفتن دُر منظوم به باریک بینیِ مثقَب [= متّه = سوارخ کن] بحور و اوزان و ردیف و قافیه و سایر صنایع چون به جمیع مایحتاج شاعر، محتاج و در شمار گوهر رشتهٔ نثر به هیچ یک از این مراتب احتیاج نه.[2]»

۲) تأثیر بر شنونده: سخن منظوم (= شعر) بر روح و بر جان شنونده تأثیر می‌گذارد و او را از رنج‌های روحانی می‌رهاند و نثر را هرگز چنین تأثیر نیست... نجیب می‌نویسد:

> «دیگر مستور منظوم آن است که چون از حجله گاه خیال هر هفت فصاحت کرده در جلوگاه خیابان زبان درآید، یعنی از دار الامان دهان، عزیمت دلربایی سراپرده‌نشینان گوش هوش نماید جواسیس حواس پنجگانهٔ باطنی از کوچه‌های مسامات خود را به شهر بند وجود مستمع رسانند و به مژدهٔ حیات ابدی ذرّه ذرّه جسم خاکی و حواس ظاهریش را معلم رقص روانی گردیده، از الم روحانی رهانند[3].»

۳) ترجمانی اسرار = دلیل نقلی: نجیب به استناد سخن پیامبر(ص) مبنی بر اینکه «اِنَّ لِلّهِ تعالیٰ تَحْتَ العرشِ کُنوزاً و مَفاتِیحُها اَلسِنَةُ الشُّعَراءِ = خدای تعالی را در زیر عرش گنجهایی‌است که کلید آنها زبان شاعران است» نیز سخن منظوم را برتر از سخن منثور می‌شمارد؛ چراکه بر اساس سخن

۱. مجموعهٔ حاضر، تک بیت شمارهٔ ۷۴.

۲. تاریخ کشیکخانه، نسخهٔ خطی، برگ ۱۹۳.

۳. همان، همانجا. این کتاب (تاریخ کشیکخانه) نیز به عنوان دومین جلد مجموعهٔ آثار نجیب کاشانی، به وسیلهٔ مصححان همین دیوان تصحیح شده و بزودی منتشر می‌شود.

پیامبر(ص) شاعران، ترجمان اسرار الهی‌اند و این از آن روست که که گنجهای نهفته در زیر عـرش همانا گنجهای اسرار الهی است و زبان شاعران، که به‌گواهی حدیث نَبَوی کلیدِ درِ این گنجهاست، ترجمان اسرار الهی خواهد بود. پیداست که این نظر و این استدلال نیز مبتنی است بر این باور که: «خاستگاه شعر، الهام است» و شاعران نیز چونان پیامبران با عالم بالا در ارتباطند... نجیب در این باب می‌نویسد:

«چون فارس معرکهٔ نظم بر بادپای خیال برنشیند به جنبش عنانی از ثری تا به ثریا، و به پایمردی رکابی از فلک تا سمک درنوردیده، نادیده، گوید و ناشنیده، اندیشد و این کار هر ناطقی نیست واز اینجاست که سید ولد آدم، ناسخ فصحای عرب و عجم در تعریف شعرا می‌فرماید: «انّ لله تعالی تحت العرش...»، اگر نه السنهٔ شعرا مفاتیح کنوز رموز الهی بودی قفل جواهر خانهٔ بیکرانهٔ اسرار غیبی راکه گشودی؟» [1]

دیدگاه شاعر ما، نجیب، مبنی بر اینکه «هر که منظوم را تواند گفت / در منثور را تواند سفت» دیدگاهی است قابل نقد؛ چراکه بسیاری از شاعران که توانسته‌اند «منظوم را بگویند» یا در منثور را نسفته‌اند، یا اگر سفته‌اند چندان در این کار توفیق نیافته‌اند....

هـ ـ تشیّع و تصوّف

ساقی دگر این چه تقوی و پرهیز است　　با حبّ علی چه بیم رستاخیز است
پر کن اگرت به شیشهٔ ایمان هست　　آن می‌که خم غدیر از آن لبریز است

(رباعی ۲۶)

حکایت تصوّف و ماجرای تشیع در ایران اسلامی حکایتی است دیرین و ماجرایی است دراز و شنیدنی؛ حکایتی و ماجرایی که محقّقان در باب آن بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند و ما بر آن نیستیم تا گفته‌ها و نوشته‌ها را تکرار کنیم؛ بلکه بر آنیم که تنها به نکاتی بپردازیم که با تصوّف شاعر ما، نجیب، و نیز با تشیّع او پیوند دارد و روشنگر این دو معناست: جلوه‌های تصوّف و تشیع در شعر نجیب.

۱ ـ تصوّف

در لغت به معنی پشمینه‌پوشی است و در معنای عام اصطلاحی، عنوانی است بر جهان‌بینی‌های شهودی که شاخه‌ای از آن با روش زهد (=تصوف زاهدانه) دنبال می‌شود و شاخه‌ای دیگر با روش عشق (=عرفان یا تصوف عاشقانه). مکاتب شهودی، چونان دیگر مکاتب حکمی و فلسفی، هدفی جز کشف حقیقت ندارند: تصوف زاهدانه، خداشناسی زاهدانه است؛ وعرفان عاشقانه، خداشناسی عاشقانه....

---

۱. این معانی در برگهای ۱۹۲ به بعد تاریخ کشیکخانه مسطور است و ما جملهٔ این معانی راکه بخشی است از مقدمهٔ شاعر بر دیوان خود، به عنوان پیوست اوّل در پایان مقدمه آورده‌ایم.

در این بحث، تصوّف، از دو دیدگاه مورد نظر ماست: از دیدگاه هنری (= شعری)؛ و از دیدگاه سیاسی ـ اجتماعی:

الف) از دیدگاه هنری (= شعری): پیوند شعر و ادب فارسی با تصوّف، پیوندی است بس میمون و مبارک؛ پیوندی که در تاریخ فرهنگ و ادب ما آثاری بس مطلوب پدید آورد: تصوف، بویژه مکتب عشق بر سمند تیزتک و راهوار شعر فارسی یکشبه نه ره یکساله، که راه صدساله پیمود، و شعر فارسی به برکت تصوف از تنگنای توصیف‌های ظاهری طبیعت و اوصاف باده و ساده رست و به بیکران حقیقت پیوست.[1] از پیوند تصوف و شعر فارسی حدیقه‌ها به بار آمد و منطق الطیرها و مصیبت‌نامه‌ها، مثنوی‌های معنوی، و غزل‌های بلند دیوان شمس و عراقی و حافظ و همچنین در هر عصر و هر دوره‌ای آثاری ارجمند به ظهور رسید و همچنان به ظهور می‌رسد؛ آثاری که هر یک جلوه‌ای بود و جلوه‌ای است از بیکران حقیقت و حقیقت بیکران....

و اشعار عارفانهٔ شاعر ما، نجیب نیز جلوه‌ای است از همین بیکران و از همین حقیقت جاودان... غیر از غزل‌های نجیب ـ که آکنده از تعابیر، اصطلاحات و اندیشه‌های عرفانی است ـ در میان رباعی‌های وی نیز شمار رباعیات عرفانی درخور توجه است. مثنوی **تعویذ العارفین** ـ که تمامت آن در دست نیست ـ خود، جلوه‌گاه اندیشه‌های بلند عرفانی ـ اخلاقی اوست. می‌توان اشعار نجیب، بویژه غزل‌های او را از بابت تجلی اندیشه‌های صوفیانه در آنها، چونان غالب غزلسرایان پس از عصر حافظ، به دو بخش تقسیم کرد: حافظانه‌ها و عارفانه‌ها:

۱) حافظانه‌ها، بر اشعاری اطلاق توان کرد که همانند غزل‌های رندانهٔ حافظ رویی در عشق دارد و رویی در عرفان، یعنی غزل‌های عاشقانه ـ عارفانه. در این غزل‌ها، گاه رنگ عشق بر عرفان غلبه دارد، گاه رنگ عرفان بر عشق. شماری از غزل‌های خوب و دلپذیر نجیب از این‌گونه غزل‌هاست، مثل غزل ۸۶ به مطلع:

ای عیان در چشم خوش دنباله‌ات نیرنگ‌ها   **بال و پر واکردهٔ طاووس نازت رنگ‌ها**

یا غزل ۱۰۴ به مطلع:

چندان فتیله بر سر داغم دماغ سوخت   **کز رشک، شمع بزم به صد درد و داغ سوخت**

و یا ابیاتی چون بیت:

یک جلوه کرد در چمن و از فروغ حسن   **صد رنگ داغ بر دل گل‌های باغ سوخت**

نیز چنین است غزل ۱۰۵ به مطلع:

در مصاف دختر رز هم‌نبردی برنخاست   **عالمی افتاد از این نامرد و مردی برنخاست**

و غزل ۱۸۴ به مطلع:

---

۱. نک: ارزش روش شناختی منطق الطیر، دکتر اصغر دادبه، چاپ شده در «یادنامهٔ آیت‌الله خاتمی» به کوشش محمدتقی فاضل میبدی، قم،...

مژده ای دل که بهار آمد و گلزار شکفت　　لالهٔ عیش و نشاط از در و دیوار شکفت

و یا ابیاتی چون:

ساقی از مشرق میخانه چو خورشید دمید　　از گلستان امیدم گل بی‌خار شکفت
شهرهٔ عشق تو چون بلبل رسوا گشتیم　　گل رسوایی ما بر سر بازار شکفت...

و غزل‌های دیگری از این دست که شمار آنها کم نیست و توان گفت که غالب غزل‌های نجیب از این‌گونه است...

۲) عارفانه‌ها، اشعاری است یکسره عرفانی که در آنها اندیشه‌های عارفانه به زبان شعر بیان شده و شعر، ابزاری بوده است در خدمت طرح و بیان باورهای صوفیانه. در میان اشعار نجیب شمار عارفانه‌ها نیز قابل توجه است. از مثنوی عارفانهٔ **تعویذ العارفین** که بگذریم شماری معدود از رباعیات و شمار بالنسبه قابل توجهی از غزل‌ها یا ابیاتی از آنها، در شمار عارفانه‌های شاعر ماست. چنانکه ـ فی المثل ـ رباعی شمارهٔ ۱۴۰ آشکارا حکایتگر «توحید افعالی» است و بیانگر این معنا که: «لا مؤثّر فی الوجود الّا الله» و این نظریه که «اثبات هر گونه هستی در جنب هستی حق شرک است...»:

تو در چه حسابی که مآثر باشی　　یا بر بد و نیک خویش قادر باشی
بر هر چه اثر گمان به ذاتت داری　　بر قدر همان مشرک و کافر باشی

نیز ناظر بر معانی و مضامین عرفانی ـ اخلاقی است رباعیات: ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۲ و ۱۳۳. در میان غزل‌ها شمار غزل‌هایی که سراسر عارفانه باشد و معنایی جز معنای عرفانی از آنها برنیاید سخت محدود و معدود است، امّا شمار ابیات عارفانه در غزل‌ها کم نیست و شگفتا که نخستین و آخرین غزل شاعر در این مجموعه (غزل‌های ۱ و ۵۵۲) در شمار غزل‌های سخت معدود و محدود است. نخستین غزل، غزلی است در توحید حق تعالی و توصیف ذات حق به صفات مختلف هرماه با طرح نکات بدیع عرفانی، آن‌هم به صورتی سخت هنرمندانه و خیال‌انگیز. مطلع غزل چنین است:

ای در کمند حکم تو مالک‌رقاب‌ها　　چون مهر در کشاکش زرّین طناب‌ها

شاعر در این بیت ضمن آفرینش تصویری بدیع و تشبیهی نادر و دلپذیر همگان، حتی صاحبان قدرت و اختیار (= مالک رقابها) را، چونان خورشید که در کشاکش طنابهای زرّین نور اسیر است، اسیر کمند حکم حق تعالی و محکوم حکم او دانسته است و این معانی بیانی است از «توحید افعالی» و ناظر است بر اصل «لا مؤثّر فی الوجود الّا الله» که پیشتر هم بدان اشارت رفت... در هر بیت از این غزل، نکته‌ای عرفانی و نظریه‌ای صوفیانه بیان شده است، چنانکه ـ فی المثل ـ در بیت چهارم بیان شده است که هستی‌ها به مثابهٔ قطره‌هاست و صفات حق، به مثابهٔ دریا؛ دریایی که قطره‌های هستی در آن محوند، یعنی که هستی‌ها جمله، جلوه‌های صفات حقّند.

در قلزم صفات تو محوند چون حباب　　این قطره‌ها که دم زده‌اند از سحاب‌ها

و در بیت پنجم بیان شده است که کنه ذات حق شناختی نیست و «به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر رسد خس به قعر دریا»:

لب تشنگان بادیهٔ کنه ذات تو　　　تا حشر العطش زن موج سرابها

و چنین است دیگر ابیات بلند این غزل سراسر عرفانی...

و امّا حکایت آخرین غزل، یعنی غزل ۵۵۳؛ حکایت وحدت وجود است و جلوه‌گر بودن حق در ذرّه ذرّهٔ هستی و در عین جلوه‌گر بودن بدین‌سان، دست نایافتنی بودن:

در هر سخن نهان تو و در هر نفس تویی　　　خلوت‌نشین نالهٔ نای و جرس تویی

اغیار و یار مست می وحدت تواند　　　در رنگ و بوی گل تو و در خار و خس تویی

گذشته از این معانی برخی از تذکره نویسان، مثل نویسندهٔ ذیل تذکرهٔ نصرآبادی از این معنا سخن گفته‌اند که نجیب «مدّعی درویشی بوده» است، چنانکه خود در غزل ۴۳۳ می‌گوید:

می‌کنم سیر عالم باطن　　　حالت صوفیانه‌ای دارم

۲ ـ تکمله: نجیب و دانش فلسفه و کلام

آثار نجیب حکایتگر این معناست که وی از فلسفه و علم کلام نیز آگاه بوده است. تصوّف و عرفان، خود، نظامی است فلسفی که در آن نه با روش عقلی ـ استدلالی؛ بلکه با روش شهودی ـ اشراقی کار حقیقت‌یابی و وصول به حقیقت دنبال می‌شود. این امر علی‌رغم پندار شماری از ادیبان روزگار ما بدون آگاهی از فلسفه و مسائل آن ممکن نیست، و این از آن روست که فهم مسائل صوفیانه ـ عارفانه و رسیدن به‌کنه این مسائل جز از طریق فهم مسائل فلسفی ـ کلامی میسّر نمی‌گردد. اشعار نجیب، چنانکه دیدیم، گواه این حقیقت است که وی از عرفان و تصوّف و در نتیجه از مسائل فلسفی ـ کلامی نیک آگاه بوده است. گذشته از آن، اشارات نجیب به نکات فلسفی ـ کلامی در شعر خود، نشان می‌دهد که شاعر ما نه فقط از فلسفه و کلام آگاه بوده، که بر مسائل و اصطلاحات این دو دانش تسلّط داشته است، که اگر چنین نبود اندیشه‌های فلسفی ـ کلام ذهن او را تا بدین حد مشغول نمی‌داشت و تعبیرها و نکته‌های فلسفی و کلامی این سان بر زبان او نمی‌رفت، بنگرید:

لذّت خواهش بالقوه ز ما برد وصال　　　به تمنّای دل خویش رسیدیم عبث

(غزل ۱۸۹)

وعدهٔ وصلی نوید از آن دهانم داده‌اند　　　هستی موهوم و عمر جاودانم داده‌اند

(غزل ۲۹۹)

دهان به نقطه یا جوهر فرد تشبیه شده و نقطه و نیز جوهر فرد

عقل مشایی که ماشی پیرو آن نیستم　　　در رکاب من اگر ماشی نباشد گو مباش

(غزل ۳۸۳)

قبای شستهٔ لفظ کسی نپوشیده‌است　　　مرا جواهر معنی بری‌است از اَعراض

نیز در قصیدهٔ ۲۴، که در تهنیت وزارت ممدوح خود، وحید الزمانی است اشارات آشکار فلسفی درخور توجه است:

فـلاطون خـم گـردون، مـی پـیمانهٔ دوران ‌‌ ‌ **ارسطوی زمان، دستور اعظم، آصف ثانی...**
(بیت ۱۲)

پی تخمیر تو ده عقل را سـر پـنجهٔ قـدرت ‌‌ ‌ **دهی بر یک شمرد و داد جسم و جان انسانی**
(بیت ۱۹)

ارسطو مسندا، آصف جنابا، عقل دستورا ‌‌ ‌ **زهی از فضل تو ظاهر کمال فضل ربانی**
(بیت ۵۱)

به تو کز حکمت اشراق، خورشید است شاگردت ‌‌ ‌ **چه گویم شرح حال خود چو می‌دانم که می‌دانی**
(بیت ۷۲)

چو داد از روی حکـمتهای تـدبیر جـهانداری ‌‌ ‌ **وزارت بــر ارســطوی دوم اسکــندر ثـانی،**
نجیب از عقل اوّل خواست تاریخش خرد گفتا: ‌‌ ‌ **«ارسـطوی دوم شـد آصـف مـلک سـلیمانی»**
(بیت ۸۹ـ۹۰)

ب) از دیدگاه سیاسی ـ اجتماعی: نگرش از دیدگاه سیاسی ـ اجتماعی بر تصوّف، طبقه‌ای را پیش چشم می‌آورد به نام صوفیّه، یا صوفیان، و یا متصوّفه؛ طبقه‌ای قدرتمند و ریشه‌دار که هر چه زمان پیش می‌رفت بر قدرت و توان اجتماعی ـ سیاسی آنان نیز مـی‌افـزود! وایـن، حکـایتی است حیرت‌انگیز و متناقض‌نما! بدین معنا که تارکان دنیا و آنان که در عالم نظر از هرچه به دنیا وابسته بود و دنیایی شمرده می‌شد کناره می‌جستند، در عالَم عمل نه فقط به طبقه‌ای قدرتمند در اجتماع بدل گشتند که صاحب قدرتِ سیاسی نیز شدند و به تعبیر امروز، آرام آرام، رنگ قدرتمندترین «حزب سیاسی» گرفتند. این حکایت از همان سدهٔ سوم هجری قمری با گسترش کمّی تصوّف و افـزایش جمعیّت صوفیان آغاز شد و با ظهور سلاطین بی‌تاج و تخت؛ سلاطین صاحب خرقه و مزوّجه، ادامه یافت و سرانجام با جلوس «مرشد کامل» در هیأت پادشاه صفوی به کمال خود رسید. در این مرحله بود که تصوّف با تشیّع ـ تشیّع موسوم به صفوی ـ درآمیخت و از امکانات هر دو جریان ـ تصوّف و تشیّع ـ در راه دستیابی به قدرت و دست یافتن به تخت پادشاهی سود جست....

۳ـ تشیّع

تشیّع، مصدر باب تفعّل از ریشهٔ «ش، ی، ع» در لغت به معنی پیروی کردن و متابعت نمودن است و در اصطلاح در مقابل «تسنّن» و در معنی شیعه شدن، شیعیگری، و برگزیدن مذهب شیعه به کـار می‌رود. تشیّع یا شیعیگری باور داشتن این معناست که جانشین بلافصل حضرت محمّد(ص)، پسر عم آن حضرت، یعنی حضرت علی ابن ابیطالب(ع) است که در غـدیر خـم از سـوی پـیامبر(ص) به جانشینی برگزیده شده است. از این گزینش به «نص»[1] تعبیر می‌شود. بدین ترتیب به تمام کسانی

---

۱. نص، در لغت به معنی سخن یا حکم اشکار است، امّا در اصطلاح متکلمان شیعه به معنی «مطلق حکـم یـا سـخن» ←

که به جانشینی بلافصل حضرت علی(ع) باور دارند شیعه اطلاق می‌گردد. فرقه‌های شیعه، بسیار است. می‌توان تمام فرقه‌های شیعه را ذیل پنج عنوان جمع آورد. امامیهٔ اثنی‌عشریه؛ غلاة؛ کیسانیّه؛ زیدیّه؛ اسماعیلیّه... شیعیان در مقام اقلیت پیوسته معترض بود و همواره علیه جریان مسلّط سنی دست به قیام می‌زدند. قیامهای خونین شیعیان علیه خلفای غاصب و حکام جابر، حکایتی است خواندنی و شنیدنی که محقّقان در جای خود بدان پرداخته‌اند و در اینجا مجال بحث در این باب نیست... پس از سلطهٔ مغول بر سرزمین‌های اسلامی و در پی سقوط بغداد و شکل‌گیری خلافت فاطمیان در مصر، شیعیان مجال بیشتری یافتند. این مجال آنگاه بیشتر و بیشتر شد که تلاشهای خواجه نصیر طوسی (درگذشتهٔ ۶۷۲ هـ.ق) به ثمر نشست و حکام مغول مثل غازان خان و اولجایتو به تشیّع گراییدند. از این زمان به بعد که جای جای جنبش‌های شیعی به ثمر رسید و به تشکیل حکومت انجامید. جنبش سربداران در خراسان (از ۷۳۸ تا یورش‌های تیمور)؛ جنبش مرعشیان مازندران (از ۷۶۰ تا سدهٔ دهم) از جملهٔ این جنبشها و این حکومتهاست.... از سوی دیگر صوفیان، چنانکه خواهیم دید، از همان سدهٔ سوم در کار رسیدن به قدرت و به دست گرفتن حکومت می‌کوشیدند... یورش‌های تیمور ـ که با هدف خلاصه شدن قدرت در وجود یک دیکتاتور (=امیر تیمور) صورت می‌گرفت ـ هم جنبشهای شیعیان را درهم کوبید و نقشهٔ آنان را در زمینهٔ رسمی شدن مذهب شیعه در ایران نقش برآب ساخت، هم تلاشها و جنبشهای صوفیانه را؛ جنبشها و تلاشهایی که اینک برخی از آنها رنگ انقلابی نیز یافته بود مثل جنبش... و صوفیان صفوی باگرویدن به مذهب شیعهٔ اثنی عشری از هر دو میراث؛ میراث تصوّف و میراث تشیّع، بهره‌مند شدند و در کار رسیدن به قدرت و صعود به تخت پادشاهی از هر دو امکان سود جستند، یعنی از پیوند تشیّع و تصوّف، ثمر نهایی به بار آمد و تلاشی که از سده‌های نخستین اسلامی با جنبش شیعیان آغاز شده بود و کوشش که از سدهٔ سوم در پی گسترش کمی تصوّف و دنیاگرایی و قدرت‌طلبی شماری از مشایخ شکل گرفته بود، سرانجام با پیروزی صفویه در آغاز سدهٔدهم (۹۰۶ هـ.ق) به نتیجهٔ نهایی خود رسید....

۴ ـ پیوند تشیّع و تصوّف

جنبشهای شیعیان از یک سو و تلاشهای صوفیان از سوی دیگر، چنانکه گفته آمد، زمینه‌هایی را فراهم آورد که در راه رسیدن به قدرت، مورد استفادهٔ صوفیان صفوی قرار گرفت. می‌توان از گسترش کمّی تصوّف تا صعود مرشد کامل به تخت سلطنت صفوی چهار مرحله مشخص کرد:

الف) مرحلهٔ دنیاگرایی شماری از مشایخ در پی گسترش کمّی تصوّف



به کار می‌رود و با اتّصاف به صفت «جلی» و «خفی» به دو قسم تقسیم می‌گردد:

الف) نص جلی، حکم و سخن آشکار پیامبر(ص) است، مبنی بر انتخاب حضرت علی(ع) به جانشینی خود.

ب) نص خفی، حکم و سخن ضمنی و نهفتهٔ پیامبر(ص) است مبنی بر انتخاب حضرت علی(ع) به جانشینی خود.

ب) مرحلهٔ شرکت مشایخ در حکومت با حکام
ج) مرحلهٔ تلاش برای رسیدن به حکومت
د) مرحلهٔ صعود به تخت پادشاهی

الف) دنیاگرایی مشایخ: از سدهٔ سوم باگسترش کمّی تصوّف و افزودن بر شمار صوفیان پابرهنهٔ خانقاهی، که شماری از آنها از سر اخلاص و شماری دیگر از بد حادثه به خانقاه پناه برده بودند، گروهی از مشایخ از یاد بردند که بخش مهمّی از تصوّف حکایت ترک دنیا و دست کم پشت کردن به دنیاگرایی است؛ حکایت «ترک توقّع است و ترک تعلّق». اینان با تکیه بر جمعیت انبوه مریدان؛ مریدانی که به اصل «اطاعت بی‌چون و چرا» باور داشتند و بدان عمل می‌کردند، خود را شاهانی بی‌تاج وتخت می‌دیدند. در نظر آنان مسند خانقاه، تخت پادشاهیشان بود و مزوجه، تاج پادشاهی! لباس خاص می‌پوشیدند تا از دیگران ممتاز گردند، که خود را «خواص» می‌خواندند و دیگران را «عوام» می‌شمردند. همین انحراف‌ها بود که در سدهٔ سوم جنبش ملامتیان را پدید آورد؛ جنبشی که با شعارهای «الشهرة آفة» و «الملامة ترک السلامة» می‌کوشید تا آب رفتهٔ تصوّف را به جویش باز گرداند و این مکتب الهی ارجمند را از لوث دنیاگرایی و قدرت‌طلبی مشایخی، که اینک باید آنها را ریاکار خواند، پاک گرداند. هر چه زمان پیش می‌رفت از یک سو بر ارزشهای فرهنگی این مکتب می‌افزود و از سوی دیگر قصّهٔ دنیاگرایی و قدرت‌طلبی شمار بیشتری از مشایخ شدّت می‌گرفت. چنین بود که جنبش اصلاح طلبانه‌ای افراطی موسوم به قلندری‌گری در سدهٔ پنجم علیه حرکت دنیاگرایانهٔ مشایخ دنیاگرا شکل گرفت و خود به مکتبی گسترده در تصوّف بدل گشت... و چنین بود که از یک سو تلاش اصلاح‌گرانهٔ ملامتیان و قلندریان جریان داشت، و از سوی دیگر دنیاگرایی و قدرت‌طلبی شماری از مشایخ خانقاه که هر روز بر جمعیت آنان می‌افزود! کافی است در سخنان هجویری در مقدمهٔ کتاب کشف المحجوب (ص ۷) تأمّل کنیم تا حکایت اسف‌بار تصوّف را به روزگار او دریابیم. هجویری می‌نویسد:

> «بدانکه اندر این زمانهٔ ما این علم (= تصوّف) به حقیقت مندرس گشته است، خاصه اندر این دیار که خلق جمله مشغول هواگشته‌اند و معرض از طریق رضا و علماء روزگار و مدّعیان وقت را از این طریقت، صورت بر خلاف اصل آن بسته است...»

و چنین بود که حقیقت تصوّف ـ به قول هجویری ـ مندرس می‌گشت و دنیاگرایی و قدرت‌طلبی پیوسته تازه می‌شد و زمینه‌های حکومت پشت پردهٔ مشایخ یا شرکت آنان را در حکومت فراهم می‌آورد.

ب) شرکت در حکومت: دنیاگرایی و قدرت‌طلبی مشایخ پیوسته در حال فزونی بود. فزونی گرفتن قدرت مشایخ مسندنشین با توجّه کردن پادشاهان و حاکمان به آنان نسبت مستقیم داشت. آرام آرام، کار از «توجه کردن» و در «کنار هر مسجد یک خانقاه ساختن و موقوفاتی بدان اختصاص

دادن»[1] فراتر رفت و مشایخ عملاً در حکومت شرکت جستند. تشرّع و تصوّف متحد شدند و به تعبیر دقیق‌تر تشرع در تصوّف منحل شد و نهادهای دینی ـ که اینک شریک حکومت شده بودند ـ به دست مشایخ خانقاه افتاد. ابن‌بطوطه (۷۰۳ـ۷۷۹ه.ق) ـ که در سال ۷۴۸ه.ق، برای بار دوم، پس از مراجعت از هندوستان، از شیراز دیدار کرده است (تاریخ عصر حافظ، دکتر غنی، ۷۶ ـ ۷۷) در سفرنامهٔ خود نشان می‌دهد که چگونه شیخ المشایخ، قدرتی فراتر از قدرت شاه داشته و چگونه شاه در برابر وی دو گوش خود را با دو دست می‌گرفته و به دو زانوی ادب می‌نشسته است. ابن بطوطه (سفرنامه، ترجمهٔ دکتر محمدعلی موحد، ۲۲۱/۱ ـ ۲۲۲) می‌نویسد:

«روزی به زیارت شیخ [= قاضی مجدالدین شیرازی] رفتم، سلطان ابواسحاق پادشاه شیراز در برابر او گوش به دست نشسته بود و چنانکه گفته‌ایم این علامت نهایت ادب و احترام در میان آنان است و مردم فقط در برابر پادشاه این عمل را می‌کنند....»

حکایت این شرکت سهامی، آن هم غالباً با سهام بیشتر مشایخ در قدرت ادامه و استمرار داشت. در دیوان خواجهٔ رندان، حافظ از ماجرای قدرت و حکومت مزوّرانهٔ این قوم حکایت‌ها می‌توان خواند؛ حکایت‌های دردناک و عبرآموز؛ حکایت‌های «امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش»[2] تا «احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان»[3] که جمله سخنانی نگفتنی است....

ج) تلاش برای رسیدن به حکومت: تلاشهای تاریخی و گام به‌گام صوفیان قدرت طلب چونان جنبشهای خونین شیعیان و حکومتهای به بار آمده از آنها مثل حکومت سربداران با ظهور تیمور سرکوب شد. از این پس «رشتهٔ تلاش صوفیان برای رسیدن به حکومت» در ایران زمین، بناگزیر با سلسلهٔ جنبشهای شیعیان گره خورد. به عبارت دیگر با ظهور تیمور و چیرگی ترکان سنی مذهب جغتایی، سنّیان و بسا مشایخ صوفی سنّی مذهب خود را چندان ناکام نمی‌دیدند و این شیعیان بودند که احساس شکست می‌کردند؛ شیعیان صوفی و غیر صوفی... و چنین بود که تشیّع و تصوّف هدفی مشترک یافتند و قیامهای صوفیانهٔ شیعی یا جنبشهای شیعی صوفی مشربان شکل گرفت. از جملهٔ این قیامهاست قیام سیّد محمّد مشعشع (درگذشتهٔ ۸۷۰ه.ق) در خوزستان؛ قیام سیّد محمّد نوربخش (درگذشتهٔ ۸۶۹ه.ق) در ختلان؛ واقدام حاجی بکتاش (درگذشتهٔ ۷۳۸ه.ق) در ایجاد فرقهٔ بکتاشیه که شیعی‌اند و دوستدار علی(ع)... این جنبشها، هر یک به نسبتی و در محدوده‌ای قرین توفیق بود و رهبران صوفی مشرب آنها در حوزه‌ای و در منطقه‌ای معین به حکومت رسیدند، امّا

---

۱. نوشته‌اند که غازان خان در کنار هر مسجد، خانقاهی هم می‌ساخت و موقوفاتی بدان اختصاص می‌داد.

۲. ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند — امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش
(دیوان، غزل ۲۸۳)

۳. احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان — کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش
گفتا: نگفتنی است سخن! گرچه محرمی — درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش
(دیوان، غزل ۲۸۵)

نتیجهٔ قطعی و گستردهٔ این تلاشها و این قیامها از آن صفویان یا صوفیان شیعی شدهٔ صفوی بود که سرانجام اسماعیل را با عنوان شاه (= شاه اسماعیل) به تخت سلطنت نشاند....

د) بر تخت پادشاهی: نتیجهٔ نهایی آن‌همه تلاش و آن‌همه جنبش ظهور سلسلهٔ صفوی در ایران بود. صفویه ـ بنا به گزارش صاحب طرائق الحقایق (چاپ محجوب، ۳۲۲/۲ ـ ۳۲۵) ـ از سلاسل معروفیه‌اند و سلسلهٔ خرقه‌پوشان و ارشادشان به معروف کرخی، صوفی معروف، دربان علی‌بن موسی الرضا(ع) (درگذشتهٔ ۲۰۰ ه.ق) بازمی‌گردد. بزرگ و پیشرو صفویه شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی (۶۵۰ ـ ۷۳۵ ه.ق):

«عارف و صوفی مشهور ایران [است]، که سلاطین سلسلهٔ صفویه به سبب انتساب بدو به این نام [= صفویه] موسوم شده‌اند. صفی الدین فرزند سلطان جبرئیل بود و در اردبیل به دنیا آمد. پس از سفری به فارس، به گیلان رفت و به حلقهٔ ارادت شیخ زاهد گیلانی درآمد و نزدیک ۲۵ سال در خدمت وی به سر برد. بعد از وفات شیخ جانشین او گشت، و مریدان و معتقدان بسیار یافت... (دایرة المعارف فارسی، مدخل «شیخ صفی الدین اردبیلی») از اعقاب مشهور وی شیخ صدرالدین صفوی، سلطان جنید، و سلطان حیدر هستند و سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل مؤسس سلسلهٔ صفویه بوده است. دربارهٔ نسب این سلسله، مشهور آن است که نژاد و تبار آنها به امام موسی کاظم(ع)، هفتمین امام شیعهٔ اثنی عشری می‌رسد. [برخی از محققان] در صحت این نسبت تردید دارند و گویند: شیخ صفی الدین بر خلاف اعقاب خویش مذهب سنّت داشته است... [امّا] در هر حال این نکته محقق است که سلاطین صفویه از همان دوران شاه اسماعیل صفوی نسب خود را به امام موسی کاظم(ع) می‌رسانیده‌اند... (همان، تلفیق مطلب دو مدخل: «صفویه»، و«شیخ صفی الدین اردبیلی»).

... و چنین است که مراحل گوناگون طی می‌شود و صوفیان، سرانجام، به تخت پادشاهی ایران می‌نشینند....

در اینجا با جزئیات قصهٔ سلسلهٔ صفویه و سیر آن و سرانجام ـ سقوط و انقراض ـ اسف‌انگیز آن کاری نداریم که در باب آن بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند و هنوز هم سخنان ناگفته و نانوشته کم نیست. گمان ما آن است که نگاهی دیگر بدین سلسله باید کرد و نتایجی دیگر باید گرفت. هر چه بود و هر چه هست یک‌بار دیگر فرهنگ اسلامی کوشید تا در این عصر کمر راست کند و یک‌بار دیگر رنسانسی شکل گرفت و دریغا که ناکام و ناتمام ماند... باری صفویه مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری را مذهب رسمی ایران اعلام کردند و بی‌رحمانه به ستیز با سنّیان و سنّی‌گرایی‌ها پرداختند، تصوّف صفویه هم رنگ شیعی گرفت و تحت الشّعاع شیعی‌گریشان واقع شد. در چنین حال و هوایی همه چیز رنگ تشیّع صفوی یافت. فرهنگ برآمده از این تشیّع، به طور عام، و ادبیات پدید آمده از این شیعی‌گری، به‌طور خاص دو جنبه و دو چهره داشت: چهرهٔ مدح و ستایش؛ و چهرهٔ قدح و نکوهش؛ مدح هر آنچه رنگ شیعی داشت، بویژه مدح امامان که اعتقاد به آنان بنیادتشیع به شمار می‌آمد و می‌آید؛ و قدح هر آنچه بوی سنّی‌گری از آن به مشام می‌رسید، بویژه قدح خلفای سه‌گانه ـ ابوبکر،

عمر، و عثمان ـ که ستون‌های بنای سنّی‌گری محسوب می‌شدند و می‌شوند. امروز ما از بابت این قدح و این نکوهش تأسف‌ها می‌خوریم و به حق بر این باوریم که رقیبان از این ماجرا، از ماجرای ستیز سنی و شیعه سودها بردند و ما خود زیانها دیدیم، امّا ـ به هر حال ـ برای صدور حکم واقعی باید مسئلهٔ آن روزگاران را در شرایط و در اوضاع و احوال آن روزگاران مورد بررسی قرار داد و آنگاه به صدور حکم پرداخت....

۵ ـ مدح و قَدْح، دو مضمون برجسته

در حوزهٔ شعر و ادب که موضوع اصلی ما در این بحثها و در این گفتگوهاست، حکایت مدح و قدح یا حکایت ستایش و نکوهش آشکار است؛ مدح و ستایش اهل‌بیت، و قدح و نکوهش آنان که دشمن اهل‌بیت‌اند، یا با آنان سر ناسازگاری داشته‌اند....

الف) مدح: مدح اهل‌بیت و نیز رثای آنان، چنانکه اشارت رفت، یکی از جلوه‌های مهم فرهنگی تشیّع به شمار می‌آید. در کتاب عالم آرای عباسی، تألیف اسکندربیک منشی ترکمان (چاپ سنگی دورهٔ مظفری، ۱۳۱۴ هـ.ق، ۱۲۹/۱) آمده که شاه تهماسب صفوی (درگذشتهٔ ۹۸۴ هـ.ق) در پاسخ شاعرانی که در مدح او سخنسرایی کرده بودند، بویژه در پاسخ محتشم کاشانی اعلام داشت:

> «من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنای من آلایند، قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمهٔ معصومین ـ علیهم السّلام ـ بگویند، صلهٔ اوّل از ارواح مقدّسهٔ حضرات و بعد از آن، از ما توقّع نمایند...».

و چنین بود که مدح اهل‌بیت و رثای آنان در میان شاعران رواج یافت و به مسابقه گذاشته شد. دوازده بند محتشم کاشانی، در رثای شهیدان کربلا، که شأنی و قبولی ویژه یافت برآمده از همین ماجرا و همین اعلام است (نیز رک: تاریخ ادبیات در ایران، استاد دکتر صفا، جلد پنجم، بخش دوم، شرح حال «ضمیری اصفهانی» و «محتشم کاشانی»).

ب) قدح: روی دیگر سکّهٔ مدح در آن روزگاران، قدح بود. بدین معنا که به جهات عقیدتی و غالباً به جهات سیاسی ـ عقیدتی مدح امامان و و بویژه مدح حضرت علی(ع) قرین قدح خلفای سه گانه، خاصّه قدح خلیفهٔ دوم بود و تو گویی این قدح در نظر مدح کنندگان و مدح شنوندگان مکمّل مدح به شمار می‌آمد؛ مکمل مدح ائمه! به نظر مصحّحان، اکنون نه بجاست و نه سزاست تا در این مقام بحثی تفصیلی از این معانی کرده آید. لذا به همین مقدار بسنده می‌کنیم و نظر خوانندگان را به مدایح ائمه در دیوان حاضر معطوف می‌داریم: قطعهٔ ۱ /مثنوی‌های ۲، ۳ و ۴ /رباعیات ۲، ۵، ۱۲، ۱۴، ۲۶، ۴۰، ۵۳، ۶۴، ۸۰ و ۹۲ /نیز تنها ترکیب‌بند شاعر که در مدح حضرت امام رضا(ع) است... در پایان می‌افزاییم که هر چند این‌گونه اشعار نجیب نه جزء بهترین اشعار اوست، نه در شمار بهترین اشعار در مدح یا در رثای اهل‌بیت، امّا اگر نیک در آنها تأمّل کنیم حال و هوایی خاص دارند و دست کم شماری از آنها در خور توجّه جدّی است....

و ـ ایران گرایی و وطن دوستی

شکرریز طوطیّ هند بـلاغت　　　نجیب آن کهن بلبل باغ ایران

(از قطعهٔ ۲۶)

ایران گرایی شاعران ایران‌زمین و مهر ورزیدن آنان بـه زادگـاهشان و مـیهنشان، حکـایتی است دیرین و غرور آفرین. تنها حکیم نظامی نیست که با همهٔ وجود به ایران مهر می‌روزد و در مـقدّمهٔ هفت پیکر (چاپ وحید، ۳۱):

همه عالم تن است و ایـران دل　　　نیست گوینده زین قیاس خجل

چونکه ایـران دل زمـین بـاشد　　　دل ز تن بِـه بـود یـقین بـاشد

که اگر نگوییم تمام شاعران بزرگ به‌گـونه‌ای ایـران‌گـرا بـوده‌انـد و بـه مـام مـیهن خـود مـهر می‌ورزیده‌اند، بی‌گمان می‌توان گفت بیشتر آنان وجودی آکنده از مهر میهن داشـته‌انـد و از ایـران سخن گفته‌اند... و شاعر ما نجیب، «طوطی شکر ریز هند بلاغت» تصریح می‌کند که «کهن بلبل باغ ایران» است و وجود او به ایران‌زمین تعلّق دارد. این تعلّق و این تعلّق خاطر حکایتی است که جای جای در شعر و نثر شاعر شاهد آن توانیم بود. چنانکه ـ فی المثل ـ درگفت وشنودهایش با سـلطان جلال الدین اکبر جای جای به مناسب از ایران و آنچه بدان مربوط است دفاع می‌کند، مثلاً در جایی (تاریخ کشیکخانه، ۵۰) از دلاوری سپاه ایران سخن می‌گوید و از قزلباش در بـرابـر راجـپودیه ـ کـه چونان قزلباشان سپاهی ویژه به شمار می‌آمده‌اند ـ دفاع می‌کند و از فرار آنان در نبرد و از پایداری سپاه ایران در جنگ سخن به میان می‌آورد و تأکید می‌کند که سپاهیان ایران به هیچ روی اهل فـرار نیستند... با همهٔ دلبستگیش به هند بارها از خدا می‌طلبد که به هند محتاجش نسازد (مثل رباعی ۳) و اساساً، آن‌سان که در بحث از سفرهای شاعر از آن سخن رفت. بر خلاف شیوهٔ شاعرانی کـه در آن روزگاران به‌کاروان هند می‌پیوستند سفرش به هند چندان نـپایید و عشـق بـه ایـران او را بـه ایـران باز آورد، از آن‌رو که با همهٔ وجود خود را «کهن بلبل باغ ایران» می‌دانست... اظهار این دلبستگی و این شیفتگی در شعر شاعر ما نجیب، غالباً، از طریق اظهار علاقه نسبت به زادگاهش، کاشان، چهره می‌نماید تا اگر، به ظاهر در سخن او نامی از ایران نیست، از طریق ذکر جزء (=کاشان) و ارادهٔ کلّ (= ایران) از ایران سخن در میان آوَرَد و با ذکر نام کاشان، خواننده را به یـاد ایـران بـیندازد و حکـایت ایران‌گرایی سر کند، بنگرید:

نجیب، آخر در ایران بلبل طبع سخن سنجت　　　بلند آوازه‌تر خواهـد نـمودن نـام کـاشان را

(غزل ۵۰)

به هر جا عندلیبی نغمه‌ای از بهر گل خوانـد　　　نجیب، آخر به یاد آور تو هم گلزار کاشان را

(غزل ۴۷)

من دور ز کاشانه‌ام و یار به‌کـاشان　　　با اوست دلم گرچه بسی فاصله دارد

(غزل ۲۳۰)

نجیب از دل نخواهد رفت بیرون یاد کاشانت　　اگر در هند و گر جنّت به هر جایی که مسکن شد

(غزل ۲۸۷)

به تو فخر دارند از دولت شه　　نجیب، افتخارت به‌کاشان مبارک

(قصیدهٔ ۱۲)

این ابیات و دهها بیت همانند آنها گرچه هیچ‌گاه چون سخن بلند و غرورآفرین نظامی (=همه عالم تن است و ایران دل) حکایتگر ایران‌گرایی نیست، امّا چنانکه گفته آمد به‌گونه‌ای نهفته و غیرمستقیم از ایران‌گرایی شاعری که خود را «کهن بلبل باغ ایران» می‌خواند حکایت‌ها باز می‌گوید... چنین می‌نماید که حکایت شکوهمند ایران‌گرایی شاعران در دوران حکومت سبک خراسانی آرام آرام در عصر صفوی تجدیدمی شود و زمینه‌های ایران‌گرایی با حال و هوایی دیگر، بدان‌سان که در دوره‌های بعد شاهد آنیم، فراهم می‌آید... و چنین است که شاعر ما از یک سو خود را «کهن بلبل باغ ایران» می‌خواند و از سوی دیگر به زادگاه خود، کاشان، عشق می‌ورزد و دعا و سلام خود را به همراهِ «قافلهٔ اشک» بدان دیار می‌فرستد (غزل ۵۳۳):

یک به یک را برسان عرض دعایی ز نجیب　　اگر ای قافلهٔ اشک به‌کاشان گذری

ز ـ آثار تاریخی و میراث فرهنگی

چو جغد بر سر ویرانه‌های شاه عباس　　نشست عارف و لعنت به روح خاقان کرد

(عارف)

دیوان نجیب پر از ماده تاریخ‌های بناهایی است که بویژه در عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین برپا شده است؛ بناهایی موجود و بناهایی معدوم و یک دو بنای مشکوک! بدین معنا که شماری از این بناها اکنون موجود است و عنوان آثار تاریخی و میراث فرهنگی بر خود دارد و شماری از آنها دستخوش حوادث روزگاران گردیده و گرفتار تندباد بی‌مهری‌ها و بی‌اعتنایی‌ها شده است و اکنون جز نام، نشانی از آنها بر جای نیست؛ نامی در آثار شاعر ما نجیب، یا در آثار شاعری و یا نویسنده‌ای دیگر و اندوهی ژرف و جانکاه در دل و در جان آنان که می‌دانند از دست دادن هر آنچه حکایتگر فرهنگ و تمدن و هویّت ماست دردآفرین و اسف‌انگیز است، و سرانجام یک دو بنا که می‌توان آنها را به صفت مشکوک موصوف ساخت. در ادامهٔ سخن نخست از آثار موجود، سپس از آثار مشکوک، و آنگاه از آثار معدوم بحث خواهیم کرد:

۱ ـ آثار موجود:

در دیوان نجیب از پنج اثر تاریخی سخن رفته است که تا روزگار ما برجاست: یک اثر در خراسان، یک اثر در اردبیل، و سه اثر در اصفهان:

الف) بقعهٔ قدمگاه، وآن بُقعهٔ قدمگاه حضرت امام رضا(ع) است در نیشابور. این بقعه در اثر

رویداد زلزلهٔ سال ۱۰۸۴ هـ.ق ویران شد و در سال ۱۰۹۱ هـ.ق به عهد سلطنت شاه سلیمان بازسازی و مرمّت گردید. نجیب از این مرمّت و از این بازسازی و سرانجام از این بقعه در یک قطعه (شمارهٔ ۱۱) سخن گفته است.

ب) پل حسن آباد، و آن همان پل خواجوی معروف است در اصفهان. نجیب در یک قصیده (شمارهٔ ۲۵) و نیز در یک قطعه (شمارهٔ ۲۲) از آیین بندی این پل به سال ۱۰۹۹ هـ.ق سخن در میان آورده است.

ج) کاخ چهلستون، و آن کاخی معروف است از کاخهای بنا شده در عصر شاه عباس دوم صفوی در اصفهان که در شمار آثار ارجمند بازمانده از آن روزگاران است. کاخ چهلستون که در اثر آتش سوزی به سال ۱۱۱۸ هـ.ق آسیبهای بسیار دیده بود در همان سال، در عهد شاه سلطان حسین مرمّت شد و نجیب ضمن قصیده‌ای (شمارهٔ ۲۶) ـ که همچنان بر پیشانی چهلستون می‌درخشد ـ تاریخ این مرمّت را به نظم آورد.

د) مدرسهٔ چهار باغ، و آن از بناهای بی‌مانندی است که از روزگار شاه سلطان حسین برجای مانده است. نجیب ماده تاریخ تکمیل مدرسهٔ چهار باغ را ـ که مسجد نیز هست ـ ضمن قطعه‌ای (قطعهٔ ۳۳) سرود. این قطعه ـ که ظاهراً آخرین ماده تاریخی است که شاعر ما ساخته است ـ به خط خوش نستعلیق، بر زمینهٔ کاشی فیروزه‌ای بر سر در راهرو شمالی بنا؛ راهرو منتهی به کریاس (= هشتی) نوشته شده است. این سروده، ماده تاریخ آغاز و پایان بنای سر در شمالی است؛ تاریخ ۱۱۱۸ هـ.ق تاریخ آغاز آن بخش از بناست، و تاریخ ۱۱۱۹ هـ.ق تاریخ پایان کار همان بخش:

«مدرس عالیجناب شاه دین، سلطان حسین» — «مسجد سلطان عادل، ماه اوج مشرقین»

۱۱۱۸ هـ.ق — **۱۱۱۹ هـ.ق**

هـ) بقعهٔ شیخ صفی الدّین، و آن از بناهای روزگار صفوی در اردبیل است. بقعه در عصر شاه سلطان حسین، به مدّت یک سال، از سال ۱۱۰۶ تا ۱۱۰۷ هـ.ق تعمیر شد و نجیب این رویداد را ضمن یک قطعه (قطعهٔ ۸)، و یک مثنوی (مثنوی ۱۴) به نظم آورد.

۲ ـ آثار مشکوک

در میان آثار تاریخی که در دیوان نجیب از آنها سخن رفته است دو اثر وضعیّتی نامعلوم (= مشکوک) دارند. بدین معنا که بر طبق قرائنی می‌توان آنها را موجود خواند و در شمار آثار موجود ثبت کرد و بر طبق قرائنی می‌توان گفت که این آثار از میان رفته‌اند و در شمار آثار معدومند. این دو اثر عبارتند از: پل ماربین و پل چوبین:

الف) پل ماربین، پلی است، یا پلی بوده است که به گواهی قطعه‌ای از نجیب (قطعهٔ ۲۳) در سال ۱۰۹۸ هـ.ق تعمیر شده است... گفتنی است که «ماربین» منطقه‌ای است در کنار «مارنان». بدین ترتیب که «مارنان (= مارنون)» در جنوب «ماربین» قرار گرفته و پلی به نام «پل مارنان = مارنون)» ـ که یادگار

روزگاران کهن است ـ در آن پابرجاست. بدیهی است که اگر «پل ماربین» موصوف شاعر ما همان «پل مارنان» باشد باید آن را از جمله آثار موجود به شمار آورد، امّا آیا «ماربین» با «مارنان» یکی است؟!

ب) پل چوبین، و آن پلی است، یا پلی بوده است، احداث شده به سال ۱۰۹۵ هـ.ق. نجیب ضمن یک مثنوی (مثنوی ۲۱) به توصیف این پل و وصف مهتابی آن پرداخته است و ماده تاریخ پی افکندن آن را به سال ۱۰۹۵ هـ.ق به نظم آورده است....

استاد هنرفر در کتاب گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان (چاپ کتابفروشی ثقفی اصفهان، ۵۷۵ ـ ۵۷۶) از پلی به نام پل جویی نام می‌برند و در آن باب می‌نویسند:

«پل جویی که در سال ۱۰۶۸ هجری [قمری] ساخته شده، باغهای شمال و جنوب رودخانه را به یکدیگر متّصل می‌کرده است. وجه تسمیهٔ این پل به «جویی» آن است که جوی آبی به طول درازای پل (۱۴۷ متر) و عرض تقریباً یک متر که عرض دهانهٔ آن نیم متر و عمق آن نیز در همین حدود یا کمتر بوده است از سنگ تراش، روی پل مزبور تعبیه کرده بوده‌اند. این جوی واسطهٔ رسانیدن آب به باغات سلطنتی شمال رودخانه بوده است. (متن کتاب) در سنوات اخیر در موقع آسفالت کردن پل مزبور جوی سنگی فوق الذکر را پر کرده‌اند و فعلاً روی پل جویی مسطّح است(پاورقی)».

اکنون مردم، «پل جویی» را «پل جوبی» می‌نامند و از این بابت ممکن است به نظر آید که همان «پل چوبین» است، امّا به قول استاد هنرفر، پل جویی یا چوبی در سال ۱۰۶۸ هـ.ق ساخته شده و پل چوبین، به قول نجیب در سال ۱۰۹۵ هـ.ق. پل جویی یا چوبی میانهٔ پل خواجو و سی و سه پل واقع است و از آن به‌عنوان پل عابر پیاده استفاده می‌شود.

۳ـ آثار معدوم

در دیوان نجیب، در کنار چهار اثر تاریخی موجود و دو اثر تاریخی مشکوک؛ مشکوک به موجود بودن یا معدوم شدن، از پنج اثر تاریخی نیز سخن در میان است که چونان بسیاری از آثار تاریخی اصفهان نشانی از آنها بر جای نیست. این پنج اثر عبارتند از:

الف) باغ برج: از جملهٔ باغهای بسیار فرح‌انگیز با عمارت یا عماراتی باشکوه بوده که چونان دیگر باغهای باشکوه طعمهٔ آتش آز و بی‌خردی شده است. مرحوم ابوالقاسم مهرآبادی در کتاب آثار ملی اصفهان (چاپ انجمن آثار ملی، ۷۸ ـ ۷۹) به نقل از کتاب تاریخ اصفهان و ری، نوشتهٔ میرزا حسن جابر انصاری (ص ۳۶۴ ـ ۳۶۵) در باب باغ برج و باغ حاج صالح می‌نویسد:

«این دو باغ در مشرق چهار باغ نو و راه پل خاجو [= خواجو] واقع [بوده] و بیش از یکصد و چهل هزار ذرع وسعت داشتند. در سال ۱۳۰۳ هـ.ق به میرزا علی اکبر خان ناظم‌الاطبا و میرزا مسیح خان حافظ الصحّه فرمان چاپی دادند و سهم ناظم‌الاطبا را سادات خاجوئی [= خواجوئی] خریدند و امروز قسمتی از باغ برج را آقایان تجّار روغنی محل شرکت و کارخانهٔ بافندگی بنا نهاده‌اند»!

شاعر ما نجیب در یک مثنوی (مثنوی ۸ ابیات ۴۵ و ۴۶) با دو تعبیر هنرمندانه؛ یکی تعبیر «قصر بهشت = ۱۰۹۷ هـ.ق» و دیگری تعبیر «منزل عشرت = ۱۰۹۷ هـ.ق» ماده تاریخ بنای این باغ و عمارت آن را چنین پرداخته است:

بـه‌لوح زرانـدود رضـوان نـوشت　　　پـی سـال تـاریخ: «قـصر بـهشت»
۱۰۹۷هـ.ق

دُرِ دیگــر از بــهر تــاریخ سـفت　　　خرد: «منزل عشرت» از غیب گفت
۱۰۹۷هـ.ق

نیز در یک قطعه (قطعهٔ ۴) چونان مثنوی مذکور به توصیف هنرمندانهٔ باغ برج می‌پردازد؛ باغی که به تعبیر شاعر «چهار حد جهان» و «هشت بهشت» در اوست؛

در درون حصار اوست نهان　　　چار حد جهان و هشت بهشت

باغ برج، باغی وسیع بوده و به‌گواهی بیت مذکور کاخ هشت بـهشت (سـاخته شـده بـه سـال ۱۰۸۰ هـ.ق) در آن واقع بوده است. «چهار حدّ جهان» به معنی گسترهٔ عالم است و قرار داشتنش در باغ برج، بیانی است غلوآمیز از گستردگی این باغ. این تعبیر یادآور چهار باغ نیز هست. در **تذکرهٔ رقبهٔ محمدشاهی**[1] (تألیف شده به سال ۱۲۵۹ هـ.ق، ص ۱۲۴) آمده است: «باغ برج به انضمام عمارت برجِ دَم باغ».

و در پایان با همان دو تعبیر ـ تعبیر «منزل عشرت» و «قصر بهشت» ـ مـاده تـاریخ بـنای بـاغ را می‌سراید.

ب) خیابان نو، و آن خیابانی بوده است احداث شده به سال ۱۱۰۱ هـ.ق به فرمان شاه سلیمان و به تعبیر نجیب (قطعهٔ ۱۸) شاهراهی بوده است «به رنگ عمر دراز» که به چهار باغ می‌پیوسته است.

ج) کاخ میمنت سرا، و آن از جمله کاخهای عهد صفوی است که به قول نجیب (قصیدهٔ ۶) به سال ۱۱۰۶ هـ.ق به روزگار شاه سلطان حسین بنیاد شد و شاه، خود آن را میمنت‌سرا نام نهاد: «کرد شـه میمنت‌سرا نامش» (قطعهٔ ۴۱) غیر از قصیدهٔ ۶ و قطعهٔ ۴۱ ـ که نجیب در آنها به توصیف ایـن کـاخ پرداخته ـ در قطعهٔ ۵ با ردیف «میمنت» نیز حکایت این بنا را سروده است.

د) تالار باغچهٔ نارنج، و باغچهٔ نارنج از جمله باغهای دلگشای اصفهان بـوده است بـا سـر در، عمارت و کلاه فرنگی و نارنجستان. ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی (آثار ملی اصفهان، ۸۲) ذیل عنوان «باغ نارنجستان صفوی» می‌نویسد:

> «این باغ هم ظاهرد در نزدیکی بادامستان و چهلستون بوده و به تدریج خراب و ویران و تبدیل به امکنهٔ دیگر شده است».

شاعر ما نجیب، در یک قطعه (قطعهٔ ۴۸) از این معنا سـخن مـی‌گوید کـه بـه سـال ۱۱۰۴ هـ.ق

---

۱. نسخهٔ خطی متعلق به یکی از مصحّحان (مهدی صدری).

به فرمان شاه سلیمان، تالاری بر سردری باغ نارنج بنا نهادند؛ تالاری که به‌مثابهٔ نگین خاتم باغ نارنج است و او ـ نجیب ـ ماده تاریخ این بنا را این‌سان می‌سراید:

نجیب از عالم بالا طلب می‌کرد تاریخش یکی گفتا: «مبارک باد تالار سلیمانی»

۱۱۰۴ هـ.ق = ۱ + ۱۱۰۳

در تذکرهٔ رقبهٔ محمد شاهی[1] (ص ۱۲۲) از باغ و تالار به‌عنوان املاک خالصه چنین ثبت شده است:

«جزء املاک واقعه در چهار باغ سفلی، باغ خیرگاه به انضمام سر در و عمارت کلاه فرنگی و نارنجستان».

هـ) چارسو و بازارگاه خواجو، و آن چنین می‌نماید که همان چهارسوی اسفندیار بیک[2]، معروف به چهارسو نقاشی است که در زمان ظل السلطان به تصدی نایب الحکومهٔ اصفهان، رکن الملک، تعمیر شد و به بازارچهٔ رکن‌آباد تغییر نام داد و سرانجام در جریان احداث خیابان شاه عباس، تخریب گردید و جزء خیابان شد!! نجیب در قطعه‌ای (قطعهٔ ۳۹) از این چهارسو و از طاق رفیع و وسیع گنبدی آن سخن گفته است. به گواهی منابع مختلف، آن‌سان که در تعلیقات قطعهٔ ۳۹ ذکر شده است[3]، چهارسو نقاشی در راستهٔ بزرگ میان محلهٔ خواجو و محلهٔ حسن آباد قرار داشته و به تصویرهای بی‌نظیر، چون مجالس حضرت یوسف(ع) و نقش‌های پهلوانان و بهادران مصوّر و مزیّن بوده است. توصیف‌هایی که در منابع مختلف از این بازارچه و بویژه از نقاشی‌های آن موجود است روشن می‌سازد که این اثر، اثری بی‌نظیر بوده است، امّا دریغ که طالع آن را نداشته است تا در جایی پدید آید که «بی‌نظیر بودن»، «ارزشمند بودن»، و «بودن‌های دیگر» معنی دارد! کسی چه می‌داند شاید تخریب کنندگان بگویند: ما چهار سو را از سازندهٔ آن (= اسفندیار بیک) باز گرفتیم و به ولینعمت او ـ شاه عباس ـ دادیم تا حق به صاحب حق برسد!!

۴ ـ یادها، تداعی‌ها و اندوه‌ها (= ذیل)

ظل السلطان[4]، شاه عباس، تخریب، توجیه و... یادها در پی داشت و تداعی‌ها و لاجرم غمها؛ غمهای جانکاه! نخست بیتی تکان دهنده و اندوهبار از شاعر آزادهٔ دردمند، عارف قزوینی پیش چشممان مصوّر شد؛ این بیت:

چو جغد بر سر ویرانه‌های شاه عباس نشست عارف و لعنت به روح خاقان کرد

نیز صورت دیگری از مصراع دوم تداعی شد: «... نشست عارف و لعنت به ظلّ سلطان کرد» آنگاه

---

۱. نسخهٔ خطی متعلق به یکی از مصحّحان (مهدی صدری).

۲. وی یکی از امرای شاه عباس اوّل بوده است.

۳. در باب هر یکی از این آثار، اعم از آثار موجود، مشکوک و معدوم در تعلیقات سخن رفته است.

۴. پسر ناصر الدین شاه و حاکم ستمگر اصفهان.

به یادمان آمد که گفته‌اند و نوشته‌اند که: در یک روز، به امر ظلّ السّلطان چهل بنای بی‌مانند عهد صفوی را ویران کردند! و به یادمان آمد که: شماری از تجّار فرهنگ‌دوست و غیرتمند اصفهان برای حفظ این آثار نزد ظلّ السلطان می‌روند تا برخی از باغهای بی‌نظیر بازمانده از روزگار صفوی را به هر قیمت از او بخرند و مانع ویرانی این باغها و بناهای بی‌مانند آنها گردند و آن ملعون آکنده از نفرت و ترس پاسخ می‌دهد: «می‌فروشم، هم بدان شرط که عمارات این باغها را ویران کنید»!... حکایت عبرت‌آموز و اسف‌انگیز ملاقات و گفتگوی سیّد جمال الدین اسدآبادی با ظل السلطان شنیدنی است. حاج سیّاح در کتاب خاطرات خود (به کوشش حمید سیّاح، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ش، ۲۹۲ - ۲۹۳) این حکایت را چنین نقل کرده است:

«آقا سیّد جمال الدین پس از این‌که از ملاقات ظلّ السلطان برگشت گفت: من از ظلّ السلطان ناامید نشدم، زیرا وقتی مرا دید گفت: برای چه وقت ملاقات خواستید؟ گفتم: حقیقت اینکه می‌خواستم به شما عتاب کنم در خصوص اینکه در اروپا و چین و هند و سایر ممالک، آثار قدیمه را با کمال دقّت حفظ می‌کنند و برای افتخار به واردین تماشا می‌دهند. شما را چگونه دل رخصت داد که آثار دودمان محترمی مثل سلاطین صفویه را این‌طور به خاک پست کردید؟! آهی کشیده، گفت: افسوس که پسر پادشاهم و آزادی ندارم! پس به ولی خان گفت جعبهٔ اسناد را آورده، چندین حکم مؤکّد شاه را برای خرابی یادگاران صفویه ارائه کرد! گفتم: باز شما پسر شاه بودید، می‌توانستید توسّط (= وساطت) کنید. پس کاغذهایی چند از شاه، سراپا فحش به سلاطین صفویه ارائه کرده، گفت: اینها جواب توسّط من است! باز این مساجد چون در دست علماست سالم مانده و این عالی‌قاپو و میدان [= میدان نقش جهان] را به زور نگاه داشته‌ام. و این سربازها را منظم کرده‌ام، همه خلاف میل پادشاه است. او می‌خواهد کسان و خادمان همه نادان و خر باشند، مثل ملیجک، پسر میرزا محمّد، که تمام ممالک اروپا را با شاه دیده، و الان اگر از او بپرسند میان انگلیس و فرانسه و آلمان را فرق نمی‌دهد...»

سپس ظلّ السلطان از نیّات پلید ناصرالدین شاه سخن می‌گوید و از سیاست تفرقه‌افکنانهٔ وی، حتی میان فرزندان خود و آنگاه به سید جمال الدین می‌گوید: «ان شاء الله به تهران رفته، عرایض مرا تصدیق خواهید کرد...» و پس از نقل این معانی دردآلود بیت خواجهٔ رندان و دردمندان، حافظ (دیوان، غزل ۴۷۷) از ذهنمان می‌گذشت و بر زبانمان می‌رفت که:

از این سَموم که بر طَرَفِ بوستان بگذشت　　　عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

و همدل و همزبان با عارف دردمند به روح ظل السلطان و خاقان و به روح همهٔ کسانی که پیش از آنان و پس از آنان «جنگل را بیابان می‌کنند» و «عمارات را به ویرانه‌ها بدل می‌سازند» تا مگر حتی به قیمت رنج یک ملت، گنج بیابند، نفرینها کردیم و درودها فرستادیم به روان پاک آن «علمائی که حافظ آن مسجدها بودند» و به روان پاک همهٔ کسانی که در راه حفظ آثار و ارزشهای فرهنگی این

سرزمین تلاش می‌ورزند... و به خود می‌گفتیم: کجاست حکیم فرزانهٔ توس، فردوسی تا ببیند که گناه خراب شدن «بناهای آباد» تنها به گردن بارش «باران و تابش آفتاب» نیست و ببیند که شماری از فرزندان ناخلف سرزمین او در کار ننگین ویران سازی از «تابش آفتاب و بارش باران» ـ که در جای خود نعمت است و برکت ـ گوی سبقت ربوده‌اند! و آرزو می‌کردیم تا خاقان دمی، بار دیگر دلهای عبرت بین را مخاطب سازد و از بن جان بسراید (دیوان خاقانی، چاپ مرحوم دکتر سجادی، ۳۵۸):

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان　　ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان...

ح ـ حکایت اجتماعیات (= نقد اجتماعی) در شعر نجیب

از بس ندیدنی شده اوضاع روزگار　　بیرون نمی‌کند نگه از چشم کور، سر

(غزل ۳۶۹)

دیوان هر شاعر، به ناگزیر، آیینه‌ای است که اوضاع روزگار شاعر را بازمی‌نماید و با تأمّل در این آینه می‌توان تصویرهای زشت و زیبای روزگاری را مشاهده کرد که شاعر در آن می‌زیسته است. چنانکه فی المثل در آیینهٔ دیوان خاقانی شروانی (۵۲۰ ـ ۵۹۵ه.ق) است که می‌توان تصویر «اسارت خرد آزاد» را ورای «نقش فرسودهٔ فلاطون» و «قفل اسطورهٔ ارسطو»[1] چونان تصویر اندوه آفرین «برگ‌ریز درخت وفا»[2] به تماشا نشست و بر آن اسارت چنان اندوهگنانه موید که خاقانی، خود، از این برگ‌ریز می‌موید. نیز در آیینهٔ دیوان حافظ ـ که به جام جهان بین می‌ماند ـ صدگونه تماشا توان کرد و نقش‌های عَجَب توان دید؛ نقش «زاهد عالی مقام!» (دیوان حافظ، غزل ۷) را و «نقش محتسب شیخ شدهٔ فسق خود از یاد برده» (همان، ۱۷۸) را، و تباهی‌های برآمده از تباهی صوفیان را که عالمان روزگار خود بودند که «اذا فسد العالِم، فسد العالَم» و به تعبیر خواجه (همان، غزل ۴۳۶):

---

۱. تعبیرهای «نقش فرسودهٔ فلاطون و «قفل اسطورهٔ ارسطو»، تعبیرهایی است برگرفته از دو بیت خاقانی (دیوان، چاپ دکتر سجادی، ۱۷۲ ـ ۱۷۳)، این دو بیت با بیتی دیگر:

قفل اسطورهٔ ارسطو را　　بر در احسن الملل منهید
نقش فرسودهٔ فلاطون را　　بر طراز بهین حلل منهید
فلسفی مرد دین مپندارید!　　خیر را جفت سام یل منهید!

و این سخنان، همان حکایت دردناک «اسارت خرد آزاد» است و قصهٔ دردناک پشت کردن پدران فرهیخته و شاعر مسلک و عرفان پیشهٔ ما به تفکر فلسفی (در این باب رک: حکایت غرب‌شناسی، دکتر اصغر دادبه، مجلهٔ اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی شمارهٔ ۵۹ ـ ۶۰)

۲. تعبیر «برگ‌ریز درخت وفا» نیز تعبیری است از خاقانی در قصیده‌ای «در شکایت و عزلت» (دیوان، ۲۸۸)؛ قصیده‌ای که اگر نیک در آن بنگریم حکایت دیگری است از «منسوخ شدن مروّت و معدوم شدن وفا». بیتی که تعبیر «برگ‌ریز درخت وفا» از آن برگرفته شده چنین است:

درخت وفا راکنون برگ‌ریز است　　از این برگ‌ریز وفا می‌گریزم

آلودگی خرقه خرابیّ جهان است   کو راهروی، اهل دلی، پاک‌سرشتی

... و این حکایت، حکایتی است دراز و شنیدنی؛ حکایت «اجتماعیّات در ادبیات» که بحث از آن مجالی دیگر می‌طلبد... می‌توان گفت نگریستن از این دیدگاه بر ادبیات نتایجی بس مطلوب به بار می‌آورد، که هر یک از متون ادب فارسی به‌گونه‌ای و به نسبتی آیینهٔ مسائل اجتماعی روزگار سراینده، یا نویسندهٔ آن نیز هست و حکایت اجتماعیّات در ادبیات را نه فقط در آثاری چون گلستان و بوستان شیخ اجل، سعدی می‌توان خواند که این حکایت، حکایتی است نهفته در جملهٔ آثار ارجمند ادب فارسی از شاهنامهٔ حکیم فرزانهٔ توس، فردوسی تا کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله منشی، و از آثار رودکی و فرخی و منوچهری تا گلستان و بوستان و دیوان خواجهٔ شیراز و از دیوان خواجهٔ شیراز تا دیوان ملک الشعرای بهار....

و امّا حکایت اجتماعیّات در شعر نجیب! شعر شاعر ما نجیب نیز از این قاعده مستثنی نیست و مستثنی نمی‌تواند بود. در اشعار نجیب، چونان اشعار هر شاعر دیگر، می‌توان جلوه‌های مسائل اجتماعی را بازیافت و بازشناخت و دریغاکه جملهٔ این مسائل ،همچون مسائل اجتماعی متجلی در اشعار غالب شاعران، مسائلی است دردآلود و انده‌آفرین. از آن رو که شاعر ما نیز در جایی از تاریخ میهن خود، ایران قرار گرفته بود که باید آن را «عصر افول» خواند؛ عصری و روزگاری که به تعبیر برزویهٔ طبیب در مقدمهٔ خود بر ترجمهٔ فارسی کتاب کلیله و دمنه (چاپ استاد مینوی، ۵۵):

«روزگاری تیره که خیرات بر اطلاق روی به تراجع آورده بود و همّت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته...»

و این از آن‌روست که فرهنگ گرانسنگ ایران، پس از فترتی تأسّف‌بار و رکودی دردانگیز ـ که از حملهٔ مغول آغاز گشت یا به‌کمال رسید و از دیدگاهی تا ظهور صفویه به طول انجامید ـ تمام قوای خود را جمع آورد و کوشید تا دوباره کمر راست کند و این کار، تا حدّی هم قرین توفیق بود، ولی دریغ و درد که «دولت مستعجل» بود و اگرچه «خوش درخشید» امّا با حملهٔ افغانان این کمر، چنان شکست که دیگر راست نشد؛ حمله‌ای دریغ آفرین که زمینه‌های آن از درون و بیرون فراهم آمده بود. اوج شکوه این فرهنگ، عهد شاه عباس اوّل بود و از آن پس، یعنی پس از رسیدن فرهنگ به اوج، مثل همیشه، سیر نزولی آغاز شد و در عهد شاه سلیمان ـ که آغاز بالندگی شاعر ما در ایران است ـ این سیر نزولی شدّت گرفت و زمینه‌های افول و سقوط آن، به‌گونهٔ مرئی و نامرئی، فراهم آمد و هر چه زمان به پایان کار شاه سلطان حسین نزدیک‌تر می‌شد حکایت افول، شدّت بیشتری می‌گرفت، و شدّت می‌گرفت تا یکی از رویدادهای ننگین و خفّت‌آور تاریخ ایران به ظهور برسد و شاه سلطان حسین قهرمان این بازی ننگین گردد... حکایت اجتماعیات در شعر نجیب و بازنمودن جلوه‌های مختلف آن، پژوهشی جداگانه می‌طلبد؛ پژوهشی که اکنون مجال آن نیست. در اینجا، البته با استقرایی سخت ناقص، به استناد ابیاتی چند، برگرفته از غزل‌های شاعر، و نه گونه‌های دیگر شعر

وی، سیر نابسامانی و زمینه‌های افول و سقوط را که از آن سخن رفت در پنج مرحله و ذیل پنج عنوان باز می‌نماییم:

- مرحلهٔ امساک و بخل
- مرحلهٔ بیداد و ستم
- مرحلهٔ ناپایداری و بی‌ثباتی
- مرحلهٔ ناسازگاری همگانی
- مرحلهٔ تباهی و بحران

۱ ـ مرحلهٔ امساک و بخل:

یک کس ز اهل دولت، در عهد ما سخی نیست — بی‌سایه‌اند این قوم، همچون همای کاغذ

(غزل ۳۶۳)

سخاوت از جمله فضایل است و بخل و امساک در شمار رذایل و از بخل و امساک، چونان دیگر رذایل فتنه‌ها برمی‌خیزد و زمینه‌های نارضایی و تباهی فراهم می‌آید. آنجا که اهل دولت و مکنت فضیلتی را که لازمهٔ دولت و مکنت است به رذیلتی بدل سازند که از صفات فرومایگان به شمار است می‌توان دریافت که جامعه دون‌پرور است و در آن مشتی به اصطلاح «تازه به دوران رسیده» جانشین نیکمردانی سخاوت‌پیشه شده‌اند و جامعهٔ فرومایه‌پرور ممسک‌پسند هنرمندستیز، جامعه‌ای است چونان «فلک، در قصد دل دانا» و جامعه‌ای که در آن دانایان محروم نشینند و شکوه سر کنند جامعه‌ای است که زمینه‌های فروپاشی آن، آرام آرام فراهم می‌آید. بر چنین جامعه‌ای بیدادگران ستم‌پیشه حکم می‌رانند، نه حکیمان خردمند دادگر...

۲ ـ مرحلهٔ بیداد و ستم:

ظالمی گر رفت از او ظالم‌تری آمد، نجیب — از خس و خار آنچه کم شد آتش افزون می‌شود

(غزل ۳۳۸)

جامعه‌ای که حکیم خردمند دادگر بر آن حکم نراند جامعه‌ای است بیدادزده و ستمدیده، جامعه‌ای است که اگر ظالمی از مسند حکمرانی آن درافتد ظالم‌تری به جای وی می‌نشیند که به قول مردم «کدام بد رفت که بدتر جایش را نگرفت» یا «کدام بد رفت که نیک به جای آن نشست»؛ چراکه از ظلمت، نور پدید نمی‌آید و از درون یک نظام فاسد، صالح ظهور نمی‌کند و چون در یک جامعه فرهیخته‌ای از سر درد بنالد که «ظالمی گر رفت از او ظالم‌تری آمد...» بی‌گمان آن جامعه به سوی تباهی و فروپاشی سیر می‌کند....

۳ ـ مرحلهٔ ناپایداری و بی‌ثباتی:

ز بس بی‌عاقبت گردید دولت در زمان ما — مبارکباد منصب هر کجا گفتند شیون شد

(غزل ۲۹۰)

جامعهٔ بیدادزدهٔ محروم از فضایل بـه ورطـهٔ نـاپایداری و بـی‌ثباتی گـرفتار مـی‌آید. در چـنین جامعه‌ای هرج و مرج و بی‌ثباتی جایگزین ثبات و نظم می‌گردد و بی‌ثباتی در تمام ارکان جامعه نفوذ می‌کند و پیداست که جامعهٔ بی‌ثبات نمی‌پاید و نمی‌ماند. نجیب حکایت این بی‌ثباتی و ناپیداری را با تعبیر شاعرانهٔ «شیون شدن مبارکباد منصب» بیان کرده است تا از بی‌ثباتی قدرت و تزلزل منصب در جامعهٔ بیدادزدهٔ خود سخن گوید.

۴ ـ مرحلهٔ ناسازگاری همگانی:

چنان ناسازگاری باب گردیده است در عالم — که بلبل در گلستان جهان با گل نمی‌سازد

(غزل ۲۵۵)

در جامعهٔ بیدادزدهٔ بی‌ثبات از سازگاری یعنی از شرط لازم بقای جامعه، خبری نـیست. مـردم بیدادزدهٔ ستم‌کشیدهٔ اسیر هرج و مرج با هیچ چیز و با هـیچ‌کس سـر سـازگاری نـدارنـد وایـن از آن‌روست که بیداد و هرج و مرج، بی‌اعتمادی به بار می‌آورد و بی‌اعتمادی بلایی است که از تبعات آن سودجویی، فرصت‌طلبی و نـاسازگاری است. اسـیران بـلای بـی‌اعـتمادی جـز بـه خـود تکـیه نمی‌توانند کرد و جز به منافع خود نمی‌توانند اندیشید. این اسیران به هیچ روی با یکدیگر سازگاری و «وحدت کلمه» نمی‌توانند داشت. نجیب با استفاده از تـعبیرهای شـاعرانـه، یـعنی گـل و بـلبل و گلستان، امّا با تأکید و مبالغه‌ای خاص از «باب شدن ناسازگاری همگانی» سخن گفته است و تأکید کرده است که دامنهٔ این ناسازگاری چنان گسترده و فراگیر است که همه جا و همه کس را در بر گرفته است. تعبیر شاعرانهٔ «ناسازگاری بلبل با گل در گلستان جهان» ناظر بر همگانی بودن ناسازگاری در جامعهٔ شاعر است.

۵ ـ مرحلهٔ تباهی و بحران:

از بس ندیدنی شده اوضاع روزگار — بیرون نمی‌کند نگه از چشم کور، سر

(غزل ۳۶۹)

جامعهٔ بیداد زدهٔ بی‌ثبات گرفتار ناسازگاری همگانی، جامعه‌ای است کـه وصـف آنـرا از زبـان حکیم برزویه شنیدیم؛ جامعه‌ای که در آن «خیرات بر اطلاق روی به تراجع آورده»؛ جامعه‌ای یکسره خالی از فضایل! با مردمی نامردم و آراسته به رذایل!! شاعر ما در چنین جامعه‌ای، در چنین اوضاعی و در چنین روزگاری می‌زیسته؛ روزگاری تیره، روزگاری ندیدنی! و برای آنکه نشان دهد اوضاع تا چه پایه نابسامان است با استفاده از صنعت حسن تعلیل، سبب کوری کوران را ندیدنی بودن اوضاع روزگار دانسته است! آخر چیزی را باید دید که دیدنی باشد و به دیدن بیارزد، بنابرایـن اگـر آنـچه هست به دیدن نیارزد دیدن چه معنا تواند داشت؟ از این دیدگاه است که نگاه از چشم کوران روزگار شاعر سر بیرون نمی‌آورد، یعنی کوران نمی‌بینند از آن رو که گرداگرد آنان، اوضاع روزگـار آنـان، به هیچ روی درخور دیدن نیست! و این بیان مبالغه‌آمیز هنرمندانه، تصریحی است بر حکایت تباهی

جامعه‌ای که شاعر در آن می‌زیسته و تأکیدی است بر بحران حاکم بـر آن جـامعه؛ جـامعه‌ای کـه به‌گواهی تاریخ، طومار آن با حملهٔ مشتی افغان پابرهنه درهم پیچید و آن‌همه رنج تباه شد و آن‌همه گنج بار دیگر بر باد رفت و شاعر ما، همْصدا با همهٔ فرهیختگان روزگار خود و دیگـر روزگـاران، سرود:

ماییم نجیب آن شجری کز بد ایّـام طوفان حوادث همه برگ و بر ما برد

(غزل ۲۳۸)

و نمی‌دانیم اگر می‌ماند و آن‌همه رسوایی و تباهی را به چشم می‌دید چه می‌گفت و چه می‌کرد؟!

ط ـ ماده تاریخ سازی

ماتم‌زده بنوشت نجیب از پی تاریخ برخاسته از «تخت»، «سلیمان زمانه»

(از قطعهٔ ۴۲)

عصر صفویه دوران کمال و عصر شکوفایی ماده تاریخ سازی است و در آیـینهٔ اشـعار نـجیب تصویرهایی روشن و دلنشین از هنر ماده تاریخ سازی می‌توان دید بدان‌سان که می‌توان نجیب را از سرآمدان این هنر به شمار آورد. نیز می‌توان شماری از سروده‌های وی را از شاهکارهای هنر ماده تاریخ سازی محسوب داشت. به‌کارگیری برخی از صنایع بدیعی در شماری از ماده تاریخها ـ که نمونه‌هایی از آنها ذکر خواهد شد ـ از سوی شاعر ما نجیب، سخت مبتکرانه و هنرمندانه می‌نماید. غیر از ماده تاریخ‌های ساده و عادی ـ که می‌توان از آنها به ماده تاریخهای مستقیم تعبیر کرد ـ نجیب در سرودن ماده تاریخهای غیر مستقیم نیز توانا و هنرمند است. مراد از ماده تاریخ‌های غیر مستقیم، در برابر ماده تاریخ‌های مستقیم، ماده‌تاریخ‌هایی است آراسته به آرایه‌های بدیعی و غالباً هـمراه بـا تعمیه[1].

صورت‌های گونه‌گون ماده تاریخ‌های غیرمستقیم نجیب عبارت است از:

- ماده تاریخ با صنعت طرد و عکس
- تعمیه با صنعت حذف
- تعمیه با صنعت ایهام عددی
- ماده تاریخ با صنعت تمثیل

۱ ـ با صنعت طرد و عکس[2]

صنعت طرد و عکس آن است که مصراع دوم بیت را با تقدیم و تأخیر واژه‌هـای یـا تـعبیرهای

---

۱. در باب تعمیه، رک: مهدی صدری، تعمیه، دایرةالمعارف تشیع، جلد چهارم و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد (یادنامهٔ استاد زنده یاد دکتر احمد علی رجایی بخارایی)، پاییز و زمستان ۱۳۷۲ ش. نیز ر.ک: حساب جمل در شعر فارسی و فرهنگ تعبیرات رمزی، مهدی صدری، ص ۲۰ ـ ۸۴.

۲. به این صنعت، صنعت قلب مطلب هم گفته می‌شود.

مصراع اوّل بسازند؛ یا مصراع را دو نیمه کنند به گونه‌ای که هر نیمه حاصل تقدیم و تأخیر نیمهٔ دیگر باشد، مثل:

دیروز به توبه‌ای شکستم ساغر   امروز به ساغری شکستم توبه

یا مثل:

ساقی قدحی درده، درده قدحی ساقی   پنهان چه کنی باده، باده چه کنی پنهان

در ماده تاریخ سازی، شاعر با تقدیم و تأخیر واژه‌های مصراع ماده تاریخ یعنی با قلب مطلب، مصراعی دیگر پدید می‌آورد. معادل عددی مصراع مقلوب (مصراع دوم) برابر است با مصراع نخست....

نجیب با استفاده از صنعت طرد و عکس سه ماده تاریخ ـ به شرح زیر ـ ساخته است:

الف) چهار سو و بازارگاه، قطعهٔ ۳۹:

«چار سوی پادشاه و ربع مسکون جهان   «ربع مسکون جهان و چارسوی پادشاه»

۱۱۰۶ه.ق   ۱۱۰۶ه.ق

ب) تقویم شرعی، قطعهٔ ۵۱:

محمد صالح خاتون‌آبادی، به عهد شاه سلطان حسین، تقویمی استخراج می‌کند و نجیب با به‌کارگیری صنعت طرد و عکس ماده تاریخ آن را ـ که سال ۱۱۱۸ ه.ق است ـ چنین می‌سراید:

برآورده «جزوی» ز «تقویم شرعی»   ز «تقویم شرعی» برآورده «جزوی»

پیداست که شاعر در ساختن ماده تاریخ، تعمیه‌ای به‌کار برده است. بدین ترتیب که باید معادل عددی واژهٔ «جزوی (= ۲۶)» از معادل عددی ترکیب «تقویم شرعی (= ۱۱۴۴)» کم شود تا عدد «۱۱۱۸ ه.ق» ـ که تاریخ مورد نظر ماست ـ به دست آید....

ج) تعمیر پل ماربین، قطعهٔ شمارهٔ ۲۳:

پل ماربین، پلی بوده است که امروز چونان بسیاری از آثار تاریخی اصفهان و دیگر نقاط ایران از آن اثری بر جای نیست (رک: آثار تاریخی در همین مقدمه). این پل ـ که خدا می‌داند بنای آن به کدام روزگار بازمی‌گردد ـ در عهد شاه سلیمان صفوی، به سال ۱۰۹۸ ه.ق تعمیر شده است و نجیب، ماده تاریخ تعمیر این پل را ضمن به‌کارگیری صنعت طرد و عکس این‌سان پرداخته است:

ز طبع نجیب این دو تاریخ زیبا   به یک رنگ و بو کرد گل چون دو سنبل:

«بود باز تعمیر این پل مبارک»   «مبارک بود باز تعمیر این پل»

۱۰۹۸ه.ق   ۱۰۹۸ه.ق

۲ ـ تعمیه با صنعت حذف

تعمیه با صنعت حذف، در اصطلاح حساب جمل، گونه‌ای از گونه‌های صنعت تعمیه است. بدین معنا که در تعمیه با صنعت حذف، حرف یا حروفی از واژه یا تعبیرِ بیانگرِ ماده تاریخ را نادیده می‌گیرند و معادل عددی آن را از معادل عددی واژه یا تعبیر ماده تاریخ حذف (=کم) می‌کنند.

نجیب، دو ماده تاریخ تعمیه با صنعت حذف به مناسبت کشته شدن یکی از سرکردگان کُرد، به نام سلیمان ببه (=بابا)، به سال ۱۱۱۰ هـ.ق ـ به شرح زیر ـ سروده است:

الف) ماده تاریخ اوّل، قطعهٔ ۱۰:

سر «شمشیر» و دَم «ضربت» و نصف سر «کُرد» هست تاریخ شکستی که سلیمان ببه خورد

در این ماده تاریخ حروف «شمشیر» و «ضربت» غیر از حرف اوّل آنها که عبارت از «ش (= ۳۰۰)» و «ض (= ۸۰۰)» است حذف شده و توصیه شده است که معادل عددی این دو حرف با نصف معادل عددی حرف «ک (= ۲۰ /نصف آن = ۱۰)» جمع گردد تا ماده تاریخ شکست به دست آید، یعنی این‌سان:

۱۱۱۰ هـ.ق = ۱۰ (=نصف ک) + ۸۰۰ (=ض) + ۳۰۰ (=ش)

ب) ماده تاریخ دوم، قطعهٔ شمارهٔ ۴۴:

بهرتاریخ او نجیب نوشت: «ببه» را سرفکند «ضرب علی»

«ضرب علی» به حساب جمل معادل عدد «۱۱۱۲» است و سر «ببه»، حرف «ب» که باید معادل عددی آن (ب = ۲) از معادل عددی «ضرب علی (= ۱۱۱۲)» کم شود تا تاریخ مورد نظر به دست آید، این گونه: ۱۱۱۰ هـ.ق = ۲ - ۱۱۱۲

۳ـ تعمیه با صنعتِ ایهام عددی

و آن چنان است که شاعر، در کار ساختن ماده تاریخ، به‌گونه‌ای هنرمندانه از ایهام عددی استفاده می‌نماید. این‌گونه ایهام یکی از گونه‌های تعمیه در ماده تاریخ سازی به شمار می‌آید[1].

نجیب با همین شیوه در یک رباعی، ماده تاریخ بنای نمازخانه‌ای (= مسجد) را که ممدوح او سلطان جلال الدین اکبر، به سال ۱۱۰۲ هـ.ق در اصفهان ساخته بود این‌سان سروده است (رباعی ۴۶):

فرمان فرمود حضرت مهر سرشت تاریخ نمازخانه‌ای همچو بهشت
تسبیح هزار دانه بگرفت نجیب بر هر دهی افزود یکی و دو نوشت

در ای رباعی این گونه با اعداد بازی شده است:

ـ تسبیح هزار دانه به دست گرفتن = به دست آمدن عدد ۱۰۰۰

ـ افزودن عدد یک بر هر ده از عدد هزار = به دست آمدن عدد ۱۰۰

ـ نوشتن یا افزودن عدد ۲ = به دست آمدن عدد ۲

ـ جمع ۱۱۰۲ = ماده تاریخ

۴ـ با صنعت تمثیل

و آن چنان است که شاعر در ساختن ماده تاریخ از ضرب المثلی بهره گیرد و ضرب المثل را در

---

۱. در این باب رک: مهدی صدری، حساب جمل در شعر فارسی، ص ۳۴ـ۴۱.

ماده تاریخ خود حل کند. نجیب ماده تاریخ به‌کیفر رساندن انوشه، حاکم متمرّد اورگنج (شهری در خیوهٔ خوارزم) را در میدان نقش جهان اصفهان، به سال ۱۱۰۶ ه.ق، با بهره‌گیری از تمثیل یا ضرب المثل «نمک چشمانت را بگیرد یا کور کند»، ضمن قطعهٔ شمارهٔ ۲۴، این‌سان سروده است:

پیش پیشش جارچی باشی پی تاریخ گفت: «این سزای آن‌که از حق نمک پوشید چشم»[1]

۱۱۰۶ ه.ق

بدین نکته نیز باید توجّه کرد که هر ماده تاریخ هنرمندانه، غیر از آنکه حکایتگر ماده‌تاریخ ویژه‌ای است دارای وجه معنایی دیگری نیز هست و هر چه این وجه هنری‌تر باشد بیت، مؤثّرتر و مهیّج‌تر است، چنانکه مصراع «این سزای آن‌که از حق نمک پوشید چشم» غیر از حکایت ماده تاریخ، خود، به‌مثابهٔ تمثیلی یا ارسال المثلی[2] است بیانگر اصلی اخلاقی و نیز ـ فی‌المثل ـ چنین است. بیت (قطعهٔ ۳۷):

شد «علم» خامهٔ نجیب و نوشت «شاه سلطان حسین» با «تمکین»

که اوّلاً، از تاریخ جلوس شاه سلطان حسین به تخت پادشاهی، در سال ۱۱۰۵ ه.ق حکایت می‌کند بدین‌سان: علم شدن خامه = عدد «۱» که تداعی کنندهٔ شکل قلم است معادل عددی «شاه سلطان حسین (= ۵۸۴)» با معادل عددی «تمکین» (= ۵۲۰) جمعاً عبارت است از: ۱۱۰۴ / چون عدد «۱» را به عدد «۱۱۰۴» بیفزاییم عدد «۱۱۰۵» ـ که سال مرگ شاه سلیمان و نیز سال جلوس شاه سلطان حسین است ـ به دست می‌آید.

نیز می‌توان از این بیت، تاریخ «۱۱۰۶ ه.ق» را هم استخراج کرد؛ سالی که به اعتباری و به لحاظی سال جلوس شاه سلطان حسین است. اگر مصراع را چنین بنویسیم: «شاه سلطان حسین با تمکین». طریقهٔ استخراج چنان است که تعبیر «شد علم خامه...» را به معنی «حذف یا کسر عدد ۱» تفسیر می‌کنیم و عدد «۱» را از مجموع معادل عددی مصراع دوم، یعنی از عدد «۱۱۰۷» کم می‌کنیم تا سال «۱۱۰۶ ه.ق» به دست آید.

---

۱. در باب هر یک از ماده تاریخ‌هایی که از آنها سخن رفت رک: تعلیقات مربوط به هر یک از قطعه‌ها یا رباعی‌هایی که بیت حاوی ماده تاریخ از جمله ابیات آنهاست.

۲. این نکته درخور توجه است که شماری از مصراعها و ابیات شاعران بزرگ تمثیل یا ارسال المثل می‌شود و بر زبانها می‌رود. شعر نجیب نیز از این قاعده مستثنیٰ نیست و برخی از ابیات وی، چونان ضرب المثل ورد زبانهاست، مثلِ:

خم سپهر تهی شد ز می پرستی ما وفا نمی‌کند این باده‌ها به مستی ما

(غزل ۷۸)

خمیازه کشیدیم به جای قدح می ویران شود این شهر که میخانه ندارد

(غزل ۲۲۱)

ثانیاً، مصراع دوم، بیانگر ستایش شاه سلطان حسین صفوی و اتّصاف وی به صفت «تمکین!»[1] نیز هست.

چنین است ماده تاریخ هنرمندانهٔ درگذشت شاه سلیمان صفوی در قطعهٔ شمارهٔ ۴۲ در این بیت:

ماتمزده بنوشت نجیب از پی تاریخ　　برخاسته از «تخت»، «سلیمان زمانه»

که از یک سو با کم کردن معادل عددی «سلیمان زمانه (= ۳۹۴)» از معادل عددی «تخت (۱۴۰۰)» عدد ۱۱۰۶ هـ.ق ـ که سال مرگ شاه سلیمان است ـ به دست می‌آید، و از سوی دیگر مصراع دوم بیانگر سنجش شاه سلیمان با حضرت سلیمان(ع) است و توصیف او به سلیمان زمانه.

در پایان این بخش ذکر نکته‌ای در باب ماده تاریخ‌های نجیب درمرگ شاه سلیمان ـ که اواخر سال ۱۱۰۵ هجری قمری روی داده است ـ و نیز ماده تاریخ‌های وی در حکایت جلوس شاه سلطان حسین به تخت ـ که اواخر سال ۱۱۰۵ و اوایل سال ۱۱۰۶ هـ.ق اتفاق افتاده است ـ گفتنی است و آن اینکه نزدیکی زمان مرگ و جلوس این دو پادشاه به شاعر مجال داده است تا در مورد تاریخ جلوس شاه سلطان حسین هنرمندانه، سه گونه عمل کند:

الف) سال ۱۱۰۵ هـ.ق را سال جلوس بشمارد، چنانکه در قطعه‌ای (قطعهٔ ۵۲) سروده است:

از کلک نجیب بهر سال تاریخ　　گردید رقم: «جلوس ظلّ اللهی»

۱۱۰۵هـ.ق

ب) سال ۱۱۰۶ هـ.ق را سال جلوس محسوب دارد، چنانکه در مواضع مختلف از جمله در قصیده‌ای (قصیدهٔ ۱۴)، با ردیف «مبارک»، می‌گوید:

نجیب گفت به تاریخش از زبان ملایک:　　«بود سریر الهی بپادشاه مبارک

۱۱۰۶هـ.ق

فلک شنید و به تاریخ گفت مصرع دیگر:　　«جلوس و مسند سلطان‌حسین‌شاه مبارک»

۱۱۰۶هـ.ق

چنین است ماده تاریخ‌هایی که شاعر در شماری از قطعه‌های دیگر سروده است مثل: قطعهٔ ۳۱؛ قطعهٔ ۴۷ و....

ج) به هر دو تاریخ اشاره کند، هم به سال ۱۱۰۵ و هم به سال ۱۱۰۶ هـ.ق، چنانکه در بیتی از یک قصیده (قصیدهٔ ۱۴) معادل عددی مصراع اوّل را «۱۱۰۵» و معادل عددی مصراع دوم «۱۱۰۶» به حساب جمل می‌یابیم:

«دوام ملک سلیمان بعمر و دولت و جاه»　　«بکام باد بسلطان حسین کشور گیر»

۱۱۰۵هـ.ق　　۱۱۰۶هـ.ق

---

۱. شاید نجیب از سر کرامت حکایت تمکین و تسلیم شاه سلطان حسین را در برابر افغانان پیش‌بینی می‌کرده است (= طنز)!!

یا ـ پایان سخن: نجیب در ترازوی نقد

بجاست و سزاست تا در پایان سخن، شعر نجیب را در ترازوی نقد بسنجیم و نقطه‌های قوّت و ضعف آن را باز نماییم تا پایگاه شاعر در میان شاعران خوب روزگار وی، و سرانجام پایگاه وی در میان شاعران خوب ایران‌زمین تعیین شود و اهمّیت شعر وی نموده آید. امّا بدان سبب که هم جای جای در مقدمه بدین معانی نیز پرداخته‌ایم، و هم بدان سبب که سخن دراز شد این نقد را به صورت گسترده به زمانی دیگر، زمانی پس از انتشار دیوان شاعر وا می‌گذاریم و به کوتاهی به ذکر نکاتی چند می‌پردازیم؛ نکاتِ عقلی و نکاتِ نقلی:

الف) نکاتِ عقلی

و آن چنان است که غالب مثنوی‌ها و قصیده‌ها و حتی قطعه‌های شاعر استوار است و دلنشین. نیز می‌توان نیمی از غزل‌های شاعر، یعنی بیش از دویست غزل وی را به صفت «خوب» و «بسیار خوب» موصوف ساخت و در میان آنها بیش از یکصد غزل عالی بازجست و این در حالی است که شمار ابیات بلند در غزل‌های موصوف ناشدهٔ شاعر به صفت «خوب» و «بسیار خوب» کم نیست. این حکم بر گونه‌های دیگر شعر شاعر نیز راست می‌آید... این معانی به بار آمده از خرد را و این بسآمدها را خوانندگان آشنا با شعر و ادب، خود، به آسانی درخواهند یافت و خرد هنر شناس آنان بر آنچه گفته آمد مُهر تأیید خواهد زد و بر آن صحّه خواهد نهاد....

ب) نکات نقلی

و آن چنان است که ارباب تذکره‌ها از برتری نجیب بر شاعران روزگار وی سخن می‌گویند، چنانکه ـ فی المثل ـ صاحب تذکرهٔ **شمع انجمن** تصریح می‌کند که:

«[نجیب] در طرز شاعری از اقران خود برتر بوده...»

صاحب **تذکرهٔ حسینی** و نویسندهٔ ذیل **تذکرهٔ نصرآبادی** از «خوش سخنی» نجیب سخن در میان آورده‌اند... این احکام و احکامی همانند آنها آنگاه استوار و استوارتر می‌گردد که بدانیم نقّادی بصیر و نکته‌سنجی مشکل‌پسند چون حزین لاهیجی ـ که از انبوه شاعران معاصر خود تنها یکصد تن را شاعر می‌داند و در تذکرهٔ خود موسوم به **تذکرة المعاصرین** از آنها یاد می‌کند ـ با تعظیم و احترام از نجیب و از شعر او سخن می‌گوید و به شیوهٔ آن روزگار نام او را با «الف تفخیم و تعظیم» مزیّن می‌سازد و از او با عنوانِ «نجیبا» یاد می‌کند. حزین با جمله‌هایی کوتاه، این‌سان قاطعانه، در باب نجیب داوری می‌کند:

«در سخن ازاقران و اشباه خود کمی نداشت؛ بلکه به طرز شاعری آشناتر بود.»

راستی اقران و اشباه نجیب از دیدگاه حزین کیانند؟ بی‌گمان اقران و اشباه نجیب نه آن انبوه شاعران مردود ازدیدگاه حزین، که همان نود و نه تن شاعر برجستهٔ منتخب وی‌اند که به همراه نجیب همان گروه معدود و محدود و قابل اعتنا ـ از دیدگاه حزین ـ به شمار می‌آیند و در **تذکرة المعاصرین** مورد بحث و معرّفی قرار می‌گیرند. برتری نجیب بر این گروه و آشناتر بودن وی به طرز

شاعری نسبت به آنان ـ به تصریح حزین ـ بدان معناست که شاعر ما نجیب اگر برترین شاعر روزگار خود به شمار نیاید بی‌گمان در شمار چند تن شاعر درجه اوّل آن روزگار خواهد بود... و چنین است که شاعر نوگرای نوسرا و شعرشناس روزگار ما، مهدی اخوان ثالث ـ که نه فقط بر اساس نوگرایی پیوندهای خود را با ادب گرانسنگ کهن نگسسته بود، بلکه خود ادیبی بود اریب و آشنا با ادب کهن این مرز و بوم ـ در مقالتی در نقد تذکرة المعاصرین چاپ اصفهان (مجلهٔ انتقاد کتاب، ۲ / ش ۶) می‌نویسد:

«او [= حزین] به شعر اغلب معاصران خود اعتقادی ندارد و انتقادی تند و بجا از شعرای عصر می‌کند و از میان آن همه انبوه شعرا فقط صد نفر را لایق ذکر دانسته...»

اخوان پس از ذکر این معانی، به مناسبت از نجیب سخن در میان می‌آورد و این‌سان به صدور حکم می‌پردازد؛ حکمی مؤیّد دیدگاه ما مبنی بر برتری نجیب بر یکصد تن شاعر برتر روزگار او:

«... نجیب... اهل کاشان بوده، و از شعرای خوب آن عهد و از بهترین مذکوران تذکرهٔ حزین است...»

پیوست‌ها

(پیوست ۱)
شاعران نجیب تخلّص

به گواهی فرهنگ سخنوران و لغت نامهٔ دهخدا و نیز برخی از مآخذ دیگر تا آنجا که جسته‌ایم و یافته‌ایم سیزده تن غیر از ملّا نورا، شاعر مورد بحث ما تخلّص نجیب داشته‌اند. از این سیزده تن، هفت تن تقریباً معاصر شاعر ما یا نزدیک به زمان او بوده‌اند و دیگران در زمرهٔ قدما هستند یا پس از شاعر ما می‌زیسته‌اند و نسبت به او در شمار متأخران‌اند.

۱ ـ از قدما

از قدما آنان که نجیب تخلص می‌کرده‌اند این شاعرانند (هفت تن):

۱) **نجیب بیهقی**، حکیم محمد بن عیسی باشتینی پیش از قرن هفتم می‌زیسته. شرح حال این شاعر زیر عنوان نجیبی بیهقی در تاریخ بیهق چنین آمده است:

«حکیم محمد بن عیسی النجیبی الباشتینی. او را نسبت به نجیب الملک مطبّبی بود که مشرف الممالک بود و این خواجه (نجیب بیهقی) شاعری بود حکیم طبع و هیچ کس از شعرای بیهق که من دیده‌ام لطیف سخن‌تر و زیرک‌تر وعالم‌تر به عروض و اوصاف شعر از وی ندیده‌ام، مردی نیکو محاورت بود و نیکو اخلاق و از اشعار او این قصیده است:

با من ای جان جهان، تو هر نفس دیگر شوی — گاه گردی جانستان و گاه جان‌پرور شوی
چرخ گردان نیستی من در شگفتم زانکه چون — یک زمان حنظل شوی و یک زمان شکّر شوی...

پس حکیم نجیبی را امتحان کردند که این بحر با بحر مدید گردان. بر بدیهه گفت:

در عجم باشد غریب زین نشان بحر مدید — با سعادت زین مدیح شاعران همسر شوی

فـــاعلاتن فـــاعلان فـاعلاتن فـاعلان چون به‌زیبایی همی مدح را زیور شوی...

(زید بیهقی، تاریخ بیهق، ۲۵۹)

در فرهنگ سخنوران از این شاعر با نام نجیبی بیهقی یاد شده است (نک: فرهنگ سخنوران به مادهٔ «نجیبی بیهقی»).

۲) نجیب ترمذی، نجیب‌الدین ابوبکر ترمذی خطّاط، در عهد سلاجقه مـی‌زیسته. عـوفی در باب او می‌نویسد: «از افاضل آن عصر بود و در جدّ و هزل بی‌نظیر، و اکثر شـعر او مـطبوع است و لطیف و خطِّ او چون درّ منثور و شعر او چون عقد منظوم. گویی سید حسن (غزنوی) از این بیت خط او را خواسته است:

هر خط که او نویسد شیرین از آن بـود کان هست صورت سخنان چو شکّرش»

آنگاه عوفی سه رباعی از وی نقل می‌کند که تنها رباعی سوم کامل است و دو رباعی دیگر ظاهراً در نسخهٔ خطی ناخوانا بوده یا به سبب آسیب‌دیدگی نسخه از میان رفته، امّا رباعی کامل این است:

با بنده گهی چو شـیر و شکّـر گـردی که قاصد خون جـان چـاکـر گـردی

تو مردمک چشم منی زان سبب است کز من تو به‌هر چشـم زدن بـرگردی

(عوفی، لباب الالباب، چاپ لیدن، ۴۱۵ ـ ۴۱۶؛ نیز رک: فرهنگ سخنوران، دکتر خیام‌پور، مـادهٔ «نجیب ترمذی»).

۳) نجیب گـلپایگانی (= جـرفاذقانی)، نـجیب‌الدیـن گـلپایگانی، مـعروف بـه نـجیب‌الدیـن جرفاذقانی از شاعران قصیده‌سرای اواخر سدهٔ ششم و اوایل سدهٔ هـفتم هـجری قـمری است وی شاعری تواناست با مقام ملک‌الشعرایـی. آذر در تـذکرهٔ آتشکـده او را مـداح پـادشاهان سـلجوقی می‌داند، احمد امین رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم وی را مداح امرای قلعهٔ وساق (قلعه‌ای نزدیک نطنز کاشان) می‌شمارد و واله داغستانی در تذکرهٔ ریاض الشعرا این شاعر را در عـداد شـاعرانـی مـعرّفی می‌کند که بعد از کمال‌الدین اسماعیل در اصفهان می‌زیسته‌اند، چراکه نجیب‌الدین چونان شاعران اصفهان قصیده‌ای سروده است با ردیف «دست» بدین مطلع:

بگو که رنگ چرا کـرده‌ای بـه دسـتان دست به خون کیست که آلوده‌ای از این‌سان دست

دیوان قصاید و قطعات و رباعیات و ترکیبات این شاعر، حدود دوهزار بیت، موجود است (در باب نجیب گلپایگانی، جز تذکره‌هایی که بدانها استناد شد رک: تاریخ ادبیات در ایران، مـقالهٔ اسـتاد دکتر ذبیح‌الله صفا جلد سوم، بخش اوّل، ص ۴۱۶ ـ ۴۲۶، و مآخذ آن).

۴) نجیبی فرغانی، از شاعران قرن پنجم است و در دربار خضر خان بن طفغاج خان ابراهیم از ملوک خانیهٔ ماوراء النهر می‌زیسته، وی با لامعی گرگانی مشاعره و مناظره داشـته است (مـجمع الفـصحا، هدایت، ذیل احوال «لامعی»؛ استاد فقید دکتر معین، تعلیقات بر چهار مقاله، ۱۳۸؛ استاد فقید هـمایی، غزالی نامه، ۳۴۷).

۵) نجیب ادیب، شاعری ناشناخته از نیمهٔ اوّل قرن دهم یا پیش از این زمان. چراکه وی نصابی به پیروی از نصاب الصبیان ابونصر فراهی به نام نصاب المستطاب سروده، که جزء سوم مجموعه‌ای است به خط نسخ که در تاریخ ۹۴۳ ه.ق کتابت شده است. وی در آغاز این رساله، خود را نجیب ادیب نامیده و به نظر می‌رسد که نجیب الدین لقب داشته است. نصاب سرودهٔ نجیب ادیب به گفتهٔ خودش دویست بیت است. در نسخهٔ موجود ـ که شامل بیست و یک قطعه با اوزان و قوافی مختلف است ـ دویست و چهار بیت موجود است. این مایه آگاهی از نجیب ادیب مرهون تلاش و جستجوی مرحوم ابن یوسف شیرازی و جستجوگریهای استاد گرانمایه جناب آقای عبدالحسین حائری است (ابن یوسف شیرازی، **فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی**، ۵۲۶/۳ ـ ۵۲۷).

۶) نجیب اصفهانی، نسخه‌ای از دیوان شعر با تخلص نجیب و نجیبا به شمارهٔ ۵۴۸۱ و ردیف ۳۹۰ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی موجود است که در جلد دوم **فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ** مذکور به عنوان نجیب اصفهانی معرفی شده است. نسخه فاقد تاریخ کتابت است و از نوع کاغذ آن می‌توان حدس زد که در اواخر سدهٔ یازدهم هجری قمری به خط نستعلیق متوسط کتابت شده و اوراق پایان آن هم افتاده است. این نسخه دارای ۱۳۹ برگ به قطع وزیری است که شامل قصاید و ترکیب‌بند و غزلیات و قطعات است.

هیچ قرینه‌ای در دست نیست که بتوان این شاعر را بازشناخت. ممدوحان او هم شناخته و معروف نیستند. برخی از مدایح و ممدوحان وی بدین شرح است:

یک) قصیده در مدح شاه نقی، برگ ۵۶ ـ ۵۸.

دو) قصیده در مدح محمد نقی شاه، برگ ۱۰۳ ـ ۱۰۴.

سه) قصیده در مدح میرزا هاشم، برگ ۱۱۳ ـ ۱۱۵.

چهار) قطعه در مدح میرزا رضی، برگ ۱۱۷.

پنج) ترکیب‌بندی در مدیح شخصی به نام زین العابدین، برگ ۱۳۴.

ما اطلاعات دیگری از این نجیب بجز مطالبی که ذکر شد نداریم و تا آنجا که جستجو کرده‌ایم در تذکره‌ها هم نشانی و شرح حالی از این سراینده نیست[۱]. در هر صورت شاعری متوسط است و در مقام شاعری به پای نجیب کاشانی نمی‌رسد.

آغاز این نسخه چنین است:

چو غافلان مگذر از دل خراب اینجا — که سرسری نبود خندهٔ حباب اینجا

پایان:

گلشن بخت تو ایمن باد از باد خزان — در جهان مانی به چندین قرن بعد از آسمان

۲ ـ از معاصران و متأخران

از شاعران معاصر نجیب و نیز شاعرانی که پس از وی می‌زیسته‌اند و تخلّصشان نجیب بوده

۱. مصححان می‌کوشند تا راهی به شناخت این شاعر بیابند.

است این شاعرانند (شش تن):

۱) نجیب شاهجهانی، در قرن سیزدهم می‌زیسته و شرح حال وی در **تحفة الاحباب فی تذکرة الاصحاب** مشهور به تذکرهٔ قاری، تألیف ابن عاشور بخارایی آمده است (رک: **فرهنگ سخنوران**، دکتر خیام پور).

۲) نجیب الدین زرگر اصفهانی(تبریزی)، شیخ نجیب الدین رضا درگذشتهٔ ۱۰۷۵ هـ.ق اصلش از تبریز است و به همین سبب او را زرگر تبریزی هم نامیده‌اند. وی در اصفهان متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته است. نجیب از چهارده سالگی دست ارادت به شیخ محمدعلی مؤذّن خراسانی از مشایخ سلسلهٔ ذهبیه داده، تحت تعلیم و ارشاد وی قرار گرفته و از بیست و دو سالگی خود سالکی بلند پایه گردیده و قطب و شیخ این سلسله شده است. آقا هاشم که از خلفای متأخّر سلسلهٔ ذهبیه است ضمن معرفی نجیب او را مجذوب سالک دانسته و گفته است که دارای هفت دیوان در معرفت است:

بوده او مجذوب سالک حق صفت — هفت دیوانش بود در معرفت

مثنویهای نور الهدایه (چاپ شیراز، ۱۳۳۶ ش)، **خلاصة الحقایق** (چاپ شیراز، ۱۳۳۸ ش) و **سبع المثانی** (چاپ شیراز، ۱۳۴۲ ش) از اوست. دیوان قصاید و غزلیات نجیب هنوز به چاپ نرسیده است. دو بیت زیر از اوست:

نکتهٔ وجهت به وجهی خالی از اسرار نیست — چشم حق بین باز کن، کاینجا بجز دیّار نیست

* * *

مرد عاشق پیشه فارغ نیست از سودای دوست — زانکه مردان خدا را عشق تا حق رهبر است

(هدایت، ریاض العارفین، سنگی، ۸۳؛ تربیت، دانشمندان آذربایجان، ۳۷۴؛ مدرس، ریحانة الادب، مادهٔ «زرگر اصفهانی»).

۳) نجیبای استرآبادی، شاعر قرن یازدهم است. نصرآبادی او را این‌گونه معرفی کرد، است: «پاره‌ای مقدمات خوانده، چند سال قبل از این به اصفهان آمده، این بیت از اوست:

غبار راه گشتم، سرمه گشتم، توتیا گشتم — به چندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم

(نصرآبادی، تذکره، ۴۲۴؛ نیز رک: **فرهنگ سخنوران**، دکتر خیام پور).

۴) نجیبای اصفهانی(=کلیشادی لنجانی)، پسر حاجی امین کلیشادی که محلی است از لنجان اصفهان، مردی با حیا، با رفتاری انسانی و اهل مردانگی. فرزند او نجیبا نیز موصوف به صفات پسندیده بود و به قول نصرآبادی «و زیادتی که بر پدر داشت (دارد) این است که طبعش موزون است» دو بیت زیر نمونه‌ای از اشعار اوست که نصرآبادی انتخاب کرده است (تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۲۵)؛ نیز رک: **فرهنگ سخنوران**، دکتر خیام پور):

زهی ز روی تو روشن چراغ کوکب‌ها — سیاه روزی زلف تو رونق شب‌ها

ز آب بحر، صدف شد به قطره‌ای قانع　　　چه سود عشرت عالم به تنگ‌مشرب‌ها

آفتاب رأی، از تذکره نویسان شبه قاره (تذکره ریاض العارفین، چاپ حسام الدین راشدی، ۲۷۳/۲) او را چنین معرفی می‌کند: «ابن محمد امین اصفهانی» و یک رباعی از او می‌آورد:

آنم که جهان جهان غم ماحضر است　　　از آه نهانیّم[1] فلک در خطر است
از آتش دوزخم مترسان که مرا　　　سوزی است که دوزخ هم از آن یک شرر است[2]

۶) **نجیب چرکس = سامی چرکس**، لطفعلی بیک پسر اسماعیل بیک چرکس اصفهانی درگذشته ۱۱۲۰ ه. ق. نصر آبادی (تذکره، ۴۴) با احترام از او یاد می‌کند و قابلیت و ادب و آزرم و صلاح او را می‌ستاید و می‌نویسد که نخست نجیب تخلّص می‌کرده و سپس به احترام نجیب کاشانی تخلّص خود را به سامی تغییر داده است. نصرآبادی می‌نویسد: لطفعلی بیک منظومه‌ای به نزد او (= نصرآبادی) می‌فرستد و از وی می‌خواهد تا اولاً نام او را در شمار شاعران معاصر خود در تذکره ذکر کند؛ ثانیاً تخلّصی برای او برگزیند. امّا چنانکه از قطعهٔ لطفعلی بیک پیداست نه از سر ادب بلکه به ناگزیر و از سر خشم و بدان سبب که با شهرت نجیب کاشانی دیگر تخلّص نجیب به کار او نمی‌آمده اقدام به سرودن قطعه‌ای کرده و از نصرآبادی تخلّصی دیگر طلب کرده است. قطعهٔ مذکور بدین شرح است:

ز حضرت تو تمنّا دو مدّعا دارم　　　به عزّ عرض رسانم دگر تو می‌دانی
نخست آنکه گرفته چو ابر دانش تو　　　به تازه باز تعلّق به‌گوهر افشانی
به عزم تذکره خواهی ز جمع اهل سخن　　　قلم به وصف گروه معاصران رانی
اگرچه من چه کسم تا معاصرت باشم　　　وحید عصر خودم گر معاصرم خوانی
چو آفتاب چه نقصان رسد کمال تو را　　　به ذرّه‌پروری این ذرّه را ز خود دانی
دگر یک آنکه ز اسباب شاعری با من　　　تخلّصی بد و آن نیز برد کاشانی
عطا کنی به عوض درخور طبیعت من　　　تخلّصی که شود جبر اوّل از ثانی
نجابتی که بود با تلاش از او باشد　　　که بر جهود بود روز شنبه ارزانی
اگرچه بی‌ادبی می‌برم ز حد، امّا　　　توجّه تو بر این دارم، نه نادانی
به مادح است ز ممدوح از زمان قدیم　　　توقّع صله اندر خور ثناخوانی
مرا به جایزهٔ مدحت آنقدر کافی‌است　　　که رو ز چهرهٔ مقصود من نگردانی

به نظر مصححان کمترین ادب و احترامی نسبت به شاعر ما از سوی لطفعلی‌بیک در قطعهٔ مذکور ابراز نشده و چنانکه گفتیم برتری نجیب و شهرت وی راهی جز تغییر تخلّص برای لطفعلی بیک

---

۱. متن «نهانی ما» که مخلّ وزن است.

۲. وزن این مصراع هم چندان هموار نیست، باید مثلاً این گونه باشد: «سوزی است که دوزخم (= دوزخ هم) از آن یک شرر است».

باقی نگذاشته است.

در فرهنگ سخنوران نام دو تن به اسامی نجیب هندوستانی و نجیب‌زادهٔ شیرازی، به نقل از فهرست کتب چاپی مشار ذکر شده است امّا با مراجعهٔ به مأخذ مذکور نشانی از این دو به دست نیامد. بسا شاعران دیگری هم «نجیب» تخلّص می‌کرده‌اند که ما در جستجوی خود به شناخت آنها دست نیافته‌ایم.

(پیوست ۲)
نجیب در آیینهٔ تذکره‌ها

تذکره، بر وزن تفعله، مصدر باب تفعیل، در لغت، به معنی یادآوری است و آنچه سبب یادآوری شود، در اصطلاح ادبای قدیم، تذکره، بر مجموعه‌ای اطلاق می‌شود که در آن احوال شاعران و نویسندگان ثبت می‌گردد، یعنی که از دیدگاه قدما تذکره نام دیگری است بر تاریخ شاعران و نویسندگان. چنین است که تذکره به مثابهٔ آیینه‌ای است که تصویر احوال و آثار شاعران و نویسندگان را می‌نماید. بر این بنیاد می‌توان تصویر زندگی و آثار هر شاعر و هر نویسنده را در آیینهٔ تذکره‌ها تماشا کرد. نجیب نیز از این قاعده مستثنا نیست، یعنی می‌توان تصویر او را نیز در آیینهٔ تذکره‌ها به تماشا نشست. در میان تذکره‌های شناخته شده، اعم از خطّی و چاپی، به دوازده تذکره ـ که در آنها از نجیب سخن رفته است ـ دست یافته‌ایم[1] و عین مطالب آنها را در این بخش نقل کرده‌ایم تا علاقمندان به آسانی بتوانند بدانچه ارباب تذکره‌ها در باب شاعر ما نوشته‌اند دست یابند. نیز بدان سبب که خوانندگان بدانند چه مایه مطلب در باب نجیب در اختیار مصححان بوده است و اکنون چه مایه مطلب دربارهٔ وی در مقدمهٔ حاضر در دست است ذیلاً مجموع مطالب مندرج در تذکره‌های چاپی و خطی، به اختصار، ذکر می‌گردد:

الف) در اکثر یا در تمام تذکره‌ها می‌خوانیم:

۱) ولد خواجه محمد حسین کاشی است.

۲) در آغاز چون پدر خود به شغل بزازی اشتغال اشته است.

۳) از کاشان به اصفهان آمده است.

۴) بدان سبب که اهل ذوق و شعر بوده با میرزا ابراهیم مستوفی الممالک آشنا شده و به پایمردی وی به دربار راه یافته است.

ب) در برخی از تذکره‌ها می‌یابیم:

۱) به مقام ملک‌الشعرایی رسیده است: در زمان خاقان مالک‌رقاب مغفور (صحف ابراهیم؛ ریاض

---

۱. چندتذکره هم هست که در آنها از نجیب کاشانی سخن رفته است، امّا به چاپ نرسیده و نسخه‌های خطی این تذکره‌ها هم در ایران موجود نیست، مثل تذکرهٔ آفتاب عالمتاب، امّا مطالب آنها در تذکره‌هایی که در دسترس ماست نقل شده است.

الشعرا؛ نشتر عشق)؛ در زمان شاه سلطان حسین (روز روشن)؛ بدون ذکر زمان (ذیل تذکرهٔ نصرآبادی)؛ به همین سبب مورد حسد اقران قرار گرفته و هجوها شنیده (ریاض الشعرا).

۲) با اکبر [سلطان جلال الدین اکبر] مصاحب بوده (ذیل تذکرهٔ نصرآبادی).

۳) مدعی درویشی بوده (ذیل تذکرهٔ نصرآبادی).

۴) در طرز شاعری از اقران خود برتر بوده (شمع انجمن)؛ خوش‌سخن بوده (ذیل تذکرهٔ نصرآبادی؛ حسینی) و شعر پاکیزه گوهرش کحل الجواهر دیدهٔ اولی الابصار می‌تواند شد (شعرای کشمیر).

۵) قصیده‌ای که تاکنون بر پیشانی بنای چهلستون در اصفهان می‌درخشد و حاوی ماده تاریخ تعمیر این بنا (۱۱۱۸ ه. ق) پس از آتش سوزی آن است از نجیب کاشانی است (کاشانهٔ دانش به نقل از مجلهٔ یادگار، سال چهارم، شمارهٔ هفتم).

۶) کتاب تاریخ کشیکخانه از اوست. این کتاب در سال ۱۱۰۹ ه. ق تألیف شده است (کاشانهٔ دانش به نقل از مجلهٔ یادگار، سال چهارم، شمارهٔ هفتم).

۷) در اواخر عمر به بیماری فالج گرفتار آمده و در گذشته است (حزین، ذیل نصرآبادی، شمع انجمن).

۸) سال درگذشت شاعر ۱۱۲۳ ه. ق است (ذیل تذکرهٔ نصرآبادی).

تمام مطالبی که در تذکره‌ها می‌یابیم همین‌هاست... از تذکره‌های نوشتهٔ معاصران مطلبی نقل نکردیم، جز مطالب تذکرهٔ کاشانهٔ دانش و نوشته‌های صاحب الذریعه. سبب آن نقل نکردن و این نقل کردن چنین است: نقل نکردیم بدان سبب که معاصران همان مطالب تذکره‌نویس‌های گذشته را تکرار کرده‌اند؛ نقل کردیم بدان سبب که کاشانهٔ دانش، تذکرهٔ شاعران کاشان است. البته دو نکتهٔ تازه هم ـ به نقل از مجلهٔ یادگار مرحوم عباس اقبال در کاشانهٔ دانش، نسبت به دیگر تذکره‌ها، می‌توان بازیافت. در الذریعه هم به دو مطلب برمی‌خوریم؛ مطلبی کاملاً تکراری منقول از تذکرهٔ نصرآبادی و مطلبی کاملاً بکر در باب گلدستهٔ نجیب. محتوای تذکره‌ها را از تذکرهٔ نصرآبادی تا تذکرهٔ کاشانهٔ دانش، در این بخش، به ترتیب تاریخی آورده‌ایم؛ بدین ترتیب که نخست نام کوتاه یا کوتاه شدهٔ نویسندهٔ تذکره‌ها و سپس عنوانی را که صاحب تذکره برای شاعر ما برگزیده است به دنبال شمارهٔ مربوط، ذکر کرده‌ایم و ذیل آن، مطالب، مندرج هر تذکره را آورده‌ایم و نشان داده‌ایم که ابیات منقول در تذکره‌ها جزء کدام غزل از غزل‌های چاپ شده در مجموعهٔ حاضر است. در پایان، به معرفی تذکره‌ها، اعم از چاپی و خطی، پرداخته‌ایم.

۱ ـ نصرآبادی: نورای نجیب تخلّص

ولد خواجه محمد حسین کاشی؛ پدرش داخل بزازخانه است. مرد کدخدایی است. در اصفهان به آن امر مشغول بود. اگرچه حضرت نورا محمدا در حداثت سن و ابتدای نشو و نماست اما عندلیب

طبعش بلندپرواز و نکته‌پرداز و با طوطیان هم‌آواز است. دو سال قبل از این به اصفهان آمده در خان مشهور به خان کاشیان به امر بزازی مشغول بود. امّا شوخی طبعش نمی‌گذاشت که در آن امر پابرجا باشد و چون گلدسته، عزیزان از دستش نمی‌گذاشتند. شعرش این است:

نشناسدم چو رشتهٔ گوهر کشیده کس　　بی‌جا نریختم عرق انفعال را

(از غزل ۲۷)

تو هم ای شاخ گل دستی به خون ما نگارین کن　　به خون عندلیبان غنچه رنگین کرد پیکان را

(از غزل ۵۰)

جور فلک کشد دلم، گر ز غمت رها شود　　دانه ز برق چون رهد، طعمهٔ آسیا شود

(از غزل ۳۲۷)

در بحر غمت همچو حباب از دل بی‌تاب　　آهی نکشیدیم که از خویش نرفتیم

(از غزل ۴۷۰)

در دیدهٔ معنی مژهٔ شوخ بتانم　　خاموشم و خون می‌چکد از تیغ زبانم
آوارگیم منزل مقصود ندارد　　چون تیر هوایی به نظر نیست نشانم

(از غزل ۴۴۶)

* مآخذ ما عبارت است از:

۱) تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ مرحوم وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۷ ش. ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲ (سال تألیف ۱۰۸۳ ـ ۱۰۹۰ ه‍.ق).

۲) تذکرهٔ نصرآبادی، نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ مرحوم وزیری، یزد، ص ۵۷۴ (سال تألیف ۱۰۸۳ ـ ۱۰۹۰ ه‍.ق).

۲ـ ذیل: نجیبای کاشی

«نجیبای کاشی، در زمان فوت شفیعا فوت شد. ملک الشعرا بوده، با اکبر [= سلطان جلال الدین اکبر] مصاحب، و مدّعی درویشی بوده، نقلهای شیرین داشت. خوش مقام بوده، در آخر مفلوج شده، فوت شده.

آوارگیَم منزل مقصود ندارد　　چون تیر هوایی به نظر نیست نشانم

(از غزل ۴۴۶)

در سنهٔ ۱۱۲۳ فوت شد.»

* مأخذ ما عبارت است از: ذیل تذکرهٔ نصرآبادی، نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، حاشیهٔ ص ۲۱۰ (سال تألیف ۱۱۳۴ ه‍.ق).

۳ـ واله داغستانی: نورای کاشانی

نورای کاشانی متخلّص به نجیب، والدش محمد حسین نام داشته و در سلک بزّازان می‌بوده، در

زمان خاقان مالک‌رقاب مغفور به منصب ملک الشّعرایی ممتاز گردیده، افزایش از راه حسد به تیغ زبان خاطرش را آزرده، اهاجی[1] رکیک او را کرده بر زبانها انداختند. خلاصه، نجیبا طبعش در افشای نظم خالی از قدرتی نبود و لطف طبعی داشت. این ابیات او راست:

دارم بتی به جلوه دل سنگ آب کن — از عکس خویش آینه عالی جناب کن
اوراق صبر و طاقت عاشق به باد ده — از یک نگاه خانهٔ مردم خراب کن
داغی به دست خود نه و عاشق تمام سوز — آتش به شاخ گل زن و بلبل کباب کن
یک وعدهٔ نیامده را روز وصل گو — یک بوسهٔ نداده به صد جا حساب کن
مست از می رقیب و گزک از نجیب خواه — ساغر ز غیر گیر و مرا دل کباب کن

(از غزل ۴۸۵)

تو هم ای شاخ گل دستی به خون ما نگارین کن — به خون عندلیبان غنچه رنگین کرده پیکان را

(از غزل ۵۰)

* مأخذ ما عبارت است از: تذکرهٔ ریاض الشعرا، علی قلی خان داغستانی متخلّص به واله، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، میکروفیلم شمارهٔ ۱۳۰۱، از مجموعهٔ میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (تاریخ تألیف ۱۱۶۰ ـ ۱۱۶۱ هـ.ق).

۴ ـ میر حسین: نورای نجیب کاشانی

صاحب اشعار غریب، نواری نجیب کاشانی بوده و به کسب بزّازی معاش می‌نموده، و خوشگوست. از اوست:

جور فلک کشد دلم گر ز غمت رها شود — دانه ز برق چون رهد طعمهٔ آسیا شود

(از غزل ۳۲۷)

* مأخذ ما عبارت است از: تذکرهٔ حسینی، میر حسین دوست سنبهلی، چاپ سنگی، هند، لکهنو، ۱۲۹۲ هـ.ق، ص ۳۵۲ (تألیف سال ۱۱۶۳ هـ.ق).

۵ ـ حزین: نجیبای کاشانی[2]

نورالدین محمد نام داشت به اصفهان آمده به وسیلهٔ آشنایی میرزا ابراهیم مستوفی الممالک و

---

۱. «اهاجی» چنانکه در لغت‌نامهٔ دهخدا، به نقل از منتهی الارب و اقرب الموارد آمده، جمعِ «اُهْجِیَّه» است به معنی «آنچه بدان هجو کنند از شعر و جز آن»، امّا پیداست که در کاربرد واله و در عبارتِ «اهاجی رکیک او را کرده و بر زبانها انداختند» بدان معناست که او را هجوهای رکیک کردند....

۲. در متن چاپی «بخشای کاشانی» ثبت شده که صواب نیست. این خطا موجب شده است تا مدخلی تحت عنوان «بخشای کاشی» علاوه بر «نجیب کاشی» به فرهنگ سخنوران، تألیف استاد مرحوم دکتر خیام‌پور راه یابد. به نظر محقق محترم آقای گلچین معانی (تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۹۶/۱) «این اشتباه بزرگ از چاپ لکهنو به آنجا [= تذکرة المعاصرین چاپ اصفهان] سرایت کرده است.». تذکرة المعاصرین به همّت خانم معصومهٔ سالک، تصحیح شده و به چاپ رسیده است. (نشر میراث مکتوب).

کمال التفات او اشتهار یافت و مستوفی مذکور تا بود در رعایت و حمایت به قصور راضی نشده در پرورش او مبالغه نمود. صاحب منزل و سامان شده، سکنا اختیار کرد، تا در عشر سبعین از مراحل زندگانی به مرض فالج درگذشت. در اواخر که به سبب آن عارضه لکنتی فاحش داشت چند دفعه با راقم ملاقی شد.

در سخن از اقران و اشباه خود کمی نداشت؛ بلکه به طرز شاعری آشناتر بود. این ابیات از اوست:

خدایا تلخکامیهای دنیا بس دل ما را — پس از مردن به چشم یار شیرین کن گل ما را
ورای کعبه و بتخانه مأوایی‌است عاشق را — دو منزل را یکی کن تا بیابی منزل ما را

(از غزل ۵۰)

وله

دل غلطیده در خونم شکستن آرزو دارد — به بازیگاه طفلان می‌برم این تخم رنگین را
چو داغ لاله رویش از سیاهی برنمی‌آید — خجالت گر نسازد چهره‌ای روی سخن‌چین را

(از غزل ۵۴)

وله

نفروخته‌ست کس به ترازو متاع حسن — خود را به مهر و ماه نسنجی که ننگ توست
زنهار! از شکست دل ما مشو ملول — کاین شیشه عمرهاست که مشتاق سنگ توست

(از غزل ۱۵۵)

وله

صد حیف که خط از لب او زود برآمد — از آتش جانسوز دلم دود برآمد
چون شمع سحرگاه هنوزم نفسی هست — هرچند که از هستی من دود برآمد

(از غزل ۲۹۸)

منه

خمارم می‌کشد تا ساقی از میخانه می‌آید — دلم خون می‌شود تا باده در پیمانه می‌آید
نجیب امشب مبارکباد کن در سوختن دل را — که آتشپاره‌ای می‌آید و مستانه می‌آید

(از غزل ۳۵۲)

منه

به آیینی که می‌پاشد کتان را ماهتاب از هم — ز تاب آفتاب عارضت ریزد نقاب از هم
به تار زلف او شیرازه بندم دفتر دل را — اگر صد بار ریزد جزو جزو این کتاب از هم

(از غزل ۴۵۷)

وله

من نقد دل به دست تو جاهل نمی‌دهم — تا ضامنی به من ندهی دل نمی‌دهم

عمر ابد به لذّت احسان نمی‌رسد — تا جان بود جواب به سائل نمی‌دهم
تا کشتی امید مرا ناخداست عشق — چون موج بوسه بر لب ساحل نمی‌دهم

(از غزل ۴۵۶)

ولـه

ز غفلت تا گشودم دیده را تعبیرها کردم — رساندم تا به صبح این شام را شبگیرها کردم
عجب دارم که ابر رحمتم نومید بگذارد — که من عمری به امّید کرم تقصیرها کردم
کجا بودی که امشب تا سحر در فکر گیسویت — دلم خواب پریشان دید و من تعبیرها کردم

(از غزل ۴۱۹)

ولـه

گیرم به یار نامه نوشتم، برنده کیست؟ — جز رنگ آفتاب به‌کویش پرنده کیست؟
نه ناله ماند در دل و نه آه در جگر — دیگر مرا به خاطر یار آورنده کیست؟

(از غزل ۱۶۲)

ولـه

هر عاشقی کزو گله بنیاد می‌کند — اول ز ناامیدی من یاد می‌کند
در بند آن نیَم که به دشنام یا دعاست — یادش به خیر هر که مرا یاد می‌کند

(از غزل ۳۱۶)

هر چشم که نوری ز حیا داشته باشد — جامی‌است که می زآب بقا داشته باشد
از اوج محال است فتد طایر دولت — تا بال و پر از دست دعا داشته باشد
سرزنده ز کوی تو محال است گذشتن — گیرم که کسی قوّت پا داشته باشد
شهرت نکند دست کرم بی‌کف سائل — یک دست محال است صدا داشته باشد
جز چرخ که هم کین بودش با من و هم مهر — یک بام ندیدم دو هوا داشته باشد

(از غزل ۲۶۵)

ولـه

دارم بتی به جلوه دل سنگ آب کن — از عکس خویش آینه عالی جناب کن
بتخانه سوز خود، بت چندین هزار کس — آتش پرست و شعلهٔ آتش کباب کن
داغی به دست خود نه و عاشق تمام سوز — آتش به شاخ گل زن و بلبل کباب کن
یک وعدهٔ نیامده را روز وصل گو — یک بوسهٔ نداده به صد جا حساب کن
مست از می رقیب و گزک از نجیب خواه — ساغر ز غیر گیر و مرا دل کباب کن

(از غزل ۴۸۵)

* مآخذ ما عبارت است از:

الف) تذکرة المعاصرین، شیخ محمدعلی حزین لاهیجی، اصفهان، ۱۳۳۴ ش، صص ۷۹ ـ ۸۱

(تألیف سال ۱۱۶۵ هـ. ق).

ب) تذکرة المعاصرین، شیخ محمدعلی حزین لاهیجی، تصحیح معصومهٔ سالک، تهران، نشر سایه؛ دفتر نشر میراث مکتوب (وابسته به معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۵ ش.

۶ـ افتخار: نجیبا کاشی

نجیبا کاشی، نامش نورالدّین محمّد است، به اصفهان رفت و به وسیلهٔ آشنایی میرزا ابراهیم مستوفی الممالک، سرکار شاه سلطان حسین صفوی اشتهار یافت و سامانی به هم رسانید و بار اقامت گشاد و همانجا درگذشت. شعر خوب می‌گوید. از افکار اوست:

خدایا، تلخکامی‌های دنیا بس دل ما را — پس از مردن به چشم یار شیرین کن گل ما را

(از غزل ۵)

دل غلطیده در خونم شکستن آرزو دارد — به بازیگاه طفلان می‌برم این تخم رنگین را

(از غزل ۵۴)

عمر ابد به دولت احسان نمی‌رسد — تا جان بود جواب به سائل نمی‌دهم

(از غزل ۴۵۶)

گیرم به یار نامه نوشتم، برنده کیست؟ — جز رنگ آفتاب به کویش پرنده کیست؟

(از غزل ۱۶۲)

* مأخذ ما عبارت است از: تذکرهٔ بی‌نظیر، سید عبدالوهّاب افتخار بخاری دولت‌آبادی، ترتیب و تصحیح سیّد منظور محلی، ایم ـ ای ـ اشاعت یافت، هند، اله‌آباد، ۱۹۴۰ م، ص ۱۲۲. (سال تألیف ۱۱۷۲ هـ. ق).

۷ـ علی ابن ابراهیم: نورای کاشانی

نورای کاشانی، نجیب تخلّص، والدش پیشهٔ بزّازی داشت و او نیز یک‌چندی در همان پیشه بود. عاقبت ترک آن نموده و طبعش مایل به ذکر سخن شد. در اندک زمانی در شاعری سلیقهٔ درست پیدا کرد و آخر در عهد خاقان مالک‌رقاب به خطاب ملک‌الشعرایی امتیاز اندوخت.

* مأخذ ما عبارت است از: **تذکرهٔ صحف ابراهیم**، علی‌بن ابراهیم خلیل خان، متخلّص به «خلیل»، نسخهٔ خطّی محفوظ در کتابخانهٔ توبینگن آلمان، میکروفیلم شمارهٔ ۸۰۸ از مجموعهٔ میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (سال تألیف ۱۲۰۵ هـ. ق).

۸ـ امیرالملک: نجیب نور الدین محمد کاشی

نجیب، نورالدین محمّد کاشی به اصفهان آمده، به وسیلهٔ آشنایی میرزا ابراهیم مستوفی الممالک اشتهار یافت و صاحب منزل و سامان شده، سکنا اختیار کرد تا آنکه به مرض فالج درگذشت. در سخن ازاقران و اشباه خودکمی نداشت، بلکه به طرز شاعری آشناتر بود. این ابیات از اوست:

نـفروخته‌ست کس بـه تـرازو مـتاع حسـن — خود را به مهر و ماه چه سنجی که سنگ توست

(از غزل ۱۵۵)

من نقد دل به دست تو جاهل نمی‌دهم — تا ضامنی به مـن نـدهی دل نـمی‌دهم

(مطلع غزل ۴۵۵)

عجب دارم که ابر رحمتم نومید بگـذارد — که من عمری به امّید کرم تقصیرها کردم

(از غزل ۴۱۹)

نی ناله ماند در دل و نی آه در جگر — دیگر مرا به خاطر تو آورنده کیست

(از غزل ۱۶۲)

دارم بتی به جلوه دل سـنگ آب کـن — از عکس خویش آینه عالی جناب کن

(از غزل ۴۸۵)

* مأخذ ما عبارت است از: تذکرهٔ شمع انجمن، نوّاب سید محمّدصدیق حسن خان بهادر، امیر الملک [1]، چاپ سنگی هند، کلکته، ۱۲۹۲ هـ.ق، ص ۴۶۳ (تألیف ۱۲۹۲ هـ.ق).

۹ ـ عاشق عظیم آبادی: نجیب ملا نورا

نجیب، ملّا نورا نام، از سخنسرایان کاشان بود و کلامش در رنگینی عقد مرجان. آغاز حال چون پـدر خـود دکـان بـزّازی مـی‌کرد. آخـرش بـه اصـفهان رفـته بـه ذریـعهٔ مـعرف مـیرزا ابـراهـیم مستوفی الممالک سلطان حسین صفوی به پایهٔ خطاب ملک الشّعرایی رسیده، سـاز و بـرگی پـیدا کرده، همانجا رحل اقامت افکند. این ابیات از خاطر نجیب اوست:

نجیب آن شب مبارکباد کن در سوختن دل را — کـه آتشـپاره‌ای مـی‌آید و مستانه مـی‌آید

(از غزل ۳۵۲)

هر عاشقی کـز او گـله بـنیاد مـی‌کند — اوّل ز نـاامـیدی مـن یـاد مـی‌کند
در بند آن نیَم که به دشنام یا دعاست — یادش به خیر هر که مـرا یـاد مـی‌کند

(از غزل ۳۱۶)

به آیینی که می‌پاشد کتان را ماهتاب از هم — ز تاب آفتاب عارضت ریزد نقاب از هـم

(از غزل ۴۵۷)

کجا بودی که امشب تا سحر از فکر گیسویت — دلم خواب پریشان دید و من تفسیر می‌کردم [2]

* * *

---

۱. نواب، سید محمد صدیق حسن خان بهادر، امیر الملک قنوجی بخاری، همسر شاه جهان بیگم و حاکم بـهوپال در هند بوده است. وی و همسرش، در دورهٔ سلطهٔ کامل انگلیسی‌ها بر سرزمین هند و ستیز ظاهری و باطنی آنان با زبان و ادب فارسی به این زبان و این ادب خدمتها کرده است.

۲. این بیت به صورت دیگر ـ که صورت اصلی آن است ـ بیتی است از غزل ۴۱۹. صورت اصلی بیت چنین است:

کجا بودی که امشب تا سحر در فکر گیسویت — دلم خواب پریشان دید و من تعبیرها کـردم

من نقد دل به‌دست تو جاهل نمی‌دهم — تا ضامنی به‌من ندهی دل نمی‌دهم

(مطلع غزل ۴۵۶)

اوراق صبر و طاقت عاشق به‌باد ده — از یک نگاه خانهٔ مردم خراب کن
داغی به‌دست خود نه و عاشق تمام سوز — آتش به‌شاخ گل زن و بلبل کباب کن

(از غزل ۴۸۵)

* مأخذ ما عبارت است از: تذکرهٔ نشتر عشق، حسین‌قلی‌خان عاشق عظیم‌آبادی پتنه‌ای، نسخهٔ محفوظ به‌شمارهٔ ۲۹ در مرکز اسناد دهلی، میکروفیلم شمارهٔ ۵۵۰۵ از مجموعهٔ میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (سال تألیف ۱۲۳۳ هـ.ق).

۱۰ ـ صبا: نجیب کاشی

در **شمع انجمن** دو جا ذکر کرده. یک جا همین قدر نوشته: نجیب کاشانی نامش نورا، بزازی می‌کرد. و جای دیگر آورده: نجیب الدین محمد کاسی الی آخر ما قال و در **نشتر عشق** و آفتاب عالمتاب نگاشته که نجیب کاشی نامش ملا نور به پیشهٔ بزّازی به سر می‌برد. سوای آن دیگر نجیب کاشی که پیشهٔ بزازی می‌کرد در این هر دو تذکره و در ید بیضا هم مذکور نیست و اشعاری که در **شمع انجمن** به نام این هر دو نجیب مرقوم است در تذکره‌ها به ضمن کلام نجیب ملانورا به ضبط درآمده. از اینجا پیداست که هر دو یکی است و این ملا نورا حرفهٔ بزازی آبایی را ترک کرده به زیّ شاعری متلبّس گردید و از وطن به اصفهان رخت کشید و با میرزا ابراهیم مستوفی الممالک صحبتی گرم کرده به ذریعه‌اش [یعنی به واسطه‌اش] به حضور سلطان حسین صفوی رسید و عزّ قبول یافته، مخاطب به خطاب ملک الشعرا گشت و به اقامت صفاهان از خیال وطن درگذشت.

ز بام و در مه و خورشید چون پروانه می‌بارد — کدامین شمع روشن کرد امشب محفل ما را

(از غزل ۵)

گیرم به یار نامه نویسم، برنده کیست؟ — جز رنگ آفتاب به‌کویش پرنده کیست؟
نی ناله مانده در دل و نی آه در جگر — دیگر مرا به‌خاطر یار آورنده کیست؟

(از غزل ۱۶۲)

خمارم می‌کشد تا ساقی از میخانه می‌آید — دلم خون می‌شود تا باده در پیمانه می‌آید
نجیب امشب مبارکباد ده در سوختن جان را — که آتشپاره‌ای می‌آید و مستانه می‌آید

(از غزل ۳۵۲)

هر عاشقی کزو گله بنیاد می‌کند — اول ز ناامیدی من یاد می‌کند
در بند آن نیّم که به‌دشنام یا دعاست — یادش به‌خیر هر که مرا یاد می‌کند

(از غزل ۳۱۶)

در دیدهٔ معنی مژهٔ شوخ بتانم — خاموشم و خون می‌چکد از تیغ زبانم

آوارگــیم مــنزل مــقصود نــدارد　　　چون تیر هوایی به نظر نیست نشانم

(از غزل ۴۴۶)

دارم بــتی بــه جـلوه، دل سـنگ آب کـن　　　از عکس خویش آیـنه عـالی جـناب کـن
داغی به دست خود نه و عاشق تمام سـوز　　　آتش به شاخ گـل زن و بـلبل کـباب کـن
یک وعــدهٔ نــیامده را روز وصــل گــو　　　یک بوسهٔ نداده به صـد جـا حسـاب کـن
مست از می رقیب و گزک از نجیب خواه　　　ساغر ز غـیر گـیر و مـرا دل کـباب کـن

(از غزل ۴۸۵)

* مأخذ ما عبارت است از: تذکرهٔ روز روشن، مولوی محمد مظفّر حسین صبا، بـه تـصحیح و تحشیهٔ محمد حسین رکن‌زادهٔ آدمیّت، تـهران، کـتابخانهٔ رازی، ۱۳۴۳ ش (تـاریخ پـایان تألیـف، ۱۲۹۶ ه.ق).

۱۱ـ میرزا: نجیبا

نجیبا از انجب ولایت بوده. شعر پاکیزه گوهرش، کحل الجواهر دیدهٔ اولی الابصار می‌تواند شد:

من دل به عشوه‌های تو جاهل نمی‌دهم　　　تا ضامنی به مـن نـدهی دل نـمی‌دهم

(مطلع غزل ۴۵۵)

* مأخذ ما عبارت است از: تذکرهٔ شعرای کشمیر، محمد اصلح متخلّص به «مـیرزا» ابـن حـاجی محمد اسلم خان سالم کشمیری، به تصحیح و حواشی سیّد حسام الدین راشدی، کراچـی، آبـانماه ۱۳۴۶ ش، جلد پنجم، ص ۴۸۴.

۱۲ـ پرتو بیضایی: نجیب کاشانی

مرحوم پرتو بیضایی در تذکره‌ای که خود تألیف کرده و در آن به معرّفی شاعران کاشان پرداخته و آن را به نام کاشانهٔ دانش نامیده، گزارشی هم از زندگی و آثار نجیب کاشانی، بدین شرح، به دست داده است:

«نور الدین بن خواجه محمد حسین کاشی، به نورای نجیب معروف بوده و در اصفهان به شغل بزّازی اشتغال داشته...».

در پی این معرّفی کوتاه، مرحوم پرتو، مندرجات تذکرهٔ نصرآبادی و تذکرهٔ روز روشن را دربـارهٔ نجیب نقل می‌کند. آنگاه به نقل قصیدهٔ شاعر (قصیدهٔ ۲۶) در باب تعمیر کاخ چـهلستون، بـه سـال ۱۱۱۸ ه.ق از مجلهٔ یادگار (سال چهارم، شمارهٔ هفتم، ۶۷ ـ ۷۰) می‌پردازد و یادداشت مرحوم عباس اقبال آشتیانی را به شرح زیر می‌آورد:

«نورالدین محمّد نجیب کاشانی از منشیان و شعرای عهد شاه سلطان حسین است و در دستگاه او سمت ملک الشعرایی داشته و او مؤلّف کـتابی است بـه نـام تـاریخ کشیکخانه کـه آنـرا بـه سـال ۱۱۰۹ ه.ق تألیف کرده و نسخهٔ اصلی آنرا نگارنده در کتابخانهٔ سـلطنتی گـلستان دیـده‌ام و کـتاب نفیسی است».

مرحوم پرتو به دنبال مطالب مذکور می‌نویسد:

«به‌طوری که در نسخهٔ خطی از تذکرهٔ نصرآبادی به نظر رسید مشار الیه [=نجیب] در سال ۱۱۲۳ هـ.ق وفات یافته و نسخهٔ خطی مزبور بعد از تألیف به خط دیگری نام بعضی از شعرا بر آن اضافه و بعضی اطلاعات دقیق بر متن و حواشی آن علاوه شد.»[۱]

سپس مرحوم پرتو به نقل مندرجات تذکرهٔ حزین در باب آشنایی شاعر با میرزا ابراهیم مستوفی الممالک و سرانجام حکایت ابتلای شاعر، در اواخر عمر به بیماری فالج می‌پردازد و آنگاه به قصد نمودن شهرت نجیب، ماجرای حسادت لطفعلی بیک چرکس -که او نیز در آغاز نجیب تخلّص می‌کرده- و تخلّص تازه طلب کردن وی را از نصر آبادی، به شرح زیر، گزارش می‌کند:

«لطفعلی بیک چرکس نیز دارای تخلّص نجیب بوده، چون نورالدین نیز این تخلّص را داشته، بیک مزبور منظومه‌ای به حضرت نصرآبادی فرستاده و از وی خواهش می‌کند که اوّلاً، نام او را جزو شعرای معاصر خود در تذکره ثبت نماید، ثانیاً تخلّصی برای وی تعیین کند. ابیات ذیل از آن منظومه است:

دگر یک آنکه ز اسباب شاعری با من — **تخلّصی بد و آن نیز برد کاشانی**
عطا کنی به‌عوض درخور طبیعت من — **تخلّصی که شود جُبر اوّل از ثانی**
نجابتی که بود با تلاش از او باشد — **که بر جهود بود روز شنبه ارزانی**

معلوم می‌شود که پس از انتقال نجیب به اصفهان و شهرت یافتن وی، تخلّص نجیب دیگر به کار لطفعلی بیک نمی‌خورده و در صدد تعویض آن برآمده است...»

نویسنده پس از نقل مطالب تذکرهٔ ریاض الشعرا در باب رسیدن شاعر به منصب ملک‌الشعرایی و حسد بردن شاعران به وی و اهاجی[۲] رکیک گفتنشان و اظهار نظر مبنی بر اینکه «شاید تعرّض لطفعلی بیک هم از آن اهاجی باشد» سخنان خود را این‌سان به پایان می‌برد:

«از آثار نجیب جز غزل چیزی دیگری به نظرِ رهی نرسیده و چند سال قبل نیز دیوان غزلی از او دیده‌ام و خود نیز مقداری از غزلیاتش را در جُنگی موجود دارم که از آن جمله است...[۳] و مخفی نماناد که در اشعار وی مکرّرات زیاد است.»

* مأخذ ما عبارت است از: تذکرهٔ کاشانهٔ دانش، پرتو بیضایی کاشانی، نسخهٔ خطّی مؤلف که اکنون نزد برادر آن مرحوم است.

۱۳ـ شیخ آغا بزرگ: نجیب کاشانی

شیخ آغا بزرگ تهرانی، در دو موضع در کتاب ارجمند الذّریعه الی تصانیف الشّیعه از نجیب

---

۱. ظاهراً این نسخه همان «ذیل تذکرهٔ نصرآبادی» است (مصحّحان).

۲. در باب «اهاجی» رک: پاورقی ص

۳. در پی عبارت «از آن جمله است» نمونه‌هایی از غزل‌های شاعر نقل شده است.

کاشانی یاد می‌کند:

الف) موضع اوّل، جلد نهم، ذیل «**دیوان نجیب کاشانی**»: «نام او ملانور، پسر خواجه محمدحسین کاشانی. نصرآبادی معاصر او می‌گوید: نجیب، یک سال[1] پیش وارد اصفهان شد و در کاروانسرای کاشیان منزل گرفت. نصرآبادی، در پی ذکر این معانی، ابیاتی از شاعر نقل می‌کند (نیز در تذکرهٔ حسینی، ص ۳۵۲).

ب) موضع دوم، جلد هجدهم، ذیل «**گلدستهٔ نجیب**»:

«مثنوی است بر وزن شاهنامه، سرودهٔ نجیب کاشانی، که به امر شاه سلطان حسین و در باب رویدادهای روزگار او سروده شده است. آغاز مثنوی چنین است:

به نام خداوند هر هست و بود — که از نیستی باب هستی گشود

* مأخذ ما عبارت است از: الذریعه الی تصانیف الشّیعه، شخ آغا بزرگ تهرانی، جلد نهم، ص ۱۱۷۶، ذیل «**دیوان نجیب**»؛ جلد هجدهم، ص ۲۱۳، ذیل «**گلدستهٔ نجیب**[2]».

در پایان ذکر این نکته ضروری است که نخست قرار بر این بود که اثر حاضر به مناسبت سیصدمین سال درگذشت شاعر منتشر شود که به دلیل مشکلاتی که ذکر آن در این مقال نمی‌گنجد، یک سال به تأخیر افتاد.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

اصغر دادبه ـ مهدی صدری

پاییز و زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی

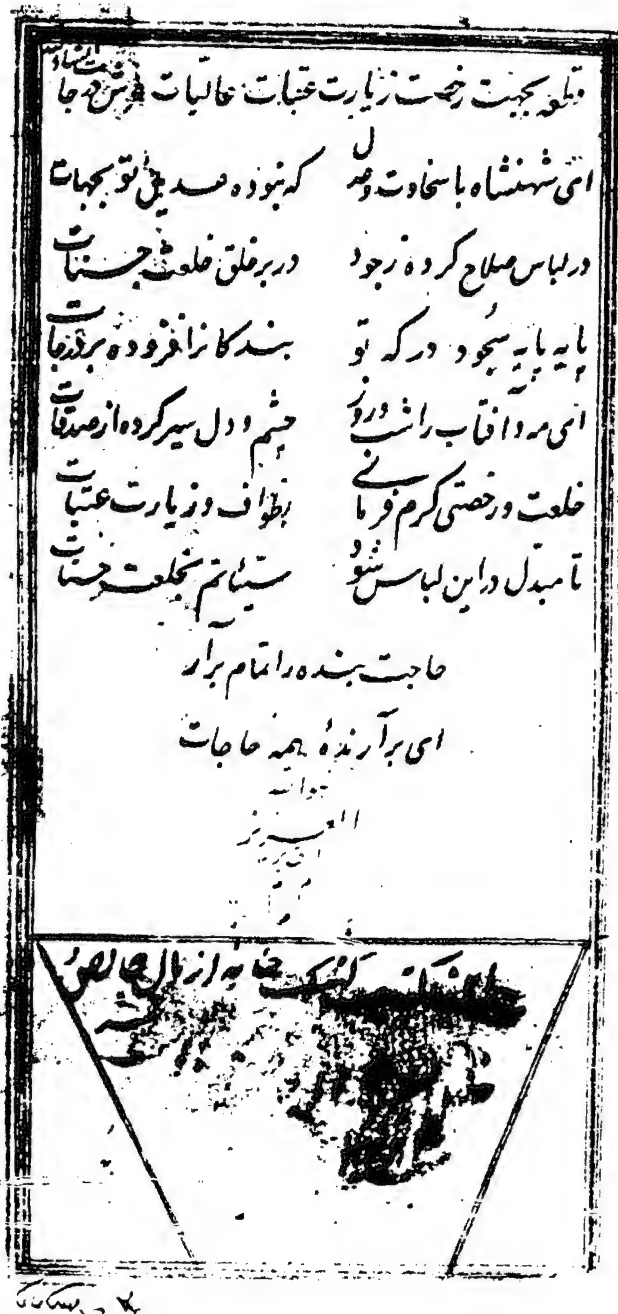
---

۱. در تذکرهٔ نصرآبادی «دوسال» ذکر شده است. (رک. همین مقدمه، پیوست ۳، نصرآبادی).

۲. از این مثنوی، نشانی نیافتیم.



تصویر صفحهٔ آغازین نسخهٔ «ک»



وله بجهت رخصت زیارت عتبات عالیات [illegible]

ای شهنشاه با سخاوت و عدل — که نبوده صدیق تو بجهات

در لباس صلاح کرده ز جود — در بر خلق خلعت حسنات

پایه پایه سجود درگه تو — بنده کان افزوده بر درجات

ای مه و آفتاب را شب و روز — چشم و دل سیر کرده از صدقات

خلعت و رخصتی کرم فرمای — بطواف و زیارت عتبات

تا مبدل در این لباس شود — سیئاتم بخلعت حسنات

حاجت بنده را تمام برآر

ای برآرنده همه حاجات

تصویر صفحهٔ پایانی نسخهٔ «ک»

بسم الله الرحمن الرحیم

ای در کمند علم تو [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / ای [illegible]

هم از وجود [illegible] عدم / چون در محیط بود نبود حباب‌ها

افکنده [illegible] / در رشته وجود و عدم پیچ و تاب‌ها

[illegible] / افتاده [illegible] کوی تو [illegible]

زان [illegible] که تو کردی [illegible] / در پیچ و تاب موج [illegible] آب‌ها

[illegible]

تصویر صفحهٔ آغازین نسخهٔ «ع»

بلبل شنیدی دم مرغ نسبت نباید کرد   نسیم هم خوردن از لب شاخساری دارد

بوی خویش ره نمی‌توان یاد دل ما را   کبوتران حرم ره نسبت خود دارند

زاهد ز حرم قصد او بود بیزار   کسی که با سگ کوی تو آشنایی دارد

تا بحرف زیر دندان شب و صباح شد   حرم را سر کوی تو رد شعله آواز شد

تا بسر کوی تو پایش حرم برگوش شد   این دلم را فروغ کعبه‌گی در کوی تو

تمام شد این نسخه نجیب در ولایت ... بدست کمینه

سهو خطا اگر بسیار شده باشد عفو نموده به درستی

نوشته زیرا که مقابله هرگز نیافته ... صحیح

حسب القدر ... 1262

تمت تمت

تصویر صفحهٔ پایانی نسخهٔ «ع»

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان بیکمال آن به که باشد در دهان پنهان | بکش تا غیبیانی از غلاف این تیغ چوبین را
چو سنگ آسیا در سر جنون دوری دارم | که دارد همچو گردون در فلاخن خشت بالین را
بمهمانخانهٔ ما نیده‌ان یکجا نشست مهمان شو | که حلوا کرده‌ایم از انتظارت جان شیرین را
چو داغ لاله رویش از سیاهی برنمی‌آید | خجالت کی زند از چهرهٔ رنگ سخن چین را
بیاد چشم مستش ساغر از خورشید میگیرم | بطاق ابروی او میکشم این جام زرین را
شکست دل صدا پیدا نمود از غفلت مردم | که سرگوشی بود فریاد گردون گوش سنگین را

عجب از همیاران یادبودی نیست زین بهتر
بکاشان میفرستم ارمغان این شعر رنگین را

تا گرد رست رو ننماید مثال ما | تا تن نجاست جلوه ندارد کمال ما
خورشید را بساغر زرین نکرده‌اند | آن باده که هست بجام سفال ما
با آنکه ما زخاک نشینان آن دریم | بر چرخ سایه‌بان زده جاه و جلال ما
ما خویش را برای دل خلق سوختیم | ای وای بر دلی که نشود بحال ما
پرواز بال شهرت ما را کمال نیست | بر ما وبال گشت چو طاوس بال ما
بر محفل ما چو شمع گلی غیر داغ نیست | چون تیغ آب خورده ز آتش نهال ما
گر آب کار آتش سوزان نمیکند | ما را چگونه سوخت خوی انفعال ما

تصویر صفحهٔ آغازین نسخهٔ «ش»

ع

عمریست که توبه را شکستیم

تاکی از دست غمت بی سر و سامان باشیم

سنگ بر سینه زنم چند ز بی‌تابی دل

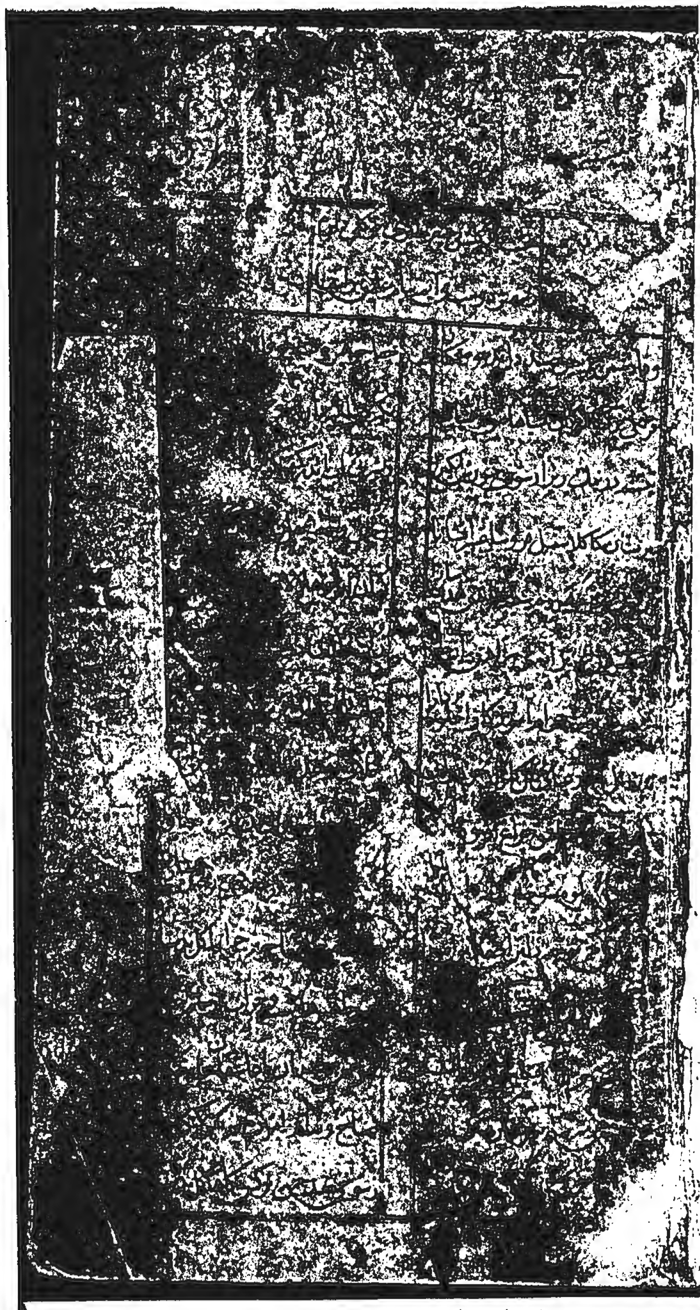
میخانه‌نشین و می پرستیم

چند آشفته ازین خواب پریشان باشم

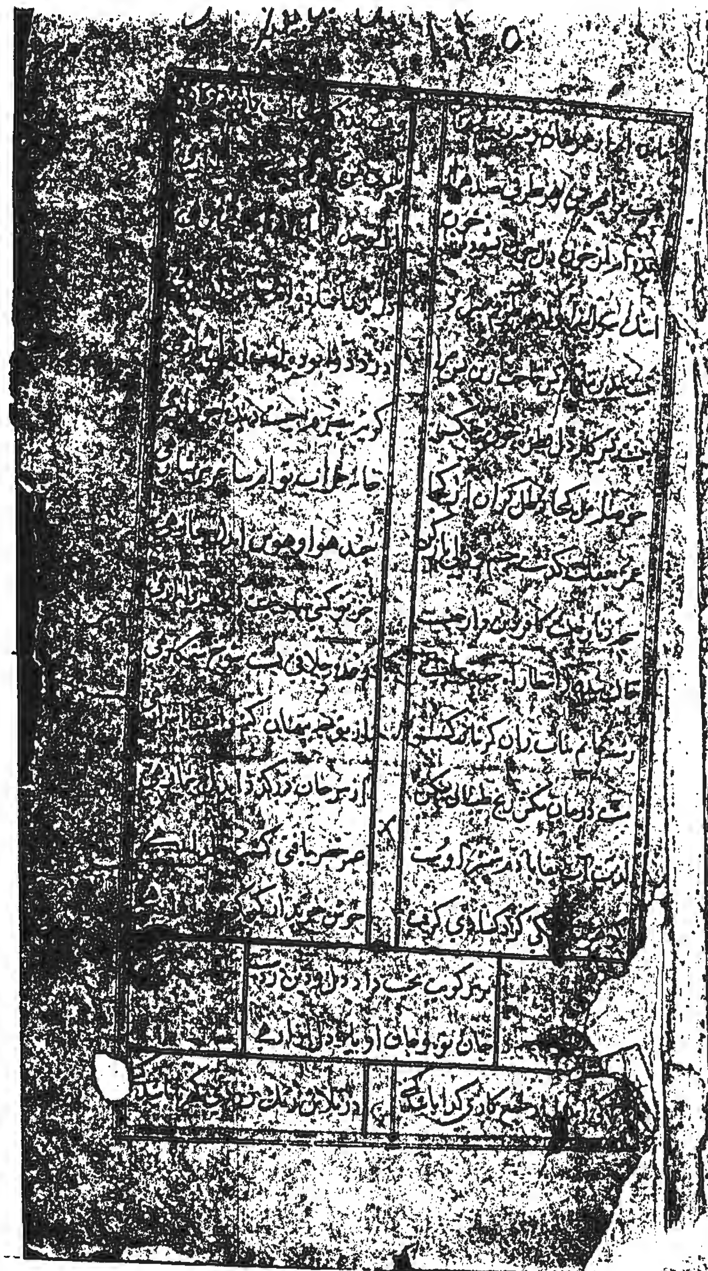
تاکی منتظر وعده جانان

باشم

تصویر صفحهٔ پایانی نسخهٔ «ش»



تصویر صفحهٔ آغازین نسخهٔ «ص»



تصویر صفحهٔ پایانی نسخهٔ «ص»

ای در بسته حکم تو افلاک تا بها — چون مهر در نگینش نقش نگین جابها

مثل اوی چشمش تو واکرده آفتاب — چون طفل ذره خوابش در مهد گشادها

من خود چه ذره باشم که کنم دعوی وجود — جایی که رو نگشت از سینه عنقا بها

در پرده هوا طاقت تجلیات ذات — ای وای که تو جز سراج‌ها

در قلزم تجلی تو محو انجمن حباب — این قطره‌ها که خورده و فشرده بحرها

لب تشنگان بادیه که ذات تو — آخر تعطشش ز موج بحرها

نه از وجود ما تو افزوده در عدم — چون بر محیط بود و نبود حبابها

زلف و دو موی شب و روز است بسته‌اند — در رشته وجود و عدم مهره تابها

در گنبدی که در صفات تو گم شدند — حیلت کشان ز نقطه تابها

در پرده که پرده برانداز این جمال — آتش زد جلوه بنیاد نقابها

وز نقش تجلیات شب رخ نموده — تو زان باز سرت کبابها

تصویر صفحهٔ آغازین نسخهٔ «ن»

تصویر صفحهٔ پایانی نسخهٔ «ن»



ای در کمند حکم تو مالک رقابها | چون مهر در کشاکش زرین طنابها

یارب بفضل خویش که بد من روا مدار | هستی بی بقا و مخلّد عذابها

مجبور چون بهیچ گناهیم نساختی | محروم [illegible] مساز مرا از ثوابها

من خود چه ذره‌ام که کنم دعوی سجود | جائی که رو بخاک نهند آفتابها

در مکتبی که درس صفات تو سر کنند | رحلیست کهکشان و فلکها کتابها

هر نقطه ز شرع متین رسول تو | مهر خموشی لب حاضر جوابها

لب تشنگان بادیهٔ کنه ذات تو | تا حشر العطش زن موج سرابها

در قلزم بقای تو محو اند چون حباب | این قطره‌ها که دم زده از سحابها

ذرات وجود ما بتو افسرده و عدم | چون بر محیط بود و نبود حبابها

[illegible] جنیبت حسن تو [illegible] | چون طفل نوبره خوان ز فلکها کتابها

تصویر صفحهٔ آغازین نسخهٔ «م»

بخاکبوسی آن آستان بیشتر جلوه ظهور خواهد پذیرفت و بتقریب آنکه من هم از خردان
بوستان سخن رشته نظم و نثر را دست‌آویز خود ساخت مجلدی از آن اشعار که فی الحقیقه شور به در کار
خلیفه بر دست خواهد پرداخت و چون این اشعار از نظر کیمیا اثر دو پادشاه جمجاه سلیمان بارگاه عالمیان
که تعریفشان در مختصر دریا در حباب گنجاندن و خورشید در ذره پنهان کردن است جلوه استحسان
پذیرفته بشرف قبول مشرف شده لهذا بمقبول السلاطین موسومش نمود امید که بار دیگر

[illegible] نامی این نسخه ... از بیگانگی خضر سرچشمه

بقای نام او زینت بخلعت سرسبزی و تشریف

امتیاز معنوی آراسته و پیراسته باد

آمین رب العباد

همای عید نوروز خندگی دو بال کشاد / یکی به تهنیت و دیگری مبارکباد

یکی چو ظل خدا سایبان چتر نوشد / یکی چو سایه تو بر جهانیان افتاد

باین دو دولت جاوید چشم بد مرسد / که آسمان و زمین است در مبارکباد

تصویر صفحهٔ پایانی نسخهٔ «م»

بسم الله الرحمن الرحیم

میتوان بعد رنگ گل چیدن ز خواری بیهی‌ها ‌ ‌ ‌ گلشن عبرت بود بی اعتباریهای ما

با وجود آنکه ما در راه او جان باختیم ‌ ‌ ‌ دیگری آورد نقش از بد قماربهیهای ما

تا می عصیان لبالب بود بود امید عفو ‌ ‌ ‌ تا امید از توبه شد امیدواریهای ما

نیست امروزی که بار خاطر او نیستیم ‌ ‌ ‌ یار ما دیده است دشمن بردباریهای ما

گردم ما را نگه دارد دم شمشیر او ‌ ‌ ‌ زود میگیرد قراری بیقراریهای ما

خصم را از کاوش خاکستر ما گرد نیست ‌ ‌ ‌ شعله دارد در گریبان خاکساریهای ما

شد عصای قامت ما دستگیریهای خلق ‌ ‌ ‌ یاری بسیار با ما کرد یاریهای ما

بسکه آتش در گریبان گرم موج شعله گشت ‌ ‌ ‌ عالمی را سوخت اشک بیقراریهای ما

خنده می‌آید کنون بر گریه‌ام آن شوخ را ‌ ‌ ‌ در دلش کاهی اثر میکرد زاریهای ما

دولت از اشبها از خدا ما خواستیم ‌ ‌ ‌ خنده‌های او بود از جوش زاریهای ما

تا بکوی یار بردم شیشهٔ دل از رست ‌ ‌ ‌ عاقبت آمد بکار این بردباریهای ما

آنکه اسبش پال می‌بندد کنون بر جیب ما ‌ ‌ ‌ داشت در طفلی عنان نی سواریهای ما

ز سود ... بسکه تن ناتوان ما ‌ ‌ ‌ شد توتیای چشم هما استخوان ما

از گفتگوی یار رسید حرف تیش فزود ‌ ‌ ‌ آیینه گشت طوطی شیرین زبان ما

تصویر صفحهٔ آغازین نسخهٔ «خ»

این قوم که تهمت بخدا می بندند | از رشک سخن حرف بکامی بندند
معنی بندی چو نیست در قدرتشان
بر طبع نجیب افترا می بندند

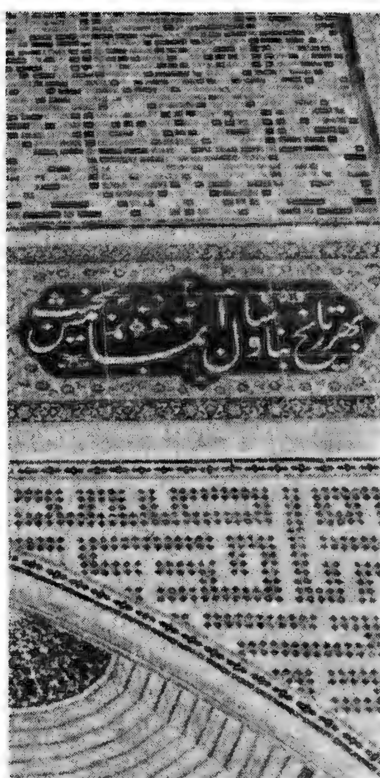
شاعر بودن بال بپا بستن نیست | دستار دگر بند و قبا بستن نیست
رنگین سخنی بکف حنا بستن نیست
معنی بندیست افترا بستن نیست

رو از پی التماس هرجا مشکن | بهر مردم دام منت مفکن
خود را ز برای آبروی دگران
چون آب وضو بدست و پاها مفکن

در پرده رزق آنچه روزیست ترا | بی پرده بجو که سینه سوزیست ترا
چون پردهٔ عنکبوت از بهر مگس
این پرده رزق دام روزیست

ابریست در تشنگی ز باغ بس است | باریدن یکشب بگل باغ بس است
یک کیسه رشوه و دهنها بستن
یک مغز چو بادام بهر صد داغ بس است

تصویر صفحهٔ پایانی نسخهٔ «خ»





بخشی از ماده تاریخ کتیبهٔ کاشی سردر شمالی مسجد و مدرسهٔ چهارباغ

به خط نستعلیق محمّد صالح

ديـوان

مقدّمهٔ شاعر

شاه بیت قصیدهٔ فصاحت، و بیت الغزل دیوان بلاغت، مطلع حمد بی‌قیاس و حسن مطلع سپاس، شکر اساس صانعی است که صفحات بیاض سماوات را به مطلع آفتاب و حسن مطلع ماه مزیّن گردانیده و حواشی اوراق سفاین فلک دوّار را از رنگ‌آمیزی شفق ابری هر صبح و شام عکس خوابانیده و در کف مذهّب قدرتش، مهر عالمتاب، قلم جدولی است که از خطوط شعاعی بین السّطور، صفحات لیالی را جدول طلا کشیده و در ید تصرفش آسمان، پرگاری است که محیط و مرکز کرات عناصر را، به کرّات به آن سنجیده. صفحات مجموعهٔ فلک را از فروغ کواکب درخشان، افشان نقره نموده و به چهره گشایی نقاش صبح، عارض شاهد روز را از نقاب حجاب شب برقع گشوده. به پا داشتن خیام سماوات، بی‌ستون و طناب، اشاره‌ای است بر بی‌نیازیش از معادن و ممد، و جداگانه خلقت صورت هر فردی از افراد انسان بر معنی وحدانیّتش دلیلی است واحد، قدم در وادی تقدّمش در اولین گام چون نقش قَدم از پا فتاده، و عدم در پیشگاه کبریای وجودش از دور سر تسلیم به خاک نهاده. ابتدا در اوّلینش انتها، و انتها در ابدیّتش ناپیدا. صفاتش عین ذات، و ذاتش بیرون از صفات. پیدایی هر دو جهان در بیدایی پیدایش ناپیدا، و رسایی کمند اندیشه بر کنگرهٔ قصر جلالش نارسا. ادراکش به گمان چون دریا در حباب گنجاندن، مُحال، و دریافتش به نشان چون خورشید در ذرّه پنهان کردن، محضِ خیال. نه شاهباز بلند پرواز عقل در ساحت کبریایش بال و پر تواند

گشود، و نه پروانهٔ قیاس در اشعهٔ شمع تجلیش از دور خود را تواند نمود. عقول قادسه از تماشای صنایعش در چشم حق بین، حیرت اندوخته و نفوس مقدسه در وادی بدایعش چون برق، نفس سوخته. خِرَدِ خُرده‌بین در بیابان بی‌پایان صفاتش چون ریگ روان سرگردان، و دیدهٔ عقل دوربین در دریایِ کمالش چون حباب کاسهٔ دریوزه بر کف حیران. نه شخص اندیشه را در بارگاه عظمتش راهی، و نه چشم خرد را در تماشاگاه وصالش رخصت نگاهی:

لمؤلفه

لب تشنگان بادیهٔ کنه ذات او　　　تا حشر العطش زن موج سراب‌ها[1]

و آرایش دیباچهٔ خطابت، پیرایشِ چهرهٔ شاهدِ لغتِ فصیحی است که به طنطنهٔ «اَنا اَفصح العرب و العجم» کلام معجز بیانش سبعهٔ مُعَلَّقه را بر کتابهٔ طاق نسیان نگاشت؛ ملیحی که به خطاب شورانگیز «اَنا اَملح» بر جراحات قلوب منافقان الماس سوده انباشت، و بر مائدهٔ امتیاز، نمکدان گذاشت.

مژدهٔ روحانیان عالم قدس و محفل نشینان محافل انس راکه فتیلهٔ عنبر خامهٔ عنبرین شمامه را سر نافه گشایی صلوات تازه به تازه، و مشک بیزی نسایم تحیات بی‌اندازه بر روح روان عرش مکانی است که دریافتِ قربِ جوارش با جناب احدیت، نزدیکان سراپردهٔ صمدیت را به فکر دور انداخته، و روشنگری خورشید رسالتش به صیقل **﴿وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الهَوى﴾** زنگ کفر از آیینهٔ قلوب قُرضوبْ اسلوبِ ضلالت پیشگان بداندیش پرداخته. شعشعهٔ خورشید نقش قدمش، شعاع ید بیضا را چون پرتو چراغ روز درهم شکسته، و سرپنجهٔ پنج وقت نماز شریعتش دست مسیحیان را چون پای شکسته بر تخته بسته. لمعات شریعت حکمت‌آمیزش از شش جهت چون خط شعاعی مِهر عالمگیر، ساطع و آفتاب نور رسالتش از مشارق دوازده برج فلک اعظم امامت به ترتیب، طالع. یعنی چراغ افروز خلوت «لی مع الله»، انجمن آرای صحبت **﴿مَنْ يُطِعُ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللهَ﴾**، مقصودِ ایجاد تکوین، مطلوبِ خطاب **﴿طه﴾** و **﴿یس﴾**، نقش خاتم اصطفی، ابوالقاسم محمّد مصطفی ـ صلی الله علیه و آله ـ کما قال الله تعالی: **﴿إِنَّ اللهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِي يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾** و بر آل بی‌مثالش که چهرهٔ شاهدِ دین بی‌نشأهٔ مَحَبَّتشان، آل نه، و با داغ اطاعتشان کوکب بندگی را زوال نه.

---

۱. رک: غزل شمارهٔ ۱ در مجموعهٔ حاضر.

هر یک نبض امامت منصوص، و در صفوت وصایت و کرامت ﴿كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ﴾ علی الخصوص وصیّ حقیقی و خلیفهٔ تحقیقی، مسند آرای اورنگ ﴿وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيّاً﴾، زینت‌افزای بارگاه ﴿وَ جَعَلْناهُ لِلْمُتَّقِينَ وَ إِماماً وَ وَلِيّاً﴾، معلم دبستان مَلاءِ اعلی، محرّک حرکات علّت اولی، مدبّر تقدیرات ابد و ازل، مقسّم ثواب و عِقاب جزای عمل، مجاهد معرکهٔ لا فتی، مبارز میدان هل اتی والی ولایت «اَوَّلُ مَنْ والاه» عدو سوز معرکهٔ «عٰادَ مَنْ عٰاداٰهُ»، روح روان «لَحْمُكَ لَحْمِی»، و نفس ناطقهٔ «جِسْمُکَ جِسْمی».

بزرگواری که آسمان طفلی است در مهد فرمانبرداریش پرورش یافته، و آفتاب نوری است از افق ذاتش بر روزن جهان تافته، یعین حسن مطلع مطلع رسالت، و مطلع عالمگیر قصیدهٔ امامت، امام المشارق و المغارب، اسدالله الغالب، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ـعلیه السلام ـ.

لمؤلفه

و بر اهل بیتش هزار آفرین　　　که هم طیّبینند و هم طاهرین[۱]

و نتیجهٔ این دو مقدمهٔ کبری، گوهر گرانبها و اختر آسمان آرای وجود عاقبتْ محمودِ سلطنت و خلافت عظمای اعلی‌حضرت ظلّ اللّهی است که اطاقهٔ شهریاریش نمونهٔ سایهٔ یزدانی، و علاقهٔ تاج وَهّاجَش خورشیدِ سرِ عَلَم جهانبانی.

رایات جاه و جلالش مژدهٔ آیات رحمت، آیات لطف و غضبش علامت جحیم و جنّت. سر معنی چتر پادشاهیش براعت استهلالی است بر محبّت آل، و سفیدی علم نصرتش اشاره‌ای است بر جهانگیری صبح اقبال.

دامان قبای عدالتش ضعیفان را سپر حمایت، و جیب جامهٔ همّتش محتاجان را مشرقِ خورشیدِ سخاوت. فتنهٔ چشم بُتانِ بیهوش، زهر چشم جلالتش، آشوب زلفِ دلبران، زنجیری سلسلهٔ عدالتش، از بیم شحنهٔ عدلش، آب و آتش، عقد اخوّت بسته و چراغ، دلیرانه در رهگذر باد نشسته. نه گلگونهٔ آتش را از تردستی آب خطری و نه رخسارهٔ چراغ را از سیلی باد ضرری. ستاره‌ریزی شبنم با خورشید، رنگ مصاحبت ریخته و تار و پود کتان با پرتو مهتاب چون شیر و شکر به هم آمیخته. مرغ نگاه دلبران عاشق کش را از قفس دیدهٔ قدرت بلندپروازی نه، و تیر مژگان سیه چشمان را از کمانخانهٔ ابرو، هوای قدراندازی نه. آفتاب

۱. رک: تک بیت شمارهٔ ۲۱۰ در مجموعهٔ حاضر، در بخش «تک‌بیت‌ها».

بی‌زوال عدالتش دامن به دست هر ذرّه داده صبح جهانگیری حمایتش چون آیینه در بر روی سیاه و سفید گشاده.

شین شجاعتش ارّهٔ تارک گردنکشان و سین سخاوتش دندانهٔ کلید قفل جهان.

قضا در مهد فرمانش تربیت دیده و تقدیر در آغوش تدبیرش به مطلب رسیده. حکم نافذش چون حرارت آتش بر سنگ، کاری و فرمان همایونش چون آب بر بیضهٔ فولاد، جاری.

اگر دست قدرتش پنجه بر پنجهٔ خورشید کند از انامل خطوط شعاعی، خون شفق فوّاره کشد و اگر پای مردانگیش لنگر تمکین بر زمین فکند، قلم گاو و ماهی را درهم شکند.

اگر معنی رای روشنش رخ می‌نمودی، خورشید از خجالت چهره نمی‌گشودی و اگر صورت شخص عظمتش به تصوّر درآمدی، آسمان، مردمک دیده‌اش می‌بودی.

صورت جهانبانی را معنی جان، قالب مثال سلیمانی را روح روان، گوهر خاتم جهانبانی، اسم اعظم نگین سلیمانی، نخل سایه‌پرور یزدانی، سَروِ سرسبز گلستان دولت جاودانی، گوهر تاج دوازده ترک مذهب اثنی عشری، مفسّر آیات جوهر ذوالفقار حیدری، روشنی دیدهٔ شخص وجود، بینایی باصرهٔ کوکب مسعود، فلک اعظم بدر منیر نیک اختری، بیت الشرف خورشید عدالت گستری، جوهر شمشیر شجاعت و مردانگی، آبروی گوهر نجابت و فرزانگی، شمع پروانهٔ آفتاب، سرو فاختهٔ سحاب، ستارهٔ سحر امیدواری، طلوع صبح عید جهانداری، گوهر نگین دان آفتاب، درّة التاج سروران مالک رقاب، ابر رحمت چمن رعیّت‌پروری گل همیشه بهار گلستان اثنی عشری، قوّت سرپنجهٔ ولایت، دست آستین خلافت، و مسند آرای اورنگ مرتضوی، چراغ افروز دودمان صفوی، مظهر آثار ﴿ **اِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالعَدْلِ وَ الاِحْسانِ** ﴾، ماحیِ آیاتُ الجور و الطّغیان، خلیفةُ الارضین، قهرمان الماء و الطّین، ملاذ الخواقین، ملجأ السّلاطین، الخاقان بن الخاقان، السلطان بن السلطان، ابوالمؤید، شاه سلیمان الصفوی الموسوی بهادر خان.

بعد از دیباچه‌آرایی حمد و سپاس و صفحه افشان نمودن درود نامعدود بی‌قیاس، بر کشتی‌نشینان لجّهٔ سخنوری و شناوران موجهٔ بلاغت گستری که چون خورشید از فلک زمرّدین، شیشه بر سر کشیده و در دریای عمیق فکر دقیق به غوّاصی گوهر سخن، نفس در قفس تن دزدیده‌اند.

پوشیده نماناد که از روزی که دستبرد قدرت کاملهٔ یزدانی کف خاک پریشان انسان را در چلّه خانهٔ «و خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِینَ صَبٰاحاً»[1] خورشید پوش مطلع انوار و امانتدارِ اسرار بی‌شمار گردانید، نخستین جوهری که از جواهر خانهٔ التفاتْ نامزد خاتم وجودش نمود و او را از سایر موجودات امتیاز فرمود، جوهر نفس ناطقه بود. چون آن جوهر در ادراک هر شیئ، محتاج به آلتی، چنانچه در دیدن به چشم و شنیدن به گوش و گرفتن به دست و رفتن به پا، در بیان هم محتاج به آلتی بود، لهذا عندلیب زبان را بر شاخسار نهال گلزار وجودش به گل افشانی عبارات رنگین و گلدسته بندی استعارات دلنشین مترنّم نمود که ﴿ **خَلَقَ الاِنْسٰانَ عَلَّمَهُ البَیٰانَ** ﴾.

پس چون ثابت شد که انسان بر سایر موجودات امتیاز به جواهر فروشی زبان یعنی به سخنِ فصاحتْ ترجمان است، اکنون جواهر سخن را به دو نوع به رشتهٔ تقریر و بیان کشیده، گوشوارهٔ گوش ارباب هوش می‌سازد: منثور و منظوم:

امّا طرازندهٔ سخن منظوم را تسلّط بر نثر میسّر و مقرّر، فقرات نثر را تلاش گفتن نظم چون دعوی بی‌معنی بی‌اثر. چه دَر سفتن دُرِّ منظوم به باریک بینیِ مثقب بحور و اوزان و ردیف و قافیه و سایر صنایع چون به جمیع مایحتاج شاعر محتاج و در شمارِ گوهرِ رشتهٔ نثر به هیچ یک از این مراتب، احتیاج نه. شعر:

هر که منظوم را تواند گفت　　　دُرّ منثور را تواند سفت

دیگر مستور منظوم آن است که چون از حجله گاهِ خیال، هر هفت فصاحت کرده، در جلوه گاهِ خیابانِ زبان درآید، یعنی از دارالامان دهان، عزیمتِ دلربایی سراپرده‌نشینانِ گوشِ هوش نماید، جواسیس حواس پنجگانهٔ باطنی از کوچه‌های مسامات، خود را به شَهرْبَندِ وجود مستمع رسانند و به مژدهٔ حیات ابدی، ذرّه ذرّهٔ جسم خاکی و حواس ظاهریش را معلم رقص روانی گردیده از الم روحانی رهانند.

چون فارسِ معرکهٔ نظم بر بادْپایِ خیال برنشیند به جنبش عنانی از ثری تا به ثریا و به پایمردی رکابی از فلک تا سمک درنوردیده، نادیده گوید و ناشنیده اندیشد و این کارِ هر

۱. این حدیث به همین صورت در دو موضع از کتاب مرصاد العباد، نوشتهٔ نجم الدین رازی، چاپ دکتر محمّد امین ریاحی (ص ۶۵ و ۲۱۱) و به صورت «خمّر طینة آدم بیده اربعین صباحاً» در عوارف المعارف سهروردی (رک: احادیث مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران، ۱۹۸)، ضبط شده است.

ناطقی نیست و از اینجاست که سیّدِ وَلَدِ آدم، ناسخ فصحای عرب و عجم در تعریف شعرا می‌فرمایند: «اِنَّ لِلّهِ تعالی تَحْتَ العَرْشِ کُنُوزاً و مَفٰاتِیحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعَراءِ»، اگر نه السنهٔ شعرا مفاتیح کنوز رموز الهی بودی قفل جواهر خانهٔ بیکرانهٔ اسرار غیبی را که گشودی؟

جان را تن سخن کردن و سخن را روان جان ساختن، کارِ سخن آفرینی است که قامتِ شخصِ خیالش به خلعتِ موزونیت مُخَلَّع، و بالای شاهدِ فکرش به تقطیع وزن و قافیه مُقَطَّع باشد.

اکنون که از مائدهٔ این نعمتِ بی‌شمارِ شکرْ سزاوار، نمک چشی نصیب ذائقهٔ نجیب و نال قامت خلقت این ضعیف به طراز خلعت موزونیت مطرّز و ابریشم رشتهٔ تقریر این نحیف به مقراض بحور اشعار مقرضت، دست به حبل المتین «اِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَةِ، وَ اِنَّ مِنَ البَیٰانِ لَسِحرا» گاهی اگر به ندرت گوشهٔ امنی و خاطر جمعی در آیینهٔ خیال روی نمودی، فرصتْ غنیمت دانسته افزایشِ جان را بر کاهشِ تن، ترجیح و مضراب شوقی بر رگِ جان آشنا و به مطلع بلند آوازه‌ای دماغِ جان را ساز می‌نمود، تا آنکه رفته رفته چارتار رگهای زبان به نواهای مخالف و موافق از هر گوشه و کنار، غزلسرایی آغاز نهاد، و شاهد جان از تأثیر نوای دو بیتیِ چارگاه رباعی، به رقص روانی افتاد. چون جسته جسته پریزادان شوق را الفت غزالِ غزلِ وحشی روی نمود شاهین تیزپر فکر به صید همای قصیده بال و پر پرواز گشود. آهسته آهسته قطار کلنگ مثنوی را به قهال کمند وحدت خیال درآورده، گاهی به شکارگاه خیال قطعه نیز سری می‌کشید، و قطعه قطعه مرغابیان دریای سخن را بر طَبَقِ ورق نهاده در نظرِ شکار افکنانِ طایرِ معانی می‌گذرانید.

تا اکنون که به یمن مدعای اعلیحضرت ظل اللهی، شاهبازِ بلندْ پروازِ فکرت را قوّت بال افشانی نظم به جایی رسیده که اگر نَسرِ طایر، خود را در قفس زراندود خطوطِ شعاعیِ آفتاب پنهان نکردی، به سرپنجهٔ شکار افکنیش چون طوطیِ معنیِ دلنشین، در قفسِ آهنینِ الفاظِ متین جای دادمی.

الحاصل چون شمار طایران اشعار این مرغ شکسته بال آشیان خیال، پروانهٔ شمع محفل زبان دانی، نورالدّین محمّدنجیب کاشانی، از مثنوی و غزل و قصیده و رباعی و قطعه و تاریخ به ده هزار رسیده، و بعضی که در حوصلهٔ پروازشان بال و پر، امتیازی بود به مقتضای آنکه زبان مرغان را جز سلیمان که داند، هوای آن آستان ملائک آشیان نمودند، و الحق بنده را هم همواره آرزوی این که چه گوهر از دریای خیال به‌کف آورم که در عتبهٔ بارگاه خلافتش آبروی باشد و چه تحفه از خزانهٔ فکر در نظر صدرنشینان آن آستان بگذراند که به نگاهی

ارزد. تا آن که محرّر سطور لیل و نهار و مُذَهِّبِ صفحات فلک دوار، به رهنمایی شموع زراندود تحریر و تذهیب این اشعار، چراغ افروز سراپردهٔ خیال شد. اگر چه قدری از این به تقریبات عرض و بعضی چون شرح حال بنده در پردهٔ خفا مانده، تکیه بر کرم و مرحمت خدیوانهٔ ذرّه‌پرورانهٔ آن آفتاب عالمتاب، که از پرتو عدالتش هر ذرّه، خورشیدپوش و از سحاب مرحمتش هر قطره، دریا آغوش است، نموده، چون غلامان فدوی نشان و بندگان اخلاص توامان، در صف دعاگویان، زبان به دعای ازدیادِ عمر و دولت و شکرگزاری نعمت و امنیّت گشوده و به تقریب این که من هم از خریداران یوسفم، رشتهٔ نظم و نثر را دست‌آویز خود ساخته، مجلّدی از این اشعار که فی الحقیقه هر مصرعش پای ملخی نزد سلیمان بردن است به نام نامی آن نگین خاتمِ نامداری پرداخته، به امید آنکه اگر بیتی از این ابیات در آیینه خانهٔ استحسان رو نماید یقین که عکسِ شاهدِ مقصودِ معمارخانهٔ آبادانی این خرابْ حال گردد، و اگر حرفی از این جمله سلسله جنبانِ امواج انبساطِ خاطرِ دریا مقاطر شود سخنی نیست که عذر تتمهٔ آن پذیرفته، بلکه شاهد عفو در لباس کرم و مرحمت جلوه نموده، ابوابِ انتظامِ احوال بر روی این پریشانْ حال خواهد گشود. ختم بالخیر و السّعاده.[۱]

---

۱. نجیب در عهد شاه سلطان حسین مجموعه‌ای از اشعار خود راگرد می‌آورد، دیباچه‌ای (=مقدّمه‌ای) و نیز مؤخّره‌ای بر آن می‌نویسد و به شاه سلطان حسین تقدیم می‌کند... (رک: معرّفی نسخه‌ها، نسخهٔ «م» در همین مقدمه). مجموعهٔ مذکور همان نسخهٔ «م»، یا مجموعهٔ «مقبول السّلاطین» است که صورت کنونی آن، دارای مقدّمه نیست، امّا دارای مؤخّره هست. در یافتن علت این امر، دو احتمال می‌توان داد: نخست آنکه در طول زمان دستخوش دگرگونی گردیده و مقدّمهٔ آن از میان رفته است (=احتمال ضعیف، چون نسخه، ظاهراً سالم است)؛ دوم آنکه شاعر، مقدّمه را در حضور شاه سلطان حسین، شفاهاً گزارش کرده و پس از گزارش کردن شفاهی آن در حضور سلطان جلال الدین اکبر ـکه حکایت آن را در همین مقام می‌نگاریم ـ در جریان تألیف تاریخ کشیکخانه آنرا چونان دیگر محفوظات خود، به عنوان بخشی از تاریخ کشیکخانه به رشتهٔ تحریر درآورده است (=احتمال قوی). نجیب پس از ذکر داستان گزارش شفاهی مقدّمهٔ دیوان خود در حضور سلطان جلال الدین اکبر می‌نویسد:

«چون التزام نموده بود که آنچه گذشته تحریر نماید لهذا به تسوید آن دیباچه جرأت نمود....»
(تاریخ کشیکخانه، **برگ ۱۸۸**)

به هر حال این مقدمه اکنون در کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۸۸ ـ ۲۰۷) مضبوط و مسطور است. ماجرای گزارش شفاهی دیباچهٔ دیوان در حضور سلطان جلال الدین اکبر چنین است که: روزی سلطان یکی از خدمتگزاران خود را می‌فرستد و نجیب را نزد خود می‌خواند و از او می‌خواهد تا دیباچه‌ای (= مقدّمه‌ای) راکه بر مجموعهٔ اشعار خود نوشته است بر او بخواند. شاعر دیباچه رادر حضور سلطان جلال الدین اکبر از حفظ می‌خواند. سلطان، شاعر را می‌ستاید و بدو خلعت می‌دهد و به فصاحت خان ملقّبش می‌سازد. مقدّمهٔ شاعر را در آغاز دیوان، قبل از اشعار و مؤخّرهٔ وی را در پایان دیوان، پس از اشعار آوردیم تا مصداق واقعی مقدّمه و مؤخّره باشد.

غزل‌ها

۱*

۱ ای در کمند حکم تو مالک رقاب‌ها — چون مهر در کشاکش زرّین‌طناب‌ها
پیشِ ادیبِ حُسن تو واکرده آفتاب — چون طفل دوره‌خوان[1] ز فلک‌ها کتاب‌ها
من خود چه ذرّه‌ام که کنم دعوی سجود — جایی که رو به خاک نهند آفتاب‌ها
۴ در قلزم صفات[2] تو محوند چون حباب — این قطره‌ها که دم زده‌اند از سحاب‌ها
لب‌تشنگان بادیهٔ کنه ذات[3] تو — تا حشر العطش‌زنِ موج سراب‌ها
در پرده، طور، طاقتِ یک جلوه‌ات نداشت — ای وای اگر نبود رُخت در حجاب‌ها

---

*. منابع (جنگ پرتو ۸۶؛ ع ۱ـ۲؛ ک ۳؛ م ۱).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «جنگ»، بیت ششم از «م» و «ع» است و بیت هفتم تنها از «م». بیت ششم در «ع» پس از بیت پنجم (لب تشنگان...) ضبط شده است و بیت هفتم در «م» پس از بیت ششم (در پره، طور...) و بدین ترتیب جایگاه بیت ششم و هفتم در غزل تعیین شده است! نسخهٔ «ع» حاوی سیزده بیت است بدین ترتیب: ۱، ۲، ۱۳، ۱۷، ۵، ۶، ۷، ۹، ۱۵، ۱۸، ۱۶، ۱۹، ۲۲؛ نسخهٔ «ک» حاوی چهارده بیت است بدین ترتیب: ۱، ۳، ۱۰، ۵، ۸، ۲، ۹، ۲۱، ۱۸، ۱۹، ۱۷، ۴، ۱۱، ۲۲؛ و نسخهٔ «م» حاوی بیست بیت بدین ترتیب: ۱، ۲۰، ۲۱، ۳، ۱۰، ۱۷، ۵، ۴، ۸، ۲، ۶، ۷، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۲، ۱۸، ۱۶، ۱۹، ۲۲؛ گفتنی است که با توجّه به چگونگی تنظیم و ترتیب غزل‌ها در این مجموعه ـ که بر اساس حروف تهجّی آخر قافیه‌ها و ردیف‌ها صورت گرفته است ـ جایگاه این غزل پس از غزل شمارهٔ ۷۹ (از چمن رفتی و شد سرگشته بلبل در هوا...) خواهد بود، امّا محتوای آن ـ که همانا توحید است ـ آن را صدرنشین دیوان می‌سازد. شاعر، خود، نیز در نسخهٔ «ک» بدین غزل عنوان «توحید» داده است.

۱. ع: ذرّه‌خوان.
۲. م: بقای.
۳. ع: زاد.

۷ ای پیشرفتگان درت پس‌فتادگان / وی پس‌فتادگان حریمت شتاب‌ها
نه از وجود ما به تو افزود و نه عدم / چون بر[1] محیط، بود و نبودِ حباب‌ها
زلفِ دو مویهٔ شب و روزت فکنده‌اند / در رشتهٔ وجود و عدم پیچ و تاب‌ها
۱۰ در مکتبی که درس صفاتِ تو سر کنند / رَحلی‌ست کهکشان و فلک‌ها کتاب‌ها
در پرده‌ای که پرده براندازی از جمال / آتش زند به جلوهٔ پنهان نقاب‌ها
در آتش تجلّیت از چشم ریختند / خونابه‌هایِ حسرتِ رنگین، کباب‌ها[2]
۱۳ غیر از دلی که هست چراغان ز داغ تو[3] / در کوکبی که دیده نهان آفتاب‌ها
روشن ز اشکِ چشم به ما گشته حال دل / پی برده‌ایم ما به گل از این گلاب‌ها
گم‌گشتگان راهِ تو صد خضر راه و، بس[4] / افتادگان کوی تو عالی‌جناب‌ها
۱۶ آنجا که درس عشق تو گوید ادیب حسن / پروانه‌وار بال بسوزد کتاب‌ها
هر نقطه‌ای ز شرع متین رسول تو / مُهر خموشی لبِ حاضرجواب‌ها
با خاک آدم آنچه تو کردی ز گنج حُسن[5] / در پیچ و تابِ موجهٔ رشکند آب‌ها
۱۹ در فصل یک کتاب ندیدم بهار وصل / یک در به روی من نگشودند باب‌ها
یا رب به فضل خویش که بر من روا مدار / هستیّ بی‌بقا و مخلّدْ عذاب‌ها
مجبور چون به هیچ گناهم نساختی / محروم هم مساز مرا از ثواب‌ها

گستاخ بین، نجیب، به رخسار او که بود؟
گیرم که پرده‌دار نبودش حجاب‌ها

۲*

۱ تا نصیبی باشدش هر یک ز حیرانی جدا
دل جدا قربان شد و تن گشت قربانی جدا

۱. ع: در.
۲. م: خونابهای که خورده بحسرت کباب‌ها.
۳. ع: ... پر از داغ عشق تو؛ م: پر از داغ بندگیست.
۴. ع: ... صد خضر بی‌دلیل.
۵. ک: ز التفات؛ م: ز روی لطف؛ ع: زان التفات‌ها که تو کردی بخاک ما.
*. منابع (خ ۲۰۸، ش ۱۸۷، کا ۲۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌های یکسان است. ابیات ۴ و ۵ از «کا» است.

مشکـــل است از ابـروی پـیوسته دل بـرداشـتن
گــوشت از نــاخن نــمی‌گردد بـه آسـانی جـدا
از تأسف می‌گزد چون گل به دنـدان پشت دست
غــنچه تــا کــرد از لب انگشت پشیمانی جـدا
۴ خــلق گــیتی لازم و مـلزوم مـی‌باشند و نـیست
آنــچه مـی‌دانـند خـلق از آنـچه مـی‌دانـی جـدا
نیست تـردیدی کـه بـاشد شـاهد پـیری نـجیب
لغــزش پــاها جــدا، چــین‌های پـیشانی جـدا

۳*

۱ گــلستان دســتگاها، گــل پــناها، لاله رخســارا
ز شوخی صد چمن نرگس نگاها، گل به دسـتارا
فــرنگی نــرگسا، مــژگان ســیاها، مـو پـریشانا
نگـــه دنــباله‌دارا، شــوخ چشــما، مــردم آزارا
پــریشان کــاکـلا، سـنبل فـروشا، عـنبر افشـانا
ز خال و خط جهان مشکـین کـنا، آهـوی تـاتارا
۴ بــه مـصر دل عـزیزا، بـوی پـیراهـن بـه از جـانا
زلیــخا طــلعتا، در دلبــری یــوسف خــریدارا
بــه هـر سـروی خـرام آمـوزگارا، جـلوه پـردازا
قــیامت قــامتا، نــاز آفــرینا، کــبک رفـتارا
ز بــدنامی مـترسا، بـا حـریفان مـی کشـا، رنـدا
صـباح و شــام بــا مــردم سـراسـر گـردِ بـازارا

---

*. منابع (جنگ پرتو ۸۷، خ ۲۲ ـ ۲۳، ش ۱۹ ـ ۲۰، ص ۲۱، کا ۵۶، ن ۲۳).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا» ترتیب ابیات در سایر نسخ چنین است: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۹، ۱۰، ۸، ۷، ۶، ۱۱. بدان سبب که این غزل و غزل شمارهٔ (۶) ـ که در نسخ یک غزل بلند است ـ در «کا» به دو غزل تقسیم شده؛ ترتیب را برابر «کا» قرار دادیم. مقطع غزل تنها در «کا» ثبت شده.

۷ به اغیار آشتی، با من بـه جنگا، شعله پـرخاشا
به هر خس مـهربان، بـا عـاشقان بـیجا ستمکارا
رقـیبان را بِــه از مــن دوستدارا، قـدر نشناسا
به هر جا هـمرها، مست و خـرام از جـام اغیارا
شـلایین[1] جـلوه شـوخا، نکـته پـردازا، ادا یـابا
به هر محفل روا بـا مـن، خـلاف وعـده بسیارا
۱۰ بــه عــاشق کــم تــوجه دلبـرا، طـفلا، نـوآموزا
ظریفا، شعر فهما، خوش خـرامـا، لاله رخسـارا[2]
نــجیب از غــمزهٔ آزار او قــلبش هـدف سـازا[3]
کـمان ابــرو هــلالا، تـیر مـژگان دلنشـین یـارا

۴*

۱ از ضعف نیست هرگز جـایی نـمود مـا را
افکــنده از نــظرها بـیجا حســود مـا را
در رشـتهٔ امـیدم شـد گـوهری نـمایان
هــر عـقده کـز غـم او بـر دل فـزود مـا را
آیـــینهٔ جـمالش گـر در نـظر نـباشد
از دل که زنگ کلفت خـواهـد زدود مـا را
۴ تا سنگ امـتحانش شـد سختجانی مـا
هــر دم بــه تـیغ بـیداد مـیآزمود مـا را
بـا اوج سـربلندی چـون گـردباد، آخـر
شد صرف خاکساری، عمری که بود ما را
غـافل مـباش زنـهار پـاس دلم نگـهدار
هــر چــند زلفت آورد در دام، زود مـا را
۷ جز اشک و آه حسرت کآید ز دیـده و دل
زین عشق و عشقبازی دیگر چه بود مـا را
خــونریزی نگـاهش از زخـمهای کـاری
بر دل ز تـیغ مـژگان صـد در گشـود مـا را
آسان نـمیتوان بـود صـیّاد مـرغ وحشـی
در خون نشست مژگان تـا دل ربـود مـا را

---

۱. کا: شه آیین (شلایین: به معنی معشوق شوخ و شنگ و سرسخت).

۲. جُنگ: نازنین یارا؛ ش، ص: گل به دستارا خ: «شهد گفتارا» که مالک و ناشر نسخهٔ «خ» به سبب افتادگی تعبیر «لاله رخسارا» از نسخه با حدس و گمان با خط خود آن را جانشین تعبیر ساقط شده ساخته است.

۳. مصراع اول مقطع در نسخهها ـ جز نسخهٔ «کا» ـ چنین است: «ز نوک غمزه هر دم سینهٔ عشاق هدف سازا»، و در واقع مقطع با اندک تغییر در مصراع مذکور و قرار دادن تخلص در آن، شکل گرفته است.

*. منابع (خ ۱۶ ـ ۱۷، ش ۷ ـ ۸، ع ۱۳ ـ ۱۴).

۱۰ بعد از وفات، گل کرد چون لاله از مزارم
بر دل ز دست جورت داغی که بود ما را
امشب نجیب جز اشک کآمد ز دیده و دل
چشم امیدواری از کس نبود ما را

۵*

۱ خدایا تلخکامی‌های دنیا بس دل ما را
پس از مردن به چشم یار شیرین کن گِل ما را
به ما یکجا بس است از دستگیران منّت بیجا
به دستِ کوزه‌گر دیگر مده مشتِ گل ما را
چنین کز تیغ او هم جان ده و هم جانستان باشد
ز هر زخمی بشارت ده به جایی بسمل ما را
۴ ورای کعبه و بتخانه مأوایی است[1] عاشق را
دو منزل را یکی کن تا بیابی منزل ما را
ز بام و در مه و خورشید چون پروانه می‌بارد
کدامین شمع روشن کرد امشب محفل ما را
ز پرواز شکستِ رنگِ گلریزانِ[2] داغِ دل
بهار آب رنگی ده جنون[3] کامل ما را
۷ گیاه خشکسال معصیت را چشم گریان ده
ز ابر مرحمت سرسبز گردان حاصل ما را
مباد آلودهٔ این تن‌پرستی‌ها شود یا رب[4]
ازین دنیای فانی سرد کن دست و دل ما را

---

*. منابع (ع ۳ـ۴، ن ۲۲ـ۲۳).

ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در هر دو نسخه یکسان است. بیت پنجم از «ن» و بیت نوزدهم از «ع» ساقط است. در تذکرهٔ حزین (ص ۷۹) ابیات اول و چهارم و در تذکرهٔ روز روشن (ص ۸۰۸) بیت پنجم از این غزل آمده است.

۱. ن: مأوا نیست.
۲. ن: شکست و رنگ و گلریزان.
۳. ع: جبین.
۴. ن: یادت.

ز زنجیر سر زلفی کرم کن فیض آگاهی
دل دیوانهٔ هشیار مست و غافل ما را
۱۰ ز چاک سینه چون آیینه بنما صبح مهتابی
عبیرآلود بوی پیرهن کن محفل ما را
ز ما منت‌کشی از مردم عالم نمی‌آید
به تدبیر کسان مگذار کار مشکل ما را
میان جسم و جان ممکن نبود آمیزش از اول
نم فیض الهی گر نبود آب گل ما را
۱۳ مپرس از ما نشانی‌ها نشان تا نگذری از خود
ز ملکِ تن سفر کن تا بیابی منزل ما را
ستم باشد محبّت تهمت آلود هوس گردد
الهی برمیاور آرزوی باطلِ ما را
پس از کشتن دل ما سوختن هم آرزو دارد
به شمعی[1] رخصت پروانگی ده[2] بسمل ما را
۱۶ چو دست از کار ماند در گلو پیمای ساغر را
پس از مردن سبوی باده کن مشت گل ما را
تو کز سوز درون یک شب نکردی چهره گلناری
چه می‌دانی کدامین شعله می‌سوزد دل ما را
ز شوق آب تیغی آتش افتاده‌است در جانم
به خونریزی علم کن دست و تیغ قاتل ما را
۱۹ نمی‌لرزم چو بسمل بر سر جان، لیک می‌ترسم
که دامنگیر گردد خون ناحق قاتل ما را
نجیب آخر فریبم داد بازیگوشی طفلم
که جای وقت ساعت در بغل دارد دل ما را

---

۱. ع: شمع.
۲. ع: پروانه کرده.

۶*

۱ وفا دشمن، حریص[1] صید دل، بدخو ستمکارا
جفاجو، بی‌مروّت، بی‌وفا، بیدادگر یارا
تبسّم در نمک ریزا، ز شوخی شورش انگیزا
ز شیرینی لب اندر گفت و گو، تنگ شکربارا[2]
نهال باغ رعنایی، گل گلزار خودرایی
خلاف وعده الفت، دوست دشمن، لاله رخسارا[3]
۴ فروغ دیدهٔ عاشق، چراغ افروز معشوقی
مه برج ضیا، خورشید انور، چیره زرتارا
نه یارای سخن گفتن، نه تاب لب فرو بستن
به اندازی که می‌دانی، تسلّی کن دل ما را
مناسب نیست با این حسن می خوردن به هر محفل
چراغ هر شبستان، شمع هر کس، شعله رخسارا
۷ سیه مستانه در هر بزم، می خوردن از آن غافل[4]
که یاران پیشتر از صبح می‌گفتند آنها را
بغیر از من مبر با خود، ازین پس سایه را دیگر
رفیق خلوت و هم بزم خود کن بعد ازین ما را
غرض هر جا به عزم سیر خواهی بعد ازین رفتن
توجه کرده خوش باشی و تکلیفی نجیبا را

---

*. منابع (جُنگ پرتو ۸۷، خ ۲۲ ـ ۲۳، ش ۱۹ ـ ۲۰، ص ۱ ـ ۲، کا ۶۳، ن ۲۳).
ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است. بیت پنجم از «ن» ساقط است. ← حواشی غزل ۳.

۱. جُنگ: وفا دشمن حریصا.
۲. جُنگ: شکر خارا.
۳. جُنگ: خلاف وعده دشمن دوست الفت لاله رخسارا.
۴. دیگر نسخ: بجز «ن»: می خوردی از آن غافل.

۷*

۱ بـردار از رخت بـه خـدا ایـن نـقاب را / پـنهان بـه زیـر ابـر مکـن آفـتاب را
سـاقی، بـریز در قـدح آن لعـل نـاب را / یـاقوت پـوش سـاز، گـل آفـتاب را
دل در برم چو چشمهٔ خـورشید مـی‌طپد / تـا دیـده‌ام ز تـیغ تـو ایـن آب و تـاب[1] را
۴ افـتاده است آتش عشـق تـو در دلم / ایـن شعله را بگـو کـه نسـوزد کـباب را
شب تا سحر به‌گوشهٔ زندان غم چو شمع / از اشک بسـته‌ام بـه نـظر راهِ خـواب را
ای دل ز نیم خنده‌اش از جا چـو رفـته‌ای / از بـهر نـیم جـان مکـن ایـن اضـطراب را

بر روز خویش در دل شب گریه کن، نجیب
سـیراب کـن ز قـطرهٔ اشک ایـن سـراب را

:

۸**

۱ مـی‌زنی دامـن ز غـفلت بـر چـراغ دل چـرا؟
مـی‌کشی در چشـم حـق بـین سـرمهٔ بـاطل چـرا؟
ما به غـفلت پـاس چـندین دل بـه یک دل داشـتیم
تـو بـه آگـاهی نـداری پـاس ایـن یک دل چـرا؟
بـود صـد یـوسف نـهان در جـامهٔ بـی‌رنگیت
ایـنقدر بـر رنگ و بـو گـردیده‌ای مـایل چـرا؟
۴ لیلی و مجنون و حسن و عشق پیش ما یکـی است
بسته‌ای بـر نـاقهٔ یک حـرف، صـد مـحمل چـرا؟
شـبنم افسـردهٔ خـود را بـه خـورشیدی رسـان
مـی‌روی زیـن گـلستان، دلمـرده‌ای، غـافل چـرا؟

---

*. منابع (خ ۱۸، ش ۹، ع ۱۵ ـ ۱۶، کا ۲۴ ـ ۲۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است، جز آنکه بیت دوم ـ که مطلع دوم غزل محسوب می‌شود ـ در حاشیهٔ «خ» و «ش» آمده و از «ع» و «کا» افتاده است.
۱. «خ» و «ش»: واب و تاب.
**. منبع (ن ۸).
ـ ترتیب مطابق نسخهٔ «ن» است. جز ابیات هشتم، دهم و یازدهم که در حاشیهٔ «خ»، ص ۳۳ نیز آمده بقیهٔ ابیات منحصراً از نسخهٔ «ن» است.

شـعله‌سان ایـن شـمعها از مـا نـظر دزدیـده‌انـد [1]
می‌روی ای کور دل بی‌چشم از ایـن مـحفل چـرا؟
۷ بـــادهٔ عـــمر تـــو در مـینای دل داریـم مـا
می‌زنی این شـیشه را بـر سـنگ، ای جـاهل چـرا؟
تـا بـه دنیا قـطع صـد مـنزل از ایـن بِهْ کـرده‌ای
ایـنقدر دلبسـتگی داری بـه ایـن مـنزل چـرا؟
خـودنمایی کـار بـی‌رنگان عـاشق کُش نـبود
مـی‌کنی رنگـین بـه خـونم دامـن ای قـاتل چـرا؟
۱۰ پـیکر خـاکـی خـیال گـردبادی بـیش نـیست
کـرده‌ای ایـن پـرده را فـانوس شـمع دل چـرا؟
با چـنین حسـنی کـه یک رو بـا دو عـالم کـرده‌ای
پیش مـن رو سـاختن ای شـمع هـر مـحفل چـرا؟
خـاکـبازی هـم بـه طـفلان عـالمی دارد نـجیب
ایـنقدر رنـجیده‌ای ای جـان ز آب و گـل چـرا؟

۹*

۱ آرزو را قـبلهٔ خـود کـرده‌ای در دل چـرا؟
بُت پَـرستی مـی‌کنی در کـعبه، ای غـافل چـرا؟
ایـنقدر دلبسـتگی بـر کـاروان عـمر چـیست؟
چـون جـرس افـتاده‌ای دنـبال ایـن مـحمل چـرا؟
شـعلهٔ طـور تـجلّی بـودی از انـوار جـان
جسم، خاکستر نشین کـردت دریـن مـنزل چـرا؟
۴ در شکست شـاخ گـل از غـنچه‌ها غـافل مـباش
ایـنقدر خـواری رسـانیدن بـه اهـل دل چـرا؟

---

۱. متن: دیده‌اند، تصحیح قیاسی.

*. منبع (ن ۱۰).

رنگ خون بر دامن شمشیر یکرنگان نبود
در لباسم از دو رنگی کُشتی ای قاتل چرا؟
آشنا بودیم در هر عالم و هر منزلی
اینقدر بیگانگی با ما در این منزل چرا؟
۷ از لب پیمانه ای زاهد، دمی دریوزه کن
می‌روی خمیازه کش چون جام از این محفل چرا؟
گر نه از صاحبدلان گُم کرده‌ای داری، نجیب
اینقدر دریوزه کردی از در هر دل چرا؟

۱۰*

۱ می‌گذاری مرهم غفلت به داغ دل چرا؟
می‌زنی بر چشمهٔ خورشیدِ رحمت گِل چرا؟
می‌توان از جلوه‌ای از خاک ما را برگرفت
اینقدر استادگی ای سرو پا در گِل چرا؟
می‌رسانی خیر و از ما دفع شرّی می‌کنی
اینقدر از جود منّت داری، ای سائل چرا؟
۴ در نماز عرض حاجت آبرو را پاس دار[1]
می‌کنی بیجا وضوی خویش را باطل چرا؟
گرچه خوی توست چون می، تندی و تلخی به خلق
اینقدر دیوانگی با مردم عاقل چرا؟
دل ز ما بردی و نقد داغ را حاشا زدی
حق ما را کرده‌ای انکار ای جاهل چرا؟
۷ بوسه‌ها بر ذمّهٔ لعل لبت داریم ما
حق ما را می‌کنی در دور خط باطل چرا؟

---

*. منبع (ن ۱۷).
ـ از این غزل تنها بیت مطلع آن در حاشیهٔ نسخهٔ «خ»، ص ۳۳ بدین شکل ضبط شده: «... را می‌کنی روکش به نور دل چرا ـ می‌زنی بر...».
۱. متن: پاس آبرو دار، تصحیح قیاسی.

مـــی‌دهی مــرآت جــان را پشت بــر دیــوار تــن
مــی‌کنی ســیماب دل را صــرف آب و گــل چــرا؟
چون ز چشم تر گذشتی، چشمه‌ای تــا کـعبه نـیست
جـــام آبـــی بــرنمی‌داری از ایــن مــنزل چــرا؟
۱۰ پــیش از ایـن صـد دل تـمنّا داشـتی در دل، نـجیب
مــی‌گریزی ایــن زمـان از خـواهش یک دل چـرا؟

۱۱*

۱ در حسد ای دل ز چشم پُـر گـهر بـودن چـرا؟
ایــنقدر از بــارِش ایـن ابـر، تـر بـودن چـرا؟
ای کــه مـی‌گیری خـبر از دوسـتان خـویشتن
ایــنقدر از حـال دشـمن بـی‌خبر بـودن چـرا؟
مــــا ز آه بـــی‌اثـر تأثـیر دیگـــر دیـــده‌ایـــم
ایــنقدر ای نــاله در بــند اثــر بــودن چـــرا؟
۴ تا توان برخاست همچون سکه از نقد دو کون
چـــون مس قــلّابیان در بـــند زر بـودن چـرا؟
تــا ز نــادانــی تـوان کـردن تـرقّی در جـهان
ایــنقدر مــحسود اربــابِ هــنر بـودن چـرا؟
طـــــایر قـــطع تـعلّق را تــجرّد بــال‌هاست
ایــنقدر بی‌بال و پـر از بـال و پـر بـودن چـرا؟
۷ هر کمی بیشی و، هـر بـیشی کـمی دارد ز پـی
تا تـوان کـمتر ز کس شـد بـیشتر بـودن چـرا؟
تا تـوان رزق هـما شـد روزی طـوطی مـباش
استخوان تا می‌توان شـد نـیشکر بـودن چـرا؟
ای کــه آرامـم بـه یک نـظّاره از جـان بـرده‌ای
ایـــنقدر در بـــردن دل بـــی‌جگر بـودن چـرا؟

---

*. منبع (ن ۱۴).

۱۰ از تو بودم پیش از این ای اشک چشم مردمی
آبرو تا می‌توانی شد گهر بودن چرا؟
گر نه دولت هست در هر روزی از نو بر دری
در تلاشش روز تا شب در به در بودن چرا؟
رتبهٔ افتادگی از سربلندی برتر است
تا توانی نقش باشد تاج سر بودن چرا؟
۱۳ دیدن و بودن اگر منظور بود از آمدن
آمدی و دیدی و بودی دگر بودن چرا؟
ای که عمرت بیش و روزِ احتیاجت کم شده
حرص را گر گم نسازی بیشتر بودن چرا؟
تا توانی مرهم داغ حسودان شد نجیب
همچو مژگان در نظرها نیشتر بودن چرا؟

۱۲*

۱ اینقَدَر از حال عاشق بی‌خبر بودن چرا؟
بی‌مروّت، بی‌وفا، بیدادگر بودن چرا؟
دوست دشمن، آشنا بیگانه، کافر ماجرا
در طلسم بی‌وفایی اینقدر بودن چرا؟
روز و شب در پیچ و تاب و چشم بر[۱] راه رقیب
همچو تار سبحه از صد رهگذر بودن چرا؟
۴ شب به بزم مدّعی ناخوانده رفتن پیشکش
محفل‌آرای وصالش تا سحر بودن چرا؟
مو شکافی نیست ای دل کار هر نازک خیال
اینقَدَر در تاب از آن موی کمر بودن چرا؟

---

*. منابع (خ ۲۴، ش ۱۵، ع ۲۵ ـ ۲۶، کا ۱۵).
ـ ترتیب ابیات در هر سه نسخه یکسان است. بیت مقطع منحصراً از «کا» در مقطع و نسخ «خ» و «ش» بیت دوم غزل شمارهٔ (۱۱) آمده است.
۱. ع: در.

صبح شد ای ناله آخر نارسایی تا به کی
همچو آه عشقبازان بی‌خبر بودن چرا؟
۷ گر سر دلداری یاران دیگر نیستت[1]
باری از حال دل ما بی‌خبر بودن چرا؟
ای که می‌گیری خبر از هر کسی غیر از نجیب
بار خاطر بهر او هم درد سر بودن چرا؟

۱۳*

۱ چون نشئه با شراب نباشد کسی چرا
هم‌بزم آفتاب نباشد کسی چرا؟
این خانمان خراب، جهان را خراب کرد
از گریه در حساب نباشد کسی چرا؟
جایی که خنده خرمن شادی[2] دهد به باد[3]
گریان‌تر از سحاب نباشد کسی چرا؟
۴ بی‌پرده چون جمال تو نتوان به کام دید
در پردهٔ حجاب نباشد کسی چرا؟
بی‌پرده کیست چشم به خورشید واکند
ممنون از این نقاب نباشد کسی چرا؟
از بوی خُلق خوش که بهاری‌است بی‌خزان
چون شیشهٔ گلاب نباشد کسی چرا؟
۷ اکنون که بوسه از خط و خالش میسّر است
در فکر انتخاب نباشد کسی چرا؟

---

۱. «خ» و «ش»: و «کا»: نیستند؛ «ع»: نیست، نیست. «نیستت» که مناسب با معنای بیت است تصحیح قیاسی ماست.

*. منابع (خ ۳۴ـ۳۵، ش ۲۳ـ۲۴، ص ۴ـ۵، ع ۲۹، کا ۳۹ـ۴۰، ن ۱۹ـ۲۰).

ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخ یکسان است، تنها بیت پنجم و ششم در «ن» جا به جاست. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات پنجم، ششم، هفتم، نهم و دهم و همچنین نسخهٔ «کا» فاقد بیت هشتم است.

۲. ص: شاهی.
۳. ن: به باد داد.

داغ از برای کم ز خودی سوخته است یار
از دست او کباب نباشد کسی چرا؟
تا می‌توان به دیدهٔ خود سیر بحر کرد
همچشم با حباب نباشد کسی چرا؟
۱۰ در جزر و مد شوخی و تمکین ناز او
آرام و اضطراب نباشد کسی چرا؟
صحبت چو بی‌نفاق میسر نمی‌شود
هم صحبت کتاب نباشد کسی چرا؟
بوی گل و بهار جوانی و جام می
در گشتِ ماهتاب نباشد کسی چرا؟
دعوی شعر و شاعری و این غزل، نجیب
از انفعال، آب نباشد کسی چرا؟

۱۴*

۱ کدامین گرمرو از عشق شد رهبر در این صحرا
که افتاده‌است دیگر شورش محشر در این صحرا
مگر لیلی‌وشی بگذشت ازین وادی که چون مجنون
به خود هر نیش خاری می‌کشد خنجر در این صحرا
سیه پوش است گویی دشت عشق از ماتم مجنون
ز بس روییده جای لاله نیلوفر در این صحرا
۴ . . . .[1] و فارغ ز قید عشق گردیدن
جنونی کو که بگذاریم با هم سر در این صحرا
سپند آسا که می‌سوزد نفس در وادی شوقش
که آتش در دلم افتاده چون مجمر در این صحرا

---

*. منابع (ع ۲۳ ـ ۲۴، ن ۱۷).
ـ ترتیب ابیات در هر دو نسخه یکسان و شمار ابیات مختلف است. ابیات دوم، چهارم و پنجم از «ع» است و ابیات نهم تا دوازدهم، منحصراً از «ن».
۱. یک یا دو واژه ناخواناست.

هنوز از دشت حرمان العطش بر گوش می‌آید
ز بس لب‌تشنه گردیده‌است اسکندر در این صحرا
۷ جنون سنگ طفلان خانه می‌سازد به هر وادی
که را دیوانه دارد عشق او دیگر در این صحرا
سراسر جادهٔ دشت محبت عقد گوهر شد
سرشک از بس ز مژگان ریخت چشم تر در این صحرا
کفم سنگ یَده گردانده تا سنگ قناعت را
به جای قطره می‌بارد به دستم زر در این صحرا
۱۰ هدی سر کن که چون رقص الجمل در دشت حیرانی
گذارد کوهها را عشق کافر سر در این صحرا
اثر نگذاشت عشق تلخکام از خسرو شیرین
که را می‌جوید این بیدادگر دیگر در این صحرا
ز خاک تربتم دامنکشان رفتی و تا محشر
به خود هر نیش خاری می‌کشد خنجر در این صحرا
نجیب از وادی حرمان نبودم راهِ بیرون شد[1]
نگشتی گر مرا آوارگی رهبر در این صحرا

۱۵*

۱ فسونساز نگه چشم که شد دیگر دراین صحرا
که می‌روید به جای لاله افسونگر در این صحرا
به ظرفِ رُبع مسکون خاکم از وحشت نمی‌گنجد
مگر خشتم کنند از قالب دیگر در این صحرا
به گلزار جهان شاخِ گلِ در دست گلچینم
نمی‌بینم کسی از خود پریشان‌تر در این صحرا

---

۱. مصراع در «ع» چنین است: «نجیب از وادی هجران نبودم ره از آن را دید» که نه معنی دارد، نه وزن.
*. منبع (ن ۴ـ۵).

۴ ز بس نـقشِ قَـدَم گـردیده سـرها در سـر کـویت
بـوَد هـر سـرزمینی عـالَم دیگـر در ایـن صـحرا
بـــه بـــزم آفـــرینش لالهٔ دامـــانِ کُـــهسارم
به طـاق ابـروی خـود مـی‌کشم سـاغر در ایـن صـحرا
هـــمین از رفـتگان نـام و نشـانی مـانده در عـالم
کسی بیرون نکـرد از نـقش پـای سـر در ایـن صـحرا
۷ بـیابان مـرگ، از خـود رفـتنِ حـیرت نـمی‌گشتم
گـمان مـی‌داشـتم گـر رهـبر دیگـر در ایـن صـحرا
جـهان بـاغی‌است پُـر گُـل بـاغبان فـریادرس نـامی
ولی رویـیده جـای لاله گـوش کـر در ایـن صـحرا
مسـلمان نـیستم گـر دست مـی‌شویم ز شـمشیرش
دچـار مـن اگـر مـی‌گردد آن کـافر در ایـن صـحرا
۱۰ به همچشمی تو چشمم گریه سر کرده‌است در کویت
بـبین بـرخوردِ دریـاها بـه یکـدیگر در ایـن صـحرا
نجیب از خواب غفلت آن زمـان بـیدار خـواهـد شـد
که خاک و خشت باشد بالش و بستر در ایـن صـحرا

۱۶*

۱ نـدارد بـعد مُـردن جـز غـمِ افسـر در ایـن صـحرا
سـرِ شـاه و گـدا فـرقی ز یکـدیگر در ایـن صـحرا
ز بس در راه کـویت چشـم تـر بـا خـاک یکسـانند
نهان در هر کف خاکی‌است صد کوثر در این صحرا
فـلک بـی‌داغ حـرمان سـینهٔ مـا را نـمی‌خواهـد
گلی گر ریخت می‌روید گـل دیگـر در ایـن صـحرا

*. منبع (ن ۸).

۴ ز خودبینی ره عشق تو را نتوان به سر بردن
مگر افتادگی خاکی کند بر سر در این صحرا
چنان مردیم پیش از مرگ در خمیازه ما و دل
که ساغر ساختیم از خاک یکدیگر در این صحرا
هما هم تهمتی از سایهٔ خود بسته بر عالم
به کام دل کسی نگشوده بال و پر در این صحرا
۷ میان گریه خوابم برد و حیرت کرد بیدارم
به دریا رفتم و گشتم گران لنگر در این صحرا
به کشت آفرینش یادگار ابر نیسانم
به فرزندی مرا برده‌است چشم تر در این صحرا
خطیب منبر بی‌تابیم زان رو پس از مردن
گذارد گردباد از روح من منبر در این صحرا
۱۰ جهانی مرد و احیا گشت و برنگرفتی از خاکم
قیامت‌ها شد و بر پا نشد محشر در این صحرا
نجیب، آن گردباد پیش رویم تیپ دشمن را
که تنها می‌زنم بر قلب صد لشکر در این صحرا

۱۷*

۱ بیا ساقی که تا در گردش آرم ساغر خود را
تو مینا شو که تا بر پایت اندازم سر خود را

---

*. منابع (خ ۹، ش ۱۲، ع ۱۸ـ۱۹، کا ۲۵، ن ۲۵)
ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ برابر است با «کا» و «ن». بیت یازدهم تنها در «کا» و ابیات چهارم تا نهم منحصراً در «ن» ضبط شده و ابیات اول و دوم در حاشیهٔ نسخه‌های «خ» و «ش» ثبت شده است. در نسخه‌های «خ»، «ش» و «ع» بیت زیر به عنوان نخستین مطلع این غزل ثبت شده:

به دست خویشتن بر باد ده چون گل سر خود را   مکن جزو بدن چون ماه تابان افسر خود را

تقسیم غزل به دو غزل مستقل (این غزل و غزل شمارهٔ ۱۸) از «کا» است.

ز شـــهرت داشــتم امّــید پــروازی نــدانســتم[۱]
که مقراض پر خود می‌کنم بال و پر خود را
نــه از بـیم گـرفتاری‌است وحشت بـا دل زارم
نـیندازم بـه دام از نـنگ، صـید لاغر خـود را[۲]
۴ چو شمع کشته در فـانوس گـردون از سیه بـختی
به دست خویش بر سر می‌کنم خـاکستر خـود را
بــه دور خــط از او دادِ دل پُــر داغ مــی‌گیرم
بـه دیـوان قـیامت مـی‌گشایم مـحضر خـود را
ز بس ترسیده چشمم چون چنار از خود نمایی‌ها
بـه زیـر پـوست پـنهان مـی‌نمایم جـوهر خـود را
۷ ز شـــهرت بــازگشتی آرزو دارم بـه گـمنامی
بـه امّیدی کـه شـاید قـطره سـازم گـوهر خـود را
دگــر پــاس زبــان غـنچه از مـن بـرنمی‌آید
چو گل تا کی به دست خود نگه دارم سر خـود را
نهان ماندم چو طـاووس از هـنر در هـند گـمنامی
قـفس کـردم ز رنگـینی بـه تـن بـال و پـر خـود را
۱۰ سیه مستانه خـود را مـی‌زنم بـر قـلب مـژگانش[۳]
بــه ایـن خـنجرگذاران مـی‌نمایم جـوهر خـود را
عجب داغی به دل دارم کـه در شب‌هـای ظـلمانی
مــنوّر مــی‌کنم از شـعلهٔ آن، افسـر خــود را
فلاخن مـی‌کند سـرگشتگی چـون دور گـردونش
به هر بالین که بگـذارم نـجیب آخـر سـر خـود را[۴]

---

۱. ن: از این غافل.

۲. مصراع در «ع» چنین است: به دست خویشتن بر سر می‌کنم خاکستر خود را.

۳. کا: بر لشکر مژگان.

۴. مصراع در نسخه‌ها، جز «کا» چنین است: «به هر بالین که چون خورشید بگذارم سر خود را». ظاهراً شاعر بعدها مصراع را به صورتی که در متن ملاحظه می‌شود درآورده تا به عنوان مقطع (= بیت تخلّص) مورد استفاده قرار گیرد.

۱۸*

۱ بر آتش می‌زنم پروانه‌سان بال و پر خود را
ز آهی می‌کنم چون شمع روشن پیکر خود را
کنم محو از میان ضحّاک را با بازوی قدرت
که بنمایم به خلقان کاوهٔ آهنگر خود را
از آن تا حشر جوشد بلبل و پروانه از خاکم
که من در آتش گل سوختم بال و پر خود را
۴ من آن آتش به جان افتاده شمعم کز غم جانان[1]
به دست خویش بر سر می‌کنم خاکستر خود را
جلایی می‌دهم آیینهٔ دل را، نجیب، از غم[2]
به این روشن‌ضمیران می‌نمایم جوهر خود را

۱۹**

۱ مسوزان از طفیل دیگران بال و پرِ خود را
شرار آتش مردم مگردان جوهر خود را
رسد فیض بزرگان بعد مُردن هم به محتاجان
هما گر مُرد میمون کرد بر مردم پَر خود را
کمالم شد به رنگ نقره صرف شهرت مَردم
به نام دیگران مسکوک گرداندم زر خود را
۴ به کودن می‌خوراند حاصل خود را دَنی‌پرور
چو نصرانی که وقف خر کند خشک و تر خود را

---

*. منابع (خ ۹، ش ۱۲، ع ۱۸ ـ ۱۹، کا ۲۹ ـ ۳۰، ن ۲۵).
ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است. بیت دوم منحصراً در «کا» ضبط شده و ابیات اوّل، دوم و سوم از «ن» ساقط شده است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۱۷.
۱. مصراع در «ن» چنین است: چو شمع کشته در فانوس گردون از سیه بختی.
۲. مصراع در «ن» چنین است: نجیب، آیینهٔ دل را جلایی می‌دهم از غم.
**. منبع (ن ۵ ـ ۶).

چو فولادی که گشت آیینهٔ رخسار خودبینان
نمودم صرف استقلال مردم جوهر خود را
به بزم اهل دولت صرف شد بیجا کمال من
در آتش نایب اَنگِشت کردم عنبر خود را
۷ سر مویی به کار من نیامد کار من هرگز
چو دلّاکی که نتواند تراشیدن سر خود را
من آن اَنگِشت آتش در گریبانِ سیه‌بختم
که عنبر کرده‌ام از دودِ دل خاکستر خود را
به خود راه سخن از ماتم دلمردگی بستم
سیه کردم چو سوسن پنبهٔ گوش کر خود را
۱۰ پس از شهرت پریشان اختلاطی کرده گمنامم
ز موج آبرو سیماب کردم گوهر خود را
کمال تیره‌بختی را حصار انزوا کردم
سوادِ شهر گمنامی نمودم عنبر خود را
گران لنگر مکن جان را ز تحمیل تن خاکی
منه بر دوش خود از کودنی بار خر خود را
۱۳ به امیدِ زبانگیری زبان دادم به بدگویان
به دست ساده لوحی دادم از کف خنجر خود را
سیه‌مستانه خود را می‌زنم بر قلب مژگانش
به این خنجرگذاران می‌نمایم جوهر خود را[۱]
نجیب از بهر اشعار تو جا دارد که گر کاتب
نماید از رگ یاقوت تار مِسْطَر خود را

---

۱. این بیت به تکرار در بیت دهم غزل شمارهٔ ۱۷ نیز آمده است.

۲۰*

۱ به روی هر که چون آیینه واکردم در خود را
به عیب دیگران معیوب کردم گوهر خود را
به از بی‌اعتباری اعتباری نیست در عالم
به این دربان سپردم خانه‌های بی‌در خود را
ندیدم روی طالع در سر کویت به اشک خود
مگر در جدول تقویم جویم اختر خود را
۴ بقای آبرو چون فلس ماهی بود منظورم
به دریا ریختم از باددستی‌ها زر خود را
تجلّی کرد حُسنِ یار و جسمم سر به سر جان شد
چو ابر از برق بر آتش زدم خاکستر خود را
خدایا طالعی ده بی‌نیاز از کوکب طالع
کسی تا چند در تقویم جوید اختر خود را
۷ ز وحدت هر سپند قطرهٔ خون در تن عاشق
کبوترخانهٔ یاهو نموده مجمر خود را
ز ذوق سوختن هر قطره خونم پَر برآورده
کبوترخانه کردم از شرر خاکستر خود را
ز هر موج خسی چون کشتی از جا درنمی‌آیم
نمی‌بازم ز طوفان حوادث لنگر خود را
۱۰ زره‌پوش است چون آیینه در زیر قبا جانم
ز بس پنهان ز چشم خلق کردم جوهر خود را
از این غافل که صیاد دگر دارد تن خاکی
به ذوق این قفس کندم ز تن بال و پر خود را
نجیب ابیات من شد وقف دَخلِ شعر نافهمان
به ویرانی سپردم خانه‌های بی‌در خود را

*. منبع (ن ۵).

۲۱*

۱ پوشیده کی توان داشت چون شمع، راز خود را
پنهان نمی‌توان کرد سوز و گداز خود را
تا شد به دور حسنت[1] وضع فلک دگرگون
دلدادگان ندانند[2] وقت نماز خود را
از هیچ باب چون نیست فیض گشایش کار
بردم به کعبهٔ دل، روی نیاز خود را
۴ تا چند همچو خورشید، دریوزه‌گر توان بود
کوته کن از قناعت دست دراز خود را
بگذشت روزگاری در خواب تیره‌بختی
کردیم صرف غفلت، عمر دراز خود را
مسکین نجیب مهجور از تیره‌روزی بخت
یک شب ندید در خواب مسکین‌نواز خود را

۲۲**

۱ پنهان نمودم از خلق، سوز و گداز خود را
هرجا نمی‌توان کرد افشای راز خود را
یک سجده‌ام چو مینا، مقبول درگهش نیست
مستانه می‌گزارم از بس نماز خود را
بر ساز خواب بندم، پیوسته تار مژگان
شاید به خواب بینم عاشق‌نواز خود را

*. منابع (خ ۸، ش ۱۱، ع ۱۷ ـ ۱۸، کا ۳۲، ن ۲۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخ یکسان است. بیت اوّل و چهارم از «ن» ساقط است. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۲ در نسخه‌ها، جز «کا» یک غزل است و در اکثر نسخ با دو مطلع.
۱. ع، کا: تا شد برای عاشق.
۲. خ، ش، ن: نشناختیم دیگر.
**. منابع (خ ۸، ش ۱۱، ع ۱۷ ـ ۱۸، کا ۳۲ ـ ۳۳، ن ۲۷).
ـ ترتیب ابیات بجز «کا» در نسخه‌ها یکسان است. در «کا» بیت سوم و هشتم جابه جاست. مقطع منحصراً از «کا» است و بیت پنجم از «ع» و «کا» ساقط است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۱.

۴ تا کام دل نیابم، از آستان جانان
از خاک برندارم روی نیاز خود را

از آه و نالهٔ ما آگاه نیست یک دل
در پرده می‌نوازیم عمری است ساز خود را

باشد دلم پریشان تا زلف اوست درهم
آشفته چون توان دید عمر دراز خود را

۷ در گلشنی که باشد غمّاز هر نسیمی
پنهان نمی‌توان کرد چون غنچه راز خود را

اوراق جزو دل را، از ناله جمع کردم
از تار آه بستم قانون ساز خود را

آخر نجیب، باید این رشته را گسستن
پوشیده بایدت داشت، این سوز و ساز خود را

۲۳*

۱ فدای همّت صیّاد کردم این تن و سر را
که پیکانش نوازش می‌کند این صید لاغر را

به قدر قابلیت تربیت دارد اثر در کس[1]
به صیقل کی توان آیینه کردن سنگ مرمر را

به دشمن می‌دهند از دوست پهلو پیش نامردان
به معنی دوستر دارد زن از فرزند شوهر را

---

*. منابع (خ ۱۲ ـ ۱۳، ش ۳ ـ ۴، ع ۹ ـ ۱۰، کا ۵۷، ن ۲۸ ـ ۲۹).
ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است. بیت اول تنها در «کا» ضبط شده و ابیات پنجم و ششم در «کا» نیست. بیت چهارم منحصراً از «ن» است. نسخه‌های «خ» و «ع» فاقد بیت ششم است. بنابراین بیت ششم منحصراً از «ش» است. از آنجاکه «ش» از روی «خ» کتابت شده، علی القاعده می‌بایست این بیت در «خ» نیز باشد. آثار بازمانده از بیت مذکور، مثل سرکش کاف واژهٔ «که» در آغاز مصرع دوم حکایت از این معنا می‌کند که مالک و نسخهٔ «خ» مضمون بیت را نپسندیده و هنگام چاپ روی بیت را کاغذ چسبانده است!!

۱. ش: ورنه؛ ع: بر کس.

۴ ز ذوق سوختن از بس به خود بالید در آتش
سپند من کبوترخانه گردانید مجمر را
به نامرد است[1] بیش از مرد، زال دهر را الفت
به دختر از پسر باشد محبت بیش مادر را
به کودن‌پروران چون می‌توانم طعنه زد، حاشا
که با آن رتبه اوّل کرد عیسی تربیت خر را
۷ نهاد آن دم که عیسی پا به پشت خر، یقینم شد
که پشتاپشت خواهد بود بر آدم بسی خر را
نظر بر پیش مصرع شعر خواهان می‌کند پیدا
به شوهر می‌دهد حسن برادر زود خواهر را
چنان باب است خسّتهای بیجا در زمان ما
که از سختی شرر در سنگ پنهان می‌کند زر را
هدی[2] بر آتش شوقم فزون‌تر می‌زند دامن
نجیب، این موج با خود می‌برد آخر شناور را[3]

۲۴*

۱ شهید تیغ او گردم که واکرد از سرم سر را
ز خونم حلقهٔ چشم کبوتر ساخت جوهر را
به هر جا می‌فرستی ترک، تاجیکی رفیقش کن
که بی‌مُهر اعتباری نیست قفل مخزن زر را

---

۱. ع: بنامردیست. ۲. کا: حدی.
۳. این مصرع در نسخه‌ها ـ جز نسخهٔ «کا» بدین صورت است: «شود این موج بال و پر در این دریا شناور را» و پیداست که نخست، به همین صورت بوده و سپس در جریان تقسیم غزلِ «شهید تیغ او...» (شمارهٔ ۲۴) به دو غزل، شاعر «شود» به «نجیب» تغییر داده و با سرودن مطلعی غزل را تقسیم کرده است.
*. منابع (خ، ۱۲ ـ ۱۳، ش ۳ ـ ۴، ع ۹ ـ ۱۰، کا ۵۱ ـ ۵۲، ن ۲۸ ـ ۲۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دوم و سوم در «کا» نیست. ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۳.

پـــریشان کـرد آخـر شـانهٔ زلف تـو جـمعی را
عبیر افشان نمود از شوخی، آن زلف مـعنبر را
۴ چو مینایی که گردد شعلهٔ می شمع فـانوسش[1]
دلم از آتش یـاقوت روشـن کـرد مـجمر را
بـهار اهـل دولت بـا خـزان دارد هـم‌آغوشی
شکفتن، برگ‌ریزان است این گل‌های خنجر را
ز جمع لعل و گوهر حسـرتی[2] بـا[3] اغـنیا مـاند
نـباشد از مـرصّع‌کاری خـود بـهره زرگـر را
۷ به یک دور دگر خواهد گـذشتن دورهـا از مـا
چنین خواهد به ما پیمود اگر چشم تو ساغر را
به یاد سبزهٔ خطّت چـو گـردد مـوج زن اشکـم
نـیارد در نـظر چشـم تـرم دریـای اخـضر را
سخی در پیش قـانع قـدر چـندانـی نـمی‌دارد
به ریزش‌های دریا احـتیاجی نـیست گـوهر را
ز کاشان گشته عـیسی دم نـجیب تـازه‌ای پـیدا
که از خواب عدم بیدار خواهد کـرد سـنجر را

۲۵*

۱ ســرحــلقه مشـو قـافلهٔ اهـل هـوس را
خضر ره مقصود مـدان بـانگ جـرس را
از مـال ضـعیفان مکـن آرایش ظـالم
پـیرایـهٔ زنـبور مکـن بـال مگس را
رزقی‌است به اندازهٔ هر کام که کافی‌است
مـغز قـلم مـورچـه دنـدان مگس را

۱. ع: پاپوشش.
۲. ع: حیرتی.
۳. جز «ن» سایر نسخ: بر.
*. منابع (خ ۲۷ ح، ش ۲۸ ح، کا ۴۸ ـ ۴۹، ن ۱۶ ـ ۱۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت سوم در «کا» نیست و بیت هشتم (مقطع) تنها از «کا» است. این غزل و غزل بعد (شمارهٔ ۲۶) در نسخه‌ها یک غزل است. تقسیم به دو غزل از نسخهٔ «کا» است.

۴ بی‌نام و نشان هیچ‌کس از خلق نمی‌بود — در صورت اگر بود کسی نام و نشان را
یک ناله به کام دل صیاد نکردیم — تا فرق نمودیم ز هم[1] دام و قفس را
آیینهٔ دل آب شد از آرزوی آه — در سینه نگهداشتم از بس‌که نفس را
۷ فریاد که هر دوری ازین گردش چشمان — هم توبه و هم توبه‌شکن کرد عسس را
چون دید نجیب آن لب شیرین تو فهمید
سیری نپذیرد طمع اهل هوس را

۲۶*

۱ سیری نبوَد از لب چون قند تو کس را
کس سیر ندید از شکر و قند، مگس را
تا پی نبرد کس به سر گمشدهٔ دوست
بر محمل عشّاق مبندید جرس را
کس بر سر ما گمشدگان راه نمی‌برد
رسوا شود آن کس که خبر کرد عسس را[2]
۴ از بهر چه بر جای خودش کس نشناسد
بر جای خود آن کس که شناسد همه کس را
با تیرگی بخت چه آید به[3] ضعیفان
پرواز محال است گرفتار قفس را
خار و گل این باغ ز یک جوی خورد آب
در رزق تفاوت نکند ناکس و کس را
پر شد دلت از آه، نجیب، این چه خموشی‌است
در سینه توان چند نگهداشت نفس را

۱. کا: به هم.
*. منابع (خ ۲۷ ح، ش ۲۸ ح، کا ۴۹ ـ ۵۰، ن ۱۶ ـ ۱۷).
ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است. مطلع فقط در «کا» ضبط شده و بیت چهارم از «کا» ساقط است.
← حواشی غزل ۲۵.
۲. خ، ش: رسوا شود آن کس که در آورد جرس را.
۳. کا: ز.

۲۷*

۱ از بـــاده بـــرفروخته دیگـــر جـــمال را — آتش نگـــــار کـــــرده ز مـــی رنگ آل را
ما راکـه نـیست قـوّت[1] پـرواز در جـهان — بـــهتر کـه در قــفس نگشــاییم بــال را
کـی اضـطراب مـی‌دهدم فـرصت سـخن — گیرم کـه یـار گـوش کـند عـرض حـال را
۴ بگذشت عمر و ذوق وصالش ز سر نرفت — از دل بـه در نـبرد غـمش ایـن خـیال را
نشــناسدم ز[2] رشـتهٔ گـوهر کشیده کس — بــیجا نــریختم عـــرقِ انـــفعال را
بـــی‌طاقتی فکـــند[3] دلم را بـه دام زلف
وحشت اسـیر کـرد نـجیب ایـن غـزال را

۲۸**

۱ بـه سـر نـتوان رسـاندن در حـیات تـن ره دل را
به چشم نقش پا در خـواب نـتوان دیـد مـنزل را
سـفر را سـاز کـن زاحـرامگـاه کـعبهٔ کـویش
که گردانـند روز و شب ز مـهر و مـاه مـحمل را
سیه‌پوشی بر این کفر است و آرایش بود در[4] آن
هـمین بس امـتیاز از کـعبهٔ گـل، کـعبهٔ دل را
۴ ز بس ذوق شـهادت بـود[5] طـوق گـردن جـانم
سـرم گـرداب کـرد آب دم شـمشیر قـاتل را

---

*. منابع (خ ۲۵، ش ۱۶، ع ۲۷، ن ۲۳ـ۲۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌های یکسان است. بیت پنجم در تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۷۲ نیز آمده است.
۱. خ، ش، ع: قدرت. ۲. نصرآبادی: چو.
۳. ن: فکنده.
**. منابع (خ ۲۶ـ۲۷، ش ۲۷ـ۲۸، ص ۸ـ۹، ع ۳۳ـ۳۴، کا ۲۳ـ۲۴، ن ۱۸).
ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است. مطلع و بیت چهارم غزل در تذکرهٔ حزین، ص ۱۷ به خطا، بـه مـحمد مسیح بن اسماعیل فسایی نسبت داده شده است. بیت سوم و هفتم از «ن» ساقط شده است. این غزل و غزل ۲۹ در نسخه‌ها یک غزل است و در «کا» به دو غزل تقسیم شده.
۴. خ، کا: بر.
۵. کا: گشت؛ واژهٔ «بود» در «خ» و «ش» از قلم کاتبان افتاده است.

ز خـال گـوشهٔ ابـروی جـانان سـرسری مگـذر
بـبین در نـقطهٔ ایـن بـای بسم الله[۱] رسـائل را
بـه فکـر آخـرت انـداخت مـا را آمـد دنـیا
چـو صیّادی کـه آگـه مـی‌نماید صـید غـافل را
۱۰ نجیب از وعده‌های فال حـافظ گشت سـرگردان
بـــرات لم یـصل آواره مـی‌سازد مـحصّل را

۲۹*

۱ مخوان احسـان، بـخیلی گـر ز سـر واکـرد سـائل را
نـــماز اول وقت از اطـــاعت نـیست کـاهل[۲] را
فــدای هـمّت خـویشم کـه بـا چـندین تـهیدستی[۳]
چــو ردّ شــمس مشکــل مــی‌شمارد[۴] ردّ سـائل را
چو فریادی که در یک دم به چندین گوش مـی‌پیچد
بـه گـام اوّلیـن طـی کـرده‌ام صد سـاله مـنزل را
۴ تــفاوت در بــد و نــیک است، نـی در طـالع مـردم
کــه یک پــرتو بـود شـمع مـزار و شـمع مـحفل را
ز مــرهم زخـم داغـم چشـم خـلعت پـوشیی دارد[۵]
مشــرّف کــن بــه تشــریفی، شــریف کـعبهٔ دل را

---

۱. خ، ش: بسمل الله.

*. منابع (خ ۲۶ ـ ۲۷، ش ۲۷ ـ ۲۸، ص ۸ ـ ۹، ع ۳۳ ـ ۳۴، کا ۶۰ ـ ۶۱، ن ۱۸).
ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است، در «کا» بیت سوم و چهارم جا به جاست. ابیات ششم و هفتم تنها در «کا» ضبط شده. بیت دوم در تذکرهٔ حزین، ص ۱۷ به خطا به محمدمسیح بن اسماعیل فسایی نسبت داده شده است. ← حواشی غزل ۲۸.

۲. کا: کامل.

۳. مصراع در تذکرهٔ حزین چنین است: «رهین همّت خویشم که با عذر تهیدستی». بعید نیست که حزین، شاعرانه در بیت تصرّف کرده باشد.

۴. کا: می‌نماید.

۵. ص: دارم.

همه عمرم به پایان رفت اندر حسرت عشقی
که با یک جلوه می‌سازد چنان دیوانه عاقل را
۷ گرت فرزانگی باید، نجیب آخر بنه گامی
به راه عقل طی کن تا به آخر راه مشکل را

۳۰*

۱ با چراغ مه و خورشید چه کارست مرا نفس سوخته، شمع شب تارست مرا
من به امّید وفای تو به دام افتادم ور نه با سلسلهٔ زلف چه کارست مرا
حیرتم بسته چو تصویر، ره گفت و شنید خاطرم شاد که در بزم تو بارست مرا
۴ چونکه همواره بود مهر جمالت در دل بر لب اوصاف تو در لیل و نهارست مرا
در نهانخانهٔ اسرار به هر حال، نجیب
گفتگویی ز تو با این دل زارست مرا

۳۱**

۱ شور سودای تو از جان نه چنان کند مرا که توان کرد به زنجیر خرد بند مرا
رفت دلدار و فدایش ننمودم دل و جان عمر بگذشت و بماند آرزوی چند مرا
بی‌گل داغِ تو ای چشم و چراغ همه کس چه خیال است که باشد دل خرسند مرا
۴ یا بکُش یا به فدای سرت، آزادم کن داری ای ظالم بی‌رحم چه در بند مرا
سعی در تربیتم بیهده ای ابر مکن نخل مومم نتوان کرد برومند مرا

---

*. منابع (خ ۲۰۹، ش ۱۸۸، کا ۲۱ ـ ۲۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات چهارم و پنجم منحصراً از «کا» است.
**. منابع (خ ۱۵ ـ ۱۶، ش ۶ ـ ۷، ع ۱۲ ـ ۱۳، کا ۵۲ ـ ۵۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌های یکسان است. مطلع و بیت دوم این غزل (غزل ۳۱) با مطلع و بیت دوم غزل ۳۲ مشترک است. به سبب اختلاف غالب ابیات دو غزل و تفاوت مقاطع آنها، ادغام جایز شمرده نشد. تنها بیت سوم و چهارم و ششم در «ن» ضبط شده که در متن حاضر سومین و چهارمین و نهمین بیت غزل شمارهٔ ۳۳ است. بدان سبب که غزل در نسخه‌های «خ»، «ش»، «ع» و «کا» به همین صورت ضبط شده است حذف دو بیت مذکور را جایز ندیدیم.

شکوه از تیغ تو حاشا که توانم کردن   به نمک داده لب زخم تو سوگند مرا

۷ نیست امّید گشایش ز در خلق، نجیب[1]

در به در کرده عبث، در به دری چند مرا

۳۲*

۱ شور سودای تو از جا نه چنان کند مرا

که توان کرد به زنجیر خردْ بند مرا

رفت دلدار و فدایش ننمودم دل و جان

عمر بگذشت و بماند آرزوی چند مرا

ضعفم از پا نفکنده‌است به راه تو چنان

که دگرباره توان از نظر افکند مرا

۴ شرح حال همه عشاق توام، کاش این قوم

بر کبوتر عوض نامه ببندند مرا

دلکی داشتم و آرزوی عشق تو بُرد

بلبلی بود در این باغ و گلی چند مرا

ربطِ روشن‌گهران با فلک امروزی نیست

تربیت کرده مه و مهر چو فرزند مرا

۷ نخل طورم من و جز شعله ندارم ثمری

نتوان کرد برومند به پیوند مرا[2]

---

۱. خ، ش، ع: به جای «ز در خلق، نجیب»، «ز دری جز در خلق».

*. منابع (خ ۱۵ـ۱۶، ش ۶ـ۹، ع ۱۲ـ۱۳، کا ۳۶، ۴۲ـ۴۳، ن ۲۷ـ۲۷).

ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با «ن» در سایر نسخ، ابیات این غزل و غزل شمارهٔ ۳۳ به هم آمیخته است، امّا بر روی هم ضبط «ن» مرجّح تشخیص داده شد. مطلع غزل در «کا» بدین صورت است:

تو که در پرده‌ای از راه ز ترفند مرا   خوشتر آن است که دیگر ندهی پند مرا

همچنین بیت اول و دوم در «کا» نیست. ← حواشی غزل ۳۱.

۲. ن: «... به پیوند برومند مرا» که موجب می‌شود تا برومند سه بار به عنوان قافیه تکرار شود.

بـــحرها کـــرد تـــهی ابـــر و گـــهرها افشـــاند
تـــــا در ایـــــن بـــاغ نـــمودند بـــرومند مـــرا
در چنین باغ که هر خار و خسی را ثمری‌است
نـــــتوانست نـــــمود ابـــــر، بـــــرومند مـــرا
با چنین بخت به رشکـند ز مـن خـلق، نـجیب
آه اگـــــر بـــــود ز طـــالع دلِ خـــرسند مـــرا

۳۳*

داشت نـامی ز جـفاهای تـو خـرسند مـرا
به چـه تـقصیر بـرآوردی از ایـن بـند مـرا
در چنین باغ کـه گـلهاش دورویـند تـمام
چه توقّع بـود از خـار و خسـی چـند مـرا
بی‌گل داغ تو ای چشم و چـراغ هـمه کس
چه خیال است که بـاشد دل خـرسند مـرا
یـا بکش یـا بـه فـدای سـرت، آزادم کـن
داری ای ظـالم بـی‌رحـم چـه در بـند مـرا
سـعی در تـربیتم بـیهده ای ابـر مکـن
نـخل مـومم نـتوان کـرد بـرومند مـرا
چشم پوشیدنم از خـلق ز اسـتغنا نـیست
نگـه شـوخ تـو کـرده‌است نـظر بـند مـرا
نیست امّید گشایش ز دری جز در دوست
در به در کرده عبث در بـه دری چـند مـرا
طـایر قـدسم و آرامگـهم گـلشن فـیض[1]
عشـق روی تـو از آنـجای درافکـند مـرا[2]
شکوه از تیغ تـو حـاشا کـه تـوانـم کـردن
بـه نـمک داده لب زخـم تـو سـوگند مـرا
چشم دارم که گرفتار شود هـمچو نـجیب
آن‌کـه افکـند در ایـن سـلسله دربـند مـرا

*. منابع (ح ۱۷ ـ ۱۸، ش ۸ ـ ۹، ع ۱۵، کا ۴۲ ـ ۴۳، ن ۲۷).
ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با «ن». در سایر نسخ ابیات این غزل و غزل شمارهٔ ۳۲ به هم آمیخته است، امّا بر روی هم ضبط «ن» مرجّح داشته شد. ابیات سوم و چهارم و پنجم و هفتم در «کا» نیست. ← حواشی غزل ۳۱.
۱. تمام نسخه‌ها جز «ن»: قدس.
۲. مصراع در نسخ جز «کا» چنین است: الفتی نیست در این خار و خسی چند مرا.

*۳۴

۱ بـر سـر افـتاده عشـق یـار مـرا / کـــرده ایـــن درد بـــی‌قرار مـــرا
در جـوانـی چـو صـبح از غـم او / پـــیر کـــرده‌است روزگـــار مـــرا
پـا فشـردن بـه‌کـوی جـانان، کـرد / ســـرمهٔ چشـــم انـــتظار مـــرا
۴ چشم پُر حسرت امشب از گل اشک / لاله‌هـــا ریـــخت در کـــنار مـــرا
بـعد مـردن چـو شـمع از غـم او / دود آهـــی‌است یـــادگار مـــرا
چـون بـنالم[1] بـه خـود ز یکـرنگی / کـــه نـــداند کســـی ز یـــار مـــرا
۷ سینه چـاک از غـمت مباد چوگل / آن‌کـه پـیش تـو کـرد خـوار مـرا
مـنم آن صـید لاغـری کـز نـنگ / نکـــند هـــیچ‌کس شکـــار مـــرا
صـــندل لای مـی بـیار کـه، پـر / درد ســـر مـــی‌دهد خـــمار مـــرا
خـون دل هـمچو داغ لاله، نـجیب
تـــنگ بگـــرفته در کـــنار مـــرا

**۳۵

۱ خـوی‌فشان کـرد آفـتاب مـی، رخ یـار مـرا
آتش یـــاقوت، شـــبنم گشت گـــلزار مـــرا
رنگ زردی مانده بر جا چون هلال از هستیَم
تکـیه گـاهی نـیست غـیر از کـاه دیـوار مـرا
در حـصار اشک خـونین هـمچو داغ لاله‌ام
تـیره‌بختی غـوطه در خـون زد شب تـار مـرا
۴ ساقی خورشید رویی کو کـه از یک جـام مـی
از سـر مـن واکـند چـون صبح دستار مـرا

---

*. منابع (خ ۲۴ـ۲۵، ش ۱۵ـ۱۶، ع ۲۶، کا ۲۲ـ۲۳).
ـ ترتیب و شمارِ ابیات در هر چهار نسخه یکسان است
۱. ع: ننالم.
**. منابع (خ ۱۱، ش ۲، ع ۷ـ۸، کا ۴۰ـ۴۱، ن ۹).
ـ ترتیب ابیات تقریباً در نسخ یکسان است. ابیات پنجم و ششم و هفتم منحصراً از «ن» است. بیت نهم از «ن» ساقط شده است. تقسیم این غزل و غزل ۳۶ ـ که در نسخ یک غزل است ـ به دو غزل از «کا» است.

هر که شد سوهان روحم منّتی دارد به من
ناخن از فولاد باید عقدهٔ کار مرا
آن‌که تاج شاعری از غیب بر فرقم نهاد
کاش ملّایانه می‌پیچید دستار مرا
۷ مهر و مه را کرده سرکوب بنای هستیَم
آسمان بسیار کوته دید دیوار مرا
آرزوی انتظار وعده‌ای دارد دلم[1]
شربت صبری[2] ضرور افتاده بیمار مرا
بستگی در کارم از منّت کشیدن بهتر است
آه اگر ناخن گشاید عقدهٔ کار مرا
زینهار از بلبلان رخصت بگیر اوّل، نجیب
چون گشایی در چمن اوراق اشعار مرا

۳۶*

۱ روی ماهش می‌کند روشن شب تار مرا
می‌کند کم با تبسّم درد بسیار مرا
تا دمی باقی‌است کفر خودپرستی‌ها به‌جاست
رشته بر تار نفس پیوسته زنّار مرا
رفتی و آتش زدی بر جان مشتاقان چو شمع
سوختی یکباره دل را ساختی کار مرا
۴ غفلت دنیا ز فیض دین مرا بی‌بهره ساخت
سرمه شد این خواب سنگین چشم بیمار مرا

---

۱. در «خ» این مصراع در حاشیه آمده و در متن مصراعی ثبت شده که بر روی آن خط کشیده‌اند، آن مصراع این است:
سخت بی‌تابانه می‌نالد دلم از درد عشق. ۲. کا: وصلی.
*. منابع (خ ۱۱، ش ۲، ع ۷ ـ ۸، کا ۴۴، ن ۹).
ـ ترتیب ابیات تقریباً در همهٔ نسخه‌ها یکسان است. بیت اول، پنجم و ششم منحصراً از «کا» است ← حواشی غزل ۳۵.

سخت بی‌تابانه می‌نالد دلم از درد عشق
ای خدا رحمی به دل انداز، دلدار مرا[1]
اول آسان می‌نمود این راه بی‌پایان، نجیب
غفلت آخر بست بر هم چشم بیدار مرا

۳۷*

۱ ساقیا بر فروز ایاغ مرا / روشنی ده چو می چراغ مرا
این سیه بختیی که من دارم / سرمه گردیده چشم[2] داغ مرا
بوی زلف تو از پریشانی / کرده آشفته‌تر دماغ مرا
۴ دگر امشب ز یاد خال رخی / تازه کرده‌است لاله داغ مرا
باغ و راغ است دفتر اشعار / چه صفایی‌است باغ و راغ مرا
همچو باغ است شعر ناب نجیب
گو تماشا کنید باغ مرا

۳۸**

۱ مکن خاکِ تیمُّم بعد مُردن مشت خاکم را
میفکن در عذاب زیردستی جسم پاکم را
عبیر قدس بر پیراهن هفت آسمان افشان
به عالم پهن کن چون پرتو خورشید، خاکم را

۱. در «خ» و «ش»، این مصراع آمده است: «شربت وصلی ضرور افتاده بیمار مرا»، که این مصراع، مصراع دوم بیت پنجم غزل ۳۵است با این تفاوت که «صبری» جانشین «وصلی» شده است.
*. منابع (خ ۲۱۰ ح، ش ۱۸۵ ح، کا ۵۱).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات پنجم و ششم تنها در «کا» ضبط شده. به نظر می‌رسد که ابیات پنجم و ششم به سبب آسیب‌دیدگی نسخهٔ «خ» از این نسخه ساقط شده و کاتب «ش» موجودی «خ» را نقل کرده است.
۲. کا: سرمه کرده به چشم.
**. منبع (ن ۱۷ـ۱۸).
ـ این غزل در نسخهٔ اساس (ن) دوازده بیت است که هفت بیت آن (بیت ششم تا دوازدهم) برابر نسخه‌های خ، ش، کا به صورت یک غزل مستقل (غزل ۳۹) درآمده است.

ز دنیا آنقدر بر خاک بردم آبرو با خود
که حاجت نیست بعد از مرگ، شستن جسم پاکم را
۴ فشار تنگ‌چشمی خورده می‌داند که دلتنگی
چه‌سان در غورگی کرده مویز، انگور تاکم را
به بیدردان میفکن احتیاج دردمندان را
مکن منّت‌کشِ این خلق، جانِ دردناکم را
به تنهایی نخوردم غیر غم رزقی اگر بودم
که لذت در دهان دیگران باشد خوراکم را
۷ به قتلم ساعی‌اند اهل حسد بهر بقای خود
طلای کُشته می‌دانند این مردم هلاکم را
شریکم با گل و خار جهان در معنی وحدت
چه نقصان گر نفهمند اهل صورت اشتراکم را
به رحمش مایل اندک یافتم امروز و دل گفتم
الهی نشنود امشب فغان دردناکم را
۱۰ مرا زان بیشتر ای آسمان برگیر از این پستی
که چون خورشید بر کاغذ گذاری مشت خاکم را
به چوب گل مبند ای باغبان بیجا در این باغم
که پیوندی‌است با هر نخل این گلزار تاکم را
خوش آن دزدیده دیدن‌ها که می‌گفتی به مژگانت
رفو کن سینهٔ چاک نجیب سینه‌چاکم را

۳۹*

۱ بسی آلوده می‌خواهند مردم قلب پاکم را
ز بزم اهل دل خواهند هر دم انفکاکم را

---

*. منابع (خ ۲۸ ح، ش ۲۹ ح، کا ۳۱، ن ۱۷ ـ ۱۸).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است امّا مطلع تنها در «کا» ضبط شده.

به تنهایی نخوردم غیر غم رزقی اگر بودم
که لذّت در دهانِ دیگران باشد خوراکم را
به قتلم ساعی‌اند اهل حسد بهر بقای خود
طلای کشته می‌دانند این مردم هلاکم را
۴ شریکم با گل و خار جهان در معنی وحدت
چه نقصان گر نفهمند اهل صورت اشتراکم را
به رحمش مایل اندک یافتم، امروز دل‌تنگم
الهی نشنود امشب فغان دردناکم را
مرا زان بیشتر ای آسمان برگیر ازین پستی
که چون خورشید بر کاغذ گذاری مشت خاکم را
۷ به چوب گل مبند ای باغبان بیجا در این باغم
که پیوندی است با هر نخل این گلزار تاکم را
خوش آن دزدیده دیدن‌ها که می‌گفتی به مژگانت
رفو کن سینهٔ چاک نجیب سینه چاکم را

۴۰*

۱ چو گل با روی خندان دار دایم دوستانم را
ز فیض دوستی آگاه گردان دشمنانم را
مرا زان[1] عید قربان چیست حاصل غیر نومیدی
که نتوانم به تیغ یار قربان کرد جانم را
به جانم آتشی افکنده عشقت[2] سخت می‌ترسم
که این تب شعله‌ریز سوز دل سازد[3] بیانم را

*. منابع (خ ۳۳ـ۳۴، ش ۲۳ ـ ۲۲، ص ۳ـ۴، ع ۲۸ ـ ۲۹، کا ۳۷ـ۳۸، ن ۲۰).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها ـ تقریباً ـ یکسان است، فقط ابیات هفتم و هشتم در «خ» و «ن» جا به جاست. مطلع و مقطع غزل از «کا» است. این غزل و غزل ۴۱ در نسخه‌ها یک غزل است، امّا در نسخهٔ «کا» به دو غزل(۴۰ و ۴۱) حاضر تقسیم شده است.
۱. ع: زین.
۲. کا: عشقش.
۳. خ، ش: سازم.

۴ ز خورشید رخت[1] تا دور گشتم خوار گردیدم
ز بی‌مهری به خود دشمن نمودم دوستانم را
نمی‌شد چهره[2] چون آیینه هر نیک و بدی با من
ز کس پنهان اگر می‌داشتم راز نهانم را
به من زین پیش می‌پرداخت آن آیینه روی من
اثر گر در دلش چون عکس می بودی فغانم را
۷ نمی‌پرسد کسی چون بی‌کسی احوال این بی‌کس
نمی‌گیرد بغیر از بی‌نشانی کس نشانم را
چو طاق ابروی جانان از آن مشهور آفاقم
که نتواند کشیدن زورِ هر بازو کمانم را
به کاشان هم نجیب از شهرت بسیار گمنامم
بباید جای دیگر بردن این شعر روانم را

۴۱*

۱ تب عشق تو از بس سوخت جسم ناتوانم را
جواهر سرمهٔ چشم هما کرد استخوانم را
چو فانوسی که نور شمع گرداند شفق پوشش
مخلّع کرده تب از شعله جسم ناتوانم را
چو ماه نو که گردد حلقه از عکس فروغ خود
به تار ناتوانی چلّه می‌بندم کمانم را
۴ گل پژمردهٔ خواری کش دور از گلستانم
نسیم صبح وصلی کو که سازد تازه جانم را
نه در صحرا دمی آرام و نه در منزل آسایش
فلک از گردباد افکنده[3] طرح آشیانم را

---

۱. کا: رخش. ۲. کا: چیره.

*. منابع (خ ۳۳ - ۳۴، ش ۲۲ـ۲۳، ص ۳ ـ ۴، ع ۲۸ ـ ۲۹، کا ۳۵، ن ۲۰).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع غزل در «ن» ضبط نشده. ← حواشی غزل ۴۰.

۳. کا: افکند.

گر از پیراهن لطفت نسیمی بود همراهم
مه کنعان نمودی سرمه گرد کاروانم را
۷ پریشانی چو کامل گشت خاطر جمع می‌گردد
به تار زلف او پیوند کن رگهای جانم را
فتد در عرض مطلب بر زبانم عقدهٔ دیگر
چو تار سبحه از صد ره گشایی گر زبانم را
نجیب، امروز آن نخل برومندم درین گلشن
که خجلت نیست از پروردنِ من باغبانم را

۴۲*

۱ باز رسوا کرده زلف همچو زنجیری مرا — سر به صحرا داده چشم شوخ نخجیری مرا
سیر[۱] عالم را به بال شهرت خود می‌کنم — همچو پیکان نیست پرواز از پر تیری مرا
شور سودای جهانی بسته بر آرام من — هر که شد دیوانه در کار است زنجیری مرا
۴ بی‌نصیب از لذّت اشک ندامت می‌شدم — وای بر من گر نبودی هیچ تقصیری مرا
محو رخسار شبیهی گشته‌ام در خانه‌ای — صورتِ دیوار گردانیده تصویری مرا
گر نه تقدیر الهی چاره‌ای سازد، نجیب
برنیارد از کدورت هیچ تدبیری مرا

۴۳**

۱ نیست بی‌تقصیر در کار تو تدبیری مرا
وای اگر در بندگی می‌بود تقصیری مرا

---

*. منابع (خ ۳۶، ش ۲۵، ص ۶، ع ۳۰ ـ ۳۱، کا ۳۰، ن ۱۹).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخ یکسان است.
۱. ص: «سیل»، که به نظر می‌رسد صورت دیگری است از «سیر» با تبدیل حرف «ر» به «ل».
**. منابع (خ ۳۷، ش ۲۶، ص ۷، ع ۳۲، کا ۶۱ ـ ۶۲، ن ۱۹).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

مـلک دل ویـران سـیلاب تـغافل‌های تـوست
رفت کار از دست، در کـار است تـعمیری مـرا
شـــرح احـــوال مـن از آشـفتگی نـتوان نـمود
نیست چون خواب[1] پریشان هیچ تعبیری مـرا
۴ دولتـــی از دولت یـــاران نـــصیب مـــا[2] نشـــد
نـیست از تـعبیر گـردون هـیچ تـغییری مـرا
از[3] ازل آن هم به صـد خـون جگـر آلوده بـود
قسـمت از پسـتان مـادر بـود اگـر شیری مرا
منّت آب و گل احسـان کـم از سـیلاب نـیست
از خـــرابـــی نـیست بـهتر هـیچ تـعمیری مـرا
۷ بـی‌پدر طـفلی[4] بـه دام غـم اسـیرم کـرده است
در جـــوانـــی پـــیر گـــردانـــیده بـــی‌پیری مـرا
چون حنای دست طفلان از سیه‌بختی، نـجیب
تـا بـه هـندستان ضـرور افـتاده شـبگیری مـرا

۴۴*

۱ سرِ بـرگِ غـنچه و گُـل ز کـجا بـوَد خـزان را
بـــه طـپانچه سـرخ دارد رخ زرد گـلستان را
چو نـبود رسـم پـیران کـه کـنند خـودنمایی
ز چه رو شکوفه بر سر زده شـاخ ارغـوان را
رقمی به مهر خالش گذرانـده زلف مشکـین
که به دور خط نگیرد به بهای بـوسه جـان را

۱. در «خ» و «ش»، واژهٔ «خواب» از قلم کاتبان افتاده است.
۲. جز «ن» سایر نسخ: من.
۳. جز «ن» سایر نسخ: در.
۴. ع: طفلم.
*. منبع (ن ۱۱).

۴ ز دو دور چشم میگون شب و روز تازه بنما
به پیاله‌ای نظر کن می گردش جهان را
به صباح عید حسن و، خط زرد یار بنگر
که به دُوْرِ ظرف چینی بنوشته زعفران را
گل آفتابگردان شده رنگِ زردِ عاشق
که ز هر طرف ببیند رخ یار مهربان را
۷ شرری ز ناله مطرب، برسان به عُودِ صبرم
رگِ برقِ خرمنم کن نفسِ شرر فشان را
لب عیسوی نَفَس را به حیاتِ من بجنبان
دمِ صبحِ زندگی کن نَفَس فسرده جان را
رگِ ناله‌ای به برقِ دمِ عیش همزبان کن
ز طپانچه گرم گردان دف عیش آسمان را
۱۰ تو که ناز هر دو عالم ز نگاه می‌فروشی
به نگاه زنده گردان منِ زارِ ناتوان را
به دعا، نجیب، بگشا لب و ختم مدّعا کن
به جواهرِ سخن کَش نَفَس گهر فشان را

۴۵*

۱ به هر صورت که باشد خُرد مشمر دشمن جان را
مده همچون دهن در خانه‌ات جا کرم دندان را
در اول مور بر خوان سلیمان بود روزی خور
ز کافرنعمتی‌ها مور خورد آخر سلیمان را

---

*. منابع (خ ۱۴ـ۱۵، ش ۵ـ۶، ع ۱۱ـ۱۲، کا ۲۶، ن ۲۹ـ۳۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با «ن». ابیات اول، چهارم، پنجم، ششم و هشتم در مواضع مختلف نسخه‌های دیگر پراکنده است. بیت هفتم که در واقع مطلع دوم محسوب می‌شود و طبق روش ما می‌بایست بیت دوم قرار گیرد به قصد پرهیز از تکرار پی در پی قافیه به پیروی از نسخهٔ «ن» بیت ما قبل مقطع قرار گرفت.

بــه رنگ سکّـهٔ قـلب است ادنـی زاده در مـنصب
که خود گردد عـزیز و خـوار مـی‌سازد بـزرگان را
۴ ره خـــوابـیدهٔ شـــوق تــو را پــایان نــمی‌باشد
به پهلو رفـته‌ام چـون جـاده عـمری ایـن بـیابان را
ز حــال تـیره روزان آگــهی روشـــندلان دارنـد
بپرس از شـمع مـجلس مـحنت شب‌زنـده‌داران را
پــریشان گــر نـباشد خـاطرم آشـفته مـی‌گردد
ز دل عمری‌است بیرون کرده‌ام تشویش سـامان را
۷ بــه اصــلاح آورد چــوب مـعلم طـفل نـادان را
دوایــی بـهتر از مسـواک کـردن نیست دنـدان را
نــجیب آشــفته احــوالم دگــر امشب نـمی‌دانـم
کـدامـین دل بـه دست آورده آن زلف پـریشان را

۴۶*

۱ عــید رمــضان آمـد و آراست جـهان را / رنگــی بـه رخ آورد ز نـو بـاده کشـان را
این آیهٔ رحمت که هلال شب عـید است / شد توبه شکن در همه جا پیر و جوان را
طـنبور گــرفتند حــریفان ز مـی نـاب / دادنــد ز کـف مـصحف مـاه رمـضان را
۴ رقصاند به[۱] هر گردش جام مـی گـلرنگ / چون شـعلهٔ جـواله بـه تـن روح روان را
آماده شو ای شیشهٔ ساغر[۲] که دریـن بـزم / تــمهید بـهاری است گـلستان جـهان را
جان ز بـدن آمـده بـر لب بـه بـدن رفت / مـی روح روان گشت تـن بـاده کشـان را
در جــام نــجیب آن مـی تـوحید بـپیما
کـــاپینهٔ خـــورشید کـــند راز نــهان را

---

*. منابع (خ ۱۱ ـ ۱۲، ش ۲ ـ ۳، ع ۸ ـ ۹، کا ۵۵ ـ ۵۶، ن ۲۹).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. جز «ن» سایر نسخ: ز.
۲. ن: شیشه و ساغر.

۴۷*

۱ شبیه خط نمود از شانه زلف عنبر افشان را
عجب تعبیر خوبی کرد این خواب پریشان را
به بیداری نمی‌گردد نصیب من وصال او
مگر در خواب بینم یک شب آن زلف پریشان را
بود رسوای عالم هر که شد محو تماشایش
نباشد احتیاج پرده‌پوشی چشم حیران را
۴ ز نو شیرازه‌بند کهنه اوراق وفا گشتم
دگر با دلبر خود تازه کردم عهد و پیمان[1] را
به او در پرده چون فانوس، حال دل کنم روشن
نهان تا چند دارم این چراغ زیر دامان را
یقین دارم که یاقوت لبش آب صدف دارد
به لعل نازک او دیده‌ام تا جای دندان را
۷ ز سختی‌های دوران نیست پروا اهل خواهش را[2]
خورد چون نیشکر سائل به رغبت چوب دربان را

---

*. منابع (خ ۱۴ـ۱۵، ش ۵ـ۶، ع ۱۱ـ۱۲، کا ۵۴، ن ۲۹)
ـ ترتیب ابیات مطابق است با «ن». ترتیب ابیات در «خ»، «ش» و «ع» نزدیک است به ترتیب «ن» با این تفاوت که برخی از ابیات جا به جاست. بیت ششم و هشتم در «ن» و بیت ششم در «ع» نیست. در «کا» تنها ابیات اوّل، سوم، ششم و هشتم همراه با دو بیت دیگر (ابیات چهارم و پنجم غزل ۵۰) تشکیل یک غزل داده است. غزل در «خ»، «ش» و «ع» ذو مطلعین است و مطلع دوم چنین است:

به مشکین طرّه‌ای پیوند کردم رشتهٔ جان را   ز نو شیرزاه بستم نسخهٔ خواب پریشان را

مقطع غزل هم در نسخه‌ها متفاوت است. در «خ»، «ش» و «ع» چنین است:

نجیب آشفته احوالم دگر امشب نمی‌دانم   کدامین دل به دست آورده آن زلف پریشان را

این بیت در نسخهٔ حاضر مقطع غزل شمارهٔ ۴۵ است.
در «کا» مقطع چنین است:

به هر جا عندلیبی نغمه‌ای از بهر گل خواند   نجیب، آخر به یاد آور تو هم گلزار کاشان را

۱. ن: عهد پیمان.
۲. در «ن» مصراع چنین است: ز دست رد ممسک نیست پروا اهل حاجت را.

به یاد او ز بس چون غنچه سر در جیب پیچیدم
چو گل لبریز نکهت کرده‌ام چاک گریبان را
نه از خالش دل خوش، نه ز خطّش خرّمی دارم
نجیب از من که برگرداند آن برگشته مژگان را[1]

۴۸*

۱ نه دل قحط است، نه دلبر، چه لازم ما[2] و جانان را
که باید اینقَدَر رو داد آن زلف پریشان را
چو تیر امید برگشتن اگر از این سفر داری
به چشم کم مبین هنگام رفتن گوشه‌گیران را
ز غفلت می‌برند ارباب دنیا فیض آگاهی
که تاریکی کند روشن چراغ آشنایان را
۴ چو شمعم گر سر از مقراض غم صد بار برداری
بود با آتش شوق تو پیوند دگر جان را
اگر خواهی که در عالم بلندی یابی از پستی
مده از دست هرگز یاری افسرده‌حالان را
ز حال تیره‌روزان آگهی روشندلان دارند
بپرس از شمع مجلس محنت شب‌زنده‌داران را
اساس خرّمی درچین نجیب، از بادهٔ گلگون
که در دام آوری با این غزل زیبا غزالان را

۱. مصراع در «خ» و «ش» چنین است: «که برگرداند یارب از من آن برگشته مژگان را». پیداست که شاعر بعدها با تغییر مصراع از آن به عنوان مقطع سود برده است.

*. منابع (خ ۱۲ ح و ۱۴ـ۱۵، ش ۵ـ۶، ع ۱۱ـ۱۲، کا ۶۲ـ۶۳).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». ابیات پنجم و هفتم منحصراً از «کا» است و بیت مطلع در «ع» نیست و در «ن» تنها بیت ششم ضبط شده است. بیت دوم در «ش» و «ع» نیست ودر «خ» (ص ۲۱۱) جزء تک‌بیت‌ها آمده است.

۲. کا: باد.

۴۹*

۱ ز آه جهانسوز بستم دهان را — چو خورشید در دل شکستم سنان را
ز بس از ندامت به دندان گزیدم — ز خون کرد لبریز دستم دهان را
چو موجم سراسیمه در بحر عشقت — گرفته‌است هستی ز دستم عنان را
۴ جز او نیست مقصودم از هر دو عالم — به شوق یکی می‌پرستم جهان را
به خون دل و چشم گریان چه سازم — گرفتم که از شکوه بستم دهان را
ز ملک سلیمانم این بس که هرگز — به آزار موری نبستم میان را
۷ بلند است نامم ز افتادگی‌ها — زبردستم و زیردستم جهان را
نجیب از غم عشق چون شمع یک دم
به جا بود تا سر، نبستم دهان را

۵۰**

۱ به خون دیده می‌شویم سیه‌کاری عصیان را
به سرخی، خطّ باطل می‌کشم اشعار دیوان را
زر مغشوش آن روزی که رایج گشت دانستم
که دولت سکه بر زر می‌کند ناقص عیاران را
به چشم کم، ضعیفان را مبین در عالم امکان
که موری ناتوانی خورد در آخر سلیمان را
۴ ازآن نازک‌میان باریک‌بینان بی‌خبر بودند
غلط کردم که کردم آشکار این راز پنهان را[1]
دگر پاس سخن در بزم او از من نمی‌آید
نمک پاشم چرا از بخیه این زخم نمایان را

---

*. منابع (خ ۱۷، ش ۸، ع ۱۴).

**. منابع (خ ۱۲ و ۱۴، ش ۵ـ۶، ع ۱۱ـ۱۲، کا ۲۶ـ۲۷ و ۵۴، ن ۳۰).

ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با «ن». تنها بیت هفتم در «ن» نیست. ابیات چهارم تا هفتم در مواضع مختلف دیگر نسخه‌ها پراکنده است.

۱. این مصراع در نسخه‌ها ـ جز «ن» ـ بدین صورت ثبت شده: عبث من آشکارا ساختم این راز پنهان را.

تو هم ای شاخ گل دستی به خون ما نگارین کن
به خون عندلیبان غنچه گلگون کرد پیکان را
۷ به چشم او ندارد تاب رو بر رو شدن عاشق
خدایا برمگردان از من آن برگشته مژگان را
نجیب، آخر در ایران بلبل طبع سخن سنجت
بلند آوازه‌تر خواهد نمودن نام کاشان را

۵۱*

۱ رخ لاله رنگ بنما ز جهان ببَر خزان را
چو بهار تازه گردان گُل و گلشن جهان را
ز شراب جلوه جامی برو، آن به سرو پیما
به پیاله‌های گُل کن می حُسنِ جاودان را
به چمن درآ و بنگر که بهارِ عالم آرا
زده زَرْوَرَق به عارض ز شکوفه گُلْسِتان را
۴ گرهِ نقاب از ابرو بگشا و رخ عیان کن
دو هلال عید یکجا بنما جهانیان را
علمی ز خوشخرامی به میانِ سبزه بگشا
به چمن به رقص آور قدِ سروِ بوستان را
بنما نمای عید و، مهِ عید رو نما ده
بگشا نقاب و بنما به دو عالم ابروان را
۷ ز نشان صبر و طاقت به جهان نشان نماند
خم ابروان طاقت چو به زه کند کمان را
شب عید زندگی را بجز از نگاهی از من
به بهای سرمه ارزان به تو می‌فروشم آن را
غزلی نجیب گفته که اگر به گل بخوانی
لب خویش غنچه سازد که ببوسد آن دهان را

---

*. منبع (ن ۱۰).

۵۲*

۱ شهید عشق می‌داند چو قدر جان سپردن را
حیات تازه می‌داند به مرگ خود نمردن را[1]
ز معزولان بپرس احوال برخوردی که من دارم
که داند عضو سرماخورده[2] قدر موم و روغن را
ز گرمی‌های دلسردانه‌ات یخ بسته اعضایم
به دست و پای دلسردان ممال این موم و روغن را
۴ مصفّا گر چنین سازد، غمت هر قطره خونم را
جواهرخانهٔ یاقوت خواهم ساختن، تن را
نجیب، عمری اگر باشد نسیم ماه فروردین
گلستان می‌کند بار دگر هر کوی و برزن را

۵۳**

۱ به گرمی چاره جو شو چرب و نرمی‌های دشمن را
که آب سرد مشکل می‌برد از دست روغن را
به ما اسناد بدگویی مده گر نیستی بدگو
که نشنیدیم ما از دوستان هم حرف دشمن را

---

*. منابع (خ ۸ ح، کا ۵۳، ن ۱۳).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». بیت اول و بیت پنجم تنها در «کا» ضبط شده. ترتیب ابیات در «خ» چنین است: ۱، ۳، ۴، ۵ و در «ن» چنین: ۳، ۴، ۲. این غزل و غزل ۵۳ جز در «کا» در سایر نسخ یک غزل بلند است.

۱. این بیت در «خ» چنین ضبط شده است:
حیات تازه می‌داند به مرگ خود نمردن را / به گرمی چاره جو شو چرب و نرمی‌های دشمن را
در نسخهٔ «ن» مصراع «چو شمع صبحگاهی خصم سرکش تا نفس دارد» به عنوان نخستین مصراع و مصراع «حیات تازه می‌داند...» به عنوان دومین مصراع ضبط شده است.

۲. خ: برده.

**. منابع (خ ۸ ح، کا ۲۳، ن ۱۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌های یکسان است. ← حواشی غزل ۵۲.

زبـان را در دهـان پـنهان کـن از بـیم سـخن‌چینان
بـــه دزد مــعنوی مــنما کــلید قــفل مــخزن را
۴ اگر از اهل صورت نـیستی مـحرم مکـن بـر خـود
چـو طـلق گـلشن تـصویر هـر پـیراهـن تـن را
ز حلم سخت جان ایمن مشـو، گـر تـندیی کـردی
کـه سـازد رفـته رفـته شـعله آتش آب آهـن را
نجیب، این طبع پر فـیض روانـی کـز تـو مـی‌بینم
گشـایش مـی‌دهد شـعر خـوشت تـقریر الکـن را

۵۴*

۱ به روز من ز بس دل سوخت امشب شمع بـالین را
پر پروانـه آتش زد بـه چشـم خـواب شـیرین را
دل غـــلطیده در خـــونم شکســتن آرزو دارد
بـه بـازیگاه طـفلان مـی‌برم ایـن تـخم رنگـین را
ز تـیغت خـلعت گـلبندی زخـمی هـوس دارم
بـه خـون مـن حـنایی سـاز ایـن دست نگـارین را
۴ ز شـوخی‌های یک دم پـیش از یـنَت زخـم‌ها دارم
به این زودی که تعلیمت نمود این ناز و تـمکین را
فـروغ شـمع در فـانوس، رنگ نسـبت افـروزد[1]
به کاغذهای الوان نیست حـاجت شـعر رنگـین را

---

*. منابع (خ ۱۰ و ۷ ح، ش ۱، ع ۶، کا ۱۸ ـ ۱۹، ن ۱۳ ـ ۱۵).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «ن». در نسخه‌ها ـ جز «ن» ـ مطلع غزل چنین است:
از آن چین جبین دارم طمع لب‌هـای مـاچین را — که تریاکی به تلخی می‌خورد حلوای شیرین را
شماری از ابیات نسخه‌ها (جز نسخهٔ «ن») در این غزل و شماری در غزل بعد (غزل ۵۵) ضبط شده و چون نسخهٔ «ن» کماً و کیفاً بر سایر نسخ مرجح شناخته شد این غزل و غزل بعد بر اساس این نسخه تنظیم گردید. بیت هفتم، به عنوان تک بیت در «خ» (ص ۲۰۸) و «ش» (ص ۱۷۸) ضبط شده. مصراع اول بیت سوم در «ع» بدین صورت است: «که نتوان زد زود از سر گذشتن جان شیرین را» که نه موزون است، نه معنی دارد.
۱. در «ن» مصراع چنین است: فروغ شمع در فانوس بی‌رنگ است افزون‌تر.

زبـان بـی‌کمال آن بـه کـه بـاشد در دهـان پـنهان
مکش تا مـی‌توانـی از غـلاف ایـن تـیغ چـوبین را
۷ شکسـتم شـان گـوتازیّ[1] دشـمن را بـه هـمواری
ز آب آتش زدم بـر خـرمن جـان شـیر بـرفین را
چـو سـنگ آسـیا در سـر جـنون دوریـی دارم
که دارد همچو گردون در فـلاخن خشت بـالین را
به مهمانخانهٔ مـا بـیدلان یک چـاشت مـهمان شـو
کـه حـلوا کـرده‌ایـم از انـتظارت جـان شـیرین را
۱۰ ز لب‌هـای تـو آسـان نـیست دنـدان طـمع کـندن
که نتوان زود زود از سر گـذشتن جـان شـیرین را
چـو داغ لاله، رویش از سـیاهی بـرنمی‌آید
خجالت گر نسازد چـهره‌ای، رنگ[2] سخن‌چین را
به یاد چشـم مسـتش سـاغر از خـورشید مـی‌گیرم
بـه طـاق ابـروی او مـی‌کشم ایـن جـام زریـن را
۱۳ شکست دل، صـدا پـیدا نـمود از غـفلت مـردم
که سرگوشی بـود فـریاد کـردن گـوش سـنگین را
نجیب، از بهر یـاران یـادبودی نـیست زیـن بـهتر
به کاشان مـی‌فرستم ارمـغان ایـن شـعر رنگـین را

۵۵*

۱ ز هـر آوازِ فـریادی[3] مگـردان کـوه تـمکین را
کـه از حـرف سـبک نـبود شکـایت گـوش سـنگین را
ز خـود کـمتر شـمردم کـاه را، خـود را سبک کـردم
بـه یک حـرف سـبک بـر بـاد دادم کـوه تـمکین را

---

۱. خ، ش: کوتاری.
۲. حزین: روی.

*. منابع (خ ۷ ح، ع ۶، کا ۴۸، ن ۱۳ ـ ۱۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت اول است و ابیات هفتم تا هفدهم منحصراً از «ن» است.
۳. ع، کا: «ز فریاد و فغان هرگز» به جای «ز هر آواز فریادی».

خدا از دولت مرغوب در پیری نگهدارد
بلایی بدتر از مقبولی زن نیست عنّین را
۴ شب و روز حیاتم شمع‌سان صرف عزیزان شد
گل رعنای باغ دیگران کردم دل و دین را
به یک کاهیدنی یک کاسه گرداندم دو منّت را
چو مه لوح مزار خویش کردم خشت بالین را
خوش آن وحدت که در گلزار عشق از جوش یکرنگی
گمان پای بلبل می‌نمودم دست گلچین را
۷ به خون دل حدیث دیدهٔ خود را رقم کردم
که با سرخی نویسد خوشنویس اشعار رنگین را
من آن طفلم که همچون ماه در گهوارهٔ زرین
سر پستان مادر می‌شمردم عقد پروین را
میان عکس رویش مانده‌ام آیینه‌سان حیران
نمی‌دانم که قربان گردم ابروی کدامین را
۱۰ ز دور چرخ یکسان است ناکامی و کام من
دهان آسیا نشناسد آب تلخ و شیرین را
ضعیف است آنچنان بختم که در تدبیر کار من
فلک عینک گذارد چشم عقل مصلحت‌بین را
پس از دلمردگی شیرینی منصب به آن مانَد
که چینی بر مزار خسروی، حلوای شیرین را
۱۳ به قدر رتبه محتاج مربّی مرد می‌باشد
به صیقل گر نیفتد احتیاجی تیغ چوبین را
ندیم روز وصلش در میان خود را از این غافل
که بهر مصلحت بایست دیدن مصلحت بین را
نمی‌خواهی گر از آیندگان در واپسین باشی
به نیکی یاد کن در عصر خود یاران پیشین را

۱۶ نشـد بـا ایـن قـناعت از بـزرگان مـطلبم حـاصل
چـو کشـتی خشک لب بـردم ز دریـا کـاسه چـوبین را
اگـر بـالد نـجیب از ایـن غـزل بـر خـویش جـا دارد
کـه پـر درد است طـبعش، زآبـرو گـل‌های تـحسین را

۵۶*

۱ سخت می‌خواهم دگر بـر گـرد سـر گـردم تـو را
بـاز چـون دسـتار زر بـر گـرد سـر گـردم تـو را
مـطربا چـون شـعلهٔ جـوّاله آتش زن بـه مـن
نـاله سـر کـن تـا دگـر بـر گـرد سـر گـردم تـو را
ای خوش آن دولت که چون پروانهٔ شمع وصال
از سـر شب تـا سـحر بـر گـرد سـر گـردم تـو را
۴ من همان پـروانـه‌ام کـز بـعدِ صـد پـر سـوختن
سـال‌ها بـی‌بال و پـر بـر گـرد سـر گـردم تـو را
نقد دل بـردن ز یک مـوی میان در بـند تـوست
دلبـر زریـن کـمر بـر گـرد سـر گـردم تـو را
دست بالا کـن کـه از جـان گشت قـالب‌ها تـهی
رقص سر کن تـا دگـر بـر گـرد سـر گـردم تـو را
۷ لاله از رشک گـل داغ تـو[1] داغش تـازه شـد
ای دل خـونین جگـر بـر گـرد سـر گـردم تـو را
تیغ، عریان کن که سر در راه و جان قربان توست
شعله شو تا چون شرر بر گـرد سـر گـردم تـو را

---

*. منابع (جُنگ پرتو ۸۶ـ۸۷، ع ۵، ن ۲۱ـ۲۲).
ـ ترتیب ابیات برابر است با ترتیب نسخهٔ «جنگ پرتو» و «ن» با این تفاوت که بیت سوم و چهارم در «ن» جا به جاست. بیت هفتم از «ن» و ابیات دوم و ششم از «ع» ساقط است. ترتیب ابیات در «ع» چنین است: ۱، ۴، ۳، ۵، ۷، ۹، ۸، ۱۰.
۱. ع: داغی که.

هیچ طفلی دل بر این نیرنگ از عاشق نبرد
آفرین باد ای پسر بر گرد سر گردم تو را

۱۰ تازه شد جان نجیب از مژدهٔ گلزار وصل
ای نسیم خوش خبر بر گرد سر گردم تو را

۵۷*

۱ تشنگی افزون شود اندر سراب افتاده را
زخم کاری برنمی‌آید ز تیرِ از شتاب افتاده را
پارهٔ دل را نباشد قیمتی در چشم تر
اعتباری نیست این فردِ در آب افتاده را
نور حسنش در دل هر ذرّه باشد جلوه‌گر
خیره گردد چشم از آن، بر آفتاب افتاده را[1]
۴ دیده‌ام چون شمع در فانوس از تاب حیا
شعله‌پوش آن روی آتش در نقاب افتاده را
دور کن ابر نقاب از چهره، منما بیش ازین
روکش مهر این کتان ماهتاب افتاده را
می‌کنم آتش نگار انگشت را مانند شمع
می‌شمارم[2] داغ‌های از حساب افتاده را
نیست چون خورشید می، روشنگری دل را، نجیب
از می آبادان کن، این ملک خراب افتاده را

---

*. منابع (خ ۱۹، ش ۱۰، ع ۱۶ ـ ۱۷، کا ۳۴، ن ۱۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخ یکسان است. مطلع و بیت دوم، تنها در «کا» ضبط شده. تقسیم این غزل به دو غزل (غزل ۵۷ و ۵۸) ـ که در نسخه‌ها یک غزل است ـ از نسخهٔ «کا» است.

۱. در حاشیهٔ نسخه‌های «خ» و «ش»، بیتی دیگر به همین مضمون و با همین قافیه ثبت شده است
بسکه در هر ذرّه خورشیدی است پنهان از رخش   خیره می‌گردد نظر در آفتاب افتاده را

۲. خ، ش، کا: چون شمارم.

۵۸*

۱ ســـاقیا پُــر ســاز جــام بــی‌شراب افــتاده را
بــدر کــن ایــن مــاه دور از آفــتاب افــتاده را
بــارِ دوش مــیگسارانــم مگــردان چــون سـبو
خود به پای خم بـر ایـن مست خـراب افتاده را
می به ساغر کن که نـتوان در نـقاب شـیشه دیـد
ایــــن فــــروزان شــعلهٔ آتش در آب افــتاده را
۴ گــر بـه سـهو از یـاد یـاران رفـته‌ام غـمگین نـیم
بـــــازمی‌جویند حــــرف از کــتاب افــتاده را
نیست باک از دامن تر آب چون از سـر گـذشت
بـــیمی از بـــاران نـمی‌باشد در آب افـتاده را
پســـــتی غــــفلت بـــلند اقـبالیی دارد ز پـی
رفـعت شأن است تـعبیر بـه خـواب افتاده را
۷ دام گردد دست و پا چون اضطرار از حد گذشت
چـاره هـمواری‌است در راه از شتاب افتاده را
سبحه گردانـی کـند چشـمم ز گـوهرهای اشک
در نــظر آرم چــو جــرم از حســاب افــتاده را
بــرق را در سـینه مـی‌سوزد نـفس از اضـطراب
کــار مشکــل مــی‌شود دل در شـتاب افتاده را
۱۰ نیست چون سیماب ممکن زآتش پـنهان عشـق
یک نـــفس آرام دل، در اضـــطراب افــتاده را

---

*. منابع (خ ۱۹، ش ۱۰، ع ۱۶ ـ ۱۷، کا ۵۰ ـ ۵۱، ن ۱۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها ـ تقریباً ـ یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت دوم است. ابیات پنجم و ششم و هفتم منحصراً از «ن» است: در عوض ابیات هشتم و نهم و یازدهم در «ن» نیست. ← حواشی غزل ۵۷.

سـیر آتشگـاه دل‌هـا کـن، بـبین از سـوز عشـق
اشک‌ریـــزان شـعله‌های در کـباب افـتاده را
موی آتش دیده می‌پیچد به هم همچون نجیب[۱]
چـاره‌ای نـبود[۲] دل در پـیچ و تـاب افتاده را

۵۹*

۱ ای گـل رویت گـلستان خـاطر غـمدیده را
روشـــنی از سـرمهٔ خـطّت سـواد دیـده را
یک نظر بی‌چشم تر خود را ندیدم چون حباب
بـی‌گل روی تـو در هـر جـا گشـودم دیـده را
بی‌تفاوت می‌نماید گـلشن و گـلخن بـه چشـم
ذوق و نـفرت مـی نـباشد مـردم خـوابیده را
۴ خـفتهٔ غـفلت نـمی‌دانـد صـلاح خـویش را
زود بـینی در هـلاکت صـید آرامـیده را
کو می شوقی که در رقـص آورد مـا را نـجیب
تا بـه آن شـادی بـه خـود آرد سـر شـوریده را

۶۰**

۱ ای ز تـو هـر لحـظه سـودایـی سـر شـوریده را
وز تـماشای تـو هـر سـاعت فـروغی دیـده را

۱. خ، ش، ع: «می‌گردد رگ جان بر تنش» به جای «می‌پیچد به هم همچون نجیب».

۲. خ، ش، ع: «از سر زلف تو» به جای «چاره‌ای نبود».

*. منابع (خ ۷، ش ۱۴، ع ۲۱ ـ ۲۲، کا ۱۶ ـ ۱۷).

ـ ترتیب ابیات: در «خ»، «ش» و «ع» فقط ابیات اوّل و دوم و در «کا» تمام ابیات ضبط شده است.

**. منابع (خ ۷، ش ۱۴، ع ۲۱ ـ ۲۲، کا ۱۷ ـ ۱۸، ن ۲۴).

ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. ابیات هفتم و یازدهم منحصراً از «ن» است و ابیات هشتم و نهم و دهم و دوازدهم (= مقطع) از «ع» و «ن». مقطع در «کا» چنین است:

ای خوش آن وقتی که یار آید به بالین نجیب — در دَم آخـر کـند شـاد ایـن دل غـمدیده را

سینه‌ام را چاک چاک از تیغ، استغنا مکن[۱]
بر مگردان[۲] از من آن مژگان برگردیده را
سر به سر طومار زلفت شرح احوال من است
مو به مو فهمیده‌ام این مصرع پیچیده را
۴ غفلت و آگاهی ما را نباشد امتیاز
خواب و بیداری بود یکسان نظر پوشیده را
کرد بنیاد مرا اشک پشیمانی خراب
برد سیلاب ندامت این گل نم دیده را
نیست امروزی به کوی یار از خود رفتنم
بارها طی کرده شوقم این ره خوابیده را
۷ یک نظر بی‌چشم تر خود را ندیدم چون حباب
بی‌گل روی تو در هر جا گشودم دیده را
چون کنم[۳] ضبط سرشک خود که آب از سر گذشت
دست و پا بی‌جاست در گرداب طوفان[۴] دیده را
قدر ما را گر نمی‌دانند یاران، دور نیست
فهم هر کس درنیابد نکتهٔ سنجیده را
۱۰ لاف همچشمی[۵] مزن با من که ارباب نظر
می‌شناسند از نگاهی مردم فهمیده را
گر میانجی همچو شاهین راستگو باشد به خلق
زود سازد راست با هم مردم سنجیده را
مدعی می‌ماند و سرلوح دیوانش نجیب
گر به صاحب واگذارد معنی دزدیده را

---

۱. ع: نکرد.

۲. در «خ» و «ش» به جای «برمگردان» تعبیر نامفهوم و محرَّف «برمکردکان» ضبط شده است.

۳. تعبیر «چون کنم» به سبب آسیب دیدگی نسخه از «ع» ساقط است.

۴. واژهٔ «طوفان» به سبب آسیب دیدگی نسخه از «ع» ساقط است.

۵. ترکیب «لاف همچشمی» به سبب آسیب دیدگی نسخه از «ع» ساقط است.

۶۱*

۱ مــی حـیات جـاودان بـخشد دل خَـمّاره را
آب حـــیوان است آتش، مــرغ آتشــخواره را
از شکست خـود نـمودم کـار دشـمن را درست
شـیشهٔ مـن مـومیایی گشت سـنگ خـاره را
اهــل دولت تـا پـزند آشـی بـرای یکـدگر
در میان چون هـیمه مـی‌سوزند صـد بـیچاره را
۴ بس‌که از هر کس به رنگی می‌کشم خجلت جـدا
دیـدن مـن گـل بـه دامـان مـی‌کند نـظّاره را
جـزو جـزو مـصحف حسـن تـو را پـر کـرده‌ام
ورد خود گـردانده‌ام چـون مـاه، ایـن سـی‌پاره را
مــنبع فکــرم دم از صـوفی‌گری‌ها مــی‌زند
تــاج و طــومار سـفیدی گـفته‌ام فـوّاره را
۷ ایـن عـزیزانـی کـه خـون یکـدگر را مـی‌خورند
کاش مـی‌خوردند ایـن غـم‌های مـردم‌خواره را
چون فراموشم شـود طـفلی کـه مـی‌آرد بـه یـاد
آمــد و رفت نــفس‌ها جــنبش گـهواره را
من همان طفلم که پـیش از گـردش لیـل و نـهار
مُــهرهٔ گــهواره کــردم سـبعهٔ سـیّاره را
۱۰ عکس در آیــینهٔ تـقلید مــن شـد روشـناس
کسب انســانیّت آدم کــرد ایــن انگـاره را
تـربیت حـاشا کـه او نـازاده را سـازد عـزیز
قـوّهٔ خـر نـعل گشـتن نـیست آهـن پـاره را
طفل نـادان را بـه بـزم اهـل بـینش جـایکی‌است
نـیست فـرقی در حـقیقت کشتی و گـهواره را
۱۳ سـاز و بـرگ دولت از نـادان نـمی‌آید نـجیب
طــفل بــا آهــنگ نـتوانـد زدن نـقّاره را

---

*. منبع (ن ۱۲ـ۱۳).

۶۲*

۱ عکس یار آورده از شوخی به تـنگ آیـینه را
کس به این صورت ندیده در فرنگ آیـینه را
بـا دورو الفت ضـرر دارد بـه روشـن‌طینتان
مـی‌کند عکس گـل رعـنا دو رنگ آیـینه را
فارغش از صورت[1] هر زشت و زیبا می‌کند
صـیقلی بـهتر نـمی‌باشد ز زنگ آیـینه را
۴ آفت ربــط دو بـدخو بـر مـیانجی مـی‌رسد
بـیم آسـیب است از عکس پـلنگ آیـینه را
هیچ کس با سینه‌صافان در مقام طعنه نیست
کس نمی‌سازد هدف پیش خـدنگ آیـینه را
بی‌خود آرایـی و خـودبینی حـریفش نـیستم
آه اگر نـازش دمـی گـیرد بـه چـنگ آیـینه را
۷ یارم از طفلی ز بس سرگرم بازیگوشی است
عکس لعل گـوشوارش بسـته زنگ آیـینه را
سینه‌صافی مهربانم کرده بـا دشـمن، نـجیب
مـی‌زنم از سـاده‌لوحی‌ها بـه سـنگ آیـینه را

۶۳**

۱ ز عـزّت دوسـتر دارم بسـی بـی‌اعـتباری را
گل دستار شهرت می‌کنم صد رنگِ خـواری را[2]
سـیه مسـتانه در بـر مـی‌کشم تـیغ تـغافل را
ز جان خویش دارم دوسـتر ایـن زخـم کـاری را

*. منابع (خ ۲۰ ـ ۲۱، ش ۱۷ ـ ۱۸، کا ۵۴ ـ ۵۵، ن ۱۵ ـ ۱۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۱. ن: زینت.

**. منابع (خ ۹، ش ۱۲، ع ۱۹، کا ۴۷، ن ۲۵).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۲. مصراع در نسخه‌ها، جز «ن» چنین است: گل دستار شهرت می‌توانم کرد خواری را.

عجب داغی به دست آورده‌ام دور از گُـل رویت
نگـهدارد خـدا از چشـم زخـم ایـن یـادگاری را
۴ ز اســتغنا تــو در قــتلم تـغافل مـی‌کنی، ورنـه
نمی‌داند کسی چون مـن طـریق جـان‌سپاری[1] را
نجیب، امشب نمی‌گشتیم دشمنْ‌کامِ ایـن یـاران
گر آن نـامهربان مـی‌داشت پـاس دوسـتداری را

۶۴*

۱ به سعی از طبع دون نـتوان بـرون کـردن لئیمی را
ز فــرزند گــدا نــتوان خـرید از زر یـتیمی را
به دنـیا مـی‌دهند ایـن اهـل دولت[2] نسـبت خسّت
چـو عـنّینی کـه تـهمت مـی‌نهد بـر زن عـقیمی را
به مـحتاجان خـود یـا رب مگـردان بـاز مـحتاجم
کــرم از تــوست بــر اهــل کـرم بـنما کـریمی را
۴ تو کز مـهر و شـفق صـهبا و سـاغر چـرخ را دادی
مگیر از من سـرشک لاله‌گـون و رنگ سـیمی[3] را
ز آمــرزیدن مــن خــلق را امّــیدواری ده
به مـن رحـمی کـن و بـنمای بـر عـالم رحـیمی را
تــو کــز بــاران رحـمت خـاک آدم را صـفا دادی
بشــو از چــهرهٔ اهــل سـخن[4] گــرد یـتیمی را
۷ چه مـی‌دانـند ایـن تـن‌پروران قـدر[5] سبکروحان
چــه نسبت بـا نـفوس قـدسیان نـفس بـهیمی را

۱. خ، ش: «جانسپاران» که غلط فاحش است.
*. منابع (ع ۲ـ۳، ن ۱۰ـ۱۱).
ـ ترتیب ابیات در هر دو نسخه یکسان است.
۲. ع: دنیا.
۳. ع: یتیمی.
۴. ع: من نسخهٔ.
۵. ع: راز.

چراغ هر که روشن شد چو ماه بدر از دولت[۱]
چو انجم از نظر انداخت یاران قدیمی را
بجز شاعر که داند قوّت سرپنجهٔ فکرم
بلی! ساحر شناسد[۲] قدر اعجاز کلیمی را
۱۰ می رنگین بیانی جام ملّایی[۳] نمی‌دارد
مجو از شرح جامی، خوان کمالات[۴] ندیمی را
چه شور است اینکه اشعار نجیب افکنده در عالم
که کاغذبادِ طفلان کرده دیوان نسیمی را

۶۵*

۱ به دریا افکند گر عکس رویم رنگ کاهی را
چو رگ در کهربا زرّین[۵] نماید خار ماهی را
بهشت و دوزخ ما، قرب و بعد ماست از جانان[۶]
جدایی آتش و، آب است جنت جان[۷] ماهی را
ز[۸] حیرت نیست راه گفتگو بر من جواب او
رگ یاقوت کرد آن لب زبان عذرخواهی را
۴ به کار دل نیاید ناخن تدبیر ما هرگز
به فلسی کس نمی‌گیرد[۹] ز ماهی فلس ماهی را
حبابی گر[۱۰] هوادار گهرهای سخن بودم
به گوهر[۱۱] می‌نمودم شوکت دریاپناهی را

---

۱. ع: رویت.
۲. ع: یکی ساغر نباشد.
۳. ع: می راکم.
۴. ع: خیالات.
*. منابع (ع ۲۳ و ۳۴-۳۵، ن ۹-۱۰).
- این غزل در دو جا از نسخهٔ «ع» ثبت شده است: در ص ۲۳ و در ص ۳۴-۳۵. با این اختلاف که بیت دوم در ص ۳۴-۳۵ ثبت نشده. ترتیب ابیات برابر است با «ع». ترتیب ابیات در «ن» چنین است: ۱، ۲، ۳، ۶، ۸، ۵، ۴، ۹. بیت هفتم از «ن» ساقط شده.
۵. ع: رفتن.
۶. این واژه در «ع» ناخواناست.
۷. ن: جای.
۸. ع: به.
۹. ع: نمی‌گردد.
۱۰. ع: در.
۱۱. ع: کویی.

نبودی گر نگاه غیر خال ماه رخسارش
به آهو می‌نمودم نور چشم خوش‌نگاهی را
۷ فریب حسن گندم‌گون مخور از آن خودآرایان
که یک جو اعتباری نیست اینجا رنگ کاهی را
نه از خورشید مرهم نه ز صبحش پنبه می‌باید
چو ماه از داغ ما نتوان برون بردن[1] سیاهی را
نجیب از خیرخواهی گر ببینی زآنچه می‌خواهی
مقدم کن به خواهش‌ها که دارد خیرخواهی را

۶۶*

۱ نمی‌خواهم خدایا از تو تاج پادشاهی را
مگردان از سرم کم، سایهٔ لطف الهی را
نمی‌خواهم خدایا از تو شوکت دستگاهی را
مکن قسمت به این بی‌دستگاهی روسیاهی را
به عفو خود که از تقصیر بی‌تقصیریَم بگذر
به تقصیرات مردم بخش جرم بی‌گناهی را
۴ به یاهویی ز قید تن برآور جان مشتاقان
صفیر آشنایی زن کبوترهای چاهی را
تهی شد ز اشرفی همیان ما از خرج بی‌موقع
چو فلس ماهی افشاندیم داغ بی‌سیاهی را
به هر بحری که بعد از توبه شستم نامهٔ عصیان
لب دریا سرانگشت ندامت کرد ماهی را
۷ بهشت و دوزخی در عالم وحدت نمی‌باشد
حیات از آب و بریان گشتن از آب است ماهی را

---

۱. ع: کردن (ص ۲۳)، دیدن (ص ۳۴ـ۳۵).

*. منابع (ش ۱ ح، ع ۳۵، ن ۲۱).

ـ ترتیب ابیات برابر است با «ن». سایر نسخ ترتیبی نزدیک به ترتیب «ن» دارند. بیت اوّل از «ش» و «ن» ساقط است و بیت نهم منحصراً از «ن» است.

در آن روزی کـه بـخشد عـفو، تـقصیرات مـردم را
چه خواهـد[1] گـفت زاهـد عـذر جـرم بـی‌پناهی[2] را
شد از خـیرات بـیجا شـیخ و مـفتی بـد بـه یکـدیگر
خدا خیرش دهد آن کس که کرد این خیرخواهـی را
۱۰ بغیر از مـن نـجیب احـوال وصـل او مـپرس از کس
خـبر از سـرگذشت بـحر نـبود غـیر مـاهی را[3]

۶۷*

۱ از غـم نکـرد شکـوه دل دردمـند مـا / تـبخاله گشت بـر لبِ مـجمر سپند مـا
سـروی شـود ز آرزوی نـخل قـامتش / آهـی کـه سـر زنـد ز دل دردمـند مـا
گشتیم در سراسـر گـلزار، عشـق نـیست / یک لاله همچو داغ تـو خـاطر پسند مـا
۴ نـایافته‌است لذّت تـیغ جـفای او / مـرهم‌پذیر نـیست دل دردمـند مـا
بـی‌او دل نـجیب نـدارد دگـر[4] قـرار
بیهوده سوخت[5] بس‌که در آتش سپند ما

۶۸**

۱ دیشب رخ تـو بـود مگـر در خـیال مـا
کـامروز آفـتاب بـرآمـد[6] بـه فـال مـا
کـو آن زبـان[7] کـه مـطلب دل را بـیان کـند
گـیرم کـه یـار گـوش کـند عـرض حـال مـا

---

۱. ن: خواهی. ۲. ن: بی‌گناهی.
۳. در «ع» مصراع بدین صورت نامفهوم ضبط شده: خبر از سرگذشت ما بجز جنقابماهیدا.
*. منبع (ع ۲۲ـ۲۳). ۴. متن: «دلی»، که مسلّماً دگرگون شدهٔ «دگر» است.
۵. متن (میکروفیلم و تصویر) ناخواناست. تعبیر «بیهوده سوخت» حدس مصحّحان است بر اساس معنی بیت و شکل واژه‌ها.
**. منابع (ع ۴ـ۵، ن ۲۲).
ـ ترتیب ابیات در هر دو نسخه یکسان است. بیت هفتم در «ع» نیست.
۶. ع: برآید. ۷. ن: زمان.

این می به ساغر دگری موج‌زن مباد
بادا نصیب تیغ تو خون حلال ما
۴ اکسیر عاشقی، مسِ ما را طلا نمود
خورشیدپوش گشت از این می سفال ما
پیچد چو مارِ حلقه، رگِ جان ما به خویش[1]
موری اگر به سهو شود پایمال ما
امضای حکم منصب پروانگی[2] بده
کامسال هم به گِرد تو گردیده سال ما
۷ چون ماهِ بدر کاسه‌گر کاشی سپهر
خورشید پوش ساخته جام سفال ما
آن کاشی نجیب خیالم که بارها[3]
چینی شکست خورده ز جام سفال ما

۶۹*

۱ تا گرد هست رو ننماید مثال ما
تا تن به جاست جلوه ندارد جمال[4] ما
خورشید را به ساغر زرّین نکرده است[5]
آن باده‌ای که هست به جام سفال ما
با آنکه ما ز خاک‌نشینان آن دریم
بر چرخ سایه‌بان زده جاه و جلال ما

---

۱. در «ع» مصراع چنین است: تا حشر پای بر سر ماریم از اضطراب.

۲. ع: بر ذره‌ها.

۳. مصراع در «ن» چنین است: هر کس نجیب، رزق خود از خوان چرخ خورد.

*. منابع (خ ۱۰ ـ ۱۱، ش ۱ ـ ۲، ع ۷، کا ۳۶ ـ ۳۷، ن ۳۰).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت هفتم منحصراً از «ن» است و بیت نهم از «ن» ساقط شده. دو مصراع مطلع در «کا» جا به جا ضبط شده است.

۴. جز «کا» سایر نسخ: کمال.

۵. جز «ن» سایر نسخه‌ها: نکرده‌اند.

۴ ما خویش را برای دل خلق سوختیم
ای وای بر دلی که نسوزد به حال ما
پرواز بال شهرت ما را کمال بست
بر ما وبال گشت چو طاووس بال ما
بر نخل ما چو شمع، گلی غیر داغ چیست؟[۱]
چون تیغ آب خورده ز آتش نهال ما
۷ از قدر ماست پست و بلند، بلند و پست
خورشید را زوال بود از زوال ما
گر آب کار آتش سوزان نمی‌کند
ما را چگونه سوخت خوی انفعال ما
حیران عیبجویی بیجای مردمیم[۲]
نقصی به دیگران چو ندارد کمال ما
با آنکه گوش‌ها[۳] همه پر شد ز ما نجیب
حالی نشد به خلق جهان شرح حال ما

۷۰*

۱ بت همزبانی نداریم ما
مه مهربانی نداریم ما
چرا بدگمان از حسودان شویم
به خود چون گمانی نداریم ما
جهان پر ز مهتاب از بهر چیست
دگر خود کتانی نداریم ما
۴ چو خورشید از ماست این چار فصل
بهار و خزانی نداریم ما
که از بهر ما فکرِ نان می‌کند
به معنی دهانی نداریم ما

---

۱. ع، کا، ن: نیست. ۲. ع: مردم.
۳. ع: نوش‌ها.
*. منابع: (خ ۲۰، ش ۱۷، ع ۲۷، کا ۲۲، ن ۲۱)
ـ ترتیب ابیات برابر است با «ن». بیت سوم از «ع» و «ن» است و ابیات چهارم و هشتم منحصراً از «ن». ترتیب ابیات در سایر نسخ ـ جز «ن» ـ بدین صورت است: ۱، ۲، ۵، ۶، ۷، ۳، ۹، ۱۰.

قناعت به قرصی چو مه کرده‌ایم[1] تمنّای[2] نانی نداریم ما
۷ جهان پر شد از نام آدم ولی از ایشان نشانی نداریم ما
به هر قطره یکسان بوَد ربط بحر کنار و میانی نداریم ما
مگس می‌پرانیم چون عنکبوت چو زنبور شانی نداریم ما
چو آیینه در خودفروشی، نجیب
بساط و دکانی نداریم ما

۷۱*

۱ در این جسم جانی نداریم ما چو گنگان زبانی نداریم ما
چو تیر هوایی در اوج خیال بجز خود نشانی نداریم ما
به از بی‌نشانی از این دیده‌ها ز جانان نشانی نداریم ما
۴ چو دندان بیکار در کام خلق لب خشک[3] نانی نداریم ما
بغیر از زمین بلند سخن دگر آسمانی نداریم ما
بغیر از خموشی در اظهار علم تو گویی بیانی نداریم ما
بجز بی‌نشانی نجیب این زمان
ز جانان نشانی نداریم ما

۷۲**

۱ چاک زخمش را در میخانه می‌دانیم ما
داغ او را نایب پیمانه می‌دانیم ما

---

۱. مصراع در نسخ، جز «ن» چنین است: قناعت به خورشید و مه کرده‌ایم.
۲. ن: دگر فکر.
*. منابع (خ ۲۰ ح، ش ۱۷ ح، ع ۲۷، کا ۴۱)
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مطلع و مقطع، منحصراً از «کا» است. بیت سوم در «کا» نیست.
۳. خ، ش: تمنّای.
**. منابع (خ ۲۳ و ۳۲، ش ۲۰ ـ ۲۱، کا ۲۷ ـ ۲۸، ن ۳۰ ـ ۳۱).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «ن». ترتیب در نسخه‌های دیگر ـ تقریباً ـ به همین صورت است. بیت هشتم منحصراً از «کا» است و ابیات چهارم و پنجم و ششم در «کا» نیست. بیت ششم و هفتم در «خ» و «ش» نسبت به «ن» جا به جاست.

بی‌تو باغ خلد را ویرانه می‌دانیم ما
هر کجا هستی تو دولتخانه می‌دانیم ما
هر سر و تن کز شراب عشق او از پا فتاد
جانشین شیشه و پیمانه می‌دانیم ما
۴ غنچهٔ خمیازه‌ای کز آن دهان گُل می‌کند
از گل خیرِ می و میخانه می‌دانیم ما
جنبش افلاک و سیر دور ماه و مهر را
رقصِ شوق و لغزش مستانه می‌دانیم ما
از خدا دوری‌است نزدیکی به اهل روزگار
آشنای خلق را بیگانه می‌دانیم ما
۷ شمع رویت[1] هر کجا درس تجلّی سر کند
مهر و مه را طفل مکتبخانه می‌دانیم ما
خانهٔ دل هر که وقف عشق یاری کرده است
صاحبش را بی‌گمان فرزانه می‌دانیم ما
آشنایی برطرف شد بس‌که در اهل سخن
لفظ و معنی را ز هم بیگانه می‌دانیم ما
۱۰ از سخن بستن زبان خود به هنگام سخن
تیغ بستن‌های نامردانه می‌دانیم ما
در زمان ما به چشم هیچ کس این سرمه نیست
خواب راحت را نجیب، افسانه می‌دانیم ما

۷۳*

۱ اشک را شور دل دیوانه می‌دانیم ما
دیده را گُلجام این میخانه می‌دانیم ما

۱. خ، ش: رویش.
*. منابع (خ ۲۴، ش ۱۵، ع ۲۴ ـ ۲۵، ن ۱۵).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «ع» و «ن». در «خ» و «ش» تنها سه بیت آخر ضبط شده‌است. بیت هفتم تنها در «ن» آمده است.

مستی‌ای باید که دل را از غم آزادی دهد
عقل را زنجیر این دیوانه می‌دانیم ما
رنگِ تعمیری[1] است گِرد هر خرابی در جهان
سیل را آرایشِ ویرانه می‌دانیم ما
۴ چشم هجران دیده کی پوشد نظر از وصل یار
با خیالت خواب را افسانه می‌دانیم ما
حُسن هر جا هست سرگردان عشق عاشق است
شمع بی[2] پروانه را پروانه می‌دانیم ما
هر گره کافتد به کار سبحهٔ امّید ما
در گلوی صبر و طاقت دانه می‌دانیم ما
۷ هیچ کاری راگشایش از ره تدبیر نیست
عاقلان را سر به سر دیوانه می‌دانیم ما
قطرهٔ اشکی که در مستی فرو ریزد ز چشم
شبنم برگِ گل پیمانه می‌دانیم ما
ما و چشم آشنایی داشتن زین مردمان
از خدا این خلق را بیگانه می‌دانیم ما
۱۰ گر شود[3] هموار ایمن[4] از گزندش نیستم
نفس سرکش را سگِ دیوانه می‌دانیم ما
چون قلم انگشت بر حرف کسی ننهاده‌ایم
دهر را با آنکه مکتبخانه می‌دانیم ما
معنی و لفظی که می‌ریزد نجیب از کلک تو
بهر مرغ[5] روح، دام و دانه می‌دانیم ما

---

۱. ع: تغییر.
۲. ع: با.
۳. ع: بود.
۴. ع: ای دل.
۵. ع: طبع.

۷۴*

۱ دادی بـه بـاد فـتنه هـمه خـان و مـان مـا — هـرگز نـرفته بـود ز تـو ایـن گـمان مـا
مـردیم از فـراق و وصـال تـو رو نـداد — آخـر بـه لب رسـید ز دست تـو جـان مـا
رفت اعـتبار مـا هـمه در پـاسِ اعـتبار — گـردید رفـته رفـته زمـین آسـمان مـا
۴ گـر ایـن‌چنین غـبار بـرآرد ز مـا غـمت — دیگـر چـو گـردباد نـیابی نشـان مـا
تـاب تـغافل تـو نـدارد دگـر دلم — مگـذار لب بـه شکـوه گشـاید زبـان ما[1]
لب بسته‌ایم همچو صـدف در مـیان بـحر — خود گـوهر است شـاهد نـطق و بـیان مـا
گردد به طور عشق، تو را رهنمون، نجیب
آن آتشی که هست بـاعث سـوز نـهان مـا

۷۵**

۱ فـرسود بس‌کـه بـی‌تو[2] تـن نـاتوان مـا — شـد تـوتیای چشـم هـما اسـتخوان مـا
از گـفتگوی یـار ز بس حـیرتش فـزود — آیـینه گشت طـوطی شکّـر بـیان[3] مـا
پاس ادب ضرور بود، ور نه هـمچو شـمع — خـون مـی‌چکد ز شـعلهٔ تـیغ زبـان مـا
۴ تـا بـرق حسـنِ یـار تـجلّی فـروز شـد — چـون شـمع، دودِ آه بـرآمـد ز جـان مـا

---

*. منابع (خ ۶ـ۷، ش ۱۳ـ۱۴، ع ۲۱، کا ۴۲، ن ۲۴).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». ابیات اول و ششم و هفتم تنها در «کا» ضبط شده است، و بیت سوم منحصراً در «ن».
تقسیم این غزل و غزل ۷۵ ـ که در نسخه‌ها یک غزل است ـ فقط در «کا» صورت گرفته است.
۱. این بیت در غزل ۷۵ بدین صورت و به عنوان مقطع آمده است:
تاب تـغافل تـو نـدارد دل نـجیب — مگذار لب به شکوه گشاید زبان ما
**. منابع (خ ۶ـ۷، ش ۱۳ـ۱۴، ع ۲۱، کا ۵۶، ن ۲۴).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها ـ جز «کا» ـ یکسان است. ترتیب در «کا» بدین صورت است: ۱، ۲، ۵، ۴، ۳. نیز مقطع غزل در «کا» چنین است:
صبر اندک است و شوق فراوان، نجیب، لیک — هـرگز بـرون نَـجسته کـلام از لبـان مـا
بیت چهارم از «ن» ساقط شده است. ← حواشی غزل ۷۴.
۲. خ، ش، ع: فرسود بی‌تو بسکه، کا: فرسوده هجر بسکه.
۳. نسخه‌ها جز «کا»: شیرین زبان.

عمری‌است همچو بلبل تصویر در[1] غمش　　جز خامشی نبود کسی همزبان ما
تاب تغافل تو ندارد دل نجیب
مگذار لب به شکوه گشاید زبان ما

۷۶*

۱ تنها چو خامه نیست [سراسر زبانِ][2] ما　　سطر نوشته‌ای‌است به تن استخوان ما
نقش است همچو سورهٔ و اللّیل از ازل　　آیات وصف زلف تو بر لوح جان ما
ما از دهان یار نشانی ندیده‌ایم　　حرفی‌است این که ساخته‌اند از زبان ما
۴ قطع برادری به جدایی نمی‌شود　　تیغ تو بسته عقد اخوت به جان ما
از بس خیال آن قد موزون نموده‌ایم　　تقطیع وزن شعر شده استخوان ما
ما را سعادت ازلی داده پرورش　　خار و خسی است بال هما زآشیان ما
۷ از پنبه‌های داغ نهان بس که گفته‌ایم　　شاخ شکوفه‌ای است زبان در دهان ما
کار نگار توست ربودن دل از نجیب
باشد به چشم مست تو کافر گمان ما

۷۷**

۱ می‌توان صد رنگ گل چیدن ز خاری‌های ما
گلشن عبرت بود بی‌اعتباری‌های ما

---

۱. نسخه‌ها جز «ن»: از.　　*. منبع (ن ۲۴ ح).

۲. تعبیر داخل کروشه [سراسر زبان] از عکس نسخه افتاده است. مصححان حدس می‌زنند که به قرینهٔ «خامه»، «سطر»، «نوشته» و نیز به قرینهٔ «تن» و «استخوان» بعید نیست که تعبیر ساقط شده از عکس، «سراسر زبان» باشد.

**. منابع (خ ۱، ش ۱۳، ع ۲۰، کا ۴۳ـ۴۴ و ۶۰، ن ۲۴ـ۲۵).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها ـ جز «کا» ـ یکسان است. در «کا» این غزل به دو غزل تقسیم شده است که مطلع غزل دوم چنین است:

در چمن می‌رفت ذکر پرده‌داری‌های ما　　سرو شاهد گشته [اندر] پایداری‌های ما

بدان سبب که یکی از دو غزل فاقد مقطع (= بیت تخلّص) بود تقسیم را روا ندیدیم و به شیوهٔ دیگر نسخه‌ها تمام ابیات را در یک غزل جا دادیم. ضمناً بیت دوم و دهم منحصراً از «ن» است.

پیش از این زین بیش بود امیدواری‌های ما
در دلش گاهی اثر می‌کرد زاری‌های ما
با وجود آنکه[1] ما در راه او جان باختیم
دیگری آورد نقش از بدقماری‌های ما
۴ تا می‌عصیان به ساغر بود، بود امّید عفو
نا امید از توبه شد امیدواری‌های ما
نیست امروزی که بار خاطر او نیستم
بارها دیده‌است دشمن بردباری‌های ما
گر دَمِ ما را نگه دارد دم شمشیر او
زود می‌گیرد قراری بی‌قراری‌های ما
۷ خصم را از کاوش خاکستر ما صرفه نیست
شعله دارد در گریبان خاکساری‌های ما
شد عصای قامت ما دستگیری‌های خلق[2]
یاری بسیار با ما کرد یاری‌های ما
بس‌که آتش در گریبان، گرم موج شعله گشت
عالمی را سوخت اشکِ بی‌قراری‌های ما
۱۰ دوستان آگه ز اسرار محبّت نیستند
دشمنی باید که داند قدرِ یاری‌های ما
خنده می‌آید کنون بر گریه‌ام آن شوخ را
در دلش گاهی اثر می‌کرد زاری‌های ما
دولت آن[3] را که[4] شب‌ها از خدا ما خواستیم
خنده‌های او بوَد از جوش زاری‌های ما
۱۳ تا به کوی یار بردم شیشهٔ دل را درست
عاقبت آمد به کار این بردباری‌های ما
آن‌که اسبش یال می‌بندد کنون بر ما، نجیب
داشت در طفلی عنان نی‌سواری‌های ما

---

۱. نسخه‌ها جز «ن»: اینکه.
۲. ن: دستگیری‌ها بخلق.
۳. ن: او.
۴. جز «کا» سایر نسخه‌ها: به

۷۸*

۱ خم سپهر تهی شد ز می پرستی ما
وفا نمی‌کند این باده‌ها به مستی ما[1]
چه منّت از فلک دون کشم که نقد دو کون
وفا نکرد به یک روزه باد دستی[2] ما
اگر تو ساقی بزمی پس از دو جام دگر
چه خنده‌ها که صراحی زند به مستی ما
۴ بگیر دست من ای آسمان که می‌ترسم
جهان به خاک برابر شود ز پستی ما
خوشم که با همهٔ احتیاج در همه عمر
نشد دراز به جایی درازدستی ما
به چشم مردم وحدت‌پرست هر دو یکی‌است
فروغ شعلهٔ طور و چراغ هستی ما
۷ یکی‌است، پرده چو از روی کار برخیزد
خداپرستی زهّاد و بت‌پرستی ما
به جاست چشم تر من حباب‌وار، نجیب
ز گریه آب شود گر بنای هستی ما

۷۹**

۱ از چمن رفتی و شد سرگشته بلبل در هوا
وا شد از دست دعا صد غنچهٔ گل در هوا

---

*. منابع (خ ۱۸۵، ش ۱۷۰، ص ۴، ع ۲۰۳، کا ۳۷۰ ـ ۳۷۱).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ردیف این غزل در نسخهٔ «ص»، «ما» و در نسخهٔ «خ» و «ش» و «ع» و «کا»، «من» است که آشکارا «ما» بر «من» ترجیح دارد.
۱. این مصراع، بدین صورت بر زبان‌ها می‌رود: کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما.
۲. خ: با دوستی.
**. منابع (جنگ پرتو ۸۶، خ ۲۶، ش ۲۷، ص ۷ ـ ۸، ع ۳۲ ـ ۳۳، کا ۲۰ ـ ۲۱، ن ۱۸).
ترتیب ابیات در تمام نسخ یکسان است. «جنگ پرتو» ابیات دوم و هفتم را ندارد و نسخهٔ «ع» فاقد بیت هفتم و هشتم است و بیت هفتم از «ن» ساقط شده.

داغم از بس پنبه خون افشان به دست باد داد
جلوه‌گر گردید گل‌های قرنفل در هوا
تاب نومیدی ندارد قصر شیرین هوس
از نسیمی می‌شود پیدا تزلزل در هوا
۴ دل به حق پیوسته در آوارگی محتاج نیست
مرغ را بی‌دانه نگذارد توکّل در هوا
آه ما از کوکب طالع دلی خالی نکرد
بر نشان این تیر زد آخر تغافل در هوا
در ترقّی سفله[1] را جز خودنمایی کار نیست
ابر بر دریا کند عرض تجمّل در هوا
۷ ما[2] ز سیلاب عدم بر ساحل هستی شدیم
پیش از آن کز آسمان پیدا شود پل در هوا
سفله[3] از بالانشینی خویش را گم می‌کند
می‌فروشد دودِ رعنایی به سنبل در هوا
ناامید از کوکب اقبال پست خود مباش
می‌زند صد دور سیبی تا تنزّل در هوا
در خروش آورده شعر ما ملایک را، نجیب
جوش این میخانه افکنده‌است غلغل در هوا

۸۰*

۱ زهی از پرتو رویت فروزان شمع کوکب‌ها
چراغان از فروغ ماه رخسارت دل شب‌ها

---

۱. ن: شعله. ۲. ص: تا.
۳. جز «جنگ پرتو» و «ن» سایر نسخ: شعله.
*. منابع (خ ۲۱ ـ ۲۲، ش ۱۸ ـ ۱۹، ص ۱، کا ۴۵، ن ۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها، بجز نسخهٔ «ن» ـ تقریباً ـ یکسان است. بیت مقطع تنها در «کا» ضبط شده. ابیات این غزل با غزل ۸۱ جز در نسخهٔ «کا» متحداً یک غزل بلند را تشکیل می‌دهند. بیت سوم عیناً به عنوان بیت دوم در غزل ۸۴ آمده است.

فـــروغ مـــه گـــذارد مـرهم کـافوری زخـــمم
نگـــهدارد خـــدا داغ مـرا از چشـم کـوکب‌ها
اگـــر مـطلب شـناسایی نـبودی ذات پـاکت را
نگشـتی تـا ابـد روشـن سـواد طـفل مکـتب‌ها
۴ به هـر راهـی کـه رفـتم مـنزل و مـقصد یکـی دیـدم
ندانم مـختلف، چـندین بـرای چـیست مـذهب‌ها؟
عجب نبود اگـر چـون شـیشه مستانِ مـی وحـدت
تـهی سـازند از شـوق شـراب وصـل قـالب‌ها
شب هجر تو در فـانوس تـن چـون شـمع کـافوری
فـروزان اسـتخوانـم شـد ز تـاب گـرمی تب‌هـا
۷ زبان خود به حرف و صوت مگشا غنچه‌سان ای دل
کـه گـل را زنـدگی بـر بـاد رفت از جـنبش لب‌هـا
دل شب‌هـا ز تـاب گـرمی بـرق نـفس، کـردم
تـل خـاکسـتری افـلاک را از سـوز یـا رب‌هـا
زبـانت را بـه‌سان شـمع می‌سوزد نـجیب، آخـر
اگـر در پـیش روی او نـمایی عـرض مـطلب‌ها

۸۱*

۱ ز بس بـرگشته دیـدم اخـتران را در دل شب‌هـا
نگـاهم شـلعهٔ جـوّاله شـد در سـیر کـوکب‌ها
نه شامم شـام و نـه روز است روزم وای بـر حـالم
فغان از تـیره‌روزی‌های مـن فـریاد از یـن شب‌هـا
غرور حسن سـنگین کـرده خـواب نـاز را، ور نـه
ز آه و نـالهٔ مـن بـر فـلک مـی‌رفت یـا رب‌هـا

---

*. منابع (خ ۲۱ ـ ۲۲، ش ۱۸ ـ ۱۹، ص ۱، تا ۴۶ ـ ۴۷، ن ۷).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». در نسخهٔ «ص» بیت مقطع باقی است و بقیهٔ ابیات به سبب آسیب‌دیدگی نسخه از میان رفته است. بیت ششم از «ن» ساقط است. ← توضیحات غزل ۸۰.

۴ فشردم بس‌که برهم دیده را دور از گل رویت
به چشمم خار مژگان می‌خلد چون نیش عقرب‌ها
من آن آتش به جان افتاده‌ام کز سوز درد دل
زبانم را به رنگ شمع سوزد عرض مطلب‌ها
پس از مردن به حالم بلبل و پروانه می‌گریند[1]
ز بس خو کرده‌ام از وسعت مشرب به مذهب‌ها
نجیب، از گلشن طبع نظیری نوگلی دارم
«ز شهر دوست می‌آیم پیام عشق بر لب‌ها»

۸۲*

۱ مگر چاک گریبان را گشودی در دل شب‌ها
که پیش از صبح محشر شد روان جان‌ها به قالب‌ها
اثر رفته‌است از نالیدن عاشق، وگرنه من
ملایک را به یارب یارب آوردم ز یارب‌ها
پس از هر بوسه دادن بر مکیدن می‌شود مایل
کرم را یادگار از آل برمک دارد آن لب‌ها
۴ ز خاک ار برنگیرد یاد او تن‌های بی‌جان را
روند از خاطر محشر چو حرف پوچ قالب‌ها
معلم کیست یارب، در دبستان غم عشقت
که آزادی نمی‌خواهند طفلانش ز مکتب‌ها
گزند از عالمی دید آن‌که نامی یافت از دولت
تو گویی این نگین را کنده‌اند از نیش عقرب‌ها
۷ چراغم زان نشد روشن که در تقویم بخت من
چو شمع محفل تصویر بی‌نورند کوکب‌ها

---

۱. خ، ش: می‌گرید.

*. منبع (ن ۴).

مگـر جـان را بـه شـمع وحـدتت پـروانگـی دادی
که می‌گردند گِرد خـویش چـون فـانوس قـالب‌ها
به خاموشی او کن عرض مطلب از نـجیب امشب
که پـنهان است در هـر مـطلب نـاگـفته مـطلب‌ها

۸۳*

۱ دگر شب شد که در هر گوشه از تأثیر یـارب‌هـا
اجابت واکـند درهـا بـه روی عـرض مـطلب‌ها
ز نـالیدن تـویی مـطلب اسـیران مـذاهب را
پـی آزادی است آواز ایـن طـفلان مکـتب‌ها
بـه خـاکستر نشـینان مـی‌نویسم نـامه‌ای زآتش
به انجم مـی‌فرستم شـمع سـوزانـی ز یـارب‌هـا
۴ نمی‌مانَد حواسی در تو چون هفتاد شد عـمرت
پس از این هفته آزادند ایـن طـفلان ز مکـتب‌ها
ز جا برخـیز و از رفـتار خـود احیای عـالم کـن
روان شو تا روان گردند جـان‌ها سـوی قـالب‌ها
ندارم از چراغـی چشـم دلسـوزی پس از مُـردن
مگر شمعی به خـاک مـن بـرافـروزند کـوکب‌ها
۷ مـرا پـیراهـن تـن آسـمان گـردانـده بـر جـمعی
که موها هست بر اندامشـان از نـیش عـقرب‌ها
چنان گردیده سـرد از یکـدگر دست و دل مـردم
که گرمی نیست در بیماری این خـلق در تب‌هـا
ز بیداد فلک چون مـی‌توانـم شـد نـجیب ایـمن
که چشمم از فلک ترسیده در طفلی به مکتب‌ها

---

*. منبع (ن ۶).

۸۴*

۱ به هر کس اصطلاحی داده توحیدت به مکتب‌ها
ز درس مختلف مطلب تویی در اصل مذهب‌ها
اگـر مـطلب شـناسایی نـبودی ذات پـاکت را
نگشـتی تـا ابـد روشـن سـواد طـفلِ مکـتب‌ها
چو ماه از اشکِ چشـم اخترْ آیـینم مشـو غـافل
ز خاکستر نشـینان راست مگـذر در دل شب‌هـا
۴ خـــدا از آفت بـــوسیدن غـیرش نگـه دارد
که راهِ حرف مردم باز کرد از خـط بـر آن لب‌هـا
لبـــاس امـــتیازم مـی‌گزد از چشـم بـدبینان
تو گویی دوختند این جامه را از نـیش عـقرب‌ها
نـمی‌رنجم اگـر از اهـل دولت تـندیی دیـدم
بـود بـیهوشی و بـیهوده گـویی لازم تب‌هـا
۷ به خط زلف اگر خالش خـط پـاکـی ز مـن دارد
بـه مـهر بـوسه دارم دعـوی دیگـر بـه آن لب‌هـا
چـنان پُـر از مـی وحـدت شـده پـیمانهٔ عـالَم
کـه خـالی از شـراب شـوق گـردیدند قـالب‌ها
چـنان شـوری ز اشـعار نـجیب افـتاده در عـالم
که کاغذْباد طفلان گشته دیـوان‌هـا بـه مکـتب‌ها

۸۵**

۱ زهـــی دام شکـار طـایر حـمد تـو مسـطرها
کـــبوترخـــانهٔ یـاهو ز تـوحید تـو دفـترها
زهـی نـه آسـمان بـر خـطبهٔ حـمد تـو منبرها
ز تـوحیدت فـلک‌ها بـر سـر هـم چـیده دفـترها

---

*. منبع (ن ۷).
ـ بیت دوم عیناً به عنوان بیت سوم در غزل ۸۰ آمده است.
**. منبع (ن ۶ ـ ۷).

زهـــی در آتش رشک لب لعـــل تـو کـوثرها
حباب آسا به چرخ از جام عشقت کـاسهٔ سـرها
۴ زهـی در کـوچهٔ زلفت سـراسـر کـرد عنبرها
ز دلهـا در بسـاط حسـن دلسـوز تـو مـجمرها
چه آتش بود کز عشق تـو روشـن گشت در عـالم
کـه خـاکسـترنشین از تـاب او گـردید اخترها
چه می بود این که پیمودی به جام وحدت عـاشق
کـه مـی‌رقصند در بـزم انـا الحق کـاسهٔ سـرها
۷ نـدیدم جـز غـمت روح روانـی در تـن عـاشق
چو خون در کوچهٔ رگ‌های جان رفتم سـراسـرها
ز بس از هر بُن مو خار خـاری سـر زد از عشـقت
چـو پـرویزن مشبّک گشت جـلد کـاسهٔ سـرها
سواد عـلم بـاطن هـر کـه روشـن کـرده مـی‌دانـد
که پـنهان دام‌هـا در صـفحه‌ها گسترده مسـطرها
۱۰ دو چشمم چون کبوترخانه بر هم خورده پـنداری
ز مـار زلفِ او رَم کـرده اشکـم چـون کـبوترها
عـیان از حـلقه‌های زلف او دل‌هـا بـه آن مـاند
کـه حـوران بـهشتی سـر بـرآورده ز مـنظرها
سـپندم تـخم بـی‌تابی شـد انـدر مـجمر هستی
چـو دیـد از آتش عشـق تـو بـی‌تابند اخـترها
۱۳ به حُسنِ خالِ خطِ شعر، عـمر خـود مکـن ضـایع
کـه دام مـعنوی در صـفحه‌ها گسترده مسطرها
چو می‌بینی که دولت در بـه در افـتاده بـی‌صاحب
تو بی‌دولت چه می‌کردی پی دولت بـه ایـن درهـا
درون‌هـا آنـچنان پُـر شـد نـجیب از خـار خـار او
که همچون نسترن گل کرد جـوش مـغز از سـرها

۸۶*

۱ ای عیان در چشم خوش دنبالهات نیرنگ‌ها
بال و پر واکردهٔ طاووس نازت رنگ‌ها

سر به صحرا دادهٔ بوی خوشت باد بهار
گل به دامن کردهٔ نقش پیت فرسنگ‌ها

آتش افشان[1] از شبیهت دستِ نقاشان صنع
شعله بر جان از مثالت خامه زرین چنگ‌ها

۴ بی‌سر و پا کردهٔ سر تا به پایت عاشقان
خانه ویران کردهٔ سیل غمت دلتنگ‌ها

با وجود حیرت از ذکر تو غافل نیستیم
مطرب تصویر را در پرده هست آهنگ‌ها

گشت تا ردّ و قبول یار، نام و ننگ خلق
محو شد از صفحهٔ اعمال، نام و ننگ‌ها

۷ بس[2] درآمد در بهار خطّ او عالم ز جا
سبزهٔ نو رُسته شد آیینه‌ها را زنگ‌ها

طبع[3] من نازک مزاج و یار بی‌تقصیر رنج
وای از آن روزی که کار افتد به صلح و جنگ‌ها

جذبهٔ سودایم از بس بال و پر دادش ز شوق
دامن طفلان کبوترخانه شد از سنگ‌ها

طبع شوخت گر چنین شوخی ز سر گیرد، نجیب
پیر می‌گردند در عهد تو شوخ و شنگ‌ها

---

*. منابع (خ ۴ـ۵، ش ۲۴ـ۲۵، ص ۵ـ۶، ع ۲۹ـ۳۰، کا ۱۹ـ۲۰، ن ۱۶).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است، تنها در «ن» ابیات چهارم و پنجم جا به جاست.

۱. جز «ن»: افروز.
۲. ص: پس.
۳. ن: عشق.

۸۷*

۱ ای محو آفتاب جمالت نظاره‌ها   چشم سفید گشته به راهت ستاره‌ها
از دورباش حُسن به رویت نمی‌رسد   پیوند اگر کنند دو عالم نظاره‌ها
آنجا که هستی تو بقا را عنان دهد   پا در رکاب نیستی‌اند این سواره‌ها
۴ از آتش تجلّی خورشید حُسن تو   دودی‌است آسمان و کواکب شراره‌ها
پرورده دایهٔ کرمت از ستارگان   اطفال شیرخواره در این گاهواره‌ها
در بحر بی‌کنار و میان وجود تو   امواجِ حیرتند سراسر کناره‌ها
۷ لطف تو گر نه چارهٔ بیچارگان کند   بیچاره‌تر ز چاره‌گر ماست چاره‌ها
جُستم ره وصال تو از زاهدانِ خشک   درهای بسته شد به من این تخته پاره‌ها
بی‌جذبهٔ تو دانهٔ تسبیح حیرتند   در رشتهٔ توکّل ما استخاره‌ها
۱۰ از جذبه‌های عشق تو عاشق ز دست رفت   در هیچ کس نماند ولی زین اشاره‌ها
یکتایی وجود تو مستغنی از دویی‌ست   از اعتبار ماست دویی در شماره‌ها
تدبیر ما چو رشتهٔ تسبیح ما گسست   تقدیر توست نیک و بد استخاره‌ها
۱۳ گفتم که سبز کردهٔ بالای اوست سرو   شد سبز حرف من ز لب جویباره‌ها
بالغ نظر نه‌ای تو وگر نه به رنگ صبح   پیر طریقتند همه شیرخواره‌ها
در قلزمی که کشتی نوح است رهنما   یاری مجو ز کشمکش تخته‌پاره‌ها
۱۶ دل را درست دار و میندیش از بدی   در نیّت است نیک و بد استخاره‌ها

غافل مشو ز پیچ و خم موی او، نجیب
دارد دعای سیفی ابرو اشاره‌ها

۸۸**

۱ لاف عشقبازی چند، چیست ترکبازی‌ها
سر چو شمع می‌بازی، از زبان‌درازی‌ها

---

*. منبع (ن ۳ـ۴).

**. منابع (خ ۱۳ـ۱۴، ش ۴ـ۵، ع ۱۰ـ۱۱، کا ۵۹، ن ۲۸).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخ یکسان است.

دل به نقد جان بستن، رسم باد دستان نیست
همچو گل به کف دارم، سر ز بی‌نیازی‌ها
رام می‌کند با ما، وحشی[1] نگاهش را
آن که ناوکش را داد، ذوق دلنوازی‌ها
۴ از گریستن چون شمع، کام دل کنم حاصل
عشق اگر دهد دل را، تاب جانگدازی‌ها
برگ هر چمن آید، در نظر پر طاووس
بس‌که چشمش از نیرنگ، کرده عشوه‌سازی‌ها
نه شبی به او محرم، نه دمی به او همدم
خاک بر سرم با این، عشق و عشقبازی‌ها
با نجیبش الفت نیست، یک نفس ز بی‌تابی
بس‌که می‌کشد دل را، ذوق عشقبازی‌ها

۸۹*

۱ ما را ز یاد برده‌ای آخر چرا بیا / ترک جفا به دوست کن و از وفا بیا
مشتاق دیدن تو چنانم که تن به جان / در آرزوی روی توام، جان بیا بیا
نذر تو کرده‌اند دل و دیده نور خویش / آورده‌اند آینه‌ها رونما بیا
۴ شوقم زیاده گشت ز قرب جوار تو / یا ره نما مرا به سوی خویش یا بیا
صد بار بیش رفته‌ام از خود به یاد تو / ای آن که یک نفس نکنی یاد ما بیا
نومید از اشتیاق مسازم، مرو مرو / عمرم ز[2] انتظار سرآمد بیا بیا
۷ نزدیک‌تر ز من به من و، دوری از نظر / ای روشن از فروغ رخت دیده‌ها بیا
در کلبهٔ نجیب قدم نِه ز روی مهر
ما را چو نیست غیر تو کس آشنا بیا

۱. ن: وحشتی.
*. منابع (خ ۱ـ۲، ش ۲۱، ص ۲ـ۳، کا ۵۹ـ۶۰، ن ۱۱ـ۱۲).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». ابیات اول و هشتم تنها در «کا» ضبط شده. در سایر نسخ بیت دوم و سوم جا به جاست. سپس به ترتیب ابیات ششم، چهارم، پنجم و هفتم پی در پی قرار گرفته است. تقسیم این غزل و غزل ۹۰ به دو غزل ـ که در نسخه‌ها یک غزل بلند است ـ از «کا» است.
۲. خ، ش: از.

۹۰*

۱ ای دیده را فروغ و دلم را صفا بیا
خاک ره تو چشم مرا توتیا بیا
مگذار بی‌نصیب ز دیدار خود مرا
عمری‌است دیده، چشم به راهت بیا بیا
یعقوب‌وار چشم به راهند مردمان
ای یوسف عزیز، ز[1] مصر وفا بیا
۴ گر پا نهی به دیدهٔ من عین مطلب است
بیگانگی مکن، مرو ای آشنا بیا
ای آرزوی هر دل بی‌آرزو، مرو
وی مدّعای هر دل بی‌مدّعا بیا
بی‌تابیَم گسسته عنان، کرده همچو موج
ای کشتی امید مرا ناخدا بیا
۷ بیمار انتظارم و محروم از وصال
ای درد اشتیاقِ جهان[2] را دوا بیا
مطلب، نجیب چشم به راه است[3] روز و شب
یعنی سخن تمام، فلانی بیا بیا

۹۱**

۱ بر سرم می‌گردد از افلاک چندین آسیا
پاس این یکدانه دارم از کدامین آسیا

*. منابع (خ ۱ ـ ۲، ش ۲۱، ص ۲ ـ ۳، کا ۱۸، ن ۱۱ ـ ۱۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در نسخهٔ «ع» (ص ۲۷) به سبب افتادگی برگی چند از نسخه، بیت مقطع باقی مانده است. ← حواشی غزل ۸۹.
۱. جز «ن» سایر نسخ: به.
۲. ن: دلم.
۳. کا: براهیست.
**. منابع (خ ۳۶ ـ ۳۷، ش ۲۵ ـ ۲۶، ص ۶ ـ ۷، ع ۳۱ ـ ۳۲، کا ۲۸ ـ ۲۹، ن ۱۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت نهم از «ع» افتاده است.

آسـمان‌ها را مـدار از دیـدهٔ گـریان ماست
بر سر یک آب در چرخ است چندین آسیا
گر چه خورشیدم ولی در کلفتم از دور چرخ
چـون چـراغ آسـیا دلگـیرم از ایـن آسـیا
۴ بـا عـصا دست از تـلاش رزق در پیری مـدار
دورهـا طـی مـی‌کند بـا پـای چـوبین آسیا
در شکست ما زمـین و آسـمان بـاشد شـریک
خُـرد سـازد دانـه را بـا سـنگ زیـرین[1] آسیا
کام و ناکام جهان یکسان بـود بـر[2] دور چـرخ
هست در گـردش ز آب تـلخ و شـیرین آسیا
۷ خـصم را آرام سـرگردانـیم هـموار کـرد
نـرم مـی‌سازد درشـتان را بـه تـمکین آسیا
دخل بی‌دولت[3] نماید اهل دولت[4] را خسیس
هر چـه کـم از آب شـد گـردید سـنگین آسیا
با تهیدستی‌است خوش سودا شریک مال خلق
مـی‌نماید دخـل در گـندم نـخستین آسـیا
۱۰ هر که بد کرد، آسمان اهل هنر را دل شکست
خُـرد شـد گـوهر بـه جـای دانـه در ایـن آسیا
چرخ می‌گردید گاهی هـم بـه‌کـام مـا، نـجیب
پاس نـوبت شـرط اگـر مـی‌بود در ایـن آسـیا

---

۱. ع: پائین.
۲. ع: از.
۳. جز «ن» سایر نسخ: بی‌رونق.
۴. جز «ن» سایر نسخ: ریزش.

۹۲*

۱ گـر بـیفتد عکس آن زیبای سیمین‌بر در آب
بهر وصلش ز آسمان مه مـی‌رود بـا سـر در آب
مـانده‌ام از[1] نـالهٔ جـانسوز و سـیلاب[2] سـرشک
چون شرر در آتش سوزان و چون گوهر در آب
تیره‌بختی‌های[3] من چون سـایه انـدازد بـه بـحر
هـر حـبابی مـی‌نماید هـمچو نـیلوفر در آب
۴ می‌شدم طوفانی سیل سـرشک چشـم خـویش
گـر ز بـار دل نـمی‌انـداخـتم لنگـر در آب
تـربیت در اهـل اسـتعداد دارد جـلوه بـیش
مـی‌نماید پـرتو خـورشید، زرّیـن‌تر در آب
در میان گـریه گـر خـوابـم بـرد پُـر دور نـیست
کز[4] حـباب از مـوج دارم بـالش و بسـتر در آب
۷ تـا کشـید از دیـده شـوخی‌های اشکـم آسـتین
مـی‌نماید آسـمان چـون بـرگ نـیلوفر در آب
تنگ‌روزی را ز قـرب اهـل دولت بـهره نـیست
گرد نتوانست شست از روی خود گوهر در آب
ما تُـنک ظـرفیم و از هـم بشکـند مـا را، نـجیب
گـر نسـیمی روی آرد سـوی بـحر از بـر در آب

---

*. منابع (خ ۲۸ ـ ۳۰، ش ۲۹ ـ ۳۱، ص ۹ و ۱۳، ع ۴۰ و ۳۶ ـ ۳۷، کا ۷۳ ـ ۷۴).
ـ ترتیب ابیات در سایر نسخ، نزدیک است به همین ترتیب، امّا نسخهٔ «کا» با ضبط انحصاری مطلع و مقطع غزل را تکمیل کرده است.
۱. کا: در.
۲. ص: جانسوز سیلاب.
۳. کا: تیره‌روزی‌های.
۴. کا: چون.

۹۳*

۱ سـایهٔ زلف پـریشان تـو افـتد گـر در آب[1]
شاخ مـرجـان دستهٔ سـنبل زنـد بـر سـر در آب
بر رخ من گـرد غـم از بس بـه روی هـم نشست
دیـده‌ام هـر لحـظه مـی‌گیرد گِـل دیگـر در آب
رهـزن غـفلت تـوانـد بـر سـبکرو دست یـافت
گـر شـود دامـن نسـیم گـرمرو را تـر در آب
۴ خشک مغز[2] از رنج دنیا مـی‌برد راحت کـه خس
از حـباب و مـوج دارد بـالش و بستر در آب
شـور اشکـم را دهـد دل اضـطراب دل کـه بـحر
مـوج را سـازد ز تـردستی زبـان‌آور در آب
چشم بـر دریـا نـدارم چـون حـباب تـنگ‌چشم
قانعم از قطره‌ای زین بحر[3] چـون گـوهر در آب
۷ از خـیال زلف او بـا چشـم گـریان روز و شب
بر سرشک خویش می‌پیچم چـو نـیلوفر در آب
تـا ز تـمکین چشـم بستم اضـطراب آرام شـد
وصل ساحل یافت کشتی تاخت تا لنگـر در آب
نیست ممکن چون حبابم یک نفس بی‌چشم تـر
من که برهم می‌زنم چون موج بـال و پـر در آب

---

* منابع (خ ۳۰، ش ۳۱، ص ۱۳، ع ۴۰، کا ۶۵ـ۶۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. سه بیت نخستین غزل از «خ» و «ش» ساقط شده. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات چهارم، پنجم و ششم است.

۱. در «کا» مصراع بدین صورت ضبط شده: تاری از زلف پریشان تو گر افتد در آب.

۲. خ: بی‌عناد؛ ش: یک غبار.

۳. کا: بهر.

۱۰ صحبت نیکان، بدان را از بدی باز آورد[1]
خانه سوزی را گذارد[2] چون فتد اخگر در آب
سوخت از نیرنگ سازی‌های اشکم دل، نجیب
دور نبود گر نماید آتش افسونگر در آب

۹۴*

۱ جلوه‌گر خورشید رخسار که شد دیگر در آب
کز فروغ او چو شبنم آب شد گوهر در آب
زخم مژگان تو را از مرهم راحت چه سود
فیض نتواند پذیرفتن گُلِ خنجر در آب
گه ز گرد کلفت دل، گه[3] ز خاک کوی یار
دیده‌ام هر لحظه می‌گیرد گِلِ دیگر در آب
۴ ما ز آتشبازی تیغ تو یک دم یافتیم
آنچه می‌جستش تمام عمر اسکندر در آب[4]
نام هر احسان بیجا را کرم نتوان گذاشت
ورنه ماهی هم ز فلس خویش ریزد زر[5] در آب
حاصل بدگوهر از روشن‌ضمیران خجلت است
روسیاهی می‌کشد از خوی بد اخگر در آب
۷ نیست جز خفّت سبک‌مغزان نخوت را مآل
شد حباب از کلّه پُر بادی سبک لنگر در آب

---

۱. در «خ» و «ش» مصراع بدین صورت ضبط شده: «صحبت نیکان بدادن زبدی بار» و در «ع» بدین صورت: «صحبت نیکان براندازی بدی باز آورد».
۲. خ: گدازد.

*. منابع (خ ۲۸ـ۲۹، ش ۲۹ـ۳۰، ص ۹، ع ۳۶ـ۳۷، کا ۶۶ـ۶۷، ن ۳۱ـ۳۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات ششم و نهم است. ابیات پنجم تا هشتم غزل ۹۲ و بیت ششم غزل ۹۳ در نسخهٔ «ن» جزء ابیات این غزل (غزل ۹۴) ضبط شده است.

۳. ص: گه ز گرد کلفت و گاهی.
۴. این بیت در «ک ۱۶۹» با تغییر «تیغ تو» به «این بزم» نیز آمده است.
۵. ص: «دُر»، که بی‌گمان غلط است، چون اشکال قافیه پیدا می‌کند.

سـیر بـحر عشـق بـا آلوده دامـانی خـطاست
غـرق مـی‌سازد شـناور را لبـاس تـر در آب
سربلند از صـحبت نـیکان شـود روشـن‌ضمیر
عکس شمع از شـمع مـی‌باشد نـمایان‌تر در آب
۱۰ داغ دل را در سـیاهی جـلوه دادن بـهتر است
هست در شب جـلوهٔ مـه را[1] فـروزان‌تـر در آب
در سرشت بد، اثر گـر داشـتی صـحبت، نـجیب
در سـیه‌رویی[2] چـرا مـی‌ماند نـیلوفر در آب

۹۵*

۱ فـتاد عکس تـو تـا بـی‌حجاب در تـه آب
سـپند شـد گـهر از اضـطراب در تـه آب
چو عکسِ خانهٔ سیلاب دیـده، بی‌تو ز اشک
نشسـته‌ایـم بـه حـال خـراب در تـه آب
سخی[3] چو رفت ز دنیا ز فیض ریزش خویش
بـه آبـروست چـو عکس سحاب در تـه آب
۴ بـیا کـه بی‌تو چـو رگ‌هـای لعـل از آتش دل
شـد استخوان بـه تـن مـن کـباب در تـه آب
ز دیـده رفت و ز بس خـون گـریستم، مـژه را
چـو شاخ مـرجـان کـردم خـضاب در تـه آب
تـمام غـرق وصـال و ز یـار مـحرومیم
فـتاده‌ایـم بـه مـوج سـراب در تـه آب

۱. خ، ش، ص، ع، ن: دیدهٔ ماهی. ۲. ص: سیه روزی.
*. منابع (خ ۲۷ـ۲۸، ش ۲۸ ـ ۲۹، ص ۹، ع ۳۵ـ۳۶، کا ۷۲ـ۷۳، ن ۳۱).
ـ ترتیب ابیات در نسخ یکسان است. بیت سوم و نهم در «ع» نیست.
۳. ش: سختی.

۷ بجز سپهر که پنهان به زیر اشک من است
کسی ندیده که باشد حباب در ته آب
چو عکسِ شعلهٔ شمع در آب گشته عیان
ز سوز گریه دلم گشت آب در ته آب
دل گداخته و دیده شد ز اشک یکی
رسید خانهٔ چشمم به آب در ته آب
خیال روی تو در چشم اشکبار نجیب
بود چو عکس گلِ آفتاب در ته آب

۹۶*

۱ دیده‌بان روی دریاییم ما همچون حباب
در صدف‌ها دُرّ یکتاییم ما همچون حباب
عمرها از خود به یک ساغر کشیدن می‌رویم
از تُنُک‌ظرفان دریاییم ما همچون حباب
در سر شوریدهٔ ما جز هوای یار نیست
قطرهٔ لبریز صهباییم[1] ما همچون حباب
۴ هستی ما دست‌پرورد هوای دیگر[2] است
تا نفس برپاست[3] برپاییم ما همچون حباب
آرزوهای کهن را دم به دم نو[4] می‌کنیم[5]
گازر رخت تمنّاییم ما همچون حباب
از فنای تن بقای نفس را تشویش نیست
بحر تا برجاست برجاییم ما همچون حباب

---

*. منابع (خ ۳۰ـ ۳۱، ش ۳۱ـ ۳۲، ص ۱۳ـ ۱۴، ع ۴۰ـ ۴۲، کا ۷۰ـ ۷۱، ن ۳۲ـ ۳۳).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». بیت اوّل و هشتم، منحصراً از «کا» است. بیت چهارم از «ن» ساقط است. این غزل و غزل شمارهٔ ۹۷ در نسخه‌ها، جز نسخهٔ «کا»، یک غزل بوده است که شاعر به گواهی «کا» آن را به دو غزل (غزل‌های ۹۶ و ۹۷) تقسیم کرده است و به همین سبب ابیات دو غزل در مواضع مختلف، غزل یگانهٔ ضبط شده در نسخه‌ها پراکنده است.

۱. خ، ش، ص، ع: دریابیم.
۲. خ، ش، کا: دیگری.
۳. خ، ش، ص، ع: برجاست.
۴. خ، ش: بو.
۵. خ، ش، ص، ع: می‌کنم.

۷ چشم بحر از ما بود روشن به هر معنی که هست
چشم اگر بستیم پیداییم ما همچون حباب[1]
سالها در جستجوی جای امنی بوده‌ایم
در میان جمع تنهاییم ما همچون حباب
نه به کار قطره می‌آییم[2] و نه دریا، نجیب
هیچ و پوچ و بادپیماییم ما همچون حباب

۹۷*

۱ جام لبریز تمنّاییم ما همچون حباب
بادهٔ سرجوش میناییم ما همچون حباب
در محیطی کاسمان طوفانی گرداب اوست
عینک چشم تماشاییم ما همچون حباب
در صدف‌ها گوهری کز سان[3] ما نگذشته نیست
دیده‌بان روی دریاییم ما همچون حباب
۴ قسمت ما نیست زین میخانه جز خمیازه‌ای
ساغر خالی ز صهباییم ما همچون حباب
در شکفتن می‌دهیم اوراق هستی را به باد
غنچهٔ باد تمنّاییم ما همچون حباب
اختیار جبر از ما اختیار ما گرفت[4]
در کمند موج دریاییم ما همچون حباب
۷ کرده‌ایم از شوق او قالب تهی در زندگی
جای ما خالی و برجاییم ما همچون حباب

---

۱. مصراع در «خ»، «ص» و «ع» چنین است: «اگر بصورت باد پیماییم ما همچون حباب».
۲. ص، ع: می‌آیم.
*. منابع (خ ۳۰ـ۳۱، ش ۳۱ـ۳۲، ص ۱۳ـ۱۴، ع ۴۰ـ۴۲، کا ۶۷ـ۶۸، ن ۳۲ـ۳۳).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». مقطع تنها در «کا» ضبط شده و ابیات سوم و ششم در «کا» نیست. ← حواشی غزل ۹۶.
۳. ع: چشم.
۴. این مصراع در نسخه‌ها ـ جز «ع» و «ن» ـ بدین صورت است: آرزوی دل جلوریزم به هر سو می‌کشد.

هیچ کس در عین وصل این دوری از یارش مباد
بحر در آغوش و تنهاییم ما همچون حباب
گر شکستی می‌رسد بر ما، هم از پهلوی ماست
در خطر از موج دریاییم ما همچون حباب
۱۰ شرح حال قطره‌ای بر چشم ما پوشیده نیست
از نظربازان بیناییم ما همچون حباب
آرزوی دل به هر سو می‌کشد ما را، نجیب
چون اسیر باد صحراییم ما همچون حباب

۹۸*

۱ ای گرفتار کمندت دل و جان‌های خراب
وی ز آشفتگی[1] زلف تو دل‌ها در تاب
حلقهٔ زلف تو بر همزنِ بتخانهٔ چین
نرگسِ مست تو سرشارتر از جام شراب
لالهٔ عکسِ جمالت، چمن آرایِ حیا
پرتو شمع رُخت، انجمن افروزِ حجاب
۴ گشته روشن ز تماشای[2] رخت دیده و دل
آتش انداخته عکس تو در آیینه و آب
فردِ باطل شود از رنگ خجالت، خورشید
منصب آینه‌داری ندهی گر به نقاب
ناله از دست ستم‌های غمت فریاد است[3]
یک زمان گوش کن و روی ز انصاف متاب
۷ بعد عمری که نجیب تو به صد شوق تمام
سر، قدم ساخته تا کوی تو آید به شتاب
شرط انصاف چنین نیست تو خود می‌دانی
که در فیض بر او بسته شود از هر باب؟!

۹۹**

۱ دوش یادآوریت را چه سبب بود سبب
بی‌خبر آمده بودی چه عجب بود عجب

---

*. منابع (ص ۱۲، ع ۳۹، کا ۶۴ـ۶۵، ن ۳۳).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت هشتم است.

۱. ن: پیچیدگی.   ۲. ن: تمنای.

۳. ص، ن: فریادیست.

**. منابع (خ ۸۶ح، ش ۸۱ح، کا ۶۹ـ۷۰، ن ۳۱).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

تو که یک وعده به صد عمر ابد می‌دادی
بی‌خبر آمدنت را چه سبب بود سبب
اگر از آمدنت دیدن من مطلب بود
از ندیدن چه نشاط و چه طرب بود طرب
۴ صندل درد سرم خاک رهت کافی[1] بود
از چه تصدیع کشیدی چه تعب بود تعب
ترک ما کردی و ما ترک نکردیم ادب
گر چه این طور تو را ترک ادب بود ادب
رفتن از آمدنت بود عجب‌تر بسیار
آمد و رفت چنین را چه سبب بود سبب
۷ یاد ما کردی و بسیار تعجّب کردیم
از تو این شیوه عجب بود عجب بود عجب
شمع و پروانهٔ روز سیهِ هم بودیم
در میان من و تو وعده به شب بود به شب
به چه کار آمده بودی و که را می‌جُستی
مرگ من، جان تو اینجا چه عجب بود عجب
گر کند شکوه نجیب از لبِ تو بیجا نیست
جای یک بوسهٔ بیجاش به لب بود به لب

۱۰۰*

۱ سر خون ریختن دارد ز پیکان، تیر یار امشب
چه خواهد کرد باز این اختر دنباله‌دار امشب
غباری کز منش در دل بود از گریه[2] می‌شویم
اگر چشمم فتد بار دگر بر چشم یار امشب

۱. ش: کاو.

*. منابع (جُنگ پرتو ۸۷ خ ۲۹، ش ۳۰، ص ۱۰ـ۱۱، ع ۳۷ـ۳۸، کا ۷۱ـ۷۲، ن ۳۳ـ۳۴).
ـ ترتیب ابیات قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. ابیات ششم و هفتم تنها در «کا» ضبط شده. در نسخهٔ «ج» بیت پنجم نیست و همچنین ابیات دوم و چهارم و پنجم در «خ» و «ش» نیست و نیز نسخهٔ «ع» فاقد بیت سوم است.

۲. ج: کز دیده.

چـه مـنّت‌ها بـود بـر مـن چـراغـان سـرشکم را
به این تـقریب اگـر آیـد بـرون از خـانه یـار امشب

۴ نـظر زآیـینه یک دم بـرنمی‌دارد ز خـودبینی
عجب خورشیدی آورده است ماهم در کـنار امشب

گـل مـقصود فـردا چـیند از هـر خـار مژگانی
بـه روز خـویشتن چشـمی کـه گـرید زار زار امشب

دلم از شـادمانی مـی‌طپد در سـینه‌ام زان رو
پس از هجران به نـزد خـویش یـارم داده بـار امشب

سـحر نـزدیک و راه آرزو دور است و مـن غـافل
کـه از اقبالْ بـرگشته نـجیب، آیـد چـه کـار امشب

۱۰۱*

۱ دلم شـد در سـر زلف آشـنا بـا روی یـار امشب
مـقارن شـد بـه مـاه ایـن اخـتر دنـباله‌دار امشب

سیاهی شست اشکـم از شب هـجران و مـی‌ترسم
کـند نـامش طـلوع صبح و نـاید بـاز یـار امشب

بـیا کـز دوریت نـزدیک شـد کـز پـا بـیندازد
چـو شـمعم هـای‌های گـریهٔ بـی‌اختیار امشب

۴ گـهی بـر گـرد دل، گـاهی بـه دور دیـده مـی‌گردد
چـو طـفل در بـه در افـتاده اشک بـی‌قرار امشب

طـلبکار سـر کـوی تـو بـود از بس بـه هـر راهـی
زمـین را کـربلایی سـاخت اشک انـتظار[1] امشب

کـه فـردا گـرد عـصیان شـوید از روی گـنهکاران
نـیارد چشـم تـر آبـی اگـر بـر روی کـار امشب

---

*. منابع (جنگ پرتو، ۸۷، خ ۲۹، ش ۳۰، ص ۱۰ ـ ۱۱، ع ۳۷ـ۳۸، کا ۶۸ ـ ۶۹، ن ۳۳ ـ ۳۴).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. «جنگ» فاقد بیت هفتم است. نسخه‌های «خ» و «ش» ابیات هفتم تا نهم را ندارد و نسخهٔ «ع» فاقد بیت سوم و چهارم است.

۱. ج: بیقرار.

۷ بلورین ساغر از باده چو لبریز است پنداری
کف دست از حنای نیمرنگ است آشکار[1] امشب
چرا با استخوانم سرگران افتاده پیکانت
اگر تیر تو را از[2] پهلوی من نیست عار امشب
نجیب از حسرت او از میان رفت و، خدا داند
که دارد قامت آن بی‌وفا را در کنار امشب

۱۰۲*

۱ ز خوناب جگر داغ دلم ساغر کش است امشب
کباب من نمکسود و شرابم بی‌غش است امشب
به روز[3] خویش کردم گریه‌ها چون شمع ازین غافل
که فردا آنچه آبش می‌شمارم آتش است امشب
چو دل یا رب کجا پهلونشین دیگران[4] گشتی
که پهلویم ز تیر طعن یاران ترکش است امشب
۴ دو دولت رو[5] به من یکجا نمود از فیض چشمانت
دل ساقی به من صاف و شرابم بی‌غش است امشب
سحر سر می‌زند آخر نجیب و، شمع می‌میرد
ز عشق و عاشقی حرفی مزن پایانش است امشب

---

۱. ص: نیمرنگ آشکار. ۲. ج: در.

*. منابع (جنگ پرتو ۸۷ـ۸۸، ص ۱۱ـ۱۲، ع ۳۸ـ۳۹، کا ۷۱، ن ۳۳).

ـ ترتیب ابیات، تقریباً، در نسخه‌ها یکسان است. مطلع این غزل در «ص» پس از مقطع (= مقطع غزل شمارهٔ ۱۰۳) و در «ن» پیش از مقطع (= مقطع غزل ۱۰۳) قرار گرفته است. این غزل و غزل شمارهٔ ۱۰۳ در نسخه‌ها یک غزل بلند بوده که شاعر، آن سان که نسخهٔ «کا» می‌نماید آن را به دو غزل تقسیم کرده و با سرودن مقطعی دیگر (مقطع همین غزل) هر دو غزل را کامل کرده است. مقطع، منحصراً از «کا» است.

۳. جنگ، ص، ع: بزور. ۴. جنگ: دیگری.

۵. جنگ، ص، ع: را.

۱۰۳*

۱ بیا کز[1] باده، نعل[2] جام می در آتش است امشب
به طاق ابرویت[3] مه تا سحر ساغر کش است امشب
ز بس دور از تو بر من می‌کشد هر شعلهٔ تیری
به چشمم رشته‌های شمع گویی ترکش است امشب
بجز من کز می چشم[4] توام سرگرم غش کردن
به جام هر که می‌بینم شراب بی‌غش است امشب
۴ کدامین شعله خو چون مهر برقع برگرفت از رو
که نعل ماه تابان از شفق در آتش است امشب
سحر دور و، نفس کوته، چه سازم با تو سنگیندل
مرا از ناله یک تیر دگر در ترکش است امشب
به تقریبات گردیدی به گِرد شمع رخسارش
نجیب، از دولت پروانگی حالت خوش است امشب

۱۰۴**

۱ چندان فتیله بر سر داغم دماغ سوخت
کز رشک، شمع بزم به صد درد و داغ سوخت
از راه دوست پا نکشیدم ز جستجو
مانند شمع تا نفسم در سراغ سوخت
شبهای انتظار تو از اشک گرمرو
چشمم چو لاله خون جگر در چراغ سوخت

---

*. منابع (جنگ پرتو ۸۷ـ۸۸، ص ۱۱ـ۱۲، ع ۳۸ـ۳۹، کا ۷۴ـ۷۵، ن ۳۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت پنجم در «ع» نیست. ← حواشی غزل ۱۰۲.

۱. ص، ع: اگر از؛ کا: مرا چون.
۲. ص، ع، کا: لعل.
۳. ج، ص، ع: ابروت.
۴. ج: عشق.

**. منابع (خ ۵۶، ش ۵۳، ص ۳۰، ع ۶۴ـ۶۵، ن ۴۵).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۴ ایــن بـزم را کـه انـجمن افـروز شـد؟ کـه بـاز
چــون داغ لاله در کـف سـاقی ایـاغ سـوخت
هـر کس بـه قـدر خـویش اسیر بـلای اوست
دل را جــفا و مــحنت و مـا را فـراغ سـوخت
یک جـلوه کـرد در چـمن و از[1] فـروغ حُسـن
صــد رنگ داغ بـر دل گـل‌های بـاغ سـوخت
چــیزی بـه روی هـم نـنهاد از جـهان نـجیب
جــز داغ عشـق او کـه بـه بـالای داغ سـوخت

۱۰۵*

۱ در مــصاف دخــتر رز هــم‌نبردی بــرنخاست
عالمی افـتاد از ایـن نـامرد و مـردی بـرنخاست
سوخت دلها عشق و از کس آه سردی برنخاست
خانه‌ها این سیل ویران کرد و گـردی بـرنخاست
درد را تـــا کـــار بـــا درمـــان بـــی‌دردان فـــتاد
در مـــیان عشـــقبازان اهـــل دردی بـــرنخاست

---

۱. خ، ش: در چمن از.

*. منابع (خ ۲۴ ـ ۲۵، ش ۴۱، ص ۲۱، ع ۵۲، کا ۱۰۷، ۱۱۶ ـ ۱۱۷، ن ۵۱).

ـ ترتیب ابیات ـ قطع نظر از شمار ابیات ـ در نسخه‌ها یکسان است، فقط مطلع دوم (= بیت دوم) در «ص» ماقبل مقطع قرار گرفته است. بیت هشتم و نهم از «ص» و «ع» ساقط است و در «ن» بیت پنجم و ششم ضبط نشده. در «کا» با استفاده از مطلع دوم به عنوان مطلع غزلی مستقل این غزل را به دو غزل تقسیم کرده است. مقطع غزل دوم چنین است:

هر که می‌بینی نجیب، سرگرم افکار خود است — در میان ایـن گـروه یک اهـل دردی بـرنخاست

نیز در «کا» بیت دیگر هست که مصراع دوم آن تغییر یافتهٔ مصراع اوّل مطلع دوم است:

دل که دایـم مـی‌طپد در سینه‌ام از سـوز عشـق — گرچه می‌سوزد از او یک آه سـردی برنخاست

بدان سبب در تقسیم غزل از «کا» تبعیت نشد که این غزل به صورت واحد جزء غزل‌های خوب شاعر است (البته تمام ابیات در یک سطح نیست) و غزل دوم، غزلی مطلوب نمی‌تواند بود. همچنین در تمام نسخ ـ جز «کا» ـ غزل به همین صورت (به صورت واحد) ضبط شده است. غزل دوم در «کا» از ابیاتِ دوم، سوم، نهم، ششم، و دهم فراهم آمده و مقطع «هر که می‌بینی نجیب،...» مقطع غزل شمارهٔ ۱۰۵ قرار گرفته است.

۴ خاکساری بین که چون نقش قدم در راه او
عشق با خاکم برابر کرد و گردی برنخاست
آفتاب از زور خود بر خاک افتاد و هنوز
ناتوانی‌های ما را هم‌نبردی برنخاست
یک گل رعنا ندارد عالم از افسردگی
زین گلستان سرخ‌رویی رنگ‌زردی برنخاست
۷ شمع آهم تا به باد ناامیدی کشته شد
دیگر از دل شعلهٔ دریانوردی[1] برنخاست
با غنا دایم رهین احتیاج دیگری است[2]
چون طلا از اهل دولت رنگ زردی برنخاست
نیست آسان همچو نقش سکّه دل کندن ز زر
از سر یک اشرفی تصویر مردی برنخاست
تا ز دشت عشق مجنون رفت دیگر چون نجیب
عاشق دیوانهٔ صحرانوردی[3] برنخاست

۱۰۶*

۱ همصحبت او دگر که بوده‌است / کامشب ز غمش رخم کبود است
یکرو کرده‌است با دو عالم / تا آینه، رو به او نموده‌است
چون مهرهٔ نرد، طفل شوخی / بازی بازی دلم ربوده‌است
۴ ناصح خبرش ز عاشقی نیست / از عشق حکایتی شنوده‌است
شب تا سحر از غم تو، عاشق / کارش چون شمع، آه و دود است

۱. کا: ... شعله‌های هرزه گردی. ۲. کا: دیگرم.
۳. خ، ش،: صحرانبردی.
*. منابع (خ ۶۱ـ۶۲، ش ۵۸ـ۵۹، ص ۳۳ـ۳۴، ع ۶۹ـ۷۰، کا ۱۳۳).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. این غزل و غزل ۱۰۷ در نسخه‌ها یک غزل چهارده بیتی بوده است که شاعر، بعدها، به گواهی نسخهٔ «کا» آن را با سرودن مطلع و مقطعی دیگر (مطلع و مقطع غزل شمارهٔ ۱۰۷) به دو غزل تقسیم کرده است: این غزل و غزل شمارهٔ ۱۰۷. نیز اشکال قافیه در قافیه کردن «بوده» با «کبود» یا قافیه کردن «شنوده» با «دود» و «شهود» قابل توجه است.

مُهر گل آتشین داغت   بر محضر درد ما شهود است
۷ دل برکندن ز فکر جانان   هرگز به خیال ما نبوده‌است
دشمن، ما را به دوستداری   صد مرتبه بیش آزموده‌است
گاهی به وجودش احتیاج است
هر چند نجیب بی‌وجود است

۱۰۷*

۱ آن سر که به پای تو نسوده‌است   از بردنِ بارِ آن چه سود است
دور از تو رخم ز سیلی غم   همچو گل زعفران کبود است
از تیغ تو بر سر من آید[1]   آن جور که سرنوشت بوده‌است
۴ در پیش جمال او[2] ز حیرت   چیزی که نداشتم وجود[3] است
چون نور نظر، ز هفت پرده   حسنش[4] دل مردمان ربوده‌است
رنگ از رخ آفتاب رفته‌است   رو بر پای تو بس‌که سوده‌است
در کورهٔ غم نجیب بگداخت
از وی به تواش همه درود است

۱۰۸**

۱ رخسار توام آینهٔ صبح امید است   بر گرد تو گردیدن من گردش عید است

---

*. منابع (خ ۶۱ـ۶۲، ش ۵۸ـ۵۹، ص ۳۳ـ۳۴، ع ۶۹ـ۷۰، کا ۷۶).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. ابیات اول و هفتم یعنی مطلع و مقطع منحصراً از «کا» است. بیت دوم در «ع» نیست. ← حواشی غزل شمارهٔ ۱۰۶.

۱. خ، ش، ع، کا: آمد.   ۲. کا: تو.
۳. کا: نشایدم نبوده.   ۴. کا: حسنت.

**. منابع (خ ۶۹ـ۷۰، ش ۶۵، ص ۳۹، ع ۷۶ـ۷۷، کا ۱۱۲ـ۱۱۳، ن ۳۹ـ۴۰).
ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است. تنها در «ن» بیت هفتم، دومین بیت غزل است. ابیات اول تا پنجم در «ش» و بیت ششم در «ص» نیست. نسخهٔ «ع» فاقد بیت هفتم است و در نسخهٔ «م ۱۲۳» تنها بیت اول و هفتم زیر عنوان «مطلع و حسن مطلع» آمده است. این غزل و غزل ۱۰۹ در نسخه‌ها یک غزل بلند بوده و در نسخهٔ «کا» به دو غزل تقسیم شده است.

دل از تو به یک زخم تسلّی نتوان کرد　　ما را به دم تیغ تو بسیار امید است
از بال هما جلوهٔ طاووس نخواهند　　حاجت به هنر نیست اگر بخت سعید است
۴ تاجام بود روزه حرام است گرفتن　　موج می گلرنگ هلال شب عید است
غم نیست اگر بسته شود لب ز می ناب　　قفلی که زند توبه[1] به لب باده[2] کلید است
بدمستی من شیشهٔ افلاک شکسته‌است　　غم نیست اگر محتسب شهر رشید است[3]
۷ رفتی تو و چشمم ز پی خطّ سیاهت　　همچون قلم تازه تراشیده سفید است
هرگز به تو غیر این‌همه نزدیک نمی‌بود　　گرد سرت، اینها ز تو بسیار بعید است
نومید نجیب از سخن خویش نباشی
تا قافیهٔ این غزل تازه، امید است

۱۰۹*

۱ برهان سیه‌رویی ما موی سفید است
بر ظلمت شب صبح دلیل است و امید است[4]
عصیان طلب افتاد ز بس مرحمت او
چون نامه سیه شد ز گنه، روی سفید است
زنهار! که بر تخته مبندش ز توکّل
این دست که بر قفل در رزق کلید است

۱. ن: باده.　　۲. ن: توبه.
۳. به سبب وصالی نسخهٔ «ن» واژه‌های این مصراع، جز قافیه و ردیف محو شده است.
*. منابع (خ ۶۹ـ۷۰)، ش ۶۵، ص ۳۹، ع ۷۶ـ۷۷، کا ۹۰ـ۹۱، ن ۳۹ـ۴۰).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». ابیات ششم، هفتم و هشتم تنها در «کا» ضبط شده. بیت چهارم در «ص» و «کا» نیست. در «ن» تنها بیت سوم، چهارم و پنجم و نیز صورت اصلی مطلع غزل (← حاشیهٔ ۲) آمده است. نیز کاتب نسخهٔ «ن» مصراع اوّل بیت چهارم را با مصراع دوّم بیت پنجم ترکیب کرده و بیتی نامربوط پدید آمده است. ← حواشی غزل ۱۰۸.
۴. این بیت در «خ»، «ش»، «ص»، «ع» و «ن» چنین ضبط شده است:
بر ظلمت شب، صبح دلیل است چو خورشید　　برهان سیه‌رویی ما، موی سفید است
پیداست که شاعر، بعدها بیت را به صورتی که در مقام مطلع غزل ملاحظه می‌شود تغییر داده تا به عنوان مطلع از آن استفاده شود.

۴ همچون قلمی کاو[1] به مرکّب زده باشند
در راه تو اشکم سیه و دیده سفید است

از حسرت جان دگر آرام ندارد
ای وای بر آن کس که به تیغ[2] تو شهید است

هر تیر که آن فتنه‌گر انداخت به سویم
بوسیدم و بر دیده نهادم که بعید است

۷ من دانم و دل، قدر شب وصل که هر کس
دانست شب قدر، شبی را که سعید است

مقصود نجیب، از همه عالم نظر اوست
از مرحمت اوست اگر بیم و امید است

۱۱۰*

۱ ز نالیدن دلم بی‌اختیار است
بلی این وقت ساعت زنگ‌دار است

دلم بی‌تاب و اشکم بی‌قرار است
نفس فوّارهٔ آتش‌نگار است

مگر سیماب خورده طفل اشکم
که در دامان مژگان بی‌قرار است

۴ کسی در گریه با من نیست هم‌چشم
ز چشمم ابر تر یک چشمه‌سار است

چراغی گر به دولت سوخت تا روز
سهیل دیدهٔ شب‌زنده‌دار است

به ما هم بازگشتی می‌کند چرخ
شتابی نیست دور روزگار است

۷ به شادی چشم داغم می‌پرد باز
بزن فالی که اختر در گذار است

خزان ناامیدی گر نباشد
شب بی‌طالعی صبح بهار است

به نامش نقش دولت می‌نشیند
نگین طالع هر کس سوار است

۱۰ مرا از دور چشمت شکوه‌ای نیست
سخن در گردش لیل و نهار است

ز خاکم خواهی آخر برگرفتن
به فکر ما می‌افتی روزگار است

مشو غافل ز شمع آه عاشق
که با دلمردگی شب‌زنده‌دار است

---

۱. ن: کان.

۲. کا: ز تیغ.

*. منبع (ن ۴۱ـ۴۲).

۱۳ تـزلزل بس‌کـه دارد بـر سـر حـرف　　زبان من چـو دست رعشـه‌دار است
توان تا جستجوی عـیب خـود کـرد　　به عیب دیگران مـا را چـه کـار است
جهان پـر دیـده سیلِ تـند و هـموار　　بـلند و پست گـیتی در گـذار است
نـجیب امشب بـه گِـرد مـا نگـردید
کجا مـی‌گردد آیـا در چـه کـار است

۱۱۱*

۱ بـه اسبِ وعـدهٔ نـاز، او سـوار است　　قـیامت در رکـاب انـتظار است
دو دل چون غنچه‌ام، از وصل و هـجران　　گـلم در جـیب و خـارم در کـنار است
نـظر بـر طـاق ابـروی تـو دارد　　بـه مـاه عـید عـاشق را چـه کـار است
۴ نـقاب از عـارض نـوخط بـرانـداز　　کـه صـبح عـید و آغـاز بـهار است
سبک کـن پـای نـاز از خـواب سنگین　　کـه چشـم مـن بـه راه انـتظار است
ز حـیرت آه مـن چـون شـمع تـصویر　　بـه ایـن دلمـردگی شب‌زنـده‌دار است
۷ ز کج دیدن نگـاهش سـوی مـن نـیست　　نـظر بـر سـرمهٔ دنـباله‌دار است
نـظر بـر صـرفه مـی‌گرید ز حـیرت　　دو چشـمم ضـابط مـال صـغار است
مشـو غـافل ز هـندوزادهٔ خـال　　کـه آن هـم خـانه‌زاد زلف یـار است
۱۰ اگـر بـر داغِ دوری پـنبه‌ای هست　　سـفیدی‌های چشـم انـتظار است
کسـی پـاینده در دنـیای دون نـیست　　بـلی دار فـنا نـاپایدار است
بـه دولت از دلم بگـذشت تـیرت　　زدم فـالی کـه اخـتر در گـذار است
۱۳ حسـاب نـیکی خـود را نگـهدار　　وگـر نـه عیب در مـن بـی‌شمار است
نـجیب، از مـعصیت چـندان مـیندیش
کـه بـحر رحـمت حق بـی‌کنار است

۱۱۲**

۱ دگـر آغـاز حسـن نـوبهار است　　چمن از جـوش گـل یـوسف نگـار است

---

*. منبع (ن ۳۸).　　**. منبع (ن ۵۷).

هوا موج شفق آمیخت با صبح — که سرخاب و سفیداب بهار است
ببین زیبا عروس شاخ گل را — که دستش در حنا پا در نگار است
۴ از آن شد سیّد گل‌ها گل سرخ — که از آل محمّد یادگار است
به چشم کم مبین بر خطّ ریحان — که مشق خوشنویسان بهار است
به سیر باغ دامنگیری خار — تو گویی نایب مژگان یار است
۷ هوا مشاطگی از سر گرفته — ز شبنم برگ گل آیینه‌زار است
ز موج سبزهٔ نورُسته گویی — لب جو سرْخطِ خطّ بهار است
اگر گل رفت داغ لاله برجاست — چو خاکستر کز آتش یادگار است
۱۰ کلید آهن سنبل به هر باغ — گشایش‌بخش قفل نوبهار است
به رنگ غنچهٔ گل بلبل مست — نگون آویخته از شاخسار است
شقایق‌زار از آن رو می‌دهد کف — که تخمش حَبِّ تریاک بهار است
۱۳ سر تریاکدان بادا سلامت — مرا با شیشهٔ صهبا چه کار است
ندارم کار با امیدواری — به نومیدی دلم امیدوار است

نجیب از یاد قدّش از میان رفت
خوش آن جویی که سروش در کنار است

۱۱۳*

۱ ز بس‌که گرد کدورت به خاطرم بار است — شکاف پیرهن من شکاف دیوار است
مرا ز خاک‌نشینی تیر شد معلوم — که هر کسی به جزای عمل گرفتار است
دعای بد به بزرگان مکن، که چون برگشت — نشان تیر هوایی همان کماندار است

که را فکند که ننشست خود به پهلوی او
چو تیر بر بد خود بدکنش گرفتار است

---

*. منابع (خ ۲۱۴ ح و ۲۱۶، ش ۱۹۱ و ۱۹۳، کا ۴۲۶).

ـ ابیات اوّل و دوم در «خ ۲۱۴ ح» و «ش ۱۹۱»، بیت دوم به طور مکرر به همراه ابیات سوم و چهارم در «خ ۲۱۶» و «ش ۱۹۳» ضبط شده. در «کا» هم ابیات سوم و چهارم در بالای صفحهٔ ۴۲۶ و ابیات اوّل و دوم در وسط همان صفحه جدای از ابیات اوّل و دوم، مسطور گردیده است. نحوهٔ ثبت ابیات در «خ» و «ش»، وزن و قافیه و ردیف و سرانجام پیوند معنایی ابیات حاکی از این حقیقت است که چهار بیت مذکور، یک غزل یا چهار بیت از یک غزل است.

۱۱۴*

۱ بی‌وصل یار عید به ماتم برابر است / نوروزِ این‌چنین به مُحرّم برابر است

ترک دلم شبیه به ارباب جور کرد / بی‌نقطه نام خاتم و حاتم برابر است

نیکی‌است هر که طور به نیکان شبیه کرد / در آب عکس شخص به آدم برابر است

۴ جامی که ساقیَم دهد از روی التفات / در پیش من به سلطنت جم برابر است

دلبستهٔ طمع مشو و آبرو مریز / کاین گوهر یگانه به عالم برابر است

از بس گرفته آینهٔ خاطر از غمت / داغ دلم به حلقهٔ ماتم برابر است

۷ هر قطرهٔ سرشک ندامت به چشم ما[1] / با آبروی چشمهٔ زمزم برابر است

دارم ز خلوت دلِ پُر درد و[2] داغ خویش / آیینه‌خانه‌ای که به عالم برابر است

بی‌صرفه‌اش به دیده مکش اینقدر، نجیب
این خاکِ ره به خون دو عالم برابر است

۱۱۵**

۱ ما را دل از دو چشم تو نامهربان پُر است
نصف دلم ازین پُر و نصفی از آن پُر است

رمزی‌است شکوه داشتن از بخت واژگون
یعنی دلم ز دست تو ای آسمان پُر است[3]

آواره‌ام[4] ز خاک وطن بهر اعتبار
منظور آبروست مرا، ور نه نان پُر است

---

*. منابع (خ ۵۹، ش ۵۶، ص ۳۱، ع ۶۷)
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. خ، ش: یار.
۲. خ: ش: ـ و.
**. منابع (خ ۴۱، ش ۳۸، ص ۱۸، ع ۴۸، ن ۵۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت چهارم است.
۳. عبارت «تو ای آسمان پُر است» در «ن» به سبب وصالی نسخه از میان رفته است.
۴. ع: آورده‌ام.

۴ گر ترکش حسود تهی شد به ما چه باک
از تیر انتقام، فلک را کمان پُر است
ما عاشقان نُصیری شمشیر غمزه‌ایم
قاتل پُر است در صف ما کشتگان پُر است
کم نیست ذوق شعر تو در مردمان، نجیب
در هر که هست گوشی از این داستان پر است

۱۱۶*

۱ باز آ که بهر تیر نگاهت نشان پُر است
گر دل نمانده در کف عشاق جان پُر است
تا رفته همچو داغ کز[1] آتش شود جدا
جایش به دیده خالی و چشمم از آن پُر است
زخمی به ما نزد که حیاتی نیافتیم
جانِ[2] نداده در تن[3] ما کشتگان پُر است
۴ من سر گران ز چشم تو و غیر از نگاه
او را دل از خدنگ و مرا از کمان پُر است
مانند جام می که به گردش فتد به بزم
صد جا دلم ز دست تو نامهربان پُر است
یک دل نمانده کز تو لبالب ز ناله نیست
ای آسمان بترس که آتش زبان پُر است
۷ از بهر تازه کردن داغت به روز حشر
چون شمعم از فتیلهٔ داغ استخوان پُر است

---

*. منابع (خ ۳۹ ـ ۴۰، ش ۳۶ ـ ۳۷، ص ۱۷، ع ۴۶ ـ ۴۷، ن ۵۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت ششم از «ن» ساقط است.
۱. خ، ش، ع: گر. ۲. خ، ش، ع: جانی.
۳. ن: کف.

مطلب گذار توست به خاکم پس از وفات
ور نه برای خاک شدن آستان پُر است
گر زر نجیب خواهی از ایران به هند رو
چون روز شب شود ز کواکب جهان پُر است

۱۱۷*

۱ گر نباشد دوستْ دانا، خصم دانا بهتر است
ور کنی با این دو در جایش مدارا بهتر است
ما به مرگ آرزوها زندگانی می‌کنیم
ماتم یک دل ز صد عید تمنا بهتر است
دل چو قانع گشت باشد رتبه‌اش بیش از کریم
قطره چون با آبرو[1] افتد ز دریا بهتر است
۴ رتبه‌ای در سربلندی نیست چون افتادگی[2]
هر که خود را کم ز ما می‌داند از ما بهتر است
تنگنای شهر زندان است بر شور جنون
گر کسی دیوانه گردد سر به صحرا بهتر است
دل، رقیب[3] و، دیده غمّاز است همراهش مبر
گر به‌کوی یار خواهی رفت تنها بهتر است
۷ امتیازی نیست در بالا و پایین مکان
هر کجا من بر زمین بنشینم آنجا بهتر است

* منابع (خ ۵۲ـ۵۳، ش ۴۹ـ ۵۰، ص ۲۶ـ۲۷، ع ۶۰ـ۶۱، کا ۱۲۵ـ۱۲۶، ن ۴۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مطلع و مقطع تنها در «کا» ضبط شده و نسخهٔ «ع» فاقد بیت دوم است. بیت پنجم و هفتم از «ن» ساقط است. این غزل و غزل ۱۱۸ در نسخه‌های یک غزل بلند بوده که در نسخهٔ «کا» به دو غزل تقسیم شده است.

۱. ص: آب و رو.
۲. خ، ش: در افتادگی؛ کا: در افتادگیست؛ ص، ع: جز.
۳. کا: قریب.

هر لباسی را به صد رنگ آزمودم در لباس
اطلس عریانی از زربفت و دیبا بهتر است
آخر از دنیای دون باید برون رفت ای نجیب
با سبکباری برون رفتن ز دنیا بهتر است

۱۱۸*

۱ احتیاج از منّت ارباب دنیا بهتر است
تشنگی از تلخکامی‌های دریا[1] بهتر است
خاک بر سر بِه که ریزی آبرو را بر زمین
صد مراتب مردن از عرض تمنّا بهتر است
گر به منّت زنده باید بود مردن نعمتی‌است
جان سپردن از مداوای مسیحا بهتر است
۴ التفات اهل دولت گر بجا باشد بجاست
ور نه خسّت کردن از احسان بیجا بهتر است
طینت پاکی اگر داری قبا گو نو مباش
در نمد آیینه از زربفت و دیبا بهتر است
داو اوّل باختم دین و دل خود را به عشق
گر کسی سودا کند با دوست یکجا بهتر است
۷ سیل بی‌زنهار را در خاک نرم آن زور نیست
خصم چون گردد قوی چندان مدارا بهتر است
می‌روم از خویش شاید غنچهٔ دل وا شود
از برای شورش دیوانه صحرا بهتر است

---

*. منابع (خ ۵۲ـ۵۳، ش ۴۹ـ۵۰، ص ۲۶ـ۲۷، ع ۶۰ـ۶۱، کا ۷۹ـ۸۰، ن ۴۶).
ـ ترتیب ابیات در تمام نسخه‌ها، جز نسخهٔ «ص» یکسان است. در «ص» بیت ششم پیش از مقطع قرار گرفته است. ابیات دوم، سوم، ششم و هشتم از «ن» ساقط شده است. ← حواشی غزل ۱۱۷.

۱. ص: دنیا.

در شکست توبه، زاهد، ساعتی در کار نیست
می بخور کامروز را هر دم ز فردا بهتر است
۱۰ شمع را در جامهٔ فانوس چندان نور نیست
گر کسی عاشق شود یک پرده رسوا بهتر است
دعوی طبع نجیب از هر کسی ناید، نجیب
این غزل را هر که گوید بهتر از ما بهتر است

۱۱۹*

۱ بی‌تو چون فانوس هر شب در درونم آتش است
استخوانم شمع کافوری و خونم آتش است
همچو فانوسی[1] در آتشخانه، روشن گشته‌ام
هم درونم شعله‌پوش و هم برونم آتش است
مرهم کافوریی زخم مرا چون شعله نیست
پنبهٔ آسایش داغ جنونم آتش است
۴ نه در آرام است آرامم نه در بی‌طاقتی
اضطرابم شعله آشام و سکونم[2] آتش است
زندهٔ جاوید دل بی‌شعلهٔ عشق تو نیست
آب حیوان حباب سرنگونم آتش است
عشق، پیشاپیش و من جویای او تا چون شود
کعبهٔ مقصود، دور و رهنمونم آتش است
من هلاکِ لعلِ میگونی که می‌گوید نجیب
گفتگویم آب حیوان و فسونم آتش است

---

*. منابع (خ ۶۷، ش ۶۲، ص ۳۷، ع ۷۳ـ۷۴، ن ۴۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. جز «ن» سایر نسخ: فانوس.
۲. خ، ش: شکونم.

۱۲۰*

۱ حسن خلقی گر نباشد روی زیبا هم خوش است
یوسفی در مصر اگر نبود زلیخا هم خوش است
گنج این ویرانه تعمیر دو عالم می‌کند
کار دنیا چون به سامان گشت عقبی هم خوش است
خضر راه ناامیدی شد عصای سعی ما
پا گر از رفتار مانَد دستِ گیرا هم خوش است
۴ می‌توان گاهی ز خود رفتن به یاد وصل یار
گر به تنگ آمد[1] دلت از شهر، صحرا هم خوش است
مِیْ کِشی خوب است اما توبه را هم عالمی‌است
عشرت دنیا خوش و دوری ز دنیا هم خوش است
ناله‌ای سر کن که در رقص آردم طوفان اشک
بادبان کشتی تن باش[2]، دریا هم خوش است
۷ گرچه آمد آمد او می‌بَرَد دل را ز دست
رفتنِ[3] از خویش در عین تماشا هم خوش است
هستی تن دلنشین و مرگ هم آسایش است
سیر این کشتی خوش و طوفان دریا هم خوش است
فیض صاحب جود از دست کرم گردد زیاد
جام تا در گردش است احوال مینا هم خوش است
۱۰ بسته عیش عالمی بر انبساط پادشاه
دل چو باشد شادمان احوال اعضا هم خوش است

---

*. منابع (خ ۵۱ـ۵۲، ش ۴۸ـ۴۹، ص ۲۶، ع ۵۹ـ۶۰، کا ۱۰۱ـ۱۰۲).
ـ ترتیب و شمار ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است. فقط بیت نهم از «ص» ساقط است و به تکرار در «خ ۲۱۳» و «ش ۱۹۰» و «کا ۴۲۸» آمده است.

۱. خ، ش، ع: آید.

۲. خ، ش، ع: به جای «باش»، «شو که».

۳. خ، ش، ع: رفتنی.

بـــی‌کسی هـــم عـــالمی دارد تـــماشایی بکـــن
خوش به روز آور شبی با ماکه ما را هـم خـوش است

ابـر بـر دریـا چـو بـارد قـطره گـوهر مـی‌شود
گر به جـا نـبود کـرم احسـان بـی‌جا هـم خـوش است

۱۳ شیشه‌ای هـر جـا ز خـم پـر گشت مـفت سـاغر است
هر که خشنود از فلک گـردد دل مـا هـم خـوش است

آرزو عـیب از جـوانـان نـیست یـادش کـن، نـجیب
دست چون کوته شد از وصلش تمنا هم خـوش است

۱۲۱*

۱ شـــمع‌سانم نـه هـمین دیـدهٔ گـریان داغ است
گـــل آرایش دامـــان و گـــریبان داغ است

عشـق نـاخوانـده مـرا بـر سـر خـوانـی ره داد
که نعیمش همه زخم است و نمکدان داغ است

راحت عشـق در آب و گـل آسـایش نـیست
کـف خـاکـی کـه نگـردید پـریشان داغ است

۴ تـا قـیامت بـود از عشق فـروزنده چـو شـمع
دل گـرمی کـه از آن آتش سـوزان داغ است

وادی بـــی‌خودی عشـــق دویـــدن دارد
هر که این ره نرسانده‌است بـه پـایان داغ است

جـــان اربـــاب دل از دوری دل مـی‌سوزد
قـطره‌ای راکـه ره افـتاد بـه مـژگان داغ است

---

*. منابع (خ ۵۴، ش ۵۱، ص ۲۸، ع ۶۲).
ـ تربیت و شمار ابیات ـ تقریباً ـ در نسخ یکسان است. فقط «ع» فاقد بیت ششم است.

۷ شــــام غــــم لازم روشــــن‌گهران مــی‌باشد
دایــم از بـخت سـیه چشـمهٔ حـیوان داغ است
گر نجیب از ستمت سوخت سرا پا چه عجب؟
شــــمع را زآتش دل دیــدهٔ گــریان داغ است

۱۲۲*

۱ با جـان و دلم از دو طـرف بـر سـر جـنگ است
آیــــینهٔ عکس تــو مگــر شــهر فــرنگ است
عــجز است بـر اربـاب سـخن وَقْـعِ[1] خـموشی
فــریاد کـه لب بسـتن از ایـن طـایفه نـنگ است
ایــــمن نــیم از ثــابت و سـیّاره‌ات ای چــرخ
مـن شیشهٔ دل دارم و در دست تـو سـنگ است
۴ پر راست گذشت از دل و کم رحم بـه جـان کـرد
قــربان کـمان تـو شـوم ایـن چـه خـدنگ است
آمیزش مـا و تـو چـو عـمر و تـن خـاکی‌است
مــا بــرق شــتابیم و تــو[2] را کــار درنگ است
ســــرخ است رخــــم لیک نــدارم دل شــادی
چــون سـاغر تـصویر، شـرابـم هـمه رنگ است
۷ فــریاد کــه چــون بــلبل تــصویر دریــن بـاغ
روی گــــل امّــــید نــدیدیم چــه رنگ است

---

*. منابع (خ ۴۰ ح، ش ۳۷ ح، کا ۸۷ـ۸۸، ن ۳۷).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «خ»، «ش» و «کا». در «ن» ترتیب ابیات چنین است: ۱، ۶، ۳، ۲، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹ و ۱۰. بیت هشتم و بیت مقطع از «ن» است. در «کا» مقطع چنین است:
هر نقش که از دور کند جلوه [به چشم تو] نجیبا — غافل منشین، پیش مرو، چونکه پلنگ است
بدیهی ایت که تعبیر «به چشم تو» زاید و مخلّ وزن است. به همین سبب آن را در [] قرار دادیم.
۱. ن: رفع.
۲. خ، ش، کا: شتابیم تو.

آتش زده بـــــر آیـــــنه و آب مـــــثالش
هـــمسایگی یــار دو جــا شــهر فــرنگ است

مـــا آب درخت گـــل رعـــنای جـــهانیم
یکرنگ به هر دوست کـه گشـتیم دو رنگ است

۱۰ چـون بـود نـجیب آبـرویی گـر بـه مـیان بـود
چون بر سر این یک لبِ نان این‌همه جنگ است

۱۲۳*

۱ با مؤمن کافر نگهش بـر سـر جـنگ است
ابروی کـجش مـاه نـو شـهر فـرنگ است

در پردهٔ دل از طاقت ما برده به صـد رنگ
با آنکه ندیدیم حنای[1] تو چـه رنگ است

جانم به ره وصل تو سـرگرم شـتاب است
ای منتظر وعده خـلافی چـه درنگ است

۴ در پرده چو تصویر به صـد رنگ دلم بـرد
پـیراهـن نـاز تـو مگـر کـار فـرنگ است

رخ، لعلی و لب، چهره‌ای[2] و بوسه سهیلی
بر جان که آتش زده‌ای باز چه رنگ است

تعظیم به پروانه ضرور است ز هـر شـمع
برخیز که بر گرد تو گردم چه درنگ است

۷ در کوی تـو بـی‌حرمتیم بـی‌سببی نـیست
من تازه مسلمانم و این شهر فـرنگ است

چـــون بـــلبل تـــصویر ره نـــاله نـدارم
فریاد کـه فـریاد مـرا حـوصله تـنگ است

در کوی تو بیچاره نـجیب از سـخن حـق
بـی‌کارتر از قـاری قـرآن بـه فـرنگ است

۱۲۴**

۱ این هستی معدوم کـه نـامش هـمه نـنگ است
بویی اگرش[3] هست ز مـعنی هـمه رنگ است

---

*. منابع (خ ۴۷ ح، ش ۴۴ ح، ن ۳۶).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۱. خ، ش: حبابی.

۲. خ، ش: «چهری» که موجب اختلال در وزن است.

**. منابع (خ ۴۱ ح، ش ۳۸ ح، ن ۳۸).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت نهم در «ش» نیست.

۳. در هر سه نسخه «اگرت» ضبط شده که مخلّ معناست. تصحیح قیاسی شد.

ای کـاش رهـی غـیر عـدم بـود بـه کـویش
این کوچه بـه بـرگشتن ایـن قـافله تـنگ است
مرگ است علاجش چو[1] کند حـرص تـلاطم
آسـایش طـوفان زده در کـام نـهنگ است
۴ دولت نکـنند ظـلم کـم از طـینت ظـالم
زربـفت فـرنگی هـمه تـصویر فـرنگ است
جـز حـرف سـتم از دل ظـالم نـزند سـر
سنگی‌است دل او که شرارش همه سنگ است
ای وسـعت مشـرب مـددی کـن کـه دلم را
از زهـدفروشان جـهان حـوصله تـنگ است
۷ در طـالع آمـیزش مـا آشـتیی نـیست
هر صـلح کـه کـردیم بـه یـار اوّل جـنگ است
زاهـد، سـخن از نـقل مکـان کـن کـه مِیْ آمد
برخیز که کثرت شد و جا بـر هـمه تـنگ است
بـا[2] کـج‌روشی یـاری از افـلاک مـحال است
پیوسته عـصا نـایب پـایی است کـه لنگ است
غـافل مـنشین هـمچو نـجیب از نـظر خـلق
کـاین دام تـماشا بـه رهـت داغ پـلنگ است

۱۲۵*

۱ در دیـدهٔ دلی[3] کـه بـه قـانع شـدن رضـاست
صـندوق تـخم مـرغ پـر از نـقره و طـلاست

---

۱. خ، ش: چه. ۲. خ: بی

*. منابع (خ ۶۵م ح، ش ۳۴م ح، ص ۱۵ ـ ۱۶، ع ۴۳ ـ ۴۴، ن ۵۵).

ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، تقریباً در نسخه‌ها، جز «ع» یکسان است. ترتیب ابیات در «ع» از بیت هشتم به بعد چنین است: ۱۱، ۱۲، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳. نسخهٔ «ص» فاقد بیت هشتم تا سیزدهم است. در «ن» بیت هشتم پیش از مقطع قرار گرفته است.

۳. جز «ن» سایر نسخ: به جای «دیدهٔ دلی»، «چشم آن کسی».

قـدر فـلک شکست از ایـن خـلق روزگـار
آری چـو بـیضه جـوجه بـرآورد بـی‌بهاست
گـر بـعد مـرگ خـاک مـرا جـستجو کـنند
از داغ دوری تـو پُـر از مُـهر کـربلاست
۴ تـا دارد احـتیاج بـه خـورشید هـمچو ماه
یـاقوت هـم بـه دیـدهٔ هـمّت چـو کـهرباست
آنها کـه کِشـته‌ای هـمه جـوجو شـود حسـاب
آنـجا کـه کـاه و گـندم هـر خـرمنی جـداست
از بس‌کـه آرزوی تـو در وی سـرشته‌انـد
بـعد از وفـات خـاک مـرا نـرخ کـیمیاست [1]
۷ بـی‌حاصلان اگـر نـه سـزاوار رحـمتند
در بید [2] چیست سایه و در نی، شکر چراست؟
شـد پـیر ز انـتظار قـدت بس‌کـه در چـمن
بر روی سرو فاخته چـون صـورت عـصاست
مـا تشـنه‌لب بـه کـعبهٔ مـقصد روانـه‌ایـم
در راه مـا کسـی کـه کَنَد چـاه خـضر مـاست
۱۰ یک کـاسه کـرده هـر دو جـهان را وجـود مـن
خـون تـمام خـلق مـرا نـیمِ خـونبهاست
جـان را مسـوز از پـی فـانوس تـن چـو شـمع
تـن‌پروری مکـن کـه قـبا صـورت فـناست
مـا را دلیـل در طـلب او ز پـا فکـند
مـژگان چشـم شـمع در ایـن راه خـار پـاست
مـحتاج پُشـتی دگـری نـیستم، نـجیب
هر جـاکـه هست ضـعف مـرا سـایه مـتکاست

---

۱. ن: توتیاست.
۲. ن: بند.

۱۲۶*

۱ دگر چه شد که درِ فیضِ چشم تر قفل است
به روی گریهٔ عاشق، درِ اثر قفل است
نه صبر ماند و نه راهِ گشایشِ دل تنگ
شکسته شیشه و، دکّان شیشه‌گر قفل است
کلید ناله چو سازد به چین زلف بتی
که حلقه حلقهٔ گیسوش، تا کمر قفل است
۴ دلی که وا شده از زخم تیغ آگاه است
که بر درِ دلِ مجروح نیشتر قفل است
ز وصل هم درِ دل وا نشد شبی به مراد
اگر در اوّل شب باز شد، سحر قفل است
فتاده‌ام به طلسمی ز آشنایی خلق
که هر گشادِ درش، بر درِ دگر قفل است
۷ کلید بی‌هنری صدهزار قفل گشود
هنوز خانهٔ امّیدم از هنر قفل است
فریب وقع خموشی ز بی‌کمال مخور
که این خزینه ز گوهر تهی و، در قفل است
اگر نه چین جبین لازم است دولت را
پس از چه رو در صندوق‌های زر قفل است
۱۰ شریک تنگدلی‌های هم چو زنجیرند
دل گرفتهٔ مردم به یکدگر قفل است
ز چین جبههٔ بی‌دولتان هراس مدار
که هیچ نیست در این خانه‌ها و، در قفل است
ز کار بسته شود فتح اگر خدا خواهد
کلید روزی استادِ قفلگر قفل است

---

*. منبع (ن ۵۶).

۱۳ دلم ز عقدهٔ خاطر، دکان قفلگری‌است
هزار قفل در این خانه هست و، در قفل است
کلید روزی من همچو قفل وسواس است
که راه بست و گشادش به یکدگر قفل است
مگر ز بی‌پر و بالی دری گشاده شود
وگر نه بر قفسم در، زِ بال و پر قفل است
۱۶ زبان خموش و، دل از غصه تنگ و، چین به جبین
کلید گم شده و، از دو روی در قفل است
گشاد رزق ز کلک سخن مخواه نجیب
که بند بند سراپای نیشکر قفل است

۱۲۷*

۱ حال دل را با زبان تقریر کردن مشکل است
خواب بی‌تعبیر را تعبیر کردن مشکل است
موج، سدّ ره نگردد سیل بی‌زنهار را
عاشق دیوانه را زنجیر کردن مشکل است
کوه را از ناله آسان است دریا ساختن
در دل سنگین اوتأثیر کردن مشکل است
۴ هر دلی را نیست تاب دستبرد زور عشق
پنجه را در پنجهٔ این شیر کردن مشکل است
راست نتوان با عصا کردن قد خم گشته را
این کمان چون حلقه گردد تیر کردن مشکل است

---

*. منابع (جنگ صفا، خ ۴۷ ـ ۴۸، ش ۴۴ ـ ۴۵، ص ۲۳ ـ ۲۴، ع ۵۴ ـ ۵۶، کا ۱۰۰ ـ ۱۰۱، ن ۴۷).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً، در نسخه‌ها یکسان است. مقطع منحصراً از «کا» است. بیت هفتم از «کا» و بیت چهارم از «ن» ساقط است. در «جنگ صفا» تنها سه بیت آغاز غزل آمده است. این غزل و غزل ۱۲۸ در نسخه‌ها یک غزل بلند بوده که شاعر، به گواهی «کا»، بعدها، آن را به دو غزل تقسیم کرده است.

می‌توان تسخیر صد خورشید عالمگیر کرد
ماه رخسار تو را تسخیر کردن مشکل است

۷ اضطراب دل نگردد ساکن از بی‌طاقتی
بحر را از موج در زنجیر کردن مشکل است

تیر مژگان تو بر هر دل که خورد از جان گذشت[1]
ناوک تقدیر را تدبیر کردن مشکل است

معنی بسم اللهِ زلف اینقدر پیچیده نیست
مصحف خطّ تو را تفسیر کردن مشکل است

۱۰ رام نتوان کرد آسان، دل چو رنجید از کسی
آهوی رم‌کرده[2] را نخجیر کردن مشکل است

ناتوانی‌ها ز بس دارد ضعیفم در نظر
صورت حال مرا تصویر کردن مشکل است

آخر این گردون ز پا انداخت ما را هم، نجیب
دست و پنجه نرم با تقدیر کردن مشکل است

۱۲۸*

۱ مصحف ناخوانده را تفسیر کردن مشکل است
صورت نادیده را تصویر کردن مشکل است

توبه از می در بهار زندگانی سهل نیست
در جوانی خویشتن را پیر کردن مشکل است

---

۱. در نسخه‌ها جز «ن» مصراع چنین است: تیر مژگان تو پران گشت بر هر دل که خورد.

۲. ص: رم خورده.

*. منابع (جنگ صفا، خ ۴۷ـ۴۸، ش ۴۴ـ۴۵، ص ۲۳ـ۲۴، ع ۵۴ـ۵۶، کا ۱۳۰ـ۱۳۱، ن ۴۷).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مطلع غزل تنها در «کا» ضبط شده و نسخهٔ «کا» فاقد ابیات هفتم و نهم، و «جنگ صفا» نیز فاقد ابیات اول، دوم، هشتم و دهم است. در نسخه‌های «خ»، «ش» و «ص» بیت نهم نیست. در نسخهٔ «ن» تنها ابیات سوم تا ششم و نیز بیت مقطع ضبط شده است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۱۲۷.

سرگذشت کشته را شمشیر می‌داند که چیست
لذّت زخـم تـو را تـقریر کـردن مشکـل است

۴ سـوز دل چـون شـمع مـی‌سوزد زبـان خـامه را
شرح هجران تـو را تـحریر کـردن مشکـل است

خـــانهٔ دل را بـــه گـــل آبـاد نـتوان سـاختن
این بنا ویران چو شد تعمیر کردن مشکـل است[1]

خون عاشق دامنت گیرد چـو دست از کـار ماند
قطع امّید از تـو بـا شـمشیر کـردن مشکـل است

۷ سـر بـه صـحرا دادهٔ شـوقم چـو سـیلاب بـهار
عاشقم، عاشق، مـرا زنـجیر کـردن مشکـل است

نیست آسان طعمه آوردن بـرون از چـنگ خـلق
بحر را از مـوج در زنـجیر کـردن مشکـل است[2]

ســیر سـازم خـویش را از جـمله نـعمت‌ها ولی
از جمال یـار خـود را سـیر کـردن مشکـل است

آتش حــرص از قـناعت کـم نـمی‌گردد نـجیب
تشنه را از آب گوهر[3] سـیر کـردن مشکـل است

۱۲۹*

۱ دیگــر امشب در وداع مــردم چشـم[4] دل است
در سر کویی که طفل اشک مـن پـا در گـل است

---

۱. در «جنگ صفا» این بیت بدین شکل ضبط شده است:
ره مده سیلاب غـم را بـر دل خـود چـون حباب — کاین بنا ویران چو شد تعمیر کـردن مشکـل است

۲. این مصراع به عینه در بیت هفتم غزل ۱۲۷ آمده و مصراع مذکور در «خ»، «ش»، «ص» و «ع» چنین است: دست در یک کاسه با صد شیر کردن مشکل است.

۳. ن: کوثر.

*. منابع (خ ۵۶ و ۲۱۵ ح، ش ۵۳ و ۱۹۲ ح، ص ۳۰، ع ۶۵).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. ابیات سوم و چهارم در «خ» و «ش» نیست و ابیات ششم و هشتم به تکرار در «خ ۲۱۵ ح» و «ش ۱۹۲ ح» نیز آمده است.

۴. خ، ش: + و.

آفـتاب ایـنجا نـدارد رخـصت پـروانگـی
تـا جـمال عـالم آرای تـو شـمع مـحفل است
سخت مـی‌ترسم بـه رنگ غـنچه گـر تـنگی دل
گل کند از دیـده‌ام خـاری کـه در پـای دل است
۴ از دل مـن یک نـفس بـیرون، غـمِ عـالم نـرفت
هر کجا سیلی‌است در ویرانـه‌ام پـا در گـل است
شـمع مـی‌دانـد بـه شبها مـحنت پـروانـه را
قدر عاشق را کسی دانـد کـه داغش بـر دل است
شب دراز و یـار در آغـوش و دل سـرگرم عشـق
می بده ساقی که باز امشب مـرادم حـاصل است
۷ بـلبل و پـروانـه دیگـر پُـر هـجوم آورده‌انـد
امشب از خوبان گل روی که شمع محفل است؟
قطع این ره چون سپند آسا تـوان کـردن، نـجیب
رهــروانِ شـوق را در گـام اوّل مـنزل است

۱۳۰*

۱ سـتاره‌ها نـقطِ شـعرِ انـتخاب مـن است
کتابخانهٔ هـفت آسـمان، کـتابِ مـن است
منم که کوکب روشندلی کـباب مـن است
سـهیل داغ جگـرسوز آفـتاب مـن است
به دور جام میَم بازگشتْ نـیست چـو گـل
دوات سرخی من ساغر شـراب مـن است
۴ چه احتیاج بـه عـطرِ بـهارِ غـنچه مـراست
که نای خامهٔ مـن پـنجهٔ گـلاب مـن است
ز نسخه‌های جهان هر کس انـتخابی کـرد
ورق ورق دلِ صد پاره انتخاب مـن است
به چنگ زهرهٔ بـی‌مهرم احـتیاجی نـیست
چو مهر جدول تقویم من رباب من است
۷ تـو مَـحرمِ نـظرِ پـاکْ نـیستی ور نـه
ستارهٔ سحری چشم نـیم‌خواب مـن است
چو مـارِ گـنج، زبـانم دهـان گشـوده از آن
که گنج هر دو جهان در دل خراب من است
مرا به اختـر روشـن‌گهر رجـوعی نـیست
سهیل صـبح قـیامت دل کـباب مـن است
۱۰ به روی خلق از آن بسته‌ام در از همه بـاب
که بستگیِ درِ خـلق فـتح بـاب مـن است

---

*. منبع (ن ۵۵ ـ ۵۶).

شد آبرو چو گهر سدّ رفع حاجت من — غرور تشنه‌لبی‌های من سراب من است
گهی ستاره فشاند، گهی عرق ریزد — فلک به محفل من شیشهٔ گلاب من است
۱۳ متاز اسب تکبّر به خاک پستی من — که مهر و ماه شب و روز در رکاب من است
جز اینکه از حسدم پخته گشته خامی چند — چه کرده‌ام که دل عالمی کباب من است
تو از درِ دل من درنیامدی ورنه — به روی هر که دری باز گشته باب من است
۱۶ بَرِ شکوفهٔ من آفتاب زنده دلی‌است — چو صبح پیریِ من اول شباب من است
شفق شراب و، فلک بزم و، ماهِ نو ساغر — ستاره نُقل و، مهِ منخسف کباب من است

به مومیایی لطفی نجیب را دریاب
که دل شکسته‌تر از توبهٔ شراب من است

۱۳۱*

۱ خرابی دل من، از دل خراب من است
شراب شیشه شکن، شیشهٔ شراب من است
حجاب حسن تو برقع گشای تاب من است
نقاب آینه، آینهٔ نقاب من است
ز یک هواست فنا و بقای من چو حباب
حباب جلوهٔ من، جلوهٔ حباب من است[1]
۴ میانهٔ من و افتادگی[2] جدایی نیست
تراب طینت من، طینتِ[2] تراب من است
مرا از آبلهٔ دل، دلِ[2] پر آبله‌ای‌است
حباب قلزم من[2] قلزم حباب من است

---

*. منابع (خ ۶۳ح و ۶۶ح، کا ۱۰۴، ن ۳۷ـ۳۸).
ـ ترتیب ابیات، با اندک اختلاف (جا به جایی بیت هشتم و نهم در «خ») در نسخه‌ها یکسان است. ابیات دوم، چهارم، پنجم و هفتم در «کا» نیست. مطلع غزل در «خ ۲۱۶» و «ش ۱۹۳» جزء تک‌بیت‌ها آمده است. این غزل و غزل شمارهٔ ۱۳۲ در «خ» و «ن» یک غزل است و در «کا» به دو غزل تقسیم شده است.

۱. مصراع در «خ» چنین است: «شراب شیشه شکن شیشهٔ شراب منست».

۲. تعبیرهای «میانهٔ من و افتادگی»، «تراب طینت من، طینتِ»، «مرا از آبلهٔ دل، دلِ» و «حباب قلزم من» از نسخهٔ «خ» به سبب آسیب دیدگی نسخه، ساقط شده است.

چو حرف اَلف و اَلِف بازگشت من به یکی‌است
حساب ابجد من، ابجد حساب من است
۷ من از نقاب تو در پرده‌ام، نه هستی خویش
حجاب جلوهٔ من، جلوهٔ حجاب من است
خط شعاعی و کلکم چو آفتاب یکی‌است
شهاب خامهٔ من، خامهٔ شهاب من است
چو مه ز پایهٔ خود مایه‌بخش خورشید است[1]
رکاب دولت من، دولت رکاب من است
نجیب، از که شکایت کنم که همچو حباب
خرابی دل من، از دل خراب من است

۱۳۲*

۱ سرشک دیدهٔ من، دیدهٔ پر آب من است
گلاب شیشهٔ من، شیشهٔ گلاب من است
به قهر و لطف تعلّق به او یکی‌است مرا
عتاب دلبر من، دلبر عتاب من است
چو مستِ مجلسِ تصویر، فارغم ز دویی
شراب شیشهٔ من، شیشهٔ شراب من است
۴ دلی که سوخت به من، سوخت جان بر او دل من
کباب آتش من، آتش کباب من است
حباب جام شراب شکسته‌ام به جهان
سراب هستی من، هستی سراب من است
کف سخاوت من، مایه داده رزق مرا
سحاب همّت من، همّت سحاب من است

۱. خ: «رزق خودم» به جای «خورشید است».

*. منابع (خ ۶۳ح و ۶۶ح. کا ۱۱۵ـ۱۱۶، ن ۳۷ـ۳۸).

ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است، تنها در «کا» بیت دوم، ما قبل بیت نهم قرار گرفته. بیت دوم در «کا» نیست.

۷ جواب نامه[1] ندادن، دلیل آمدن است
جواب قاصد من، قاصد جواب من است
حجاب حسن گشاید ز جان و دل برقع[2]
نقاب آینه، آیینهٔ نقاب من است
ز اضطراب من[3] آرام از اضطراب رسید[4]
شتاب رفتن من، رفتنِ شتاب من است[5]
به مکتب غم عشقش، نجیب شاگرد است[6]
کتاب مکتب[7] من، مکتب کتاب[8] من است

۱۳۳*

۱ آن‌که ضعفم را کند تقریر فریاد من است
آن‌که اندک بر سر رحم آردت یاد من است
رخصت پرواز دادن بی‌پر و بالم ز دام
از تصرّف‌های طبع شوخ صیّاد من است
بر شکار آهوی رم‌کردهٔ دولت مناز
آنچه[9] در دام تو آمد صید آزاد من است

---

۱. در «خ» به سبب آسیب‌دیدگی نسخه واژه و تعبیر مزبور از میان رفته است؛ «ن»: «ز یار وعده» به جای «جواب نامه».

۲. در «خ» مصراع چنین ضبط شده: «حجاب حسن تو برق گشای تاب منست» و همراه مصراع دوم، به عنوان مطلع دوم غزل، و درنسخهٔ حاضر به عنوان مطلع دوم غزل شمارهٔ ۱۳۱ به‌کار رفته است.

۳. تعبیر «زاضطراب من» به سبب آسیب‌دیدگی نسخهٔ «خ» از میان رفته است.

۴. در «ن» مصراع چنین است: چنانکه موج به آرام از اضطراب رسید.

۵. مصراع در «کا» چنین است: شتاب عمر من از سرعت شتاب من است.

۶. در «خ» و «ن» مصراع چنین است: «یکی است درس من و جزو درس من چو هلال» که به سبب آسیب‌دیدگی نسخهٔ «خ» تعبیر «یکی است درس من و» از آن ساقط شده است.

۷. کا: کتاب و مکتب.
۸. کا: مکتب و کتاب.

*. منابع (خ ۴۳، ش ۴۰، ص ۱۹ـ۲۰، ع ۵۰ـ۵۱، ن ۵۲).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» بیت مقطع را ندارد.

۹. خ، ش، ن: کانچه.

۴ بی‌قراری در تلاش رزق، دل از خـود نـداشت
مـضطرب از اعـتقاد سست بـنیاد مـن است
پیش ازین حُسن این قَدَر دلسوز مشتاقان نبود
می‌توان گفتن وجود عشق از ایـجاد مـن است
بـیستون عـالم دل را وجـودم[1] خسـرو است
شادی و محنت درو[2] شیرین و فرهاد من است
۷ آن شکـار لاغـرم کـز نـاتوانـی‌های مـن
آنچه بر صیّاد مـن نـاید گـران، یـاد مـن است
شعر خوبی هـر کـجا بـینی ز مـن دزدیـده‌انـد
هـر کـه فـرزند نـجیبی دارد اولاد مـن است
مسـجد ویـرانـه‌ای در کـافرستانم، نـجیب
عـالمی درمـانده از تـعمیر بـنیاد مـن است

۱۳۴*

۱ هـر کـه دردی دارد از تأثیر فـریاد مـن است
یاد هر کس مـی‌کنی از دوسـتان یـاد مـن است
پیش ازین برگشته بختی اینقدر کلفت نداشت
ایـن هـم از بـی‌طالعی‌های خـداداد مـن است
بیستون کندن به زور عشق چندان کـار نـیست
هر که جـا در خـاطر او کـرد فـرهاد مـن است
۴ در لبـاس شـادکامی مـی‌کشم کـلفت ز بـخت
غـم مـبارکباد گـویِ خـاطر شـاد مـن است

---

۱. خ، ش، ن: وجود. ۲. ن: در آن.
*. منابع (خ ۴۱ ـ ۴۲، ش ۳۸ ـ ۳۹، ص ۱۸ ـ ۱۹، ع ۴۸ ـ ۴۹، ن ۵۲ ـ ۵۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت هفتم در «ع» نیست.

آنــچه در راهش ز کـوکـب آسـمان گسـترده‌ام
در حــــریم کــعبهٔ دل صــید آزاد مــن است
جای در هــر دل بــه تـقریبی بـه یـادت کـرده‌ام
صید هر کس می‌کند چشم تو صیاد مـن است
۷ حــیرتی دارم کــه بــا ایــن نــاتوانـی‌ها چـرا
آنچه[1] بر طبع تو مـی‌آید گـران، یـاد مـن است
رحم بر هر کس نمودی ظلم بـر مـن مـی‌شود
هــر کـه شـد آزاد از دام تـو، صـیاد مـن است
خودستایی، جمع بـا دانش نـمی‌گردد، نـجیب
آن‌که شاگـردی تـوانـد کـرد استاد مـن است

۱۳۵*

۱ حــلقهٔ ذکــر جـلی، حـلقهٔ زنـجیر مـن است
هر که دیوانه شود بـهتر از ایـن پـیرِ مـن است
تــیرِ آهِ ســحری، جــوشن تــدبیر مـن است
نَــفَس ســوخته بــرق دم شـمشیر مـن است
الفت مــن بــه گُــل داغ غــمت بیجا نیست
ضعف دل دارم و این قرصِ تـباشیر مـن است
۴ نـیکی اهــل ســخن تـابع اطـوار مـن است
هر که بدکرد در این سلسله تـقصیر مـن است
خانه‌ام رفته بـه سیلاب حـوادث چـو حـباب
خاطرم خوش که فلک در پی تعمیر مـن است

---

۱. ص، ن: آنکه.

*. منبع (ن ۴۶).

ـ ابیات پنجم و ششم این غزل با اختلافی اندک (خانه‌ام رفته) به جای «خانه‌ام رفت» در غزل شمارهٔ ۱۳۶، در جـایگاه ابیات دوم و سوم تکرار شده است.

کُشـتیی نـیست مـرا بـا فـلک کـهنه سـوار
دادم انصاف که او در هـمه فـن پـیر مـن است
۷ چـون بـنایی کـه کـنند از پـی نـو سـاختنش
آسـمان خـانه خـراب از پـی تـعمیر مـن است

۱۳۶*

۱ بـخت بـرهم‌زن هـنگامهٔ تـدبیر مـن است
ور نـه ایـن دایـره انگشـتر تسـخیر مـن است
خانه‌ام رفت به سـیلاب حـوادث چـو حـباب
خاطرم خوش که فلک در پی تعمیر مـن است
کُشـتیی نـیست مـرا بـا فـلک کـهنه سـوار
دادم انصاف که او در هـمه فـن پـیر مـن است
۴ گشـته آوازهٔ دیـوانگـیم عـالمگیر
شهر و بـازار پـر از شـورش زنـجیر مـن است
دیده از کون و مکـان بسـته‌ام از دیـدن دوست
بی‌نیاز از دو جهان چشم و دل سـیر مـن است
عمرها شد که نـیِ تـن ز غـمش فـریادی‌است
نیست امـروز کـه ایـن نـاله گـلوگیر مـن است
۷ شهره بودن به هنر عیب تـمامی‌است[1]، نـجیب
نکـنم شکـوه ز اقبال کـه تـقصیر مـن است
بـه عـبث رام نگـردد دل رم خـوردهٔ مـن
ور نه عمری‌است فلک در پی تسخیر من است

*. منابع (خ ۵۰ ـ ۵۱، ش ۴۷ ـ ۴۸، ص ۲۵، ع ۵۸ ـ ۵۹، کا ۸۹ ـ ۹۰).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. این غزل و غزل بعد (غزل شمارهٔ ۱۳۷) در نسخه‌های «خ» و «ش» و «ع» یک غزل چهارده بیتی است و در «ص» یک غزل پانزده بیتی است. به گواهی نسخهٔ «کا»، شاعر، بعدها این غزل بلند را با سرودن مقطعی (مقطع غزل ۱۳۷) آن سان که در نسخهٔ حاضر مشاهده می‌شود، به دو غزل (غزل ۱۳۶ و ۱۳۷) تقسیم می‌کند. ← حواشی غزل شمارهٔ ۱۳۵.

۱. ص، ع: به جای «عیب تمامی است»، «عیب نما نیست».

۱۳۷*

۱ آســــمان در خـــطر از نــالۀ شــبگیر مــن است
چـرخ در زیـر سـپر از دم شـمشیر مـن است
فکـــر مــعموری ویــرانـۀ دل آسـان نـیست
آسـمان خـانه خـراب از پـی تـعمیر مـن است
شــور عشـقم چـو شـود سلسله جـنبان جنون
آسـمان‌ها هــمه یک حــلقۀ زنـجیر مــن است
۴ سوخت بر من دلت از بس‌که دلم سوخت ز عشق
داغ ســـودای تـو انگشـتر تسـخیر مـن است
بـــه تـــماشای نـــقاب تـو تسـلّی‌است دلم
صـبحِ مـهتابِ جـمالِ تـو تـباشیر مـن است
هــر طـرف جـلوه کـنی پشت بــه دیـوار عـدم
مــحو گـردیده بـه رخسـار تـو تـصویر مـن است
۷ چــــرخ گـــردون هــدف نـالۀ مـن مـی‌باشد
ســـینۀ چـرخ، مشـبّک شـدۀ تـیر مـن است
آخــر از درد و غـم عشـق قـلم سـوخت، نـجیب
در قلم خـود سـخنی هست کـه تـقدیر مـن است

۱۳۸**

۱ عکسی از خط به رخ انداخته‌ای کاین چـمن است
لب عـقیق شـجری سـاخته‌ای کـاین یـمن است

---

*. منابع (خ ۵۰ ـ ۵۱، ش ۴۷ ـ ۴۸، ص ۲۵، ع ۵۸ ـ ۵۹، کا ۷۸ ـ ۷۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع منحصراً از «کا» است. بیت هفتم در «ص» بدین صورت ضبط شده است:
آسمان‌ها هدف نالۀ شبگیر مـن است   سینۀ چرخ مشبّک شدۀ تیر من است
گفتنی است که در نسخۀ «ص»، غالباً، مطلع دوم غزل پیش از مقطع ضبط می‌شود و حکایت تجدید مطلع در قصیده را تداعی می‌کند. ← حواشی غزل شمارۀ ۱۳۶.

**. منابع (جنگ پرتو ۸۸، خ ۵۸ ـ ۵۹ ح و ۵۷ ح، ش ۵۵ و ۵۴ ح، کا ۱۲۰ ـ ۱۲۱، ن ۳۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در «کا» تنها هفت بیت از این غزل، به همراه دو بیت دیگر (بیت پنجم از غزل ۱۴۰ و بیت دوازدهم از غزل شمارۀ ۱۳۹) آمده است. این ابیات عبارتند از: بیت اول تا چهارم و ابیات هفتم، یازدهم و هفدهم. کاتب نسخۀ «ش» ابیات سیزدهم، پانزدهم، شانزدهم و هفدهم را ضبط نکرده است.

کـرده‌ای سبز و سرافـراز مـرا کـاین سـرو است
سایه بر فرق مـن انـداختـه‌ای کـاین چـمن[۱] است
شـبنمی بـر ورق گُـل زده‌ای کـاین بـوسه است
لب نـازک نـمکین سـاخته‌ای کـاین دهـن است
۴ چـاک بـر پـیرهن انـداخـته‌ای کـاین صبح است
در لبـاس آیـنه پـرداخـتـه‌ای کـاین بـدن است
بـرق در خـرمن طـاقت زده‌ای کـاین رنگ است
شـعلهٔ حسـن بـرافـروخته‌ای کـاین سـمن است
ایـن لطـافت بـه بشـر درخـور انـدیشه نـبود
از دو پسـتان دو دلم سـاخته‌ای کـاین بـدن است
۷ پـیچ و تـاب رگ جـانی کـه دلم داشت نـهان
از سـر زلف عـیان سـاخته‌ای کـاین شکـن است
خـال هـندو بـه رخ انـداخـته‌ای کـاین آهـوست
چشم از سـرمه سـیه سـاخته‌ای کـاین ختـن است
مـوج بـر لعـل لب افکـنده بـه بـازیگه نـاز
دل و دین را بـه‌کـمان بـاخته‌ای کـاین دهـن است
۱۰ آبـروی گـهر و بـوی گـل و پـرتو صـبح
کـرده تـخمیر و بـتی سـاخته‌ای کـاین بـدن است
غـربتم بـر چـمنی بـرده کـه از هـر سـر سـرو
می‌زند طـعنه بـه مـن فـاخته‌ای کـاین وطـن است
گـوی حسنی‌است که چوگانِ خَـطَت بُـرده ز مـاه[۲]
خـلق را در غـلط انـداخـته‌ای کـاین ذقـن است
۱۳ حسـن را چـهره بـرافـروخته‌ای کـاین رنگ است
نـاز را آیـنه پـرداخـته‌ای کـاین بـدن است
تاب بـر مـوج خـط انـداخـته‌ای کـاین زلف است
صـبر را حـوصله بگـداخـته‌ای کـاین شکـن است

---

۱. کا: ز من.
۲. ش: ناز.

اخـتری قـبله نـما کرده کـه ایـن[1] پستان است
مـاهی از ابـر عـیان سـاخته‌ای کـاین بـدن است

۱۶ چاک بـر صـبح قـیامت زده‌ای کـاین سـینه[2] است
لشکـر نـاز بـدل سـاخته‌ای کـاین وطـن است[3]

عـندلیبی چـو تـو در بـاغ جـهان نـیست، نـجیب
شور در نه چـمن انـداخـته‌ای کـاین سـخن است

۱۳۹*

۱ زلف از غـالیه پـرداخـته‌ای کـاین خـتن است
چهره گـلرنگ ز مـی‌ساخته‌ای کـاین یـمن[4] است

راز کـونین عـیان سـاخته‌ای کـاین سـخن است
پـرده از غـیب بـرانـداخـته‌ای کـاین دهـن است

از گـل و لاله قـد افـراخـته‌ای کـاین چـمن است
عکس بر جان و دل انـداخـته‌ای کـاین بـدن است

۴ چین و مـاچین و خـط و خـال و رم آهـوی چشـم
جمع[5] در زلف سیه[6] ساخته‌ای کـاین شکـن است

زلف داری بـه کـف و مشک خـطا مـی‌طلبی
حیف و صد حیف که نشناخته‌ای کاین ختن است

دیـده‌ام سـیب زنـخدان تـو بـا غـبغب تـو
مـاهی از هـاله عـیان سـاخته‌ای کـاین ذقـن است

---

۱. جای تعبیر «کرده که این» در «خ» سفید است.
۲. خ: سیه.
۳. مصراع در «خ» و «ن» چنین است: ماهی از ابر عیان ساخته‌ای کاین بدنست.
*. منابع (جنگ پرتو ۸۷ـ۸۸، خ ۵۷ح و ۵۸ـ۵۹ح، ش ۵۴ح و ۵۵ح، کا ۸۱ـ۸۲و ۱۱۳ـ۱۱۴، ن ۳۴).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها ـ بجز «کا» ـ یکسان است. ابیات غزل در مواضع مختلف دو غزل در نسخهٔ «کا» پراکنده است.
در «ن» سه مطلع به عکس نقل شده: ۳، ۲، ۱.
۴. این واژه از قلم کاتبان نسخه‌های «خ» و «ش» افتاده است.
۵. خ، ش، کا: چشم.
۶. جنگ پرتو: خطا.

۷ پـرتوی راکـه فـلک داشت دریغ از مـه و مـهر
جمع چون شیر و شکر ساخته‌ای کاین بدن[1] است
سـبزهٔ کـاکـل و ریـحانِ خـط و سـنبل زلف[2]
بـر سـر یکـدگر انـداخـته‌ای کـاین چـمن است
چشم من روشن از این افسر دولت که چـو شـمع
بـر سـرم تـیغ جـفا آخـته‌ای کـاین ز مـن است
۱۰ عـنبرین سـاخته‌ای هـالهٔ مـه کـاین خـطّ است
مـهر را آیـنه پـرداخـته‌ای کـاین سـمن است
بـر زبـان‌ها ز دهـان تـو بـجز حـرفی نـیست
از تـبسّم سـخنی[3] سـاخته‌ای کـاین دهـن است
شـانهٔ زلف مگـر ریـخته مـویت بـه کـنار
که چو شمشماد قد افراخـته‌ای کـاین چـمن است
۱۳ غـربت هـجر تـوام سـوخت و از هـر مژه‌ای
لشکـر نـاز بـه دل تـاخته‌ای کـاین وطـن است
در لبـاس آتشـی افـروخته‌ای در دو جـهان
شـعلهٔ طـور عـلم سـاخته‌ای کـاین بـدن است
کـرده‌ای وصـفِ خـطّ و عـارضِ دلدار، نـجیب
دل در این وسوسه درباخته‌ای[4] کاین سـخن است

۱۴۰*

۱ پـرتو مـه ز کـتان بـیخته‌ای کـاین بـدن است
بوسه با قـند لب آمـیخته‌ای کـاین دهـن است

---

۱. کا: ز من.
۲. کا: ... ریحان و خط و سنبل و زلف.
۳. خ: عجبی.
۴. کا: دل و دین هر دو به هم باخته‌ای.
*. منابع (خ ۵۹ح، ش ۵۶ح، ن ۳۴ـ۳۵).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

دو جهان آه به هم بر زده‌ای کاین زلف است
یک جهان فتنه برانگیخته‌ای کاین شکن است
دل عشاق چو فانوس به بتخانهٔ چین
جمله در زلف درآویخته‌ای کاین چمن است
۴ قد پی ناز برافراخته‌ای کاین سرو است
زلف بر دامن خود ریخته‌ای کاین چمن است
قرصی از شیر و شکر ساخته‌ای کاین پستان[1]
مهر و مه را به هم آمیخته‌ای کاین ذقن است
نیست غربت‌طلبی همچو تو در دهر، نجیب
رنگ الفت به جهان ریخته‌ای کاین وطن است

۱۴۱*

۱ گفتی به شکرخنده که داغت نمکین است
بر داغ دلم پنبه نهادی نمک این است
تا باز چه رو داده که پیشانی لطفت
چون کاغذ ابری شده پر[2] چینِ جبین است
از بس‌که به هر دم به تو امید دمی نیست
اول نفس ما نفس بازپسین است
۴ آن روز که هر دستی و دامان رقیب است
دست من حسرت‌زده و دامن زین است
هر چین قبای تو که دارایی چینی‌است
در پیش من دلشده دارایی چین است

۱. در هر سه نسخه «پستان است» ضبط شده که «است» آشکارا زاید می‌نماید.
*. منابع (خ ۵۷ـ۵۸، ش ۵۴ـ۵۵، ع ۶۵ـ۶۶، ن ۴۴ـ۴۵).
ـ ترتیب و شمار ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است. در «ع» بیت‌های چهارم و هفتم جا به جاست. در «ن» بیت هفتم، چهارمین بیت غزل است.
۲. ن: چون.

مکـتوب تـو انـبار[1] بـه مـن وا نشـد از لطـف
پیداست که هر سطری از آن چین جبین است

۷ آن مـردمک دیـده کـه پـنهان ز نـظرهاست
عمری‌است که در دیـدهٔ مـن خـانه‌نشین است

مـن بـا تـو چـنانم کـه نـجیب تـو چـنان بـود
بـالله کـه[2] آنـها کـه شـنیدی نـه چـنین است

۱۴۲*

۱ اضـطرابـی بـاز بـرق خـار خـارم گشـته است
شـعلهٔ شـوقی گـل جـیب و کـنارم گشـته است

اشک گلگون در دو چشم، آیـینه دارم گشـته است
چـار بـاغی در سـر کـویت دچـارم گشـته است

مـن هـمان رم کـرده نـخجیرم کـه شیرِ آفـتاب
در بـیابان‌ها بـه دنـبال شکـارم گشـته است

۴ نـارسایی‌های آهِ مـن ز اقـبال بـلند
سـرمهٔ دنـباله‌دار چشـم پـارم گشـته است

مـی‌کشی‌های نـهان گـل کـرده از رنگِ رخـی
آتشـین رخسـارهٔ بـاغ و بـهارم گشـته است

اضـطراب یـار و مـن گـرداب و مـوج قـلزم است
گـرچـه مـن بـی‌تابم آن هـم بـی‌قرارم گشـته است

۷ تـا تـو پـرتو بـر دلم انـداختی چـون آفتاب
چون فلک بر گِردِ خود گشتن حصارم گشـته است

نـاز چـینی گشـته طـلق چـهرهٔ تـصویر مـن
حـیرت رخسـاره‌ای آیـینه‌دارم گشـته است

۱. ن: این بار.
۲. ش: کی.
*. منبع (ن ۵۸).

ابـر مـژگانم عـرق مـی‌ریزد اکـنون جـای اشک
بس‌که چشـم از بـاددستی شـرمسارم گشـته است

۱۰ گـردش نـوروزِ عـیدِ حسـنِ یـارم هـمچو خط
سـال‌ها گِـردِ رُخش گشـتن مـدارم گشـته است

کـردەام پـیدا رقـیب تـازه‌ای از دور چـرخ
بـاز سـالم بـر سگ کـوی نگـارم گشـته است

مـی‌نهم صـد داغ هـر یک حـلقه بشـمارم ز زلف
ایـن حسـاب عـمر دان روزِ شـمارم گشـته است

چشـم بـر راهـم بـه خُـلف وعـدۀ دیگـر، نـجیب
انـتظاری بـاز شـمع انـتظارم گشـته است

۱۴۳*

۱ در دل از عشقم آتش افتاده‌است — شعلۀ حسن، سرکش افتاده‌است
حسن با عشق گشته دست و بغل — شعله در جان آتش آفتاده‌است
دلم از نـاله سـخت بـیزار است — تیرم از چشم ترکش افتاده‌است
۴ بـازم از تـیر غـمزۀ چـو کـمان[1] — رگ جان در کشاکش افتاده‌است
هـمچو مست از پی کبابِ دلم — نگـهِ یـار، دلکش افـتاده‌است
دل بـه هـر جـا رود خـدا هـمراه — سر کویش مرا خوش افتاده‌است

خط دمیده ز حسن یـار، نـجیب
پی مـوری در[2] آتش افـتاده‌است

---

*. منابع (خ ۶۰ـ۶۱، ش ۵۷ـ۵۸، ص ۳۲ـ۳۳، ع ۶۸ـ۶۹، کا ۱۰۶ـ۱۰۷).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. این غزل و غزل بعد (غزل شمارۀ ۱۴۴) در نسخه‌ها یک غزل بلند بوده که شاعر، به گواهی نسخۀ «کا» با سرودن مطلع و مقطعی دیگر آن را به دو غزل تقسیم کرده است.
۱. ص: چوگان.
۲. ص: بر.

۱۴۴*

۱ باز دل در کشاکش افتاده‌است / جلوهٔ یار دلکش افتاده‌است
دلم از کین دشمنان پاک است / این زر قلب بی‌غش افتاده‌است
دل خامم به عشق گشته اسیر / نیمسوزی در آتش افتاده‌است
۴ همچو زلف وی از پریشانی / روزگارم مشوش افتاده‌است
رو سیه گشته بس‌که از مرهم / داغم از چشم آتش افتاده‌است
لاجرم بایدم حذر کردن / شعلهٔ عشق سرکش افتاده‌است
۷ ساکن کوی یار گشته نجیب
چون در این جای بارش افتاده‌است

۱۴۵**

۱ از من دوشاب دل، حلوایی دل برده است
لعل دوشابی لبی بی‌صبر جاهل برده است
طوطی از قند مکرّر سازکی، خوش حرفکی
از شکر شیرینی لب‌ها ز من دل برده است
پا به نقل دل زنی، ساقِ عروسان ساعدی
کفش قندی سازکی، شیرین شمایل برده است
۴ ریش بابا سر به سر حلوای پشمک کرده‌ای
دل به شیرین کاری از من برد و غافل برده است
با وجود آن‌که بازاری‌است حلوای لبش
یاد شیرین حرفیش دل از محافل برده است

---

*. منابع (خ ۶۰ـ۶۱، ش ۵۷ـ۵۸، ص ۳۲ـ۳۳، ع ۶۸ـ۶۹، کا ۸۳ـ۸۴).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. ابیات اول، ششم و هفتم تنها در «کا» ضبط شده است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۱۴۳.

**. منابع (خ ۴۶ ح، ش ۴۳ ح، ن ۵۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

حیرتی دارم که از گفتارش از خود رفته‌ام
یا ز من حلوای سیبِ آن ذقن دل برده است
۷ خود نمی‌بایست اول باختن دل را، نجیب
ور نه آن شیرین پسر طفل است و جاهل برده است

۱۴۶*

۱ خواری بسیار صاحب اعتبارم کرده است
ناامیدی‌ها ز خلق امّیدوارم کرده است
هیچ دستی بی‌کرم از آستین ناید برون
تنگدستی‌ها ز سائل شرمسارم کرده است
گریه گر منّت به چشم من گذارد دور نیست
گوهر اشک ندامت در کنارم کرده است
۴ داده چون موجم عنانی در کف دریا اسیر[1]
با کمال جبر، صاحب اختیارم کرده است
اشک[2] گلگون، جلوهٔ هجران و شوق وصل یار
خار در پیراهن و گل در کنارم کرده است
جلوهٔ عکسی‌است در هر عضوم از مهر رخش
پرتو رخسار او آیینه‌دارم کرده است
۷ در هوای کوی او پامال راهم چون غبار
آرزوی سربلندی خاکسارم کرده است
بیشتر در کار دنیا سعیم از نومیدی است
سستی اقبال، سخت روزگارم کرده است
دین ز من برده‌است و ایمان از رقیب من، نجیب
طرفه مکری چشم جادویش به‌کارم کرده است

---

*. منابع (خ ۶۹، ش ۶۴، ص ۳۸ـ ۳۹، ع ۷۵ـ ۷۶).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخ یکسان است.
۱. خ، ش، ع: اثیر.
۲. خ، ش: رشک.

۱۴۷*

۱ خورشید بی‌تو روز سیاه گرفته‌ای‌است — آیینه بی‌جمال تو، ماهِ گرفته‌ای‌است
در چشم آفتاب پرستان حسن تو — آیینه لکه ابر سیاه گرفته‌ای‌است
بیرون مرو ز راه، که در روز[1] بازخواست — هر موی بر تنت سر راه گرفته‌ای‌است
۴ بیجا مدان کدورت پرواز چشم را — کاین بازخواست از[2] پر کاهِ گرفته‌ای‌است
از دیده‌ها نهان شدن من چو نور چشم — از چشم تنگ خلق پناه گرفته‌ای‌است
آهسته پا گذار که هر گُلِ زمین که هست — در راه زندگی سر چاه[3] گرفته‌ای‌است
۷ از پای تا به سر همه دامم[4] چو زلف یار — یعنی دلم اسیر نگاهِ گرفته‌ای‌است
مانند شمع طی شده غافل ز من مباش — کاین آخرین نفس، سر راه گرفته‌ای‌است
یا رب چه روی داده، که در نامه‌ام چو زلف — هر چین جبههٔ تو، چو تاهِ[5] گرفته‌ای‌است
۱۰ عبرت ز خود بگیر، که در روز بازخواست — چشمت خجل ز هر پر کاه گرفته‌ای‌است
رشوت مگیر و خیر مکن زانکه در حساب — هر فلس دادهٔ تو گناه گرفته‌ای‌است
ظالم چو شعله ریزشی از خود نمی‌کند — نوری اگر دهد، ز گیاه گرفته‌ای‌است
۱۳ چون نور شعله‌ای که بود متصل به دود — هر شمع ناله، دامنِ آهِ گرفته‌ای‌است
غافل مشو نجیب که بر کرده‌های تو
روز و شبِ گذشته، گواه گرفته‌ای‌است

۱۴۸**

۱ امروز بخشش از پی فردا خزانه‌ای‌است — دست کرم به راه عدم پیشخانه‌ای‌است

*. منابع (خ ۴۲ ـ ۴۳ ح، ش ۳۹ ـ ۴۰ ح، کا ۱۰۵ ـ ۱۰۶، ن ۴۳).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. جز «ن» سایر نسخ: راه.
۲. واژهٔ «از» از نسخه‌ها ـ جز نسخهٔ «ن» ـ ساقط است.
۳. خ، ش: جاه.
۴. ن: داغم.
۵. خ، ش: ماه.
**. منابع (خ ۶۲، ش ۵۹، ص ۳۵، ع ۷۰ ـ ۷۱، ن ۴۳).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات اوّل و دوم غزل در «م ۱۲۳» زیر عنوان «مطلع و حسن مطلع» آمده است.

با خجلت گناه، به حدّ احتیاج نیست گر درد هست هر نفسی تازیانه‌ای‌است
هر روز می‌دمد[1] برِ دیگر ز آرزو در حیرتم که خوشهٔ دل از چه دانه‌ای‌است
۴ کثرت، دلیل وحدت ارباب[2] فطرت است هر جاکه خرمنی بود اصلش ز دانه‌ای‌است
وادید عید ما ز عزیزان بعید نیست ما بنده‌ایم و خانهٔ ما بنده‌خانه‌ای‌است
مگذر به تندی نظر از خاطر نجیب
آخر دلش خیال تو را بنده‌خانه‌ای‌است

۱۴۹*

۱ پرنیان هستیم از داغ او گلبندی است
چاک زخمم را به تیغش ربطِ خویشاوندی است
آنچه از شیرین‌کلامی‌ها به قالب می‌زنی
پیش پا افتادهٔ طفلان چو کفش قندی است
همچو آن چشمی که عینک نور چشم او بود
در میان دیده و داغم[3] پدر فرزندی است
۴ ما به نیّت‌های پاک خویشتن داریم امید
خیرخواهی‌های[4] ما آثار دولتمندی است
از سخن می‌باید از اهل سخن ممتاز شد
افترا بستن، دلیل عجز معنی‌بندی است
دوش بر دوش رقیبش تا به کی بینم، نجیب
آه از آن سروی که نخل قامتش پیوندی است

---

۱. ص، ش، ع، ن: می‌دهد. ۲. ش: از باب.

*. منابع (خ ۳۹ ح، کا ۹۴، ن ۳۶).

ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است، تنها در «ن» بیت دوم، ماقبل مقطع نقل شده و در «کا» پس از مقطع این بیت آمده است:

هر که را بینی که لب برهم نهاده چون صدف بی‌گمان خاموشیش مربوط دانشمندی است

۳. کا: دیدهٔ داغم. ۴. خ، کا: «خیرخواهی» که مخلّ وزن است.

۱۵۰*

۱ چون قلم در گفتگو ما را زبان و دل یکی‌است
شعلهٔ این شمع با پروانهٔ محفل یکی‌است
شعله یک شعله‌است گر صد رشته باشد شمع را
تا زبان در کام دارد حرف روشندل یکی‌است
هر چراغی بزم وحدت را نمی‌بخشد فروغ
شمع بسیار است امّا شمع این محفل یکی‌است
۴ می‌توان از شش جهت تا کعبهٔ مقصود رفت
مختلف هر چند باشد راهها منزل یکی‌است
من به کف دامان جان و جان به کف دامان یار
اضطراب قاتل و بی‌تابی بسمل یکی‌است
باده در دفع خمار از آب حیوان نیست کم
ظالم ظالم گداز و حاکم عادل یکی‌است
۷ عشق را شوخی و[1] تمکین در لباس وحدت است
شورش دیوانه و آرامش عاقل[2] یکی‌است
چون کمان بی‌چله شد با تیر کج یکسان بود
پیر را چون عقل از سر رفت با جاهل یکی‌است
شمع را نتوان نمود از هر دو سر روشن، نجیب
یا به دنیا می‌توانش بست یا دین دل یکی‌است

---

*. منابع (خ ۶۲ـ۶۳، ش ۵۹ـ۶۰، ص ۳۴، ع ۷۱ـ۷۲، ن ۴۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت ششم است. در نسخهٔ «ن» بجز ابیات اول و سوم غزل، به سبب آسیب‌دیدگی نسخه، بقیهٔ ابیات آن از میان رفته است.

۱. ع: ـ و.
۲. ص: غافل.

۱۵۱*

۱ فیض شیرین سخنی از اثر خاموشی‌است
نُقل بادام زبان در[1] شکر خاموشی‌است
تا لب بستهٔ من قفل در خاموشی‌است[2]
دهنم[3] همچو صدف پر گهر خاموشی‌است
هر کسی راز دل خویش به تقریبی گفت
شکوهٔ ماست که در زیر سر خاموشی‌است
۴ نتوان نامهٔ ما را به تو سربسته رساند
بس‌که راز دل ما پرده‌در خاموشی‌است
نطق از دولت گوش است زبان را در کام
هنر اهل سخن[4] هم هنر خاموشی‌است
نقد قلب سخن هرزه‌درا رایج نیست
آنچه خرج است درین دور زر خاموشی‌است
۷ همچو گنگی که به مردم ز زبان شکوه کند
بیشتر شکوه‌ام از رهگذر خاموشی‌است
حرف را هست به مقدار تأمّل، تأثیر
زخم این تیغ به قدر سپر خاموشی‌است
خلق را مُهر سکوت تو به فریاد آورد
شکوهٔ ما همه از رهگذر خاموشی‌است

---

*. منابع (خ ۳۸ـ۳۹، ش ۳۵ـ۳۶، ص ۱۶، ع ۴۵ـ۴۶، ن ۵۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. تنها مطلع دوم (بیت دوم) در «ص» هفتمین بیت است.
۱. خ، ش، ن: از.
۲. جز «ن» سایر نسخه‌ها مصراع را چنین گزارش کرده‌اند: آنکه با گوش و زبان گنگ و کر خاموشی است.
۳. جز «ن» سایر نسخ: دهنش.
۴. در نسخهٔ «ن» بالای کلمهٔ «سخن» نوشته شده است: «طلب» گرچه در تمام نسخ مثل متن «ن»، «سخن» ضبط شده، با آنکه به نظر می‌رسد که «طلب» عارفانه‌تر و مناسب‌تر است، امّا به پیروی از تمام نسخ «سخن» در متن حفظ شد.

۱۰ خانه‌ها سوخته زین اخگر خاکستر پوش
داد از آن شکوه که در زیر سر خاموشی‌است
پخته گویی اگر آموخت عجب نیست نجیب
عمرها شد که زبان در سفر خاموشی‌است

۱۵۲*

۱ منما به دیدهٔ دلِ مغرور پشت دست — غافل مزن به خانهٔ زنبور پشت دست
از روی دست تا ید بیضا نموده‌ای — هر برگ گشته بر شجر طور پشت دست
تا در تنور سینهٔ من پخت، نانِ داغ — پوشیدم از تَفِ دلِ پُر شور پشت دست
۴ من روی دست دولت دنیا نمی‌خورم — هر چند بر زمین نهد از دور پشت دست
رزق از خدا بجو که سلیمان گذاشته‌است — از روی دست بر قدم مور پشت دست
بر هستی دو روزه که نامش بوَد حیات — لوح مزارها زده از دور پشت دست
۷ ای دولت از تو آمدن و پشت یار من — روی دل از تو و من مغرور پشت دست
زآوازهٔ نجیب که نامش بلند باد
کاشی زند به چینی فغفور پشت دست

۱۵۳**

۱ تا تو رفتی از کنارم جانم از تن دست شست
دیده‌ام از گریه و اشکم ز دامن دست شست
ضعف من در چشمهٔ سوراخ سوزن غوطه زد[1]
از سرم بگذشت آب و جانم از تن دست شست
دوشم از هرجانش از بس آب چشم از سر گذشت
در وضوی صبح، خورشیدم ز روزن دست شست

---

*. منبع (ن ۵۱).

**. منابع (خ ۶۴ـ۶۵، ش ۳۳ـ۳۴، ع ۴۳، ن ۳۹).

ـ ترتیب و شمار ابیات غزل در نسخه‌ها یکسان است. تنها در «ن» بیت هفتم و هشتم جابه جا ضبط شده. بیت اوّل و هشتم نیز در «م ۱۲۳»، زیر عنوان «مطلع و حسن مطلع» آمده است.

۱. ن: خورد.

۴ بـــرقع از رخ بـــرگرفت و شـــرم، گُـــل را آب کـــرد
چهره گلگون ساخت و شبنم ز گلشن دست شست[1]
مـــوم آتش‌دیـده مـی‌دانـد کـه حـال شـمع چیست
هـر کـه دیـد آن روی آتشـنـاک از مـن دست شست
تـــیره‌بختی ســخت کــرد از بس بــه مــردم کــار را
دست از جان هر که شست از آب آهن دست شست
۷ دوش بـــر نـــالیدنم گـــوشی ز نـــاز افکـــنده بـــود
گریه زورآور شد و زخـمش ز شـیون دست شست
طـــالع آب وضـــو دارم بـــه ظـــرفِ روزگـــار
روی هر کس را کـه کـردم تـازه از مـن دست شست
دیـــد تـــا نـــو رُسته گـــل‌های خـــیالات نـــجیب
ابـــر از آرایش گـــلهای گـــلشن دست شست

۱۵۴*

۱ یکـــی‌است آن‌کـــه دو عـــالم فـــدای جـــلوهٔ اوست
یکی است آن‌که چو مغز است و عالمی چون پوست
دلم چو ذرّه به رقـص از هـوای خـورشیدی[2] است
کـــه هـــستی هـــمهٔ مـــمکنات پـــرتو اوست
کســـی در آیـــنه جـــز عکس خـــود نـــمی‌بیند
به چشمِ صاف‌ضمیران یکـی‌است دشـمن و دوست
۴ بـــغیر او نـــبود در زمـــانه مـــوجودی
هـــر آنـــچه در نـــظر آیـد ز پـــرتوِ رخِ اوست
دو رنگـــی گـــل رعـــنا اشـــاره‌ای‌است نـــجیب
کـــه زرد و ســـرخ گـــل بـــاغ عشـق را یک بـوست

---

۱. وزن مصراع قدری مختل می‌نماید. اگر «و» به «او» بدل شود، وزن هموارتر می‌گردد.

*. منابع (خ ۵۳ ـ ۵۴، ش ۵۰ ـ ۵۱، ص ۲۷ ـ ۲۸، ع ۶۲، ن ۴۶).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۲. ص: خورشید.

۱۵۵*

۱ عکس تو نازپرور حُسن فرنگ توست
آیینه ماهتابی مهتاب[1] رنگ توست
نفروخته کسی به ترازو متاع حسن
خود را به مهر و ماه نسنجی[2] که ننگ توست
بی‌او به هیچ وجه دلم وا نمی‌شود
گویا کلیدِ قفل دلِ ما[3] خدنگ توست
۴ در پنجه‌ات چو شانهٔ زلف است دست خلق
هر کس که ناخنی به دلم زد ز چنگ توست
زنهار، از شکست دل ما مشو ملول
کاین شیشه عمرهاست که مشتاق سنگ توست
چون کوتهیّ شب که کند روز را در او
عمر مرا شتاب برای درنگ توست
۷ خشنودیم ز چرخ و غمم از زمانه نیست
شکر و شکایتم همه از صلح و جنگ توست
چون سینه‌ای که کینهٔ مردم بود در او[4]
آیینه داغدار ز خوی پلنگ توست
سهل است اگر نقاب تو یک رو کند به ما
بی‌رویی از کسی که ندیدیم رنگ توست
۱۰ تا[5] نقش خاتم تو و بزم تو محضری‌است
در زیر دست هر که نشینیم ننگ توست
مپسند نقش خاتم غیری بر او[6]، نجیب
کاو را به نام هر که بخوانند ننگ توست

---

*. منابع (خ ۶۴، ش ۳۳، ص ۱۴ـ۱۵، ع ۴۲ـ۴۳، ن ۵۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دوم و پنجم در تذکرهٔ حزین، ۷۹ آمده و بیت ششم منحصراً از «ص» است.

۱. ن: «ماهتاب» که مخل وزن است.
۲. حزین: بسنجی.
۳. ن: در من.
۴. ن: در آن.
۵. خ، ش، ع: ما.
۶. در نسخه‌ها «بود» ضبط شده که هم مخلّ وزن است، هم مخلّ معنا. بنابراین تصحیح قیاسی شد.

۱۵۶*

۱ کـعبهٔ دل را زیـارت کـردنی در کـار هست
دردمـندان را عـیادت کـردنی در کـار هست

مـلک دل ویـران سـیلاب تـغافل‌های تـوست
خـانهٔ مـا را حـمایت[1] کـردنی در کـار هست

عشقِ ظالم پُر زبردست است و ما پُر زیردست
خاکسـاران را عـمارت کـردنی در کـار هست

۴ عـمر را یک بـار صـرف غـفلت دنیا مکـن
لحظه‌ای هم اسـتراحت کـردنی در کـار هست

بـر دل از اشک نـدامت تـخمِ امّیدی بکـار
بـهر فـردا هـم زراعت کـردنی در کـار هست

آهِ افسـوس است در پـیری عـصای غـافلان
در جـوانـی‌ها عـبادت کـردنی در کـار هست

۷ عـالمی در جستجو جـبران و مـقصد نـاپدید
این جماعت را هدایت کردنی[2] در کـار هست

می‌روم از خود نجیب، امشب به اسـتقبال یـار
یک نفس مـا را رفـاقت کـردنی در کـار هست

۱۵۷**

۱ هنوزم از گل روی تـو خـارخـاری هست ز خطِّ سبز تـو بـر خـاطرم غـباری هست

---

*. منابع (خ ۴۹، ش ۴۶، ص ۲۴ ـ ۲۵، ع ۵۷).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات دوم، سوم و هفتم است.

۱. ص: «عمارت». گرچه به نظر می‌رسد «عمارت» با «سیلاب» و «ویران» از جهتی مـتناسب است، امّا «حـمایت» نـیز تناسبی دارد و موجب عدم تکرار قافیه هم می‌شود.

۲. خ، ش: کردیدنی.

**. منابع (خ ۴۵ ـ ۴۶، ش ۴۲ ـ ۴۳، ص ۲۲، ع ۵۳، ن ۵۰).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دوم در «ص» نیست. در میان تک‌بیت‌ها بیتی بدین وزن و قافیه هست.

هــوای بـاغ مـرا کـرد بـی‌خبر از خـویش | نــیافتم کـه دریـن دشت نـوبهاری هست
عنان گسسته چو موجم[1] به بـحر بـی‌تابی | تو را گمان که به دست من اختیاری هست
۴ بغیر خواری از اخوان چو یوسفم نـرسید | شـنیده‌ام ز عــزیزان کـه اعـتباری هست
بــه مـرگ، داغ تـو بـیرون نـمی‌رود ز دلم | بــه روی تـربتم از لاله یـادگاری هست
غـبار خـاطرم افـلاک را گـرفت و هـنوز | تو غافلی که به‌کوی تو خاکساری هست

هنوز با هـمه نـومیدی از وصـال، نـجیب
امـید وعــده‌ای و ذوق انـتظاری هست

۱۵۸*

۱ هــنوز از آتش عشــقت بــه دل شـراری هست
ز داغ‌هـــای تــو بــر سـینه یـادگاری هست
هــنوز در نــظرم صـبحِ وصــلِ یـاری هست
ســتاره ریـــزیِ مــژگانِ اشکـباری هست
نــه سـیر بـاغ و، نـه گـلگشت نـوبهاری هست
نــه دور جـام و، نــه دوران روزگـاری هست
۴ نه غنچه دیدم و نـه گـل نـه شـیشه و نـه گـلاب
ز گـــل‌فروش شـــنیدم کــه نــوبهاری هست
نـه آب دیـدم و، نـه سـبزه، نـه شکـوفه، نـه بـاغ
شـــنیدم از لب جـــویی کــه لاله‌زاری هست
نـــه روی آمــد کـاری، نــه پشت دستِ رَدی
نــه خــواریـیی بـه‌کـمال و نـه اعـتباری هست
۷ مـــن از کـــدورت دورانِ چـــرخ دانســتم
کــه در مــیانهٔ خــورشید و مــه غـباری هست

۱. ن: مویم.

*. منبع (ن ۴۹ ـ ۵۰).

هزار رنگ گل از داغ دل شکفت و هنوز
کسی نگفت که باغی و لاله‌زاری هست

میان بحر وجود و کنارْ هر دو یکی‌است
تو را گمان که مگر غیر از این کناری هست

۱۰ سرشک من درِ صد رنگ آشتی زد و باز
میان دیده و خاکِ درت غباری هست

ز خواب وعده‌خلافی بمال دیدهٔ ناز
که سرمهٔ شبی و چشم انتظاری هست

ز گَردِ سرمه بر اطراف چشم دانستم
که در میان تو و آینه غباری هست

۱۳ به قدر ظلمت شب وعده را خلاف مساز
که چشمْ روشنی شمع انتظاری هست

به نیکمردی خود با بدان نکویی کن
تو را اگر به بد و نیک اختیاری هست

خزان گذشت و بهار آمد و، ز تنگدلی
نیافتم که خزانی و نوبهاری هست

۱۶ نچیده‌ای گل نظّاره‌ای ز دیدن من
شنیده‌ای که گرفتار داغداری هست

بدی مکن به نکویان ز انتقام بترس
که بد معاملگی‌های روزگاری هست

اگر چه نیست مرا هیچ در بساط امید
دل شکسته‌ای و خاطر فگاری هست

اگر چه خوب نیست به طاعت امید بنده، نجیب
خجالت گنه و روی شرمساری هست

۱۵۹*

۱ آن را کـه بـه سر شـور[1] هـوا و هـوسی هست
کـسی در دلش انـدیشه ز بـیداد کسـی هست
تـا آیـنه در پـیش بـود دادرسـی هست
تـا نـسیم نـفس هست امـید نـفسی هست
چـون شـمع سـحر دست در آغـوش وداعـم
ای شـعلهٔ جـانسوز بـیا تـا نـفسی هست
۴ عمری‌است که چون بلبل تصویر خموش است
تـا مـرغ دلم یـافت کـه فـریادرسی هست
یک بـار بـه فـریاد دل مـا نـرسیدی
ای نـاله نگـفتی کـه مـرا هـمنفسی هست
از بس بـه رهت مـی‌شکند آبـلهٔ پـای
هـر گـام دریـن مـرحله بـانگ جرسی هست
۷ فـرداست کـه یکـجا هـمه را بـاز مقام است
امـروز دریـن قـافله گـر پیش و پسی هست
جـانسوزی پـروانـهٔ دل‌هـا بـه عـبث نیست
چـون شـعلهٔ فـانوس دریـن پـرده کسـی هست
چون شـمع شب وصـل تـو ای شـعلهٔ جـانسوز
امـید ز خـود رفـتنم از هـر نـفسی هست
بی‌ذوق هوس نیست نـجیب، ایـن دل پـر شـور
بـاقی‌است تـمنّای کسـی تـا نـفسی هست

*. منابع (خ ۴۵، ش ۴۲، ص ۲۱ـ۲۲، ع ۵۲ـ۵۳، ن ۵۰ـ۵۱).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت دوم است. در نسخهٔ «خ» و «ش» بیت دوم در حاشیه آمده است.
۱. ن: شوق.

۱۶۰*

۱ دولت بـه صـبح پـیری جـز خـودنمایی نـیست
بـــرف تُـنُک نـدارد یک روز بـیشتر ایست
مشکل فتاده با یار، کارم چـو صـبح و خـورشید
بـا او نـمی‌توان بـود، بـی‌او نـمی‌توان زیست
بســـیار بـــد گـمانم، بـا مـردمان چشـمت
دزدیدن دل مـن، بـیرون از ایـن دو کس نـیست
۴ بی[1] ریزش است هر چند، در عید دست این قوم
در سـال اهـل دولت، بـاران پـنجه‌ای نـیست
بـــعد از خـــزان نـجیبا، آیـد بـهار گـلزار[2]
خواهد شکفت این باغ، اما پس از صد و بـیست

۱۶۱**

۱ در می‌زنند و جز یار، این در زدن ز کس نـیست
ای جان ز خانهٔ تـن، بـیرون بـرآ، بـبین کـیست[3]

---

*. منابع (خ ۵۶ـ۵۷، ش ۵۳ـ۵۴، کا ۱۰۹، ن ۴۳).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. در «خ» و «ش» این غزل و غزل شمارهٔ ۱۶۱ مجموعاً به صورت یک غزل بلند یازده بیتی ضبط شده، با سه مطلع که در «کا» مطلع اول به عنوان مطلع این غزل و مطلع سوم (در می‌زنند و جز یار این در زدن ز کس نیست) به عنوان مطلع غزل شمارهٔ ۱۶۱ مورد استفاده قرار گرفته و مطلع دوم (گرچه به وعدهٔ یار امیدواریی نیست) به صورت «گرچه به و عدهٔ یار، امروز نیست امّید» در آمده و دومین بیت غزل شمارهٔ ۱۶۱ قرار گرفته است. گفتنی است که به سبب افتادگی برگ یا برگ‌هایی از نسخهٔ «ن» از یازده بیت، فقط شش بیت در این نسخه باقی مانده که ابیات دوم و سوم این غزل از جملهٔ آن شش بیت است و چهار بیت دیگر در غزل شمارهٔ ۱۶۱ آمده است. آن چهار بیت عبارت است از: ابیات اول، سوم و چهارم و پنجم غزل ۱۶۱.

۱. کا: پر.

۲. مصراع در «خ» و «ش» چنین ضبط شده: «بعد از خزان بهارِ گلزار شهرت ماست». پیداست که شاعر بعدها، چنانکه نسخهٔ «کا» نشان می‌دهد مصراع را دگرگون کرده تا از آن مقطع بسازد.

**. منابع (خ ۵۶ـ۵۷چ ش ۵۳ـ۵۴، کا ۱۰۹ـ۱۱۰، ن ۴۳).
ـ ترتیب ابیات قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۱۶۰.

۳. ن: «نیست» که غلط بیّن است.

گـرچـه بـه وعـدهٔ یـار، امـروز نـیست امـید[۱]
در مـیزنند بـرخیز، از جـای و مـنتظر ایست

هـرگز چـنین نـمیبُرد، آوازِ در ز هـوشم
یا قاصد است یا یار، بیرون ازین دو کس نـیست

۴ صد حـلقه بـیش از داغ، بـر گـوش دل کشـیدی
گر یار نیست بر در، ای حلقه، پس صدا چیست؟

آن بـه کـه بـر مـرادِ دل زنـدگی کـند کس[۲]
چـون بـر مـراد مـردم، هـرگز نـمیتوان زیست

در مـیزنند گـفتی، وز خـود نـجیب، رفـتی
گر نیستی تو عاشق، این اضـطراب از چـیست؟

۱۶۲*

۱ گـیرم بـه یـار نـامه نـوشتم[۳] بـرنده[۴] کـیست؟
جـز رنگ آفـتاب بـه کـویش پـرنده کـیست؟

نـی[۵] نـاله مـاند در دل و نـی[۶] آه در جگـر
مـا را دگـر[۷] بـه خـاطر یـار آورنـده کـیست؟

اشک مـرا بـه خـاک درت آشـنا کـه کـرد؟
این طـفل را بـه نـاز چـنین پـرورنده کـیست؟

---

۱. خ، ش: امیدواریی نیست.   ۲. کا: آن به که زندگی را بر میل دل کند کس.

*. منابع (بیاض صفا، خ ۴۲ـ۴۳، ش ۳۹ـ۴۰، ص ۱۹، ع ۴۹ـ۵۰، ن ۳۹).

ـ ترتیب ابیات برابر است با «خ» و «ش». در «بیاض صفا» شش بیت از این غزل آمده است: ابیات اوّل، دوّم، سوّم، ششم، نهم و دوازدهم. ابیات اوّل و دوم در تذکرهٔ حزین ۸۱ و تذکرهٔ روز روشن ۸۰۸نیز آمده است. بیت ششم در «ص» نیست. ابیات هفتم و هشتم در حاشیهٔ «ص» آمده، امّا بر اثر آسیب‌دیدگی نسخه نیمی از هر دو بیت از میان رفته است. ابیات چهارم، ششم و هفتم غزل، از غزلِ به مطلعِ «پیغام من...» (غزل ۱۶۳) در «ن» موجود است.

۳. حزین، روز روشن: نویسم.

۴. در نسخهٔ «ع» قوافی به صورت «بریده»، «پریده»، «آوریده» و... آمده که معنی ندارد.

۵. نسخه‌ها: نه.   ۶. نسخه‌ها: نه.

۷. حزین، روز روشن: دیگر مرا.

۴ تـــیغ تـــو بــاید از ســر عشّــاق نگـذرد
ورنه حیات چیست، ز سر نگـذرنده کـیست؟
گـــیرم کــه دل ارادهٔ رفــتن کـند ز خــویش
از کوی یار جـان بـه سـلامت بـرنده کـیست؟
جــایی کــه قــدردان نــبود قـدر خـود بـدان
مفروش خویش را چو ندانی خرنده کـیست؟
۷ جــز مـن کـه در وفـات دلم سینه چـاک شـد
در مرگ خصم جامه به حسرت درنده کیست؟
در زیـــر تـیغ بـیع شـهادت نشسـته‌ایـم
خـون مـرا بـه خـاکِ در او خـرنده کـیست؟
در کــوی او بـه وضـع مـبدّل کـه راه یـافت؟
این عاشقِ بـه صـورتِ آهـو چـرنده کـیست؟
۱۰ زان پـیشتر کــه نـامه‌ای انشـا کـنی بـه یـار
اوّل به مـن بگـو کـه جـواب آورنـده کـیست؟
ایــن خــلق داشــتند اگــر نـاخنی چـو شیر
مــعلوم بــود بــر هـمه کآدم درنـده کـیست؟
خود سعی کن نجیب، کـه گـردی بـه گـرد یـار
ورنه برای همچو تویی حـج خـرنده کـیست؟

۱۶۳*

۱ پـــیغام مــن بــه لعــل[1] لب او بــرنده کـیست؟
از[2] آن دو لب سه بوسه[3] جواب آورنده کیست؟

---

*. منابع (خ ۴۸ ح، ش ۴۵ ح، ن ۳۹).

ـ ترتیب ابیات برابر است با «خ» و «ش». ابیات سوم و دوازدهم از «ن» است. ابیات چهارم، پنجم و هشتم در «ن» نیست.
ترتیب ابیات هم در «ن» چنین است: ۱، ۲، ۳، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۰، ۱۳.

۱. ن: خال.
۲. ن: وز.
۳. جز «ن» سایر نسخ: به ناز.

صد رنگ سوخت عشقم و معلوم من نشد
کز دلبران شهر، دلِ من برنده کیست؟
سر را در این معامله بیعانه می‌دهم
خون مرا به خاک در او خرنده کیست؟
۴ در هر پر تو بیضهٔ طاووس حیرتی است
ای طایر امید تو را پرورنده کیست؟
دین و دلی[1] که هر دو جهان رونمای اوست
از من به یک اشارهٔ ابرو برنده کیست؟
گیرم که رفت قاصد و پیغام من[2] رساند
از کبریای ناز جواب آورنده کیست؟
۷ نقش کسی چنین ننشیند برو نگار
یک عمر باختم که ندیدم برنده کیست؟
صد پرده‌ام چو طلق ز حیرت درید و باز
در حیرتم که پردهٔ حیرت درنده کیست؟
تیغ از تو و سر از من و این راه و این سر است
تا گوی[3] را ز معرکه بیرون برنده کیست؟
۱۰ خون[4] می‌چکد ز قطع امیدم به وصل یار
یاران خبر دهید که از من برنده کیست؟
گیرم که گردباد[5]، غبارم به او رساند
از خاک کوی یار جواب‌آورنده کیست؟
عالم تمام صورت دیوار حیرتند
دل در کسی نماند خدایا برنده کیست؟
دارم غلام حلقه به گوش نجیب نام
با عیب خود فروشیش از من خرنده[6] کیست

---

۱. در «خ» و «ش»، «دین و دل» ضبط شده که مخلّ وزن است. تصحیح قیاسی شد.
۲. در «خ» و «ش»، «من» از قلم کاتبان افتاده است.
۳. ش: «تار کوی» که غلط خوانی کاتب است.
۴. ش: «چون» که غلط خوانی، یا سهو القلم کاتب است.
۵. ش: «گیرم که کرد» که غلط خوانی کاتب است.
۶. ش: «خوانده» که غلط خوانی، یا سهو القلم کاتب است.

۱۶۴*

۱ تـا چـند عـینک روزن بـود کـه کیست؟
گوشم تمام وقت شـنیدن بـود کـه کـیست؟
حسـنی کـه جـای در دل فـولاد مـی‌کند
آیینه‌وار بـر هـمه روشـن بـود کـه کـیست؟
یک بـار جـلوهٔ تـو بـه هـفت آسـمان فـتاد
عمری ستاره چشم به روزن بود که کیست؟
۴ عـالم تـمام کشـتهٔ شـمشیر نـاز اوست
دیگر چه احتیاج به گـفتن بـود کـه کـیست؟
چـون مـردمک بـه دیـدهٔ مـردم گـرفته جـا
پنهان به هفت پرده و روشن[1] بود که کیست؟
تـا چـند هـمچو حـلقهٔ بـیرون در، نـجیب
گوشم در انـتظار شـنیدن بـود کـه کـیست؟

۱۶۵**

۱ تـا نـوایـی هست بـر لب بینوایی عـیب نـیست
نـاله تـا دارد رسـایی نـارسایی عـیب نـیست
سـربلندی‌ها بـه قـدر رتـبه مـحتاج دعـاست
از در دل پـادشاهان را گـدایـی عـیب نـیست
آب کـرد آیـینه‌ام از چـهره گـردیدن بـه یـار
ای خوش آن مشرب که در او بی‌حیایی عیب نیست

---

*. منابع (خ ۵۸، ش ۵۵، ص ۳۱، ع ۶۶، ن ۴۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با تمام نسخ جز «ن» که به سبب افتادگی برگ یا برگ‌هایی از آن تنها ابیات پنجم و ششم غزل باقی مانده است.
۱. ن: پرده روشن.
**. منابع (خ ۳۹، ش ۳۶، ص ۱۶ـ۱۷، ن ۵۳ـ۵۴).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در «ن» تنها ابیات اوّل، دوم و چهارم این غزل ضبط شده است. در این نسخه این غزل و غزل ۱۶۶ یک غزل یازده بیتی است.

لازم افتاده‌است رشکی اهل معنی را به هم
طعن هر ناکس ز کافرماجرایی عیب نیست
چند گویی مبتذل پر دارد اشعار نجیب
گر ز مأخذ خوانیش رسوا نمایی عیب نیست

۱۶۶*

۱ گاهگاهی رنجشی در آشنایی عیب نیست
از وفاداران حدیث بی‌وفایی عیب نیست
می‌توان گاهی به مکتوبی دل ما شاد کرد
یاد دورافتادگان در آشنایی عیب نیست
چون کمان حلقه از قربان شدن کارم گذشت[1]
دست و پاگم کرده را بی‌دست و پایی عیب نیست
۴ سربلندان را غروری هست در رفعت ضرور
خودنمایی کردن تیر هوایی عیب نیست
شمع می‌گیرد شرار و خانه روشن می‌کند
همّتی در طبع اگر داری گدایی عیب نیست
چند در ایران ز سائل می‌توان خجلت کشید
سیر هندی می‌کنم بخت‌آزمایی عیب نیست
۷ سرو را دعوای رعنایی خط باطل کشید
خودنمایی گر نداری میرزایی عیب نیست
گر کسی باشد طلبکار سگِ کویش، نجیب
خویش را بنما که اینجا[2] خودنمایی عیب نیست

۱۶۷**

---

*. منابع (خ ۴۰ ـ ۴۱، ش ۳۷ ـ ۳۸، ص ۱۷ ـ ۱۸، ع ۴۷ ـ ۴۸، ن ۵۳ ـ ۵۴).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ← حواشی غزل ۱۶۵.
۱. مصراع در نسخه‌ها جز «ن» چنین است: چون کمان حلقه معذورم ز (ص: به) قربان رفتنت.
۲. ع: خویش را با آنکه آنجا.
**. منابع (خ ۶۶ ـ ۶۷، ش ۶۱ ـ ۶۲، ص ۳۶، ع ۷۳، ن ۴۱).

۱ من تو را مغرور کردم از تو پُر تقصیر نیست
ز آتش خود سوختم خودکرده را تدبیر نیست
نیست عیب هیچ معشوقی به عاشق آشکار
زال دنیا پیش چشم اهل دنیا پیر نیست
معنی مردی جدا و، قوّت بازو جداست
هر که را شمشیر باشد صاحب شمشیر نیست
۴ با وجود عفو، کردم بی‌گناهی آرزو
عفو فرما آنچه کردم[۱] بنده بی‌تقصیر نیست
دل نبستن بر[۲] چمن پیداست از بالای سرو
معنی آزادگی را حاجت تقریر نیست
آفتابی هست پنهان در گریبان صبح را
ما اگر پیریم در معنی دل ما پیر نیست
۷ من به تکلیف جنون ترتیب دیوان کرده‌ام
ورنه بیزارم از آن شعری که عالمگیر نیست
تیر مژگان گردش چشمی ندارد احتیاج
شست صاف غمزه‌اش را حاجت زهگیر نیست
بس‌که دارد از گرفتن ننگ دست همّتم[۳]
خون من بعد از شهادت نیز دامنگیر نیست
۱۰ بس‌که از سختی دوران کار بر ما گشته تنگ
خون ما را رنگ بر رخسار همچون شیر نیست

←

ـ ترتیب ابیات برابر است با نسخهٔ «خ» و «ش» و «ن». بیت دوم تا هفتم غزل در نسخهٔ «ص» بیت ششم تا یازدهم است. بیت دهم در متن «ص» و در حاشیهٔ «خ» و «ش» آمده است و در نسخهٔ «ع» به جای بیت سوم و چهارم بیتی آمده است که آن بیت ترکیبی از مصراع اول بیت سوم و مصراع دوم بیت چهارم است، نیز نسخهٔ «ع» بیت دهم را ندارد.

۱. ص: گفتم.
۲. ن: در.
۳. ش: هستیم.

عشـــق، هـــرکس را نـمی‌سازد بـه زلفش مـبتلا
هر کـه شـد دیـوانـه اینجا قـابل زنـجیر نـیست
مـعنیی در پـرده هست انسـان کـامل را، نـجیب
آنچه مسجود ملایک شد همین تـصویر نـیست

۱۶۸*

۱ بهوش باش که عمری‌است هوش در کس نیست
تـمام خـلق زبـانند و گـوش در کس نـیست
بـــغیر دیگ خـــیالات خـــام ســـودایـی
نشـاط غـلغل بـزمی و جـوش در کس نـیست
به حیرتم که چه دور است و کـیست سـاقی بـزم
کـه مست پـر شـده و بـاده‌نوش در کس نـیست
۴ ز آدم آنـــچه نشـــان داده‌انـــد، در ایـــن خـــلق
بـجز زبـان و دهـانی و گـوش در کس نـیست
چـه آتش است کـه بـی‌شعله سـوخت عـالم را
گداخته است جـهانی و جـوش در کس نـیست
چـــه آتش است نـهانی، نـجیب در دل خـــلق
که آب کرد تن و جـان و جـوش در کس نـیست

۱۶۹**

۱ عـــیش دنـــیا نشـئهٔ بـی‌اعـتباری بـیش نـیست
خواب غفلت کـردنی[1] در رهگـذاری بـیش نـیست

*. منابع (خ ۵۷، ش ۵۴).

**. منابع (خ ۴۳ـ۴۴، ش ۴۰ـ۴۱، ص ۲۰ـ۲۱، ع ۵۱، ن ۵۱ـ۵۲).

ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخ یکسان است. تنها در «ن» ابیات چهارم و پنجم و ششم جابه جاست: ۴ = ۶، ۵ = ۴ و ۶ = ۵. نسخهٔ «ع» بیت هشتم را ندارد.

۱. خ، ش: «گردیدنی»، که مخلّ وزن است.

پیش عارف دست رد بر سینهٔ هستی زدن
آستین افشاندن از گرد و غباری بیش نیست
آن‌که با هستی زند لاف تجرّد همچو سرو
پیش ما آزادگان بی‌برگ و باری بیش نیست
۴ تا نگردد دل پشیمان، توبه‌ات مقبول نیست
چشم گریان ابر مروارید باری بیش نیست
گل اگر روی زمین را دامن گلچین کند[1]
قسمت ما زین گلستان نیش خاری بیش نیست
در کشاکش تا به کی باشد ز آه بی‌اثر
آخر این مدّ نفس بگسسته تاری بیش نیست
۷ این قدر از زاهد ای ساقی حجاب از بهر چیست؟
آخر این بی‌دولت از می توبه کاری بیش نیست
از دو جانب بسته مژگانش به صید ما کمر
شهسواران در کمین‌اند و شکاری بیش نیست
عالمی را در حیا همچشم خود می‌خواستم
حیف کز این توتیا یک سرمه‌واری بیش نیست
۱۰ کم مدان سوزی که من دارم به دل از عشق یار
آنچه در طور است از این آتش شراری بیش نیست
بخت، نامرد است ور نه در مصاف ما، نجیب
مِهر عالمگیر طفل نی‌سواری بیش نیست

۱۷۰*

۱ یار اگر خطّش برآمد، یار دیگر قحط نیست
گر خزان کرد این چمن گلزار دیگر قحط نیست

---

۱. خ، ش: کنار.

*. منابع (جنگ پرتو ۸۸، خ ۳۸، ش ۳۵، ع ۴۵، ن ۵۴ـ۵۵).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «جنگ پرتو»، «ن» و تقریباً «خ» و «ش». ترتیب ابیات در «ع» چنین است: ۱، ۳، ۶، ۲، ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۰ و ۱۳. ابیات پنجم و دوازدهم از «خ» و «ش» و بیت نهم از «جنگ پرتو» ساقط است.

من که پهلو می‌گذارم همچو نقشِ پا به خاک[1]
بر سر من سایهٔ دیوار دیگر قحط نیست
بهر یک واسوختن داغی نخواهم سوختن
گر نباشد عشقبازی کار دیگر قحط نیست
۴ آن پری را باز بیتابانه می‌آرم به دام
سوخت گر یک تار مویش[2] تار دیگر قحط نیست
گو بپیچد تار مویی سر ز خطّ حسن او[3]
گر تو کافر می‌شوی زنّار دیگر قحط نیست
حسن بسیار است اگر سودای عشقت در سر است[4]
گر تو از اهل دلی دلدار دیگر قحط نیست
۷ سایهٔ کاکل مبادا از سر ما کم شود
گر نباشد زلف او زنّار دیگر قحط نیست
گر گلی بی‌وجه رو گردان ز بلبل شد چه باک
یار اگر رنجید از ما یار دیگر قحط نیست
گو[5] نباشد قرض‌دار مهر بختم همچو ماه
من که سود زر دهم زردار دیگر قحط نیست
۱۰ هست تا خورشید، صبحی لازمش افتاده است
سر اگر در تن بوَد دستار دیگر قحط نیست
داغ دارم رهن دستی شعله می‌خواهم به قرض
گر نباشد شمع و گل زردار دیگر قحط نیست
صد زلیخا هر طرف جویای حُسن یوسف است
مصر اگر ویران شود بازار دیگر قحط نیست
اینقَدَر بر زلف بیکاری چه می‌پیچی، نجیب
گر نباشد شعر گفتن کار دیگر قحط نیست

---

۱. جنگ پرتو: سنگ.
۲. ن: سوخت گر تاری ز مویش.
۳. جنگ پرتو: سر ز حسن خط او؛ ن: سر ز کیش حسن او.
۴. خ، ش: بر سر است.
۵. ع: گر.

۱۷۱*

۱ راه سخن اهل غرض بر سخنم نیست   زنبور حسد، پرده‌درِ پیرهنم نیست
لب بسته‌ام از عرض تمنّا به دو عالم   دندان طمع در دهن بی‌سخنم نیست
چون صبح به پیری نزنم دم ز جوانی   از طول امل رشتهٔ تار کفنم نیست
۴ بر نان جگر سوختگان چشم ندارم   چون لاله، گلِ باغِ حَسَد در کفنم نیست
با .....[1] کمر خورده جوانان نستیزند   انداختن دشمن افتاده، فنم نیست
چون سبزهٔ خط زآبروی خویشتنم سبز   از ابرِ کسی سایه به فرق چمنم نیست
۷ رزقی که به غیری نرسد مایهٔ بخل است   بیزارم از آن نان که زیاد از دهنم نیست

عمری‌است نجیب، آینهٔ زلف بتانم
مار سیهی نیست که در پیرهنم نیست

۱۷۲**

۱ هر که شیرین سخن افتد چو تو صاحب شان نیست
جامه هر چند که باشد عسلی چسبان نیست
زینتی نیست فلک را ز کواکب بهتر
نعمتی در دهن پیر به از دندان نیست
بر سخن قرب بزرگان نفزاید هنری
آبروی گهر قیمتی از عمّان نیست
۴ دولت تند دهد کشتی هستی بر باد
گرچه این باد مراد است کم از طوفان نیست
داغ بر سینه نهادیم و دل آرام گرفت
آنچه این نافه نهان داشت به عنبردان نیست
صبر نادان چه کند کوکب اقبال نجیب
طفل راگوی زری بِه ز سر پستان نیست

*. منبع (ن ۴۹).
**. منابع (خ ۶۳، ش ۶۰، ص ۳۵، ع ۷۲، ن ۴۱).
ـ ترتیب ابیات در نسخ یکسان است. بیت پنجم از «ع» ساقط است.

۱. یک واژهٔ ناخوانا.

۱۷۳*

۱ رخسار تو از پرده عیان است و عیان[1] نیست
این شمع به فانوس نهان است و نهان نیست
در حسن تو یارب چه فروغ است که عاشق
بر هر چه نظر کرد[2] همان است و همان نیست
چون نورِ نظر در نظر و[3]، غایبی از چشم
رخسار تو از دیده نهان است و نهان نیست
۴ اشک از نظر عاشق حیرت‌زدهٔ او
چون آب در آیینه روان است و روان نیست
مویی شدم از ضعفِ خیالِ کمر یار
تا چند توان گفت میان است و میان نیست
بر هیچ مپیچید که کس هیچ نگفته‌است
این غیب که گفتی تو دهان است و دهان نیست
۷ دل دادم و داغ تو خریدم خوش و ناخوش
این نقد به آن جنس گران است و گران نیست
بر صفحهٔ رخسار بتان پرتو حسنش
چون عکس در آیینه نهان است و نهان نیست
لب‌تشنهٔ درد[4] توام و تاب ندارم
بر دوش دل این بار گران است و گران نیست

---

*. منابع (خ ۴۶ ـ ۴۷، ش ۴۳ ـ ۴۴، ص ۲۲ ـ ۲۳، ع ۵۴، ن ۴۸).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در «ن» پس از مطلع بیتی هست که به سبب وصّالی نسخه، نیمی از مصراع دوم آن از میان رفته است:

از چشم تو پیداست که دزد دل ما کیست ..... بسیار گمان است و گمان نیست

نیز به سبب وصّالی، نیمهٔ اول مصراع‌های ابیات چهارم و پنجم و ششم و نیمهٔ اول مصراع دوم مقطع از میان رفته است. بیت هفتم هم از «ن» ساقط شده است.
۱. ن: نهان.
۲. خ، ش: کرده.
۳. خ، ش: چون نور نظر در نظر.
۴. خ، ش، ع، ن: تیغ.

۱۰ چون چشمهٔ تصویر شب وصل ز حیرت
از دیدهٔ من اشک روان است و روان نیست
بر طبع تو ختم است نجیب این غزل امروز
تا چند توان گفت چنان است و چنان نیست

۱۷۴*

۱ در کمند سر زلف تو سری نیست که نیست
در ره عشق تو جز دربدری نیست که نیست
هر طرف جلوه کنی کشتهٔ دیداری هست
عاشق روی تو در رهگذری نیست که نیست
کام شیرین‌دهنان از لب تو[1] شیرین است
چاشنی‌گیر ز لعلت[2] شکری نیست که نیست
۴ نه همین لاله و گل سوخته جانند از تو[3]
داغ تو[4] بر دل خونین‌جگری نیست که نیست
جز میان تو که نامش ز میان هم رفته است
حرفی از موی میان و کمری نیست که نیست
در دل سنگ[5] تو تأثیر نمودن سخت است
ور نه با ناله و آهم اثری نیست که نیست
۷ شکوه از بخت کنم یا ز وفاداری تو
کامیاب از تو بجز من دگری نیست که نیست

---

*. منابع (خ ۵۴ـ۵۵، ش ۵۱ـ۵۳، ص ۲۸ـ۲۹، ع ۶۳ـ۶۴، کا ۱۰۷ـ۱۰۸، ن ۴۵ـ۴۶).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». ترتیب در سایر نسخه‌ها نزدیک به ترتیب «کا» است. بیت اول و یازدهم تنها در «کا» ضبط شده و نسخهٔ «ع» و «ن» فاقد بیت سوم است. همچنین بیت هفتم و دهم از «ن» ساقط است. این غزل و غزل ۱۷۵ در نسخه‌ها ـ جز «کا» ـ یک غزل بلند بوده که در «کا» به دو غزل تقسیم شده است.

۱. خ، ش، ص: او.
۲. خ، ش، ص: چاشنی دار ز لعلش.
۳. خ، ش، ص، ن: او.
۴. خ، ش، ص، ن: او.
۵. ن: تنگ.

چه کند عاشق بیچاره و[1] یک شهر رقیب
صد تماشایی تو[2] در گذری نیست که نیست[3]
من بیدل چه کنم با دو جهان آینه رو
در پی قصد دلم سیمبری نیست که نیست
۱۰ راز سربستهٔ خود را نتوان فاش نمود
ور نه در کعبهٔ دل‌ها خبری نیست که نیست
مبر این رنج طبیب از پی درمان نجیب
در ره عشق چو او خیره‌سری نیست که نیست

۱۷۵*

۱ محو رخسار تو صاحب‌نظری نیست که نیست
شور سودای تو در هیچ سری نیست که نیست
من حیران به کدامین سرِ ره بنشینم
که تماشای تو در رهگذری نیست که نیست
سایه انداخته تا سروِ قد یار به خاک[4]
زیر منّت سرم از خاک دری نیست که نیست
۴ بسته بر حلقهٔ فتراک سر شاه و گدا
سرخ رو از دم تیغت سپری نیست که نیست
بی‌خبر باش گرت هست تمنّای خبر[5]
عالم بی‌خبری را خبری نیست که نیست

---

۱. ن: به ۲. خ، ش، ص: او.

۳. این مصراع با مصراع دوم بیت بعد در «کا» جا به جاست.

*. منابع (خ ۵۴ـ۵۵، ش ۵۱ـ۵۳، ص ۲۸ـ۲۹، ع ۶۳ـ۶۴، کا ۱۲۸ـ۱۲۹، ن ۴۵ـ۴۶).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت چهارم و ششم در «ن» نیست و ابیات هشتم تا یازدهم منحصراً از «ن» است. ← حواشی غزل ۱۷۴.

۴. در نسخه‌ها، جز «ن» این مصراع چنین ضبط شده: خاک بر سر ز غمت بسکه فشاندم چو غبار.

۵. ن: «که صاحبنظران بی‌خبرند» به جای «گرت هست تمنای خبر».

کـار هـر بـوالهـوسی نـیست دم از عشـق زدن
این محیطی‌است که در وی خطری نیست که نیست
۷ قـفس تـن شـده پـرواز مـرا[1] دامـنگیر
ور نـه از شـوق مـرا بـال و پـری نـیست کـه نـیست
رازدارانِ غـم او دَم هـم را دارنـد
ور نه در گـوش و دل مـا خـبری نـیست کـه نـیست
نـخل طـور آتش کـم‌حوصلگی سـاخت عـیان
ور نه این شعله نهان در شـجری نـیست کـه نـیست
۱۰ رونـق کـعبه و بـتخانه ز آوازهٔ تـوست
حـلقهٔ داغ تـو بـر گـوش و دری نـیست کـه نـیست
نـه هـمین ابـر بـه مـژگان تـرم دارد چشـم
در پـی دیـدهٔ مـن چشـم تـری نـیست کـه نـیست
نـور حـق جـلوه بـه هـر دیـدهٔ بـاطل نکـند
ور نـه در هـر چـه ببینی اثـری نـیست کـه نـیست
۱۳ صـبح از پـنبهٔ داغ دل مـا گشـته سـفید
آه مـا سـرمهٔ چشـم سـحری نـیست کـه نـیست
سـایه را مـنع ز هـمراهـی خـود نـتوان کـرد
بخت بـد هـمره مـن در سـفری نـیست کـه نـیست
قـدردانـی کـه خـریدار بـود نـیست، نـجیب
ور نـه در هـر سـر مـویم هنری نـیست کـه نـیست

۱۷۶*

۱ خواهمت دیدن اضطرابی نیست | صـبر داریـم پُـر شـتابی نـیست
حـاصلی نـیست بـه ز هـمواری | گـل بـی‌خار را گـلابی نـیست
صـبح بـزم شـراب مسـتان را | بـهتر از ابـر آفـتابی نـیست

۱. ص: من.

*. منابع (خ ۶۷ـ۶۸، ش ۶۲ـ۶۳، ص ۳۷، ع ۷۴).

۴ خط گرفت آفتاب حسن تو را   دگرت حاجت نقابی نیست
می‌کند منع باده در مستی   محتسب مرد خود حسابی نیست
به سخن اینقدر مناز، نجیب
شعر چندان متاع بابی نیست

۱۷۷*

۱ نه همین در دل من از ستمت[1] شادی نیست
کیست امروز که از دست تو فریادی نیست
پاس دم دار و مده ره به سخن‌چین ز سخن
که لب بسته کم از قلعهٔ فولادی نیست
پی هر گمشده را خضر ره خویش مدان
مرو از راه که هر نابلدی[2] هادی نیست
۴ نیست لب‌های تو را حاجت شیرین‌کاری
بوسه نقلی‌است که محتاج به قنادی نیست
دعوی بندگیِ سرو به قدّت بیجاست
بنده آن است که سرسبز ز آزادی نیست
ترک دنیا بود از لذّت دنیا بهتر
مرگ زن هیچ کم از عشرت دامادی نیست
۷ آبی ای آبله از چشم تر من بردار
چون از این چشمه گذشتی دگر آبادی نیست
شکر و صد شکر که در بندگیت همچون سرو
سرْ خطِ بندگیِ من خط آزادی نیست
آشنا نیست به هر ذایقه این شهد، نجیب
لذّتی در[3] غم او هست که در شادی نیست

---

*. منابع (خ ۶۶، ش ۶۱، ص ۳۵ـ۳۶، ع ۷۲، ن ۴۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» بیت سوم را ندارد. ابیات پنجم و هفتم و هشتم منحصراً از «ن» است.
۱. ن: نه همین از ستمت در دل من.
۲. ص: بی‌خردی؛ خ، ش، ع: بی‌خبری.
۳. ص، ع، ن: با

۱۷۸*

۱ دیگر دل من از غم او واشدنی نیست
این قطرهٔ گوهر شده دریا شدنی نیست[۱]
چون حلقهٔ تسبیح کف زاهد تصویر
در رشتهٔ کارم گره واشدنی نیست
از خنده مُحال است شود شاد دل تنگ
این چاک قفس دامن صحرا شدنی نیست
۴ در کوی تو هر کس که ز خود رفت، ز خود رفت
گمگشتهٔ صحرای تو پیدا شدنی نیست
کفر است در این سلسله، زنجیر پرستی
با زلف تو سودای دل ما شدنی نیست
دام است شکاف قفس مرغ گرفتار
از چاک گریبان، دل من واشدنی نیست
۷ تریاکی آن لب به مکیدن نشود سیر
افسوس که لب‌های تو حلوا شدنی نیست
هموار نگردد غم دل از طپش دل
این کوه به صد زلزله صحرا شدنی نیست
گر دوستی از دشمنت امّید نداریم
آن کس که نباشد ز تو از ما شدنی نیست
۱۰ فاضل شدم و سلب نشد شاعری از من
افسوس که شاعر شده، ملّا شدنی نیست
سررشتهٔ کاری که فتد در کف ظالم
همچون دُمِ عقرب گرهش واشدنی نیست
دیدار تو افتاد به فردای قیامت
امروز نشد فرصت و فردا شدنی نیست

---

*. منبع (ن، ۴۴).

۱. این مطلع در مفردات منبع مذکور ص ۱۸۱ نیز آمده است.

۱۳ در گردن او دست چو کردی، مده از دست
این حکم بیاضی‌است مثنّیٰ شدنی نیست
معزولی منصب نشود حالی ظالم
چون مرگ که حق است گوارا شدنی نیست
افسوس که اشکی که چو شمع از نظرم ریخت
در راه طلب آبلهٔ پا شدنی نیست
۱۶ درمان تو و درد تو، ارزانی هم باد
من دانم و دردی که مداوا شدنی نیست
هر فاضل و شاعر که عَلَم گشت ز کاشان
آخوند مسیحا و نجیبا شدنی نیست

۱۷۹*

۱ بی‌تو از بس زندگانی کار بر من تنگ داشت
هر سو مو بر تنم از ناله صد آهنگ داشت
آن گل رعنا به طفلی صد چمن نیرنگ داشت
غنچهٔ امید ما نشکفته چندین رنگ داشت
زنده در گوراست تا روز جزا از[1] دست خویش
هر که خود را چون نگین در قید نام و ننگ داشت
۴ چون رگ یاقوت جا می‌کرد[2] آخر در دلش
نالهٔ خونین‌دلان تأثیر اگر در سنگ داشت
برد دل از من به اندازی که مژگانش ندید
گردش چشمی ازو دیدم که صد نیرنگ داشت

---

*. منابع (خ ۶۰، ش ۵۷، ص ۳۲، ع ۶۸، کا ۸۷).
- ترتیب ابیات برابر است با سه نسخهٔ «خ»، «ش» و «ع». این غزل در «ص» شش بیت است، امّا بیت دوم -که مطلع دوم غزل است- به عنوان بیت ماقبل آخر ضبط شده است. نیز این بیت در «ع» نیست و در «خ ۲۱۳» و «ش ۱۹۰» و «کا ۴۲۹» جزء تک‌بیت‌هاست که با توجه به نسخهٔ «ص» به غزل افزوده شد. بیت ششم منحصراً از «ع» است. در «کا» مطلع دوم غزل، بیت پنجم است و مصراع اول این بیت در «کا» چنین است: «رنگ‌ها پنهان نموده باغبان در طفل گل».

۱. خ، ش: ز.
۲. ص: می‌گیرد.

بـــی‌وفایی بس‌کـــه دیــدم از نگــار خــویشتن
رفت از یــادی کــه بس نـام تـو بس نـیرنگ داشت

۷ همچو صید زخم‌کاری خورده، دور از او، نـجیب[۱]
سایه‌ام[۲] وحشت ز خود فرسنگ در فـرسنگ داشت

۱۸۰*

۱ بــاغبان مــا دمــاغ روی گــل دیــدن نــداشت
ور نه یک گل نیست کز گلزار ما چـیدن نـداشت

کس بــه مــوزونی تــرقّی در زمــان مـا نکـرد
ســرو هــم در عــهد مـا اقـبال بـالیدن نـداشت

دولت بـــی‌دولتانم نــاامـید از خــویش کــرد
حـیفِ فـهمیدن کـه اقـبال نـفهمیدن نـداشت

۴ چشــم بـینا از پــی عــبرت بــه مـردم داده‌انـد
ور نــه روی ایـن جـهان بـی‌وفا دیـدن نـداشت

یک عذاب جسم خاکـی بـود کـافی در دو کـون
بــار دیگــر ایـن قـبای کـهنه پـوشیدن نـداشت

رحــم بــر مــا خــلق را امیدواری دادن است[۳]
ور نه تقصیری که مـا کـردیم بـخشیدن نـداشت

۷ نیست امروزی که در رفعت دنی را جود نـیست
این سحاب خشک هـرگز شأن بـاریدن نـداشت

---

۱. این مصراع در «ص» چنین است: «همچو صید زخم‌کاری خورده دور از نجیب».

۲. خ، ش: سایه؛ کا: سایهٔ.

*. منابع (خ ۴۸ـ۴۹، ش ۴۵ـ۴۶، ع ۵۶ـ۵۷، ن ۴۷ـ۴۸).

ـ ترتیب ابیات در نسخ یکسان است. نسخهٔ «ع» بیت هشتم را ندارد. در «م ۱۲۶» تنها ابیات اوّل و ششم غزل آمده است. در نسخهٔ «ن» به سبب وصّالی نیمی از مصراع‌های دوم سه بیت اوّل از میان رفته است.

۳. خ: «دانست»، که آسیب‌دیدگی نسخه موجب تغییر کلمه شده است.

نـــوبهاران شـــد بـــه گـــلزار و دل مـــا وا نشـــد
بهر یک گل این قدر ای غنچه خندیدن نـداشت
پـــای رفـتن‌های مـا زد دست رد بـر مـا نـجیب
بر در هر ناکسی چـون حـلقه گـردیدن نـداشت

۱۸۱*

۱ آنچه من گفتم[۱] تـغافل داشت رنـجیدن نـداشت
بوسه دادن داشت امـا[۲] حـرف نشـنیدن نـداشت
تا که این بی‌هوش دارو را به جـامت[۳] کـرده بـاز
ساغر من تکیه کردن داشت خـوابیدن نـداشت
جـــنگ اول گـفته‌انـد از صـلح آخـر بـهتر است
راست است اما به این تقریب رنـجیدن نـداشت
۴ طرح کردن، بـی‌سبب رنـجیده رفـتن، پـیشکش
راه بـــیرون[۴] رفـــتن از اغـیار پـرسیدن نـداشت
تا بساط رنگ و بو را چـیده‌ای بـرچـیده نـیست
اینقدر چون گل به حسن بی‌وفا چـیدن نـداشت
غـنچه را بـی‌بوی تـو مـینای بـی مـی گـفته‌انـد[۵]
حرف پوچی اینقدر بر خویش پیچیدن نـداشت
۷ تـلخ گـویی مـدّعی را کـرده شـیرین پـیش یـار
حیف دلچسبی که بخت دل نـچسبیدن نـداشت

---

*. منابع (خ ۴۹ ـ ۵۰، ش ۴۶ ـ ۴۷، ع ۵۷ ـ ۵۸، کا ۷۶ ـ ۷۷، ن ۴۷).
ـ ترتیب و شمار ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است، تنها بیت هفتم و هشتم در «ن» جا به جاست.
۱. ع: دیدم.
۲. ع: ما را.
۳. ع: جانت.
۴. ع: بردن.
۵. جز «ع» سایر نسخه‌ها: گفته‌ایم.

گــرچــه هــرگز خـندهٔ بـی‌گریه در عـالم نـبود
گریه کم دیـدم کـه در دنـبال خـندیدن نـداشت
ایــن سـبک بـرخـاستن‌های نـجیب از بـزم یـار
سر گرانی داشت قـدری لیک رنـجیدن نـداشت

۱۸۲*

۱ دگـــر نگـاه تــو ای کـافر فــرنگ بــهشت
به دور چشم تو از سرمه ریخت رنگ بـهشت
مثال خـطّ تـو، قـرآن نـاطقی‌است کـه حسـن
زده بـــه قـــالب آیـینه در فــرنگ بــهشت
ز راه حــــرف دهــــان تــو شـد دلم آگـاه
گـذار قـافیه افـتاد چـون بـه تـنگ بـهشت
۴ قـد تـرازوی مـحشر دو تـا شـده‌است از آن
که بـارِ نـاز تـو را مـی‌کشد بـه سـنگ بـهشت
جـهنمی‌است بـه مـن بـار مـنّت از ایـن خـلق
کـــنند لوح مــزارم اگــر ز ســنگ بــهشت
عــجب کـه شـاد گـذارد بـه بـاغ خـلد مـرا
شـتاب مــن بــه وصـال تـو و درنگ بـهشت
امـید وصــل بـه بـیداریش بـه جـنّت نـیست
مگــر بـه خـواب بـبیند نـجیب، رنگ بـهشت

۱۸۳**

۱ زهــی نــقاب تـو آیـینه‌دار رنگ بـهشت — نگــاه کـافر تــو کـافر فــرنگ بــهشت
زهی جمال تو پرورده ز آب و رنگ بهشت — مـثال آیــنه‌ات صـورت فـرنگ بـهشت

*. منبع (ن ۳۶).
**. منبع (ن ۳۵ـ۳۶).

به دوزخـم بـرد از رشک ایـن مسـوز مـرا که بینم آنکه فتد دامنش به چـنگ بـهشت
۴ ز من امـید وَز تـو بـیم در تـرازوی حشـر گنه بیار و عبادت بـخر بـه سـنگ بـهشت
نگـاه تـند تـو را جـز دلم نشـانی نـیست نصیب مرغ بـهشتی بـود خـدنگ بـهشت
حسد به شهرت ابیات مـن بـرند دو کـون چو گوشِ دوزخیان بر صدای زنگ بهشت
۷ به جنگ ایـن غـزل تـازه آمـدن ز حسـود چنان بود که رود دوزخی به جنگ بهشت
مرا ز سـرعتِ رفـتارِ عـمر حیفی نـیست گر این شـتاب بـود از پـی درنگ بـهشت

از آن ز هر دو سرا راندهایم و مانده، نجیب
که عار سـلسلهٔ دوزخـیم و نـنگ بـهشت

۱۸۴*

۱ مـژده ای دل کـه بـهار آمـد و گـلزار شکـفت
لالهٔ عـیش و نشـاط از در و دیـوار شکـفت
ساقی از مشرق میخانه چـو خـورشید دمـید[1]
از گـلستان امـیدم گـل بـی‌خار شکـفت
پر طـاووس شـد از عکس چـمن دامـن دشت
بس کـه از فـیض هـوا لاله بـه گـلزار شکـفت
۴ شـهرهٔ عشـق تـو چـون بـلبل رسـوا گشـتیم
گـل رسـوایـی مـا بـر سـر بـازار شکـفت
چـمن آرای گـلستان امـیدم گـردید
هـر گـل اشک کـه در دیـدهٔ خـونبار شکـفت
در هـوای گـل رخسـار تـو چـون صـبح، مـرا
گـل امّـید بـه صـد رنگ ز گـلزار شکـفت
عکس رخسار که دیگر چـمن آراست، نـجیب
که ز هر خار چمن صـد گـل بـی‌خار شکـفت

---

*. منابع (خ ۵۹ـ۶۰، ش ۵۶ـ۵۷، ص ۳۲، ع ۶۷ـ۶۸، کا ۱۲۹ـ۱۳۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است بجز «کا» که فاقد بیت پنجم است.
۱. خ، ش، کا: رسید؛ ص: تمام.

۱۸۵*

۱ شاید بِسپارم به تو آهی به امانت — بسپار به ما، نیم‌نگاهی به امانت

گر زانکه خیانت نکند وعده‌خلافی — رفتم که بگیرم سرِ راهی به امانت

شاید بِجَهد در ره او چشم من ای چرخ — بسیار به ما هم پَر کاهی به امانت

۴ غافل مشو از خرمنم ای برق جهانسوز — داریم به نذر تو گیاهی به امانت

ما منتظران چشم به راه مهِ عیدیم — بنمای به ما طرف کلاهی به امانت

یاد آر که پَس خَم نزنی از ره عشاق — خواهیم گرفتن سر راهی به امانت

۷ از خاطر مژگان تو رفته است وگر نه — داریم از آن تیر نگاهی به امانت

یک بار پی تجربهٔ راستی ای چرخ — بسپار به ما دولت و جاهی به امانت

گفتند نجیب، آه تو خالی ز اثر نیست
بسپار به ما یک دو سه راهی به امانت

۱۸۶**

۱ من بلاگردان طور مهربانی کردنت — من هلاک غمزهٔ مژگان چشم پُر فَنَت

بهتر از کُشتن چه می‌بینند به هجر افتاده را — گر شهید عشق گردم خون من در گردنت

بر محبّت نیست تقصیری مرا در دوستی — سخت می‌ترسم بگیرد دست خونم دامنت

۴ تا جدا گشتم ز مژگان ستمکارت کز آن — چشم پوشیدم ز عالَم از غم نادیدنت

تا به کی بینم تو را آورده باشد در بغل
جامهٔ جان چاک شد از غیرت پیراهنت

---

*. منبع (ن ۵۶ـ۵۷).

**. منبع (ن ۲).

ـ توضیح: این غزل در صفحات آغازین نسخه، و پیش از نخستین غزل مجموعه (ای در کمند...) به خط کاتبی دیگر یا به خط یکی از مالکان نسخه نوشته شده و تاریخ رجب المرجب سنهٔ ۱۱۷۷ ق ذیل آن دیده می‌شود. بدین عبارت: «این چند کلمه [که مراد همین غزل است] قلمی شد رجب المرجب سنهٔ ۱۱۷۷».

۱۸۷*

۱ چـند صـاحبخانه بـاشی در سـرای عـاریت
تکـیه چـون تـصویر تـا کـی بـر بـنای عـاریت
خانه بر دوشم ز بی‌برگی چو در فـانوس، شـمع
در سـرای عـاریت دارم سـرای عـاریت
بـا عـصا هـنگام پـیری آرزوی کـعبه چـیست؟
قـطع ایـن ره کـی تـوان کـردن بـه پـای عـاریت
۴ طـینت بـد را ز نـور جبهه آرایـی چـه سود
صبح کـاذب را چـه حـاصل از صـفای عـاریت
جامهٔ دولت به هر چندی بـه بـالای کسـی‌است[1]
عـالمی عـریان تـن است[2] و یک قـبای عـاریت
خشتِ زیر خُم دو روزی بر سر خُم بیش نیست
چـاره جـز بـرخاستن نـبود ز جـای عـاریت
۷ در نگـار[3] خـود نـمایی دست و پـا بـیجا مـزن
پـیش مـا رنگـی نـدارد ایـن حـنای عـاریت
شمع تـن را جـامهٔ دولت کـم از فـانوس نـیست
آسـتر از شـعله دارد ایـن قـبای عـاریت
چند روزی پرده‌پوش عیب زاهـد بـیش نـیست
کهنه خواهد[4] شد به‌تدریج ایـن ردای[5] عـاریت
این جواب خصم ظاهربین که مـی‌گوید، نـجیب
یک ده ویـران و چـندین کـدخدای عـاریت

---

*. منابع (خ ۶۸، ش ۶۳، ص ۳۷ـ۳۸، ع ۷۵، کا ۹۹ـ۱۰۰، ن ۴۰).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت پنجم است و به جای بیت هشتم و نهم، مصراع اول بیت هشتم با مصراع دوم بیت نهم ضبط شده است.

۱. این مصراع در «ن» به سبب وصّالی از میان رفته است.

۲. ن: اند.

۳. خ، ش: نکا.

۴. تعبیر «کهنه خواهد» در «ن» به سبب وصّالی محو شده است.

۵. خ، ش: قبای؛ کا: عبای.

۱۸۸*

۱ لب لعل تو به مستی نمکیدیم عبث
مـنّت می ز لب جام کشیدیم عبث
دهنش گفت دل از سیب زنخدان بردار
حرف بهتر ز خودی را نشنیدیم عبث
خطّ چون هاله به دور رخ گندم‌گونت
خرمنی بود به یک جو نخریدیم عبث
۴ حاصل از گفت و شنید همه کس هیچ نبود
آنچه گفتیم عبث، آنچه[۱] شنیدیم عبث
همچو نقش از پی ره گمشده در وادی سعی
مدتی از پی این خلق دویدیم عبث
گل گل از باده برافروخت و ما تنگدلان
از رخ یار گل بوسه نچیدیم عبث
۷ داد هر زخم تو سامان حیات دگرم
منّت قتل ز تیغ تو کشیدیم عبث
ما کجا و سر سودای گلاب و گل داغ
گل بسیار ازین باغچه چیدیم عبث
جان بی‌عشق عجب[۲] ترک بدن کرد، نجیب
بی‌پر و بال ازین دام پریدیم[۳] عبث

*. منابع (جنگ پرتو ۸۸ ن ۵۸).
ـ ترتیب و شمار ابیات در هر دو نسخه یکسان است.
۱. ن: وانچه.
۲. ن: عبث.
۳. جُنگ: رمیدیم.

۱۸۹*

۱ خط برآورد و لبش را نمکیدیم عبث ‌‌ ‌‌ فصل گل رفت و گلابی نکشیدیم عبث
جان بسمل شدگان در گرو تسلیم است ‌‌ ‌‌ در سر کوی تو بر خاک طپیدیم عبث
زلفت آمد به کف و طاقت ما رفت از دست ‌‌ ‌‌ صید ما گشتی و دامی نکشیدیم عبث
۴ گل شمع است گل[1] خواهش ما سوختگان ‌‌ ‌‌ آنچه چیدیم عبث، آنچه نچیدیم عبث
گشت بیتابی ما باعث تغییر سپهر ‌‌ ‌‌ همچو دل در تن ایّام طپیدیم عبث
لذّت خواهش بالقوّه ز ما برد وصال ‌‌ ‌‌ به تمنّای دل خویش رسیدیم عبث
۷ نیست در عاشق همسایهٔ معشوق قرار ‌‌ ‌‌ در سر کوی بُتان خانه خریدیم عبث
دیدهٔ صاف‌دلان پاک ز خودبینی بود ‌‌ ‌‌ صورت خویش در این آینه دیدیم عبث
بدی خصم ز بد کردن ما بود، نجیب
انتقام عدو از خود نکشیدیم عبث

۱۹۰**

۱ دل در طواف کعبه و رویم به سوی حج ‌‌ ‌‌ جان و دلم یکی شده در آرزوی حج[2]
مژگان چشم، آبلهٔ پای سعیِ ماست ‌‌ ‌‌ خاری که سر زند ز ره جستجوی حج
شد پرنیان کعبه سیه‌پوش در لباس ‌‌ ‌‌ از بس‌که شست نامهٔ خلق آبروی حج

---

*. منابع (جنگ پرتو ۸۹ـ۹۰، ن ۵۸).
ـ ترتیب ابیات ـ قطع نظر از شمار بیت‌ها ـ در نسخه‌ها یکسان است. ابیات هفتم و هشتم از «ن» است. در حاشیهٔ «ن» دو بیت و یک مصراع (مصراع دوم) ـ به شرح زیر ـ ضبط شده که به سبب وصّالی آغاز مصراع‌ها نابود شده است.

. . . . . از تو خریدیم، کس از ما نخرید ‌‌ ‌‌ . . . . . و فروشی ز تو بسیار خریدیم عبث
. . . . . یکی بود به ما پنجهٔ صیاد، نجیب ‌‌ ‌‌ . . . . . از دام تو پریدیم عبث
. . . . ‌‌ ‌‌ [از تو] هم منت بسیار کشیدیم عبث

۱. جُنگ: مگر.

**. منابع (جنگ پرتو ۹۰، خ ۷۱ـ۷۲، ش ۶۶، ص ۴۰، ع ۷۸، کا ۱۳۹، ن ۵۹).
ـ ترتیب ابیات ـ قطع نظر از شمار بیت‌ها ـ در نسخه‌ها یکسان است. در «خ»، «ش»، «ص» و «ع» تنها ابیات اول، دوم، سوم و نهم ضبط شده است. بیت چهارم منحصراً از «ن» است.

۲. نسخه‌ها، جز «ن»: «فارغ دمی نمی‌شوم از آرزوی حج».

۴ احرام گِردِ سر شدنی بسته سعی من — لبیک می‌زند دلم از گفتگوی حج
در زمزم خجالتم از شرم معصیت — شرمنده کرده روی سیاهم ز روی حج
تقصیر ما شفاعت تقصیر ما نمود — آن دم که سر تراشی ما شد ز موی حج
۷ گویا طواف کعبهٔ وصل تو کرده جان — می‌آید از مدینهٔ کوی تو بوی حج
عمرم چو استطاعت حج رفت و برنگشت — این آب رفته بازنیاید به جوی حج

خاموش شو نجیب، از این آرزوی خام
حاجی نمی‌شود کسی از گفتگوی حج

۱۹۱*

۱ گر عکس تو در ساغر[1] و پیمانه زند موج — خورشید ز بوم و بر[2] میخانه زند موج
دور از تو ز اشک آبله دار است نگاهم — چون رشته که در گوهر یکدانه زند موج
ویران که دلی کرد که از پای نیفتاد؟ — رحم است به سیلی که به ویرانه زند موج
۴ در دیده و دل عکس تو آرام ندارد — چون باده که در شیشه و پیمانه زند موج
در شور نمکزار[3] کفن داغ دل ما — چشمی است که از گریهٔ مستانه زند موج
برقع به رخ افکنده گذشت از دل و تا حشر — مهتاب ز بوم[4] و بر این خانه زند موج
۷ دل بر سر دل ریخته‌ام بر سر راهش — شاید به یکی جلوهٔ جانانه زند موج
برد آنکه به فانوس کفن داغ تو چون شمع — تا حشر ز خاکش پر پروانه زند موج

طبع تو نجیب از غزل طرحی[5] مجذوب
«بحری است که از گوهر یکدانه زند موج»

---

*. منابع (خ ۷۰ ـ ۷۱، ش ۶۵ ـ ۶۶، ص ۳۹ ـ ۴۰، ع ۷۷ ـ ۷۸، کا ۱۳۹ ـ ۱۴۰، ن ۵۹).
ـ ترتیب ابیات ـ قطع نظر از شمار بیت‌ها ـ در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» ابیات پنجم و هشتم را ندارد. این غزل و غزل ۱۹۲ در نسخه‌ها یک غزل بوده که در «کا» به دو غزل تقسیم شده است.

۱. خ، ش، کا: شیشه.
۲. خ، ش: بام و بر؛ کا: بام و در.
۳. واژهٔ «نمکزار» از «خ» و «ش» افتاده که سهو القلم کاتب نسخهٔ «خ» است و تقلیدو تکرار ناسخ نسخهٔ «ش».
۴. ص: بام.
۵. جز «ن» سایر نسخ: حضرت.

۱۹۲*

۱ چون گرد سر شمع که پروانه زند موج
خون دل ما در غم جانانه زند موج
خون دل بی‌طاقتم از دیده روان شد
چون سیل که از روزنهٔ خانه زند موج
شد پنجهٔ مژگان دلم چاک[1] که شاید
در زلف پریشان تو چون شانه زند موج
۴ جز در دل عاشق نکند یاد تو جولان
سیلی‌است خیالت که به ویرانه زند موج
گر جلوه به این ناز کند شوخی حسنش[2]
آیینهٔ دل‌ها چو پریخانه زند موج
گردون چو حبابی‌است شفق‌پوش که هر شام
در خون دل عاشق دیوانه زند موج
۷ بحری‌است به درگاه کریمان، کف سائل
کز آبِ رخِ گوهر یکدانه زند موج
بر خرمن عصیان تو هر آه ندامت
برقی‌است که در جیب سیه[3] خانه زند موج
گیرم که نجیب، از نظر خلق فتاده
رو کرده به کاشان که در آن مردم فرزانه زند موج

---

*. منابع (خ ۷۰ـ ۷۱، ش ۶۵ـ ۶۶، ص ۳۹ـ ۴۰، ع ۷۷ـ ۷۸، کا ۱۳۸، ن ۵۹).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». ترتیب ابیات، در سایر نسخ چنین است: در «ع» تنها بیت‌های سوم، ششم، هفتم و هشتم به ترتیب ضبط شده، و در سایر نسخ ابیات، جز مطلع و مقطع بدین ترتیب آمده است: ۲ = ۴، ۳ = ۲، ۴ = ۳، ۵ = ۱، ۶ = ۵، ۷ = ۶، ۸ = ۷. مطلع و مقطع منحصراً از «کا» است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۱۹۱.

۱. در نسخه‌ها «دلم از چاک» ضبط شده که مخلّ معناست (تصحیح قیاسی).

۲. کا: حسنت.

۳. ص: مه.

۱۹۳*

۱ مـاییم و غـم زلف سیاهی و دگـر هـیچ — در سـایهٔ خـورشیدپناهی و دگـر هـیچ
در جزو عـیان است کـزین درس ریـایی — در آرزوی مـجلس شـاهی و دگـر هـیچ
ظاهر شده انـدک اثـر نـاله‌ام، ای ضـعف — یک بـار دگـر قـوّت آهـی و دگـر هـیچ
۴ سوگند به ابروت که در کوی تـو دیشب — بـودم هـوس دیـدن مـاهی و دگـر هـیچ
کافی‌است ز دیوار سر کوی تـو یک بـار — در جستن چشمم پر کـاهی و دگـر هـیچ
مـا در طـلب یـوسف گـم‌گشتهٔ وصـلیم — زاهد تو به چاه غـم جـاهی و دگـر هـیچ
۷ از خرمن دل راست گذشتن ز کرم نیست — ای برق جهانسوز، نگـاهی و دگـر هـیچ
بر طاعت خود تکیهٔ ما نیست چـو زاهـد — داریم بـه لطـف تـو پـناهی و دگـر هـیچ
آگـاه نگشـتیم کـه دل راکـه ز مـا بـرد — دیدیم همین طرف کـلاهی و دگـر هـیچ

هـر چـند نـجیب، از نـظر افـتادهٔ یـاریم
داریم همان[1] چشمِ نگـاهی و دگـر هـیچ

۱۹۴**

۱ ای که غافل گشـته‌ای از فـیض بـی‌پایان صبح
تـا تـوانـی زیـنهار از کـف مـده دامـان صـبح
ای به غفلت عمر ضایع کرده، چشمی بـاز کـن
چند باشی بی‌نصیب از فـیض بـی‌پایان صـبح
آب و رنگ صـد چـمن امیدواری مـی‌شود
بشکفد هر غـنچهٔ اشکـی کـه در دامـان صـبح

*. منابع (خ ۷۲، ش ۶۷، ص ۴۱، ع ۷۸ـ۷۹، کا ۱۴۰ـ۱۴۱، ن ۵۹ـ۶۰).
ـ ترتیب ابیات برابر است با نسخهٔ «خ»، «ش» و «کا». بیت دوم در «ص» نیست و ابیات هفتم، هشتم و نهم غزل، ابیات دوّم و سوم و چهارم در «ص» است. بیت ششم در «ع» نیست و بیت دوم غزل بیت پنجم این نسخه است. تنها ابیات اوّل و سوم در «م ۱۲۶» آمده است. در «ن» بیت دوم غزل، پنجمین بیت است، نیز بیت ششم از «ن» ساقط شده است.
۱. ن: نهان.
**. منابع (خ ۲۱۷، ش ۱۹۴، ع ۲۲۳، کا ۱۲۱ـ۱۴۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات چهارم و پنجم تنها در «کا» ضبط شده.

۴ از نسیم صبح، روح افزاست گلزار و چمن
میهمانانند گلزار و چمن بر خوان صبح
پایبند عهد و پیمان باش چون صبح ای نجیب
نشکند با باغ و بستان هیچ‌گه پیمان صبح

۱۹۵*

۱ دختر رز از فریب تازه رنگم کرد سرخ
آخر از سرخابْ رویم کرد این نامرد سرخ
غیر خون دل نمی‌افتد به اهل درد سرخ
رو سیه باد آن‌که رنگ زرد ما را کرد سرخ
در لباس سرخ‌رویی ماتمی دارد دلم
مردم چشمم قبا را در محرّم کرد سرخ
۴ از گداز صبر ما کامل‌عیاران آگه است
چون طلای تفته هر کس کرده رنگ زرد سرخ
چون گل رعنا دو رنگی کار یکرنگان نبود
رو سیه باد آن‌که رنگ زرد ما را کرد سرخ
هر کمالی را چو من رنگین بیانی لازم است
باید از بهر نشان هر نسخه را یک فرد سرخ
۷ اشک سرخ و رنگ زردی بردم از عشقت به خاک
در مزارم نیست بیجا، باد زرد و گرد سرخ
سرخ عیّاری چو چشم خود ندیدم در جهان
اشک مرواریدگون را بُرد و باز آوَرد سرخ
هر که داغی سوخت داغ من کباب از رشک شد
می‌نماید چشم را چشم دگر از درد سرخ

*. منبع (ن ۶۰ـ۶۱).

۱۰ از حوادث غیرت ذاتی نمی‌یابد زوال
همچو آتش در دو عالم هست رنگ مرد سرخ

شعله پوشم ساخت حرف خصم از غیرت چو طور
آتش افسرده‌ای را کرد این دَمْسرد سرخ

رسم تقطیع از گل رعنا به گلشن یاد گیر
پیرهن چون زرد شد باید قبا را کرد سرخ

۱۳ گر نه با کودک مزاجان دید کلکم روی حرف
همچو طفلان نقل معنی را چرا می‌کرد سرخ

گشت بازی بازی از خون خوردن پنهان نجیب
استخوان‌ها در تنم چون مهره‌های نرد سرخ

۱۹۶*

۱ نوبهار آمد و افروخت چراغ گل سرخ
گشت لبریز می رنگ ایاغ گل سرخ

چهره افروختن و سوختنش هر دو یکی‌است
خانه زاد رگ برق است چراغ گل سرخ

هر که گل چید ز گلزار، گلابش ز من است
آتشم هست ز می حاصل باغ گل سرخ

۴ خودنمایی مکن ای باغ که ما غنچه‌دلان
بی‌دماغیم و نداریم دماغ گل سرخ

ما ز رنگ رخ خود پی به رخ او بُردیم
از گل زرد گرفتیم سراغ گل سرخ

بر ضریح قفس بلبل عاشق وقف است
چاک پیراهن من چون در باغ گل سرخ

*. منابع (جُنگ پرتو، ۹۰، ن ۶۱).
ـ ترتیب ابیات ـ قطع نظر از شمار بیت‌ها ـ در هر دو نسخه یکسان است. بیت پنجم و یازدهم از «ن» است.

۷ گـل رعـنا شـدن غـنچهٔ گـل بیجا نیست
خـورده بـوی گـل زردی بـه دماغ گـل سـرخ
وارث مـعنوی بـلبل ایـن بـاغ مـنم
مـی‌رسد ارث بـه مـن حـاصل بـاغ گـل سـرخ
سوخت بر لب نفسم چون رگِ بـرگِ گـل زرد
بس‌کـه کـردم ز دم صـبح سـراغ گـل سـرخ
۱۰ نیست بی‌روی تـو سـیر گـل[1] و گـلزار حـلال
نسـترن مـغز حـرامی‌است بـه داغ گـل سـرخ
همچو رنگی که شود خشک بـه ظـرف نـقّاش
بی‌رخت خشک شـده مـی بـه ایـاغ گـل سـرخ
سـیر گـلزار بـه زهّـاد حـرام است، نـجیب
وقـف دلسـوختگان گشـته چـراغ گـل سـرخ

۱۹۷*

۱ گـر زبـان آور بـود از بـهر انسـان گـردباد
عـاقبت البـته خـواهـد داد تـاوان گـردباد
خاک بر سر بس‌که کرد اهل سخن را روزگـار
بعد از این خواهد شدن سر لوح دیوان گردباد
حـلقهٔ چشـم غـزالان شـد کـمند وحـدتش
تـا کشـید از نـاتوانـی پـا بـه دامـان گـردباد
۴ از نسـیمی آتش سـوزنده گـردد شـعله‌ور
کـرد سـرگرم جـنونم در بـیابان گـردباد

---

۱. ن: سیر و گل.

*. منابع (خ ۸۱ـ۸۲، ش ۷۶ـ۷۷، ص ۴۸ـ۴۹، ع ۸۹ـ۹۰، کا ۲۵۳).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت مطلع غزل تنها در «کا» ثبت شده و بیت دوم در «ص» نیست.

کی توانم پای در دامان، چون نقش پا کشید
در بیابانی که گردد برق جولان گردباد
بهر مجنون می‌شود شمع مزار بی‌کسی
می‌کشد هر شعلهٔ آهی که از جان گردباد
۷ لاله‌ها از نقش پای ناقهٔ لیلی، نجیب
بر سر مجنون فشاند در بیابان گردباد

۱۹۸*

۱ دید تا سرگشته‌ام در عشق جانان گردباد
برد از من بی‌قراری در بیابان گردباد
ساغر سرگشتگی را بادهٔ آرام نیست[1]
از شراب بی‌خودی رقصد چو مستان گردباد
در کنار خویش از بس ریختم خون جگر
می‌برد از وادی من گل به دامان گردباد
۴ عالمی همچون دلم در گرد کلفت شد نهان
از غبار خاطرم باشد نمایان گردباد
پنجهٔ خار علایق بس‌که دامنگیر شد[2]
رفت از صحرای ما، برچید دامان گردباد
چون تنور لاله دایم زآتش پنهان عشق
داغ بر دل خیزد از خاک شهیدان گردباد
۷ گر زمینگیر این‌چنین خواهند شد سرگشتگان
برنخواهد خاست از خاک صفاهان گردباد
فی المثل گر خیزد از شهر صفاهان ای نجیب
محو گردد لاجرم نزدیک کاشان گردباد

---

*. منابع (خ ۸۱ـ۸۲، ش ۷۶ـ۷۷، ص ۴۸ـ۴۹، ع ۸۹ـ۹۰، کا ۲۱۸ـ۲۱۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت هشتم تنها در «کا» ثبت شده و بیت هفتم نیز از «ص» ساقط است.
۱. کا: من است. ۲. ص: بود.

۱۹۹*

۱ عکس رویش اگر به باغ افتد / گل، سراسیمه در سراغ افتد
یارْ بی‌صبر و من ستمْ مشتاق / وای اگر نازش از دِماغ افتد
گر به گلشن گذر کنم با یار / گل و بلبل ز چشم باغ افتد
۴ وقت شد تیرگی ز کوکب ما / چون سیاهی ز چشم داغ افتد
آفتابی کند ز ماه طلوع / عکس رویش چو بر اياغ افتد
داغِ دل زآتش دلم پیداست / همچو چشمی که بر چراغ افتد
هیچ دل چون دل نجیب مباد
سر و کارش به درد و داغ افتد

۲۰۰**

۱ دل چو آرام پذیرد ز نوا می‌افتد
دست بر جام چو گیری ز صدا می‌افتد
طاق ابرو[1] چو[2] نمودی بگشا بند[3] نقاب[4]
که[5] مه عید به روی تو به ما می‌افتد
در چنین باغ که هر غنچه دل پر خونی[6] است
که به فکر دل صد پارهٔ ما می‌افتد
۴ کفنم فاخته‌ای کن ز پس مرگ ای سرو
که به عشّاق تو این رنگ قبا می‌افتد
دل ما هیچ نیفتاده به جایی ز جهان
این غلط بوده که بیمار به جا می‌افتد

---

*. منابع (خ ۱۲۵ـ۱۲۶، ش ۱۱۶ـ۱۱۷، ص ۷۸ـ۷۹، ع ۱۳۷، کا ۲۴۱، ن ۸۱).

**. منابع (خ ۱۱۰ـ۱۱۲، ش ۱۱۳ـ۱۱۴، ص ۷۲، ع ۱۳۰ـ۱۳۱، کا ۲۰۷ـ۲۰۸، ن ۸۴).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت یازدهم تنها در «کا» ضبط شده، نسخهٔ «ع» فاقد بیت پنجم است.

۱. ص: ابروی، که مخل وزن است.
۲. ع: که.
۳. ص، ن: بگشایند.
۴. کا: قبا.
۵. ص: گر.
۶. ص، ع، ن: پر خون.

مـــی‌کشی‌های نــهان[1] مســتی رســوا دارد
راز پــوشیده بــه یکــدم بــه مــلا مــی‌افــتد
۷ مــا و خــمیازه بــه یک بخت ز مادر زادیـم
دور آخــر چــو شــود نــوبه به ما می‌افتد
شــانهٔ زلف تــو گــر ســایه بــه مــا انــدازد
ز ســـر مـــا هـــوس بـال هـما مـی‌افـتد
شست کـندی تـو و، مـا دل ز دو عـالم کـندیم
قــدم تــیر تــو بــر ســینهٔ مـا مــی‌افـتد
۱۰ راز دل تـــا بـــتوانـــی بــه تــهی‌مغز مگــو[2]
که به نـی چـون بـه دمیدی[3] بـه نـوا می‌افتد
ای نـجیب، آنکـه نـباشد بـه جـهان نـیک نـظر
خــود بــه خــود از نـظر شـاه و گـدا مـی‌افـتد

۲۰۱*

۱ قــطرهٔ اشک چــو بــر دامــن مــا مــی‌افــتد
ای بســا نــیک پــی و عــقده گشــا می‌افتد
چشــم بــی‌گریه مــحال است غباری نکـند
خــانه بــی‌آب چــو گــردد ز صـفا می‌افتد
یــاری چــرخ و مـددکاری سـاقی‌است یکـی
هــر کــه را دست گــرفته‌است ز پـا می‌افتد
۴ ترک خسّت کـن، اگـر قـرب شـهان مـی‌طلبی
که بـه ایـن شـیوه کس از چشـم گـدا مـی‌افتد

---

۱. ن: جهان.
۲. کا: مگوی.
۳. خ، ش، ص، ع، ن: دم چو دمیدی.
*. منابع (خ ۱۱۰ ـ ۱۱۲، ش ۱۱۳ ـ ۱۱۴، ص ۷۲، ع ۱۳۰ ـ ۱۳۱، کا ۲۴۷، ن ۸۴).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات هشتم و نهم در پایان نسخه (ص ۲۳۹) ضبط شده و بیت اول تنها در «کا» آمده. نیز بیت پنجم در «ن» نیست.

قرب شه آتش و درویش جگر سوختن است
زین بلا دور چو شد کس به بلا می‌افتد
روح منصب چو ز تن رفت دگر جایی نیست
نی چو خالی ز نفس شد ز نوا می‌افتد
۷ منع عمّامه ز ما گرچه به واعظ غلط است
اینقدر هست که از گردن ما می‌افتد
ما در افتادگی از بس ز زمین پست‌تریم[1]
سایهٔ ما همه جا بر سرِ ما می‌افتد
روزِ ابرم مکن از باده کشی منع، نجیب
که به ما بیشتر این آب و هوا می‌افتد

۲۰۲*

۱ دل غافل به خود طول امل بسیار می‌پیچد
چو کرم پیله تا زنده‌است بر خود تار می‌پیچد
خجالت بیشتر از عذر بدتر از گنه دارم
به خود تسبیح من از شرم استغفار می‌پیچد
ز منصب چون یکی افتد بزرگان می‌شوند آگه
چو غلتد[2] لختِ کوهی ناله بر کهسار می‌پیچد
۴ تواضع‌های دشمن در عقب سرگشتگی دارد
ره پر خم عنان سیل بی‌زنهار می‌پیچد
ز گرد غم به لب تا می‌رسد از ناتوانی‌ها
نفس در[3] سینه‌ام چون مار بر دیوار می‌پیچد

---

۱. در حاشیهٔ نسخهٔ «ن» این نسخه بدل ضبط شده: به زمین همواریم.
*. منابع (خ ۱۰۵ ـ ۱۰۶، ش ۱۰۸ ـ ۱۰۹، ص ۷۰، ع ۱۲۴ ـ ۱۲۵، کا ۲۰۸ ـ ۲۰۹، ن ۸۸).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۲. ص: غلط.
۳. خ، ش: بر.

طلایی می‌شود چون شمع نوک خامهٔ مانی
شبیهش را به سر تا چیرهٔ[1] زرتار می‌پیچد
۷ بزرگ سفله‌پرور خار می‌سازد عزیزان را[2]
رگ یاقوت بر یاقوت از کهسار می‌پیچد
ندارد این سر بی‌مغز در کار این خودآرایی
به این عمامه زاهد اندکی بسیار می‌پیچد
بود چون مار دست‌آموز کردار بد ظالم
که در آخر به دست و پاش بی‌زنهار می‌پیچد
۱۰ گرفتار تو را چون جوهر شمشیر از حیرت
سخن از ناتوانی بر لب اظهار می‌پیچد
فلک از پرده می‌آرد برون راز نهانش را
در آن روزی که بر یکدیگر این طومار می‌پیچد
نجیب، امشب رگِ جانِ که شد پیوند با زلفش
که دل در سینه‌ام می‌پیچد و بسیار می‌پیچد[3]

۲۰۳*

۱ هر آن‌کس در جوانی در پی اکسیر می‌گردد
ز غفلت اندرین ره در جوانی پیر می‌گردد
خدنگ ناله از دل برکشیدم، آه از این غافل
که با یک دم زدن این ناله بی‌تأثیر می‌گردد[4]

---

۱. ص: جیره.
۲. واژهٔ «را» از «خ» و «ش» افتاده است.
۳. ذیل این مصراع یکی از صاحبان نسخهٔ «ن» نوشته‌اند: «... از بیخودی بسیار میپیچد».
*. منابع (خ ۷۲ـ۷۳، ش ۶۸ـ۶۹، ص ۴۱ـ۴۲، ع ۷۹ـ۸۰، کا ۲۷۵ـ۲۷۶، ن ۱۱۳).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت اول (= مطلع) تنها در «کا» ضبط شده و بیت سوم در «کا» نیست. در نسخهٔ «ن» تنها ابیات دوم، پنجم و هفتم ضبط شده است. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۰۴ در نسخه‌ها، مجموعاً یک غزل بلند است که در نسخهٔ «کا» به دو غزل تقسیم شده است.
۴. در «خ» و «ش» به جای این مصراع در حاشیه این مصراع ضبط گردیده: «که این ترکش به اندک فرصتی بی‌تیر می‌گردد». در «ن» هم چنین است.

بــه خـود راه شکـفتن دادم از غـفلت نـدانسـتم
که صـبح از خـندهٔ دنـدان نـمایی پـیر مـی‌گردد
۴ ز خسّت نفع خود ارباب دولت می‌شمارندش[1]
ز دنـیا چشـم و دل گـر سائلی را سـیر مـی‌گردد
سـرشک از دیــده بـیتابانه افشـاندم، نـدانسـتم
که مـوج گـریه در پـای طـلب زنـجیر مـی‌گردد
۷ گشــودم مــرغ دل را بــال و پـر، امّـا نـدانسـتم
کــه آخــر در هـوایش طـایر تـصویر مـی‌گردد
نــجیبم، خســرو صــاحبقرانـم مـلک مـعنی را
سکـــندروار نـــامم زود عــالمگیر مــی‌گردد

۲۰۴*

۱ ز ابرو بر بیاض حُسن ایـن تـحریر مـی‌گردد
که مطلع چون بلند افتاد عـالمگیر مـی‌گردد
نمی‌دانم چـه شـد گـیرایـی زلف نکـورویان
که عمری شد دل دیوانه بی‌زنجیر مـی‌گردد
به روز[2] ناتوانی بس‌که از خود می‌روم هر دم
به مژگان می‌رسد تا طفل اشکم پیر مـی‌گردد
۴ ز تاب درد، آه از دل کشیدم وای ازین غـافل
که از یک دم زدن آیـینه‌ات دلگیر مـی‌گردد

---

۱. خ، ش: می‌شماریدش.
*. منابع (خ ۷۲ـ۷۳، ش ۶۷ـ۶۸، ص ۴۱ ـ ۴۲، ع ۷۹ ـ ۸۰، کا ۲۲۴ ـ ۲۲۵، ن ۱۱۳).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار آنها در نسخه‌ها یکسان است. بیت مقطع منحصراً در «کا» ضبط شده است و نسخهٔ «ن» فاقد ابیات چهارم و هفتم است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۰۳.
۲. جز «ص» و «ع» سایر نسخ: زور.

ادب در بندگی منظور می‌بودم ز خاموشی
ندانستم که این هم باعث تقصیر می‌گردد
نجیب، با این‌همه تدبیر آخر گشت معلومم
که فاتح در مصاف زندگی تقدیر می‌گردد

۲۰۵*

۱ دگر در خاطرت یاد که گستاخانه می‌گردد
که داغ دل به شمع غیرتم پروانه می‌گردد
ز بیتابی غمت را ره به دل دادم ندانستم
که مهمان چون فضول افتاد صاحبخانه می‌گردد
چنین گر ناامیدی ریشه در دل می‌کند محکم
به زلف آرزو دست تأسف شانه می‌گردد
۴ ز بیداد فلک دامان شکر از دست نگذارم
سمندر می‌شوم گر عالم آتشخانه می‌گردد
چنان بیزارم از زهد ریایی کرده می خوردن
که گر تسبیح سازند از گِلم پیمانه می‌گردد
ز هر خرمن نصیبی هست[1] سرگردانی ما را
که رزق از هر که باشد آسیا را دانه می‌گردد
۷ خمار آلودگان را ساغری ده از می دولت
که در بزم دگر هر ساعت این پیمانه می‌گردد
نجیب الفت به دنیا از برای آخرت دارم
که مفلس زآرزوی گنج در ویرانه می‌گردد

---

*. منابع (خ ۱۳۳ـ۱۳۴، ش ۱۲۴ـ۱۲۵، ص ۸۶، ع ۱۴۳ـ۱۴۴، کا ۲۰۵، ن ۷۶ـ۷۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در نسخهٔ «ن» مصراع دوم بیت دوم و مصراع اوّل بیت سوّم به هم آمیخته و مصراع اوّل بیت دوم و مصراع دوم بیت سوم از قلم افتاده است.

۱. خ، ش: نیست.

۲۰۶*

۱ غمش بـا هـر کـه مـی‌گویم ز دل بـیگانه مـی‌گردد
از این می هر که یک ساغر خورد دیوانه مـی‌گردد

بـه قـدر آنـچه بـا خـلق آشـنایی مـی‌کند پـیدا
دل غـفلت پـرست از یـاد حـق بـیگانه مـی‌گردد

تـوکّل گـرچـه در کـار است امّـا سـعی مـی‌باید
کـلید رزق را دستِ طـلب دنـدانـه مـی‌گردد

۴ دنـی را در وطـن آسـایش از غـربت بـود بـهتر
سگ از مسجد چو شد آواره صاحبخانه مـی‌گردد

نـدارد احـتیاط رشک مـن جـمعیّت خـاطر
اگـر بـر گـیسویش بـال مـلایک شـانه مـی‌گردد

نـدارد جـام دولت احـتیاج گـردش سـاقی
به روز خویش چون خورشید این پیمانه می‌گردد

۷ چنین گر[1] اشک حسرت در گلو خواهد گره گشتن
نـفس در سـینهٔ مـن سـبحهٔ صـد دانـه مـی‌گردد

نـجیب، از لقـمهٔ ظـالم مـپرور نـفس سـرکش را
که سگ چون خون آدم را خورد دیوانـه مـی‌گردد

۲۰۷**

۱ بـه هـر دل بگـذرد یـادش تـهی از کـینه مـی‌گردد
بـه هـر سـنگی کـه پـرتو افکـند آیـینه مـی‌گردد

---

*. منابع (خ ۱۳۴، ش ۱۲۵، ص ۸۶ـ۸۷، ع ۱۴۴، کا ۲۴۶، ن ۷۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» بیت ششم را ندارد.

۱. خ، ش: کز.

**. منبع (ن ۱۰۲).

نمی‌دانم که را گم کرده دور از ماه رخسارت
که عکسم در به در در خانهٔ آیینه می‌گردد

مزن چین بر جبین از حرفِ پوچ آبْ گل‌سازان
که این دیوارِ پر صندوقه آخر چینه می‌گردد

۴ دعا را وقت می‌باید چه جای مدعا گفتن
گدا یک هفته دنبال شب آدینه می‌گردد

نکویی کن که شد صد قرن از اسکندر در آن تنگی
هنوز اشک از غمش در دیدهٔ آیینه می‌گردد

کجا رفتی که چون چشم به مهر افتاده از حیرت
سرشک از دوریت در دیده آیینه می‌گردد

۷ لب نانی به دست مرد، بی‌زحمت نمی‌آید
در این دور آسیای دست از آیینه می‌گردد

در آن میخانه دارد توبه سرگردان ادبارم
که شنبه هم به اقبال شب آدینه می‌گردد

مگر تیرت به خود دزدیده پیکان را که عمری شد
چو مرغ آشیانْ گم کرده دل در سینه می‌گردد

۱۰ در عیش ار چنین خواهند بست از شش جهت بر من
شکاف سینه‌ام آخر در گنجینه می‌گردد

به من هر کس که جوید برتری حقی به من دارد
که قصر دولتم را رفته رفته زینه می‌گردد

نجیب، از انبساط نشئهٔ تریاک دانستم
که هر زود آشنایی دشمن دیرینه می‌گردد

۲۰۸*

۱ هوس کی راه بر عشق محبّت پیشه می‌بندد
نه هر روباه بازی ره به شیر بیشه می‌بندد
مشو مغرور حسُن خود که امروز است یا فردا
بر این آیینه زنگ خط چو جوهر ریشه می‌بندد
ز استغنا دلم بر اهل همّت خنده‌ها دارد
حباب باد دست من به دریا شیشه می‌بندد
۴ علاجی نیست خصم پوچ گو را غیر خاموشی
به نرمی پنبه راه گفتگو بر شیشه می‌بندد
کسی جز عشق شیرین نیست مرد بیستون کندن
محبّت، تهمت بی‌جا به نوکِ تیشه[1] می‌بندد
نجیب، امشب حنای دست او هر گه به یاد آرم
به دل چون شاخ مرجان، خون حسرت ریشه می‌بندد

۲۰۹**

۱ ابر نظّاره به کوی تو نظر می‌بارد — چشم تا کار کند دیدهٔ تر می‌بارد
غافل از دیدهٔ گریان ز ندامت نشوی — کاین سحابی است که بر حشر مگر می‌بارد
معتدل[2] گشت چو ظالم ضررش در عالم — شعله هر جا که عَلَم گشت شرر می‌بارد

*. منابع (خ ۱۲۷، ش ۱۱۸، ص ۸۰، کا ۲۷۲).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. ص: شیشه.
**. منابع (خ ۲۳۶ ح، ش ۱۹۷ ح، کا ۱۵۴، ن ۶۶).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. ابیات دوم و سوم تنها در «ن» و ابیات پنجم و ششم تنها در «کا» ضبط شده است. به سبب افتادگی برگ یا برگ‌هایی از نسخهٔ «ن» در این نسخه تنها ابیات اول و دوم و سوم ضبط شده است.
۲. این واژه به‌گونه‌ای نوشته شده که می‌توان هم آن را «معتدل» خواند، هم «منفعل»، امّا «معتدل» ـ ظاهراً ـ مناسب‌تر می‌نماید یا دست کم‌کمتر نامناسب است. از آنجا که می‌توان واژهٔ «گشت» را «کشت» هم خواند بسا که واژهٔ ناخوانای پیش از آن واژه‌ای مناسب با «کشت» باشد.

۴ سایه‌ات بر من و خرّم ز تـو گـلزار رقـیب — ابـر ایـنجا شـد و در جـای دگـر مـی‌بارد
ایـمن از آه جگـر سـوخته نـتوان بـودن — زانکـه هـمواره از آن آه شـرر مـی‌بارد
ابـر نـیسان بـه تـقاضای طـبیعت در بـحر — در دهـان صـدف از بـهر گـهر مـی‌بارد
نه‌همین کلک تو شیرین‌سخن افتاد، نجیب
در دیـاری کـه تـویی، ابـر شکـر مـی‌بارد

۲۱۰*

۱ بـاز از ابـر اراجـیف خـبر مـی‌بارد — از لب بسـتهٔ نـی مـغز شکـر مـی‌بارد
ضـامن دیـدهٔ گـریان بـه چـه امّـید شـوم — کس چه داند کـه سـحابی چـقدر مـی‌بارد
از چه رو دامن مـن پـر ز هـلال عـید است — گـر نـه از کـوه سـرین تـو کـمر مـی‌بارد
۴ گِرد بـالای کـمر چـین تـو گَـردم کـه از آن — پـیچ و تـابِ خـم گـیسو و کـمر مـی‌بارد
گِرد بازوی هنرمند تو گردم کـه چـو مـهر — از سـحاب کـف دست تـو هـنر مـی‌بارد
کـافر و سـنگدل و صـبر گـدازی بـه خـدا — گـذر عشـق تـو صـد رنگ خـطر مـی‌بارد
۷ فـتنه از آتش رنگت چـو شـرر مـی‌ریزد — همچو مـاه صـفر از روی تـو شـر مـی‌بارد
فـیض از اشک نـدامت نـبرد زاهـد خشک — این سحابی‌است کـه بـر دامـن تـر مـی‌بارد
نه‌همین کلک تو شیرین سخن افتاده، نجیب
در دیـاری کـه تـویی ابـر شکـر مـی‌بارد

۲۱۱**

۱ سـپهر سـربلندی پـایه از دست دعـا دارد
همین دست است آن دستی که عـالم را بـه پـا دارد
غـذای روح بـاشد ذکـر حـق هـمواره مـردم را
نـباشد اهـل حـق هـر کس، ز ذکـر حـق ابـا دارد
چو گل شاداب و خندان است در باغ وجود آن کاو
بسـی از کِشته‌ها مـحصول در صـیف و شـتا دارد

---

*. منبع (ن ۶۶). **. منبع (کا ۲۳۳ـ۲۳۴).

۴ در ایـن دنـیای پـر آشـوب و غـوغا هـیچ‌گه بـا مـا
نـــباشد آشـــنا آن کـــاو دلی دیـــر آشـــنا دارد
نجیب، انسـان کـامل آن کسـی بـاشد کـه در گـیتی
روا دارد بـــه مـــردم آنـــچه را بـــر خـــود روا دارد

۲۱۲*

۱ مگـــو در عـــهد مـــا از زرپـــرستان کس ســـخا دارد
ز حـــاتم گـــر نشـــانی هست زربـــفت قـــبا دارد
ز بس بـــــی‌مدعایم در دعـــای مـــردم عـــالم
نـــمی‌خوانـــم دعـــایی را کـــه عـــین مـدّعا دارد
تو سرگردان چو مـهر و مـه بـرای نـان چـه مـی‌گردی
کـــه بـــهر رزق تـــو ســـرگشتگی نـــه آســـیا دارد
۴ کـریم اظـهار سـائل را ز بـخل خـویش مـی‌دانـد
لئیم است آن‌کـه چشـم عـرض حـاجت از گـدا دارد
ســـعادت نـــقش پـیشانی هـــر کس گشـــته از اول
چـو مُـهر پـادشه بـر هـر کـجا بـنشست جـا دارد
به دنیا ترک خـودسازی مـحال است اهـل صـورت را
کـــه در آیـنه عکس هـر کســی روی و ریـا دارد
۷ چو تیر از گوشه‌گیران راست نگذشت آن‌که در دولت
در آغـــوش کـــمانِ قـــامتِ خـــم‌گشته جـــا دارد
مکـــن از دامـــنت کـوتاه دست اهـــل حـــاجت را
کـــه طـــاق ســـربلندی پـایه از دست دعـــا دارد
کـتل آهسـته‌تر کش تـا سـرت تـن را نـبیند تـل
کـــه تـــل‌های ســـرابـالا ســرازیـــر از قـفا دارد

---

*. منابع (خ ۸۲ـ۸۳، ش ۷۷ـ۷۸، ع ۹۱، کا ۲۵۹ ـ ۲۶۰، ن ۱۰۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات ششم، هفتم و یازدهم است و نیز ابیات سوم، چهارم و پنجم تنها در نسخهٔ «ن» ضبط شده، ضمن اینکه بیت ششم نیز در «ن» نیست.

۱۰ صـــدای کـــرّنا پـــوشیده دارد عـیب تـرکان را
چـو کـر گـردید ایـن زنگ از عـقب آوازهـا دارد
چـــه دولت هست یـا رب در قـبول مـردم عـالم
کـــه دست ردّشـــان خـــاصیت بـال هـما دارد
بـــلنداقــبالیی بـی تـیره‌روزی نـیست در عـالم
بـه هـر جـا صبح طـالع گشته شـامی در قـفا دارد
۱۳ مـــدار امّـید خـیر از خـیرخـواهـی طـمع‌کاران
کـــه ســـائل در دعـا کـردن هـزاران مـدّعا دارد
نـــمی‌نالم نـــجیب از دردمـــندی تـا نـفس دارم
بـــغیر از درد بـــی‌دردی هـــمه دردی دوا دارد

۲۱۳*

۱ بـــلندی نـیست در آن پسـتیی کـاقبال مـا دارد
غـلط بـود ایـن کـه هـر پستی بـلندی در قـفا دارد
ســپهر ســربلندی پـــایه از دست دعـــا دارد
همین دست است[1] آن دستی کـه عـالم را بـه پـا دارد
مـده چـون حـلقه ره بـر در بـه هـر در آشـنایی را
کـه چـون زنـجیر از پـی نـقش پـای او صـدا دارد
۴ پـر کـاهی مـدار از رشـوه‌گـیر امّـید در دولت
کـه ایـن مس چـون مـطلّا شـد مـزاج کـهربا دارد

---

*. منابع (خ ۸۵ـ۸۶، ش ۸۰ـ۸۱، ع ۹۱ـ۹۲، کا ۱۶۸، ن ۱۰۶).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دوم در نسخه‌ها پیش از مقطع ضبط شده که چون هر دو مصراع آن قافیه دارد و به اصطلاح، بیت مصرّع است به شیوهٔ شاعر آن را به عنوان مطلع دوم، در جایگاه دومین بیت غزل قرار دادیم.

در نسخهٔ «ع» بیتی پیش از مقطع ضبط شده که بیت دهم غزل شمارهٔ ۲۱۲ است:

صـــدای کـــرّنا پـوشیده دارد عـیب تـرکان را ‌‌‌‌‌‌ چو کر گردید این زنگ از عقب آوازهـا دارد

۱. ش: دستی‌ست.

عجب پرّی[1] است جاهل تیر او از فاق و از پیکان
که یک پا بر[2] لب گور و یکی را در حنا دارد
به کفش آهنین چون تیر از آن ره بی‌صدا رفتم
که در گوش گران رفتار مور از پی صدا دارد
۷ نهان چون می‌توانم داشت عشق شوخ جولانی
که گر از دل خیالش بگذرد آواز پا دارد
به سامان از سفر همچون دعای مستجاب آید[3]
به رفتن همچو تیر آن کس که چشمی بر قفا دارد
در آن کشور چه حاصل از شب وصل است عاشق را
که گر خفتن قضا شد طاعتی صبحش ادا[4] دارد
خدایا راست چون قطع امید از خلق شد کس را
به این نومید بودن‌ها نجیب امّیدها دارد

۲۱۴*

۱ چه پروا در گلستان جهان از خار و خس دارد
نواسنجی که از سوز دل آتش در نفس دارد
ز عاجز نالی آوردم به دام آن صید وحشی را
کمند جذبهٔ عاشق رسایی از نفس دارد
گرفتار غمت را نیست باک از ننگ رسوایی
سیه‌مست می عشقت چه پروا از عسس دارد

---

۱. جز «ن»:سری. ۲. ن: در.
۳. جز «ن» دیگر نسخه‌ها: آمد. ۴. جز «ن» دیگر نسخ: قضا.
*. منابع (خ ۷۳ ـ ۷۴، ش ۶۸، ص ۴۲ ـ ۴۳، ع ۸۱ ـ ۸۲، کا ۱۸۸ ـ ۱۸۹، ن ۱۱۱ ـ ۱۱۲).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۱۵ در نسخه‌ها یک غزل بلند بوده که شاعر، آن سان که نسخهٔ «کا» گواهی می‌دهد آن را به دو غزل تقسیم کرده است.

۴ ندارد دانه را در دام حرص اندیشهٔ موری
به این سختی که او مرغ دلم را در قفس دارد
چه با این ناامیدی می‌کند یارب نمی‌دانم
گرفتاری که در شب‌های غم فریادرس دارد
هوای گِرد سر گشتن به‌کوی دلبری دارم
که آنجا بال عنقا قوّت بال مگس دارد
۷ به آب زندگانی کام خود را تر نمی‌سازد
شهیدی کز دو عالم آب شمشیرش هوس دارد
ز آواز طپیدن‌های دل بازآیم از حیرت
که ره‌گم‌کرده دایم گوش بر بانگ جرس دارد
نجیب، آن کس به منزل می‌رسد در وادی شوقش
که مانند جرس از دل طپیدن هم نفس دارد

۲۱۵*

۱ به آب زندگی چون خضر هر کس دسترس دارد
سرانجامش چو دیگر مردمان مردن هوس دارد
شب تاریک و مقصد دور امّا کاروان غافل
که رهزن در کمین و رهبری همچون جرس دارد
ز سوز دل تواند محفل‌آرای جهانی شد
به داغی هر که چون شمع فروزان دسترس دارد
۴ ز دست انداز گلچین فارغ است آن عندلیب دل
که از لخت جگر گلزار در کنج قفس دارد

---

*. منابع (خ ۷۳_۷۴، ش ۶۸، ص ۴۲_۴۳، ع ۸۱_۸۲، کا ۱۷۲_۱۷۳).

ـ ترتیب ابیات، صرف نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. مطلع و بیت دوم و مقطع غزل منحصراً از نسخهٔ «کا» است. در نسخهٔ «ص» بیتی هست مصرّع، پیش از مقطع که می‌توان از آن به عنوان مطلع غزل بهره برد:

لب از افغان نبندم تا دلم فریادرس دارد   نگردد فصل گل خاموش بلبل تا نفس دارد

با آنکه این بیت از مطلع غزل، هنرمندانه‌تر است به سبب تبعیت از ضبط نسخهٔ «کا» آن را در حاشیه آوردیم.

بــه مـنزل مـی‌رسد آن گـرمرو در وادی عشـقت[1]
که از سوز جگر چـون شـمع در آتش نـفس دارد
نجیب آخر به پایان می‌رسد ایـن عـمر بـی‌حاصل
گریزی نـبود امّـا یک دو روزی پـیش و پس دارد

۲۱۶*

۱ یـــــار مـــی‌آید و شـــــمشیر حـــمایل دارد
دگــــر ایـــن ظــالم بـــی‌رحــم چــه در دل دارد
عمر بگذشت و همان حسرت دیدار به جـاست
کـــاروان رفت و دلم چشــم بــه مــحمل[2] دارد
دل پــر شـــور نگـــردد ز غـــم عشـــق خـلاص
بــحر بــر پـــای خـــود از مـــوج ســلاسل دارد
۴ چــــه گُـــل از خـــارِ ســتم آبـــله‌پایی چـــیند
کــــه ز دشـــواری ره چشـــم بــه مــنزل دارد
یـــــاد روی کــــه عــرقناک گــذر کــرد بــه دل
کــــه ز هـــر آبـــله صـــد عــقدهٔ مشکـــل دارد
پــــرتو شـــمع کــه شــد انـجمن آرا کــه دلم
هـــر طــرف مــی‌نگرد روی بــه مــحفل دارد
۷ نـــــیست بـــر مــرده‌دلان از دم عــیسی‌نفسان
بــر مـــن ایـــن مــنّت شــمشیر کــه قـاتل دارد
بـــــر مـــزارش گُـــل مـــحرومی دیـــدار شــود
کشــــتهٔ نـــاز تـــو هـــر داغ کـــه بـــر[3] دل دارد

---

۱. کا: عشقش.
*. منابع (خ ۷۵، ش ۷۰، ص ۴۳، ع ۸۲ـ۸۳، کا ۲۷۷، ن ۱۱۱).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۲. خ، ش: محفل.
۳. ن: در.

راز ما صاف‌ضمیران ز کسی پنهان نیست
می‌توان یافت که آیینه چه در دل دارد

۱۰ مرغ روح تن افسرده در این شهر، نجیب
یار چون رفت به امید که منزل دارد

۲۱۷*

۱ بزن به تیغم که خون عاشق بهانه دارد بها ندارد
بکش که قدری که جان اهلِ زمانه دارد ز ما ندارد
کسی که سر را ز تیغ نازت دریغ دارد مزن به تیغش
دلی که در راه جانفشانی بهانه دارد بها ندارد
چهار تار چهار عنصر گسسته باید به بزم وصلت
که هر که در سر هوای چنگ و ترانه دارد تو را ندارد
۴ به پرده پوشی چه حاجت از کس طمع ندارد ز اهل دنیا
چو صبح پیری که همّت من ز دانه دارد روا ندارد[1]
از آن نگیرند ز جانگدازیّ شعله تاوان شمع مجلس
که خصم سرکش که شیوه عاجزانه دارد جزا ندارد
امیدوارم که هر که خواهد ز همنشینانِ بزم جانان
به ناامیدی مرا ز کویش روانه دارد روا ندارد
۷ نه هر قلندر ز هرزه گردی به لامکانش گذار باشد
نه هر که داغی ز عشق جانان سرانه[2] دارد سرا ندارد
منم که منعم کند ز هر در به اینکه دستم تهی‌است از زر
کسی که سودای وصل با او میانه دارد مَیا ندارد[3]

---

*. منابع (خ ۱۲۸ ـ ۱۲۹، ش ۱۱۹ ـ ۱۲۰، ص ۸۱ ـ ۸۲، کا ۱۶۱ ـ ۱۶۲، ن ۷۹ ـ ۸۰).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۱. در هر سه نسخه مصراع چنین ضبط شده است: «چو صبح پیری که همت مفردانه دارد روا ندارد»، که «مفردانه» در اصل «منزدانه = من ز دانه» بوده و سرهم نوشته شدنِ آن موجب اشتباه کاتبان و غلط خوانی آنها شده است. شکل اصلاح شدهٔ متن نتیجهٔ حدس مصحّحان است.

۲. خ، ش، ن: نه هر داغی ز عشق آن خود سرانه.

۳. ص: میانه دارد.

غریب نبود به هیچ شهری چو ماه هر کس که مهر ورزد
کسی کـه دریـایِ مشـرب بـی‌کرانـه دارد کـه را نـدارد[1]
۱۰ به هیچ حالت ز دور چشمت شکایتی مـن بـه او نکـردم
خدا گواه است کـه آنـچه در دل زمـانه دارد ز مـا نـدارد
نجیب، انـصاف اهـل عـالم ز زنگ آیـینه گشت روشـن
دریـن زمـان هـر کـه شـیوهٔ مـنصفانه دارد صـفا نـدارد

۲۱۸*

۱ دو سه روز شد که آهم به دلش اثـر نـدارد
نگهش چو تیر مژگان بـه دلم گـذر نـدارد
دل عاشقان دیگر بـه وصـال شـاد و خـرم
شب هجر ماست یاران که ز پی سحر ندارد
ز جفای یـار حـاشا کـه دلم کـند شکـایت
ولی از زمانه تـرسم کـه ز رشک بـرندارد
۴ چه کند سیاه‌روزی کـه بـه دام زلفت افـتد
به کجا رود غریبی کـه دل از تـو بـرندارد
بگذارم ای محبت کـه بـه کـام دل رسـیدم
من اگر بمیرم از غم به کسی ضـرر نـدارد
به هـزار نـاامـیدی بـه تـو صـد امـید دارم
بودم اگرچـه ظـاهر کـه یکـی ثـمر نـدارد
تو که کشتگان خود را به نگـاه زنـده داری
مشو از نجیب غافل که کسـی دگـر نـدارد

۲۱۹**

۱ مـژگان تــو کــاوش بـه دل تـنگ نـدارد
بــا مــن نگــهت بــاز سـر جـنگ نـدارد
گر چشم من از دست تو خـالی نکـند دل
پــیش تــو حــنای دگــری رنگ نــدارد
در خاطر ما گرد کـدورت ز کسـی نـیست
آیــــینهٔ مــــا صـــــافدلان زنگ نــدارد
۴ در خانهٔ دل، هیچ بجز عشق و صفا نیست
چــون راه در آن حــیله و نــیرنگ نـدارد
مـانند نـجیب آن کـه بـود بـا هـمگان یـار
از طــــعنهٔ اغــــیار دگــر نــنگ نــدارد

---

۱. ص: کرانه دارد.

*. منابع (خ ۹۴، ش ۸۹، ص ۵۵، ع ۱۰۱، کا ۲۰۵ ـ ۲۰۶).

**. منابع (خ ۲۲۲ ح، کا ۲۵۸ ـ ۲۵۹).

ـ ترتیب ابیات در هر دو نسخه یکسان است. ابیات چهارم و پنجم به سبب آسیب‌دیدگی، از نسخهٔ «خ» ساقط شده است.

۲۲۰*

۱ یک کس خبر[1] از جلوهٔ جانانه ندارد
کونین ازو پر شد و او خانه ندارد
می ده که در آن بزم که ساقیش تو باشی
خورشید صفای گل پیمانه ندارد
هر روز چرا دولت دنیا به سرایی‌است
این دربدر افتاده مگر خانه ندارد
۴ آدم ز ازل دربدری بود ز جنّت
معذور بود شاعر اگر خانه ندارد
شاید که کند عیب نجیب از سر غفلت
آن کس که به عشقت دل دیوانه ندارد

۲۲۱**

۱ دل بی‌تو هوای می و میخانه ندارد
بی‌گردش چشمت سر پیمانه ندارد
خمیازه کشیدیم به جای قدح می
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد[2]
آیینه چه داند که در او عکس رخ کیست؟
عاشق خبر از جلوهٔ جانانه ندارد
۴ بی‌ساخته حسنی‌است جمالش که چو خورشید
هر صبح به کف آینه و شانه ندارد

---

*. منابع (خ ۱۱۹، ش ۹۸، ص ۶۰ـ۶۱، ع ۱۱۲ـ۱۱۳، کا ۲۵۱، ن ۹۴).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت پنجم (= مقطع) تنها در «کا» ضبط شده. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۲۱ در نسخه‌ها یک غزل بلند است که در نسخه «کا» به دو غزل تقسیم شده است.
۱. کا: کس آگهی.
**. منابع (خ ۱۱۹، ش ۹۸، ص ۶۰ـ۶۱، ع ۱۱۲ـ۱۱۳، کا ۲۱۳ـ۲۱۴، ن ۹۴).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت نهم منحصراً در «ص» ضبط شده. ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۲۰.
۲. بیتی است معروف از وحدت کرمانشاهی (درگذشتهٔ ۱۳۱۰ هـ. ق) که ورد زبان‌هاست، بدین صورت و سان:
یک نالهٔ مستانه ز جایی نشنیدیم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد
پیداست که وحدت مصراع دوم را تضمین کرده و مصراع اول را خود سروده است، امّا علی‌رغم شهرت بیت وحدت اهل سخن دانند که بیت اصلی، یعنی بیت نجیب تا چه پایه هنرمندانه است و صنعت استخدام در مصراع نخست تا چه پایه استادانه.

فـــانوس دلی نـــیست کـه در پـردهٔ پـندار
شــــمعی ز تـــجلّی تــــو در خـــانه نــدارد
عشق تو چه دانـد کـه دل مـا بـه چـه حـال است
آتش خـــبر از ســـوزش پـــروانـه نــدارد
۷ غم را چـه غـم است ایـنکه خـراب است دل مـا
ســـیلاب بـــهاری غـــم ویـــرانـه نــدارد
دولت چو دهد دست دنی[۱] را، چه خوش آمد؟[۲]
خـــوابـــیدن پـــا حـاجت افسـانه نــدارد
از صـــحبت عـــاقل نگشـــاید دل عـــاشق
بـــیزارم از آن شـــهر کــه دیـوانـه نــدارد
تکــلیف وطـن چـیست نـجیب ایـن‌همه دل را
خـــواهش چــو بـه‌کـاشان و بـه‌کـاشانه نـدارد

۲۲۲*

۱ سروی که در آن فاخته‌ای خـانه نـدارد
شمعی‌است فروزنده که پروانه نـدارد
هر سینه که دل نیست در او[۳] آه نـخیزد
ویرانه خراب است کـه دیـوانـه نـدارد
هر پـارهٔ دل رزقِ غـمِ بـرقِ نگـاه است
در خــرمنِ مـا مـور، غـمِ دانـه نـدارد
۴ فــالی نــزد امشب ز پـی بـردنِ دل‌هـا
آن زلف گــرهگیر مگــر شـانه نـدارد
با آنکه دو عـالم هـمه آتش‌زدهٔ اوست
شمعی‌است جمال تو که پروانه نـدارد
غــیر از دل آوارهٔ مــا خـــانه خـرابـان
جغدی نتوان یافت کـه ویـرانـه نـدارد
۷ هر دل که در او جای نجیب تـو نـباشد
چون دار شفایی است که دیوانه نـدارد

---

۱. ص، ع: دلی.
۲. کا، ن: آید.
*. منابع (خ ۷۹، ش ۷۴، ص ۴۶، ع ۸۶ـ۸۷، کا ۲۳۳، ن ۱۰۹ـ۱۱۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع در حاشیه «خ»، «ش» و «ع» ضبط شده و در «ص» ضبط نشده.
۳. ن: آن.

۲۲۳*

۱ به هر جا هست زر داری، خسیسی همنشین دارد
ز زر صندوق چون پر گشت قفل آهنین دارد
رفیق بد محال است اینکه نبود اهل دولت را
ز آب خود زمرّد زهر در زیر نگین دارد
ز بس چین جبین از اهل دولت دیده‌ام بیجا
نمی‌خواهم ببینم روی زلفی را که چین دارد
۴ چنان در وقت خرمن زندگانی کن به محتاجان
که از هر خوشه شمعی بر مزارت خوشه‌چین دارد
ز پاس آهوی دولت مشو غافل چو صیدت شد
که این نخجیر در هر گوشه شیری در کمین دارد
خوش آن محفل که می‌گفتی کنایت‌ها و از شادی
رقیبان خنده زن بر من که این‌ها را به این دارد
نجیب از بهر جا دعوی بیجا نیستش با کس
مکان در هر کجا باشد شرافت از مکین دارد

۲۲۴**

۱ سخن غیر من آشنایی ندارد — چو معنی که جز لفظ جایی ندارد
نفس از گلو گر کشیده‌است خود را — که بی‌جذبه راهی به جایی ندارد
تو ناخوانده مکتوب عاشق چه دانی — که غیر از دعا مدّعایی ندارد
۴ غم از دل بگو پای کوته نسازد — که این خانه بی او صفایی ندارد

---

*. منابع (خ ۸۹ـ۹۰، ش ۸۴ـ۸۵، ص ۵۳، ع ۹۸، کا ۱۶۲ـ۱۶۳، ن ۱۰۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت مقطع در «ص» پس از بیت پنجم قرار گرفته و مصراع نخست این چنین ضبط شده است: «مرا در آستان و صدر با کس نیست دعوایی».
**. منابع (خ ۹۹، ش ۱۰۲ـ۱۰۳، ص ۶۴ـ۶۵، ع ۱۱۷ـ۱۱۸، کا ۲۳۱ـ۲۳۲، ن ۹۲).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

ز خامی ثمر چشم دارم ز نخلی　　که در قوّه نشو و نمایی ندارد
چرا می‌برد[1] رنگ کاهیّ عاشق　　اگر جذبهٔ کهربایی ندارد
۷ چرا روی گردان شد از دیدهٔ من　　اگر طفل اشکم بلایی ندارد
ز پهلوی زهّاد طرفی نبستم[2]　　تنم نقش از بوریایی ندارد
ز دلتنگی غنچه معلوم من شد　　که باغ جهان دلگشایی ندارد
۱۰ غم دوستان دشمن جان من شد　　خوشا حال او کاشنایی ندارد
از آن غافل است از مکافات ظالم　　که چوب خدایی صدایی ندارد
بهشتی که من آرزومند اویم　　به بازار طاعت بهایی ندارد
۱۳ دل هیچ کس وا نشد زین گلستان　　جهان منزل دلگشایی ندارد
پشیمانم از توبه، پیمانه‌ای ده　　که پیمان شکستن صدایی ندارد
چه گل چیند از گلشن دولت آن کس　　که دستی به جیب سخایی ندارد
نجیب از در دوست کی می‌کشد پا
گدا غیر مسجد سرایی ندارد

۲۲۵*

۱ اگر دیده امشب بلایی ندارد　　چرا گریه‌ام های‌هایی ندارد
شکستی‌است با شیشهٔ رنگ عاشق　　که چون خندهٔ گل صدایی ندارد
ز احسان کس منّتی نیست بر من　　تنم نقش از بوریایی ندارد
۴ بِکِش تیغ مژگان که در مذهب ما　　شهید نگه خونبهایی ندارد
دلت نیست آگه ز دل دادن[3] ما　　ز خود رفتن آواز پایی ندارد
خوش آن کشتی تن که در بحر هستی　　بغیر از خدا ناخدایی ندارد
۷ از این درد جانم رسیده‌است بر لب　　که بی‌دردی من دوایی ندارد
تو گر همدم بی‌نوایان نباشی　　نی تن فغان و نوایی ندارد

---

۱. ن: می‌پرد.　　۲. «خ» و «ش»: نبستیم.

*. منابع (خ ۱۲۰ـ۱۲۱، ش ۹۹ـ۱۰۰، ص ۶۲، ع ۱۱۴ـ۱۱۵، کا ۱۵۲، ن ۹۳ـ۹۴).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.　　۳. ن: بیهوشی.

ز عشق است هستی، که معدوم باشد　　حبابی که در سر هوایی ندارد
۱۰ محیطی[1] است بی‌بهره از موج گوهر　　دیاری که صاحب سخایی ندارد
چو جان با من است و نهان است از من　　به تن درد عشق تو جایی ندارد
مشو غافل از عمر مستعجل خود　　که رفتارش آواز پایی ندارد
نجیب این غزل در جوابش که گوید:
«شکست دل است این صدایی ندارد»

۲۲۶*

۱ بسا شادی که غمگین تو دارد　　خیال زلف پر چین تو دارد
چرا کافر نباشد چشم مستت　　که او هم دین و آیین تو دارد
اگر چیزی ندارد عاشق این بس　　که دل در زلف مشکین تو دارد
۴ چه دور اندیشی مردم فریب است　　که چشم مصلحت بین تو دارد
چه اقبال سعادت توأم است این　　که دولتخانهٔ زینِ تو دارد
عجب دارم که دل بر جای ماند　　از این شوخی که تمکین تو دارد
۷ دلم تا صبح هر شب[2] آتش رشک　　به جان از شمع بالین تو دارد
دوای تلخکامی‌های عاشق　　تبسّم‌های شیرین تو دارد
نجیب، از نغمه‌سنجان، بلبل امروز
به خاطر شعر رنگین تو دارد

۲۲۷**

۱ لب‌های تو را سیر مکیدن مزه دارد　　پیمانهٔ لبریز کشیدن مزه دارد

---

۱. کا: محیط.

*. منابع (خ ۱۰۱ـ۱۰۲، ش ۱۰۴ـ۱۰۵، ص ۶۶ـ۶۷، ع ۱۱۹ـ۱۲۰، کا ۱۶۵، ن ۹۰ـ۹۱).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.　　۲. ص، ع، ن: هر دم.

**. منابع (خ ۹۶، ش ۹۱، ص ۵۶، ع ۱۰۵، کا ۲۵۶ـ۲۵۷، ن ۹۸ـ۹۹).

می نشئهٔ دیگر دهد از ساغر خورشید — از دست تو پیمانه کشیدن مزه دارد
تلخ است خمار می وصل تو به عاشق — چندانکه به این نشئه رسیدن مزه دارد
۴ کیفیت لعل تو عجب هوش ربایی است — زین باده دو پیمانه چشیدن مزه دارد
اکنون که شکستیم ز می توبهٔ خود را — مخموری و خمیازه کشیدن مزه دارد
کیفیت این نشئه ز اشعار نجیب است
می خوردن و شعر از تو شنیدن مزه دارد

۲۲۸*

۱ هر عضو من از یار به رنگی گله دارد — دل سرخجه و طفل سرشک آبله دارد
بی‌مهری خورشید ز من تافته رو را — همچون پدری کز پسر خود گله دارد
گیرم که شب آبستن خورشید امید است — تا چند کسی پاسِ زنِ حامله دارد
۴ من آینهٔ صورت زشتم به کف خلق — عیب دگران از هنر من گِله دارد
جوشیده دل و دیده‌ام از اشک جگرگون — در خانهٔ ما خُرد و بزرگ آبله دارد
اشرار ضرورند پی پاس ضعیفان — هر جا که شبانی‌است سگان در گَله دارد
آمیزش دل با سر زلف تو محال است
کان مشک خطا دارد و این آبله دارد

۲۲۹**

۱ در عشق هر آن‌کس که درون یکدله دارد — با دوست مگویید که او فاصله دارد
کاوند اگر نقش پی گرمروان[۱] را — چون لاله به دل داغی از این مرحله دارد

*. منبع (ن ۷۵ـ۷۶).
ـ توضیح ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۳۰.
**. منابع (خ ۷۶ـ۷۷، ش ۷۱، ص ۴۴ـ۴۵، ع ۸۴، کا ۲۱۲).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». مطلع و مقطع منحصراً از «کا» است. ترتیب ابیات در سایر نسخ چنین است: ۴، ۵، ۲، ۳.
توضیح آنکه این غزل و غزل شمارهٔ ۲۳۰ در نسخه‌ها یک غزل بلند بوده است که شاعر، به گواهی «کا» آن را با سرودن یک مطلع و یک مقطع (مطلع و مقطع همین غزل) به دو غزل تقسیم کرده است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۳۰.
۱. خ، ش: کاروان؛ کا: راهروان.

بـی‌آبله مـاند کـف پـایی کـه در ایـن راه　　از سـرزنش خـار جـفایت گـله دارد
۴ گه می‌کُشی از غمزه، گه از عشوه، گه از ناز　　ای ظالم بی‌رحم کـه ایـن حـوصله دارد؟!
یـا رب کـه شـود کشـتهٔ شـمشیر تـغافل؟　　هـر دلشـده کـز نـاوک جـورت گـله دارد
گیرم که نجیب از ستم جور تـو بگـذشت
بـا دل چـه کـند کـز سـتمت آبـله دارد

۲۳۰*

۱ تـا طـفل سـرشکم دل پـر آبـله دارد　　تنها نه همین دل ز تـو بـدخو گـله دارد[۱]
بـیتابی لیـلی اگـر از پـرده بـرآیـد　　دانند که مجنون چـه قَـدَر حـوصله دارد
روشـن شـده یـعقوب مـرا دیـدهٔ امّـید　　پـیراهـن یـوسف مگـر ایـن قـافله دارد
۴ تنها نه همین مِهر فلک گرم شتاب است　　هر ذرّه به سر شوری از این مـرحـله دارد
با گـوهر مـقصود کـند دست در آغـوش　　هر دل که ز غم همچو صـدف آبـله دارد
مـن دور ز کـاشانه‌ام و یـار بـه کـاشان　　بـا اوست دلم گـرچـه بسـی فـاصله دارد
از حق مگذر کز دهن تنگ تـو ای شـوخ
اشـعار نـجیبِ تـو سـراسـر صـله دارد

۲۳۱**

۱ دل عـجب حـال خسـته‌ای دارد　　شـیشهٔ دلشکسـته‌ای دارد
زخـمم از لطـف گـاه گـاه نگـاه　　بـخیهٔ جسـته جسـته‌ای دارد

---

*. منابع (خ ۷۶ـ۷۷، ش ۷۱، ص ۴۴ـ۴۵، کا ۱۸۱، ن ۷۵).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت ششم تنها در «کا» ضبط شده و ابیات دوم و سوم به همراه هفت بیت دیگر، در هیأت غزلی مستقل در «ن» آمده است ما این دو بیت را به قصد پرهیز از تکرار از آن غزل (غزل شمارهٔ ۲۲۸) حذف کردیم. ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۲۹.

۱. مصراع‌های این بیت در «خ»، «ش»، «ص» و «ع» جا به جاست.

**. منابع (جنگ پرتو ۹۱، خ ۱۱۸، ش ۹۷، ص ۶۰، ع ۱۱۱ـ۱۱۲، کا ۲۱۴ـ۲۱۵، ن ۹۵).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در «ع» مصراع اوّل بیت چهارم با مصراع دوم بیت پنجم به عنوان بیت چهارم غزل ضبط شده است.

مُهر داغت به محضرِ دل ما
طرفه نقش نشسته‌ای دارد

۴ آفتابی مگر ربوده دلش
ماه من رنگِ جسته‌ای دارد

آن‌که زد شیشهٔ دلم بر سنگ
همچو من حال خسته‌ای دارد

دل آن‌کس که دل ز یادم برد
صید صیاد بسته‌ای دارد

۷ دل پی رونمای لاله‌رخی
از گل داغ دسته‌ای دارد

طایر جان درین قفس عمری‌است
پر و بال شکسته‌ای دارد

همچو پیوند یار جامهٔ صبر
تار و پود گسسته‌ای دارد

آن‌که جان در غمش سپرد[1] نجیب
دلِ از غصّه رَسته‌ای دارد

۲۳۲*

۱ ز خار آرزو دامانِ همّت چیدنی دارد
گلاب بی‌نیازی بر جهان پاشیدنی دارد

عیادت گر نخواهی کردنم مگذر[2] ز دلجویی
به دیدن گر نخواهی آمدن پرسیدنی دارد

به‌گرد شمع، فانوس از پی تعظیم می‌گردد
ز جا برخاستن برگرد[3] سر گردیدنی دارد

۴ فلک هست آسیا دایم نخواهد نوبه بود از من
چو برگشت آسمان پشتِ تو هم لرزیدنی[4] دارد

فریب چشم خواب آلود دولت خورده تمکین است
از این غافل که این پیمانه برگردیدنی دارد

سخن نشنیدنش گوشی به حرفم می‌کند آخر
تغافل کردن او مدّعا فهمیدنی دارد

---

۱. ن: سپرده.

*. منابع (خ ۱۰۳ـ۱۰۴، ش ۱۰۶ـ۱۰۷، ص ۶۸، ع ۱۲۲، کا ۲۲۵ـ۲۲۶، ن ۸۹).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۲. ن: بگذر.

۳. خ، ش: برکر.

۴. خ، ش: گردیدنی.

۷ غـرور از پـهلوی مـعشوق عـاشق مـی‌کند پیدا
چو حُسن افتاد سرکش زلف بـر خـود چـیدنی دارد
به غفلت رفت اگر یک‌چند، آگاهی خوش است آخر
چـــو بـــوسیدی لب پـیمانه وا بـوسیدنی دارد
تـو داری نـازکی از مـن دریـغ و، مـن[1] نـیاز از تـو
مـحبّت گـر چـنین بـاشد ز هـم رنـجیدنی دارد
نجیب، از شمع کمتر نیستی، کـم شکـوه کـن از تب
قـــبای زرنگـــار شـــعله هـم پـوشیدنی دارد

۲۳۳*

۱ دســـتی ز هـــوا آمـد و شـخصی بـه هـوا بـرد
امـــا نـــتوان گـــفت کـه بـود و بـه کـجا بـرد
بـرقی شـد و صـد خـرمن گـل را بـه چـمن سـوخت
ابـــری شـــد و دریـــای مـحیطی بـه هـوا بـرد
ســـــیلاب فـــنا شست در و بـــام جـــهان را
رفت آنکـــه دگـــرباره تـــوان نـــام وفـــا بـرد
۴ بـــاران حـــوادث دو ســـه ســیلاب روان کـرد
آســـایش و آرام فـــلک از هـــمه جـــا بـــرد
ابـــر دم تـــیغی ســـر بـــارش بـه جـهان داشت
از فـــرط جـــهانش ســـپر اهـــل دعـــا بـــرد
فـــریاد از ایـــن خـــواب کـــه در پـردهٔ پـندار
رازی کـــه نـــهان بـود بـه عـالم بـه مـلا بـرد

---

۱. ص: دریغ من.

*. منبع (ن ۶۸ـ۶۹).

ـ این غزل در متن، مجموعاً شانزده بیت است، امّا از آنجاکه هشت بیت آن (بیت دوم تا نهم غزل شمارهٔ ۲۳۵) در نسخه‌های «خ»، «ش» و «کا» به همراه یک مطلع و یک مقطع و نیز دو بیت دیگر تشکیل یک غزل مستقل داده است از تکرار آن هشت بیت صرفنظر شد تا هشت بیت باقیمانده که هم دارای مطلع است و هم دارای مقطع، هیأت یک غزل مستقل پیدا کند. شیوهٔ تقسیم یک غزل بلند به دو و حتی سه غزل، به گواهی برخی نسخ شیوهٔ خود شاعر بوده است.

۷ در جـــمعهٔ الف و مـــائه و چـــار بـــه شـــعبان
در خــواب یکــی آمــد و شــخصی بــه هــوا بــرد
خاموش نجیب این چه خیال است و چه خواب است
فــــرداست کــــه خــواهــند تــو را دار شــفا بــرد

۲۳۴*

۱ نتوان به خدا شکوه ز هر بی‌سر و پا برد
بــر شــه نــتوان داد ز فــریاد گــدا بــرد
اوّل ز گـــدا شکـوهٔ اربــاب دول[1] بــود
آخــر طــمع اهـل دول عِـرض گـدا بـرد
یک مو به رخ پیر و جوان نیست ز مردی
آب رخ ایـــن طــایفه را رنگ حــنا بــرد
۴ در پرده مگر شمع حجابی کند اظهار
عمری‌است که نتوان به زبان نام حیا برد
در محفل هر کس که شدم انجمن‌افروز
چون شمع کلاه از سرم و کفش ز پا برد
در جیب تهی چند توان دست نمودن
از کـیسهٔ مـا کـیسه‌بر شــهر دعـا بـرد
۷ ما شیفتهٔ خال و خط و چشم نگشتیم
حســنت دل مـا سـوختگان را بـه ادا بـرد
بیرون ز مجاز است نجیب، آرزوی عشق
در کشــور عــاشق نــتوان نـام هـوا بـرد

۲۳۵**

۱ آن‌کس بــه حـریم حـرمش قـبله‌نما بـرد
بر مروه نه راهی و نـه راهـی بـه صـفا بـرد
تا پای طلب هست ز مطلوب نشان نیست
یــعنی بـه دویـدن نـتوان ره بـه خـدا بـرد

---

*. منابع (خ ۹۵ـ۹۶، ش ۹۰ـ۹۱، کا ۲۶۴ـ۲۶۵، ن ۱۰۱).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت سوم در نسخهٔ «ن» نیست. در «ن» این غزل با غزل شمارهٔ ۲۳۶ یکجا ضبط شده است، امّا در «کا» آن یک غزل به دو غزل تقسیم شده است.

۱. ش: دو دل.

**. منابع (خ ۱۳۸ ح، ش ۱۲۹ ح، کا ۱۴۵ـ۱۴۶، ن ۶۹).

ـ ترتیب ابیات تقریباً، در نسخه‌ها یکسان است. در «خ»، «ش»، و «ن» بیت دوم پس از بیت نهم آمده است. ابیات اول و یازدهم تنها در «کا» ضبط شده. در «ن» ابیات دوم تا دهم همراه هشت بیت دیگر بر روی هم یک غزل است. ← غزل شمارهٔ ۲۳۳.

آن آیـنهٔ صـبح کـه مـی‌زد دم از آفـاق
خـورشید جـهانش ز پـی[1] روی‌نـما بـرد

۴ آن دست کـه سـرپنجهٔ تـدبیر جـهان بـود
تـقدیر نـهانش ز اشارت بـه قـفا[2] بـرد

آن هـدهد بـیتاب کـه در دام بـدن بـود
پـیغام سـلیمان زمـان را بـه سـبا بـرد

یک حـمله بـه مـن کـرد در اوّل غـم ایّـام
آه سـحری سـینه سـپر کـرد و بـلا بـرد

۷ آن تاج کـه بـر فـرق مـن از غـیب نـهادند
حـاشا کـه تـوانـد ز سـرم سـایه هـما بـرد

چون خاک شفایی که برندش بـه تـبرّک[3]
ایـام غـبار دل مـا را بـه دوا[4] بـرد

بـی‌منّت جـاروب‌کشی بـر درِ دل‌هـا
بادی شد و خـاشاک غـم از خـانهٔ مـا بـرد

۱۰ دیـوانـهٔ آن زلف سـیاهم کـه مـرا دوش
زنـجیرکشان تـا بـه درِ دارِ شـفا بـرد

برخـاست بـباید کـه نـجیب از سـر عـالم
شاید کـه ازیـن راه تـوان ره بـه خـدا بـرد

۲۳۶*

۱ دل از کـف مـن شـانهٔ آن زلف دوتـا بـرد
سـرپنجهٔ تـقدیر مـرا دست قـضا بـرد

از چـنگ تـو در طـالع دل نـیست رهـایی
داد آنـچه نگـار تـو ز کـف دزد حـنا بـرد

نگذاشت رسد شکوهٔ من ضعف به‌گـوشش
همچون نفس از ناله‌ام این سـرمه صـدا بـرد

۴ دزدیـده نگـاهی ز دلم مـهر تـو را بـرد
دزد آمـد و اسـباب تـو از خـانهٔ مـا بـرد

چون شمع برافروخت نجیب، از شرر عشق
بادی شد و چون شمع، کـلاه از سـر مـا بـرد

---

۱. ش: نی.
۲. کا: قضا.
۳. ش: تبریک.
۴. کا: هوا.

*. منابع (خ ۹۵ـ۹۶، ش ۹۰ـ۹۱، ع ۱۰۳ـ۱۰۴، کا ۲۱۶، ن ۱۰۱).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع تنها در «کا» ضبط شده. در «ن» این غزل با غزل شمارهٔ ۲۳۴ یکجا ضبط شده است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۳۴.

۲۳۷*

۱ افتاده[1] هوایی به سر و افسر ما برد　　بادی شد و چون شمع کلاه از سر ما برد[2]
سودای تو چون شمع ز سر افسر ما برد　　درد سر بی‌فایده را از سر ما برد
نگذاشت به کس مایهٔ خونابهٔ چشمی　　در هر که دلی داشت گمان دلبر ما برد
۴ این خال سیه چشم جهان‌بینِ فلک گشت　　روشنگر مه تیرگی از اختر ما برد
از خیرگی خصم، ادب گشته فراموش　　تأثیر نگه آبرو از گوهر ما برد
ما را به چه تقصیر به یاد تو نیاورد　　آن‌کس که فراموشیت از خاطر ما برد
۷ گر لشکر اعدای مرا هست زبانی　　آن نیز زبانی‌است که از لشکر ما برد
در مخزن هر دل که بود دُرّ نجیبی
فیضی‌است که از طبع گهرپرور ما برد

۲۳۸**

۱ افسردگی از اخگر ما اخگر ما برد　　هم اختر ما تیرگی از اختر ما برد
نگذاشت دل مرده به تن ذوق جوانی　　خاکستر ما گرمی خاکستر ما برد
دست و دل ما سرد ز دست و دل ما شد　　سوزندگی از اخگر ما اخگر ما برد
۴ از بیم زبان‌بازی خود بسته زبانیم[3]　　هم خنجر ما آب دم خنجر ما برد
نگذاشت به ما شغل جهان راحت دولت　　درد سر ما صندل درد سر ما برد
این آب و هوا باعث صدگونه جفا شد　　از کشور ما نام وفا کشور ما برد

---

*. منابع (خ ۹۵ـ۹۶م و ۸۸ح، ش ۹۰ـ۹۱م و ۸۲ح، ع ۱۰۳ـ۱۰۴، کا ۱۵۱، ن ۱۰۲ـ۱۰۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دوم در «کا» نیست و در «ن» بیت ماقبل آخر است که چون مصرّع است به تبعیّت از «خ» آن را در محل بیت دوم و به عنوان مطلع قرار دادیم. ابیات سوم و چهارم تنها از نسخهٔ «ن» است.

۱. جز «ن» سایر نسخ: افتاد.

۲. مصراع در نسخ جز «ن» چنین است: درد سر بی‌فایده را از سر ما برد.

**. منابع (خ ۱۱۴ـ۱۱۶، ش ۹۳ـ۹۵، ع ۱۰۹ـ۱۱۰، کا ۱۴۶ـ۱۴۷، ن ۹۵ـ۹۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها، جز نسخهٔ ن» یکسان است. مقطع تنها در «کا» ضبط شده. بیت پنجم در حاشیهٔ هر دو نسخهٔ «خ» و «ش» میان ابیات دوم و چهارم نوشته شده است. ترتیب ابیات در «ن» چنین است: ۱، ۲، ۳، ۷، ۴، ۸، ۵، ۶، ۱۱، ۹ و ۱۰. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۳۹ در نسخه‌ها یک غزل بلند است که در «کا» بدین صورت، به دو غزل تقسیم شده است.

۳. ن: زبانم.

۷ شد شهرت ما مانع پرواز به مقصود — بال و پر ما قوّت بال و پر ما برد
اشک آمد و شست از رخ ما گرد یتیمی — هم گوهر ما آبروی گوهر ما برد
مانند حباب از که بنالیم که آخر — چشم تر ما رونق چشم تر ما برد
۱۰ بار گنه از دوش، قدِ خم شده انداخت — انگشتر ما خاتم انگشتر ما برد
جمعیت زر کیسه‌بُر کیسهٔ ما شد — یعنی که زر کیسهٔ ما را زر ما برد
مـاییم نجیب آن شجری کز بد ایام
طوفان حوادث همه برگ و بر ما برد

۲۳۹*

۱ چون شمع، کلاه از سر ما سرور ما برد — تاج سر ما از سر ما افسر ما برد
نشنیدنی از بس که به فریاد شنیدیم — گوش کر ما شکوه به گوش کر ما برد
بیگانه نشد محرم آیینهٔ حسنش — دل را ز کف دلبر ما دلبر ما برد
۴ آخر به فریب آینه حیرت زده‌اش ساخت — کافر بت ما دل ز بت کافر ما برد
چون دید که توحید به صورت ندهد تن[1] — صورتگر ما سجده به صورتگر ما برد
از صافدلی راز تو، گُل از دل ما کرد[2] — از بستر ما بوی تو را بستر ما برد
۷ شد بستگی کار به ما راه گشایش — از ششدر ما مهرهٔ ما ششدر ما برد
چون کشتی لنگر شده کز جا کَنَدش بحر — سنجیدگی از لنگر ما لنگر ما برد
ما آینهٔ دست جهانیم به هر کار — عکس همه کس جوهر ما جوهر ما برد
۱۰ یکبار قدم رنجه نمودی تو و صد بار — خاک درِ ما سجده به خاکِ در ما برد
در کلک نجیب است گشاد رگ معنی
هم نشتر ما ره به سر نشتر ما برد

---

*. منابع (خ ۱۱۴ـ۱۱۶، ش ۹۳ـ۹۵، ع ۱۰۹ـ۱۱۰، کا ۱۸۶ـ۱۸۷، ن ۹۵ـ۹۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها، جز نسخهٔ «ن» یکسان است. بیت نهم در حاشیهٔ صفحهٔ نسخه‌های «خ» و «ش» میان ابیات هشتم و دهم نوشته شده است. ابیات اوّل، سوم، چهارم، پنجم و ششم در «ع» نیست. مطلع از «کا» و «ن» است. همچنین مطلع در «ن ۱۰۲» به عنوان مطلع غزلی دیگر (غزل شمارهٔ ۲۳۷) ضبط شده است. ترتیب ابیات، با توجه به وحدت این غزل و غزل شمارهٔ ۲۳۸ در «ن» چنین است: ۱، ۱۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰ و ۲۱.

۱. کا: دست.

۲. خ، ش: برد. مالک نسخهٔ «خ» با افزودن سرکش «برد» را به «کرد» بدل کرده، ولی نقطهٔ باء همچنان هویداست.

۲۴۰*

۱ دوش چون شمع جمال تو ز من دل می‌بُرد
شب به دامن پر پروانه ز محفل می‌برد
یاد ساقی‌گری چشم تو کز هر دوری
زنگ صد ساله‌ام از آینهٔ دل می‌برد
آن که در کشتن من داشت چو مژگان تو سعی
کاش می‌آمد و رحم از دل قاتل می‌برد
۴ کاش غافل به خیال تو مرا می‌آورد
آن که هر ساعتم از یاد تو غافل می‌برد
نعل وارون مه از مهر برد بیش فروغ
کاش عشق تو مرا از ره باطل می‌برد
هر قدم در طلبش چشمهٔ حیوانی بود
خضرِ این بادیه گر راه به منزل می‌برد
۷ داشت پاس ادب از بزم تو محروم مرا
ور نه تا کعبهٔ وصلم طپش دل می‌برد
آه اگر کس به عطای دو جهان می‌سنجید
آبرویی که کرم از رخ سائل می‌برد
نیّت اشک ندامت دل اگر داشت، نجیب
دانه ناکِشته ازین مزرعه حاصل می‌برد

۲۴۱**

۱ چند در آشفته حالی روزگارم بگذرد همچو زلفت در پریشانی مدارم بگذرد

---

*. منابع (خ ۱۰۰، ش ۱۰۳، ص ۶۵، ع ۱۱۸، کا ۲۱۱، ن ۹۱ـ۹۲).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است، فقط در «ن» ابیات چهارم و پنجم جا به جاست.

**. منابع (خ ۷۶، ش ۷۱، ص ۴۳ـ۴۴، ع ۸۳، کا ۱۹۰ـ۱۹۱، ن ۱۱۱).

ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». ابیات دوم تا پنجم تنها در «کا» ضبط شده، یعنی در سایر نسخه‌ها فقط مطلع غزل که مطلع نخست یا مطلع دوم غزل شمارهٔ ۲۴۲ این مجموعه است، ضبط شده.

در هــوای آن سـر زلف پـریشان و سیاه — بـا پـریشان روزگـاری روزگـارم بگـذرد
نقش غم زایل شود یکباره از خـاطر مـرا — از سـر یـاری اگـر بـر مـن نگـارم بگـذرد
۴ تا جوان بودم ز پیری بود غافل جـان مـن — من نـدانستم کـه روزی نـوبهارم بگـذرد

گر ز مهر، آن مه برافروزد شبی بزم نجیب
روزِ روشن رخ نـماید شـام تـارم بگـذرد

۲۴۲*

۱ چـــند در فکـــر غـــم دنـــیا مـدارم بگـــذرد
در خــــزان نــــاامــــیدی نــــوبهارم بگــــذرد
کــامرانــی‌های عــالم مــایهٔ صـد غـفلت است
ســخت مــی‌ترسم بــه دولت روزگــارم بگـذرد
خــو بــه حسـرت کـردهٔ بـیداد یـارم سـال‌هاست
نــیست مـمکن یک شـبی بـی‌غم[1] مـدارم بگـذرد
۴ تـــا مـیسّر هست ضــبط نــاله پــیشت مــی‌کنم
آه از آن ســـاعت کــه کــار از اخــتیارم بگــذرد
روز در مستی و، شب در خواب غفلت صرف شد
وای اگــر دیگــر چـنین لیـل و نـهارم بگـذرد
عـــمرها شــد در هــوایش جــانفشانی مــی‌کنم
خــاک مــی‌گردم کــه از کــویش غــبارم بگـذرد
۷ بــار مــنّت از فشــار قــبر بــر مــن بــدتر است
پــــرتو شــــمعی مــــبادا از مــــزارم بگــــذرد

آه[2] افســـوسی بـــه مـــن از عـمر مـی‌ماند، نـجیب
گــر بــه ایــن غـفلت سـراسـر روزگـارم بگـذرد

---

*. منابع (خ ۷۶، ش ۷۱، ص ۴۳ ـ ۴۴، ع ۸۳، کا ۱۸۹ ـ ۱۹۰، ن ۱۱۱).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً در نسخه‌ها یکسان است. تنها در «ن» بیت ششم و هفتم جا به جا ضبط شده است.
۱. خ، ش، ص، ع، ن: «بی‌غمی یکشب» به جای «یک شبی بی‌غم».
۲. کا: + و.

۲۴۳*

۱ سخت می‌ترسم به حسرت انتظارم بگذرد
رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
ای که خاکم را به باد از جلوهٔ خود داده‌ای
آنقدر[۱] بنشین که از پیشت غبارم بگذرد
نه به بیداری و نه در خواب می‌بینم تو را
خود بگو تا کی چنین لیل و نهارم بگذرد
۴ تن به ذلّت بهر عزلت[۲] داده‌ام در پیش یار
خوار گشتم تا سخن از اعتبارم بگذرد
در لباس وصل ما را تاب هجران تو نیست
بوی پیراهن مبادا[۳] از دیارم بگذرد
آسمان‌ها سینه بر دریا چو کشتی می‌زنند[۴]
هر کجا حرفی ز چشم اشکبارم بگذرد
۷ ای که هر بیچاره‌ای را چاره‌جویی کار توست
پیش از آن کن چاره‌ام کز چاره کارم بگذرد
پیر گشتم در جوانی چون هلال از احتیاج
تا به کی[۵] از پهلوی غیری مدارم بگذرد
من همان دریای پر شورم که گردون چون حباب
می‌کند قالب تهی تا از کنارم بگذرد

---

*. منابع (خ ۱۳۵ ـ ۱۳۶، ش ۱۲۶ ـ ۱۲۷، ص ۸۸، ع ۱۴۶، م ۱۲۶ ـ ۱۲۷، کا ۲۲۹ ـ ۲۳۱، ن ۷۳ ـ ۷۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با «خ»، «ش»، «ص»، «ع» و «ن». نسخهٔ «ع» فاقد ابیات هفتم، هشتم، یازدهم و دوازدهم است. در نسخهٔ «م» تنها شش بیت از غزل آمده است، بدین ترتیب: اول، هفتم، هشتم، چهاردهم، دوازدهم و چهاردهم.

۱. ص: اینقدر.

۲. ص: تن به لذّت بهر عزّت.

۳. ص: «مباد»، که مخل وزن است.

۴. در «ص» مصراع چنین است: «آسمان‌ها سینه بر کشتی چو دریا می‌زنند»؛ در «ع» چنین است: «آسمان بر سینه‌ام دریا چو کشتی می‌زند».

۵. خ، ش، ص، ن: تا بچند.

۱۰ من نـه آن سـروم کـه سـرسبزی بـود در طالعم
گـــرچـــه آب زنـدگی از جـویبارم بگـذرد
بـا شکـوه خـاکسـاری سـربلندی را مسنج
چـرخ پس پس مـی‌رود هـر جـا غـبارم بگـذرد
مســـتی[1] ســـرشاری از دوران[2] نـدارم آرزو
آنـــقدر کـــافی‌است کـایّام خـمارم بگـذرد
۱۳ چرخ راحت دشمن و من درد سر بسیار دوست
دور نـبود گـر بـه دولت روزگـارم بگـذرد
کـارها مـی‌آید از مـن غـیر مـوزونی، نـجیب
من نه آن سروم که کس از بـرگ و بـارم بگـذرد[3]

۲۴۴*

۱ دوش بـــیتابی دلم را کـــورهٔ ســیماب کـــرد
مـوج زد ایـن قـطره چندانـی کـه خـود را آب کـرد
شد حصار خـانهٔ چشـم چـو مـژگان چـاک چـاک
بس خرابی گریه در این خـانه چـون سیلاب[4] کـرد
گـــریهٔ بـیجا بـود در[5] بـزم وصـالش دیـده را
شـمع مـژگانم چـراغـان در شب مـهتاب کـرد
۴ ســـوخت جـــان را انـفعال گـریهٔ بـی‌اخـتیار
آنـچه آتش مـی‌کند بـا شـمع بـا مـن آب کـرد

---

۱. ص: هستی، م: ساغر. ۲. م: دولت.

۳. پیش از مقطع این غزل، هفتمین بیت غزل شمارهٔ ۲۴۲ (بار منّت از فشار قبر...) در نسخه‌ها ضبط شده که به سبب پرهیز از تکرار حذف شد.

*. منابع (خ ۹۸، ش ۱۰۱، ص ۶۳-۶۴، ع ۱۱۶، کا ۲۰۰-۲۰۱، ن ۹۲-۹۳).

- ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است، فقط بیت هشتم در «ن» نیست.

۴. خ، ش: خانهٔ سیلاب. ۵. ص: - در.

بـر امـید آنکـه شـاید یک دمت[1] بـینم بـه خـواب
دوش تـنهایی بـه صـد افسـانه‌ام در خـواب کـرد
خـون دل از پـرده‌های دیـده‌ام گـردید[2] صـاف
آتش حـل کـرده را چشـمم شـراب نـاب کـرد
۷ بس بـه گـرد دیـده طـفل گـریه‌ام بـی‌تاب گشت
عکس مـن از چشـم تـر آیـینه را گـرداب[3] کـرد
تـا بـه دست ایـن نـقد قـلبم بـود خـجلت داشتم
تـرک دل فـارغ مـرا از عـالم اسـباب کـرد
تـیغ مـژگان تـو عـالم را بـه کـج بـختی گـرفت
قـلعهٔ دل را بـه ایـن شـمشیر فـتح الباب کـرد
۱۰ دست مـی‌شوید[4] بـه آب زنـدگانی از حـیات
در جـوانـی تـوبه آن کس کـز شـراب نـاب کـرد
دل بـه زنگـار تـعلّق مـاند در قـید لبـاس
تـیره ایـن آیـینه را خـاکستر سـنجاب کـرد
نیست بی‌یک عمر زحمت یک دم آسایش که چرخ
خـار در پـیراهـن مـخمل بـرای خـواب کـرد
اضـطراب مـن نـجیب از کـاوش اغـیار بـود
بـیم دشـمن‌کامیم در بـزم او بـی‌تاب کـرد

۲۴۵*

۱ بـه تـیره بـختی آهـم اثـر چـه خـواهـد کـرد
به صدهزار شب این یک سحر چه خواهد کرد

۱. ص: دمی.
۲. خ، ش، ع، ن: گردیده.
۳. ن: بیتاب.
۴. خ، ش: «می‌شود»، که مخلّ وزن است.

*. منابع (خ ۷۵ ح، ش ۷۰ ح، کا ۱۷۱ ـ ۱۷۲، ن ۶۷ ـ ۶۸).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دهم تا پانزدهم در «کا» ثبت نشده است. نیز بخش‌هایی از بیت یازدهم غزل تا بیت پایانی آن به سبب آسیب‌دیدگی از نسخهٔ «خ» ساقط شده است.

بـغیر از ایـنکه بـه داد[۱] دلم کسـی نـرسد[۲]
دگـر زمـانهٔ بـیدادگـر چـه خـواهـد کـرد
به اوج بـی پـر و بـالی مـرا رسـاند و[۳] گـذاشت
به من[۴] زیاده از این بال و پر چه خـواهـد کـرد
۴ فـرو نشـاندن ایـن شـعله کـار مـژگان نـیست
به آتش دل مـن چشـم تـر چـه خـواهـد کـرد
ز ابـر حـادثه صـد سـال اگـر بـبارد سـنگ
بجز شکست دل مـن دگـر چـه خـواهـد کـرد
چو دل شکسته شد از موج حادثات چـه بـاک
به تخته پارهٔ کشـتی، خـطر چـه خـواهـد کـرد
۷ محیطِ دل به سـلامت، گـر اشک چشـم نـماند
ز بحر، گم شـدن یک گـهر چـه خـواهـد کـرد
ز من چه کم شود از کـاو کـاو خـصم ضـعیف
زبـان مـور بـه تـنگ شکـر چـه خـواهـد کـرد
چه صـرفه مـی‌برد از شـعله تـیز مـغزی خـار
به گـرم‌خـونی مـن نـیشتر چـه خـواهـد کـرد
۱۰ بـه روز[۵] قـطع امـید از فـلک نـدارم امید
به زخم تیغ قضا ایـن سـپر چـه خـواهـد کـرد
بـه شـمعِ طـور، سـر مـن فـرو نـمی‌آید
فـروغ اخـتر روشـن‌گهر چـه خـواهـد کـرد
ز یک سـتاره چـه پـرتو رسـد بـه بـخت سیاه
به شام، روشـنی یک شـرر چـه خـواهـد کـرد
۱۳ بـغیر از ایـنکه بـه نـادانش افکـند سـر و کـار
فـلک بـه مـردم دانـا دگـر چـه خـواهـد کـرد

---

۱. ش: بدانم.
۲. کا: نرسید.
۳. حرف ربط «و» از نسخه‌ها، جز «ن» ساقط شده.
۴. ش: همین.
۵. کا: هنوز.

به عالمی که ز جهل مرکّب است سیاه
فروغ دانش روشن‌گهر چه خواهد کرد
حسود، مردِ مصافِ دل تو نیست، نجیب
چه زهره باخته‌ای بی‌هنر چه خواهد کرد[1]

۲۴۶*

۱ برای اهل هنر بی‌هنر[2] چه خواهد کرد
مگس ز زمزمه با نیشکر چه خواهد کرد
جز[3] اینکه بی‌هنری چند را کشد از رشک
حسد به مردم صاحب‌هنر چه خواهد کرد
چو در هنر، پسر امتیاز خویش نه‌ای
بزرگ بودن جدّ و پدر چه خواهد کرد
۴ به لوچه[4] بست رگم همچو لعل خون شده خشک
به سخت‌جانی من نیشتر چه خواهد کرد
پس از گنه ز ندامت چه طرف خواهم بست
به دل‌سیاهی من چشم تر چه خواهد کرد
نهنگِ حادثه در بحرِ اهلِ وحدت نیست
به کشتی دل عاشق خطر چه خواهد کرد
۷ به آفتاب‌رخی کاسمان از آن داغ است
ستاره‌ریزی اشک سحر چه خواهد کرد
ز دیدن من حیران به آفتاب چه نقص
به روی ماه تو را یک[5] نظر چه خواهد کرد

۱. مقطع غزل در نسخهٔ «کا» تغییر یافتهٔ بیت دهم غزل است:
هنوز قطع امید از فلک نکرده نجیب   بغیر از اینکه شود تن سپر چه خواهد کرد

*. منابع (خ ۱۰۵ ح، ش ۱۰۸ ح، کا ۱۶۴ ـ ۱۶۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ش» فاقد ابیات دهم و یازدهم است و بیت یازدهم تنها در «کا» ضبط شده است.

۲. خ، ش، دنی ز خبث بصاحب هنر.
۳. واژهٔ «جز» به سبب آسیب دیدگی نسخهٔ «خ» از این نسخه افتاده.
۴. کا: بکوچه.
۵. خ، ش: تو.

بکش، فدات شوم نیم جان که را کشته‌است
چو رفت کار دل از دست سر چه خواهد کرد

۱۰ به آه و نالهٔ من هر چه خواست درد تو کرد
به پارهٔ دل و آه جگر چه خواهد کرد

نجیب، اگر که فتاد از نفس تو را چه باک
جز اینکه سر بسپارد دگر چه خواهد کرد

۲۴۷*

۱ خاکِ تن را به تمنّای تو جان باید کرد
خویش را محرم این راز نهان باید کرد

پا از آن کعبه به[1] نومیدی مطلب نکشیم[2]
سعی چندانکه در این راه توان باید کرد

شاید از دل به تماشاگه چشم آید یار
کاروانی دگر از اشک روان باید کرد

۴ به خدا گر بود از افسر دولت در کار
احتیاطی که سرم را ز زبان باید کرد

خواهی ار[3] جای به هر بزم دهندت چون شمع
زندگانی به مراد دگران باید کرد

لال بودن به از آن است که از غمّازی[4]
پیش هر طایفه تغییر زبان باید داد

۷ حُسن بی[5] ساخته محتاج به آرایش نیست
بِه از آنی تو که خود را به از آن باید کرد

---

*. منابع (خ ۱۳۱ـ۱۳۲، ش ۱۲۲ـ۱۲۳، ص ۸۴، ع ۱۴۰ـ۱۴۱، کا ۱۹۲ـ۱۹۳، ن ۷۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» بیت ششم را ندارد.

۱. ن: ز.
۲. خ، ش، ع: نکشم.
۳. ش، ص: از.
۴. در «خ» و «ش» مصراع چنین است: «تا نیفتی بزبان همه کس همچو سخن» و در «ن» چنین: «همچو دلماج برای لب نانی تا چند».
۵. ن: پی.

گر نـه شـاهین تـرازوی دو گـوش است زبـان
چون سبک گشت چرا گـوش گـران بـاید کـرد
کـیسهٔ تـن ز چـه دوزیـم بـر آن نـقد حـیات
که بـه تشـویش بـه صـرف لب نـان بـاید کـرد
۱۰ داغ نـــاسور دلم را نـــمکی هست ضــرور
فــرش مــهتابی ایــن خــانه کـتان بـاید کـرد
کُشتن مار ضرور است به هر وضع کـه هست
بـا بـدانـدیش عـداوت بـه گـمان بـاید کـرد
کــوتهی لایــق اربــاب کـرم نـیست، نـجیب
آنــچه از دست نـیاید بــه زبــان بــاید کــرد

۲۴۸*

۱ ترک چشمش[1] خنجر مژگان به قتلم تـیز کـرد
طرفه بدمستی‌است می بـاید مـرا پـرهیز کـرد
زهر چشـمش تـیر مـژگان را بـه قـتلم آب داد
بــاز ایــن بـدمست سـاغر را ز مـی‌لبریز کـرد
مو پـریشان کـرد[2] و سـنبل‌زار عـنبربیز گشت
پــیرهن بگشــود و عــالم را عــبیرآمـیز کـرد
۴ آه مــا دامــان خــورشید قــیامت را گــرفت
صبح رخسـار تـو را خـط روز رسـتاخیز کـرد
واجب عینی‌است چشم از غیر پوشیدن تـو را
چــند روزی بــاید ایـن بـیمار را پـرهیز کـرد
ســنبلستان گشت صــد آیـینه از عکس رخت
نــوبهار حســن را خــطّ تــو عــنبربیز کــرد

*. منابع (خ ۸۳ ـ ۸۴، ش ۷۸ ـ ۷۹، ص ۴۹ ـ ۵۰، ع ۹۳ ـ ۹۴، کا ۱۷۶ ـ ۱۷۷، ن ۱۰۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» بیت هفتم را ندارد. بیت نهم منحصراً از «ع» است.
۱. ع: چشمم. ۲. ع: گشت.

۷ نوگلی می‌خواست بهر رونمای حسن یار
لالهٔ داغ جنون را عشق دستاویز کرد
چون نباشم داغ کافرماجرایی‌های عشق
کوه را فرهاد کند و عیش را پرویز کرد
بیستون را در حقیقت عشق آتش دست کَند
تیشه را فرهاد شیرین‌کار دستاویز کرد
۱۰ عشق آن روزی که می در شیشهٔ ایجاد ریخت[1]
ساغر ما را به رنگ گل ز خون لبریز کرد
سرمهٔ چشم صفاهان بود[2] اشعار نجیب
گنجه را هم عاقبت خال رخ تبریز[3] کرد

۲۴۹*

۱ بی پای طلب در ره دنیا چه توان کرد
با کشتی بشکسته به دریا چه توان کرد
گفتی که درین میکده بی یار چه کردی
جز خون به دل ساغر و[4] مینا چه توان کرد
گفتی که چرا توبه نمودی ز می ناب
چون شیشه تهی گشت ز صهبا چه توان کرد
۴ راهی که به سر بردنش از گریه محال است
معلوم که با آبلهٔ پا چه توان کرد
چون ما ز ستم‌های تو بیمار نباشیم[5]
خود[6] عیسی و پرسی که مداوا چه توان کرد

---

۱. ن: کرد.
۲. واژهٔ «بود» از قلم کاتبان «خ» و «ش» افتاده است.
۳. ن: «شیراز» به جای «تبریز» که سهو القلم کاتب است.
*. منابع (خ ۷۷ـ۷۸، ش ۷۲ـ۷۳، ص ۴۵، ع ۸۴ـ۸۵، کا ۱۷۰ ـ ۱۷۱، ن ۱۱۰).
ـ ترتیب ابیات، صرف نظر از شمار آنها در نسخه‌ها یکسان است. مطلع تنها در «کا» ضبط شده. ابیات اول و پنجم در «ن» نیست. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۵۰ در نسخه‌ها به صورت یک غزل بلند ضبط شده و در «کا» به دو غزل تقسیم شده است. ما از این تقسیم، تبعیّت کردیم.
۴. ن: ـ و.
۵. کا: نباشد.
۶. کا: تو.

یک شهر به من دشمن و یک دوست، چه سازم
با آن[1] چه توان گفت و به این‌ها چه توان کرد
هر چند که دانیم نجیب، از ستم چرخ[2]
مشکل شده اوضاع تو، امّا چه توان کرد

۲۵۰*

۱ دل، تنگ چو شد با می و مینا چه توان کرد
با حوصلهٔ قطره به دریا چه توان کرد
هر چند که ما آتش طوریم به معنی
با هیمهٔ تر[3] غیر مدارا چه توان کرد
هر روز چو[4] بر ما بتر از روز دگر بود
امروز چه کردیم که فردا چه توان کرد
۴ گفتی چه کنم با تو جزای عمل تو
جز رحم[5] تو خود گوی که با ما چه توان کرد
هر ذرّهٔ ما را چو به او ربط جدایی است
جز سجده بر او از همه اعضا چه توان کرد
در بوم و بری نیست که نظّاره‌طلب نیست
چون نیست تو را چشم تماشا چه توان کرد
۷ یک دانه به مطلب چو بر از خاک نیامد[6]
معلوم که از حاصل دنیا چه توان کرد

---

۱. ن: او.
۲. ن: دهر.
*. منابع (خ ۷۷ـ۷۸، ش ۷۲ـ۷۳، ص ۴۵، ع ۸۴ـ۸۵، کا ۲۱۲ـ۲۱۳، ن ۱۱۰).
ـ ترتیب ابیات، صرفنظر از شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دهم (= مقطع) در «کا» ضبط شده و نیز بیت نهم در «ص»، «ع» و «ن» ضبط شده. ← حراشی غزل شمارهٔ ۲۴۹.
۳. کا: با هیزم.
۴. کا: ـ«چو» که سهو القلم کاتب (البته حروفچین) است.
۵. خ، ش: زخم.
۶. کا، ن: نیاید.

جز لالهٔ اشکی که بود تحفه به هر دشت
با یاد تو در دامن صحرا چه توان کرد

بی‌شوق به جایی نرسد تن به ره عشق
با کشتی بی‌باد به دریا چه توان کرد

خوش باش نجیب از ستم یار که گفتند
از یار جفاکار تمنّا چه توان کرد

۲۵۱*

۱ اشکم ز جنبش مژه طوفان زیاده کرد   این طفلِ نی‌سوار جهان را پیاده کرد
زلف کجش به سلسلهٔ عاشقان، نکرد   ظلمی که خطّ یار به این خانه‌زاده[1] کرد
چشم تو آهویی‌است که در صیدگاهِ ناز   صد شیر را ز حلقهٔ چشمی قلاده کرد
۴ زان وسمه‌ای که یار بر ابروی خود کشید   آخر کمان طاقت ما را کباده کرد
ننشست نقش هیچ کس از عاشقان چو شمع   با آنکه عرض مطلب خود ایستاده کرد
دیدی به سوی غیر و دلم گشت پر ز خون   این جام را نگاه تو لبریز باده کرد
۷ ما را ز خون پُر است دل[2] و، رشک مدّعی   این شیشه را تصوّر مینای باده کرد
بستم به تار زلف تو سررشتهٔ حیات   عمرش زیاد باد که عمرم زیاده کرد
تکرار جام باده به شیشه بود ضرور   همچون نماز جمعه که باید اعاده کرد
۱۰ بر بی‌نشان کسی به نشان پی نمی‌برد   ما را به راه کوی تو گمراه جاده کرد
نشکفت غنچه‌ای به مراد دل کسی   این نوبهار تنگدلی را زیاده کرد

کرد از دو نشئه، نشئهٔ می غافلم، نجیب
اینش سزا که تکیه به ناپاک‌زاده کرد

---

*. منابع (خ ۸۶ـ۸۷، ش ۸۱ـ۸۲، ص ۵۱ـ۵۲، کا ۱۵۰ـ۱۵۱، ن ۱۰۵).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات هشتم و نهم منحصراً از نسخهٔ «ن» است.

۱. در «ص»، «خانه زاده» به صورت «خانه‌واده» ضبط شده است که به نظر می‌رسد سهو القلم «ز» را به «و» تبدیل کرده باشد.

۲. واژه «دل» از قلم کاتب «ش» افتاده است.

۲۵۲*

۱ تـا لب لعـل تـو بـا صـهبا نـمک را تـازه کـرد
بـا نـمکدان داغ رشک مـا نـمک را تـازه کـرد
تا تـو رفـتی از کـنارم دیـده بـر دامـان گـریست
شـور اشکـم بـاز بـا دریـا نـمک را تـازه کـرد
داغ مـا شـد تـازه‌تر از پـنبهٔ صـبح وصـال
شور این مرهم بـه زخـم مـا نـمک را تـازه کـرد
۴ چون فلک هر عضو من دارد نمکدانی بـه دست
تـا دم تـیغ تـو بـا اعـضا نـمک را تـازه کـرد
لاله مـی‌روید نـمکدان در بـغل از کـوه و دشت
شور مجنون بسکه با صـحرا نـمک را تـازه کـرد
داغ رشکـم بـا نـمکدان بـاز عـهد تـازه بست
تـا بـه غـیرْ آن یـار بـی‌پروا نـمک را تـازه کـرد
۷ چشم من دور از تو داغِ در نمک خوابیده است
شور اشک از بس به مژگان‌ها نمک را تـازه کـرد
جـای تـیرِ نـازِ[۱] مـژگانش تـغافل زد بـه دل
زخـم مـن بـا تـیغ اسـتغنا نـمک را تـازه کـرد
سـرگرانـی را دم تـیغ تـو تـا از سـر گـرفت
زخـم‌های کـهنه بـا اعـضا نـمک را تـازه کـرد
۱۰ خـود بـه دست خـود گـرفتار دم شـمشیر شـد
خصم بدطینت، عـبث بـا مـا نـمک را تـازه کـرد
بـوسهٔ دیگـر ز وابـوسیدنش دریـافتم
بـاز دنـدانـم بـه آن لب‌هـا نـمک را تـازه کـرد

*. منابع (خ ۱۰۷ـ۱۰۸، ش ۱۱۰ـ۱۱۱، ص ۷۱، ع ۱۲۵ـ۱۲۶، کا ۱۷۷ـ۱۷۸، ن ۸۶ـ۸۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت پنجم و بیت دوازدهم از «ن» ساقط است.
۱. خ، ش: تیرماز.

حـلقهٔ آن زلف، دل را در کـمند خـود کشـید
شـور ایـن زنـجیر بـا سـودا نـمک را تـازه کـرد
خواهد این شمشیر آخر کار خود کردن، نـجیب
خـصم نـامردانـه گـر بـا مـا[1] نـمک را تـازه کـرد

۲۵۳*

۱ داغ از تـــن غـــم پـرور مـا دود بـرآورد
آیـــینه ز خـــاکســـتر مـــا دود بـرآورد
بـر هـر دل گـرمی کـه غـم عشق زکـاتش
بـــحر صـــفت از پـیکر مـا دود بـرآورد
فـریاد کـه از خـجلت خـون‌گرمی احـباب
جـــای عـــرق از پـــیکر مـا دود بـرآورد
۴ هـر پـارهٔ دل شکـوه بسـاط دگـر انـداخت
پـــرهیز کـــه از مـــجمر مـا دود بـرآورد
سرگرم به جانسوزی خویشم عجب این است
چـون شـمع کـه از افسـر مـا دود بـرآورد
در دام [چـــو] انـــدیشهٔ پـــرواز نکـردیم
تـــا آنکـــه ز بـال و پـر مـا دود بـرآورد
۷ از گرمروان هر کـه در ایـن راه نـفس سـوخت
چـــندان‌کـه ز چشـم تـر مـا دود بـرآورد
بـرچـید نـفس سـینهٔ گـرم از مـژه خـوناب
چـون شـمع سـحر از سـر ما دود برآورد
شب آتشی افروخت نجیب از نـفس خـویش
ایـــن طـرفه کـه از بسـتر مـا دود بـرآورد

---

۱. خ، ش، ع: خصم تا مردانه با ما گر.

*. منبع (ع ۱۰۶ـ۱۰۷).

۲۵۴*

۱ این نسب نیست که کس رشوه ز دونان گیرد
گر یکی نان پدرش داده دو تاوان گیرد
نان خشکی به ته سفرهٔ هر کس باشد
از برای شکم خویش چو انبان گیرد
از نسب لاف و ترک صلهٔ رحم کند
از پدر گوید و از مادر خود نان گیرد
۴ آنچه در شهر صفاهان همه را داده ز پس
رفته رفته همه را پیش ز کاشان گیرد
از پی اینکه به نانی برسد همچو هلال
التزام از پی نفروختن نان گیرد
آدمیزادهٔ نااهل بود کرم پنیر
که به نانی نرسد گر پی صد خان گیرد
خود نمک‌گیر و کند دعوی نانی به نجیب
میهمانی کند و خرده به مهمان گیرد

۲۵۵**

۱ گرفتار غمت با نالهٔ بلبل نمی‌سازد
دل از کف دادهٔ رویت به بوی گل نمی‌سازد
دماغ آشفتهٔ زلف تو با سنبل نمی‌سازد
پریشان حال گیسوی تا با کاکل نمی‌سازد

*. منابع (خ ۹۱، ش ۸۶، کا ۱۴۹ ـ ۱۵۰).

**. منابع (جُنگ پرتو ۹۱، خ ۱۰۸ ـ ۱۰۹، ش ۱۱۱ ـ ۱۱۲، ص ۷۳، ع ۱۲۶ ـ ۱۲۷، ن ۸۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات دوم، ششم و هفتم از «جُنگ پرتو» و «ن» ساقط است. بیت دوم ـ که مطلع دوم غزل است ـ در «خ ۲۱۷»، «ش ۱۹۴» و «ع ۲۲۳» جزء تک بیت‌ها و در «ص» بیت ما قبل مقطع است که ما بر طبق سنّت شاعر در ساختن غزل‌های ذو مطلعین آن را مطلع دوم غزل قرار دادیم. نیز بیت هشتم غزل در «ص» نیست.

چنان ناسازگاری باب گردیده‌است در عالم
که بلبل در گلستان جهان با گل نمی‌سازد
۴ شراب ناامیدی درد سر بسیار می‌دارد
خمار آلودهٔ صهبای لب، با مُل نمی‌سازد[1]
پریشان حال گیسویش ز خط، خرّم نمی‌گردد
اسیر هند زلف یار با کاکل نمی‌سازد
به تعمیر بدن کاری ندارد مرد صاحبدل
که عاقل هیچ‌گه بر روی دریا پل نمی‌سازد
۷ نگردد پند ناصح سدّ راه از خویش رفتن را
کسی بر راه سیلاب محبّت پل نمی‌سازد
نگیرد مرغ دل در سینه آرام از خیال او
که در کنج قفس بلبل به بوی گل نمی‌سازد
نجیب، امشب مگر زد عندلیب خامه گلبانگی
که دیگر مرغ دل با نالهٔ بلبل نمی‌سازد

۲۵۶*

۱ خوش آن وحدت[2] که بوی وصل با پیراهن آویزد
ز یوسف دست بردارد زلیخا در من آویزد
گر از[3] رخ یوسف من برقعِ کثرت براندازد
دوصد یعقوب در کنعان به یک پیراهن آویزد

۱. ص: «خمار آلودهٔ صهبای با مل لب نمی‌سازد»، که بدیهی است الفاظ جا به جا شده است.

*. منابع (خ ۸۷ ح، ش ۸۳ ح، کا ۲۱۵ ـ ۲۱۶، ن ۱۰۴).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. کاتب نسخهٔ «ش» چهار بیت آغاز غزل را نقل نکرده است. بیت سوم تنها در نسخهٔ «ن» آمده. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۵۷ در نسخه‌ها روی هم، یک غزل بلند است که در «کا» به دو غزل تقسیم شده است.

۲. کا: به جای «خوش آن وحدت»، «در آن گلشن».

۳. واژه‌های «گر از» به سبب آسیب دیدگی نسخهٔ «خ» از میان رفته است.

اگــر بــا دشــمنانت دوســتم بـینی مـدان دشـمن
نــدارم دوســتی کــز بـهر مـن بـا دشـمن آویـزد
۴ چراغ[1] هـیچکس از مـن نشـد خـاموش، جـا دارد
کـه مـهر و مـاه بـر خـاکـم چـراغ روشـن آویـزد
ز[2] غفلت بود اگر بـر غـیر کـردم تکـیه در کـویت
ز مستی خویش را بـلبل بـه چـوب گـلشن آویـزد
دلم در ســرسرایــی مــانده ســرگردانگـیسویی
چو فانوسی که کس در مسجدش از روزن آویـزد
۷ به هر حالت نمک را پاس باید داشت چون مـردان
که این شمشیر هم با دوست هم با دشـمن آویـزد
نــجیب از بــهر پـابوس تـو ای تـاج سـر خـوبان
نـــدارد دستآویــزی مگــر در دامــن آویــزد

۲۵۷*

۱ نه مرد است آن‌که دستش را به دامـان زن آویـزد
ز حــق دوری کــند بــر دامـن اهـریمن آویـزد
سوار خود مکن از عـجز نـادان را که طـفل اوّل
پـی گـردن نشسـتن خـویش را در دامـن آویـزد
اگــر نـه خـار خـاری[3] غـنچه دارد از دل تـنگم
چـرا پـیراهـن خـونین بـه چـوب گـلشن آویـزد

۱. واژهٔ «چراغ» به سبب آسیب دیدگی نسخهٔ «خ» از میان رفته است.
۲. حرف «ز» به سبب آسیب دیدگی نسخهٔ «خ» از میان رفته است.
*. منابع (خ ۸۷ ح، ش ۸۳ ح، کا ۲۶۱، ن ۱۰۴).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً در نسخه‌ها یکسان است. فقط ابیات پنجم و ششم در «خ» و «ش» و «ن» جا به جا ضبط شده. مطلع و مقطع تنها در «کا» ضبط شده. ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۵۶.
۳. ن: خار خار.

۴ بـه خـاکـم شـمع از بیتابیِ دل پـا نـمی‌گیرد
مگـر کس بـر مـزار مـن چـراغ روشـن[۱] آویـزد
مباش از دوستی ایمن که همدم گشت با دشمن
که آید بر تو شمشیر تو چون بـا دشـمن آویـزد
خدایا وارهـان[۲] زیـن طـوق لعـنت گـردن مـا را
کسی تریاکدان را تـا بـه کـی در[۳] گـردن آویـزد
نـجیبا، خـنده کـن بـر آن‌کـه بـر ایـوان تـالارش
چـراغـی کـهنه و بشکسـته و بـی‌روغن آویـزد

۲۵۸*

۱ بـی‌دولت از وسـیله بـه دولت نـمی‌رسد — از کف دعـا بـه عـرش اجـابت نـمی‌رسد
عـاشق کـجا و ایـن‌همه طـاقت در انـتظار — یک شـمع تـا بـه صبح قـیامت نـمی‌رسد
او از مـحیط و ایـن ز دل دردپـرور است — گـوهر بـه گـردِ اشک نـدامت نـمی‌رسد
۴ کـم نـیست بـهر آبـله در راه عشـق، خـار — بی‌طالع آن‌کـه بـر سـر قسـمت نـمی‌رسد
تا بر سمند سرکش مـنصب شـدی سـوار — دست کسـی بـه دامـن دولت نـمی‌رسد
مـنصوروار کس نشـد آگـه ز راز مـن — حق با من است و کس به حقیقت نمی‌رسد
۷ تیغ ستم مکش که نگـه کـار خـویش کـرد — زحمت مکش که کار به زحمت نـمی‌رسد
واعظ، افاده کن که تو را حق به جانب است — معلوم شد که کس بـه حـقیقت نـمی‌رسد
کـوته نـمی‌کند ز سـر کـوی یـار پـای — تـا کـار مـا و دل بـه فـضیحت نـمی‌رسد
گـر بـر فـلک ز پـایهٔ مـنبر رود، نـجیب
واعـظ بـه گَـرد پـیر طـریقت نـمی‌رسد

---

۱. ن: از روزن. ۲. خ، ش: وارها.
۳. خ، ش: از.
*. منابع (خ ۱۰۲، ش ۱۰۵، ص ۶۷، ع ۱۲۰ ـ ۱۲۱، کا ۱۷۳ ـ ۱۷۴، ن ۹۰).
ـ به جز بیت پنجم که از «ص» ساقط است دیگر ابیات این غزل به همین ترتیب در هر چهار نسخه ضبط شده است. در «ع» بیت ششم به جای بیت پنجم آمده و همچنین بیت پنجم به جای بیت ششم. در «ن» هم بیت ششم بر بیت پنجم مقدّم است.

۲۵۹*

۱ تو آن گلی که اگر شبنمی جبین تو بوسد
ستاره‌ریزی شرم از عرق، زمین تو بوسد
خوش آن دمی که نظر بازیم جبین تو بوسد
نگه عرق شود و روی شرمگین تو بوسد
فغان که تیر تو چندان نماند در دل عاشق
که زخم آن سر پیکان دلنشین تو بوسد
۴ هلال عید سراپا دهان شده‌است ز حیرت
که تا سهیل لب بوسه آفرین تو بوسد
به هیچ‌وجه لبم از تو روی بوسه ندارد
مگر عرق شود و روی شرمگین تو بوسد
به ناخن تو مهِ نو شبیه ساخته خود را
در این لباس مگر پای نازنین تو بوسد
۷ خوش آن دو دولت یکبار رو نموده که عاشق
نهد دو دست تو بر چشم و آستین تو بوسد
مباش بی‌خبر از فکر خال کنج دهانت
کمین نموده که لب‌های نازنین تو بوسد
دلم ز حلقهٔ زلف تو جمع نیست مبادا
دهان گشاید و گیسوی چین به چین تو بوسد

---

*. منبع (ن ۷۵).

ـ در این غزل سه بیت مصرّع مشاهده می‌شود که هر سه می‌توانند نقش مطلع داشته باشند. نخستین بیت، مطلع نخستین و اصلی غزل است. شاعر با قافیهٔ نخستین مطلع (جبین / زمین) بیتی دیگر ساخته و به دنبال مطلع نخست قرار داده است. از آنجا که قافیه و غالب واژه‌های مصراع نخست، یکی است به نظر می‌رسد که شاعر در پی انتخاب یکی از دو مطلع و حذف دیگری بوده است. مطلع دوم چنین است:

تو آن گلی که اگر بوی گل جبین تو بوسد / صدای بوسه شود بلبل و زمین تو بوسد

سومین بایت با قافیهٔ «جبین» و «شرمگین» ساخته شده و در نسخه، پیش از مقطع قرار گرفته است. این بیت را به تبعیّت از برخی نسخ (مثل نسخهٔ «خ») در جایگاه مطلع دوم قرار دادیم تا غزل مانند شماری از غزل‌های شاعر ذو مطلعین گردد.

۱۰ کجاست طالع رنگ و حنا و بخت بلندی
که خفته باشی و کس پای نازنین تو بوسد
بسی‌است بوسه‌ربا هر شکنج زلف مبادا
که عافیت کند و خال عنبرین تو بوسد
زیاد از دهن عاشق است بوسه به دستت
مگر چو دورهٔ خاتم لبش نگین تو بوسد
نجیب گفته غزل را و ایستاده به درگه
که گر قبول فتد افتد و زمین تو بوسد

۲۶۰*

۱ مگیر از خضر ساغر گرچه عمر جاودان باشد
مکش پیمانهٔ منّت اگر لبریز جان باشد
طمع را دولت از طبع بزرگان برنمی‌دارد
هما با آن سعادت دیده‌اش بر استخوان باشد
ز تقلید بزرگان، سفله، صاحب شان نمی‌گردد
نخواهد آسمان شد ابر اگر در آسمان باشد
۴ کند بدمست، سرشاری دولت اهل منصب را
فضولی‌های مهمان[1] زالتفات میزبان باشد
سبکبار[2] آنچنان آهنگ رفتن کن از این منزل
که در دنبال جانت تن چو گَرد کاروان باشد
ز بیم دزد معنی، شعر خود پوشیده می‌دارم
چو زر داری که بر اهل طمع حالش نهان باشد

---

*. منابع (خ ۱۰۴، ش ۱۰۷، ص ۶۹، ع ۱۲۳، کا ۲۵۷ ـ ۲۵۸، ن ۸۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت پنجم در «ع» نیست.
۱. ص: «میهمان»، که مخلّ وزن است. ۲. ن: بیکبار.

۷ چه حاصل چون عزیزی نیست در مصر خریداری
گرفتم اینکه صد یوسف تو را در کاروان باشد
تدارک بر سرافرازان بود ارباب حاجت را
چو دستی را[1] شکست افتاد بر گردن گران باشد
نجیب، احوال دشمن را تجسّس نیست پر لازم
چه افتاده‌است با خود اینقدر کس بدگمان باشد

۲۶۱*

۱ در هجر تو جز سوختنم کار نباشد
چون شمع بجز شعله به من یار نباشد
بزمی که در آن شمع رخ یار نباشد
گر خلد بود قابل دیدار نباشد
شب نیست که چشمم به ره یار نباشد
شمع مژه‌ام ابر شرربار نباشد
۴ منمای به خورشید قیامت رخ خود را
کاین خیره نگه قابل دیدار نباشد
بی‌شمعِ تجلّیِ تو در محفل کونین
پروانهٔ[2] جان را هوس بار نباشد
در هر که غمی هست نصیب دل من کن
تا غیر منت عاشق غمخوار نباشد
۷ بی‌اشک و صدا زار بگریم که دلت باز
از زاری من اینهمه بیزار نباشد

---

۱. واژهٔ «را» از قلم کاتبان «خ» و «ش» افتاده است.

*. منابع (جنگ پرتو ۹۰، خ ۱۳۳ ـ ۱۳۴ ح، ن ۶۳ ـ ۶۴).

ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است. تنها در «خ» بیت دهم پس از بیت هفتم آمده است. بیت نهم و دهم منحصراً از «ن» است.

۲. جنگ، خ: دردانه.

عشقت ز پی سوختنم ساخته چون شمع
با هجر و وصال تو مرا کار نباشد
یوسف نه عزیزی‌است که مانَد به جهان خوار
هر چند به کونین خریدار نباشد
۱۰ کوه دلم از لنگر هجر تو کمر باخت
این بار غم عشق چو هر بار نباشد
بی‌پرده ز شرم گنهم روی طلب نیست
مطلب نکنم عرض چو شب تار نباشد
خوش با اثر افتاده نجیب آه تو امشب
فریادرسی در پس دیوار نباشد

۲۶۲*

۱ از چشم چه حاصل چو رخ یار نباشد
از دیده چه مقصود چو دیدار نباشد
گفتی که تو را طاقت نظّارهٔ من نیست
من دانم و دیدار تو را کار نباشد
نبض نفس نالهٔ عاشق چه شناسد
پیش تو طبیبی که گرفتار نباشد
۴ من عاشق نشنیدن نالیدن خویشم
فریادم از آن است که بیدار نباشد
ناز این‌همه مفروش که صبحش شده نزدیک
روزی که تو باشی و خریدار نباشد

---

*. منابع (جنگ پرتو ۹۱، ن ۱۰۵).
ـ ترتیب در هر دو مأخذ یکسان است. ابیات هفتم و هشتم تنها در نسخهٔ «ن» ضبط شده.

گوشش به فغان مایل و چشمش بـه تـغافل
در خـواب از آن رفـته کـه بـیدار نـباشد
۷ مـن یـار دل خسـتهٔ یـاران چـو طـبیبم
بـیزارم از آن دوست کـه بـیمار نـباشد
بـا حـصر قـناعت نشـود جـمع، وگـر نـه
کم نـیست در ایـن سـفره کـه بسیار نـباشد
آواز نـجیب از پس در مـی‌شنوم بـاز
بـرخـیز، بـبین روی بـه دیـوار نـباشد

۲۶۳*

۱ یـا رب دل کس چـون دل مـن زار نـباشد / از گـردش چشـمان تـو بـیمار نـباشد
گر[1] هر سر موی تو به رنگی نخورد تـاب / صـد رنگ بـه زلف تـو گـرفتار نـباشد
از رنگ بـه رنگی نـرود زآرزوی وصـل / صـد گـونه ز هـجران تـو بـیمار نـباشد
۴ قـطع نـظر از جـان ز فـراق تـو نـمودن / سـهل است، اگـر حسـرت دیـدار نـباشد
مـی‌نالم و در پـردهٔ صـد رنگ خـموشی / دارد ادبـم پـاس کـه بـیدار نـباشد
من بلبل و پـروانـهٔ یک شـمعم و یک گـل / بـا جـلوهٔ هـر شـمع و گـلم کـار نـباشد
۷ گَـردِ قـدمِ مـژده دهـی مـی‌رسد از دور / ای دیـده بـبین قـاصد دلدار نـباشد
گوشم چو جرس از طپش دل شده لبریز / آواز دری مـی‌شنوم یـار نـباشد
چشمم یده‌ای کرده که[2] با ایـن‌همه بـارش / از زاری مـن خـلق در آزار نـباشد
تشریف تقرب چو نجیب آن‌که ز شه یافت
در چشـم عـزیزان جـهان خـار نـباشد

*. منابع (خ ۱۳۳ ح، کا ۲۷۸ ـ ۲۷۹، ن ۶۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت نهم از «کا» ساقط شده.
۱. خ، ن: از.
۲. واژهٔ «که» از «خ» ساقط است.

۲۶۴*

۱ دل از نعیم دنیا آسوده گو نباشد
دامان همّت ما آلوده گو نباشد
دست از طعام الوان بی‌رنج خلق بردار
هر دانهٔ برنجی آلوده گو نباشد
بر سفرهٔ قناعت قرص جوی اگر هست
نان‌های تخمه‌داری فرموده گو نباشد
۴ در ظرف دیده تا اشک پالوده می‌توان ساخت
در کاسه‌های چینی پالوده گو نباشد
گر رو سفیدیی هست در خانهٔ قیامت
دیوار خانه از گچ اندوده گو نباشد
چون در جهان نمانی دلبستگی به او چیست
در قید بودنی‌ها نابوده گو نباشد
۷ احوال سال پیران پرسیدنی ندارد
راهی که می‌شود گُم پیموده گو نباشد
پایی که در ره دوست می‌بایدش به سر رفت
از حرص تا به زانو فرسوده گو نباشد
رویی که در نقاب صد پرده عالمش دید
بر من نجیب خود را ننموده گو نباشد

---

*. منابع (خ ۱۰۵، ش ۱۰۸، ص ۶۹ـ۷۰، ع ۱۲۳ـ۱۲۴، کا ۱۹۹، ن ۸۸).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت پنجم منحصراً از «ن» است. پیش از بیت پنجم در نسخهٔ «ن» بیتی بوده است که تنها مصراع اوّل آن خواناست و جای مصراع دوم آن سفید است. مصراع اول چنین است: «گر در زمین همّت تخم قناعتی هست».

۲۶۵*

۱ هر چشم که نوری ز حیا داشته باشد   جامی‌است که می زآب بقا داشته باشد
از اوج محال است فتد طایر دولت   تا بال و پر از دستِ دعا داشته باشد
پیمودن این راه به تقلید، محال است   موسی نشود هر که عصا داشته باشد
۴ خاریم[1] ولیکن نه چنان خار که هر گل   جا بر سر بی‌قدری ما داشته باشد
از وصل مکرّر نتوان برد تمتّع   حیف است که معشوق وفا داشته باشد
با دوستیت دوستی غیر محال است   بی‌کس شود آن‌کس که تو را داشته باشد
۷ من بر سر آنم که کنم جان به فدایت   گر تیغ تو یک دم سر ما داشته باشد
دل این‌همه در آرزوی کعبه نگردد   از داغ[2] اگر قبله‌نما داشته باشد
سرزنده ز کوی تو محال است گذشتن   گیرم که کسی قوّت پا داشته باشد
۱۰ افتادگیم بهر سرافراز شدن نیست   آن نیست غبارم که هوا داشته باشد
ما بت نپرستیم و دنی[3] را نستاییم   گر پیرهن کعبه قبا داشته باشد
شهرت نکند دست کرم بی‌کف سائل   یک دست محال است صدا داشته باشد
۱۳ بی‌لذّت بخشش چه کند خلد برین را   آن دست که عادت به سخا داشته باشد
جز چرخ که هم کین بودش با من و هم مهر[4]   یک بام ندیدم دو[5] هوا داشته باشد

حاشا که نجیب از ستمش شکوه نماید
تا یار سر صلح[6] و صفا داشته باشد

۲۶۶**

۱ در زلف تو آهم چه اثر داشته باشد.   گر داشته باشد چه قَدَر داشته باشد
فریاد که با این‌همه نالیدن بسیار   یک ناله نکردم که اثر داشته باشد

---

*. منابع (تذکرهٔ حزین ۸۱، خ ۱۲۳ـ۱۲۴، ش ۱۱۵ و ۲۴۲، ص ۷۷ـ۷۸، ع ۱۳۵ـ۱۳۶، کا ۲۷۲ـ۲۷۴، ن ۸۱ـ۸۲).
ـ ترتیب ابیات، صرف نظر از شمار آنها، در نسخه‌ها یکسان است. در «ش» ابیات اوّل تا ششم در (ص ۲۴۲) و ابیات هفتم تا پانزدهم در (ص ۱۱۵) ضبط شده است. «تذکرهٔ حزین» حاوی پنج بیت است: بیت اوّل، دوم، نهم، دوازدهم و چهاردهم.

۱. ص: خواریم.
۲. خ، ش، ص، ع: «داغی»، که مخلّ وزن است.
۳. ن: هوا.
۴. خ، ش: قهر.
۵. ص: که.
۶. ن: سر و صلح.
**. منبع (ن ۸۵).

در آتش عشقی که کند زَهرهٔ شمع آب   پروانهٔ بیدل چه جگر داشته باشد
۴ جز مصرع برجسته که شهرت ثمر اوست   یک سرو ندیدم که ثمر داشته باشد
تار نفس آبله‌دار آفت جان است   آن رشته نخواهم که گهر داشته باشد
دل می‌طپد و چشم چپم می‌جهد از شوق   تا زان دلِ دیده چه خبر داشته باشد
۷ با این‌همه سرسبزی گلزار تمنّا   نخلی ننشاندم که ثمر داشته باشد
در مزرع کونین بجز اشک ندامت   نخلی ننشاندیم که بَر داشته باشد
در کاوش مژگان من انصاف نمانده‌ست   چشمی چه قَدَر خون جگر داشته باشد
۱۰ صد سرو به یاد قد رعنای تو کِشتیم   شاید یکی آغوش ثمر داشته باشد
تنها به نسب لاف بزرگی نتوان زد   دریا نشود هر که گهر داشته باشد

در کوی تو رنگم ره پرواز ندارد
هر چند که صد راه گذر داشته باشد

۲۶۷*

۱ ز آسودگی دامن آن چیده باشد   که از درد، روی دلی دیده باشد
در این ره به منزل رسد خاکساری   که چون جاده بر خویش پیچیده باشد
بود سرخ‌رو همچو گل در دو عالم   به وضع جهان هر که خندیده باشد
۴ به او می‌برم رشک در عشقبازی   که از یار خود الفتی دیده باشد
گل داغ هجران نصیبش نگردد   دلی کز جفای تو رنجیده باشد
گِل‌آلود می‌آید از دیده اشکم   چو طفلی که در خاک غلطیده باشد
۷ چراغش شود همچو پروانه روشن   به گِرد سرت هر که گردیده باشد
ز رشک من آگه شود بی‌قراری   که او را ز خود نیز پوشیده باشد

چه نقصان به مضمون شعرم نجیب است[1]
بگو با وی آن تا که برچیده باشد

---

*. منابع (خ ۱۲۶ ح، ش ۱۱۷ ح، کا ۲۲۸).
- ترتیب ابیات در نسخ یکسان است. بیت ششم از «کا» ساقط است. این بیت جزء تک‌بیت‌ها در دو نسخه (خ ۲۱۸، ش ۱۹۵) ضبط شده است. بیت ششم تا نهم در «ش ۱۱۷» ضبط نشده است. مصراع دوم مقطع به سبب آسیب‌دیدگی نسخهٔ «خ» از این نسخه ساقط شده.

۱. «است» به علت آسیب دیدگی نسخهٔ «خ» از این نسخه ساقط شده.

۲۶۸*

۱ ز دنیا بسی نکته فهمیده باشد / که هر نکته را نیک سنجیده باشد

گریزانم از بیم غفلت ز راحت / چو طفلی که در خواب ترسیده باشد

دلی نیست بی‌ماتم فوت مطلب / چنین روزگاری کسی دیده باشد

۴ کسی در لباس از تو نومید گردد / که تشریف امّید پوشیده باشد

عجب دارم از بی‌پر و بالی خود / که چشمم بر اقبال پرّیده باشد

به چشمم نگه خواب راحت ندارد / مبادا به خوابت کسی دیده باشد

۷ سرشکم شده گرم از آتش دل / چو آبی که در دیگ جوشیده باشد

چه می‌پرسی از تخم امّید عاشق / گمان هست در خاک پوسیده باشد

در خلوت دل به آهستگی زن / مبادا در آن یار خوابیده باشد

۱۰ چه گو خواهی از قدّ خم زد به[1] میدان[2] / فلک گو[3] به کام تو گردیده باشد

مکن شکوهٔ حُسن باور ز عاشق / ز مصحف اگر جامه پوسیده باشد

که رنجیده یارب ز من کز طفیلش / دلی نیست کز من نرنجیده باشد

۱۳ اگر شرح حال مرا گفته قاصد / گمان هست احوال پرسیده باشد

حریر تجرّد حرام است[4] بر آن / که جانش ز تن خرقه پوشیده باشد

ز صلحش چه آمد که از جنگش آید
نجیب از تو رنجید رنجیده باشد

۲۶۹**

۱ آن رشتهٔ جان زلف پریشان که باشد / این آیهٔ نازل شده در شان که باشد

---

*. منابع (خ ۱۲۵ ح، ش ۱۱۷ ح، کا ۲۲۶ ـ ۲۲۷، ن ۶۶ ـ ۶۷).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مطلع از «کا» است. ابیات سوم و چهارم و یازدهم تا سیزدهم منحصراً از «ن» است. در «ش» ابیات چهاردهم و پانزدهم ضبط شده است. ← حواشی غزل ۲۶۷.

۱. خ: ز.
۲. ن: روز میدان.
۳. خ: گر.
۴. ش: «حرامت» به جای «حرام است» که مخلّ وزن است.

**. منابع (خ ۱۲۴ ـ ۱۲۵، ش ۱۱۵ ـ ۱۱۶، ص ۷۸، ع ۱۳۶ ـ ۱۳۷، کا ۱۴۳ ـ ۱۴۴، ن ۸۱).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

این گل که ز شبنم نگران است در این باغ — بر غفلت خود دیدهٔ گریان که باشد
این برگ گل چیده بر او گوهر شبنم — از لاله‌عذاران، لب و دندان که باشد
۴ خاری که کشد در ره او دامن دل را — از خاک برون آمده مژگان که باشد
این لاله که سر برزده از خاک به صد رنگ — در زیر زمین حسرت الوان که باشد
آن را که رگ لعل بود نام به کهسار — در سختی ایّام رگ جان که باشد
۷ برخاستن گرد ز کوی[1] تو محال است — این نالهٔ برخاسته از جان که باشد
خوبان همه در قتل من خسته شریکند — تا خون مرا رنگ به دامان که باشد
هرگز شب هجران مرا صبح نمی‌بود — این مرحمت از چاک گریبان که باشد
۱۰ هر کس به تمنّای[2] وصال تو به راهی‌است — تا صبح قیامت شب هجران که باشد
منظور تو صید چو منی نیست از این چشم — این آهوی صیاد نگهبان که باشد
از[3] خون جگر تا به کمر در می ناب است — خمیازهٔ ساغر، لب خندان که باشد

هر کس[4] نبرد فیض، نجیب از سخنانت
تا شهد غزل‌های تو در شان که باشد

۲۷۰*

۱ ایـن آب روان آینهٔ جان که باشد — این سبزه رگ خواب پریشان که باشد
دل بر سر دل ریخته تا چشم کند کار — این کوی که و عرصهٔ جولان که باشد
در گرد غم، این قطرهٔ اشک شده دریا — سیلاب که و ریگ بیابان که باشد
۴ آن عکس که گه دل بَرَد و گاه دهد دل — استاد که و طفل دبستان که باشد
می‌گریم و از سوز دل خود خبرم نیست — کاین آب روان آتش سوزان که باشد
لوح زر و چوب سر حرفی‌است به دستش — تا مهر فلک طفل دبستان که باشد

---

۱. ص، ع، ن: روی.
۲. ص: تماشا.
۳. خ، ش، کا: در.
۴. ص: هرگز.

*. منابع (خ ۱۲۲ـ۱۲۳، ش ۲۴۱ـ۲۴۲، ص ۷۶ـ۷۷، ع ۱۳۴، کا ۱۵۲ـ۱۵۳، ن ۸۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت هفتم است.

۷ از یار که دل برده که آید به منش رحم — این کافر بی‌رحم مسلمان که باشد
شادی کسی از مرغ گرفتار ندیده‌است — چاک قفس ما لبِ خندان که باشد
این سنبل پیچیده به کوه و کمر دشت[1] — طومار سرِ زلف پریشان که باشد
۱۰ داغ دل من غنچهٔ صد برگ نمی‌داشت — در سینه دگر وا شده پیکان که باشد
شوری که سخن‌های نجیب تو به عالم
افکنده، ندانم ز نمکدان که باشد

۲۷۱*

۱ عیبجو پاک بین[2] نمی‌باشد — هر که آن هست این نمی‌باشد
طمع ما به قدر جذبهٔ ماست — کهربا خوشه‌چین نمی‌باشد
دعوی جا، ز پستی قدر است — صدر بالا نشین نمی‌باشد
۴ هست آیینه هم به خلق دو رو — پاک دل عیب‌بین نمی‌باشد
چین خسّت در آستین گر نیست — جبهه هم پر ز چین نمی‌باشد
درد صحّت فزای بی‌درمان — بهتر از درد دین نمی‌باشد
۷ سربلندی به خاک آدم نیست — آسمان در زمین نمی‌باشد
بهر پا در رکاب دولت و دین[3] — خانه‌ای به ز زین نمی‌باشد
یک نگین را دو نام ممکن نیست — دین و دنیا قرین نمی‌باشد
۱۰ در کمین کسی که حرفی نیست — حرف را در کمین نمی‌باشد
کس به دشمن چنین نکرد نجیب
دوست پرور چنین نمی‌باشد

---

۱. ص: کمر و دشت.

*. منابع (خ ۹۴ح، ش ۸۹ح، کا ۲۴۲ ـ ۲۴۳، ن ۹۸).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت سوم تنها در نسخهٔ «ن» ضبط شده.

۲. خ، ش، کا: دین. ۳. ش: دولت دین.

۲۷۲*

۱ متوکّل غمین نمی‌باشد / یار با اهل کین نمی‌باشد
سوز عشقی چو شمع اگر نبود / داغ در آستین نمی‌باشد
حاصل باغ زندگی خواری‌است / گل در این سرزمین نمی‌باشد
۴ خط ز لعل لب تو خواهد رُست[1] / بی‌مگس انگبین نمی‌باشد
تو ز من سرگران و من از تو / دوستی این‌چنین نمی‌باشد
باغبان کیست این گلستان را / گل خودرو چنین نمی‌باشد
۷ چشم حیران عشقبازان را / نگه واپسین نمی‌باشد
چشمم از انتظار گشت سفید / وعده کردن چنین نمی‌باشد
آن‌که چاهی نکند بهر کسی / چَه کَنَش در کمین نمی‌باشد
۱۰ زر و سیم است قبله‌گاه حریص / حرص درد اهل دین نمی‌باشد
دین و دنیا به هم نمی‌سازد / این دو با هم قرین نمی‌باشد
بهره‌ور شو همی ز شعر، نجیب
سخنی غیر ازین نمی‌باشد

۲۷۳**

۱ عاشقی مهر و کین نمی‌باشد / جانفشانی چنین نمی‌باشد
از خدنگ تو[2] هر دلی که شکست[3] / دگر اندوهگین نمی‌باشد
بجز از چشم عاقبت‌اندیش / عینک دوربین نمی‌باشد
۴ محفلی را که دلْ سپند[4] بود / چشم بد در کمین نمی‌باشد

---

*. منابع (خ ۹۱ـ۹۲، ش ۸۶ـ۸۷، ص ۵۴ـ۵۵، ع ۹۹ـ۱۰۰، کا ۲۵۸، ن ۱۰۰ـ۱۰۱).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت سوم منحصراً از «ن» است و مطلع و بیت نهم تا بیت مقطع منحصراً از «کا».
این غزل و غزل شمارهٔ ۲۷۳ در نسخه‌ها یک غزل بلند بوده‌است که شاعر، به گواهی «کا» آن را به دو غزل تقسیم کرده است.
۱. کا: رفت.

**. منابع (خ ۹۱ـ۹۲، ش ۸۶ـ۸۷، ص ۵۴ ـ ۵۵، ع ۹۹ـ۱۰۰، کا ۲۴۳، ن ۱۰۰ـ۱۰۱).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دهم در «ص» نیست. بیت نهم منحصراً از «ن» است. ← حواشی غزل ۲۷۲.
۲. کا: ـ تو.
۳. ص، ن: شکفت.
۴. تمام نسخ بجز «ن»: دلپسند.

کـوی یـار است کـعبهٔ مقصود   هـمه جـا دلنشـین نـمی‌باشد
انـتظارم اگـر کشـد غـم نیست   عـاشقی کـم از ایـن نـمی‌باشد
۷ حـرف تـلخ از لب تـو نشـنیدم   زهـر در انگـبین نـمی‌باشد
از کس آیـینه را غـباری نـیست   در دل صـاف کـین نـمی‌باشد
داغ عـاشق ز شـعله مستغنی است   گـل زرد آتشـین نـمی‌باشد
۱۰ نـیست کـوتاه دست اهـل کـرم   چـین دریـن آسـتین نـمی‌باشد
در گـلستان چـو داغ تـازهٔ مـا   یک گـل آتشـین نـمی‌باشد
قدر یک آب خوردن است، نجیب
صـبر مـا بـیش از ایـن نـمی‌باشد

۲۷۴*

۱ پـیری رسـید و نـوبت صـبح امید شـد   شـام سـیاه تـیره‌دلی روز عـید شـد
رویم سفید و موی سیه بود پیش از ایـن   برگشت بخت و رو سیه و مو سفید شـد
جـنبیدنش گشـاد درِ رزقِ بسـته را   دنـدان بـه قـفل روزیـم آخـر کـلید شـد
۴ شـد پـیر نـوجوانِ امـیدم ز انـتظار   گـوشم قـد خـمیده بـه راه نـوید شـد
هـر آرزو کـه بـود نـهانی بـه دل مـرا   بـر چـهرهٔ امید چـو مـوی سـفید شـد
دلبسـتگی مـا بـه جـهان کـارها گشاد   ایـن قـفل رفـته رفـته کـلید امـید شـد
۷ یک جلوه کرد و بـرد دل هـر دو کـون را   رویـی نـمود و از نـظرم نـاپدید شـد
گسـترد سـایه نـخل امیدم بـه روزگـار   باری که بـود بـر دل مـن بـرگ بـید شـد
مـا خـانه خـواه آیـنهٔ صـافی‌دلیم   شب در دیـار مـا نـتوانـد سـفید شـد
۱۰ پیری که بـود مـنکر مـا در طـریق عشـق   آخـر بـه پـیش تـازه‌جوانـی مـرید شـد
هـر پـارهٔ سـیاه‌دلی‌های مـا نـجیب
آخر عزیزِ دست جهان، چون حدید شد

---

*. منابع (خ ۷۶ح، ش ۷۱ح، کا ۱۷۵ ـ ۱۷۶، ن ۱۰۸).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مصراع اول بیت دهم در نسخه‌های «خ» و «ش» ضبط نشده.

۲۷۵*

۱ هلالی بود طوق گردنش ماه مدوّر[1] شد
تُرنج غبغبش سیب ذقن گردید و بهتر شد[2]
حنا بستی، نقاب افکندی، ابرو وسمه‌ای کردی[3]
شفق شد، ابر شد، قوس قزح[4] شد، عالمی تر شد
ز سنگینی به میزان گر نگنجیدی گناه من
سبک شد کوه عصیانم چو با عفوت برابر شد
۴ دلم در دست آن گم شد یقین می‌دانم ای ساقی
که از شوق لب لعلش ز جان پُر گشت ساغر شد
به چندین رنگ شد داغ دلم تا آفتابی شد
نمک شد، پنبه شد، مهتاب شد، خورشید خاور[5] شد
سجودی داشت خاکم آرزو بر سرو بالایی
زمین شد، از خجالت آب شد، دریای اخضر شد
۷ مپرس احوال دل را در شکَر شیرینیِ[6] آن لب
تبسّم شد، نمک شد، آب شد، قند مکرّر شد
بخاری بود دل از تابش خورشید عشق او
هوا شد، منجمد شد، صاف شد، یاقوت احمر شد
در ایجاد دهان بر روی ماهش تند دید ایزد
نقط شد، خال شد، نامش دهان تنگ دلبر شد

---

*. منابع (بیاض صفا: خ ۱۰۱ ـ ۱۰۲ ح، ش ۱۰۵ ح؛ کا ۲۶۸ ـ ۲۶۹، ن ۶۸).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. «بیاض صفا» تنها پنج بیت آغاز غزل را ضبط کرده. «کا» ابیات سوم و چهارم را ندارد. نسخهٔ «ش» هم پنج بیت آغاز غزل را ندارد. بیت سوم و چهارم از «ن» ساقط است. این غزل و غزل ۲۷۸ در نسخه‌ها، جز نسخهٔ «کا» یک غزل بوده است.

۱. بیاض صفا: منور.

۲. بیاض صفا، ن: گردید بهتر شد.

۳. بیاض صفا: «حنا بستی فکندی برقع ابرو وسمه کردی»؛ در «کا» مصراع چنین ضبط شده: «حنا بست و نقاب افکند و وسمه کرد ابرو» که مخلّ وزن است.

۴. کا: قوس و قزح.

۵. خ، کا، ن: انور.

۶. بیاض صفا، خ: شیرنی.

۱۰ گل داغم شراری بود اول در شب هجران
نقط شد، مردمک شد، خال شد، حل کرده عنبر شد
سگی بودم نجیب اندر نمکزار نجف، جسمم
نمک شد، پاک شد، دُرّ نجف شد، زیب افسر شد

۲۷۶*

۱ گل خورشید رخسار که دیگر ذرّه‌پرور شد
که مرغ دل ز تاب شعلهٔ حسنش سمندر[1] شد
قیامت قامت او جلوه‌گر شد باز پنداری
که عالم بر من از بی‌طاقتی صحرای محشر شد
ز شوق منصب پروانگی در بزم او امشب
طپیدن‌های دل در سینه بر من بال دیگر شد
۴ مزن بر هر در دل حلقه چون داغ سبک لنگر
که گردد خار[2] گل چون در نظرها پر مکرّر شد
نمی‌سوزد چراغ هیچ‌کس تا صبح و حیرانم
که چون داغ[3] دلم را هر شب این دولت[4] میسّر شد
مصیبت بس‌که دیدم دور از او[5] در کنج تنهایی
کمند وحدتم با حلقهٔ ماتم برابر شد
۷ غنیمت دان دل شب‌ها اگر چشم تری داری
که دامان صدف زاشک ندامت پر ز گوهر شد

---

*. منابع (خ ۸۰ـ۸۱، ش ۷۵ـ۷۶، ص ۴۷ـ۴۸، ع ۸۸ـ۸۹، کا ۲۵۴، ن ۱۰۹).
ـ ترتیب ابیات، صرف نظر از شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات چهارم و هفتم در «ن» نیست. همچنین مصراع دوم مقطع هم از قلم کاتب «ن» افتاده است. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۷۷ در نسخه‌ها یک غزل بوده که در «کا» به دو غزل تقسیم شده است.

۱. ن: سخنور.
۲. کا: خوار.
۳. ن: ـ «داغ» که سهو القلم کاتب است.
۴. ن: ـ «دولت» که سهو القلم کاتب است.
۵. جز «ن» سایر نسخ: آن.

ز ضعف ناتوانی‌ها درین وادی به راه من
چو نقش پا غبار خاطرم سدّ سکندر شد
نجیب امسال دارم آرزوی سیر کاشانی[1]
که بر من[2] عیش از مهجوری یاران مکدّر شد

۲۷۷*

۱ رقم بر صفحهٔ ایجاد عالم تا مقدّر شد
ز اول سرنوشت ما به می چون خطّ ساغر شد
تواند محفل آرای جهان چون شمع گردیدن
گل آتشفشان داغ[3] هر سر را که افسر شد
ز تاب آتشفشان شعله‌های شرح مکتوبم
پرِ پروازِ مرغِ نامه بر بال سمندر شد
۴ ستایش باید آن روزی‌رسانی را که با رایش
به ما خواهند داد آن را که از اوّل مقرّر شد
نجیبا، چون سخن گفتی ز عشق و حسن آن دلبر
تو را مسّ وجود از کیمیای عشق او زر شد

۲۷۸**

۱ نگاهش بر سر رحم آمد امّا غیر پرور شد
فرنگی زاده بود اوّل، مسلمان گشت و کافر شد

---

۱. کا: «دیدن کاشان» به جای «سیر کاشانی». ۲. کا: «بزم» به جای «بر من».

*. منابع (خ ۸۰ ـ ۸۱، ش ۷۵ ـ ۷۶، ص ۴۷ ـ ۴۸، ع ۸۸ ـ ۸۹، کا ۲۲۲، ن ۱۰۹).

ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». در سایر نسخ ابیات دوم و سوم جا به جا ضبط شده. ابیات چهارم و پنجم منحصراً از «کا» است. ← حواشی غزل ۲۷۶. ۳. ن: ـ«داغ» که سهو القلم کاتب است.

**. منابع (بیاض صفا، خ ۱۰۱ ـ ۱۰۲ ح، کا ۲۶۱ ـ ۲۶۲، ن ۶۸).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دهم (= مقطع) تنها در «کا» ضبط شده و «بیاض صفا» بیت اول را ضبط کرده است. ← حواشی غزل ۲۷۵.

به یک گردش که چشمش[1] کرد آن در پرده دیدن‌ها
نگه شد، سرمه شد، برگشته[2] مژگان گشت و خنجر شد
به یاد آن لبان و عارض و گردن، سرشک من
شکر شد، شیر شد، مهتاب شد، دُرّ مدوّر شد
۴ کجا رفتی که اشک و آهِ طاقت‌سوز و جانِ من
شرر شد، شعله شد، آتش به عالم زد، سمندر شد
به‌تدریج آشنا عشق مجازی با حقیقت شد
تمنّا شد، هوس شد، آرزو شد، عشق کافر شد
کف خاکم که بود آیینه‌دار طاقت عالم
ز عشقت مضطرب گشت و، ز هجرانت مکدّر شد[3]
۷ ندامت بین که از شرم گنه خاکم پس از مردن
سحابی شد، تقاطر کرد و نیسان گشت و[4] گوهر شد
به دل هر قطرهٔ اشکی که از حسرت فرو خوردم[5]
تهی قالب شد و وارون، حباب آب کوثر شد
ز سر واکرد زلفش تاب و گردش کرد چشمانش
زمین و آسمان بر یکدگر پیچید و محشر شد
نجیب، این جسم خاکی شد قرین عشق مهرویان
شرر شد، شعله‌ور شد، ذرّه شد، خورشید انور شد

۲۷۹*

۱ حیف از آن لب‌ها که با مورانِ خط دمساز شد
راه حرفی از برای نکته گیران باز شد

---

۱. خ: چشمت. ۲. خ، کا: بر سینه.
۳. مصراع در «خ» و «ن» چنین است: ز عشقت مضطرب شد، پهن شد، صحرای محشر شد.
۴. واژهٔ «و» از «ن» ساقط است. ۵. کا: فرو بردم.
*. منابع (خ ۸۵ ح، ش ۸۰ ح، کا ۱۹۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع، منحصراً از «کا» است. این بیت به سبب آسیب دیدگی، از نسخهٔ «خ» و به تَبَع آن از نسخهٔ «ش» ساقط شده. بیت ششم جزء مفردات «خ» و «ش» نیز ضبط شده است.

سـرمه‌واری ضـایع از خـاک سـیه‌بختان نـماند
هر چه مژگانش ز چشم انداخت وقف نـاز شـد
عـیش مـن بـر انـبساط اهـل عـالم بسته است
دیگـری سـاغر کشـید و مـن دمـاغم سـاز شـد
۴ لازم هستی‌است در غـم‌های هـم بـودن شـریک
تا نفس بر جـاست مـی‌باید بـه هـم دمسـاز شـد
بس‌که مضراب حسد در پرده زد بر جان خویش
چـین پـیشانی دشـمن تـارهای سـاز شـد
افـترا بسـتن دلیـل عـجز مـعنی‌بندی است
در سـخن مـی‌باید از اهـل سـخن مـمتاز شـد
چـونکه از اهـل دلی آسـان نگـردد مشکـلی
لاجـرم بـاید نـجیبا، عـازم شـیراز شـد

۲۸۰*

۱ بخل و بی‌دندانـی مـمسک بـه هـم دمسـاز شـد
راه حـرفی از بـرای نـان نـخوردن بـاز شـد
هـیچ‌کس مـرغ کـباب رشـوه را بـا مـا نـخورد
در دهان هر که رفت ایـن لقـمه مـرغ انـداز شـد
یک کس و یک شهر ناکس دارد، از این بی‌کسی
وای بر آن‌کس کـه از ایـن نـاکسان مـمتاز شـد
۴ طـایر جـانم بـه دام حـیرت از شـهرت فـتاد
وای بـر مـرغی کـه بـا ایـن مـرغ هـم‌پرواز شـد

---

*. منابع (خ ۸۳ـ۸۴ح، ش ۷۸ـ۷۹ح، کا ۱۶۷، ن ۹۶ـ۹۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۸۱ در نسخه‌ها، جز نسخهٔ «کا»، یک غزل بلند بوده است که در این نسخه به دو غزل تقسیم شده است.

حسن[1] ظاهر قابل دیدار جانبازان نبود
شاهد دنیا نصیب رند شاهدباز شد
الفتِ ناجنس آخر کار خود را می‌کند
راز دل بی‌پرده شد تا جان به تن همراز شد
۷ همچو خاتم کز سیاهی نام برمی‌آورد
سرمه هر کس خورد در عالم بلند آواز شد
قطره‌ای از خون ما عشّاق، بی‌مصرف نماند
هر چه را تیغش ز سر واکرد پا انداز شد
خانهٔ امّید بی‌درگه نمی‌ماند، نجیب
گر دری شد بسته از جای دگر در باز شد

۲۸۱*

۱ نقش انجام امور آماده در آغاز شد
آن یکی صاحبدل و آن یک سخن‌پرداز شد
سوختم چون شمع خود را از زبان خویشتن
شعلهٔ آوازم آخر سرمهٔ آواز شد
هر که قربش بیشتر محروم‌تر از روی دوست
چشم بستن از رخ شاهان نصیب باز شد
۴ بال صد پروانه شد مقراض شمع اما چه سود
لقمهٔ روشندلی رزق دهان گاز شد
رفت چون خورشید، دارد ماه بدری در عقب
روز بر ما گر دری شد بسته شب در باز شد

---

۱. کا: جسم.

*. منابع (خ ۸۳ـ۸۴ح، ش ۷۸ـ۷۹ح، کا ۲۶۳ـ۲۶۴، ن ۹۶ـ۹۷).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مطلع و مقطع منحصراً از «کا» است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۸۰.

دل ز صورت‌های بی‌جان بس‌که زلف یار برد
چون شب ماه مبارک مطرح شب‌باز شد

۷ پرده‌دار راز او ستّار باشد ای نجیب
آن‌که مردم را به گیتی پرده‌دار راز شد

۲۸۲*

۱ صورتگری که نقش تو ای ماه می‌کشد — نوبت به زلف چون رسدش آه می‌کشد
تیری که غمزهٔ تو نهد در کمان ناز — جان را هدف نموده و دلخواه می‌کشد
تا دیده خیرگی نکند در نظاره‌ات — بر یاد آفتاب رخت ماه می‌کشد
۴ دست مرا که جامهٔ جان چاک کرده است — از دامن وصال تو کوتاه می‌کشد
دوری میان ما و تو صورت‌پذیر نیست — نقّاش سرو و فاخته[1] همراه می‌کشد

در راه وعدهٔ تو شبیه نجیب را
چون نقش پا فتاده به هر راه می‌کشد

۲۸۳**

۱ در راه تو هر جادّه تار نفسم شد — هر آبلهٔ پا که شکستم جرسم شد
چون نگذرم از یار که در گلشن ایجاد — از هر چه گذشتم به همان دسترسم شد
فریاد که در بزم تمنای تو چون شمع — هر خار که در سینه شکستم نفسم شد

چون بلبل تصویر در این باغ ز حیرت
بر هر سر شاخی که نشستم قفسم شد

---

*. منابع (خ ۱۱۹ ـ ۱۲۰، ش ۹۸ ـ ۹۹، ص ۶۱ ـ ۶۲، ع ۱۱۳ ـ ۱۱۴، کا ۲۳۷ ـ ۲۳۸، ن ۹۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. ص، ع: سرو فاخته.
**. منبع (ن ۸۲).

۲۸۴*

۱ خط ز لبش سر زد بوسه فراوان شد / مژده به عاشق ده[1]، شب شد و ارزان شد
صبح قیامت را، خط شبِ هجران کرد / موج خط و خالش، زلفِ پریشان شد
خط به مزار حسن، سورهٔ یاسین خواند / کاکل مشکینش[2]، قاری قرآن شد
۴ کعبهٔ حسنِ او، جامه ز خط پوشید / پنجهٔ مژگانش، خارِ مغیلان شد
رنگ سیه بختی، ریخت به رویش خط / سرمهٔ چشمانش، خواب پریشان شد
خط به دهان او، راه سخن وا کرد[3] / غنچهٔ خندانش، زخم نمایان شد
۷ حسن ز دور خط، سر به گریبان برد / تکمهٔ پیراهن، سیب زنخدان شد
جای نگاه گرم کابله نامش بود / در ته موج خط، ریگ بیابان شد
رستهٔ دندانش، ارّهٔ جان‌ها گشت / پشت لبش از خط، موجهٔ سوهان شد
۱۰ یوسف حسن از خط، در چَهِ زندان ماند / غبغب سیمینش، طوق گریبان شد
اشکِ جگرخونم، نعمتِ الوان گشت / دیده به شور آمد، داغ نمکدان شد
نالهٔ شبگیرم، قصد رگِ جان کرد / شیون زنجیرم، سلسله‌جنبان شد
۱۳ دل به خدنگِ او، داشت سرِ الفت / بر سر تیر آمد، غنچهٔ پیکان شد
میل نهان دیدن، داشت دو چشم او / رنگ[4] نگاهی ریخت، سایهٔ مژگان شد
پرتوی از حسنش، دم ز تجلّی زد / ذره به وجد آمد، مهر درخشان شد

مخترع سحر[5] است، کلک نجیب من
این غزل از آن‌رو، زینت دیوان شد

---

*. منابع (جنگ پرتو ۹۰، ن ۶۴ـ۶۵).
ـ ترتیب ابیات در در دو نسخه یکسان است. بیت هشتم در «جنگ پرتو» نیست.
۱. واژهٔ «ده» از «ن» ساقط شده.
۲. ن: «مشکین» که مخلّ وزن است.
۳. مصراع در «جنگ پرتو» چنین است: «خط بدهان راه وا سخن واکرد».
۴. جُنگ پرتو: اشک.
۵. جُنگ پرتو: «بحر» که البته می‌تواند اشارد به بحر (وزن) بدیع یا دست کم وزن کمیاب همین غزل باشد. امّا «سحر» لطفی دیگر دارد که از شعر به «سحر حلال» تعبیر شده است.

۲۸۵*

۱ طفل امید پیر شد و از طلب نشد — این بی‌ادب ز چوب فلک هم ادب نشد
عمرت گذشت و سعی پی زندگی کجاست[1] — از دست رفت کارت و پا از طلب نشد
در هر که بود درد دلی بر زبان فتاد — راز نهان ماست که محرم به لب نشد
۴ شد چشم ما سفید و شب وصل او ندید — تا صبحْ انتظار کشیدیم و شب نشد
شد در جهان چراغِ که روشن که بهر او — مانند شمع مایهٔ صد تاب و تب نشد
تا خون نخورد طفل ز پستان نیافت شیر — روزی نصیب هیچ دهن بی‌تعب نشد
۷ رزقی نصیب مور نگردید در جهان — تا در میانه دست سلیمان سبب نشد
شهد سخن نصیب زبان گزنده نیست — حاصل ز هیچ خار مغیلان رطب نشد
فرزند بد بدیِّ پدر را دلیل نیست — ماء العنب حرام برای عنب نشد
۱۰ تأثیر حرف حق نکند جز به حق‌شناس — قرآن دلیل و معجزه بر بولهب نشد

صاحب نسب کسی‌است ز نام‌آوران نجیب
کز بهر[2] نام حاجت او بر نسب نشد

۲۸۶**

۱ صبحی نشد پدید که آن صبح شب نشد — پیری رسید و پای هوس از طلب نشد
حرفی‌است اینکه رزق مقرّر مقدّر[3] است — سیبی نصیب هیچ دهن بی‌سبب نشد
در راه وعدهٔ تو که چشمم سفید ازوست[4] — روزی به شب نرفت که صد بار شب نشد
۴ هر کس حدیثی از تو شنید و تو را شناخت — ماییم و آن حدیث که محرم به لب نشد

---

*. منابع (خ ۹۲ـ۹۳، ش ۸۷ـ۸۸، ع ۱۰۱ـ۱۰۲، کا ۲۳۸ـ۲۳۹. ن ۹۹ـ۱۰۰).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در «ع» بیت سوم نیست. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۸۶ در نسخه‌ها یک غزل بلند بوده که در «کا» به دو غزل تقسیم شده است.

۱. ن: بجاست.

۲. ن: بهره.

**. منابع (خ ۹۲ـ۹۳، ش ۸۷ـ۸۸، ع ۱۰۱ـ۱۰۲، کا ۲۳۷، ن ۹۹ـ۱۰۰).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مطلع و مقطع غزل از «کا» است. ← حواشی غزل ۲۸۵.

۳. خ، ش: مقد.

۴. ن: به جای «از او است»، «گشت» ضبط شده.

بی‌آب زندگی نتوان عمر خضر یافت　　پیری نصیب هیچ جوان بی‌تعب[1] نشد
دیدم نوشته گشته ز[2] خط، سیب آن ذقن　　عالم سیاه در نظرم بی‌سبب نشد
۷ طفلی که بود سرکش و نافهم ای نجیب
هرگز به درس و چوب معلّم ادب نشد

۲۸۷*

۱ چراغ مردهٔ جانم ز عشقت باز روشن شد
گدازی خورد این خاکستر و آیینهٔ تن شد
ندارم شانی اما همچو موم شمع ازین داغم
که می‌سوزد مرا اول چراغ هر که روشن شد
چو آن آیینه‌ای کافتد در آن عکس چراغانی
چراغ هر که روشن گشت شمع خانهٔ من شد
۴ کشیدم[3] زحمت بیجا چو منقاش از پی مردم
ز پای هر که چیدم خار بر من نیش سوزن شد
چنان هموار شد سختی و سختی گشت همواری
که آهن در کف من موم گشت و موم آهن شد
چنان جان‌سختی پنهان من شد نرم از داغش
که همچون شمع کافور استخوانم موم و روغن شد
۷ به تعظیمت از آن، گرد از مزارم برنمی‌خیزد
که حسرت‌های مژگانت به خاکم خار دامن شد

---

۱. خ، ش، ع: بی‌ادب.　　۲. ن: به

*. منابع (خ ۷۷ ـ ۷۸ ح، کا ۱۸۷ ـ ۱۸۸، ن ۷۳).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت ششم از «ن» ساقط است. مقطع منحصراً در «کا» ضبط شده. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۸۹ در نسخه‌ها یک غزل است با دو مطلع. در نسخهٔ «کا» با افزودن یک مقطع دارای تخلّص (= نجیب از دل نخواهد...) و قرار دادن مطلع دوم (= غبار خاطر روی زمین جان مرا تن شد...) به عنوان مطلع غزلی مستقل (غزل ۲۹۰)، دو غزل پدید آمده است

۳. خ: «کشید» که مخلّ وزن است.

ز بس در یـاد زلفت مـویه کـردم در شب هـجران
بـه رنگ نـالهٔ زنـجیر، عـمرم صـرف شـیون شـد
بـه امـید تـو بـا خـود دوسـتان را سـاختم دشـمن
تو ترک دوستی کردی و بـا مـن[1] خـلق دشـمن شـد
۱۰ بـه امّـیدی کـه بـر مـن پـرتوی از غـیب انـدازد
تـمام خـانهٔ مـن هـمچو مـجمر وقـف روزن شـد
نـجیب از دل نـخواهـد رفت بـیرون یـاد کـاشانت
اگر در هند و گر جنت به هر جایی کـه مسکـن شـد

۲۸۸*

۱ بـیا سـاقی کـه گـلریزان اشک دیـدهٔ مـن شـد
هـوا شـد، ابـر شـد[2]، فـصل بـهار و سیر گـلشن شـد
نـهان دیـدم بـه شـرم و رنگِ رخسـارِ نـقاب او
عـرق شـد، زرورق شـد، طـلق شـد، آیـینهٔ مـن شـد
نشست و می کشید و جَست و رفت و سوخت عالم را
چمن شد، گلبدن شد، شـمع طـور و نـخل ایـمن شـد
۴ بـه چـندین رنگ گـل کـرد از لب لعـلش جـواب مـن
رگ[3] یاقوت شد، خط شد، سخن شـد، دُرّ مـعدن شـد
چکـید از کـلک نـقاش ازل یک نـقطه بـر رویش
دهن شد، حرف شد، راه سخن شـد، هـیچ گـفتن شـد
دری بـر رویـم از هـر حـلقه زلفش بـاز شـد در شب
سـحر شـد، صـبح شـد، مـاه نـوی طـالع ز روزن شـد

---

۱. خ: کردی با من.

*. منابع (خ ۸۰ـ ۸۱ ح، ش ۷۵ـ ۷۶ ح، کا ۱۶۹، ن ۷۷ـ ۷۸).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت هشتم از «کا» و ابیات چهارم تا هشتم از «ش» ساقط است. ابیات نهم و دهم به تکرار در «ش ۷۶ ح» آمده است. ← حواشی غزل ۲۸۷.

۲. کا: به جای «هوا شد، ابر شد»، «هوا شد ابری و». ۳. کا: لب.

۷ بـــه صـــد نـــیرنگ آتش زد بـــه عـــالم پـــنبهٔ داغـــم
شفق شـد، ابـر آتشبار شـد، خـورشید روشـن[1] شـد
پـر و بـال و[2] رهـی گـر داشتم پـنهان بـه‌کـوی او
قـفس شـد، دام شـد، زنـجیر شـد، سـدّ ره مـن شـد
به هم پـیوست اشکـم، وز جـدایـی سـوخت جـانم را
سرشکم خوشه گشت و خوشه آخر برق خـرمن شـد
نجیب، از من چه می‌پرسی، چه شـد سـودای زلف او
رگ جـان، نـالهٔ تـن، آه دل شـد[3]، تـاب خـوردن شـد

۲۸۹*

۱ در هر دو جهان خاک درش زینت تن شد
در زنـــدگیم جـامه و در مـرگ کـفن شـد
گـــفتم کـند از دام تـو حـیرانـیَم آزاد
آن هـم قـفسی بـهر گـرفتاری مـن شـد
چون پرتو خورشید که تابد به مه از دور[4]
هر تیغ که انداخت به من جزو بـدن شـد
۴ هر پـنبه کـه بـیتابیم از داغ[5] تـو بـرداشت
تـا صـبح قـیامت نـمک داغ کـهن شـد
همچون پدری را کـه بـه فـرزند شـناسند
مشهور جهان چشم من از گـریهٔ مـن شـد
دیـروز بـه عکس تـو نـبود آینه مـحرم
امـروز چـه رو داد کـه پیراهـن تـن شـد
۷ پـای سفرم[6] بسته و روی وطـنم نـیست
مـانند غـریبی کـه غـریبیش وطـن شـد[7]
منّت‌کش پیمانه و تکـلیف کـسـی نـیست
تا چشم تو ساقی و نگـه تـوبه شکـن شـد
دارایـی ابـری کـنم از زخـم تـو در بـر
گـر جـامهٔ گـلبندی داغ تـو کـهن شـد

---

۱. خ، ن: روزن. ۲. ن: ـو.
۳. ن: به جای «آه دل شد»، «آه حسرت».
*. منابع (خ ۱۳۰ ـ ۱۳۱، ش ۱۲۱ ـ ۱۲۲، ص ۸۳، ع ۱۳۹ ـ ۱۴۰، م ۱۲۸، کا ۲۰۳ ـ ۲۰۴، ن ۷۸).
ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با چهار نسخهٔ «خ»، «ش»، «ص» و «ن». نسخهٔ «ع» بیت نهم را ندارد و در نسخهٔ «م» تنها پنج بیت بدین ترتیب ضبط شده است: اوّل، سوم، ششم، دوازدهم، چهاردهم.
۴. ص: به هلالی. ۵. جز «ن» سایر نسخ: زخم.
۶. ع: رفتنم.
۷. مصراع در «ن» چنین است: «چون حرف نفهمیده که بیرون ز دهن شد».

۱۰ رسم الخط حُسن تو نبود این خط وارون — برگشتن بخت تو هم از طالع من شد
من بودم و لب بستنی از شکوهٔ اغیار — فریاد که آن هم به عبث صرف سخن شد
آن دل که ز عشق تو چو فانوس حرم بود — فریاد که ناقوس[1] صنم‌خانهٔ تن شد
۱۳ آماده شو ای شیشه و ساغر که در این بزم — دور همه آمد به سر و نوبت من شد
در[2] تفرقه مگذار نجیب، این‌همه دل را
شیرازه کن اوراق سخن را که کهن شد

۲۹۰*

۱ غبار خاطر روی زمین جان مرا تن شد
کدورت‌های عالم جمع شد نامش دل من شد
امید خودنمایی بود چون شمعم ز عریانی
قبا می‌خواستم این جامه را پیراهن تن شد
هم‌آغوش تجلّی زاده‌ام از مشرق طالع
دل هر کس که شد از کینه پاک آیینهٔ من شد
۴ من آن مرغم که همچون نسر طایر چرخ پر کوکب
به پروازم قفس شد، دام شد[3]، سدّ ره من شد
صلای نیستی روزی که می‌دادند هستی را
غبار خاطر من در دو عالم ضامن تن شد
ز بس بی‌عاقبت گردید دولت در زمان ما
مبارکباد منصب هر کجا گفتند شیون شد
نجیب، ایمن نبودم هرگز از داغ غم عشقش
کز[4] اوّل دشمن جان بود، آخر دشمن تن شد

---

۱. ن: فانوس. ۲. ص: وز.
*. منابع (خ ۷۷ـ۷۸ ح، ش ۷۳ ح، کا ۲۴۵، ن ۷۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. سه بیت آغاز غزل از «ش» ساقط است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۲۸۷.
۳. کا: به پرواز از قفس شد، دام تن. ۴. کا: گر.

۲۹۱*

۱ قالب تهی ز خویش نمودم حباب‌وار   تا با تو سیر موجهٔ دریا کنم نشد
این چاکِ دل که رخنهٔ دیوار زندگی‌است   می‌خواستم که دامن صحرا کنم نشد
از پای تا به سر شدم آیینه تا دمی   چشم تو را به روی تو بینا کنم نشد
۴ تن را گداختم که چو آینه یک نظر   زر را چنانکه هست تماشا کنم نشد
بیجا نبود رفتنم از خود به کوی تو   می‌خواستم رهی به تو پیدا کنم نشد
چون دیده تاب عکس جمال تو را نداشت   گفتم مگر در آب تماشا کنم نشد
۷ دل کندم از نگین دو عالم که همچو نام   در سختی دل تو مگر جا کنم نشد
این قفل دل که بستهٔ غم‌های هجر توست   گفتم که از کلید دگر واکنم نشد
خود را به جستجوی تو گم کردم از خودی   شاید تو را ز گم‌شده پیدا کنم نشد
۱۰ خلع بدن نموده در آغوش خود تو را   می‌خواستم ز دور تماشا کنم نشد
سودا هزار مرتبه کردم که همچو شمع   داغ تو را به داغ تو سودا کنم نشد
گفتم نجیب چون گل رعنا در این بهار
رنگ رخی ز باده مطلّا کنم نشد

۲۹۲**

۱ دلم در کوی آن دلدار آرامید و ایمن شد
چنان کز جذبهٔ آهن ربا مجذوب آهن شد
نسیم گلشن وصلی تنزّل کرد از آن عالم
هوا شد، جان عاشق شد، به حسرت خاک شد، تن شد

---

*. منبع (ن ۶۶).
ـ توضیح: به سبب افتادگی برگ یا برگ‌هایی از نسخه مطلع غزل از میان رفته است.
**. منابع (خ ۸۰ـ ۸۱ح، ش ۷۵ـ ۷۶ح، کا ۲۱۷ـ ۲۱۸، ن ۷۷ـ ۷۸).
ـ ترتیب ابیات تقریباً، در نسخه‌ها یکسان است. با این تفاوت که در «خ» و «ن» بیت دوم پس از بیت پنجم قرار گرفته. ابیات اوّل، ششم و هفتم تنها در «کا» ضبط شده. در «ش» تنها بیت دوم ثبت گردیده و به تکرار نیز در حاشیهٔ (ص ۷۶)آمده است. ابیات دوم تا پنجم این غزل در «خ» و «ن» جزء غزل شمارهٔ ۲۸۸ ضبط شده، امّا در «کا» این پنج بیت به همراه ابیات اوّل، ششم و هفتم تشکیل یک غزل مستقل داده است. ما از نسخهٔ «کا» تبعیّت کردیم.

چه می‌پرسی، چه شد طوق گریبانت چو ماه نو
قبا شد، جیب جان شد عاقبت خورشید روشن شد[1]
۴ به چندین رنگ از آمد آمدش از خویشتن رفتم
سرشکم ابری و، رخ چهره‌ای و، چهره[2] گلشن شد
تمنّای نگاهی کز تو پنهان داشتم در دل
نفس شد، ناله شد، تأثیر آه حسرت من شد
ز منع عشق و مستی حرف‌ها گفتند لیک آخر
زبان در کام آن بیهوده گویان لال و الکن شد
نجیب ایمان به حق دارد شگفتی نیست گر بینی
چنین در بین ایمان آوران، اوّل مَنْ آمَن شد

۲۹۳*

۱ عالمی را دل شکست و چشم او گریان نشد
خانه‌ها ویران شد و این خانه آبادان نشد
دل به هر صورت که گویی شد ولی جانان نشد
آرزویش خاک و خاکش تن شد امّا جان نشد
چرخ را هر گردشی دل خون کن سرگشته‌ای‌است
کرد سرگردان که خلقی را که سرگردان نشد
بر قوی‌بازو ضعیفان عاقبت یابند دست
هیچ ماری نیست کآخر طعمهٔ موران نشد

۱. خ: چاک شد، پیراهن تن شد. ۲. کا: رخ چهری و چهره چو.

*. منابع (خ ۲۱۷ و ۲۲۵ و ۲۳۷، ش ۱۹۴ و ۱۹۸ و ۲۰۲).

ـ ابیات این غزل در مواضع مختلف هر دو نسخه پراکنده است: بیت اول در خ ۲۱۷، ش ۱۹۴؛ بیت دوم در خ ۲۲۵ و ۲۳۷، ش ۱۹۸ و ۲۰۲؛ بیت سوم در خ ۲۱۷، ش ۱۹۴؛ بیت چهارم در خ ۲۱۷ ح و ۲۲۵، ش ۱۹۴ ح و ۲۰۲.

۲۹۴*

۱ تـــا پـــریشان زلفت ای آرام جـــان از شـــانه شـــد
زیـــن پـــریشانی دلم بـــی‌خانه و کـــاشانه شـــد
هـــر گـل بـاغ جـهان[1] آیـینه‌دار حسـن تـوست
رخ نـــمودی از نـــقاب و عـــالمی[2] بـتخانه شـد
عشق آتش دست ظـالم بـر دل مـا بـاز سـوخت
لالهٔ داغـــی کـــه رشک بـــلبل و پـــروانـــه شـــد
۴ عشق چون سیل بـهارم سـر بـه صـحرا داده بـود
ســـبزهٔ خـــطّ تـــو زنـــجیر مـــن دیـــوانـــه شـد
آنچه من از دوستان دیـدم کس از دشـمن نـدید
زآشـــنایان بـــعد از ایـــن مـــی‌بایدم بـیگانه شـد
مـــرد مـیدان جـنونم، هـر دمـاغ آشـفته نـیست
لاف همچشمی به من، مجنون زد و، دیوانه شـد
تـا کـه از کـاشانه‌ام رفت آن پـری‌رخ ای نـجیب
خـــانهٔ دل از ســـرشک دیـــده‌ام ویـــرانـــه شـــد

۲۹۵**

۱ عـــــالمی ســـرمست از یک جـــلوهٔ جـــانانه شـــد
یک شراب است اینکه چندین رنگ در پیمانه شد

---

*. منابع (جنگ بهنیا، جنگ صفا، خ ۹۷، ش ۹۲، ص ۵۷، ع ۱۰۵ـ۱۰۶، کا ۱۸۰، ن ۹۷ـ۹۸).

ـ ترتیب ابیات، صرف نظر از شمار آنها، در نسخه‌ها یکسان است. «جنگ بهنیا» تنها بیت دوم را ضبط کرده است. «جنگ صفا» ابیات اول و ششم و هفتم را ندارد. نسخهٔ «ع» تنها ابیات چهارم و پنجم و ششم را ضبط کرده است. مطلع و مقطع منحصراً در «کا» آمده است. این غزل و غزل شمارهٔ ۲۹۵ در نسخه‌ها به صورت یک غزل بلند ضبط شده و در «کا» به همین صورت به دو غزل تقسیم شده است.

۱. جنگ بهنیا، ن: جنون.

۲. جنگ صفا: از نقاب عالمی.

**. منابع (جنگ بهنیا، جنگ صفا، خ ۹۷، ش ۹۲، ص ۵۷، ع ۱۰۵ـ۱۰۶، کا ۲۴۱ـ۲۴۲، ن ۹۷ـ۹۸).

ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. «جنگ بهنیا» فاقد ابیات هفتم و هشتم است. مطلع از «جنگ صفا» ساقط شده. بیت هفتم از «ع» و بیت هشتم از «ص» افتاده. حواشی غزل ← ۲۹۴.

عشق از عاشق اثر نگذاشت هر جا جلوه کرد
حلقه بر هر در که زد[۱] خورشید صاحبخانه شد
یار در دل بود[۲] و ما در جستجویش در به در
حیف[۳] اوقاتی که صرف کعبه و بتخانه[۴] شد
۴ چشم از غیر تو پوشید آن که رخسار تو دید
با تو هر کس آشنا شد از جهان بیگانه شد
پرده از رخ برگرفت[۵] و در جهان آتش فکند
شمع رویش جلوه کرد و عالمی پروانه شد
حسن عالمسوز او شهرت طلب افتاده بود
سرگذشت ما و مجنون در جهان افسانه شد
۷ روز خوش هرگز نبیند آن که ما را توبه داد
یاد ایّامی که صرف گریهٔ مستانه شد
آن که ما را دوش از می توبه داد امروز، خورد
عهد با پیمانه بست و ساکن میخانه شد
از گرفتاران زنجیر[۶] سر زلفش نجیب
گر کسی احوال من پرسد بگو دیوانه شد

۲۹۶*

۱ ساقی قدحی پُر کن کایّام بهار آمد
گل خیمه به گلشن زد، گلزار به بار آمد
جسمم همگی جان شد، جان جلوهٔ جانان شد
بی‌خود ز میان رفتم، یارم به کنار آمد

۱. ن: به جای «حلقه بر هر در که زد»، «حلقه بر در هر که زد».
۲. جنگ بهنیا: یا و با ما بود؛ جنگ صفا: یار با ما بود. ۳. ن: + از.
۴. ن: به جای «کعبه و بتخانه»، «مسجد و میخانه». ۵. ص: برفکند.
۶. جنگ صفا: رسوای. *. منبع (ن ۷۲-۷۳).

از خاک رهش گردی، بگذاشت به چشمم پا
جانِ تن خاکی را، هنگام نثار آمد
۴ هر سرو که بنشاندم، از آه به راه او
از بارش مژگانم، صد رنگ به بار آمد
در پرده چو شمع آتش، بر گل زده رنگ او
با چهرهٔ گلناری آن لاله‌عِذار آمد
صد رنگ گل نیرنگ، در دامن معشوقی
گل بر سر و می بر کف، از سیر بهار آمد
۷ یک دست سر زلف و، یک دست دل عاشق
بر بستر مهجوران، یار آینه‌دار آمد
چشمان سیه‌مستش، در پردهٔ خودبینی
ساغر زده با نرگس، در عین خمار آمد
خون دل عاشق را، بر کف چو حنا بسته
چون شاخ گل رعنا، آن تازه نگار آمد
۱۰ پیراسته‌تر از سرو، برخاست قدش از جا
آراسته‌تر از گل، از باغ بهار آمد
ای دل به سر تیرش، سرگرم طپیدن شو
پروانه بشارت باد، شمع شب تار آمد
با خاک درش دیدم، دعوای دل و جان را
اشکم به میانجی رفت، جانم به کنار آمد
۱۳ ای طایر جان من، بگشا پر و بال از تن
کان باز شکار افکن، سیمرغْ شکار آمد
یعنی شه دین‌پرور، با چتر فلک پیکر
همچون مه نیک اختر، خورشیدمدار آمد
شاهین همایون فال، سرپنجه به دل‌ها زد
شهباز بلند اقبال، از سیر شکار آمد

۱۶ بـــرداشت زبـــان مـــن، کـف را بـه دعـای شـه
اشکـــم در آمـــین زد، اخـــتر بـــه گـــذار آمـــد
گـــفتی کـه نـجیب مـن، دوش از ره جـانبازی
قربان سـر مـن رفت، دیگـر بـه چـه کـار آمـد

۲۹۷*

۱ داغ از تـــن غـــم‌پرور مـــا دود بـــرآمـد
آیـــینهٔ خـــاکســـتر[1] مـــا دود بـــرآمـد
بـــر هـــر دل گـــرمی کـــه غـــم عشـق زد آتش
مـــجمر صـــفت از پـــیکر مـــا دود بـــرآمـد
فـــریاد کـــه از خـــجلت خـــونگرمی احـباب
جـــای عـــرق از پـــیکر مـــا دود بـــرآمـد
۴ هـــر پـاره دل از شکـوه بسـاط دگـر انـداخت
پـــرهیز کـــه از مـــجمر مـــا دود بـــرآمـد
سرگرم به جانسوزی خویشیم، عـجب نـیست
چـــون شـــمع گـــر از افسـرِ مـــا دود بـرآمد
در دام تـــو انـــدیشهٔ پـــرواز نکـــردیم
تـــا آنکـــه ز بـــال و پـــر مـــا دود بـــرآمـد
۷ از گرمروان هر کـه در ایـن راه نـفس سـوخت
چـــون شـــمع ســـحر از ســـر مـا دود بـرآمد
بـــرچـــید تـــف ســـینهٔ گـــرم از مژه خـوناب
چـــندانکـــه ز چشـــم تـــر مـــا دود بـــرآمـد
شب آتشی[2] افروخت نجیب از نفس خـویش
ایـــن طـــرفه کـــه از بســـتر مـــا دود بـــرآمـد

*. منابع (خ ۱۱۴، ش ۹۳، ص ۵۷ـ۵۸، کا ۲۱۶ـ۲۱۷).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. ص: آیینه ز خاکستر.
۲. ص: آتش، که مخلّ وزن است.

۲۹۸*

۱ صد حیف که خط از رخ[1] او زود برآمد — از آتشِ جانسوزِ دلم دود برآمد
ناصافی اشکم ز دل آزاری او نیست — این آب ز سرچشمه گِلآلود برآمد
گشتم چو فلک بس‌که به‌گرد سر کویش — پای طلبم آبله فرسود برآمد
۴ تا لعل شکرخند تو آلوده به می شد[2] — لخت دلم از دیده نمکسود برآمد
پر خون به جگر کرد دل آشوبی اشکم — تا از صدف این گوهر مقصود برآمد
از شرم گل روی تو چون رشتهٔ گوهر — از دیده نگاهم عرق‌آلود برآمد
۷ چون شمع سحرگاه هنوزم نفسی هست — هرچند که از هستی من دود برآمد
پروانه صفت سوخت نجیب از ستم عشق
چندان‌که ز خاکستر او دود برآمد

۲۹۹**

۱ وعدهٔ وصلی نوید از آن دهانم داده‌اند
هستی موهوم و عمر جاودانم داده‌اند
از طفیل گلشنم[3] ای ابر رحمت سیر[4] کن
خار خشکم لیک جا در گلستانم داده‌اند
رنگ زردی نیست در گلزار فکر بکر من
سرو سرسبزم بهار[5] بی‌خزانم داده‌اند

*. منابع (تذکرهٔ حزین ۸۰، خ ۸۴، ش ۷۹، ص ۵۰، ع ۹۲ـ۹۳، کا ۲۳۶، ن ۱۰۷ـ۱۰۶).
ـ شمار و ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در «تذکرهٔ حزین» تنها دو بیت اوّل و هفتم غزل ضبط شده است.
۱. حزین: لب.
۲. ص، ع، ن: گشت.
**. (جنگ پرتو ۹۰ـ۹۱، خ ۱۰۹ـ۱۱۰، ش ۱۱۲ـ۱۱۳، ع ۱۲۸ـ۱۲۹، کا ۲۶۵ـ۲۶۶، ن ۸۴ـ۸۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها ـ جز نسخهٔ «ن» ـ یکسان است. در «کا» پیش از مقطع غزل بیتی هست (= مورم امّا رتبه‌ام این بس...) که در غزل شمارهٔ ۳۰۰ دهمین بیت است. از آنجا که جایگاه این بیت با توجه به بیت پس از آن در غزل ۳۰۰ جایی است مناسب و نیز به سبب پرهیز از تکرار، آن را از این غزل حذف کردیم. ترتیب ابیات در نسخهٔ «ن» چنین است: ۱، ۶، ۷، ۸، ۹، ۵، ۲، ۳، ۴ و ۱۱.
۳. جنگ پرتو: رحتم.
۴. جنگ پرتو: سبز؛ ش: سر.
۵. کا: بهاری.

۴ می‌توان گل چید در هر فصلی از دیوان من[1]
از رباعی چار فصلی در جهانم داده‌اند
نیست جز[2] قرب وصال از کعبه، مقصودِ دگر[3]
از درِ دل آنچه می‌جستم[4] همانم داده‌اند
تا بهار دیگرم کافی‌است یک ساغر چو گل
غنچه‌سان ظرفِ کم و رطل گرانم داده‌اند
۷ گر شب و روزم به مستی صرف شد معذور دار
ساغری از گردش چشم بتانم داده‌اند
گر چو گل یکسر جبین[5] سجده‌ام بی‌وجه نیست
نقش پای سرو بالایی نشانم داده‌اند
نیست بی‌خورشید یک‌دم روزن داغ دلم
داغ دل پیدا و مرهم در نهانم داده‌اند[6]
از دل بی‌کینه و از سینهٔ روشن، نجیب
هم به‌کف آیینه، هم آیینه‌دانم داده‌اند

۳۰۰*

۱ جان حیران و تن غافل ز جانم داده‌اند
دست بی‌گیرایی و رطل گرانم داده‌اند

---

۱. ن: حسن.

۲. جنگ پرتو: چون.

۳. ش: کرد؛ کا: بس

۴. جنگ پرتو: می‌گفتم.

۵. ش: چنین.

۶. مصراع در نسخه‌ها، جز نسخهٔ «کا» چنین ضبط شده: «با چنین ظرف کمی رطل گرانم داده‌اند».

*. منابع (جُنگ پرتو ۹۱، خ ۱۰۶ـ۱۰۷، ش ۱۰۹ـ۱۱۰، ع ۱۲۷ـ۱۲۸، م ۱۲۷، کا ۱۸۳ـ۱۸۴، ن ۸۶).

ـ ترتیب ابیات برابر است با تمام نسخه‌ها، جز نسخهٔ «کا». بیت پنجم از «جُنگ پرتو»، ابیات پنجم تا هشتم و نیز بیت سیزدهم از «م»، و بیت هفتم از «ن» و سرانجام بیت هفتم و هشتم و دهم از «کا» ساقط است. ترتیب ابیات در «کا» چنین است: اوّل تا ششم، یازدهم تا سیزدهم، نهم و چهاردهم. در برخی از نسخ، بیت دوم غزل ۳۰۱ (= نیست بی‌جا گر به چرخ...) به دنبال بیت ششم این غزل (= هر گل داغم چو قمری...) ضبط شده که به سبب پرهیز از تکرار از مجموعهٔ ابیات این غزل حذف شد. ← حواشی غزل ۳۰۱.

اسب خواهش سرکش و بازوی خودداری ضعیف
اختیارم برده از دست و عنانم داده‌اند
می‌کشم خمیازه بر خورشید مانند هلال
ساغر خالی ز دور آسمانم داده‌اند
۴ همچو آن چوبی که باشد تکیه‌گاه شاخ گل
جا به گلشن از طفیل دیگرانم داده‌اند
خنده گر می‌بینیَم بر لب نه از خرّم‌دلی‌است
بهر تسکین الم‌ها زعفرانم داده‌اند
هر گل داغم چو قمری پر برآورد از نشاط
نقش پای سرو قدّی تا نشانم داده‌اند
۷ دست در خون دل و[1] کلکم گل‌افشان سخن
پنجهٔ مرجان و شاخ ارغوانم داده‌اند
چشمم[2] از خاک درت چون سرمه منّت‌ها کشید
تا مکان سجده‌ای زان آستانم داده‌اند
مورم اما رتبه‌ام این بس کز اقبال بلند
جای در بزم سلیمان زمانم داده‌اند
۱۰ از قران اعظم دور سپهرم باک نیست
تا پناه از سایهٔ صاحبقرانم داده‌اند
همچو شمع از عالم بالا به فانوس خیال
خلعت مدح تو بر دوش زبانم داده‌اند
هستی جاویدم از قربان شدن بی[3] بهره کرد
یک جهان جان خواستم جان جهانم داده‌اند
آه بی‌تأثیر و جسم خالی از جانم نجیب
تیر بی‌پیکان و کیش بی‌کمانم داده‌اند

---

۱. خ،ع: -و.
۲. ش: چشمم.
۳. ش: کی.

۳۰۱*

۱ باز جامی از می روحانیانم داده‌اند — هستی جاوید از آن روح روانم داده‌اند

نیست بیجا گر به چرخ افتاده‌ام چون آفتاب — جامی از خمخانهٔ هفت آسمانم داده‌اند

ریشه کرده در دلم غم خنده می‌ریزد ز لب — پنجهٔ مرجان و شاخ ارغوانم داده‌اند

۴ تا که با نیروی ایمان رستم از آمال جسم — قدسیان نیروی روحانی به جانم داده‌اند

موردی نبود برای عرض حاجت ای نجیب
کانچه می‌کردم طلب از بخت آنم داده‌اند

۳۰۲**

۱ اهل دولت یاد ارباب هنر هم کرده‌اند
جز تغافل مرحمت‌های دگر هم کرده‌اند
نیست مخصوص تو در دولت فراموشی ز ما
این تصرف را عزیزان دگر هم کرده‌اند
همچو عینک بوده گاهی ربط هم منظورشان
گه ز چشم افکنده‌ای گاهی نظر هم کرده‌اند
با وجود آنکه کم کم روی هم می‌دیده‌اند
یاد بود بیشتر از پیشتر هم کرده‌اند

---

*. منابع (جُنگ پرتو ۹۰ ـ ۹۱، خ ۱۰۹ ح، ش ۱۱۲ ح، ع ۱۲۸ ـ ۱۲۹، کا ۱۶۳، ن ۸۴ ـ ۸۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات سوم تا پنجم منحصراً از «کا» است. در «ن» تنها دو بیت نخست غزل ـ که از جمله ابیات غزل شمارهٔ ۲۹۹ به شمار می‌آید ـ موجود است. بیت دوم این غزل در غزل شمارهٔ ۳۰۰، پس از بیت ششم (= هر گل داغم چو قمری...) نیز در برخی از نسخه‌ها ضبط شده که به سبب پرهیز از تکرار آن را از مجموعهٔ ابیات آن غزل (غزل ۳۰۰) حذف کردیم. همچنین مصراع دوم بیت سوم این غزل (= پنجهٔ مرجان و...) به عینه، در جایگاه مصراع دوم بیت هشتم غزل ۳۰۰ تکرار شده است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۳۰۰.

**. منبع (ن ۱۸۲).

۳۰۳*

۱ چه شد که خلق به‌یکباره بر جنون زده‌اند[1]
درین بهار چو گل ساغری ز[2] خون زده‌اند[3]
سبکروان به جهان دل نبسته‌اند چو مهر
از این خرابه به شب خیمه را برون زده‌اند
کسان که نور ز خورشید وصل یافته‌اند
چو ماه نو به فلک نعل واژگون زده‌اند
۴ شکایت از که نمایم؟ کجا روم؟ چکنم؟
مرا که قرعه به این بخت واژگون زده‌اند
نه سنگ شوخی طفلی، نه نوبهار خطی
به حیرتم که چرا خلق بر جنون زده‌اند
تهی ز خود شو[4] و پر شو ازو که همچو حباب
ز خود هواطلبان خیمه را برون زده‌اند
۷ مخور فریب قبولِ فلک، که دست ردی
ز آفتاب بر این چرخ نیلگون زده‌اند
ز خوان نعمت الوان دهرم این کافی‌است
که چون هلال، لبِ نان من به خون زده‌اند
ز بس‌که خرقهٔ افلاک کهنه گشت، نجیب
ز ابر پنبه بر این آسمان دون زده‌اند

---

*. منابع (خ ۱۱۶ـ۱۱۷، ش ۹۵ـ۹۶، ص ۵۹، ع ۱۰۸ـ۱۰۹، کا ۱۹۶ـ۱۹۷، ن ۹۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها جز نسخهٔ «ن» یکسان است. بیت هفتم و هشتم در حاشیهٔ دو نسخهٔ «خ» و «ش» آمده و در «ص» و «ع» نیست. در «ن» بیت ششم پس از بیت دوم قرار گرفته است.

۱. در «ص و «کا» مصراع چنین است: خوشا به حال کسانی که بر جنون زده‌اند.

۲. ص: به

۳. در «ن» مصراع چنین است: چو لاله ساغر بخت سیه به خون زده‌اند.

۴. خ، ش: «شود» که مخلّ وزن است.

۳۰۴*

۱ اهل جهان ز نیک و بد از یک قبیله‌اند / این شعله‌های مختلف از یک فتیله‌اند
یک مرد در تمام جهان بی‌نِفاق نیست / این دوستْ دشمنان همه از یک قبیله‌اند
در زندگی نیامده هرگز به‌کار هم / در آخرین نفس چو دعای عدیله‌اند[1]
۴ در خلوت خیال محلِّ بقای تن / نسّاجِ تار وسوسه چون کرم پیله‌اند
آتش به خود زنند که سوزند غیر را / در آتشِ عداوتِ هم چون فتیله‌اند
در کودنانِ اهل جهان امتیاز نیست / این خر طبیعتان همه از یک طویله‌اند
بیکار نیست هیچ کس از اهل دل، نجیب
در کار یکدیگر همه مردم وسیله‌اند

۳۰۵**

۱ خلق در دام هوا و هوس یکدگرند
از نظر تنگی هم در قفس یکدگرند
هیچ کس نیست که از عیب کسی پوشد چشم
همه در تربیت خار و خس یکدگرند
همه در شکوه و دلجویی[2] هم کرده شعار
همه فریادی و فریادرس یکدگرند
۴ هیچ کس نیست کز این قافله ماند برجا
اینقدر هست که در پیش و پس یکدگرند
این حریصان که پی دانهٔ هم دام کشند
عنکبوتان شکار مگس یکدگرند

---

*. منابع (خ ۹۱ح، ش ۸۶ح، کا ۱۴۸ ـ ۱۴۹، ن ۷۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخ یکسان است. بیت‌های چهارم و پنجم از «ن» است و بیت ششم از «ن» ساقط شده.
۱. ش: عدلیه‌اند.
**. منابع (خ ۱۳۶ ـ ۱۳۷، ش ۱۲۷ ـ ۱۲۸، ص ۸۸ ـ ۸۹، ع ۱۴۷، کا ۱۹۴ ـ ۱۹۵، ن ۷۱).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات چهارم و یازدهم است.
۲. ص: همه در شکوهٔ دلجویی.

اهـــل دنـــیا ز شکست دل هــــم مــی‌نالند
هـــمه گـــمراه ز بـــانگ جـرس یکـدگرند
۷ الفتِ خـــاک‌نشـینان تـو بـا هـم ازلی‌است
بـــی‌کسانِ ســر کـوی تـو، کس یکـدگرند
چون دو طفلی که به همچشمیِ هـم گـریه کـنند
خـونفشان دیـده و دل در[1] هـوس یکـدگرند
هر که داغی ز غـمت سوخت دل مـا افـروخت
عـــاشقان تـــو کـباب از هـوس یکـدگرند
۱۰ اهل دل چون دو حـبابی کـه هـم‌آغوش شـوند[2]
عـــمرها زنـــده ز[3] مـــدّ نـفس یکـدگرند
شاعری نیست که معنی بر و مأخذ خوان نـیست
هـــمه دزدنـــد، ولیکـــن عسس یکـدگرند
نـــیست امّـــید بـه نـالیدن عشـاق، نـجیب
بس‌کـه چـون سـلسله فـریادرس یکـدگرند

۳۰۶*

۱ وحشـــتم رم مـی‌کند مـوری اگـر دم مـی‌زند
مـی‌برد بـادم مگس گـر بـال بـر هـم مـی‌زند
بـرق مـی‌آید بـه چشـم مـن بـیاض دیـده‌اش
در بـیابانی کـه مـوری چشـم بـر هـم مـی‌زند
بس[4] شکـــفتن‌های بـــی‌تقریب مـی‌بینم ز گـل
خـجلت مـن غـوطه در دریـای شـبنم مـی‌زند

---

۱. ن: از.
۲. جز «ن» سایر نسخه‌ها: شدند.
۳. ص، ن: به
*. منابع (خ ۸۸، ش ۸۳، ع ۹۷ـ۹۸، کا ۲۶۷ـ۲۶۸، ن ۱۰۳).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است، فقط در «ن» بیت پنجم ماقبل مقطع ضبط شده. در «خ» و «ش» بیت پنجم در حاشیه ضبط گردیده است.
۴. جز «ن» سایر نسخ: پس.

۴ حلقه کرد این نکته را[1] در گوش خود بحر از حباب
وای بر آن قطره‌ای کز خویشتن دم می‌زند
مانع خصم آتش رشک است در تحسین ما
می‌رود خاکسترش بر باد اگر دم می‌زند
سینه صافی بین که با این کاوش بیجای خلق
داغ ما دم از صفای چاه زمزم می‌زند
۷ خرد مشمر دشمنی را کاو هواداریش هست
کز نسیمی یک شرر[2] آتش به عالم می‌زند
نیش زنبوری[3] است هر مژگان چشم حاسدی
می‌گزد یک شهر را تا چشم بر هم می‌زند
کرده‌ایم از بس به ماتم دوستی عادت، نجیب
عید ما چشمک بر ایّام محرّم می‌زند

۳۰۷*

۱ پای سائل را سر چوبی که دربان می‌زند
تیشهٔ کم‌فرصتی بر نخل احسان می‌زند
ربط بی‌نسبت ندارد جز ندامت حاصلی
شمع را پیوند آتش شعله بر جان می‌زند
دل چو روشن گشت دارد سیرها در خویشتن
شعلهٔ جوّاله بر یک نقطه جولان می‌زند
۴ سیر عالم در فضای خاطر غمگین ماست
وسعت این دشت پهلو بر بیابان می‌زند

۱. واژهٔ «را» از قلم کاتبان «خ» و «ش» افتاده است. ۲. ن: شرار.
۳. ن: زنبور.
*. منابع (خ ۱۰۲ ـ ۱۰۳، ش ۱۰۵ ـ ۱۰۶، ص ۶۷ ـ ۶۸، ع ۱۲۱ ـ ۱۲۲، کا ۱۷۴ ـ ۱۷۵، ن ۹۰).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها، جز «ن» یکسان است. در «ن» بیت ششم بر بیت چهارم مقدّم است. نیز در این نسخه، ابیات پنجم، هفتم و هشتم ضبط نشده. بیت ششم هم در «ص» و «ع» نیست.

آســـمان جـــود را گـــردد هــلال تــازه‌ای
حلقه بر هـر در کـه سـائل از پـی نـان مـی‌زند
عاق گردد بر ولی‌نعمت چو نادان دست یـافت
طـفل، دنـدان طـمع اول بـه پستان مـی‌زند
۷ هر که پـاس آبـروی خـویش دارد چـون گـهر
خـاک بـر چشـم حبابِ آب حـیوان مـی‌زند
بـی‌تمیزی بس‌کـه در بـالانشینی عـام شـد
نـقش دیـبا تکـیه بـر جـای بـزرگان مـی‌زند
مجمع تریاکیان را جـای یک بـدمست نـیست
خـوی تـند شـیر، آتش در نـیستان مـی‌زند
ریزش ظالم ز پی، خون ریـختن دارد، نـجیب
بــر سـرِ قـلّاب، صیّاد از طـمع نـان مـی‌زند

۲۰۸*

۱ من گـرفتم اینکه دل حـرف شکـایت سـر کـند
بـاورم نـاید کـه کس ایـن حـرف را بـاور کـند
نـوبهار آمـد کـه دیگـر غـنچه گـل سـاغر کـند
بـلبل از دیـوان مـن اشـعار گـل دفـتر کـند
طـالعی کـو تـا چـراغ بـخت روشن‌تر کـند
پـــنبه‌های داغِ دل در پـــیکرم اخـــتر کـــند
۴ بـی‌بصیرت ذکـر حـق را کـرده تـقریب سـؤال
هـمچو آن کـوری کـه قـرآن را تـمام از بـر کـند
غافل از مـنصب مشـو کـاوّل نـماید شـعله‌پوش
چوب را آتش چو می‌خواهد که خـاکـستر کـند

* . منبع (ن ۱۰۴ـ۱۰۵).

جـمع اگـر بـینی حـواسم را ز جـمعیّت مـدان
آسـمان مـی‌خواهـد ایـن اوراق را دفـتر کـند
۷ ای کـه از تـیغ نگـاهی کـار مـا را سـاختی
ایـنقدر بـنشین کـه زخـم ما لبی را تـر کـند
بوی خیری نیست در اشکم جگر خونم، نـجیب
بـر مـزارم داغ دل شـاید چـراغـی بـر کـند

۳۰۹*

۱ راه نگـاهی مـی‌زنم کـز خـواب بـیدارش کـند
زان چشـم مست بـی‌خبر قـدری خـبردارش کـند
تـا خـفته یـارم در چـمن، چـون مـطرب تـصویر مـن
در پـرده هسـتم نـغمه‌زن، شـاید کـه بـیدارش کـند
صـد رنگ پـیچ و خـم نـهان، انـداختم بـر تـار جـان
تـا حسـن کـافر کـیش آن، زلف چـو زنّـارش کـند
۴ یا رب به حسن چون خودی عشقی سر و کارش دهـد
خـوارش کـند زارش کـند چـون مـن گـرفتارش کـند
یک بـار رخ در گـلشنی، بـنمود و[1] از هـر روزنـی
کـج کـرده مـاهی گـردنی، تـا سـیر رخسـارش کـند
گـنجی ز داغ او بـه جـان، دارد دل ویـران نـهان
بـاشد کـه خـضرِ بـی‌کسان، تـعمیر دیـوارش کـند
۷ آیـینهٔ جـانان شـدم، راز دل حـیران شـدم
در جسم و جان پنهان شدم، کـز مـن خـبردارش کـند
گـفتند بـازاری شـده، مـانند یـوسف حسـن او
گـل بـر سـر بـازار شـد، تـا سـیر رخسـارش کـند

---

*. منابع (خ ۱۳۱ ح، کا ۲۲۲ ـ ۲۲۳، ن ۶۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. خ، کا: بنمود از.

حــــاشا کــه بــاشد در نــظر، از نــاله امّــیدی اثــر
تــرسم کــه ایــن بـیدادگـر، از خـواب بـیدارش کـند
نـتوان نـجیب از ایـن نـظر، از حسـن او شـد بـهره‌ور
مــی‌خواســتم چشمی دگـر، تـا سیر گـلزارش کـند

۳۱۰*

۱ از ســینه آهــی مـی‌کشم کـز دل خـبردارش کـند
آرد بـه تـاب آن زلف را وز خـواب بـیدارش کـند
مــضراب پـنهان دیـدنی، بـر تـار مـژگان مـی‌زنم
کــز بــی‌خبر نــالیدنم، قــدری خـبردارش کـند
بــرگشته مــژگانش مگــر، دارد شکـاری در نـظر
کــاوّل تــغافل مــی‌زند کآخــر گــرفتارش کند
۴ چــون طـاقت دیـدار او، عـاشق نـدارد رو بـه‌رو
پـوشد نـظر جـانان از او، تـا مـحو دیـدارش کـند
صد رنگ داغ از عشق او، افروختم بر جسم و جان
تــا دل یکـی را زان مـیان، شـمع شب تـارش کـند
تسبیح اشکم در نظر، شد سُـفته چـون عـقد گـهر
تــــا آن بت بــیدادگــر، تـعویذ زنّــارش کــند
۷ دل پیش چشـم مست او، دارد نـظر بـر شـصت او
تــاغمزهٔ بــدمست او، دیگـر چـه در کـارش کـند
هـر کس بـه امّـیدی دلی مـی‌بست بـر گـیسوی او
من هم دلِ غمدیده‌ای بستم کـه غـمخوارش کـند

*. منابع (خ ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ح، ش ۱۱۹ ح، کا ۱۶۴، ن ۶۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات اوّل، دوم و هفتم غزل در «ش» نیست و بیت‌های سوم تا پنجم منحصراً از «ن» است.

گو دل بمیرد از غمش، غمگین نیَم از ماتمش
ترسم که زلف درهمش، از غصّه بیمارش کند

۱۰ نظّاره‌ام بر روی او، از پیچ و تابِ موی او
صد رنگ از خود می‌رود، تا سیر رخسارش کند

مسکین نجیب از بار غم، قدّ امیدش گشت خم
رطل گرانی کن کَرَم، کز غم سبکبارش کند

۳۱۱*

۱ کو آتشین پیمانه‌ای کز حسن سرشارش کند
گُل گُل برافروزد ز می خورشید رخسارش کند

هر ذرّه از مهر رخش ایجاد خورشیدی کند
هر چشمش از هر گردشی پیمانه در کارش کند

بیند به ساغر روی خود، عاشق شود بر موی خود
شاید به رحم آید دلش، عاشق نگهدارش کند

۴ آیینه کردم خویش را، در جلوه‌گاه حسن او
شاید فریب عکس او، بر خود گرفتارش کند

پیچیده‌ام چون زلف او، مکتوب خود را مو به مو
شاید که از حال دلم، مویی خبردارش کند

یارم به خواب ناز و من، چشمم به شادی می‌پَرَد
ترسم که این پرواز چشم از خواب بیدارش کند

مسکین نجیب بینوا، دارد به تو امّیدها
مپسند بخت نارسا، پامال اغیارش کند

---

*. منابع (خ ۱۲۷ ح، ش ۱۱۸ ح، کا ۲۴۸، ن ۶۲ـ۶۳).
ـ بجز بیت پنجم که از «ش» ساقط شده بقیهٔ ابیات به ترتیب فوق در نسخه‌ها آمده است.

۳۱۲*

۱ از تاب عارض تو جبین[1] گر عرق کند / خورشید را گداز حجابت[2] شفق کند
گر یاد نقش آن رخ گلگون شفق کند / چون شمع، خامه در کف مانی عرق کند
چون شبنم گلی که بر او تابد آفتاب / عکست به چهره آینه را زرورق کند
۴ پاشید جزو جزو دلم را غمش ز هم / چون طفل نو سبق که کتابی ورق کند
فصل بهارِ لالهٔ بی‌داغ اشک ماست / کو گلفروش شهر که گل در طبق کند
صد تیر بیش خوردم و در حسرتم که یار / پهلونشین خویش مرا چون صدق کند
۷ درس سرشک گشته مکرر به خون دل / تا چند طفل اشک روان این سبق کند
چون شیشهٔ حبابی پر می عجب مدان / دل در فشار سختی اگر خون عرق کند
از حق‌پرست نیست جدایی، خدای را / بر[3] باطل آن‌که تمنّای حق کند
۱۰ مگشا لب امید و مریز آبروی خویش / مگذار حرصْ رخنه به سدّ رمق کند
برق است دولتی که شود ناگهان نصیب / سیلاب تند سینهٔ کهسار شق کند
شعر نجیب رفت به تاراج حادثات
کو حاکمی که دزد سخن را نسق کند

۳۱۳**

۱ اگر نه نامهٔ مشتاق شرح حال کند / گذشته شوق ز حدّی که کس خیال کند
مرا به لفظِ جدایی زبان نمی‌گردد / زبان خامه مگر شرح این مقال کند
به بال طایر پرواز شوق من نرسد / همای خامه زبان را اگر دو بال کند

---

*. منابع (خ ۱۲۷ ـ ۱۲۸، ش ۱۱۸ ـ ۱۱۹، ص ۸۰ ـ ۸۱، ع ۱۳۸، کا ۱۶۰ ـ ۱۶۱، ن ۸۰).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مطلع دوم منحصراً در «ص» به عنوان آخرین بیت ضبط شده که به سنّت شاعر آن را در جای خود قرار دادیم. از نسخهٔ «ع» به سبب افتادن ورق یا اوراقی چند، شش بیت نخست غزل ساقط شده.

۱. خ، ش: چنین.
۲. ن: خجالت.
۳. ص، ع: پر.

**. منابع (خ ۱۱۲ ـ ۱۱۳، ش ۲۳۹ ـ ۲۴۰، کا ۱۵۳ ـ ۱۵۴، ن ۷۲).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۴ کمال نقص ازین بیشتر نمی‌باشد　　که پیش خلق کسی دعوی کمال کند

چنان ز دوری آن آفتاب[۱] کاست نجیب
که رفته است تنش را غمت هلال کند

۳۱۴*

۱ کی بود کی سبزهٔ خط از عذارش گل کند
گلشن عاشق‌نوازی نوبهارش گل کند
هر یک از یاران جانی از پی کاری[۲] روند
حرف‌های ما یکایک از عذارش گل کند
حرف پهلو داری از دلدادگان هم بشنود[۳]
خار خار سرزنش‌ها از کنارش گل کند
۴ حاصلی برگیرم از اشکی که افشاندم به خاک
آنچه می‌کِشتم به راه انتظارش گل کند
زآتش واسوختن‌ها داغ دل رنگین شود
این خزان ناامیدی نوبهارش گل کند
یاد معشوقی به جانش آتش رشکی زند
نوگلی هر جا که بیند خار خارش گل کند
۷ زخم‌های تیغ معشوقی ز دل لب وا کند
نخل‌های بیشتر زین کشته‌بارش گل کند
داغ سوزاندن به عشاقش شود[۴] روشن به خلق
لاله‌های کِشتهٔ پیرار و پارش گل کند

---

۱. ن: چنان ز دوریت ای آفتاب.

*. منابع (خ ۷۸ ـ ۷۹، ش ۷۳ ـ ۷۴، ص ۴۵ ـ ۴۶، ع ۸۶ کا ۲۵۰ ـ ۲۵۱، ن ۱۱۰).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است، تنها در «ن» بیت هشتم و نهم جا به جا ضبط شده است.

۲. جز «ن» سایر نسخ: یاری.　　۳. ص: نشنود.

۴. ن: بود.

فال چیند شانه‌های ریش بر اطراف خویش
پنجهٔ مرجان حسرت از کنارش گل کند
۱۰ زآرزوی سیر گلزاری به تکلیف نجیب
خار مژگان‌ها به چشم اشکبارش گل کند

۳۱۵*

۱ یار کو تا کهنه اوراق وفا را نو کند
از نگه شیرازهٔ دل‌های ما را نو کند
هر دلیلی[1] بی‌بصیرت را نگردد خضر راه
کور کی روشن شود گر صد عصا را نو کند
تیرباران نگاه از شش جهت آماده است
کو جگرداری که دستار و قبا را نو کند
۴ می‌شود بر نیزه از گردنکشی سرها ز دور
گر ز سر بگذشته‌ای دستار ما را نو کند
گرچه باشد «ان یکاد»، از چشم زخمش می‌کشند[2]
طفل مکتبخانه گر قاب[3] دعا را نو کند
زنده در گورم نجیب از تنگ‌چشمی‌های خلق
وای بر آن کس که دستار و قبا را نو کند

۳۱۶**

۱ هر عاشقی کز و گله بنیاد می‌کند — اوّل ز ناامیدی من یاد می‌کند
مرغ دلی که ذوق گرفتاری تو یافت — در بیضه یادِ خانهٔ صیاد می‌کند

---

*. منابع (خ ۱۰۶، ش ۱۰۹، ص ۷۰ ـ ۷۱، ع ۱۲۵، کا ۲۷۸، ن ۸۷).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. ص: دلی.
۲. ص، ع، ن: می‌کُشد.
۳. ص: قالب.

**. منابع (تذکرهٔ حزین ۸۱، تذکرهٔ روز روشن ۸۰۸، خ ۱۱۷ـ۱۱۸، ش ۹۶ـ۹۷، ص ۵۹ـ۶۰، ع ۱۱۰ـ۱۱۱، کا ۲۷۴ـ۲۷۵، ن ۹۵).
ـ ترتیب ابیات برابر است با تمام نسخه‌ها. تنها ابیات اول و سوم این غزل در تذکرهٔ حزین و تذکرهٔ روز روشن آمده است. بیت دهم منحصراً از «ن» است.

در بند آن نیَم که به دشنام یا دعاست
یادش به خیر هر که مرا یاد می‌کند

۴ از یاد بوسه منع دل زار ما مکن
او هم به این بهانه دلی شاد می‌کند

رحمی به حال ماکن و بر عکس خود مبین
کایینه رفته رفته‌ات استاد می‌کند

جز وصل، چارهٔ دل هجران کشیده نیست
شیرین علاج حسرت فرهاد می‌کند

۷ غیرت نگر[1] که با همه دوری ز بزم تو
رشک آیدم بر آن که تو را یاد می‌کند

با بی‌زبانی آن که زباندان عشق شد
خاموش می‌نشیند و فریاد می‌کند

رو در خرابی است ز بس[2] وضع روزگار
روز گذشته را همه کس یاد می‌کند

۱۰ در بندگی بکوش که در درگه خدا
هر کس که بنده می‌شود آزاد می‌کند

پروانه آفرینِ شمع جمال او
عاشق برای سوختن ایجاد می‌کند

گر چشم شوخ او نبرد دل ز ما، نجیب
این مرغ را که زین قفس آزاد می‌کند

۳۱۷*

۱ از بس که خویش را هدف ناز می‌کند
آخر دلم تو را قدر انداز می‌کند

در محفلی که شمع تو باشی، ز هر طرف
پروانهٔ دل است که پرواز می‌کند

بگشای لب که کُشتهٔ سِحر نگاه را
لعل لب تو زنده به اعجاز می‌کند

۴ در سینه‌ام قرار ندارد اگر ز شوق
دل را به دام خویش که آواز می‌کند

پروانه‌وار می‌زند آتش به جان ز[3] رشک
چون شمع هر که سوختن آغاز می‌کند

چون گل به باد می‌دهد اوراق عمر خویش
بیجا کسی که لب به سخن باز می‌کند

۷ چون نی برآورد ز دلش ناله روزگار
قانون عیش هر که دمی ساز می‌کند

روشنگران به آینه هرگز[4] نکرده‌اند
با حسن آنچه بادهٔ شیراز می‌کند

در گلشنی که قامت او جلوه‌گر شود
هر سرو همچو فاخته پرواز می‌کند

خون می‌شود ز شوق پریدن[5] دلم، نجیب
صیاد تا درِ قفسم باز می‌کند

---

۱. ش: مگر.
۲. خ، ش: پس.
*. منابع (خ ۷۹ـ۸۰، ش ۷۴ـ۷۵، ص ۴۷، ع ۸۷ـ۸۸، کا ۱۵۵ـ۱۵۶، ن ۱۰۹).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۳. خ، ش، ن: ـ ز.
۴. ن: دل.
۵. خ، ش: بریدن.

۳۱۸*

۱ هر که ترک می در ایّام جوانی می‌کند
خویش را محتاج آب زندگانی می‌کند
از زبردستان نمی‌آید به هنگام مصاف
در محبّت آنچه روز ناتوانی می‌کند
ما به زور خود چو نقش پا ز پا افتاده‌ایم
خصم بیجا ادعای پهلوانی می‌کند
۴ شور سودا بس‌که سرگرم جنون دارد مرا
بر تنم هر قطره خون رقص روانی می‌کند
تا لطافت یافت از فیض تو ابر نوبهار
یاد گل بر خاطر گلشن گرانی می‌کند
در هوایش بس‌که از خود می‌روم هر دم، نجیب
عاقبت اشرف مرا مازندرانی می‌کند

۳۱۹**

۱ یار بی‌تقریب باز از من جدایی می‌کند
طالعم[1] در نارسایی‌ها رسایی می‌کند
گر نه من بیگانه از خویشم چرا هر کس که شد
از خودی بیگانه با من آشنایی می‌کند
بس‌که خودسازی به پیری باب شد در عهد ما
موی سر را شمع از آتش حنایی می‌کند

---

*. منابع (خ ۸۹، ش ۸۴، ص ۵۲ـ۵۳، کا ۲۷۶).

**. منابع (خ ۹۴ـ۹۵، ش ۸۹ـ۹۰، ص ۵۵ـ۵۶، ع ۱۰۲ـ۱۰۳، کا ۲۷۹ـ۲۸۰، ن ۹۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت‌های چهارم، ششم و هشتم از «ن» ساقط است و ابیات دوم و سوم منحصراً از «ن» است. مطلع غزل در «ن» چنین است:

باز از من عضو عضو من جدایی می‌کند / وحشتم تنهایی از هستی گدایی می‌کند

۱. ع: ناله‌ام.

۴ قــدردانــی نــیست ور نــه از بــرای اهـل درد
هــر شکست عــضو کــار مــومیایی مــی‌کند
عــید آیــین بــندی بــازار مــژگان مــن است
طــفل اشکــم جــامهٔ خــود را حــنایی مـی‌کند
عــاشقان را احــتیاج هــمرهی از خـضر نـیست
دل طــپیدن‌ها بــه کــویش رهــنمایی مــی‌کند
۷ رام بـــا صـــید حــرم دیگــر نــمی‌گردد دلش
بــا سگ کــوی تــو هــر کس آشـنایی مـی‌کند
مرغ دل هـر چـند بـاشد بـی‌نصیب از وصـل او
کــی ز دام او تــمنّای[1] رهـــایی مــی‌کند
عــمر مــا را پــیچ و تــاب فـرقتش کـوتاه کـرد
رشــته چـون پُـر تـاب گـردد نـارسایی مـی‌کند
۱۰ پــرتو خـــورشید پــیش آفــتاب روی[2] او
چــون چــراغ روز بــیجا خــودنمایی مــی‌کند
چشم حق بین گر شود جویای خـورشید رخش
در دل هــر ذرّه حــسنش خــودنمایی مــی‌کند
قــدرت طــبع نــجیبم گــردد از غـیرت[3] زیـاد
خــصم چــندانــی کــه کـافرماجرایـی مـی‌کند

۳۲۰*

۱ دوش جــام عشــرتم در بــزم او ســرشار بـود
دل ز خون لبریز و چشم از اشک گـوهربار بـود

۱. ص: تمنائی. ۲. ع: حسن.
۳. ن: قدرت.
*. منابع (خ ۱۱۶، ش ۹۵، ص ۵۸، ع ۱۰۷ـ۱۰۸، کا ۱۹۷ـ۱۹۸، ن ۹۸).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت هفتم در «ن»، و بیت هشتم در «ص» نیست. بیت یازدهم منحصراً از «ن» است.

نوبهاری داشتم از اشک گلگون در کنار
همچو مژگان پیش چشمم هر دو عالم خار[1] بود
ناله‌ام می‌سوخت همچون شمع در فانوس دل
مدّ آهم سر به سر چون شعله آتشبار بود
۴ داشت هر عضوم به دست آیینه‌ای از داغ او
از گل عکسش سراپایم تجلّی‌زار بود
طفل اشکم داشت از خون جگر پا در نگار
عید آیین‌بندی مژگان گوهربار بود
یاد آن شب‌ها که همچون شمع در بزم وصال
رو به هر جانب که می‌کردم نظر با یار بود
۷ ناله از بلبل، وَ داغ از لاله بر جا مانده است
یادگاری هم ز ما ای‌کاش در گلزار بود
یادگار بلبل و پروانه‌ام در روزگار
عشقبازی[2] را وجود چون منی در کار بود[3]
ما[4] تماشای رخش از چشم حق‌بین کرده‌ایم
آنچه در عالم نهان در پردهٔ پندار بود
۱۰ خطّ[5] بی‌رحم تو از عاشق خط پاکی گرفت
ور نه دندان را به آن لب دعوی بسیار بود
کس چه داند هر کسی بهر چه کار ایجاد شد
هر که را بیکارتر دیدیم او در کار بود
بی‌کمالی بین که خصم عیبجوی من، نجیب
شهرت خود داده از چیزی که بر من عار بود

---

۱. ص: خوار.
۲. ع: بزم گلبن.
۳. ن: ـ مصراع دوم.
۴. ن: تا.
۵. ص: خصم.

۳۲۱*

۱ خیر باشد دوش بزمش خالی از اغیار بود
آمد و رفت کسمی[1] و نامهٔ بسیار بود
ناله‌ای هر دم ز مضمونی به‌گوشش می‌رسد
سطرهای نامه در دستش چو موسیقار بود
گرچه خود هر نامه‌ای قالب تهی بودش چو نای
ناله‌ای در بند بند کاغذ طومار بود
۴ پای رفتن در گل و روی تماشا در نقاب
در پس دیوار، مه چون کاه بر دیوار بود
مرغ دل‌ها نامه‌ها بر بال و پرها ریخته
بر سر دیوار آن گلزار همچون خار بود
کس چه داند تا چه آمد بر سر مکتوب من[2]
اینقدر دانم که کاغذپاره‌ها بسیار بود
کس چه داند[3] هر کسی بهر چه کار آمد[4]، نجیب
هر که را بیکارتر دیدیم او در کار بود

۳۲۲**

۱ یک نمک‌چش قسمت ما زان لب شیرین نبود
نعمت الوان ما جز حسرت رنگین نبود
عمر بگذشت و نگشتم آگه از احوال خویش
هیچ کس را خواب غفلت اینقدر سنگین نبود

---

*. منابع (خ ۸۲، ش ۷۷، ص ۴۹، ع ۹۰، کا ۱۹۶، ن ۱۰۸).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً در نسخه‌ها یکسان است. فقط در «ن» بیت پنجم پس از بیت دوم قرار گرفته است. بیت مقطع در «ص» نیست.
۱. ن: کسی.
۲. ص، ع: ما.
۳. کا: ما چه دانیم.
۴. ن: آید.
**. منابع (خ ۱۲۸، ش ۱۱۹، ص ۸۱، ع ۱۳۸، کا ۲۸۰ ـ ۲۸۱).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

توبه‌ام ساغر کش خمیازه کرد از زهد خشک
من که از مستی بجز خشت خمم بالین نبود

۴ تهمتی از عیش بر فرهاد مسکین بسته‌اند
تلخکامی در[1] مذاق هیچ کس شیرین نبود

در دلش گاهی اثر می‌کرد آه ما، نجیب
این‌چنین هرگز دل بی‌رحم او سنگین نبود

۳۲۳*

۱ دل طلسم آرزویی بسته بود / بحر تشویشی به مویی بسته بود
گم شدن در جستجویی بسته بود / رَم نمودن‌ها به هویی بسته بود
باختم تا دم زدم همچون حباب / خامُشی در گفتگویی بسته بود
۴ در خوراندن بود وسعت رزق را / هر دهانی بر گلویی بسته بود
قطره در دریای امکان می‌زدم / بحرها دیدم به جویی بسته بود
در حریم دیر دیدم کعبه را / در لباس احرام گویی بسته بود
۷ سال‌ها عشقش چو مه در آسمان / ساغرم را بر کدویی بسته بود
تا نگشتم خاک معلومم نشد / کابرو در خاک کویی بسته بود
چون نماز میّت آخر بندگی / در نماز بی‌وضویی بسته بود
۱۰ فارغ از تن گشتم از قطع امید / این طلسم از آرزویی بسته بود
تا نگشتم پیر[2] معلومم نشد / روسفیدی‌ها به مویی بسته بود
کاش دست از توبه دادن می‌کشید / آن‌که دوشم بر سبویی بسته بود

---

۱. خ، ش، ع، کا: بر.

*. منابع (خ ۱۳۷ ح، ش ۱۲۸ ح، کا ۲۲۱، ن ۶۹ـ ۷۰).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات اول تا پنجم و نیز ابیات هشتم و نهم منحصراً از «ن» است. بیت دوازدهم از «ش» ساقط است و بیت یازدهم در «خ ۱۲۸» و «ش ۱۵۹» نیز آمده است. مطلع غزل در «کا» چنین است:

راه دل بر جستجویی بسته بود / هم درش بر گفتگویی بسته بود

۲. ش: «پر» که مخل وزن است و سهو القلم کاتب.

۱۳ مو پریشان کرد و عالم شد خراب
رنگ این گلشن به مویی بسته بود

اختلاف جلوه‌اش چون خار و گل
هر بدی را بر نکویی بسته بود

ذکر شد تا[1] بر طرف، صوفی نماند
این تصوف‌ها به هویی بسته بود

۱۶ هیچ کس بی‌حاسدی چیزی نشد
هر هنر بر عیبجویی بسته بود

آنچه من در زخم می‌جستم، نجیب
زلف مشکینش به مویی بسته بود

۳۲۴*

۱ دیدمش زلف پریشان بر کمر پیچیده بود
تار آه عاشقان را بر اثر پیچیده بود

دست را طوق گریبان کرده از یاد کسی
هاله‌ای از نور بر دور قمر پیچیده بود

کاکُل مشکین به یاد نو خطی در پیچ و تاب
سنبلی بر نکهت ریحان تر پیچیده بود

۴ کرده پنهان ساعد پر داغ را در آستین
از رگ جان رشته بر همیان زر پیچیده بود

یک کبوترخانه مرغ نامه بر همراه او
او به حسرت نامه بر آه سحر پیچیده بود

حلقهٔ مشکین خط بر دور رخسارش، نجیب
چون نگاه عاشقان بر یکدگر پیچیده بود

---

۱. خ، ش، کا: «تا شد» به جای «شد تا».

*. منابع (خ ۱۳۴ـ۱۳۵، ش ۱۲۵ـ۱۲۶، ص ۸۷، ع ۱۴۴ـ۱۴۵، کا ۲۰۲ـ۲۰۳، ن ۷۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت چهارم از «ع» ساقط است.

۳۲۵*

۱ بـاز بـیتابانه اشک چشـمم از سـر مـی‌رود
کـاروان شـیشه‌ای از مـلک دل[1] درمـی‌رود
جوش اشکی چشم ما را آتشی در کـار نـیست
دیگ ما همچون حباب از آب از سـر مـی‌رود
بس‌که جویای تو را در هر قدم لغـزیدنی‌است
هر کـه در راه تـو پـیش افـتاد پس‌تـر مـی‌رود
۴ اضطرابِ نـبضِ مـن از کـاوش مـژگان اوست
خـون بـی‌تابم بـه اسـتقبال نشـتر مـی‌رود
همچو بـرگِ گـل کـه بـاشد در کـفِ بـاد بـهار
خـون مـا در کـوچهٔ خـنجر سـراسـر مـی‌رود
مـی‌رسد آخـر بـه جـویای سـخن شـعر بـلند
بکر معنی هـر کـجا بـاشد بـه شـوهر مـی‌رود
۷ قطره‌ای سالم ز بـدگو نـیست در بـحر وجـود
حرف ایـن بـدگوهران در آب گـوهر مـی‌رود
مـا نـه تـنها العـطش‌گوی سـرابِ حـیرتیم
حـرف در لب‌تشـنگی‌های سکـندر مـی‌رود
ذوق عـریانی ز بس گـردیده دامـنگیر مـن
چاک در پیراهنم چون گل به صـرصر مـی‌رود
می‌نویسی گر به اشک چشمْ مکـتوبی، نـجیب
کـاروانِ نـاله‌ام پـیش از سـحر درمـی‌رود

---

*. منابع (خ ۲۳۷ ح، ش ۱۹۸ ح، کا ۱۷۰، ن ۱۰۸ ـ ۱۰۹).

ـ ترتیب ابیات برابر است با نسخهٔ «ن». در «خ» و «ش» فقط ابیات اوّل، دوم، سوم و هشتم ضبط شده. ابیات چهارم تـا هفتم و همچنین ابیات نهم و دهم منحصراً از «ن» است. مقطع غزل در «کا» چنین است.

گو به دلبر شرم بادت زانکه از کویت، نـجیب　　　بـا دلی پـر حسـرت و بـا دیـدهٔ تـر مـی‌رود

۱. کا: دلم.

۳۲۶*

۱ کی به کشتن آرزوی وصلش از دل می‌رود
روح من چون سایه از دنبال قاتل می‌رود
باده از خم هر چه بیرون رفت مفتِ ساغر است
صرفه با چشم است خون چندان که از دل می‌رود
سجدهٔ بت، نعل وارونی است طوف کعبه را
رو به حق دارد کسی کز راه باطل می‌رود
۴ تیغ اگر بیند فشار تنگ‌چشمی را ز زخم
جوهر از شمشیر و رنگ از روی[1] بسمل می‌رود
جذبهٔ ما در طریق کعبهٔ مقصد ز ماست
دل به هر جا می‌رود از خواهش دل می‌رود
شوق وصلش بس‌که در هر گامم[2] از خود می‌برد[3]
تا سر کویش دلم منزل به منزل می‌رود
۷ آنچه با گنج گهر نتوان برابر کردنش
قطرهٔ آبی بود کز روی سائل می‌رود
ناامیدی خضر راه منزل امّید ماست
کِشتیَم دارد خطر تا رو به ساحل می‌رود
نیست ظالم را پس از مظلوم چندان فرصتی
شمع با پروانه در یک شب ز[4] محفل می‌رود
گردبادی گر به صحرای جنون بینی، نجیب
روح مجنون است استقبال محمل می‌رود[5]

---

*. منابع (خ ۱۲۱، ش ۱۰۰، ص ۶۲ـ۶۳، ع ۱۱۵، کا ۲۴۸ـ۲۴۹، ن ۹۳).
ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با تمام نسخه‌ها.

۱. جز «ن» سایر نسخ: خون.

۲. ن: گام.

۳. ن: می‌رود.

۴. ص، ع: به

۵. مضمون مقتبس است از بیتی معروف از صائب:
گردبادی را که می‌بینی در این دامان دشت — روح مجنون است که می‌آید به استقبال ما

۳۲۷*

۱ جور فلک کشد دلم گر ز غمت رها شود
دانه ز برق چون جهد طعمهٔ آسیا شود
اهل کمال را دهد نشو و نما هوای هند
غنچهٔ شمع بیشتر در شب تار وا شود
سوزم و پا نمی‌کشم شمع صفت ز راه او
عقدهٔ خاطرم اگر آبله‌های پا شود
۴ بر زر قلب من کنی گر نظر عنایتی
صفحهٔ سادهٔ دلم نسخهٔ کیمیا شود
عکس جمال یار اگر جلوه کند به خاطرم
آینه‌های داغ دل جام جهان‌نما شود
کار غبار کوی او در نظرم نمی‌کند
گر همه نور در نظر گردهٔ توتیا شود
۷ دادِ شب فراق من از غم او که می‌دهد؟
وای به روز حشر اگر دفتر شکوه وا شود
باک ندارم از ستم، شکوه ندارم از الم
ترسم از اینکه عاقبت، جور تو بر ملا شود
این‌همه غافلی چرا رفت ز دست کار من
پیش تو کار مدّعی چند به مدّعا شود
۱۰ سوزد از آتش درون، شمع صفت زبان من
وای به شکوه‌ام اگر لب دمی آشنا شود

*. منابع (خ ۸۵، ش ۸۰، ص ۵۰ـ ۵۱، ع ۹۴، کا ۱۸۴ ـ ۱۸۵، ن ۱۰۵ ـ ۱۰۶).
ـ ترتیب ابیات تقریباً در نسخه‌ها یکسان است. فقط بیت دوم و سوم در «ن» جا به جاست. نسخهٔ «ع» بیت دوم را ندارد.
بیت مطلع غزل در تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۷۲ نیز آمده است.

بی‌خود و مست و بی‌خبر، بار[1] دگر در آز در
تـا گـرهی ز خـاطرم بـاز بـه سـهو وا شـود
نیست نجیب دور اگر بعد وفـات از غـمش
درد در اسـتخوان مـن بـار دل هـما شـود

۳۲۸*

۱ ای خوش آن روز که این آینه گلزار شود / مصر آن یوسفِ خورشید خریدار شـود
گرنه رخسار تو چون آینه باشد بـه نـظر / کسی از خواب به امّـید کـه بـیدار شـود
جـوهر آیـنهٔ حُسـن تـوام بُـرد ز کـار / وای بـر آن‌کـه در ایـن دام گـرفتار شـود
۴ چشم پـوشیده نگـاهت ز پـرستاری دل / کس در این خانه به امّید که بـیمار شـود
زشت‌رویی کـه در ایـن آیـنه بـیند رو را / بـه جـزای عـمل خـویش گـرفتار شـود
هر کـه بـر آیـنهٔ روی تـو بـیند بـه بـدی / دارم امّید که چون چشم تـو بـیمار شـود
چشم بـد را نـپسندد بـه رخ یـار نـجیب
دیده کن پـاک کـه تـا لایـق دیـدار شـود

۳۲۹**

۱ زخم تیغ تو محال است کـه نـاسور شـود / خون من از نمک عشـق اگـر شـور شـود
چون نماز است کـرم، عـذر درآن جـایزنیست / بایدش کرد به هر وضع کـه مـقدور شـود
به أنا الحق نکـند دعـوی عشـقم گسـتاخ / هر سر[2] مو به تـنم گـر شـجر طـور شـود
۴ نَفْس بد را بـه ریـاضت نـتوان کـرد مـطیع / کارفرما چه خیال است کـه مـزدور شـود

---

۱. ص، ع: یار.

*. منابع (خ ۱۳۲ ح، کا ۱۵۹ ـ ۱۶۰).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت هفتم به سبب آسیب‌دیدگی نسخهٔ «خ» از این نسخه ساقط شده است.

**. منابع (خ ۱۳۲، ش ۱۲۳، ص ۸۴ ـ ۸۵، ع ۱۴۱ ـ ۱۴۲، کا ۲۲۳ ـ ۲۲۴، ن ۷۷).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع دوم، یعنی بیت دهم ـ که پدیده‌ای است نادر ـ از «ن» ساقط است.

۲. خ، ش: سحر.

زاهـد خشک بـه عـرفان نـرسد از تـقلید   دار منصور محال است کـه مـنصور شـود
گوشش از ساز مـحبّت بـه نـوایی نـرسد   زاهـد عـام فـریب ار[1] خـر طـنبور شـود
۷ توبهٔ بوالهوس از بوالهوسی ممکن نیست   دختر رز چه خیال است که مسـتور شـود
هر که رنجید ز من دشمنی از من کم شـد   کاش این شیوه در این سلسله دستور شود
نـاخلف را نکـند پـاکـی اجـداد نـجیب   آب انگـور مـحال است کـه انگـور شـود

زخم تیغش نکند روی بـه بـهبود، نـجیب
استخوان گـر بـه تـنم مـرهم کـافور شـود

۳۳۰*

۱ آه از آن دردی کـه درمـانش مـیسّر مـی‌شود
وای بـر زخـمی کـه از نـاسور بـهتر مـی‌شود
گر چنین خواهد معنبر گشت پشت لب ز خط
طـاق ابـروی تـو را مـطلع مکـرّر مـی‌شود
تـا مـباد آمـوزد از زلف پـریشان کـج‌روی
موج خط بر صفحهٔ حسن تو مسـطر مـی‌شود
۴ اهـل دنـیا را شـود غـفلت ز دولت بـیشتر
بـاغبان را گـوش در ایـام گـل کـر مـی‌شود
ابـر نـیسان گـر بـه بـاغ زنـدگی بـارد نـجیب
نـخل امّـید تـو در ایـن بـاغ پـرپر مـی‌شود

---

۱. جز «ن» سایر نسخ: از.

*. منابع (خ ۲۳۶، ش ۱۹۷، کا ۱۴۲).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع غزل از «کا» است. بیت دوم غزل، پس از بیت چهارم (= بسکه می‌بالد ز شوق...) غزل ۳۳۰، در برخی از نسخه‌ها، ضبط شده که به سبب پرهیز از تکرار حذف شد. ← حواشی غزل شمارهٔ ۳۳۱.

۳۳۱*

۱ دل به حق پیوسته چون شد مهر انور می‌شود
قطره چون واصل به دریا گشت گوهر می‌شود
سوختن سهل است، ازین داغم که در روز جزا
بر ستم‌های تو مُهر داغ، محضر می‌شود
دور از آن از بس‌که عادت کرده‌ام با سوختن
قطرهٔ اشکی که می‌ریزم سمندر می‌شود
۴ بس‌که می‌بالد[1] ز شوق کوی او بر خویشتن
سطرها در نامه‌ام بال کبوتر می‌شود
زخم‌ها دارد دل از دزدیده دیدن‌های او
گشت چون دنباله‌دار این سرمه خنجر می‌شود
تیغ ابروی تو را در قتل ما تقصیر نیست
سرنوشت ما بر این شمشیر جوهر می‌شود
۷ یک خدنگ غمزهٔ خونریز او بیکار نیست
نارسا چون شد نگه مژگان دیگر می‌شود
گر سر[2] تسخیر داری دل به دشمن صاف کن
هر که این آیینه می‌سازد[3] سکندر می‌شود
از وطن بردار دل گر آبرو خواهی، نجیب
قطره چون دامن کشید از بحر گوهر می‌شود

---

*. منابع (خ ۱۲۲، ش ۲۴۱، ص ۷۵ـ۷۶، ع ۱۳۳ـ۱۳۴، کا ۲۱۹ـ۲۲۰، ن ۸۳).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. پس از بیت چهارم این غزل، در نسخه‌ها بیتی هست (= گر چنین خواهد معنبر گشت...) که به سبب تکرار آن در جایگاه دومین بیت غزل ۳۳۰ و نیز به سبب پرهیز از تکرار، حذف شده ← حواشی غزل شمارهٔ ۳۳۰.

۱. ص: می‌نالد.

۲. در متن «ص»، مصراع چنین است: «گر تسخیر داری دل...» و در حاشیهٔ تعبیر «چه تو» آمده و با ابرو نموده شده که تعبیر باید میان دو واژهٔ «گر» و «تسخیر» قرار گیرد و مصراع چنین شود: «گرچه تو تسخیر داری...»، امّا در این صورت از مصراع معنای محصّلی به بار نمی‌آید.

۳. ش: می‌بازد.

۳۳۲*

۱ این‌چنین گر[1] شعلهٔ حسن تو سرکش می‌شود
آب در آیینه از عکس تو آتش می‌شود
خار خار آرزو بر آتش دل، دامنی[2] است[3]
شعله از بسیاری خاشاک سرکش می‌شود
نالهٔ دل کم نگردد از خیال وصل او
از صدا، چینی نیفتد گر منقّش می‌شود
۴ فتنه‌ها دارد چو یابد پست فطرت دولتی
جای بدمستی است تریاکی چو می‌کش می‌شود
می‌برد غفلت پرست از راه غفلت‌پیشه را
چون بلد شد کور در راهی عصاکش می‌شود
پا به دامن تا نپیچی در کمند زحمتی
چون کمان شد حلقه، فارغ از کشاکش می‌شود
۷ ما سمندرطینتان هم‌مشربِ پروانه‌ایم
باده گر در جام ما ریزند آتش می‌شود
با پریشانی ز بس خو کرده‌ام چون زلف یار
خاطرم آشفته گر نبود مشوّش می‌شود
باده در مینای دل کیفیت افزاید به حُسن
دیو در این شیشه چون ماند پریوش می‌شود
مرد بی‌آزار دارد عزّت دیگر، نجیب
تیر بی‌پیکان نصیب روی ترکش می‌شود

---

*. منابع (جنگ صفا، خ ۱۰۰ ـ ۱۰۱، ش ۱۰۳ ـ ۱۰۴، ص ۶۶، ع ۱۱۹، کا ۱۴۷ ـ ۱۴۸، ن ۹۱).
ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با تمام نسخه‌ها جز «جنگ صفا». در «جنگ صفا» تنها سه بیت ضبط شده است: بیت اوّل، دوم و هفتم.
۱. خ، ش، ع: کز.
۲. جز «ن» سایر نسخه‌ها: دامن.
۳. مصراع در «جنگ صفا» چنین است: حرص از جمعیّت اسباب گردد بیشتر.

۳۳۳*

۱ لب بستهٔ تو جز به تو گویا نمی‌شود / این قفل از کلید دگر وا نمی‌شود
بی‌سختیی مزاج نگیرد کسی، که آب / تا نگذرد ز سنگ گوارا نمی‌شود
بی‌انبساط خلق ندارد دلم نشاط / کار که بسته شد که دلم وا نمی‌شود
۴ بر نفسِ خود[1] تسلّط زاهد کمال نیست / هر کس به خر نشست مسیحا نمی‌شود
عزلت گزیده را به کریمان رجوع نیست / گوهر حباب موجهٔ دریا نمی‌شود
کی تلخکامیم شود از حرف بوسه کم / شیرین، دهن ز گفتن حلوا نمی‌شود
۷ تا روزگار هست شکایت ازو به جاست[2] / دنیا حریف مردم دنیا نمی‌شود
خار غمی که نگذرد از دل چو تار شمع / مژگان چشم آبلهٔ پا نمی‌شود
داغم ز سرگرانی تیغت که هیچ دم / زخمش نصیب بر همه اعضا نمی‌شود
۱۰ راهی‌است همچو سبحه به دل‌ها نهان مرا / دلگیر هر که شد دل من وا نمی‌شود
در دل کدورتی بود از دوستان ضرور / کایینه بی‌غبار، مصفّا نمی‌شود
قفل در شکسته[3] دلی چین جبهه است / این در چو بسته شد در دل وا نمی‌شود
۱۳ جانم فدای جان کسی کز برای جان / منّت کش دوای مسیحا نمی‌شود

تا هست نم به دیده برای گهر، نجیب
ممنون چین جبههٔ دریا نمی‌شود

۳۳۴**

۱ نازک، لبِ کسی به مکیدن نمی‌شود / نرم این کمان به زور کشیدن نمی‌شود

---

*. منابع (خ ۱۱۳، ش ۲۴۰، ص ۷۵، ع ۱۳۲ ـ ۱۳۳، کا ۲۵۵ ـ ۲۵۶، ن ۸۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات پنجم تا هفتم از «ن» ساقط شده و بیت دهم منحصراً از «ن» است.

۱. واژهٔ «خود» از «خ» و «ش» افتاده است.
۲. خ، ش: بخواست، ع: کجاست.
۳. ص: شکفته.

**. منابع (خ ۱۳۷ ـ ۱۳۸، ش ۱۲۸ ـ ۱۲۹، ص ۸۹ ـ ۹۰، ع ۱۴۷ ـ ۱۴۸، کا ۲۶۳، ن ۷۰ ـ ۷۱).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً صرف نظر از شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. تنها در «خ» و «ش» بیت سوم بر بیت دوم مقدّم است. بیت دوم در «ع» و بیت سوم در «ن» نیست. مقطع منحصراً از «کا» است. این غزل و غزل شمارهٔ ۳۳۵ در نسخه‌ها، جز نسخهٔ «کا» یک غزل است و در آنها جز «ن» دارای دو مطلع که مطلع دوم آن (= نازک، لب کسی...) در تقسیم به دو غزل، مطلع غزل دوم، یعنی مطلع همین غزل قرار گرفته است.

بـــالیدن از تــرقّی بــالقوه بــدنماست — پــرواز چشــم، بــال پـریدن نـمی‌شود
مـا را زوال نـیست ز بـدگویی حسـود — همچون سخن که کم به شنیدن نمی‌شود
۴ ظـالم نـمی‌شود مـتأثّر ز ظـلم خـویش — شــمشیر را خــبر ز بــریدن نــمی‌شود
گوی سخن ز معرکه نـتوان بـه لاف بـرد — راه خــیال طــی بــه دویــدن نـمی‌شود
هــر لفـظ، کـار مـعنی رنگـین نـمی‌کند — مــانی[1] کس از شـبیه کشـیدن نـمی‌شود
داروی درد و رنج بود صبر، ای نـجیب
رفـــع الم ز جــامه دریــدن نــمی‌شود

۳۳۵*

۱ داغــم کـه دیـدن تـو بـه دیـدن نـمی‌شود — وصــف تـو حـالیم بـه شـنیدن نـمی‌شود
بــا آشــنایی تــو مـحال است ربـط غـیر — پـیوند بـا تـو جـز بـه بـریدن نـمی‌شود
هـر نـقطهٔ کـلام تـو در بسته جـنّتی‌است — زین بـاغ گـل، تـمام بـه چـیدن نـمی‌شود
۴ مرغی که بال و پـر زنـد انـدر هـوای غـیر — هــم‌آشیان مـا بــه پـریدن[2] نــمی‌شود
هــرگز بـه سـعی، مـرتبهٔ کس نشـد زیـاد — نــقش قـدم فـزون بـه دویـدن نـمی‌شود
نــتوان قـبول عـامّه از زر بـه هـم رسـاند — یوسف غـلام کس بـه خـریدن نـمی‌شود
۷ لب‌تشـــنهٔ سـهیلِ فــروزانِ لعـلِ یـار — ســیراب از عــقیق مکـیدن نــمی‌شود
چون خامه خوش‌نویسی تنها کمال نیست — خوش‌چشم کس به‌سرمه کشیدن نمی‌شود
شاعر شدن نجیب، به وزن کـلام نـیست[3]
خــیاط، کس بـه جـامه بـریدن نـمی‌شود

---

۱. ع: مانند.

*. منابع (خ ۱۳۷ـ۱۳۸، ش ۱۲۸ـ۱۲۹، ص ۸۹ـ۹۰، ع ۱۴۷ـ۱۴۸، کا ۲۰۱ـ۲۰۲، ن ۷۰ـ۷۱).
ـ ترتیب ابیات، صرف نظر از شمار آنها، در نسخه‌ها یکسان است. بیت سوم از «ن» ساقط است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۳۳۴.

۲. خ، ش، ع، ن: بریدن.

۳. مصراع در «ع» چنین است: «موزون نجیب دیگر و صاحب سخن دیگر» و در نسخه‌ها جز «ن» چنین: «صاحبْ سخن جداست و موزون جدا، نجیب».

۳۳۶*

۱ اشکی که افتاد از نظر، حالش دگرگون می‌شود
تا چشم برهم می‌زنم این قطره جیحون می‌شود

برق تجلی در بغل، آتش به عالم می‌زند
چون رنگ عالمسوز او، از باده گلگون می‌شود

گر سرو بیند قدّ آن، باریک می‌گردد چنان
کز کوچهٔ رگ‌های گل، از باغ بیرون می‌شود

۴ تأثیر دم در می کشی، خواهد نمودن کار خود
آخر لب پیمانه‌اش، لب‌های میگون می‌شود

صد رنگ از خود می‌رود، سیماب بی‌آرامیَم
تا فکر حالم می‌کنی، حالم دگرگون می‌شود

قلّاب ماهی‌گیریی[1]، در سینه دارم از نفس
تا می‌کشم آهی ز دل، صد جا دلم خون می‌شود

۷ هر خندهٔ دندان نما کز بخیه زخمم می‌زند
بی‌تابی عضو دگر، از تیغ ممنون می‌شود

صد رنگ پیچ و خم نهان، می‌افکنم بر تار جان
تا مطلع برجسته‌ای، چون زلف موزون می‌شود

عاشق چو داغش کهنه شد، حالش دگرگون می‌شود
در آخرِ گل نسترن، چون بید مجنون می‌شود

۱۰ اشکم چو طفل نابلد، افتاده در هر کوچه‌ای
آری شود گم کودکی کز خانه بیرون می‌شود

زاصلاح خط تا می‌توان بر حسن روز افزون فزا
کز شب چو مویی کم شود بر روز افزون می‌شود

---

*. منابع (خ ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ح، ش ۱۲۰ ـ ۱۲۱ ح، کا ۱۵۷ ـ ۱۵۸، ن ۶۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت نهم و پانزدهم از «کا» ساقط شده و ابیات یازدهم و دوازدهم و سیزدهم منحصراً از «ن» است.

۱. ش: ماهی گیری.

تیغ نگاه تند را، از آتش می آب ده
کز جام جم دم می‌زند، زخمی که میگون می‌شود
۱۳ چون شمع دور از بزم تو، از بس نفس را سوختم
آهم به لب تا می‌رسد، خاکم دگرگون می‌شود
تا لیلی عالم که را امسال محو خود کند
هر سال از ما عاشقان، یک شخص مجنون می‌شود
من آن نیم کز تیغ او[1]، بزّم طمع تا هست جان
یک بار اگر دادم امان، این بار صد خون می‌شود
تشریف و پابوسی نجیب، از شاه بودت آرزو
زین پیش اگر ممکن نشد این دولت اکنون می‌شود

۲۳۷*

۱ هر دم به رنگ تازه‌ای، اشکم دگرگون می‌شود
این غنچه صد گل می‌دهد، تا چشم پر خون می‌شود
داغ پلنگ خفته‌ام، در فرقت چشمان تو
از جنبش هر موی خود، حالم دگرگون می‌شود
مجنون سرو قامتش، آهی که از دل می‌کشد
صد رنگ می‌بالد به خود، تا بید مجنون می‌شود
۴ تا چند بوسد دست او، تا کی نهد لب بر لبش
از رشک هر پیمانه‌ای، صد جا دلم خون می‌شود
اشک به خاک افتاده‌ام، آخر به جایی می‌رسد
این قطره چون بر خویشتن، بالید گردون می‌شود

---

۱. ن: آن.

*. منابع (خ ۱۳۴ ح، کا ۲۶۹ ـ ۲۷۰).

ـ ترتیب و شمار ابیات در دو نسخه یکسان است. در ضبط‌ها هم اختلافی نیست.

آسـان بـه رنگ آه مـا، نـتوان بـرآمـد در جـهان
این سرو زحمت می‌کشد، تـا بـید مـجنون مـی‌شود
۷ همچون نگاه از ضعف تـن، هـر لحـظه دارم حـالتی
تا چشـم بـر هـم مـی‌زنی، حـالم دگـرگون مـی‌شود
هـم طـالعم بـا جـام مـی، در مـحفل مستان تـو
تا دور بر من می‌رسد، صـد جـا دلم خـون مـی‌شود
بـر خـار، گـل را بـیشتر، بـاشد نـظر در گـلستان
خمیازه بر خنجر کشد، زخمی کـه مـیگون مـی‌شود
۱۰ یک عمر زحمت می‌کشم، در وصـف سـرو قـامتش
تا مصرع برجسته‌ای، چـون سـرو مـوزون مـی‌شود
هـر قـطره خـونی در تـنم، از حکـمتی دم مـی‌زند
آری شـراب عشـق او، در خـم فـلاطون مـی‌شود
گـر طـالعی داری نـجیب، از آسـمان مـنّت مکش
در سـایهٔ اقـبال شـه، بـختت هـمایون مـی‌شود

۳۳۸*

۱ شسته شد چون لفظ، معنی زود موزون می‌شود
جان چو بـا آب بـقا آمیخت مـضمون مـی‌شود
بـی‌تعلق هـیچ مـعشوقی دل از عـاشق نـبرد
سـروِ قـدّ لیـلی اوّل بـیدِ مـجنون مـی‌شود
بی‌نصیب از گریه چون تصویر چشـم کس مـباد
بینم آن چشمی که مـی‌گرید دلم خـون مـی‌شود
۴ مـی‌کند چشـم تـرم پـر کـاوش بیجا بـه دل
اشکم امروز است یا فـردا کـه گـلگون مـی‌شود

---

*. منابع (خ ۱۲۲ ح، کا ۲۳۵ ـ ۲۳۶، ن ۷۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در ضبط‌ها هم اختلافی نیست.

گر چنین خـواهـی شـهیدان را حـیات تـازه داد
بر سر هر زخم شمشیر تـو صـد خـون مـی‌شود
خانه بی‌صاحب چو شد مهمان او ویرانـی است
وای بـر بـیتی کـه در ایـن دور مـوزون مـی‌شود
۷ همچو شمع از بهر مردم خویش را بیجا مسـوز
آخـر هـر کـار را اول بـبین چـون مـی‌شود
ظـالمی گـر رفت از او ظـالم‌تری آمـد، نـجیب
از خس و خار آنچه کم شد آتش افزون می‌شود

۳۳۹*

۱ حـال زردار از تـلف خـرجـی دگـرگون مـی‌شود
نسترن چون ریـخت گـل را بـید مـجنون مـی‌شود
جـز نـدامت جـانم از سـودای تـن سـودی نـدید
هـر کـه بـا نـوکیسه سـودا کـرد مـغبون مـی‌شود
هـر چـه بـر جـهل دنـی افـزود عـلمش کـرد نـام
در خُمْ اینْ می کهنه چون گردد فـلاطون مـی‌شود
۴ دل ز مجنون می‌برد لیلی به هر صورت کـه هست
چـون شـود آشـفته گـیسو بـید مـجنون مـی‌شود
ضعف تن از چار حـدّم بس گـرانـجان کـرده‌است
گـر فـتد عکسـم بـه دریـا ربـع مسکـون مـی‌شود
چون در آب افـتاد عکسِ سـرو، خـطّ بـاطل است
عیب مـی‌گردد هـنر چـون بـختْ وارون مـی‌شود
۷ ابـر ایـن گـلشن سـراسـر بـید مـجنون‌پرور است
وای بر سـروی کـه در ایـن بـاغ مـوزون مـی‌شود

*. منبع (ن ۷۱).

رشک بدخواهان به قدر اعتبار منصب است
هر چه بر دولت فزاید دشمن افزون می‌شود
پُر به عکس زلف بر آیینه پیچیده است یار
بر خود، امروز است یا فردا که مفتون می‌شود
۱۰ گر چنین این نشئه بر من تلخ خواهد ساخت کام
در تنم هر قطرهٔ خون، حبِّ افیون می‌شود
دل ربودی و نهان گردیدی از چشم نجیب
هیچ گفتی عمر من بی‌زندگی چون می‌شود؟

۳۴۰*

۱ هر شب به رنگ تازه‌ای آهم به گردون می‌شود
گه سرو باغ حسرت و گه بید مجنون می‌شود
الوان رنگ مختلف گُل می‌کند داغ از دلم
سیمابی و گردابی و ابری و گلگون می‌شود
گرداب اشکم دورها بر گِردِ عالم می‌زند
سیماب بی‌آرامیم حالش دگرگون می‌شود
۴ سرچشمهٔ داغ دلم از گریه جوشی می‌زند
زاینده رود دیده‌ام از اشک جیحون می‌شود
از بوی مشک داغ من، در عطسه می‌افتد چمن
خون از دماغ شاخ گل چون[1] غنچه بیرون می‌شود
گر این چنین خواهد به من، چشمش نمودن[2] جام را
خمیازه‌های داغ من لب‌های میگون می‌شود

*. منابع (خ ۱۳۰ ح، کا ۲۷۰ ـ ۲۷۱، ن ۷۱ ـ ۷۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دهم از «کا» و بیت دوازدهم به سبب آسیب‌دیدگی نسخه از «خ» ساقط است.
۱. کا: از.
۲. خ: پیموده چشمش.

۷ با من مگو کز سرمه‌اش داغم چه منّت می‌کشد
از من مپرس از گردش چشمش دلم چون[1] می‌شود
مژگان چو برهم می‌زند، کونین برهم می‌خورد[2]
چشمش چو گردش می‌کند، عالم دگرگون می‌شود[3]
هر گردشی کز چشم او مستانه بخشد جام را[4]
چون لاله داغ حیرتم گردابی از خون می‌شود
۱۰ سررشتهٔ جنبش ز کف نبض نگاهم می‌دهد
بیماری چشمان او صد رنگ افزون می‌شود
عشقی به یغما می‌برم، صبری به غارت می‌دهم
پا در رکاب حیرتم تا عاقبت چون[5] می‌شود
گفتی نجیب از جان و دل یارب شود قربان من
حرفی دگر هم می‌زند بسیار ممنون می‌شود[6]

۳۴۱*

۱ وصل تو را دلم چون با صد دعا نخواهد — کس دولتِ چنین را چون از خدا[7] نخواهد
در دل شکستن ما بر چرخ حجّتی نیست[8] — کس انتقام گندم از آسیا نخواهد
مرگی‌است زندگانی در زیر بار منّت — کو همّتی که از خضر آب بقا نخواهد

---

۱. جز «کا» دیگر نسخه‌ها: خون.
۲. عبارت «کونین بر هم می‌خورد» به سبب آسیب دیدگی نسخهٔ «خ» از بین رفته است؛ کا: آشوب برپا می‌کند.
۳. عبارت «عالم دگرگون می‌شود» به سبب آسیب دیدگی نسخهٔ «خ» از بین رفته است؛ کا: شور و شر افزون می‌شود.
۴. عبارت «بخشد جام را» به سبب آسیب دیدگی نسخهٔ «خ» از بین رفته است؛ ن: مستانه می‌بیند دلم.
۵. واژهٔ «چون» به سبب آسیب دیدگی نسخهٔ «خ» از بین رفته است.
۶. مقطع غزل در «کا» چنین است:
عمری به سر بردی نجیب در آرزوی جام می — از بخت بد غافل بُدی کان جام وارون می‌شود
*. منابع (خ ۱۲۶، ش ۱۱۷، ص ۷۹ ـ ۸۰، کا ۲۶۶ ـ ۲۶۷، ن ۸۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در نسخهٔ «ع ۱۳۷» به سبب افتادگی اوراقی از نسخه تنها مطلع غزل باقی مانده است.
۷. خ، ش: «دعا» که آشکارا تکرار قافیه (= ایطاء جلی) است.
۸. خ، ش: هست.

با باطن محبّت چون می‌توان برآمد — گیرم که انتقامی دشمن ز ما نخواهد
غیر از تلاش بیجا در عیبجویی ما — از بدکُنش چه آید[1] تا بد خدا نخواهد
دعوی بی‌نیازی از هر حریص کفر است — کس آبروی گوهر از کهربا نخواهد
همّت مسلم آنراست کز کس طمع ندارد — آن است کیمیاگر کز مس، طلا نخواهد
جز همدمی ز تیغت عاشق طمع ندارد — کس غیر آشنایی از آشنا نخواهد
اظهار عرض مطلب پیش کریم کفر است — صاحب کرم کسی را هرگز گدا نخواهد
بر سر همای تیغت چتر سعادت ماست — کس دولت چنین را چون از خدا نخواهد
احوال رفتگان را چون از سخن توان یافت — عاقل سراغ رهرو از نقش پا نخواهد
بی‌عمر می‌تواند یک عمر زندگی کرد — سیراب زخم تیغت آب بقا نخواهد

گفتم: نجیب دارد ذوق شهادتی، گفت:
من می‌کُشم به نازش گر خونبها نخواهد

۳۴۲*

آفتاب افسری نمی‌خواهد — کیمیاگر زری نمی‌خواهد
از دُر اشک دیده مستغنی‌است — این صدف گوهری نمی‌خواهد
نقد شعرم رواست در همه جا — سکّهٔ من زری نمی‌خواهد
احتیاجِ دلیل نیست مرا — شوق، بال و پری نمی‌خواهد
صافیِ دل بس است آینه را[2] — صبح، روشنگری نمی‌خواهد
حاجت داغ نیست عاشق را — زین نشان بهتری نمی‌خواهد[3]
مطلب از بحر عشق طوفان است — کشتیم لنگری نمی‌خواهد

---

۱. خ، ش: آمد.

*. منابع (خ ۹۰ـ۹۱، ش ۸۵ـ۸۶، ص ۵۳ـ۵۴، ع ۹۸ـ۹۹، کا ۱۴۴ـ۱۴۵، ن ۱۰۱ـ۱۰۲).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، برابر است با «خ»، «ش»، «ص» و «ع». بیت سوم منحصراً از «ن» است. ابیات یازدهم تا سیزدهم از «ص» و «ع» ساقط و بیت ششم از «ن» ساقط است. در «ن» بیت یازدهم و در «کا» ابیات یازدهم و دوازدهم پس از بیت پنجم قرار گرفته است.

۲. ص: آینه وار.

۳. تمام نسخ بجز «کا»، مصراع «کیمیاگر زری نمی‌خواهد» ضبط شده که آشکارا مصراع مذکور تکرار مصراع دوم بیت مطلع غزل است.

دل در خون طپیده از دو جهان   غیر او دیگری نمی‌خواهد
یک نفس می‌توان ز خود رفتن   بیخودی رهبری نمی‌خواهد
۱۰ عاشقان را نگاه تند بس است   قتل ما خنجری نمی‌خواهد
جمع و[1] خرجی که عاشقان دارند   فردی و دفتری نمی‌خواهد
خود گرفتار حسن خویشتن است   دل ما دلبری نمی‌خواهد
۱۳ خود بت و بت‌پرست خویشتنم   بت ما بتگری نمی‌خواهد
دل گواه است آشنایی را   دوستی محضری نمی‌خواهد

عشق را با هوس چه کار، نجیب
شعله بال و پری نمی‌خواهد

۳۴۳*

۱ مهر و مه زیوری نمی‌خواهد   سروری افسری نمی‌خواهد
اعتبارات مردم این دور   پدر و مادری نمی‌خواهد
کرده شیرین ز شُکر دانه دهان   مور ما شکّری نمی‌خواهد
۴ پایهٔ اعتبار ما سخن است   وعظ ما منبری نمی‌خواهد
راست رفتار کاتبِ معنی   سطری و مسطری نمی‌خواهد
پیش آیینه خوب و زشت یکی‌است   پاک بین بهتری نمی‌خودهد
۷ گوش در بزم اهل وحدت نیست   می ما ساغری نمی‌خواهد
آشنایی اگر به راه خیال   بیت معنی دری نمی‌خواهد
راه معنی به بیت یار خوش است   خانهٔ ما، دری نمی‌خواهد
۱۰ دولت ما چو شمع در سر ماست   سر ما افسری نمی‌خواهد

بجز از بستن درست، نجیب
مرغ معنی‌پری نمی‌خواهد

---

۱. ن: ـ و.

*. منابع (خ ۹۳ ح، ش ۸۸ ح، کا ۲۵۹، ن ۹۹).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت هشتم منحصراً از «ن» است و بیت نهم از «ن» ساقط است.

۳۴۴*

۱ زخم ما تقطیع خنجر می‌دهد[۱]   خون ما خلعت به نشتر می‌دهد
بار منّت برنتابد جسم من   رشته‌ام خجلت به گوهر می‌دهد
رنگِ رویم بس‌که دارد اضطراب   عکس من آیینه را پَر می‌دهد
۴ دیده‌ام از آتشِ خونِ جگر   اشک را طبع سمندر می‌دهد
روشنی در خانهٔ ما روز و شب   آفتاب و ماه دیگر می‌دهد
داده‌ام دل را به چشمی کز نگاه[۲]   هرچه می‌گیرد نکوتر می‌دهد
۷ گاه همچون شیشهٔ خالی ز می   زهد خشک و دامن تر می‌دهد
گاه اگر ته جرعه‌ای ریزد به خاک   یک برابر ده برابر می‌دهد
همچو بارانی که باد افشاندش   نالهٔ من اشک را پر می‌دهد
۱۰ تلخکامیِ پیاپی را لبش   شربت قند مکرّر می‌دهد

رنگ زردی را ز رخسار نجیب
می‌ستاند در عوض زر می‌دهد

۳۴۵**

۱ دل به چشمم خون مکرّر می‌دهد   شیشهٔ من گل به ساغر می‌دهد
خرمن خود را چو دهقان برگرفت   مور را در جستجو پر می‌دهد
هیچ سر در تن نماند بی‌کلاه   آن‌که سر را داد افسر می‌دهد
۴ کی ز ما دارایی دارد دریغ   آن‌که اقبال سکندر می‌دهد

---

*. منابع (خ ۱۳۵ ح، ش ۱۲۶ ـ ۱۲۷ ح، ع ۱۴۵ ـ ۱۴۶، کا ۲۲۹، ن ۷۴).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت نهم در «کا» نیست و بیت مقطع تنها در «کا» ضبط شده. این غزل در اکثر نسخه‌ها با غزل شمارهٔ ۳۴۵ یک غزل بوده که در «کا» و به احتمال زیاد در «خ» به دو غزل تقسیم شده است. در «ص» هم فقط یکی از دو غزل (غزل شمارهٔ ۳۴۵) ضبط شده که دلیلی است بر استقلال دو غزل.

۱. خ، ش، ن: «می‌کند» که با تغییر دادن آن به «می‌دهد» به مطلع تبدیل شده است.

۲. ش: نگار.

**. منابع (خ ۱۳۵، ش ۱۲۶، ص ۸۷، ع ۱۴۵ ـ ۱۴۶، کا ۲۰۲، ن ۷۴).

ـ ترتیب ابیات، تقریباً، در نسخه‌ها یکسان است. فقط در «ن» بیت ششم پس از بیت دوم قرار گرفته است. نسخهٔ «ص» فاقد بیت اول است و در «ع» تنها مطلع و مقطع ضبط شده است. ← حواشی غزل ۳۴۴.

تـلخکامی کـی روا دارد بـه مـا　　　مـور را آن‌کس کـه شکّـر مـی‌دهد
رزق طـفلی راکـه مـی‌برّد ز نـاف　　　شـیرش از پستان مـادر مـی‌دهد
نـان نـمی‌دارد نـجیب از مـا دریـغ
آن‌که جان در بـطن مـادر مـی‌دهد

۳۴۶*

۱ داغ دلم بـه دیـدهٔ تـر مـایه مـی‌دهد　　　چشمم به چشم کـاسهٔ هـمسایه مـی‌دهد
دست از ستم کشیدن جانان ز رحم نیست　　　فـرصت بـه روزگـار فـرومایه مـی‌دهد
بازآ که بی‌تو گاه ز خـون[۱]، گـه ز لخت دل　　　داغـم بـه داغ کـاسهٔ هـمسایه مـی‌دهد
۴ زآب حـیات کـردهٔ رفـتار هـمچو خـضر　　　سرو قـد تـو جـان بـه تـن سایه مـی‌دهد
جان می‌کشد عذاب چو رنجور گشت دل　　　طـفل عـلیل رنـج خـود و دایـه مـی‌دهد
عـنبرفروشی گـل داغـم ز خـطّ تـوست　　　بـاغ مـرا بـهار تـو پـیرایـه مـی‌دهد
۷ اول بـه نـخل هسـتی او ارّه مـی‌شود　　　بر هر سـری کـه بـال هـما سـایه مـی‌دهد
بر آسـمان رسـاند سـخن را ز بس نـجیب
شـعرش بـه نـردبان غـزل پـایه مـی‌دهد

۳۴۷**

۱ ز دیـده اشک چـو گـل‌های دسته دسته بـرآیـد
سخن بـه وصـف لبش نـیز جسته جسته بـرآیـد
ز سـرد مـهری دور فـلک غـریب نـباشد
کـه طـفل اشک ز دامـان چشم خسته بـرآیـد
ز درد هـجر بـه جـایی رسیده ضـعف وجـودم
کـه نـاله نـیز بـه دوش دلم نشسـته بـرآیـد

---

*. منابع (خ ۱۱۲، ش ۲۳۹، ص ۷۴، ع ۱۳۲، کا ۲۰۶ـ۲۰۷، ن ۸۳ـ۸۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.　　　۱. خ، ش: کاز خون.
**. منبع (کا ۲۲۰ـ۲۲۱).

۴ ز بس‌که عرصه دهانش به حرف تنگ گرفته‌است
عجب مدار کلامش اگر گسسته برآید
شکست توبه کشد ناز مومیایی مردم
اگر ز دست تو کار دل شکسته برآید
بود شهید شدن افتخار در ره عشقش
به عزم صید ز ابرو چو تیغ بسته برآید
اگر نصیب شود فرصت نظارهٔ حسنش
نگاه شوق ز چشم نجیب جسته برآید

۳۴۸*

۱ طلسم سخت‌جانی را شکستم تا چه پیش آید
شرروار از دلِ این سنگ جَستم تا چه پیش آید
سجود خودپرستی کرده بودم از خدا غافل
من این آیینه را درهم شکستم تا چه پیش آید
چو اسم اعظم فرماندهی بر خاتم دولت
مربّع در نگین دل نشستم تا چه پیش آید
۴ اگر صد ره غبار نیستی برخیزد از خاکم
همان در انتظار یار هستم تا چه پیش آید
ز[1] آمد آمد او گرچه از خود می‌رود روحم
به استقبال او از جای جستم تا چه پیش آید
نه امّیدی به ساقی، نه گمان خاطر جمعی
عسس می‌گردد و من نیم مستم تا چه پیش آید
۷ به اشک چشم تر پیوند کردم عقدهٔ دل را
به دریا عقد[2] گوهربار بستم تا چه پیش آید

*. منابع (خ ۱۱۹ ـ ۱۲۰ ح، ش ۹۸ ـ ۹۹ ح، کا ۲۳۹ ـ ۲۴۱، ن ۸۷ ـ ۸۸).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است، فقط بیت دوم از «ن» و بیت دوازدهم از «ش» ساقط شده.
۱. ش: نه. ۲. ش: عقده.

ز کــــاغذباد مــــانند حــباب آراسـتم کِشــتی
به بحر آتشِ طـوفان نشسـتم تـا چـه پـیش آیـد
نکـردم بـارِ دوش سختروییِ شیشهٔ خـود را
دل خود را به دست خود شکستم تا چه پیش آید
۱۰ بــه آهــی سـبزهٔ نـوخیزم از افـلاک سـر بـر زد
ز قید خاک همچون دانه رستم تا چه پیش آیـد
خـدا از چشـم زخـم بـی پـر و بـالی نگـهدارد
ز دامِ چشمِ تنگ خلق جستم تـا چـه پیش آیـد
رهِ آمــد شــد تشـویش را بــر آرزو بسـتم
ز خواهشهای دل فارغ نشستم تا چه پیش آیـد
۱۳ ز بــیتابی زدم آهــی کــه در تــابم ز تأثـیرش
به غفلت شد برون تیری ز شستم تا چه پیش آید
ز آمــد آمـدش مـیرفتم از خـود لیک مـیدیدم
که میآید سر زلفی به دسـتم تـا چـه پـیش آیـد
نــجیب، از گـفتگو بستم زبـان شکـوه فـرسا را
کلید قـفل سـودا را شکسـتم تـا چـه پـیش آیـد

۳۴۹*

۱ دگر لب بر لب او بـرده هـوشم تـا چـه پـیش آیـد
گهی گلچین و گاهی گلفروشم تـا چـه پـیش آیـد
ز حیرت حلقهٔ در گشته گـوشم تـا چـه پـیش آیـد
بــه راه انــتظاری بـرده هـوشم تـا چـه پیش آیـد
ز پــــرواز پــــریدنهای چشــم و دل طـپیدنها
نویدی میرسد بر چشم و گوشم تا چه پیش آیـد

* . منابع (خ ۹۵ـ۹۶ح، ش ۹۰ـ۹۱ح، کا ۲۱۰، ن ۹۱).
ـ ترتیب ابیات برابر است با نسخهها جز نسخهٔ «ن». در «ن» بیت سوم و چهارم جا به جاست. بیت دوم (= مطلع دوم) منحصراً از «ن» است.

۴ نظر بر عالم بالاست همچون شمع فانوسم
در ابرِ طیلسان محوِ سروشم تا چه پیش آید
ز اشک دیده و خونِ دل، آب و آتشی دارم
چو بحر آتشین گوهر به جوشم تا چه پیش آید
به هفت اقلیم سنگین‌دل مسلّط از دم گرمم
چو آتش در گداز هفت جوشم تا چه پیش آید
۷ خدا از آفتِ گفتارِ نومیدی نگهدارد
به راه وعده‌ای در فال‌گوشم تا چه پیش آید
چه شد ساکت شدم بالقوّهٔ تیغ زبان دارم
چو شمع کشته در بزمت خموشم تا چه پیش آید
شنیدن بیش از گفتن خطر دارد به عهد ما
دو دست خویش دارم بر دو گوشم تا چه پیش آید
۱۰ صفای باطنم بر چار حد افکنده عکس خود
به رزم خصم، چار آیینه پوشم تا چه پیش آید
نجیب، امید آمد آمدی دارم ز[1] بخت خود
صدایی کرده استقبال گوشم تا چه پیش آید

۳۵۰*

۱ به نیک و بد در این عالم بجوشم تا چه پیش آید
چو زنبور عسل در نیش و نوشم تا چه پیش آید
به یک آواز پا رفتم ز خویش و باز برگشتم
بیامد یار و دیگر برد هوشم تا چه پیش آید

---

۱. جز «ن» سایر نسخ: به

*. منابع (خ ۹۶ـ۹۷ح، ش ۹۱ـ۹۲ح، کا ۱۶۵ـ۱۶۶، ن ۸۹ـ۹۰).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت نهم از «ن» ساقط است. بخش‌هایی از ابیات سوم، چهارم، پنجم و ششم از نسخهٔ «خ» به علّت آسیب‌دیدگی نسخه افتاده است. این ابیات با نسخهٔ «ش» تکمیل شد.

خموشی چون حباب باده زد جوش از دل تنگم
سراپا چون خم می در خروشم تا چه پیش آید
به یک حالت چو دریا زیستن از من نمی‌آید
گهی خاموشم و گه[1] در خروشم تا چه پیش آید
۴ خریداری سخن را چون نمی‌بینم بغیر از خود
در این بازار من هم خودفروشم تا چه پیش آید
ز تجرید و تعلق جامه‌ها دارم به رنگ مه
گهی عریان و گاهی خرقه پوشم تا چه پیش آید
ز عصیان چون ترازویی که از یک سر سبک باشد
خجالت می‌کشد دوشم ز دوشم تا چه پیش آید
۷ دلم از کبک‌رفتاری نشانی می‌دهد جایی
شکاری دیده باز از دور قوشم تا چه پیش آید
اگر صد جامه بر من خصم پوشانیده از تهمت
که من بر عیب‌هایش پرده پوشم تا چه پیش آید
نجیب، از غیب گویا می‌رسد خضری به همراهی
صدایی می‌رسد از پی به‌گوشم تا چه پیش آید

۳۵۱*

۱ بشارت باد طاقت را که عمر رفته می‌آید
دل پُر آرزویی زآتش غم تفته می‌آید
چه حاصل زآمد و رفت عزیزان در سرای من
نه حسرت می‌رود از دل نه عمر رفته می‌آید
موافق نیست دخل و خرج ایّام حیات من
ز عمرم می‌رود یک سال تا یک هفته می‌آید

---

۱. خ، ش: «گاهی» که مخل وزن است؛ کا: «گهی خاموش و گاهی» به جای «گهی خاموشم و گه».

*. منبع (ن ۶۸).

۴ به استقبال، من هم می‌روم خوی بر جبین از خود
اگــر آن آهــنین دل روی طـاقت تـفته مـی‌آید
نـجیب از دیـر کـردن‌های قـاصد نـیستم غـمگین
اگــر پــیدا نشــد امــروز در ایــن هـفته می‌آید

۳۵۲*

۱ خــمارم مــی‌کُشد تـا ساقی از میخانه مـی‌آید
دلم خــون مــی‌شود تـا بـاده در پـیمانه مـی‌آید
مگــر در گــردش آمــد حـلقهٔ پیمانهٔ چشـمی
کـــه آواز شکست تــوبه از مــیخانه مــی‌آید
بــه نــیرنگی کــمان نــاز را زه کــرده ابـرویش
کــه قــربانش شــوم از مـحرم و بـیگانه مـی‌آید
۴ حـدیث زلف او گـاهی ز هـوشم مـی‌برد ور نـه
مرا در خـواب کـردن کـی ز هـر افسـانه می‌آید
سرت گـردم بـیا از دور یک سـاعت تـماشا کـن
که خوش سنگی پی سرکوب این دیوانه مـی‌آید
به هم عشق و هوس را الفـتی چـندان نـمی‌باشد
بــرو ای آرزو از دل کــه صــاحب‌خانه مـی‌آید
۷ هــجوم شــور عشــقی در عـقب دارد دل زارم
عــجب سـیلی پـی تـعمیر ایـن ویـرانـه مـی‌آید
مباش ای خانمان سوز از مکـافات عـمل غـافل
که شمع آتش به جان[1] از تربت پـروانـه مـی‌آید
خــیال خــال او تـا خـرمنم را سـوخت دانسـتم
کــه کــار بــرق عـالم‌سوز هـم از دانـه مـی‌آید

---

*. منابع (خ ۸۷ـ۸۸، ش ۸۲ـ۸۳، ص ۵۲، ع ۹۵ـ۹۶، کا ۱۹۳ـ۱۹۴، ن ۱۰۳ـ۱۰۴).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت مطلع و مقطع این غزل در تذکرهٔ حزین، ص ۸۰ و تذکرهٔ روز روشن، ص ۸۰۸ آمده است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت ششم و هفتم است. همچنین نسخهٔ «ن» ابیات پنجم تا هفتم را ندارد.

۱. خ، ش: ـ آتش به جان.

۱۰ ز دندان طمع کندن توان از حرص فارغ شد
که دایم در کشاکش ارّه از دندانه می‌آید
مگر در آتش گل سوخت شمع بزم او امشب
که بوی خون بلبل[1] از پر پروانه می‌آید
نجیب، امشب مبارکباد کن[2] در سوختن دل[3] را
که آتشپاره‌ای می‌آید و مستانه می‌آید

۳۵۳*

۱ کبابم کرد از نالیدن، آواز این‌چنین باید
کبابم کرد از رقصیدن، انداز این‌چنین باید
سزای آنکه راز دل به چشم خویشتن گوید
به چشمش گریه خوارم کرد، غمّاز این‌چنین باید
اگر در پرده کردم شکوه از درد تو معذورم
چنان نالیدنی را نغمهٔ ساز این‌چنین باید
۴ برافکندی ز انداز نگه یک شهر عاشق را
هزارت آفرین باشد برانداز این‌چنین باید
نجیبا، کشور دل را که می‌کردی نگهبانی
ز چند ناز او تسخیر شد، ناز این‌چنین باید

۳۵۴**

۱ تا تو رفتی دیگر از یوسف نشانی کس ندید
کاروان‌ها رفت و گرد کاروانی کس ندید

---

۱. جز «ن» سایر نسخ: ناحق.
۲. روز روشن: ده.
۳. حزین، روز روشن: جان.
*. منابع (خ ۲۳۷، ش ۱۹۸، کا ۲۵۱ ـ ۲۵۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع از «خ» و «ش» ساقط است.
**. منابع (خ ۱۲۹ ـ ۱۳۰، ش ۱۲۰ ـ ۱۲۱، ص ۸۲ ـ ۸۳، ع ۱۳۹، کا ۱۷۹ ـ ۱۸۰، ن ۷۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخ یکسان است. ابیات ششم و هفتم از «ع» ساقط است.

رشـــتهٔ نـظّاره از تـاب کـمر تـابی نـخورد
بـــر نگــه پـیچیدن مـوی مـیانی کس نـدید
عـاشق از پـرواز رنگـی سـیر مـهتابی نکـرد
در کـف بـادی دگـر بـرگ خـزانـی کس نـدید
۴ ســـیر بـاغی از گـرفتاران کسـی را رو نـداد
بـر نـهال گُـل ز بـلبل آشـیانی[1] کس نـدید
بسملی در خاک و خون غلطیدهٔ زخـمی نگشت
اضـــطرابـــی از بـرای نـیم‌جانی کس نـدید
لالهٔ پـــــیکانیی نشکـــفت بـــر روی دلی
تـیر مـژگان دلنشـین ابـرو کـمانی کس نـدید
۷ بـاده بـر رگ‌هـای مستان شـعلهٔ شـوقی[2] نـزد
شـــیر آتش مشـربی در نـیستانی کس نـدید
طـفل خـودسر جـلوهٔ دل از کـف شـوخی نـبرد
رنگ و بـــویی از گـــل بـی‌باغبانی کس نـدید
شـــعلهٔ آهـی ز جـان نـاتوانـی بـرنخاست
آتش سـوزنده‌ای در اسـتخوانـی کس نـدید
عزم رفتن کرد یـار و مـن ز خـود رفـتم، نـجیب
تـا سـفر بـود ایـن‌چنین نـقل مکـانی کس نـدید

۳۵۵*

۱ از لب مـعجز بـیان او نشـانی کس نـدید
گـوش‌ها حـرفی شـنید امّـا دهـانی کس نـدید
بـی‌سخن گـفتن سـخن گـفت و شـنیدن آفـرید
بی‌زبان گـفت آنـچه بـایست و بـیانی کس نـدید[3]

---

۱. ش: «آشنائی» که موجب اختلال در قافیه است. ۲. ن: شمعی.

*. منابع (خ ۱۳۲ ـ ۱۳۳، ش ۱۲۳ ـ ۱۲۴، ص ۸۵ ـ ۸۶ ع ۱۴۲ ـ ۱۴۳، کا ۱۵۸ ـ ۱۵۹، ن ۷۶).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۳. در «ص» مصراع چنین است: «بی‌زبان گفت آنچه می‌بایست بیانی کس ندید» که وزن آن مختل است.

جلوه در هر جا به رنگی کرد و[1] پنهان شد ز چشم
آشکارا این‌چنین راز نهانی کس ندید
۴ عالمی را سوختی تا کار جمعی ساختی
امتحان تا بود این طور امتحانی کس ندید
نقش پایی هم دلیل ما نشد از رفتگان
عرصه خالی گشت و از یاران نشانی کس ندید
برد دل آن ابروی پیوسته از من در نقاب
خورد تیری بر نشان اما کمانی کس ندید
۷ راز دل با هم به تقریب نگه گفتیم دوش
داستان‌ها طی شد و در ما زبانی کس ندید
گفتمش یا رب کدامین عضوت از من برد دل
بر کمر افکند تاب امّا میانی کس ندید
آرزومند ترقی را ز رفعت بهره نیست
در حجاب ابر هرگز آسمانی کس ندید
۱۰ باز شد صد جا لب اظهار و محتاجیم باز
بدر گردید این هلال و قرص نانی کس ندید
دوش کردم پُر سراغت از[2] سر کویش نجیب
ناله‌ای می‌آمد[3] امّا ناتوانی کس ندید

۳۵۶*

۱ ای که دل برده ز عشّاق ز هر موی سفید
زلف و گیسوی سفید تو چو شبّوی سفید
پیر گشتی و همان حسن جوانیت به‌جاست
چون مه عید که طاق است ز ابروی سفید

---

۱. حرف «و» در «ص» و «ع» نیست.
۲. ص، ن: در.
۳. ص: می‌آید.
*. منبع (ن ۱۱۳).

مـی‌کند مــردمک چشــم تـو بـازی بـه نگـاه
هــمچو هــندو بــچه‌ای مـایل آهـوی سـفید
۴ خود به خود داغ نه خود سوخته‌ام چون ماهی
از غــم خــال ســیاه تــو بــه بـازوی سـفید
گِــردِ مــژگان تـو گَـردم کـه بـه ایـن پـیری‌ها
ســوزن نـقره زنـد بـر دلم از مـوی سـفید
وقت نازک‌تر از آن است که همچون مـه عـید
چــین پــیشانی پــیری کــنی از مـوی سفید
۷ بـیستونی‌است مگـر کـوه سـرینت کـه در آن
جــویی از شـیر روان سـاخته گـیسوی سـفید
صــبح پـیری نشـود مـانع خـودسازی حُسـن
شمع از شـعله حـنا بسته بـه گـیسوی سـفید
مــغول تــازه بــه هـند آمـدهٔ نـابلدی‌است
در خم و پیچ سـر زلف تـو هـر مـوی سفید
نـفس پـاک دهـد فـیض سـخن پیش نـجیب
آب آیــد بــه نــظر صـاف‌تر از جـوی سـفید

۳۵۷*

۱ بــا ســیه‌رویی ذاتــی بــودش روی ســفید
کــوکب طــالع مـا هست چـو هـندوی سـفید
خـال چـوگان بـود از وسـمه بـر آن روی سـفید
یــا خـط و خـال سـیاه است بـر آهـوی سـفید
مــانع فــیض، ســیه‌رویی کســبی نشــود
مــی‌خورد آب گــلوی قــلم از جــوی سـفید

*. منبع (ن ۱۱۲).

۴ چرخ در معرکهٔ کشتی خصمانهٔ من
بسته تعویذ ز خورشید به بازوی سفید
رفتی و از نظر وحشت من گشت نهان
نور مهتاب چو گَردِ رم آهوی سفید
همچو هندوی سفیدی که بود زادهٔ هند
خجل از روسیهان کرده مرا روی سفید
۷ روی من نقش نگینی‌است ز عصیان و ثواب
چون سیاهی که ز پیری شودش موی سفید
من به چوگان دل این گوی ربودم ز میان
کس نگفته‌است که در گوش تو را گوی سفید
پاس سررشتهٔ جان‌ها به سر زلف مدار
که غریبند در این سلسله چون موی سفید
۱۰ پوست بر صورت این خلق چو چسبانده، دو روست
هست یک رو سیه این صفحه و یک روی سفید
چرخ همزانویِ بخت سیهم کرده، نجیب
چون سیاهی که نشانند به پهلوی سفید

۳۵۸*

۱ عشقم افشرد چنان کز بن مو شیر چکید — خون من باخته رنگ از دم شمشیر چکید
بی‌تو شد کار چنان تنگ به گل‌های چمن[1] — که به صد رنگ گلاب از گل تصویر چکید
به شکار آمد و دل در بر آهوی حرم — خون حسرت شد و از دیدهٔ نخجیر چکید
۴ گرم از بس به خدنگ تو دل ما برخورد — آب[2] شد آهن پیکانش و از تیر چکید

---

*. منابع (خ ۱۱۰، ش ۱۱۳، ص ۷۳ـ۷۴، ع ۱۲۹ ـ ۱۳۰، کا ۲۴۴ـ۲۴۵، ن ۸۵ـ ۸۶).
ـترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. ن: جهان.
۲. ن: گرم.

داد تـنهایی زنـدانِ غـمم بس‌کـه گـداز — از تنم آتش حل[1] کـرده ز زنـجیر[2] چکـید
رفـتی از دیـده و بـهر دل بـیتاب امشب — تـا دم صـبح ز مـهتاب، طـباشیر چکـید
۷ تندی خوی تو از تیغ غضب شعله فشاند — آب شد آتش خورشید و ز شمشیر چکید
رفت و از دیـدهٔ داغ آتش جـانسوز فـتاد[3] — خـون یـاقوت ز انگشـتر تسـخیر چکـید
از هـلال خـم ابـروی تـو دل رفت ز کـار — حل شد این عقده و از ناخن تدبیر چکـید
۱۰ آفرینش به خط و خال تو نوبت چو رساند — عـنبر حـل شـده از خـامهٔ تـقدیر چکـید

این چه بیتابی در پردهٔ صبر است، نـجیب
زود شد آبْ دل خون شـده و دیـر چکـید

۳۵۹*

۱ جوش گل است باده کشـان را خـبر کـنید — زان دور چشـم بـی‌خبران را خـبر کـنید
از آه و نـالـه‌ام دو جـهان را خـبر کـنید — زین برق و باد خـرمن جـان را خبر کـنید
اکسـیر کـیمیای وجـود آشکـار شـد — خـاکـم بـه بـاد رفت جـهان را خـبر کـنید
۴ ما زان مـیان چـو بـهله کـناری گـرفته‌ایـم — حسرت کشـان مـوی مـیان را خـبر کـنید
طالع شـد آفـتاب قـیامت ز صـبح وصـل — ذرّات آفـتاب نشـان را خـبر کـنید
صبرم گـران رکـاب نـموده بـه راه وصـل — بـیتابی گسسـته عـنان را خـبر کـنید
۷ در کوی او ز صورت بی‌جان قیامت است — آن جـان مـعنوی جـهان را خـبر کـنید
بـادِ مـرادِ نـالهٔ مـا مـی‌رسد ز پـی — کشـتی نشسـتگان جـهان را خـبر کـنید
پـیر فـلک ز نـالهٔ مـا سـخت غـافل است — زین تـیر گـوشه‌گـیر کـمان را خـبر کـنید
۱۰ خورشید وصل در شب هجران طلوع کرد — صـبح قـیامت است جـهان را خـبر کـنید
هـمسایگان مـعالج بـیماری هـمند — احوال دل زبون شده، جـان را خـبر کـنید

رنگی بـه روی بـاده کشـان آمـده، نـجیب
مـاه مـبارک رمـضان را خـبر کـنید

---

۱. کا: گل. در نسخهٔ «خ» واژهٔ مسلّماً «حل» بوده که یکی از مالکان نسخه با چسباندن سرکشی به واژهٔ «حل» از آن «گل» ساخته است!

۲. ن: کردهٔ زنجیر.

۳. ص، ع، ن: افتاد.

*. منبع (ن ۶۱ـ۶۲).

۳۶۰*

۱ آمد بـه جـلوه یـار، جـهان را خـبر کـنید	اول بـه بـاغ، سـروِ روان را خـبر کـنید
تا کـی ز سـرو نـاز دو بـالا تـوان کشـید	بـالا نشـین سـرو قـدان را خـبر کـنید
در سینه‌ام ز داغ، چراغـان طـرفه‌ای‌است	چشـم و چـراغ لاله رخـان را خـبر کـنید
۴ شبگیر کـرده زلف کـه بـوسد دهـان یـار	آن خـال پـاسبان دهـان را خـبر کـنید
با چاک سینه مست بـرآمـد ز خـانه یـار	صبح قـیامت است جـهان را خـبر کـنید
داغـم بـه چشـم روشـنی شـمع مـی‌رود	پروانـه‌های سـوخته جـان را خـبر کـنید
۷ غـمّاز کـرده اشک مـرا پـرده‌های چشـم	در سـینه رازهـای نـهان را خـبر کـنید
ساغر به‌کف مـیان گـلستان نشسته گـل	از هـر کـنار سـروقدان را خـبر کـنید
در گردش است بـی‌خبر از دور روزگـار	چشـم سـیاه مستِ بـتان را خـبر کـنید
۱۰ کُشت انـتظار بـیشتر از تـیرِ او مـرا	آن سست عزم سخت کمان را خبر کـنید
خاکـم در انـتظار تـو طـاقت بـه بـاد داد	صبرم نـماند تـاب و تـوان را خـبر کـنید
تـن درنـمی‌دهد رگ عـاشق بـه نیشتر	بـرق نگـاه گـرمْ عـنان را خـبر کـنید
غافل بـه فـصل گـل منشینید از نـجیب
اسـتاد بـلبلان جـهان را خـبر کـنید

۳۶۱**

۱ تـوبه کـاران، ابـر شـد تـمهید مـهمانی کـنید
شـمع مینا را سـر انگشت پشیمانی کـنید
ابر را مستانه تا سـودای بـارش در سـر است
جام را بر سـر کشـید و شـیشه بـارانـی کـنید
ره نـدارد در بـهار گـلشن جـنت، خـزان
کـهربای چـهره را یـاقوت رُمّـانی کـنید

*. منبع (ن ۶۱ـ۶۲).

**. منابع (خ ۷۴ـ۷۵، ش ۶۹ـ۷۰، ع ۸۰ـ۸۱، کا ۱۸۱ـ۱۸۲، ن ۱۱۲).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در میان تک بیت‌ها، بیتی هست مصرّع به وزن و قافیهٔ مطلع این غزل به شمارهٔ ۱۳۷.

۴ هست رمزی پنبه‌کاری‌های برف[1] از آسمان
یعنی ای[2] تن‌پروران فکری به عریانی کنید
از نهال زندگی شد برگ‌ریزانِ حواس
نوبهار عمر شد فکر زمستانی کنید
ما ز عالم حسرت زلف سیاهی برده‌ایم
خاک ما را سرمهٔ چشم پریشانی کنید
۷ نیست از بیگانه چشم بد به دنبال کسی
از نگاه آشنا خود را نگهبانی کنید
در سلوک بندگی هر شمع سرمشق نوی‌است
آنچه فردا مشکل است امشب به آسانی کنید
گر چنین خواهد به ما پیمود دوران دور را
هر که را پیمانه پر شد تهنیت خوانی کنید
۱۰ ای که بر ما توبه‌کاران توبه از می می‌دهید
ابتدای صیغه از لفظ پشیمانی کنید
تا ز هر عضوی توان رو را به پای یار سود
همچو گل اعضای ما را جمله پیشانی کنید
ثبت بر[3] دیوان شاهان شد خیالات نجیب
حکم اشعارش بیاضی نیست دیوانی کنید

۳۶۲*

۱ جسم تا برجاست جان خویش نورانی کنید
تا قبایی هست فکر ننگ عریانی[4] کنید

---

۱. ن: ابر.
۲. خ، ش: این.
۳. ن: در.
*. منابع (خ ۸۸ـ۸۹، ش ۸۳ـ۸۴، ع ۹۶ـ۹۷، کا ۱۸۵ـ۱۸۶، ن ۱۰۳).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۴. ن: به جای «فکر ننگ عریانی»، «در بر فکر عریانی».

صد هزاران سجده‌گاه و یک جبینم بیش نیست
سر به سر آیینه‌وارم جمله پیشانی کنید
زخمم از پاس نمک خونابه‌ریز شکوه نیست
تا نمک دارید بر داغم نمکدانی کنید
۴ منّت خشک لب ساحل[1] کم از گرداب نیست
کشتی ما را به[2] دریا برده طوفانی کنید
ای که[3] عمر خویش صرف خوشنویسی کرده‌ای
حک و اصلاحی به سطر[4] خط پیشانی کنید
بی‌تعلّق همچو نور از چشم عالم رفته‌ایم
خاک ما را توتیای چشم عریانی کنید
۷ آنچه سهل آید تو را در بندگی آن[5] مشکل است
سخت آسان است مشکل، فکر آسانی کنید
تا نگردد سایهٔ شاه از سر من کم، نجیب
لوح قبرم را پس از مردن سلیمانی کنید

۳۶۳*

۱ ما نقد شعر کردیم صرف بهای کاغذ
ریشی سفید کردیم در آسیای کاغذ
چون خامه بهر دیوان، پُر استخوان شکستیم
افسوس از آن مقوّا، حیف از بهای کاغذ

---

۱. خ، ش: ساحر؛ ع: سایل.
۲. جز «ن» سایر نسخ: ز.
۳. ن: آنکه.
۴. ن: طرف.
۵. جز «ن» سایر نسخ: این.
*. منابع (جُنگ پرتو ۹۱ـ۹۲، ن ۱۱۳ـ۱۱۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با «جُنگ» و «ن». تنها بیت نخست غزل در «خ ۲۱۳ ح» و «ش ۱۹۰ ح» آمده با ضبطی که بر ضبط «جُنگ پرتو» و نسخهٔ «ن» (عمری چو صبح کردیم...) ترجیح دارد و به همین سبب ما آن را به جای ضبط «جُنگ» و نیز ضبط «ن» به متن منتقل کردیم. بعید نیست شاعر به سبب تنافر حروف و ایهام قبیح نهفته در ترکیب «چو صبح» آن را تغییر داده باشد.

جان را به صورت شعر، در صفحه جای دادیم
کـردیم همچو تـصویر، در بـر قـبای کـاغذ
۴ بــر دوش خـود فکـندیم، در مـنبر فـصاحت
از آسمان چـو خـورشید، عـمری ردای کـاغذ
باران فتنه از برق[1]، در سـوز اشک خـود غـرق
دارم چـو شـمع فـانوس، جـا در سـرای کـاغذ
بـــیگانه از فـــضیلت، جــهل مــرکبم کــرد
تـا هـمچو خـامه چشـمم، شـد آشـنای کـاغذ
۷ یک کس ز عهد دولت، در عهد ما سخی نیست
بی‌سایه‌انـد ایـن قـوم، هـمچون هـمای کـاغذ
بـی‌چین جـبهه سـطری، در نـامه‌اش نـدیدیم
از ابـــتدای مکـــتوب، تـــا انـتهای کـــاغذ
شـــاید ز مـــا نشـــانی، در ایـــن لبـاس مـــاند
کـردیم هـمچو مـعنی، در بـــر قـبای کـاغذ
۱۰ بر سـر کـلاه کـاغذ، چـون خـامه‌اش گـذارنـد
کاینش سـزاست هـر کس، شـد آشـنای کـاغذ
بـــادام کـــاغذی شـــد، چشـــمم بـه راه قـاصد
پُـــر انـــتظار دادی، مـــا را بـــرای کـــاغذ
بـادام کـاغذی بـود، مکـتوب قـاصد ایـن بـار
یـعنی بـه چشـم مـحرم، مـنما سـوای کـاغذ
۱۳ احـــوال داغ پـــنهان، پـرسیده‌ای ز قـــاصد
ای کـاش مـحرمی بـود، مـا را بـه جـای کـاغذ
گر در دهـان شـاعر، رزقـی ز[2] مـاه نـو هست
نـــان پـــاره‌ای‌است آن هـــم، در آسـیای کـاغذ

---

۱. جنگ پرتو: فرق.
۲. ن: چو.

بـــادی ز پــوچ گــفتن، در بــینیت مــینداز[1]
بـــوقی ضـــرور نـــبود، در آســیای کــاغذ

آخر نجیب شـعرت، چـون نـور مـهر بـر مـاه
بـــر لوح زر نـوشتند، شـاهان بـه جـای کـاغذ

۳۶۴*

۱ ســـاقیا مـــنتظرم پـنبه ز مـینا بـردار — کاری از پیش مـن و بـار ز دل‌هـا بـردار
باده تا هست فـریب سخن تـوبه مـخور — پـنبه در گـوش نِـه و مُـهر ز مینا بـردار
قفسی چون نظر تنگ در این عالم نـیست — پـر فشـانی مکـن و بـند ز اعـضا بـردار
۴ سیل اشکم[2] مژه در چشم تماشا نگذاشت — تــو هـم ای آبـله خـاری ز ره مـا[3] بـردار
دور بینی بـه ره وعـدهٔ یـار است ضـرور[4] — عــینکی بــدرقه از بــهر تــماشا بــردار
مایه‌ای در سفر هند بـه از تـمکین نـیست — لنگـر کشـتی آن بـحر از ایـنجا بـردار
۷ تـن بـی‌سر بـه ره عشـق سبکبارتر است — سر در این مرحله از دست چو شد پا بردار
دل حـیران بـه تـماشاگـه او کـافی نـیست — هـمچو آب آیـنه‌ای از همه اعـضا بـردار
کعبتین دو جهان را دوشش انداخته است[5] — نقش هر کار که می‌خواهی از اینجا بـردار
۱۰ پا به دامـن کش و قـطع نـظر از مـردم کـن — دامی[6] از پیش خـود و بـار ز دل‌هـا بـردار

نتوان دیـد بـه ایـن دیـده رخ یـار، نـجیب
چشـــم حـیرت‌زده‌ای بـهر تـماشا بـردار

---

۱. جُنگ پرتو: بینداز.

*. منابع (خ ۱۳۸ ـ ۱۳۹، ش ۱۲۹ ـ ۱۳۰، ص ۹۰ ـ ۹۱، ع ۱۴۹، کا ۲۸۷ ـ ۲۸۸، ن ۱۱۴ ـ ۱۱۵)
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات سوم، هفتم و نهم است.

۲. خ، ش، کا: «سیل اشک» که مخلّ وزن است. ۳. ن: پا.

۴. مصراع در نسخهٔ «ن» چنین است: دور بینی به ره وعده ضرور است ز داغ.

۵. مصراع، در نسخهٔ «ن» چنین است: کرده کن از دل صاف، آینهٔ هر دو جهان.

۶. ن: راهی.

۳۶۵*

۱ از گدا منّتِ احسان به سراپا بردار
بهر خود توشه کشی چند ز دنیا بردار
دار منصور بود جادهٔ سرمنزل عشق
تا نرفته است سرت در سر او پا بردار
کار نیکان به بد و، بد به نکویان افتاد
گوهر از خاک طلب سنگ ز دریا بردار
۴ هر کجا چشمهٔ خونی‌است نشانی است ز ما
پی ما گمشدگان زآبلهٔ پا بردار
نام هر بوالهوسی بر سر عشّاق منه[1]
ننگ صد سلسله از سلسلهٔ ما بردار
چون مرا آرزویی غیر تمنّای تو نیست
هر چه خواهی ز دلم غیر تمنّا بردار
۷ جان به لب، چشم به ره، منتظر مقدم توست
اگر آیی به عیادت به سرم پا بردار
عمرها در طلبش بر در دل‌ها گشتی[2]
چند گامی به غلط هم ز پی ما بردار
ما به آن کعبهٔ مقصود رسیدیم، نجیب
عذر لنگی اگرت نیست تو هم پا بردار

---

*. منابع (خ ۱۳۹ ـ ۱۴۰، ش ۱۳۰ ـ ۱۳۱، ص ۹۱، ع ۱۴۹ ـ ۱۵۰، کا ۲۸۲ ـ ۲۸۳، ن ۱۱۵).
ـ ترتیب ابیات در تمام نسخ یکسان است. از نسخهٔ «ن» ابیات دوم و هفتم افتاده است.
۱. ن: نهند.
۲. ص: گشتیم.

۳۶۶*

۱ خوش آن‌که واگذاشت به پروردگار، کار   بر خاطری[1] نشد ز پی اعتبار، بار
کار مرا به فضل خود ای کار ساز، ساز   نگذشته تا ز جور سپهرم ز کار، کار
دست مرا ز لطف[2] خود ای دستگیر، گیر   پای مرا به پیرویت پایدار، دار
۴ شد برق خرمنم هنر[3] عمرکاه، کاه   بر خود زدم ز جوهر خود چون چنار، نار
آن حکمتی که فخر سپهر کبود، بود   بهر چه گشت در نظر افتخار، خار
تا کی کسی تکبّر هر بی‌خرد، خَرَد   تا کی کسی نباشدش از این شعار، عار
منظور من نبود نجیب از کمال، مال
در خاطرم[4] نبود از این اعتبار، بار

۳۶۷**

۱ ای زلف تو چو مشک تتار، تار
وی در بهار حسن تو گُل همچو خار، خوار[5]
پیش از سپهر، بخت هنر شد سیاه، آه
در نافه بود کوکب مشک تتار، تار
با خاکِ[6] درگهت اثر آبرو، به رو
با[7] نقش پات تاج سر افتخار، خوار[8]

---

*. منابع (جنگ پرتو ۹۲، خ ۱۴۱ ـ ۱۴۲، ش ۱۳۲ ـ ۱۳۳، کا ۲۸۶، م ۴ ـ ۵، ن ۱۱۶).
ـ ترتیب ابیات، با اندک اختلاف در نسخه‌ها یکسان است، در «ن» بیت دوم و سوم جا به جاست، در «خ» و «ش» غیر از این جابه جایی بیت مقطع پس از بیت ششم ضبط شده است. ابیات پنجم و ششم از «م» افتاده. این غزل و غزل شمارهٔ ۳۶۷ در نسخه‌ها یک غزل بلند بوده که بعدها شاعر، چنانکه «کا» نشان می‌دهد، آن را به دو غزل تقسیم کرده است.

۱. خ، ش: «بر خاطر»، که سهو القلم کاتب است. ۲. خ، ش، کا، م: بلطف.
۳. جنگ پرتو، ن: اثر. ۴. خ، ش: «خاطر»، که سهو القلم کاتبان است و مخلّ وزن.

**. منابع (جنگ پرتو ۹۲، خ ۱۴۱ ـ ۱۴۲، ش ۱۳۲ ـ ۱۳۳، کا ۲۸۳ ـ ۲۸۴، م ۴ ـ ۵، ن ۱۱۶).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». مقطع، منحصراً از «کا» است در «م» فقط ابیات سوم و چهارم ضبط شده. ترتیب ابیات در سایر نسخ چنین است: ۱، ۴، ۳، ۲. ← حواشی غزل ۳۶۶.

۵. جنگ پرتو، خ، ش: خار. ۶. جنگ پرتو: بخاک.
۷. خ، ش: پا.
۸. هر شش متن: خار، که مناسب نیست. خوار، تصحیح قیاسی ماست.

۴ صد شهر را چو مه دهد[1] از ماهتاب، تاب
آن را که هست مهر[2] تو ای شهریار، یار
در کارها نجیب، تو را بخت بست دست
زین روی برنیاید ازین کهنه کار، کار

۳۶۸*

۱ ز خوبی دگران خودپسند را چه خبر — ز نخل قدّ تو سرو بلند را چه خبر
ز اضطراب دل دردمند را چه خبر — ز بیقراریِ آتش سپند را چه خبر
۳ کمند زلف تو آگه ز روزِ عاشق نیست — ز دست و پای گرفتارْ بند را چه خبر
ز سیل برق عنان، کوهسار آگه نیست
ز شور گریه دل مستمند را چه خبر

۳۶۹**

۱ از جیب صبحگاه برآور چو نور، سر — سنگین مکن ز غفلت خواب غرور، سر
بنمای رخ ز پرده که عمری‌است آفتاب — برداشته است بهر تماشا ز دور، سر
لب تشنهٔ شراب[3] وصال تو روز حشر — ساغر به‌کف چو لاله برآرد ز گور، سر
۴ محفل فروز بزم که بودی که بی‌تو[4] دوش — آه از دلم چو شعله کشید از تنور، سر
روی تو کس ندید و ز شوق تو عالمی — بر سجده می‌نهند ز نزدیک و دور، سر
یک جلوه کرد در دل و از[5] پرتو رخش — چون مردمک ز دیده برآورد خور[6]، سر

---

۱. م: دهد چو مه.
۲. جُنگ پرتو، خ، ش، م، ن: لطف.
*. منابع (خ ۲۲۶ ـ ۲۲۷، ش ۲۰۳ ـ ۲۰۴، کا ۴۴۳ ـ ۴۴۴، ن ۱۸۶).
ـ شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است، در «خ» و «ش» دومین بیت ـ که مطلع دوم محسوب می‌شود ـ در جایگاه بیت سوم ضبط شده است. نخستین بیت در «کا ۴۴۴» و ابیات دیگر در «کا ۴۴۳»، امّا به گونه‌ای پراکنده، و نه مسلسل ثبت افتاده است. در «ن» تنها بیت اول در بخش مفردات نسخه ضبط شده است.
**. منابع (جنگ پرتو ۹۲، خ ۱۴۰، ش ۱۳۱، ص ۹۲، ع ۱۵۰ ـ ۱۵۱، ن ۱۱۵).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۳. ص: غراب.
۴. جُنگ پرتو: با تو.
۵. «از» از «خ» و «ش» ساقط است.
۶. جُنگ پرتو، ن: حور؛ ص: دور.

۷ از بس نـدیدنی شـده اوضـاع روزگـار بیرون نـمی‌کند نگـه از چشـم کـور، سـر
در جلوه‌گاه حسن چو نقشِ قدم، نـجیب
افکـنده[1] آفـتاب بـه پـایش ز دور، سـر

*۳۷۰

۱ گر خنجری ز خوش‌کمری می‌خوری بـخور
زین نـونهال اگـر تـو بـری مـی‌خوری بـخور
خواهی اگر چـو زلف شـبی سـر کـنی بـه یـار
گـر پـیچ و تـابی از کـمری مـی‌خوری بـخور
مـا خـود بـغیر بـرق بـه خـرمن نـدیده‌ایـم
گر زانچه کشته‌ای، تو بری مـی‌خوری بـخور
۴ عالم پر از حسـود و تـو جـویای چشـم زخـم
ای خـودپسند اگـر نـظری مـی‌خوری بـخور
مـا حـرف آن لبـانِ چـو گُـلقند مـی‌زنیم
ای پسته گر تو هم شکـری مـی‌خوری بـخور
داغ پـلنگ مـا جگـر شـیر رزق مـاست
داری اگـر دل و جگـری مـی‌خوری بـخور
۷ هـرگز نـصیب اهـل هـنر غـیر خـون نـبود
گـر غـصّه‌ای ز بـی‌هنری مـی‌خوری بـخور
مـا خـو گـرفتهٔ قـفس و کـنج[2] عـزلتیم
گر تـو فـریب بـال و پـری مـی‌خوری بـخور

---

۱. جُنگ پرتو، ن: افکند.

*. منابع (خ ۱۴۰ ح، ش ۱۳۱ ح، کا ۲۸۵ ـ ۲۸۶، ن ۱۱۶).

ـ ترتیب ابیات، صرف نظر از شمار آنها در نسخه‌ها یکسان است. شش بیت نخستین غزل منحصراً از «ن» است. بیت هفتم از «کا» افتاده و مطلع غزل بدین صورت است:

حسرت اگر به چشم تری می‌خوری بخور یا غبطه بهر سیم و زری می‌خوری بخور

۲. ش: گنج.

قانع ز تیغ او به شکرخنده‌ای مباش
گر زانکه زخم کارگری می‌خوری بخور
۱۰ چون شمع، مفت نیست عَلَم در جهان شدن
گر سیلیی به رهگذری می‌خوری بخور
ای دل زیاده از دهن توست زخم تیغ
گر آب جوی نیشتری می‌خوری بخور
کلک نجیب نیشکری کرد از این غزل
خوش باشد ار تو هم شکری می‌خوری بخور

۳۷۱*

۱ نانی تو هم گر از هنری می‌خوری بخور
آبی اگر ز چشم تری می‌خوری بخور
از رشک همچو بی‌هنران خون دل مخور
خونابه‌ای گر از هنری می‌خوری بخور
ای خط، سخن ز لعل لب یار می‌رود
چون مور اگر تو هم شکری می‌خوری بخور
۴ بر قدّ یار، اگر نظری می‌کنی بکن
از نخل عمر اگر ثمری می‌خوری بخور
نازی اگر ز سیمبری می‌کشی بکش
تیغی اگر ز خوش‌کمری می‌خوری بخور
چون شمع یک فتیله به دل مانده جای داغ
ای هند[1] زلف اگر جگری می‌خوری بخور

---

*. منابع (خ ۱۳۹ ح، ش ۱۳۰ ح، کا ۲۸۲، ن ۱۱۴).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. پنج بیت نخست منحصراً از «ن» است. در «کا» مطلع غزل بدین صورت است:

از لعل یار گر شکری می‌خور بخور — وز سرو ناز گر ثمری می‌خوری بخور

۱. کا: پند.

۷ در خـــرمن قـناعت مـا بـرق حـرص نـیست
ای مور اگر تو خشک و تری می‌خوری بخور
خونابه‌ای چـو داغ بـه مـرهم بـه مـا بس است
ای خواجه گر تو سود زری می‌خوری بـخور
مـــا حـــرف خــطّ پشت لب یـار مــی‌زنیم
طوطی، اگر تو هم شکـری مـی‌خوری بـخور
۱۰ بـــی‌فایده‌است خــوردن غــم از بـــرای خـود
بـــاری اگـــر غــم دگـــری مـی‌خوری بـخور
تـا هست آبـرو چـو گـهر غـم مـخور، نـجیب
خاکـی اگـر بـه رهگـذری مـی‌خوری بـخور

۳۷۲*

۱ چـــهره از بـــادهٔ گـــلرنگ بـــرافـــروخته گـــیر
عـــالمی زآتش رخســـارهٔ خــود سـوخته گـیر
در بساط هـنر ای دل چـو خـریداری نـیست[1]
علم و فضل دو جهان سر به سـر آمـوخته گـیر
دامـــن دل مـــده از دست بـــه سـودای هـوس
یوسف خویش در ایـن قـافله بـفروخته[2] گـیر
۴ نیست چون بهره‌ای از مال جهان جز حسـرت
زر و سـیم دو جـــهان را هـمه انـدوخته گـیر

*. منابع (خ ۱۴۰ ـ ۱۴۱، ش ۱۳۱ ـ ۱۳۲، ص ۹۲، ع ۱۵۱، کا ۲۸۴ ـ ۲۸۵، ن ۱۱۵ ـ ۱۱۶).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «خ»، «ش»، «ص» و «ع». ابیات پنجم، ششم و هفتم در حاشیهٔ «خ» و «ش» ضبط شده و در «ص» و «ع» نیست. همچنین چهار بیت نخستین غزل در بخش تک‌بیت‌های نسخهٔ «خ ۲۲۶» و نیز سه بیت آغازین غزل در بخش تک‌بیت‌های نسخهٔ «ش ۲۰۳» به تکرار آمده است. در «کا» ترتیب ابیات چنین است: ۱، ۵، ۲، ۶، ۳، ۷، ۴، ۸، و در «ن» چنین: ۱، ۲، ۵، ۶، ۳، ۷، ۴، ۸.
۱. مصراع اوّل در «ن» چنین است: آخر کار چو نادانی و کوته عملی است.
۲. ن: نفروخته.

پرنیان‌ها که به بالای هوس بافته‌ای[۱]
بر قد آرزوی خود همه را دوخته گیر
ما ز دانش چه گرفتیم که خواهی تو گرفت
آنچه از خاطر ما رفته تو آموخته گیر
۷ چهره افروخته مگذر ز من ای برق نگاه
خرمن صبر من دلشده را سوخته گیر
ره مده حسرت منصب به دل خویش، نجیب
تو هم این آتش بیداد برافروخته گیر

۲۷۳*

۱ قسمت[۲] دنیا به دنیادار تشویش است و بس
آنچه می‌ماند به زنبور از[۳] عسل نیش است و بس
این جواهر سرمه در هر سرمه‌دان دیده نیست
بستر خواب فراغت چشم درویش است و بس
غیر دل بیگانه‌ام از خود ندارد هیچ کس
آن که دارد دشمنی با من همین خویش است و بس
۴ عیبجو را حقّ بسیار است بر من از هنر
آن که نیکی‌ها به من کرد این بداندیش است و بس
آتش از پهلوی خاکستر در آسایش بود
شاه را گر راحتی باشد ز درویش است و بس

۱. واژهٔ «بافته‌ای» به سبب آسیب‌دیدگی حاشیهٔ نسخه «خ» افتاده است.
*. منابع (خ ۱۴۳ـ۱۴۴، ش ۱۳۴ـ۱۳۵، ص ۹۳ـ۹۴، ع ۱۵۲ـ۱۵۳، کا ۲۸۹، ن ۱۱۷).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت چهارم از «ع» افتاده است.
۲. ن: + از.
۳. ن: ـ از.

آنکه داغم را[1] به شور آرد بجز ناسور نیست
آنکه زخمم را نهد مرهم همین[2] ریش است و بس
خط، غرور حُسن او را می‌کند کمتر، نجیب
آنچه می‌آرد به اصلاحش همین ریش است و بس

۳۷۴*

۱ مپرس ای دل ازین چشم اشکبار مپرس
ز چارموجهٔ این بحرِ بی‌کنار مپرس
نه خون گذاشت به دل نه به دیده قطرهٔ اشک
ز باد دستی مژگان اشکبار مپرس
همین بس است که می‌بایدم جدا ز تو زیست
دگر حکایت شب‌های انتظار مپرس
۴ ز دوستان گرامی جدا فکند مرا
ز بی‌وفایی دورانِ بی‌مدار مپرس
نجیب، چونکه شدی آگه از جزای عمل
ز پایداری منصور و پایِ دار مپرس

۳۷۵**

۱ چشمی از یار دیده‌ام که مپرس / نگهی واکشیده‌ام که مپرس
در فراقش ز آه از دل خویش / انتقامی کشیده‌ام که مپرس

---

۱. خ، ش، ن: ـ «را» که سهو القلم کاتب است. ۲. ص: دل.

*. منابع (خ ۱۴۳ و ۲۲۷ م ح، ش ۱۳۴ و ۲۰۴ م ح، کا ۲۸۹ ـ ۲۹۰).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت پنجم تنها در «کا» ضبط شده و بیت سوم در حاشیهٔ دو نسخهٔ «خ» و «ش» به عنوان بیت چهارم آمده است.

**. منابع (جنگ پرتو ۹۲، خ ۱۴۲، ش ۱۳۳ ـ ۱۳۴، ص ۹۲ ـ ۹۳، ع ۱۵۱ ـ ۱۵۲، کا ۲۸۸ ـ ۲۸۹، ن ۱۱۷).

ـ ترتیب ابیات نسخه‌ها یکسان است. تنها در «جُنگ پرتو» و «ن» بیت پنجم، هشتمین بیت است. بیت پنجم از «ص» افتاده است.

گشته در جستجوی او چندان   اشک بر دور دیده‌ام که مپرس
۴ کرده‌ام[1] زانتظار، قطع امید   خاری از پا کشیده‌ام که مپرس
حرفکی گفته او به من که مگو   طورکی باز دیده‌ام که مپرس
عمر طی کرده‌ام[2] به یاد وصال   کوچه‌ای را دویده‌ام که مپرس
۷ آنقدر از ندامتِ لب جام   لب به دندان گزیده‌ام که مپرس
قطع امّید کرده‌ام از یار   جاده‌ای را بریده‌ام که مپرس
لاله داغ و کباب داغ من است   گلی از عشق چیده‌ام که مپرس
۱۰ در سر کوی او ز رسوایی   جامه چندان دریده‌ام که مپرس
داده‌ام نقد دین و دل به غمش   درد و داغی خریده‌ام که مپرس
دام تن سدّ راه من نشود   از قفس‌ها پریده‌ام که مپرس
۱۳ زنده‌ام با وجود قطع نفس   تیری از جان کشیده‌ام که مپرس
به همین چشم کم که می‌بینی   آنقدر چون تو دیده‌ام[3] که مپرس
رنجشم از نجیب بیجا نیست
باز حرفی شنیده‌ام که مپرس

۳۷۶*

۱ ای اشک جگردار برو حال خودت باش   ای سرخک عیّار برو حال خودت باش
همچشمی داغ دل ما در نظر توست   ای دیدهٔ خونبار برو حال خودت باش
نسبت به تو فانوسی این شمع زیاد است   ای پیرهن یار برو حال خودت باش
۴ خوش تنگ در آغوش درآورده‌ای او را   ای چپ کن زرتار برو حال خودت باش
شمشیر هلاکو نکند آنچه تو کردی   ای غمزهٔ خونخوار برو حال خودت باش

---

۱. جُنگ پرتو: کرده.   ۲. ص: «عمری کرده‌ام» که مخلّ وزن است.
۳. ص: آن قدر چون دویده‌ام.
*. منابع (خ ۱۴۹ م ح، ش ۱۴۰ م ح، ص ۹۸ ـ ۹۹، ع ۱۵۸ ـ ۱۵۹، کا ۲۹۰ ـ ۲۹۱، ن ۱۱۹).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار آنها در نسخه‌ها یکسان است. تمام پانزده بیت در «ن» به ترتیب فوق موجود است. ابیات دهم تا چهاردهم که از حاشیهٔ نسخهٔ «خ» و «ش» است در نسخهٔ «ص» نیست. نسخهٔ «ع» نیز ابیات سوم و نهم تا چهاردهم را ندارد.

هر چند که گیرانده محبّت به تو ما را　　ای ترک جفاکار برو حال خودت باش
۷ بوسیدن آن لب به دهان تو زیاد است　　ای خال لب یار برو حال خودت باش
دعوای رقابت به من آسان نتوان کرد　　گفتم به تو صد بار برو حال خودت باش
صد چون تو پدر مرده کفن دزد شد آخر　　ای خواجهٔ زردار برو حال خودت باش
۱۰ زاحوال من و حال دلم چون خبرت نیست　　ای بی‌خبر از یار برو حال خودت باش
یک روز بـه حال دل من گریه نکردی　　ای شمع شب تار برو حال خودت باش
حالی به من از جلوهٔ حسن تو نمانده‌است　　ای با همه کس یار برو حال خودت باش
۱۳ دیدیم به خواب آنچه نکردی تو رضایش[1]　　ای دیدهٔ بیدار برو حال خودت باش
سررشتهٔ من در کف زلفی‌است نهانی　　ای رشتهٔ زنّار برو حال خودت باش

بسیار نجیب این غزل از طور تو دور است
گفتم به تو زنهار برو حال خودت باش

۳۷۷*

۱ از خود بپوش دیده و حیران یار باش
آیینه‌وار[2] در کف آیینه‌دار باش
بیهوده تن به زحمت آسودگی مده
یعنی به بیقراری خود برقرار باش
تاکی چو گل به خنده سراپا دهن شوی
چون شمع سر به سر مژهٔ اشکبار باش
۴ بیرنگیَت چو روی تماشا به خود نکرد
چون کودکان مقیّد نقش و نگار باش

---

۱. ن: چنانش.

*. منابع (خ ۱۴۹ـ۱۵۰، ش ۱۴۰ـ۱۲۱، ص ۹۹ـ۱۰۰، ع ۱۵۹، کا ۲۹۲ـ۲۹۳، ن ۱۱۹).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» ابیات پنجم و یازدهم را ندارد. نسخهٔ «ن» فاقد ابیات سوم و پنجم و ششم و هشتم است.

۲. خ، ش، ص: آیینه‌دار.

مانند غنچه تنگ مکن عیش را به خویش
چون گُل شکفته روی در آغوش خار باش

در خواب، روی دولت بیدار، کس ندید
حیرت‌فزا چو دیدهٔ شب‌زنده‌دار باش

۷ بیگانه می‌کند ز دلت آرزوی دل
دیر آشنای مرتبهٔ اعتبار باش

شاید که گل کند ز گلت داغ لاله‌ای
گُلبُن طراز[1] ناله چو باد بهار باش

چشم از فریب خال و خط دلبران مپوش
تا هست دام و[2] دانه مهیّا شکار باش

۱۰ در اوج اعتبار چو مهر بلند قدر
خواهی که سرفراز[3] شوی خاکسار باش

آرام و اضطراب ز یک جنس خوشنماست
سنگین چو خاک گرد[4] و سبک چون غبار باش

زینت ز چاک ده دل آشفته را[5]، نجیب
چون شانه در کشاکش زلف نگار باش

۳۷۸*

۱ از شراب خودپرستی مست و لایعقل مباش
روز و شب سودایی این نشئهٔ باطل مباش

۱. ص: تراز.
۲. خ، ش: ـو.
۳. ن: سر بلند.
۴. ن: باش.
۵. واژهٔ «را» از دو نسخهٔ «خ» و «ش» افتاده است (سهو القلم کاتبان).
*. منابع (خ ۱۴۶ ـ ۱۴۷، ش ۱۳۷ ـ ۱۳۸، ص ۹۶، ع ۱۵۵ ـ ۱۵۶، کا ۲۹۳ ـ ۲۹۴، ن ۱۲۰ ـ ۱۲۱).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

بگذر از خود بینی ار دیدار یارت آرزوست
در میان دیده و رخسار او حایل مباش[۱]
کعبهٔ عشق است و قطع راه از خود رفتن است
بگذر از هستی و بار خاطر محمل مباش
۴ آمد و رفت جوانی همچو بوی گل یکی‌است[۲]
غافل از فصل بهار عمر مستعجل مباش
عقد گوهر می‌شود هر دانهٔ این کشتزار
تخم نیکویی بکار و در پی حاصل مباش
با عصا نتوان به سر بردن ره مقصود را
تا توانی همسفر با مردم کاهل مباش
۷ خنده‌های برق دارد گریه‌ها در آستین
گر شبی غمگین ز بی‌دردی نه‌ای[۳] خوشدل مباش
کاروان عمر در کوچ است همچون بوی گل
از سرانجام سفر ای بی‌خبر غافل مباش
در ره جانان سراغ از خویش رفتن‌ها بگیر[۴]
تا توان این راه را طی کرد در منزل مباش[۵]
۱۰ چشم دل روشن کن از اشک ندامت همچو شمع
در دل شب زینهار از روز خود غافل مباش
صحبت دستور دوران را نجیب، از کف مده
تا توانی غافل از این نشئهٔ کامل مباش

---

۱. مصراع در «ن» چنین است: در میان دیده در رخسار او جاهل مباش.

۲. خ، ش: «آنکه در وقت جوانی همچو بوی گل یکی است» که معنی ندارد؛ کا: ای که در وقت جوانی با گل بو همرهی.

۳. ص، کا: شدی.

۴. خ، ش: مگیر، که خلاف معنی مقصود است.

۵. جز «ن» سایر نسخ: بی‌قرار از جستجوی جاده و منزل مباش.

۳۷۹*

۱ نوبهار آمد ز می خوردن دمی غافل مباش
تا توان دیوانه بودن یک نفس عاقل مباش
موج می پهلو به آب زندگانی می‌زند
زینهار ای خضر از ساغرکشان غافل مباش
وا مشو با هر کس ای چشم و چراغ عاشقان
لالهٔ هر بوستان و شمع هر محفل مباش
۴ سربلندی گر طمع داری در استعداد کوش
در کتاب قابلیّت صفحهٔ باطل مباش
مرده‌ای را جزو تقطیع حیات خود مکن
بر کمال رتبهٔ اجداد خود خوشدل مباش
عیبجویی را هنر از بی‌کمالی کرده‌ای
ای سراپا عیب از احوال خود غافل مباش
۷ دوست، بدطینت چو افتد بدتر از دشمن بود
از گزند مار دست‌آموز پُر غافل مباش
بر سراپای وجود خود خط باطل مکش
از نهال زندگی چون سرو بی‌حاصل مباش
اختلاط عیبجو سازد هنرمندت، نجیب
بی‌دماغ از پوچ گویی‌های هر جاهل مباش

۳۸۰**

۱ قرب بزم خاص شاهان گر نباشد گو مباش
آتش ما بر گلستان گر نباشد گو مباش

---

*. منابع (خ ۱۴۷ ـ ۱۴۸، ش ۱۳۸ ـ ۱۳۹، ص ۹۷، ع ۱۵۶ ـ ۱۵۷، کا ۳۰۲ ـ ۳۰۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. از نسخهٔ «ع» بیت پنجم ساقط است.

**. منابع (خ ۱۵۰ ـ ۱۵۱ ح و ۲۲۷، ش ۱۴۱ ـ ۱۴۲ ح و ۲۰۴، کا ۳۰۳ ـ ۳۰۴، ن ۱۱۸ ـ ۱۱۹).
ـ ترتیب ابیات قطع نظر از شمار آنها در نسخه‌ها یکسان است. بیت چهاردهم در «کا» ضبط شده و بیت یازدهم در «کا» نیست. ابیات سوم و یازدهم و سیزدهم در نسخهٔ «ن» نیست، امّا ابیات نهم و دهم تنها در «ن» ضبط شده. این غزل و غزل شمارهٔ ۳۸۱ در نسخه‌ها یک غزل بلند است که در نسخهٔ «کا» به دو غزل تقسیم شده است.

رنگ خواهش چون پرید از چهره، دولت زحمت است
آل سامان رفت سامان گر نباشد گو مباش
در سرای ما که گرد ما سوی الله رُفته‌ایم
آمد و رفت عزیزان گر نباشد گو مباش
۴ مرکب قطع تعلّق‌ها به زیر ران ماست
اسب دولت در جلوخان گر نباشد گو مباش
خانهٔ ارباب وحدت را که جای یک دل است
کثرت بیجای مهمان گر نباشد گو مباش
ما به خون آرزو خوردن قناعت کرده‌ایم
خوان[1] نعمت‌های الوان گر نباشد گو مباش
۷ شیرمست غیبتند از گوشت همچون دوستان[2]
برّهٔ شیر فراوان گر نباشد گو مباش
گر دل روشن درخشان است از نام نکو
خاتم از لعل بدخشان گر نباشد گو مباش
دست یا رب یا رب ما، یاری ما می‌کند
دستگیری‌های یاران گر نباشد گو مباش
۱۰ عشق اگر مرد است من محتاج نامردان نیَم
درد اگر درد است درمان گر نباشد گو مباش
افسر دولت چه کار آید دل پر دود را
آتشی بر روی قلیان گر نباشد گو مباش
لازم روشندلی افتاده چون آیینه عکس
دل چو شد پاک از هوس، جان گر نباشد گو مباش
۱۳ محنت ایام ما را ای نجیب، از پا فکند
دلبران را تیر مژگان گر نباشد گو مباش

---

۱. خ، ش: خان.
۲. خ، ش: ... از گوشت هم دوستان؛ کا: ... این دوستان گوشت هم.

۳۸۱*

۱ شمع جان در تن فروزان گر نباشد گو مباش
این چراغ زیر دامان گر نباشد گو مباش
من که در هر ذرّه می‌بینم جمال دوست را
پرتو خورشید تابان گر نباشد گو مباش
بخت برگردیدهٔ ما دل ز مردم برده است
دلبر برگشته مژگان گر نباشد گو مباش
۴ سبزهٔ خط، حسن عالمگیر را در کار نیست
مور بر خوان سلیمان گر نباشد گو مباش
می‌رسد چون ماه نو از پهلوی ما رزق ما
نان ما در بند انبان گر نباشد گو مباش
شد فشار قبر بر جانم لباس امتیاز
تنگ‌چشمی‌های یاران گر نباشد گو مباش
۷ از نمک قند مکرّر داغ ما دارد مدام
کاسهٔ پالوده[1] بر خوان گر نباشد گو مباش
می‌رسد آخر به جویای سخن شعر بلند
این غزل در صدر دیوان گر نباشد گو مباش

---

*. منابع (خ ۱۵۰ ـ ۱۵۱ ح و ۲۲۷، ش ۱۴۱ ـ ۱۴۲ ح و ۲۰۴، ص ۹۸، کا ۳۰۱، ن ۱۱۸ ـ ۱۱۹).

ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار آنها در نسخه‌ها یکسان است. ابیات اول و دوم در مفردات نسخه‌های «خ»، «ش» و «ص» نیز ثبت شده. مقطع از «ن» است. مقطع در «کا» چنین است:

ما مسلمانیم و بیزار از فرنگیم ای نجیب　　　در فرنگستان مسلمان گر نباشد گو مباش

بیت نهم تغییر یافتهٔ بیتی است که در نسخه‌های «خ» و «ش» به عنوان مطلع دوم غزل، امّا به عنوان آخرین بیت ضبط شده است:

شمع کافوری به زندان گر نباشد گو مباش　　　در فرنگستان مسلمان گر نباشد گو مباش

در نسخهٔ «ش» مقطعی ناقص ثبت شده که در هیچ یک از نسخ دیگر نیست آن مقطع این است:

این قَدَر پاس نمک از من نمی‌آید، نجیب　　　سر به سر [... گر نباشد گو مباش]

← حواشی غزل شمارهٔ ۳۸۰.

۱. کا: فالوده.

در بدن همواره همچون شمع کافوری‌است جان
شمع کافوری به زندان گر نباشد گو مباش
اینقَدَر پاس نمک از من نمی‌آید، نجیب
داغ‌های دل، نمکدان گر نباشد گو مباش

۳۸۲*

۱ دل پر از سودای سامان گر نباشد گو مباش
خاطر جمعی پریشان گر نباشد گو مباش
آه دردآلود تا در عود سوز سینه هست[1]
دود مجمر عنبرافشان گر نباشد گو مباش
معنی پاس نمک باید که باشد در میان
بر کنار[2] خوان[3] نمکدان گر نباشد گو مباش
۴ معنی هر بیتی از ما میزبان عالمی است
خانهٔ ما پر ز مهمان گر نباشد گو مباش
خانه‌ای را کز برای دیگران باید گذاشت
دورباش چوب دربان گر نباشد گو مباش
پاسبانان سخن دارند پاس یکدگر
بهر دزد شعر، زندان گر نباشد گو مباش
۷ جان چو محوِ روی او شد دیده‌ای در کار نیست
عینکی بر چشم حیران گر نباشد گو مباش
قدر گوهر کم نمی‌گردد اگر شد بی‌صدف
آبرو تحصیل کن نان گر نباشد گو مباش

---

*. منابع (خ ۱۴۵ ـ ۱۴۶، ش ۱۳۶ ـ ۱۳۷، ص ۹۵ ـ ۹۶، ع ۱۵۴ ـ ۱۵۵، کا ۲۹۹ ـ ۳۰۰، ن ۱۱۷ ـ ۱۱۸).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار آنها در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت چهارم و نیز نسخهٔ «ن» فاقد ابیات چهارم تا ششم است.

۱. ن: نیست.
۲. ن: در میان.
۳. خ، ش: «خون» که سهو القلم کاتبان است؛ ع: نان.

دانـهٔ مـا هـمچو خـال یـار سبز از آرزوست[1]
کشت[2] مـا خـرّم ز بـاران گـر نـباشد گـو مـباش
۱۰ در تـرقی اضـطرابـی نـیست مـا را چـون سپند
آتشـی[3] بـر مـا گـلستان گـر نـباشد گـو مـباش
آسمان مـحتاج انـجم نـیست تـا خـورشید هست
نان چو شد تحصیل، دندان گـر نـباشد گـو مـباش
تـا[4] دل مـا وانشـد از سیر گـلشن بـاک نـیست
غـنچه‌ای در بـاغ خـندان گـر نـباشد گـو مـباش
بیش از این نتوان کشیدن خجلت از سائل، نـجیب
زنـدگی بـی‌فیض احسـان گـر نـباشد گـو مـباش

۳۸۳*

۱ چرخ اگـر سـرگرم عـیّاشی نـباشد گـو مـباش
گـر کـدوی بـاده نـقّاشی نـباشد گـو مـباش
مـا بـه یـاد قـامتش عـیش دو بـالا مـی‌زنیم
یـار اگـر مشـغول عـیّاشی نـباشد گـو مـباش
رنگ لب‌های تو را پان خوردنی در کار نیست
گـر درِ مـیخانه نـقاشی نـباشد گـو مـباش
۴ مـا سـرشک بـی‌نیازی بـر جـهان پـاشیده‌ایـم
ابـر اگـر در فکـر دُر پـاشی نـباشد گـو مـباش

۱. خ، ش: آبروست. ۲. ش: گشت.
۳. خ، ش: آتشین. ۴. ن: گر.
*. منابع (جُنگ پرتو ۹۲، خ ۱۴۶ ح، ش ۱۳۷ ح، کا ۲۹۶، ن ۱۲۰).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «جُنگ پرتو» و «ن». ابیات ششم، هفتم، هشتم، دهم، یازدهم، دوازدهم و سیزدهم در حاشیهٔ «خ» و «ش» ضبط شده است. نسخهٔ «کا» فاقد ابیات دوم، چهارم، پنجم و نهم است و مطلع غزل در این نسخه چنین است:
خوی یار ار تُند و پرخاشی نباشد گو مباش لعل او راگر شکر پاشی نباشد گو مباش
بیت سوم تنها در «ن» ضبط شده و بیت ششم در «ن» نیست.

معنی روشندلی را با خود آرایی چه کار
گر درِ آیینه نقّاشی نباشد گو مباش
عالمی منّت‌پذیر از وعدهٔ احسان اوست
خصم[۱] اگر ممنون قلّاشی نباشد گو مباش
۷ ظلمت جهل مرکب خودنمایی را بس است
شب اگر از بهر خفّاشی نباشد گو مباش
می‌رسد چون کاسه رزق ما[۲] ز سعی[۳] دیگران
گر چو صبحم فکر بی‌آشی نباشد گو مباش
عقل مشّایی که ماشی پیرو آن نیستم
در رکاب من اگر ماشی نباشد گو مباش
۱۰ عیب پوش خود مشو ز افشای عیب مردگان[۴]
ستر عورت گر ز نبّاشی[۵] نباشد گو مباش
چون قناعت هست سرپوشی به روی خوان ما
ظرف ما گر چینی و کاشی نباشد گو مباش
زینت رنگین خیالی کلبهٔ ما را بس است
گر در و دیوار نقّاشی نباشد گو مباش
۱۳ فرش درگاه شه دینم[۶] به هر حالت، نجیب
خادمی گر هست فرّاشی نباشد گو مباش

۳۸۴*

۱ ترکِ گمراهی نکردی[۷] خلق را هادی مباش
با کمال بندگی در بند آزادی مباش

---

۱. خ، ش: ترک.
۲. خ، ش، ن: من.
۳. ن: بسعی.
۴. کا: دیگران.
۵. کا: کلاشی.
۶. کا: خادم بزم بزرگانم.

*. منابع (خ ۱۴۵، ش ۱۳۶، ص ۹۵، ع ۱۵۴، کا ۲۹۵، ن ۱۲۲).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۷. جز «ن» سایر نسخ: نما و.

بکر دولت نیست در عقد کسی بیش از دو روز
اینقدر خـوشحال از ایـن ایّـام دامـادی مـباش
بخت اگر رو می‌نماید جوهری در کار نـیست
مطلب ار[1] عکس است گو آیینه فولادی مباش
۴ شعر خوش محتاج بر[2] تحسین دنیادار نـیست
خط اگر خوب است کاغذ دولت‌آبادی مـباش
کام مردم را ز خـبث خـویشتن شـیرین مکـن
نُقل مجلس ساز هر محفل چـو قـنادی مـباش
من نمی‌گویم کـه کـم کـن جـور را از دوسـتان
آنچه بر ما می‌رسد از بـخت مـا بـادی[3] مـباش
شعر با این‌قدر نـتوان گـفت در ایـران، نـجیب
یا برون رو زین ولایت یا به ایـن وادی مـباش

۳۸۵*

۱ با لب ز فغان دوختگان بهتر از این بـاش   بـا نـاله نـیاموختگان بـهتر از ایـن بـاش
تـــاب نــفس گــرم جــهانسوز نــداری   با آه جگـرسوختگان بـهتر از ایـن بـاش
کار من آتش به‌گـریبان زده سـهل است   با سینه برافروختگان بـهتر از ایـن بـاش
۴ ایـن نـامه فـروشان نـفس گـرم نـدارنـد   با زمزمه نفروختگان بـهتر از ایـن بـاش
غــافل مشــو از گــنجِ نـهانِ دلِ عشـاق   با داغِ دل اندوختگان بـهتر از ایـن بـاش
در حــلقهٔ آن زلف بـه دل‌هـا مـزن آتش   با سلسلهٔ سـوختگان بـهتر از ایـن بـاش
۷ تو طـفل و دلم مـرغ نـوآموختهٔ تـوست   یعنی به نوآموختگان بـهتر از ایـن بـاش
بـر صـید دو عـالم نشـود دیـدهٔ مـن بـاز   با چشم طمع دوختگان بهتر از این بـاش
تــو در قــفس و جـام تـمنّای دو کـونی   با دام و قفس سوختگان بهتر از این باش
۱۰ شبنم نبرد صـرفه‌ای از تـابش خـورشید   با داغ دل‌افـروختگان بـهتر از ایـن بـاش

۱. ش، ص، ع، ن: از.
۲. ن: هر.
۳. ص: باوی.
*. منبع (جنگ پرتو ۹۳).

ما لب ز فغان بستهٔ تعلیم فغانیم | با چاک قفس دوختگان بهتر از این باش
کونین فروش تو خریدار طلب نیست | با خود به تو نفروختگان بهتر از این باش
۱۳ هر چند نیاموخته حسنت به تن و جان | با جان و تن آموختگان بهتر از این باش
ما هم یکی از خلوتیان شب وصلیم | ای شمع به ما سوختگان بهتر از این باش

در شکوهٔ پنهان نجیبِ تو اثرهاست
با ناله نیاموختگان بهتر از این باش

۳۸۶*

۱ طفل و شوخ است و ستمکار جفا می‌رسدش
یار چندان که کند ناز به ما می‌رسدش
یار پوشید اگر چشم ز ما می‌رسدش
پادشه ناز کند گر به گدا می‌رسدش
جامه گلبند ز داغ تو نمودم چو بهار
هر که عاشق شود این رنگ قبا می‌رسدش
۴ دل بیچاره که صد خنجر مژگان دیده‌است
از تو دزدیده نگاهی به کجا می‌رسدش
منّت دوری این خلق به جان و دل ماست
ترک ما هر که کند ناز به ما می‌رسدش
بی مددکار نماند کسی از اهل جهان
پای هر کس که شد از دست عصا می‌رسدش
۷ طرح تاوان کش بار غم بی‌دردانیم
غم هر کس که خورد ناز به ما می‌رسدش
رنگش افروخته و برده ز هوشش خط سبز
ساغر گل زده و عرش نما می‌رسدش

*. منابع (خ ۱۴۵، ش ۱۳۶، ص ۹۹، کا ۳۰۲، ن ۱۲۱ ـ ۱۲۲).

ـ ترتیب و شمار ابیات برابر با نسخهٔ «ن». در نسخهٔ «خ»، «ش» و «ص» تنها ابیات اول، سوم و دوازدهم ضبط شده و در «کا» غیر از این سه بیت ابیات دهم و یازدهم منحصراً آمده است. بقیهٔ ابیات منحصراً از «ن» است.

اشک ســرخ و رخ زرد ار نـبود ایـمن نـیست
مـبتلای تـو بـه صـد رنگ بـلا مـی‌رسدش

۱۰ نـوشخندی ز لب یـار، شـفابخش دل است
درد را گـر کـند از خـنده، دوا مـی‌رسدش

اخـتیار دل خـود بـاخته‌ام در کـف اوست
گـر بـه او کـرد وفـا یـا کـه جـفا مـی‌رسدش

بـسینوا شـد دلم از نـالهٔ بـی‌صرفه نـجیب
هر که خوانـد بـه مـن امـروز نـوا مـی‌رسدش

۳۸۷*

۱ ز بس گردیده خونِ صید، دامـنگیر پـروازش
نگارین شد به رنگ شاخ مرجان چنگل بـازش

کسی تا چـند بـا اغـیار بـیند یـار و دمسـازش
گل هر بوستان و شمع هـر مـحفل بـود رازش

بـه تـاج دولت کـون و مکـانم سـر فـرو نـاید
هـمای هـمّتم بـر لامکـان افـتاده پـروازش

۴ ز اوّل دیـده بـودم بـی‌وفایی‌های حسـنش را
که ظاهر می‌شود انـجام هـر کـاری ز آغـازش

نمی‌دانم چه خواهد کـرد آخـر فـتنهٔ چشـمش
مسخّر کـرده ایـنک مـلک دل را لشکـر نـازش

---

*. منابع (خ ۱۴۸ ـ ۱۴۹، ش ۱۳۹ ـ ۱۴۰، ص ۹۸، ع ۱۵۸، کا ۲۹۷ ـ ۲۹۸).

ـ ترتیب ابیات برابر است با «خ»، «ص» و «ع» با این اختلاف که بیت دوم و سوم در «ص» جا به جاست. مطلع غزل در «کا» چنین است:

دل و دیـن گشت ویـران از نگـاه خـانه پـردازش   دو عالم را به هم زد همچو مژگانْ چشـم غـمّازش

بیت دوم و چهارم در «کا» نیست و ابیات پنجم و ششم و هفتم منحصراً از «کا» است. بیت چهارم با تغییر مصراع اوّل آن به صورت «نجیب. اوّل ز حُسنش دیده بودم بی‌وفایی را» در جایگاه مقطعِ غزل شـمارهٔ ۳۸۸ قـرار گـرفته است.
← حواشی غزل ۳۸۸.

دلم از رازداری اختیارش رفته است از کف
چه باشد سرنوشت او اگر افشا شود رازش
همانا کرده غوغایی به پا در بزم اهل دل
نجیب از طبع گوهر بار و از اشعار ممتازش

۳۸۸*

۱ رخش در پردهٔ پندار و عالمگیر شد رازش
ز غوغایش جهان پُر گشت و کس نشنید آوازش
به نیرنگی دلم را برد مژگان فسون‌سازش
که از شوخی نشد واقف نگه در چشم غمّازش
چه‌سان بر مردمک پنهان کنم در دیده حسنی را
که چون نور نظر در پرده عالمگیر شد رازش
۴ ز خودبینی نبیند گر به رویم جای آن دارد
که صد آیینه رخسار است در هر جا نظر بازش
به آهنگی ره عشاق را در پرده زد مطرب
که تا روز قیامت چرخ در رقص است از سازش
به تاج دولت کون و مکانم سر فرو ناید
همای همّتم بر لامکان افتاده پروازش
۷ در اوج سربلندی خاکساران را رعایت کن
که گردد ذرّه پرور مهر در هنگام پروازش

---

*. منابع (خ ۱۴۸، ش ۱۳۹، ص ۹۷ـ۹۸، ع ۱۵۷، کا ۳۰۰، ن ۱۲۰).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «خ»، «ش» و «ن». بیت سوم از «ع»، «کا» و «ن» ساقط است. بیت ششم منحصراً از «ن» است و مقطع غزل از «ص» و «ع» افتاده. در بخش مفردات نسخهٔ «خ ۲۲۷» و «ش ۲۰۴» بیتی هست به وزن و قافیهٔ این غزل:
چنان افشرده درهم مرغ دل را چنگل بازش — که هست از خویش رفتن بعد از این معراج پروازش
و در «ص ۹۷» بیت مذکور به همراه بیتی دیگر ضبط شده است:
دل و دین گشت ویران از نگاه خانه پردازش — دو عالم را به هم زد همچو مژگان، چشم غمّازش

بـه سـعی مـردم دنـیا بـلند اقـبال نـتوان شـد[۱]
کـه کـاغذباد طـفلان تـا لب بـام است پـروازش
نـجیب اول ز حسـنش دیـده بـودم بـی‌وفایی را
که ظـاهر مـی‌شود انـجام هـر کـاری ز آغـازش

۳۸۹*

۱ در دلت از کـین هـر کس اخگـری بـینی بکش
آتشـی در زیـر هـر خـاکستری بـینی بکش
ظـالم مـعزول را پـامال کـن در راه حـق
هـر کـجا زنـبور بـی بـال و پـری بـینی بکش
ره مـده بـر خـوان خـود کـفران نـعمت کـرده را
گـر مسـلمانی بـه هـر جـا کـافری بـینی بکش
۴ بـد مـخواه از بـهر مـردم تـا تـوانـی در لباس
در قـبای هـر کـه سـوزان اخگـری بـینی بکش
مـرد بـی‌شرم و حـیا را تـا تـوانـی رو مـده
هـر کـجا در هـر زمـان فـتنه‌گـری[۲] بـینی بکش
خصم چون شد گوشه‌گیر ایمن نجیب، از او مباش
اژدهـای خـفته در هـر کشـوری[۳] بـینی بکش

---

۱. ص: برد.

*. منابع (جنگ پرتو ۹۲، خ ۱۴۸ ح، ش ۱۳۹ ح، کا ۲۹۸، ن ۱۱۸).

- ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ۲. جُنگ پرتو، خ، ش، ن: در جهان هر جا زن بی‌چادری.

۳. جُنگ پرتو: «گوشهٔ» که غلط بیّن است. زیرا «گوشه‌ای» را با «فتنه گری» و «اخگری» نمی‌توان قافیه کرد.

۳۹۰*

۱ ای خـدا بـرقی کـه آتش شـد خـموش　　دیگ مـا سـودایـیان آمـد بـه جـوش
نـالههای عـاشقان در پـرده مـاند　　شـعلهٔ طـور تـجلّی شـد خـموش
حـیرتی بـر حـیرتم افـزود عـقل　　رفت هـوش مـا سـیهمستان ز هـوش
۴ آفـتاب وحـی لاهـوت آشـنا　　قـطع شـد از روزن الهـام گـوش
ای پـرستاران تـو، قـرب آشـنا　　ای خـریداران تـو، جـنّت فـروش

در سرت دیگر چه شور است این نجیب
راز پـنهان بـر مـلا کـردی خـموش

۳۹۱**

بـودم انـدر بـزم یـاران گـوش دوش　　شد ز سر دستار و، هـم خـرقه ز دوش
در[1] بناگـوشم چـو حـلقه بـر در است　　چشـم حـیرانـی ز گـوش بـیسروش[2]
چشم دیدن رفت و بر جا مـاند چشـم　　گوش معنی رفت و برجا مـاند گـوش
الوداع ای سـوز پـنهان، الوداع　　الخروش ای چشـم گـریان، الخـروش
رفت از دیگ تـنم سـرپوش سـر　　طرفه جوشی زد دلم زین دیگ جوش
ای ز تـو هـر ذرّه در وجـد و سـماع　　وی ز تو هر قطره[3] دریـا در خـروش[4]
غـلغل جـوش تـو هـفت اقـلیم را　　داده آمیزش به هم چون هـفت جـوش
امـتحان تـوست زنـبور و عسـل　　از شـئون مـختلف در نـیش و نـوش

*. منبع (ن ۱۲۱).
ـ این غزل در نسخهٔ «ن» پانزده بیت است. بدین ترتیب که نُه بیت از غزل شمارهٔ ۳۹۱ (از ابیات دوم تا دهم) در میان بیت چهارم و پنجم این غزل، ضبط شده است که به سبب پرهیز از تکرار حذف شد. ← حواشی غزل شمارهٔ ۳۹۱.
**. منابع (خ ۱۴۵ ح، ش ۱۳۶ ح، کا ۲۹۴ ـ ۲۹۵، ن ۱۲۱).
ـ ترتیب ابیات در نسخهها یکسان است. بیت اول و یازدهم تنها در «کا» ضبط شده. بیت دوم تا دهم این غزل در نسخهٔ «ن» جزء غزل شمارهٔ ۳۹۰ است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۳۹۰.
۱. کا: هین.　۲. ن: می فروش.
۳. خ، ش: هر ذرّه.　۴. خ، ش، کا: وی ز تو هر قطره با دریا خروش.

مـــــحرمان راز تـــو بـــی‌پیرهن　　　خــرقه‌پوشان تـو عـریانی بـه دوش

صــوفیانت جـمله خـاکستر نشین　　　عـاشقانت پـای تـا سـر شـلعه‌پوش

در مـیانه گشـته سـرگردان نـجیب

نه ورا عقل است و نه دانش نـه هـوش

۳۹۲*

۱ دگـر بـا مـا چـه سر دارد نگـاهش　　　چـــه آیـــا در نـظر دارد نگـاهش

اثـــر از هســتیَش بـر جـا نـماند　　　نگـه[1] از هـر چـه بـردارد نگـاهش

چه چشم است این که از هر گردش او　　　جـــهان زیـر و زبـر دارد نگـاهش

۴ خـوشا حـال تـو بـاد ای مـردم چشـم　　　که خوش تنگت بـه بر دارد نگـاهش

بـــه راه افـــتاده چشـم یـار گـویا　　　عـــزیزی در ســفر دارد نگـاهش

از ایـن دزدیـده دیـدن مـی‌توان یـافت　　　کـــه مـــا را در نـظر دارد نگـاهش

۷ ز بـــازیگوشی آن چشـم پـیداست　　　کـــه از جـایی خـبر دارد نگـاهش

ز بـــرگردیده مـــژگان بـهر قـتلم　　　چـه دامـن بـر کـمر دارد نگـاهش

ز مـژگان بسـته تـرکش‌های پُـر تـیر　　　ســر و بـرگ سـفر دارد نگـاهش

۱۰ ز بس بـر دیـدهٔ گـریان مـن دیـد　　　بـه کـف عـقد گـهر دارد نگـاهش

بـــه حـال مـا نـمی‌پردازد امـروز[2]　　　کـــه را در زیـر سـر دارد نگـاهش

وفا دشمن، دو بر هـم زن چـو مـژگان　　　چـــه‌ها در زیـر سـر دارد نگـاهش

۱۳ نجیب، امـروز بـا مـن سـر گـران است

نـــمی‌دانـم چـه سـر دارد نگـاهش

---

*. منابع (خ ۱۴۴، ش ۱۳۵ ـ ۱۳۶، ص ۹۴، ع ۱۵۳ ـ ۱۵۴، کا ۲۹۶ ـ ۲۹۷، ن ۱۲۲).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت سوم از نسخهٔ «ن» افتاده و بیت هفتم تنها در نسخهٔ «ن» ضبط شده است.

۱. ن: نظر.　　　۲. ن: به قتلم برنمی‌آرد سر از ناز.

۲۹۳*

منم که از مدد فیض مبدأ فیّاض — هزار رنگ گلم هست جلوه‌گر به ریاض
طلاق دادهٔ طبع من است[1] آن زن فکر — که هست چادر رسواییش ز فرد بیاض
قبای نام نپوشیده کس ز معنی غیر — نگشته جامهٔ خیّاط ریزهٔ مقراض
به عینک سخن غیرم احتیاجی نیست — که روشن است ز دل شمع دیدهٔ مرتاض
قبای شستهٔ لفظِ کسی نپوشیده است — مرا جواهر معنی بری‌است از اَعراض
چنان ز بردن شعر است ننگ طبع مرا — که عار دارم اگر شعر خود برم به بیاض
ادای حرف، دهن بسته می‌کنم، که مباد — گشودن لب گردد شبیه بر مقراض
توارد است نه دزدی که کار ما و تو نیست — فتد شبیه چو حوران مبدأ فیّاض
شگفت نیست که در جوش نوبهار خیال — شود شکفته به یک رنگ لاله در دو ریاض
نصیب باغ خیالم مباد لالهٔ غیر — نروید این گل پژمرده‌ام ز دشت بیاض
حسد به جان حسود من آن کند ز سخن — که بر مریض دوا خورده می‌کند اعراض
نداد راهِ برون رفتنی ز سینهٔ[2] خصم — زمرّد سخنم بر اَفاعی اغراض
به ضرب تیغ زبانش کنم چو مژگان چاک — حسود اگر سپر مردمک کند اغماض
هنوزم اول فکر است این چه بیتابی است — هنوز بهر تو آماده از حسد[3] امراض
خداگواست که در پی نبوده دیدهٔ من — به لب گشودن غیری چو حلقهٔ مقراض
میانهٔ من و آن کس خدا حکَم باشد — که شعر غیر نویسد به نام من به بیاض

تمام خلق جواهر شناس نیست، نجیب
چه احتیاج به تحسین بعضی از ابعاض

---

*. منابع (جنگ پرتو ۹۳، خ ۱۵۰ ـ ۱۵۱؛ ش ۱۴۱ ـ ۱۴۲، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱، کا ۳۲۱، ن ۱۲۲ ـ ۱۲۳).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً، در تمام نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «کا» فاقد ابیات سوم، هفتم و دوازدهم تا شانزدهم است.
شاعر مضمون بیت سوم را به گونه‌ای دیگر نیز سروده، یعنی که با قافیهٔ «مقراض» بیتی دیگر نیز ساخته است:
ز اخذ معنی مردم کسی نیافته نام — قبا نگشته به خیّاط ریزهٔ مقراض
کاتب «ص» این بیت را حذف کرده، امّا کاتبان «جُنگ پرتو»، «خ»، «ش»، «کا» و «ن» آن را در متن غزل پس از بیت دوم به جای بیت سوم متن حاضر آورده‌اند. بیت هشتم هم در «جُنگ پرتو» نیست.

۱. خ، ش، کا: تو نیست.
۲. خ، ش: «بر سینه» که مخل وزن است.
۳. جز «جُنگ پرتو» و «ن» سایر نسخ: خدا.

۳۹۴*

۱ سر به سر آلوده‌ام چون رشتهٔ گوهر به قرض
نگذرانده کس مدار خویش از این بهتر به قرض
دستگردان، عام شد چندان‌که صبح و شام هم[۱]
می‌دهند از مهر و مه نانی به یکدیگر به قرض
اوست حاتم در زمان ما که گیرد دست کس
نیست سر دادن چنان مشکل که دادن زر به قرض
۴ خون دل بی‌صرفه از بس خرج شد آلوده‌اند
دیده و دل هر دو از پهلوی یکدیگر به قرض
منت اختر ز گردون بیش ازین نتوان کشید
وای بر آن‌کس که از نوکیسه گیرد زر به قرض
پیش ازین افلاک دوری کرد و قرضی شد نصیب
کاش می‌کرد آسمان یک دور هم دیگر به قرض
۷ آب تا باشد ندارد آسیا حاجت به باد
از کسادی می‌شود آلوده سوداگر به قرض
گر چنین خواهند بدسودا شد ارباب صلاح
زر نخواهد داد سوداگر به پیغمبر به قرض
با قناعت نگذرد بی‌دستگردانم مدار
صرف شد عمرم چو تار سبحه سرتاسر به قرض
۱۰ بیش از این نشنیدنی نتوان شنید از هر کسی
کاش می‌دادند در این عهد گوش کر به قرض
از پی ترتیب دیوان این غزل گوید نجیب
ورنه او را احتیاجی نیست خواهد زر به قرض

---

*. منابع (خ ۱۵۲، ش ۱۴۳، ص ۱۰۱، ع ۱۶۰، کا ۳۰۴ـ۳۰۵، ن ۱۲۲).

ـ ترتیب ابیات برابر است با «خ»، «ش» و «ع». بیت پنجم در «ص» و «ع» نیست. بیت هشتم از «ن» و بیت نهم از «ع» ساقط است. بیت ششم و چهارم در «ص» جا به جا ضبط شده. در «کا» بیت پنجم، پیش از بیت دهم و در «ن» بیت پنجم پس از بیت دوم قرار گرفته است.

۱. ع: شدز

۳۹۵*

۱ یاد آن شب‌ها که می‌کردیم پنهان اختلاط
ما دو تن بودیم در یک جامهٔ جان اختلاط
در پریشان اختلاطی سر به سر عمرم گذشت
بس‌که کردم با سر زلف پریشان اختلاط
در گلستان جهان هم‌طالعم با چوب گل
خوار گشتم بس‌که کردم با عزیزان اختلاط
۴ منّت کوچکدلی نتوانم از یاران کشید
با بزرگان جهانم نیست چندان اختلاط
هیچ یک ز اهل طمع با هم ندارند الفتی
همچو دندان می‌کنند این قوم با نان اختلاط
نیست منظورم ز سیرِ باغ، گل چیدن، نجیب
می‌کنم با بلبلان این گلستان اختلاط

۳۹۶**

۱ نه همین مهر از پر پروانه شد عنوان شمع
شعله هم سرلوح زرّین است بر دیوان شمع
طفل بدخو زود درمی‌آرد از پا دایه را
از مکیدن شعله آخر می‌کَند پستان شمع
خصم سرکش را به زور چرب و[1] نرمی نرم ساز
شانه‌کاری کن به زلف شعله از مژگان شمع
۴ گریهٔ مستانهٔ جانان دلم را آب کرد
کشتی پروانه گردابی[2] شد از طوفان شمع
شعلهٔ جوّاله گردد گردبادِ تربتش
گر چنین پروانه خواهد گشت سرگردان شمع

---

*. منبع (جنگ پرتو ۹۳).

**. منابع (جُنگ پرتو ۹۳، خ ۱۵۲ ـ ۱۵۳، ش ۱۴۳ ـ ۱۴۴، ص ۱۰۲، کا ۳۰۷، ن ۱۲۳ ـ ۱۲۴).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت ششم تنها در «جُنگ پرتو» ضبط شده.

۱. خ، ش، کا: ـ و.

۲. خ، ش، ص، کا: دریایی.

هـــای هـــای گـــریهٔ مـــا وعـــده دارد پـــیش بـحر
هست داغ ســـــینهٔ ســـوزان مـــا مـــهمان شـــمع

۷ روزی روشـــــندلان آســـان نـمی‌آید بـــه دست
در تـــــنور گـــــردباد شـعله بـــاشد نـــان شـــمع

روشـــنش مـــی‌گردد احـــوال دلم در پـــیش یـــار
هر که چون پروانه یک شب می‌شود مهمان شـمع

الفت پــروانــه بـا او از چـه چسبان شـد، نـجیب
مـــعنی شـــیرین‌زبانی نـیست گـر در شـان شـمع

۳۹۷*

۱ اشک بر رویم کَلَف شد حـیف حـیف / این گهر آخر صدف شد حیف حـیف
گـــوهری در عـــالم[1] امکـــان نـــماند / بحر[2] هستی پُر خزف شد حیف حیف
شـــد هـــلال ابـــروش[3] مـــنظور غـیر / این کمان آخر هدف شد حیف حـیف
۴ ســـبزهٔ خـــط گـــرد آن لب راگـــرفت / بوسه جایش برطرف شد حیف حیف
شکـــــوهٔ پـــنهان مـــا در پـــرده مـــاند / نالهٔ مـا صـرف دف شـد حـیف حـیف
گشت صـرف کـدخدایـی حسن یـار / مِهر من با مه طرف شـد حـیف حـیف

عـــاقبت بـــیگانه شـــد از خـــود نـــجیب
آشـــنایی بـــرطرف شـد حـیف حـیف

۳۹۸**

۱ ای فروزان از تو شمع خـلوت فـانوس عشـق
وز تـــو در فـریاد در بـتخانه‌ها نـاقوس عشـق

---

*. منابع (جنگ پرتو ۹۳، ن ۱۲۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات در هر دو نسخه یکسان است.
۱. جُنگ پرتو: عالمی.
۲. جُنگ پرتو: بهر.
۳. ن: ابرویش.

**. منابع (خ ۱۵۳، ش ۱۴۴، ص ۱۰۲ـ۱۰۳، ع ۱۶۰ـ۱۶۱، کا ۳۰۸، ن ۱۲۴ـ۱۲۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت سوم از «ع» و ابیات سوم، ششم و هفتم از «ن» ساقط است. بیت اول غزل در جُنگ پرتو، برگ ۹۳ آمده و بقیهٔ غزل به سبب افتادگی برگ‌های ۹۴ـ۱۱۵ جُنگ پرتو از میان رفته است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت سوم است.

حسـن لیـلی شـهرهٔ بـازار رسـوایی نـبود
در حقیقت مست مجنون خونی ناموس عشق

نیست لیلی یک نفس از حال مجنون بی‌خبر
هست در دنبال عاشق متصل جاسوس عشق

۴ یار هر کس را بـه نیرنگی دل از کـف می‌برد
جلوه در هر جا به رنگی می‌کند طاووس عشق

در حقیقت کوهکن هم مرد این هنگامه نیست
خسروی باید که گـردد قـابل پـابوس عشـق

درد بی‌درمان ز عمر خضر بر ما خوشتر است
تا طبیب خستگان گـردیده جـالینوس عشـق

۷ بـی‌خیالِ یـار بـر مـا زنـدگانی مشکـل است
اُنس نـتوانـد گـرفتن بـاکسـی مأنـوس عشـق

حـلقهٔ زنـجیر، بـاغ دلگشـای[1] عـاشق است
گوشهٔ زندان گلستان است بر محبوس عشق

آتشـی در پـردهٔ دل بـاز مـی‌بینم، نـجیب
شمع رخسار که روشن گشته در فانوس عشق

۳۹۹*

۱ کـجایی ای بت بـیدادگـر سـلام عـلیک
عجب عجب دگر ای تاج سر سلام عـلیک

نـیامدی تـو و رفـتیم از انـتظار ز خـویش
چو زود آمدی از ایـن سـفر سـلام عـلیک

بـه فکـر مـن بـه چـه تـقریب بـاز افـتادی
تو راکـه کـرد ز حـالم خـبر سـلام عـلیک

۴ در این دو هفته چو مه در کجا نـهان بـودی
که سر نـزد ز شب مـا سـحر سـلام عـلیک

به جای من به که می‌گفتی آن عـلیک سـلام
که می‌نمود بـه هـر رهگـذر سـلام عـلیک

علیک منتظران غـیر بـوسه چـیزی نـیست
بـده جـواب سـلام ای پسـر سـلام عـلیک

۷ سلام من به عبث همچو روسـتایی نـیست
به آن دو لعل لبِ چون شکر سـلام عـلیک

---

۱. ن: دلگشایی.

*. منابع (خ ۱۵۵ـ۱۵۶، ش ۱۴۶ـ۱۴۷، ع ۱۶۲ـ۱۶۳، کا ۳۰۹، ن ۱۲۵ـ۱۲۶).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. اختلافی هم در ضبط‌ها نیست.

به حلقهٔ حلقهٔ زلف تـو شب بـه خـیر بـلند　　به تـار گـیسوی تـو تـا کـمر سـلام عـلیک
به چاک پیرهن چون سحر صـباح بـه خـیر　　به آن دو گیسوی چون مُشک تر سلام علیک
۱۰ خطت دمید و نگفتم که: شب بـه خـیر بـوَد　　چه جای آنکـه بگـویم دگـر سـلام عـلیک
مـن و مـضایقه در دادن جـواب سـلام　　دگـر عـلیک سـلام و دگـر سـلام عـلیک
مرا خـجل ز جـواب سـلام خـویش مساز　　مکـن بـه بـنده دگـر بـی‌خبر سـلام عـلیک
۱۳ به هر کجا که تو غـافل کـنی سـلام بـه مـن　　هـزار بـار ز مـن بـیشتر سـلام عـلیک
قـواعـد عـربی را مـده ز دست، نـجیب
مگـو چـو مـردم رُسـتا دگـر سـلام عـلیک

۴۰۰*

۱ مدار چشـم ز هـر بـی‌بصر سـلام عـلیک　　که نیست از همه کس در نظر سلام علیک
به یک جواب سـلام تـو هـم نـمی‌ارزیـد　　کسی ندیده چـنین بـی‌اثـر سـلام عـلیک
به دست و پای سمند تو بـایدش کـم شـد　　هزار مرتبه خاکش بـه سـر سـلام عـلیک
۴ به من دهـند ز فـیض هـنر جـواب سـلام　　بـه تـو کـنند بـه امّید زر سـلام عـلیک
به پیش تـازه بـه دولت رسـیده لب مگشـا　　مکـن بـغیر اشاره بـه کـر سـلام عـلیک
کسی ندیده و نشنیده تا جهان بـوده است　　ز کر عـلیک سـلام و ز خـر سـلام عـلیک
۷ بـهار مـنصب ده روزه زود عشـقی گـفت　　رسـید مـوسم عـزلت دگـر سـلام عـلیک
چو بعد از این نکند کس به او سلام، نجیب
پس از وفـات بـرایش بـخر سـلام عـلیک

۴۰۱**

۱ صاف نتوان کرد دل را چـون گـرفت از کـینه زنگ　　آه از آن روزی کـه گـیرد یک دم[1] ایـن آیـینه زنگ

---

*. منابع (خ ۱۵۷، ش ۱۴۸، ع ۱۶۵، کا ۳۰۹ـ ۳۱۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. اختلافی هم در ضبط‌ها نیست.
**. منابع (خ ۱۵۶ـ ۱۵۷، ش ۱۴۷ـ ۱۴۸، ص ۱۰۴ـ ۱۰۵، ع ۱۶۴، ن ۱۲۶ـ ۱۲۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت چهارم از «ع» و ابیات سوم و چهارم و ششم و هفتم از «ن» ساقط است.
۱. ن: به جای «گیرد یک دم»، «یک دم گیرد».

جلوه‌گاه حسن یار آیینهٔ صاف است و بس
چهره نگشاید چو بیند در دلی از کینه زنگ
تیره گشت از نارواییِ داغ دل در سینه‌ام
نقد قلب من گرفت آخر در این گنجینه زنگ
۴ گفتگوی زاهدم افسرده خاطر می‌کند
می‌برد چندان‌که از دل بادهٔ دیرینه زنگ
نوبهار حُسنش از خط، گل به بار آورده است
یا گرفته از نگاه غیر این آیینه زنگ
توبه کردن در جوانی خون حسرت خوردن است
ناتوان بردن ز دل[1] از بادهٔ[2] دیرینه زنگ
۷ آنقدر کز صبح شنبه بزم مستان روشن است
بر دل ساغر کشان هست از شب آدینه زنگ
از دلم چون شعلهٔ پر دود می‌آید برون
بس‌که بگرفته‌است تیغ ناله‌ام در سینه زنگ
صاف خواهد شد دل بی‌رحم او با ما، نجیب
بر جلا خواهد زدن آخر از این آیینه زنگ

۴۰۲*

۱ بوسه زد تیشهٔ فرهاد مگر بر رگ سنگ
که برافروخته چون شمع سراسر رگ سنگ
بس‌که پیچیده ز خونخواهی فرهاد به خویش
همچو شمشیر سراپا شده جوهر رگ سنگ
بیستون بس‌که به نومیدی فرهاد گریست
شاخ مرجان شده از خون دلش هر رگ سنگ

---

۱. ع: «برون» به جای «ز دل». ۲. ص: «آیینه» به جای «از باده».
*. منابع (خ ۱۵۴ ـ ۱۵۵، ش ۱۴۵ ـ ۱۴۶، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴، ع ۱۶۳ ـ ۱۶۴، کا ۳۱۰ ـ ۳۱۱، ن ۱۲۶).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است، فقط بیت دوم از «خ» و «ش» ساقط شده.

۴ وقت تصویرِ خیال لب شیرین در کوه
نیشکر گشت به فرهاد سراسر رگ سنگ
طعنه بر خود کُشی غیرت فرهاد مزن
رشتهٔ عمر ابد یافته[1] از هر رگ سنگ
تا مگر محضر خونخواهی فرهاد شود
کوه را صفحه سراسر زده مسطر رگ سنگ
۷ بیستون بر سر فرهاد به ماتم شب و روز
شمع کافور برافروخته از هر رگ سنگ
هر که را عشق شود راهنما چون فرهاد
جادهٔ منزل مقصود شود هر رگ سنگ
تیر مصرع به دل خصم کند کار، نجیب
گر چه ایمن بود از تندی نشتر رگِ سنگ

۴۰۳*

۱ پرتو حُسن[2] تو گر جلوه کند در رگ سنگ
شعلهٔ طور نماید به نظر هر رگ سنگ
هنرم عیب مرا کرد به من روشن‌تر
هست در سنگ فروزنده عیان‌تر رگ سنگ
گشت از خجلت تمکین تو چون عقد گهر
غوطه‌ور[3] در عرق شرم سراسر رگ سنگ
۴ کوه تا آب شد از جلوهٔ آن کبک خرام
گشت چون ماهی رم خورده شناور رگ سنگ

۱. خ، ش: بافته؛ ع: مرا بافته.

*. منابع (خ ۱۵۴، ش ۱۴۵، ص ۱۰۳، ع ۱۶۱ ـ ۱۶۲، کا ۳۱۱ ـ ۳۱۲، ن ۱۲۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها، جز نسخهٔ «ن»، یکسان است. در نسخهٔ «ن» ابیات هفتم و هشتم بر ابیات پنجم و ششم مقدّم است.

۲. ع: شمع.

۳. ع: غوطه زد.

نـــالـه‌ام، آه، اثـــر در دل ســخت تــو نکــرد
نـیشتر بـیهده[1] عـمری است زدم بـر رگ سـنگ
پــرتو حســن تــو تــا بــر دل کُــهسار[2] افتاد
گشت چــون شـمع فـروزنده مـنوّر رگ سـنگ
۷ شـــعلهٔ آه اثـــر بـــیش کـــند در دل یــار
مــی‌کند خـونِ شـرر نشو و نـما در رگ سـنگ
ریـــخت از بس گُـــهر آبـــله از پـــای دلم
در ره عشــق تــو شـد رشتهٔ گـوهر رگ سـنگ
هست گـوش تـو گـران ور نـه زبـان[3] گـویاست
در ره عشـــق بــه یکــتایی او هــر رگ ســنگ
۱۰ آتشــی هست ز ســودای تــو در هــر دلِ کـوه
شرری هست ز غـم‌های تـو در هـر رگ سـنگ
بــساز شـــد تـــا گـــرهِ آبـــلهٔ گـــرمروان
مــی‌خورد آب ز ســرچشـمهٔ کـوثر رگ سـنگ
بــه حــذر بــاش ز تــمکین زبـاندان خـموش
کـوه را تــیغ بـود در کـمر از هـر رگ سـنگ
سنگِ روزی است نجیب، این غزل اشعار تـو را
خــتم کـن خـتم کـه گـردید[4] مکـرر رگِ سـنگ

۴۰۴*

۱ من به سر غلطم اگـر آیـد کسـی را پـا بـه سـنگ
جام[5] از گردش فتد هر جا خورد مـینا بـه سـنگ
همچو مینای حـبابی[6] بسـته جـمعی دل بـه مـن
گــر روم از دست آیــد عـالمی را پـا بـه سـنگ

۱. ص، ع: بیهوده.
۲. ش: گفتار.
۳. ن: زبان‌ها.
۴. ن: گردیده.
*. منابع (خ ۱۵۷ ـ ۱۵۸، ش ۱۴۸ ـ ۱۴۹، ص ۱۰۵، ع ۱۶۵ ـ ۱۶۶، کا ۳۱۲ ـ ۳۱۳، ن ۱۲۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات سوم و دوازدهم است.
۵. ص: جامم.
۶. ص: همچو بیتابی حبابی، ع: همچو مینای جهانی.

در ته هر نقش پا پنهان صدای ناله‌ای است
بس‌که در کوی تو آمد شیشهٔ دل‌ها به سنگ
۴ تا به منزل می‌کند سالک ملامت‌ها ز خلق
می‌خورد صد جا سر سیلاب تا دریا به سنگ
خواب من از بستر آسایشی سنگین نشد
بالش نرمی ندارم تا نهم سر را به سنگ
نیست در نومیدی دل‌های ما پیش و پسی
دست بیعت داده‌اند این شیشه‌ها یکجا به سنگ
۷ با قد خم گشته چون تیغ مرصّع از غلاف
شوخی طفلان نهانم کرد سر تا پا به سنگ
چرخ از اوّل شکست دل نصیب ما نمود
شیشه‌گر در ساختن‌ها می‌زد این مینا به سنگ
طفل شوخی نیست در ایّام ما دلمُردگان
می‌زند در عهد ما دیوانه استغنا به سنگ
۱۰ بیستون را در نظرها جلوهٔ معشوق داد
نقش شیرین دارد از هر عضو منّت‌ها به سنگ
سرکشی در طینت ما نیست از حرف درشت
سجده می‌آرد ز هر عضوی نهال ما به سنگ
دست رد زد عالمی بر مطلب ما از سکوت
تیر ما برگشته‌بختان آمد از صد جا به سنگ
گرچه در یک پلّه می‌سنجند با غیرم، نجیب
فرق بسیار است از لعل و جواهر تا به سنگ

۴۰۵*

۱ من نه از دنیای دون بهر دو نان رنجیده‌ام   از هوس‌های تن خاکی به جان رنجیده‌ام

---

*. منابع (خ ۲۲۹ ح، ش ۲۰۶ ح، کا ۴۲۷ ـ ۴۲۸).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است، با این توضیح که در هر سه نسخه بیت دوم و سوم جا به جاست. امّا چون بیت سوم، در واقع، مطلع دوم غزل است آن را در جایگاه بیت دوم قرار دادیم. در «ش» تنها نخستین بخش از نخستین واژهٔ بیت چهارم، یعنی بخش «سر» از «سرمه» ضبط شده و بقیهٔ واژه‌ها از قلم افتاده است.

مژده باد ای دشمنان کز دوستان رنجیده‌ام   چون مروت از زمین و آسمان رنجیده‌ام
روی گردان نیستم بیجا ز اهل روزگار   همچو ماه منخسف از آسمان رنجیده‌ام
۴ سرمه در پیراهن گل کرده داغ حسرتم
بلبل رم خورده‌ام از گلستان رنجیده‌ام

۴۰۶*

۱ بی‌تو چون نی در گلوی دل گره شد ناله‌ام   مُهر خاموشی‌است بر لب، گوهر تبخاله‌ام
رو به هر وادی که آوردم، پریشان‌خاطری   همچو گرد کاروان می‌آید از دنباله‌ام
شام هجرانم ندارد صبح چون چشم غزال   خانه‌زاد تیره‌بختی همچو داغ لاله‌ام
۴ دل طپیدن عاقبت راز نهان را فاش کرد   چون جرس پیچیده در کوه و بیابان ناله‌ام
ز آرزوی آب شمشیر تو روید تا به حشر   ساغر لب‌تشنگی بر کف ز تربت لاله‌ام
نیست دور از حسرت دیدار او گر بعد مرگ،   گُل کند از تربت آخر داغ چندین ساله‌ام
نیستم فارغ دمی از گرد سرگشتن، نجیب[1]
در هوای خاکِ کویش شعلهٔ جوّاله‌ام

۴۰۷**

۱ نیست معماری بغیر از لطف صاحبخانه‌ام
در دیار بت‌پرستان مسجد ویرانه‌ام
وحدتم دامن ز رنگ و بوی عالم چیده است
در لباس آشنایی از جهان بیگانه‌ام
کفر و ایمان از وجود من چراغش روشن است
شمع بزم کعبه و فانوس آتشخانه‌ام
۴ بس‌که با هر کس جدا ربطی‌است در وحدت مرا
هر که شد دیوانه، پندارد که من دیوانه‌ام

---

*. منابع (خ ۱۶۳، ش ۱۵۴، ص ۱۰۹، ع ۱۷۱، ن ۱۴۱).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.   ۱. ص: مرا.
**. منبع (ن ۱۳۷).

نـیست بـیجا ربـطِ پنهانم بـه غـفلت‌پیشگان
اهــل عـالم جـمله در خـوابـند و مـن افسـانه‌ام
هیچ‌کس از تلخی بـرخـوردِ مـن نـقصان نکـرد
نـــاگـــوار خـــلقم امّـــا چـــوب مکـــتبخانه‌ام
۷ بـی‌گشاد خـاطر مـن واشـدی در خـلق نـیست
انـــبساط خـــلق را قـــفل در مـــیخانه‌ام
مـرغ تـصویرم قـناعت کـرده‌ام بـا رزق خـود
در نـــمی‌آرد بـــه دام کس فـــریب دانـــه‌ام
جــز دل روشــن نـدارد بـهره از فـیضم کسـی
مـــزرع آبـــادم امّـــا وقـــف آتشـــخانه‌ام
۱۰ بـا دل پـر خـون لبی مـی‌بایدم پـر خـنده داشت
بـــزم غـــفلت‌پیشگان دهـــر را پـــیمانه‌ام
آشـنا بـا مـن شـدن بسیار مـی‌خواهـد تـلاش
اهـــل عـــالم شـــاعر و مـــن مـعنی بـیگانه‌ام
قوّت ادراک فیض مـن در ایـن نُـه پـرده نیست
آســـمان گـــوش کـــر و مـــن نـالهٔ مسـتانه‌ام
۱۳ داغ‌هـــا دارنـــد از مـــن عشـــقبازان جـهان
آفت صـد عـندلیب و شـمع صـد پـروانـه‌ام
نعل وارونی‌است بـطلانی کـه مـن دارم، نـجیب
پشت بر بُت، روی بـر حـق، چـون در مـیخانه‌ام

۴۰۸*

۱ گـه مـرید کـعبه و گـه سـاکـن بـتخانه‌ام[1]
شمع حُسنَش[2] هر کجا روشن شود پـروانـه‌ام

---

*. منابع (خ ۱۵۹ ـ ۱۶۰، ش ۱۵۰ ـ ۱۵۱، ص ۱۰۶ ـ ۱۰۷، ع ۱۶۷ ـ ۱۶۸، کا ۳۶۱ ـ ۳۶۲، ن ۱۳۸).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت مقطع در نسخهٔ «ن» چنین است:
نه غم باغ و نه فکر خانه‌ای دارم، نـجیب
گر جهان ویران شود من جغد این ویرانه‌ام
۱. مصراع در نسخه‌ها، جز «ن» چنین است: نه مرید کعبه و نه منکر بتخانه‌ام.
۲. جز «ن» سایر نسخه‌ها: حُسنی.

شـیشه‌ها خـالی شـد و مـن در خـمار بـاده‌ام
دورهـا بگـذشت و مـن مشـتاق یک پـیمانه‌ام
نه بهار حسن[1]، نه طفلی، نه زنجیری، نه سنگ
مـن بـه امّـید چـه یـارب ایـنقدر دیـوانـه‌ام
۴ لب بــه اظــهار غــم دل هـیچ جـا نگشـوده‌ام
کـــوچه و بــازار پــر گــردیده از افســانه‌ام
تــا سـحر نگسست از هـم خـندهٔ مـینا و جـام
طـرفه نـوشانوشی امشب بـود در مـیخانه‌ام
روز و شب پــروانــه و بــلبل طــلبکار مـنند
نـوگل چـندین گـلستان، شـمع صـد کـاشانه‌ام
من ز اوّل رند و عاشق پیشه بودم چون نجیب
نیست امروزی که صوفی مشرب و دیـوانـه‌ام

۴۰۹*

۱ عشق هر سـاعت بـه رنگـی مـی‌کند دیـوانـه‌ام
گاه بلبل، گـاه گُـل، گـه شـمع و گـه پـروانـه‌ام
گــاه خشت خُــم، گــهی مُــهر نـماز زاهـدم
گــاه در مــحراب و گــه در گـوشهٔ مـیخانه‌ام

---

۱. نسخه‌ها جز «ن»: + و.

*. منابع (خ ۱۵۹، ش ۱۵۰، ص ۱۰۵ ـ ۱۰۶، ع ۱۶۶ ـ ۱۶۷، کا ۳۴۸ ـ ۳۴۹، ن ۱۳۷ ـ ۱۳۸).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در نسخه‌ها، جز نسخهٔ «ص» از ترکیب و تلفیق مصراع اوّل بیت دوم و مصراع دوم بیت سوم بیتی بدین سان پرداخته و ضبط شده است:

گاه خشت خم، گهی مُهر نماز زاهدم / گاه ساقی، گاه می، گه شیشه، گه پیمانه‌ام

که به نظر می‌رسد سهو القلم کاتبان باشد و صورت صحیح بیت همان است که در «ص» ضبط شده و در متن آورده شده است. نسخهٔ «ن» فاقد بیت دهم و بیت مقطع آن چنین است:

گر چنین خواهد ز عصیانم عرق کردن نجیب / رشـتهٔ تسـبیح خـواهـد شـد خـط پیمانه‌ام

می‌شوم صد رنگ تـا یکـرنگ مـی‌گردم بـه او
گاه سـاقی، گـاه مـی، گـه شیشه، گـه پـیمانه‌ام
۴ خـلوتی در انـجمن دارم چـو مـینا در شـراب
از مـــی‌وحدت لبـالب گشـته تـا پـیمانه‌ام
حـیرتم مـحروم چـون آیـینه دارد از وصـال
گـرچـه سـرتا پـا ز عکس عـارضش بـتخانه‌ام
در غـبار[1] جسـم دارم گـنج عـالم را نـهان
پای در گـل مـانده سـیل[2] عشـق در ویـرانـه‌ام
۷ مـهر و مـه پـروانـهٔ بـیرون فـانوس مـن است
تـا مـنوّر گشـته از شـمع رخش کـاشانه‌ام
پا به دامن هر کجا پـیچم کـمند وحـدت است
چون کمان حلقه بـر دوش است دایـم خـانه‌ام
روی دل از هر که بـینم گـرد سـر مـی‌گردمش
گرم هر شمعی که بـا مـن بـرخـورد پـروانـه‌ام
۱۰ دشمنی را دوستداری مـی‌کنم تـا مـمکن است
خـصم اگـر نـامرد بـاشد بـاش مـن مـردانـه‌ام
نـــوبهار عـــمر رفت و غـنچهٔ دل وا نشـد
در چه موسم سبز خواهد گشت یارب دانـه‌ام
کفر، از دینی[3] که من دارم نجیب اولی‌تر است
اشک بـــر زنّـار دارد سـبحهٔ صـد دانـه‌ام

۱. کا: دردی اندر.
۲. ص: سیر.
۳. کا: ایمان.

۴۱۰*

۱ چون پر طاووس داغش زیب تن می‌خواستم
اطلس عریان تنی را گلبدن می‌خواستم
جلوهٔ پروانه در فانوس چون شمعم گداخت
خویش را با یار در یک پیرهن می‌خواستم
تا شود سوز دلم بر عالمی روشن چو شمع
چشم آتش گریه‌ای در انجمن می‌خواستم
۴ بخیه‌های چاک دل در خندهٔ دندان‌نماست
تار گیسویی ز زلف پر شکن می‌خواستم
کس بدی در حق من با من بغیر از من نکرد
انتقام عالمی از خویشتن می‌خواستم
بعد مرگم نیست تاب بار منّت از کسی
آتش تن را ز خاکستر کفن می‌خواستم
۷ عکس خطّ یار در چشم ترم بود آرزو
ساده‌لوحی بین که در یار انجمن می‌خواستم
حرف ما را نوبهار حسنش آخر سبز کرد
خط به روی یار گفت آن‌ها که من می‌خواستم
طفل بازیگوش من گوشی به حرف من نکرد
یار را زین بیشتر عاشق سخن می‌خواستم
گرنه شوق صحبت میرزا تقی بودم، نجیب
خاک غربت را بِه از خون وطن می‌خواستم

*. منابع (ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰، ع ۱۹۵، کا ۳۳۳ ـ ۳۳۴، ن ۱۴۶ ـ ۱۴۷).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت نهم است. در نسخهٔ «ن» مطلعی افزون بر مطلع بالا دارد که بیت آغازین غزل در این نسخه است این بیت در نسخهٔ حاضر مطلع غزل شمارهٔ ۴۱۱ است:

در حیات تن سفر کردن ز تن می‌خواستم　　　یک سراسر سیر عالم بی‌بدن می‌خواستم

۴۱۱*

۱ در حیات[1] تن سفر کردن ز تن می‌خواستم
یک سراسر سیر عالم بی‌بدن می‌خواستم
محرم گوش و زبان ما زبان و گوش نیست
گوش بی‌گوشی و حرف بی‌سخن می‌خواستم
پیکری بیرون ز عنصر، روح من در کار داشت
از تن خاکی نیامد آنچه من می‌خواستم
۴ پر فشانی در قفس نتوان به‌کام خویش کرد
نیست عالم جای پروازی که من می‌خواستم
جامهٔ عریان‌تنی بی‌چاک پوشیدن نداشت
این قبا را تا به دامن پیرهن می‌خواستم
از هوس‌ها بُت‌پرستِ خودپرستی گشته‌ام
عشق را در کعبهٔ دل بت‌شکن می‌خواستم
۷ ماند بر ما جستجویی در زمین و آسمان
در صدف‌ها نیست آن گوهر که من می‌خواستم
ترسم از یاد مکیدن خال‌ها پیدا کند
بوسهٔ بی‌لب از آن سیب ذقن می‌خواستم
در حجاب شیشه تا می هست من دارم حجاب
دختر رز را شبی بی‌پیرهن می‌خواستم
۱۰ با وجود آنکه چیزی در نظر جز او نبود
دیده نتوانست دید آن را که من می‌خواستم
داشت روح، امّید آسایش ز ملک تن، نجیب
ساده‌لوحی بین که در غربت وطن می‌خواستم

---

*. منابع (ص ۱۳۰، ع ۱۹۵ـ ۱۹۶، کا ۳۳۹ـ ۳۴۰، ن ۱۲۴).
ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. بیت چهارم از «ع» ساقط است. در «ن» سه بیت آغازین غزل ضبط شده و ابیات دوم و سوم هم منحصراً از «ن» است.

۱. کا: جهان.

۴۱۲*

۱ از دل روشن چو صبح آیینه‌ای می‌خواستم
صاف از گرد کدورت سینه‌ای می‌خواستم
خویش را بی‌وجه ننمودم به خلق آیینه‌وار
بر لباس نیکنامی پنبه‌ای می‌خواستم
زین منافق دوستان زودپیوندم به تنگ
نامنافق دشمن دیرینه‌ای می‌خواستم
۴ رنگ زردی همچو سیبم سیر گرداند از لباس
بهتر از بِه خرقهٔ پشمینه‌ای می‌خواستم
چشم اگر پوشیده‌ام از ابرویت بی‌وجه نیست
دیده‌ام ماه نو و آیینه‌ای می‌خواستم
انبساط دنیی و عقبی به یک ساغر خوش است
صبح شنبه در شب آدینه‌ای می‌خواستم
۷ دل شکست و جای او گردید زیرا از خدای
در دل ویرانه‌ام گنجینه‌ای می‌خواستم
خواهشی جز سینه صافی نیست از یاران، نجیب[۱]
درخور این دل که دارم سینه‌ای می‌خواستم

---

*. منابع (خ ۱۷۳ ح، ش ۲۳۰ ح و ۲۳۲، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱، کا ۳۱۷، ن ۱۳۴).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا» و «ن»، با این توضیح که مقطع در «ن» بر بیت پنجم مقدم و نیز بدون تخلص است. در «ص» فقط بیت اوّل ضبط شده است. بیت هفتم منحصراً از «کا» است و ابیات دوم و سوم و چهارم، منحصراً از «ن».
این غزل و غزل شمارهٔ ۴۱۳ در «ن» مسلّماً و در «خ» و «ش» احتمالاً، یک غزل بوده که در «کا» آشکارا به دو غزل تقسیم شده است. مطلع غزل در «ن» اینگونه ضبط شده است:

یار می‌آید صفای سینه‌ای می‌خواستم   از دل روشن چو صبح آیینه‌ای می‌خواستم

۱. خ، ش، ن: مرا.

*۴۱۳

۱ از هــمه عــالم دل بــی‌کینه‌ای مــی‌خواسـتم
رونــمای حســن یــار آیـینه‌ای مـی‌خواسـتم
بی‌جهت صد پلّه پست از جای خود ننشسته‌ام
بــهر اوج ســربلندی زیــنه‌ای مــی‌خواسـتم
سوخت چون فانوس بی‌پروانه‌ام جیب تـهی
پــر ز نــقد داغ او گــنجینه‌ای مــی‌خواسـتم
۴ خــانهٔ تــاریک دل را روزنــی در کـار هست
روشن از خورشید داغت سینه‌ای می‌خواستم
در جــوانــی شـیشهٔ دلمــردگی پـیرم نـمود
ذوق طــفلی و شب آدیــنه‌ای مــی‌خواسـتم
نـیست بـی‌داغ مـحبّت نـقد دل کـامل‌عیار
در دل پــر حســرتم نـقدینه‌ای مـی‌خواسـتم[1]
تــا از او خـالی کـنم از دوسـتی دل را، نـجیب
دشــمن پــر کـینهٔ دیــرینه‌ای مـی‌خواسـتم

**۴۱۴

۱ مــن آن دریــاکش آتش بــه جــان افـتادهٔ مستم
کــه جــز ســاغر گـرفتن بـرنیاید کـاری از دسـتم

---

*. منابع (خ ۱۷۳ و ۱۷۵ م ح، ش ۲۳۰ ح و ۲۳۲، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱، کا ۳۱۶ ـ ۳۱۷، ن ۱۳۴).
ـ ترتیب ابیات ـ تقریباً ـ در نسخه‌ها یکسان است، با این اختلاف که ابیات چهارم و پنجم در «ن» مقدم و مؤخّر ضبط شده. ← حواشی غزل شمارهٔ ۴۱۲.

۱. در نسخه‌ها ـ جز نسخهٔ «کا» ـ به جای این مصراع، مصراع دوم بیت سوم تکرار شده است. در «کا» مصراع بدین صورت ضبط شده: «در دل پرحسرتم از داغ او نقدینه‌ای می‌خواستم» که تعبیر «از داغ او» زاید و مخلّ وزن است. با حذف تعبیر زاید مصراع اصلاح شد (تصحیح قیاسی).

**. منابع (خ ۱۶۶، ش ۲۳۷، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵، ع ۱۷۸، کا ۳۵۸ ـ ۳۵۹، ن ۱۴۴).
ـ ترتیب ابیات در نسخ یکسان است. نسخهٔ «ن» فاقد ابیات دوم، سوم، هشتم، نهم و دهم است.

به این مینا و ساغر احتیاجم نیست ای ساقی
ز جام عشق عالم‌سوز حُسن یار سرمستم
ز خود تا چشم پوشیدم رخ دلدار را دیدم
بریدم تا ز جان خویش با جانانه پیوستم
۴ نمی‌دانم چه می بود این‌که ساقی ریخت در جامم
به یک ساغر کشیدن دورها بگذشت و سرمستم
ز دوش انداختم بار گران خودنمایی را
ز تن تنها شدم وز قید اسباب خودی رستم
هوای گِرد سر گردیدنی در کوی او دارم
نگردد مانع پرواز شوق از طالع پستم
۷ چو شمع از سوز دل وز گریهٔ بی‌اختیار امشب
گریبان تا به دامن می‌زند فریاد از دستم
ز رشک مدّعی هر دم صد آفت در کمین دارد
غلط کردم دل خود را به دست خویش بشکستم[1]
ز نقد و جنس اسباب جهان از بی‌نیازی‌ها
گل عبّاسی داغی‌است چون خورشید در دستم
۱۰ من آن آتش به جان افتاده شمعم کز برای جان
نمی‌پیچم سر از تیغ جفای یار تا هستم
رگ جانم به خود چون موی آتش دیده می‌پیچد
به زلف درهم او تا دل پُر آرزو بستم
نجیب، از دل گریبان چاک می‌آید دگر آهم
به داغ عشق او از بس دل پر آرزو خستم[2]

---

۱. ش: شکستم، که مخلّ وزن است؛ ص: نشکستم، که مخلّ معناست.
۲. ص، ع، ن: بستم.

۴۱۵*

۱ بی‌تو دوش از اشک گلگون دیدهٔ تر داشتم
از حباب[1] موج خون بالین و[2] بستر داشتم
چون صدف دریای گوهر بود دامانم ز اشک
گنج بادآوردی از هر دیدهٔ تر داشتم
ناله‌ای چون آه عاشق سر به سر طومار شوق
خاطری آشفته چون صحرای محشر داشتم
۴ ساده‌لوحی بین که با یک عمر خُلف وعده، باز
وعدهٔ روز دگر را از تو باور داشتم
ماه من، امشب کجا بودی که تا هنگام صبح
چشم بر راه تماشایت چو اختر داشتم
شکوه کردن شیوهٔ عاشق نباشد، ور نه من
بر ستم‌هایت به مُهر داغ محضر داشتم
۷ کبریای همتم را از دو عالم ننگ بود
دست افشاندم جوانمردانه دل برداشتم
در کسادی ماندم از قیمت چو اشعار نجیب
مشتری کم مایه و من نقد[3] گوهر داشتم.

۴۱۶**

۱ از تن خاکی گر امّید وفا می‌داشتم
این بنای سست را بهتر به پا می‌داشتم
بخیه‌ای بر خرقهٔ صد چاک هستی می‌زدم
گر دماغ بستن بند قبا می‌داشتم

---

*. منابع (جنگ صفا، خ ۱۶۶ ـ ۱۶۷، ش ۲۳۷ ـ ۲۳۸، ص ۱۱۵، ع ۱۷۹، کا ۳۲۴ ـ ۳۲۵، ن ۱۴۴ ـ ۱۴۵).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در «جنگ صفا»، تنها سه بیت ضبط شده است. آن سه بیت عبارت است از: ابیات اوّل، سوم، چهارم.

۱. جنگ صفا: + و.
۲. خ، ش: ـ و.
۳. ن: درج.

**. منابع (ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹، ع ۱۹۳ ـ ۱۹۴، کا ۳۱۴ ـ ۳۱۵، ن ۱۳۵ ـ ۱۳۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخ یکسان است. ابیات هشتم و نهم از «ن» ساقط است.

فیض نیکی بین که شد آخر چراغ تربتم
زاستخوان شمعی که بر راه هما می‌داشتم
۴ مانده در آیینه عکسم پشت بر دیوار ضعف
کاش جای رنگ کاهی کهربا می‌داشتم
عاشقی از یاد من رفت از تغافل‌های تو
فکر من گر داشتی من فکرها می‌داشتم
سر گرانی‌های شمشیر تو دارد زنده‌ام
گر سر من داشتی من سر چرا می‌داشتم
۷ خوشدلی را امشب از پابوس او خالی نبود
کاش من هم طالعی رنگ حنا می‌داشتم
سعی کردن در طواف کعبه، پُر حاجت نبود
خانهٔ دل بیش از این گر با صفا می‌داشتم
از سیه‌روزی اگر چون کعبه می‌بودم لباس
عزّت دیگر در این ماتمسرا می‌داشتم
۱۰ گر مرا شب زنده‌داری بود چون اختر شعار
در نظر از سرمهٔ شب توتیا می‌داشتم
تا پس از رفتن توانستم جمال یار دید
کاشکی آیینهٔ گیتی‌نما می‌داشتم
ساحری گر در سخن می‌بود من همچون کلیم
از عصای خامه در کف اژدها می‌داشتم
۱۳ آسمان یک جو نمی‌گشتی به کام هیچ کس
دانه‌ای گر من در این نُه آسیا می‌داشتم
داردم بی‌دست و پایی‌ها به دست و پا اسیر
دست و پایی می‌زدم گر دست و پا می‌داشتم
سخت با من بر سر ناز است پیکانش، نجیب
کاش در تن ز[1] استخوان آهن‌ربا می‌داشتم

۱. ن: ـ ز.

۴۱۷*

۱ گـفتم کـه چـه کـردی بـه دلم، گـفت کـه بـردم
گـفتم بـه کـه دادی بـه نگـه، گـفت سـپردم
گـفتم کـه چـرا گـفت کـه غـمخوار تـو بـودم
گفتم که چه کردی به غمش، گـفت کـه خـوردم
گفتم کـه چـه شـد سـرزده آهـی کـه دلم داشت
گـفتا کـه چـو مـویش بـه سـر شـمع سـتردم
۴ گفتم چـه شـد آن حسـرت الوان کـه در او بـود
گـفتا کـه بـه خـاک ره عشّـاق سـپردم
گفتم چه شـد آن شـعله کـه بُـد خـونِ دلش نـام
گـفتا بـه تـبسّم کـه از ایـن آب فسـردم
گفتم چه شد آن گـوهر اشکـی کـه نـهان داشت
گـفتا کـه بـه نـوک مـژه‌اش سـفتم و بـردم
۷ گـفتم چـه شـد آن غـوره مـویز سـر پـیکان
گـفتا کـه بـه چشـم و دل اغـیار فشـردم
گفتم چه شد آن اشک که دُردش دل صاف است
گـفتا کـه نـه از صـاف خبر هست نـه دردم
گـفتم چـه شـد آن آبـله‌هایی کـه در آن بـود
گـفتا بـه امـانت بـه سـر خـار سـپردم
۱۰ گـفتم چـه‌قدر نـقد وفـا داشت، دلم گـفت
دیـدم زرِ نـارایـج قـلبی، نشـمردم
گـفتم کـه تـو خـورشیدی و مـن سایه کـجایی
گـفتا قـدمی بـهر بـقای تـو فشـردم
گـفتی کـه پس از مـرگ تـوان دیـد بـه کـامم
گـفتم بـه حـیاتت کـه مـن دلشـده مـردم

---

*. منبع (ن ۱۴۸).

۱۳ گفتم که قمار نگهت برد دلم، گفت
هر کس که دلی باخت در این سلسله بردم
گفتم که کباب جگر سوخته چون شد
انکار کنان، خنده زنان گفت که خوردم
گفتم که مگر هندِ جگرخوار تو بودی
گفتا به تو گستاخ زبانی نسپردم
گفتم که دلی داشت نجیب تو و صبری
گفت این دل و این صبر نخوردم وَ نبردم

۴۱۸*

۱ بعد عمری که به او راه سخن وا کردم / گلهها کردم و بد کردم و بیجا کردم
غنچهام خنده به لب داشت که گردید گلاب / دل من خوش که در این باغ دلی وا کردم
شمع دادم عوض نامه به قاصد یعنی / سوختم تا به تو سطری گِله انشا کردم
۴ داغهایی که شب هجر توام سوخت به دل / روز وصلت همه را دیدهٔ بینا کردم
گِردِ رنگینی حُسنِ تو بِگَردم چو بهار / که به صد رنگ تو را خوب تماشا کردم
گرچه یک زخم زدی بر دلم امّا صد شکر / کانقدر بود که تقسیم بر اعضا کردم
۷ کرد دیوانهترم نالهٔ زنجیر جنون / بسکه کردم گله از زلف تو سودا کردم
سایهاش کم نشود شمع ز همراهی یار / که من از پرتو آن عیشِ دو بالا کردم
روی ما را نگرفت و طَرفِ غیر گرفت / با سگ کوی تو جا داشت که غوغا کردم
۱۰ سبز چون سبزهام از دانهٔ خود نه ز سحاب / دفع لبتشنگی از آبلهٔ پا کردم
آتشین چهره ز عشق تو مطلّا کردم / داغ یکرنگی خود را گل رعنا کردم
دل آویختهای داشت چو فانوس، نجیب
وقت زنّار سر زلف چلیپا کردم

---

*. منبع (ن ۱۲۹ـ ۱۳۰).

۴۱۹*

۱ شدم تا با خیالش آشنا، تدبیرها کردم
به خواب ناز او تا آمدم شبگیرها کردم
عجب دارم که ابر رحمتم نومید بگذارد
که من عمری به امّید کرم تقصیرها کردم
به امّیدی که شاید یک خدنگش دلنشین افتد
چو شاخ گل سراپا را نشان تیرها کردم
۴ به تقدیر آشنایی نیست مطلب را وگر نه من
به دل تا گرم تیرش برخورد تدبیرها کردم
چو شاهی کز گشاد قلعه، اقلیمی به دست آرد
ز فتح الباب یک دل در جهان تسخیرها کردم
چو کرم پیله پیچیدم عبث طول امل بر خود
به مویی خویش را بیهوده در زنجیرها کردم
۷ ندادم دل به زلفش تا به من نسپرد دل‌ها را
نگشتم صید این صیّاد تا نخجیرها کردم
خیال دوست تا گنج دل ویران عاشق شد
به امّید خرابی خانه را تعمیرها کردم
کجا بودی که امشب تا سحر در فکر گیسویت
دلم خواب پریشان دید و من تعبیرها کردم

---

*. منابع (تذکرهٔ حزین ۸۰ ـ ۸۱، ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸، ع ۱۹۲ ـ ۱۹۳، کا ۳۴۶ ـ ۳۴۷، م ۱۲۶، ن ۱۲۷ ـ ۱۲۸).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. تنها ابیات دوم و نهم و دهم غزل در تذکرهٔ حزین آمده است. ابیات چهارم و دهم از «ع» ساقط است. در «م» هم تنها ابیات دوم و نهم و دهم آمده است. در حاشیهٔ نسخهٔ «ن» چهار بیت ضبط شده که برخی از کلمات بیت نخست آن افتاده:

مخوان بر من به پیری سر کو [. . . . . . .] که من در کودکی [. . . . . .] تفسیرها کردم
تو خود گنج دل ویران عاشق بوده‌ای پنهان من از غفلت دل ویرانه را تعمیرها کردم
ز پیچ و تاب آه و ناله کاری برنمی‌آید وگرنه من چو زلف دلبران شبگیرها کردم
ز طول زندگی افزودم اسباب تعلّق را نفس‌ها را به هم پیوستم و زنجیرها کردم

۱۰ ز غفلت تا گشودم دیده را عمری گذشت از من[1]
رساندم تا به شام این صبح را شبگیرها کردم
قوی سرپنجه شد طبعم نجیب از خامهٔ فکرت
از این آهوی آهوگیر، صید شیرها کردم

۴۲۰*

۱ عمرها همدمی خضر و مسیحا کردم
تا سخن را ز دَمِ گرمِ خود احیا کردم
کاغذ از آینه و خامه گرفتم از شمع
شرح دل صافی و سوز جگر انشا کردم
خالی از من سخنی نیست در اقلیم خیال
در دل لفظ چو معنی همه تن جا کردم
۴ همچو فوّاره سرشکم ز گلو می‌زد جوش
ضبط کردم نفس و آبلهٔ پا کردم
شب سیه خیمه نشینِ چمنِ حیرت بود
که دَرِ زنده دلی بر دو جهان وا کردم
مهر و ماهی که به آن چرخ و فلک می‌نازند
عینک بدرقهٔ چشم تماشا کردم
۷ اختری نیست که نگذشته ز سان نظرم
آنچه در چاه ز صد گمشده پیدا کردم
بر شب و روز جهان حقّ نفس هست مرا
صبح از مرده‌دلان بود، من احیا کردم

۱. تذکرهٔ حزین، ص: «تدبیرها کردم به جای «عمری گذشت از من» که در این صورت بیت مصرّع (مقفّی) می‌شود به نظر می‌رسد که شاعر با دو قافیهٔ «تدبیرها» و «شبگیرها» دو مطلع ساخته تا یکی را برگزیند و در برخی از نسخه‌ها همین بیت به عنوان مطلع آمده، چنانکه حزین هم همین بیت را مطلع غزل قرار داده است.
*. منبع (ن ۱۳۰ ـ ۱۳۱).

یک کف خاک ز کونین به دستم افتاد
نقش پای خود و معمورهٔ دنیا کردم
۱۰ آنچه این نُه صدف از تربیتش می‌نالند
قطره‌ای بود که من وقف به دریا کردم
گوهر بحر نجوم فلک منّت را
سنگ گرداندم و در دامن صحرا کردم
صبح چون مرده دلان در کفن غفلت بود
همچو خورشید به یک دم مَنَش احیا کردم
۱۳ لوحِ نُه چرخ چو خورشید به دستم دادند
دَرِ این گنج به روی دل خود وا کردم
تا به گنج دل من پی نبرند اهل جهان
سیل‌ها رهزن ویرانهٔ دنیا کردم
سدّ ره بود خودی، بیخودیم گشت دلیل
ترک خود کردم و راهی به تو پیدا کردم
۱۶ راز پنهان دلم بود ز اغیار نهان
پرده برداشتم از هستی و رسوا کردم
حیف و صد حیف که چون شبنم گل هستی من
آنقدر بود که چشمی به رخت وا کردم
در لباس عرق شرم شدم محو رخت
تا به صد رنگ تو را خوب تماشا کردم
۱۹ گل شدم، لاله شدم، نرگس شهلا گشتم
تا دل و دیدهٔ خود را به تو بینا کردم
خاک عشاق تو را تشنهٔ گوهر دیدم
کفشی از آبله در راه تو در پا کردم
غیر تَرکی که ز دل کردم و آن هم جا داشت
هر چه کردم همه بد کردم و بیجا کردم

۲۲ تا نصیب که شود گمشده‌هایی که مراست
آنچه در راه طلب گمشده پیدا کردم
نقد جان دادم و نقد دو جهان بگرفتم
زر به زر دادم و با عشق تو سودا کردم
چشم بستن به جهان گشت دلیل ره من
هر چه کردم همه با دیدهٔ بینا کردم
۲۵ این‌همه مُردن و مُردن که جهان مُردهٔ اوست
گرهی بود که از بند قبا وا کردم
طَبَق مائدهٔ عمرِ اَبَد را ز زمین
به فلک بردم و مهمانی عیسی کردم
درس من مکتب و تعلیم نفهمیده، نجیب
یافتم از دَر دل هر چه تمنّا کردم

۴۲۱*

۱ ز نیکی‌های خود چون چشمه خود را منفعل کردم
غبار از روی هر کس شستم آب خویش گل کردم
بجز آن کس که من بد کردم و او می‌کند نیکی
بدی در خاطر هر کس که هست او را[1] بحل کردم
تو در جای دگر پا در گل و من در سر کویت
ز آب دیده خاک خویش را صد بار گل کردم
۴ به بدکرداری من کرد محضرها درست آخر
به نام هر که منشور نکویی را سجل کردم

---

*. منابع (خ ۱۷۱ ـ ۱۷۲، ش ۲۲۸، ن ۱۳۵).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «خ» و «ش». بیت هشتم به سبب آسیب‌دیدگی از «خ» ساقط شده. ترتیب ابیات در «ن» چنین است: اوّل، چهارم، پنجم، ششم، دوم، سوم، هفتم، هشتم، نهم، دهم.
۱. خ، ش: از من.

نباشم تا ز درد هیچ کس غافل چو بی‌دردان
غمی در هرکه دیدم جمع کردم نام دل کردم
ز ربط دیده و دل مانده‌ام گردابی حیرت
غلط کردم که دریا را به دریا متصل کردم
۷ به خورشید رخت آیینه‌وار از خیرگی دیدم
تو را شرمنده از روی خود و، خود را خجل کردم
ز تیغش انتقام خود کشیدم در دم آخر
به آه گرم‌خونی آهنی را مضمحل کردم
ندانم بر کدامین ناوکش بندم دل خود را
دو پیکان تیر او را دیدم و خود را دو دل کردم
نجیب از تو مبارکباد خلف وعده کن دل را
که پیوند دگر با آن بت پیمان[1] گسل کردم

۴۲۲*

۱ گذشت آن‌ها که از دستت[2] گریبان پاره می‌کردم
کهن اوراق دل را مصحف سی‌پاره می‌کردم
ز هر نقش قدم در جستجوی کعبهٔ وصلت
سراغی می‌گرفتم خویش را آواره می‌کردم
تهی می‌گشتم از جان گر نگاهی از تو می‌دیدم
ز خود می‌رفتم از دورت اگر نظّاره می‌کردم
۴ به مژگان تا سحرگه گوهر[3] نایاب می‌سفتم
ز اشک خود شمار ثابت و سیّاره[4] می‌کردم

---

۱. ن: ـ پیمان، که سهو القلم کاتب است.

*. منابع (خ ۱۶۲، ش ۱۵۳، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹، ع ۱۷۰، کا ۳۵۴ ـ ۳۵۵، ن ۱۴۱).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است، فقط در «کا» بیت ششم مقدم بر بیت پنجم است.

۲. ص، ع: دستش.

۳. خ، ش: «کو»، که سهو القلم کاتبان است.

۴. ش: «ستاره»، که سهو القلم کاتبان است.

بـه خـون بـخت سیه را هـمچو داغ لاله مـی‌شستم
گریبان را ز دست شـوق چـون گـل، پـاره مـی‌کردم
ز هــر جــا پــرتو خــورشید عــالم‌سوز مـی‌دیدم
کــمان شــعلهٔ حُســن تــو آتشــپاره مــی‌کردم
۷ طـپیدن‌های دل را هــر نـفس در شـام هـجرانت
ز طــفلی‌ها کــمان جـنبش گـهواره مــی‌کردم
ســراســر مـی‌زدم شب تـا سـحر در وادی هـجران
بــیابان در بــیابان خــویش را آواره مــی‌کردم
به دندان می‌گزیدم دست خود چون شمع دور از تو
سـر انگشتِ نـدامت را ز[1] خـون فـوّاره مـی‌کردم
غم دردسـر خـود چـون نـجیب از تـاب مـخموری
ز صـندل سـایی خـاک قـدومت چـاره مـی‌کردم

۴۲۳*

۱ بـاز مست از جـام مـولانا شـدم | تن زنید ای عاشقان رسـوا شـدم
خـرقهٔ هسـتی ز دوش انـداخـتم | از گـرانـباری تــن تـنها شـدم
صـاف کـردم بـادهٔ جـان را در او | ســاغر[2] تـوحید را صـهبا شـدم
۴ چند روزی عشق من در پرده بود | رفته رفته از غـمش رسـوا شـدم
خشت بودم سال‌ها بر روی خـم | خاک تـن را بـیختم صـهبا شـدم
آرزوی جــام وصــلش داشــتم | خالی از خود گشتم و مـینا شـدم
۷ جسـتجوی یـار مـی‌کردم ز غـیر | عاقبت در خـویشتن پـیدا شـدم
وحــدتی در عـین کـثرت یـافتم | در مــیان انـجمن یکـتا شــدم

۱. خ، ش: «از» که مخلّ وزن است.
*. منابع (ص ۱۲۵ـ۱۲۶، ع ۱۹۱ـ۱۹۲، کا ۳۱۹).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۲. ص: صاغر.

شد ز یار آیینه‌ام لبریز عکس　　　جلوه کردم در خود و[۱] پیدا شدم
۱۰ گاه یوسف گه زلیخا دیدمش　　　گاه مجنون و گهی لیلا شدم
نیست جز نامی ز من در روزگار　　　در سراغ کوی او عنقا شدم
پیرهن بر تن دریدم چون حباب　　　قطره بودم عاقبت دریا شدم
۱۳ گوهر آوردم از آن دریا به کف　　　در خودی گم گشتم و پیدا شدم
از خلافت خلعتی کردم به بر　　　سرفراز تاج «کَرَّمنا» شدم
همچو عینک از پی نظّاره‌اش　　　دیده بستم از خود و[۲] بینا شدم
۱۶ دامن وصلش به دست آید مرا　　　فارغ از دنیا و ما فیها شدم
یافتم کیفیّت حالی، نجیب
تا مرید طور مولانا شدم

۴۲۴*

۱ رفت آنکه بی‌سبب هدف تیر می‌شدم　　　آهن‌ربای ناوک تقدیر می‌شدم
زان نقد عمر حیف که صرف تو کردمش　　　گر خاک بودم اینقدر، اکسیر می‌شدم
در راه سیل اگر قدمم این ثبات داشت　　　ویران نگشته قابل تعمیر می‌شدم
۴ با ذرّه‌ای چو مهر اگرم بود روی دل　　　چون آفتاب زود جهانگیر می‌شدم
زین بیش بود قابل پرواز شهرتم　　　هم آشیان اگر به پر تیر می‌شدم
مرهم به زخم من ز تو زین بیش می‌گذاشت　　　خون گرم[۳] اگر به جوهر شمشیر می‌شدم
زین عاشقی نجیب مرا صرفه بیش بود
چون صبح در جوانی اگر پیر می‌شدم

---

۱. ص: ـ و.　　۲. ص: ـ و.

*. منابع (ص ۱۲۸، ع ۱۹۳، کا ۳۴۲ـ۳۴۳، ن ۱۵۰).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت مطلع در نسخ «ص» و «ع» نیست.

۳. ع: چون است.

۴۲۵*

۱ درایــن زمــانه کـه گـویای داسـتان خـودم
رهـــین مـــنّت گـــویایی زبـان خـــودم
بــه رنگ خـامه سـیه روز از زبـان خـودم
ســـتاره ســـوختهٔ شـــعلهٔ بـیان خـــودم
ز سخت جـانی خـود روزی دهـان خـودم
سگ در تــو و، قــانع بــه استخوان خـودم
۴ ز ضبط بـال و پـر خـویش در امـان خـودم
کـــبوتر حـــرمم تـا در آشـیان خـــودم
قدم برون ننهادم ز حـد خـویش چـو شـمع
به صدرِ هـر کـه نشستم در آسـتان خـودم
ز عـــزت دگـــران داشـــتن، عـــزیز شـدم
ز پـــاس مـــرتبهٔ خـلق پـاسبان خـــودم
۷ چو صید در ره خود دیده چشمه چشمهٔ دام
ز چشـــم مـــردم عــالم نگـاهبان خـــودم
بـــه رنگ نــقرهٔ دیبا، بـه تـار و پـود جـهان
هـــمیشه ســود عــزیزانــم و زیـان خـودم
بـــه طــالع صــدف از مــادر جـهان زادم
دهــان پـــر از گـــهر و مـــیهمان نـان خـودم
۱۰ چو داغ نان خورش و نان من ز غیری نیست
به خوان هـر کـه زدم دست مـیهمان خـودم
چو دل به حلقهٔ زلف و چو ماه در شب قـدر
چـــراغ ســلسله و شـمع دودمـان خـــودم
چو طـاعتی کـه بـه اجـرت بـرای غـیر کـنند
بـــهار گــلشن فــردوسم و خـزان خـــودم

---

*. منابع (خ ۱۸۰ ح، ش ۱۵۷ ح، کا ۳۳۷ـ۳۳۸، ن ۱۴۳).
ـ ترتیب ابیات برابر است با نسخهٔ «ن». ابیات دوم تا نهم منحصراً از «ن» است و بیت اول از «ن» افتاده.

۱۳ بـه رهـنمایی هـر نـقش پـای کـارم نـیست
ز عـمر رفـتهٔ خـود گـرد کـاروان خـودم
تنم گداخت و صبرم به راه دوست به‌جاست
بـه طـاقتی کـه نـدارم در امتحان خـودم
گداز من همه شب همچو شمع بیجا نیست
ز تـاب آتش دوزخ در امـتحان خـودم
۱۶ جـهان اگـر شـود از ظلمت حسـود سیاه
چـو تـیر آه سـحر پـیروِ نشـان خـودم
به هر دیار کـه بـاشم بـه رنگ نـخل، نـجیب
رهـین مـنّت دولتسـرای شـان خـودم

۴۲۶*

۱ قسم به تـیر تـو اول، دویـم بـه جـان خـودم
سیوم به ناوک و چـارم بـه استخوان خـودم
گذشت از آن‌همه، پنجم به چار ابروی حسن
ششم بـه آن دو لب و هـفتمین دهـان خـودم
سخن صریح کـنم هشـتمین بـه کـنج دهـان
نـهم بـه حُـقّهٔ نـاف و دهـم زبـان خـودم
۴ بـه شکـل یـازده آن دو زلف چـون دو الف
که چون دو آیه فرود آمـده بـه شـان خـودم
بـه صـفر خـال تـو بـا مدِّ زلف یـعنی ده
بـه تـیر نـاز و بـه شکـل نُـهِ نشـان خـودم
به هشت جنّت فـردوس حـلقه حـلقهٔ زلف
بـه مـو شکـافی فـردوسی بـیان خـودم
۷ بـه هـفت اخـتر سـیّار داغ هـفتهٔ هـجر
که هست شش جهت آیینه‌دار جـان خـودم

*. منبع (ن ۱۲۷).

بـــه پـــنج پـنجهٔ مـژگان تـیر آورِ تـو
بـه کـیش نـاز تـو یـعنی قـد کـمان خـودم
بـه چـار بـوسه تـبسّم سه بـار از دو لبت
بـه گـنج کـنج دهـانت، بـه بـوسه‌دان خـودم
۱۰ به هر یک از دو لبت آنچه آرزوی مـن است
بـه خـال او کـه زیـاد است از دهـان خـودم
که وصف وحدت پـنهانی تـو را بـه نـجیب
شـنیده‌ام بـه دو گـوش تـو از زبـان خـودم

۴۲۷*

۱ نـــمک‌پروردهٔ داغ جـــنونم شــورها دارم
خـــمارآلودهٔ زخـــم تـــوام نـــاسورها دارم
گـهی مـفتون زلف و گـه نـظرباز خـط و خـالم
پـریشان کـرد عشـقم هـر طـرف مـنظورها دارم
سراسر گردی دشت جـنون نسـبت بـه مـن دارد
ز مـجنون در طـریق عـاشقی مـنشورها دارم
۴ کـبوترخـانهٔ یـاهوست دل در سـینهٔ تـنگم
در این وحدتسرا از جوش ذکـرت شـورها دارم
انا الحق مـی‌زند هـر قـطره خـونم بـر سـر دنـیا
بـر ایـن دار فـنا در هـر طـرف مـنصورها دارم
شب عـید حـنابندی‌است دل را از گـل زخـمی
مـــبارکباد گـــویان تـــحفهٔ نـــاسورها دارم
۷ بـه سـر وقت گـرفتاران نـیفتادی دریغ از تـو
نـپرسیدی دل از کـف دادگـان مـهجورها دارم

---

*. منابع (خ ۱۶۸ ـ ۱۶۹، ش ۲۲۵ ـ ۲۲۶، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷، ع ۱۸۰ ـ ۱۸۱، کا ۳۶۲ ـ ۳۶۳، ن ۱۴۵ ـ ۱۴۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات چهارم و هشتم و نسخهٔ «ن» فاقد بیت نهم است.

فلک را عجز من انگشتر زنهار می‌سازد
کمان حلقه‌ام امّا به بازو زورها دارم

گزندی می‌رسد هر لحظه‌ام از تیر مژگانش
به دل از خار خار عشق او زنبورها دارم

۱۰ به من نزدیک‌تر از جان و عمری شد که از غفلت
هنوز از[1] جستجوی او نظر از[2] دورها دارم

ز داغت در ته خاکسترم صد شمع می‌سوزد
نهان در ظلمت این تیره‌روزی نورها دارم

فلک هم در مصافم پر زبردستانه می‌تازد
نمی‌داند که من در زیردستی زورها دارم

جهان لب تشنه‌اند از بادهٔ طبع نجیب من
از این ته جرعه در هر گوشه‌ای مخمورها دارم

۴۲۸*

۱ فروزان آتشی چون شمع از سوز جگر دارم
گل افشان شعله‌ای از داغ سودایی به سر دارم

چرا ممنون نباشم من ز چشم اشکبار خود
گلستان در کنار خویش از لخت جگر دارم

به چشم کم مبین اشک به خون غلطیدهٔ ما را
که من از نخل امّید دو عالم این ثمر دارم

۴ گلستان است[3] دایم دیده‌ام از پرتو رویش
ز عکس او گلی هر لحظه در باغ نظر دارم

---

۱. ص، ع: همان از؛ ن: همان بر.

۲. ص، ع، ن: بر.

* منابع (ص ۱۱۴، ع ۱۷۷، ن ۱۴۹ ـ ۱۵۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۳. ص: تست.

دل عـاشق بـه ایـن بـی‌التـفاتی‌ها نـمی‌سازد
ز تـیغ غـمزه‌اش امّـید جـور بـیشتر دارم
پـریشان طـرّه‌ای، آشـفته دارد روزگـارم را
برو ناصح که مـن امـروز سـودایـی بـه سـر دارم
۷ فـروزان است بـزم روزگـار از دود آه مـن
ز بس چون شمع از سوز دل، آتش در جگر دارم
ز بـیتابی رود هـر دم بـه راهـی رشتهٔ جـانم
چو تار سبحه سرگردانی از صد[1] رهگـذر دارم
چـنان دلجـویی پـیکان او لب‌تشـنه‌ام دارد
کـه گـر صـد تـیرم آیـد بـر دل، امّید دگـر دارم
نـجیب از بـاددستی‌ها چـو سـنگ آسـیا دایـم
رسد چندان‌که رزقم خویش را سـرگشته‌تر دارم

۴۲۹*

۱ نـپنداری مـن از عشـق تـو ایـن آتش بـه جـان دارم
که در هر گوشه صد معشوق عـاشق‌کش گـمان دارم
گـرفتار کـمندت نـیستم بـیداد کـمتر کـن
بـه دامت صـید دل را از بـرای امـتحان دارم
ز رشک من نصیب مـدّعی[2] گـردی خـوشت بـاشد
خـدنگ تـیر عشـقی راکـه مـن منّت بـه جـان دارم
۴ در آن محفل که هر شب تا سحر شمع شب افروزی
به جاسوسی نهان در هر طرف مـن هـم کسـان دارم

---

۱. ص، ع: هر.

*. منابع (خ ۱۸۲، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱، ع ۱۹۶، کا ۳۵۹ ـ ۳۶۰، ن ۱۵۰ ـ ۱۵۱).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع غزل از «ص» و «ع» ساقط است.

۲. جز «ن» سایر نسخ: دیگری.

چــه طـرف از بـی‌وفایی بسته‌ای غـیر از پشـیمانی
تویی همچون من و مـن از تـویی بـهتر[1] گـمان دارم

نشــانی‌ها کــه در خــاطر نــجیب از مستیت دارد
تو را خاطر نشان گـر نـیست مـن خـاطر نشـان دارم

۴۳۰*

۱ به دشمن گر چـه یـاری خـوش نـدارم   ولیکـــن طـــاقت تــرکش نــدارم
چـــنان دلســـرد از اهـــل جـهانم   کـــه چشـم گـرمی از آتش نــدارم
مــن آن خـارم کـه از پسـتی اقـبال   در آتش شـــعلهٔ ســـرکش نـــدارم
۴ بــه زر تــا مـی‌کشندم اهـل مـعنی   هـــــوای جـــامهٔ زرکش نـــدارم
نــه مـی مـی‌گیرم و نـه مـی‌کشم جـام   دمـــاغ ســـاز گـــیر و کش نــدارم
بــه یــاد چشـم او تـا غش تـوان کـرد   تـــمنّای مـــی بـــی‌غش نـــدارم
۷ جـنونم را ز مـجنون پـای کـم نـیست   چـه شـد گـر یـار لیـلی‌وش نـدارم
از آن خــوارم کــه از خـارای گـلنار   بــه چشـم خـلق کشّ و فشّ نــدارم
به خون افکند از آن عشقم چو یاقوت   کــه مــن پـروایـی از آتش نــدارم
۱۰ تو رحمی کـن کـه دل خـالی شـد از آه   دگـر تـیری در ایــن تـرکش نـدارم
دل از هــر تــیر مــژگان یـافت جـانی   چـه مـنّت‌ها کـز ایـن تـرکش نـدارم

نشــد یک شب نــجیب از انــتظارش
کـــه نـــعل داغ در آتش نـــدارم

۴۳۱**

۱ فـــروغ طـــلعت جـــانانه آرزو دارم   چـــراغ کـــعبه و بـــتخانه آرزو دارم

---

۱. خ: از تو بهتری، که مخلّ وزن است و سهو القلم کاتب؛ کا: از تو بهتر هم.

*. منابع (خ ۱۶۹ ـ ۱۷۰، ش ۲۲۶ ـ ۲۲۷، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸، ع ۱۸۱ ـ ۱۸۲، کا ۳۲۷ ـ ۳۲۸، ن ۱۳۶).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» ابیات سوم و پنجم را ندارد و «ن» فاقد بیت دهم است.

**. منابع (خ ۱۶۷ ـ ۱۶۸، ش ۲۲۵ و ۲۳۸، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶، ع ۱۷۹ ـ ۱۸۰، کا ۳۵۰ ـ ۳۵۱، ن ۱۴۵).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها، جز نسخهٔ «ش» یکسان است، فقط در «ن» بیت هفتم پس از بیت نهم قرار گرفته.
ابیات غزل در نسخهٔ «ش» در دو موضع پراکنده است: چهار بیت پایانی غزل در ص ۲۲۵ و ابیات اوّل تا هشتم در ص ۲۳۸.

به گرد کعبهٔ دل تا به کی[1] توان گردید طواف صاحب این خانه آرزو دارم
سرم به شاهی عالم فرو نمی‌آید گدایی در میخانه آرزو دارم
۴ خمار گردش چشمی ز کار بُرده مرا از این شراب دو پیمانه آرزو دارم
ز مومیایی خویشان شکسته دل شده‌ام بیا که صحبت بیگانه آرزو دارم
کجاست بال و پر[2] شوق و شمع رخساری که جانفشانی پروانه آرزو دارم
۷ چو شمع از گُهر اشک در دل شب‌ها به دست سبحهٔ صد دانه آرزو دارم
مرا به اشک ندامت امیدواری‌هاست گُهر ز حاصل این دانه آرزو دارم
بیار باده که عمری‌است همچو شیشهٔ می نشاط گریهٔ مستانه آرزو دارم
۱۰ به گرد کُلفت عالم دلم از آن شاد است که خاکبازی طفلانه آرزو دارم
به رنگ کاهی خود عمرهاست ساخته‌ام نه خرمن از کس و نه دانه آرزو دارم
در این دیار عجب شورشی فتاده، نجیب
سراغی از دل دیوانه آرزو دارم

۴۳۲*

۱ در این گلشن چو گل جام شرابی آرزو دارم
به رنگ آتش یاقوت، آبی آرزو دارم
دُر اشک ندامت گوهر مقصود می‌گردد
خدا فرصت دهد چشم پُر آبی آرزو دارم
به یک دزدیده دیدن از تو راضی چون توانم شد[3]
ز مژگان تو زخم[4] بی‌حسابی آرزو دارم
۴ به رنگ شمع در خلوتسرای دل ز داغ او
گل‌افشان شعلهٔ آتش نقابی[5] آرزو دارم

---

۱. ن: به جای «تا به کی»، «با یکی» ضبط شده. ۲. ن: پری.
*. منابع (خ ۱۸۱، ش ۱۵۸، ص ۱۱۲، ع ۱۷۵، کا ۳۴۰ـ۳۴۱، ن ۱۴۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخ یکسان است، نسخهٔ «ن» فاقد ابیات پنجم و ششم است.
۳. ص: ... چو شوم لیکن. ۴. ص: زخمی.
۵. ص: فغانی.

به دشنامی مرا از خویش راضی می‌توان کردن
سرت گردم، از آن لب‌ها جوابی آرزو دارم
بود در بی‌قراری بیشتر آرام عاشق را
به بحر عشق چون موج اضطرابی آرزو دارم
۷ به داغ تازه‌ای هر شب چو شمع امیدوارم کن
چو خورشید[1] قیامت آفتابی آرزو دارم
چو طفل اشک بیتابی که مژگانش به بر[2] گیرد
در آغوش بلا مستانه خوابی آرزو دارم
نجیب، امشب که دامان وصال او به دست آید
می شیراز و سیر ماهتابی آرزو دارم

۴۲۳*

۱ باز مستم، ترانه‌ای دارم
غزل عاشقانه‌ای دارم
دلم از داغِ عشق لبریز است
طرفه آیینه‌خانه‌ای دارم
اضطرابم ز خویش بیرون بُرد
شورش عاشقانه‌ای دارم
۴ عشقم آخر خراب خواهد کرد
در ره سیل خانه‌ای دارم
می‌روم پیش یار جان برکف
دیدنش را بهانه‌ای دارم
سر نمی‌آیدم به صدر فرود[3]
هر کجا آستانه‌ای دارم
۷ سرگذشتی مراست از دل زار
بهر خوابت فسانه‌ای دارم
چون حباب از[4] سرشک دیدهٔ تر
پر ز گرداب خانه‌ای دارم
می‌کنم سیر عالم باطن
حالت صوفیانه‌ای دارم

---

۱. خ، ش، ن: خورشیدم. ۲. ص: سپر؛ ع: اگر.

*. منابع (خ ۱۷۹، ش ۲۳۶، ص ۱۲۴ ـ ۱۲۵، ع ۱۹۰ ـ ۱۹۱، کا ۳۱۸ ـ ۳۱۹).

ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. تمام غزل به ترتیب فوق در «ص» و «کا» و بدون بیت چهارم در «ع» ضبط شده است. ابیات اوّل تا پنجم از متن «خ» است و بقیه از حاشیهٔ آن. نسخهٔ «خ» فاقد ابیات هفتم، هشتم، دهم و یازدهم است. نسخهٔ «ش» تنها ابیات اول تا پنجم را دارد.

۳. ع: فروز [= فروذ]. ۴. ع: ـ از.

۱۰ قانعم من به گنج خانهٔ دل پادشاهم، خزانه‌ای دارم
چشم بر گنجِ[1] پادشاهم نیست همچو دل تا[2] خزانه‌ای دارم
گاه در ناله‌ام، گهی در آه با دل خود ترانه‌ای دارم
۱۳ بوسه‌ای از لب تو می‌خواهم هوس شاعرانه‌ای دارم
امشب از یاد خطّ و خال کسی طرفه دامی و دانه‌ای دارم
نیست بیجا نجیب، گریهٔ من
طفل عشقم، بهانه‌ای دارم

۴۳۴*

۱ به بالِ شوق، امید پریدنی دارم
به خود گمان به منزل رسیدنی دارم
در این محیط که هر موج تیغِ[3] حادثه‌ای است
به رنگ آب گُهر آرمیدنی دارم
ز دامن تو به دست ز کار رفتهٔ خویش
هنوز امید گریبان دریدنی دارم
۴ شهید غمزهٔ خود را به پرسشی دریاب
که از تو آرزوی بازدیدنی دارم
شب گذشته رخ یار دیده‌ام در خواب
امید صبح سعادت دمیدنی دارم
ز تیغ خود دم آبی به من مضایقه چیست
هنوز قدرت ساغر کشیدنی دارم
۷ خدا به پنجهٔ توفیق فرصتی بدهد
که آرزوی گریبان دریدنی دارم

---

۱. ص، کا: دست. ۲. ص: در.
*. منابع (خ ۱۶۰، ش ۱۵۱، ص ۱۰۷، ع ۱۶۸، کا ۳۲۱ ـ ۳۲۲، ن ۱۳۸ ـ ۱۳۹).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ۳. ص، ع: بحر.

بــــه نـــامهٔ ســیه امّــیدوار از آن هســتم
کـــه پشت دست[1] نــدامت گــزیدنی دارم
ز بــلبلان چــمن رخــصتی بگــیر، نـجیب
بـــه گــلستان هــوس ســر کشـیدنی دارم

۴۳۵*

١ خوش آنکه زآتش عشقش چو شمع درگیرم
کـــلاه مــولوی شــعله را بــه ســر گــیرم
چـنین کـه از سـر مـن درگـذشت جـا دارد
کـه چـون هــلال دم تـیغ را بـه زر گـیرم
گــرفته تــنگ[2] گــرفتن چــنان زبــان مـرا
کـه عــار دارم اگــر از کســی خـبر گیرم
۴ مبین بـه بـی پـر و بـالی کـه گـر اشـاره کـنی
ز رنگ رفــته تــوانــم کــه بـال و پـر گـیرم
شب وصـــال نـــبود آنــقدر کــه دامــن یــار
بــه دست دل دهــم و دامــن ســحر گــیرم
چه کرده‌ام[3] کـه نـترسم[4] ز هـول روز[5] جـزا
چـــه کشــته‌ام کــه از آن کشــتزار بــرگیرم
٧ چو در نظر نمی‌آیی از این وصال چـه سـود
گرفتم اینکه تو را هـمچو جـان بـه بـر گـیرم

۱. تعبیر «که پشتِ دست» به علت آسیب دیدگی نسخه از «خ» ساقط شده است.

*. منابع (خ ۱۷۶ـ۱۷۷، ش ۲۳۳ـ۲۳۴، ص ۱۲۲، ع ۱۸۷، کا ۳۳۴ـ۳۳۵، ن ۱۳۲ـ۱۳۳).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات چهارم و هشتم و نسخهٔ «ن» فاقد بیت ششم است.

۲. خ، ش: ننگ.

۳. ع: چه کرده‌ای.

۴. ع: بترسم.

۵. خ، ش: صبح.

نصیب آبله‌ام خار دلنشینی نیست
چو ارّه جادّه را گر به نیشتر گیرم
نجیب از این غزل تازه جای آن دارد
که همچو سکّه کلام تو را به زر گیرم

۴۳۶*

۱ من آن طفلم که از بازی دل خود شاد می‌سازم
گه از خورشید و گاه از ماه کاغذباد می‌سازم
به نارنج و ترنج مهر و مه در بازیَم دایم
ترازویی چو طفلان از برای باد می‌سازم
ز کاغذ می‌توانم ساختن شهری بِه از دنیا
نیَم نمرود امّا جنّت شدّاد می‌سازم
۴ ز جزوناری و باد غرور خلق در تابم
مرکب از دو عنصر آدمی ایجاد می‌سازم
به موزونان عالم می‌نمایم کلک رعنا را
قلمدانی ز چوب سرو یا شمشاد می‌سازم
من آن شیرین کلام سخت جان گلشن آرایم
که از منقار بلبل تیشهٔ فرهاد می‌سازم
۷ من آن شاخ گلم کز بندگی کردن در این گلشن
خیابان در خیابان سرو را آزاد می‌سازم
سخن سازی چو من بر خاک بی‌قدری نمی‌افتد
حدیث از خاک می‌گویم سخن از باد می‌سازم
خطی بر دور عالم می‌کشم از سخت‌جانی‌ها
حصاری از برای خلق از فولاد می‌سازم

---

*. منبع (ن ۱۳۹).

ـ در میان تک بیت‌ها، تک بیتی هست به شمارهٔ ۱۷۱، به وزن و قافیهٔ این غزل، از نسخهٔ «ن».

۱۰ من آن گَرد نسیم آلود سرگردان بی‌تابم
که هر دم گردباد تازه‌ای ایجاد می‌سازم

چه می‌دانم که غمخواری ندارد غیر من عالم
غمی در هر که می‌بینم دل خود شاد می‌سازم

به ترکان می‌نمایم جوهر تیغ زبانم را
قلمدانی به شکل خنجر از فولاد می‌سازم

۱۳ قلم در دست عشق کارفرما نیست ور نه من
شبیه صورت شیرین بِه از فرهاد می‌سازم

کی از ترتیب دیوان شاد می‌سازم دل خود را
چو طفلان از برای خویش کاغذباد می‌سازم

نجیب از من چه می‌پرسی که چون طفلان چه می‌بازی
برای شعر فهمان آدمی ایجاد می‌سازم

۴۲۷*

۱ خوش آن دم کز غبار تن‌پرستی پاک برخیزم
فشانم گرد هستی از خود و از خاک برخیزم

دل صافی دلم می‌خواهد از ترک تعلّق‌ها[1]
که چون آیینه از زنگار خواهش پاک برخیزم

سر دستی بگیر از من به یک جام دگر، ساقی
که می‌خواهم به رقص از جای خود چون تاک برخیزم

۴ تو تاب آن کجا داری که بی‌تابم دمی بینی
گرنتم اینکه من چون تاب از آن فتراک برخیزم

---

*. منابع (خ ۱۷۷ ـ ۱۷۸، ش ۲۳۴ ـ ۲۳۵، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴، ع ۱۸۷ ـ ۱۸۹، کا ۳۳۵ ـ ۳۳۶، ن ۱۳۲).

ـ ترتیب ابیات، تقریباً، برابر است با «کا» و «ن». مقطع از «کا» است و بیت پنجم از این نسخه ساقط است. بیت یازدهم از «ع» و ابیات پنجم و دوازدهم از «ن» است. این غزل و غزل شمارهٔ ۴۳۷ در نسخه‌ها یک غزل بلند بوده که شاعر، آن سان که «کا» نشان می‌دهد، بعدها آن را به دو غزل تقسیم کرده است.

۱. خ، ش: تغافل‌ها؛ ع: تعلق‌ها.

کسی از دست من نگرفته تا از پا فتادن را
چو افتاده به دست دیگری چون تاک برخیزم

به مستی می‌کنم طی راه وصلش را خدا داند
کجا در پای یار افتم کجا از خاک برخیزم

۷ به بالینم قدم چون رنجه کردی آنقدر بنشین
که از بستر چو آه از سینهٔ غمناک برخیزم

چراغ فطرت من طور معنی در نظر دارد
نیَم آن شعله کز جا بهر هر خاشاک برخیزم[1]

نیفتد تا به دست غیر راه حرفی از جورت[2]
نمی‌خواهم که از کویت گریبان چاک برخیزم

۱۰ نه سروم[3] من که در هر باغ و هر فصلی چو من باشد
نهال فطرتم از گلشن ادارک برخیزم

مرا از خاکساری‌ها غمی در دل که هست این است
که می‌ترسم ز خاک از یاری افلاک برخیزم

در این محفل ز دلتنگی نمی‌گنجد، نجیب امّا
تو بنشین شاد با یاران که من غمناک برخیزم

۴۳۸*

۱ فلک بی‌میل من خواهد که تا از خاک برخیزم
چو او خواهد بگیرد دست من خاشاک برخیزم

به من باری بود با اهل عالم دوستی کردن
جهان از خاک برخیزد چو من از خاک برخیزم

---

۱. در «کا» مصراع چنین ضبط شده: نیم آن شعله‌ای کز جا به هر خاشاک برخیزم.
۲. ص: جودت. ۳. خ، ش، کا: نه مردم.
*. منابع (خ ۱۷۷ ـ ۱۷۸، ش ۲۳۴ ـ ۲۳۵، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴، ع ۱۸۷ ـ ۱۸۹، کا ۳۴۹ ـ ۳۵۰، ن ۱۳۲).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». بیت اول منحصراً از «کا» است. نسخهٔ «ع» بیت چهارم و «کا» و «ن» بیت پنجم را ندارد. بیت اول نیز در نسخهٔ «ن» نیست. ← حواشی غزل شمارهٔ ۴۳۷.

من آن گردم که همچون نور مهر از پاکی طینت
به دامان تری هم گر نشینم پاک برخیزم
۴ به صورت بار[۱] دوشم لیک چندین نخل بی‌بر را
ثمر از من بود گر از زمین چون تاک برخیزم
گر از آزردگی مطلب در این محفل من زارم
تو بنشین شاد با یاران که من غمناک برخیزم
گر امّید حیات از غیر[۲] تیغش باشدم در دل
به نومیدی ز زیر تیغ آن بی‌باک برخیزم
۱۰ سرم را پیش از آن[۳] برگیر از دامان شمشیرت
که من از جان پی تعظیم آن فتراک برخیزم
پس از عمری که شمع تربتم کُشتی[۴] ز دلسوزی
به خاکم آنقدر بنشین که تا[۵] از خاک برخیزم
نجیب این نشئه‌ام از دستگیران نیست امّیدی
مگر از جا به زور نشئهٔ تریاک برخیزم

۴۳۹*

۱ دگر چون شمع اشک از دیدهٔ نمناک می‌ریزم
به دامان گریبان باز رنگ چاک می‌ریزم
سرشک نیم شب چون گوهر مقصود می‌گردد
به این امّید من هم دانه‌ای بر خاک می‌ریزم
نمی‌داند ز طفلی قدر گوهرهای اشکم را
عبث در پیش جانان آبرو بر خاک می‌ریزم

---

۱. خ، کا: مار؛ ش: تار.
۲. ن: عمر.
۳. کا، ن: این.
۴. کا: گشتی.
۵. ن: من.
*. منابع (خ ۱۸۸ و ۲۳۱، ش ۱۶۳ و ۲۰۸، کا ۳۳۶ ـ ۳۳۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات چهارم و پنجم از «کا» است.

۴ مصون ناماندَ از بیداد گلچین باغ و بستانم
همانا بر سر دیوار آن خاشاک می‌ریزم
نجیب از راز خلقت تا شوم آگاه در گیتی
بسی وَهم و گمان در بوتهٔ ادارک می‌ریزم

۴۴۰*

۱ گرد ره بر جبهه چون خورشید تابان می‌رسم
از سجود درگه شاه خراسان می‌رسم
هیچ کس چون من به‌کام دل به گرد او نگشت
کعبه در آغوش وصل از کوی جانان می‌رسم
کاروان فیض از دنبال و مقصد پیشِ رو[1]
زین سفر چندانکه می‌خواهی به سامان می‌رسم
۴ صفحهٔ رخسار را از گرد عصیان شسته‌ام
با سحاب مرحمت دست و گریبان می‌رسم
خاطرم جمع است از دنیا و عقبی بعد از این
کامیاب هر دو عالم از خراسان می‌رسم
از در هر دل چو تار سبحه فیضی برده‌ام
از زیارتگاه دل‌های عزیزان می‌رسم
۷ بسته‌ام احرام طوفِ کعبه از کوی رضا
نقد دین و دل به کف لبیک‌گویان می‌رسم
کعبه‌ای در هر قدم از بس[2] زیارت می‌کنم
تا به منزلگاه خویش[3] افتان و خیزان می‌رسم

---

*. منابع (خ ۱۷۳، ش ۲۳۰، ص ۱۱۹، ع ۱۸۳ ـ ۱۸۴، کا ۳۵۲ ـ ۳۵۳، ن ۱۴۶).
ـ ترتیب و شمار ابیات، تقریباً در نسخه‌ها یکسان است، فقط بیت نهم از «ع» ساقط شده.
۱. ن: پیش و پس.
۲. خ، ش: پس.
۳. ن: خود.

جزو جزو دل زراندود است از مُهر قبول
با زیارتنامه‌ای چون مِهر تابان می‌رسم
۱۰ شکر لله نیست دیگر آرزویی در[1] دلم
بهره‌مند از خود به کام دوستداران می‌رسم
فیض عمر جاودان از خاک کویش برده‌ام[2]
خضر وقتم در حقیقت زآب حیوان می‌رسم
فیض یک معنی‌است هر جا جلوه‌گر باشد، نجیب
حجّ اکبر کرده از طوف خراسان می‌رسم

۴۴۱*

۱ کو ابرِ گریه‌ای که جهان در گهر کشم — یک عمر انتقام خود از چشم تر کشم
پیراهن دریدهٔ حیرت رفو کنم — آیینه‌دار عکس رخش را به بر کشم
گل‌های داغ‌های جنون را سپر کنم — جامی به طاق ابروی تیغش به سر کشم
۴ آن حلقه‌های داغ که دارم به دل نهان — بر گوش ناله و دل آهِ سحر کشم
خونم ز جذبه دامن مژگان او گرفت — تا انتقام زخم خود از نیشتر کشم
طفلان کوچه‌های جنون را خبر کنید — زان پیشتر که رَخْتْ به هر رهگذر کشم
۷ پرواز من به بال و پرِ مرغ طالع است — من آن نیم که منّتی از بال و پر کشم

---

۱. ص: بر.
۲. خ: برده‌ایم.

*. منابع (خ ۲۳۰ ح، ش ۲۰۷ ح، کا ۳۵۱، ن ۱۳۱ ـ ۱۳۲).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «ن». تنها ابیات پنجم و ششم ـ که به همراه سه بیت دیگر تشکیل غزلی مستقل نیز می‌دهد (غزل شمارهٔ ۴۴۳) ـ غیر از «ن» در «خ» و «ش» و «کا» نیز ضبط شده است. بدین ترتیب جز این دو بیت. دیگر ابیات منحصراً از «ن» است. ذکر این نکته بایسته می‌نماید که شاعر دو مطلع غزل را با قافیهٔ «گهر» و «تر» ساخته و چنین می‌نماید که در انتخاب یکی از دو مطلع، به عنوان مطلع غزل فرومانده است که هر یک از مطلع لطفی دیگر دارد. نخستین مطلع را مطلع غزل قرار دادیم و دومین مطلع را ـ که ذیلاً نقل می‌شود ـ از متن حذف کردیم:
شب شد دگر که رشته ز عقد گهر کشم — دامان اشک از کف مژگان تر کشم
همچنین بیتی راکه پس از بیت چهارم غزل (آن حلقه‌های داغ...) در نسخه‌ها ضبط شده به دلیل تکرار آن در جایگاه سومین بیت غزل ۴۴۲ از مجموعهٔ این غزل حذف نمودیم.

چشمم گلاب‌های گل داغ من کشید
زین پس مگر عرق ز کباب جگر کشم

ترک صداع شمسی دولت بکن، نجیب
زان بیش کز علاج تو هم درد سر کشم

۴۴۲*

۱ نگذاشت جوش گریه که تنگت به بر کشم
رفتم که انتقام خود از چشم تر کشم

پیوند تار ناله به خون جگر کنم
این رشته را به سوزن آه سحر کشم

چون سبحهٔ عقیق به هر قطره خون دل
تاری ز خنجر و رگی از نیشتر کشم

۴ فریادم از گلو نرسد تا به لب ز ضعف
گر ناله را به کوی تو از خلق برکشم

فصل گلابگیری داغ دلم گذشت
زین پس عرق ز نسترن چشم تر کشم

گر داد من نگیرد از آن چاک پیرهن
خنجر به چاک سینهٔ آه سحر کشم

۷ تیغ تو سرکشی به سر من نمی‌کند
گردن مگر ز تیغ تو بیدادگر کشم

عمر دوباره پیشکش زخم اول است
مگذار تا خجالت زخم دگر کشم

مأیوسم از کشاکش دنیا و آخرت
زحمت چو ارّه تا به کی از هر دو سر کشم

۱۰ آن صاحب دمم که به قاتل چو برخورم
جوهر ز تیغ و رگ ز تن نیشتر کشم

کو فرصتی که سینهٔ مژگان سپر کنم
خنجر ز دست چشم تو بیدادگر کشم

ای ناله نرم کن دل سنگین یار را
زان پیشتر که منّت آه سحر کشم

چون نیست دولتی چه تملّق به کس، نجیب
هندو نیَم که صندل بی‌درد سر کشم

۴۴۳**

۱ کو خرقه‌ای که تنگ‌تر از جان به برکشم
ترک کلاه گویم و جامی به سر کشم

---

*. منبع (ن ۱۳۱).

**. منابع (خ ۲۳۰ ح، ش ۲۰۷ ح، کا ۳۵۱، ن ۱۳۱).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات چهارم و پنجم تنها در «کا» ضبط شده و ابیات دوم و سوم، با ضبط نادرست «کف» به جای «زلف» در ترکیب «میان زلف» (بیت سوم) جزء ابیات غزل شمارهٔ ۴۴۱ نیز بوده است که ما به سبب پرهیز از تکرار آن را از آن غزل حذف کردیم. ← حواشی غزل ۴۴۱.

آن حـلقه‌های داغ کـه دارم بـه دل نـهان — بـــر گــوش نــالهٔ دلِ آهِ ســحر کشـم
مــانند تــارِ مــویِ سـفیدِ مـیان زلف — آه ضــعیف را ز دل تــیره بــرکشم
۴ هشـیارم ار کـه پـای ز مسجد کشیده‌ام — دیوانگـی‌است پـای ز مـیخانه گـر کشـم
رفت از بَرَم نگار به بیداری، ای نـجیب
در خواب یا خیال اگر او را بـه بـر کشـم

۴۴۴*

۱ تــا کشــم دامــان او مــنّت ز عــالم مــی‌کشم
بــار صـد خـر از پـی عـیسیِّ مـریم مـی‌کشم
شرح حال خـویش بـر اربـاب صـورت مـی‌کنم
کـــلک نــقاشم شــبیه روی آدم مــی‌کشم
بحر پر کن، آسمان در گردش آور، جام چیست؟
بــاز مـی بـر طـاقِ ابـروی دو عـالم مـی‌کشم
۴ تا جنون بود این‌چنین بی‌صرفه سـوداگـر نـدید
مــنّت بســیار بــهر دولت کـم مـی‌کشم
از پــی جـام جـهان‌بین بسـته‌ام چشـم از جـهان
مــنّت جـمشید بـهر سـاغر جـم مـی‌کشم
از عــصاکــاری نـمی‌آید خـدایـا، دست گـیر
بار چـندین سـاله عـصیان بـا قـد خـم مـی‌کشم
نـیست بـا بـیگانگانم دعـوی وحـدت، نـجیب
حـلقهٔ تـوحید را بـر گـوش مـحرم مـی‌کشم

---

*. منابع (خ ۱۷۰ ـ ۱۷۱، ش ۲۲۷ ـ ۲۲۸، کا ۳۲۹، ن ۱۵۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. اختلافی هم در ضبط‌ها نیست.

۴۴۵*

۱ بس‌که خجلت از پریشانی کشیدن می‌کشم
منّت صد بازدید از هر ندیدن می‌کشم
من همان نقّاش صاحب جذبه‌ام کز کلک فکر[۱]
رنگ را از رخ درانداز پریدن می‌کشم
هر کسی جامی به طاق ابروی خصمی کشید
من به یاد انتقام از خود کشیدن می‌کشم
۴ تا نیفتم در ره کویش ز پا چون گردباد
خار را از پا به هنگام دویدن می‌کشم
خودفروشی نیست منظور من از سنجیدگی
یوسف خود را به زر بهر خریدن می‌کشم
کلک نقاش خیالم کرده رنگ اضطراب
وحشتی دارم شبیه دل طپیدن می‌کشم
۷ کافرم، یعقوب اگر از دیدن یوسف کشید[۲]
آنقدر منّت که من زآدم ندیدن می‌کشم
تا مبادا در ره کوی تو وامانم ز شوق
خار را از پا به هنگام دویدن می‌کشم
ای که می‌پرسی چه‌ها زان چشم جادو می‌کشی
از سر مژگان شبیه دل طپیدن می‌کشم

---

*. منابع (خ ۱۷۱ م ح، ش ۲۲۸، کا ۳۲۶ ـ ۳۲۷، ن ۱۳۴ ـ ۱۳۵).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «خ» و «ش» با این توضیح که مقطع غزل در این نسخ ـ احتمالاً ـ به سبب سهل‌انگاری کاتب در جایگاه نهمین بیت قرار گرفته که در بازنویسی به جایگاه خود منتقل شد. ابیات سوم تا هفتم، منحصراً از «خ» است. بیت هشتم از «کا» و «ن» ساقط است. ترتیب ابیات در «کا» چنین است: ۱، ۷، ۲، ۴، ۶، ۹، ۵، ۳، ۱۰، ۱۱ و در «ن» چنین: ۱، ۳، ۲، ۶، ۵، ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۰.

۱. متن «خ» و «ش»: هر نگاه، امّا در حاشیهٔ این نسخه نیز «کلک فکر» ضبط شده.

۲. خ: کشد.

۱۰ هر کس از معشوق خود منّت به رنگی می‌کشد
من ز بالای تو ناز قد کشیدن می‌کشم
گر نباشد روی او بیزارم از دیدن، نجیب
منّت چشم از برای ماه دیدن می‌کشم

۴۴۶*

۱ در دیدهٔ معنی مژهٔ شوخ بتانم
خاموشم و خون می‌چکد از تیغ زبانم
باز است لب زخم دل از حسرت تیرش
در خانهٔ خمیازه نشسته است کمانم
آوارگیم منزل مقصود ندارد
چون تیر هوایی به نظر نیست نشانم
۴ فوارهٔ آتش شودم آه جگرسوز
برداری اگر مُهر خموشی ز دهانم
پوشیده نگردد ز کسی[1] جوهر ذاتی
پیداست چو آیینه ز دل راز نهانم
فریاد که مطلب به زبان دارم و چون شمع
سوز جگر انداخته لُکنت به زبانم
۷ با آنکه میان من و او موی نگنجد
چون بَهله[2] تهی دست از آن موی میانم
شوقم نه به حدّی‌است که چون شمع توان داشت
در خلوت فانوس ز پروانه نهانم

---

*. منابع (خ ۱۶۳ـ۱۶۴، ش ۱۵۴ـ۱۵۵، ص ۱۰۹ـ۱۱۰، ع ۱۷۲ـ۱۷۳، کا ۳۳۸ـ۳۳۹، ن ۱۴۱ـ۱۴۲).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت اوّل و سوم غزل در تذکرهٔ نصرآبادی ۳۷۲ و تذکرهٔ روز روشن ۸۰۸، بدون اختلاف نقل شده است. نسخهٔ «ع» بیت ششم غزل را ندارد.

۱. خ، ش: «کس»، که مخلّ وزن است.
۲. ص: پله؛ ع: پهلو.

چون موی میانت[1] خبر از نیستیَم نیست[2]
آورده عبث تهمت هستی به میانم
۱۰ تا از نظرم دل چو پریزاد نهان شد
چون طوطی بی‌آینه لال است زبانم
بگداخت نجیب، آنقدرم درد که چون شمع
آمد به لب از سوز غم عشق تو جانم

۴۴۷*

۱ نوبهار به چمن آمده را می‌مانم
از غریبی به وطن آمده را می‌مانم
چشم گلزار جهان روشن از ایجاد من است
لالهٔ نو به چمن آمده را می‌مانم
جای یک پا به تماشای توام دست نداد
شمع بیرون ز لگن آمده را می‌مانم
۴ ربط در حرفم اگر نیست ولی شیرین است
کودک نو به سخن آمده را می‌مانم
وسعتی درخور پرواز ندارد قفسم
طایر روح به تن آمده را می‌مانم
قالب از خویش تهی کرده طلبکار توام
روح بیرون ز بدن آمده را می‌مانم

---

۱. ص: میانست.

۲. جز «ن» سایر نسخ: «خبر از هیچ ندارم»، که «هیچ» با «موی میان» مناسب است و «نیستیم نیست» هم با «هستی» در مصراع دوم تناسب دارد و هم از جهت ایجاد موسیقی با تکرار حرف «س» قابل توجه است. نیز تناسب «نیستی» در تعبیر «نیستیم» و در فعل «نیست» با «میان» یا «موی میان» لطیف و دلپذیر است.

*. منابع (خ ۱۷۴ ـ ۱۷۵، ش ۲۳۱ ـ ۲۳۲، ص ۱۲۰، ع ۱۸۴ ـ ۱۸۵، کا ۳۶۰ ـ ۳۶۱، ن ۱۳۳).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت پنجم از «خ» و «ش»، بیت نهم از «ع» و ابیات پنجم و هفتم از «ن» ساقط است.

۷ عالم از گریهٔ من سبز و مرا حاصل نیست
ابر از سیر چمن آمده را می‌مانم
یک سر مو به تنم نیست که بیتاب تو نیست
سر زلف به شکن آمده را می‌مانم
درخور وحشت من وسعت این دشت کم است
رم آهوی ختن آمده را می‌مانم
۱۰ پیر چون صبحم و از طفل‌مزاجی هر روز
نو به این دیر کهن آمده را می‌مانم
نه امیدی به غریبی و نه روی وطنی
حرف بیرون ز دهن آمده را می‌مانم
بوی گُل از نفس سوخته‌ام می‌آید
عندلیبِ ز چمن آمده را می‌مانم
نیست بی‌آینه‌دارم هوس حرف، نجیب
طوطی نو به سخن آمده را می‌مانم

۴۴۸*

۱ گرم شوقم خویش را بر عشق سرکش می‌زنم
می‌برم این شعله را بر جان آتش می‌زنم
گر انا الحق گوی چون منصور باشم دور نیست
هر شب از مینای وحدت جام بی‌غش می‌زنم
ریشه‌کن از دل نهال آرزوی من نشد
تیشه چندانی که بر این نخل سرکش می‌زنم
۴ ساغر خورشید هم رفع خمار من نکرد
بعد از این میخانهٔ افلاک را کش می‌زنم

*. منابع (خ ۱۷۵ ـ ۱۷۶، ش ۲۳۲ ـ ۲۳۳، ص ۱۲۱، ع ۱۸۵ ـ ۱۸۶، کا ۳۵۳ ـ ۳۵۴، ن ۱۴۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات دوم، چهارم و ششم از «ن» ساقط است.

بی‌خیالت نیستم یک شب که تا هنگام صبح
شانه از مژگان بر آن زلف مشوّش می‌زنم
از خدنگ ناله کاری برنیاید وای وای
می‌کشم آه از دل و دستی[1] به ترکش می‌زنم
۷ ماهی صیاد مشتاق محیط هستیَم
سینه بر قلّاب آن مژگان دلکش می‌زنم
سوختم، از بس نفس در سینه دزدیدم، نجیب
می‌کشم آهی و عالم را بر آتش می‌زنم

۴۴۹*

۱ شد وقت آنکه باز به میخانه رو کنم — دل را ز جام باده دگر شست و شو کنم
خون هزار توبهٔ ناحق درین بهار — در شیشه‌خانهٔ دل پُر آرزو کنم
دامان ز کار ماند و گریبان ز دست رفت — تا چند چاک سازم و تاکی رفو کنم
۴ دیگر زبان به طعن کسم وا نمی‌شود — یک لحظه عیب خویش اگر جستجو کنم
یک قطره می به ساغر دوران نمانده است — خود را ز انفعال مگر سرخ‌رو کنم
از عهد یار می‌شکنم زودتر، نجیب
گر صدهزار توبه به دست سبو کنم

۴۵۰**

۱ گر ترک سر تویی تن و سر را چه می‌کنم — از تیغ حادثات سپر را چه می‌کنم
از هستی دو روزه اثر را چه می‌کنم — این پردهٔ هزار هنر را چه می‌کنم

---

۱. ص: «دل دوستی»، که سهو القلم کاتب است، یعنی که جای «د» و «و» در کلمهٔ «دوستی» عوض شده.
*. منابع (خ ۱۸۰، ش ۱۵۷، ص ۱۱۱، ع ۱۷۳، کا ۳۴۷، ن ۱۴۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت چهارم از «ن» ساقط شده. مصراع دوم بیت پنجم در «خ» و «ش» به جای مصراع دوم بیت دوم ضبط شده و مصراع دوم بیت دوم به جای مصراع دوم بیتِ پنجم.
**. منابع (خ ۱۶۸، ش ۲۲۵، کا ۳۱۴، ن ۱۳۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت سوم منحصراً از «ن» است.

بـر شـمع مـن مـلائکهٔ قـدس عـاشقند　　　پـروانـه‌های سـوخته پـر را چـه مـی‌کنم

۴ در چشم او چو اشک، مرا آبـروی نـیست　　　بـر روز خـویش دیـدهٔ تـر را چـه مـی‌کنم

باغ و سرای هر دو جهانت چو باب نیست　　　ایـن خـانهٔ خـراب دو در را چـه مـی‌کنم

چون از تو هیچ کس خبرش نیست بر زبان　　　بـدنـامی هـزار خـبـر را چـه مـی‌کنم

۷ از زور و زر چو نیست مـیسّر وصـال تـو　　　زورم چـه کـار آیـد و زر را چـه مـی‌کنم

از نـور طـور نـیست تسلّی دلم، نـجیب
گر عشق آتش است شـرر را چـه مـی‌کنم

۴۵۱*

۱ بـی‌سوز سـینه آه سـحر را چـه مـی‌کنم　　　ایـن شـعلهٔ فسـرده شـرر را چـه مـی‌کنم

ابـر بـهار بـا گـل و گـلزار خـوش‌نماست　　　دور از رخ تـو دیـدهٔ تـر را چـه مـی‌کنم

بـا آبـروی ریـخته عـمر دراز چـیست؟　　　ایـن رشـتهٔ فشـانده گـهر را چـه مـی‌کنم

۴ هم‌چشم کس چـو مـردمک دیـده نـیستم　　　هـمصحبتی اهـل نـظر را چـه مـی‌کنم

مـی‌نالم و تـوقع زخـمم ز یـار نـیست　　　مـن عـاشقم بـه نـاله اثـر را چـه مـی‌کنم

صد رنگ اشک در نـظرم جـوش مـی‌زند　　　جـوش بـهار بـاغِ نـظر را چـه مـی‌کنم

۷ مـن زنـده‌ام بـه جـانِ مـنزّه ز جـان و تـن　　　این نیم جان خاک بـه سـر را چـه مـی‌کنم

از غـم بـه رنگ غـنچهٔ تـصویر درهـمم　　　فـیض بـهار بـاد سـحر را چـه مـی‌کنم

مـن سـایهٔ درخت وجـودم بـه بـاغ دهـر　　　سر سـبزیَم بس است ثـمر را چـه مـی‌کنم

۱۰ ار نیک و بد چو هست درِ نیستی دو لخت　　　ردّ و قـبول عـیب و هـنر را چـه مـی‌کنم

چشمم ز خون دیده بساط جواهری‌است　　　رنگـینی عقیقِ جگـر را چـه مـی‌کنم

من عاشقم به حُسنِ بـرون از نـظر نـجیب
مـعشوق مـردمان بـصر را چـه سی‌کنم

---

*. منبع (ن ۱۴۰).
ـ سومین بیت غزل ۴۵۰ (بر شمع من ملائکه...) در نسخهٔ اساس پس از بیت چهارم این غزل نیز تکرار شده است که با هدف پرهیز از تکرار حذف شد.

۴۵۲*

۱ مست و خراب و رند و نظرباز می‌روم — امشب به بزم او به صد انداز می‌روم
در محفلی که سر زده خورشید ره نداشت — ساغر به کف به کوری غمّاز می‌روم
آماده باش خندهٔ صد زخم تیر را[1] — ای دل به جنگ[2] آن قدر انداز می‌روم
۴ عاشق ز تیغ عشق گریزان نمی‌شود — صد زخم بیش خورده‌ام و باز می‌روم
سرگشتگی ز شش جهتم راه بسته است — از هر طرف ز بس پی آواز می‌روم
تا کوی دوست خنده زنان بر ثبات عمر — چون بوی گل به قوّت پرواز می‌روم

دارم هوای چهره برافروختن، نجیب
یعنی به سیر گلشن شیراز می‌روم

۴۵۳**

۱ از بس به تماشای تو پیچید[3] نگاهم — شد جوهر آیینهٔ خورشید نگاهم
مپسند ز دیدار تو محروم بماند — از دیده برآمد به صد امید نگاهم
بس مهر تو جا در دل هر ذرّه گرفته‌است — بر هر چه نظر کرد تو را دید نگاهم
۴ نور نظرم شعلهٔ جوّاله شد از بس — بر گرد سراپای تو گردید نگاهم
لبریز ز نظّارهٔ من گشت دو عالم — از بس به تماشای تو بالید نگاهم
جز عکس تو بر[4] لوح دل خویش ندیدیم — چندان‌که در[5] این آینه گردید نگاهم

---

*. منابع (خ ۱۸۰، ش ۱۵۷، ص ۱۱۱، ع ۱۷۳ـ۱۷۴، کا ۳۵۶ـ۳۵۷، ن ۱۴۹).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دوم از نسخهٔ «ن» ساقط است.

۱. «ش»: «صد زخم قضای را»، که مخلّ وزن است. کاتب نسخهٔ «خ» (یا یکی از مالکان نسخه، به احتمال بیشتر) بر روی واژهٔ «صد» خط کشیده و بر روی تعبیر «تیر را» نوشته است «قضای را»؛ کا« خندهٔ زخم قضای را.

۲. ن: چنگ.

**. منابع (ص ۱۱۳، ع ۱۷۶ـ۱۷۷، کا ۳۱۵ـ۳۱۶، ن ۱۴۴).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت هشتم منحصراً از «کا» و بیت مقطع منحصراً از «ن» است. مقطع غزل در «کا» چنین است:

چون ماه رخت نزد نجیب است چو خورشید — بر روی تو یک لحظه نپایید نگاهم

۳. ص، ع، کا: «پیچیده»، که سهو القلم کاتب و مصحح است و ناسازگار با قوافی دیگر.

۴. جز «ن» سایر نسخ: در.
۵. جز «ن» سایر نسخ: بر.

۷ اشکم به نظر گوهر مقصود نگردید — تا دیده ز غیر تو نپوشید نگاهم

لبخند تو بر حسن جمالت چو بیفزود — بر شیوهٔ نقّاد تو خندید نگاهم

صد برکه نجیب، از نگهش دارم و از شرم
از گمشدهٔ خویش نپرسید نگاهم

۴۵۴*

۱ دل پُر درد و داغ می‌خواهم — گوهر شب‌چراغ می‌خواهم

ننگ آسودگی هلاکم کرد — یک جهان درد و داغ می‌خواهم

عالم از سایهٔ هما پُر و من — دولت از پَرِّ زاغ می‌خواهم

۴ ساغری دارم آرزو چو حباب — خویش را تردماغ می‌خواهم

از تو دارم گدایی داغی — شب غم یک چراغ می‌خواهم

یک دو مینای باده در دو سه روز — با تو در کنج باغ می‌خواهم

۷ سخت گم کرده‌ام ز خود، خود را — رهبری در سراغ می‌خواهم

از جهانی که مایهٔ الم است — من ز غفلت فراغ می‌خواهم

تا نبینم حسود را به دماغ — خویش را بی‌دماغ می‌خواهم

با می عشرتم چه کار، نجیب
خون دل در ایاغ می‌خواهم

۴۵۵**

۱ من دل به حرف جاهل غافل نمی‌دهم — آری به حرف بی‌خردان دل نمی‌دهم

---

*. منابع (خ ۱۷۴، ش ۲۳۱، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰، ع ۱۸۴، کا ۳۳۹، ن ۱۳۴).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً در نسخه‌ها یکسان است، با این اختلاف که در «کا» بیت پنجم و نهم جا به جاست. ابیات سوم، ششم، هفتم و هشتم منحصراً از «ن» است. مقطع غزل از «خ»، «ش» و «ص» ساقط است.

**. منابع (خ ۱۷۹ ح، ش ۲۳۵ ـ ۲۳۶ ح، کا ۳۵۷ ـ ۳۵۸، ن ۱۲۹).
ـ ترتیب ابیات برابر است با «خ»، «ش» و «کا». در میان نسخه‌ها، مطلع غزل، تنها در «کا» ضبط شده، امّا وضع نسخهٔ «خ» و به تَبَع آن نسخهٔ «ش» به گونه‌ای است که افتادگی مطلع را در اثر آسیب‌دیدگی نسخه محتمل می‌سازد. در «ن» ابیات این غزل و غزل ۴۵۶ بر روی هم یک غزل بلند را تشکیل می‌دهد.

دیـنم فـریب شـاهد دنیا نـمی‌خورد[1]   من حق خـود بـه جـلوهٔ بـاطل نـمی‌دهم
عاقل رقیب خـود نکـند یـار خـویش را   آیـینه را بـه دست تـو جـاهل نـمی‌دهم
۴ زافسردگی چو مزرع تـصویر در جـهان   سرسبزیَم به جاست وَ حاصل نـمی‌دهم
بیجا غمت حواله بـه مـن کـرده نـقد داغ   ویـرانـه‌ام، خـراج بـه عـامل نـمی‌دهم
چون اشک چشـم آرزوی کـعبه داشـته[2]   از شوق، ره به گـردش مـحمل نـمی‌دهم
۷ تـرسم کـه انـتظارکشم سـازی از نگـاه   تـیغ سـتم بـه دست تـو کـاهل نـمی‌دهم
بیجا به من گماشته مژگان خـود نـجیب[3]
من دل به هیچ کس[4]، به محصّل نمی‌دهم

۴۵۶*

۱ من نقد دل بـه دست تـو جـاهل نـمی‌دهم   تـا ضـامنی بـه مـن نـدهی دل نـمی‌دهم
طفلی هنوز و شیشه زَرین سازِ صد هوس   بیهوده دل بـه دست تـو جـاهل نـمی‌دهم
گـر ابـرِ تـربتت نکـند ریـزشی بـه مـن   مـانند تـخم سـوخته حـاصل نـمی‌دهم
۴ عـمر ابـد[5] بـه لذّت احسـان نـمی‌رسد   تـا جـان بـود جـواب بـه سـائل نـمی‌دهم
تـا کشـتی امـید مـرا نـاخداست عشـق   چون موج بوسه بـر لب سـاحل نـمی‌دهم
دیـوانـه‌ام، فـریب نـصیحت نـمی‌خورم   فـرصت بـه دست مـردم عـاقل نـمی‌دهم
۷ یک زخـم دلفـریب نـصیبم نـمی‌شود   صد بـوسه تـا بـه خـنجر قـاتل نـمی‌دهم
مـو سـر زدم چـو[6] خـامهٔ نـقّاش از زبـان   دیگـر نـصیحت دل جـاهل نـمی‌دهم
لب‌تشنه‌ام به زخـم تـو از بس ز اضـطراب   فرصت به دست و خنجر قـاتل نـمی‌دهم

---

۱. کا: نمی‌خورم.   ۲. ش، کا: داشتم.
۳. خ، ش، ن: مژگان ترک را.   ۴. کا: به هیچگه.
*. منابع (خ ۱۷۸ ـ ۱۷۹، ش ۲۳۵ ـ ۲۳۶، ص ۱۲۴، ع ۱۸۹، کا ۳۵۵ ـ ۳۵۶، ن ۱۲۹).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً در نسخه‌ها یکسان است. فقط بیت دهم در «ن» دومین بیت غزل است. این بیت از «خ» و «ص» ساقط شده و در حاشیهٔ نسخهٔ «ش»، در کنار بیت نخست و به عنوان بیت دوم ثبت افتاده. ابیات اول، چهارم و پنجم این غزل در «تذکرهٔ حزین ۸۰» نیز آمده است. بیت دوم در «ع» نیست و تنها ابیات اوّل و چهارم در «م، ص ۱۲۳» زیر عنوان «مطلع و حسن مطلع» آمده است.
۵. ش: «عمر را بد» که مخلّ وزن است و سهو القلم کاتب.
۶. جز «ن» و «ص» سایر نسخ: ز.

۱۰ ترسم که بشکنی و جهانی شود خراب
این شیشه را به دست تو جاهل نمی‌دهم

من خام نیستم چو تو در عاشقی، نجیب
جایی که صرفه‌ام نکند دل نمی‌دهم

۴۵۷*

۱ به آیینی که می‌پاشد کتان را[1] ماهتاب از هم
ز تاب آفتاب عارضت[2] ریزد نقاب از هم

هلال عید پیدا کرد تا نسبت به ابرویت
ندارند امتیازی نور ماه و آفتاب از هم

کند شیرین سؤال بوسه، کام تلخ عاشق را[3]
گشایی گر لب شکّرفشان بهر جواب از هم

۴ به تار زلف او شیرازه بندم دفتر دل را
اگر صد بار ریزد جزو جزو این کتاب از هم

به بحر غم چو طوفان دیده یک دم نیست آرامم
به رنگ موج دارد عضو عضوم اضطراب از هم

ز تابِ گرمی خجلت گدازم کوه عصیان را
گشایم نامهٔ اعمال اگر روز حساب از هم

۷ بسان رشته‌ای کز تار[4] دیگر تاب بردارد[5]
رگ جان من و زلف بتان دارند تاب از هم

ز تاب آتش‌افشان شعلهٔ حُسن جهانسوزش
عجب نبود اگر چون ذرّه ریزد آفتاب از هم

---

*. منابع (خ ۱۶۵، ش ۱۵۶، ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱، کا ۳۲۵ ـ ۳۲۶، ن ۱۴۸ ـ ۱۴۹).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت اوّل و چهارم این غزل در تذکرهٔ حزین نیز آمده است. بیت یازدهم در نسخه‌های «خ» و «ش» نیست.

۱. ش: «کتاب را» که سهو القلم کاتب است.

۲. ش: عارقست.

۳. ش: عاشورا.

۴. خ، ش، کا: تاب.

۵. این مصراع در «ش» چنین است «بسان رشته کز تابی یکسر تاب بردارد»!

به کام من بود جمعیّت خاطر، پریشانی
ز بس هر عضو من دارد چو سیماب اضطراب از هم
۱۰ دل افسرده را یکسان بود آگاهی و غفلت[1]
نداند دیدهٔ تصویر، بیداری و خواب[2] از هم
نجیب، این عقده‌ها کز زلف او افتاده در کارم
عجب دارم حسابم گر فتد روز حساب از هم

۴۵۸*

۱ سیه‌پوش نگاهم، از دیار سرمه می‌آیم
خم مژگان یارم از کنار سرمه می‌آیم
چو میل سرمه، میخ چشم بدبینم ز همواری
خموشی بار دارم، از دیار سرمه می‌آیم
چه برقی کز سواد سرمه در چشمی شود ظاهر
به چشم او حقیر از شام تار سرمه می‌آیم
۴ همین بس اعتبارم در سیه‌بختی و جان‌سختی
که گر سنگ سیه گردم به کار سرمه می‌آیم
به هر صورت که باشم می‌شوم منظور یار آخر
نیایم گر به چشمی در غبار سرمه می‌آیم
فریب گردش چشم نوی خورده‌است یار از خود
که من دیگر پی آیینه‌دار سرمه می‌آیم
نجیب، امروز چشم اهل معنی روشن است از من
غبار کوی جانانم، به کار سرمه می‌آیم

---

۱. خ: ز غفلت؛ ش: از غفلت.   ۲. ص: بر بیدار و خواب.

*. منابع (خ ۱۶۲ ـ ۱۶۳، ش ۱۵۳ ـ ۱۵۴، کا ۳۴۴ ـ ۳۴۵، ن ۱۴۰).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات چهارم، پنجم و ششم در نسخهٔ «ن» نیست.

۴۵۹*

۱ نگـــاه غـــافلم از رهگـــذار ســـرمه مـــی‌آیم
پـــریدن‌های چشـــمم، از دیـــار ســـرمه مـی‌آیم
نیم زان دوده کز من مردمان پوشند چشم خـود
ســـواد تـــار گـــیسویم، بـــه‌کـار سـرمه مـی‌آیم
چه شد گر در حساب یک نگاهش نیستم اکنون
به چشمش رفته رفـته در شـمار سـرمه مـی‌آیم
۴ بـود روشـن ز مـن چشـم و چـراغ تـیره‌بختی‌ها
نگـــاه چشـــم خـــونابم، بـه‌کـار سـرمه مـی‌آیم
زبـــان در کـام جـان دزدیـده‌ام از بـی‌صدایـی‌ها
چـو شـمع کشـته از طـوف مزار سـرمه مـی‌آیم
گـــل پـــژمردهٔ بـــخت ســیاهم چـیدنی دارد
خـــزان ســـنبلم، از نـــوبهار ســـرمه مـــی‌آیم
۷ نـــه روی دیـــدن مـــردم نـــه راه بـــازگردیدن
نگـــاه حـــیرتم، از انـــتظار ســـرمه مـــی‌آیم
بـه نـور دیـده پـیغام نگـاهی دارم از چشـمی
چو اشک سرمه گون، از رهگذار سـرمه مـی‌آیم
به چشم نیک و بد جاکرده‌ام از فـیض هـمواری
غـــبار اصـــفهانم، از دیـــار ســـرمه مـــی‌آیم
نجیب از سایهٔ مژگان شـوخی کـرده‌ام وحشت
رم آهـــوی چشـــمم، از دیـــار ســـرمه مـــی‌آیم

---

*. منبع (ن ۱۳۸).

*۴۶۰

۱ تـا کـباب دل خـود در نـمک انـداختـه‌ایـم
شور محشر بـه سـما تـا سـمک انـداختـه‌ایـم
رزق خود را نه به میر و نـه بک انـداختـه‌ایـم
کـار خـود را بـه قـضای فـلک انـداختـه‌ایـم
از سخن آنچه به‌کام تـو چـو مغز قـلم است
استخوانی‌است که ما پـیش سگ انـداخـتـه‌ایـم
۴ تـا بـبینیم کـه دورش بـه مـراد کـه بـود
ماه سیبی‌است کـه مـا بـر فـلک انـداختـه‌ایـم
شعلهٔ مـا خس و خـاشاک نـمی‌دانـد چـیست
خصم را مـا نـه بـه زور و کـمک انـداختـه‌ایـم
تـــرک عـــمّامهٔ مـا مـانع مـلایی نـیست
بـاری از گـردن تـحت الحنک انـداختـه‌ایـم
۷ چون طلا پاکـی مـا تـجربه را صـندل سـاخت
نیست از نقص که رو بـر مـحک انـداختـه‌ایـم
خوانده‌ام اهل حسد را همه بر سـفرهٔ خـویش
بـار ایـن قـافله را در نـمک انـداختـه‌ایـم
مه و خورشید عرقچین و کلاهی است کـه مـا
از سـر بـوالهـوسی بـر فـلک انـداختـه‌ایـم
۱۰ بـی‌سبب نـیست نـهان داغ دل مـا در اشک
زر قـلب است در آب و نـمک انـداختـه‌ایـم
شـانهٔ زلف تـو راکـرده شگـون طـالع مـا
قـرعهٔ فـال بـه نـام مـلک انـداختـه‌ایـم
همچو طفلی که خورد چـوب فـلک از اسـتاد
رزق خـود را بـه قـضای فـلک انـداختـه‌ایـم

*. منابع (خ ۱۸۲، ش ۱۵۹، کا ۳۴۱ ـ ۳۴۲، ن ۱۴۷ ـ ۱۴۸).
ـ ترتیب ابیات صرف نظر از شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات اول و ششم تا چهاردهم منحصراً از نسخهٔ «ن» است و بیت دوم و شانزدهم در نسخهٔ «ن» نیست.

۱۳ تـا بـه سـرّ دل مـا پـی نـبرد کس بـه‌گـمان
هـر کـه را بـود یـقینی بـه شک انـداخـته‌ایـم
مـا هـمان آبـله پـاییم کـه در گـرمروی
بـرق در خـرمن خـار و خسک انـداخـته‌ایـم
بـر لب لعـل تـو خـون دل مـا هست حـلال
این شرابی‌است کـه در او نـمک انـداخـته‌ایـم
۱۶ آنچه او حرص تو نامش به فـلک کـرده هـلال
لب نـانی‌است کـه مـا بـر فـلک انـداخـته‌ایـم
خوش بود هر که سر شاعریش هست، نـجیب
طرح شعری ز سـما تـا سـمک انـداخـته‌ایـم

۴۶۱*

۱ تـختهٔ مشـق سـیه‌روزی مـاتم شـده‌ایـم
مـحک تـجربهٔ مـردم عـالم شـده‌ایـم
مُـهر بـر لب زدنـم کـرده سـلیمان جـهان
از خموشی‌است کـه مـا صـاحب خـاتم شـده‌ایـم
عـزت مـا هـمه از دولت بـی‌قدری مـاست
زیـر دسـتیم کـه بـر خـلق مـقدّم شـده‌ایـم
۴ قـدر مـاتم‌زده مـاتم‌زدگان مـی‌دانـند
مـا و دل هـر دو سـیه‌پوش غـم هـم شـده‌ایـم
سـر ز دشـمن بـه هـوای تـو نـداریـم دریـغ
بـاز از دولت شـمشیر تـو حـاتم شـده‌ایـم
عـالم از گـریهٔ مـا شـورش طـوفان دارد
سـخت بـیزار از ایـن اشک دمـادم شـده‌ایـم

*. منابع (خ ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ش ۲۲۹ ـ ۲۳۰، ص ۱۱۸، ع ۱۸۲ ـ ۱۸۳، کا ۳۲۹ ـ ۳۳۱، ن ۱۴۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد بیت چهارم است. از نسخهٔ «ن» ابیات دوم، ششم، هشتم و نهم افتاده و بیت دوازدهم منحصراً از نسخهٔ «ن» است.

۷ قطع پیوند ز زُلف تو محال است، محال
عمرها شد که به این سلسله محرم شده‌ایم
خوش بهشتی‌است که یکسر همه بخشیده شویم
ما که از شرم گنه پیش تو ملزم شده‌ایم
جای آن است که محروم شویم از جنّت
گنهی بدتر از این نیست که آدم شده‌ایم
۱۰ خاطر ما ز پریشانی دل جمع نشد
گرچه در هند سر زلف تو خرّم شده‌ایم
سپر افکندن ما تیغ کشیدن باشد
نه[1] ز عجز است اگر پیش تو ملزم شده‌ایم
گر به تقصیر سزاوار عذاب است کسی
چه کند بدتر از این است که آدم شده‌ایم
ماتم هجر بِه از عشرت وصل است، نجیب
ما ز نوروز تسلّی به محرّم شده‌ایم

۴۶۲*

۱ سرجوش گریهٔ دل آزاده دیده‌ایم
جوش شراب توبه به سجّاده دیده‌ایم

---

۱. ص: به

*. منابع (خ ۱۷۵ ـ ۱۷۶ ح، ش ۲۳۲ ـ ۲۳۴ ح، کا ۳۴۳ـ۳۴۴، ن ۱۲۸ ـ ۱۲۹).

ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». مقطع، منحصراً در «کا» ضبط شده. در «ش» و «ن» مقطع دیگری ضبط شده بدین صورت:

غمگین نیم اگر در دل بسته شد نجیب درهای بسته را همه بگشاده دیده‌ایم

نیز در «خ» و «ش» و «ن» بیتی هست با قافیهٔ «ساده»، به دنبال بیت ششم با همین قافیه ـ که بیتی است سست ـ و در «کا» نیامده:

پیری دلیل ریش برآوردن تو نیست ما از تو هم بزرگتری ساده دیده‌ایم

واژهٔ «هم» در بیت مذکور از «خ» و «ش» ساقط است. این غزل و غزل شمارهٔ ۴۶۳ در «خ»، «ش» و «ن» یک غزل بلند است، شامل بیست و یک بیت (در «ن») که در «کا» به دو غزل، به صورت حاضر تقسیم شده است.

خـود را هـزار مـرتبه در اوج اعـتبار
افـتاده‌تر ز مـردم افـتاده دیـده‌ایـم

چـون شـمع راه کـوی تـو بـی‌جاده رفـته‌ایـم
خـود را بـه بـزم وصـل تـو اسـتاده دیـده‌ایـم

۴ نه چـرخ را بـه راه تـو چـون پـرده‌های چـشم
بـر روی یکـدگر هـمه افـتاده دیـده‌ایـم

بـیرون تـو را ز دیـده تـصور نکـرده‌ایـم
مـدّ نگـاه را بـه رخـت جـاده دیـده‌ایـم

فـرقی مـیان آیـنه و عـارض تـو نـیست
تـا دیـده‌ایـم روی تـو را سـاده دیـده‌ایـم

۷ داریـم امـید تـوبه شکسـتن ز[1] دست یـار
ایـن مـاه را بـه روی خـم بـاده دیـده‌ایـم

از دولت دو چشـم گـهر بـار و[2] خـون دل
گـنجی نـثار مـقدمت آمـاده دیـده‌ایـم[3]

همچون نجیب، عالمی از وجد و شور و حال
در کـار شـعر طـبع خـداداده دیـده‌ایـم

۴۶۳*

۱ جـام مـراد خـویش پـر از بـاده دیـده‌ایـم
اسـباب عـیش خـود هـمه آمـاده دیـده‌ایـم

ای نـفس ایـنقدر ز قـناعت بـه خـود مـبال
صد بار چون تو شـیر نـری، مـاده دیـده‌ایـم

---

۱. جز «ن» سایر نسخ: به ۲. خ، ش: ـ و.

۳. مصراع در «خ»، «ش» و «ن» چنین است: بخشیده‌ایم لؤلؤ و بیجاده دیده‌ایم.

*. منابع (خ ۱۷۵ ـ ۱۷۶ ح، ش ۲۳۲ ـ ۲۳۴ ح، کا ۳۳۲ ـ ۳۳۳، ن ۱۲۸ ـ ۱۲۹).

ـ ترتیب ابیات برابر است با «کا». ابیات پنجم و ششم منحصراً از «ن» است. بیت ششم از «کا» و بیت هفتم از «ش» ساقط است. مقطع نیز منحصراً از «کا» است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۴۶۲.

سیر است دیده و دل ما زین شکست و بست
هم توبه را شکسته و هم باده دیده‌ایم
۴ هر جا سری که هست ز گردنکشان دهر
در پیش پای خویشتن افتاده دیده‌ایم
این قوم یال بستهٔ دولت سوار را
صد بار بیش در جلو افتاده دیده‌ایم
در محفلی که جای نشستن فلک نداشت
خورشید را به پیش خود استاده دیده‌ایم
۷ جسم[1] است مانع، ار نه بد و نیک را یکی
از مادر و پدر همه نازاده دیده‌ایم
مرگ انتظار می‌دهد ارنه هزار بار
خود را برای زندگی آماده دیده‌ایم
ساغرکش شراب الستیم چون سپهر
خورشید را چو خشت خم باده دیده‌ایم
۱۰ هرجا لبی به خنده چو گل باز کرده‌ایم
اسباب گریه را همه آماده دیده‌ایم
در دفتر جهان نقط انتخاب نیست
ما حرف حرف را همه نازاده دیده‌ایم
سختی و راحتی چو شب و روز همرهند
ما چون نجیب، کار جهان ساده دیده‌ایم

۴۶۴*

۱ بیگانگی ز بس‌که از این قوم دیده‌ایم امّید از آشنایی مردم بریده‌ایم

---

۱. کا: چشم.

*. منابع (خ ۲۳۴ ح، ش ۲۰۹ ح، کا ۳۲۱، ن ۱۸۸).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع غزل منحصراً از «کا» است. بیت دوم غزل در بخش مفردات نسخهٔ «ن» نیز ضبط شده است.

پوشیده‌ایم چشـم و رخ یـار دیـده‌ایـم ‌ ‌ ‌ ‌ از خود گذشته‌ایم و به منزل رسیده‌ایم
امـروز نـیست تـلخی مـا از فـراق او ‌ ‌ ‌ ‌ عمری‌است جام زهر لبالب کشیده‌ایـم
۴ هرگز نـدیده‌ایـم تـو را یـار هـیچ کس ‌ ‌ ‌ ‌ حرفی همین ز مهر و وفایت شنیده‌ایم
با آنکه بـوده‌ایـم نگـهبان گـل، نـجیب
از گـلشن امـید گـلی را نـچیده‌ایـم

۴۶۵*

۱ صد رنگ همچو لاله به هر بـاغ سـوختیم ‌ ‌ ‌ ‌ تـا زآتش فـراق تـو یک داغ سـوختیم
از نـالهٔ سـیاهدلی جـان مـا گـداخت ‌ ‌ ‌ ‌ در ایـن چـمن ز زمـزمهٔ زاغ سـوختیم
از گل عیان شـدی و مـرا لاله‌زار سـوخت ‌ ‌ ‌ ‌ در بـاغ رخ نـمودی و از راغ سـوختیم
۴ یک داغ سوختی تو ز عشقِ کم از خـودی ‌ ‌ ‌ ‌ واسـوختیم از تـو و صـد داغ سـوختیم
یک بار سوخت گلشن و صد رنگ داغ دید ‌ ‌ ‌ ‌ ما چـون فـتیله بـر سـر هـر داغ سـوختیم
مسکین نجیب، از پی یک داغ همچو شمع
چـندان نـمود لابـه کـه از لاغ سـوختیم

۴۶۶**

۱ بر سر سـوداپـرست خـویش داغـی سـوختیم
از برای چشـمْ زخـم آخـر چـراغـی سـوختیم
حدّ هر کس نیست با مـا لاف هـم‌چشمی زدن
خون دل خوردیم تا چون لاله داغی سـوختیم
بعد مردن هیچ کس شمعی به خاک ما نسوخت
بـر مـزار خـود ز داغ دل چـراغـی سـوختیم

---

*. منبع (ن ۱۴۹).
- این غزل دارای دو مطلع است با قافیهٔ «باغ» و «داغ». مطلع دوم چنین است:
گُل گُل به یاد روی تو در باغ سوختیم ‌ ‌ ‌ ‌ از هر گلی به رنگ دگـر داغ سـوختیم
چنین می‌نماید که شاعر بر آن بوده است تا یک مطلع را برگزیند.
**. منابع (خ ۱۶۱، ش ۱۵۲، ص ۱۰۸، ع ۱۶۹ ـ ۱۷۰، کا ۳۲۳، ن ۱۴۰).
- ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت هفتم منحصراً از «ن» و بیت پنجم از «ع» ساقط است.

۴ عالمی مست از شراب شوق[1] و ما لب‌تشنگان
همچو داغ لاله از رشک ایاغی سوختیم
عشقبازان آتش سودای هم را دامنند
ما و دل از نالهٔ بلبل به باغی سوختیم
منزلی[2] صحرای هستی غیر نومیدی نداشت
ما در این وادی نفس‌ها در سراغی سوختیم
۷ با رقیبان سیر گل کردی و همچون لاله ما
سینه چاک و داغْ دل در کنج باغی سوختیم
یک نمکدان شور ما از داغ کمتر شد، نجیب
بهر تدبیر[3] جنون بیجا دماغی سوختیم

۴۶۷*

۱ جانان شدیم و محرم جانانه نیستیم
همخانه‌ایم و[4] باز به یک خانه نیستیم
ما را طواف جلوهٔ دیدار آرزوست
در سعیِ طوف کعبه و بتخانه نیستیم
خود را به شمع هر گل رویی نمی‌زنیم
ما بوالهوس چو بلبل و پروانه نیستیم
۴ بیرون نموده‌ایم ز دل یاد غیر تو
با[5] دیگری بغیر تو همخانه نیستیم
شاید فریب روی دلی صید ما کند
ور نه اسیر کس ز پی دانه نیستیم

---

۱. ص: ذوق.
۲. ع، کا: منزل.
۳. ش: بهر هر پیر؛ کا: بهر یک لحظه.
*. منابع (خ ۱۷۶، ش ۲۳۳، ص ۱۲۱ـ ۱۲۲، ع ۱۸۶ ـ ۱۸۷، کا ۳۳۱ ـ ۳۳۲، ن ۱۳۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات چهارم و ششم است. بیت دهم منحصراً از «ن» است.
۴. ن: ـ و.
۵. ن: تا.

درمان درد عشق بجز درد عشق نیست
محتاج التفات طبیبانه نیستیم

۷ در آسمان به طالع ما یک ستاره نیست
ممنون خرمن فلک از دانه نیستیم

با رتبهٔ جنون که کند عقل، اختیار
عاقل[1] از آن شدیم که دیوانه نیستیم

خشتی ز خاک ما به سر خم نهادنی‌است[2]
هر چند لایق گل پیمانه نیستیم

۱۰ در کبریای کعبه کجا [جا[3]] به ما دهند
با طاعتی که لایق بتخانه نیستیم

صدر است هر کجا که بود جای ما نجیب
در رتبه کم ز گوهر[4] یکدانه نیستیم

۴۶۸*

۱ شد عمرها که ساکن میخانه نیستیم
مست و خراب شیشه و پیمانه نیستیم

طفلان به جای سنگ به ما طعنه می‌زنند
افسوس می‌خوریم که دیوانه نیستیم

هرگز غبار ما ننشسته است بر دلی
گردیم و[5] بار خاطر ویرانه نیستیم

۴ با آنکه زنگ کینه ز دل پاک کرده‌ایم
آیینه دار طلعت جانانه نیستیم

تعمیر ما به گردش چشمی توان نمود
محتاج دور ساغر و پیمانه نیستیم

ما مرغ دل به زلف پریشان نبسته‌ایم
جایی که دام خط نبود دانه نیستیم

۷ آتش به خانمان زدهٔ جلوهٔ تواییم
بر شمعِ حسنِ غیرِ تو پروانه نیستیم

---

۱. ش: غافل، سهو القلم کاتب.

۲. ص: خشتی ز خاک ما سر خم را نهادنیست؛ ع: خشتی ز خاک ما بسر خم نهاده نیست.

۳. متن (ن): ـ جا، که مخلّ وزن است. واژهٔ «جا» افزودهٔ مصحّحان است.

۴. ص: دانه.

*. منابع (ص ۱۱۳، ع ۱۷۵ ـ ۱۷۶، کا ۳۴۵ ـ ۳۴۶، ن ۱۴۳ ـ ۱۴۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

۵. ن: «گردیده» به جای «گردیم و».

مقصود ما ز دیر و حرم چون جمال توست نـومید فـیض کـعبه و بـتخانه نـیستیم

این آن غزل نجیب که میرزا سعید گفت:

«دریـا کشـیم و قـابل مـیخانه نـیستیم»

۴۶۹*

۱ افسوس کـه گـل رفت و گـلابی نگـرفتیم بگــذشت جـوانــی و شـرابـی نگـرفتیم

هـم‌طالع مـژگان دو چشـم تـر خـویشیم خــاشاک شـدیم و ره آبـی نگـرفتیم

تـا خـرده نگـیرند بـه مـا روزِ قـیامت مـا هـم ز کس امـروز حسابی نگـرفتیم

۴ رحـم است بـه بـیهوشی مـا در جـلو یـار از پــای فــتادیم و رکـابی نگـرفتیم

مـا سـاغر خـمیازهٔ مسـتان وصـالیم خُـمخانه تـهی گشت و شـرابـی نگـرفتیم

شـبگیر بـلندی نـزدیم از سـرِ زلفـی تـار نگـهی یـا رگِ خـوابـی نگـرفتیم

۷ صد بـار بـه مـا عـمر ابـد عـرض نـمودند زیـن قـلزم حسـرت دم آبـی نگـرفتیم

صد حشر به[۱] بیداد تو بگذشت و ز حیرت دامـان تـو در روز حسـابی نگـرفتیم

دیدیم که سیلابِ عدم خانه به دوش است مـا هـم گِـل تـعمیر در آبـی نگـرفتیم

۱۰ وا شـد لبِ اظـهار و بـه مـطلب نـرسیدیم کـردیم سـلامی و جـوابـی نگـرفتیم

تـا دیـده بـه ره بـود سـرشکی نـفشاندیم گـل رفت ز گـلزار و گـلابی نگـرفتیم

دیدیم کـه جـویای درنگ است وصـالش مـا هـم سـر راهـی بـه شتابی نگـرفتیم

۱۳ بـر روی کسـی عـیبِ کسـی را نشـمردیم انگشت کسـی را بـه حسـابی[۲] نگـرفتیم

راضی به توکّل چو[۳] نجیب از همه کاریم[۴]

عـمری‌است کـه فـالی ز کـتابی نگـرفتیم

---

*. منابع (خ ۱۸۳، ش ۱۶۰، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲، ع ۱۹۷ ـ ۱۹۸، کا ۳۱۷ ـ ۳۱۸، ن ۱۴۲).

ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. ابیات دوم تا هفتم و ابیات یازدهم و دوازدهم منحصراً از «ن» است. بیت نهم از «ع» ساقط است.

۱. خ، ش، کا: ز.

۲. ص: حنایی، که با موازین علم القافیه ناسازگار است.

۳. خ، ش: چه.

۴. جز «ن» سایر نسخ: نجیبیم به هر کار.

۴۷۰*

۱ بـی‌همرهی یـاد تـو از خـویش نـرفتیم   از کـوی تـو هـرگز قـدمی پیش نـرفتیم
در بحر غمت همچو حباب از دل بی‌تاب   آهـی نکشـیدیم کـه از خـویش نـرفتیم
یک بار نشد کز[1] سر کوی تـو سـتمکار   بـا چشـم پـر آب و جگـر ریش نـرفتیم
۴ در دایـرهٔ کـوی تـو چـون نـقطهٔ پـرگار   ساکن شـده، هـرگز قـدمی پـیش نـرفتیم
قـدر شب وصـل تـو نـدانست دل زار   تـا در سـتمِ هـجر تـو از خـویش نـرفتیم
جُستیم[2] نجیب، از در دل فـیض گشـایش
هــرگز ز پــی مـصلحت انـدیش نـرفتیم

۴۷۱**

۱ بـی‌لعل لبت لب بـه ایـاغی نـرسانديم   کـز خـون دل و دیـده دمـاغی نـرسانديم
شب رفت و سحر آمد و مـا سـوخته‌بالان   پـروانـهٔ خـود را بـه چـراغـی نـرسانديم
شـد عـمر و بـه سـرمنزل او راه نـبرديم   طی شده ره و گوشی به سراغی نـرسانديم
۴ دور فـلک آخـر شـد و خـمیازهٔ مـا مـاند   خمخانه تـهی گشت و دمـاغی نـرسانديم
آن سر که هما آرزوی سـایه بـر آن داشت   افسـوس کـه مـا بـر پـر زاغـی نـرسانديم
امسـال هـم ایّـام چـمن رفت و ز غـفلت   خود را بـه تـو درگـوشهٔ بـاغی نـرسانديم
بیچاره نجیب این‌همه در آتش ما سوخت
یک بـار بـه او پـنبهٔ داغـی نـرسانديم

۴۷۲***

۱ بـا نـیک و بـد بـه صـافدلی در تـلافیم   صـبح جـزاست آیـنهٔ سـینه صـافیم

---

*. منابع (خ ۱۸۰ ـ ۱۸۱، ش ۱۵۷ ـ ۱۵۸، ص ۱۱۲، ع ۱۷۴، کا ۳۲۸، ن ۱۳۶ ـ ۱۳۷).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دوم در تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۷۲ نیز آمده است.
۱. ن: گر.   ۲. ص: چشمان، که بی‌معناست.
**. منابع (خ ۱۶۱، ش ۱۵۲، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸، ع ۱۶۹، کا ۳۲۲، ن ۱۳۹).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. اختلافی هم در ضبط‌ها نیست.
***. منابع (خ ۱۶۴ ـ ۱۶۵، ش ۱۵۵ ـ ۱۵۶، ع ۱۷۱ ـ ۱۷۲، کا ۳۲۳ ـ ۳۲۴، ن ۱۴۲).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

صد بار مار، مور شد و مور، مـار گشت[1] — مـن هـمچو کـرم پیله پـی شـعر بـافیم
زربفتِ کـارخـانهٔ فـضلم ولی چـه سـود — هـر کس قـبا نـمی‌کند از پـر کـلافیم
۴ چـون شـعله خـودنمایی بیجا نـمی‌کنم — خاکستری‌است جـامهٔ بـی‌کبر و لافـیم
عریان‌تنی ز[2] تیغ چو[3] جوهر مـرا فکـند — زنگـــاری است پـــیرهن بـــی‌غلافیم
با آنکه صبر ما همه در خلف وعده رفت — امّـــیدوار وعـــدهٔ وعـــده خـــلافیم
۷ در راحت‌انـد سـلسله‌ای از طـفیل مـن — در دفـتر وجـود چـو حکـم مـعافیم
گفتی شـفا نـمی‌دهد آن آب و زنـده‌ای[4] — انصاف نیست ورنه جوابـی‌است شـافیم
نیکی به هر کـه کـرده‌ام از اهـل روزگـار — از هـــیچ کس نـــبوده امـید تـلافیم
در برّ و بـحر نـام[5] تـخلّص بـود نـجیب — حکـــم مســـلّمی و نشـــان مـعافیم

۴۷۳*

۱ بـاز بـر روی تـو چشـم خـویش واله مـی‌کنیم[6] — از نگـاهی ایـن کـمان حـلقه را زه مـی‌کنیم
مرهم ما همچو شمع کشته غیر از شـعله نـیست — مـا بـه داغ تـازه زخـم کـهنه را بـه مـی‌کنیم
سـجدهٔ مـا بـر رکـوع شیشهٔ مـی بسته است — مـا نـماز جـمعه را در روز[7] شـنبه مـی‌کنیم
۴ در کشـاکش هـیچ کس چـون مـا نـدارد دور را — از خـط جـام ایـن کـمان را دم بـه دم زه مـی‌کنیم
در تلاش مصرعی چون شمع هر شب تا به صبح — جسم مـی‌کاهیم و جـان خـویش فـربه مـی‌کنیم

---

۱. ن: شد. ۲. ن: چو.
۳. ن: ز.
۴. مصراع در «ن» چنین است: گفتی شفا نداد و لب یار و زنده‌ای.
۵. ن: +و.
*. منابع (خ ۱۸۳، ش ۱۶۰، ص ۱۳۱، ع ۱۹۷، کا ۳۲۰، ن ۱۲۷).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است، فقط بیت چهارم در «ص» نیست.
۶. ص، ع: می‌کنم، و چنین است در تمام ابیات. ۷. جز «ن» سایر نسخ: صبح.

تــا مــبادا از گــلیم خــویش پــا بـیرون نـهیم[۱]
خویش را گردآوری در خرقه چون بـه مـی‌کنیم

۷ کِشت مــا بــی‌طالعان خــرّم نــمی‌گردد ز ابــر
چـند روزی دیـده را مـیراب ایـن ده مـی‌کنیم

مــا بــه اقــبال سـلیمان شـاه در ایـران، نـجیب
خــودنمایی‌های طــالع بــر کــه و مـه مـی‌کنیم

۴۷۴*

۱ دلم وحشت گرفت از هـمنشینان[۲] — بــیابان در بــیابان در بــیابان
دلم در بـند تـار زلف یـار است — پــریشان در پــریشان در پـریشان
بــهار زنـدگانی نـوبهاری است — بــهاران در بــهاران در بـهاران
۴ فـلک‌ها روشـنند از شـمع رویت[۳] — شـبستان در شـبستان در شـبستان
ز دل تا دیـده از خـونم پـر از لعل — بدخشان در بدخشان در بـدخشان
دلم در پــرده از داغ تــو دارد — چراغان در چـراغـان در چـراغـان
۷ نــهان بــر روی هــم داغ تـو دارم — نــمکدان در نـمکدان در نـمکدان
نــباشد گــر مـعلم، سـود نـدهد — دبســتان در دبســتان در دبســتان
گــرفته اسـتخوانـم آتش عشـق — نــیستان در نـیستان در نـیستان

شکفت از این غـزل طـبع نـجیبم[۴]
گــلستان در گــلستان در گـلستان

---

۱. در «خ» و «ش» مصراع چنین است: «تا مبادا پا از گلیم خویش بیرون نهیم» که وزن آن مختل است.

*. منابع (خ ۱۹۶ ح، ش ۱۷۱ ح، ص ۱۳۸، ع ۲۰۴، کا ۳۷۴، ن ۱۵۷).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً در نسخه‌ها یکسان است. ابیات دوم و سوم و چهارم منحصراً از «کا» است. بیت اول (= مطلع) از «خ» و «ش»، و ابیات دوم و سوم از «ن» ساقط است. در عوض ابیات پنجم و ششم و هفتم منحصراً از نسخهٔ «ن» است. این غزل و غزل شمارهٔ ۴۷۵ در نسخه‌ها یک غزل طولانی بوده که به گواهی نسخهٔ «کا» شاعر آن را به دو غزل تقسیم کرده است.

۲. در «ن» مصراع چنین است: ز آسایش گریزانم گریزان.

۳. مصراع در نسخه‌ها، جز «ن» چنین است: جهان بهر بشر چون خوابگاهی است.

۴. کا: نجیبت.

۴۷۵*

۱ نوا می‌آید از نی در نیستان — نیستان در نیستان در نیستان
گل نومیدی از داغم[1] شکفته‌است — گلستان در گلستان در گلستان
می لعلی ز رنگت[2] می‌زند موج — بدخشان در بدخشان در بدخشان
۴ بهار رنگت از می گلفروش است — گلستان در گلستان در گلستان
دلی دارم به رنگ غنچه صد چاک — گریبان در گریبان در گریبان
دلم از داغ عشقت[3] شور دارد — نمکدان در نمکدان در نمکدان
۷ نشسته عندلیب ناله در دل — هزاران در هزاران در هزاران
فروزان است از شمع جمالش — شبستان در شبستان در شبستان
ببین در زلف او دل‌های بی‌تاب — پریشان در پریشان در پریشان
۱۰ به یادش سرو در رقص روانی — خیابان در خیابان در خیابان
نجیب، از بهر دانش رفت باید
دبستان در دبستان در دبستان

۴۷۶**

۱ در تبسم از بهر رفع احتیاج دیگران
چون دوا می‌جوشم از بهر علاج دیگران
با غنای ذاتی خود چون طلای رهن قرض
رنگ زردی می‌کشم از احتیاج دیگران
رسم زردار است اول خرج کردن نقد قلب
چرخ پنهان داردم بهر رواج دیگران

---

*. منابع (خ ۱۹۶ ح، ش ۱۷۱ ح، ص ۱۳۸، ع ۲۰۴، کا ۳۷۷، ن ۱۵۷).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً، در نسخه‌ها یکسان است. مطلع و مقطع از «کا» است. بیت سوم و چهارم از «ص» و «ع» و بیت «چهارم» از «کا» افتاده. ابیات اول، دوم و یازدهم هم از «ن» ساقط شده است. ← حواشی غزل ۴۷۴.

۱. ص: باغم، که ظاهراً تصرّف یکی از مالکان است.

۲. کا: رنگم.

۳. کا: عشقی.

**. منبع (ن ۱۵۳).

۴ همچو خورشیدی که از پروین ستاند نور را
باج می‌گیرد کلاه من ز تاج دیگران
چشم معنی بین نداری ور نه می‌گیرد خراج
صفحهٔ دیوان من از تخت عاج دیگران
می‌رسد رزقم ز سوز سینهٔ اهل حَسَد
نان خود را پخته‌ام امّا ز ساج دیگران
۷ بسته‌ام از آشتی راه شماتت را به خلق
صلح با دشمن نمودم از لجاج دیگران
در جوار خودنمایی‌های ترکان سوختم
سرو ما شد خشک از بالای کاج دیگران
هر کسی از بهجت خود شادمانی می‌کند
بهجت من هست دایم زابتهاج دیگران
۱۰ همچو یاقوتی که از بهر معاجین بشکنند
یافت قوّت از شکست من مزاج دیگران
سخت جانی‌های ما را دیدهٔ بدبین گداخت
آب شد این سنگ از تاب زجاج دیگران
چند باج راهداری دیده‌ام گیرد ز اشک
شد دلم ویران ز شلتاق خراج دیگران
۱۳ آن‌که ما در یاریش با عالمی لج داشتیم
ترک یاری کرد با ما از لجاج دیگران
طالع بال هما دارم به فرق روزگار
سرفرازی می‌کنم امّا به تاج دیگران
با حریصی چون دهن کس را نیفتد بازگشت
می‌کشم زحمت چو دست از احتیاج دیگران
۱۶ شوقی از آمیزش دلمردگان در من نماند
تا به کی بیمار باشم از مزاج دیگران
شادمانم از نوید دولت مردم، نجیب
می‌پرد چشمم به بال اختلاج دیگران

*۴۷۷

۱ دارم بـــتی از جـلوهٔ حسـن آفت دوران — تـاراج دل و جـان کـن و غـارتگر ایـمان

رخ لعـلی و لب گُـلشکری، بـوسه بتانی — رخسـاره سـهیل یـمنی، چـهره بـدخشان

بـتخانه بـه هـم بـرزدهٔ کـعبه نگـاهی — آمـیخته کـفرِ نگـهِ خـویش بـه ایـمان

۴ صد رنگ نگاه از پی هر گـردش چشـمش — دنـبال هـم افـتاده چـو رم خـورده غـزالان

کـافر مـژهٔ آفتِ دیـن و دلِ عـاشق — خوش گردش چشمی بـه نگـه آفتِ دوران

بـتخانه در آویـخته از هـر خـم گـیسو — آتشکـده در بـرق نگـه سـاخته پـنهان

۷ پـنهان زده بـر خـرمنِ دیـن و دل عـاشق — صـد رنگ رگِ بـرقِ نگـاه از سـر مـژگان

گـویی کـه ز آیـینهٔ پـیشانیش ابـرو — چـون عکس هـلال دو شـبه گشـته نـمایان

در کـیش صـداقت بـه‌کـمانِ خَـمِ ابـروش — جـان و دل عشّـاق سـراسـر شـده قـربان

۱۰ در راسـته بـازار خـطای سـر زلفش — صد گونه دکـان وا شـده از مُشک‌فـروشان

از بـرقِ نگـه آتشـی افکـنده بـه دل‌هـا — از سـرمه رم انـداخـته بر خیل غـزالان

آویـخته بـر هـر سـر مـویی دلِ بـی‌تاب — آمـیخته بـا پـیچ و خـم زلفِ رگِ جـان

۱۳ پرورده بـه خـون دلم از بس‌کـه بـه یـادش — آهِ جگـرم سـر زده چـون زلفِ عـروسان

می‌خواست نجیب از قد رعناش کند وصف — شـد نـایِ قـلم در کـفِ او سـروِ خـرامـان

**۴۷۸

۱ عادت دل چیست؟ خود را در بلا انـداخـتن — رشـته‌ها در گـردن از زلف دوتـا انـداخـتن

---

*. منبع (ن ۱۶۱ ـ ۱۶۲).

**. منابع (خ ۲۳۵، ش ۲۱۰، کا ۳۷۴).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. مقطع تنها در «کا» ضبط شده. همچنین بیت چهارم به صورت بیتی متفرد جزء تک‌بیت‌های نسخهٔ «کا ۴۵۶» نیز ضبط شده است.

دهر بازیگاه طفلان است، چندان دور نیست
از سـر مـا هـم کـلاهی بـر هـوا انـداختـن
صد نهال از پا گر افتد نیست در گلشن چنان
گـر کـنار جـوی سـروی را ز پـا انـداختـن
۴ نیستم نومید اگر گردون بـه‌کـام غـیر گشت
می‌زند صد چـرخ سیبی بـر هـوا انـداخـتن
باش دور از ماجرای عشق در گـیتی، نـجیب
از چه خود را بـی‌جهت در مـاجرا انـداخـتن

۴۷۹*

۱ زاهدا با میکشان خود را بـه خـواب انـداختـن
اندکی بیجاست چون یخ در شـراب انـداخـتن
چـون سـفالم تشـنه لب اول از آن دارد سـپهر
آخــرم خــواهـد بـه مـینای گـلاب انـداخـتن
قطره‌های اشک خونین را فرو خـوردن بـه دل
هست بی‌موقع چو در مسجد شراب انداخـتن
۴ با وضو عکس جـمال انـداخـتن در جـام مـی
هست رخت شســته را در آفـتاب انـداخـتن
زلف دل مشــتاق را بــر چشـم گـریانم فکـن
دام مـــاهیگیر را بـــاید در آب انـــداخـتن
تا توان بی‌پرده روشن کرد عـالم را چـو شـمع
از چــه رو مـی‌باید آتش در نـقاب انـداخـتن

*. منبع (ن ۱۵۶).

۴۸۰*

۱ دل مـــا را مـــبارکباد داغـــی مـــی‌توان کـــردن
به دیـدن گـر نـمی‌آیی سـراغـی مـی‌توان کـردن
گـــر از مـــغز حـــرامِ داغِ عـــاشق نـــیستی کـمتر
شبی چون پنبه خود را وقف داغی می‌توان کردن
ز عکس خط مشکین، سینه صافی‌های عـاشق را
بـــهار ســـبزهٔ نـــوخیز داغـــی مـــی‌توان کـــردن
۴ به جستجوی من چون شمع، جویا نیستی ور نـه
چـــراغ نـــاله‌ای وقـف سـراغـی مـی‌توان کـردن
چـــــراغـــــان است روی تـــربتم از لالهٔ داغت
طـــواف روضـــهٔ شـاه چـراغـی مـی‌توان کـردن
تو کز جوش فـراغ بـال، پـرها رسته زامـضایت
به بال خویش تـحصیل فـراغـی مـی‌توان کـردن
۷ تو عاشق ناله چون بلبل به تـنهایی نـه‌ای، ور نـه
ز گـلدام قـفس هـم سـیر بـاغی مـی‌توان کـردن
تو چون نو دولتان گمگشتهٔ حُسن خودی، ور نه
ز ما گمگشتگان گاهی سـراغـی مـی‌توان کـردن
نمی‌گویم عـیادت کـن کـه دلجـویی بـود نـامش
نمکدانی نگون بـر زخـم داغـی مـی‌توان کـردن
۱۰ بـــهار جـــلوهٔ طـــاووس دارد بـرگ ایـن گـلشن
ز گـــلریزان داغـــم ســـیر بـاغی مـی‌توان کـردن
شراب وصـل را تـا کـی بـه جـام دیگـران ریـزی
از این می هم بـه کـار مـا ایـاغی مـی‌توان کـردن

---

*. منابع (خ ۱۹۶، ش ۱۷۱، ص ۱۳۸، ع ۲۰۴، کا ۳۷۱ـ۳۷۲، ن ۱۵۸).

ـ ترتیب ابیات، صرف نظر از شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات دوم تا هشتم منحصراً از «ن» است. در نسخهٔ «ص» تنها ابیات اول، نهم و دهم غزل باقی مانده و بقیهٔ ابیات به سبب افتادگی برگ یا برگ‌هایی از این نسخه از میان رفته است. همچنین نسخهٔ «ع» هم سرنوشتی همانند نسخهٔ «ص» پیدا کرده و فقط دو بیت اول و نهم غزل در آن به جا مانده است.

سرافرازی ده از نقش قدم یک ره شهیدان را
به خاک کشتگان، روشن چراغی می‌توان کردن
۱۳ می سر جوش داغم نشئهٔ سوز جنون دارد
از این ته جرعه، ترتیب دماغی می‌توان کردن
ز هر داغ است دل آیینه‌دار شوق دیدارت
تماشای چراغان، سیر باغی می‌توان کردن
نگه در زیر پا سر در هوایان را نمی‌افتد
وگر نه هر قدم از ما سراغی می‌توان کردن
ز هر داغی نمکدانی شد از شور جنونش کم
تماشای نجیب بی‌دماغی می‌توان کردن

۴۸۱*

۱ گر شیخ بیند روی بت من / واجب شمارد بت سجده کردن
از کوی دلدار، گویای رفتار / گیرم که کردم عزم گذشتن
دور از لب او، چون ساغر پر / در خون نشسته دل تا به گردن
۴ بی‌او چنین است گر زندگانی / ای وای بر من، ای وای بر من
می‌سوزم از غم چون شمع فانوس / تا زیر گردون دارم نشیمن
چون غنچه دل را از دست جورت / صد چاک خواهم زد تا به دامن
۷ مژگان ز مژگان ابرو ز ابرو / تعلیم دارند در دل ربودن
آخر نجیبا، زین عشقبازی [1]
دل رفت از دست رسوا شدم من

---

*. منابع (ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸، کا ۳۷۵).
ـ ترتیب و شمار ابیات در هر دو نسخه یکسان است.

۱. این مصراع در متن هر دو نسخه به گونه‌ای آشفته ضبط شده: «آخر نجیب از این عشقبازی». صورت ضبط شدهٔ حاضر، نتیجهٔ تصحیح قیاسی ماست. به نظر می‌رسد در جریان بازنویسی نسخ، ناسخان، «الف ندا»ی متّصل به نجیب (= نجیبا) را به واژهٔ بعد از آن، یعنی به واژهٔ «زین» پیوسته‌اند و صورت مغلوط مضبوط در متن «ص» و «کا» را فراهم آورده‌اند.

۴۸۲*

۱ عــاقبت پــامال خــوب و زشت مـی‌باید شـدن
چند روزی خاک و آخـر خشت مـی‌باید شـدن
گـر چـو آبِ ابـر از رفـعت بـه‌گـردون رفـته‌ای
کــز تــنزّل آخــرت در خشت مــی‌باید شـدن
گـر بـه صـد نـیرنگ، عـالَم را گـلستان کـرده‌ای
عاقبت چون چوبِ گـل، انگِشت مـی‌باید شـدن
۴ گر به خود صد رنگ شاخ و برگ هستی چیده‌ای
چـون درخت کـهنه‌ات پـا زشت مـی‌باید شـدن
خشت اگر گردیده‌ای کایمن نـه‌ای از بـار خـلق
بــهر خــواب دیگــران بـالشت مـی‌باید شـدن
بســته بـر دوک قـضا سـررشتهٔ نـیک و بـدت
آنچه این چـرخ از بـرایت زشت مـی‌باید شـدن
بـعد مُـردن هـم ز آمـیزش نـه‌ای فـارغ، نـجیب
بــا بـد و نـیک جـهانت، خشت مـی‌باید شـدن

۴۸۳**

۱ گل از عکس رخ خود از دل مـا مـی‌توان چـیدن
در این آیینه هم یک بار خـود را مـی‌توان دیـدن
تُــنُک‌ظرفانه از جــا بــرمیا، گـرد سـرت گـردم
چــرا بــاید ز حــرف غـیر از احـباب رنـجیدن

---

*. منبع (ن ۱۶۴).

**. منابع (خ ۱۸۵، ش ۱۷۰، ص ۱۳۷، ع ۲۰۳، کا ۳۷۶ـ۳۷۷).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت مقطع از «ص» و «ع» ساقط است.

به یاد آنکه بر گِرد سرت گردیده‌ام روزی
مرا یک عمر می‌باید به گرد خویش گردیدن

۴ مرا می‌خواهی از سر واکنی گرد سرت گردم
وگر نه سخت بی‌وقت است این دستار پیچیدن

بجز طبع نجیب نکته‌سنج از صاحب انصافان
ترازویی ندارد شعر را با شعر سنجیدن

۴۸۴*

۱ گلگون شد از می شفقی لاله‌زار حُسن
در خون کشیده جامهٔ خود را بهار حسن

ای صفحهٔ نقاب تو آیینه‌دار[1] حسن
وی خرّم از جمال تو باغ و بهار حسن

اندک عنان کشیده رو از خاک کشتگان
اکنون که در کف تو بود[2] اختیار حسن

۴ نتوان عنان پرتو خورشید را گرفت
پا در رکاب می‌گذرد شهسوار حسن

دریاب عاشقان دل از دست رفته[3] را
تا هست پای مهر و وفا در نگار حسن

سهل است اگر وفا نکنی عمر من، به من
باری چنان مکن که شوی شرمسار حسن

۷ قدر ستاره سوختگان وفا بدان
غافل مشو ز داغ دل[4] داغدار حسن

ننگ است در طریقت عشّاق زندگی
معشوق اگر چنین گذراند. مدار حسن

مغرور بی‌قراری عشّاق گشته‌ای
غافل که زود می‌گذرد روزگار حسن

۱۰ بازار خودفروشی یوسف شکسته شد
محروم می‌شوی تو هم از اعتبار حسن

هر چند مختلف بود اوضاع دلبری
اما به یک قرار بود بی‌قرار حسن

در روزگار دلبری آن بی‌وفا، نجیب
کاری نکرده است که آید به کار حسن

---

*. منابع (خ ۱۸۴ ـ ۱۸۵، ش ۱۶۹ ـ ۱۷۰، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷، ع ۲۰۲، کا ۳۷۵ ـ ۳۷۶).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. فقط در «ص» مطلع دوم در جایگاه بیتِ ماقبل آخر ضبط شده است.

۱. ع: آیینه زار.
۲. ع: برد.
۳. ع: داده.
۴. ص، ع: حال دل.

۴۸۵*

۱ دارم بـتی ز[1] جـلوه دل سـنگ آب کـن / از[2] عکس خـویش آینه عـالی‌جناب کـن
بتخانه سوز و[3] خود بت چندین هـزار کس / آتش‌پـرست و شـعلهٔ آتش کـباب کـن
هندو نـژاد و چـیرهٔ زریـن چـو شـمع پـیچ / بـخت سـیاه را چـو شب مـاهتاب کـن
۴ خـورشید شـعله‌پوش کـن از چـیرهٔ طـلا / وز زعـفران جـبهه، دل سـنگ آب کـن
در طورِ حُسنِ خُلق[4]، ادب‌آموز عـاشقان / در هـند زلف کُـرنش و تسـلیم بـاب کـن
تسلیم عکس خود کن و کُرنش ز خلق خواه / خـود پـادشاه و قـبلهٔ عـالم خـطاب کـن
۷ رو ساز بـیشِ کـم ز خـودی بـه ز یـوسفی / رنگ شکسـته را بـه نـظر آفـتاب کـن
داغی به دست خود نِه و عاشق[5] تمام سـوز / آتش بـه شـاخ گـل زن و بـلبل کـباب کـن
از آمـد آمـد هـمه کس مـضطرب شـوی / از هـر صـدای پـا بـه عـبث اضـطراب کـن
۱۰ بـیدار خـوابگی هـمه شب نـاله عـاشقی / چندین هزار فتنه ز هر چشـم خـواب کـن
عـیّارِ شب رُوی، سَـرَ کِ شب چـراغ کش / بیدار بخت شـمعک هـمسایه خـواب کـن
در بـزم غـیر شکـوهٔ مـعشوق خـود کـنی / در پـیش مـن ز عشـق نـهانی حـجاب کـن
۱۳ بـا دیگـران رفـیق شـوِ سـیر لاله‌زار[6] / گـل‌های داغ از دل مـا[7] انـتخاب کـن
ما را ز باده توبه ده و[8] خـود هـمیشه مست / خـون در دل پـیاله بـه جـای شـراب کـن

---

*. منابع (بیاض صفا، جُنگ صفا، خ ۱۸۹، ش ۱۶۴، ص ۱۳۲، ع ۱۹۸ ـ ۱۹۹، کا ۳۷۲ ـ ۳۷۳، م ۱۲۷ ـ ۱۲۸، ن ۱۵۹ ـ ۱۶۰).
ـ ترتیب ابیات، صرف نظر از شمار ابیات، مطابق است با نسخه‌های «خ»، «ش»، «ص»، «ع»، «کا» و «ن». ابیات پنجم، ششم، هشتم تا یازدهم، چهاردهم، نوزدهم، بیستم و بیست و چهارم منحصراً از «ن» است و از میان دیگر ابیات فقط بیت بیست و یکم از این نسخه ساقط است. صرف نظر از ابیات اختصاصی «ن» شمار و ترتیب ابیات در نسخه‌ها چنین است: «جنگ صفا» شامل هفت بیت: اوّل، هفتم، بیست و دوم، هشتم، شانزدهم، سیزدهم و بیست و پنجم؛ «بیاض صفا» شامل نه بیت: اوّل، چهارم، بیست و سوم، هفتم، بیست و دوم، هشتم، شانزدهم، هجدهم و بیست و پنجم؛ «تذکرهٔ روز روشن ۸۰۸ـ۸۰۹»: اوّل، هفتم، بیست و دوم، بیست و پنجم؛ «تذکرهٔ حزین ۸۱»: اوّل، دوم، هفتم، بیست و دوم و بیست و پنجم؛ نسخهٔ «ع» فاقد ابیات اوّل، هفتم، پانزدهم؛ نسخهٔ «م» شامل نه بیت: اوّل، سیزدهم، هفتم، شانزدهم، هشتم، بیست و دوم، هجدهم، هفدهم، بیست و پنجم؛ نسخه‌های «خ»، «ش» و «کا» شامل پانزده بیت یعنی شامل تمام ابیات جز ابیات متفرد نسخهٔ «ن».

۱. حزین، روز روشن: به
۲. بیاض صفا: وز.
۳. حزین: ـ و.
۴. بیاض صفا، جنگ صفا، م: خود.
۵. جُنگ صفا: عالم.
۶. خ، ش، ص، ع، ن: گلستان.
۷. بیاض صفا، جُنگ صفا، م: من.
۸. ص: ـ و.

اوراق صبر و طاقت عاشق به باد ده — از یک نگاه خانهٔ مردم خراب کن
۱۶ اطراف جای سبزهٔ خط نرسته را — از عکس رخ چو لاله خطایی خضاب کن
کودک مزاج ناز و به عاشق بهانه گیر[1] — رنجیده جای دیگر و با من[2] عتاب کن
در پیش من ز سلسلهٔ زلف سبحه[3] ساز — در بزم غیر تا به سحر مست و[4] خواب کن
۱۹ تأکید وعده با من و رفتن به بزم غیر — در انتظار دادن عاشق شتاب کن
ز آواز آمد آمد قاصد ز خویش رو — سررشتهٔ طپیدن دل را حساب کن
ناز خریده را به من بینوا فروش — آنجا شنیده را همه اینجا جواب کن
۲۲ یک وعدهٔ نیامده را روز وصل گو[5] — یک بوسهٔ نداده به صد جا حساب کن
داخل به بزم ناشده نام وداع بر — ننشسته همچو عمر به رفتن شتاب کن
خون هزار توبهٔ ناحق به خاک ریز — انگور عقده‌های دلم پر شراب کن

مست از می‌رقیب و[6] گزک از نجیب[7] خواه
ساغر ز غیر گیر و مرا دل[8] کباب کن

۴۸۶*

۱ دل برده از کفم نگهی، دل کباب کن — مژگان شوخ نایب تیر شهاب کن
در جلوه‌گاه حُسن، دل اهلِ ذوق سوز — در خانقاه آینه صوفی کباب کن
در پردهٔ نقاب، جهان را فروغ بخش — ذرّات را نهان ز نظر آفتاب کن
۴ با عکس خود به جنگ و قیامت بلند ساز — آیینه بر زمین زن و عالم خراب کن
از عکس روی خویش فریب نگاه خور — از پرتو جمال، دل سنگ آب کن
آیینه‌خانه بهر تماشای خویش ساز — چون طلق، پرده پرده دلم باب باب کن
۷ اوراقِ سرخ و زرد دلِ رنگ رفته را — طفلانه جمع آور و یکجا کتاب کن
در مکتب هوا و هوس‌ها پیاله گیر — در پیش من ز سرخی باب اجتناب کن

---

۱. مصراع در «بیاض صفا» و «ن» چنین است: هندو مزاج و ناز به عاشق بهانه گیر.
۲. «بیاض صفا» بر من؛ جُنگ صفا: با ما.
۳. بیاض صفا: پنجه.
۴. خ، ش، ع، کا، م: ـو.
۵. بیاض صفا، جنگ صفا: گیر.
۶. روز روشن: ـو.
۷. حزین، حبیب.
۸. بیاض صفا، م، ن: دل من.
*. منبع (ن ۱۶۱).

در کـودکی ز دیـدهٔ مـن نـعل اسب ساز   بر نی سـوار و حـلقهٔ چشـمم رکـاب کـن
۱۰ گـلزار رنگ را ز نگـاهی گـلاب گـیر   آتش ز گـرمی عـرق شـرم آب کـن
طفلانه درسِ اشک، مکـرّر بـه چشـم گـو   اوراق جـزو جـزو دلم بـاب بـاب کـن
از عکسِ خـال کـردن از آیـینه دلربـا   یک نقطه زین بیاض بـه نـاز انـتخاب کـن
۱۳ با غیر هـمنشین شـو و از مـن کـناره گـیر   ایـنجا مـیا بـه مـن گـو و بـیجا عـتاب کـن
بـا مـن سگ درش ز تکـبر بـهانه گـیر   خود را زیاده از هـمه مـردم حسـاب کـن
از پـنجهٔ هـوا و هـوس‌ها گـلاب گـیر   در فصل گل به گوشهٔ هر بـاغ خـواب کـن
۱۶ تمکین به جلوه بند و هزار اضـطراب کش   در دیـر آمـدن هـمهٔ ره شـتاب کـن
چـاک دل رقـیب، ز مـژگان رفـو نـما   بـا سـوزن نگـه جگـر مـن کـباب کـن

اشـعار ایـن غـزل ز زبـان نگـاه خـواه
این طـوْر را زِ طـوْر نـجیب انـتخاب کـن

۴۸۷*

۱ یاد آن شب‌ها که مـی‌گفتی مکـن دیگـر مکـن
من همان مـی‌کردم و مـی‌گفتی ای کـافر مکـن
سرمه‌ای در چشم خود کش شاربی کوتاه کـن
بـهر ریشـی تـرک سنّت‌های پـیغمبر مکـن
دست از اصـلاح ریش بـی‌مروّت بـر مـدار
چـند روزی گـر تـغافل کـرده‌ای دیگـر مکـن
۴ از دکـان قـوزی دلاک پـای خـود بکش
سر به زانـو ایـنقدر مگـذار و تـرک سـر مکـن
شـانه و مـنقاشکی بگـذار در جـیب و بـغل
شکـوهٔ ریش دراز خـویشتن را سـر مکـن
احـتیاطی کـن زن مـقبول‌تر از خـود مـخواه
رخـصت دامـادیی دادم ولی شـوهر مکـن

---

*. منبع (ن ۱۵۵ ـ ۱۵۶).

۷ سایهٔ شمشیر خود را از سر من وابگیر
جان من، من ترک سر کردم تو ترک سر مکن
من به رنجش‌های بیجا از تو عادت کرده‌ام
عاشقم عاشق شکایت را ز من باور مکن
گر چو شمع آتش برآید از زبان شکوه‌ام
وا نخواهم سوختن بیداد راکمتر مکن
۱۰ چند روزی شیوهٔ ارباب دنیا پیش گیر
هر قَدَر گویم که مظلومم ستم کمترِ مکن
گریه‌ها خواهم ز بیداد تو در هر کوچه کرد
چین بر ابرو زن، تماشا کن ولی لب تر مکن
نقش پا بودن مرا کافی است در راهش، نجیب
خاکسارم ساختی، خاکم دگر بر سر مکن

۴۸۸*

۱ بر تو غیری را اگر بگزیده‌ام باور مکن
گر به چشم خود ببینی دیده‌ام باور مکن
ای که می‌گویی که چشمت دیده غیری را به خواب
گر دلم را دیده‌ای از دیده‌ام باور مکن
روی گردان چون نگاه از روی ماهت نیستیم
گر ببینی کز تو برگردیده‌ام باور مکن
۴ شیوهٔ عاشق دروغ راست با ما گفتن است
از تو خواهم گفت پُر رنجیده‌ام باور مکن
بوسه‌ها خواهم زدن بر آستان دیگری
یعنی از کوی تو وابوسیده‌ام باور مکن

---

*. منبع (ن ۱۵۳ـ۱۵۴).

از طـــواف کـــعبه و بـــتخانه مـقصودم تــویی
گـَــر بــه گِــرد دیگــری گَــردیده‌ام بــاور مکــن
۷ راست پُر خواهم گـذشتن کـج نگـه خـواهـم نـمود
داد خــواهــم زد کــه مــن رنــجیده‌ام بـاور مکـن
چـــین پـــیشانی ز عــاشق رخــنهٔ چــاک دل است
گر چو گُـل بـینی کـه بـر خـود چیده‌ام بـاور مکـن
شـــیوهٔ هــندوی بــختم آب‌بــازی کــردن است
بــینی ار دَر اشک خــود غــلطیده‌ام بــاور مکــن
۱۰ راه بـــیرون شـــد ز کــویت از دلم نگــذشته است
از کســـی احــوال اگــر پــرسیده‌ام بــاور مکــن
ای کــه دیشب در کــجا خــوابــیده‌ای مست نــیاز
هــر قــدر گــویم کــه مــن نشــنیده‌ام بـاور مکـن
ای کــه مــی‌پرسی کــه از مـن بـهتری را دیـده‌ای؟
مـــن گــرفتم ایــنکه گــفتم دیــده‌ام بــاور مکــن
۱۳ حـــلقه‌ای بـــر در بـــرای آشــتی خــواهــد زدن
گــر کســی گــوید کـه مـن رنـجیده‌ام بـاور مکـن
کــار چشــم اوست دزدیــدن ز مـن دل را، نـجیب
گــر کســی گــوید کــه مـن دزدیـده‌ام بـاور مکـن

۴۸۹*

۱ تو را گفتم زدولت آنچه یابی صـرف مـردم کـن
نگفتم اینکه گر چیزی بجویی خویش را گم کـن
پی دیدن تو را چـون مـردمک در دیـده جـا دادم
نگفتم پشت خود را بر من و رو را بـه مـردم کـن

*. منابع (خ ۲۳۲ ح، ش ۲۱۱ ح، ن ۱۵۸ ـ ۱۵۹).
ـ تنها دو بیت آغازین غزل در بخش مفردات نسخ «خ» و «ش» ضبط شده و بیت دوم از نسخهٔ «ن» افتاده است.

نـــدارد چشـــم بَـــر نـــانِ پـدر فـرزند در پـیری
چو جو گندم شود ریش تو ترک نـان مـردم کـن
۴ دهـــان و لب ز نـان دیگـران بـربند چـون گـندم
بپوش از رزق مـردم دیـدهٔ حـرص و تـنعّم کـن
ز رخ متراش بی‌رحمانه خط را حرف مـن بشـنو
اگر رحمت نمی‌آید به خود بـر مـن تـرحّـم کـن
مباش از مردمک کمتر چو کردی در نـظرها جـا
به چشم مردمان، خود را نهان از چشم مردم کـن
۷ مکــن چــین جــبین نـاز لب‌هـای خـموشی را
تکلّم گـر نـخواهـی کـرد بـا عـاشق، تـبسّم کـن
نجیب از رزق خـود بـهر غـذای دیگـران بگـذر
دو لب را پـاسبانِ نـانِ سـائل هـمچو گـندم کـن

۴۹۰*

۱ بـــا داغِ رو نـــموده بـــه بـهبود خـو مکـن
در هر گلی که رنگ وفـا نـیست بـو مکـن
رو را مســـاز تـازه ز تکـرار عـرضِ حـال
از آبـــروی ریـــختهٔ خـــود وضـــو مکـــن
بیجا چو لب به حرف گشودی مخواه عُذر
این جامه را چو پـاره نـمودی رفـو مکـن
۴ در پیش بد گهر مکن اظهارِ حال خـویش
جـــایی کـه آب پـاک نـباشد وضـو مکـن
تـــا بـــر دهـــانِ خـــلق نـیفتی ز بـهرِ رزق
چـــون نـــای بـند بـندِ تـنت را گـلو مکـن
دولت چو یافتی مکن افشای عـیب خـلق
در این لباس گُم چو شدی جستجو مکـن
۷ ایـــمن ز جـــذبهٔ طـــمع بـــدگهر مـــباش
منصب مده به ناکس و می در کـدو مکـن
دست از شکستِ قَدْر من ای کوزه‌گر بدار
دل را مســـاز شـــیشه و تـن را سـبو مکـن
مـــا بـــی‌مدد ز مـــعرکه‌ها گـوی بـرده‌ایـم
امـــداد مـــا اگـــر نکـــند چـرخ گـو مکـن
انکار کن نـجیب، تـو هـم ظـالمی شـدی
دولت مخواه و منصب و جـاه آرزو مکـن

*. منبع (ن ۱۶۴).

۴۹۱*

۱ اوقــات صــرفِ دوستیِ عـیبجو مکـن | بـا زشت‌روی [۱] آیـنه را رو بـه رو مکـن
هر پوچ گوی را طرف بحث خود مساز | با هـر زبـان نـفهمِ سـخن، گـفتگو مکـن
پیراهن دریده چـو گـل زیـنت تـن است | زنـهار، چـاک سـینهٔ خـود را رفـو مکـن
۴ منّت کش زمـانه بـه تَـه‌جرعه‌ای مـباش | تا هست خون دیده می اندر سبو مکـن
گم‌گشتگان بـه مـنزل مـقصود مـی‌رسند | از خویش تا برون نروی جستجو [۲] مکن
دارد هــزار خــاک نشین، وادی جـنون | بیهوده همچو نقش قدم [۳] جستجو مکـن

تــاب غـم فـراق نـداری خـموش بـاش
دیگـر وصـال یـار، نـجیب، آرزو مکـن

۴۹۲**

۱ ســوز دل را شــمع‌سان کــوتاه کـن زاری مکـن
شعله را خون ساز و خـون را آه کـن جـاری مکـن
از زبـــان آه، پـــیغامی بـــه زلف یـــار بـــر
نـاله سـر کـن حـرف را کـوتاه کـن زاری مکـن
جــوش اشک بـی‌قراری را فــرو خــور در گـلو
آبـروی خــویش را در چــاه کــن جـاری مکـن
۴ هر چه کردی خوب کردی گر همه ترک مـن است
زیــن تــغافل شـمّه‌ای هـمراه کـن یـاری مکـن
مگـــذران از دل خـــدنگ غـمزه را امّــا بــزن
زخــم تــیر نــاز را دلخــواه کــن کــاری مکــن

---

*. منابع (خ ۱۸۶ و ۱۹۱، ش ۱۶۶ - ۱۶۷، ص ۱۳۴، ع ۲۰۰ - ۲۰۱، کا ۳۶۶).
- ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ابیات این غزل به سبب آشفتگی اوراق نسخهٔ «خ» در دو موضع این نسخه ضبط شده است.
۱. کا: رو.
۲. کا: های و هو.
۳. ع: - قدم، که سهو القلم کاتب است.
**. منبع (ن ۱۵۹).

ایـــنقدر تـضییع مـال مـردم ای مـژگان چـرا
دل تـهی شـد، دیـده را آگـاه کـن زاری مکـن
۷ ای کـه یـاری‌های بـیجایت تـو را بی‌یار کـرد
تـرک یـاری جسـته‌ای، لله کـن یـاری مکـن
مـا بـه نـام بـی‌نشانی از بـزرگی قـانعیم
حکـم مـنصب بـندهٔ درگـاه کـن جـاری مکـن
بـر سـر دل هـم بـه عـزّت آرزوی خـود بـخواه
آبـرو را نـذرِ ایـن درگـاه کـن جـاری مکـن
تـرک خـفّت کـرده عـزّت کـن نـجیب خـویش را
گـر عـزیزی بـنده عـالیجاه کـن خـواری مکـن

۴۹۳*

۱ ای نوگل باغ وفا، با عاشقان خواری مکـن — در غنچگی با بلبلان ترک وفـاداری مکـن
کافی است چارآیینه را داغ تو عشاق تو را — آن زلف جوشن پوش را دام گرفتاری مکن
داغم گل رعنا شد از دست دورنگی‌های تو — یکرنگی ما را ببین تـرک وفـاداری مکـن
۴ هر دم به رنگ تازه‌ای داغی بسوزان بر دلم — این حلقه‌های چشم را دام گرفتاری مکـن
من بارها ترک نجیب اندر وفایت کـرده‌ام
گر تو وفادار مـنی، تـرک وفـاداری مکـن

۴۹۴**

۱ ای شـاه خـوبان جـهان، تـرک وفـاداری مکـن
بر ما گدایـان رحـم کـن، پُـر مـردم آزاری مکـن
طـغیان سـیل گـریه را، بـر دیـدهٔ مـن ره مـده
فرمان اشک چشم را، در بحر و بَر جـاری مکـن

*. منبع (ن ۱۶۲).
**. منبع (ن ۱۶۳).

بر سینهٔ ما عـاشقان از خـون دل سـرخـی مکش
مُـهر بـزرگ داغ را، از شـعله حـل کـاری مکـن
۴ آمـد چـو زخـم تـیغ او، بـرخـیز ای داغ از دلم
بگذار جای خـود بـه او، بـیجا سـپرداری مکـن
از هـر گـل داغـی بـه دل، دارم نشـان تـازه‌ای
قـربان مـژگانت شـوم، تـرک کـمانداری مکـن
چون شمع از هجران یار، آتش به جان خود مزن
از گریه مژگان را نجیب، انگشت زنـهاری مکـن

۴۹۵*

۱ ای گردش چشم سیه، پُـر مـردم آزاری مکـن
خوی پلنگ‌آمیز را، مایل به خونخواری مکـن
مـژگان بـرگردیده را، تـعلیم صـیادی مـده
چشـم شکـار انـداز را، دام گـرفتاری مکـن
آتش بـه فـانوس دلم، از رنگ آل خـود مـزن
پیراهن صبر مـرا، چـون شـمع گـلناری مکـن
۴ مـن در مـقام امـتحان بـر بـی‌وفایی عـاشقم
چون عمر اگر یار منی، با مـن وفـاداری مکـن
صـیاد آگـاهی مکـن، خشـمِ پـلنگِ خـفته را
آن چشم خواب آلود را، مایل به بیداری مکـن
بر عکس خطِّ سبز خود، روکش مکن آیـینه را
این ابـر عـالمگیر را، در پـرده زنگـاری مکـن
پروانهٔ بزم شهی، غـافل نـجیب از خـود مشـو
تـا می‌توان بر گِـرد او گـردید خـودداری مکـن

*. منبع (ن ۱۶۵).

۴۹۶*

۱ ای نور چشم عاشقان، پُر مردم آزاری مکن
بی‌رحمی نظّاره را، مایل به خونخواری مکن
در پای سرو ناله‌ام، تخم ستم‌ها کاشتی
این کشت آفت دیده را سرسبز از زاری مکن
کافی‌است آتشبازی مژگان عالم‌سوز تو
از آتش می چهره را چون شمع گلناری مکن
۴ من عاشق جور توام، قربانی طور توام
گر رحم بر من می‌کنی، ترک جفاکاری مکن
شادی و غم بر روی هم، تقسیم کن بر عاشقان
یا حصّهٔ من غم مده، یا ترک غمخواری مکن
بگذار تا بار دگر، منّت کش تیغش شوم
ای خنجر بیدادگر، زخم مرا کاری مکن
۷ ساغر کش این نشئه را، پیمانهٔ خالی مده
مست شراب عشق را، تکلیف هشیاری مکن
ما دل به دریا دادهٔ لطف خداوندیم و بس
ای ناخدا در کار ما بهر خدا یاری مکن
چون موم شمعم تا به‌کی، در وصل خواهی سوختن
یا طاقت دیدار ده، یا چهره گلناری مکن
۱۰ گر شد بهار حسن او، قد را به چشم کم مبین
گل رفت اگر از گلستان، با شاخ گل خواری مکن
غافل نجیب، از غفلت روز سیاه خود مشو
با این‌چنین خواب گران، دعوی بیداری مکن

---

*. منابع (خ ۱۹۷ ح، ن ۱۶۴ـ۱۶۵).
ـ در نسخهٔ «خ» تنها سه بیت آغازین غزل در بخش مفردات آن ضبط شده است.

۴۹۷*

۱ تُـرک شکـار انـداز مـن، تَـرک وفـاداری مکـن
زین پیش اگر کردی ستم، دیگر به من یاری مکن
ای جان من عمرم تویی، من بـر وفـایت زنـده‌ام
گـر یـاری مـن مـی‌کنی، تـرک وفـاداری مکـن
بر عمر من آتش زدی، خنجر به قـتل مـن مکش
کـار دلم را سـاختی، زخـم مـرا کـاری مکـن
۴ چشم و چراغ عالمی، خود را به چشم کـم مـبین
همچشم با نرگس مشو، با سرو هـمکاری مکـن
اطفال چشم خـویش را، سـر خـطِّ عـیاری مـده
از سـرمهٔ دنـباله کش، مشـق سـتمکاری مکـن
بسته نـجیب از نـازکی، عـهدی بـه تـیغ نـاز تـو
گر یار مایی بـعد از ایـن، تـرک وفـاداری مکـن

۴۹۸**

۱ بیا ای عشـق[1] و شـورم را فـزون کـن / نـمکدانـی بـه داغـم سـرنگون کـن
ز گـــرداب هـــوس بـیرونم آور / دلم را کشـتی دریـای خـون کـن
فـــروزان ســـاز شـمع نـاله‌ام را / بـــه آه آتشـینم گـرم خـون کـن
۴ سر شـوریده‌ام را هـمچو خـورشید / ســرافـراز از گـل[2] داغ جـنون کـن
بـه عشـق گـرمخونم الفتی بـخش / دلم را سـرد از ایـن دنـیای دون کـن
به یک ساغر دو عالم را به من بـخش / مـرا در مـی پـرستی ذوفـنون کـن
۷ می وحـدت دهـم[3] از سـاغر عشـق[4] / بـه آن سـرّ مگـویم رهـنمون کـن

---

*. منبع (ن ۱۶۴).
**. منابع (خ ۱۹۱، ش ۱۶۶، ص ۱۳۳ـ۱۳۴، ع ۲۰۰، کا ۳۶۶ـ۳۶۷).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ۱. ع: شوخ.
۲. ص: +و. ۳. ع: چو من.
۴. خ، ش، کا: خویش.

می سرجوش وحدت در دلم ریز　　　محیطی در حبابی[1] سرنگون کن
نجیب از خویش بیرون می‌رود باز
گرفتارش به زنجیر جنون کن

۴۹۹*

۱ صوفی بتی ربوده دلم، جان نظاره کن　　　پیراهن دویی ز تن جسم پاره کن
خود را به دیدهٔ دلِ وحدت شناس بین　　　ما را به چشم مردم عالم نظاره کن
چون بحر از تموج خود جنبش آفرین　　　چون موج از تلاطم هستی کناره کن
۴ تن را برای کودک دل گاهواره دان　　　دل را چو مهر مُهرهٔ این گاهواره کن
در سبحهٔ وجود دویی را نکو مدان　　　در خوب آمدن به یکی استخاره کن
ذرّات را ز عکس تجلی حیات بخش　　　آیینه‌های صافدلی پاره پاره کن
۷ راه دویی به وحدت بی‌منتها مده　　　یک را هزار مرتبه یک یک شماره[2] کن
ایمان عاشقان به نگاهی اسیر ساز　　　افغان بلبلان چمن را هزاره کن
بی‌احتیاط سر به درِ خانقاه نِه　　　در مسجد آمدن دو سه جا استخاره کن
۱۰ از پیش و پس به پیر چو عینک گشاده چشم　　　در زیر مولوی ز پسِ سر نظاره کن
قصر بلور خویش به سکنیٰ به پرده‌ای　　　اعیانی بهشت دو بالا اجاره کن
از داغ کهنه منّت راحت به جان گذار　　　وز زخمِ تازه دعوی عمر دوباره کن
در وحدت وجود ز کثرت میانه رو
در خلوت نجیب ز وحدت کناره کن

۵۰۰**

۱ کافر بتی ز رحم و مروّت کناره کن　　　سوز درونم از عرق یار چاره کن
سررشتهٔ طپیدنِ دل‌ها به هم زنی　　　از اضطراب نبض نفس پاره پاره کن

۱. ع: جهانی.
۲. متن: حساب، که غلط فاحش است و با توجّه به قوافی غزل باید «شماره» باشد (تصحیح قیاسی).
*. منبع (ن ۱۶۲).
**. منبع (ن ۱۶۳).

خون‌گرم‌تر ز عشق به یارم گشوده چشم　　چون شعله‌ای به آتش سوزان نظاره کن
۴ خورشید شعله‌ور کنِ انجم به خاک ریز　　آتش عرق نمای عرق را شراره کن
یاقوت لعل لب ز گهر عقد رو نما　　تبخالهٔ سهیل فروزان ستاره کن
از گوهر عرق ز بدخشان ستاره ریز　　عقد گهر به دامن خورشید پاره کن
۷ در هر شب از قیامت کبری خبر رسان　　در هر صباح دعوی عمرِ دوباره کن
بر رشتهٔ نظر عرق اضطراب کش　　نبض نگاه را رگِ جانِ ستاره کن
سیلابِ رحم در دلِ سنگین یار ریز　　حل کرده لعل در جگر سنگ خاره کن
۱۰ چون برق حُسن جامهٔ آرام چاک زن　　چون رنگِ رفته پیرهنِ صبر پاره کن
ظالم بتی عرق ز گُلِ رویِ یار گیر　　در آفتاب عقد ثریا شماره کن
قصد حیات خود کن و قصد تو منکریم　　ما خون گرفتگانِ به تیغ استخاره کن

پرهیز ناز بشکن و بنگر سوی نجیب
ای پاره پاره‌های دلم پاره پاره کن

۵۰۱*

۱ صد رنگ ز می‌گل کرد، رخسارهٔ یار من
فصل گل سرخ آمد، بشکفت بهار من
دامان صبا لبریز، از برگ گل داغ است
گویا خبری دارد، از لاله‌عِذار من
صد بار ز خود رفتم، در زاری عشق تو
یک بار نپرسیدی، کو عاشق زار من
۴ هر قطرهٔ خون دل، کز دیده نهان کردم
گل کرد به رنگ اشک، از جیب و کنار من
چون شمع ز هر زخمی، منّت‌کش یک عمرم
با تیغ تو افتاده، امشب سر و کار من

*. منبع (ن ۱۶۰ـ۱۶۱).

کـوته مـنما یـارب، در روز قـیامت هـم
دست مـن حـیران را، از دامـن یـار مـن
۷ از حُبّ عـلی و آل، اخـلاصِ شـه دیـن بـود
در هر دو جهان آمد، چیزی کـه بـه‌کـار مـن
گردید نجیب آخر، زاخـلاص بـه‌گـردِ شـاه
دوری بـه مـراد دل، زو جـانِ فگـارِ مـن

۵۰۲*

۱ دلم بگداخت تا چشم پُـر آبـی گـرم شـد از مـن
شـدم دریـای آتش تـا حـبابی گـرم شـد از مـن
ازین داغم که همچون هیمهٔ تر سوختم خـود را
نـه نـان غـیر را پـختم نـه آبـی گـرم شـد از مـن
بـه مکـتبخانهٔ فـانوسِ گـردون شـمع تـصویرم
نه درس شعله خواندم نه کتابی گـرم شـد از مـن
۴ نهان در فرد دیوان همچو خـورشید آتشـی دارم
که این نُه دفـتر از جـزو کـتابی گـرم شـد از مـن
بـه بـیداری بـه جـانم آتشـی افکـنده بـی‌تابی
مگر در خوابْ نبض اضطرابـی گـرم شـد از مـن
از اول سـوختم امّـا بـه ایـن شـادم کـه در آخـر
دلِ آلوده در خـونِ کـتابی گـرم شـد از مـن
۷ به‌کار خـویشتن چـون قـاصد تـصویر حـیرانـم
نه راهی طی نـمودم نـه شـتابی گـرم شـد از مـن
چو گل از الفت ناجنس اگرچه سـوختم خـود را
ولی در دیگِ خونْ گرمی گلابی گرم شـد از مـن
چو شمع خـلوت فـانوس تـصویرم ز دلسـردی
نه روی دوست دیدم نـه نـقابی گـرم شـد از مـن

---

*. منبع (ن ۱۵۲ ـ ۱۵۳).

۱۰ به صد افسون جهانی را به فکر خویش افکندم
که چون افسانه چشم نیم خوابی گرم شد از من
به رنگ شعلهٔ تصویر حیرانم به کار خود
کزین آتش که می‌سوزم چه آبی گرم شد از من
همه روشندلان چون رشتهٔ شمعند و من آتش
رگ هر جان که بودش پیچ و تابی گرم شد از من
۱۳ اگرچه ذرّه‌ام امّا ز سوز سینهٔ سوزان
چو خورشید قیامت آفتابی گرم شد از من
نجیب آخر شکست توبهٔ روشندلان گشتم
ز نو هنگامهٔ بزمی شرابی گرم شد از من

۵۰۳*

۱ خزان و نوبهاری نیست در گل‌های داغ من
ز یکرنگی گل رعنا نمی‌روید ز باغ من
خوش آن محفل که شوری داشت از دست تو داغ من
نمکدان در بغل می‌کردی از مردم سراغ من
به چشم حق‌شناسانِ محبت گرم می‌آیی
کجا یا رب نمک پاشیده‌ای بر زخم داغ من
۴ نگاه گرم از آتشخانهٔ حُسن که می‌آید
که باز امشب به شادی می‌پَرَد چشم و چراغ من
به یاد نوخطی رفتم به سیرِ سبزهٔ باغی
رگ برگِ گُلی در پرده شد موی دماغ من
چو عکس شعله‌ای کز شمع سوزانی در آب افتد
میان آب و آتش سوخت بی‌روی تو داغ من
نجیب، از من چراغ بزم معنی روشن است امشب
به جای شمع می‌سوزد در این محفل دماغ من

---

*. منبع (ن ۱۵۴).

۵۰۴*

۱ فروزان‌تر شد از می، عارض چشم و چراغ من
مبارکباد داغ تازه بر بالای داغ من
ز جوش خون دل فواره شد گل‌های داغ من
گل غرّان شد از پر زوری این می ایاغ من
ز جوش عشق خون می‌جوشد از گل‌های داغ من
ز سرشاری برون می‌ریزد این می از ایاغ من
۴ دگر شب شد که چون کوکب که افروزد چراغ من
شود صبح قیامت پنبه‌های روی داغ من
سفید از انتظار وعده‌ات شد چشم داغ من
کجا رفتی چو نور دیده ای چشم و چراغ من
نقاب افکندی و برقع گشود از چهره داغ من
فرو رفت آفتاب و باز روشن شد چراغ من
۷ چه دیدی کز نظر انداختی گل‌های داغم را
چه بد کردم چرا رنجیده‌ای چشم و چراغ من
مرا از وعدهٔ وصل است بیش از وصل کیفیت
رساتر می‌شود از ساغر خالی دماغ من
مگر عکسی ز شمع روی یار افتاده در جامم
که چون فانوس می‌گردد به گِرد می ایاغ من
۱۰ قیامت می‌کند اشکم به یاد قدّ رعنایش
به هر جا لاله کشتم سرو می‌روید ز باغ من

---

*. منبع (ن ۱۵۶).

ـ این غزل با شش مطلع، حکایتگر اصرار شاعر در مطلع سازی است و خود، پدیده‌ای است در کار غزل سرایی. بدین نکته نیز باید توجه کرد که از اهداف مهم شاعران سبک هندی، مضمون‌پردازی است. اگر امکان ساختن چند مضمون با یک یا دو قافیه هم باشد در این کار تردید نمی‌کنند. در این غزل ششمین بیت غزل ۵۰۵ (چو شمع از مقدمت...) پس از بیت هشتم، در نسخهٔ اساس مذکور است که به قصد پرهیز از تکرار حذف شد.

ره قربان شدن را سوختم چون شمع سر تا پا
که نتواند رقیب من گرفت از کس سراغ من
به جامم موج‌زن گردیده تا عکس لب ساقی
به خورشید قیامت می‌زند پهلو ایاغ من
۱۳ فروزان شد چو جام از پرتو می اختر داغم
ز نور آتش یاقوت روشن شد چراغ من
فریب سبزهٔ خط خوردم از پشت لب جانان
ندانستم که آخر می‌شود موی دماغ من
نجیب از چشم تر دارد حبابم نشئهٔ هستی
بود از فیض‌جوش بحر تر، طیبِ دماغ من

۵۰۵*

۱ هنوز از آتش دیر آمدن گرم است داغ من
به این زودی چرا برخاستی چشم و چراغ من
پس از عمری که گشتی شمع بزمم آنقدر بنشین
که آرامی بگیرد شعله‌های روی داغ من
کدامین بزم را ساقی شدی دیشب کجا بودی
که می‌گردید چون می اشک در جسم ایاغ من
۴ ز یُمن عشق، منّت کش نیم از گرمی آتش
ز سوز سینه چون خورشید می‌سوزد چراغ من
تنی کز بوی سنبل می‌کند نقش سیه‌مستی
کجا با این پریشان‌خاطری گیرد دماغ من
چو شمع افروختی از مقدمت گل‌های داغم را
قدم بر دیده‌ام بگذاشتی چشم و چراغ من
نجیب، امشب به حال خویش دلسوزی نمی‌بینم
مگر پروانه‌ای خود را رساند بر چراغ من

*. منبع (ن ۱۶۳).

۵۰۶*

۱ چه می بود این که چشمت ریخت امشب در ایاغ من
که می‌گَردند گِرد خویش مردم در سراغ من
کجا بودی که امشب تا سحر می‌سوخت داغ من
ز بیماریِّ دل ساکن نشد یکدم چراغ من
به جامم عکس رخسار که چون خورشید افتاده
که می‌بالد به خود چون ماه نو هر دم ایاغ من
۴ چنانم از نظر چون سرمه افکنده‌است چشمانت
که گیرایی مژگان هم نمی‌گیرد سراغ من
نشان گم می‌کنم بر چشم مردم وحشت خود را
پریدن‌های چشمم می‌رمد از من سراغ من
نیم گر در شماری لیک آن شمع چراغانم
که روشن می‌کند صد شمع را نور چراغ من
۷ بهار لاله‌های داغ عاشق دیدنی دارد
تماشای چراغانی بکن چشم و چراغ من
بهار گلشن حسن تو رنگین داشت داغم را
تو تا رفتی طراوت رفت از گل‌های باغ من
به چشمم سرمهٔ خواب فراغت نیست بی‌زلفت
تو بی‌پروا فراغت داری از بهر فراغ من
۱۰ هنوز از آتش عشقت چو شمع کُشته سرگرمم
به اندک روی‌گرمی می‌شود روشن چراغ من
ندارم انبساطی از شراب وعدهٔ وصلت
از این می رنگ و بویی مانده چون گل در ایاغ من

*. منبع (ن ۱۵۴ـ ۱۵۵).

به تقریب چراغان‌های داغ آمد به بالینم
که روشن باد تا صبح قیامت چشم داغ من
۱۳ مگر برخورد گرمی دیده از شمع گل رویت
که امشب سخت معشوقانه می‌سوزد چراغ من
نجیب، از ضعف تن نام و نشان وحشت ز من کرده
مگر پرواز رنگ من دهد جایی سراغ من

۵۰۷*

۱ باز وا شد غنچه‌های اشک من در چشم من
خار مژگان کرد گل چون نسترن در چشم من
جای آن دارد که چون چشم چراغ از دیدنت
مردمک بالد به خود صد پیرهن در چشم من
تا تو رفتی همچو مژگانی که ماند بی‌سرشک
خار شد یکباره گُل‌های چمن در چشم من
۴ من به دیداری از آن راضی‌تر از بوسیدنم
به ز شفتالوست آن سیب ذقن در چشم من
قطرهٔ اشکی ز بلبل مانده بر رخسار گل
یا خیال هیچ باشد آن دهن در چشم من
بس‌که در هر قطرهٔ اشکم خیالت بسته نقش
یوسفستانی بود بیت الحزن در چشم من
گر نمی‌خواهد حنای پای او گردد نجیب
از چه رو پس[1] خون دل دارد وطن در چشم من

---

*. منابع (خ ۱۸۶، ش ۱۶۷، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۵، کا ۳۶۷ ـ ۳۶۸).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۱. خ، ش: بس.

۵۰۸*

۱ آن‌که همچون مردمک دارد وطن در چشم من
هست پنهان از نظر چون چشم من در چشم من

شب، خیال خال مشکین توام آمد به خواب
مردمک شد ناف آهوی ختن در چشم من

عالمی را دیدم و چون مردمک خودبین نیَم
هیچ‌کس بی‌قدر نبود همچو من در چشم من

۴ از نگاه بوسه‌آمیز رقیبش شکوه نیست
طوطی خطّش همین دارد سخن در چشم من

داغ بر بالای داغ از بس نهادم، خوار شد
اطلس عریان تنی چون گُلبدن در چشم من

سخت‌رویی بس‌که دید از سست‌عهدان دیده‌ام
عینک سنگی‌است گویی چشم من در چشم من

در کجا یارب تو کافر برده‌ای دل از نجیب
گرم می‌آیی تو در این انجمن در چشم من

۵۰۹**

۱ چه شور است اینکه عشق افکند در دریای خون من
که می‌رقصند با هم چون شرر اجزای خون من

به ناسور آنچنان خو کرده زخم من که می‌روید
نمکدان در بغل هر لاله از صحرای خون من

---

*. منابع (خ ۱۸۴ و ۱۸۷، ش ۱۶۸ ـ ۱۶۹، ص ۱۳۵، ع ۲۰۱، کا ۳۶۳ ـ ۳۶۴، ن ۱۵۹).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. به سبب پراکندگی اوراق نسخهٔ «خ» ابیات این غزل در دو موضع این نسخه ضبط شده است. این پراکندگی نتیجهٔ درهم ریختن صفحات و بی‌توجهی مالک و ناشر نسخهٔ «خ» است. بیت چهارم از «ع» ساقط است.

**. منابع (خ ۱۸۶ ـ ۱۸۷، ش ۱۶۷ ـ ۱۶۸، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶، کا ۳۶۹ ـ ۳۷۰، ن ۱۵۵).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.

ز کشتن نیست باکم لیک می‌ترسم که در محشر
شود آلوده، دامان تو از بالای[1] خون من
۴ به حسرت‌های گوناگون شهیدم کرد از آن تیغش
که در هر جا به رنگی بشکفد گل‌های خون من
ز جوش لاله، صحرای قیامت گلستان گردد
اگر در خاطر او بگذرد احیای خون من
قیامت دیر برمی‌آید و من سخت می‌ترسم
که گردد کهنه با شمشیر او دعوای خون من
۷ از این می تیغ هر کس ساغری نوشیده می‌داند
که پنهان نشئهٔ خاصی است با صهبای خون من[2]
چنان گل کرد از انکار قتلم رنگ گلگونش
که خون عالَمی ثابت شد از حاشای[3] خون من
همین تقطیعم اندر عید قربان بس‌که شمشیرش
مرّصع پوش گردد یک دم از بالای خون من
۱۰ به خون دیگران با آنکه خاک[4] من شرف دارد
چه‌سان بینم که گیرد خون غیری جای خون من
چنان قطع امید از تیغ او کردم که در محشر
محال است اینکه پیوندد به هم اجزای خون من
نجیب، آن دم طمع از جان بریدم در سر کویش
که با شمشیر جانان قطع شد دعوای خون من

۵۱۰*

۱ ز گردون می‌رسد هر روز نانی از برای من
به زور چرخ می‌گردد چو خورشید آسیای من

---

۱. خ، ش: برای، که مخلّ وزن است؛ کا: آلای.
۲. در «ص» مصراع چنین است: که پنهان نشئهٔ خاصیت دعوای خون من.
۳. ص: بالای، که مخلّ معناست.
۴. ص: خون.
*. منبع (ن ۱۵۷ ـ ۱۵۸).

دل مـــن بـر تـمام خـلق مـی‌سوزد ز مـحرومی
عـجب نـبود اگـر سـوزد دل خـلقی بـرای مـن
تـــنور از نـــان مـــن گـرداب آتش در بـغل دارد
بـه زور شـعله مـی‌گردد چـو فـانوس آسیای مـن
۴ مگـر شـمع تـجلّی گشـته روشـن در حـریم دل
کـه چـون فـانوس مـی‌گردد بـه گِـرد مـن سـرای مـن
به خواری سوختم چون شمع خود را لیک از آن شادم
کـــه دارد روشـــنی بـزمِ عـزیزان از ضـیای مـن
هـــمین بس امـــتیازم در مـیان ایـن هـنرمندان
کـه شـد ایـجاد عـیب هـر دو عـالم از بـرای مـن
۷ بـه رنگـی در لبـاس اشک دلسـوزی بـه مـن داری
کـــه مـــی‌سوزد دلت بـر آتش رنگ قـبای مـن
غذای تـوست نـعمت‌های خـبث مـن، مکـن تَـرکَش
کـه مـی‌میری ز کِـرس ای مـیرزای جاشپای مـن
کس از نـــام‌آوران مـلک مـعنی نـیست در عـالم
بـجز نـقش نگـین مـن کـه بـنشیند بـه جـای مـن
۱۰ دهـــان مـن لب نـانی نـدید و ریـخت دنـدانـم
بـه جـای دانـه گـوهر خـرد شـد در آسیای مـن
سـخن را پشت و رو در بـزم دل‌صـافان نـمی‌باشد
نـمی‌آرم بـه رویت آنـچه گـفتی در قـفای مـن
به هر کس آشـنا هـر کس کـه شـد بـیگانه از مـن شـد
الهـــی آشـــنای کس نگـــردد آشـــنای مـــن
۱۳ بـه کـام مـن بـه هـر سـال آسـمان یک بـار مـی‌گردد
تـو گـویی سـال گـردش مـی‌نماید آسـیای مـن
ز آتشـــبازی لفـــظ و چـــراغـــان گـل مـعنی
عـجب هـنگامهٔ گـرمی‌است در وحـدت‌سرای مـن

ز تـاب حسـن از مـن سـخت‌جانی بـرد عشـق او
ز دلگـرمی مـرا از خـویش کـرد آهـن‌ربای مـن
۱۶ در آب رو چـو مـروارید غـلطان است جـای مـن
ز آب گـوهر خـود مـی‌زند چـرخ آسـیای مـن
نـجیب از راسـتی دارم چـنان پـاس نـمک خـوردن
که کـاذب نـیست در دعـوای خـود هـم اشـتهای مـن

۵۱۱*

۱ چهره آتشخانه کرد از می کـه رنگ و روست ایـن
آتشـی بـر جـان عـالم زد کـه مـا را خـوست ایـن
کـرد بـر مـینای رعـنایی خـرامش بـاده‌ای
سـرو را جـان داد یـعنی قـامت دلجـوست ایـن
شـانهٔ زلفش کشـید از پـیکرم شـریان صـبر
نبض جانم را گُسست از هم کـه تـار موست ایـن
۴ غـافل از بـرگشته مـژگانِ دم تـیغش مـباش
نـعل وارون مـی‌زند یـعنی خـم ابـروست ایـن
روی آن سیبِ زنـخدان راکـه گـوی دلبـری است
سرخ گردانـد از سـهیلِ مِـی کـه شـفتالوست ایـن
پـرتو مـه گـیسویش را شب عـبیرآلود سـاخت
نـاز دسـتی زد کـه گـردی از رم آهـوست ایـن
۷ گـفتمش ابـروی تـیغت را بـه قـتلم وسـمه بـند
ریخت خونم را به خاک ره کـه آب جـوست ایـن
سـنبلی بـا بـال بـلبل در چـمن افـتاده دیـد
گـفت بـابِ عـاشقانِ شـانه و گـیسوست ایـن
هـر غـباری کـز نگـاه مـن نـهان در سینه داشت
رو بـه رو گـردانـد و گـفتا خـطّ عـنبربوست ایـن

*. منبع (ن ۱۵۲).

۱۰ پیچ و تاب آه عاشق را سخن نشنیدنش
پشت گوش افکند یعنی تارهای موست این
گفتمش دارد به راهت مصرفی چون خون نجیب
گفت نعل کفش ما را وسمهٔ ابروست این

۵۱۲*

۱ نونهال آرزو یا قامت دلجوست این
طاق خلوتخانهٔ دل یا خم ابروست این
شمع بزم آفرینش، یا قد دلجوست این
شعلهٔ طور تجلّی، یا فروغ روست این
برگ گل در غنچگی، شبنم در آغوش حیاست
یا دهان، یا عقد دندان، یا لب دلجوست این
۴ حرف من پوچ و، دهانش هیچ، وصفش چون کنم
هیچ و پوچ است آنچه می‌جویم چه جست و جوست این
در ته چاه ذقن عکس تو یا دل‌های ماست
چاه یوسف، یا کبوترخانهٔ یاهوست این
صبح حشر از یک گریبان سر زده با آفتاب
یا بیاضِ گردنِ سیمین و ماهِ روست این
۷ دانهٔ دام بلا، یا اختر دنباله‌دار
مُهرهٔ مار است یا خالِ تَه گیسوست این
ماهیی از آب حیوان بر کنار افتاده‌است
موجی از طوفانِ بحر حسن، یا ابروست این
سرمه از شوخی به دُوْر چشم مستش ریخته
یا به چشم وحشت عاشق، رم آهوست این
۱۰ حسن در معراج معشوقی کمان آویخته
قاب قوسین است یا محراب، یا اَبروست این

---

*. منبع (ن ۱۵۱ـ۱۵۲).

سـایهٔ سـیب زنـخدان است یـا پستان تـوست
عکس شـفتالوی آن لب‌هـاست یـا لیـموست ایـن
بـخیه‌های چـاک پـیراهـن، قـطارِ مـور شـد
در هـوای آن لب شـیرین، چـه گـفتگوست ایـن
۱۳ راست و چپ در گـریبان تـو دل‌هـا صـف زده
تکـمهٔ چپ راست یـا گـل‌های عـنبربوست ایـن
بـر کـناری کش ز فکـر آن مـیان خـود را، نـجیب
گـم شـدی از بس میان جُستی چـه جستجوست ایـن

۵۱۳*

۱ سرخـط مشـق جـنون یـا پیچ و تـاب مـوست ایـن
سـایهٔ زلف پـریشان یـا رَمِ آهـوست ایـن
کـوکب اقـبال عـاشق، نـافهٔ آهـوی چـین
خـال زیـر زلف یـا تـخم گـل شَبّوست ایـن
قـاب قـوسین نکـویی، شـهپر جـبریل حسـن
رحـل قـرآن صـفای جـبهه یـا ابـروست ایـن
۴ در طـلسم سـرمه افـتاده نگـاه عـجز مـا
یـا خـم مـژگان گـیرای تـو یـا جـادوست ایـن
وحشت از تُـرک نگـاهت کـرده مـژگان‌های تـو
یـا شکـار بـاغ وحش و جـرگهٔ آهـوست ایـن
طـلق تـصویر بـهشت آیـینهٔ حسـن بـهار
پـرده‌های چشـم عـاشق یـا نـقاب روست ایـن
۷ چشـم بـر چشـم از مـن آن رو بُـرد دل را در نـقاب
کرد یکرو با من آن کافر، چـه چشـم و روست ایـن
هـندوی افـتاده در قـید فـرنگ چشـم تـو
یـا طـلسمی بسته مژگانِ تـو، یـا جـادوست ایـن

---

*. منبع (ن ۱۵۱).

هـــاله گشـــته عکس ابــروی تــو بــر مــاهِ رُخت
یـــا هــلال غــبغب و مِــهر رخ نــیکوست ایــن

۱۰ انـــتظار شـــام هـــجران است بــر ســر آمــده
کـــاروان رفـتهٔ عــمر است یــا گــیسوست ایــن

سطر خوش‌خطّی است خلعت نامه‌ای زاستاد صنع
مــدّ زلف عــنبرین یــا حــلقه‌های مــوست ایــن

کــرده‌ای صــبحِ قــیامت جــوهرِ مــرآتِ حســن
رســـتخیز آرزو یـــا خـــطّ عــنبربوست ایــن

۱۳ دل بــه زلفش دادم امّــا خــاطرم زان جــمع نـیست
طفل و بـازیگوش و عـاشق‌پیشه و بـدخوست ایــن

از فســون چشــم پُـر کـارش مشــو غـافل، نـجیب
مـــی‌نماید نــرگس شــهلا ولی جــادوست ایــن

۵۱۴*

۱ از بـــاده چــهره‌ای رخ دلدار را بــبین[۱] — در مــوجِ شــعله خطّ رخ یـار را بـبین[۲]

از ســیر داغ‌هــای دل مـا، مـپوش چشـم — گــلِ‌های دسته بستهٔ بـی‌خار را بـببین

تا غنچه بود گل، سرش از تن جـدا نـبود — در خـــامشی نــتیجهٔ گــفتار را بــبین

۴ زنــهار بــارِ خـــاطر روشـندلان مـباش — صــیقل طــلب، در آیـنه زنگـار را بـبین

از خط زرد عارض جانان مپوش چشـم — حـــل‌کاری طــلای رخ یــار را بـــبین

انـدیشه از کسـادی جـنس هـنر مـدار — گــوهرفروش بـاش و خـریدار را بـبین

۷ جز بـی‌کمال روکش اهـل کـمال نـیست — حــایل[۳] بــه روی آیــنه زنگـار را بـبین

گر سروِ شعله پوشِ زر افشان نـدیده‌ای — بــر قــدّ یــار جــامهٔ[۴] زرتــار را بــبین

یک شب سری به خانهٔ ما بی‌کسان بکش — گــریان بــه روز مـا، در و دیــوار را بـبین

---

*. منابع (خ ۱۹۰، ش ۱۶۵، ص ۱۳۳، ع ۱۹۹ ـ ۲۰۰، کا ۳۶۴ ـ ۳۶۵).

ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان، فقط بیت دهم از «ع» ساقط شده.

۱. در «کا» مصراع چنین است: از باده سرخ چهرهٔ دلدار را ببین.

۲. در «ص» مصراع چنین است: در موج آه شعله خط یار را ببین.

۳. ع: خالی.

۴. ص: خامه، که سهو القلم کاتب است.

۱۰ بگشای دیدهٔ[1] دل و در عین اتّحاد　　خورشید پوش ذرّهٔ بسیار را ببین
هندوی مستِ تیغ به‌کف، گر ندیده‌ای[2]　　شمشیربازی مژهٔ یار را ببین
از یک شرار شعلهٔ جوّاله شد وجود　　بر نقطه سیر کردن پرگار را ببین
با حسن خلق نیست طلبکار کم[3]، نجیب
یوسف بیار و گرمی بازار را ببین

۵۱۵*

۱ پیش ازین بود شبم را سحری بهتر ازین　　داشت حرفم به دل او اثری بهتر ازین
من و سرگشتگی وادی صحرای جنون　　گر دچارم نشود راهبری بهتر ازین
غم آزادی و محرومی صیّادم سوخت　　کاش می‌داشتمی بال و پری بهتر ازین
۴ زود حیرت‌زدهٔ حال دلم خواهی شد　　نکنی جانب من گر نظری بهتر ازین
گریه‌ای کو که دو عالم شود از وی یکسان　　سخت می‌خواستمی چشم تری بهتر ازین
زاد راهی اگرت هست به صحرای عدم　　نیست یاران، به حقیقت سفری بهتر ازین
۷ ناامیدی‌است ز اسباب جهان حاصل ما　　نخل این باغ ندارد ثمری بهتر ازین
یار می‌آید و من می‌روم از خویش، نجیب
هیچ کس یاد ندارد سفری بهتر ازین

۵۱۶**

۱ هست با من مهربان هر بی‌وفایی غیر تو
قدر می‌داند مرا هر آشنایی غیر تو

---

۱. ص، کا: + و.

۲. این مصراع در «ص» و «ع» چنین است: هندوی تیغ باز سیه مست را نگر.

۳. خ، ش: طلبکارم، که مخلّ وزن است؛ کا: طلبکار من.

*. منابع (خ ۱۹۶ ـ ۱۹۷، ش ۱۷۱ ـ ۱۷۲، کا ۳۶۸).

ـ ترتیب و شمار ابیات، بدون اختلاف ضبط، در نسخه‌ها یکسان است.

**. منابع (خ ۱۹۷، ش ۱۷۲، کا ۳۷۹، ن ۱۶۷).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان‌است. بیت دوم در «ش» و «ن» نیست و در حاشیهٔ «خ» در کنار بیت مطلع ضبط شده است.

ای جهانی کُشتهٔ نازت، چه بی‌رحمی است ایـن
پـیش ازیـن هـم بـوده کـافرماجرایـی غـیر تـو
هر چه آیـد بـر زبـان بـلبلان، مـطلب گـل است
نـیست بـر لب عشـقبازان را نـوایـی غـیر تـو
۴ ای کـه بـا بـیگانه خـویی عـهد مـحکم بسته‌ای
در دو عـالم نـیست مـا را آشـنایی غـیر تـو
هَستیَم چون بوی گل از جلوهٔ رخسار[1] تـوست
نیست یک ساعت مـرا در سـر هـوایـی غـیر تـو
نـاله‌ای سـر کـن دلا، شـاید بـه حـال آیـم دمـی
این چمن را نـیست مـرغ خـوشنوایـی غیر تـو
از نجیب احوال قاتل را چه می‌پرسی، که نـیست
از خـدا بـرگشته عـاشق کُش بـلایی غـیر تـو

۵۱۷*

۱ بـه دام خـطّ کـه افـتاده‌ای دریـغ از تـو ... ز دلبـران بـه کـه دل داده‌ای دریـغ از تـو
جهان به خاک بـرابـر بـه رهگـذار تـوانـد ... تـو در قـفای کـه افـتاده‌ای دریـغ از تـو
هنوز خال و خط توست دام و دانـهٔ خـلق ... به خط و خال کـه دل داده‌ای دریـغ از تـو
۴ نکرده کاری و رسوایی تو ننگ مـن است ... بـه فکـر عـاشقی افـتاده‌ای دریـغ از تـو
جـهان گشـاده گـریبان در آرزوی تـوانـد ... تو سینه بـهر کـه بگشـاده‌ای دریـغ از تـو
من آنچه بهر تو آماده بـودم از دل و جـان ... تـو از بـرای کـه آمـاده‌ای دریـغ از تـو
۷ ز لعـل بـوسه ربـایی فـریب خـورده لبت ... سه چار بـوسه عـبث داده‌ای دریـغ از تـو
به رهگذار که پـا در گـلی چـو سـرو نـیاز ... در انـتظار کـه اسـتاده‌ای دریـغ از تـو
شکسته رنگی خود را بـه رنگ کـاغذ زرد ... بـه جـای نـامه فـرستاده‌ای دریـغ از تـو
۱۰ ز رنگ روی تـو آثـار عـاشقی پیداست ... فـریب خـوردهٔ ایـن بـاده‌ای دریـغ از تـو
بـه چـهرهٔ دگـری عـاشق جـمال خـودی ... دلت خوش است که دل داده‌ای دریغ از تو

۱. ن: دیدار.

*. منبع (ن ۱۶۶).

غلام خال و خط توست شاهزادهٔ هند　　تو بی‌قرار گدازاده‌ای دریغ از تو
۱۳ که برده رونق رنگ تو را به صورت من　　به دام زلف که افتاده‌ای دریغ از تو
تو تازه عاشق و من کهنه‌کار، راست بگو　　که در کجا به که دل داده‌ای دریغ از تو
گمان نبود مرا جز تو دوستی به نجیب
به فکر دشمنی افتاده‌ای دریغ از تو

۵۱۸*

۱ ای من هلاک نرگس نیرنگ ساز تو　　روی نیاز هر گل خونم به ناز تو
دارم هزار زخم نمایان به دل نهان　　از تیغ‌بازی مژه‌های دراز تو
برچید سرو دامن رعنایی از چمن　　تا جلوه کرد سرو قد سرفراز تو
۴ هر چند همچو نافه دلم پرده‌دار شد　　پنهان چو بوی مشک نگردید راز تو
عشق تو پاک کرد دلم را ز مهر و کین　　گردید خالص این زر قلب از گداز تو
دلجوی عالمی شده ما را ز روی لطف　　هرگز نکرده یاد غم دلنواز تو
۷ چون شمع نقد عمر کند صرف سوختن　　هر دل که یافت لذّت سوز و گداز تو
روید ز تربتم گل بادام تا به حشر　　بر خاکم ار فتد نگه دلنواز تو
روشن شد از غم تو چراغ دلِ نجیب
گل از گلش شکفت چو شمع از گداز تو

۵۱۹**

۱ ای جهانی زندهٔ حسن قیامت‌خیز تو
صبح محشر خانه‌زاد خط عنبربیز تو
بر سهیل صبح محشر می‌زند چشمک ز دور
تکمهٔ چاکِ گریبانِ عبیرآمیز تو

---

*. منابع (خ ۱۹۷ ـ ۱۹۸، ش ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ع ۲۰۵، کا ۳۷۸، ن ۱۶۷).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. به سبب افتادگی برگی از نسخهٔ «ع» بیت مطلع از آن ساقط شده است.
**. منبع (ن ۱۶۶ ـ ۱۶۷).

نُقل می‌ریزد تبسّم در گریبان سخن
از شکر شیرینی لب‌های شکّرریز تو
۴ یاد آن شب‌ها که لبریز دُر شهوار بود
چون صدف گوشِ من از لب‌های گوهر خیز تو
فتنه‌ها دارد ز پی چون اخترِ دنباله‌دار
خال مُشکین در تهِ زلفِ بلاانگیز تو
نذر آتشگاه حُسنت شمع سوزان دلم
وقف چاک سینهٔ من خنجرِ خونریز تو
۷ خط برآوردی و احیای جهان کردی ز حُسن
شد قیامت‌ها به پا زین صبحِ رستاخیز تو
از دو جانب بر شهیدان نگه افکنده تیغ
سرمهٔ دنباله‌دار از نرگس خونریز تو
سطر خوش‌خطّی بود کز نقره افشان کرده‌اند
در شب مهتابِ گیسوی عبیرآمیز تو
۱۰ داغ ما هم از نمک پروردگان لعلِ توست
چشم مرهم دارد از لب‌های شورانگیز تو
بوسه‌ای دادی و تا لب، روحم استقبال کرد
بر لب آمد جانم از پیمانهٔ لبریز تو
بخت اگر یاری کند در پابوس شه، نجیب
این غزل همچون دعا کافی است دست‌آویز تو

۵۲۰*

۱ ای دو رنگی نوبهارِ حسنِ رنگ‌آمیزِ تو
گلشن شکر و شکایت صلح جنگ‌آمیز تو
کعبه و بتخانه بر شمع رخت پروانه سوز
کفر ودین دلدادهٔ حسن فرنگ‌آمیز تو

---

*. منبع (ن ۱۶۵ ـ ۱۶۶).

سر به سر گشتم پلنگ از داغ تا در این لباس
با من آمیزش کند خوی پلنگ‌آمیز تو
۴ می‌کشی خنجر به سرعت می‌کُشی از انتظار
حیرتی دارم ز تعجیلِ درنگ‌آمیز تو
می‌برد هر دم به رنگ تازه‌ای دل از جهان
اختلاف جلوه‌های حُسن رنگ‌آمیز تو
در فرنگ، آینهٔ دل کرده‌ام صیقلگری
تا در آن جولان کند عکس فرنگ‌آمیز تو
۷ گلشن یکرنگی عاشق گلِ رعنا نداشت
این گل خیری است باز از صلح جنگ‌آمیز تو
از ازل دارند آمیزش به هم چون رنگ و بو
پُرتگالی بادهٔ حسن فرنگ‌آمیز تو
در وفا خواندی سگ کوی خودم، امّا رقیب
طعنه بر من می‌زند زین نام ننگ‌آمیز تو
۱۰ طرفه ابری سازیی کرده است در زیر نقاب
جلوهٔ نیرنگْ سازِ حسنِ رنگ‌آمیز تو
قوّهٔ فکر تو دارد نشئهٔ دیگر، نجیب
یادی از می می‌دهد تریاک بنگ‌آمیز تو

۵۲۱*

۱ دارم دل صد پاره‌ای از حسن رنگ‌آمیز تو
هر پاره‌ای رنگ دگر از صلح جنگ‌آمیز تو

---

*. منبع (ن ۱۶۹ ـ ۱۷۰).

ـ شاعر در این غزل، آن سان که شیوهٔ ابتکاری اوست، با سرودن بیت چهاردهم، البته به همراه دو بیت مصرّع دیگر (= ابیات پانزدهم و شانزدهم) تجدید مطلع کرده است. نیز ضمن تضمین ابیات اوّل، یازدهم، پنجم، دوازدهم، سیزدهم، هشتم، هفتم، هجدهم، هفدهم و نوزدهم این غزل، مخمّسی ساخته است و در این کار، ابتکاری نشان داده است. همچنین در جریان این تضمین از یک بیت استفاده کرده است که در میان نوزده بیت غزل بالا یافت نمی‌شود. این بیت ـ که در کار ساختن بند ششم مورد استفاده قرار گرفته ـ چنین است:

با آنکه چون جان منی چون عمر من در رفتنی — افتاده‌ام در حیرت از سیر درنگ‌آمیز تو

دور از تو در باغ و چمن، چون بیضهٔ طاووس من
دارم به دل صد رنگ داغ از حسن رنگ‌آمیز تو
بر سینهٔ من می‌کشد تصویر زخم ناز را
چون خامهٔ صورتگری شصت خدنگ‌آمیز تو
۴ آیینه گشتم در فرنگ آمیختم با نیک و بد
تا با من آمیزش کند خوی فرنگ‌آمیز تو
می هست زورین نشئه‌تر چندان‌که باشد تلخ‌تر
کیفیت دیگر بود با صلح جنگ‌آمیز تو
صد رنگ آب و آتشی پنهان به یاقوت دلم
آمیخته در یکدگر از صلح جنگ‌آمیز تو
۷ هر دم به رنگ تازه‌ای تصویر نازی می‌کند
در پرده‌ای از چشم من حسن فرنگ‌آمیز تو
هر کس به رنگی در جهان دل داده و عاشق شده
صد رنگ من دلداده‌ام بر حسن رنگ‌آمیز تو
صد رنگ نازد دلبری چون خامهٔ صورتگری
آمیخته در یکدگر حسن فرنگ‌آمیز تو
۱۰ پیراهن ابری به بر باد صبا شد جلوه‌گر
تا عکس بر گلشن فتاد از حسن رنگ‌آمیز تو
صد رنگ با داغ غمت همچون پلنگ آمیختم
تا با من آمیزش کند خوی پلنگ‌آمیز تو
خنجر به سرعت می‌کشی در انتظارم می‌کُشی
بیم و امیدی دارم از عزم درنگ‌آمیز تو
۱۳ هر دم به رنگ تازه‌ای دل می‌برد از عاشقان
این جلوه‌های مختلف از حُسنِ رنگ‌آمیز تو
ای غنچه را گل در بغل از حسن رنگ‌آمیز تو
گلزار را صد رنگ داغ از صلح جنگ‌آمیز تو

نــاز دو عــالم مــی‌کشد نــقاش رنگ‌آمــیز تــو
تــا مــی‌کشد عکس رخ حســن فــرنگ‌آمیز تــو
۱۶ ای لعـل را آتش بـه جـان از حسـن رنگ‌آمـیز تـو
یاقوت را خـون در جگـر از صـلح جـنگ‌آمیز تـو
گـفتم در صـلحی زنـم تـقریب جـنگ تـازه شـد
ای مــن هــلاکِ شـیوهٔ ایـن جـنگ صـلح‌آمیز تـو
عشــقت دلیــری مــی‌کند بــر پـنبه‌های داغ مـن
پُــر شـیرگیرِ مــن شــده خــوی پـلنگ‌آمیز تـو
آخر نجیب این دل تو را خواهـد نـمودن دلشکـن
دارد خــطر از خــویشتن مــینای سـنگ‌آمیز تـو

۵۲۲*

۱ ز هجر و وصل، دل و جان کباب شد هر دو
دو داغ ســوختم و آفـتاب شــد هــر دو
دو دل ز عشق تو گشتم کـباب شـد هـر دو
دو غنچه چیدم از این گل، گلاب شد هر دو
دو شیشه خون جگر داشتم نهان ز دو چشم
لبش مکــیدم و در دم شـراب شـد هـر دو
۴ کنون دو شیشهٔ می دارم و دو چشم پر آب
ز آتشی کـه دل و جـان کـباب شـد هـر دو
دو کف به عجز گشـودم، دعـا اجـابت شـد
دو عرضه دادم و یکجا جواب شـد هـر دو
از آن دو لب، دو لب من گرفت بوسه و، داد
چــهار مـرتبه یکـجا حسـاب شـد هـر دو
۷ مرا به وحدت و کثرت گـزیری از تـو نـبود
دو دل ز عشق تو گشتم کـباب شـد هـر دو
هلال عـید دو مـصرع ز آب و آیـنه داشت
بــه یک اشــارهٔ ابـرو جـواب شـد هـر دو
مرا بـه دنـیی و عـقبی دگـر امـیدی نـیست
دو خانه سـاخته بـودم خـراب شـد هـر دو
۱۰ حجاب او ز دو عالم به رخ دو آیـنه داشت
ز حسن پـرده بـرافکـند و آب شـد هـر دو
ز دین و دل به دو عالم دو خانه داشت نجیب
به یک کرشمهٔ غـفلت خـراب شـد هـر دو

---

*. منبع (ن ۱۶۹).

۵۲۳*

۱ من از تو و، تو از منی، از عـیب مـن مگـو — بشنو سخن ز من، دگر از خود سخن مگو

ای بـی‌حیا دروغ بــه اهــل سـخن مگـو — از حال خود مپرس و ز احـوال مـن مگـو

چون قصه‌خوان مجلس تصویر دم مـزن[1] — نشــنیده و نــدیده بــه هـر انـجمن مگـو

۴ عیب بـرهنه گـویی خـود را لبـاس پـوش — تهمت در این لباس به هر مرد و زن مگـو

اِفشــای عـیب خـود ز بـد دیگـران مکـن — ایــن راز را بــه پـیرهن جـان و تـن مگـو

مــن عــیبجو و خُبث شـنو نـیستم بـرو — برخیز و عیب دشمن من هم به مـن مگـو

۷ خواهی کـه نشکـنند دهـان تـو را بـه هـم — چون مغز پسته حرف زیاد از دهـن مگـو

بــا قُـربِ حـق ز هسـتی کـونین دم مـزن — در کبریای دل، سخن از جـان و تـن مگـو

آبــی کــه بــود در صـدف شـیر مـادرت — گوهر مـدان و از پـدر خـود سـخن مگـو

۱۰ رو را مساز سرخ ز حیض الرجـال خُـبث — خُنثی مشکلی، سـخن از مـرد و زن مگـو

فیروزه‌وار عیب تـو پـیدا ز شـیر تـوست — یعنی به مرگ خویش بـمیر از کـفن مگـو

آبِ صــدف کشــیدهٔ هــر نـیشِ مِـثقَبی — یــاقوت سـفته‌ای ز بَـدِکس سـخن مگـو

در مرد و زن ز سلسلهات آنـچه دیـده‌ای[2] — بر دیگـران مـبند و ز هـر مـرد و زن مگـو

۵۲۴**

۱ دارم دلی بــه خــویش شکـایت قـرار ده — از دست غمزه عـرضه بـه مـژگان یـار ده

---

*. منابع (خ ۲۳۳ م ح، ش ۲۱۲ م ح، کا ۴۵۶ و ۴۵۷، ن ۱۶۷ ـ ۱۶۸ و ۱۸۹).

ـ ترتیب ابیات برابر است با «ن». مطلع دوم، جدای از دیگر ابیات و به همراه بیت هفتم در موضعی جدای از موضع اصلی غزل یعنی در «ص ۱۸۹» ضبط شده است. مطلع دوم (بیت دوم)، بیت سوم و مقطع غزل در «کا ۴۵۶» و بیت هفتم در «کا ۴۵۷»، به گونه‌ای مستقل ضبط شده است. در متن و حاشیهٔ «خ ۲۳۳» و «ش ۲۱۲» بیت دوم (= مطلع دوم)، بیت سوم، هفتم و مقطع فعلی غزل ثبت افتاده است. جای مقطع واقعی (بیت دارای تخلّص) در متن اصلی، که ابیات بر طبق آن سامان یافته است، یعنی در «ن» سفید است.

۱. مصراع در «خ»، «ش»، «کا» چنین است: ما دیده و شنیده ندیدیم و خامشیم.

۲. کا: دیده‌اند.

**. منابع (خ ۲۳۸ م ح، ش ۲۱۳ م ح، کا ۳۸۱، ن ۱۹۰).

ـ ترتیب ابیات، قطع نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. ابیات چهارم و پنجم (= مقطع) منحصراً از «کا» است.

قاصد شو از زبان من و حرف خویش گو   خود در وصال یار و مرا انتظار ده
آنجا به گرد سر شو و اینجا بهانه جو   ما را ز درد سر کش و تصدیع یار ده
۴ سوز دل است موجب جوشیدن سرشک   آب از شرار جوشد و گردد بخار ده
حکم طبیعت است به دور زمان، نجیب
تکرار و امتداد به لیل و نهار ده

۵۲۵*

۱ آمد بهار و شد ز هوا لاله سنگ کوه   ابری ز موج‌های شفق گشت رنگِ کوه
در صبرش[۱] از گزارش سختی به رنگ کوه   باک از شتاب سیل ندارد درنگ کوه
یک آرزو به کام دلی برنیامده‌است   در هیچ کوه لاله ندیدم به رنگ کوه
۴ از خوی تند اهل تکبّر حذر نمای   غافل به کوهسار مباش از پلنگ کوه
سنگی که از قضا رسدت لعل می‌شود   راضی شوی به قسمت خود گر به رنگ کوه
گر سنگ بارد از فلکش هیچ شکوه نیست   داغم ز بردباری صبر و درنگ کوه
۷ دل را شکستی از غم سنگین دل آرزوست   افتاده باز در سر این شیشه چنگ کوه
در موج‌خیز گریهٔ من لخت لخت شد   چون کشتی شکسته به دریا نهنگ کوه
پیش بزرگتر ز خود از جای برمیای[۲]   کوه است تا ز جای نجنبیده سنگ کوه
۱۰ آرام و اضطراب یکی بود در رهش   دیدیم از شتاب سپهر و درنگ کوه
وسعت به صبر از دل عاشق نمی‌رود   نتوان گرفت دامن صحرا ز چنگ کوه
بر روی سنگ، سنگ نیاستد دگر، نجیب
تا سنگ زور شد غزل کوه و سنگ کوه[۳]

---

*. منابع (خ ۲۰۱ ـ ۲۰۲، ش ۱۷۶ ـ ۱۷۷، کا ۳۷۹ ـ ۳۸۰، ن ۱۷۱).
ـ ترتیب ابیات تقریباً در نسخه‌ها یکسان است. در نسخهٔ «خ» کاتب، یا مالکی از مالکان نسخهٔ مذکور بر روی بیت یازدهم خط بطلان کشیده است. ابیات هشتم و یازدهم در «ن» نیست.

۱. ن: صبرم.   ۲. ن: میا.

۳. در نسخ «خ»، «ش»، «کا» مصراع چنین است: «تا سنگ شد غزل کوه و سنگ کوه»، که وزن آن مختلّ است.

۵۲۶*

۱ بـــاز مســـتانه زِ مـــیخانهٔ نـــاز آمـده‌ای
چون مـی حُسـنِ ازل شـیشه‌گـداز آمـده‌ای

در کجا توبه شکستی که دگر چون گل سرخ
قـــدح مـــی بـــه لب بـوسه‌نواز آمـده‌ای

آب آیـینه بـر آتش زده از عکس چـو شـمع
شـیشه یـاقوت‌کـن و سـنگ‌گـداز آمـده‌ای

۴ تو که رنـجیده ز جـان رفـتی و دل را بـردی
به چـه تـقریب و بـه امّـید چـه بـاز آمـده‌ای

سجدهٔ پشت به محراب، به مردم شده فـرض
تـا تـو در پـی[1] سـر زاهـد بـه نـماز آمـده‌ای

هست چون سرمه نهان، نور تو در ظلمت تو
چشـم بگشـای کـه بـا دیـدهٔ بـاز آمـده‌ای

۷ تـا دمـی هست دل از رنگ تـعلّق بگـداز
که بـه ایـن کـوره تـو از بـهر گـداز آمـده‌ای

نـاخنی بـر دلم از هـر شکـنی نـامه زدی[2]
ای کـبوتر مگـر از چـنگل[3] بـاز آمـده‌ای

خـبری گـیر ز حـال دل ایـن سـوختگان
چونکه ای شمع تـو از خـلوت راز آمـده‌ای

بی‌خود از جـلوهٔ دیـدار تـو گـردید، نـجیب
تا بـه غـمخواریش ای خسته نـواز آمـده‌ای

---

*. منابع (خ ۲۰۱ـ۲۰۲ ح، ش ۱۷۶ـ۱۷۷ ح، کا ۳۹۰ـ۳۹۱، ن ۱۷۱).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً، در نسخه‌ها یکسان است. فقط در «ن» بیت پنجم پس از بیت هفتم قرار گرفته. ابیات نهم و دهم، منحصراً از «کا» و بیت سوم، منحصراً از «ن» است. این غزل و غزل شمارهٔ ۵۲۷ در نسخه‌ها یک غزل طولانی بوده که به گواهی «کا»، شاعر آن را به دو غزل تقسیم کرده است.

۱. کا: تا که پشت.
۲. کا: هر شکن نامه مزن.
۳. خ، ش، ن: سینه.

۵۲۷*

۱ بـا کـه طـفلانه دگـر بـر سـر نـاز آمـده‌ای
کـه بـه صـد کـوتهی عـمر دراز آمـده‌ای

چین بر ابـرو و نـظر کـافر و دزدیـده نگـاه
چشم بد دور، که خوش عربده ساز آمده‌ای

چاک دامن بـه مـیان بـرزده و تـیغ بـه کـف
از پـی قـتل کـه بـا عـمر دراز آمـده‌ای

۴ خـیل پـروانـه و بـلبل ز پس و پـیش روان
گل به سر، شمع به کف، جلوه طراز آمده‌ای

دل پـر آبـله چـون کشتی گـوهر از پـی
ای عروس دو جهان خوش به جهاز آمده‌ای

کـعبه در دیـده و بـتخانه بـه دنـبال نگـاه
قـبلهٔ مـن، مگـر اینجا بـه نـماز آمـده‌ای

۷ همچو عکسی که در آیینه نهان است[۱]، عیان
در[۲] نـقاب دو جـهان بـا رخ بـاز آمـده‌ای

آفرینش همه در سـجدهٔ هـم خـاک شـدند
تـا تـو از روی حـقیقت بـه مـجاز آمـده‌ای

شـمع فـانوس جـهان گـذرانـی[۳]، امّـا
خانه بـر دوش پـی سـوز و گـداز آمـده‌ای

من گرفتم که دل از غیر تو پرداخت، نجیب
چـه کـند بـا تـو کـه آیـینه گـداز آمـده‌ای

۵۲۸**

۱ رخ بـرافـروخته از بـادهٔ نـاز آمـده‌ای
چشم بد دور، کـه خـوش مست نـیاز آمـده‌ای

آنـقَدَر بـاش کـه آرام بگـیرد[۴] در خـاک
بـه سـر کشـتهٔ خـود گـر بـه نـماز آمـده‌ای

کشتهٔ تیغ جفای تـو کسـی نیست کـه نـیست
تـیغ بـر کـف دگـر از بـهر کـه بـازآمـده‌ای

---

*. منابع (خ ۲۰۱ ـ ۲۰۲ ح، ش ۱۷۶ ـ ۱۷۷ ح، کا ۳۸۹ ـ ۳۹۰، ن ۱۷۱).
ـ ترتیب ابیات، تقریباً در نسخه‌ها یکسان است، با این اختلاف که در «خ» و «ش» ابیات چهارم و پنجم جا به جاست. بیت سوم از «کا» و ابیات اوّل و نهم از «ن» ساقط است. ← حواشی غزل شمارهٔ ۵۲۶.

۱. ن: + و. ۲. کا: با.

۳. خ: گدازانی؛ ش: گذارانی.

**. منابع (خ ۲۰۰ ـ ۲۰۱، ش ۱۷۵ ـ ۱۷۶، ع ۲۰۷ ـ ۲۰۸، کا ۳۹۹ ـ ۴۰۰).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است. ۴. ع: نگردد.

۴ تــو کــه در بــردن دل بـا هـمه یکـرو کـردی
بــه چــه رو بــر در اربــاب نــیاز آمــده‌ای
همچو شمع از دم گرم تـو جـهان روشـن شـد
مگــر ای دل بــه ســر سـوز و گـداز آمـده‌ای
گل به سر، جام به کف، رقص کنان، مست نیاز
ســرخــوش امــروز ز مــیخانهٔ نـاز آمـده‌ای
۷ ســایه را هــمرهی قـد تـو بـرداشت ز خـاک
چشم بد دور، که خوش جـلوه‌طراز آمـده‌ای[1]
نـفسی بـاش کـه عـمرم بـه سـر آمـد[2] ز فـراق
گـر بـه غـمخواریَـم ای خسـته نـواز آمـده‌ای
غــارت دیــن و دل عــاشق مسکــین کـردی
دگــر ای[3] خــانه بــرانــداز چــه بـازآمـده‌ای
۱۰ کشــتهٔ تــیغ تــو دل، خستهٔ بـیداد تـو جـان
بــه عــیادت بــه ســرم، یـا بـه نـماز آمـده‌ای
نــاز صــد رنگ ز ســر تــا قـدمت مـی‌ریزد
دگـــر[4] امـــروز بــه انــداز نــیاز آمــده‌ای
خــار ایــن بــادیه صــد فـیض گـلستان دارد
از بـــیابان جـنون بـهر چــه بــازآمــده‌ای
حــالت آشـفته‌تر از روز نـجیب است، ای دل
مگـــر از کـــوچهٔ آن زلف دراز آمـــده‌ای

۵۲۹*

۱ بــرقع فکـنده عـارض جـانان نـدیده‌ای خـــورشید را ز ابــر نـمایان نــدیده‌ای

۱. مصراع در «کا» چنین است: چه خوش امروز چنین جلوه طراز آمده‌ای.
۲. کا: آید.
۳. خ، ش: این.
۴. کا: مگر.
*. منابع (خ ۱۹۹، ش ۱۷۴ ـ ۱۷۵، ع ۲۰۶ ـ ۲۰۷، کا ۳۸۷ ـ ۳۸۹، ن ۱۷۲).
ـ ترتیب ابیات تقریباً در نسخ یکسان است. بیت دوم از «کا» افتاده.

دل برده‌ای و شوخی مژگان ندیده‌ای | خود را نهان به زخم نمایان ندیده‌ای
مانند رشتهٔ گُهر از شرم روی یار | مدّ نظاره را عرق افشان ندیده‌ای
۴ تیری به کام دل ز نگاهی نخورده‌ای | بر جان هزار غنچهٔ پیکان ندیده‌ای
سیر بهار چاکِ گریبان نکرده‌ای | صد رنگ داغ بر دل سوزان ندیده‌ای
با یاد[1] دوست دست و گریبان نخفته‌ای | روز وصال در شب هجران ندیده‌ای
۷ خود را چو شمع در دل شب‌ها زسوز هجر | با اشک و آه دست و گریبان ندیده‌ای
حیرت نگار آینه رویی نبوده‌ای | محرومی نظارهٔ جانان ندیده‌ای
نشکفته هرگزت گل زخمی به روی دل | شمشیربازی صف مژگان ندیده‌ای
۱۰ محفل فروز اشک ندامت نگشته‌ای | در چشم خویش گوهر غلطان ندیده‌ای
یک ره نظر به خطّ لب لعل یار کن | گر خضر را به چشمهٔ حیوان ندیده‌ای
با بخت تیره دست و گریبان نبوده‌ای[2] | دل را به دام زلف پریشان ندیده‌ای
۱۳ یک بار بی‌خبر ز درم درنیامدی | یک شب مرا به روز اسیران ندیده‌ای
چندین هزار زخم نمایان نخورده‌ای | سر تا به پای خویش گلستان ندیده‌ای
از تیر مصرعی جگرت خون نگشته است | رنگینی خیال جوانان ندیده‌ای

با صد زبان خموش نگردیده‌ای، نجیب
دل را چو غنچه سر به گریبان ندیده‌ای

۵۳۰*

۱ کیستم من؟ بلبلی از خون دل میخواره‌ای
گل به دامان نگاهی، طفل اشک آواره‌ای
دل به بازیگاه طفلان تخم رنگین کرده‌ای
در کف کودک مزاجان مهرهٔ گهواره‌ای

---

۱. خ، ش: یار، که مخلّ معناست.   ۲. تمام نسخ بجز «ن»: نموده.

*. منابع (خ ۱۹۸ـ۱۹۹، ش ۱۷۳ـ۱۷۴، ع ۲۰۵ـ۲۰۶، کا ۳۸۱ـ۳۸۲، ن ۱۷۰).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات سوم تا ششم است.

سینه، گلزار گل داغی، گلستان دشمنی
تا به دامن پیرهن چاکی، گریبان پاره‌ای
۴ در شهادت انتظار عمر جاویدان کشی
کُشتهٔ تیغ تغافل، زندهٔ نظّاره‌ای
گوهر بی‌قیمتی بر خاک راه افتاده‌ای
بی‌خریداری هنر در آستین بیکاره‌ای
گردباد خانه بر دوشی، بیابان منزلی
گرد کُلفت آفرینی، بی‌کسی، بی‌چاره‌ای
۷ کهنه اوراق حواس از هم پریشان کرده‌ای
مصحف دل را ز هم پاشیده چون سی‌پاره‌ای
گِرد سر گردیده‌ای، قربان جانان رفته‌ای
شعلهٔ جوّاله‌ای، در عشق آتشپاره‌ای
با غم یار آشنایی، از جهان بیگانه‌ای
در وطن غربت کشی، از خانمان آواره‌ای
۱۰ بی‌خود از کیفیّت چشمی، ز خود وارسته‌ای
روز و شب مستی، مدام از دست غم میخواره‌ای
عالمی را چون حباب از اشک ویران کرده‌ای
چون نجیب از وصل محرومی، گریبان پاره‌ای

۵۳۱*

۱ به من زافتادگی، دشمن نخواهد یافتن دستی
ندارد با وجود پیشدستی‌ها به من دستی
فلک را پشت دست از مهر بودی بر زمین پیشم
اگر می‌داشت طبع سرکشم بر خویشتن دستی

*. منابع (خ ۱۹۵، ش ۱۸۴، ع ۲۱۹ ـ ۲۲۰، کا ۳۹۱ ـ ۳۹۲، ن ۱۷۳ ـ ۱۷۴).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. نسخهٔ «ع» فاقد ابیات دوم و ششم است.

ید بیضا چو خورشید است از هر داغ در دستم
در این محفل ندارد کس به بالا دست من دستی
۴ برافتاده‌است رسم دستگیری بس‌که از عالم
عجب دارم که گیرد دست یار از دست من دستی
گریبان پاره کردن را به یاد غنچه می‌دادم
چو گل می‌بود اگر شوق مرا بر پیرهن دستی
ز شوق بوسه صد جا می‌رود چون بوی گل از خود
نزاکت چون کشد بر ساعد آن خوش‌بدن دستی
۷ ز دلجویی کشد چون ناوکت دست از دل زارم
طپیدن می‌گذارد بر دل بی‌تاب من دستی
گل مقصود بر سر می‌زدم از خار هر وادی
اگر کوتاه می‌کردم ز دامان وطن دستی
پریشانی چو کامل گشت خاطر جمع می‌گردد
به رغم من مکش گاهی به زلف پر شکن دستی
۱۰ ز بیداد جفایت خاطر از من جمع دار، امّا
مکن کاری که بردارد خموشی از دهن دستی
چو مینای تهی مخموریش از پا بیندازد[1]
رساند ساقی مستان اگر بر دست من دستی
به دور آسیا در خاک، گندم خنده‌ها دارد
ندارد چرخ با افتادگان در هیچ فن دستی
۱۳ به محشر هم گریبان چاک می‌رفت از پی لیلی
اگر می‌داشت مجنون بر گریبان کفن دستی
شکرریزی نجیب از هر نی کلکی نمی‌آید
ندارد هر سبک‌مغزی بر ایجاد سخن دستی

---

۱. تمام نسخ بجز «ن»: نیندازد.

۵۳۲*

۱ مقیّدی به خود و فکر بندگی داری / نمرده‌ای و تمنّای زندگی داری
اسیر بند محبّت ز خویش آزاد است / غلام عشق شو ار شور[1] بندگی داری
فضای کون و مکان جای پر فشانی توست[2] / در این قفس چه هوای پرندگی داری
۴ گذشتن از سر دنیا چو مهر آسان است / ز خویشتن بگذر گر دوندگی داری
ز خویش قطع تعلّق کن و به او پیوند / اگر به خویش گمان بُرندگی داری
قمار عشق بجز باختن ندارد بُرد / بباز جان گر امید[3] برندگی داری
۷ نه دردِ دین و نه دنیا، چه حالت است تو را / نه فکر مرگ و، نه پروای زندگی داری
کسی ندیده بیابان عشق را پایان / دلا، عبث تو در این ره دوندگی داری
هزارخانه چو زنبور اگر کنی پُر شهد / چه سود از اینکه به طینت گزندگی داری
۱۰ چه گل ز زندگی خویشتن[4] توانی چید / اگر چو خار به پایی خَلَندگی داری

نه طاعتی، نه گناهی، نه دین، نه دنیایی
نجیب، نصفِ دلت خوش که زندگی داری

۵۳۳**

۱ تا کی ای دل ز وصال غم جانان گذری / لذّتِ درد ندانسته ز درمان گذری
دامن کعبهٔ مقصود به کف می‌آری / اگر از سرزنش خار مغیلان گذری
نیست مشکل گذر از وادی خونخوار جهان / گر ز خود قطع تعلق کنی آسان گذری
۴ صدف گوهر امّید شود چشم و[5] دلت / از شکرخواب اگر فصل بهاران گذری

---

*. منابع (خ ۲۰۲ـ۲۰۳، ش ۱۷۷ـ۱۷۸، ص ۱۳۹، ع ۲۰۸ـ۲۰۹، کا ۴۰۵ـ۴۰۶، ن ۱۷۳).
ـ ترتیب ابیات، صرف نظر از شمار ابیات، در نسخه‌ها یکسان است. ابیات دوم تا ششم و بیت هشتم از «ص» و «کا» است و از دیگر نسخه‌ها ساقط است.
۱. در متن «ص» واژهٔ ما قبل «بندگی» از قلم کاتب افتاده و یکی از مالکان نسخه بر روی «بندگی» نوشته: «بندها».
۲. ص، کا: نیست، که مخلّ معناست و به نظر می‌رسد که نتیجهٔ تصرفات بعدی ناسخان و مالکان نسخه باشد.
۳. ص: اگر امّید، که مخلّ وزن است.
۴. خ، ش: خویش، که مخلّ وزن است.
**. منابع (خ ۲۰۳ـ۲۰۴، ش ۱۷۸ـ۱۷۹، ص ۱۳۹ـ۱۴۰، ع ۲۰۹ـ۲۱۰، کا ۳۹۲ـ۳۹۴).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است.
۵. کا: ـ و.

رو بـه سـر منزل مقصود توانی بـردن — برق جولان[1] اگـر از وادی امکـان[2] گـذری
مـنّت عـمر ابـد را مکش از یک دم آب — تشنه لب باش که از چشمهٔ حیوان گـذری
۷ خویش را دست در آغوش به جانان بینی — در ره دوستی ای دل اگـر از جـان گـذری
دل افسـردهٔ مـا را بـه نگـاهی دریـاب — تـاکـی از خـرمنم ای بـرق شـتابان گـذری
بـرق دیـدار شـود رشـتهٔ آهـم بـه جگـر — چـهره افـروز گـر از سیر گـلستان گـذری
۱۰ جـلوهٔ شـورش مـحشر ز غـبارم خـیزد — بـر مزارم اگـر ای سـرو خـرامـان گـذری
رنگ گـلها پـر طـاووس خـجالت گـردد — چـهرهافـروز گـر از سـیر گـلستان گـذری
لب زخـمم گُـل خـمیازهٔ آغـوش شـود — تیغ بر کـف اگـر از خـیل شـهیدان گـذری
یک به یک را برسان عرض دعایی ز نجیب
اگـر ای قـافلهٔ اشک بـه کـاشان گـذری

۵۲۴*

۱ تاکـی ای دل از طـمعکاران[3] گـدا بـاشد کسـی
در تـلاش رنگ زردی کـهربا بـاشد کسـی
جـامهای از عـیبپوشی نـیست بـهتر مـرد را
از رعـونت چـند در بـند قـبا بـاشد کسـی
تا بـه آب رو تـوان کـردن قـناعت چـون گـهر
ایـنقدر مـمنون هـر نـاکس چـرا بـاشد کسـی
۴ دولت دنـیا نـدارد گـر وفـا از بـهر آن
لحـظهای مـنّتکش بـال هـما بـاشد کسـی

---

۱. کا: پویان. — ۲. ص، کا: ایمن، که با اصول علم قافیه سازگار نیست.

*. منابع (ص ۱۴۵ ـ ۱۴۶، ع ۲۱۵ ـ ۲۱۶، کا ۳۹۴ ـ ۳۹۵).

ـ ترتیب ابیات در نسخهها یکسان است. ابیات دوم تا پنجم منحصراً از «ص» و «ع» است و مصراعهای دوم ابیات مذکور در «ص» به سبب آسیب دیدگی نسخه از میان رفته و نیز «ع» فاقد بیت یازدهم است. ابیات ششم تا نهم تنها در «کا» ضبط شده.

۳. ص، کا: طمع کاری.

از بـــرای دانـــهٔ رزقـــم ز مـــنّت‌های خـــلق
چـــند ای دل در دهـــان آســـیا بـــاشد کســـی
چند می‌باید در این دنیای پر جوش و خروش
از نـــوای نـــاموافـــق بـــینوا بـــاشد کســـی
۷ از چـــه از نـــاسازگاری‌های دوران در جـــهان
دلفگـــار و زار از جـــور و جـــفا بـــاشد کســـی
بس شگفت‌آور بـود ایـن کـز قـضای آسـمان
ایـن‌چنین در بـند تـقدیر و قـضا بـاشد کسـی
بشنو ای دل عقل دورانـدیش مـی‌گوید چـرا؟
بـندگان را بـنده و دور از خـدا بـاشد کسـی؟
۱۰ تا به‌کی چون حلقه بر درگاه این دون فطرتان[۱]
گاه گاهی پر صـدا، گـه بـی‌صدا بـاشد کسـی[۲]
دل به دریا دادگـان را کـار یکسـر بـا خـداست
نـیست لازم در جـدل بـا نـاخدا بـاشد کسـی
بـــی‌وفایی از نکـــویان بـــاعث بـــدنامی است
چـون نکـورویان نـباید بـی‌وفا بـاشد کسـی[۳]
۱۳ از تو ظالم هـر کـه را دیـدیم، دارد شکـوه‌ای[۴]
از چـــه بـایدِ ایـنقدر ظـالم نـما بـاشد کسـی[۵]
آن که یـوسف بـود در مـصر وفـا بـیگانه شـد
مـــی‌شود بـــیگانه گـر پُـر آشـنا بـاشد کسـی[۶]
مـــا نـــجیب از تـــیره‌بختی زیـــر بـــار مـنّتیم[۷]
وای اگـــر در ســـایهٔ بـــال هـــما بـــاشد کسـی

۱. ص، ع: ارباب کرم.
۲. ع: چشم بر ره گوش بر در بی‌صدا باشد کسی.
۳. ع: عمر من سهل است اگر دیر آشنا باشد کسی.
۴. ص: از تو ظالم هر که را دیدم دارد شکوهٔ؛ کا: از تو ظالم هر که دیدم شکوهٔ دارد به من.
۵. ع: اینقدر خوبست کافر ماجرا باشد کسی.
۶. ع: از عزیزان یار دیگر آشنا باشد کسی.
۷. کا: زیر منّت رفته‌ایم.

۵۳۵*

۱ آتش افکنده به جانم شب هجران کسی
جمع شد خاطرم[1] از زلف پریشان کسی
هر سر مو به تن آمادهٔ زخم نگه است
تا نصیب که شود خنجر مژگان کسی[2]
عرق آلوده جبین، گرم شتابم به رهی
می‌روم باز تر و گرم به قربان کسی
۴ داغ ما چشم سیه کردهٔ این مرهم نیست
سوز دل را نبود دیده به درمان کسی[3]
دل ز آسودگی خویش به تنگ آمده است
مدتی شد که نرفتیم به قربان کسی[4]
باز شد غنچهٔ تصویر[5] در این باغ[6] دمی
دل ما وا نشد از سیر گلستان کسی[7]
۷ دیده تا چند به خون چشم گشاید چو حباب[8]
چند باشد دل حسرت‌زده مهمان کسی[9]
مرغ دل در شکن طرّهٔ یار است اسیر
ننشسته‌است گر این مرغ به ایوان کسی

---

*. منابع (ص ۱۴۶، ع ۲۱۶، کا ۳۸۲ـ۳۸۳، ن ۱۷۵ـ۱۷۶).

ـ ترتیب ضبط ابیات برابر است با هر چهار نسخه، اما ابیات هشتم و نهم تنها در «کا» ضبط شده. مصراع‌های دوم ابیات در «ص» به سبب آسیب دیدگی نسخه، از میان رفته است. بیت سوم منحصراً از «ن» است و مقطع غزل در «ن» چنین است:

خون ما گر نبوَد سرخ‌تر از خون نجیب   جان ما دلشدگان نیست کم از جان کسی

۱. کا: دل پریشان شده.

۲. مصراع در «کا» چنین است: تا چه آشوب کند نرگس فتان کسی.

۳. در «ع» و «ن» مصراع چنین است: چشم امید نداریم به احسان کسی.

۴. مصراع در «کا» چنین است: خواهد افتد چو تبهکار به زندان کسی.

۵. ص: + و.   ۶. «کا»، «ن»: + و.

۷. مصراع در «کا» چنین است: وا نشد نوگلی از گلشن و بستان کسی.

۸. «ص»، «کا»: ز ستم.

۹. مصراع در «کا» چنین است: تا به کی از ستم آزرده شود جان کسی.

میزبانی نتوان کرد غم دوران را
تا نگردد دل سودا زده مهمان کسی
۱۰ اثر طبع و غزل‌های نجیب است، اگر
بلبلی گشت غزلخوان به گلستان کسی

۵۳۶*

۱ برقع بگشا یوسف ما بلکه تو باشی — از پرده برون آ به خدا بلکه تو باشی
بسیار شبیهی تو به آن کس که مرا سوخت — اندک به خدا پیشتر آ بلکه تو باشی
گستاخ به گلشن نتوان دیده گشادن — در بوی گل و باد صبا بلکه تو باشی
۴ بیمار غمت را به عیادت نظری کن — ای داروی هر درد و دوا بلکه تو باشی
دل برد[1] ز من شوخی چشمی به نهانی — از خانه برون آ به خدا بلکه تو باشی
عمری است دل آوارهٔ بی‌نام و نشانی است — این گم‌شده را راهنما بلکه تو باشی
۷ در طالع من توبه‌ای از دست کسی هست — زاهد، تو به میخانه میا[2] بلکه تو باشی
هرگز ز حنا دست تو این رنگ نمی‌داشت — انکار مکن خونیِ ما بلکه تو باشی
تیری به دلم خورده ز ابروی کمانی — قربان سرت، رخ بنما بلکه تو باشی
۱۰ مستانه بزن تیرِ نگاهی به دلِ من — این آبله را[3] عقده گشا بلکه تو باشی
آن راکه طلبکار تو در جامهٔ جانی — بگشا گره از بند قبا بلکه تو باشی
دوریم ز وصل تو ز نزدیکی بسیار — نزدیک‌تر از خویش به ما بلکه تو باشی
۱۳ زاهد سر پیرت[4] که[5] ازین بزم بفرما[6] — برهمزن هنگامهٔ ما بلکه تو باشی

بسیار به اطوارِ نجیب تو شبیه است
برده است[7] کسی شعر مرا بلکه تو باشی

---

* منابع (ع ۲۱۷ـ۲۱۸، ن ۱۷۴ـ۱۷۵).
ـ ترتیب و شمار ابیات در هر دو نسخه یکسان است. بیت هشتم منحصراً از «ن» است.

۱. ن: برده.
۲. ع: نیا.
۳. ع: ـ را.
۴. ع: سپرت، که مخلّ وزن و معناست.
۵. ع: ـ که.
۶. ع: مفرما.
۷. برداشت.

۵۳۷*

۱ ای عشق بیا درد و دوا بلکه تو باشی
ما را به خدا راهنما بلکه تو باشی
در خلوت و کثرت[1] ادبم سجده فروشی‌است
پیدا و نهان در همه جا بلکه تو باشی
دل پاک کن از کین و ببین عکس رخ یار
آیینهٔ خورشید نما بلکه تو باشی
۴ در آیینهٔ روی تو حیرانِ خودم من
بسیار شبیهی تو به ما بلکه تو باشی
آن کس که مرا سوخت تمنّای وصالش
از پردهٔ پندار برآ بلکه تو باشی
هر شعر نجیب تو هلالی‌است جهانگیر
آن شاعر انگشت‌نما بلکه تو باشی

۵۳۸**

۱ اگر جان وقف جانان کرده باشی / نپنداری که نقصان کرده باشی
مسلّم بر تو آن روز است دیدار / که سیر روی جانان کرده باشی
توانی روی یار آن روز دیدن / که از خود دیده پنهان کرده باشی
۴ شکست شیشهٔ یک دل چنان[2] است / که چندین کعبه ویران کرده باشی
بهار عمر را قدر آن زمان است / که سیر برگ‌ریزان کرده باشی

---

*. منابع (ع ۲۱۷، ن ۱۷۶).
- ترتیب و شمار ابیات در هر دو نسخه یکسان است.
۱. با آنکه در هر دو نسخه واژهٔ «کثرت» به آسانی خوانده می‌شود، امّا به نظر می‌رسد که واژهٔ مناسب «جلوت» است هم در برابر «خلوت»، و هم متناسب به «پیدا» در مصراع دوم تا در یک سو «خلوت و جلوت» و در سوی دیگر «پیدا و نهان» قرار گیرد.
**. منابع (خ ۲۰۶ ـ ۲۰۷، ش ۱۸۱ ـ ۱۸۲، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳، ع ۲۱۲ ـ ۲۱۴، کا ۳۸۴ ـ ۳۸۵).
- ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است و بیت نهم منحصراً از «ص» است.
۲. خ، ش: دل یک چنان؛ کا: دل آنچنان.

دلت چون غنچه گردد جمع، آن روز ‌‌ ‌ که دامان را گریبان کرده باشی
۷ خوش آن ساعت که از داغ جگرسوز ‌‌ ‌ گریبان را[1] گلستان کرده باشی
ز عشق آن روز لذّت می‌توان برد ‌‌ ‌ که داغی را نمکدان کرده باشی
به صدر مجلس آن روز است جایت ‌‌ ‌ که خود را چوب دربان کرده باشی
۱۰ به عیب کس زبان مگشای، زنهار ‌‌ ‌ که عیب خویش پنهان کرده باشی
ز کار هر که یک مشکل گشایی ‌‌ ‌ به خود صد مشکل آسان کرده باشی
سخاوت پیشه کن با اهل عالم ‌‌ ‌ که با خود نیز احسان کرده باشی
۱۳ هنرمند آن زمان گردی[2] که خود را ‌‌ ‌ به عیب خود نگهبان کرده باشی
بَه دشمن آنچنان سر کن که جان را ‌‌ ‌ نثار دوستداران[3] کرده باشی
نگردی ناامید از رحمت حق ‌‌ ‌ اگر صد سال عصیان کرده باشی
۱۶ دل ما را به داغی باز دریاب ‌‌ ‌ که عالم را گلستان کرده باشی
میفشان زلف مشکین را، همان گیر ‌‌ ‌ که جمعی را پریشان کرده باشی

میِ گنجه حرامت باد دیگر
نجیب ار یاد کاشان کرده باشی

۵۳۹*

۱ روز نام و ننگ شد جنگ است جنگ عاشقی
نام نام دلبری ننگ است ننگ عاشقی
حسن سردار و نگه لشکرکش، ابروْ تیغزن
عشق طبل جنگ زد جنگ است جنگ عاشقی
جان عاشق سخت و گردون سخت بر هم می‌زنم
گر شکست این شیشه را سنگ است سنگ عاشقی
۴ رنگ زرد و اشک گلگون هر دو با هم خوش‌نماست
گر گل رعنا شود رنگ است رنگ عاشقی

---

۱. کا: همه اعضا.
۲. کا: گردی.
۳. ص، ع: دوستاران.
*. منبع (ن ۱۷۲ ـ ۱۷۳).

زنگ عشق ار کار صیقل کرد رنگش می‌رسد
گر برد زنگ از دلم زنگ است زنگ عاشقی
عشقبازانت چو مژگان تیغ برهم می‌زنند
گر تماشا می‌کنی جنگ است جنگ عاشقی
۷ وقت تنگ و، قافیه تنگ است و دل زان تنگ‌تر
عاشق دلتنگم و تنگ است تنگ عاشقی
زرد رویی می‌کشد تا در نقاب رنگ و بوست
گر به بی‌رنگی رسد رنگ است رنگ عاشقی
ما در جنگ از برای صلح کردن می‌زنیم
آشتی گر می‌شود جنگ است جنگ عاشقی
۱۰ ما به سنگ سخت‌جانی تار او را می‌کشیم
پیش ما سودائیان سنگ است سنگ عاشقی
چنگ بر زلفت زدن چون شانه چندان کار نیست
گر به چنگ آرد تو را چنگ است چنگ عاشقی
تنگنای سینهٔ عاشق ندارد راه حرف
بیشتر از آن دهان تنگ است تنگ عاشقی
۱۳ در حقیقت رنگ معشوقی حجاب عاشق است
حسن چون بی‌پرده شد رنگ است رنگ عاشقی
آشتی و جنگ معشوقی گل باغ همند
صلح صلح عاشق و جنگ است جنگ عاشقی
رنگ معشوقی ندارد سرزنش تا حسن هست
پیش ما نام‌آوران ننگ است ننگ عاشقی
۱۶ تو دلت سنگ است و جان عاشق از آن سنگ‌تر
گر شکست این سنگ را سنگ است سنگ عاشقی
با خراش سینه باید نالهٔ عاشق نجیب
گر زند چنگی به دل چنگ است چنگ عاشقی

۵۴۰*

۱ نـه تـنها آفـتاب از بـحر و کـان دارد لب خشکـی
هـــلال عـید هـم در آسـمان دارد لب خشکـی
نشـد سـیراب از مـوج سـراب آرزو یک دل
اگر اسکـندر است از بـحر و کـان دارد لب خشکـی
تـو در دریـا نگشـتی طـالب دریـا چـه مـی‌دانـی
کـه مـاهی هـم ز بـحر بـیکران دارد لب خشکـی
۴ مـن از نـاکـامی یـوسف بـه قـعر چـاه دانستم
که هر کس هست در این کـاروان دارد لب خشکـی
نـصیب کس نکـرده نـان و آبـی آسـمان یکـجا
صـدف در بـحر بـی‌پایان هـمان دارد لب خشکـی
امـید نـان‌خورش چـون بـاشدم از سفرهٔ گـردون
کـه قـرص آفـتابش هـمچو نـان دارد لب خشکـی
۷ بـه نـاکـامی مَـثَل مـانند زخـم تـیغ تـصویرم
کـه از شـمشیر زخـمم در دهـان دارد لب خشکـی
بـه رنگ فَـلْسِ مـاهی جـلبِ نفع از مـن نـمی‌آید
بـه روغـن گـر فـتد نـانم هـمان دارد لب خشکـی
کـریم قـانعی چـون کـوزه در عـالم نـمی‌باشد
که خلقی گشت از آن سیراب و آن دارد لب خشکـی
۱۰ سـبویی دان دل دنـیاپرست حـرص آیـین را
کـه آب ار تـا گـلوش آیـد هـمان دارد لب خشکـی
قـناعت پـیشه‌ای از مـوج هـمّت دم تـوانـد زد
کـه چـون سـاحل ز بـحر بـیکران دارد لب خشکـی

---

*. منبع (ن ۱۷۷ ـ ۱۷۸).

مریدش می‌شود صاحبدلی مشهور چون چشمم
که با دریا نشانی از جهان دارد لب خشکی

۱۳ دلم آن ماهی دریای تصویر است در عالم
که در بحر تمنّا جاودان دارد لب خشکی

دل تنگم حباب‌آسا نخورد آبی به کام دل
مگر در عالَمِ همّت گمان دارد لب خشکی

نجیب، از راستی، کام تمنّا برنمی‌آید
دهان تیر در بحر کمان دارد لب خشکی

۵۴۱*

۱ چون گل پژمرده حیرانم به باغ زندگی
نه هوای مرگ دارم نه دماغ زندگی

این که چشمت روز می‌بیند پس از شب روز نیست
تازه افکنده سیاهی باز داغ زندگی

بر مُراد هیچ کس این شمع در عالم نسوخت
خانه روشن کردنی دارد چراغ زندگی

۴ من به جسم خاکی از کلفت چه‌سان آیم برون
کآب حیوان از سیاهی هست داغ زندگی

در حیات خود کسی در جستجوی جان مباد
سوختم چون شمع خود را در سراغ زندگی

شاهدان این چمن یکسر به قید هستی‌اند
سرو آزادی نمی‌بینم به باغ زندگی

کوکب ما از وبال آمد برون آخر، نجیب
چشم ما روشن که روشن شد چراغ زندگی

*. منبع (ن ۱۷۷).

۵۴۲*

۱ الف بی خوان درس جسمی ابجد را چه می‌فهمی
مجرّد تا نمی‌گردی مجرّد را چه می‌فهمی
تو کز هر دست در سرپنجهٔ جسمی گرفتاری
برون از آستین جسم و جان ید را چه می‌فهمی
تو کز این جسم خاکی پا برون نگذاشتی هرگز
به عرش قرب، معراج محمد را چه می‌فهمی
۴ تو مسکین کز ازل نامحرم عشق ابد بودی
وصال جاودان، حسن مؤبّد را چه می‌فهمی
تو کز رخسار هستی زلف خواهش را نبرّیدی
پریشان گشتن زلف مجعّد را چه می‌فهمی
تو کز جنّات صورت، حور غلمان آرزو داری
بهشت قرب و معنیِ مخلّد را چه می‌فهمی
۷ شناسای بدی را لازم افتاده‌است نیکی‌ها
به نیکان تا نگردی آشنا، بد را چه می‌فهمی
ازل را با ابد یکجا ندیدی از دورنگی‌ها
گل رعنای گلزار مؤبّد را چه می‌فهمی
تو کز تأیید ربّانی مویّد نیستی بر خود
برون از خود در[1] این عالم مؤیّد را چه می‌فهمی
۱۰ تو کاندر قید دنیا[2] چون کتاب قید صحّافی
فراغ بال جسم نا مقیّد را چه می‌فهمی
تو کز قید و صلاح جسم و جان، مطلق نه‌ای آگه
ازین مطلق چه[3] می‌پرسی، مقیّد را چه می‌فهمی

---

*. منابع (خ ۲۰۵ ـ ۲۰۶ ح، ش ۱۸۰ ـ ۱۸۲ ح، کا ۳۸۵ ـ ۳۸۷، ن ۱۷۸ ـ ۱۷۹).
ـ ترتیب و شمار ابیات در نسخه‌ها یکسان است، فقط در «ن» بیت پانزدهم قبل از مقطع قرار گرفته است. مصراع دوم بیت دهم از قلم کاتب «ش» افتاده است.

۱. جز «ن» سایر نسخ: از.
۲. جز «ن» سایر نسخ: بودن.
۳. ن: چو.

تـو کــز ردّ و قـبول اهـل عـالم شـاد و غـمگینی
قــبول حــضرت دل، مـعنی ردّ را چـه مـی‌فهمی
۱۳ تـو کــز صــوفی و مــلّا غـیر انکـاری نـمی‌بینی
زبــان خــانقاه و حــرف مــعبد را چـه مـی‌فهمی
تـو کـز جسـم کـثیفی در نـظر قـارورهٔ خـواهش
قــواریــر دل و صــرح مــمرّد را چــه مـی‌فهمی
تـو کـز اسـرار بـرگی نـیستی آگـه دریـن گـلشن
مـنقّش گشــتن لوح زبــرجــد را چـه مـی‌فهمی
۱۶ تـو طـفل درس مکـتبخانهٔ جدّ و ابِ خـویشی
حساب جسم و جان و سرّ ابـجد را چـه مـی‌فهمی
تو کز هیکل پرستی مـعبدی هـمچون بـدن داری
برون از هـیکل نـه چـرخ، مـعبد را چـه مـی‌فهمی
تو کـز مـهد عـناصر چـار بـالش بـهر خـود داری
بـرون از چـار حـد، مـهد ممهّد را چـه مـی‌فهمی
نــجیب از ســرّ مــدّ فـانیِ دنـیا نـه‌ای آگــه
بــقای ســرمدی و ســرّ سـرمد را چـه مـی‌فهمی

*۵۴۳

۱ ای نگــاه پــنهانت، گـرم بـرق جـولانی
نـاز گـردش چشـمت، در پـیاله گـردانـی
ذرّه ذرّه حســن تـو، مشـرق طـلوع صـبح
قـطره قـطره اشک مـن، خـانه‌زاد حـیرانـی
همچو شـمع در فـانوس، در لبـاس مـی‌سوزم
خـوش گـلی بـه بـار آورد، داغ‌هـای پـنهانی
۴ تـا ز جـام یکـرنگی، تـرک مـیْ کشـی کـردم
مــی‌کشم بــه چـندین رنگ، سـاغر پشـیمانی

*. منبع (ن ۱۷۶).

گـرچـه در وفـاداری، پـیشم از سگـان تـو
کـمترم ز هـر کـمتر، بیش از آنکـه مـی‌دانـی
شمع‌سان ز بس کـردم، ضـبط سـوز دل بـی‌تو
سـر زد از گـریبانم، شـعله‌های پـنهانی
دم مزن نجیب از عشق، مشکل است جانبازی
بـر کسـی مسـلّم نـیست، عـاشقی بـه آسـانی

۵۴۴*

۱ ای بـه دور چشـم تـو خـانهٔ مسـلمانی
چـون دل خـراب مـن کـرده رو بـه ویـرانـی
در قـبیلهٔ حُسـنت هـر کـجا دلی بـردند
چشـم کـافرت گـردانْـد وقـف نـامسلمانی
نـاله را اثـر گشـتم، سـنگ را شـرر گشـتم
بـا تـو سـنگدل کـردم شـرح حـال پـنهانی
۴ بـی‌تو اشک مـی‌بارم، تـخم لاله مـی‌کارم
دسـته دسـته مـی‌چینم، گُـل ز بـاغ حـیرانـی
سـینه و دلم دارنـد از تـو و ز شـصت تـو
داغ‌هـای رنگـارنگ لاله‌هـای پـیکانی
دل چه می‌کند عاشق جان چه مـی‌کند بـیدل
گر وصال قسمت هست هم دلی تو هم جانی
۷ عشـق را عـلامت‌ها صبر را نشـانی‌هاست
طاقت و تـوان بـاید بـیش از اینکه بـتوانـی
تا بـه پـای خـم سـاقی، دسـتگیری مـن کـن
چون سبو بدوشم بـر، هـر قـدر کـه بـتوانـی
سـر نـزد ز بـیباکـی، صـبح پـیرهن چـاکـی
شـعله‌سان نکـرد از عشـق، دامـنت گـریبانی

---

*. منبع (ن ۱۷۵).

۱۰ گـــریهٔ عـــیانت کـــو، نـــالهٔ نـــهانت کـــو
عشـــق را نشـــانی‌هاست، آشکـــار و پـــنهانی
نـــه قـــبای جـــان پـــاره، نـــه تـــن از غـــم آواره
لاف عاشقی تـــا چـــند، یـــا چـــنین گـــرانـــجانی
بحری از ســـر مـــژگان، بـــر جـــهان نـــیفشاندی
قـــــطره‌ای ز اشک تـــو دم نـــزد ز عـــمّانی
۱۳ پرده پرده اشک چشم، طلق گشـــته بـــر رویـــم
بـــی‌رخت چـــو تـــصویرم، در نـــقاب حـــیرانـــی
چشـــم اخـــترم روشـــن، کـــز غـــبار راه شـــاه
یـــــافتم نـــجیب آخـــر، ســـرمهٔ ســـلیمانی

۵۴۵*

۱ تـــا کـــی خـــیال آن لب پـــر شـــور مـــی‌کنی
داغ مـــرا دوبـــاره چـــو نـــاسور[1] مـــی‌کنی
اوّل سخاوتش ز سر خـــود گـــذشتن است
در جـــامِ هـــر کـــه بـــادهٔ مـــنصور مـــی‌کنی
ســـعی طـــواف کـــعبهٔ دل، حـــج اکـــبر است
ایـــن راه را بـــه خـــویش چـــرا دور مـــی‌کنی
۴ چون شمع صبحدم نـــفسی دارم از حـــیات
وقت است اگـــر عـــیادت رنـــجور مـــی‌کنی
چون بر بنای عـــمر، تـــو را اعـــتماد نـــیست
ایـــن خـــانه را بـــرای کـــه مـــعمور مـــی‌کنی
گـــر بگـــذری ز نـــعمتِ الوانِ روزگـــار
خـــاک ســـیه بـــه کـــاسهٔ فـــغفور مـــی‌کنی
۷ ورد زبان ماست چو نـــام تـــو حـــرف حـــق
مـــا را اگـــر بـــه دار چـــو مـــنصور مـــی‌کنی
آن نـــیستم کـــه شکـــوه نـــمایم ز دست تـــو
بـــــیهوده در فشـــــار دلم زور مـــی‌کنی
مـــردم زهـــای هـــای تـــو در آه و نـــاله‌انـــد
امشب ز گـــریه، دیـــده دگـــر شـــور مـــی‌کنی
۱۰ مســـند ز روی دست ســـلیمان بـــود تـــو را
خود را به خـــاکساری اگـــر مـــور مـــی‌کنی
بـــا یک جـــهان گـــناه مشـــو نـــاامید ازو
خود را چـــرا ز رحـــمت حـــق دور مـــی‌کنی
گـــلبندی است پـــیکرم از لاله‌هـــای داغ
وقت است اگـــر ارادهٔ مـــنصور مـــی‌کنی

---

*. منابع (ص ۱۴۳ـ۱۴۴، کا ۳۹۵ـ۳۹۶).
ـ ترتیب و شمار ابیات در هر دو نسخه یکسان است.
۱. ص: ناصور.

۱۳ جان در تنم به رقص روانی است از نشاط / گویا تو یاد این دل مهجور می‌کنی
بر هستی حباب دمی اعتبار نیست / خود را به این حیات چه[1] مغرور می‌کنی
با آبروی خویش بسازی اگر، نجیب
کشکول را چو کاسهٔ فغفور می‌کنی

۵۴۶*

۱ ز قید جسم برون آ که جان نو بینی
پیاده گرد ز اسب هوس که دُوْ بینی
چو دولتی به تو رو کرد صاف کن دل خویش
بگیر آینه بر کف چو ماه نو بینی
دلیل رفتن منصب همین تو را کافی است
کز آمد آمد دولت برو برو بینی
۴ سوار مرکب قطع امید باش چنان
که آنچه بر تو سوار است در جلو بینی
مشو رهین تن‌آرایی آنقدر چو هلال
که جان خویش پی جامه در گرو بینی
به چشم کم مکن ای باغبان به سرو نگاه
به شاخ گل دو سه روز ار قبای نو بینی
۷ چو داس گشته ز پیری قد تو خم یعنی
رسیده وقت که هر کِشته را درو بینی
به فکر کِشتهٔ خودخواهی آن زمان افتاد
که حاصل دو جهان را به نیم جو بینی

۱. ص: چو.

*. منابع (خ ۲۰۲، ش ۱۷۷، ص ۱۳۹، کا ۴۰۲ ـ ۴۰۳، ن ۱۷۸).

ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. در «ص» فقط ابیات نهم و دهم ضبط شده و بقیهٔ ابیات به سبب افتادگی برگ یا برگ‌هایی از این نسخه از میان رفته است.

خزان نکرده بهار وصال[1] ممکن نیست
ز کهنه‌ای بگذر تا قبای نو بینی
۱۰ زبان مبند نجیب، از گهرفشانی طبع
چو گوش اهل خرد را سخن شنو بینی

۵۴۷*

۱ چو داغ لاله در این باغ خودنما نشوی
به قصد بوی گلی بسته چون صبا نشوی
نموده قطع علایق ز بندِ دارِ فنا
به هوش باش کزین رهگذر فنا نشوی
حباب، خانه خراب از رفاقت باد است
به روی هر خس و خاری چو غنچه وا نشوی
۴ به زندگانی نابودگشته بودی نیست
مگیر رنگ تعلّق که همچو ما نشوی
هزار مرتبه تا نشکنی دل خود را
به دلشکستگی خلق آشنا نشوی
فروغ پرتو خورشید جز نمودی نیست
فریب‌خوردهٔ این گَردِ آسیا نشوی

۱. ص، ن: وصال بهار، که آن هم لطفی دارد.
*. منبع (ن ۱).
در نخستین برگ نسخهٔ «ن» غزلی ضبط شده است به خط کاتبی غیر از کاتب نسخه و احتمالاً به خط «شرر» که ظاهراً شرر بیگدلی، شاعر سدهٔ دوازدهم و سیزدهم هجری قمری است. این غزل به وضع عجیب و آشفته‌ای ضبط شده. بدین ترتیب که هشت مصراع با ردیف «نشوی» در کنار شانزده مصراع، در نقش مصاریع اوّل ثبت و ضبط افتاده. از پانزده مصراع، هشت مصراع متناسب با مصاریع دوم برگزیدیم و غزل را، به صورت بالا تنظیم کردیم. هشت مصراع باقی مانده هم بدین شرح است: ۱) به مسجد همچونی بوریا بدون ریا؛ ۲) شرر به آتش پُر دود شعله افتاده است؛ ۳) همین نه بحر ز ربط هوا به فریاد است؛ ۴) از اینکه عالم موجود را وجودی نیست؛ ۵) به هرزه‌گردی بازار چرخ سودی نیست؛ ۶) سوار گرمروی همچو نالهٔ سحرند؛ ۷) مجردان روانی که با تو همسفرند؛ ۸) ... که به مقصد که تو را راهبرند.

۷ بـه روی دست، بـه عـرش اجـابتت نـبرند
تـهی چـو عـین دعـا تـا ز مـدّعا نشـوی
نـجیب، از آتش و آبـم نـصیحتی یـاد است
کـه زیـنهار، بـه نـاجنس آشـنا نشـوی

۵۴۸*

۱ غـبار تـا نشـوی نـور دیـده‌ها نشـوی   به چشم مـردم عـالم چـو تـوتیا نشـوی
به روی دست بـه عـرش اجـابتت نـبرند   تـهی چـو عـین دعـا تـا ز مـدعا نشـوی
گـره ز کـار تـو دست امـید نگشـاید   بـه کـار بستهٔ کس تـا گـره‌گشا نشـوی
۴ هـزار مـرتبه تـا نشکـنی دل خـود را   بـه دلشکسـتگی خـلق مـومیا نشـوی
فروغ پرتو خورشید جز نمودی نـیست   فـریب‌خوردهٔ ایـن گـرد آسـیا نشـوی
نجیب، از آتش و آبم نصیحتی یـاد است
کـه زیـنهار بـه نـاجنس آشـنا نشـوی

۵۴۹**

۱ راهـنما شـو مـرا، شـمع شب تـار، هـی
مـانده‌ام از کـاروان، قـافله‌سالار، هـی
مـایهٔ جـانم تـویی، روح روانـم تـویی
جـز تـو نـدارم کسی، مـونس و غـمخوار، هـی
مـانده‌ام از هـمرهان، رفـته ز دسـتم عـنان
وقت مـددکاری است، یـار مـددکار، هـی

---

*. منابع (خ ۲۰۴، ش ۱۷۹، ص ۱۴۰، ع ۲۱۰، کا ۴۰۴ـ۴۰۵، ن ۱۷۶).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت دوم منحصراً از «ن» است. در «ن» مطلع غزل بدین صورت است:
مگیر رنگِ تـعلّق کـه هـمچو ما نشـوی   به هوش باش کز این رهگذر فنا نشـوی
**. منابع (ص ۱۴۴ـ۱۴۵، ع ۲۱۴ـ۲۱۵، کا ۴۰۱ـ۴۰۲).
ـ ترتیب ابیات در نسخه‌ها یکسان است. بیت یازدهم در «ع» و بیت هشتم در «کا» نیست.

۴ هست تو را همچو من، هر طرفی صدهزار
یاری من کن که نیست وز تو مرا یار، هی
دیده‌ام از خون دل، چون نشود پر ز خون
از تو جدا مانده‌ام، ای گل بی‌خار، هی
اشک سراسیمه‌وار، هر طرفم می‌برد
در به در افتاده‌ام، خانهٔ دلدار، هی
۷ نیست به درمان کس، حاجت ازین پس مرا
درد دوا پس بوده است، ای دل بیمار، هی
نیست به سرکار دل، قطرهٔ خون جگر
گریهٔ بی‌صرفه چیست، دیدهٔ خونبار، هی
حوصلهٔ من کجا، رطل گران از کجا
خانه خراب توام، ساغر سرشار، هی
۱۰ عمر به غفلت گذشت، چشم و دلی باز کن
چند هوا و هوس، ای دل بی‌عار، هی
سبحه و[1] زنّار چیست، کافر و[2] دیندار کیست؟[3]
جز تو کسی یار نیست، ای همه را یار، هی
خاک شدم زانتظار، آه چه بی‌رحمی است
وعده‌خلافی بس است، شوخ ستمکار، هی
۱۳ رشتهٔ جانم به تاب، زان کمر نازک است
از تو چه پنهان کنم، واقف اسرار، هی
منّت درمان مکش، رنج طبیبان مکش
از سر جان درگذر، ای دل بیمار، هی
لذّت آب بقا، با دم شمشیر اوست
عمر خضر یافتی، کشتهٔ دلدار، هی

۱. ص: -و. ۲. ص: -و.
۳. ص: چیست.

۱۶ گــوهر شــایستگی[1]، گــرد کســادی گــرفت
جــوش خــریدار کــو، گــرمی بــازار، هــی
بــر سـر کـویت نـجیب، داد دل و دیـن ز دست
جــان تــو و جــان او، یــار دل‌آزار، هــی

۵۵۰*

۱ تیغ بـر کـف دگـر از خـانه بـه در مـی‌آیی
خــوش پـی کـینهٔ مـا بسته کـمر مـی‌آیی

نــرم شــد از دم گــرم تـو دل یـار امشب
دگر ای نـاله ز دل خـوش بـه اثـر مـی‌آیی

کام آغوش خـود از نـخل قـدت مـی‌گیرم
اگــر ای ســرو خـرامـنده بـه بـر مـی‌آیی

۴ آنقدر باش کـه دردِ دل خـود عـرض کـنم
گر به پـرسیدن ایـن خسـته‌جگر مـی‌آیی

جای یک بوسه به رخسار تو نگذاشته خط
وقت تنگ است گر ای شوخ به بر[2] می‌آیی

چند با یـاد تـو در گـریه بـرد خـواب مـرا
چـه کـنم آه، نـه شـام و نـه سـحر مـی‌آیی

۷ کشتهٔ غـمزهٔ خـود را بـه نگـاهی دریـاب
جان به لب آمده، عـمر مـن، اگـر مـی‌آیی

دو جــهان آیــنهٔ حـیرت دیـدار تـوانـد
اگـــر از پـــردهٔ پـندار بــه در مــی‌آیی

نـور چـشم هـمه، وز دیـدهٔ مـردم پـنهان
غایب از دیده و هـر جـا بـه نـظر مـی‌آیی

۱۰ نیست یک ذرّه که خالی بود از مهر رخت
رو به هـر سـوی کـه آرم بـه نـظر مـی‌آیی

هــرگز ای آه نــبود از تـو اثـر در دل یـار
دگــر از دل بـــه چــه امّید بـه در مـی‌آیی

عکس خود را مگر از دیدهٔ عـاشق دیـدی
ســخت بــی‌تاب ز آیــینه بـه در مـی‌آیی

۱۳ نفسی بیش نمانده‌است چو شـمع سـحرم
زودتر باش گر[3] ای عـمر بـه سـر مـی‌آیی

شمع رخسار کـه پـروانگیت داد، نـجیب
بال و پـر سـوخته امشب بـه نـظر مـی‌آیی

---

۱. کا: شادابگی.

*. منابع (خ ۲۰۴ـ۲۰۵، ش ۱۷۹ ـ ۱۸۰، ص ۱۴۱، ع ۲۱۰ ـ ۲۱۱، کا ۳۹۷ـ۳۹۸، ن ۱۷۳).
ـ ترتیب ابیات در نسخ تقریباً یکسان است. نسخهٔ «ن» ابیات دوم تا چهارم، ششم، نهم، دهم و دوازدهم را نـدارد. نـیز ابیات یازدهم و دوازدهم از «ع» ساقط است.

۲. ص: پسر.

۳. ص: اگر.

۵۵۱*

۱ شـــهیدم، چشـم قـربانی، کـجایی — شب وصـل است، حیرانـی، کـجایی
لبـاسِ هسـتیم بـار است بـر تـن — سـبکباریِّ عـریانی، کـجایی
تـجرّد بـر غـرور افـتاده مـا را — تـعلّق‌های جسـمانی کـجایی
۴ در صـبح سـعادت بسـته گـردید — گشـاد چـینِ پـیشانی، کـجایی
خـمار هسـتیم از درد سـر کُشت — شـراب بـزمِ روحـانی، کـجایی
زلیـخای دلم خـواری کش تـوست — عـزیزِ مـصرِ کـنعانی، کـجایی
۷ ز آزادی دلم بسـیار جـمع است — سـر زلفِ پـریشانی، کـجایی
تـغافل در نـظر دارد نگـاهش — مـحبّت‌های پـنهانی، کـجایی
تـهیدست است[1] از گـوهر کـنارم — دُر اشک پشـیمانی، کـجایی
۱۰ کـلید قـفل خـاموشی زبـان است — خـموشم پـر زبـان دانـی، کـجایی
نه در صورت، نه در معنی، نه در جـان — تـو ای پـیدای[2] پـنهانی، کـجایی
ز دانـایی نـبردم ره بـه مـقصود — فـضیلت‌های نـادانـی، کـجایی
۱۳ گـرانـجان است روح از الفتِ تـن — تـجرّدهای روحـانی، کـجایی
فـلک بـر هسـتی مـن چشـم دارد — غـبار دامـن‌افشـانی، کـجایی
نـجیب از ایـن غـزل داد سخن داد
زبـان آفـرین خـوانـی، کـجایی

۵۵۲**

۱ ای عشـق، خـانه‌سوز دل بـوالهـوس تـویی
بـرق سـیاه خـانهٔ[3] ایـن خـار و خس تـویی

---

*. منابع (خ ۱۹۴، ش ۱۸۳، ع ۲۱۸ ـ ۲۱۹، کا ۴۰۳ ـ ۴۰۴، ن ۱۷۴).
ـ ترتیب ابیات در تمام نسخ یکسان است. بیت سوم تنها در «ن» آمده است.
۱. ش: تهیدستیست.　۲. ن: بیداد.
**. منابع (خ ۲۰۵ ـ ۲۰۶، ش ۱۸۰ ـ ۱۸۱، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲، ع ۲۱۱ ـ ۲۱۲، کا ۳۸۳ ـ ۳۸۴، ن ۱۷۷).
ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با «ن». این غزل و غزل شمارهٔ ۵۵۲ در نسخه‌ها، جز نسخهٔ «کا» یک غزل بلند هفده بیتی (در «خ» و «ش») یا شانزده بیتی است (با حذف مقطع «پُر در تلاش دولت...» در «ص» و «ع»). تقسیم به دو غزل و تنظیم ابیات در هر غزل، در «ن»، موجّه‌تر و مناسب‌تر از «کا» یافتیم و به همین سبب از تقسیم و تنظیم «ن» تبعیّت کردیم.
۳. خ، ش، کا: خیمه.

آن آتشـی کـه سـوخت جـهان را و[1] یک نـظر
روشـن نکـرد دیـده بـه او هـیچ کس تـویی
چـیدم گـل مـراد ز هـر نـخل آرزو
بـر مـطلبی کـه نیست مـرا دسترس تـویی
۴ مـا عـمر جـاودان بـه نگـاهی فـروختیم
زاهـد، هـنوز مردهٔ[2] ایـن یک نـفس[3] تـویی
ای دل هـمیشه سـدّ رهت آرزوی تـوست
مرغی کـه هست از پـر خـود در قـفس تـویی
هـر آتشـی کـه بـود بـه داغـم فسـرده شـد[4]
ای[5] شمع، گرمی[6] آن که نکرده است بس تویی
پُـر در تـلاش دولت ده روزه‌ای، نـجیب
آسـودگی کسـی کـه نـدارد هـوس تـویی

۵۵۳*

۱ در هر سـخن نـهان تـو و در هـر نـفس تـویی
خـلوت‌نشین نـالهٔ نـای جـرس تـویی
اغـیار و یـار مست مـیِ وحـدت تـوانـد
در رنگ و بوی گل تو و در خار و خس تـویی
محتاج توست در دو جهان هر کسی که هست
آن کس کـه احـتیاج نـدارد بـه کس تـویی
۴ نـه نـاله مـاند در دل و نـه آه در جگـر
فـریاد از آن دیـار کـه فـریادرس تـویی

---

۱. ص، ع، کا: به
۲. کا: مانده به
۳. خ، ش: قفس.
۴. ع: گشت.
۵. ن: این.
۶. کا: گرم.

*. منابع (خ ۲۰۵ـ۲۰۶، ش ۱۸۰ ـ ۱۸۱، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲، ع ۲۱۱ ـ ۲۱۲، کا ۳۹۸ ـ ۳۹۹، ن ۱۷۷).
ـ ترتیب و شمار ابیات برابر است با «ن». ← حواشی غزل شمارهٔ ۵۵۱.

هر بال و پر که بود کمانم[1] به خویش ریخت
اکنون پری که مانده به جای[2] قفس تویی
آن دوستی که دشمن یک کس نشد منم
آن دشمنی که دوست نگشته به کس تویی
۷ در بزم هر که بود به دستم پیاله داد
بر دست آن که نیست مرا دسترس تویی
با صد دلیل گوش بر آواز واعظی
شد کاروان و[3] منتظر این جرس تویی
چشم تو کرد مستم و زلفت اسیر ساخت
هم میفروش شهر تو و هم عسس تویی
گرم است از تو محفل اهل سخن، نجیب
بر ناله زن که بلبل آتش نفس تویی

---

۱. کا: گمانم.
۲. ن: جا ای.
۳. ص: ـ و.

مخمّس (تضمين)

۱ ای ریخته خون وفا، حسن فرنگ‌آمیز تو
آمیخته با جان من شمشیر زنگ‌آمیز تو
همچون نشان ناوک شصت خدنگ‌آمیز تو
دارم دل صد پاره‌ای از حسن رنگ‌آمیز تو
هر پاره‌ای رنگ دگر از صلح جنگ‌آمیز تو

۲ گه چون هوا در عشق تو با آب و رنگ آمیختم
گه آتش سوزان شدم با جان سنگ آمیختم
القصه با هر نیک و بد در صلح و جنگ آمیختم
صد رنگ با داغ غمت همچون پلنگ آمیختم
تا با من آمیزش کند خوی پلنگ‌آمیز تو

۳ ای سرو من پا در گلی وز این چمن در رفتنی
آهوی تصویری مگر کاندر دَمَن در رفتنی
مانند شمع استاده‌ای در انجمن در رفتنی
با آنکه چون جان منی چون عمر من در رفتنی
افتاده‌ام در حیرت از سیر درنگ‌آمیز تو

۴ بـا آنکـه در هـر وعـدهٔ قـتلی دوبـارم مـی‌کُشی
چون شمع جان می‌خَستم از تیغ [تو] زارم مـی‌کُشی
در زیـر تـیغ حـیرتم داری و خـوارم مـی‌کُشی
خـنجر بـه سـرعت مـی‌کشی در انـتظارم مـی‌کُشی
بـیم و امـیدی دارم از عـزم درنگ‌آمیز تـو

۵ ای حسـن عـالمگیر تـو آرایش کـون و مکـان
رنگ جهان‌افروز تـو نـور چـراغ جسـم و جـان
هر لحظه دارد جلوه‌ای نیرنگ حسنت در جهان
هـر دم بـه رنگ تـازه‌ای دل مـی‌برد از عـاشقان
این جلوه‌های مختلف از حسن رنگ‌آمیز تو

۶ ای لطف و قهرت در سخن، آمیخته بـا یکـدگر
بادام تـلخی از زبـان، پـرورده حـرفت در شکـر
دارم بـه لطـفت در عـتاب، امّـیدواری بـیشتر
می هست زورین نشئه‌تر چندان‌که باشد تـلخ‌تر
کیفیت دیگـر بـود بـا صـلحِ جـنگ‌آمیز تـو

۷ هر دل فریبی خورده از این بـاده و عـاشق شـده
بـهر گـل داغ آتشـی آمـاده و عـاشق شـده
در جـلوه‌گـاه رنگ و بـو افـتاده و عـاشق شـده
هر کس به رنگی در جهان دل داده و عاشق شده
من داده‌ام صد رنگ دل بر حسن رنگ‌آمیز تو

۸ تـنها نـه داغت بـا دلم راز و نـیازی مـی‌کند
ترتیب بزمی هر دم از سوز و گـدازی مـی‌کند
هر موی را بر تار جان، مضراب سازی مـی‌کند
هر دم به رنگ تازه‌ای، تـصویر بـازی مـی‌کند
در پرده‌ای از چشم من حسن فرنگ‌آمیز تـو

۹ ای از فروغ عارضت آتش به جان نُـه چـمن
پیراهن هفت آسـمان از داغ عشـقت گـلبدن
چون برق کافتد ناگهان، بر بوته‌های نسترن
عشقت دلیری می‌کند، بـر پـنبه‌های داغ مـن

پر شـیرگیر مـن شـده خـوی پـلنگ‌آمیز تـو

۱۰ رفتم شتابی سـر کـنم بـا او درنگـی تـازه شـد
از آشتی پرسیدمش تـقریبِ رنگـی تـازه شـد
گرداندْ چشمی از غضب خوی پلنگی تازه شد
گفتم در صلحی زنم تقریبِ جنگی تـازه شـد

ای من هلاک شیوهٔ این جنگ صـلح‌آمیز تـو

۱۱ با آن بُتِ سنگین، دلا گر عهد مـی‌بندی چـو مـن
گـر دست بـیعت مـی‌دهی بـا داغ او در انـجمن
گر متحد خواهی چنین با یار شد از جـان و تـن
آخر نجیب این دل تو را، خواهد نمودن دلشکن

دارد خطر از خویشتن مینای سنگ‌آمیز تـو*

---

*. منبع (ن ۱۶۸ ـ ۱۶۹).
ـ معمولاً شاعران شعر دیگر شاعران را تضمین می‌کنند و از آن مـخمس مـی‌سازند. نـجیب یـکی از غـزل‌های خـود را تضمین کرده و از آن مخمس ساخته است. ← غزل شمارهٔ ۵۲۱.

قصاید

۱*

در تهنیت نوروز به شاه سلیمان[1]

۱ نــوروز صــلا داد ز نــو پــیر و جــوان را

کــایّام نشــاط است زمــین را و زمــان را

هــر زنگ کــه بــر آیــنهٔ روز ز شب بــود

روشـــنگر ایّـــام جـــلا داد هـــمان را

رمزی‌است که شب، گاه دراز است گهی روز

یــعنی کــه نشیبی و فــرازی است جــهان را

۴ هــم دلو بــرآورد ز چــه یــوسف خــورشید

هــم حــوت ز خــود کــرد عــلاج یــرقان را

این طرفه که از برج حمل مهر شـرف یـافت

بــا آنکــه شــرافت ز مکـین است مکـان را

---

*. منبع (م ۷۱ـ۷۷)

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «قصیده در تهنیت نوروز خاقان طوبی آشیان قـدس مکـان نـوّر الله مـضجعه کـه مشافهة به عرض رسانید».

فـــرمان هـــمایون بـــهار است کـــه گـــلزار
بـــیرون کـــند از دفـــتر ایّـــام خـــزان را
۷ شـــبنم نـــنشیند بـــه چـــمن تـا نـرود بـرف
آری ادب پـــیر ضـــرور است جـــوان را
خـــاک چـــمن و ابـــر بـــهار از گـــل و نـیسان
بـــی‌پرده نـــمایند بـــه هـــم راز نـــهان را
از جـــوش گـــل و لاله شـــود دامـــن گـلچین
هر جا کـف خـاکـی‌است گـلستان جـهان را
۱۰ از دســـته کـــلیدی کـــه بـــود در کـــف نـــرگس
عـــطار چـــمن بـــاز کـــند قـــفل دکـــان را
شـبنم گـل نسـرین شـود از پـرتو خـورشید
مـــهتاب رگ ابـــر کـــند تـــار کـــتان را
طـــرّاح بســـاط گـــل و گـــلزار بســـوزد
در مـــجمرهٔ لاله و گـــل عـــنبر و پـــان را
۱۳ در پرده نسیمی کـه زنـد بـر لب جـو مـوج
خـــارج نکـــند زمـــزمهٔ آب روان را
اعـــجاز دم عـــیسوی بـــاد بـــهاری
ســـازد نـــفس کـــالبد دهـــر دخـــان را
بـــلبل ز نـــواهـــای مـــخالف بـــه گـــلستان
صـــد بـــرگ کـــند غـــنچهٔ مـــنقار فـــغان را
۱۶ عـــهدی کـــه بـــه گـــل کـــرده بـهار چـمن آرا
در عـــهد شـــمارد چـــمن و لاله‌ســـتان را
آراســـته گـــردد چـــو بســـاط گـــل و گـــلزار
تـــعلیم کـــنند ایـــن غـــزل، آتش‌نـــفسان را

تجدید مطلع

ساقی بده آن شمع سراپردهٔ جان را
آن صیقل آیینهٔ اسرار نهان را

۱۹ آن می که چو مضراب زند بر رگ هستی
در رقص روانی فکند روح روان را

آن باده که در شیشهٔ اندیشه فروغش
خورشید نشان ساخته ذرّات جهان را

آن باده که عکسش اگر افتد به تن شخص
جان تن ایّام کند قالب جان را

۲۲ آن می که فروغش اگر افتد به دل کوه
یاقوت کند معدن سنگ یرقان را

زان می که چو در کام دواتش بچکانی
از خامه دماند گل خورشید بیان را

آن می که گر انگشت زنی بر لب جامش
فوّارهٔ یاقوت کند شمع بنان را

۲۵ آن باده که در جام گل و ساغر لاله
چون رنگ رخ و گردش چشم است بتان را

آن باده که گر در قدح چرخ بریزند
مستانه به رقص آورد اجزای زمان را

کافی‌است به هر دور به ما گردش چشمی
منّت‌کش پیمانه مکن باده‌کشان را

۲۸ انگشت مزن بر لب ما شعله‌فروشان
چون شمع نگهدار دم سوختگان را

جامی بده و بدرقه برگیر دو ساغر
از دست مده دامن عیش گذران را

برخیز که بر هر سر راه تو چو نرگس
چشمی‌است به حسرت نگران منتظران را
۳۱ برخیز که رفتار تو با سرو در این باغ
عیشی‌است دو بالا هوس باده‌کشان را
برخیز که هر لاله‌ای از داغ در این باغ
در حقّهٔ یاقوت نهان ساخته پان را
برخیز که طاووس هوا بیضه شکسته‌است
زین بوقلمونی که بود لاله‌ستان را
۳۴ از پر زدن فاخته پیداست که در باغ
رقصی‌است ز شوق تو نهان سرو روان را
برخیز که گل‌ها همه شستند ز شبنم
در چشمهٔ خورشید جهانتاب دهان را
برخیز که چون لاله ز شوق می وصلت
باز است دهن‌ها همه خمیازه‌کشان را
۳۷ برخیز که مرغان همه گشتند ثناخوان
در تهنیت عید، سلیمان زمان را
برخیز که بنشست شهنشاه و بیاراست
از مقدم خود مسند خورشید نشان را
دارای زمان شاه سلیمان که چو خورشید
گنجانده در انگشتر تسخیر جهان را
۴۰ از فرق و قدم رتبهٔ خورشید و فلک داد
هم مسند جمشیدی و هم تاج کیان را
آن شاه سبک‌حمله که از تابش گرزش
تب‌لرزه بر اندام فتد کوه گران را
گرداند اگر چشم غضب بر کرهٔ خاک
بیرون کند از دایرهٔ چرخ، مکان را

۴۳ ور بـــر کـــرهٔ نـــار بـــبیند ز ره لطـف
خـــاصیّت عـنبر بـدهد طـبع دخـان را
گــر حـمله بـه پیشانی شیری کند از قـهر
آن مشتِ سـبک جـملهٔ چـون کـوه گـران را
دزدد به خود آن نوع سر از بیم کـه اعـضاش
تـبدیل نـمایند بـه هـم شـانه و ران را
۴۶ حـلمش بـه زمـین گـر فکـند سـایهٔ تـمکین
بـــر دور فـــلک بـندد از آن رو دوران را
صـــبرش گـــذرد گـر ز دل عـامل ایّـام
آرام دهـــد جـــلوهٔ عـــمر گـــذران را
نـهیش کـند ار امـر بـه بـرگشتن افلاک
آیـــنده نـمایذ هـمه بگـذشته زمـان را
۴۹ یک بـار نـظر کـرد بـر آتش ز سـر لطـف
شـد هـر شـرری فـاختهٔ سـرو دخـان را
در بـحر بـه خـاصیّت اشیا کند ار حکـم
مـــاهی ز رخ مـــاه زدایـــد یـــرقان را
آن روز کـه دیـدند مـه و مـهر ز عـدلش
در ســایهٔ هـم تکـیه زده امـن و امـان را
۵۲ بـرداشت بـه فـرزندی خـود شبنم را مـهر
انـداخت ز پـیراهـن خـود مـاه، کـتان را
هـر مـطلع رنگـین کـه شـد انشـا بـه ثـنایش
خـورشید دگـر شـد افـق نـطق و بـیان را

تجدید مطلع

ای هسـتی تـو عـلّت غـایی دو جـهان را
ای ذات تـو گـوهر صـدف کـون و مکـان را

۵۵ بـر کـرسی عـرش و فـلکش هست تـفاخر
ایـن مـایه کـه از تـخت تـو افـزوده مکـان را
با حکم تو در کار جهان حکم فلک چیست؟
در قــالب یک تــن نــبود جـای دو جـان را
تاجی‌است بـه سر نـقش نگین تـو رقـم را
حرزی‌است به تن جوشن طـغرات نشـان را
۵۸ یـا نـقش نگـین تـو بـه سـجادهٔ تـعظیم
مـهری‌است پـی سـجده سـلاطین زمـان را
لطـف تـو بـهاری‌است کـه سـازد ز نسیمی
چــون بـید مـوله بـه هـوا سبز دخـان را
خشم تو پلنگی است که گردانـدن چشـمش
گــرداب نــماید جگـر شـیر ژیـان را
۶۱ پـــرگارصفت دایـــرهٔ چــرخ شب و روز
ســر بـر خـط فـرمان تـو دارد دوران را
چون خطّ شعاعی که بود در کـف خـورشید
افــلاک بــه دست تـو سـپردند عـنان را
از مــادر ایّــام دگـــر فــتنه نــزایـد
گــر مـنع نـمایی تـو حـدوث حـدثان را
۶۴ گـــر بـــر ســر ایّـام فـتد سـایهٔ تـیغت
جـــوزا کـــند انـدام ردیـف سـرطان را
گــر زآتش تـیغت شـرری بـر فـلک افتد
آیـات غـضب مـی‌کند اجـزای زمـان را
یک مـوج ز دریـای دم تـیغ تـو بـرخـاست
بگـرفت جـلوریز کـران تـا بـه کـران را
۶۷ شـد آب ز وصـف دم تـیغ تـو دل خـصم
افســانهٔ شــمشیر تــو بگـداخت فسـان را

ابـــر دم تـــیغ تـو ز بـاران اجـل کـرد
سـنگ یـده بـر لشکـر خـصم تـو فسـان را
گـر افـعی رمـحت بـه فـلک بـاز کـند دم
چـون جـادّه بـر خـاک کشـد کـاهکشان را
۷۰ آن لحـظه کـه در معرکه از روی شجاعت
اعـــجاز دم تـــیغ دهـــی پشت کـمان را
چون سایهٔ شخصی که کند روی به خورشید
خـصم تـو غـنیمت شـمرد عـطف عـنان را
حاشا که دهد تن به کشاکش به کـف خـصم
ایـن چـلّه کـه سـهم تـو نشـانیده کـمان را
۷۳ شست قدر انـداز تـو چـون در صـف هـیجا
بـــر چـــلّه نـهد نـاوک المـاس‌نشان را
بـالفرض اگـر مـرغ حـیات عـدو از بـیم
در دور زدن بـــال گشـــاید طـــیران را
تـا رد نشـود تـیر تـو چـون نـاوک تـقدیر
دست تـــو کـند شـعلهٔ جـوّاله کـمان را
۷۶ بزم تو بهشت ار نـبود پس ز چـه رو نـیست
بـی‌حسن عـمل بـار در او پـیر و جـوان را
گـر نـه شـرف مـدح تـو مـنظور از آن بـود
تشـریف بـیان بـهر چـه دادنـد زبـان را
حـرف کـرمت کـرده پـر از گـوهر شـاداب
چـون عـقد گـهر رشـتهٔ تـقریر و بـیان را
۷۹ احسـان تـو را نـیست زوال از عـدم چـرخ
از مـردن فـیروز چـه غـم مـادر کـان را
بـی‌ریزش ابـر کـرمت نشـو و نـما نـیست
چـون گـلشن تـصویر، گـلستان جـهان را

هـر دایـرهٔ نـون کـه ز احسـان تـو بنوشت
شـد حـلقهٔ انگشـتر تسـخیر بـنان را
۸۲ در خـرمن جـودت مـنم آن مـور کـه دایـم
هـر دانـه کـه روزی شـودم کـام و دهـان را
در شکـرگزاریت زبـانی کـنم از نـو
چـون خـوشهٔ گـندم هـمه رگ‌هـای زبـان را
آن روز کـه تـقدیر چـنین گشت کـه بی‌ابـر
فـیضی نـدهد بـحر کـرم کشت جـهان را
۸۵ در ریزش حـق دست تـو شـد واسـطهٔ رزق
آری نـرسد فـیض بـجز فـیض‌رسان را
ای سـاخته پـیرایـهٔ خـود عـدل و کـرم را
ای داشـته در سـایهٔ خـود امـن و امـان را
چـون نسـبت انـوار تـجلّی بـه شـرار است
بـا رأی تـو سـنجیدن رأی دگـران را
۸۸ با پرتو خورشید چه حاجت بـه چـراغ است
در پـیش یـقین مـرتبه‌ای نـیست گـمان را
بـر نـام و نشـان هـمه شـاهان جـهان فـخر
از نـام و نشـان تـو بـود نـام و نشـان را
هـمنامی شـاهان بـه تـو نـقصی نـرساند
از شـان عسـل نـیست ضـرر معنی شـان را
۹۱ گردون، فلک است و، به همین نام بخوانـند
طـفلان هـمه چـوب فـلک بـی‌ادبـان را
بـیرون نـبرد گـوی ز مـیدان سـعادت
در راه تـو هـر کس کـه بـبازد سـر و جـان را
شاها چـو بـه اقـبال جـهانگیر تـو خـورشید
آراست دگـر بـاره زمـین را و زمـان را

۹۴ هـــر ذرّه و ذرّات جـهان را نـظری کـرد
جز بـنده کـه بگـذاشت بـه احسـان تـو آن را
با سعی خود از خود نتوان رفـع طـمع کـرد
از رو نـــتوان بـــرد بـــه شســتن یــرقان را
هشــدار نــجیب و بـه دعـا دست بـرآور
بگشـــای ز هـــم شـــهپر جـــبریل زبـان را
۹۷ تا هست پس از حوت، حمل منزل خورشید
تـا بـعد خزان، فـصل بـهار است جـهان را
یـــابد شـــرف از پـایهٔ او مســند شـاهی
ســـرسبز کـند سـایهٔ او پـیر و جـوان را
دورش همه چـون مـهر بـود زیـنت افـلاک
چـندان کـه رسـاند بـه نـهایت دوران را

۲*

در ستایش شاه سلطان حسین[1]

۱ بـه عـالم سـایه گسـتر کـن لوای دادخـواهـی را
ز هـر دست دعـایی پـایه‌ای ده تـخت شـاهی را
چو خورشید قیامت چـتر گـردون قـبه را بگشـا
بـه مـهر و مـاه بـنما شأن کـیوان بـارگاهی را
زمـین و آسـمان را خـلعت گـلگون قـبایی ده
مرصّع[2] کن ز خون دشمنان[3] مـه تـا بـه مـاهی را

---

*. منابع (جُنگ پرتو ۸۶، م ۳ـ۴، ن ۸ـ۹).
ـ ترتیب ابیات برابر است با نسخهٔ «م». «جُنگ پرتو» ابیات ششم و دهم را ندارد. در «م» بیت چهاردهم ثبت نشده. ترتیب ابیات در «جُنگ پرتو» چنین است: ۱، ۵، ۳، ۴، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۹، ۲، ۷، ۱۵.
۱. عنوان از مفاد قصیده گرفته شده.
۲. م: مقطّع.
۳. جُنگ پرتو: تشنگان.

۴ به این گردنکشان از رستخیز تیغ خود بنما
چو خورشید قیامت، شوکت زرّین کلاهی را
بکش[1] از سخت‌جانان انتقام خون مظلومان
رگ کوه[2] بدخشان ساز تیغ دادخواهی را
پناهی بخش از کام سگانت خان توران را
که پُر تحویل مردم می‌کند ازبک پناهی را
۷ ز هند افتاده بیجا نقطه‌ای بر صفحهٔ عالم
ز نوک تیغ عالمگیر حک کن این سیاهی را
صلاح ترک در جنگ است نه ورد غلط خواندن
دعای سیفی از شمشیر می‌باید[3] سپاهی را
بیفشان دامن شمشیر بر عالم چو ماه نو
مبرّا کن ز دشمن کبریای دادخواهی را
۱۰ تو کز خورشید همّت کهربا یاقوت می‌سازی
ز روی احتیاج من ببر این رنگ کاهی را
کریم از دولت سائل بلند آوازه می‌گردد[4]
گدایی همچو من باید شکوه پادشاهی را
تو کز پرتو چراغ عالمی را کرده‌ای روشن
ز شمع کشتهٔ بختم ببر این رو سیاهی را
۱۳ ز ظلّ مرحمت سرسبز کن نخل امیدم را
دریغ از من مفرما سایهٔ لطف الهی را
مکن از عفو خود محروم بی‌تقصیری ما را
به تقصیرات مردم بخش جرم بی‌گناهی را
نجیب، از همّت سلطان حسین، آن شاه دریا دل
گرفت آوازهٔ شعر تو از مه تا به ماهی را

---

۱. جُنگ پرتو: بگیر.
۲. جُنگ پرتو: کوی.
۳. جُنگ پرتو: می‌یابد.
۴. م: کریمان را به معنی احتیاجی هست بر سائل.

۳*

در مدح شاه سلیمان[1]

۱ ای در نقاب ماه رخت مضمر آفتاب ‌‌ ‌ آیینهٔ جمال تو را در بر آفتاب
از برق تیغ حسن تو هر کس شهید شد ‌ ‌ در قطره قطره خون بودش مضمر آفتاب
من با کدام دیده چو خفّاش بینمت ‌ ‌ ای ذرّه ذرّه حسن تو را در بر آفتاب
۴ روی توام ز کعبه و بتخانه بازداشت ‌ ‌ آدم پرست کرد مرا کافر آفتاب
چون یوسف از نقاب برون آ که عمرهاست ‌ ‌ بر کف گرفته تیغ و ترنج زر آفتاب
انگشت حیرتش به دهان مانده از شعاع ‌ ‌ تا دیده روی ماه تو در خاور آفتاب
۷ یک ذرّه‌اش قبول نباشد به چشم خلق ‌ ‌ تشریف حسن اگر تو نپوشی بر آفتاب
خوابانده ابروان تو شمشیر بر هلال ‌ ‌ افکنده چشمت از مژه خنجر بر آفتاب
در رخنه‌های شانهٔ زلفت شده نهان ‌ ‌ از تاب مهر روی تو چون شهپر آفتاب
۱۰ از دانه دانه خال تو مه مردمک به چشم ‌ ‌ وز حلقه حلقه زلف تو در منظر آفتاب
پایش نمی‌رسد به زمین گویی از غرور ‌ ‌ سر برگرفته با تو ز یک بستر آفتاب
واجب شد آفتاب‌پرستی به کاینات ‌ ‌ روزی که گشت حسن تو را مظهر آفتاب
۱۳ گفتم: به ماه روی تو دارد شباهتی ‌ ‌ خود را سجود کرد زهی کافر آفتاب
من آن نیم که بی‌تو برم التجا به ماه ‌ ‌ من آن نیم که سجده نمایم بر آفتاب
وصل تو جز به صبر میسّر نمی‌شود ‌ ‌ تسخیر کس نکرده به زور و زر آفتاب
۱۶ گفتی که آفتاب جمال تو عمر ماست ‌ ‌ ای کاش زود آمدیَم بر سر آفتاب
تا چند بینم آنکه کند پاک از رخم ‌ ‌ خونابه‌های حسرت چشم تر آفتاب
تا کی روم ز هوش و چو آیم به خویشتن ‌ ‌ بینم به غمگساری خود بر سر آفتاب
۱۹ حاشا که بی‌تو چشم گشایم به روی او ‌ ‌ دامان مهر اگر کندم بستر آفتاب
بیزارم از سری که پس از نقش پای تو ‌ ‌ یک ره به سهو سجده نماید بر آفتاب
حشرم به آفتاب قیامت شود اگر ‌ ‌ غیر از تو دیده، دیدهٔ من دیگر آفتاب

---

*. منبع (م ۷۷ ـ ۸۳).

۱. عنوان کامل قصیده در متن چنین است: «در مداحی خاقان طوبی آشیان قدس مکان، نوّر الله مضجعه که به عرض حجاب آن بارگاه رسانید».

آری شـنیده‌ام کـه در انگشـتر سـپهر   لعـلی‌است نـام او بـه هـمه کشـور آفـتاب
رخشـنده چـون نگـین شـهنشاه دیـن‌پناه   کـز آب و رنگ اوست گـهرپرور آفـتاب
دارای شرق و غرب کـه گـنجانده حکـم او   زیـر نگـین چـو قـونهٔ انگشتر آفـتاب
ظـلّ اله، شـاه سـلیمان کـه بـر درش   فـرمانبر است مـاه و ثـناگسـتر آفـتاب
از رای روشـنش یـد بـیضا در آسـتین   دارد بـه‌سان مـوسی پـیغمبر آفـتاب
شـاهی کـه بـهر رزم عـدویش ز اختران   زیـر قـبا نـموده زره در بـر آفـتاب
از تـیغ چـون زمـرّد او کـرده روز رزم   دامـن بـه خـون لعـل‌قبایان تـر آفـتاب
پس پس رود چنانکه ز مغرب کـند طـلوع   یک صـبح اگـر بـه قـهر ببیند در آفـتاب
بـر چـرخ سـر فـرود نـیاوردی از ازل   گـر مـی‌نشاندی او بـه‌گـل خـنجر آفـتاب
گـر بـی‌هواش مـرغ نسـیمی پـرد ز صبح   مـقراض بـال و پـر کـندش شـهپر آفـتاب
چوگان چون هلال زند چـون بـه‌گـوی زر   بـیرون رود ز حـلقهٔ نـه چـنبر آفـتاب
هـر صـبح بـهر کـاتب دیـوان مـدح او   اوراق روزگـار کشـد مسـطر آفـتاب
تـا بـر سـطور صـفحهٔ عـالم رقـم کـند   ایـن مـطلع بـلند بـه آب زر آفـتاب

تجدید مطلع

ای در رکـاب فـتح تـو جـولانگر آفـتاب   وز میخ نـعل اسب تـو نـیک اختر آفـتاب
در پـیش پـیش رایت نـصر درایـتت   مـانند چـرخـچی شـده جـولانگر آفتاب
روزی کـه پـای فـتح کـنی در رکـاب رزم   بـا گـرز قـلعه‌گیر چـو از خـاور آفـتاب
از سـهم شـیر سـر عـلم و صـور کـرّنات   چسبد به هر دو دست به‌گوش و سر آفتاب
سـازد بـه بـرّ و بـحر شکـوه تـو را مـحیط   از چـتر زرنگـار فـلک پـیکر آفـتاب
در فتح هفت کشورت افتد بـه پـیش پـیش   بـا تـیر و تـرکش و سپر و شمشیر آفتاب
دیـوارهـا ز سـمّ سـتوران لشکـرت   گـردد ز خـاک معرکه حـایل بـر آفـتاب
در هـر شکـاف او ز سـراسیمگی شـود   پـنهان ز بـرق تـیغ تـو چـون شپّر آفتاب
حکـمت بـه قـلعه‌گیری افـلاک اگـر کـند   آن دم اشـاره‌ای بـه‌کـمین چـاکـر آفـتاب
تکـبیر بـر زبـان ز حـصار فـلک کـند   یک یک بـروج را چـو در از خـیبر آفـتاب
صـندوق پـر ز اسـلحهٔ روز رزم تـوست   بـردارد از سـپهر چـو قـفل زر آفـتاب
جوشن در او ز انـجم و چـارآیـنه ز صبح   تـیغ و سـپر هـلال و مـه مـغفر آفـتاب

نه نه غلط سفینهٔ دریای جود توست　　این چرخ پر جواهر سوداگر آفتاب
مه ناخدا و مردم کشتی، ستارگان　　صبح است بادبان وی و لنگر آفتاب
۴۹ از ماه نو شبیه کمان تو می‌کشد　　با کلک زرنگار چو صورتگر آفتاب
یا از پی نوشتن نامت به دست خویش　　حل می‌کند به چینی گردون زر آفتاب
از بس به جرم فتنه گری‌های آسمان　　در زیر تیغ عدل تو دیده سر آفتاب
۵۲ گر در مزاج دهر فسادی شود پدید　　فصّادی هوا کند از نشتر آفتاب
حرف ستم به عهد تو نه گفت و نه شنید　　با آنکه هست گوش و زبان یکسر آفتاب
سرپنجهٔ تو در صف هیجا ز برق تیغ　　باشد جهان گداز چو در محشر آفتاب
۵۵ ای خیمهٔ جلال تو را سایبان سپهر　　ای فرق عرش‌سای تو را افسر آفتاب
حاشا که طی چشمهٔ ظلمات شب کند　　بی‌خضر یاری تو چو اسکندر آفتاب
یک گام بی‌رضای تو در خشک و تر نزد　　روزی که شد مسافر بحر و بر آفتاب
۵۸ ای سایهٔ خدا که خدایت به هر دو کون　　ممتاز خلق کرده چو از اختر آفتاب
در برّ و بحر جز تو کسی پادشاه نیست　　آری یکی‌است در همهٔ کشور آفتاب[1]
گفتم به ماه دوش که با من بگوی راست　　سرگشته بهر چیست به بحر و بر آفتاب
۶۱ چون طفل دوره‌خوان ز چه تکرار می‌کند　　اوراق درس لیل و نهار از سر آفتاب
وز طیّ پلّه‌های بروج فلک چرا　　همچون خطیب بر شده بر منبر آفتاب
گفت این مقدّمات جز اینش نتیجه نیست　　کز بهر جنّ و انس ز سر تا سر آفتاب
۶۴ هر سال ادای خطبهٔ اثنی‌عشر کند　　بر نام پادشاه به هر کشور آفتاب
حاشا اگر تو روی بگردانی از فلک　　از جیب صبح سر نزند دیگر آفتاب
بر درگه تو جای زمین‌بوس خلق نیست　　افتاده بس‌که بر سر یکدگر آفتاب
۶۷ چون حلقه روز مجلست از بیم دورباش　　پا در رکاب رعشه بود بر در آفتاب
از آتش عتاب تو مه روزن جحیم　　وز آبروی لطف تو در کوثر آفتاب
نخلی‌است سایهٔ تو که باشد به چار فصل　　برگش فلک، شکوفه‌اش انجم، بر آفتاب
۷۰ دامان چرخ و جیب صدف کرده از نثات　　از ماه تا به ماهی پر گوهر آفتاب
فیروزه‌ای‌است چرخ که از التماس عرش　　بنشانده در رکاب تو چون زرگر آفتاب

۱. این بیت در «ک ۷۷» نیز آمده است.

گـر نـه ز کـارزار عـدوی تـو مـی‌رسد　　بـر نـیزه از بـرای چـه کـرده سـر آفـتاب
۷۳ نه نـعل مـرکب تـو، نـه گـل‌میخ شـد بـر او　　ای بـی‌سعادت اخـتر و، بـی‌جوهر آفـتاب
شـاها تـویی کـه کـرده ز رشک نگـین تـو　　قـالب تـهی چـو حـلقهٔ انگشتر آفـتاب
ای دفـتر سـخای تـو را سـر ورق هـلال　　وی شـاهد ثـنای تـو را زیـور آفـتاب
۷۶ من خود چه ذرّه‌ام که ستایم تو را بـه مـدح　　ای در مـدایـح تـو ثـناگستر آفـتاب
اظـهار مـدّعا بـه دعـا ختم کـن، نـجیب　　یـعنی بـه طـبع هست گـهرپرور آفـتاب
بگشـا لب دعـا کـه بـرآورده‌انـد کـف　　چندین هزار صف هـمه سـرتاسر آفـتاب
۷۹ تـا بـر بـروج قـلعهٔ گـردون لوای فـتح　　هـر مـه بـه تـازگی زنـد از خـاور آفـتاب
هـر سـال فـتحنامهٔ شـهری خـطیب‌وار
خـوانـد بـه نـام او بـه سـر مـنبر آفـتاب

۴*

تهنیت نوروز به جلال الدین اکبر [۱]

۱ ای از شرف چـو مـهر بـه ایـوان سـلطنت　　خورشید پـوش جـاه تـو دوران سـلطنت
چـون مـهر در دوازدهـم بـرج سـروری　　مسـند طـراز گشـته بـه ایـوان سـلطنت
از پشت یـازده گـهر [۲] بـحر گـورکان　　مـانند آیـه آمـده در شـان سـلطنت
۴ آرایش صـحیفهٔ دولت کـه نـام تـو　　همچون جلاله‌ای‌است به قـرآن سـلطنت
بـدر مـنیر اکـبر ثـانی کـه از شـرف　　ایـوان جـاه بـرده بـه کـیوان سـلطنت
لوح و قـلم بـه نـام هـمایون تـو نـوشت　　مـنشور کـامرانـی و فـرمان سـلطنت
۷ رمزی‌است در دوازدهـم بـودن از مـلوک　　یـعنی زمـان تـوست نگـهبان سـلطنت
از صـاحب الزمـان مـدد و یـازده امـام　　مـقصود خـود بـخواه بـه دوران سـلطنت

---

*. منبع (ک ۲۱۳_۲۱۴ و ۳۱۰).
_ابیات سوم، هفتم، هشتم و نهم این قصیده در ص ۳۱۰ متن (ک) آمده است و در پاره‌ای موارد ضبط این چهار بیت با ضبط ص ۲۱۳_۲۱۴ مختلف است.

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «ایضاً قصیده‌ای دیگر که در تهنیت عید نوروز سال دیگر گفته و به عرض رسید. قطعهٔ شمارهٔ (۹) نیز تبریکی است به سلطان جلال الدین اکبر که سالی پیش از این قصیده سروده شده است.

۲. ک، ص ۳۱۰: پدر.

این[1] نکته خود به مذهب اثنی عشر تو را   شمعی‌است جاودان به شبستان سلطنت
۱۰ یعنی دو شش بود ز شرف در دوازده   خورشید را ز یازده ایوان سلطنت
اورنگ زیب اگر دو سه روزی به ملک هند   در چشم دید خواب پریشان سلطنت
با آنکه قدّ خم شده چوگان سعی کرد   گویی برون نبرد ز میدان سلطنت
۱۳ در دلو رفت یوسف اقبال او به چاه   در حوت ماند یونس و عمان سلطنت
یعنی شرف ز برج حمل آفتاب یافت   گردید بر مراد تو دوران سلطنت
چون سال کهنه، نوبت دوران او گذشت   بگذاشت سال نو به تو فرمان سلطنت
۱۶ سال نوت مبارک و دوران به‌کام باد
فرخنده باد مسند و ایوان سلطنت

۵*

دعا

۱ پادشاها تاج و تخت دولتت جاوید باد
نقش پای مرکبت تاج سر خورشید باد
دور، دور جام عیشت باد و دولت دولتت
هر شب صبح امید و هر صباحت عید باد
ساقی دوران ز رنگ‌آمیزی گل‌های عیش
از پی آرایش بزم تو در تمهید باد
۴ آسمان، مینا و، ساقی، ماه و، ساغر آفتاب
بزم، جنّت، باده، دولت، مطربت ناهید باد
ما کجا و، آرزوی گرد سر گردیدنت
شمع رخسار تو را پروانه از خورشید باد

---

۱. ک، ص ۳۱۰: کاین.

*. منبع (م ۶۵).

ـ عنوان در متن چنین است: «در دعای اعلیحضرت ظلّ اللهی شاه سلطان حسین عالمپناهی».

هر کـه یکـرنگانه در راهت نـبازد سـر چـو گـل
نـخل امّیدش سـراسـر بـی‌ثمر چـون بـید بـاد
۷ نیکخواهت شاد و، بدخواهت ز عالم بـی‌نصیب
دوسـتت امّـیدوار و، دشـمنت نـومید بـاد
دوسـتانت را بـهار آرزوی رنگ رنگ
دشـمنانت را خـزان گـلشن امّـید بـاد
بـارگاهت سـرفرازان جـهان را سـجده گـاه
آسـتانت جـبهه فـرسای مـه و خـورشید بـاد
۱۰ نـخل اقـبالت چـو سـرو بـاغ جـنّت بـی‌خزان
زنـدگانی بـر تـو چـون خـضر نـبی جـاوید بـاد

۶*

در تعریف و تاریخ میمنت سرا[1]

۱ چـه خـرّمی و چـه شـادی زمـانه را رو داد
کـه آسـمان و زمـین است در مـبارکباد
گلوی شیشهٔ مـن چـون کـلید در کـف کـیست
کـه قـفل تـنگدلی از دل زمـانه گشـاد
فلک ز مصحف صبح «إنْ یکاد» خوانـد و دمـید
کـه بـر زمـانه گـزندی ز چشـم بـد مـرساد
۴ چه شد کـه مـی‌کشد از دست سـاقی مـه و مـهر
بـه کـام خـویش پـیاپی زمـانه جـام مـراد

*. منبع (م ۴۴ـ ۴۷).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «حسب الامر اعلی قصیدهٔ که در تعریف و تاریخ میمنت سراء شاهنشاهی ظل اللهی شاه سلطان حسین گفته شده».

تـــمام حـــیرت از ایـــن انـــبساط بـــودم دوش
کـــــه چـــون در آیـــنهٔ چـــرخ خـــرّمی رو داد
زمـــــانه گـــــفت کـــه مـــعمار بـــارگاه ســـپهر
بـــــنای دولت جـــــاوید در جـــــهان بـــــنهاد
۷ ز خشت ســـیم و زر مـــهر و مـــاه دست قـــضا
نـــــمود عـــــرش نـــــو و کـــرسی دگـــر بـــنیاد
سپهر خـنده زنـان گـفت: نـه، هـمان روز است
کـــــه شـــــد تـــمام عـــمارات مـــیمنت بـــنیاد
به جـبرئیل خـیال ایـن سـخن رسید و ز شـوق
صـــــدا بـــــلند نـــــمود از پـــــی مـــــبارکباد
۱۰ کـه از حـــریم حـــرمگاه قـــدس، بـــلبل وحـی
بـــه روی جـــرأت و گســـتاخیی زبـــان بگشـــاد
که: این نـه جـای پـرافشـانی و ثـناخوانـی‌است
کـه گـــل بـــه بـــاد دهـــی زاســـتعاره‌های زیـاد
بـــه شـــرم گـــفت کـه آیـا چـه بـارگاه است ایـن
کـــــه رعشـــه بـــر تـــنم از دورباش او افـتاد
۱۳ بـــه پـــرده پـــرده، حـــدیثی بـــه گـوش او گـفتم
کـه رفـته رفـته بـه هـوش آمـد و بـه پـا اسـتاد[1]
به سـینه دست گـرفت و بـه خـویش پـر دزدیـد
کـه تـا کـند بـه ادب وصـف ایـن مکـان بـنیاد
چو غنچه در دهنش حرف، بوی گل شد و گفت
زهـــــی خـــــجسته حـــــرمگاه مـــیمنت آبـاد

۱. متن: «ایستاد»، که مخل وزن است. «استاد» تصحیح قیاسی ماست.

۱۶ حریم خلوت سلطان حسین عرش جناب
که بی‌ادب نتواند گذشت از آنجا باد
فلک دمد به خود از صبح «آیة الکرسی»
پی گذشتن از آنجا به احتیاط زیاد
شهی که خلق چنان خرّم از غلامی اوست
که سرو خشک شود گر بخواندش آزاد
۱۹ کسی چو ماه برد پرتوی از آن خورشید
که داغ بندگیش هست داغ مادرزاد
نسیم مرحمتی از بهار تربیتش
دمد به وقت گداز ار به کورهٔ حدّاد
هزار بوقلمون جلوه را دهد پر و بال
چو آشیانهٔ طاووس بیضهٔ فولاد
۲۲ تبارک الله از آن میمنت سرا که جهان
ز یمن میمنتش گشت میمنت آباد
مگو ز کسری و طاقش که پیش شوکت آن
به سجده پیشتر از وقت بر زمین افتاد
اگر نه لنگر تمکین آن ستون‌ها بود
در آب چون کرهٔ خاک برقرار استاد
۲۵ به حیرتم ز ستون‌های طاق او که چه‌سان
به آسمان و زمین از دو رو شده اوتاد
چو عکس خانه که پنهان بود در آیینه
به ماهتابی خلوتسرا شد این بنیاد
کشیده چیق زراندود مهر از آن رو صبح
که ماه را نتواند نظر بر او افتاد

۲۸ نهان ز دیده و موجود در حجاب وجود
چو قصر جنّت اعلی به گلشن ایجاد
سرای میمنتش نام از آن نمود سپهر
که از تیمّن او شد جهان چو خلد آباد
به کفّه کرده مه و مهر و جای داده به سر
طلا و نقرهٔ حل کرده بهر این بنیاد
۳۱ به نردبان مرصّع ز کهکشان چو هلال
عروج کرده پی طاق بندیش استاد
مثال تیشهٔ صنعتگران جدول آن
اگر بر آینهٔ جوی شیر می‌افتاد
غرور سنگتراشیش ریختی ز دماغ
ز عطسه‌ای که زدی نوک تیشهٔ فرهاد
۳۴ چو این بنای زبرجد نگار عرش اساس
چو عرش اعظم در هفت پرده شد ایجاد
به پرده پرده فرود آمدند از افلاک
صفوف جنّ و ملک از پی مبارکباد
من از خجالتشان رفته رفته آب شدم
چنانکه شمع فروزان به رهگذار باد
۳۷ سری به کرسی زانو گذاشتم پی فکر
گذار قافیه در تهنیت به عرش افتاد
به دانه دانهٔ هر نقطه مرغ معنی را
به دام فکر دلم می‌کشید چون صیّاد
که ناگهان ز بهار خزان ندیدهٔ قدس
دری به گلشن طبعم چو صبح عید گشاد

۴۰ کتابه‌ای به نظر آمدم در آن گلزار
چو سرنوشت سعادت به عالم ایجاد
به وصف میمنت این سرا نوشته تمام
رسیده نوبت تاریخ سال این بنیاد
برای مصرع تاریخ آن نجیب نوشت:
«سرای میمنت و مسکن همایون باد»
۱۱۰۶ه.ق

۷*

تهنیت نوروز به جلال الدین اکبر[1]

۱ مبارک کوکبی کاندر مه و سال تو می‌گردد
همایون، قرعهٔ فالی که بر فال تو می‌گردد
نه خورشید است طالع از شفق گردیده در گردون
که جام می به بزم گردش سال تو می‌گردد
فلک بر خویش می‌بالد، مه و خورشید می‌رقصد
که این سال بلند اختر به اقبال تو می‌گردد
۴ چو دست از آستین، تیغ از نیام فتح بیرون کش
که سرهای سران هند پامال تو می‌گردد
چرا نومید باید بودنم از گردش سالی
که بر امّیدواری‌های احوال تو می‌گردد
فلک بر گرد این سال ار بگردد جای آن دارد
که بر خوشوقتی بخت تو و حال تو می‌گردد

---

*. منبع (ک ۲۱۳).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «در تهنیت تحویل سال شاهزادهٔ کامکار».

۷ پس از نوروز و رسم گردش عیدی‌است عالم را
فلک زان رو به گرد گردش سال تو می‌گردد
نه سال این که بر اورنگ‌زیب امسال گردیده
از او برگشته اقبال و به دنبال تو می‌گردد

۸*

ورود سلطان جلال‌الدین اکبر به ایران[1]

۱ بیا ساقی که دوران شراب ارغوان آمد
صلای عیش و عشرت از زمین و آسمان آمد
ز لنگرگاه هشیاری از آن جامم خلاصی ده
که موج نشئه‌اش بر کشتی تن بادبان آمد
از آن ساغر به من پست و بلند دهر یکسان کن
که دُرد و صافش ایجاد زمین و آسمان آمد
۴ مبارکباد گویان قطره‌ای زان می به جامم کن
که نامش قلزم جود سلیمان زمان آمد
شهنشاه جهان، پشت و پناه عالم و آدم
که درگاهش پناه پادشاهان جهان آمد
به صورت حلقه، امّا طوق زرّینی‌است بر آن در
که در معنی برای گردن گردنکشان آمد
۷ نمی‌گنجد ز بالیدن ملک بر خویش از شادی
خطاب آستانش تا ملائک پاسبان آمد
قران در طالع هر کس ز شاهان بود از دشمن
به استمداد همّت بر در صاحبقران آمد
ز روم و ترک و هندستان بسی شهزاده و شاهان
که بر درگاه این شاهنشه گیتی‌ستان آمد

---

*. منبع (ک ۱۳ ـ ۱۵).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «گزارش قطعه و تاریخ به پادشاهزادهٔ هندوستان در مجلس اول».

۱۰ خصوصاً گوهر زیبندهٔ اورنگ زیب اکبر
که او بالفعل، با بالقوّهٔ شاه جهان آمد
ز چنگ گرگ پیر و کید اخوان یافت آزادی
ز چاه غم برون این یوسف کنعانیان آمد
به عزم آنکه گیرد داد دل از چرخ کم‌فرصت
ز بیداد سپهر پیر با بخت جوان آمد
۱۳ چو ماه چارده، کز شب کند پهلو تهی آخر
به تنگ از شب‌نشینی کردن هندوستان آمد
به ایران آمد و از این خبر در ملک هندستان
همایون را به تن بار دگر روح و روان آمد
طبق‌ها پر جواهر کرده سعد اکبر از انجم
به استقبال او شادی کنان از آسمان آمد
۱۶ . . . . [1] از سواد مردمک بیرون
ز هندستان برون شهزادهٔ هندوستان آمد
. . . . دم از جان کشور هندوستان قالب
که آن روح روان از بندر سورت چو جان آمد
کند بیدار تا از خواب غفلت هند را عزمش
بلند آوازه چون الله اکبر در اذان آمد
۱۹ بشارت باد ای طبل جهانگیری که بی‌زحمت
کلید هند از بهر سلیمان زمان آمد
به شب کردم دعای بد، به خصم او اجابت شد
به تاریکی فگندم تیری اما بر نشان آمد
صفاهان [2] بود چشم نوعروس عالم امکان
برای زینتش این سرمه از هندوستان آمد
۲۲ گر از باد مخالف چند روزی بود طوفانی
بحمدالله که کشتی مرداش بر کران آمد

---

۱. واژه‌هایی از آغاز ابیات شانزدهم و هفدهم به سبب آسیب دیدگی نسخه از میان رفته است.

۲. متن: صفهان.

چو صبح آن کس که از صدق و صفا دم زد در این درگـه
سـیه قـیطاس فـتح مـلک هـندش زیـر ران آمـد
هـمایون طـالعی را فـتح هـندستان شـود قسـمت
کـه چـون خـورشید بـر ایـن درگـه عـرش‌آستان آمد
۲۵ چـو ایـن شـهزادهٔ کـیوان شکـوه از مـلک هـندستان
بـه پـایتخت شـاهنشاه شـاهنشه نشـان آمـد
نـجیب از انـبساط طـبع خـرّم گـفت تـاریخش:
«بـاقبال هـمیون[1]، اکـبر از هـندوستان آمـد»
۱۰۹۹ هـ.ق

۹*

در تهنیت نوروز سلطان جلال‌الدین اکبر[2]

۱ نـوشته بـر قـدح مه بـه زعـفران خـورشید
هـمین دعـا کـه مـبارک بـود الهـی عـید
تـوان بـه گـرد چـنین سـال‌گردشی گشـتن
که بر مراد تو گـردیده هـمچو گـردش عـید
گشـوده بـیدق اقـبال، پـرچـم اجـلال
دمـیده صـبح سـعادت، ز مشـرق امّـید
۴ به شب زیادتی روز، بعد از این رمـزی است
کـه روزگـار ز ایـران، سپه بـه هـند کشـید
چـو شب کـه از اثـر آفـتاب گـردد روز
زمـین سـایهٔ هـند آفـتاب‌رو گـردید

۱. همیون = همایون. بدان سبب رسم الخط متن را حفظ کردیم که اگر آن را به رسم الخط امروز بیاوریم مجموع معادل‌های عددی مصراع از عدد «۱۰۹۹» به «۱۱۰۰» افزایش می‌یابد.

*. منبع (ک ۷۵ ـ ۷۶).

۲. در نسخهٔ «ک» (برگ ۷۵ ـ ۷۶) آمده است که شاعر این قصیده را تحت عنوان «تهنیت نوروز به پادشاهزاده» برای سلطان جلال الدین اکبر سروده است.

به هند داد تسلّط تو را شهنشه دین
چنانکه روز مسلّط به شب شد از خورشید
۷ ستاره نیست به شب جلوه‌گر، که روز الست
فلک به نام تو در هند زر زد و پاشید
اگر نه قبلهٔ مردم تویی به هند، چرا
چو روی تافتی از خلق قبله هم گردید
ز شوق آنکه شود بر سر تو سایه فکن
همای سلطنت هند از آشیانه پرید
۱۰ نخواست تا به غلط سایه افگند بر غیر
چو مرغ قبله‌نما سایه را به پر دزدید
وسیله جو به جهان دور می‌نمود که چون
توان به گرد سر قبلهٔ جهان گردید
کنون که یافته تقریب سال گردش را
گشوده بال و پر و دارد از تو این امّید
۱۳ که تا کند به سرت آفتاب‌گردانی
بر آن بود ز دو رو مهربانی خورشید
ز رایت تو قیامت اگر نگشته به پای
چرا ز مغرب هند آفتاب فتح دمید
پی گشایش قفل در خزاین هند
فلک به دست تو ز انگشت داده پنج کلید
۱۶ چراغ دولت هند از تو گشت روشن باز
چنانکه آینهٔ شب ز پرتو خورشید
تو کام خویش ز بخشش به ملک هند بگیر
که کام‌بخش به تو کام خویش را بخشید

مـعظّم از پـی تسـلیم و کـرنش تـو بـه هـند
ز تخت پیشتر از وقت خود بـه سـر غـلطید
۱۹ چـه بـاک از اعـظم تـارا و تـار کـوکب او
کـه روزگـار بـر او تـار کـرده صبح امـید
به یک ستارهٔ تـاری چـه تـاب خـواهـد بـود
بـه کشـوری کـه در آن مـاه رایت تـو دمـید
چو اسم اعظم از اعظم نشان مجو که نخست
خـدای اکـبرش از چشـم مـردمان پـوشید
۲۲ زمانه خنده‌زنان گـفت تـار و مـار ایـن است
چـو مـارهای کـمندش بـه دوش تـارا دیـد
به خرّمی به تـو جـا را پـدر گـذاشت و رفت
تـو جـای گـیر کـه جـاگیر او زمـانه کشـید
ز پــنج نــوبت هــندوستان تـویی مـقصود
چـو در اذان کـه بـه الله اکـبر است امـید
۲۵ قضای خدمت خود کـرد ادا بـه یک گـردش
تـوان بـه گـرد ادا فـهمی فـلک گـردید
ز چرخ بارش گـندم اشـاره‌ای‌است بـر ایـن
کـه آسـیای فـلک هـم بـه کـام مـا گـردید
تـو کـار خـود بـه عـلی و اوجـاق او بگـذار
که روشن است از این نور، مشعل خورشید
۲۸ بـه رنگ مـاه، رخ از نـور آفـتاب مـتاب
کـه صبح طـالعت از مشـرق امـید دمـید
شکـفته شـو کـه گـل خـرّمی دمـید بـه بـاغ
بـهار شـو کـه خـزان رفت و نـوبهار رسـید

سریر شاه جهانیت جاودان باشد
به خرّمی و جهانگیریت مبارک عید
۳۱ زمانه کرد در این سال نو به تو تحویل
سریر هند و کلید خزاین امّید

۱۰*

در تهنیت جلوس شاه سلطان حسین[۱]

۱ جلوس کرد شهنشاه روز عید غدیر
چو بر سریر خلافت امیر کلّ امیر
چو مهر و ماه به آیین جدّ خویش، علی
به خاص و عام برآمد به تختگاه و سریر
یکی نهان ز نظرها به لیلة المعراج
یکی عیان به دو عالم چو روز عید غدیر
۴ شب چهاردهم مه به تخت کرد جلوس
چو ماه چارده سلطان حسین کشورگیر
نگین ملک سلیمان به دست و تاج به فرق
به تخت ملک برآمد چو آفتاب منیر
نموده تیغ حمایل چو ماه عید به چرخ
به دست کرده چو خورشید خاتم تسخیر
۷ جهانگشایی این تیغ نیست امروزی
چو صبح دم نزده در زمانه بی‌تسخیر

---

*. منبع (م ۲۴ ـ ۲۶).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «در تهنیت جلوس میمنت مأنوس اعلی‌حضرت ظلّ اللّهی شاه سلطان حسین عالمپناهی که در شب چهاردهم شهر ذیحجة الحرام مسند آرای اورنگ کیانی و بارگاه سلیمانی گردید و در روز عید غدیر که عید اوّل جلوس همایونی بود به نظر انور کیمیا اثر رسانید».

ز بـــدو ســـلسلهٔ ذوالفــقار تــا دم صــور
عـلم بـه فـتح و ظـفر هست قـدّ ایـن شـمشیر
چو رعد و برق خروشند در طـلوع و غـروب
رشـــید ســـلسلهٔ ذوالفـــقار عـــالمگیر
۱۰ مگـــر ز آتش خـــورشیدش آب داده ســپهر
کــه چــون هــلال بـود از غـلاف در شبگیر
بــرادرانــه بــه هــم دست داده از مــه و مـهر
شب جـلوس شـهنشاه و صـبح عـید غـدیر
کــه دیــده روز کـه بـاشد تـمام صبح امـید؟
کــه دیــده در شب قــدر آفــتاب عـالمگیر؟
۱۳ نــهان بــه پــردهٔ آن شب هــزار صـبح امـید
عـــیان ز چـــهرهٔ ایــن روز آفــتاب مــنیر
چـــراغ مـــردم عـــالم تـــمام روشـــن گشت
ازیــن جـلوس و چــراغــان مـیمنت تأثیر
به شب جلوس تو چون مه اشاره‌ای‌است به آن
کــه مـلک هـند مسخّر شـود بـه یک شـبگیر
۱۶ زهــی قــدوم تــو سـرمایهٔ سـعادت و بـخت
زهــی جـلوس تــو پـیرایـهٔ سـپهر سـریر
تــویی کــه مــعنی شـاهی مسلّم است تـو را
نکـرده هــیچ کس ایـن آیـه را چـنین تـفسیر
شب جـلوس تــو بـاران بــود دلیــل بـر آن
کــه ابــر ریــزش عـام تــو هست عـالمگیر
۱۹ زهی جلوس همایون قدم کـه یک شب و روز
ز ســر گــرفت جـوانــی دوبـاره عـالم پـیر

چو نفخ صور که از نو دهد حیات به خلق
دمید جان به تن مردم این صدای نفیر
چو این جلوس مبارک، ز مهر و ماه رساند
نوید طبل بشارت به گوش چرخ اثیر
۲۲ زمانه خواست دو تاریخ سال در یک بیت
که تا کند چو دعای مقرّری تقریر
یکی در آخر سالی که شد جلوس در آن
یکی در اوّل آن دور میمنت تأثیر
فلک به لوح زبرجد نوشت این یک بیت
که یادگار بماند به صفحهٔ تحریر:
۲۵ «دوام ملک سلیمان بعمر و دولت و جاه»
۱۱۰۵ هـ. ق
«بکام باد بسلطان حسین کشورگیر»
۱۱۰۶ هـ. ق
شکفته باد به گلزار سلطنت چو بهار
که شد جوان ز قدومش دوبار عالم پیر
همیشه تا که بود آفتاب و ماه جهان
یکی به روز به تخت و یکی به شب به سریر
۲۸ چو ماه چارده هر شب بود جهان‌آرا
چو آفتاب بود هر صباح عالمگیر
غبار راه سمندت ز من دریغ مدار
طلا نما مس قلب مرا به این اکسیر
کرم نما به نجیب آنچه دیده به خواب
که تا تمام شود خواب بنده را تعبیر

۱۱*

جلوس شاه سلطان حسین[1]

۱ ای مهر و مه ز خلعت لطف تـو روشـناس   خورشید پوش جود تـو هـر ذرّه در لبـاس
چون عکس روی شخص که افتد در آیـنه   پـابوس نـقش پـای تـوام کـرده روشـناس
هـمچون مس طـلا شـده اکسیر خـلعتت   پـوشاند عـیب‌های مـرا جـمله در لبـاس
۴ بـا زر مگـر بـه راسـتیم خـلعتت کشید   کایمن شدم ز کشمکش چـرخ کـج پـلاس
لطفت به هـر کـه جـان نـوی در لبـاس داد   دیـبای هسـتیَش نـپذیرفت اِنـدراس
بـر مـاه داده لطـف تـو یک تـارهٔ سفید   بـر مهر داده جـود تـو دیـبای زرد طـاس
۷ دیـدم بـعینه آن نـظر کـیمیا اثـر   کز یک نگـه چگـونه طـلا مـی‌کند نـحاس
ای قـبّه‌های بـارگهت آسـمان شکـوه   وی شقّه‌های پـرچـم[2] تـو آفـتاب اسـاس
خورشید از آن دهد به مه چرخ نور خویش   کـز مـاه رایت تـو کـند نـور اقـتباس
۱۰ ای کـبریای جـاه تـو بـرتر ز عـقل و وهـم   وی شـوکت جـلال تـو بـالاتر از قـیاس
مسـندنشین شـیر خـدا آفـتاب دیـن   کـز هـیبتش فـتاده بـه شـیر فـلک هـراس
سلطان حسین شاه که قـائم بـه ذات اوست   چـون ذرّه‌هـا بـه مـهر وجـود تـمام نـاس
۱۳ شکـر وجـود شـیخ صـفی بـود و ذات تـو   تـحمید آدم صـفی الله پس از عـطاس
برپا بـنای دولت و دیـن از وجـود تـوست   ای چار رکن تخت تو ایـن خـانه را اسـاس
جـانی ز پـنج نـوبت تـو تـازه دست داد   تن را کـه هست بـازوی سـرپنجهٔ حـواس
۱۶ مـاه شب جـلوس تـو حـاشا کـز آفـتاب   مـحتاج ایـن بـود کـه کـند نـور اقـتباس
در شب جلوس چون شده از بهر پای بوس   خـورشید رو بـه مـاه فکـنده بـه التـماس

*. منابع (ک ۱۳۹ ـ ۱۴۱، م ۲۶ ـ ۲۹).
ـ ترتیب ابیات در هر دو نسخه یکسان است بجز این که در «م» بیت بیست و هشتم، بیت بیست و ششم است و بیت بیست و ششم، بیست و هفتم و بیت بیست هفتم، بیست و هشتم است.

۱. عنوان قصیده در «ک» چنین است: «قصیدهٔ شکرگزاری خلعت جلوس که ولینعمت عالمیان به کمترین شفقت فرمودند»؛ و در «م» چنین است: «در شکرگزاری خلعتی که در جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت ظل اللهی شاه سلطان حسین عالمپناهی زینت افزای قامت این غلام اخلاص نشان ثناخوان گردیده بود».

۲. م: «چشم»، که مخلّ وزن است.

سـرگشته هـمچو ذرّه بـود در هـوای مـهر — در پـای شـمع قـدر تـو پـروانهٔ قـیاس
۱۹ جان جهان تویی و جهان راست جان ز تـو — بسته‌است بـر وجـود تـو جـان تـمام نـاس
آن کس که بی‌وضوی دل صاف و جان پاک — در بـندگی و نـعمت تـو دم زنـد ز پـاس
یک نـیزه آب تـیغ تـواش بگـذرد ز سـر — تـا پـاک گـردد و بـه عـمل آیـد ارتـماس
۲۲ تـیغ دو پـیکر تـو بـرآیـد چـو از غـلاف — در هـند و روم شـعله کشـد آتش هـراس
چشم جهان به خواب نمی‌دید خواب امـن — گر خواب فتنه را دم تـیغت نـداشت پـاس
حـفظ ضـعیف پـرورت آرد اگـر بـه یـاد — گـندم زبـان شکـر شـود در دهـان آس
۲۵ در کشـتزار عـقده گشـایی بـه عـهد تـو — از نـاخن بـریده تـوان کـرد کـار داس
خـاک در تـو چشـم مـرا در لبـاس شکـر — خورشید پوش ساخته از خـلعت سـپاس
مـن کـیستم کـه دعـوی مـدّاحیت کـنم — آنـجا کـه مـدح جـدّ تـو گـوید ابـونواس
۲۸ بر ابرش رونـد تـو مـه چـون حـنای زیـن — بر گردن سمند تو خـورشید چـون قـطاس
شاخ گـلی است در دهـن مـن زبـان شکـر — کز هـر دمـی شکـفته از آن غـنچهٔ سـپاس
هر چـند هست نسبت هـم‌جنسیَم مـحال — چندان‌که نیست در سخنم صـنعت جـناس
۳۱ در فـارسی‌است فـارس کـلک نـجیب مـن — چـون در عـرب فـراست ذهـن ابـو فـراس
در پـیش طـبع مـن هـمه نسـناس فـطرتند — ایـن شـاعران نـاس لقب تـا ابـونواس
شـاها تـویی کـه سایهٔ خـورشید پـایه‌ات — چون ابر رحمت است به فـرق تـمام نـاس
۳۴ عمری شـد آنکـه خـوشهٔ کشت امید مـن — از بـخت واژگـونه بـود در دهـان داس
از احـتیاج گشـته شب و روز مـن تـمام — همچون هلال صرف بـه خـمیازه و نـعاس
عـمرم ز چـل گـذشته و طـفل مـواجـبم — سی ساله نوخطی‌است هوا و هوس شناس
۳۷ سی را دوبار چل کن و[1]، وانگه به صد رسان — تـا صـدهزار سـاله بـمانی بـر ایـن قـیاس
مـن اسـتخوان شکسـتهٔ ایـن آسـتانه‌ام — یـعنی مـرا بـه روی سگـان درت شـناس

تشـریف بـرگزیدگیم ده ز اهـل نـظم
سرسبز کن چو سروم از این لطف در لباس

---

۱. ک: ـ و.

۱۲*

در تهنیت عید قربان به شاه سلطان حسین[1]

۱ زهی مجلس عید قربان مبارک   به دور تو گشتن به دوران مبارک
حیاتی ز قربان شدن یافت از نو   ز جان منّت تازه بر جان مبارک
ز جان و دل این غلام فدایی   تصدق همایون و قربان مبارک
۴ دگرباره آرایش بزم شاهی   به شاهنشه ملک ایران مبارک
شهنشاه سلطان حسین حسینی   که بادا بقایش به دوران مبارک
سجود سر تاجداران عالم   به خاک در شاه شاهان مبارک
۷ قدومش بر اورنگ شاهی، همایون   به تخت کیان تاج قاآن مبارک
عطایش به موران عالم پیاپی   بقایش به ملک سلیمان مبارک
به چرخ برین در تماشای بزمت   ز هر کوکبی چشم حیران مبارک
۱۰ به جامش فلک رنگ می‌دید و می‌گفت[2]   شفق‌پوشی مهر تابان مبارک
زهی بزم عیشت به عالم همایون   زهی دور جامت به دوران مبارک
به میدان جولان جاه و جلالت   ز خورشید و مه گوی و چوگان مبارک
۱۳ ز ایوان درگاه کیوان جنابت   نوید سعادت به کیوان مبارک
به منشور کشورگشاییّ تیغت   بود آل تمغای فرمان مبارک
خدنگ تو بر جان دشمن پیاپی   کمان تو را عید قربان مبارک
۱۶ به قربانیان فدایی شعارت   فدای تو کردن سر و جان مبارک
چو خورشید چتر فلک‌سای شاهی   به فرق تو از ظلّ یزدان مبارک
همای لوایت به عالم، همایون   سحاب سخایت به ایران مبارک
۱۹ قوی شد دل و دست خلق از نگاهت   نگهبانیت بر ضعیفان مبارک
دعای تو در کعبهٔ اهل حاجت   به آمین لبّیک گویان مبارک

---

*. منبع (م ۶۳ـ۶۵).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «قصیده در تهنیت عید قربان اعلی حضرت ظل اللّهی شاه سلطان حسین دین‌پرور عدل گستر عالم پناه».

۲. متن: «گفت»، که مخل وزن است. «می‌گفت» تصحیح قیاسی ماست.

سـحاب گـهربار بـحر سـخایت بـه زایـنده رود صـفاهان مـبارک

۲۲ بـه تـو فـخر دارنـد از دولت شـه
نـجیب، افـتخارت بـه کـاشان مبارک

۱۳*

در تهنیت نوروز به شاه سلطان حسین[1]

۱ صـبـاح عـید شـهنشاه دیـن‌پناه مـبارک
بـهار گـلشن عشـرت بـه پـادشاه مـبارک
ز ساز نامیه گلبانگ تـهنیت بـه چـمن خـوش
بـه چـار تـار عـناصر چـهارگاه مـبارک
ز مـه دعـای قـدح خـوانـدن و ز مـهر دمـیدن
بـه دور مـجلس تـحویل پـادشاه مـبارک
۴ بـه تـازگی ز مـه و مـهر دور جـام پـیاپی
بـه بـزم گـردش سـال جـهان‌پناه مـبارک
صـلای تـهنیت عـید چـون دعـای مـه نـو
به طـاق ابـروی[2] سـلطان حسـین شـاه مـبارک
مـراد سـال ز گـردش بـود بـه دور تـو گشـتن
زهی به دور تو گشـتن بـه سـال و مـاه مـبارک
۷ ز شوق چرخ زده چـرخ تـا بـه گـرد تـو گـردد
کـه بـادگـردش سـالت بـه عـزّ و جـاه مـبارک
سپهر دید به دست تـو جـام و گـفت بـه دوران
مـه دو هـفته بـه خـورشید دیـن‌پناه مـبارک

---

*. منبع (م ۲۹ ـ ۳۱).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «در تهنیت نوروز سلطانی اعلیحضرت جهانبانی شاه سلطان حسین دین‌پرور معدلت گستر که مشافهة به عرض اقدس رسانید و مورد مرحمت ذره‌پرورانهٔ شاهانه گردید».

۲. متن: ابرو.

ز شــیشه در بــر دارای بـاده، جـامه هـمایون
ز جــام بــر ســر جـمشید مـی، کـلاه مـبارک
۱۰ قــدوم یــوسف مـی بـر سـریر سـاغر زریـن
ز چــاه شــیشه دمــادم بــه اوج جـاه مبارک
شکــوه مــجلس و دور هـزار پیشه و سـاغر
بــه آســمان مــتیمّن، بــه مـهر و مـاه مبارک
پیاله گیر چو خورشید و دست و تیغ، علم کـن
کـه بـزم تـوست هـمایون و رزمگـاه مـبارک
۱۳ زمــانه دیــد فــنای عــدو بــه تـیغت و گـفتا
غــروب خــیل کـواکب بـه صبحگاه مـبارک
ز شــعلهٔ دم تــیغ تــو جــان خـصم، فـروزان
فــــروغ آتش ســــوزنده بــر گــیاه مــبارک
شکست دشمن و تسخیر ملک و قلعه گشـایی
بــه فــتح و نـصرت و جـمعیّت سپاه مبارک
۱۶ نسـیم فـتح و هـوای ظـفر ز مشـرق و مـغرب
بــــه شـــقّهٔ عــلم و چــتر پــادشاه مــبارک
نــوای فـتح و ظـفر از نـقاره[خـانهٔ[1]] گـردون
بــــه کـــوس حـربی و آواز کـرّناه مــبارک
شکــار آهــوی فــتح بـلاد مشرق و مـغرب
بـه شـیر پـرچـم اقـبال خـصمگاه مبارک
۱۹ تــن مـخالف حکـمت بـه خـاک تـیره بـرابـر
سـر عـدوی[2] تـو بـر نـیزهٔ سـپاه مبارک

---

۱. واژهٔ «خانه» از قلم کاتب افتاده (حدس مصحّحان).

۲. متن: عدو.

حنای عید ز خون سر بریدهٔ دشمن
به پای مرکب شاه جهان‌پناه مبارک
بر آسمان و زمین مژدهٔ سعادت و نصرت
به عرش تاج و، به کرسیّ تختگاه مبارک
۲۲ به کبریای تو پابوس سروران متیمّن
بر آستانهٔ تو، سجدهٔ جباه مبارک
ز حلقه‌های در بارگاه چرخ اساست
فروغ هالهٔ زرّین به مهر و ماه مبارک
سجود ماه به محراب درگهت متیمّن
طواف مهر به کریاس بارگاه مبارک
۲۵ سعادت قدمت بر سپهر جاه، همایون
سریر عرش نظیرت به بارگاه مبارک
به مهر و ماه ز آثار مهربانی لطفت
نوید عاطفت سایهٔ اله مبارک
قبای جود تو بر قدّ آرزو متوالی
لباس عفو تو بر قامت گناه مبارک
۲۸ بقای دولت تو بر جهانیان متیمّن
همای سایهٔ تو بر سر سپاه مبارک
تو در پناه جهان‌آفرین و خلق جهان را
بود ز ظلّ جهانداریت پناه مبارک
به پنج ماهی انگشت‌های دست سخایت
به چار موجهٔ بحر گهر شناه مبارک
۳۱ کف نیاز تمنّای خلق هر دو جهان را
ز پایمردی جود تو دستگاه مبارک

به کبریای تـوام عـرض احـتیاج چـه حـاجت
در آن مـقام کـه گـویند سـال و مـاه مـبارک
به این غلام عنایت کـن آنـچه داشت فـصیحی
کـه جـز در تـو نـدارد امـیدگاه مـبارک
۳۴ نجیب امید در ایـن سـال نـو ز لطـف تـو دارد
کـه گـویدش کسـی الطـاف یک نگـاه مـبارک

۱۴*

در تهنیت جلوس شاه سلطان حسین[1]

۱ زهـی بـه تـخت سـلیمان جـلوس شـاه مـبارک
بـه جـنّ و انس قـدوم جـهان‌پناه مـبارک
بـه خـطبه بـخت بـلند و بـه سکّـه نـقش پیاپی
ز نـام نـامی و القـاب پـادشاه مـبارک
چـو آفـتاب مـربّع نشـین چـرخ چـهارم
بـه چـار بـالش اقـبال تکـیه گـاه مـبارک
۴ ز مـهر و مـاه بـه طـبل و عـلم نـوید و[2] بشـارت
بـه شـرق و غـرب جـلوس جـهان‌پناه مـبارک
سـپهر مسـند شأنت بـه آسـمان مـتیمّن
شکـوه کـرسی تـختت بـه اوج جـاه مـبارک
فـروغ کـوکبهٔ تـاج آفـتاب مـثالت
بـه آسـمان زرانـدود بـارگاه مـبارک
۷ به چتر عرش جنابت که عیسی‌ایست به گـردون
عـروج بـر فـلک آفـتاب و مـاه مـبارک

---

*. منابع (ک ۲۹۵ـ۲۹۶، م ۲۲ـ۲۴).
ـ ترتیب ابیات در دو نسخه یکسان است بجز ابیات بیست و یکم و بیست دوم که در «ک» جابه جا ضبط شده است.
۱. عنوان قصیده در «ک» چنین است: «قصیده که کمترین در تهنیت جلوس میمنت مأنوس به عرض رسانید و در «م» چنین است: «در تهنیت جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت ظل اللهی شاه سلطان حسین عالمپناهی که در مجلس اوّل به نظر کیمیا اثر رسانید».
۲. ک: ـ و.

ز مهر و ماه طبق‌های زر نثار نمودن
به قبّه‌های سراپرده‌های شاه مبارک
ز چار رکن دو عالم جبین سجدهٔ یک یک
به چارگوشهٔ تخت جهان‌پناه مبارک
۱۰ جبین سجدهٔ خُرد و بزرگ مردم عالم
به پلّه پلهٔ ایوان بارگاه مبارک
رخ نیاز دو عالم به درگهت متیمّن
سجود کلّ سلاطین به قبله گاه مبارک
طلوع مطلع دیگر به بزم مهر فروغت
ز صبح صفحهٔ خورشید دستگاه مبارک

تجدید مطلع

۱۳ به مهر و مه نظر لطف پادشاه مبارک
به تازگی شرف آفتاب و ماه مبارک
ز نور کوکب بخت تو چشم خلق منوّر
صباح عید جمال تو بر نگاه مبارک
ز شرق و غرب و جنوب و شمال صورت نصرت
به چار آینهٔ رزم پادشاه مبارک
۱۶ به بحر، چشمه مبارک، به مه، ستاره همایون
به بر، زره متبرّک، به سر، کلاه مبارک
همای دولت و دین بر سر تو سایه فکن شد
که باد سایهٔ تو بر سر سپاه مبارک
به ظلّ پایهٔ تو، آسمان به مهد فراغت
به زیر سایهٔ تو، خلق را رفاه مبارک
۱۹ سپهر را ز حریمت حصار امن مهیا
زمانه را ز جنابت امیدگاه مبارک
تو ظل خالقی و آفتاب کل خلایق
زهی ز سایهٔ تو خلق را پناه مبارک

سمند جاه و جلال تو همعنان سعادت
غبار راه تو بر چشم مهر و ماه مبارک
۲۲ همای جود تو را سایه بر زمانه، همایون
قبای عدل تو بر قدّ دادخواه مبارک
سحاب رحمت عامت به بحر و بر گهر افشان
بهار مرحمتت بر گل و گیاه مبارک
به ماهیان شب و روز زندگیّ تو دایم
در آب و زندگی جاودان شناه مبارک
۲۵ به عمر و دولت پایندهٔ تو تا به قیامت
دعای مسجد و آمین خانقاه مبارک
چو این جلوس همایون نوید فتح و بشارت
رساند بر فلک و، شد به مهر و ماه مبارک
نجیب گفت به تاریخش از زبان ملایک:
«بود سریر الهی بپادشاه مبارک»
۲۸ فلک شنید و به تاریخ گفت مصرع دیگر: ۱۱۰۶ ه. ق
«جلوس و مسند سلطان حسین شاه مبارک»
همیشه تا که بود آفتاب و ماه به عالم ۱۱۰۶ ه. ق
صباح و شام و شب و روز و سال و ماه مبارک
به پادشاه جهان رسم تهنیت متیمّن
به بندگان دعاگو دعای شاه مبارک

۱۵*

در تهنیت نوروز به شاه سلیمان[1]

۱ عالم آرا چو شود مهر ز تحویل حمل
روز زآیینهٔ شب زنگ برد چون صیقل

*. منبع (م ۸۶ـ۹۳).

۱. عنوان در متن چنین است: «قصیده در تهنیت نوروز فیروز خاقان طوبی آشیان قدس مکان نوّرالله مضجعه که به نظر کیمیا اثرشان رسید».

رفته رفته اثر روز شود در شب بیش
همچو اسلام که بر کفر نماید مدخل
شب یکی نامهٔ اعمال سیه کرداری‌است
که منوّر کندش توبهٔ با حسن عمل
۴ هر چه کم گردد از این تیرگی افزاید نور
روز و شب آتش و انگشت نماید به مثل
هر چه شب برد ز نرّادی کوکب زین پیش
روز در داوِ نخستین نگرفتش به شتل
روز چون کورهٔ حدّادی افروخته‌ای‌است
که به‌تدریج در آن آهن شب گردد حل
۷ روز آهسته کشد ابر نقاب از رخ شام
شب به‌تدریج کند سایه به خورشید بدل
روز و شب نسبتشان همچو مه منخسفی‌است
کز جلاکاری خورشید پذیرد صیقل
شب و روز است یکی شیشهٔ ساعت که ز شب
هر چه کم گشت به‌تدریج شود روز اطول
۱۰ مهر چون کاغذ بادی‌است که هر روز ز شوق[1]
طفل ایّام کند رشتهٔ او را اطول
یا رسن تاب حریصی‌است که از غایت حرص
رشته پیوند کند بر رسن طول امل
شب یکی دیدهٔ غفلت‌زدهٔ پر خوابی‌است
که به بیداری جاوید کنم خواب بدل
۱۳ بعد از این شب بودش جنگ گریزی با روز
چون سیه خیمه که با برق رود دست و بغل

۱. متن: «هر روز شوق»، که مسلّماً «هر روز ز شوق» درست است.

بیم آن است که در خواب نبینم رخ دوست
گر چنین وقت شب از روز شود تنگ محل
بجز از شب که ز هستیش فزاید بر روز
به حیات دگری عمر که کرده‌است بدل
۱۶ بیم آن است که غارتگری خسرو روز
دودمان شب دیجور کند مستأصل
بعد از این روز کند ترجمهٔ آیهٔ روز
پس از این شب بودش معنی «ما قلّ و دلّ»
وقت آن شد که دگر باغ و بهار از سر لطف
به بغل‌گیری هم باز گشایند بغل
۱۹ شفق باغ چنان در نظر آید که کسی
عینک دیده کند شیشهٔ سرخی مثل
غنچه خندان شود از غنچه چو دل از لب یار
سبزه سر برزند از سبزه چو خواب از مخمل
چشم تا کار کند خیمه زده گل بر گل
کاروانگاه بهار است، دگر دامن تل
۲۲ بر سر کوه بود سبزهٔ نورسته چنان
که نمایند جهاز شتری را مخمل
عام شد نامیه را بس که ظهور از همه جا
سبز چون باغچهٔ خضر نبی شد منقل
قد کشید از اثر نامیه چون نخل امید
چار باغی‌است پر از سرو خیابان امل
۲۵ همچو طلقی‌است که بر گلشن تصویر کشند
در نظر صافی دیدار گلستان به مثل
لالهٔ واشده طفلی‌است که بر سر ز نشاط
واژگون ساخته دانسته کلاه مخمل

دوش، غمگین به تماشای گلستان رفتم
که خزانی به بهاری کنم از عیش بدل
۲۸ دیدم آراسته صد بزم به هر گوشهٔ باغ
جوش مرغان و غزل‌خوانی با ضرب عمل
همه پر بر پر هم بافته مشتاق سخن
همه گل بر طبق عرض تمنّای غزل
منم از دفتر گلزار خزان‌دیدهٔ فکر
این غزل بازنمودم ز پی مستقبل:
۳۱ مژده ای بلبل شوریدهٔ مشتاق غزل
که در این هفته شود گل به گلستان‌ها تل
چون گل شیشهٔ گلدار که بالد از آب
غنچه را فیض هوا تنگ کند جا به بغل
غنچه را در شفق لاله بود حال چنان
که فتد آتش بیداد به زنبور عسل
۳۴ هر طرف عکس فکن بس که شود لاله و گل
چون خیابان گل آید به نظرها جدول
شاخ گل دست‌درازی‌است که در جوش بهار
اثر نشتر خارش بگشوده اکحل
بهر حیرانی نرگس ز چمن جا دارد
که پر از سرمه کند غنچهٔ سوسن مکحل
۳۷ هر گل تازهٔ این باغ بهاری دارد
دارد این طور سخن زینت دیگر ز غزل
ای ز نظّارهٔ تو دیدهٔ خورشید احول
مانده حیران جمالت صور مستقبل
تیغ ابروی تو زنگ از دل عاشق پرداز
دم شمشیر تو بر آینهٔ جان صیقل

۴۰ قــوس ابــروی تــو آرایش قــاب قــوسین
لیــلة القــدر ســر زلف تــو وحــی مــنزل
چــه کند بـا نگـهی کـز گـل رویت بـرداشت
بــجز از ایــنکه کــند دیــدهٔ امّــید سـبل
بـــا خــیالت نکــنم آرزوی روز وصــال
کــه مـحال است دو در خـواب ببیند احـول
۴۳ درد را جــز بــه دل درد طــلب راه مــده
که مـوافـق بـه مـزاج هـمه کس نـیست عسـل
راحت جـان بـه خـود آرایـی ظـاهر مـفروش
فکـر تــن کــن کــه قـبا زود شـود مستعمل
پــیچ و تــاب سـتمت عــمر مــرا کـرد دراز
گشت ایــن رشـته ز تـابیدن بسـیار اطـول
۴۶ عـــاشق لذّت غــمهای تــو را در دم نــزع
نــوشداروی پس از مــرگ نــماید حــنظل
در دم مــرگ تــو گــر بــر ســر بـالین آیــی
عـمرها زنــده تــوان بـود بــه امّــید اجـل
آنقدر در شب وصـل تـو مـرا فـرصت نـیست
کــه کــنم شکــوهٔ هـجران تـو بـا شکـر بـدل
۴۹ شهرت تـاب مـن و جـور تـو عـالمگیر است
من و تو هر دو بـه بـیرحـمی و صـبریم مـثل
طــمع مـــهر و وفــا از دل رنــجیده مــدار
بـوی صــندل نـدهد آتش چـوب صـندل
پــیش از آن بــخیه بــه چـاک دل بـیتابم زن
کـــه شـود پـیرهن مــهر و وفـا مسـتعمل
۵۲ چـــاک پــیراهــن بـیطاقتیم بـاد حـرام
کـه از ایـن پس نکـنی گـر بـه وفـا جـور بـدل

عــــرض‌ها مـــی‌کنم آراســـته از پـــارهٔ دل
همه رنگین و پر آشوب چو طومار امل
مـی‌کنم شکـوه بـه دیـوان سلیمان جـهان
آن‌که چون آیهٔ رحـمت بـه جـهان شـد منزل
۵۵ گـر بـه آیـنده‌اش از لطـف نـباشد نـظری
روح فـــایض نشـــود بـــر صـــور مســـتقبل
سـفرهٔ جـودش اگـر دامـن خـود پـهن کـند
چون دل و دیده شود هر دو جهان تنگ محل
تـــا شـــریکی نـــبود مـــعنی یکـــتایی را
دیـــده در آیـــنه و آبش از آن یـــافت بـدل
۵۸ نه غـلط گـفتم و ایـن هـم نـه سـزاوارش بـود
سـایه را کس نـنموده‌است بـه خـورشید مـثل
گر به مسجد چـو دعـا جـلوه نـماید بـالفرض
یـا بـه بـتخانه قـدم رنـجه نـماید بـه مـثل
پشت بـر قـبله شـود سـجدهٔ مـحراب قـبول
دوش بـر دوش رود سـیّئه بـا حسـن عـمل
۶۱ لغـــزد از سـجدهٔ بت پـای دل پـیر مـغان
افـــتد از طـــاق دل بـتکده‌ها لات و هـبل
ای حـرمگاه ضـمیر تـو سـراپـردهٔ قـدس
وی خـــیالات تـو هـم مکـتب عـقل اوّل
هـمچو عکسـی کـه بـر آیـینه فـتد از ره دور
در دلت هست مـــصوّر صـــور مســـتقبل
۶۴ گـر ضـمیر تـو کشـد از رخ انـدیشه نـقاب
گـــل خـــورشید شـــود عـقدهٔ مـالاینحل
در کـف جـود تـو بـی‌پرده نـماید رخسـار
مـهر در دیـده شـود خـطّ شـعاعیش سبل

رشحات کف جود تو رگ ابر بهار
قطرات کرمت گوهر دریای امل

۶۷ فلکی را که تو در سایهٔ خود جای دهی
آفتابش نکشد منّت تحویل حمل

کمترین پایهٔ جاه تو اگر بود فلک
کس نمی‌داد در او جای نشستن به زحل

باد بی‌حکم تو دامن نزند بر آتش
آب بی‌امر تو در خاک نیارد مدخل

۷۰ دست خورشید بپیچد ز اشارت به قفا
گر کنی حکم به گیرایی سرپنجه مثل

گشته مخصوص تو از خلق ز بس یکتایی
در تماشای جمالت دو نبیند احول

ور کنی منع گرفتن به که آن قدرت هست
که خبر گیرد از احوال عزیزی به مثل

۷۳ منع ویرانه اگر حکم تو از سیل کند
به بنایی نرسد از اثر آب، خلل

دامن از جاه و جلال تو ز بس بر خود چید
فلک بی‌سر و بن شد حرکاتش مختل

جان‌نثار قدم برق عنان مرکب تو
که ابد طی شدهٔ اوست چو صحرای ازل

۷۶ گر برانگیریش از جا و جلوریز کنی
ور عنانش نکشی و بگذاری به مثل

لنگ لنگان ابدش می‌دود از پی که مباد
زانتها یافتنش کار بماند مختل

آن منقّش تن سنبل دم مشک‌افشان بال
آن صنمخانهٔ چین صورت پر خال کفل

۷۹ شوخ و لیلی‌وش و آیینه سم و برق روش
تند و خوش یال و دم و خانه برانداز کسل
بیستونی‌است پر از نقش و نگار شیرین
یا بر آراسته از لاله و گل کوه کفل
گردبادی که ز نقش سمش از پی برخاست
تا قیامت ننشیند به رخش گرد کسل
۸۲ چون سیه خیمه که از برق شود خانه خراب
فلک از گرم عنانیش شود مستأصل
گر فلک سرعت از آن وام نماید نفسی
نه زمان ماند و نه ماضی و نه مستقبل
عمر خصم تو گر این برق عنانی می‌داشت
قرن‌ها بود که بی‌طعمه بدی شیر اجل
۸۵ ای شهنشاه فلک‌جاه سلیمان درگاه
ای دم تیغ تو شیرازهٔ اوراق دول
ای بهار کرمت چهره‌گشای امّید
ای سحاب کَفَت آرایش گلزار امل
خاک پایی به سرم ریز و در اندیشه مباش
این مسی نیست که زاکسیر نیاید به عمل
۸۸ زنگ غم زآینهٔ بخت سیاهم بزدای
پاک کن از رخ بی‌طالعیم گرد کسل
کوکب سوخته‌ام چارهٔ تشویش نکرد
نکند رفع صداع آتش چوب صندل
به عطارد بودم نسبت و زان کوکب داد
چه عطارد که رود کاش به قربان زحل
۹۱ منم آن شاخ گل زرد خزان دیده ز بخت
که به بیرون گلستان بودش یا به وحل

مـی‌توانـم فـلک جـاه تـو را گشت هـلال
جـذبه‌ات کـاه‌ربایی کـندم گـر بـه مـثل
ایـنقدر لطـف بـه ایـن بـندهٔ درگـاه بس است
کـه نگـین را دهـم آرایشـی از عـبد اقـل
۹۴ گلشن‌آرای سخن را بـه نسب حـاجت نـیست
فخر نرگس چه خیال است که بـاشد بـه بـصل
مـنم آن گـوهر ارزنـدهٔ دریـای سـخن
کـه رسـد فـیض بـه طبعم ز مـبادیّ عـلل
گـرهی بـاز کـن از رشـتهٔ امّـید دلم
ای ز تـدبیر تـو حـل عـقدهٔ مـا لا یـنحل
۹۷ خـوشه‌ای چـند گـر از خـرمن طـبعم چیدند
پـر کـاهی بـه خـیالم نـرسانید خـلل
روشن است اینکه چه کم مـی‌شود از پـرتو او
بـه چـراغـی کـه فـروزنده شـود از مشـعل
سـر دست و دل طـبعم بـه سـلامت بـاشد
کـه بـه ایـجاد مـعانی‌است در آفـاق مـثل
۱۰۰ خـوشه‌چینان سـخن عـام فـریب چـندند
کـه مـعمّم شـده زافسـانهٔ لیت و لعـل
ای کـه گـلچینی گـلزار سـخن عـارت نـیست
ای کـه دزدیّ سـخن کـرده خـیالت تـنبل
سـخن تـازه‌ای از خـود اگـرت هست بگـوی
کـه مسـلّم نـتوان شـد بـه لطـایف وَ حـیل
۱۰۳ «إن یکـادی» است بـدین نـام سـلیمان زمـان
چشـم زخـمی‌است بـر ایـن قـافیهٔ مستعمل
پس نـجیب ایـن‌همه گستاخ زبـانی تـا چـند
مـهر زن بـر لب خـاموشیت از قـلّ و دلّ

دیدهٔ عرش اجابت نظرش بر کف توست
دست بردار به دریوزهٔ معبود ازل
۱۰۶ ما به تحویل حمل وز اثر پرتو مهر
شب چو نیلوفر پژمرده شود تنگ محل
از شرف کوکب اقبال شه آراسته باد
تا پس از حوت بود منزل خورشید حمل

۱۶*

در تهنیت عید رمضان به شاه سلطان حسین[1]

۱ هلال غرّهٔ شوال گشت نور افشان
رسید کشتی دریای مغفرت به کران
گذشت ماه تمامی که بود سی روزش
تمام فیض چو اجزای سورهٔ قرآن
چه گویم از پی آن روزها که چون شب قدر
هزار صبح سعادت به شام داشت نهان
۴ همه کسالت خوابش چو دولت بیدار
همه لیالی احیاش عمر جاویدان
به طوف کعبه همه خلق رفته ز ضعف
ز راه شام به هر عصر می‌شدند روان
خلایقی متواری ز شهر چون گشتند
پی مشایعت شهر روزه شهر روان
۷ چو فیض صبح به بال و پر نسیم بهار
به عیدگاه شدم از پی نماز روان

---

*. منبع (م ۳۱ـ۳۷).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «در تهنیت عید رمضان المبارک اعلیحضرت ظل اللهی شاه سلطان حسین عالم‌پناهی در مجلس بهشت آیین به نظر انور کیمیا اثر آن شهنشاه دین‌پرور رسانید».

محیطی از خوی خجلت به دوش همچو حباب
تنی در آب و عرق از خجالت رمضان
ز خواب غفلت سی روزه دیده را شستم
وضو گرفتم از اشک ندامت عصیان
۱۰ چو موج از پی هم صف کشیده دیدم خلق
پی نماز به دریای رحمت یزدان
چو دل به پهلوی صاحبدلی نمودم جا
چو قطره‌ای که بگنجد به زور در عمّان
به سلک گوهر امواج فیض استادم
کشیدم این گهر بی‌بها به رشتهٔ جان
۱۳ نهفتم از پی نیّت نفس به سینه و دل
چو بوی گل که شود در حجاب غنچه نهان
دلم به قبله و، تن در نماز و، قد به رکوع
چو مرغ قبله نما جان به سوی قبله طپان
جبین سجده‌ام از مهر گشت نورپذیر
چو مه که کسب کند نور نیّر تابان
۱۶ پس از سجود قیامی نمودم از سر شوق
که از قیامت کبری و حشر داشت نشان
به سر کتاب دعا را گذاشتم ز نیاز
چو مرغ آمین کاندر هوا کند طیران
چو دست اهل اجابت گشود در به دعا
چو از قنوت در فیض باز شد به جهان
۱۹ ز من دعا و ز خلق دو کون آمین بود
به عمر و دولت شاهنشه زمین و زمان
کف سخاوت ذاتی، تن جهانداری
سر ملوک جهان، آفتاب شوکت و شان

طلوع صبح امید، آفتاب مشرق جود
گل همیشه بهار حدیقهٔ دوران
۲۲ بهار عمر ابد، نونهال باغ وجود
که از جوانی او روزگار گشته جوان
محیط حوصله، سلطان حسین شاه که بحر
ز ابر ریزش او کرده پُر گهر دامان
به جنب ریزش او بحر شیشه‌ای‌است که خلق
کنند بهر شگون پُر ز بارش نیسان
۲۵ شهی که هیبت قهرش نهنگ را در بحر
کند کباب چو ماهی به تابهٔ بریان
ز چار گوشهٔ تختش بود جهان برپای
چو بر عناصر اربع وجود چار ارکان
به حلقهٔ در دولتسرای او نازم
که گشته شیر فلک را قلادهٔ فرمان
۲۸ چو کلب شیر خدا گشت نقش خاتم تو
تو راست شیر فلک در قلادهٔ فرمان
عدو سگِ که بود تا زند دم از شیری
به پیش کلب در شیرگیر هر دو جهان
بزرگی دگران کسبی و، ز تو ذاتی‌است
چنانکه صورت شان عسل و معنی شان
۳۱ تو را عدالت ذاتی خدای داده به خلق
به خویش عدل به زنجیر بسته نوشروان
ز بس به عهد تو عمر دوباره باب شده‌است
غمین ز مردن فیروزه نیست مادر کان
شده کلید در باغ سبز چون نرگس
ز بس به عهد تو باب است خرّمی به جهان

۳۴ بـــه آرزوی جـهان دم بــه دم ســخاوت تــو
بشـــارتی‌است پــیاپی بــه عــمر جــاویدان
سکــندری تــو و تــیغ تـو آن عـدوبندی‌است
کــه ســد کشـیده بــه یأجــوج فــتنهٔ دوران
غــمین ز وسـوسهٔ سـرکشان مباش کـه نـیست
بــه کــارخــانهٔ حــق هــم گــریزی از شیطان
۳۷ مگـــر بـــلارک تــو عــقرب ســلیمانی‌است
کــه دیــو حــادثه طـوق کـرده‌ای چـو بـر آن
ســحاب تــیغ تــو را بــارش جـهانگیری‌است
کــه گـر شـود بـه بـدخشان ز قـهر شعله‌فشان
هـــزار رنگ گـــل آتشـــین بـــه بــار آرد
ز لاله لالهٔ خـــــون در زمـــین تـــرکستان!
۴۰ ســـحاب جـنبش کـردار بـرق اژدر خــوی
نــهنگ خــصلت دریــا خـروش شـعله فشـان
حـــصار خـــانهٔ ایــمان، کـلید قـلعهٔ فـتح
پــناه دولت و دیــن، تکـیه‌گـاه امــن و امـان
هــر آنــچه خـواسته‌انـد از تـو داده هـمّت تـو
مگــر بــه خــصم کـه تـیغت نـداده است امـان
۴۳ چــنان ز عــدل تــو پست و بـلند گشته یکـی
کـه از زیـاده سـری گـوشه هـم نکـرده کـمان
ملک بـه امـر تـو شـاکـر چـو بـوی گـل از بـاد
فـلک بـه حکـم تـو تـابع چـو گـوی در چـوگان
مگر به وصـف کـمانت سـخن رسـیده، کـه بـاز
ردیــف و قــافیه تــن درنــمی‌دهد بــه نشــان
۴۶ کـــند ز هــالهٔ خــورشید روزگــار شگــفت
رود بـــه بــحر کــمان چــون شــهنشه دوران

مگـر بـه طـالع تـیر تـو سـهم غیبی هست
کـه هـمچو تـیر قـضا رد نـمی‌شود ز نشـان
پـی نشـانه زدن پـیش از آنکـه قـبضهٔ تـو
کـند بـه سـوی هـدف روی تـیر و پشت کـمان
۴۹ ز شـوق آنکـه کـند روی خـود بـه جـانب تـو
چـو مـرغ قـبله‌نما مـی‌طپد بـه خـویش نشـان
به شصت صـاف تـو نـازم کـه هـمچو تـیر قـضا
حـدیث تـیر و نشـان گـفت و بـود تـیر و نشـان
ز شصت صاف تـو تـیری کـه بـال و پـر بگشـاد
نشـانه را بـه پـر و بـال خـود کـند پـرّان
۵۲ هـلال عـید تـهی کـرده قـالب از خـورشید
ز شـوق آنکـه کـمان تـو را شـود قـربان
ز تـیر سـهم و کـمان شـه ایـن گـمانم نـیست
کـه حـرف قـافیه تـن در دهـد دگـر بـه نشـان
تو را به بحر کمان چـرخ دیـد و گـفت بـه مـاه[1]
کـه از هـلال شـده قـرص آفـتاب عـیان
۵۵ عـیان بـه بـحر کـمان تـیر شـه بـه آن مـاند
کـه مـاه عـید بـه انگشت مـی‌دهند نشـان
ز سـهم تـیر هـوایـیّ او عـجب دارم
کـه مـرغ مـعنی از انـدیشه‌ام کـند طـیران
چـو عـزم تـیر هـوایـی کـند بـه روی هـوا
سـتد چـو نـعلبکی آفـتاب از دوران
۵۸ بـه شـصت صـاف تـو نـازم کـه در کـمانداری
صـد آفـرین ز نشـان دیـد و از کـمان قـربان

۱. مصراع در متن چنین است: «ترا ببحر کمان دید چرخ دید و گفت بماه» است یکی از دو واژهٔ «دید» زاید است.

نهان به وصف جریدت سخن چگونه کنم
که از کف تو چو خطّ شعاعی است عیان
اگر نه خطّ شعاعی‌است در کف تو جرید
چرا کسی نتواند درست دید بر آن
۶۱ به هر که از ره لطفش زدی تو شد ممتاز
همین بود الف انتخاب اهل جهان
شها تویی که خلایق ز پای‌بوس تواند
چو عکس شخص در آیینه روشناس جهان
به نقش پای تو دیدن شگون عید من است
چنانکه ماه در آیینه دیدن دگران
۶۴ تویی که بر در تو هست صدهزار چو من
منم که غیر توام نیست ملجایی به جهان
نگویم آنکه چو من شاعری در ایران نیست
که خودستایی دور است از خردمندان
هزار بلبل دستانسراست در این باغ
ولی یکی‌است که گلبانگ می‌کشد به جهان
۶۷ به روزگار توان یافت بلبلی که از او
شود شکفته دل غنچه و گل خندان
چو بوی غنچه سخن را به دل نهان دارم
ز بیم ناطقهٔ کهنه بلبل ایران
هژبر شیرشکار سخن، وحید الملک
که هست خامهٔ نطقش به دست ببر بیان
۷۰ محیط فضل و هنر آصف بلند اقبال
که بر تفرّد او شاهد است نطق و بیان
مرا ز صد چو فصیحی فصیح‌تر بشناس
نه او بِه است ز من، نه هراتش از کاشان

چــنین قــصیده‌ای کــلکم بــدیهه انشــا کــرد
بــه یک دو ســاعت در شب‌نشــینی رمــضان
۷۳ مـــراست آرزوی طـــالعی بــه‌کــار جــهان
چـــو وقت ســـاعت مــاه مــبارک رمــضان
بــه ایــن امــید کــه از هــر دو نشئه یــابی کــام
بــه کــام خــویش در ایــن نشئه بــنده را بــرسان
نــجیب، صــبح اجــابت دمــیده دست بــرآر
کـــه مــرغ آمــین در عــرش مــی‌کند طــیران
۷۶ هـــمیشه تــا رمــضان هست پــیش از شــوّال
مــدام تـــا کــه بــود عــید از پس رمــضان
عــدوی جــاه تــو لب تشنه بــاد از آب حیات
مـــحبّ دولت تـــو بـــاد در نــعیم جــهان
بــود ســتارهٔ خــصم تــو در وبــال و هــبوط
چــنانکه مــاه بــه جدی و چــو مــهر در مــیزان
۷۹ تـــو را بـــه خــانهٔ زیــن تــیغ فــتح بــاد بــه دست
چــو مــهر در اســد و هــمچو مــاه در ســرطان

۱۷*

خراب شدن خانهٔ شاعر [1]

۱ خـــراب کـــرد چـــنان خـــانهٔ مــرا بـــاران
کـــه از بــرای نشســتن نــیافت گــرد مکــان
گـــلیم بــخت خــود از آب چــون بــرون آرم
کــنون کــه خــانهٔ مــن شــد بــه زیــر آب نــهان

*. منبع (م ۱۱۶ـ۱۱۸).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «قصیده در خرابی که از شدت باران حوادث در کلبهٔ بسیار محقر بی‌سرانجام این کمترین روی داده و قابل تعمیر نیست و بالضروره خود را در آن گنجانیده».

مـــــرا در آتش بـــــیداد آســـمان دارد
بـــه روی آب چـــو مـاهی بـه تـابهٔ بـریان
۴ مرا کـه هـمچو حباب است خانه بـر سـر آب
ازین چه سود کـه جـای خـوش است اصفاهان
کـنون خـزانـهٔ مـاهی شـده است در تـه آب
عـــمارتی کـه بـدش چشـم بـاج از کـیوان
بـخاریی کـه دمـاغش بـه چـرخ می‌سایید
چـو نـاودانش شـده سـینه چـاک از بـاران
۷ ز مـــطبخ مـــن اگـر چـه نگشت دود بـلند
هـزار شکـر کـه گـردش رسـید بـر کـیوان
تـنورخـانهٔ ویـران مـن چـو گـردابی‌است
کـه مـاه مـاه نـدیده صـدف ز گـردهٔ نـان
جـفای چـرخ پـر از خـاک کـرد چـاهی را
کـه بـود یـوسف کـنعانیش بـه دل نـهان
۱۰ ز حـــوضخانهٔ زیـــر و زبـــر نـمودهٔ مـن
چـو نـاودان شـده فـواره‌ها بـه عکس روان
گـــذشت آب چـــنان از ســـر درخـــتانش
که سرخ بـید نـهان شـد ز دیـده چـون مـرجان
خـــراب گشـــته در و بـــام خـــانه‌ام از آب
شکست خـــورده جـــهاز فـرنگ در عـمّان
۱۳ مـــرا دلی‌است ز بـیم شکست طـاق و رواق
بـه سـقف خـانه چـو قـندیل شـیشه آویـزان
بـه بـام طـاق نـما رفـته هـوش از سـر مـن
چـو صـورتی کـه مـصوّر کشـد بـه پشت کـمان
ز بس بـه زیـر و زبـر گشـتنش شـده عـادت
گـه از نشـیبم و گـاه از فـراز در دوران

۱۶ بـه رنگ طـفل بـه چـرخ فـلک نشسته سپهر
مـرا بـه غـرفهٔ ایـن خـانه کـرده سـرگردان
چـو شـاعر ره مـعنی بـیت گـم کـرده
بـه جـستجوی در خـانه مـانده‌ام حـیران
کـتابخانهٔ مـا را گـرفته مـوجهٔ آب
بـه حکـمت عـملی رفته رفته چـون یـونان
۱۹ سـپهرم ار نـه فـلاطون عـصر مـی‌دانست
چـرا نـموده مـرا در خُـم حـباب نـهان
بـه روی مـوجهٔ سـیلاب خـانه‌ای دارم
چـو مـحمل شـتر روز قـتل سـرگردان
درون صـفّهٔ ایـوان چـوب پـوشش، مـن
نشسـته گـریه کـنان در تـلاوت قـرآن
۲۲ بـه چـار مـوجهٔ بـاران، چـهار دیـوارش
چـو کشتی‌ای‌است بـه گـرداب مـانده سـرگردان
پـی خـلاصی جـان مـی‌روم بـه خـانهٔ غیر
چـو نـاخدا کـه بـه سُـنبُک نشیند از طـوفان
ز سـقف خـانهٔ مـن نـیم طـاق مـانده بـه جـا
بـه رنگ بـام و در گـاهوارهٔ طـفلان
۲۵ ز بـیم آب و بـه امّـید نـان‌خورش، اطـفال
بـه گـرد حـادثه پـنهان گـرسنه و عـریان
بـه تـخته پـارهٔ درهـای خـانه چـنگ زده
چو ارضـه‌ای کـه بـه چـوب اوفـتد بـه تـابستان
بـبین چـه دولتـی آخـر نـصیب گشت مـرا
بـه وقت رخت کشـیدن بـه مـوج ایـن طـوفان
۲۸ چـهارگوشهٔ تـالار را غـلامانم
بـه دوش بسـته بـه دسـتور هـند جـلوه کـنان

نشسته بنده به رویش به طمطراق تمام
چنانکه حضرت شایسته خان به تخت روان
زمین خانه چرا سقف گشت و سقف زمین
اگر نه هست نشیب و فراز کار جهان
۳۱ چه‌دار کرده در اصطبل اسب کاهل من
مگر مجی است ز منتر به بحر سرگردان
تمام باد و بروت و صدا چو شاخ نفیر
همه دهان و گلو و شکم چو نای انبان
دو پای من ز چپ و راست چون دو چوب دهل
ز بس‌که خورده به پهلوی او شده چوگان
۳۴ اگرچه گشت ز باران خراب خانهٔ من
ولی ز برف نمود آسمان تدارک آن
ز برف پنبه به داغم نهاد و غافل از این
که هست این نمکی بر جراحت باران
ببین به رخنهٔ دیوار خانه‌ام در برف
ز چاک جوزقه گویی که پنبه گشته عیان
۳۷ به زیر برف نهان گشته کلفتی دارم
به رنگ جوجهٔ مرغی به بیضه گشته نهان
که کرده مخمل کرک سفید بارانی
بغیر من که به برفم نهان در این باران
هنوز بر سر من ابر راست منّت‌ها
که خانهٔ تو شد از دولت من آبادان
۴۰ ز ابر شکوه به جایی دگر مناسب نیست
جز اینکه بایدم از بحر خواستن تاوان
کدام بحر؟ کف دست شاه دریا دل
که ابر همّت او هست آبروی جهان

۱۸*

تاریخ تولد پسر شاه سلطان حسین[1]

۱ مژده عالم را که روشن شد چراغ انس و جان
آفتاب تازه‌ای طالع شد از نُه آسمان
شاهباز اوج دولت بال حشمت باز کرد
سایه افکن شد همایی از سر نور جهان
لطف یزدانی چو خورشید جهان آرا فزود
گوهر دیگر به تاج دولت ایرانیان
۴ یعنی از شاهنشه خورشید شان، سلطان حسین
پادشاه شرع‌پرور، داور گیتی ستان
در وجود آمد گرامی گوهری کز مقدمش
طبل شادی می‌زنند از مهر و مه کرّوبیان
حبّذا مولود مسعودی که یمن مقدمش
داد از خضر نبی در اوّلین مجلس نشان
۷ آن ولی نعمت گهر کز گوهر ذاتیّ خویش
خضر را بر خوان نعمت کرد اوّل میهمان
آن همایون فال مولودی که در اوّل قدم
صدهزاران شمع روشن کرد در این دودمان
خضر با شمع و چراغ آورد بهر دیدنش
رو نما بخت سکندر، هدیه عمر جاودان
۱۰ هست هر شمعی در آن محفل دلیل روشنی
بر فروغ اختر این نیّر خورشید شان
این بشارت چون به گوش نیّر اعظم رسید
زر نثار مشرق و مغرب نمود از اختران

---

*. منبع (م ۶۲_۶۳).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «تاریخ تولّد گوهر ثانی بحر سلطنت و شهریاری، اعنی شاهزادهٔ عالمیان خلف سعادتمند شاه سلطان حسین ظلّ اله».

طبل شادی را بلند آوازه کرد از هر طرف
تهنیت خوان گشت بر عالم زمین و آسمان
۱۳ از عطارد خواست تاریخ بلند آوازه‌ای
چون صدای طبل عالمگیری صاحبقران
شد علم کلک نجیب و از پی تاریخ او
زد رقم: «صاحبقران ثانی اهل جهان»[1]
۱۱۰۷ھ.ق = ۱ - ۱۱۰۸

۱۹*

در تهنیت عید مولود پیامبر(ص) و مدح شاه سلطان حسین[2]

۱ بر شرق و غرب مژده که دیگر ز آسمان
چون صبح شد گشوده در فیض بر جهان
نور محمّدی‌است که از منبع وجود
فوّاره می‌کشد ز زمین تا به آسمان
بر خاک سجده واجب از آن شد که آن جناب
بگذاشت در تولّدش اوّل قدم بر آن
۴ آن صبح دولتی که نهان در حجاب بود
چون آفتاب کرد طلوع از سپهر جان
آن گوهری که منشأ هستی بحر بود
آمد ز موج قلزم ایجاد بر کران

۱. در حاشیهٔ مقطع این عبارت نوشته شده است: «ایضاً تاریخی که به جهت تولّد شاهزادهٔ عالم و عالمیان بداهة به خاطر این غلام رسیده این است: شاهزاده متولّد شد».

*. منبع (م ۴۰ ـ ۴۴).

۲. عنوان قصیده در متن چنین است: «در تهنیت عید مولود سید المرسلین صلی الله علیه و آله و مدّاحی اعلی حضرت ظلّ اللّهی شاه سلطان حسین».

کـــردند روز و شب ز پـــی تـهنیت نـثار
خـورشید و مـه طـبق طبق نـور بـر جـهان
۷ گـلبانگ تـهنیت بـه زمـین و زمـان فکـند
مـــولود بـــا ســعادت خـــتم پـیمبران
ایـن افـتخار بس ز زمـین بـر نـه آسـمان
کـاوّل قـدم گـذاشت پـیمبر قـدم بـر آن
یک پــرده پـردهدار کشـید از رخ وجـود
خـورشیدپوش گشت دو کـون از فـروغ آن
۱۰ ابـر مـحیط رحـمت یـزدان بـه کـاینات
گـــردید از وجـــود پـیمبر گـهر فشـان
سـرلوح آفـرینش حـق، خـتم انـبیا
یـعنی مـحمّد عـربی سـرور جـهان
چـل سـال کـرد آمـد و شـد تـا کـه بـار یـافت
جـبریل در حـریم درش بـال و پـر زنـان
۱۳ سرپنجه‌ای‌است پنج نمازش کـه تـا بـه حشـر
بـر تـخته بسـته دست دعـای مسـیحیان
هـر جـادهای دلیـل بـود بـر رونـدهای
بـاشد دلیـل رفـتن مـعراج کـهکشان
رو بـر فـلک نـمود و زمـین پـایمال گشت
پـا بـر زمین گـذاشت و شـد رشک آسـمان
۱۶ تـا حشـر زر بـه مـقدم او مـی‌کند نـثار
خـورشید از نـیابت عـیسی ز اخـتران
چـون مـژدهٔ تـولّد او بـر فـلک رسـید
از سـر قـدم نـموده بـزرگان قـدسیان

چندین هزار صف همه از کبریای عرش
بر هیأت رکوع سرازیر از آسمان
۱۹ در سر هوای سجده و بیعت به روی دست
تقریب جو شدند پی پای بوس آن
کردند از نیابت اولاد خویش هم
اقرار بر خلافت جدّ خدایگان
سلطان شرع‌پرور و دارای دین‌پناه
فرزند مرتضی علی و شاه شیعیان
۲۲ سلطان حسین شاه حسینی نسب که چرخ
قائم به ذات اوست چو تن بر بقای جان
چشم و چراغ مذهب اثنا عشر که مهر
بر نام او به منبر چرخ است خطبه خوان
انگارهٔ زری‌است کواکب که آفتاب
خواهد به نام او زدن و ضرب آسمان
۲۵ ناموس‌پروری که به صد پرنیان لطف
پوشید پرده بر رخ عیب جهانیان
بیم است در لباس ز رخت محرّمات
نهی از محرّمات ز بس کرده آمران
از بیم بازخواست مرّیخ نهی او
شد زُهره زَهره باخته در آسمان نهان
۲۸ خورشید از خطوط زراندود هر صباح
چیق قُرق کشد ز توهّم به اختران
تا دیده‌های خیره‌نگاهان ز روی لهو
بر کوکب اناث نیفتد به عهد آن

شیطان به خواب کس نتواند نمود رخ
بر هیأت فواحش و بر صورت زنان
۳۱ ای شرع‌پروری که به امر تو نهی شد
از هر چه امر کرده پیمبر به نهی آن
انگور از این قُرق شده در غورگی مویز
از بیم آنکه بوی میش ناید از دهان
چون نوک خامه‌ای که ز سرخی کنند پاک
نام شراب را همه کس شست از زبان
۳۴ از بیم آنکه مست بگیرش کنند خلق
گیرد به وقت گفتن می در دهن زبان
خالی نموده هر دل پُر کز پیاله داشت
خمیازه زانتقام کشیدن ز می کشان
این نشئه‌ای که با می عدل و سخای توست
در هر دو نشئه سرخ کند روی مردمان
۳۷ ای آفتاب در جلو ماه نو رکاب
ای شاه شیر حملهٔ خورشید در عنان
از آستین دست ولایت برآر دست
بنمای شوکت ید بیضا بر آسمان
پا در رکاب کن که ظفر در رکاب توست
از تو توجّه و مدد از صاحب الزّمان
۴۰ بر هفت کشور از سر نو خطبه خوان چو مهر
کافسانه شد روایت رستم و هفت خوان
بر یک شرارهٔ دم تیغ تو بسته است
این خار و خس که سر زده زین باغ و بوستان

تیغ تو آیه‌ای که نازل شده به خصم
تبلیغ کن رسالت خود را به دشمنان
۴۳ شاها تویی که خانهٔ امّید خلق را
آباد کرده جود تو چون روضهٔ جنان
از خرمن سخای تو یک پرّ کاه ما
وز کشتزار جود تو یک خوشه کهکشان
عمری شد آنکه خانه به دوشم به باغ دهر
چون بلبلی که با قفس افتد به گلستان
۴۶ بی‌منزلم چو فاختهٔ سرو کرده گم
بی‌خانه‌ام چو بلبل ویرانه آشیان
تا پا ز چلّه‌خانهٔ مسجد کشیده‌ام
بی‌خانه‌ام چو تیر برون رفته از کمان
همچون رکاب تکیه‌گهی خواهم ازنشست
جایی بغیر خانهٔ زین نیستم گمان
۴۹ باغی‌است در حوالی این شهر ملک شاه
آبی به قدر نان من از جوی او روان
آمیخته بهار و خزانش به یکدگر
معموره و خرابه به هم در شده در آن
خرّم نما ز بخشش آن باغ بنده را
چون بلبلی که جای دهندش به گلستان
۵۲ طول سخن به عرض دعا ختم کن نجیب
بگذار روی سجدهٔ آمین بر آستان
هر روزه تا که صبح کند از فلک طلوع
تا آفتاب راست تولّد ز آسمان

بـــر شـــاه دیــن‌پناه، مــبارک بــود مــدام
عـــــید تـــولّد نـــبی آخـــر الزّمـــان
۵۵ تـابنده بـاد کـوکب بـختش بـه شـرق و غـرب
بـــا طـــالع سکـــندری و عـــمر جـاودان

۲۰*

در تهنیت نوروز به شاه سلطان حسین[۱]

۱ عـــید است کـام دل ز گـل و گـلستان ستان
گـلگون انـبساط ز نـو بـر جـهان، جـهان
رو کن بـه بـاغ و جـام مـی از دست گـل بگـیر
یـعنی چـو غـنچه کـام دل از گـلستان، سـتان
بـخرام در چـمن کـه دو بـالا کـند ز شـوق
در جسـم شـخص نـامیه سـرو روان، روان
۴ گل با شکوه گفت بـه پـیری رسـی چـو صبح
کـز مـقدم تـو بـاغ شـد ای نـوجوان، جـوان
کـیخسرو بـهار بـه گـلگون گـل، سـوار
در بـاغ دیـد حـاضر و غـایب بـه‌سان سـان
بـــبر بـــیان بـــبر ز شـفق رسـتم بـهار
گـرداند رخش نـامیه را در جـهان، جـهان
۷ در کـــوه لاله از دو طـــرف کـرّنا کشـید
زد طـبل بـازگشت ز صـحرا خـزان، خـزان
هـر غـنچه‌ای ز شـاخ بـلندی بـه تـهنیت
گـلبانگ بـرکشید چـو در آسـمان، سـمان

---

*. منبع (م ۶۶ـ ۷۰).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «قصیدهٔ مصنوع به صنعت تجنیس مکرر در تهنیت نوروز فیروز اعلی حضرت ظل اله شاه سلطان حسین عالمپناه».

مـــنقار عـــندلیب چـمن گـلفشان شـده
یـا وا شـده بـه گـلشن بـاغ جـنان، جـنان
۱۰ بر روی سبزه ابـر چـو مـرآت نـو خـطی است
کـــافتاده عکس خـــطِّ رخ دلبـــران، بـــر آن
بـــر دوش سـرو و بـید فکـنده شکـوفه دست
مســتانه تکـیه کـرده چـو سیمین‌بران، بـر آن
بـاغ از شـفق شـده چـو عـقیق شـجرنگار
گـلزار بـرفروخته چـون گـلرخـان، رُخـان
۱۳ نـقّاش سـبزه طـلق کشـیده بـه روی دشت
یـــا ابـــر نـــوبهار زده ســـایبان بـــه آن
تـرسم کـناره جـوی شـوند از هـوای بـاغ
چـون سـرو رفـته رفـته ز هـمصحبتان، بـتان
دل مـــی‌برد هـــوا مگـــر آمـیخته نسـیم
بـــویی ز غـــنچهٔ گـــل مـازندران، در آن
۱۶ گـوهر فشـان شـده‌است هـوای چـمن مگـر
ابـــر عـــطای شـــاه زده ســایبان، بـه آن
گل را به سر زده‌است گلستان، مگـر در اوست
از نـعل اسب خسـرو خسـرو نشـان، نشـان
سـلطان حسـین شـاه کـه پـیش رکـاب او
صـد شـاه طـغرل است و مـلک اردوان، دوان
۱۹ شـــاهی کـــز آب و آتش تـیغش زنـند دم
در ســبزوار شـــیعه و در دامـغان، مـغان
شـــاهنشهی کـه روح روان کـرده عـدل او
در قـــالب مـــثالی نـــوشیروان، روان
چشـم و چـراغ دهـر کـه از بـهر چشـم زخـم
هســتند «ان یکـاد» بـر آن مـردمان، دمـان

۲۲ دین‌پروری که [از][1] سر اخلاص بسته‌اند
در خدمتش اعاظم اسلامیان، میان
از روی مهر و ماه بود داغ بندگیش
چون مهر مرتضی علی از شیعیان، عیان
کو منکری که تیغ و نگینش نکرده‌اند
جریان حکم خاتم پیغمبران، بر آن
۲۵ از شحنهٔ بلارک او شحنه در نهیب
وز قهرمان خنجر او قهرمان، رمان
روزی که کاویان عَلَم فتح شقه را
سازد شکوه خسرو خسرو نشان، نشان
چون مهر، چتر بر سر و خنجر ز کین به دست
تیغش چو اژدها شده بر مردمان، دمان
۲۸ مریخ اگر به کوکبه‌اش ناظر اوفتد
دارد ز سهم خسرو صاحبقران، قران
از بیم شیر پرچم و تیغ دو پیکرش
گاو زمین فغان طلبد، توأمان، امان
طوقی است حلقه‌های کمندش که عاجزند
دیوان هفت قلّهٔ مازندران، در آن
۳۱ ماهی چنین ندیده به ملک عجم، عجم
شاهی چنین ندیده به تخت کیان، کیان
نخلی که سایه دید ز ابر عطای او
برتر رساند از فلک فرقدان، قدان
از بس ز حاتم کرمش وصف جود کرد
در بر نمود خلعت طیّ اللّسان، لسان
۳۴ مانند آفتاب که گردد ستاره‌ریز
شد مطلعی به تازه جواهر فشانِ شان

۱. واژهٔ «از» از قلم کاتب افتاده است.

تجدید مطلع

ای در رکـاب نـصرت تـو خسـروان، روان
وز دورباش شـوکت تـو قـهرمان، رمـان
عـدل تـو بستری‌است کـه ایـمن ز حـادثات
در خـواب امـن تکـیه زده پـاسبان، بـه آن
۳۷ هـر بـرّه را سـپرده بـه شـیری بـه دایگی
ایـمن ز گـرگ حـادثه روز و شـبان، شبان
پُـر کـرده‌انـد هـمچو مـه نـو ز نـور مـهر
از سـفرهٔ عـطای تـو فـرماندهان، دهـان
برخور، که آنچه ذهـن تـو برمی‌خورد بـه او
در دهـر بـرنخورده کس از مـوبدان، بـدان
۴۰ ای خسـروی کـه هـر یکـی از بندگان تـو
از هـند سـر بُـریده و از رومـیان، مـیان
مـه را دو شـاخه کـرده و خـورشید را کمند
آورده‌انـد بـر درت از کـهکشان، کشـان
شمشیر خویش را بـه مـحک زن ز مـلک هـند
جـویی ز خـون بـه روم کـن از قـیروان، روان
۴۳ از نـوک تـیر نـیشتر فـتح و نـصرتی
بـر خـون مـردهٔ رگ ایـن هـندوان، دوان
دست سـبک‌عنان ظـفر را بـلند کـن
تـیغ گـران رکـاب بـه گـردنکشان، کشـان
چـون آفـتاب یک تـنه بـر شـرق و غـرب تـاز
گـیتی بـه زور بـازوی خـیبرستان، سـتان
۴۶ سـربار ایـن گـروه سـبک کـن ز بـرق تـیغ
یـعنی سـر است بـر تـن غـارتگران، گـران

از برق تیغ صاعقه کردار خصم سوز
کام جهان ز خار و خس گلستان، ستان
نازش به دست و بازوی جدّ تو می‌کنند
در دست تُرک خنجر و در ترکمان، کمان
۴۹ پا در رکاب کن که به دست تو داده است
اقبال فتح توسن نصرت عنان، عنان
آن تُرکِ ترکِ حق وفا کرده را ز بلخ
آواره کرده تا به در غجدوان، دوان
زیبنده نیست جز تو به‌کس تاج و تخت ملک
از روم تاج و تخت ز هندوستان، ستان
۵۲ ای ماه نو رکاب مه بدر سر علم
ای آفتاب پرچم دارا نشان، نشان
جاهت بلند و پایهٔ اشعار بنده پست
نتوان عروج کرد از این نردبان، به آن
از آبروی گوهر معنی‌است، نه ز من
در خودستایی ار شده رطب اللّسان، لسان
۵۵ شاها منم که درس فصاحت نموده‌ام
در مدرس عطارد روشن‌روان، روان
الفاظ این قصیده که حرز المعانی است
قدّوسیان کنند به کرّوبیان، بیان
آویزمش چو سبعه ز بیت الحرام فخر
زان پیشکش به دیر برند ارمغان، مغان
۵۸ زان شاعران نیم که به رنگ نگین بود
از حرف غیر شهرت نام و نشانِ شان
همجنس بنده‌شان مشمر گر عیوب شعر
هستند همچو قافیهٔ شایگان، یگان

دوران صد چمن گذرد تا یکی چو من
سرو بلاغتی شود اندر چمان، چمان
۶۱ بر فرق کلک من گل خورشید زد سپهر
یعنی رساند بر فلک فرقدان، قدان
کافی‌است از مصاف به مردان علامتی
خفتان کند ز رستم و ببر بیان، بیان
بی‌پرده وصف خود نکنم زانکه انبیا
وحی آشنا نساخته بی‌طیلسان، لسان
۶۴ بخت ضعیف خورده چو مورانه جوهرم
اقبال سست برده از این ناتوان، توان
گردد هلال من به سپهر کمال، بدر
گر مهر همّت تو شود مهربان، به آن
از دولت عطای تو نگشوده‌ام به غیر
هرگز دهان خویش چو نون بنان، به نان
۶۷ با آنکه جسم را ز مکانی گریز نیست
از بی‌مکانی است مرا لامکان، مکان
چون آشیان بلبل دستانسرا به باغ
بر دوش گردباد بود خانمان مان
طول سخن گذشت ز حد ختم کن نجیب
بنما دعایی از پی این کاروان، روان
۷۰ هر روز تا که دور کند بر سپهر مهر
هر شام تا به چرخ بود کهکشان، کشان
از جوی ذوالفقار تو خون عدوی تو
چون خون خارجی بود از نهروان، روان
هر سال بر تو تهنیت سال نو کند
تا روزگار حضرت صاحب زمان، زمان

۲۱*

شمع خیال و مدّاحی حضرت صاحب الزّمان(عج)[1]

۱ سفیده دم که شد آینهٔ جهان روشن
ز شمع بزم فلک گشت آسمان روشن
ز چشم ریخت زلیخای شب چو شمع گهر
ز حُسن یوسف خورشید شد جهان روشن
نمود بار دگر آفتاب عالمتاب
به دودمان فلک، شمع زرنشان روشن
۴ ز چهره رنگ کواکب چو شمع کشته پرید
نمود مشعل خورشید آسمان روشن
ستاره چون پر پروانه ریخت از افلاک
ز شمع مهر جهانتاب شد جهان روشن
هلال‌وار شدم پای در رکاب سفر
نموده شمع تمنّای اصفهان روشن
۷ نفس گداخته چون شمع و آتشم بر سر
ز تاب گرمروی رشته‌های جان روشن
چراغ آبلهٔ پای دل به جادهٔ شوق
به رنگ شمع کواکب به کهکشان روشن
زهی ز آبله پروانه ساز صد محفل
زهی چو شمع به فانوس آسمان روشن
۱۰ دلی به سینه نهان همچو شمع در فانوس
ز شوق صحبت یاران و دوستان روشن
عجب ز آبله سوزیّ پای دل نبود
که شمع جادّه‌ها گردد آنچنان روشن

---

*. منبع (م ۱۴ ـ ۲۰).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «یا صاحب الزمان ادرکنی قصیده موسوم به شمع خیال که در هر بیتی التزام لفظ شمعی شده و خاتمهٔ آن در مدّاحی حضرت صاحب الزمان خلیفة الرّحمن علیه صلوات الله الملک المنّان به انجام رسید».

که هر که در نظر آرد ز دور پندارد
ز شمع دیدهٔ شیر است نیستان روشن
۱۳ من این‌چنین به ره شوق همعنان شتاب
نموده شمع نفس زآتش نهان روشن
عرق‌فشان ز پیم آمد آن هلال ابرو
ز روی ماهش شمع ستارگان روشن
به پیش پیش گل آتشین عارض او
نموده بلبل و پروانه شمع جان روشن
۱۶ ستاره‌ریز ز پروانهٔ عرق گل رو
ز شمع شعلهٔ حسنش شده جهان روشن
چراغ نالهٔ جانسوز عاشقان ز پیش
چو شمع آه دل زار ناتوان روشن
ز شمع عارض او ماه چارده پر نور
ز پرتو رخ او مهر خاوران روشن
۱۹ ز مه فکنده نقاب و به مهر داده فروغ
چراغ حسن به صد پرده شمع‌سان روشن
ز باده چهرهٔ گلگلون نموده گلناری
چو شمع لاله که گردد به گلستان روشن
کشیده ابروی او حلقه‌ها به گوش هلال
نموده شمع رخش چشم اختران روشن
۲۲ ربوده شمع جمالش ز عاشقان دل و دین
نموده نرگس او چشم آهوان روشن
فتیله عنبر زلفینش از یمین و یسار
ز تاب شعلهٔ رخسار شمع‌سان روشن
به چهره خال، چو پروانه‌های سوخته پر
ز تاب رخش کرده شمع جان روشن
۲۵ چه گفت؟ گفت: که‌ای شمع بزم سوز و گداز
زهی ز داغ دلت مغز استخوان روشن

چه آتش است که در جان فکنده‌ای ز شتاب
که جاده‌ها ز تو گردیده شمع‌سان روشن؟
به گریه گفتمش ای شمع محفل شب غیر
زهی ز خاک رهت چشم مردمان روشن
۲۸ کنون که آتشم افکنده‌ای به جان چون شمع
کنون که ساخته‌ای مغز استخوان روشن
چه پرسش است و، چه دلجویی، این وفای کجاست
که گشته از ستمت شمع‌های جان روشن
تو آن نه‌ای که ز بس بی‌وفاییت شب دوش
هزار شمع شد از ناله و فغان روشن؟!
۳۱ جهان شهید تو گردید و بی‌وفایی تو
نکرد شمعی بر خاک کشتگان روشن
ز بس گریستم از دوری تو شعله به دل
چو شمع شد مژه در چشم خون‌فشان روشن
فکند چین به جبین و گشود لب به عتاب
ز شمع شعلهٔ مهرش شده زبان روشن
۳۴ چنان زد آتش قهرش زبانه بر دل من
که هر دو سر به تنم گشت شمع جان روشن
به قهر گفت که: شرمنده شو! کنی تا چند
ز ناله شمع شکایت ز دوستان روشن؟
به لطف گفت که: ای شمع بزم اهل سخن
زهی ز فکر تو چشم سخنوران روشن
۳۷ ز بی‌وفایی من شکوهٔ تو پُر بیجاست
تو را اگر ز وفا هست شمع جان روشن
وفا مجوی و وفادار باش زانکه بسی
مراست شمع جفاها به امتحان روشن
گرفت گریه گلویم که آه! نیست هنوز
چو شمع سوختنم بر تو بدگمان روشن

۴۰ چـو شـمع خنده زنـان لب گشـاد و آنگـه گـفت:
زهـــی ز فکـــر تـــو چشـم سـخنوران روشـــن
کــنون کــه دیـدهٔ مـعنی ز تـوست نـورانـی
کـنون کـه شـمع سـخن کـردی از بـیان روشـن
کـنون کـه لوح و قـلم در کـف تـو جـلوه‌گـر است
بکـــن ز شـــمع سـخن بـزم قـدسیان روشـــن
۴۳ قـــلم بگـــیر و ز هـــر بـیت شـمع‌های خـیال
بکـــن بـــه مـــنقبت صـاحب الزّمـان روشـــن
امـــام مشـــرق و مـــغرب مـــحمّد مـــهدی
کـــز اوست شـــمع امـــید جـهانیان روشـــن
بـــه چشـــم گـفتم و آتش زدم بـه شـمع حـیا
بـه گـرمیی کـه زبـان گشت در دهـان روشـن
۴۶ قـــلم ز شـــعلهٔ فکـــر از کـفم زبـانه کشـید
بـه رنگ شـمع کـه گـردد بـه شـمعدان روشـن
بـــدیهه طـبع نـجیب ایـن قـصیده انشـا کـرد
کـــز اوست شـــمع مـــزار سـخنوران روشـــن

تجدید مطلع

زهـــی ز شـمع رخت دیـدهٔ جـهان روشـــن
ز خـــاک رهگـــذرت چشـم مـردمان روشـن
۴۹ چـو عکس شـمع در آیـینه‌خانه از صد وجـه
ز دیـــدن تـــو بـود چشـم دوسـتان روشـــن
ظـهور کـن کـه شـود بـر مـخالفان روشـن
که شمع دین ز تو بـوده‌است در جـهان روشـن
چو شمع کشته کـه روشـن شـود ز شـعلهٔ شـمع
مـراست دیـده بـه دیـدارت آنـچنان روشـن
۵۲ چـه گـویم آنکـه ز بس آرزوی خـدمت تـو
چـو شـمع گشـته مـرا جسـم نـاتوان روشـن

ز شوق شربت وصلت که هست آب حیات
زبان چو شمع است در کام تشنگان روشن
دریده است چو گل، صبر، پیرهن در تن
نموده است دلم شمع الامان روشن
۵۵ ز دوریت به دلم شمع داغ سوزد چند
چو آتشی که بماند ز کاروان روشن
فسرده است دل و دستم از جهان بی‌تو
بیا که نیست به تن بی‌تو شمع جان روشن
ز شوق منصب پروانگی محفل تو
نموده شمع مه و مهر آسمان روشن
۵۸ به پیش پیش تو خورشید و مه جنیبت کش
ز نعل مرکب تو شمع اختران روشن
چراغ محفل ایجاد را نبودی نور
نگشتی ار ز رخت شمع در میان روشن
غبار راه تو را سرمه گر به چشم کشد
به رنگ شمع شود میل سرمه‌دان روشن
۶۱ ز آفتاب عدالت که بی‌زوال بود
چه شمع‌ها که نمودی تو در جهان روشن
ز بیم عدل تو خوابش ز بس که سوخت به چشم
چو شمع شد مژه در چشم پاسبان روشن
چو عکس شعلهٔ شمعی که اوفتد در آب
ز عدل توست در آب آتش آنچنان روشن
۶۴ حدیث قهر تو می‌خواستم رقم سازم
چو شمع شد به کفم خامه را زبان روشن
خدنگ قهر تو چون شمع اگر زبانه کشد
هلال‌وار شود قبضهٔ کمان روشن

سموم قهر تو را ماه اگر به یاد آرد
چو تار شمع شود رشتهٔ کتان روشن
۶۷ ز گرمخویی پیکان هیبتت چه عجب
اگر چو شمع شود تیر در کمان روشن
ستاره‌ریز سپهرا، گهرفشان فلکا
زهی ز شمع سخای تو آسمان روشن
ز آتشی که به جان دارم از جفای سپهر
زبان به کام دلم گشته شمع‌سان روشن
۷۰ ز بس که سوخته چون شمع مطلبم به زبان
چو مجمر است دلم زآتش نهان روشن
چو شمع کشته زبانم ز شکوه خاموش است
هزار بار تنم شد به امتحان روشن
به شمع کشتهٔ امّید من فروغی بخش
که هست چشمم از این خاک آستان روشن
۷۳ بر آتش دل من آب التفاتی ریز
که شد چو شمع مرا مغز استخوان روشن
به خدمت تو چو شمع ایستادگی دارم
چراغ زندگیم هست تا ز جان روشن
من آن نیم که ز بزم تو روبگردانم
چو شمع اگر شودم مغز استخوان روشن
۷۶ به التفات کریمانه دوستکامم کن
مساز شمع تمنّای دشمنان روشن
نظر به سیر چراغان این قصیده گشای
که هست شمع معانیش از بیان روشن
ز حسن مطلع او چشم آسمان پر نور
ز شمع مقطع او بزم قدسیان روشن

۷۹ خـــرد نـمود بـه شـمع خـیال مـوسومش
چـراغ شـهرت او شـد چـو در جـهان روشـن
ز مـدّ هـر الفش شـمع دیـده شـعله طـراز
ز خـال هـر نـقطش چشـم مـردمان روشـن
زهـی بـه طـبع نـجیب آفـرین کـه کـرد چـنین
هـزار شـمع بـه مـدح خـدایگـان روشـن
۸۲ نـــجیب، وقت دعـا شـد کـف نـیاز بـرآر
کـه هست شـمع اجـابت در آسـمان روشـن
هـمیشه تـا کـه بـود شب بـه تـیرگی مشـهور
مـدام تـا کـه بـود شـمع خـاوران روشـن
بـود ز آتش پـنهان رشک هـمچون شـمع
حسـود جـاه تـو را مـغز اسـتخوان روشـن
۸۵ چـو شـمع کشـته بـود چشـم دشـمن بـی‌نور
چـراغ عـمر تـو تـا آخـرالزّمـان روشـن

۲۲*

در تهنیت نوروز به شاه سلیمان[1]

۱ نوروز شد که جلوه کند از چهار سو / گل از میان گلشن و سرو از کنار جو
هـم بـاغ را عـقیق مشـجّر کـند شـفق / هم دشت را ز ژاله کند ابر شست و شو
مانند برگ غنچه سفالش شـود لطیف / مستی در این بـهار اگـر بشکـند سـبو
۴ رمزی‌است خندهٔ گـل و آواز عـندلیب / یـعنی بـه رغـم گـردش ایّـام کـینه‌جو
زان باده‌ای کـه لاله دمـاند ز خـاک تـن / جامی بنوش و مـطلع مسـتانه‌ای بگـو

*. منبع (م ۸۳ـ۸۶).

۱. عنوان قصیده در متن چنین است: «قصیده در تهنیت نوروز خاقان و طوبی آشیان قدس مکان نـوّر الله مـضجعه کـه مشافهة به عرض رساند و به شرف تحسین مشرّف گردید».

تجدید مطلع

ای در کمند حکم تو محکم سر عدو　　حکمت به برّ و بحر روان‌تر ز آب جو
۷ سیماب شد ز هیبت نوک سنان تو　　در آسمان ستارهٔ بهرام جنگجو
بی‌تاب کرده شعلهٔ شمشیر قهر تو　　خورشید را به تابهٔ گردون چو نیمرو
جز خنجرت به قلزم موّاج رزمگاه　　ماهی کسی ندیده که دریا برد فرو
۱۰ از خنجر تو جامهٔ جانی که چاک شد　　با رشتهٔ نفس نکند عیسی‌اش رفو
پر خطّ و خال آهوی از دام جسته‌ای‌است　　در پیش شیر خشم تو چرخ پلنگ‌خو
در رزم از نهیب تو جوهر به تیغ خصم　　جوید ره گریز چو ماهی در آب جو
۱۳ روزی که طالع تو علم زد به بام چرخ　　اقبال کوفت طبل سکندر به نام او
هم بزم دلنشین تو پیرایهٔ بهشت　　هم خلق روح بخش تو چون خلقتت نکو
در آرزوی بزم بهشت آفرین تو　　افتاده مهر در به در و ماه کو به کو
۱۶ ذات تو گوهری است که در نُه صدف نیافت　　غوّاص آفتاب نظیرش به جستجو
چون آفتاب اگر نه به زیر نگین توست　　پس خاتمی که داشت سلیمان به دست، کو؟
ای برگزیده گوهر نه قلزم سپهر　　وی افتخار تاج سلاطین ز آب رو
۱۹ گفتم: به رمز نام تو گویم، سپهر گفت:　　اوّل به چشمهٔ کوثر دهن بشو
دل را نثار نطق و بیان کرده دم برآر　　جان را نوید آب بقا داده پس بگو
دارای هفت کشور این چرخ نُه رواق　　اسکندر زمانه، سلیمان کامجو
۲۲ آن نوبهار جود کز ابر سخاوتش　　در چار فصل میوه دهد نخل آرزو
گر عرصه‌ای ورای زمین بود می‌فکند　　چوگان قدرتش کرهٔ خاک را چو گو
ای شوکت تو چپق زراندود آفتاب　　روز قرق کشیده بر این چرخ تو به تو
۲۵ گردون تماغه‌ای[1] است که زر دوز آفتاب　　از بهر باز قدر تواش دوخت از دو رو
ای ذرّه‌های بزم تو خورشید دستگاه　　وی قطره‌های قلزم قهرت نهنگ خو
خورشید ذرّه گشته به دامن دهد به باد　　فرّاش بارگاه تو هنگام رفت و رو
۲۸ بر تکیه‌گاه قدر تو پُر کوکب آسمان　　چون ناز بالشی است لبالب ز پرّ قو
ای خسروی که خلق خوشت خون مرده را　　سازد چو ناف آهوی تاتار مشکبو
عفو تو از گناه کسی را که پاک کرد　　در کوثر احتیاج ندارد به شست و شو
۳۱ چون آفتاب از اثر التفات توست　　گل‌های چار باغ عناصر شکفته رو

---

۱. متن: تماقه، که اشتباه کاتب است.

پیچیده صیت عدل تو زامداد هشت و چار / در شش جهت به‌گوش سلاطین چار سو
آبی که آرزوش سکندر به خاک برد / هر سوز عدل توست روان صدهزار جو
۳۴ عدل ضعیف‌پرور تو روز بازخواست / با تار عنکبوت کشد شیر از گلو
روح سکندر از شفق مهر رای توست / در قالب مثالی آیینه سرخ رو
پوشیده شد ز طالع و عدل تو نامشان / تیمور را مپرس و ز نوشیروان مگو
۳۷ این ظلّ رحمتی که تو افکنده‌ای به خلق / حاشا که سر به چرخ کسی آورد فرو
در عهد مهربانی خورشید رحمتت / غم نیست از عداوت ایّام کینه‌جو
نقاشی ار ز خامه ستم‌پیشه‌ای کشید / عدل تو بازخواست از او کرد مو به مو
۴۰ شأن تو کم نمی‌شود از شوکت سپهر / دریا تهی نگشته ز پر گشتن سبو
جان در رهت ندادن و اخلاص داشتن / در شرع بندگی چو نمازی‌است بی‌وضو
آن سر که نیست در قدمت، خاک بر سرش / آن جان که نیست بهر تو، گم باد نام او
۴۳ آید برون ز کاسهٔ سر، بی‌تلاش کس / چشم حسود جاه تو چون نرگس از کدو
شاها، دُری به مدح تو سفتم که تا به حشر / در رشک ماند خوشهٔ پروین ز نظم او
گر گفت حاسدی که کسی گفته، گو بیار / ور گویدت کسی که بگویم بگو، بگو
۴۶ وقت دعا رسید، برآور نجیب دست / بگذار عرض حال خود و طول گفتگو
تا هست گرم، حلقهٔ توحید قدسیان / در خانقاه عالم بالا به ذکر هو
دایم بود پناه سلاطین روزگار / توحید خانهٔ در دولتسرای او

۲۳*

تهنیت عید غدیر به شاه سلطان حسین[1]

۱ عید است ساقیا، دو قدح را چو مهر و ماه / پر کن به طاق ابروی سلطان حسین شاه

*. منابع (ک ۱۸۴ ـ ۱۸۷، م ۳۷ ـ ۴۰).

ـ ترتیب ابیات در هر دو نسخه یکسان است. بجز این که بیت بیست و پنجم در «م» نیست.

۱. عنوان قصیده در «ک» چنین است: «قصیده در تهنیت عید غدیر که به عرض شاه سلطان حسین رسیده است»، و در «م» چنین است: «قصیده در تهنیت عید غدیر اعلی حضرت شاهنشاهی ظلّ الهی شاه سلطان حسین که مشافهة به عرض اقدس ایستادگان پایه سریر خلافت مصیر رسانید و مورد الطاف شاهی شد».

اول قدح به من ده و از جرم او مترس
جام دویم بنوش به کفّارهٔ گناه
اما نه زان میی که حباب پیاله‌اش
حیران به روی جام چو چشمی[1] است بی‌نگاه
۴ نه زان میی که کاتب عصیان ز سرخیش
قرمز نوشته ترجمهٔ نامهٔ گناه
آن می که عکس جامش اگر پرتو افکند
از تاب آفتاب قیامت دهد پناه
آن می که گر به کشتی تن بادبان شود
در موج‌خیز قلزم رحمت کند شناه
۷ یک جام از آن شراب که جان داروی غم است
وقف دل فسردهٔ من کن به عشق شاه
آن می که جبرئیل امین در خم غدیر
پیمود بر پیمبرش از جانب اله
یعنی می ولای علی مایهٔ نجات
آن می که در دو نشئه گنه راست عذرخواه
۱۰ آن می که هر که کرد به پیمانهٔ امید
بودش علی و آل، شفاعتگر گناه
پیمانه‌ای بیار که محکم کنیم باز
پیمان خود به ساقی کوثر چو مهر و ماه
آرایش حریم خدا قبله گاه خلق
کش کعبه خانه بود و خدا بود خانه‌خواه
۱۳ محرم پس از رسول در آن خانه مرتضی‌است
نه آنکه منع کرد رسولش ز نیمه راه
صاحب سریر عید بزرگ غدیر خم
مولا و مقتدای جهان، شاه دین‌پناه

---

۱. ک: چشم.

عــیدی کــه عــیدهای جــهان در غــلامیش
هــر یک نــموده نــقش نگــین عــبده فــداه
۱۶ هســتند انس و جـن هـمه ایـن روز را شـهود
هســتند وحش و طیر بـر ایـن[1] مـاجرا گـواه
کان بت‌شکن که پـای بـه دوش رسـول داشت
بــر روی دست او چــو دعـا کـرد جـلوه‌گـاه
روح روان «جســمک جسـمی» کـه مـصطفی
در شــان او نــموده بــیان، «عــاد مـن اعـداه»
۱۹ شکّــی در ایــن[2] نشد کـه نـبی بـود بـا عـلی
خــورشید و مــاه را نــنمودند اشــتباه
اول کســـی کــه تــهنیت ایــن عــطیّه کـرد
بــود آن دغـل کـه روش، دوم بـاره شـد سـیاه
آخــر چــه روی داد کــه خــصم سقیفه‌ساز
بــر نــعش مــصطفی نشدش فـرصت نگـاه
۲۲ در مــصر اعــتبار، عــزیزی بــه جــا نــماند
ای یـــوسف امـــید بــرون آ ز قــید چــاه
چــون در کســی نــدید امــانت بــجز عــلی
خــود را بــه او سـپرد پـیمبر بـه خـوابگـاه
تـــا حشـــر در تــمام زمــین غــدیر خــم
رویــد بـه جـای سبزه زبـان‌های عـذرخـواه
۲۵ انگشت شــاهدی‌است بـرآورده سـر ز خـاک
بــر صــدق ایــن روایت و آن روز هــر گـیاه
آن کس کــه بــر سـفینهٔ نـوح اِلتـجا نـبرد
کشــتی بــه چــارموجهٔ طـوفان شـدش تـباه
بـا مـهر مـرتضی عـلی از مـعصیت چـه بـاک
روی ســـفید را چـــه غــم از نــامهٔ ســیاه

---

۱. ک: در این.

۲. ک: در آن.

۲۸ رویم سفید از چه نباشد که همچو صبح
دارم بر آستانهٔ سلطان حسین شاه
دارای شرق و غرب که جاه و جلال او
بر ماه سایبان زد و بر مهر بارگاه
مسندنشین تخت سلیمان، جهان عدل
خورشید آسمان کرم، سایهٔ اله
۳۱ پرچم گشای فتح و ظفر، جان پردلان
پشت و پناه لشکر دین، بازوی سپاه
ای ذرّه‌پروری که ز انوار روی تو
در دیده آفتاب شود شبنم نگاه
هر ذرّه از جناب درت آفتاب شان
هر قطره از سحاب کفت بحر دستگاه
۳۴ آمیزش عدالت مظلوم پرورت
پیوند کرده تار کتان را به نور ماه
از بیم بازخواست ظالم‌گداز تو
نقاش در شبیه نیارد کشید آه
بی‌شبهه تیغ شبهه برانداز عدل تو
برهان قاطعی‌است پی رفع اشتباه
۳۷ ای شرع‌پروری که در ایام عدل تو
چون باب ظلم بسته شده راه اشتباه
هم مشرق سعادت و هم آسمان فیض
هم آفتاب دینی و هم سایهٔ اله
تعویذ جان و حرز جهان در بقای توست
همچون دعا ز توست قوی، بازوی سپاه
۴۰ شاها تویی که یوسف اقبال دهر را
از چاه بخت تیره رساندی به اوج جاه

مـن خـود چـه ذرّه‌ام کـه مـرا راه آن بـود
کـز پـای‌بوس تـو بـه سـپهر افکنم کـلاه
۴۳ از دوربــاش مــردمک چشــم جـرأتـم
حــیران نشســته در پس آیــینهٔ نگــاه
دور از تو چون هـلال ز خـورشید مـانده دور
شـد در جـوانـیم قـد از ایـن آرزو دو تـاه
صــبح دعـا دمـید، بـرآور نـجیب دست
عـمر و بـقای دولت شـاه از خـدا بـخواه
۴۶ تـا شش جـهت بـه مکـه رونـد از پـی طـواف
تـا چـار حـدّ کـعبه جـهان راست قـبله گـاه
آرنـد بـر در تـو هـمه سـروران سـجود
جـویند از آسـتان تـو گـردنکشان پـناه
چشـم جـهان ز عـید رخت کـامیاب بـاد
تـا هست رسـم عـید و تـماشای عـیدگاه

۲۴*

در تهنیت وزارت اعظم وحید الزمانی[1]

۱ بـیا سـاقی کـه نـو شـد بـاز دستور جـهانبانی
بـه سـنگ آمـد مـی تشـویش را مـینای حـیرانـی
چه مینا و چه تشویش و چه حیرانی، چه مـی‌گویم؟
چـه سـاقی و چـه دسـتور و چـه آیـین جـهانبانی؟
همان مینا کـه گـر تـه جـرعه‌ای در سـاغری کـردی
خـط جـامش ز سـختی بـود زنّـار سـلیمانی
۴ هـمان تشـویش کـایّامش اگـر کـوته نـمی‌کردی
فـزودی تـا قـیامت عـقده بـر زلف پـریشانی

---

*. منبع (ک ۱۳۷ ـ ۱۴۱ ح).

۱. عنوان در «ک» چنین است: «قصیدهٔ وزارت اعظم الزمانی گفته شده بود».

۴ همان تشویش کایّامش اگر کوته نمی‌کردی
فزودی تا قیامت عقده بر زلف پریشانی
همان حیرت که در آیینه کس می‌دید گر رو را
نگشتی تا قیامت روی تمثالش ز حیرانی
چو گشت از بادهٔ تشویش و حیرت خالی این مینا
کنون دست من و دامان آن ساقی که می‌دانی
۷ همان ساقی که پنهان در حباب بادهٔ جامش
به حکمت خم نشین گردیده افلاطون یونانی
از آن مینای عیش آرای راحت نشئه جامی ده
که بیرون آردم یک دم از این تشویش و حیرانی
نه زان مینا که باشد آستین شمع هشیاری
نه زان ساغر که باید عقل را کردن نگهبانی
۱۰ از آن صیقلگر دانش که عکس رنگ مینایش
نماید دامنی بر شعله‌های عقل روحانی
از آن مینا و از آن ساقی و، آن راح روح افزا
که دوران داشت بر پیمانهٔ دستور، ارزانی
فلاطون خم گردون، می پیمانهٔ دوران
ارسطوی زمان، دستور اعظم، آصف ثانی
۱۳ وحید دهر، میرزا طاهر، آن دستور صاحب ید
که در دستش ده انگشت است، ده عقلی که می‌دانی
بده ساقی به طاق ابروی آن شاهدم جامی
که حسنش چار ابرویی کند از مطلع ثانی

تجدید مطلع

زهی تدبیر تو آرایش حسن جهانبانی
ضمیر روشنت آیینهٔ تقدیر یزدانی

۱۶ ورای رای تـــو رایـــی نـــدارد عـــالم‌آرایـــی
بـــه تـــدبیر تـــو تـــوأم زاده تـقدیر جـهانبانی
جهانبانی بود شخصی، سرش شاه است و جان امرش
دو دســـتش هست تـدبیر تـو و تـقدیر یـزدانـی
فـــلک‌ها طـفل تـدبیر تـو را گـهواره‌هـا بـاشد
کـــه از مـــهر پـــدر فـرزندیش بـاید بـجنبانی
۱۹ پـــی تـــخمیر تـو ده عـقل را سـرپنجهٔ قـدرت
دهـی بـر یک شـمرد و داد جسـم و جـان انسـانی
رهـــی گـــردید از بـــهر گشـــاد کـــارها پـیدا
ز شـــقّ خـــامهٔ مشکـل گشـای تـو بـه آسـانی
بـه تـدبیر تـو هست آن دست در مشکـل‌گشایی‌ها
کـه گـر خـواهـی فـلک در عـقدهٔ کـوکب بگـنجانی
۲۲ ز رای روشـنت مـی‌خواسـتم حـرفی رقـم سـازم
نـقط چـون مـردمک شـد در بـیاض صـفحه نـورانـی
روان افسـردهٔ تـن مـرده احـیا کـرد اگـر عـیسی
تـو ایـن دلمـردگان را مـی‌توانـی زنـده گـردانـی
جـهانی رو بـه عـقبی کـرده بـودند از در حـیرت
نکـردی گـر عـصای خـامه در دست تـو دربـانی
۲۵ دهـــان رزق عـالم را بـه کـلکت بسـته جـنبیدن
کـــلید قـــفل روزی را بـــجنبان تـــا بـــجنبانی
خـطا را راه حـرفی نـیست بـر دسـتور کـلک تـو
نـــدارد دست تـــحریر تـــو انگشت پشـــیمانی
تـــو را بـود از ازل ایـن نـام، نـقش جـبههٔ دولت
ز اول بـــندهٔ درگـــاه بـــودت خـــط پـیشانی

۲۸ غـلامی بـود دولت، روی گـردان گشـته از ایـن در
کـنون دارد جـبین بـر آسـتان از بـهر دربـانی
هـمایی بـود ایـن مـنصب، بـه بـومی آشنا گشـته
کـنون جست آشـیان خـویش و بـاز آمـد ز ویـرانـی
کـنون کـز تـوست چشـم یک نگـاه لطف مـردم را
نگـهبان جـهان شـو تـا کـند حـقّت نگـهبانی
۳۱ نگشـتی بـادبان گـر پـردهٔ درگـاه والایت
چـه کشـتی‌ها کـه در گـرداب حیرت بـود طـوفانی
نـرفته چـون کسـی مـحروم از ایـن در، جـای آن دارد
بـه حسـرت رفـته‌های پـیش را هـم بـازگردانـی
سـرم را قـابل خـدمت نـمی‌دانـم در ایـن درگـه
بـه ایـن مـنصب نـیابت پـا از آن بـوسید پیشانی
۳۴ چه دریایی تو با این شـان کـه از کـوچک دلی خـود را
چـو گـوهر مـی‌توانـی در صـفای قـطره گـنجانی
چـه بـحری تـو کـه از گـوهر فشـانی‌های گـفتارت
دو عـالم مـی‌خورد بـرهم دو لب را چـون بـجنبانی
هـوای نکـته گـیری را کـند ذهـن تـو شـاهینی
سـپهر نکـته‌سنجی را کـند طـبع تـو مـیزانـی
۳۷ سـحاب فکـرتت در بـحر شـعر و مـوجهٔ انشـاء
کـند هـرگه ز نـظم و نـثر عـزم گـوهرافشـانی
ز رنگـینی لفـظ و آب روی گـوهر مـعنی
بـه دسـتت صـفحه دریـایی نـماید خـامه مـرجـانی
کـتاب وصـف دیـوان تـو را جـزوی نـمی‌گردد
کـند اوراق روز و شب اگـر مـجموع دیـوانـی

۴۰ کسی کو صفحهٔ خطّ تو را دیده‌است می‌داند
که چون بر حسن یوسف، سبزهٔ خط کرده ریحانی
شب قدر است و صبح عید خط و صفحهٔ شکلت
از این قدر هنر پیدا و زان آفاق نورانی
همین خطّ است آن خطّی که در اوصاف هر سطرش
نبی فرموده مفتاح است بر ارزاق انسانی
۴۳ مدار کلّ علم و عالمی بسته‌است بر این خط
قلم درکش به آن خطّی که نصف العلم می‌خوانی
همین وجه است وصف حسن خط کردن پیمبر را
که در مرآت علمش حسن خطّت بود پنهانی
نمودی محو از سرخی نویسی نام خوش‌خطان
خط یاقوت را شستی به این یاقوت سیلانی
۴۶ غلام بندهٔ درگاه آن خطّم، که هر سطرش
خط آزادی خلق است از آن درها که می‌دانی
فلک را بسته بر دور نگینت گردش دوران
صدف را این گهر در چرخ آورده ز غلطانی
خط آزادی یاقوت می‌خواهد ز خون خوردن
سزد گر همچو الماسش غلام نام خود دانی
۴۹ فلک را شوکتت ناخن پرانیده ز ماه نو
ملک را همّتت پوشانده خلعت‌های روحانی
به پیش چون تویی دعوی علم و لاف دانایی
زهی جهل ابوجهلی، زهی اظهار نادانی
ارسطو مسندا، آصف جنابا، عقل دستورا
زهی از فضل تو ظاهر کمال فضل ربّانی

۵۲ زبـــردست است از فــضل تـو پنج ارکـان دیـنداری
قـــوی بـــازوست از دســتور تــو دست مســلمانی
بـــه پـــیش دانشت لاف فـضیلت را فـضولی دان
مگــر زان کس کــه مــی‌گوید سخن از فـضل ربّـانی
مــرا در حــضرتت دعــوی شعر و شاعری، حـاشا!
مــرا در خــدمتت بــا ایــن زبــان، لاف ســخندانـی
۵۵ هـــمین بس افـــتخار، اربــاب اسـتعداد عــالم را
کـــه بـــا تــو شــرکتی دارنــد در ایـجاد انســانی
کــنون کــایّام هــجران رفت و وصــل نــاامیدی‌ها
گــذشت آن روزهــای کــوته و شب‌هــای طـولانی
بـه زلف نـا امـیدی شـانه شـد سـرپنجهٔ مـقصد
ز هـــم پـاشیده شـد جـمعیّت سـلک پـریشانی
۵۸ بــرآر از آن کــدورت جســم و جــان اهـل معنی را
بـــه لطـــف آشکــارا و بــه حکــمت‌های پـنهانی
خصوصاً من که چون معنی به لفظ از تـیره روزی‌هـا
بـــه بـخت تـیره مشــهورم در اقــلیم ســخندانــی
حدیث شرح حـالم نـقل هـر بـزم است و هـر مـحفل
ز ســـامان نــقل چـندی دارم آن هــم زآل ســامانی
۶۱ چـه گــویم کــز پـریشانی چـها بگـذشت بـر شـاعر
در آن قــحط و وبــای شــعر فــهمی و ســخندانــی
بـه نــدرت تـیر مـصرع از کـمان فکـر اگـر جستی
چـنان پـیکان او خــوردی بــه سـنگ قـدر نـادانـی
کـــه در هـــنگام بــرگشتن ز زور ســخت‌رویی‌ها
گـــذشتی شـــاعر بـــیچاره را فــاقش ز پــیشانی

۶۴ ز ارباب سخن همچون زبان اندر دهن کس را
نبود از خانه یکدم روی بیرون شد ز عریانی
اگر نه صفحهٔ دیوان کفن بود اهل معنی را
نبودی پوششی الّا ز صبح حشر جسمانی
قلم بینی کشیدی تیغ و ناخن را سیه کردی
دوات افتاد بر سقف سرا، چشمش چو قربانی
۶۷ قلمدان‌ها چو تابوت و قلم‌ها مرده‌ها بودی
وبایی در قلمرو داشت اقلیم سخندانی
به شعرم دخل بیجا بس که ناخن‌ها فرو برده
به روحم می‌کند هر مصرعی از شعر، سوهانی
ز بین المصرعین شعر تا کی از غم شاعر
کند پیراهن هر صفحهٔ دیوان، گریبانی
۷۰ به بیت الله کز یک بیت اثر برجا نمی‌ماندی
نگشتی گر نه تحسین تواش معمار ویرانی
چو آن بلبل که از شاخ گل آویزان کند خود را
به چوب گل مرا این خامه بسته از غزل‌خوانی
به تو کز حکمت اشراق خورشید است شاگردت
چه گویم شرح حال خود چو می‌دانم که می‌دانی
۷۳ نیم زان شاعران کز عینک چشم سخن‌چینی
به دستم کاسهٔ دریوزه باشد در سخن‌رانی
نیَم زان ناقصان کز بهر یک مصرع ادا کردن
کنم دریوزه گاه از انوری گاهی ز خاقانی
ز هم‌پروازی من خصم، شاعر کی تواند شد
ز دود مرتفع چون ابر ناید گوهرافشانی

۷۶ تــو لطــفی کــن کــه روزم را ســیه کــرده ســیه بــختی
تــو رحــمی کــن کــه کــار از دست شــد از نــابسامانی
نــدامت خــوردن مــن نــیست امــروز از پــی روزی
ســر پســتان مــادر بــودم انگشت پشــیمانی
نــدیدم از نــدیمی جــز نــدامت حــاصل دیگــر
نشــد ســبزی آش روزیــم یک عــمر تــرخــانی
۷۹ بــه رنگ شــاه بــالوطم، فــلک گــر لقــمه‌ای دادی
هــزاران نــیشتر بــودش بــه حکــمت‌های لقــمانی
مــرا ســنگین دلی مــینای دل بشکست کــز ســختی
دلش صــد پــرده بــودی ســنگ مــانند ســلیمانی
صــلا داده بــه مــهمانی دلم تشــویش عــالم را
عــجایب مــجمعی در خــانه دارم از پــریشانی
۸۲ فــلک چــون گــنج در ویــرانــهٔ بــتخانه‌ام دارد
که از هــر جــغد چــندین خــانه مــانده وقــف ویــرانــی
چــو عکس در حــباب افــتاده دارم خــانه در بــحری
کــه مــی‌بارد ز ابــر آســمانش ســیل ویــرانــی
بــه رنگ پــرده در هــر خــانه تــا کــی در بــه در بــاشم
گــهی از بــهر تــابستانی و گــاهی زمســتانی
۸۵ گــرفتم ایــنکه مــن روح مــجرّد بــاشدم خــلقت
نــه آخــر بــایدم جــایی بــه صــدر جســم انســانی
ز هر عــضوی تــوانــم تــا بــه درگــاهت جــبین ســودن
ســراپــای تــنم گــردیده چــون آیــینه پــیشانی
مرا خود نــیست شــعری قــابل تــحسین ایــن حــضرت
مگــر خــود لطــف فــرمایی و گــاهی ســر بــجنبانی

۸۸ غرض شرح دعایی بود و عرض حال تاریخی
که هم آمین کنی و بشنوی و آفرین خوانی
چو داد از روی حکمت‌های تدبیر جهانداری
وزارت بر ارسطوی دوم[۱] اسکندر ثانی
نجیب از عقل اوّل خواست تاریخش، خرد گفتا:
«ارسطوی دوم[۲] شد آصف مُلک سلیمانی»
۱۱۰۲ه.ق

۲۵*

تاریخ آیین پُل حسن آباد[۳]

۱ بیا ساقی که نو شد باز آیین شهنشاهی
به رقص آمد ز جوش انبساط از ماه تا ماهی
کنون کایین پل، آیین عشرت بسته در عالم
ز گلریزان جام می مکن در بزم کوتاهی
بده جامی که در آیین گلریزان این مجلس
نموده مهر و مه گلجامی و افلاک درگاهی
۴ به جوش انبساط آورده باغ و دشت و صحرا را
فغان بلبل و بوی گل و باد سحرگاهی
به طاق‌ابروی پل ساغری ده از می‌عشرت
که گل کرده بهار آرزو چندان که می‌خواهی

---

۱. متن: دویم؛ به قرینهٔ بیت بعد که ماده تاریخ است تصحیح قیاسی شد.

۲. در متن نسخه به جای «دوم»، «دویم» ضبط شد که به عللی چند ـ که در تعلیقات مربوط به همین بیت گفته آمده ـ درست نیست. ← تعلیقات.

*. منابع (ک ۱۷۰ ـ ۱۷۱، م ۱۱۲ ـ ۱۱۳).

۳. عنوان قصیده در «ک» چنین است: «قطعه که در نگارش نگارستان آیین پل حسن آباد (= پل خواجو) عیش بنیاد به رشتهٔ نظم کشیده» و در «م» چنین: «در تاریخ آیین‌بندی پل که به نظر کیمیا اثر خاقان طوبی آشیان قدس مکان نوّر الله مضجعه رسید و در آیین بندی نقش شد».

به رغم آسمان چون مهر و مه جامی بـه چـرخ آور
شـفق پـوش از شـراب لعـلیم کـن چـهرهٔ کـاهی
۷ فـلک بـر خـویش مـی‌بالید از تـرصیع کـوکب‌ها
مـرصّع پـوشی آیـین ایـن پـل دادش آگـاهی
چـو فـرمان شـهنشاه جـهان آراست ایـن پـل را
بـه آیـین سـلیمانی و راه و رسـم جـمجاهی
به تاریخش نجیب از غیب ملهم شد به این مصرع:
«مـبارک بـاد آیـین پـل و بـزم شـهنشاهی»
۱۰۹۹هـ.ق

۲۶*

تاریخ تعمیر کاخ چهلستون

۱ بـحمد الله کـه بـاز از نـو بـه اقـبال شـهنشاهی
مـرّصع شـد زمـین و آسـمان از مـاه تـا مـاهی
تـجلی در گـریبان، طـالع از جـام جـهان‌بین شـد
صـفای صـبح عـید و فـیض انـوار سـحرگاهی
به حکم شـاه دیـن، سـلطان حسـین، آن مـاه مـهر آیـین
کـه صـبح و شـام عـالم را کـند خـورشیدی و مـاهی
۴ سـهیل صـبح عـید زنـدگانی، خسـرو عـادل
فـروغ اخـتر روشـندلی خـورشید آگـاهی

---

*. منبع (کتیبهٔ پیشانی زیر سقف مشرف بر حوض سنگی ایوان چهلستون).
ـ مصحّحان، خود کتیبهٔ مذکور را، به صورتی که در اینجا ضبط شده است خواندند و نتیجهٔ بازخوانی خود را با ضبط سه منبع ـ که پیشتر به درج و معرفی این قصیده پرداخته‌اند ـ مقابله کردند و موارد اختلاف را ـ بدان سان که در این صفحه آمده است ـ مشخص ساختند. امّا آن سه مأخذ عبارتند از: مجلهٔ یادگار، مرحوم عباس اقبال آشتیانی، سال چهارم، شمارهٔ هفتم؛ گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، دکتر لطف الله هنر فر، ص ۵۷۰ ـ ۵۷۴؛ آثار ملی اصفهان، ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی، ص ۳۴۲ ـ ۳۴۳.

ز شـــیر پـــرچـــم و ســـرپنجهٔ تـیغ جـــهانگیری
بـسلند و پست عـــالم را گـــرفت از مـاه تـا مـاهی
ز بس در کـــفّهٔ مـــیزان احســـانش ســبک گشـته
خـــجالت مـــی‌کشد دایـــم طـلا از چـهرهٔ کـاهی
۷ شب و روز جـهان را، ریـخت درهـم مـهر و مـه یکـجا
کـه ریـزد طـرح و رنگ ایـن بـنای آسمان جـاهی
زهـــی عـــالم بـنا، کـاندر بـلندی‌های اوصـافش
قـــبای لفـــظ بـــر انـــدام مـعنی کـرده کـوتاهی
. . . . جـــــهان پـــیدا[1]
ســـپهری بـــر ســـپهر افـزود مـعمار یـداللّـهی
۱۰ مگـــر از عـــالم بـــالا دری بـــر روش بگشـوده
کـه بـر[2] کـریاس آن، چـرخ چـهارم کـرده درگـاهی
خـدا زان بـیستون گـردانـد خـلق ایـن آسـمان‌ها را
کـه بـرپا بـاشد از ایـن چـلستون از مـاه تـا مـاهی
فـلک بـر خـویش مـی‌بالید از تـرصیع کـوکب‌ها
مـــــرصع کـــاری[3]. . . . .
۱۳ . . . .
. . . . گشت درگـــــاهی[4]
چـو شـمع مـحفل خـضر نـبی زریـن ستون‌هایش
یـد بیضا بـه‌کـف بـا خـضر و مـوسی کـرده هـمراهـی
بـه رنگ چـل تـنان چـلستون در ربـع آن مسکـون
گـــــرفته اربـــعین، بـــهر دوام دولت شـــاهی

۱. یادگار، تعبیر «جهان پیدا» را ضبط نکرده است. این تعبیر بازماندهٔ مصراعی است که از میان رفته است.
۲. یادگار: با.
۳. گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، آثار ملی اصفهان: مرصع کا؛ یادگار: مرصع.
۴. یادگار، تعبیر «گشت درگاهی» که تنها بازماندهٔ یک بیت، است ضبط نکرده. بقیهٔ بیت از میان رفته است.

۱۶ مرصع کاری سرو ستون‌هایش به آن ماند
که آمین کرده با دست دعا با عرش همراهی
چهل دیوند بر[1] سر داده جا تخت سلیمان را
ستون‌های مرصع‌پوش تالار شهنشاهی
بجز در آب و آیینه ندیده مثل و مانندش
سکندر گرد عالم گشت همچون حرف افواهی
۱۹ زهی نقاش صورت آفرین ملک[2] نقاشی
کشیده در بن[3] روشندلی تصویر آگاهی
ز رنگ روحی و جسمی نموده ظاهر و باطن
به هر معنی که می‌جویی، به هر صورت[4] که می‌خواهی
به نیرنگی شبیه جان گرفته در تن مانی[5]
. . . .[6]
۲۲ . . . .
. . . .[6]
ز آهنگ شبیه چار تاری هم نیم غافل
دو گاهی[7] می‌رساند گاه بر گوشم سحرگاهی
صفای منبع فوارهٔ گوهرفشان آن
کبوترهای زرین بال انجم را کند چاهی
۲۵ ضیاء چار دیوار مرصع کار مینایش
بود تا صبح حشر، آیینه‌دار طلعت شاهی

۱. یادگار: با.
۲. یادگار: کز کلک.
۳. یادگار: تن.
۴. گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، آثار ملی اصفهان: می‌جویی و هر صورت.
۵. مصراع در «گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان»، و «آثار ملی اصفهان» چنین است: «به نیرنگی شبیه جان گرفته بهر درمانی».
۶. مصراع دوم بیت بیست و یکم و تمام بیت بیست و دوم از بین رفته است.
۷. گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان: دو گامی.

اگــر چــه اوج مــاه[1] ســلطنت دارد بــه هــر شــهری
مکـــان‌های هـــمایونی و مـــنزل‌های جـــمجاهی
ولیکـــن ایـــن هـــمایون بـارگاه آســمان رفــعت
گــرفت از کــرسی اعــلی خــطاب عــرش درگــاهی
۲۸ نگـــهدارش بـــود از چشـــم‌زخـم دیـدهٔ بـدبین
عـــلیّ مـــرتضی، تـــعویذ بـــازوی یـــد اللّـــهی
چـو شـد اتـمام ایـن عـالی بـنا زیـنت ده گـردون
بـــه تأیـــیدات یـــزدانـــی و تـــوفیقات اللّـــهی
نـجیب از نـو بـه طـاق آسـمان بـنوشت تـاریخش
«مـــبارک بـــاد تـــالار بـــلند ایـوان جـمجاهی»
۱۱۱۸ هـ.ق

۱. گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان: ماه اوج.

قطعه‌ها

۱*

گنبد امام رضا(ع)[1]

گــــنبد حـــضرت امـــام رضـــا   در خـــراســان چـو گشت عـرش نـما
آتش رشک در دل کـــــاشان   شـــعله‌ور گشت و گـرم کـرد هــوا

سوخت کاشان ز رشک این که سپهر[2]
بـــر خـــراســان زد ایـــن تـــرنج طــلا

۲**

تاریخ عمارت شاهزاده[3]

بـه فـرمان مسـند طـراز جـلال   چـو ایـن خـانهٔ دلنشین شـد بـنا
خرد گفت با کلک خورشید سلک   کـه از بـهر ایـن مـنزل دلگشا

چه گـویم بـه تـاریخ، گـفتا نـجیب
بگـــو: «خـــانهٔ دلنشـین بـجا»

۱۱۰۶ هـ.ق

---

*. منابع (خ ۲۲۲ ح، ش ۱۹۹ ح، ک ۲۲۴).

۱. عنوان قطعه از مفهوم شعر گرفته شده است.

۲. خ، ش: چرا.

**. منبع (ک ۱۲۹).

۳. عنوان قطعه به همین صورت در متن آمده و پس از توضیح در باب «عمارت»، «قطعهٔ تاریخ» ضبط شده است.

۳*

رخصت زیارت عتبات

۱ ای شهنشاه با سخاوت و عدل که نبوده عدیل تو به جهات
در لباس صلاح کرده ز جود در برِ خلق، خلعتِ حسنات
پایه پایه سجود درگهِ تو بندگان را فزوده بر درجات
۴ ای مه و آفتاب را شب و روز چشم و دل سیر کرده از صدقات
خلعت و رخصتی کَرَم فرمای به طواف و زیارتِ عتبات
تا مبدّل در این لباس شود سیّئاتم به خلعت حسنات
۷ حاجت بنده را تمام برآر
ای برآرندهٔ همه حاجات

۴**

در تاریخ عمارت باغ برج[1]

۱ شاه گیتی ستان سلیمانْ شاه آن فلک قدرِ آفتابْ سرشت
آن که معمار برج‌های سپهر بی‌وقوفش بنای چرخ نهشت
رشتهٔ آفرینش ایّام چرخ از بهر طول عمرش رِشت
۴ در خیابان دلگشا باغی ساخت قصری به شکل قصر بهشت
قصر شیرین و تخت خسرو را رقم نسخ بر کتابه نوشت
در تماشای شمسه‌اش شب و روز مهر و مه پای در گلند چو خشت
۷ در درون حصار اوست نهان چار حدّ جهان و هشت بهشت
چون به اقبال پادشاه جهان شد تمام این بنای عیش‌سرشت

---

*. منبع (ک ۳۶۴).
ـاین قطعه جز متن اصلی نسخهٔ «ک» نیست؛ بلکه کاتب نسخه آن را در پی آخرین صفحهٔ متن اصلی ذکر کرده و بر بالای آن نوشته است: «قطعه به جهت رخصتِ زیارت عَتَباتِ عالیاتِ عرش درجات، انشاءالله».

**. منبع (م ۱۲۰ ـ ۱۲۱).

۱. عنوان قطعه در متن چنین است: «قطعه در تاریخ عمارت باغ برج که مشتمل بر دو تاریخ است و به نظر خاقان طوبی آشیان رسید».

اوّل از بـــهر ســـال تـــاریخش: «مــنزل عشــرت» آفــتاب نــوشت
۱۰۹۷هـ.ق

۱۰ فکــر تــاریخ هــم نــمود نــجیب
گفت رضوان بگو که: «قصر بهشت»
۱۰۹۷هـ.ق

۵*
در تاریخ میمنت سرا[1]

۱ شاه دین، سلطان حسین آن خسرو خورشید شـان
بــر سـپهر تـخت چـون بگـذاشت پـای مـیمنت
ســـایهٔ او تـــاج دولت بــر ســر عــالم نــهاد
کــرد گــیتی را ســرافــراز ایــن هــمای میمنت
نـــقش پـــایش دیـــدهٔ امّـــید پـیر دهــر را
هــمچو عــینک کــرد روشــن از ضیای مـیمنت
۴ در لبــاس مــرحــمت چــون آفـتاب صبح عـید
کـــرد عـــالم را مُـــخَلَّع از قـــبای مـیمنت
بــر ســعادتمندی بـختش گـواه است ایـنکه شـد
اوّل از اقـــبال او بـــر پـــا بـــنای مـــیمنت
هــر کــف خـاکـی بـه تـاج دولتـی شـد سرفراز
هــر کــجا بگـذاشت لطـفش نـقش پـای مـیمنت
۷ بــر ســعادت‌ها شگـون است ایـنکه در اوّل قـدم
شـــد بـــلند از نــقش پـای او بـنای مـیمنت
دورباش خسـروی مـی‌خواست شـیرین مـنزلی
تـــا کـــند بـــنیاد قـــصر دلگشـــای مـیمنت
شد زمین پهن و بـه خـود بـالید چرخ از انـبساط
تـــا پـدید آمـد فـضایی در فـضای مـیمنت

---

*. منبع (م ۴۸ ـ ۴۹).

۱. عنوان قطعه مطابق است با عنوان متن.

۱۰ آسمانی در حجاب نُه فلک بر پا نمود
ساخت خلوتخانه‌ای در کبریای میمنت
گوشْ محرم نیست، ور نه بر در و دیوار آن
در پس صد پرده جا دارد صدای میمنت
مِهر با جاروبِ زرّین می‌کشد منّت ازو
تا برد خاک درش را از برای میمنت
۱۳ خشت آن را چشمهٔ حیوان اگر گویم به‌جاست
زانکه خاکش گِل شد از آب بقای میمنت
گرچه خورشیدش فلک بر سر زده بی‌وجه نیست
هست جاروب درش پَرِّ همای میمنت
عکس شاهنشاه اسکندر نشان تا صبح حشر
سازد از آیینهٔ او متّکای میمنت
۱۶ چون تیمّن داشت این عالی بنا زان رو سپهر
کرد القاب همایونش سرای میمنت
تا بود آیینه‌اش از چشم زخم ایمن، بر او
می‌دمد صبح «اِنْ یکادی»[1] از برای میمنت
چون به اقبال همایون فال او اتمام یافت
شد زمین چون آسمان صاحب لوای میمنت
۱۹ ظلّ حق خورشید تابان مجلس آرا شد در آن
سایه گستر شد در آن بال همای میمنت
قدسیان جُستند تاریخی که در جای دعا
ورد خود سازند هر صبح از برای میمنت
کز حریم عرش مُلهم شد به این مصرع نجیب:
«جاودان بادا باو یا رب سرای میمنت»
۱۱۰۶ هـ.ق

---

۱. متن «ان یکاد»، تصحیح قیاسی شد.

۶*

همای عید[۱]

همای عید به فرخندگی دو بال گشاد   یکی به تهنیت و دیگری مبارکباد
یکی چو ظلّ خدا سایبان چتر تو شد   یکی چو سایهٔ تو بر جهانیان افتاد
به این دو دولت جاوید چشم بد نرسد
که آسمان و زمین است در مبارکباد

۷**

تاریخ تیول[۲]

شاها به وقت عرضه نوشتن نجیب را   از غیب در به روی تمنا خدا گشاد
امّیدوار ساخت خدایش به لطف تو   تاریخی از برای تیولش اضافه داد
دینار چار را به عمل «شش» فزود و گفت:
«سلطان حسین شاه تیول نجیب داد»
۱۱۱۰ هـ.ق = ۶+۱۱۰۴

۸***

تاریخ تعمیر گنبد آرامگاه شیخ صفی الدّین[۳]

۱ سلطان حسین شاه به توفیق ایزدی
چون باب عدل بر رخ اهل جهان گشاد
آیینه‌ای به دست جهان داد از صلاح
صبح امید گشت سیه نامهٔ عباد

*. منبع (م ۱۴۳).
**. منبع (ک ۳۶۴ح).
***. منبع (م ۶۱ـ۶۲).

۱. عنوان قطعه از بیت اوّلِ آن گرفته شده است.
۲. عنوان قطعه از مفهوم شعر گرفته شده است.
۳. عنوان قطعه در متن چنین است: «تاریخ تعمیر گنبد آسمان اساس سلطان العارفین قطب المحقّقین شیخ صفی الدّین اسحاق انار الله برهانه».

از روضهٔ نعیم به دنیا چو مهر و ماه
از امر و نهی شرع مقدّس دری گشاد
۴ گوش زمانه زمزمهٔ داد و دین شنید
گلبانگ عدل و جود به هفت آسمان فتاد
تا نسل فتنه را دم شمشیر او برید
طفل ستم ز مادرِ بدگوهری نزاد
شاهی که حلقهٔ در دولتسرای او
بر سرکشان دهر بود طوق انقیاد
۷ از بس مراد خلق برآورد جود او
نتوان به‌کس ز روی مَثَل گفت نامراد
نخل بلند همّتش آنجا که ریشه کرد
از طبع خاک برد برون پستی نهاد
تجدید کرد دولت جاوید را ز جود
تعمیر کرد قبّهٔ بنیانِ عدل و داد
۱۰ یعنی حریم قبّهٔ سلطان اولیا
قطب زمانه شیخ صفی قبلهٔ رشاد
آن مرشد زمانه که نور هدایتش
تابیده همچو مهر به هر شهر و هر بلاد
آن رهبری که شمع تجلّیِ فطرتش
روشن ز مبدأ است و فروزنده بر معاد
۱۳ قسمت نویس دفتر روزی به هر صباح
از دود شمع بارگه او بَرَد مداد
تا بود ابر رحمت حق مایهٔ وجود
از بحر افتخار چنین گوهری نزاد
حاشا که برنگیردش از خاک، روزگار
بر خاک آن حریم کسی را که ره فتاد

۱۶ تـــا حشــر مـنّتی بــه زمــین دارد آســمان
از قــبّه‌اش کــه تــاج بــه فــرق زمــین نــهاد
در صحن آن حریم، زمین نیست در حساب
در جــنب آن جـناب، فـلک نـیست در عـداد
بـا قـبّه‌ای کـه دم زنـد از نـور هـمچو صـبح
خــورشید کــیست تــا کــه زنـد دم ز اتّحاد
۱۹ خورشید و ماه نیست که بر شرق و غرب دهر
افشـــانده شــخص هــمّت او دست ارتــداد
مـعمار جـود شـاه حسینی نسب چو کـرد
تــعمیر گــنبد صــفیِ مــوسوی نــژاد
کــلک نــجیب از پــی تــاریخ آن نــوشت:
«تــعمیر گــنبد صــفی دیــن‌پناه داد»
۱۱۰۷ه.ق

۹*

تحویل سال[۱]

۱ قــبله گــاها، ســپهر مــنزلتا	ســال تــو بــا طــرب قــرین گــردد
چــون نگــین فــتاده از خــاتم	دشــمنت ســرنگون ز زیــن گــردد
شــاهد خــرّمی و بـخت بـلند	بـا جـلوس تــو هـمنشین گــردد
۴ نــام شــاهی ز دولت نــامت	نــقش پــیشانی نگــین گــردد
حـلم تـو پـا چـو افشـرد، دریا	عــرق خــجلت زمــین گــردد
حــفظت ار ژاله را پــناه دهــد	کشــتیِ بــحرِ آتشــین گــردد
۷ زور بــازوی امــر نــافذ تــو	بـه پـی مـور اگـر قـرین گـردد،

*. منبع (ک ۲۱۸).

۱. عنوان کامل قطعه در «ک» چنین است: «قطعه‌ای که در تحویل سال به دستور سابق الذّکر به عرض شاهزاده رسانید».

همچو سوهان به بیضهٔ فولاد   ناخنش جمله دلنشین گردد

گر چو خورشید وصف آرایت   خضر در چرخ چارمین گردد،

۱۰ سبحه در دست ساکنان قُدُس   همه بر ذکر آفرین گردد

چه شود گر دو روزی اندر هند   دور بر کام آن و این گردد

رسم چرخ است پاس نوبت و وقت   بلی این آسیا چنین گردد

۱۳ نیست سال این که گشته بر خصمت   که دل دوستان غمین گردد

بازگشتی از او نموده سپهر
که به کام تو بعد از این گردد

۱۰*

شکست سلیمان به[1]

۱ چون ز سیلاب دم تیغ ظفر پیکر شاه
آتش خار و خس فتنهٔ کُردان افسرد

گوی فتح و ظفر از معرکهٔ نام و نشان
خمِ چوگانِ دَمِ تیغ زیاد اغلی برد

علَمِ کلکِ ظفر سلکِ نجیب از پی آن
پای در معرکهٔ فکر به تاریخ افشرد

۴ مَطْلَعی گفت که هم قطعه و هم تاریخ است
بهر تذهیب به زینت ده خورشید سپرد

سر «شمشیر» و دم «ضربت» و نصف سر «کُرد»
گشت تاریخ شکستی که سلیمان بـبه خورد

۱۱۱۰ هـ.ق = ۱۰ «نصف ک» + ۸۰۰ «ض» + ۳۰۰ «ش»

*. منبع (ک ۳۶۵).

۱. عنوان قطعه از مقطع گرفته شده است.

۱۱*

تاریخ تعمیر قدمگاه امام رضا(ع)[۱]

در ایّــــام ســـلیمان شـــاه، خـــورشید جــهان آرا
کــه از تــعمیر احســـانش بـنای آسمان نـو شـد
چـــنان عـــالم ز مـــعماری لطــفش گشت آبــادان
که هر ویـرانـهٔ دل چـون کـهن‌دیر جـهان نـو شـد
عـطایش در لبـاس از بس زر افشـان کـرد عـالم را
تــن خـــورشید خـاور را قـبای زرفشـان نـو شـد
ز ســیلاب تــزلزل، وز عــطای شــاه دیــن‌پرور
بنای کهنه ویران گشت و طرح این مکـان نـو شـد
کواکب آسـمان‌ها را چـراغـان کـرد ازیـن شـادی
کــه از فــیض سـلیمان کـعبهٔ روحـانیان نـو شـد
بـــنای آســـمان تـازه‌ای شـد در زمـین پـیدا
قـدمگاه رضـا یـعنی امامِ انس و جـان نـو شـد
ملایک تهنیت خوان، عرش و کرسی در نشاط آمد
زیـارتگاه دل‌هـا سـجده گـاه قـدسیان نـو شـد
زرافشـان گشت عکس نـقش پـای سـرور عـالم
دگـــر آیـــنهٔ خـورشید را آیـنه‌دان نـو شـد
نجیب، از قـدسیان تـاریخ تـعمیرش طلب کـردم
«عَلَم» بر لا مکان افراختم چون این مکـان نـو شـد
امام دین، «رضا» بگذاشت چون پـا را بـر او گـفتم:
«قـدمگاه مـبارک از سـلیمان زمـان نـو شـد»
۱۰۹۲ هـ.ق = ۱ + ۱ + ۱۰۹۰

---

*. منبع (م ۱۰۹ ـ ۱۱۰).

۱. عنوان قطعه در متن چنین است: «تاریخ تعمیر قدمگاه امام الانس و الجن علی بن موسی الرّضا علیه التّحیّة و الثنا».

۱۲*

تهنیت سال‌گرهٔ جلال الدین اکبر[۱]

۱ ای گوهری که اختر مولود گورکان
در پیش نور طالع تو بی‌ضیا بوَد
از یک پیادهٔ جِلوَت شاهرخ چو رخ
در فیل بند حیرت منصوبه‌ها بود
طوماروار لوله شود آسمان ز شوق
تا مسند جلال تو را متّکا بود
۴ بابر به ابر اگر سر اقبال سوده بود
با آفتاب قدر تو همچون سها بود
با طالع تو بخت همایون ز امتیاز
ظِلِّ اله و سایهٔ بال هما بود
تو اکبری ز اکبر اول که جدّ توست
چون نقش آخری که به از ابتدا بود
۷ گر شان او ز نام تو افزود دور نیست
تصحیف ناخدا چو کنی با خدا بود
طبع سلیم و بخت جهانگیر و خرّمی
در بزم و رزم خُلق تو هر یک جدا بود
دارا شکوه اگر شده باشد عدوی تو
همچون شجاع غرقهٔ بحر بلا بود
۱۰ خرّم ز فیض عالم بالا تو می‌شوی
هر چند ملک سند پر از سروها بود
سُست است پای دشمن جاهت به آن دلیل
کامّید دستگیری پیر از عصا بود

---

*. منبع (ک ۱۸ ـ ۲۰).

۱. عنوان کامل قطعه در «ک» چنین است: «در تهنیت سال گره (= سال روز تولد) شاهزاده سلطان جلال الدین اکبر».

اورنگ زیب اگـــر دو ســـه روزی بـه مـصلحت
بــر مســند جــلال تــو زیــنت فـزا بـود،
۱۳ چــون خـال عـارضی کـه بـود بـر عِـذار یـار
بــی‌جاست خــودنماییش ارچــه بـه جـا بـود
هــر چــند صـبح پـرتو دولت گشـوده است
تـــا مـــهر بـــرنیامده صـاحب لوا بـــود
عــرضی بـــه کــبریای تـــوام هست بـــی‌ریا
در حــضرت تــو گــرچـه نـه جـای ریـا بـود
۱۶ دیــروز بــعد کــرنش و تسـلیم آن جـناب
وان خــدمتی کـــه شــیوهٔ اهــل دعــا بــود
شـــد ظـــاهرم کـــه عـــید بـزرگ تـولّد است
کـــز تــهنیت، زمـــین و زمـــان در ثــنا بـود
در حـــضرت تـو بـودم و مـحروم از ایـن خـبر
زان بــی‌خبر کـــه اصـــل خـبر پـیش مـا بـود
۱۹ جـــایی کـــه خَـلق را شب قـدر آشکـار نـیست
گـــر روز قـــدر، مـــن نشــناسم روا بـــود
بـــر مـــن ز خـجلت آنـچه گـذشت از ره نـیاز
حـــاشا ز نـــاوک تـــو بـــه دشـــمن روا بـود
کـــار مـــرا ز دست، خــجالت چــنان نــبرد
کـــز انـــفعال، قـــوّت رفــتار پـــا بـــود
۲۲ نـــه فـــرصتی کـــه قـطعه‌ای انشـا کـند خـیال
نـــه تـــحفه‌ای کـــه لایـــق آن کـــبریا بـــود
نـــه پـــای رفـــتنیّ و نـــه تـــاب نشســـتنی
چـــون شـمع جـای رحـم بـر احـوال مـا بـود
جـانی بـه جـا چـو شـمعم از ایـن انـفعال نـیست
دیـــروز آب اگـــر شـــده اکـــنون هـــوا بـود

۲۵ از هوشمندی چو منی، غفلت چنین
گر سر زند، نه از ره سهو و خطا بود
زان بود غفلتم که مبادا به جای جان
نذری دگر بیاورم و آن فدا بود
زر چیست، نقره چیست، طلا چیست، جنس چیست؟
غیر از دعا چه لایق این مدعا بود
۲۸ حاشا که همّت تو بر آن دیده وا کند
گر یک قلم، وجود جهان توتیا بود
رسمی‌است از قدیم که در عید این‌چنین
چیزی به دست باید اگر چه حنا بود
بر روی دست، غیر دعا هیچ باب نیست
بر درگهی که قبلهٔ اهل دعا بود
۳۱ آن نیست کز عنایت شاهنشه زمان
تنها ز تحفه، دسترس ما دعا بود
این است تحفه‌ای که به او دارد احتیاج
گر پادشاهزاده و، گر پادشا بود
گفتی سخن، توقع از اهل سخن بس است
این است آن سخن که در آن نکته‌ها بود
۳۴ آن به که باز عذر نخواهیم از این گناه
هر عذر ما بتر چو ز تقصیر ما بود
کوتاهیی ز بی‌خبری گر نجیب کرد
امّیدوار هست که عفوت رسا بود
شاید به یک ادای سخن سازدش ادا
آری قضای خدمت شاعر، ادا بود
۳۷ نذر مرا ز بعد خجالت قبول کن
کاین است آن عرق که پس از تب به جا بود

۱۳*

همای سایه فکن[1]

همای سایه فکن شاهباز دولت و دین   که نام نامی او سرفراز نامه بود
رسید و سایه فکن شد چنان ز لطف به ما   که شرح او نتواند که حدِّ خامه بود

۱۴**

تهنیت عید رمضان[2]

۱ ای داوری که ساقی دوران ز جام ماه   بر طاق ابروی تو کشیده شراب عید
وقت است چرخ، تیغ تو را از نیام فتح   آرد برون چو ابروی ماه از نقاب عید
قدّ عدوی جاه تو در ابر پَرچمت   چون سلخِ ماه روزه رود در حجاب عید
۴ خصم تو ماه عید ز تیغ تو گرچه دید   من دیده‌ام به مهر رخت فتح باب عید
فرق است در میانهٔ دیدار ما و او
او ماه عید دیده و من آفتاب عید

۱۵***

تختهٔ بخاری[3]

۱ تبارک الله از این گلشن همیشه بهار   که تخته زد ز گل و لاله بر سر گلزار
مگوی تخته کزین قطعهٔ بهشت برین   به دست آمده لوح طلسم باغ و بهار
زمانه گفت که آیینه‌ای‌است عکس‌پذیر   به روی تختهٔ استاد نقشبند بهار
۴ سپهر گفت که نه، دامن پُری است ز گل   که نوبهار نموده به پای شاه نثار
به روی نقش و نگارش ز طلقْ پنداری   کشیده است سراپردهٔ ابر در گلزار

---

*. منابع (خ ۲۲۴، ش ۲۰۱).

۱. عنوان قطعه از بیت اول گرفته شده است.

**. منبع (ک ۲۱۸).

۲. عنوان کامل قطعه در «ک» چنین است: «ایضاً در تهنیت عید رمضان شاهزاده (= سلطان جلال الدین اکبر)».

***. منبع (م ۱۱۴ـ۱۱۵).

۳. عنوان قطعه در متن چنین است: «قطعه که بر دور تختهٔ بخاری که بر رویش طلق کشیده بود نقش شد و به نظر کیمیا اثر خاقان طوبی آشیان رسید».

ببین بـه یک طـرفش شـعله‌ور بـخاری را　　به طرف گلشنی آتش زده به خویش چنار
۷ فـروغ شـعله بـخاری بـر او فکـند چـنان　　که عکس شیشهٔ پُر مـی بـه سـفرهٔ زر تـار
بــه روی تــخته بــود انــبر بــخاری او　　دهان گشـوده چـو مـنقارِ مـرغ آتشـخوار
کسـی نـدیده چـو آتشْ کِشَش تـهیدستی　　که دایم از زر سرخش پُر است جیب و کنار
۱۰ بـبین بـخاری آتش بـه وقت خـاکستر　　اگـر شکـوفه نـدیدی ز بـعد گُـل در بـار
چـرا دمـاغ بـخاری بـه آسـمان نـرود　　که شیشه پُر می و معشوقه‌اش بود به کنار
دگر به سیر گـلستان چـه احـتیاج، نـجیب
کـه تـخته کـرد تـماشای آن دکـان بـهار

۱۶*

تاریخ جام سنگاب[1]

۱ دارای جـم سـریر، شـهنشاه بـحر و بـرّ
اسکـندر زمـانه، سـلیمان کـامکار
خـاقان شـرق و غـرب کـه از آب تـیغ او
تـا حشـر آسـیای فـلک را بـود مـدار
آن خسـروی کـه تـیشهٔ فـرهاد حکـم او
بر سنگ خـاره صـورت شـیرین کـند نگـار
۴ شـاهی کـه خـضر هـمتش آورده دم بـه دم
آبـی دگـر ز جـام سـخاوت بـه روی کـار
آن کس که چون حباب به راهش نباخت سر
در جـام آب زنـدگیش بـاد نـاگـوار
سـرشاری مـحیط عـطایش بـه تـازگی
جـامی دگـر نـمود در ایـن کـعبه پـایدار

*. منبع (م ۱۱۰ ـ ۱۱۱).

۱. عنوان قطعه در متن چنین است: «تاریخ جام سنگ آبی که در مسجد شاه، خاقان طوبی آشیان ساخته».

۷ زین جام ثانیی که در این کعبه داد جای
شد یک جهان به عمر دوباره امیدوار
می‌خواست مهر و ماه به عالم قرینه‌ای
در کار داشت گوش سپهر این دو گوشوار
زان حوض کوثری که در آن نشئه وعده بود
خلقی به دولتش شده امروز جرعه‌خوار
۱۰ هر دم حیات تازه‌ای آبش دهد به خلق
تا دم به دم کنند به شه جان خود نثار
از هر حباب او که پُر است از نسیم خلد
کرده پَری به شیشه سلیمان روزگار
سدّی‌است دوره‌اش که سکندر به بحر بست
یا گشته آسمان کُرهٔ آب را حصار
۱۳ پشتِ زمین ز لنگر کوه وقار او
در لرزه چون ز رطل گران دست رعشه‌دار
از بحر جود او صدف پُر ز گوهری‌است
یا کشتیی است آمده از موج بر کنار
این جام را به نذر شهنشاه کربلا
چون کرد در قرینهٔ آن جام استوار
۱۶ می‌گشت تشنه لب پی تاریخ او نجیب
از جام لطف ساقی کوثر امیدوار
خضر از زلال چشمهٔ حیوان رسید و گفت:
«شد باز آب زمزم ازین کعبه آشکار»

۱۰۹۸ هـ.ق

۱۷*

تهنیت سال‌گره پادشاهزاده[1]

این سال نو که سال‌گرهٔ نام او بوَد / باشد دلیل عقده‌گشایی روزگار
هر عقده‌ای که هست در آن بستگی بود / جز این گره که هست دلیل گشاد کار

۱۸**

تاریخ خیابان نو[2]

۱ پادشاه جهان سلیمان شاه / آن به هر معنی از شهان ممتاز
شاهراهی به چار باغ گشود / تا سر پل، به رنگ عمر دراز
۳ بهر تاریخ او نوشت نجیب
«این خیابان نو بجا شد باز»
۱۱۰۱هـ.ق

۱۹***

تاریخ وضوخانه[3]

به فرمودهٔ قبلهٔ اهل هند / که بر کعبه دارد جبین نیاز
محل نماز و مکان وضو / چو برهم در فیضشان گشت باز
به تاریخ آن گفت طبعِ نجیب:
«محل وضو با مکان نماز»
۱۱۰۲هـ.ق

---

*. منبع (ک ۲۱۵).

۱. عنوان کامل قطعه در «ک» چنین است: «قطعه در تهنیت سال گره پادشاهزادهٔ هند (= سلطان جلال الدین اکبر) که عبارت از روز مولود است».

**. منبع (م ۱۱۰).

۲. عنوان قطعه در متن چنین است: «تاریخ خیابان تازه که بطرف چارباغ گشوده شده».

***. منبع (ک ۷۲).

۳. عنوان قطعه به همین صورت در متن آمده است.

۲۰*

مقراض خموشی[1]

قطع نفس خصم به مقراض خموشی‌است	مگشای به تندی لب و شمشیر دو دَم باش
تا هست نفس، پاس نفس دار درین بزم	اکنون که دم از توست تو هم واقف دم باش

۲۱**

در تهنیت عید رمضان[2]

سپهر منزلتا صبح عید ما روزی‌است	که مِهر طالع خصم تو رو کند به زوال
ز شام هند به یک دم زدن طلوع کند	هلال تیغ تو مانند غرّهٔ شوال

۲۲***

تاریخ آیین گلریزان پل حسن‌آباد[3]

۱ پادشاهِ دین، سلیمان شاهِ گردون بارگاه	درّة التّاج سلاطین، فخرِ اولادِ رسل
آن که چون خورشید گنجانیده در زیر نگین	ماه تا ماهی و برّ و بحر را از جزو و کل
آن که در آیین بزم‌آرایی عیش و نشاط	ساغر خورشید را کرده شفق‌ریزان مُل
۴ بست چون بر پل ز گل آیین و گلریزان نمود	از پی تاریخ آن آیین پل در جوشِ گل
باز در گلزار معنی بلبل طبع نجیب
گفت: «گلریزان شاهنشاهی و آیین پل»

۱۰۹۹ هـ.ق

---

*. منابع (خ ۲۲۸، ش ۲۰۵).

۱. عنوان قطعه از بیت اول گرفته شده است.

**. منبع (ک ۲۱۴ـ۲۱۵).

۲. عنوان قطعه در متن چنین است: «ایضاً در تهنیت روز عید رمضان». این قطعه به دنبال قطعهٔ شمارهٔ (۴۳) مجموعهٔ حاضر در متن «ک» ضبط شده است.

***. منابع (ک ۱۷۱، م ۱۱۲).

۳. عنوان کامل قطعه در «ک» چنین است: «تاریخ گلریزان مجلس آیین پل حسن آباد» و در «م» چنین: «تاریخ گلریزان آیین بندی پل که به نظر کیمیا اثر خاقان طوبی آشیان رسیده شد».

۲۳*

تاریخ تعمیر پل ماربین[۱]

۱ خـــدیو فــلک رتـبه خــاقان اعــظم　　شـــه آســمان قــدر گــردون تــجمّل
سـلیمان ثـانی کـه سـیلاب حکـمش　　بـــه ســـدّ سکــندر فکــنده تــزلزل
بــه هــر گـام در برّ و بـحر از حـوادث　　تـــوکّل بـر او کـرده شـخص تـوکّل
۴ نسـیمی بـه دریـا وزد گـر ز خُـلقش　　گــهر در صـدف بشکـفد چـون قـرنفل
چـنان راسـتی بـاب گشـته بـه عـهدش　　که پـیچیدگی نـیست در زلف و کـاکـل
ز ســیلاب تشـویش در دور عـدلش　　خــرابـی نـدیده بــنای تـخیّل
۷ بـه تـعمیر ایـن پـل کـه امـواج سیلش　　دلیــلی نــمایان بـود بـر تسـلسل
سـحاب کـف دست مـعمار جـودش　　گـــهربار شـــد در مـــحیط تـفضّل
گـذشتن ز دنـیا چـنان نـیست مشکـل　　کــزین پـل کسـی بگـذرد بـی‌تأمّل
۱۰ فـلک‌ها بـــه امّـید رفـعت نـموده　　بـه مـحراب ابـروی ایـن پـل تـوسّل
بــه او چـرخ تـا هـمنشینی تـوانـد　　بـه صـد پـایه بـاید نـمودش تـنزّل
چـنان لنگـرش بـر زمـین پـا فشـرده　　کـــه گــاو زمـین را نـمانده تـحمّل
۱۳ چـو تـعمیر ایـن پـل نـمودند از نـو　　پـی ســال تــاریخ آن بـی‌تأمّل
نـوا خـوانـی تـهنیت کـرد انشـا　　زبـــان قـــلم هـمچو مـنقار بـلبل
ز طـبع نـجیب ایـن دو تـاریخ زیـبا　　به یک‌رنگ و بو کرد گل چون دو سنبل

«بـود بـاز تـعمیر ایـن پـل مـبارک»
«مـبارک بـود بـاز تـعمیر ایـن پـل»

۱۰۹۸ هـ.ق

---

*. منبع (م ۱۱۳ـ۱۱۴).

۱. عنوان قطعه در متن چنین است: «تاریخ تعمیر پل ماربین که در زمان خاقان طوبی آشیان قدس مکان شد».

۲۴*

ورود انوشه[1]

۱ حـــاکـم اورگـنج آن نـاشسته روی بـی‌حیا
آن‌که در عـالم چـو او نـادیدنی کـم دیـد چشـم
وارد ایــــران بـــه‌تقریب گـدایـی بــازگشت
از اوجاق مرتضی بی‌وجه چـون پـوشید چشـم
وحشـــةً للـخائنین رسـوای خـاص و عـام شـد
عـــبرةً للـــناظرین مـردمان را دیـد چشـم
۴ تـــا در آیـــینه نـــبیند روی او را چشـــم او
از تـماشای مـه و خـورشید هـم پـوشید چشـم
هر که را پایی‌است گیرا، پـا بـه حـدّ خـود کشید
هر که را چشمی است بینا، از نمک ترسید چشم
بـا وجـود قـدرتِ طـبعِ نـجیبِ نکـته‌سنج
سـال تـاریخ وی از پـیرِ خـرد پـرسید چشـم
۷ پیش پیشش جـارچی بـاشی پـی تـاریخ گـفت:
«این سزای آن‌کـه از حـقِّ نـمک پـوشید چشـم»

۱۱۰۶ هـ.ق

۲۵**

در ممذرت[2]

۱ ای بزرگی کز فضای وسعت خلق تو، مـن / با وجـود تـنگی دل، سیر صـحرا مـی‌کنم
دوش گفتند آمدی بر طرف گلزاری که من / در گل و گـلزار آن گـلشن تـماشا مـی‌کنم
۳ سیرِ باغم زین خبر غافل نمود و ز انـفعال
در کنار خویش اکنون سـیر دریـا مـی‌کنم

---

*. منابع (ک ۱۳۰ ـ ۱۳۱، م ۱۲۱).

۱. عنوان کامل قطعه در «ک» چنین است: «قطعه که به جهت ورود کدورت نمود عُمَرِ چشم کَنده یـعنی انـوشهٔ چشـم گنده گفته شده» و در «م» چنین: «تاریخ آمدنِ شقاوت پناهِ معصیت دستگاه، انوشه خان، حاکم سابق مخذول العاقبهٔ اورگنج».

**. منبع (ک ۲۱۷ ـ ۲۱۸).

۲. عنوان قطعه ـ تقریباً ـ به همین صورت در متن آمده است.

۲۶*

تولد سلطان جلال الدین اکبر[۱]

۱ چو خورشید و مه، یک شب و روز، مجلس — بیاراست شهزادهٔ آسمان شان
به یک بزم چون مه به خیلِ کواکب — به یک جشن چون مهرِ تابنده، رخشان
زمین را به شب کرد از شمع زرین — چو روی فلک از کواکب چراغان
۴ فلک را پی جشنِ مولودِ شمسی — بیاراست در روز، چون مهرِ تابان
به رغم شب و روز گردون پیاپی — چو گسترد این بزم‌های نمایان
شکرریزْ طوطیِ هندِ بلاغت — نجیب آن کهن بلبل باغ ایران
۷ رقم کرد تاریخ این هر دو مجلس:
«دو جشن همایون مبارک بایشان»

۱۱۰۲هـ.ق

۲۷**

تاریخ تولّد پسر شاه سلطان حسین[۲]

۱ لطف یزدان به شاه دین‌پرور — شاه سلطان حسین شاه نشان
اختر آسمان جاه و جلال — درّة التاج سروران جهان
ظهر یوم الخمیس ذی‌حجّه — داد تابنده گوهری رخشان
۴ طرفه‌تر اینکه ماه چاردهی — گشت در شانزده ز مه تابان
اختر پاک چارده معصوم — یاورش باد در زمین و زمان
در فلک این دوازده برجی — کز سعادت همی‌دهند نشان
۷ به طفیل دوازده گهری — که امامند و صاحبِ قرآن

---

*. منبع (ک ۲۱۷).

۱. در متن «ک» این قطعه عنوان ویژه‌ای ندارد و چنین مذکور است که: «قطعه‌ای که حسب التکلیف شاهزاده گفته». عنوان با توجه به محتوای قطعه برنهاده شد. **. منبع (م ۵۵ـ۵۶).

۲. عنوان قطعه در متن چنین است: «تاریخ تولّد اوّلین دُرّ شاهوار دُرج سلطنت یعنی مولود مسعود خلف ارجمند شاه سلطان حسین ظلّ اله».

حافظ او ز شش جهت باشند — هفت سیّاره راست تا دَوَران

چشم خورشید و ماه روشن باد — زین بلند اختر همایون شان

۱۰ کوکب طالعش به عمر دراز — باد بر کاینات نورافشان

کاسمان‌ها سپند می‌سوزند — از کواکب به مجمر دوران

روزگاری زمانه، چشم به راه — بود در انتظار مقدم آن

۱۳ چرخ، گهوارهٔ مه و خورشید — بسته بر دوش داشت چرخ زنان

تا به گهواره‌اش شبیه شده‌است — مه به انگشت کس نداده نشان

سروِ سرسبز گلشن ایجاد — سایه پرورد سایهٔ یزدان

۱۶ چون به اقبال عالم‌آرایی — همچو خورشید زد عَلَم به جهان

نُه فلک کوس شادیانه زدند — زهره در بزم چرخ شد رقصان

پُر شد از غلغل مبارکباد — گوش روحانیان عالم جان

۱۹ مهر بهر نثار تاریخش — صفحهٔ ماه را نمود افشان

کلک گوهر نگار طبع نجیب

زد رقم: «تاج دولت ایران»

۱۱۰۶ هـ.ق

۲۸*

در تاریخ مرگ شاه سلیمان[1]

۱ پنج‌شنبه، پنجم ذی‌حجّه، در هنگام ظهر

رفت چون خورشید از عالم سلیمان جهان

دهر این کفران نعمت با ولی‌نعمت چو کرد

چون سلیمانی فلک زنّار بست از کهکشان

روز، شب گردید و شب شد روز و شد تاریخ ظهر

طرفه دوری کرد در یک روز و شب این آسمان

---

*. منبع (م ۵۲ـ۵۳).

۱. عنوان قطعه در متن چنین است: «ایضاً در تاریخ رحلت خاقان طوبی آشیان قدس مکان نوّر الله مضجعَهُ و اتمام روضهٔ مقدس شان».

۴ شب شد آن روزی که از عالم سلیمان‌شاه رفت
روز شد آن شب که بنشست این خدیو کامران
آفتاب دین و دولت، شاه دین سلطان حسین
صاحب ملک سلیمان، وارث تخت کیان
بر سریر سلطنت بنشست با عمر دراز
گشت خورشید قیامت طالع از نُه آسمان
۷ پادشاهیّ دو عالم را قضای کردگار
کرد قسمت در میان این دو شاه نوجوان
تا بود در هر دو عالَم، عالم‌آرا خسروی
آن به عقبی شد که این ماند به دنیا جاودان
چون سریر آرای دولت شد به اقبال بلند
شاه دین سلطان حسین، آن عادل کشور ستان
۱۰ قبّهٔ گردون اساسی ساخت چون کریاس عرش
بر مزار حضرت خاقان طوبی آشیان
آسمان تازه‌ای گردید پیدا در زمین
یک فلک افزوده شد زین قبّه بر نه آسمان
نه غلط! نُه گنبدِ نُه قبهٔ چرخ است این
خیمه از عالم زده بیرون سلیمان جهان
۱۳ یا فلک گردآوری گردانده خود را از ادب
تا تواند کرد روز و شب طواف این مکان
نیست این گنبد که از شوق طواف مرقدش
کرده قالب را تهی از خود زمین چون آسمان
میل رفعت کرده گویا مرکز خاک از شرف
تا در او آسوده آن جان جهان انس و جان
۱۶ پرتو خورشید را نتوان نهان کردن به گِل
می‌رسد فیض سلیمان‌شه همان بر بندگان
آن که گویی بود در چوگان فرمانش زمین
همچو گوی مهر در چوگان گردون شد نهان

چــون ســلیمان پـادشاه از چـار بـاغ چـار فـصل
مســـندآرا گشت در هشــتم بـهشت جـاودان،

۱۹ چون بـنات النـعش انس و جـان در ایـن مـاتمسرا
جســتجو کــردند تــاریخش ز خـورشید جـهان
«آفتاب» افسر ز سر انـداخت چـون کـلک نـجیب
زد رقـــم: «فــوت ســلیمان پــادشاه نــوجوان»
۱۱۰۵ هـ.ق = ۱ـ۱۱۰۶

۲۹*

تاریخ درگذشت حکیم مؤمن[۱]

مــیرزا مــؤمن چــو از دنـیای دون رخت رحلت بست و رفت از ایـن جـهان
گـــفت در تـــاریخ فـوتِ او نــجیب: «رفت از عـــالَم، فـــلاطونِ زمـــان»
۱۱۰۳ هـ.ق

۳۰**

در مدح شاه سلطان حسین[۲]

۱ شـهنشها، تـویی آن پـادشاه شـرع پـناه که اعتقاد تو آرایشی‌است بر دو جهان
از اینکه نقش نگین تو گشته کلب علی تو راست شیر فـلک، در قـلادهٔ فـرمان

۳ عدو چه گربه بود تا زنـد دَم از شـیری
به پیش کلب درِ شیرگیر هـر دو جـهان

* . منابع (خ ۲۳۳ ح، ش ۲۱۲ ح).
** . منبع (م ۱۴۲).
۱. عنوان قطعه از مفهوم آن گرفته شده.
۲. عـنوان قـطعه در مـتن چـنین است: «قـطعه در مـدّاحـی اعـلیحضرت ظلّ اللـهی شـاه سـلطان حسـین دیـن‌پرور معدلت گستر».

۳۱*

تاریخ جلوس شاه سلطان حسین[۱]

۱ شاه سلطان حسین مهر فروغ / چون ز تأیید ایزد بی‌چون
همچو ماهِ تمام بهر جلوس / شب برآمد به تخت میناگون
آفتابی برآمد از دل شب / که ندیده سپهرِ بوقلْمون
۴ سجده کردند خلق از کِه و مِه / چون کواکب که ریزد از گردون
بهر تاریخ او نجیب نوشت:
«آفتاب آمده بشب بیرون»
۱۱۰۶هـ.ق

۳۲**

در تاریخ جلوس و سکه زدن شاه سلطان حسین[۲]

«سکّهٔ نو زد ز اقبال امام المشرقین»
«بندهٔ شاه نجف، پیرو بحق، سلطان حسین» ۱۱۰۶هـ.ق
بهر زوّار امام انس و جان در مشرقین ۱۱۰۶هـ.ق
سکّهٔ خیرات چون خورشید زد سلطان حسین

۳۳***

تاریخ بنای مسجد و مدرسهٔ چهار باغ[۳]

۱ ابر عالم‌گیر گوهر قطرهٔ بحر کرم
عالم آرا، آفتاب داد و دین، سلطان حسین

---

*. منابع (ک ۲۹۵، م ۵۰).

۱. عنوان قطعه در متن «م» چنین است: «تاریخ جلوس میمنت مأنوسِ اعلیحضرت ظلّ اللهی شاه سلطان حسین عالمپناهی» و در متن «ک» چنین: «تاریخ جلوسِ میمنت مأنوس اعلیحضرت ظل اللهی شاه سلطان حسین که کمترین به نظم آورده». **. منبع (م ۱۴۱).

۲. عنوان قطعه در متن چنین است: «[قطعه] که هر مصراع تاریخ جلوس میمنت مأنوس است و به جهت زر خیرات حضرت امام...». توضیح آنکه در متن به جای «قطعه»، «سکه» ضبط شده که سهو القلم کاتب است.

***. منبع (کتیبهٔ سراسری شمالی مدرسهٔ چهار باغ).

۳. عنوان قطعه از مفهوم و موضوع شعر گرفته شده است. این قطعه در دو منبع ضبط شده: یکی «گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، ۷۰۹» دوم: «آثار ملّی اصفهان، ۴۵۲ـ۴۵۳». ← تعلیقات.

آن شـــهنشاهی کـــه بـاشد مـردمان دیـده را
از غــبار آســـتانش عـین نـور و نـور عـین
آسـمان مـی‌خواست تـا آفـاق را سنجد بـه او
کهکشان میزان شـد و خـورشید و مـاهش کـفّتین
۴ آن‌که دست قدرت حق چـار عـنصر کـرده است
در ســـرشتش مشـتری و زهـره را بـا نـیّرین
آن‌کـــه جـــدّش ســرنوشت خـانهٔ تـقدیر را
خــوانـده در پـیشانی مـردم ز بـین‌الاصـبعین
ساخت با هم مسجد و مدرس چـو عـلم بـا عـمل
شـــد بـــه تـــوفیق الهـی کـامیاب نشأتـین
۷ مسـجد گـردون‌اسـاسی چـون سـپهر آراسـته
گـنبدش راگـوی سـر طـوق است گـوی نـیّرین
شهر علمی مدرسش، کردم غلط، نه، کشوری‌است
صـد چـو یـونانش نـهان در جـیب بـین الدفّـتین
مـــایهٔ عـــمر ابـد در طـول دارد عـرصه‌اش
عرض آن، عرض عـریض فکـر دانـا راست عـین
۱۰ یـافت چـون اتـمام ایـن عـالی بـنا از جـود شـاه
داد چـون سـرکاری آقـا کـمالش زیب و زیـن
بـــهر تـــاریخ بـنا و سـال اتـمامش نـجیب
مطلعی چـون مـهر و مـه گـردانـد زیب خـافقین:

«مســجد سـلطان عـادل، مـاه اوج مشـرقین»
۱۱۱۸ هـ.ق
«مـدرس عـالیجناب شـاه دیـن، سـلطان حسـین»
۱۱۱۹ هـ.ق

۳۴*

سکّه زدن شاه سلطان حسین[1]

۱ بـر زر خـورشید و مـه در مشـرقین سکّه زد کـلب عـلی سـلطان حسـین

---

*. منبع (م ۱۴۲).

۱. عنوان قطعه از مفهوم آن گرفته شده.

سکّه زد چون مهر و مه در مشـرقین　　　شیر[1] باب حق عـلی سـلطان حسـین
۳ بـر طـلا و نـقره هـمچون نـیّرین
سکّه زد کـلب عـلی سـلطان حسـین

۳۵*
سکّه زدن شاه سلطان حسین[2]

زد به گیتی سکّه از توفیق ربّ المشـرقین　　　پیرو دین نبی، کلب علی، سـلطان حسـین
بر طلا و نقرهٔ خورشید و مـه در مشـرقین　　　سکّه زد کلب امیرالمؤمنین سلطان حسین

۳۶**
در تاریخ جلوس و سجع مهر شاه سلطان حسین[3]

شاه شاهان، خسرو کشورستان سلطان حسـین
مسند آرای عـدالت گشت چـون در مشـرقین
گفت سجع مُـهر و تـاریخ جـلوس او نـجیب:
«بـندهٔ فـرمانبر مـولی حـق[4] سـلطان حسـین»
۱۱۰۶ هـ.ق

۳۷***
تاریخ جلوس شاه سلطان حسین[5]

۱ شـاهِ خـورشید تـاج تـخت سـپهر　　　شـاه سـلطان حسـین بـا تـمکین

---

۱. در متن «کلب شیر» ضبط شده که مخلّ وزن است و سهو القلم کاتب.
*. منبع (م ۱۴۱).　　۲. عنوان قطعه از مفهوم آن گرفته شده است.
**. منبع (م ۵۰).
۳. عنوان قطعه در متن چنین است: «در تاریخ جلوس میمنت مأنوس و سجع مُهر مِهر آثار».
۴. «مولای حق» می‌خوانیم تا مصراع موزون شود و «مولی حق» می‌نویسیم تا تاریخ (۱۱۰۶) درست محاسبه شود.
***. منبع (م ۵۰).
۵. عنوان قطعه در متن چنین است: «ایضاً در تاریخ جلوس میمنت مأنوس» این قطعه به دنبال قطعهٔ شمارهٔ (۳۱) ـ که آن نیز در تاریخ جلوس شاه سلطان حسین است ـ ضبط شده. ← تعلیقات.

بـعد سـلطان دیـن سـلیمان‌شاه   آن شـهنشاهِ مـعدلت آیـین
کرد بر تخت سلطنت چو جلوس   نـقش عـالم نشست هـمچو نگـین
۴ بـهر تـاریخ ایـن هـمایون سال   تهنیت‌خوان شـد آسـمان و زمـین
شد «عَلَم» خامهٔ نـجیب و نـوشت
«شاه سلطان حسین» بـا «تـمکین»

۱۱۰۶ هـ.ق یا ۱۱۰۵ هـ.ق

۳۸*

شکار جرگه[1]

۱ شـاه فـلک سـریر سـلیمان کـامجو   کآهوست صید او [و[2]] سپهر پلنگ خـو
شاهی که دست قدرتش ار پنجه‌ور شود   خـنجر زنـد ز لرزه بـر انـدام شـیر مـو
عدل ضعیف‌پرور او روز بـازخـواست   بـا تـار عـنکبوت کشـد شـیر از گـلو
۴ فـرمود از سـپاه و رعـیت در اصـفهان   بـهر شکـار جـرگه بـه صـحرا کـنند رو
خلقی شکفته روی و جهانی در انبساط   بـا اخـتر خـجسته و بـا ساعتی نکـو
بستند جرگه‌ای که در آن جرگه، روزگار   بـرداشت طـرح کـاهکشان فـلک ازو
۷ صـید حـرم بـه دامِ اطـاعت نـهاد پـا   جَـدی و حَـمَل به جـرگهٔ آهـو نـهاد رو
بعد از شکار و سیر چراغان به صد نشاط   مـی‌کرد عـالمی پـی تـاریخ جستجو
دست دعـا نـجیب بـرآورد و هـاتفی
گفت: «این شکار جرگه مبارک بوَد بـاو»

۱۰۹۴ هـ.ق

---

*. منبع (م ۱۱۹ ـ ۱۲۰).

۱. عنوان قطعه در متن چنین است: «تاریخ شکار جرگهٔ خاقان طوبی آشیان قدس مکان نَوَّر الله مَضجَعَهُ».

۲. «و» از قلم کاتب افتاده است.

۳۹*

تاریخ چارسو و بازارگاه خواجو[1]

۱ در زمـــانِ پـــادشاه ربـــع مسکـــون جـــهان
آفـــتاب هـــفت کشـــور، شـــاه دیـــن، ظـــلّ اله

آن‌کـــه چـــار ارکـــان تـــختش در زمـــین و آســـمان
چـــارسوی چـــار عـــنصر را بـــوَد پشت و پـــناه

آن‌کـــه از تـــعظیم بـــر درگـــاه کـــیوان رفـــعتش
طـــاق کســـری کـــرد پـــیش از وقت قـــدّ خـــود دوتـــاه

۴ آســـمان خشـــتی ز مـــهر و مـــه بـــه پـــای کـــار بُـــرد
هـــر کـــجا مـــعمار قـــدرش ریـــخت رنگِ بـــارگاه

چـــرخ در مـــعماری قـــصر جـــلالش رنگ ریـــخت
از طـــلا و نـــقرهٔ حـــل کـــردهٔ خـــورشید و مـــاه

آن‌کـــه مـــعمار بـــنای چـــار رکـــن و شش جـــهت
ســـاخت طـــاق ابـــروَش را بـــر دو عـــالم قـــبله‌گـــاه

۷ اخـــتر بـــرج ســـعادت مســـند آرای کـــیان
خســـرو خســـرونشان، نـــوشیروان دادخـــواه

جـــان جســـم پـــادشاهی، مـــعنی لفـــظ وجـــود
مـــایهٔ عـــدل و کـــرم، ســـلطان حســـین دیـــن‌پناه

آن شـــهنشاهی کـــه بـــر هـــر جـــا گـــذارش اوفتاد
نـــقش پـــای هـــمتش شـــد جـــانشین مـــهر و مـــاه

۱۰ از پـــی بـــنیاد ایـــن بـــازارگـــاه و چـــارسو
گشت حکـــم نـــافذش کـــرسی نشـــین اوج جـــاه

آصـــفِ آصـــف نشـــان، دســـتور دســـتور آفـــرین
ابـــر نـــیسانِ هـــنر، دریـــای گـــوهر دســـتگاه

---

*. منبع (م ۵۳ـ۵۵).

۱. عنوان کامل قطعه در متن چنین است: «قطعه در تاریخ چارسو و بازارگاهی که در ابتدای خیابان خواجو حسب الامر الاعلی ساخته شد».

میرزا طاهر وحید عالم آن روشن ضمیر
کافتاب و مه چو عدلین‌اند بر رایش گواه
۱۳ در رکابش ماه یک مشّائی پا در رکاب
در جنابش مِهر یک اشراقدان درسگاه
داشت چون سر را به راه شه به سرکاری از آن
کرد مأمورش شهنشاهِ جهان در شاهراه
من به تعمیر دل ویران شدم امّیدوار
هر کجا ویرانه‌ای آباد شد در راه شاه
۱۶ تا درِ این چارسو بر ربع مسکون باز شد
چار فصل از چار جانب کرد پیدا خانه خواه
بس‌که در هر گوشه‌ای آوازهٔ این چارسوست
چار بازار جهان گردیده پُر از چارگاه
چار فصل تازه‌ای زین چارسو در اصفهان
گشت پیدا از تصرّف‌های طبع پادشاه
۱۹ هفت کشور را بوَد از شش جهت اینجا رجوع
چار عنصر را بوَد از چار حد اینجا پناه
طاق او در دیده‌ها چون کهکشان گردون اساس
رستهٔ بازار او چون مصر یوسف‌دستگاه
در طریقت بود چون صوفی سرشت این خاک، از آن
تاجی از این چارسو بر فرق آن بگذاشت شاه
۲۲ دوش می‌گفتم که یارب چیست این عالی بنا؟
از چه رو بر این مکان سایند این مردم جِباه؟
هاتفی آواز داد از قُبّة الوحی سپهر
کای ز حیرت دیدهٔ فکرت نموده اشتباه
چون گذرگاه شهنشاه بلند اقبال شد
این مکان را برگرفت از خاک نقش پای شاه

۲۵ آســـمان است ایـــن‌که مـی‌آمد پـی پــابوس او
دورباش سلطنت شـد مـانعش از نـیمه راه
قُـبّهٔ ایـن چـارسو سـوده‌است سـر بـر آفـتاب
یـا زمـین بـر آسـمان افکـنده از شـادی کـلاه
بـی‌غلط بـود اینکه در هـر کـوچه فکـرم مـی‌دوید
در حـقیقت مـعنیش ایـن بـوده لفـظِ شـاهراه
۲۸ تـا بـود ایـمن ز چشـم زخـم دوران چـون سـپهر
مـهر بـر او «اِن یَکـادی» مـی‌دمد هـر صبحگاه
چـون بـه اقـبال بـلند خسـرو خـورشید شـان
قُـبّهٔ اتـمام او زد چـتر در بـازارگـاه
شـاه بـیتی خـواست در تـاریخ اتـمامش نـجیب
قـابل تـحسین آصـف، لایـق آن بـارگاه
۳۱ ایـن دو مـصرع را خـرد بـهر دو تـاریخش نـوشت
تـا بـود در رُبـع مسکـون نـایب خـورشید و مـاه:
«چـارسوی پـادشاه و رُبـع مسکـون جـهان»
۱۱۰۶ه.ق
«رُبـع مسکـون جـهان و چـارسوی پـادشاه»
۱۱۰۶ه.ق

۴۰*

نرگسدان[1]

۱ چـتر طـاووسی‌است نـرگسدان بـه بـزم پـادشاه
یـا طـلوع از عـقد مـروارید پـروین کـرده مـاه
یک سر و گردن علم کـرده‌است نـرگس قـد ازو
یـا بـعینه یـوسفی آورده بـیرون سـر ز چـاه

---

*. منبع (م ۱۱۱).

۱. عنوان قطعه در متن چنین است: «به جهت نرگسدان خاقان طوبی آشیان قدس مکان نَوَّرَالله مَضجَعَهُ به رشتهٔ نظم کشید».

گُل در او حورِ سر از جنّت برون آورده‌ای‌است
یــا کـه غـلمان بـر هـوا از شـادی افکـنده کـلاه
۴ بــا گُــل زرّیــن زردِ جــعفری بــاشد چــنان
کآفـتابی سـر بـرون آرد ز جـیب صـبحگاه
نه غلط گفتم به این شکل آسـمان تـبدیل یـافت
تــا درآیــد در پـناه خسـرو گـردون پـناه
التفاتی کن که چون نرگس بـه درگـاهت نـجیب
گــردنی کـج کـرده دارد، چشـم امّـیدی بـه راه

۴۱*

در تاریخ میمنت سرا[1]

۱ شــاه سـلطان حسـین گـردون‌قدر / آن کـه دربـان اوست مـهر وَ مَـه
آن کــه یک جــذبهٔ عــنایت او / روسـیاهی بـرون بـه روز شـبه
آن کـه از دامــن عـطایش نـیست / دست امّــید هــیچ کس کـوته
۴ آن کــه در پـیش رای روشــن او / کـرده مـهر از هـلال زانـو تـه
آن که هـر کس نـداد سـر بـه رهش / صـاحب ره سـرش فکـنده بـه ره
آن کــه در خــرمن ســخاوت او / آفـتاب و مـه است خـوشه و کـه
۷ آن کـه خـورشیدِ ماهِ رخسـارش / گشـته شب را بـه روز وجـه شـبه
آن کــه در کــبریای خـلوت او / آسـمان هـمچو بـنده بـر درگـه
بر سر تاج پـوش صـبح، بـه دست / دارد از مـهر و مـاه، تـاج و کُـلَه
۱۰ چـرخ خـرگاه آفـتاب جـناب / عـرش ایـوان و آسـمان درگـه
خلوتی با صـفا چـو آیـنه سـاخت / کـه در آن عکس هـم نـدارد ره
رو بــه رو شــد بــه شـمسهٔ درِ آن / مـهر بـا آنکـه داشت وجـه شـبه

---

*. منبع (م ۴۷ ـ ۴۸).

۱. عنوان قطعه در نسخهٔ اساس، برابر است با عنوانی که در متن آمده است.

۱۳ ماند ازین خیرگی چو حلقه به در — کرده قالب تهی ز شرم گنه
فیض مهتابی عمارت آن — برده از شب چو صبح رنگ سیه
یوسف ملک مصر اتمامش — چون برآمد چو آفتاب از چَه
۱۶ کرد شه میمنت‌سرا نامش — که مبارک بود به این درگه
این بشارت به‌گوش عرش رسید — قدسیان زین سخن شدند آگه
خواستند از نجیب تاریخش
زد رقم: «میمنت سراءِ شه»

۱۱۰۶ه.ق

۴۲*

تاریخ مرگ شاه سلیمان[1]

۱ دارای جهان، شاه سلیمان جوان‌بخت
آن کشتی پُر گوهر دریای زمانه
چون لنگر اقبال از این بحر پر آشوب
برداشت و شد کشتی عمرش به کرانه
گردید کنار همه پر از گهر اشک
برخاست چو آن گوهر یکتا ز میانه
۴ بر فرق خود و اهل جهان، گَردِ الم ریخت
خورشید و فلک در به در و خانه به خانه
فریاد کنان آه ز دل بس که کشیدند
بر چرخ رساند آتش افسوس زبانه
«فریاد» به یک‌مرتبه از «تخت» چو برخاست
⇐ ۱۱۰۵ ه.ق = ۲۹۵ - ۱۴۰۰
دل گفت که تاریخ شد از بهر زمانه

---

*. منبع (م ۵۱).

۱. عنوان قطعه در متن چنین است: «تاریخ رحلت خاقان طوبی آشیان قدس مکان نَوَّرَ الله مَضجَعَهُ که به عنوان تعمیه از آن دو تاریخ بیرون می‌آید».

۷ اشک جگـر سـوخته را سُـفت ز مـژگان
چـون سـبحهٔ صـد دانـه دلم دانـه بـه دانـه
از حسرت ایـن واقـعه بس چـاک بـه دل زد
بـر زلف سـخن شـد جگـرم پـنجهٔ شـانه
آغـوش چـو بگشـود بـه رویش در جنّت
شـد داخـل فـردوس چـو آن دُرّ یگـانه،
۱۰ کـلکم پـی تـاریخ دویـم بـر جگـر ریش
چـون تـیر، دو پـیکان زد و یکـجا دو نشـانه
مـاتم زده بـنوشت نـجیب از پـی سـالش[1]
بـرخـاسته از «تـخت»، «سـلیمان زمـانه»

۱۱۰۶ هـ.ق = ۲۹۴ - ۱۴۰۰

۴۳*

رؤیت هلال عید[2]

۱ ای فلک رتبه که در هند جهان آرایی — عالم‌افروزتر از کـوکبهٔ خـورشیدی
طاق ابروی دم تیغ تو را دیـدم دوش — گفتم ای قلعه گشـایندهٔ هـر امّیدی،
۳ فرق از ابروی تو تا ابروی مه بسیار است
آن هلال رمضان و تو هـلال عـیدی

۴۴**

قتل سلیمان بیه[3]

۱ چون به اقبال شاه خـصم گـداز — صـاحب فـتح و نـصرت ازلی

---

۱. این بیت در «ک ۱۴۲» نیز آمده است با این تفاوت که در این مأخذ تعبیر «از پی سالش» به «از پی تاریخ» تغییر یافته است.
*. منبع (ک ۲۱۴).
۲. عنوان کامل قطعه در «ک» چنین است: «قطعه در رؤیت هلال عید رمضان».
**. منبع (ک ۳۶۵).
۳. عنوان قطعه از مفهوم ابیات گرفته شده است.

گشت نـازل ز آسـمانِ ظـفر　　آیـهٔ فـتح بـر زیـاد اغـلی
بـبه را سـر جـدا نـمود از تـن　　ضـرب سُـنّی کُشِ عـلی ولی
۴ شـد سـلیمان ز بـرق تـیغ جـزا　　شـعله‌پوش عـذاب بـدعملی

بهر تـاریخ او نـجیب نـوشت:
«ببه» را سر فکند «ضرب علی»
۱۱۱۰ هـ.ق = ۲ - ۱۱۱۲

۴۵*

یا مرتضی علی(ع)[۱]

۱ پیچیده عرضه‌ای است چو طومار استخوان　　از بـنده بـر سگـان تـو یـا مـرتضی عـلی
شـرحش ز آب دیـده و متنش ز خـون دل　　از دست مـنکران تـو یـا مـرتضی عـلی
بسته کـمر بـه دشـمنیم دوسـتی کـه هست　　در دل ز دشـمنان تـو یـا مـرتضی عـلی
۴ دنـدانِ خـبث، تـند چـو روبـاه کـرده است　　بـر گـوشتِ سگـان تـو یـا مـرتضی عـلی
کس انـتقام مـن نـتوانـد از او کشـید　　جـز نـاوک کـمان تـو یـا مـرتضی عـلی
گر از دو کـون نـام و نشـان بـرطرف شـود　　دارم بـه دل نشـان تـو یـا مـرتضی عـلی
۷ در آرزوی آنکـه کـنم جـان نـثار تـو　　جان می‌دهم به جـان تـو یـا مـرتضی عـلی
بـا کـفر هـم مـرا ز سـر خـوان خـود مـران　　هستم چـو مـیهمان تـو یـا مـرتضی عـلی
چـون مـاه نـو کـه تـربیتش کـرده آفـتاب　　پـروردهام بـه نـان تـو یـا مـرتضی عـلی
۱۰ روزی دهـندگان سـلیمان هـمّتند　　مـوران دور خـوان تـو یـا مـرتضی عـلی
آن اسـتخوان مـن کـه حـرام است بـر هـما　　وقف است بر سگان تـو یـا مـرتضی عـلی
یک پـیرهن عـبیر بـه تـن دارم آرزو　　از خـاک آسـتان تـو یـا مـرتضی عـلی
۱۳ خـورشید پـنجهٔ کَـرَمی دارم آرزو　　از ابـر طـیلسان تـو یـا مـرتضی عـلی
مـپسند مـدح خـان کـنم از بـهر خـانه‌ای　　هستم چو مدح‌خوان تو یـا مـرتضی عـلی

*. منبع (م ۲۰ ـ ۲۲).
۱. عنوان کامل قطعه در متن چنین است: «شرح حالی که به عرض خدّام اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه می‌رساند».

دارم امـید خـانه‌ای امّـا بـه هـر دو کـون   از جـود خـاندان تـو یـا مـرتضی عـلی
۱۶ روشن در او چو مشعل خورشید تا به حشر   شـمعی ز دودمـان تـو یـا مـرتضی عـلی
بـر فـرق مـهر و مـاه بـود تـاج افـتخار   نـعلین خـادمان تـو یـا مـرتضی عـلی
خورشید و مه دو آیـه بـود کـز نُـه آسـمان   نـازل شـده بـه شـان تـو یـا مـرتضی عـلی
۱۹ در بحر رحمت است چو نقشی به روی آب   عـصیان شـیعیان تـو یـا مـرتضی عـلی
جـبریل پـیشتر ز وجـود جـهان شـنید   مـدح تـو از زبـان تـو یـا مـرتضی عـلی
روحـم ز شـوق کـوی تـو پـرواز مـی‌کند   بـر گِـردِ زائـران تـو یـا مـرتضی عـلی
۲۲ روشـن چـراغ دیـدهٔ ایّـام کـرده‌انـد   خـورشید زادگـان تـو یـا مـرتضی عـلی
فـرمانروایـیی بـه سـخن دارم آرزو   از هـمّت روان تـو یـا مـرتضی عـلی
چون بـر تـو ظـاهر است کـه در راه اعـتقاد   هسـتم ز پـیروان تـو یـا مـرتضی عـلی
۲۵ مگـذار پـایمال کـنندم چـو نـقش پـا   این دوست دشـمنان تـو یـا مـرتضی عـلی
هـر کس بـرَد پـناه ز بـدگو بـه مأمـنی   مـاییم و آسـتان تـو یـا مـرتضی عـلی

مگـذار سـر بَـرد بـه سـلامت عـدوی شـاه
از تـیغ جـان‌ستان تـو یـا مـرتضی عـلی

۴۶*

بر کلاه شاه[1]

۱ زهـی کـلاه کـه چـون قـبلهٔ مسـلمانی   نهاده مهر به پیشش به سـجده پـیشانی
به رنگ صبح تبرّک ز خاک شـاه رضـا   چـو آفـتاب ز گَـرد ضـریح نـورانـی
ز طرّه طرّه چو گیسوی حور، غالیه بیز   ز حـلقه حـلقهٔ مـو در عـبیر افشـانی
۴ نشـانه‌ای ز هـمای سـعادت ازلی‌است   نمونه‌ای‌است ز خورشید ظلّ یزدانـی

کلاه چرخ و عرقچین ماه نو تـا هست
بـود کـلاه کـیانی بـه شـاه ارزانـی

---

*. منبع (م ۱۲۱).

۱. عنوان کامل قطعه در متن چنین است: «قطعه که بر حاشیهٔ کلاهِ آفتاب پناه خاقان طوبی آشیان قدس مکـان نَـوَّر اللهُ مَضجَعَهُ نقش شد».

۴۷*

تاریخ جلوس شاه سلطان حسین[1]

۱ شهنشاه جوان، سلطان حسین آن خسـرو عـادل
کـه مـی‌نازد بـه او تـاج کـیان و تـخت خـاقانی
چـو بـر تـخت سـلیمانی و اورنگِ جـهانداری
نشست از روی اسـتحقاق آن کـیخسرو ثـانی
۳ نجیب از بهر تاریخ جلوسش گفت این مـصرع:
«جـلوس پـادشه بـر جـاه و اورنگِ سـلیمانی»
۱۱۰۶ه.ق

۴۸**

تاریخ تالار سردری باغچهٔ نارنج[2]

۱ بـه فـرمان سـلیمان پـادشاه مشـرق و مـغرب
کـه انس و جـان بـه درگـاهش نـموده بـنده فـرمانی
سـتون مـذهب اثـنی‌عشر پشت و پـناه دیـن
نگـهدار بـروج داد و دیـن در تـخت سـلطانی
سـپهر سـربلندی، صـبح عـید عـالم‌آرایـی
شـه دیـن، آفـتاب هـر دو دنـیا، ظـلّ یـزدانـی
۴ نـباشد بـر سـر ایـن درگـه ایـن تـالار بـا رفـعت
کـه در کـرسی نشـینی عـرش اعـظم را بـود ثـانی
زهی تالار صاحب شان که چون گردون به مهر و مه
بـه نـقش پـای شـاهنشاه دیـن کـرده نگین‌دانـی

*. منبع (م ۵۰ـ۵۱).

۱. عنوان کامل قطعه در متن چنین است: «قطعه در تاریخ جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت ظلّ الهی شاه سلطان حسین».

**. منبع (م ۱۱۹).

۲. عنوان کامل قطعه در متن چنین است: «تاریخ تالار سردری که در باغچهٔ نارنج حسب الامر خاقان طوبی آشیان قدس مکان نَوَّرَ اللهُ مَضجَعَهُ ساخته شد».

نگـــینی کـرد پـیدا خــاتم درگــاه ایــن گـلشن
کــه دارد اســم اعــظم از ســلیمان در جــهانبانی
۷ ســزد گــر مــهر تــالارِ سـرِ در خـوانـدش زان رو
که خود هم سـر بـر ایـن در مـی‌گذارد بـهر دربـانی
بــه ســر کــاری ابــراهــیم از دل بـندهٔ فـرمان
کــه از جــان در ره شــاه است اســماعیل قــربانی
چـــو اقـــبال ســلیمان پــادشاهی داد اتــمامش
بــلند آوازه گــردید انس و جـن در تـهنیت‌خوانـی
۱۰ نــجیب از عــالم بــالا طــلب مــی‌کرد تــاریخش
یکـــی گـــفتا: «مــبارک بــاد تــالار ســلیمانی»
۱۱۰۴هـ.ق = ۱ + ۱۱۰۳

۴۹*

تاجگذاری شاه سلیمان[1]

۱ زهــی تــاج پــوشی کـه از سـایهٔ او — گرفته‌است خورشید، رفعت پـناهی
به وصفش چنان خـامه‌ام شـد مـنوّر — کــه رفت از زبــانِ قـلم روسـیاهی
به تـعریف ایـن تـاج پـوشی مـرصّع — همین بس که شد مسند تـاج شـاهی
۴ بــه رنگــی ز عکس گــل آفـتابش — پــذیرفته خـورشید، زریـن کـلاهی
کـه چـون کـوکب طـالع شـاه دوران — فروغش کشیده[2] ز مـه تـا بـه مـاهی
سلیمان شکوهی که خورشید رایش — زدود از شب تـــیره رنگِ ســیاهی
۷ الهـــی بـــود تــا نشــان از زمــانه
مـبارک بـود بـر سـرش تـاج شـاهی

---

*. منابع (خ ۱۹۴ ح، ش ۱۸۳ ح). ۱. عنوان قطعه از مفهوم ابیات گرفته شده است.
۲. در هر دو نسخه «کشید» ضبط شده که مخلّ وزن است. تصحیح قیاسی شد.

۵۰*

بازگشت به هند[1]

۱ از صفاهان چو کرد نقل مکان — شـاه اکبر بـه فـضلِ یـزدانـی
گــلـه‌مندانــه داد پـیغامم — کای به مُلکِ فـصاحت ارزانـی
ما خـریدار و قـدردان تـوایـم — قـدر مـا را تـو گـر نـمی‌دانـی
۴ از تـوام بـود چشـم یک دیـدن — خـاصه بـا قـطعهٔ ثـناخوانـی
داشت از دیدنش چو محرومم — ضـعف آزارهـای روحـانی
گفت کـلکم بـدیهه تـاریخش:
«پـادشاهیّ اکـبر ثـانی»
۱۱۰۷هـ.ق

۵۱**

تاریخ رسالهٔ تقویم شرعی محمد صالح خاتون آبادی[2]

۱ بــه عـهد شـهنشاه دیـندار عـالم — که خورشید شرع است در اوج تقوی
خـدیوی کـه سـاعات ایـام عـمرش — بـه هـم جـمع کـردند دنـیی و عـقبی
نــوشته است شـمشیر دیـنداری او — بـه خـونریزی دشـمن شـرع فـتوی
۴ جهاندار سلطان حسـین آنکـه عـدلش — ربـوده ز نـوشیروان گـوی دعـوی
بــه هـر کـار آیـین دیـن نـبی را — ز دینداری و زهد چون داشت مـرعی
از آن رو شد از غیب این صفحه نـازل — چـو لوح زبـرجـد ز طـور تـجلّی
۷ کـه تـا سـاعتی غـافل از شـرع نـبود — بـه هـر کـار در رونـق دیـن و دنـیی
چـو اتـمام ایـن نسـخهٔ شـرع آیـین — شـدش نـام از غـیب تـقویم شـرعی

---

*. منبع (ک ۲۵۷).

۱. عنوان کامل قطعه در «ک» چنین است: «قطعه‌ای که حسب الاظهار شاهزاده (= سلطان جلال الدین اکبر) در هنگامی که خود را پادشاه هندوستان فرض و در بیرون دروازهٔ اصفهان نقل مکان فرموده بود گفته و به رسالت درویش آدم پیغام آورنده به جهت ایشان فرستاده شد».

**. منبع (فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی، جلد هفتم، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۶).

۲. عنوانی که بر بالای این قطعه در مجموعهٔ شمارهٔ ۹، ص ۳۱۴ آمده چنین است: «تاریخی که نجیبای ملک الشعرا گفته است».

دو تـاریخ جُست از دو مـصرع خـیالم		هم‌آغوش وحدت چو مجنون و لیـلی
دو گــل ســر بــرآورده از بــاغ فکـرم		بــه یک رنگ و بـو در گـلستان مـعنی
نــجیب از پــی ســاعت سـعد دیـدن		چــو تـاریخ‌جو شـد بـه آیـین تـقوی

برآورده «جـزوی» ز «تـقویم شـرعی»
۱۱۱۰ هـ.ق = ۲۶ - ۱۱۳۶
ز «تقویم شـرعی» بـرآورده «جـزوی»
۱۱۱۰ هـ.ق = ۲۶ - ۱۱۳۶

۵۲*

تاریخ جلوس شاه سلطان حسین[1]

سلطان جهان شاه حسینی گـوهر		چون کرد جلوس بر سریر شاهی
از کلک نجیب بـهر سـال تـاریخ		گردید رقم: «جلوس ظلّ اللّهی»
۱۱۰۵ هـ.ق

*. منبع (ک ۲۹۵).

۱. عنوان در «ک» چنین است: «ایضاً تاریخی که کمترین در جلوس میمنت مأنوس به نظم آورده».

ترکیب‌بند

۱*

ترکیب بند در مدیح حضرت رضا(ع)[1]

[بند اول]

۱ این مطاف کیست کز جوش طواف انس و جان
بسته راه طوف را بر گردش روحانیان
این حریم کیست یا رب کز ره پاس ادب
خواب می‌گردد به گِرد دیده‌های پاسبان
بر سر یک پا ستاده شمع هر شب تا به صبح
تا نگردد تنگ جا بر سجدهٔ کرّوبیان
۴ حیرتی دارم که چون با این‌همه جوش ملک
کآسمان را راهِ گردش نیست در این آستان
از قنادیل طلا و نقره، افتاده به چرخ
صدهزاران آفتاب و ماه در یک آسمان
آفتاب و ماه، قندیل طلا و نقره‌ای‌است
کز ازل از عالم بالاست وقت این مکان

---

*. منبع (م ۵ـ۱۴).

۱. عنوان ترکیب بند در متن چنین است: «ترکیب بندی که در شب تحویل به عنوان راه آورد در آستان ملایک پاسبان، امام الانس و الجن علیّ بن موسی الرّضا علیه التّحیةِ و الثّنا به عرض خدّام فرشته احترام آن بلند مقام رسانید و تحسین‌ها شنید».

۷ مهر و مه در آسمان کی راست می‌کردی کمر
گر چو قندیلش نمی‌بستند در این در میان
تا طلا خود را به خاکِ خشتِ این گنبد رساند
گشت پشتیبانِ قدرش کفّهٔ میزان جان
در هوای روضه‌اش روح القدس گفتا که چیست
جلوهٔ قندیل زر با کاکل عنبر فشان
۱۰ گفتمش چون هست دستوری که در تحویل سال
تاج بگذارند در پابوس شاهان بندگان
تاج و طومار طلا بر سر، ملایک فوج فوج
از پی پابوسش از سر می‌رسند از آسمان
کاکل مشکین قندیل تو هر شب می‌زنند
شانه بر گیسوی دود شمع و زلف حوریان
۱۳ یا پریشان زلف و کاکل را تبرّک می‌کنند
حور غلمان در عبیر افشانی این آستان
سایه‌ای بر فرق من از کاکل قندیل اوست
یا نهاده تاج بر فرقم ز گردون فرقدان
عنبر افشان دود شمع روضهٔ پر نور اوست
جلوهٔ روح ملایک در بهشت جاودان
۱۶ یا ملایک دسته دسته شهپر جبریل را
بهر جاروب درش آورده‌اند از کهکشان
پَر به یکدیگر ملایک بافتند از چار حد
تا به صندوق ضریحش ره نیابد چشم بد

[بند دوم]

این ضریح کیست کز هر حلقه بر روی جهان
بازگردانده، درِ امّیدی از باغ جنان
۱۹ چشم مردم آب آورده، وگر نه این ضریح
چشمه‌های بحر رحمت گشته در هر سو روان

آسمان روزی که می‌آید به طوف این حرم
دید قالب‌ها تهی گردانده چشم مردمان
دیده را از حیرت دیدن به جا نگذاشته
هر که را یک بار چشم افتاده بر صندوق آن
۲۲ حلقه‌های دیدهٔ بر یکدگر افتاده را
چون زره پیوست و گرداندش ضریحِ این مکان
دیده‌ها بر روی هم افتاده تا بیند نظر
چشمه چشمه در ره چشم و چراغ انس و جان
دیده‌ها را عینکی شد حلقه‌های این ضریح
تا نظرها پاک از آلایش فتد بر این مکان
۲۵ گِرد صندوقت دعای جوشن است این یا ضریح
یا مربّع زاسم اعظم ساخته پُر قدسیان
تا نیابد چشم بدبین ره بر او از چلچراغ
چشم‌ها چیده برای چشم زخمش آسمان
چلچراغ عالم‌آرای بلورش چون ملک
آیه‌های نور آورده بعینه زآسمان
۲۸ ماه بدر است از فلک عزم زیارت کرده است
نذر آورده به درگاه تو شمع از اختران
گوهر عالم فروغ شبچراغی غیر از این
ماه و خورشیدش نپرورد و ندیده بحر و کان
نه غلط چون وقت تحویل است خدّام تو را
سینی زر جبرییل آورده است از لا مکان
۳۱ یا بود عیسی که نازل گشته از چرخ برین
یا ید بیضای موسی از هوا گشته عیان
شمع‌هایش چون حواریین به دور عیسی است
یا به گرد قطب ایستاده بعینه چل‌تنان

نـخل طـور است از تـجلی داده عـالم را فـروغ
مــرکز نــور است روشــن کـرده بـزم قـدسیان
۳۴ یــا بــود دُرّی کـامیرالمـؤمنین بـا صـد شـرف
بــهر فـرزندش فـرستاده بـه سـوقات از نـجف

[بند سوم]

السّــــلام ای روضــه‌ات وحــدتسرای جـبرئیل
طــاق درگــاه تــو مـحراب دعــای جــبرئیل
از شکــــار قـــدس مـــی‌آید خـدیو خــامه‌ام
شــمع‌سان بــر ســر پَـرِ فـرّخ‌لقای جـبرئیل
۳۷ عـــندلیب خــــامه‌ام پــوشیده از بــال سـخن
پـــرنیان شـــهرتی هــمچون قـبای جــبرئیل
وحی از آن بعد از نبی نـازل نشـد بـر ایـن حـریم
کـز ره جـوش مـلایک نـیست جـای جـبرئیل
چـون کـبوتر بـالی از بـهر طـوافت مـی‌رساند
زان‌هــمه پـرواز بـود ایــن مـدعای جـبرئیل
۴۰ تـا شـدش پـروانگـیِ شـمع فـانوست نـصیب
خـیمه زد بـر عـرش اعـظم کـبریای جـبرئیل
دود شــمع بـــارگاهت شُــرمهٔ قــدّوسیان
خـــاک راه آســـتانت تـــوتیای جـــبرئیل
ســـایهٔ فـــانوس تــو ســرسایهٔ عــرش بـرین
کـــاکـــل قـندیل تـو پَـرّ هـمای جـبرئیل
۴۳ چشم هر خورشید و ماهی محرم این خاک نیست
نـیست کس جـاروب‌کش ایـنجا ورای جـبرئیل
در تــــه نـــقش قـــدم، زوّار ایـــن دریـافتند
آنـــچه پـنهان بـود در دست دعــای جــبرئیل
تـا بـود پـروانـه را پـابوس شمعش دسـترس
ســر نـمی‌آرد فـرو در پـیش پـای جـبرئیل

۴۶ در لبـاس وقت سـاعت خـلوتی در ایـن حـرم
آسـمان مـی‌خواست تـا سـازد بـرای جـبرئیل
مهر و مه رقّاص و چرخک گشت وز هر کهکشان
آسـمان شـد زنگ و آوازش صـدای جـبرئیل
از صـــدای زنگ سـیر آهـنگ وقت سـاعتش
بـر فـلک پـیچیده صـوت دلگشـای جـبرئیل
۴۹ یـا نـوید مـرحـمت از عـالم بـالا بـه گـوش
مـی‌رسد سـاعت بـه سـاعت از صـدای جـبرئیل
لطف عصیان پوش او بـنگر کـه کـرد از مـرحـمت
نـــالهٔ نـــاقوس را آواز پـــای جـــبرئیل
پـردهای از مـرحـمت بـر مـا گـنهکاران بـپوش
ای ردایت دوش بـــر دوش ردای جـــبرئیل
۵۲ خـــلعت پـــروازی از ایـن روضـه دارم آرزو
تـــا بـه درگـاه پـیمبر چـون قـبای جـبرئیل
بـــر امـــید آنکـــه ره یـابند بـر درگـاه تـو
هـــمچو مـــهمان طـفیلی از قـفای جـبرئیل
صـدهزاران قـالب بـی‌جان چـو کـفش افـتاده‌انـد
از مـــلایک بـر درت در پـیش پـای جـبرئیل
روح مـن هـم در طـواف و خـود بـه پـا ایسـتاده‌ام
تـــا نـــفرمایی درآ از در بـــه جـا ایسـتاده‌ام

[بند چهارم]

ای ثـنا گسـتر خـدایت، یـا امـام هشـتمین
بـنده عـاجز در ثـنایت، یـا امـام هشـتمین
بـاز نـنماید بـه روی کس دری از هـیچ بـاب
هشت جـنّت بـی‌رضایت، یـا امـام هشـتمین
۵۸ جانشین، جـای مـحمّد را پس از آبـا و نـیست
جز محمّد کس بـه جـایت، یـا امـام هشـتمین

بی‌رضای تو خدا راضی نمی‌گردد ز خلق
ای رضای حق رضایت، یا امام هشتمین
روزنی از جنّة المأوی به دنیا کرده باز
حلقهٔ دولتسرایت، یا امام هشتمین
۶۱ کشتی نوح است در طوفان بحر احتیاج
کاسهٔ چوبین گدایت، یا امام هشتمین
هر دو عالم را به دست آورده‌اند اوّل قدم
زائران نقش پایت، یا امام هشتمین
روز و شب سرگشته همچو سبعهٔ سیّاره‌اند
هفت اقلیم از برایت، یا امام هشتمین
۶۴ مشکلی نگذاشت در کس چون هلال عید فطر
ناخن مشکل گشایت، یا امام هشتمین
چون نفس احیای عالم می‌نماید دمبدم
مدّ احسان رسایت، یا امام هشتمین
مهر و مه عکسی بود کافکنده بر مرآت چرخ
نور قندیل طلایت، یا امام هشتمین
۶۷ باز کرده بر دو چشم ما دو در از باغ خلد
نقش پای رهنمایت، یا امام هشتمین
آسمان را داده از کوچکدلی راه طواف
بارگاه عرش‌سایت، یا امام هشتمین
خیمه بر چرخ برین زد، مرکز خاک از شرف
گشت تا خلوتسرایت، یا امام هشتمین
۷۰ چشم عالم روشن است از مصطفی و چشم او
هست روشن از لقایت، یا امام هشتمین
بی‌کسم مپسند و مگذارم سوای خود به کس
چون ندارم کس سوایت، یا امام هشتمین
ناروا نگذاشت امّیدی به بازار جهان
کعبهٔ حاجت‌روایت، یا امام هشتمین

۷۳ همّتی تا از حریم روضهٔ جدّت برم
حرز جان کرده دعایت، یا امام هشتمین
کآرزوی روضهٔ جدّت امیرالمؤمنین
بر دل پر خون من جا کرده چون نقش نگین

[بند پنجم]

باز گریانم زبان عذرخواه آورده‌ام
از سیه روزی چو شمع اینجا پناه آورده‌ام
۷۶ از درت رفتم چو صبح و باز چون شام آمدم
روسفیدی بردم و روی سیاه آورده‌ام
ناله‌ای پیوند بر هر تار مویم کرده شوق
کاروان‌سالار دردم، اشک و آه آورده‌ام
بسته بسته از متاع معصیّت دارم به دوش
کاروان در کاروان بار گناه آورده‌ام
۷۹ راه‌آوردی ندارم جز دل پر آرزو
گِردبادم دامنی پُر از گیاه آورده‌ام
تا ز مهر رحمتت چون صبح گردم رو سفید
همچو ماه منخسف روی سیاه آورده‌ام
ای که خاک آستانت خاک را زر می‌کند
مشت خاکی بنده هم از گرد راه آورده‌ام
۸۲ در چنین گلشن که گل نتواند از خجلت شکفت
ساده‌لوحی بین که من مشت گیاه آورده‌ام
جذبهٔ مهری که محتاجم به پرتو چون هلال
کهربایی کن که رنگی همچو کاه آورده‌ام
از نگهبانان این در دارم امّید نظر
عینکم چشمی به امّید نگاه آورده‌ام
۸۵ راه‌آوردی چو شمعم نیست جز سوز و گداز
چشم گریانی و جانی پُر ز آه آورده‌ام

نــا امــیدم از امــید خــود در ایـن درگـه مکـن
مــن بـه امّـیدی بـه ایـن حـضرت پـناه آوردهام
جز دعا چـون مـدّعای بـاب ایـن درگـاه نـیست
از هـــمه عـــالم دعـــای پـــادشاه آوردهام
۸۸ تا چو خورشیدش تـبرّک سـازم از گـرد ضـریح
بـــهر فـــرق فـرقدان فـرسا کـلاه آوردهام
آن‌کـــه شـــاهان بـــر در او التـجا دارنـد او
از سـر اخـلاص بـر ایـن آسـتانش هست رو

[بند ششم]

ای حـــریمت خســروان را کـعبهٔ حـاجت‌روا
تـــاجداران را قــدمگاه تــو مــحراب دعــا
۹۱ حلقهٔ این در بـه هـر چشـمی کـه شـد عـینک‌گذار
چشـــمهٔ امّـــید شــد بــر روش عــین مــدّعا
هــمچو شمعم هست پیغامی بـه لب زان آفـتاب
یـــعنی از درگـــاه شـاه آوردهام عــرض دعــا
چــون زبــان ایــن گـدا را نـیست یـارای بـیان
کـاندر ایـن درگـه کـنم اخـلاص شـاهنشه ادا
۹۴ از پـی تـعظیم نـامش بـا هــزاران آب و تـاب
دادهام در زمـــزم و کــوثر دل و جــان را صــفا
مــن کـیم تـا در مـیان جـدّ و فـرزند چـنین
نکـــته‌سنجی‌ها نـــمایم در لبـــاس مـــدّعا
لیک چــون شــاه و گـدا را هست ربـطی از قـدیم
کــرده دایـم شـاه احسـان و گـدا گـفته دعـا
۹۷ او شــهنشاه جـهان و مـن گـدا بـی‌وجه نـیست
گــر کـنم عـرض دعـای او در ایـن درگـه ادا
خود چو مـی‌دانـی کـه فـرزندت سـلیمان پادشاه
هست چون خورشید بر این در جبینش عـرش‌سا

کـــبریای اعــتقادش بـر درت چـون آفـتاب
بـا و جـود سـربلندی هست بـی کـبر و ریـا
۱۰۰ تـا بـود اسکـندرِ خـورشید و خـضرِ آسـمان
عـمر جـاویدان و عـالمگیریش خـواه از خـدا
شـهپر جـبریل را هـمدست مـن کـن در دعـاش
زانکه مـمکن نـیست از یک دست بـرخـیزد صـدا
از خـدا کـردن اجـابت، از تـو کـردن هـمرهی
وز مـلایک گـفتن آمـین و از مـردم دعـا
۱۰۳ دشـمنانش را فـنا کـن زآتش تـیغ غـضب
دوسـتانش را عـطا کـن جـرعهٔ آب بـقا
دشـمنان دیـن و دولت را چـو شـمع و گـاز شـمع
سـینه چـاک و، سـر بـریده بـر درِ دولتسـرا
صـدهزاران صـف بـیاویزان هـمه خـونین کـفن
ریسمان در حلق و سرگردان چـو فـانوس از هـوا
تـا نـباشد هـیچ سـر گـردنکش فـرمان او
سـرکشان را جـمله سـرها بـاد در چـوگان او

[بند هفتم]

ای فـدای نـقش نـعلینت سـر و جـان نـجیب
وقـف خـاک درگـهت جـاروب مـژگان نـجیب
وصـف تـو آرایش دیـباچهٔ فـضل و کـمال
مـدح تـو بسـم الله سـرلوح دیـوان نـجیب
۱۰۹ در هـوای کـویت از سـر کـرده پـا چـون گـردباد
جـان بـی‌آرام جـان و جسـم بـی‌جان نـجیب
بـا دو عـالم گـرد کـلفت آسـمان دل کـرده نـام
مشت خـاک تـیره‌ای را در گـریبان نـجیب
بـا وجـود آنکـه یـاقوت از صـدف هـرگز نـرست
جـوش خـون دل بـبین در چشـم گـریان نـجیب

۱۱۲ زآرزوی کربلا از بس که چشمم خون گریست
کربلایی از شهیدان گشت دامان نجیب
سایهٔ قندیل خود را از سر ما وامگیر
آیهٔ نوری‌است نازل گشته در شان نجیب
همچو قندیلی که آویزان بود از رشته‌ای
بسته بر سر رشتهٔ مهرت دل و جان نجیب
۱۱۵ ای که مشکل‌های عالم را تو آسان کرده‌ای
سخت مشکل کرده دوران کار آسان نجیب
همچو داغ لاله‌اش هر لقمه‌ای در سفره‌ای‌است
در تنور رزق از بس سوخته نان نجیب
خجلت مهمان مفرمایم که جمعی زاهل نظم
بر سر خوان سخن هستند مهمان نجیب
۱۱۸ پادشاه اهل معنی کن گدای خویش را
سرفرازی ده مرا بر این گدایان نجیب
زانفعال دعوی مدحت، عرق از بس که ریخت
سلک گوهر گشت کلک گوهرافشان نجیب
با دم نای قلم اعجاز روح القدس نیست
جبرئیلی ناید از کلک ثناخوان نجیب
۱۲۱ جان ز خاک درگهت بردن نه بهر زندگی‌است
ای فدای خاک درگاهت سر و جان نجیب
لیک چون خاک درت چون جان به جسمم کرده جا
وز هوایت هست دایم تازه ایمان نجیب
مدّتی هم آرزو دارم که خاک این حریم
عنبرافشانی نماید در گریبان نجیب
۱۲۴ رفتن و با خود نبردن، خاک این در مشکل است
ای غبار درگهت سرمایهٔ جان نجیب
نیستم جز خاک این درگه تمنّای دگر
جان متاعی نیست کز این در برم جای دگر

مثنوی‌ها

۱*

نعت رسول(ص)[۱]

۱ ای وجود همه طفیلی تو   آفرینش گُل تجلّی تو[۲]

دارم امّید آنکه در محشر   زنده گردد چو مؤمن و کافر

چون بیاید نجیبِ نامه‌سیاه   با قد خم ز بارِ کوهِ گناه

۴ قدش از بار معصیت شده خم   کوه عصیان به پشت چون خاتم

غرق گشته تنش به بحر گناه   نامه‌ای همچو روی خویش سیاه

سرِ خجلت به پیش افکنده   از عمل‌های خویش شرمنده

۷ رحم آری به آه و زاری او   کنی از روی لطف یاری او

به شفاعت ز هم گشایی لب   آفتابی برآری از دل شب

به بد و نیک خویش نگذاریش
در پناه علی نگهداریش

---

*. منبع (ک ۵).

۱. عنوان از مفهوم مثنوی گرفته شده است.

۲. شاعر این بیت را چنانکه در مثنوی شمارهٔ (۲) دیده می‌شود در ستایش حضرت علی(ع) نیز به کار برده است.

۲*

مدح امام علی(ع)[1]

۱ آن بـه حـق جـانشین پـیغمبر　　　که امـامت سـر است و او افسـر
مـــرتضی آن در مـدینهٔ عـلم　　　کـه خـدا راست او خـزینهٔ عـلم
۳ تو علی خواه گـوی و خـواه نـبی　　　که چو نور دو چشم هست یکی

ای وجـــود هــمه طـفیلی تــو
آفــــرینش گُــل تــجلّی تــو[2]

۳**

علی(ع)[3]

از او یافت کار دو عالم نـظام　　　علیه الصلٰوة و عـلیه السـلام
و بر اهل بیتش، امـامان حـق　　　که هستند تفسیر قـرآن حـق

۴***

در توسل به امام اول(ع)[4]

۱ ای شـــفیع گـــناهکاری مــا　　　ای تــو فــریادرس بـه زاری مـا
چون فتد رعشه‌ام بـه تـار نـفس　　　رود از کــف چـو اختیار نـفس
شـمع بـالین احـتضارم بـاش　　　جان شو ای عُمر و در کنارم باش
۴ تــو نگــهدار یـا شـهِ مـردان　　　شـمع ایـمانم از پُـف شیطان
قــدمی رنـجه سـاز بـر خـاکم　　　بگـــذران زان رهِ خـــطرناکـم
بــه جــواب و سؤال لب بگشا　　　تـــنگی قـــبر را وسـیع نـما

نـاامـیدم مکـن ز هـر کـامی
بـــر لبِ کـــوثرم بـده جـامی

---

*. منبع (ک ۲۷۰).
۱. عنوان از مفهوم مثنوی گرفته شده است.
۲. این بیت را شاعر چنانکه در مثنوی شمارهٔ (۱) ـ که در نعت رسول(ص) ـ دیده می‌شود در ستایش آن حضرت نیز به کار برده است.
**. منبع (ک ۵ـ۶).
۳. عنوان از مفهوم شعر گرفته شده است.
***. منبع (ک ۶).
۴. عنوان مثنوی بعینه از متن گرفته شده است.

۵*

ستایش شاه سلطان حسین صفوی[1]

۱ شاه مقدّس گهرِ دین پناه — کوثرِ امّید دل دادخواه
خسرو جم مرتبهٔ مشرقین — نورِ دِه کوکبهٔ نیّرین
۳ معنی اخلاص به دین مبین — ترجمهٔ آیهٔ علم الیقین
حاصلِ امّید دل دادخواه
شیعهٔ اثنی‌عشری را پناه

۶**

می‌نویسم هر آنچه می‌گویند[2]

۱ می‌دمم زآتش دل از پی هم — دَمِ روح القدس به نای قلم
می‌فرستم به قاصدی به بنان — شعله‌ای را به ترجمانِ زبان
از پی حمدِ آن که کرده دهن — تخت یاقوت پادشاه سخن
۴ از دم ماهی قلم به فسون — یونس حرف می‌کشم بیرون
قلمی می‌تراشم از مژگان — نُقَطی می‌گذارم از دل و جان
می‌نویسم هر آنچه می‌گویند — می‌روم آن رهی که می‌پویند
۷ صدفی می‌کنم پر از گوهر — وقف بر دیده‌های اهل نظر
در لباسِ عبارت‌آرایی — می‌کنم جلوه بر تماشایی
آتشی می‌زنم بر آب حیات — از مناجات قاضی الحاجات
۱۰ ای تو نزدیک‌تر به ما از ما — هستی ما ز هستی تو به جا
این چه پنهانی، این چه پیدایی‌است؟ — که تو را در لباس یکتایی‌است
سوخت از فرقت تو جان نجیب — شعله‌ور گشت استخوان نجیب

---

*. منبع (ک ۷).

**. منبع (ک ۹ـ ۱۰).

۱. عنوان از مفهوم شعر گرفته شده است.

۲. این مثنوی ـ که بیانگر نظریهٔ شاعر در باب شعر است ـ در متن عنوانی مستقل و خاص ندارد. مصراع نخستین بیت ششم عنوان مثنوی قرار گرفت.

۱۳ چند دور از تو شمع جان سوزم | زآتشِ حُسنِ این و آن سوزم
اثر نالهٔ گلوگیرم | سوز پنهان شمع تصویرم
پنبهٔ داغ رُست از بدنم | آسمانی شد از ستاره تنم
۱۶ سوختم، سوختم، کباب شدم | در نمکزارِ گریه آب شدم
آه بر ناله چند پیوندم | رشته تا کی به سوزنی بندم
چند دور از رخت نظاره کنم | عاشقم، عاشقم، چه چاره کنم؟
۱۹ کعبتین از سرشک می‌سازم | با غم دوست نرد می‌بازم
مطلبم زین قمار جز یک نیست | دوششِ کعبتینِ عشق یکیست

بُردِ ما زین قمار باختن است
شمع را زندگی گداختن است

۷*

تریاک[۱]

ثنا می‌کنم ایزد پاک را | مدوّر کن حبّ تریاک را
که رنگین بهار شقایق از اوست | می جام اهلِ حقایق از اوست

خدایی که تریاک صاف آفرید
خمیر وجود گزاف آفرید

۸**

باغ برج[۲]

۱ به نام خدایی که در باغِ تن | شکفت از نفس غنچه‌های سخن

---

*. منبع (ک ۴۱).

۱. عنوان از شعر گرفته شده است.

**. منابع (ک ۱۳۲_۱۳۳، م ۹۳_۹۷).

۲. در متن «ک» عنوان این مثنوی چنین است: «مثنوی که حسب الامر اعلی (= شاه سلیمان صفوی) به جهت باغ برج گفته شده و در خدمت پادشاهزاده (= سلطان جلال الدین اکبر) گزارش یافت» و در متن «م» چنین: «مثنوی در تاریخ باغ برج که حسب الامر الاعلی خاقان طوبی آشیان قدس مکان به رشتهٔ نظم کشید».

اگـر بـاغِ خـلد است اگـر کشتزار — کـز احسـان او هست در زیـر بـار
روان آب سـرچشـمهٔ جـان از اوست — نفس هـمچو فـوّاره رقـصان از اوست
۴ اگـــر ذرّه بـــاشد اگـــر آفـــتاب — کــه از فـیض عـامش بـود بـهره‌یاب
به هر قـطره شوری[1] ز دریـای اوست — بـه هـر دل سـروری ز سـودای اوست
خـــصوصاً دلِ شـــاهِ روشـن‌ضمیر — کـه هست از تـجلّی چـو بـدر مـنیر
۷ مـــه عـــالم‌آرای چـــرخ کـــبود — فـــروزنده خـــورشیدِ بـــرجِ وجـــود
گشـــاینده اقـــلیمِ بـخشنده تـاج — فشـــاننده گـــنجِ ســـتاننده بـــاج
بـــه دل هـــمچو دریـا ولی بـی‌کران — به تـمکین چـو کـوه و بـه تـن آسـمان
۱۰ ســـخاوت ســـخی‌طبع از هـــمتش — شـــجاعت قـــوی‌پنجه از جـــرأتش
نـــهنگ غـــرور از نـــهیبش فگـــار — پـــــلنگ تکـــبّر از او داغـــدار
نگنجد از این شوق خسرو به پـوست — کـــه هـــمنام او از غـلامان اوست
۱۳ دبـــیر فـــلک طـفل تـدبیر اوست — گشـاد جـهانی بـه شـمشیر اوست
ســـر خـــصم غـلطان بــه مـیدان او — فـــلک زرنشـان گـویِ چـوگان او
مـــهین ســـرور کشـــور روزگـــار — بـــهین مـــیوهٔ دوحـــهٔ افـــتخار
۱۶ ســـلیمانِ دیـــن، شـــاهِ عـالم‌پناه — خـــدیو جـــهاندار، ظـــلِّ اله
بـیاراست بـاغی چـو بـاغ بـهشت — مـــعطّر هـــوا و مـــعنبر سـرشت
زهـی خـوش هـوا بـاغ رنگین نـهال — کـــزو وا شـــده غـنچه‌های خـیال
۱۹ بـــر اطـــراف او ســـنبل مشکـبار — نـمایان چـو خـط از بـناگـوش یـار
در او ســـروها قـــد بـرافـراخـته — بـه شـوخی چـو مـوزون بـی‌ساخته
نـــهالش ز شـــبنم مـرصّع نگـار — چـو دیـبای چـینی بـه بـالای یـار
۲۲ در آن بـــاغ فـــرماندهٔ روزگـــار — بـــه ســـرکاری خســـرو جـان‌نثار،
بـرآراست بـرجـی بـه شکـل سپهر — کـه نـقل مکـان کـرد از چرخ، مـهر
از آن سـاخت ایـن بـرج را آن جناب — کـه بـرجـی ضـرور است بـر آفـتاب
۲۵ عـــجب نـیست گـر از ره انـبساط — بـــه نـظّاره آیـند بـا صـد نشـاط،
بـــه انـــداز ایـــن بـــرج کـرّوبیان — کـــبوتر مـــعلّق‌زنان زآســـمان

---

۱. م: شوره.

کبوتر صفت مرغ دل‌ها تمام   بر اطراف این برج کرده مقام
۲۸ مگو برج! دیوی‌است فرمان‌پذیر   به حکم سلیمان آفاق‌گیر
به سر مهد بلقیس را داده جا   تنوره‌زنان می‌رسد از هوا
صفاکاری آب در پای آن   ز صرح مُمَرّد بود ترجمان
۳۱ چو طاووس این باغ نوخاسته   زده چتر از این برج آراسته
چو آید به مهتابیش پادشاه   ز یک برج طالع شود مهر و ماه
ز هر منظرش شاه عالم‌پناه   چو در منظر دیگر آید چو ماه،
۳۴ تو گویی ز گردون به صد آب و تاب   به برج دگر می‌رود آفتاب
در او هر کس از شش جهت یافت بار   به یکجا شدش هشت جنّت دوچار
تو گویی که از[1] هر درِ این حصار   گشوده ز یکدیگر آغوش یار
۳۷ ز خلد برین تازه گلدسته‌ای‌است   بهشت پر از حور در بسته‌ای‌است
از آن یافت بر شکل دوری قرار   که بر گرد شه گشتنش بود کار
عبث از کتابه نبسته میان   ضرور است بر آسمان کهکشان
۴۰ عجب خرقه‌پوشی‌است خلوت‌نشین   که در خود کند سیر عرش برین
خطا گفته شد آسمانی‌است این   به پابوس شاه آمده بر زمین
به ظاهر اگر برج آراسته‌است   ولی از درون قصر پیراسته‌است
۴۳ مگو برج، قصر بهشت است این   سراپای، جنت سرشت است این
به اقبال دارای عالی‌مقام   چو گردید این قصر جنّت تمام،
به لوح زراندود، رضوان نوشت   پی سال تاریخ: «قصر بهشت»

۱۰۹۷ هـ.ق

۴۶ دُر دیگر از بهر تاریخ سفت   خرد: «منزل عشرت» از غیب گفت

۱۰۹۷ هـ.ق

الهی که تا در بروج سپهر   فروزان بود اختر ماه و مهر
تو را پادشاهی بود در جهان   به نیروی اقبال و بخت جوان
۴۹ چه گوید نجیب از تمنّای خویش   که احسان شاه است از اندازه بیش

۱. ک: در.

به درگاه شاهان مسکین‌نواز گدا را چه حاجت به عرض نیاز

که قسمت بود هر چه از کردگار
همان اوفتد بر دل شهریار

۹*

مقدمهٔ تهنیت نوروز[۱]

۱ سلامی نمودم ز روی ادب که هنگام گفتن نجنبید لب
به جرأت قدم پیش بگذاشتم نشستم به جایی که جا داشتم
نخستین ز یاران آن انجمن فروشنده شد گوهرش را به من
۴ که ای گلشن قدس را عندلیب به صورت حبیب و به معنی نجیب
کنون چون سخن از تو دارد بهار ز یاران پیشین تویی یادگار

بیار آنچه داری در این انجمن
که گوشم چو چشمی‌است بر آن دهن

۱۰**

تقدیم دیوان[۲]

۱ سبب سازِ جهان اسباب تسخیر به فتح هند چون می‌کرد تقدیر
به رای هند یعنی ابرِ نیسان گهرپرور صدف‌ها داد پنهان
از آن پس سال‌ها باراند گوهر که تا ایجاد شد شهزاده اکبر
۴ پس آنگه بحرِ رحمت کرد طوفان صدف در هند و گوهر شد به ایران
که تا سازد ز الطاف شهنشاه سلیمان پادشاهِ عرش درگاه
شب هندوستان را صبح امّید چو ماه از مهربانی‌های خورشید

*. منبع (ک ۲۱۲ـ۲۱۳).

۱. عنوان از شرح شاعر در متن «ک» در باب مثنوی گرفته شد. ← تعلیقات.

**. منبع (ک ۲۱۹ـ۲۲۰).

۲. عنوان مثنوی در «ک» چنین است: «مثنوی که به جهت ورود و دیوان شعر کمترین خواستن پادشاهزاده گفته شده بود».

۷ بلی رسم قدیم است این که غوّاص   برآرد چون ز دریا گوهر خاص
صدف را ریزد اندر کام ماهی   گهر را جا دهد بر تخت شاهی
چو این شهزاده از تقدیر یزدان   به اقبال بلند آمد به ایران
۱۰ مهیّا شد ز پا اندازِ بسیار   زمین را کهکشانِ آسمان‌وار
برآمد پادشاه آسمان شان   به استقبال مه چون مهر تابان
به صدر خانهٔ زینِ تکاور   چو در بیت الشّرف خورشید انور
۱۳ به پیش و پس مرصّع پوش افواج   چو دریای طلایی گشته موّاج
چو صبح از چتر و کوکب عالم‌آرا   فلک‌ها پیش پیشش چون کتل‌ها
به خدمت در رکاب پادشاهی   روان گردیده از مه تا به ماهی
۱۶ مرصّع پوش خلقی بی‌شماره   چو در پای رکابِ مه ستاره
شه و شهزاده با هم اندر آن راه   بُدی در کهکشان خورشید با ماه
به هر کس بود پا، قامت علم ساخت   ز رفتن پا چو ماند از سر قدم ساخت
۱۹ چو با هم آن دو کوکب شد برادر   قران کرد آفتاب و سعد اکبر
عمارت‌های رنگینِ شهانه   که هستش چرخ هفتم آستانه
ز مجلس‌های گوناگون به هر ماه   مزیّن می‌شد از شهزاده و شاه
۲۲ در آن می‌خواند شاه هفت کشور   به هر یک ماهش اندر بزم دیگر
که در هر ماه خورشید درخشان   به مه گردد به برجی نور افشان
چو مجلس‌های هر یک زان عمارت   مشرّف می‌شد از اقبال دولت
۲۵ صف‌آرا می‌شدی در بزم شاهی   صفوفِ انس و جن مه تا به ماهی
بر اطراف سلیمان همچو مرغان   به هم می‌بافتی پر روح شاهان
مرا هم در صف بلبل نوایان   ز گُل بودی پرِ پروازِ بستان
۲۸ ز اقبال بلند و یاری بخت   ثنا خوان بودم اندر پایهٔ تخت
عجب نبود اگر در بزم شاهی   بود ره چون منی را گاه گاهی
سلیمان هر کجا شد مجلس‌آرای   در او مور حقیری داشتی جای
۳۱ یکی زان بزم‌های عالم افروز   که بود آیینه‌دارش صبح نوروز
چو از عالم مبارکباد برخاست   نوای تهنیت‌ها مجلس آراست
مرا هم در دعای دولت شاه   برآمد یوسف نطق از دل چاه

۳۴ فشـاندم عِـقد گـوهرهای رنگین — بـه مـدح پـادشاه کشـور دیـن
چو دیـد آن گـوهرافشـانی سـراسر — مـحیط مـرحـمت شـهزاده اکـبر
سخن شد بـر لبش خـواهـان اشـعار — بـه گـوهر شـد گـهرها را خـریدار
۳۷ پس از فـرمان شـاهنشاه دوران — شـعاع آفـتاب ظـل یـزدان،
فـروغ اخـتر زرّیـن کـلاهی — چـراغ افـروز بـزم پـادشاهی،
سـلیمان پـادشاهِ عـرش حشـمت — بـهار بـوستان دیـن و دولت،
۴۰ بـه مـهماندارِ مستوفی ایـران — سـمیّ آنکـه کـرد آتش گـلستان
مـقرّر کـرد سـرکاری اشـعار — چـو بـا او بـود استیفای هر کـار
گـلستان کـرد بـر مـن شعر رنگین — ز بـاغ فکـرتم گـردید گـلچین
۴۳ صـدف‌های ورق‌هـا را دگـر بـار — لبـالب سـاختم از دُرّ شـهوار
خـیالم ربـعی از اشـعار دیـوان — گـزارش داد بـر خـدمت پـرستان
ولی ربعی است کاندر ربـع مسکـون — نـظیرش از خـیالات است بـیرون
۴۶ بـهار دلفـریب دوسـتان است — گـل نشکـفتهٔ بـاغ جـنان است
چو آغـازش مشـرّف شـد بـه انجام — شد از جلدش به بـر تشـریف اتـمام
نـجیب از بـهر نـامی بـود خـواهـان — کـه بـتوانـد شـدن تـاریخ دیـوان
چو خالی دیدش از هر شکّ و ریبی
خـرد گـفتا بگـو: «الهـام غـیبی»[1]

۱۰۹۹ هـ.ق

۱۱*

فرار سپاهیان سلطان جلال‌الدین اکبر[2]

یکـی تـیره گـردی بـرآمـد ز جـا — که کوکب درخشیده شد از سـما
چنان گرد برخـاست از اصـفهان — که شد چشم هر کوکبی سرمه‌دان
گـریزا گـریز از جـهان شـد بـلند
که خیل مگس شد گریزان ز قند

۱. در متن در پی آخرین مصراع نوشته شده است: «لفظ الهام غیبی تاریخ اتمام دیوان است».

*. منبع (ک ۲۴۴ـ۲۴۵).

۲. عنوان مثنوی از مفهوم ابیات و توضیحاتی که در متن «ک» آمده گرفته شده است.

۱۲*

سواری شاه سلطان حسین[1]

۱ نمایان شد از زین گردون رکاب — چو بر کوههٔ کوهِ لعل، آفتاب
عنان در کف شاه خورشید چهر — نمایان چو خطِّ شعاعی ز مهر
عنان جنیبت جلوریز شد — جهان پر ز گلگون و شبدیز شد
۴ کشیدند اسبان زرین عنان — فتادند در پیش نه آسمان
همه بادپایان زرین لگام — پریزاد شکلان آهو خرام
ز رفتار خود جلوه‌گر در هوا — چو کوهی که بادش درآرد ز جا
۷ چنان کرد دهشت زمین و زمان — که از کهکشان کوچه داد آسمان
نمایان ز پیش و پس آن گروه — کتل بر کتل همچو البرز کوه
نقیبان لشکر، کشیدند صف — فلک را دریدند از هر طرف
۱۰ مرصع کلاهان چو خورشید و ماه — به ترتیب بستند تیپِ سپاه
صف سربلندان گروها گروه — ز پیش و پس هم روان همچو کوه
سپه شد ز هر جانبی فوج فوج — صف آرا به دریای لشکر چو موج
۱۳ چنان گرد بر تنگی جا فزود — که گر آب گفتی گل‌آلود بود
ره حرف مسدود شد بر دهن — که چون تخم در خاک ماندی سخن
چنان ازدحامی شد از پیش و پس — که شد تنگ بر سینه راه نفس
چنان خاک گردید بالانشین — که شد در فلک ثور، گاو زمین

۱۳**

نسب نامه[2]

۱ شهان فلک قدر عالی تبار — پدر بر پدر خسرو تاجدار

---

*. منبع (ک ۲۵۱ـ۲۵۲).

۱. عنوان در متن «ک» چنین است: «اشعاری که کمترین به جهت سواری ولینعمت (= شاه سلطان حسین) گفته».

**. منبع (ک ۲۹۴).

۲. عنوان مثنوی از مفاد شعر و محتوای متن «ک» گرفته شده است.

همه شهریاران با داد و دین — همه شرع پروردگان یقین
بلندی ده پایهٔ خسروان — سرافرازی تاج و تخت کیان
۴ به عدل و کرم هر یکی بی‌نظیر — پیمبرنژادان صاحب سریر
فروزنده خورشید نیک اختری — رواج زر مذهب جعفری
گشاینده اقلیم بخشنده تاج — فشاننده گنج ستاننده باج
۷ خصوصاً شهنشاه خورشید شان — بهین گوهر تاج صفوت نشان[1]
فروغ دل و دیدهٔ نیّرین — امید جهان، شاه سلطان حسین[2]
دل وحی و الهام و گوش سروش — روان آفرین تن عقل و هوش
۱۰ اتاقه به فرق همایون مقیم — چو بر صدر قرآن الف، لام، میم[3]
ز پیشانی و چینش امّید و بیم — نمایان چو تشدید در الرّحیم
سخن چون شود سر ز ابروی او — قلم سجده آرد به هر موی او
۱۳ بر آن چهره ابروی معجز نما — چو مدّی بود بر سر انبیا
در آن جمله اجزای شاهی به کام — چو آیات «انّا فتحنا» تمام
مگر خنجر و تیغش اندر میان — چو حزب و چو عشر از دو جانب عیان

شهنشاه جم‌جاه روشن‌ضمیر
سکندر شکوه سلیمان سریر

۱۴*
تاریخ تعمیر گنبد آرامگاه شیخ صفی‌الدین[4]

۱ شهنشاه جم‌جاهِ خورشید شان — که نازد به او تخت و تاجِ کیان

---

۱. این مصراع به عینه در بیت پنجم مثنوی شمارهٔ (۱۴) نیز تکرار شده.
۲. این بیت، عیناً به عنوان بیت ششم در مثنوی شمارهٔ (۱۴) نیز آمده است.
۳. الف، لام، میم در متن «ک» به شیوهٔ رسم الخط رمزی قرآنی «الٓم» نوشته شده است.
*. منبع (م ۵۷ ـ ۶۱).
۴. عنوان کامل مثنوی در متن چنین است: «مثنوی که حسب الامر الاعلی اعلیضرت معدلت‌گستر دین‌پرور عالمپناهی ظلّ الهی شاه سلطان حسین صفوی موسوی در تاریخ تعمیر گنبد سلطان العارفین، قطب المحقّقین، سیّد الاولیا و سند الاصفیا شیخ صفی الدین اسحاق الموسوی به رشتهٔ نظم کشیده عرضه داشت مقیمان قوایم سریر خلافت مصیر می‌نماید».

ظفر پرچم فتح و نصرت رکاب   قمر رایت سر عَلَم آفتاب

مهین آفتابِ سپهر وجود   سحابِ گهربار دریای جود

۴ تن هوشمندی، روانِ خرد   دل خوشدلی، جانِ عمر ابد

سر سروران، قبلهٔ خسروان   بهین گوهر تاج صفوت نشان

فروغ دل و دیدهٔ نیّرین   امید جهان، شاه سلطان حسین

۷ جوان‌بخت و روشن‌دل هوشیار   چو خورشید آرایش روزگار

جوان آنچنان شد به عهدش امید   که دیگر سیه گشت موی سفید

چنان عالمی را برآورد امید   که پیر جهان بر جوانی رسید

۱۰ بهاری است عهدش ز بعد خزان   به تعمیر حالِ خرابِ جهان

چو باغ خزان دیده از نوبهار   جوان شد ز دوران او روزگار

به رحم و به جود و کرم بی‌نظیر   به افتادگانِ جهان دستگیر

۱۳ دو دستش دو ابری است دریانوال   که بارد به کشت تمنّا لآل

فلک گِردْخوانی ز احسان اوست   کواکب همه ریزهٔ خوان اوست

بود صبح، چینی‌کشِ بر درش   ز خورشید قاب طلا بر سرش

۱۶ خدیوی که ارکان شرع مبین   ز تعمیر دینداریش شد متین

به بنیان دین هر شکستی که دید   حصاری ز همّت بر آنجا کشید

خصوصاً بر آن روضهٔ نور تاب   کزو می‌کند کسب نور آفتاب

۱۹ پناه جهان، ملجأ خسروان   مطاف ملک، قبلهٔ صوفیان

حصار امان، بقعهٔ اردبیل   که هست آسمان و زمین را کفیل

مگو قبّه، سرپوش سرّ یقین   زیارتگه سیّد العارفین

۲۲ چراغ شبستان دین مبین   فروزندهٔ شمع بزم یقین

صفی الحق آن شیخ روشن‌ضمیر   بلندی ده تخت و تاج و سریر

همان اولین گوهر بحر تاب   که هر گوهری شد از او آفتاب

۲۵ همان صاحب بقعه و بارگاه   که سایند شاهان بر آن در جِباه

به فرمان بر آن امر تعمیر کرد   ز نو آیهٔ نور تفسیر کرد

بر آن رنگِ تعمیر را ریختند   به مه پرتو مهر را بیختند

۲۸ کشیدند ابر از رخ آفتاب / چو مه مرکز نور شد بی‌حجاب
زهی قبّهٔ واجب الاحترام / که طوفش کند مهر و مه صبح و شام
ببین فیض آن قبّهٔ پاک را / که در وجد آورده افلاک را
۳۱ از آن افتخاری که آن پاک دین / مشرف نمود این مکان از نگین
زمین را به سر شد هوایی پدید / که در خود نگنجید و رفعت گزید
طلب کرد از آسمان یاوری / سبک کرد لنگر به گردآوری
۳۴ تهی کرد از غیر قالب ز شوق / زجاج است بر چرخ چون اهل ذوق
خطا گفتم این مرکز خاک نیست / که در رفعت اندر هوا کرده ایست
پی طوف این مرقد کبریا / سرازیر شد آسمان از هوا
۳۷ طمع داشت تا سر گذارد به پاش / شد از نیم ره مانعش دورباش
کجا مرکز خاک و این عزّ و شان / که فرق از زمین است تا آسمان
زهی قبّهٔ آسمان دستگاه / که گردیده گلجام او مهر و ماه
۴۰ از آن یافت بر شکل دوری قرار / که گردیده بر گِرد آن روزگار
مربّع از آن گشته صندوق آن / که حرزی است بر چار رکن جهان
در آن روضه دارد به صد احترام / به پروانگی روح شاهان، قیام
۴۳ مرصّع کلاهانِ زرّین کمر / مخلّع چو مهرند از این خاک در
نبودی ز تیمور نام و نشان / نبستی در اینجا به خدمت میان
در این آستان هر که بنهاد روی / ز میدان دولت برون برد گوی
۴۶ سر هر که شد وقف این خاک در / چو خورشید شد صاحب تاج زر
به خدمتگزاران این خاک در / نهند اولاً تاج از آن رو به سر
که رمزی است دریاب در این مکان / که بر تاج دولت رسی در جهان
۴۹ در این آستان گشته خورشید و ماه / چو نقش قدم وقف بر خاک راه
مه و مهر بر سر طبق‌های زر / چو نذرآوران ایستاده به در
که هر یک قبول افتد از آن میان / به شکرانه افشاندش بر جهان
۵۲ دهد مژده تعمیر آن بر جهان / که تجدید شد دولت جاودان
چو تعمیر این قبّه اتمام یافت / مه و مهر از طوف آن کام یافت

نجیب از پی سال تاریخ آن   علم زد به نُه قبّهٔ آسمان
۵۵ گهی با عطارد، گهی مشتری   بُدی در ریاض سخن‌گستری
دو مصراع می‌خواست از ماه و مهر   که تاریخ گردد به طاق سپهر
دهد اوّل و، ثانی او نشان   ز آغاز تعمیر و انجام آن
۵۸ نخستین چو شد سر حسآب آفتاب   رقم کرد این بیت بهر حساب

«بتعمیر سلطان عادل حسین»
۱۱۰۶ هـ. ق = ۱ + ۱۱۰۵
«شد این قبّهٔ نور چون نیّرین»
۱۱۰۷ هـ. ق

۱۵*

جزودان[1]

۱ به امر شهنشاه عالم پناه   سلیمان دین، شاه جم دستگاه
چو این جزودان شد مهیّا ز طلق   شد آیینهٔ حیرت روی خلق
هوا مشتی از ریزهٔ طلق آن   به روی فلک برد و گشت اختران
۴ تهی کرد نقشی کز آن نقش بُر   ز زر گشت دامان قطّاع پُر
بجز این نهال سراسر صفا   که قطّاع در طلق آن داده جا
که دیده چنین شاخ زر در جهان   که گردد پس از قطع کردن عیان؟
۷ کسی نقش آورد ز اهل هنر   که بنشست نقشش بر این لوح زر
نمایان ز طلقش بود بی‌حجاب   ورق‌ها چو عکس فلک‌ها ز آب
ز صافی طلقش نماید عیان   معانی ز الفاظِ اجزایِ آن
۱۰ مصفّا طلسمی‌است این جزودان   دو لوحش ز طلق از دو جانب عیان
درون و برونش عیان و نهان   هم آیینه است و هم آیینه‌دان
بود کلّ عالم در این جزودان   چو در لوح محفوظ سِرّ جهان
۱۳ بر این جزودان، روز و شب ماه و مهر   بود لوحش الله گو در سپهر

---

* . منبع (م ۹۷ـ۹۸).

۱. عنوان کامل مثنوی در متن چنین است: «حسب الامر الاعلی خاقان طوبی آشیان (= شاه سلیمان صفوی) قدس مکان نَوَّر الله مَضجَعَهُ به جهت حاشیهٔ جزودان طلق قطّاعی نموده در سلک نظم درآورد و نقش شد».

در این جزودان، چون شهنشاه دین   نهد جزو اشعار سحر آفرین
تو گویی که در شان این، بی‌گمان   شده لوح‌ها نازل از آسمان
۱۶ به اطراف طلقش خط مشکبار   چو در آینه عکس زلفین یار
چنین گر ز وصفش بود با نصیب
شود بر فلک نقش شعر نجیب

۱۶*

روز قتل عمر[1]

۱ شهنشاه جم‌جاه والاگهر   خدیو جهان نقد خیرالبشر
غلام به اخلاص شاه نجف   کزو یافته تاج شاهی شرف
برازندهٔ تاج و تخت و کمر   سلیمان ثانی شه دادگر
۴ شبی بزم شاهی برآراسته   جهان را چو خورشید پیراسته
در آن انجمن شاه عالی‌تبار   سخن را چنین کرد گوهر نگار
....   چه روز است از هفته و ماه و سال
۷ یکی در ثنایش زبان برگشاد   که ای دین و دولت به عهد تو شاد
در این باب هر یک دری سفته‌اند   سخن‌های بس مختلف گفته‌اند
ولی این بود اعتقاد درست   که روز نهم از ربیع نخست
۱۰ ....
....
تو ای شاه دین‌پرور دادگر   تو ای رونق دین اثنیٰ‌عشر
۱۳ ....
....
شنیدم که آن سیّد باهنر   چنین گفته در باب قتل عمر
۱۶ ....

*. منبع (م ۹۸ ـ ۹۹).

۱. عنوان کامل مثنوی در متن چنین است: «در تحقیق روز قتل عمر بن الخطّاب...».

.... [۱]

الهـی بـود تـا در ایـن بـزمگاه — بـه گـردش ز مـی جـام خـورشید و مـاه

۱۹ بـه کـف سـاغر عـیش بـادت مـدام — جـهاندار بـاشی جـهانت[۲] بـه کـام

بـود از ثـناخوانـیت بـا نـصیب

سگ آسـتان تـو یـعنی نـجیب

۱۷*

دو بخاری[۳]

۱ حـبّذا زیـن دو قـصر بـاغ ارم — زیـن دو طـاووس چـتر بسته بـه هـم

زیـن دو رنگـین بـخاری دلکش — ایـن دو مـینای بـادهٔ آتش،

گـرچـه مست از شـراب یکـدگرند — زآتش هـم کـباب یکـدگرند،

۴ گـرچـه روشـن ز هـم نـموده چـراغ — وز مـی شـعله گـرم کـرده دمـاغ،

چون دو بزمی است چیده روی بـه رو — عشـق آتش مـزاج و حسـن نکـو

شـعله‌ها قـد بـه رقـص کـرده عـلم — چـون دو رقـاص در بـرابـر هـم

۷ گـر یکـی را نشـاند جـلوه ز پـای — جَست مسـتانه دیگـری از جـای

هر دو بـا هـم بـه چشـم و ابـرو و نـاز — گـرم کـرده بسـاط نـاز و نـیاز

چـون دو مـعشوق گـرم صـحبت هـم — هـر دو پـا در گِـل مـحبّت هـم

۱۰ هـر دو سـرگرم از دمـاغ هـمند — لالهٔ آتشـین بـاغ هـمند

هـر دو در پـرده رازهـای نـهان — سـینه بـر سـینه کـرده‌انـد عـیان

بـاهم انـدر مـقام دلسـوزی — دمـبدم گـرم آتش‌افـروزی

۱۳ بـا هـمه سـرد مِـهری عـالم — کـرده بـرخـوردهای گـرم بـه هـم

طـاقشان قـبله گـاه اهـل جـهان — هـمچو مـحرابِ ابـروی[۴] جـانان

چـون چـراغ یگـانگی افـروخت

هـر دو را عشـق زآتش هـم سـوخت

---

۱. برای احتراز از مسائل تفرقه‌انگیز نقطه‌چین شد. ۲. متن «جهان»، که مخلّ وزن است و سهو القلم کاتب.

*. منبع (م ۹۹ـ ۱۰۰).

۳. عنوان کامل مثنوی در متن چنین است: «به جهت دو بخاری که در برابر یکدیگر ساخته شده آتش افروز کانون خیال کردم». ۴. متن: ابرو.

۱۸*

تعریف چوبدستی[۱]

۱ شــه دشــمن گــدازِ دوست‌پــرور   ســپهر عــدل را خــورشید انــور
چــراغ دودمــانِ پــادشاهی   شــعاع اخــتر زرّیــن کــلاهی
کــفش ســرمایهٔ دریــای احســان   رخش پــیرایــهٔ خــورشید تــابان
۴ بــه صــوفی زادهٔ اخــلاص آیــین   گــرامــی گــوهر دریــای تــمکین
عــطا فــرمود چــوبی عــنبرافشــان   چــو زلف دلبــران ســرمایهٔ جــان
ســیه رنگ و طــلا پــیچ و مــعنبر   ســراپــا چــون عــصا شــمشیر جــوهر
۷ بــه مــنصب چــوب را زان داد تــقدیم   کــالف بــاشد نــخستین حــرف تــعلیم
زهــی آن چــوب قــیصر کــوب شــاهی   کــه بــر عــدل است انگشت گــواهــی
تــوان بــردن بــه ایــن چــوگان ز مــیدان   ســر خــورشید را چــون گــوی غــلطان
۱۰ به کــف چــون گــیردش در بــزم شــاهی   حســاب از او بــرد مــه تــا بــه مــاهی
فــلک را دورباشش ســر شکســته   شکــوهش مــهر و مــه را دست بســته
غلط گفتم عــصای دست مــوسی‌است   شــعاعی خــطّ خــورشید تــجلّی‌است
۱۳ چــو انــدازیش از کــف اژدهــایی‌است   به خصم از جذبه چون آهن‌ربایی‌است
ســیه مــاری‌است دست‌آمــوز در رزم   عــبیرافشــان ســر زلفــی‌است در بــزم
بــر او پــیچیده مــفتول زرافشــان   چــو زلف نــقده پــیچ نــوعروسان
۱۶ گــل شــبّوی بــاغ جــنّت است ایــن   نــهال جــویبار دولت است ایــن
قــدش از ســنبل گــیسو رســاتر   بــه کــام جــان ز راحت آشــناتر
چــو زلف عــنبرافشــان نکــویان   رگ جــان‌ها ولیکــن بــهتر از جــان
۱۹ بــه بــخت تــیره زآنــم خرّم و شــاد   کــه هــمرنگ است بــا آن ســرو آزاد
خــطا گــفتم ســرانگشت نگــاری‌است   مــبارک اخــتر دنــباله داری‌است

روا بــاشد کــه از صــوفی‌گری‌ها
چو میل سرمه در چشــمش دهــی جــا

---

*. منبع (م ۱۰۰ـ۱۰۲).

۱. عنوان کامل مثنوی در متن چنین است: «حسب الامر الاعلی خاقان طوبی آشیان قدس مکان نَوَّرَ الله مضجَعَهُ در تعریف چوبی که به یکی از بندگان شفقت نموده بود به نظر رسانید».

۱۹*

طبل باز[1]

۱ زهـــی طـبل‌بازی کـز آواز آن   کـــند نسـر طـایر رم از آشـیان
بـــلند است آوازه‌اش در جـهان   چـــو آوازهٔ کـوس صـاحبقران
فـــروزنده از مـــرکب شـهریار   چـو خـورشید از تـیغهٔ کـوهسار
۴ به حکمت در ایـن طـبل‌باز زریـن   صدا چون فلاطون بود خم نشـین
طـلسمی‌است در صـیدگاه جـهان   بـود طـبل کـوبش کـلیدی بـر آن
مگـو طـبل‌باز، آسـمانی است ایـن   که گنجانده خود را به پهلوی زیـن
۷ که دیده چـنین نکـته‌دان خموش   دهن بسته و پهن گـردانـده گـوش
بـود طـبل بـازِ شـهِ دیـن پناه   نگین دان یـاقوتِ خـورشید و مـاه

از ایـن طـبل زرّیـن چـون آفـتاب
بـوَد گـنج بـادآورت در رکـاب

۲۰**

تاریخِ خوان[2]

۱ حـــبّذا خـــوان نـــعمت شـاهی   کـــه کشـــیده ز مـاه تـا مـاهی
شـــاه دیـــن‌پرور سـلیمان شـان   آن ولی‌نــــعمتِ زمــــین و زمـان
دیـــو را نـــام خـــاتمش در بـند   کـرده چـون استخوان خـاتم بند
۴ آن‌کـــه روزیّ انس و جـان یکـجا   کـرده بـر خـوان او حـواله خـدا
مـاه در سـفره‌اش نـمکدانی‌است   مـهر در خـوان جـود او نـانی‌است
دو جهان از عطای اوست دو خـوان   کـــه در او هست عـالَمی مـهمان

---

*. منبع (م ۱۰۸ ـ ۱۰۹).

۱. عنوان کامل مثنوی در متن چنین است: «حَسب الامر الاعلی به جهت طبل‌باز خاقان طوبی آشیان قدس مکان نَـوَّرَ اللهُ مَضجَعَهُ به رشتهٔ نظم کشیده و بر دور طبل بی‌مانند نقش شد».

**. منبع (م ۱۱۵ ـ ۱۱۶).

۲. عنوان کامل مثنوی در متن چنین است: «مثنوی در تاریخ خوانی که یکی از استادان خاتم بند بـه جـهت پـیشکش خوانسالاران خاقان طوبی آشیان قدس مکان نَوَّرَاللهُ مَضجَعَهُ ساخته بود».

۷ مهر و ماهش به نعمت رنگین ❊ مگسانند بال و پر زرّین
آن‌که در مجلسش به ساعت بار ❊ چرخ، خوان است و مهر خوانسالار
گر نه چرخ است پس چرا بسیار ❊ هست نقلش چو ثابت و سیّار
۱۰ دُر تاریخ او نجیب چو سفت: ❊ «خوان احسان پادشاهی» گفت
۱۱۰۰هـ.ق
تا که باشد بقا بقایش باد ❊ نُقل هر محفلی دعایش باد
دشمنش زرد رو بوَد به جهان ❊ چون هلال از برای یک لب نان
۱۳ دوستش تا به روز حشر مدام ❊ باشد از روزگار شیرین‌کام

چیده باشد به بزم با دل شاد
خوان شیرینی مبارکباد

۲۱*

منظومهٔ ماهتابی[1]

۱ زبان نهری‌است بر سرچشمهٔ دل ❊ کزو تخم سخن گردید حاصل
بر آن نخل زبان باد ارّه دندان ❊ که بی‌حمدش به مدحی گشت جنبان
کسی بر چشمهٔ توحید ره بُرد ❊ که آب از زنده‌رود معرفت خورد
۴ خوشا سرچشمهٔ آن جان آگاه ❊ که دارد بر محیط معرفت راه

در توحید مثنوی ماهتابی

به نام آن‌که مهتابیّ ایجاد ❊ ز رنگ‌آمیزی او گشت بنیاد
به آیین بست چندین چشمهٔ پل ❊ به سیلاب حوادث از توکّل
۷ ز حمد اوست سرسبز جوانی ❊ نهال چار باغ زندگانی

---

*. منبع (م ۱۰۲ ـ ۱۰۸).

۱. عناوین بخش‌های مختلف «مثنوی ماهتابی» برابر است با عناوین در نسخهٔ اساس، بجز عنوان اصلی منظومه که کوتاه شدهٔ عنوان اصلی است یعنی این عنوان: «حسب الامر الاعلی خاقان طوبی آشیان در ابتدای مثنوی که به جهت ماهتابی پل چوبین گفته شد و به عرض مقدسشان رسانید».

زبـــانم را دل نـــطق و بـــیان داد   لســان الارض خــاکــم را زبـان داد
دلم را تکـــیهٔ فـــیض ثـــنا کـرد   زبـــانم را بــه تــوحید آشــنا کـرد
۱۰ نشـــــانیدم در اقـــلیم مـــعانی   بــه تــخت رسـتم صـاحبقرانـی
ز حـمدش گـوهرافشـان شـد بـیانم   کـلید گـنج حکـمت شـد زبـانم
جـبین سـایند از مـه تـا بـه مـاهی   بـه درگـاهش ز روی عـذرخـواهـی
۱۳ بـــه وحـدانـیتش گـردیده گـویا   ز هــر مـاهی زبـان در کـام دریـا
فلک در سـجده‌اش گـردید مـحراب   زمـین انـداخـته سـجّاده بـر آب
به بحر و بر سحاب از چشـم گـریان   بــه تـوحیدش بـود تسـبیح گـردان
۱۶ دو عـالم بـر وجـود او گـواه است   دلیل روشنش خـورشید و مـاه است
ســـر زرّیــن کـلاهان در پـناهش   جبین خورشید پوش از خاک راهش
ورای ایـن زبـان خـواهـم زبـانی   کــه در حـمدش سـرایـم داسـتانی

در قسم‌نامهٔ مثنوی ماهتابی و مناجات به درگاه قاضی الحاجات

۱۹ خـــداونـدا بـه مشـتاقان دیـدار   بـه خـواب‌آلودگـان چشـم بـیدار
بـه گسـتاخان کـوی «ربّ ارنـی»   بــــه اســتغفار بـیهوشی مـوسی
بـه تـقریر زبـان عـذرخـواهـی   بــــه مــهتابی نـمای رنگ کـاهی
۲۲ بــه آهـی کـز نـدامت سـر زد از دل   به شمعی کز خجالت سوخت محفل
بـــه اشک نـیمرنگ [چشـمهٔ دل][1]   بـه بـارانـی کـه راهـی را کـند گِـل
بــــه جـنگ بـی‌ثبات صـلح‌آمیز   بــــه دشــنام تـبسّم در شکـرریز
۲۵ بـه شـوقِ التـفات از شـاه دیـده   بــــه چشــم بـار اولّ مـاه دیـده
بــــــه شــــمعِ آهِ بــیتابانهٔ دل   بــــه عـــاجز نـالی پـروانـهٔ دل
بـه آن دوری کـه مینا داشت مـقدار   به آن عهدی کـه سـاغر بست بـا یـار
۲۸ کــه کـلکم را بـه مـدح شـه زبـان ده   ســخن را بـــر لبــم راه بـیان ده
و زان پس ایـن گـهرهای سخن را   یـــتیمان غـریب انـدر وطـن را
بـه نـوعی سـاز مـقبول شـهنشاه   کــه عــرض مـطلبم پـیدا کـند راه

---

۱. در متن «عذرخواهی» ضبط شده که سهو القلم کاتب است و تکرار قافیهٔ مصراع اوّل بیت بیست و یکم. ترکیب «چشمهٔ دل» ـ که متناسب است با قافیهٔ بیت و معنای آن ـ حاصل حدس مصحّحان است.

خطاب به خامه در تتمهٔ مثنوی ماهتابی

۳۱ کنون ای خامه وقت دستگیری‌است / به میدان سخن روز دلیری‌است
عنانم چون به دست توست اکنون / نخواهم رفت از حرف تو بیرون
کلیم طور معنی کن زبان را / ید بیضا تخلّص ده بیان را
۳۴ ز مدح پادشاهِ هفت کشور / مرصّع کن زبانم را به گوهر
سلیمان زمان شاه جوان‌بخت / کزو بر عرش ساید کرسی تخت
ز چار ارکان تختش چار عنصر / جهان را ساخته از خویشتن پُر
۳۷ ز فرق فرقدان فرسای او تاج / رسیده همچو پیغمبر به معراج
چو خور مشهور در مالک‌رقابی / پلنگ شب ز بیمش ماهتابی
ز سهمش آتش بیداد خاموش / سپهر فتنه را در خواب خرگوش
۴۰ به شانش چرخ چون گردد هم‌آغوش؟ / حبابی کی شود بر بحر سرپوش؟
جهان در دست فرمانش چو خاتم / نگین سلطنت را اسم اعظم
صباح سلطنت را لیلة القدر / شب نوروز هستی را مه بدر
۴۳ زمانش باعث هستی زمان را / وجودش علّت غایی جهان را
اگر پیر فلک با آن‌همه دید / نهد عینک به چشم از ماه و خورشید
نخواهد دید با صد دیده در خواب / مثالش را مگر زآیینه و آب
۴۶ پل هستی ز معماریش معمور / از او مهتابی ایجاد پُر نور
تصرّف آفرینِ بحرِ ایجاد / صراط المستقیم ذهنِ وقّاد
تصرّف‌های او هر جا به رنگی‌است / به نیرنگی ز خور هر پاره‌سنگی‌است
۴۹ چنان شخصی تصرّف را دهد جان / که بر احیای اموات است برهان
خیالش بر کجا زد دست دعوی / که مهتابی نکردش از تجلّی

در تقریب ماهتابی ساختن

چو شد عالم ز عدل و دادش آباد / به فکر ماه چون خورشید افتاد
۵۲ که این سرگشتهٔ محتاج خورشید / بود از مهر لطفم چند نومید
کنون باید به او کرد آفتابی / به‌تقریب بنای ماهتابی

و ز ان پس از پـــی آن بـیت مـعمور　　پـــل بـــاغ نـظر را ســاخت مـنظور
۵۵ ز مــه شکّــر بــه شـیر صبح آمیخت　　فــلک تــا رنگ ایـن عـالی بنا ریـخت
عــمارت در جــهان گــردید تــا بــاب　　چــنین گِــل هــیچ کس نگـرفته در آب
چــنین مـهتابی از شـاهان کـه پـرداخت　　سکــندر خــاک را آیـینه کـی سـاخت
۵۸ بر آن صورت همین معنی جواب است　　که خاک آیینه گـر سـازی حسـاب است
چـــه مــهتابی؟ بــهشت عــالم جــان　　طــلوع صــبح وصــل مــاهرویان
فــروغ مــه بــر او مــالد چــو صـندل　　تــو گــویی گشـته در چینی طـلا حـل
۶۱ چـــو روی دوست پـــیشانی گشـــاده　　بـــهشت وصـــل پـــیش پــا فـتاده
شـبش فـیض آشنا چـون صبح امّید　　صــباحش چـــهره پـرداز رخ عـید
عــبیرِ خــاکِ او در نـــور مــهتاب　　چــو نـور دیـده بـاشد در شکـرخـواب
۶۴ چــو مــعمارش نــمود آغــاز تــعمیر　　گِـــلش از آب گـــوهر کــرد تــخمیر
چــه مــهتابی؟ لبــالب جــامی از شیر　　چـــو نـور مــه صـفای او جــهانگیر
از ایـــن مـــهتابی خــورشید سـیما　　نگـــینی خـــاتمِ پُـــل کـــرد پـیدا
۶۷ تو گویی از دو حـوضش شخص اقبال　　بـــه یک آیـــینه افکـــنده دو تـمثال
چـــنان بـــا هـــم مـــقابل اوفـتاده　　کـــه بـر هـم عکسشـــان آیـینه داده
ز اســطرلاب هــر حــوضش نـمایان　　فــلک را صـــورت اســرارِ پـنهان
۷۰ نــماید حــوض او در چشــم امّــید　　چـــو عکس حـــور در آیـــینهٔ عــید
روان در جـــــویش آب زنـــدگانی　　بــه عشـرت هــمچو ایّـام جـوانـی
مگــو جـدول ز مـوج آیینه‌داری‌است　　بــلورین ســاعد دست نگــاری‌است
۷۳ غــلط گــفتم بــه پــای شــه ز افــلاک　　فــتاده کــهکشان بــر صـفحهٔ خــاک
حــباب دلفـــریبش مـــوج پـرداز　　پــر جـبریل امـواجش خـوش آواز
عـــیان از قــطره‌اش دریـای گـوهر　　نــهان در هــر حـبابش حـوض کـوثر
۷۶ مــه بـدر انـدر او شب زنـده‌داری‌است　　کــه بـر سـجّادهٔ طـاعت‌گزاری‌است
به‌عشرت چون در او مـجلس کـند شـاه　　بــه یک بـرج است گـویی مهر بـا مـاه

از ایـــن مـــهتابی آیـــینه پــیکر
بــه رحــل پــل فــلک واکــرده دفـتر

در تعریف پل

۷۹ چه پل؟ پیری قد از محنت خمیده ‌ ‌ ‌ هزاران پی سر سیلاب دیده
پل شاهش مقابل اوفتاده ‌ ‌ ‌ تو گویی عینک از پیری نهاده
چه پل؟ دروازهٔ ایجادِ عالم ‌ ‌ ‌ فلک‌ها حلقه گشته پهلوی هم
۸۲ غلط گفتم سلاطین زمانند ‌ ‌ ‌ که خَم در سجدهٔ شاه جهانند
تهی چشمان با تمکین دل سیر ‌ ‌ ‌ همه در بند هم مانند زنجیر
نگه در چشم حیرانشان شده آب ‌ ‌ ‌ ز شوخی بس زده چشمک به سیلاب
۸۵ چنان پای ثبات افشرده بر خاک ‌ ‌ ‌ کز آن رو بسته ره بر دور افلاک
نکردش کز صدای آب در خواب ‌ ‌ ‌ چرا سیلاب بر چشمش زند آب
چه پل؟ بر جانمازِ سیل محراب ‌ ‌ ‌ کمان سنگ زور موج سیلاب
۸۸ ز مهتابی چو این پل یافت تعمیر ‌ ‌ ‌ جوان شد بار دیگر عالم پیر
چو این مهتابیِ خورشید بنیاد ‌ ‌ ‌ ز معماری جودش گشت آباد،
پی تاریخ این صبحِ سعادت ‌ ‌ ‌ دعایم شد چو مقرونِ اجابت،
۹۱ خرد گفتا ز طبع انتخابی: ‌ ‌ ‌ «بشاه دین مبارک ماهتابی»

۱۰۹۵ هـ.ق

به لطف و مرحمت مسکین نوازا ‌ ‌ ‌ رعیت‌پرور ظالم گدازا

در این پل آنچنان دِه داد شاهی
که در آن پل نباشد دادخواهی

۲۲*

منظومهٔ دیبا باف[1]

۱ ای نخل زبان ریشه در دل ‌ ‌ ‌ ای میوهٔ حمد از تو حاصل
کردی چو بغیر حمد جنبان ‌ ‌ ‌ بر نخل تو ارّه باد دندان

*. منابع (م ۱۲۹ ـ ۱۳۳).

۱. عنوان کامل اصلی منظومه در متن چنین است: «خطاب به زبان و حکایت آن دیباباف که با وجود تضرّع به زبان از بی‌تأمّلی کارش به زبان انجامید».

جز حمد مشو به غیر دمساز   خود را به دهان ما میناز
۴ می‌باش به ذکر دوست گویان   تسبیح به کف ز عقد دندان
بر خطبهٔ حمد منبری تو   بر دینِ سخن پیمبری تو
ای مریم صدهزار عیسی   آبستن بکرهای معنی
۷ ای نخل در ایمن تجلّی   موسی و کلیم طور معنی
در عرشِ کلام جبرئیلی   در آتشِ داغِ دل خلیلی
ای جادهٔ راه آرزوها   طومارِ دعای گفتگوها
۱۰ دیباچه‌نویس حقّ و باطل   سرلوح طرازِ مصحف دل
خضری تو به چشمه‌سار امّید   داری ز سخن حیات جاوید
ملّاح سفینهٔ دهانی   غوّاص لآلی بیانی
۱۳ در هند سخن ز خوش‌مقالی   چون طاووس مست گشاده بالی[1]
ای بلبلِ گلشنِ معانی   ای سروِ ریاضِ نکته‌دانی
پیغمبری و سخن کتابت   بحری و گهرنشان سحابت
۱۶ زان واسطهٔ دل و دهانی   کز جانب دل تو ترجمانی
ای شعله‌فروز از تب دل   ای ترجمه‌ساز مطلب دل
تیغی و سخن تو راست جوهر   میغی تو و بارش تو گوهر
۱۹ بر طبل سخن دوال از تو   آوازهٔ هر کمال از تو
ای حاجب خلوت دل تنگ   افسونگر صدهزار نیرنگ
آیینهٔ نطق را سکندر   سلطان دل از تو تاج بر سر
۲۲ زنهار که پاس خود نگهدار   خود را و مرا عبث میازار

در گفتن اگر کنی تغافل
بهتر ز جواب بی‌تأمّل

۱. وزن مصراع مختل است، باید به جای «طاووس»، «طاؤس» خوانده شود و به جای «مست»، «مس»، تا وزن درست شود.

حکایت دیبابافی که از مقراض لب گشودن بیجا رشتهٔ تار و پود امید خود را مقرض ساخت

فرمایش کرد پادشاهی   بر جامه طراز دستگاهی
۲۵ دیبای زری برای جامه   چون اطلس چرخ کارنامه
تمساح به رنگ صبح امّید   زرتار چو تار و پود خورشید
استاد ادیب صنعت‌آرا   شد نقرهٔ تار و پود دیبا
۲۸ رو کرد چو عنکبوت بر کار   پیچید چو کرم پیله بر تار
لیکن به زبان خویش هر شب   می‌کرد ز گریه عرض مطلب
چون شمع سحر به جان‌گدازی   در تاب غم زبان‌درازی
۳۱ از گریه چو شمع دیده روشن   کرده به چراغ چشم روغن
می‌گفت که ای زبان بی‌باک   این پیرهن لب از غمت چاک
ای دشمن خانه‌زاد هر سر   ای نخل حیات از تو بی‌بر
۳۴ ای خامشی از غمت به فریاد   اوراق خیال از تو بر باد
این جامه چو می‌رسد به اتمام   در خدمت شاه نیک‌فرجام
چون گرم شوی به حرف گفتن   زنهار مرا مده به کُشتن
۳۷ انگار که سر به باد دادی   این عقده ز کار من گشادی
ای گشته دلت به ظلم مایل   از کشتن من تو را چه حاصل؟
ای چهره‌گشای هر تمنّا   بی‌پرده نمای راز دل‌ها
۴۰ فردا که شوی لطیفه‌پرداز   تا بر سر من چه آوری باز
می‌گفت و همین گریست تا روز   زین گونه حکایت جگرسوز
دزدی برای جامهٔ شاه   در خانهٔ او نمود شب راه
۴۳ شد عینک دیده‌اش چو روزن   پرگشت چو گوشش از شنیدن
حیران سخن‌طرازیَش شد   گریان جگرگدازیَش شد
زان خانه برون شد از ترحّم   لاحول کنان به صد تبسّم
۴۶ دیباباف سپهر اخضر   برداشت چو لَتّه‌های اختر
شد در بر صبح عالم‌افروز   دارایی ابری شب و روز

سلطان جهان ز نور خورشید　　دیبای طلای طاس پوشید

۴۹ صنعتگرِ جامه با دل شاد　　در خدمت پادشاه استاد

آن جامه چو بر نظر رساندند　　گوهر به نثار او فشاندند

گفت ای استاد نیک‌فرجام[1]　　آگاه ز تار و پود ایّام

۵۲ این جامه که هست کارنامه　　شایستهٔ چیست غیر جامه

استاد ز کار خویش غافل　　آن پیر هزارساله جاهل

گفت آنچه نگفتنش ضرور است　　پنهانی او بِه از ظهور است

۵۵ آخر ز زبان زیان رسیدش　　وین کارد به استخوان رسیدش

این دُرّ گرانبها چو او سفت　　دزد آمد و شرح حال را گفت

آن سود به کار او زیان شد　　از هرزه‌درآیی زبان شد

۵۸ خاموش شو این زبان خدا را　　بیهوده مساز رنج ما را

بر ما مگشا درِ ستم را　　یک لحظه نگاه دار دم را

زنهار نجیب را میازار
ما را ز زبان ما نگهدار

۲۳*

اخلاص در عبادت و توکّل[2]

۱ زارعی در ولایت کاشان　　از پی کشت و زرع داشت مکان

صبح و پیشین و عصر و خفتن و شام　　بر نمازِ به وقت داشت قیام

بنده‌ای بُد ز بندگان خواص[3]　　طاعتش بود از سرِ اخلاص

۴ نه به خلقِ جهان ریایی داشت　　نه عصاییّ و نه ردایی داشت

هر شب جمعه آمدی از دِه　　از برای نماز تا شنبه

---

۱. وزن مصراع مختّل است.

*. منبع (م ۱۳۳ ـ ۱۳۷).

۲. در متن، عنوان کامل مثنوی چنین است: «مثنوی در فضیلت اخلاص به عبادت و کارها به خدا گذاشتن، و این یک حکایتی است از جمله دوهزار بیت مثنوی موسوم به «تعویذ العارفین» کمترین.

۳. متن: «خاص» که مخلّ وزن است. «خواص»، تصحیح قیاسی ماست.

اتفاقاً به او شبی دو سه کار　　شد بغیر از نماز جمعه دچار
هم الاغش گریخت در صحرا　　هم شدش وقتِ آبِ مزرعه‌ها
نوبت آسیا رسید به آن　　که کند آرد گندم از پی نان
گفت هر کار را دهم انجام　　از سه کار دگر شوم ناکام
پس همان به که رو کنم به نماز　　به خدا کارها گذارم باز
رو به شهر آمد آن عقیده‌درست　　کرد عزم نماز جمعه نخست
شست از آب وضو ز نامه گناه　　گشت معنیّ بیت بیت الله
روی بر قبله آنچنان اِستاد　　کآسمان‌ها به روش در بگشاد
گوهر رشتهٔ اطاعت شد　　رخنه‌گیر صف عبادت شد
به رکوع و سجود اقامت کرد　　چه اقامت که خود قیامت کرد
از دل، ایّاک نستعینی گفت　　کز سخن‌آفرین جواب شنفت
سجده‌ای کرد از سر اخلاص　　که فلک شد ز شوق آن رقّاص
خادم خلق و بر ملک مخدوم　　بر فرشته امام و خود مأموم
جز خدا هر چه در دو عالم بود　　در تمنّای او نداشت وجود
نه به انبان گندمش کاری　　نه ز فکر خرش به دل باری
پَر کاهی نبودش اندر دل　　فکر آن کشت و خرمن و حاصل
گشت چون فارغ از نماز، آن یار　　رو به دِه کرد و رفت از پیِ کار
اوّل اندر کنار کشتهٔ خویش　　آمد از بهر آبیاری پیش
دید کشتی چو کِشت مقبولان　　آب رحمت به جویهاش روان
سبزه‌اش خضر راه گمراهان　　خوشه‌اش شمع بزم آگاهان
دانه‌ها قد کشیده همچون سرو　　خوشه‌ها پر گشاده همچو تذرو
مزرعی همچو مزرعِ عالم　　پُر ز گندم ولیک بی‌آدم
بر لب جو چو سرو در بستان　　ماند انگشت حیرتش به دهان
کاین چه کشت است و آب این ز کجاست　　که چو کِشت جِنان[1] به نشو و نماست
تا که از دور آبیاری دید　　در خزان جلوهٔ بهاری دید

---

۱. متن: «چنان» که بی‌معناست. «جنان» تصحیح قیاسی ماست.

۳۱ گفتش ای نوبهار باغ جهان / آب این کِشت را که کرد روان
گفت آن کس که کرد خواب مرا / خواب داد از صدای آب مرا
چون تو در بندگیش کردی رو / آمد آن آب رفته باز به جو
۳۴ من به خواب و خدای تو بیدار / کِشت من تشنه وز تو شد گلزار
سجدهٔ شکر حق بجا آورد / روی بر راه آسیا آورد
دید پیری چو صبح بی[1] دندان / ته نانی ز مهر در انبان
۳۷ در ازل گرد آسیاش به ریش / همچو شیر و شکر به هم شده خویش
ریش را در رفاقت دندان / کرده جو، گندمِ محبّت نان
ریش زرد و سفید گردیده / صبح پیری به روش خندیده
۴۰ آسیایی به چرخ چون افلاک / دل روزی از او چو گندم چاک
دلو آن آسیای پُر گندم / واژگون آسمان پُر انجم
دانه دانه به قدر روزی خلق / آسیا را همی نمود به حلق
۴۳ نه به هر روزه بلکه در نوبت / همچو دور سپهر کم فرصت
گفت: ای همچو صبح پیر و جوان / گندم من چه شد در این انبان؟
گفت: دیروز گندم تو فلان / به غلط آرد کرد از پی نان
۴۶ نوبه چون از تو بود در این کار / حق به مرکز گرفت باز قرار
باز حیرت به حیرتش افزود / از پی شُکر حق زبان بگشود
خاطر از آب جمع کرد و ز نان / شد به دِه از پی الاغ روان
۴۹ دید اندر میان دِه خر خویش / خلق را جمع کرده بر سر خویش
از چپ و راست بر سر آن خر / خلق چون خرمگس هجوم‌آور
حلقه بر دور او زده اصحاب / در میان، او چو اسب اسطرلاب
۵۲ گوش را تیز و دم کمان کرده / یک به یک خلق را نشان کرده
از دَم و دُم به رنگ شاخ نفیر / های و هویی فکنده در بم و زیر
بهر آن قوم داده ساز و نوا / چارگاه از اصول دست وَ پا
۵۵ بر تنش رگ چو تارهای رَباب / نغمه‌ها شَد نموده از هر باب

۱. متن: «پی» که بی‌معناست. «بی» تصحیح قیاسی ماست.

تَـــرک تَـــنگ و وداع جُـــل کـــرده   یـــــاد آران و بـــــیدگل کـــــرده
شکــــرها کـــرد و وجـــدها فـرمود   بـــه یکـــی زان گـــروه لب بگشـــود
۵۸ گـفت: چـون شـد کـه ایـن خـر گـمراه   رو بـــه دِه کـــرد و پـــا نـهاد بـه راه
گـفت: رفـتی تـو چـون از ایـن دِه دوش   نـاگـه[1] از دِه بـه چـرخ رفت خـروش
دیـــدم انـــدر مـــیان ده بـــه فـغان   گـــرگی از بـــعد و خـــر ز پـیش دوان
۶۱ خـر سـراسـیمه چـون بـه دِه بـرسید   گـــرگ راکس دگـــر بـه خـواب نـدید
هـــین تـــو و هـــین خـــر و سـبکباری   هـــین تـــو و شکـــر حـضرتِ بـاری
ســـر خـــود راگـــرفت و خـــر را بُـرد   آب در کِشت دیـــد و نـــان را خـــورد
۶۴ ای خـوش آن کس کـه بـا تـوکّل کُـل   خـــر خـــود بگـذرانـد از ایـن پـل
آســــــیابان آســـــیای ســـــپهر   گـــــندمش را نـــماید آرد زِ مـــهر
خـــضر در کشـــتزار او چـو سـحاب   آبـــــیاری کـــند بـــه وعـــدهٔ آب
۶۷ از هـــمه رو کـــند بـــه ســوی اله   خــــالصاً مــــخلصاً لِـوَجهِ الله
در صـــف طـــاعت ایستد بـه نـماز   کـــار خـــود را بـه حـق گـذارد بـاز
نَـــرود در هـــوای نـــفس خسـیس   نـــبرد رشک بـــر دِه و بـــه رئـــیس

هـر کسـی در کـنار کِشت خـود است
در جـحیم خـود و بـهشت خود است

۲۴*

مثنوی، ترکی که در نماز گم‌کرده‌های خود را پیدا می‌کرد[2]

۱ ای کـه جـویی تـمام عـمر دراز   هـمه گُـم‌کرده‌های خـود بـه نـماز
راه دین، هم یکی ز گُـمشده‌هاست   نـقش پـایی ز رفـتگان بـرجاست
سـعی کـن راه دیـن بـه دست آیـد   بـــر طـلسم هـوا شکست آیـد
۴ نـــه کـه هـر آرزو کـه دارد دل   پـیش قـربِ خـدا کـنی حـایل

۱. متن: «تاکه» باید مصحّف «ناگه» باشد.   *. منبع (م ۱۳۸ ـ ۱۴۱).
۲. عنوان اصلی مثنوی در متن چنین است: «خطاب به جماعتی که در نماز دل خود راخانهٔ شیطان خیالات نفسانی می‌نمایند، چنانچه مشهور است که ترکی اکثر گُم کرده‌های خود را در نماز می‌یافت».

در نماز ار برای آن باشی … که کنی جانماز نقّاشی

هر چه گم کرده باشی از هر جا

یابیَش در نماز غیر خدا

حکایت آن ترکی که تیر و ترکش گُم کردهٔ خود را در نماز یافت*

۷ بود در ایلِ باشلو تُرکی … ینگی چارق یکی کهن بُرکی

از سیه چادرِ سپهر، چو ماه … جلوه‌ای می‌نمود گاه به گاه

ماهی امّا چه ماه، ماه صفر … جلوه‌گر در بروج فتنه و شر

۱۰ کرده از غایت غرور و جلال … تات را مور ضعف کرده خیال

موری امّا چه مور، مور حقیر … که کشندش به دانهٔ تصویر

لیک خوش کرده از عبادتِ تات … از پی مالِ دزد بُرده، صلات

۱۳ جانمازی به احتیاط تمام … داشت از بهر دزد خانه مدام

در عبادت ز ایل خود ممتاز … عسسِ دزدِ خود نموده نماز

هر چه کم می‌شدش ز مال جهان … باز می‌یافت در نماز همان

۱۶ روزی از اتفاق‌های حَسَن … گم شدش تیر و ترکش و جوشن

غم این غصّه بر رخ آقا … کرد آثار مرگ را پیدا

جستجو اندکی چو دیر کشید … بینی از فکرِ تیر، تیر کشید

۱۹ سهم تیرش ز مرگ داد نشان … ناخنش شد کبود چون پیکان

بس کشید آه‌های بی‌تأثیر … شکمش شد چو ترکش بی‌تیر

داد از اندوهِ جوشنش بیرون … بن هر موی، چشمه چشمهٔ خوَن

۲۲ چون شد اسباب مرگش آماده … یادش آمد نماز و سجّاده

گفت ازین پیش گم شدت چو جوال … یافتی در نماز با حمّال

وان دگر روز گم شدت چو مهار … یافتی با شتر قطار قطار

۲۵ بجز از آن نماز عقده گشا … نکند دزد تو کسی پیدا

---

*. در تصحیح و ترجمهٔ این مثنوی نخست، از فاضل گرامی جناب آقای دکتر اصغر فردی و سپس از عزیزان دکتر محمدحسن حسن‌زاده و دکتر علیرضا مظفری مدد جُستیم. از هر سه بزرگوار سپاسگزاریم. رک: تعلیقات مثنوی ۲۴.

جَست از جا کـه جـانمازی گَـتُور ‌‌ عسسِ دزد، اهـــل رازی گَـــتُور
جــــانمازی گَـــتوردیلر کـــردند ‌‌ مُـــهر را پـــیش رو ســـپر کـــردند
۲۸ جـــانمازی گُـــورنده دیـــل‌لندی ‌‌ گـــوزی آچـــلدی بـــاشی‌ترپندی
دیـدی خـوش گـلدنگ ای نـمازم گـل ‌‌ ای بَـنُم یـخشی سَس‌لی سـازم گَـل
سن بیزم ایلده یخشی لاردنک ایدینگ ‌‌ یورده مـیزدا قـدیمی‌لاردنک ایـدینگ
۳۱ بوش ایدی چوق یـیرینگ بـیزم یـانده ‌‌ هـانده ایـندینگ بـوینچه ایـل هـانده
ســـن گـــدنگده اوچـاقمز یـاندی ‌‌ دولت اوز ویـــردی دوزخ اودلانـــدی
مُـــقری هـــر گـــون دیـــر رواقـــنده ‌‌ حـــق ســـعینگ قـــدیم اوجـاقنده
۳۴ اتـــــامیزدگ نـــماز قـــالبدور ‌‌ بـــــاامیز جـــانماز ســـالبدور
اوخ تکـی ایـلمیز ده بـیر تـیره سـن ‌‌ یـای تک اگـری قـد ایـلنگ پـیره‌سن
در فـرایـض چـو آقـچه گُـلی سـن ‌‌ در نـــوافـــل زیـــاد اوغـلی سـن
۳۷ اوغورینیگ آغـیزنی درنگ سـن سـن ‌‌ بـیزوم ایـلده اورج دوتـن سـن سـن
تـات ایـچون مـایهٔ سـعادت سـن ‌‌ تـــرک ایـــچون پـایهٔ ایـالت سـن
گـرچـه بـیرگونده بش گـرت لوسن ‌‌ بـــــرکت لو و مـــیمنت لو ســـن
۴۰ صـــبح لو شـــام لو ایکـــندی‌لو ‌‌ هـــامو ایـــماق بـیگ لرنگ اولولو
یـــــار مـــعزولی و پـــریشانی ‌‌ جـــــانشین نـــجیب کـــاشانی
دوردی یـردن نـماز قـلماق ایـچون ‌‌ اولدی قـربان یـای تـاپماق ایچون
۴۳ اوّلاً بـــاشلدی رکـــوع و ســـجود ‌‌ تـایتیشونگ صـونگره قـیام وقـعود
نـــیچه ســـبحان ربـــی الاعـــلی ‌‌ بـــه زبـانی کـه داشت شـد گـویا
تـا کـه آقـا ز سـجده سـر بـرداشت ‌‌ از سـر انـداخت آنـچه در سـر داشت
۴۶ دیدی اوغلان آچلدی کـونگلم چـوق ‌‌ گـوزمیز آیـدین اوخ‌لاری تـاپدوق
اوزن آق اولســون ای وضــولی نـماز ‌‌ اولمســـــون بـــاشمیزده کـلگنگ آز
یـای تک گـرد دگـلدونگ اوق تـاپن ‌‌ بوش ایدی کـیش تک، جـانمدنک تـن
۴۹ کـــیمیدی اوخ ســالنگ ســرایـمزه ‌‌ یـــتشنگ کـــیم ایـــدی هـرایـمزه
شـرح حـالنگی شاهه عـرض ایـلرم ‌‌ عـرضه‌نی یـاز تـیز کـه مـن گـدرم

هـــر کســـی را بـــه نـیّتی ز نـماز
درِ رحـــمت ز فـیض سـاخته بـاز

رباعی‌ها

۱

شاها علم ظفر مبارک بادا — آرایش بحر و برّ مبارک بادا
این سایه که همسایهٔ ظلّ احدی است — تا حشر تو را به سر مبارک بادا

منبع (ن ۱۹۵)

۲

ای کرده به چار یار بیعت به[1] ریا — بشنو ز نجیب این سخنِ شرک زدا
در دست تو داد پنج انگشت خدا — یعنی که مده ز دست پنج آل عبا

منابع (خ ۲۴۵، ش ۲۲۲،ک ۵۰،کا ۴۰۹، م ۱۲۵)

۳

یارب منما به هند محتاج مرا — یعنی که مکن شمع شب داج مرا
گر جادهٔ آسمان دولت این است — زین راه مبر به سوی معراج مرا

منبع (ک ۲۵۸)

---

۱. ک: ز.

۴

شــاها دلشــاد کـن در ایـن عـید مـرا   خرّم چو بـهار کـن ز خـورشید مـرا
چون هیچ کس از درِ تو نومید نرفت   از درگـــه خـــود مســـاز نـــومید مـرا

منبع (ن ۱۹۵)

۵

پُــر حــاجت نــیست یــار بســیار مـرا   آن[1] ربـــط زیــاد نــیست در کــار مــرا
چون هست خدای من یکی در دو جهان   کــافی‌است ز چــار یــار یک یــار مـرا

منابع (خ ۲۴۵، ش ۲۲۲، ک ۲۷، کا ۴۰۹، م ۱۲۵)

۶

در پــردهٔ رزق آنــچه روزی‌است تــو را   بی‌پرده مجو که سینه سوزی‌است تـو را
چـــون پـــردهٔ عـنکبوت از بـــهر مگس   ایــن پــردهٔ رزق، دام روزی‌است تـو را

منابع (خ ۲۴۷، ش ۲۲۴، کا ۴۰۹، ن ۱۹۸)

۷

یـارب تـو چـنان مکـن کـه بـینم او را   یـــعنی کـــه رخ انـــوشهٔ بـی‌رو را
این طرفه که آن کور نمک‌گیر شده‌ست   مـــن چشـــم نـــدارم کـــه بـــبینم او را

منبع (م ۱۲۴)

۸

ای شاه ظفر پرچـم نـصرت پـیرا   ای ماهِ ستاره جیش خورشید لقـا
در هفت اقلیم این عـلم را بگشـا   ای نُه فـلک امـامت از تـو بـر پـا

منبع (ن ۱۹۴)

---

۱. خ، ش، کا: این.

۹

یـــارب بــه فــروغِ دیــدهٔ شــاه رضــا　　یـــعنی بــه تــقی امــام خــورشیدْ لقــا
کاین رایت را چو مِهر و مه در شب و روز　　بگشــای بــه هــندِ دردم[1] تـا صـبحِ جـزا

منبع (ن ۱۹۴)

۱۰

شاها به غدیر خـم پـیمبر ز خـدا　　﴿أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ﴾ آورده به ما
یعنی امروز دین ما یـافت کـمال　　بگذاشت به جودِ تـو کـمال دنـیا

منبع (ن ۱۹۲)

۱۱

یـا رب عـلم فـتح و ظـفر را بگشـا　　از پـردهٔ غـیب روی نـصرت بـنما
ای بـــازنمایندهٔ درهــای فــتوح　　از غیب دری ز فتح و نصرت بگشا

منبع (ن ۱۹۳)

۱۲

یا صاحب لافتی، حمایت بنما　　اعــداء مــرا ز تـیغ، آیت بـنما
مگذار در این ولایت از پا افتم　　یا شاه ولایت، تـو ولایت بـنما

منابع (خ ۲۴۴، ش ۲۲۱، کا ۴۰۹، ن ۱۹۷ ـ ۱۹۸)

۱۳

یا صاحب لا فتی، حـمایت بـنما　　چون صـبح ز آفـتاب رایت بنما
بگشا عَلَم ولایت خود به جـهان　　یـا شـاه ولایت، تـو ولایت بـنما

منبع (ن ۱۹۳ ـ ۱۹۴)

---

۱. «هند دردم» دارای سکته‌ای است ملیح، امّا مخلّ وزن نیست. نجیب با واژهٔ «هند» ترکیبات مختلفی ساخته است.

۱۴

تیغ تو که از برای جنگ اعدا | پوشیده ز جوهر، زرهِ فتح نما
بر سورهٔ فتح مَدِّ بسم اللّهی‌است[1] | یا آمده زآستین برون دست قضا؟!

منابع (خ ۲۴۱، ش ۲۱۶،کا ۴۰۹،، ن ۱۹۷)

۱۵

این طاق بلند رفعت جاه‌افزا | زاتمام پی و پایه چو شد کامروا
بنوشت نجیب سال انجام همان | «تالار بجای دلنشین بهوا»
۱۱۰۶ه.ق

منبع (ن ۱۹۶)

۱۶

تا پرتو حسن، بی‌حجاب است بیا | تا چهرهٔ یار بی‌نقاب است بیا
دلدار به خانه می‌رود باز، نجیب | نزدیک غروب آفتاب است بیا

منبع (جنگ صفا)

۱۷

یارب تا هست چرخ بالا بالا | سرمایه ده سحاب دریا دریا
از خون عدوی دین و دولت بنما | آرایش کوه کوه و صحرا صحرا

منبع (ن ۱۹۵)

۱۸

ای پای طراز چرخ بالا بالا | ای مایه ده سحاب دریا دریا
بر نیزه نما چو لاله سرهای عدو | در سایهٔ چتر شاه صحرا صحرا

منبع (ن ۱۹۳)

۱.کا: فتح بسم الله است.

۱۹

زد آتش بـاز بس‌کـه نـیرنگ بـر آب   از پـــرتو نـــور آفـتاب و مـهتاب [۱]
گردید ز موجِ شعله ای [۲] پُر تب و تاب   چون لالهٔ آتشـین، شـفق‌پوش، حـباب

منابع (خ ۲۱۲ ح، ش ۱۸۹ ح،کا ۴۰۹)

۲۰

چشم تو که احول است و در ناز و عتاب   گـه آتش حـل کـرده دهـد، گـاهی آب
فـریاد کـه ایـن مـحتسب بـاده فـروش   یک دست دهد توبه و یک دست، شراب

منبع (ن ۱۹۲)

۲۱

تـا دست ولایت عـلی قـلعه گشـاست   رایـاتِ جـلال خسـرو دیـن بـرپاست
محتاج به دست و بازوی غیری نیست   در مـعرکهٔ عـلی عـلمدار خـداست

منبع (ن ۱۹۳)

۲۲

آخر دیدی که هر چه گفتی عبث است   هر دُرِّ یگانه‌ای کـه سفتی عـبث است
هر راز که در سینه نـهفتی هـیچ است   هر حرف که آشکار گـفتی عـبث است

منبع (ن ۱۹۶)

۲۳

ایــن رقـعه کـه آیینهٔ اخـلاص نـماست   صبحی‌است که مِهر از جبینش پـیداست
پـــیچیدنِ آن ز اشـــتیاق دل مـاست   چون باز شود به دیـده‌ها دست دعـاست

منابع (خ ۲۴۴، ش ۲۲۱،کا ۴۱۰، ن ۱۹۷)

---

۱. در نسخهٔ «ش» تنها این بیت رباعی ضبط شده است.

۲. کا: شعله‌اش.

۲۴

شاها، نه غدیر خُم در اینجا عید است　　این روزِ مبارک به دو دنیا عید است
امروز هر آن که عید داند به یقین　　شک نیست که فرداش در آنجا عید است

منبع (ن ۱۹۲)

۲۵

خط بر رخت از هالهٔ مه هاله‌تر است　　خال لبت از سهیل جوّاله‌تر است
لب‌ها و دهان تنگت از شکّر هند　　بسیار شکرتر است و بنگاله‌تر است

منبع (ن ۱۹۶)

۲۶

ساقی دگر این چه تقوی و پرهیز است　　با حُبّ علی چه بیم رستاخیز است
پُر کن اگرت به شیشهٔ ایمان هست　　آن می که خم غدیر از آن لبریز است

منابع (خ ۲۴۱، ش ۲۱۶، کا ۴۱۰، ن ۱۹۲)

۲۷

ابرِ یَده در[1] تشنگی راغ بس است　　باریدن یک شب به گل باغ بس است
یک کیسهٔ رشوه و دهن‌ها بستن　　یک مغز حرام بهر صد داغ بس است

منابع (خ ۲۴۷، ش ۲۲۴، کا ۴۱۰، ن ۱۹۸)

۲۸

آن لب که حدیث آن دُر هر گوش است　　از منقبت غیر علی خاموش است
در ساغر اعتقاد اهل هوش است　　آن می که خُم غدیر از آن در جوش است

منبع (ن ۱۹۲)

---

۱. کا: آمد چو مطرر.

۲۹

عیدِ وَزنَ است و گردش قربان است — یـا مـولود خـدیو هـندستان است
شـهزاده نشسته در ترازو پـی وزن — یـا جـلوهٔ آفـتاب در مـیزان است

منابع (خ ۲۲۰، ش ۲۱۹، ن ۱۹۷)

۳۰

تـقدیر تـو آیـینهٔ تـقصیر مـن است — بـر هـمزنِ هـنگامهٔ تـدبیرِ مـن است
حـاشا کـه گُـنه ز مـن نـباشد، امّـا — تقدیر تو می‌کنی و تقصیر مـن است

منابع (جنگ علی اکبر ۸۰، ن ۱۹۱)

۳۱

یا رب به حسن که فتح بـا عسکـر اوست — صاحب ید و دین و دولت از گوهر اوست
کاین پـرچـم را بـه فـتح و نـصرت بگشـا — بـر مـهدی و هـر کـه تـابع لشکـر اوست

منبع (ن ۱۹۴)

۳۲

مرغی‌است ظفر که این عَلَم پیکر اوست — ویـن شـقّهٔ زرنگـار بـال و پـر اوست
مـنقار سـر عـلم گشـوده بـه عـدو — وین شقّه که هست بر سر او سر اوست

منبع (ن ۱۹۳)

۳۳

این دشت ز لاله سرخ پوش آمده است — وز ساغر لعل بـاده[1] نـوش آمـده است
خونی که به خاک ریخت تیغ تو ز صید — از دامن این چمن به جوش آمده است

منابع (خ ۲۱۶ ح، ش ۱۹۳ ح، کا ۴۱۰)

---

۱. کا: باده لعل.

۳۴

هر [...][1] بسی مایه رَشک و حسدی‌است　　هــر بـوتهٔ زربـفتِ قبا دست ردی‌است
هر جامهٔ نو ز تـنگ‌چشمی لحـدی‌است　　هر موی سموری مژهٔ چشـم تـری‌است

منبع (ن ۱۹۸)

۳۵

بیهوشی ما ز مـی پـرستِ دگـری‌است　　بدمستی ما ز چشم مستِ دگـری‌است
چــون صــورتِ کـارخـانهٔ لعبت‌باز　　سررشتهٔ عمر ما بـه دستِ دگـری‌است

منبع (ن ۱۹۲)

۳۶

در هــند پـریشان نـظری پـر لافـی‌است　　عاشق دو سه جا شدن ز ناانصافی[2] است
یک لاله‌عــذارِ صــندلی رنگ بس است　　یک شـمع بـرای شب‌نشـنیی کـافی‌است

منابع (خ ۲۴۲، ش ۲۱۷، ک ۹۰، کا ۴۱۰، ن ۱۹۷)

۳۷

در دیر و حرم جلوهٔ دیـدار یکـی‌است　　هر چند نظر دوتاست دیدار یکی‌است
گــر دیــدهٔ تـحقیق گشـایی بـه خـدا　　تسـبیح تـو در رشـتهٔ زنـار یکـی‌است

منبع (ن ۱۹۲)

۳۸

عــید مـولود تـو بـلند اقـبالی‌است[3]　　وز خرّمی بخت هـمایون فـالی‌است
هر عقدهٔ این رشته گشاد گرهی‌است　　هر سال‌گره، گـره گشـای سـالی‌است

منبع (ک ۲۱۹)

---

۱. یک واژه از نسخه ساقط شده.　　۲. کا: بی‌انصافی.
۳. وزن مصراع مختلّ است.

۳۹

نــوّاب عَــلیَّه آن‌که فـیض ازلی‌است		آثــار ســلیمانیش از پـرده جَـلی‌است
کرد این خیرات و گفت تاریخ نـجیب:		«امــن آبــادی ز بـهر زوار عـلیست»[1]
۱۱۰۷هـ.ق

منبع (ن ۱۹۶)

۴۰

زاصحاب نبی طیّب و طـاهر عـلی است		در هر دو جهان باطن و ظاهر علی است
جـــمعی دانـــند اول و جـــمعی آخــر		پس ثابت شـد کـاوّل و آخـر عـلی است

منابع (خ ۲۴۵، ش ۲۲۲، ک ۲۸، م ۱۲۲، کا ۴۱۰، ن ۱۹۳)

۴۱

شاعر بـودن یـال بـه مـا بسـتن نـیست		دسـتار و کـمربند و قـبا بسـتن نـیست
رنگین سخنی به‌کف حنا بستن نیست		مـعنی بـندی‌است افـترا بسـتن نـیست

منابع (خ ۲۴۷، ش ۲۲۴، کا ۴۰۹، ن ۱۹۸)

۴۲

گر [کار][2] تو نیک است به تدبیر تو نیست		ور نیز بد است هـم ز تـقصیر تـو نـیست
تسـلیم و رضـا پـیشه کـن و شـاد بـزی		چون نیک و بد قضا به تـقدیر تـو نـیست

منبع (جنگ علی اکبر ۸۰)

۴۳

شاها تویی آن‌که لطف تو خواستنی است		آن را که نخواستی تو آن خواسته نـیست
فـرمانِ نشسـتَنَت ز حــاکـم بـرداشت		آری پـی هـر نشست بـرخـاستنی است

منبع (ن ۱۹۶)

---

۱. «جلی است» یعنی «استِ» جدا، شیوهٔ نگارش ماست، امّا در مصراع چهارم «علیست» به جای «علی است» ضرورت برخاسته از ماده تاریخ بودن مصراع است.

۲. واژهٔ «کار» یا «فعل» از قلم کاتب افتاده.

۴۴

صد شکر که از کار، گره واشدنیست آن عقده که از کار نشد واشدنیست
واشد پس از این سال‌گره، عقده ز کار یعنی پی هر گره زدن، واشدنیست

منبع (ک ۲۱۹)

۴۵

تا کی سالم به این و آن خواهد گشت در سفرهٔ خلق از پی نان خواهد گشت
سال و مهِ من گرسنه و تشنه به شهر تا چند چو ماهِ رمضان خواهد گشت

منبع (ن ۱۹۵)

۴۶

فرمان فرمود حضرت مهر سرشت تاریخ نمازخانه‌ای همچو بهشت
تسبیح هزار دانه بگرفت نجیب بر هر دهی افزود یکی و دو نوشت

۱۱۰۲هـ.ق

منبع (ک ۷۰)

۴۷

گر حق نمک انوشه را چشم گرفت از سفرهٔ مرتضی علی نیست شگفت
بر هر چه گرفته نیست افسوس چنان[۱] صد حیف از این نمک که چشمش بگرفت

منبع (ک ۱۳۰، م ۱۲۴)

۴۸

ای آیهٔ نور، طلعت زیبایت تا دور بود چشم بد از سیمایت
فیض دم صبح «اِن یکادی» است که مهر می‌خواند و می‌دمد به سر تا پایت

منابع (خ ۲۲۱، ش ۲۲۰، کا ۴۱۰، ن ۱۹۷)

---

۱. ک: مرا.

۴۹

شاها فلکت به گِردِ سر می‌گردد — بر دور تو خورشید و قمر می‌گردد
تا باز به گِردِ تو تواند گشتن — سال از پی تقریب دگر می‌گردد

منبع (ن ۱۹۵)

۵۰

عید آمد و سال در جهان می‌گردد — خورشید و مه رقص کنان می‌گردد
تا در هندش نماید اورنگ نشین — سال از پی اکبر به جهان می‌گردد

منبع (ن ۱۹۶)

۵۱

این ابر عَلَم که خشک و تر می‌بارد — در هر جایی وضع دگر می‌بارد
بر کِشْتِ عدوی تو شرر می‌ریزد — بر فرق تو باران ظفر می‌بارد

منبع (ن ۱۹۳)

۵۲

آدم[۱] ز ازل صفات جلبی دارد — حرص جانی و آز قلبی دارد
گاو جسد[۲] و نفس سگ پر خور او — جوع بقری و جوع[۳] کلبی دارد

منابع (خ ۲۴۲، ش ۲۱۷، کا ۴۱۲، ن ۱۹۷)

۵۳

آن کس که رباعی غدیر از ما برد — تحسین بجاکرد، ولی بیجا برد
مانند[۴] عمر که در خلافت به علی — بخ بخ گفت و خلافت او[۵] را برد

منابع (خ ۲۴۲، ش ۲۱۷، کا ۴۱۱، ن ۱۹۲)

---

۱. کا: گفتی.
۲. کا: حسد.
۳. در «خ» و «ش» این واژه از قلم کاتبان افتاده، واژهٔ «خوی» به قرینهٔ جوع» و «کلب» و «نفس» مناسب‌تر به نظر می‌رسد. کا: حرص.
۴. بیت دوم از نسخهٔ «خ» افتاده است.
۵. ش: خلافت را.

۵۴

یک ضرب علی اگر سلیمان به خورد   آن نیست که آن زیاده سر جانی برد
می‌خواست نجیب باز تاریخ کند   شمشیر دو سر دو بار بُرَّد سر کُرد
۱۱۱۰ هـ.ق = ۴۰ - ۱۱۵۰ «شمشیر ش»

منبع (ک ۳۶۵)

۵۵

کیفیّتِ عمرم همه کمّیت شد   تا وجه تیول نصفه کیفیت شد
از بس‌که ز نقد و جنس او کم کردند   این کیفیّت تمامْ کمّیت شد

منبع (ن ۱۹۶)

۵۶

گفتم که مواجب من افزون‌تر شد   غافل که ز نُه ماهه تیول ابتر شد
چون[1] ماه چهارده که شد بیست[2] وَ یک   یک ثلث بر آن فزود و آن کمتر شد[3]

منابع (ش ۲۲۳ ح، ن ۱۹۸)

۵۷

کم گشت مواجبم چو افزون‌تر شد   چون ماه چهارده ز سی ابتر شد
با آنکه بر آن فزوده شد یک چندان   این طرفه کز آنچه بود هم کمتر شد

منابع (خ ۲۴۶ ح، ش ۲۲۳ ح، کا ۴۱۲، ن ۱۹۸)

---

۱. مصراع در «ش» بدین صورت است: «چون ماه چهارده شد» و پیداست که واژه‌هایی از آن افتاده است. نیز به علت آسیب‌دیدگی نسخهٔ «خ» این رباعی از نسخه ساقط شده.

۲. باید بر خلاف شیوهٔ رایج «و» را تلفظ کرد و، یعنی «بیست وَ یک» خواند تا وزن درست شود.

۳. در باب مقصود شاعر ← تعلیقات رباعیات.

۵۸

نُه ماهه تیول چون بر آن منضم[1] شد　　میزان مواجبم ز یک سر خم شد
افزایش این گهر صدف را کاهید[2]　　بر آبروم[3] فزود و نانم کم شد

منابع (خ ۲۴۶ ح، ش ۲۲۳ ح، کا ۴۱۱، ن ۱۹۸)

۵۹

گر آب شوم آب وضو خواهم شد　　ور خاک شوم خاک سبو خواهم شد
. . . .　　. . . . . خواهم شد

منبع (ن ۱۹۹)

۶۰

این قوم که تهمت به خدا می‌بندند　　از رشک سخن، حرف به ما می‌بندند
معنی بندی چو نیست در قُدرتشان　　بر طبع نجیب افترا می‌بندند

منابع (خ ۲۴۷، ش ۲۲۴، کا ۴۱۱، ن ۱۹۸)

۶۱

یا رب به امید دشمنانم مپسند　　نومید ز کام دوستانم مپسند
مانند زبان گنگ و دندان خسیس　　ناکام به کام این و آنم مپسند

منبع (ک ۳۶۲)

۶۲

شاها عَلَمت نور جَلی کرده بلند　　دستی به جهان ز پُر دلی کرده بلند
در گوش فلک ز نابهٔ پرچم آن　　گلبانگ محمّد و علی کرده بلند

منبع (ن ۱۹۳)

---

۱. کا: منظم.
۲. خ، ش، ن: کاهند.
۳. ش، کا: آبرویم.

۶۳

این پنجه که دست پُر دلی کرده بلند　　در معرکه مرتضی علی کرده بلند
. . . .　　. . . . . کرده بلند[۱]

منبع (ن ۱۹۳)

۶۴

آن یار که یار غار پیغمبر بود　　مجبور به اختیار پیغمبر بود
گر نقطهٔ شک ز روی او برداری　　ظاهر شودت که عار[۲] پیغمبر بود[۳]

منابع (خ ۲۴۵، ش ۲۲۲، کا ۴۱۱، م ۱۲۵)

۶۵

رحمت به غضب چو پیشدستی فرمود　　اوّل به جهان کرد پیمبر مولود
یعنی که از آن پیش که عصیان ورزند　　آمد ز کرم آیهٔ رحمت به وجود[۴]

منابع (خ ۲۴۳، ش ۲۱۸، کا ۴۱۱، م ۱۲۲)

۶۶

[...][۵] شب چند التفاتی فرمود　　از بادهٔ لطف یک دو ساغر پیمود
افزود تیول و از مواجب کم کرد　　این کیفیّت تمام کمیّت بود

منبع (ن ۱۹۸)

---

۱. بیت دوم رباعی در نسخهٔ مذکور ضبط نشده است.

۲. کا: یار.

۳. این مصراع به سبب آسیب دیدگی نسخه از «خ» افتاده است.

۴. خ، ش: «آمد ز کرم آیهٔ رحمت به جهان» و آن مصراع چهارم رباعی شمارهٔ (۱۱۳) است در «مولود حضرت سید المرسلین(ص)».

۵. واژه‌ای به علت وصالی نسخه ناخواناست.

۶۷

نادرویشی دیت[1] ز من می‌خواهد　　واکرده دهان و سی تُمَن[2] می‌خواهد
گر قاتل خود مرا نمی‌داند او　　از بهر چه رو دیت ز من می‌خواهد

منابع (خ ۲۴۲ ح، ش ۲۱۷ ح، کا ۴۱۱)

۶۸

آخر شب تیره روز خواهد گردید　　این شعله غنیم سوز خواهد گردید
تیغ تو به یک دم زدنی در شب هند　　چون صبح جهان فروز خواهد گردید

منابع (خ ۲۲۰، ش ۲۱۹، کا ۴۱۲، ن ۱۹۶)

۶۹

شاها نظرم به توست چون صبح امید　　نه گردشِ سال دانم و نه خورشید
بر گِرد تو گشتنم بوَد گردشِ سال　　رخسارِ تو دیدنم بوَد دیدن عید

منبع (ن ۱۹۵)

۷۰

شاها ز ازل چو صبح اقبال دمید　　بر نام تو کرّنای خورشید کشید
بر تیغ جهانگیر تو و طبل و علم　　سر تا سر خواند سورۀ فتح و دمید

منابع (خ ۲۲۱، ش ۲۲۰، کا ۴۱۲، ن ۱۹۵)

۷۱

ای هشتم هفت گوهر بحر امید　　ای هشت بهشت را رضای تو کلید
از فتح و ظفر که تابع لشکر توست　　بگشای ز شش جهت دری چون خورشید

منبع (ن ۱۹۴)

---

۱. کا: دست.　　۲. کا: سی ثمن.

۷۲

ای هفتم شش محیط گوهر خورشید | ای پنجهٔ فتحت ید بیضای امید
بگشای به چار رکن درهای فتوح | ای هشت بهشت را رضای تو کلید

منبع (ن ۱۹۴)

۷۳

ای نامه سیاه کردهٔ ریش سفید | داده صد و بیست سالهات عمر نوید
رمزی‌است حساب عقد انگشتانت | یعنی که مدار بیش از شصت امید

منابع (خ ۲۴۲، ش ۲۲۱،کا ۴۱۱، ن ۱۹۷)

۷۴

این سرِ عَلَم شهنشهٔ دین پرور | دستی است کز آستین برآورده ظفر
با مِروَحه‌ای گرفته خورشید به‌کف | تا پاک کند ز روش گرد لشکر

منبع (ن ۱۹۳)

۷۵

تا چند کنم زیارت اهل قبور | آن به که از این مرده دلان باشم دور
رمزی‌است به شب فتادن گردش سال | یعنی که به هند سیر دوری است ضرور

منبع (ن ۱۹۶)

۷۶

یا رب به عصای موسی پیغمبر | یا رب به دم عیسوی جان‌پرور
کاین چوب عَلَم راکه ستون دین است | سرسبز نما چو سرو از فتح و ظفر

منبع (ن ۱۹۳)

۷۷

ای خان کلان رنجه مشو از ره دور / اندیشه کن از نمک که پُر کردی شور
اوّل به دو چشم اگر نمک‌گیر شدی / این بار به چار چشم خواهی شد کور

منبع (م ۱۲۴)

۷۸

ای آمده با دو چشم کور از ره دور / شرمنده شو از نمک که پُر کردی شور
آن مرتبه گر نمک دو چشم تو گرفت / امبار[1] به چار چشم خواهی شد کور

منبع (ک ۱۳۰)

۷۹

ای پرتو لطف تو چه نزدیک و چه دور / بر روزن هر نیک و بدی تافته نور
گر من بدم و تمام ایران نیکند / یک بد ز برای چشم زخم است ضرور

منبع (ک ۳۶۴)

۸۰

گفتی که از آن چهار[2] کس بی‌تزویر[3] / بر خلق کدام یک به حقّند امیر
من شاعرم و جز این ندانم که به شعر[4] / مقصد ز رباعی است مصراع اخیر

منابع (جنگ علی اکبر ۲۲۸، خ ۲۴۵، ش ۲۲۲، ک ۴۹، کا ۴۱۲، م ۱۲۵)

۸۱

گه جان دهیَم ز امر و گویی که بگیر / گه ناز کنی ز لطف وگویی که بمیر
نیک و بد زندگی و مردن با توست / گر شاه، گدا کنی وگر میر، وزیر

منبع (ن ۱۹۲)

---

۱. «امبار» در گویش مردم کاشان به معنی «این بار» است.
۲. خ، ش، ک، کا: چار.
۳. هر شش نسخه: بی‌تذویر.
۴. جنگ علی اکبر: ندانم سخنی.

۸۲

مولود تو ای فلک جناب است امروز — یا صبح امید، بی‌نقاب است امروز
رمزی است که عیدِ شمس می‌خوانند[ش][1] — یعنی مولود آفتاب است امروز

منبع (ن ۱۹۶)

۸۳

بی‌بخت سیه نگشت طالع فیروز — تا شب نشود صبح نگردد نوروز
در گردش هند، عشرت ایران است — تحویل به شب چو شد فتد عید به روز

منبع (ن ۱۹۶)

۸۴

دارم ز دل و زبان گویا چو جرس — بر ذمّهٔ گمرهان[2] دین، حقِّ نفس
یک چیز ز چار یار خوش دارم و بس — اصرار[3] به لعن چار ضرب دو سه کس[4]

منابع (خ ۲۴۲، ش ۲۱۷،کا ۴۱۲، م ۱۲۵)

۸۵

در نوبر هندوانه بعد از همه کس — یادآوری بنده نمودی تو هوس
یا نوکر تو ز غایت بی‌ضبطی — در بازی طاق و جفتش افکنده به پس

منابع (خ ۲۴۳، ش ۲۱۸،کا ۴۱۲)

۸۶

شاها تویی آن که از سما تا به سمک — در روز و شبت[5] به نوبه از جنّ و ملک
نقّارهٔ نقره و طلای مه و مهر — بر نام تو می‌زنند بر بام فلک

منابع (خ ۲۲۱، ش ۲۲۰،کا ۴۱۳، ن ۱۹۵)

---

۱. با افزودن «ش» اختلال وزن از میان می‌رود.
۲. کا: گمراهان، که مخل وزن است.
۳. ش: اسرار.
۴. این مصراع به سبب آسیب دیدگی نسخه از «خ» افتاده است. در «کا» مصراع مذکور بدین شکل ضبط شده: آن یک علی است و نیست دیگر کس.
۵. هر چهار نسخه، «در روز شب»، ضبط شده که مخلّ وزن است. تصحیح قیاسی شد.

۸۷

هشتاد و چهار روز از ایّام فلک　　بی‌آنکه معاونت بخواهد ز کمک
تألیف نجیب کرد و تاریخ نوشت　　«هشتاد و چهار روز» امّا بی«حک»
۱۱۱۰ ه.ق = ۲۸ - ۱۱۳۸

منبع (ک ۳۶۴)

۸۸

ای گشته تو را در شب عید اقبال　　پابوس شه نصیب با جاه و جلال
تا با تو به گِردِ شه تواند گشتن　　امسال به شب فتاد از آن گردش سال

منبع (ن ۱۹۶)

۸۹

زنهار مجو نجیب از این طایفه کام　　بی‌قدر مساز خویش را از پی نام
در صحبت اغنیا اگر فیضی بود　　در ظرف طلا آب نمی‌گشت حرام

منابع (خ ۲۴۱، ش ۲۱۶، کا ۴۱۳، ن ۱۹۷)

۹۰

شاها منم آن که بندهٔ جان توام　　فربه شدهٔ نعمت الوان توام
مپسند[1] که لاغرم کند بخت ضعیف[2]　　امروز که گوسفند قربان توام

منابع (خ ۲۴۲ ح، ش ۲۱۷ ح، ک ۳۶۳، کا ۴۱۳، ن ۱۹۵)

۹۱

لوحی ز پی طلسم غم ساخته‌ام　　آیینه‌ای از خیال پرداخته‌ام
از دانهٔ نقطه‌های پرویزن لفظ　　دامی به ره و صید دل انداخته‌ام

منبع (ک ۸)

---

۱. خ، ش، کا: مگذار.　　۲. کا: خصم قوی.

۹۲

شاها ز در شاه رضا آمده‌ام　　از کعبهٔ ارباب صفا[1] آمده‌ام
آنجا به تمنّای دعایت رفتم　　اینجا به اجابت دعا آمده‌ام

منابع (خ ۲۲۱، ش ۲۲۰،کا ۴۱۴، ن ۱۹۵)

۹۳

گر می‌گویی که می‌پرستم، هستم　　یا فرمایی سیاه مستم، هستم
من زهد ریایی به‌کسی نفروشم　　آری به خدا که هر چه هستم، هستم

منبع (جنگ صفا)

۹۴

ای صاحب علم انبیا تا آدم　　ای وارث تخت عرب و تاج عجم
از شش جهت است دین اثنی‌عشری　　قایم به تو همچو فتح و نصرت به علم

منبع (ن ۱۹۴ـ۱۹۵)

۹۵

چون حسب الامر شه تمامش کردم　　خود را فارغ ز اهتمامش کردم
آغاز کشیک‌ها به انجام رسید　　تاریخ کشیکخانه نامش کردم

(منبع (ک ۳۶۴)

۹۶

بالله که آرزوی طاعت دارم　　بر هر چه نبی گفته اطاعت دارم
چون زمزم و حج قسمت و آبشخور نیست　　این را چه کنم که استطاعت دارم

منابع (خ ۲۴۴، ش ۲۲۲،کا ۴۱۳، ن ۱۹۱)

۱.کا: رضا؛ که تکرار قافیه است و مخل فصاحت.

۹۷

در هر سخنی جواب شافی دارم | از هر نفسی رهِ تلافی دارم
چون پرتو حسن در شبستان جهان | از صاف‌دلی حکم معافی دارم

منبع (ک ۵۱)

۹۸

آن جامه که کرده عیب جویی به برم | پوشیده هنرهای نهان گهرم
ای پرده‌گشای صبح صادق، بردار | این پرده که پوشید به روی هنرم

منبع (ک ۳۶۴)

۹۹

سلطان جهان حسین با عدل و کرم | آراست به عالَم چو پی فتح، عَلَم
از کلک نجیب سال تاریخش خواست | زد خامه رقم: «فتح تمام عالم»
۱۱۱۰ه.ق

منبع (ن ۱۹۵)

۱۰۰

یا رب تو کریمی و گنهکار منم | بر نفس خود و به خود ستمکار منم
هر چند که اختیار یک نارم نیست | مستوجب صد دوزخ پُر نار منم

منابع (خ ۲۴۴، ش ۲۲۱، کا ۴۱۳، ن ۱۹۱)

۱۰۱

یا رب به محمّد و امام مظلوم | یعنی به شکافندهٔ اسرار علوم
کز شوکت این عَلَم، صف دشمن را | بشکاف چنانچه مِهر صف‌های نجوم

منبع (ن ۱۹۴)

۱۰۲

در مـولود نـبی خـداونـد رحـیم　　بنشاند به آب مرحمت نـار جـحیم
امروز فرستاد به خلق این رحـمت　　یعنی که به فردا ندهد وعـده کـریم

منابع (خ ۲۲۰، ش ۲۱۹، کا ۴۱۴، م ۱۲۲)

۱۰۳

عـمری بـه لطیفه زنـدگانی کـردیم　　دعـوای زبـان بـه بـی‌زبانی کـردیم
بستیم هزار عیب بر خویش، نـجیب　　تـا عـرض کـمالات نـهانی کـردیم

منبع (ک ۲۵۸)

۱۰۴

چـندی حـمّال کـوکب دهـر شـدیم　　در بـند طـلوع و افـق شـهر شـدیم
سیل غم عشـق آمـد و انـجم را شست　　داخل به محیط عشق از این شهر شدیم

منابع (خ ۲۴۲، ش ۲۱۷، کا ۴۱۳، ن ۱۹۷)

۱۰۵

سـرگشتهٔ یـار و در تـمنّای خـودیم　　گُم‌کردهٔ عـالَمیم و جـویای خـودیم
چون آینه عمری‌است که از یکجهتی　　محو رخ یـار و در تـماشای خـودیم

منبع (ن ۱۹۱)

۱۰۶

مولود نبی چو شد خداونـد کـریم　　بـخشید بـه امّـتش گـناهان عـظیم
ننمود به او روی سیاهی زین قـوم　　هرچند که بود رونـما رسـم قـدیم

منابع (خ ۲۴۳، ش ۲۱۸، کا ۴۱۳، م ۱۲۲)

۱۰۷

بازآ که به وی لطف بـه انـدازه کـنیم　　　مـهمان سـازیم و بـزم شـیرازه کـنیم
کوریت به چار چشم زیبنده‌تر است　　　چشمی بگشـا تـا نـمکی تـازه کـنیم

منابع (ک ۱۳۰، م ۱۲۴)

۱۰۸

یا رب به امام هفتم آن قبلهٔ جـان　　　آن مشـرق هشـتم، آفـتاب تـابان
کز چشم بد نُه فـلک و سـبعهٔ آن　　　محفوظ بدار این علم را به جهان

منبع (ن ۱۹۴)

۱۰۹

یا رب تو به اعتقاد خویشم بـرسان　　　اخلاص مرا خـضر ره مـن گـردان
چـون پـیرو دوسـتان آل عـلیّم　　　مپسند به‌کـام دشـمنانم بـه جـهان

منبع (ک ۲۵۸)

۱۱۰

روزی کـه عـلم گشـود مـهر تـابان　　　از دولت اثـنی‌عشری داد نشـان
یـعنی کـه بـجز دوازده مـقصد نـیست　　　از شش جهت و چهار رکن و دو جهان

منبع (ن ۱۹۵)

۱۱۱

یا رب که بـه رشـتهٔ بـقای دوران　　　چندان بودت ز عید[1] مولد نشان
کز سال‌گره رشتهٔ عمر تـو شـود　　　تسبیح هزار دانه در دست جـهان

منابع (ک ۲۱۹، ن ۱۹۶)

---

۱. ن: روز.

۱۱۲

ای پردهٔ خوب و زشت رخسار جهان　　ای واقــف رازهــای پیدا و نــهان
از ردّ و قـبول دشـمن و دوست مکـن　　عـیب و هـنرم راگـل رعـنای جـهان

منبع (ک ۲۵۸)

۱۱۳

ساقی قدحی که همچو مـهر تـابان　　این نکته ز مولود نبی هست عـیان
زان پیش که سر زند ز امّت عصیان　　آمد ز کـرم آیـهٔ رحـمت بـه جـهان

منابع (خ ۲۴۳، ش ۲۱۸،کا ۴۱۴، م ۱۲۲)

۱۱۴

آن روز کـه اخـتیار بـودی بـا مـن　　نه توبه دهی بودی و نه تـوبه شکـن
امروز کـه اخـتیار مـا بـا سـاقی‌است　　صد توبهٔ من شکست خاکم به دهـن

منبع (ن ۱۹۲)

۱۱۵

رو از پـی التـماس بـیجا مـفکن　　بـهر مـردم دام تـمنّا مـفکن
خـود را ز بـرای آبـروی دگـران　　چون آب وضو به دست و پاها مفکن

منابع (خ ۲۴۷، ش ۲۲۴،کا ۴۱۴، ن ۱۹۸)

۱۱۶

یا رب هنرم به عـیب تـبدیل مکـن　　آن مجمل را به خلق تـفصیل مکـن
آیات هنرها که عطا کـردهٔ تـوست　　تحریف مده به عیب و تأویل مکن

منبع (ک ۲)

۱۱۷

اوقات، نجیب، صرف بیهوده مکن شمشیر زبان به هرزه فرسوده[1] مکن
زنهار! به عیب هیچ کس لب مگشای خود را به هزار عیب آلوده مکن

منابع (خ ۲۴۱، ش ۲۱۶، کا ۴۱۴، ن ۱۹۷)

۱۱۸

[... ...][2] نظری احسان کن عیب و هنر کتاب را میزان کن
[...] و آخر همه را نیک ببین آنگاه به هر چه مستقیمم آن کن

منبع (ک ۲)

۱۱۹

هند از تو و شاه نیک اختر از من شب از تو و آفتاب انور از من
آخوند[3]، من و تو صلح کردیم به هم اکبر ز تو و خدای اکبر از من

منبع (ک ۳۸)

۱۲۰

ای عیسیِ دردهای پنهانی من تأثیر دَمَت شفای روحانی من
محتاج دم عیسوی حکمت توست بیماریِ روحانیِ جسمانی من

منبع (ن ۱۹۵)

۱۲۱

یا رب به دو گوهر فروزندهٔ دین یعنی به دو گوشوارهٔ عرش برین
کز فتح و ظفر دو آیه تعویذ نما بر پرچم این سرعَلَم مهر آیین

منبع (ن ۱۹۴)

---

۱. کا: آلوده: که تکرار قافیه است و مخل فصاحت.
۲. به سبب آسیب دیدگی نسخه و وصّالی آن واژه‌هایی از مصراع اول و سوم افتاده است.
۳. متن: آخُند.

۱۲۲

یـا رب بـه امـام جـعفر صـدق آیـین　　آن شـمع سـراپـردهٔ اسـرار یـقین
کاین دامن دولتی که نامش علم است　　بـا دامـن آخـرالزمـان ساز قـرین

منبع (ن ۱۹۴)

۱۲۳

یا رب بـه رضـا امـام مـعجز آیـین　　فـرماندهِ شـیر پـرده از روی یـقین
کان شیر علم را به عدو نـصرت ده　　مانندهٔ شـیر پـرده بـر دشـمن دیـن

منبع (ن ۱۹۴)

۱۲۴

یا رب به مـحمدِ عـلی بـن حسـین　　یـعنی بـه شکـافندهٔ عـلم ثـقلین
کان رایت را به برّ و بحر نصرت ده　　همچون عَـلَم مـحمّدی در کـونین

منبع (ن ۱۹۴)

۱۲۵

یا رب بـه عـلی نـقی او نـور یـقین　　آن نُه گهر عرش صدف را دهـمین
کـاین رایت را نسـیم گـلزار ظـفر　　در هفت اقلیم و نه فلک باد مـعین

منبع (ن ۱۹۴)

۱۲۶

یـا رب بـه نـبیّ و طیلسانِ سـر او　　آن پـردهٔ وحـیِ آسـمانْ پـیکر او
کاین رایت را که بال جبریل دعاست　　بـر شاه مـبارک کـن و بـر لشکـر او

منبع (ن ۱۹۳)

۱۲۷

ای مدعی آنچه رایگان است از تو   هر چیز که در کون و مکان است از تو
شاه اندازی نکرده قسمت کردیم   شاه از من و هر چه در جهان است از تو

منبع (ک ۲۵۸)

۱۲۸

عید مولود تو[1] بهاری‌است ز نو   یعنی روزیّ و روزگاری‌است ز نو
چون از پی هر گره زدن وا شدنی‌است   هر سال‌گره، گشاد کاری‌است ز نو

منابع (خ ۲۲۰، ش ۲۱۹، ک ۲۱۸، کا ۴۱۴، ن ۱۹۷)

۱۲۹

این پرچم زرنگار مه پیکر شاه   خضری‌است ردا به دوش در لشکر شاه
با طایر فتح از آشیان نصرت   بگشوده پر و بالِ ظفر بر سر شاه

منبع (ن ۱۹۳)

۱۳۰

گیرم که بهار و دی شدی آخر چه   کاووس شدی و کی شدی آخر چه
دیدی دل تنگ و نشئه و عیش جهان   انگور شدی و می شدی آخر چه

منابع (خ ۲۴۶، ش ۲۲۳، کا ۴۱۵)

۱۳۱

ای لطف تو باز کرده در سال‌گره   از رشتهٔ مستقبل و از حال گره
مولود تو را سال‌گره زان گفتند   یعنی که گشوده شد در این سال گره

منابع (خ ۲۲۰، ش ۲۱۹، ک ۱۷، کا ۴۱۴، ن ۱۹۷)

---

۱. ک، ن: نو.

۱۳۲

ای سخت روی که پای تا سر پشتی — وارون صدفِ سستی و گوهر پشتی
مانندهٔ سنگ پشت در هر پشتی — از مادر و از پدر مکرّر پشتی

منابع (خ ۲۴۰ ح، ش ۲۱۵ ح)

۱۳۳

گفتی که مکن گناه و قدرت دادی — گفتی تنگ است وقت و فرصت دادی
در معصیتم قدرت و فرصت در وقت — بی‌خواهش و بی‌تلاش و زحمت دادی[1]

منابع (خ ۲۲۱، ش ۲۲۰،کا ۴۱۵، ن ۱۹۱)

۱۳۴

ای چرخ و فلک غریب دوری کردی — در پردهٔ لطف طرفه جوری کردی
برگشتی و بازگشت کردی به مراد — دوری کردی و طرفه دوری کردی

منبع (ک ۱۴۱)

۱۳۵

ای خان کلان زود نمک‌گیر شدی — آماجگه سهام تقدیر شدی
می‌خواستمت که کوکناری گیری — نگذاشت زمانه و نمک‌گیر شدی

منبع (م ۱۲۴)

۱۳۶

ای پرخورِ هر اطعمه و ما حضری — یک لحظه دهن نبسته از کون خری
هم نفس سگ جوع تو[2] کلبی دارد — هم گاو تن تو راست جوع بقری

منابع (خ ۲۴۳، ش ۲۱۸،کا ۴۱۵)

---

۱. ردیف رباعی در «ن»، «داری» ضبط شده که غلط فاحش است.
۲. کا: تو جوع.

۱۳۷

این رتبه نصیب نیست در غمّازی　　　شاعر نتوان شد از سخن پردازی
سوز دل هر کسی ز شعرش پیداست　　　مانند حروف سطر آتشبازی

منابع (خ ۲۴۶، ش ۲۲۳، کا ۴۱۵، ن ۱۹۸)

۱۳۸

ای کرده بلارَکت ز خصم اندازی　　　با شعلهٔ شمشیر قضا دمسازی
از جوهر تیغت شده عالم روشن　　　بر دشمن دین به روشنی می‌تازی[1]

منابع (خ ۲۴۶، ش ۲۲۳، کا ۴۱۵)

۱۳۹

یا رب منما به چشم هر بوالهوسی　　　رزقی که دهی ز دوستانت به‌کسی
مانندهٔ عنکبوت روزیِّ نجیب　　　در پرده بده اگرچه باشد مگسی

منبع (ن ۱۹۸)

۱۴۰

تو در چه حسابی که مآثر باشی[2]　　　یا بر بد و نیک خویش قادر باشی
بر هر چه اثر گمان به ذاتت داری　　　بر قدر همان مشرک و کافر باشی

منابع (خ ۲۴۶، ش ۲۲۳، کا ۴۱۵، ن ۱۹۱)

۱۴۱

یا رب به علی بن حسین بن علی　　　آن زینت سجادهٔ انوارِ جلی
کز پردهٔ صبح این عَلَم طالع ساز　　　خورشید جهانگشایی لم‌یزلی

منبع (ن ۱۹۴)

---

۱. در نسخ «خ» و «ش» مصراع چنین است: مانند حروف سطر آتشبازی؛ که تکرار مصراع چهارم رباعی ۱۳۷ است.
۲. در «کا» مصراع چنین است: تو در چه جائی که مؤثر باشی، که هم وزن و هم قافیه و هم معنا مختل است.

۱۴۲

نـــزدیکان مـــلوک را حـــیرانـــی　　　بـیش است ز راه سـطوت سـلطانی
با آن‌همه ربطی که به اسکندر داشت　　　آیـــینه بـــرون نـیامد از حـیرانـی

منابع (خ ۲۴۶، ش ۲۲۳، کا ۴۱۵، ن ۱۹۸)

۱۴۳

بـــا فـــتح و ظـــفر لوای شـاهنشاهی　　　خورشید نشـان چـو شـد ز مـه تـا مـاهی
جُســـتند بشـارت طـلبان تـاریخش:　　　«از پـــرچـــم نـــصرت ولی اللــهی»*
۱۱۱۵ هـ.ق

منبع (ن ۱۹۵)

---

*. در پایان نسخهٔ «ن» (برگ ۱۹۹) شش رباعی در وصف قلیان ثبت و ضبط است که بـه عـلت وصّالی نسخه فـقط مصراع‌هایی از این رباعی‌ها قابل خواندن است:

. . . .　　　. . . . .
بیگانه و محرم هـزاران اسـرار　　　. . . . .

*

هر چند که همدم است هر دم به کسی　　　از هـــمنفسان نکـــرده. . . . .
قلیان که به همدمی قد افراخته است　　　در کعب سپر. . . . .

*

نا انـصافی است تـرک دمسازی مـن　　　در ســـوختگی . . . .
قلیان که نو آموخته‌ای نیست چـو آن　　　آتش به سر افروخته. . . . . .

*

صد مرتبه گر بسوزیش می‌سازد　　　ور سوخت . . . .
. . . .　　　. . . . .

*

مـهر قـلیان بـه دل وطـن سـاخته است　　　دودش چو نفس به جان و تن ساخته است
بـــی‌همدمیش دمـــی نـدارم صـحبت　　　ایـــــن آب . . . .

*

قلیان به عبث مونس و یار ما نیست　　　. . . . .
. . . .　　　. . . . .

غزل‌های ناقص

۱

سوخت عشق، آبله‌های دل خون‌پالا را / هر حبابی گل داغی شده این صحرا را
ناله دامن به چراغ دل پر داغم زد / باد نگذاشت چراغان کنم این صحرا را[1]

منابع (خ ۲۰۹ م ح، ش ۱۸۸ م ح، کا ۴۲۱)

۲

جبینی کو که سازم صندلی رنگ حنایش را
ز بس بر دیده سودم سرمه کردم سنگ پایش را
مرنج ای جان نرفتم گر به استقبال یار از خود
طپیدن‌های دل پنداشتم آواز پایش را

منابع (خ ۲۰۹، ش ۱۸۸، کا ۴۲۰)

---

۱. در کا این دو بیت در دو موضع جداگانهٔ صفحهٔ ۴۲۱ ضبط شده.

۳

مده ره در حریم دل چو شیطان خصم بـد رگ را
که در مسـجد نـباشد اعـتباری گـربه و سگ را[1]
تسـلّط بـر ضـعیفان ظـلم ظـالم بـیشتر دارد
که آتش شعله‌ور می‌سازد اول چوب کوچک را

منابع (خ ۲۰۹، ش ۱۸۸، کا ۴۲۰)

۴

به نازی بیع و شرطش کرده بودم خـانهٔ دل را
سر وعده‌است و می‌گیرد ز من ویرانـهٔ دل را
قسم دادن نمی‌آید ز عاشق ور نـه بـی‌دعوی
نـــمی‌دادم بـــه بـیع لازم او خـانهٔ دل را

منابع (خ ۲۱۲، ش ۱۸۹، کا ۴۲۰)

۵

فصل گُل شد که به جامی بدهم پیمان را		تـوبه را بشکـنم و تـازه کـنم ایـمان را
اهـل دنـیا خـطر از مـنصب دنـیا دارنـد		مـی‌دهد عـید بـه‌کشـتن شـتر قـربان را[2]

منابع (خ ۲۱۱ و ۲۰۹، ش ۱۸۶ و ۱۸۸، کا ۴۲۱ و ۴۲۳)

۶

سـرگرم نـاله شـد دل مـحنت نـصیب مـا		از سـر گـرفت شـور جـنون عـندلیب مـا
بر دیده راه خواب خوش از گریه بسته‌ایم		تا شد چو شمع سوز و گدازش نصیب مـا

منابع (خ ۲۱۱، ش ۱۸۶، کا ۴۱۹)

---

۱. در «خ» و «ش» مصراع دوم چنین است: که در مسجد نباشد اعتبار گربه‌ای سگ را
۲. این دو بیت در دو موضع در هر سه نسخه ضبط شده.

۷

عمری‌است که مخمور و خراب است دل ما
لب‌تشنهٔ یک جام شراب است دل ما
با یار مگویید که تشریف نیارد
کامشب ز غمش خانه خراب است دل ما

منابع (خ ۲۰۹، ش ۱۸۸، کا ۴۲۰)

۸

گرچه دلگرمم به هر معنی به مهر آن جناب — دوری ظاهر مرا محروم دارد زآفتاب
منّت نان از پی این زندگی کی می‌کشم — من که پندارم که عمر جاودان را برده آب

منابع (خ ۲۱۲ ح، ش ۱۸۹ ح، کا ۴۲۴، ن ۱۸۰)

۹

ای داشته نقاب رخت پاس آفتاب — ای سفته دُرّ گوش به الماس آفتاب
تا دیده ماهتاب بناگوش او به خواب — شیر و شکر سحر شده در طاس آفتاب

منابع (خ ۲۱۲، ش ۱۸۹، ع ۲۲۰، کا ۴۲۴، ن ۱۸۰)

۱۰

یا رب که در این بادیه از شوق نفس سوخت
کز تاب و تبش زمزمه در کام جرس سوخت
چون شمع سحر از سرِ ما دود برآمد
از گرمروان هر که در این راه نفس سوخت

منابع (خ ۲۱۴، ش ۱۹۱، کا ۴۲۵)

۱۱

وقت گفتار کم و شکوهٔ من بسیار است — گوش دارد در و دیوار و سخن بسیار است
دشمنی‌های مرا دوستیی در پی هست — مهرهٔ مارم و خاصیّت من بسیار است

منابع (خ ۲۱۴، ش ۱۹۱، کا ۴۳۰، ن ۱۸۱)

۱۲

رنــج دولت اهــل دنـیا را بـه راحت رهـبر است
دُردِ مــینا مــی‌کشان را صــندل درد سـر است[1]
کار خود را می‌کند ظالم به هر صورت که هست
عــاقبت دنـدان فـیلان قـبضه‌های خـنجر است

منابع (خ ۲۱۵، ش ۱۹۲، کا ۴۲۵، ن ۱۸۱)

۱۳

قدم برون ننهادن ز حـدّ خـود دُوِ مـاست — گـلیم رتـبهٔ مـا وسـعت قـلمرو مـاست
چو شب به تیرگی بخت خود به این شادم — که بزم هر که چراغان شود ز پرتو مـاست

منابع (خ ۲۱۶، ش ۱۹۳، کا ۴۲۶، ن ۱۸۱)

۱۴

دعــوی عــلم الیـقین از ایـن گـروه افسـانه‌ای‌است
آن که عقلی می‌کند در خـود گـمان دیـوانـه‌ای‌است
بس‌که هر عضوم به رنگی می‌کند و حشت ز خـلق[2]
ســایه‌ام بــر هــر کــجا افـتد کـبوترخـانه‌ای‌است

منابع (خ ۲۱۶، ش ۱۹۳، م ۱۲۳، کا ۴۲۵، ن ۱۸۱)

۱۵

ساقیا یک دو سه پیمانه که مأوای خوشی‌است
طرف آرایش بزمی و عجب جای خوشی‌است
تو کـه نـظّارگیت چـون مـه عـید است هـوس
بر لب بـام بـرون آ کـه تـماشای خـوشی‌است

منبع (ک ۱۷۰)

---

۱. نسخهٔ «ن» بیت اول را ندارد.

۲. م: ... ز خود.

۱۶

گداخت عشق تنم را چو شمع و تب باقی‌است
ز اشک سوخته تبخاله‌ام به لب باقی‌است
سفید شد به رهت چشم و، شام هجر به جاست
هزار مرتبه شد صبح و باز شب باقی‌است
درخت گل ز خزان، خوار نیست در گلزار
حَسَب اگر ز بزرگان رود نَسَب باقی‌است

منبع (ن ۱۸۰)

۱۷

هر نقش قدم در طلبت راهنمایی‌است — هر جاده نشان قدم آبله پایی‌است
هر لالهٔ این بادیه شمعی‌است فروزان — هر جادهٔ این مرحله طومار دعایی‌است

منابع (خ ۲۱۴، ش ۱۹۱، کا ۴۲۵)

۱۸

گیرم درست نقش کسی در جهان نشست — چون سکّه چند بر سر زر می‌توان نشست
چون تیر پا به وادی آوارگی گذار — در خانه تا به چند توان چون کمان نشست
تشریف چون به خانه‌ام آورده‌ای ز لطف — یک دم برای خاطر ما می‌توان نشست[۱]

منابع (خ ۲۱۵، ش ۱۹۲، کا ۴۲۶ و ۴۳۱)

۱۹

رفتی ز بزم و رنگ به[۲] رخسار ما شکست — همچون حباب شیشهٔ دل بی‌صدا شکست
تا صدهزار جلوه نمایی به یک لباس — عکس تجلّیات تو آیینه‌ها شکست

منابع (خ ۲۱۳، ش ۱۹۰، ع ۲۲۱، کا ۴۲۴، ن ۱۸۰)

---

۱. در نسخهٔ «کا» بیت اول و دوم در ص ۴۲۶ و بیت سوم در ص ۴۳۱ ضبط شده است.

۲. کا: ز.

۲۰

هر که را مشت[1] غباری هست در جولان توست
گردبادی هر کجا دیدیم سرگردان توست
نیست بی‌قید تو آزادی نصیب هیچ کس
گر بهشتی هست آن هم گوشهٔ زندان توست

منابع (خ ۲۱۵، ش ۱۹۲، کا ۴۲۴، ن ۱۸۱)

۲۱

در دلم صد حرف و تقریرش نمی‌دانم که چیست
دیده‌ام خوابی و تعبیرش نمی‌دانم که چیست[2]
گه به تیرش می‌زنی، گاه از تغافل می‌کُشی
عاشق بیچاره تقصیرش نمی‌دانم که چیست

منابع (خ ۲۱۴، ش ۱۹۱، کا ۴۳۰)

۲۲

بر وعدهٔ وصال تو دل را قرار نیست — طفلی هنوز و حرف تو را اعتبار نیست
حُسن تو گر به خود دهد این ننگ را قرار — ما را ز پس گرفتن دل هیچ عار نیست
گفتی بمیر[3] تا دهم جان ز آمدن — باز آکه مردنی بَتَر از انتظار نیست[4]

منابع (خ ۲۱۴ ـ ۲۱۵، ش ۱۹۱ ـ ۱۹۲، کا ۴۲۶ و ۴۳۰، ن ۱۸۰)

۲۳

هر کس که تو را دید دم مرگ غمین نیست — عیش دو جهان چون نگه بازپسین نیست
از قطره زدن منع سرشکم نتوان کرد — این طفل ز شوخی نفسی خانه‌نشین نیست
چوگان خطت گوی دلم برد به چوگان — خورشیدسواری چو تو در خانهٔ زین نیست[5]

منابع (خ ۲۱۲ ح، ش ۱۸۹ ح، کا ۴۲۷، ن ۱۸۱ ـ ۱۸۲)

---

۱. ش: شست، ن: امشب.
۲. در «کا» تنها بیت نخست ضبط شده.
۳. خ، ش، کا: بگیر.
۴. بیت نخست در یک موضع (ص ۴۳۰) و دو بیت دیگر در موضع دیگر (ص ۴۲۶) «کا» ثبت شده است.
۵. در «کا» فقط بیت سوم ضبط شده.

۲۴

قرار نیست زمانی درین سرای سپنج به هیچ خانه مرا چون پیادهٔ شطرنج
نه دست[1] قدرت دنیا، نه زور بازوی دین میان ساعد و بازو فتاده چون آرنج

منابع (خ ۲۱۷، ش ۱۹۴، ص ۴۱، کا ۴۳۲)

۲۵

دندان به جا نماند دگر در دهان چرخ زین نزله‌ای که ریخت به‌کام و زبان چرخ
نه، نه، تگرگ نیست که گردیده سرنگون حب‌های نقره‌پوش ز تریاکدان چرخ

منابع (خ ۲۲۲ ح، ش ۱۹۹ ح، ن ۱۸۲)

۲۶

مباد آن دم که سر از تیغ آن نامهربان رنجد
چه خواهم کرد با آن تن که یار از من به جان رنجد[2]
ز دود آن[3] چراغ مرده در جان آتشی دارم
نمی‌خواهم دلی را کز غم آن دلستان رنجد

منابع (خ ۲۳۶، ش ۱۹۷، کا ۴۳۶، ن ۱۸۴)

۲۷

زبان داغِ دلم را بر لب اظهار می‌آرد ز گلشن برگ گل را بلبل از منقار می‌آرد
بنای ظلمِ هر کس می‌کند بنیاد از یاران فلک از مهر و مه خشتی به روی کار می‌آرد

منابع (خ ۲۱۹، ش ۱۹۶، کا ۴۳۴، ن ۱۸۴)

۲۸

هر هندوی خال او آیین دگر دارد هر آهوی زلفش تاب، از چین دگر دارد
بسیار ز خود رفتند در آمدنش، امّا قربان شدن عاشق تمکین دگر دارد

منبع (ن ۱۸۵)

---

۱. کا: چو نیست.

۲. کا: «... که یار از جان من رنجد»، که یا سهو القلم کاتب است یا خطای ناشر.

۳. کا: این.

۲۹

غم نـیست اگـر دل غـم بسـیار نـدارد　　　این بس که به من عیش سر و کار ندارد
ما را زخداونـدی او لطـف هـمین بس　　　کـز بـندگی هـمچو مـنی عـار نـدارد

منابع (خ ۲۳۶، ش ۱۹۷،کا ۴۳۶، ن ۱۸۴)

۳۰

مـژگان تـو کـاوش بـه دل تـنگ نـدارد　　　بـا مـن نگـهت بـاز سـر جـنگ نـدارد
گر چشم من از دست تو خالی نکند دل　　　پـیش تـو حـنای دگـری رنگ نـدارد
در خاطر ما گرد کدورت ز کسی نیست　　　آیـینهٔ نـاصافدلان رنگ نـدارد

منبع (ن ۱۸۵)

۳۱

ز آخرهای ماه این نکته روشـن شـد بـه چشـم مـا
که هر کس چاشت دارد یک لب نان شب نمی‌دارد
نـه هـر کس تـند گـردد جـوهر مـردانگی دارد
شـبیه شـیر اگـر سـازند از آتش تب نـمی‌دارد

منابع (خ ۲۲۶، ش ۲۰۳،کا ۴۳۵، ن ۱۸۴)

۳۲

اضـطرابـم عـالمی را کُشـتهٔ بـیداد کـرد　　　بی‌قراری‌های من خون در دل صیّاد کرد
مرده بودیم از خمار بادهٔ سـرشار عشـق　　　سرخ‌رو باد آن‌که این میخانه را آباد کـرد

منابع (خ ۲۱۹، ش ۱۹۶،کا ۴۳۵)

۳۳

به گلشنی که مرا بخت رهنمایی کرد — نسیم هم نتواند گره گشایی کرد
ز کوی خویش رمانید یار دل‌ها را — کبوتران حرم را عبث هوایی کرد
ز آهوی حرم و صید او بود بیزار — کسی که با سگ کوی تو آشنایی کرد[1]

منابع (خ ۲۱۸، ش ۱۹۵، ع ۲۲۴، کا ۴۳۳، ن ۱۸۴)

۳۴

پی قتلم مگر آن غمزه طرح جنگ می‌ریزد
که باز از هر نگاهش صد گل نیرنگ می‌ریزد
بـه رنگ لاله‌ام از تیره‌بختی ساقی دوران
به ساغر خون دل جای می گلرنگ می‌ریزد

منابع (خ ۲۱۸ ح، ش ۱۹۵ ح، کا ۴۳۴)

۳۵

به دیداری دل مهجور قانع می‌تواند شد
به نزدیکی یار از دور قانع می‌تواند شد
چو پای چرب نرمی در میان آید سگ نفسم
به مغز استخوان مور قانع می‌تواند شد

منابع (خ ۲۲۵، ش ۲۰۲، کا ۴۳۳، ن ۱۸۳)

۳۶

ساقی بیار باده که کارم به کام شد — می در پیاله ریز که عیشم مدام شد
دست از ستم بدار که تاب جفا نماند — از ناز توبه کن که نیازم تمام شد

منابع (خ ۲۱۹، ش ۱۹۶، کا ۴۳۴)

---

۱. بیت سوم در «ن» نیست.

۳۷

چـراغ مـهر او در سینه‌ها مـردن نـمی‌دانـد
گـل داغ جـنون عشـق، پـژمردن نـمی‌دانـد
بـه انـداز نگـاهی مـی‌سپارم جـان شـیرین را
زبان چشم مستش راکسی چون من نمی‌داند

منابع (خ ۲۱۹، ش ۱۹۶، کا ۴۳۵)

۳۸

دل گـــرفتهٔ مـــن واشـــدن نـــمی‌دانـــد
بـــه رنگِ کـــوه کـه[1] صـحرا شـدن نـمی‌دانـد
ز خـــود گـــذشتن[2] ســالک عــجب بـیابانی‌است
کـــه گُـــم در او شـــده پـیدا شـدن نـمی‌دانـد
یکی‌است شمع صفت[3] حرف من به دشـمن و دوست
زبـــان مـــن گُـــل رعـــنا شـــدن نـــمی‌دانـد

منابع (خ ۹۲ح، ش ۸۷ح، ن ۱۸۲)

۳۹

تهیدستی عاشق وسـعت دنـیا چـه مـی‌دانـد
دلِ تـنگم گشـادِ دامـن صـحرا چـه مـی‌دانـد
کسی کز طور معنی آتشی نگرفته در جانش
زبانِ شعلهٔ جـانسوز طـور مـا چـه مـی‌دانـد
به میزان گـهر، سـنگ گـهر سـنجیده‌ای بـاید
نداند هر که قدر خویش قدر ما چه می‌دانـد

منابع (کا ۴۳۲، ن ۱۸۳)

---

۱. «که» از «ش» افتاده (سهو القلم کاتب).
۲. ن: گرفتن.
۳. ش: صف.

۴۰

این بـزرگانی کـه بـد از حـرف مـردم مـی‌کنند
نیکی خود را بـه حـرف دیگـران گـم مـی‌کنند
باده خواران را غلط بخشی در اوّل ظـاهراست
کآب مـی‌گیرند از انگـور و در خـم مـی‌کنند
خون بـیجا مـی‌خورد مـی از دَن و طـور دَنـی
گر فلاطون است در این دور در خـم مـی‌کنند

منابع (خ ۲۲۵، ش ۲۰۲، کا ۴۳۳، ن ۱۸۳)

۴۱

چه شد دیگر کـه کس بـر طـاق ابـرویت نـمی‌بیند
چـــه رو داده کـــه دل آیـینهٔ رویت نـــمی‌بیند
تـــو پـــرواز کـدامـین طـاق دل افـتاده‌ای یـا رب
کــه چشـم هـیچ‌کس بـر طـاق ابـرویت نـمی‌بیند
ز مردم چشم دیدن از چه رو داری به این صورت
کــه چشـمت بـا کـمال مـردمی رویت نـمی‌بیند[1]

منابع (خ ۲۲۳ ح، ش ۲۰۰ ح، کا ۴۴۰)

۴۲

چه بود اگر همه تقصیر خلق از ما بود — مدار عفو به این بـنده بـود و تـنها بـود
به این وسـیله سـزاوار عـفو گـردیدیم — اگـر گـناه نـمی‌بود وای بـر مـا بـود

منابع (خ ۲۲۳، ش ۲۰۰، کا ۴۳۶، ن ۱۸۲)

۴۳

یاد آن روز که دل در خم گیسوی تو بود — پیچ و تاب رگ جانم ز سر موی تـو بـود
یاد آن روز که چون نقش قدم در طـلبت — خاک گردیدم و چشمم به ره کوی تو بود

منابع (خ ۲۳۷، ش ۱۹۸، کا ۴۳۷)

---

۱. در «کا» فقط بیت سوم ضبط شده.

۴۴

زهی[1] وجود تو سرمایه‌بخش گوهر جود — زهی عطای تو طغرانویس دفتر جود
جهان به عهد تو داده طلاق مادرِ بخل — فلک به عقد دوام تو داده دختر جود

منابع (خ ۲۱۸، ش ۱۹۵، کا ۴۳۳، ن ۱۸۴)

۴۵

گر حیرت رخت به نگاهی امان دهد
بهتر از آنکه زندگی جاودان دهد
شمعی‌است عارض تو که پروانه‌ها چو مهر
از موم زرد سازد و از شعله[2] جان دهد
تا کی ز دور بینم و از غرور حُسن
پوشد به ناز چشم و به مردم نشان دهد[3]

منابع (خ ۲۲۱ ـ ۲۲۲، ش ۱۹۸، ۱۹۹، کا ۴۳۷، ۴۳۹، ن ۱۸۴ ـ ۱۸۵)

۴۶

می‌کشان، مژده که عید رمضان می‌آید — بوی عیش از در و دیوار جهان می‌آید
ساقی از مشرق میخانه دگر چون خورشید — گل به سر، جام به‌کف، رقص‌کنان می‌آید

منابع (خ ۲۲۲، ش ۱۹۹، کا ۴۳۵)

۴۷

هجوم چوب دربان با ضعیفان برنمی‌آید — که صد مسواک با یک کرم دندان برنمی‌آید
زبانت را شنیدم با لب نان برنمی‌آید — دهانت دیده‌ام با کرم دندان برنمی‌آید[4]
به سال انتظاری ساق نرگس گل برون آرد — زر ممسک به آسانی ز همیان برنمی‌آید

منابع (خ ۲۲۳ ح، ش ۲۰۰ م ح، کا ۴۳۶، ن ۱۸۲ ـ ۱۸۳)

---

۱. ر.ک: مقدمهٔ دیوان، غزلهای ناقص.
۲. خ، ش، کا: شعر.
۳. این بیت از «ن» ساقط است.
۴. بیت دوم از «کا» و «ن» ساقط است.

۴۸

به حکمت کس ز سرّ آن دهن بیرون نمی‌آید
برون از عهدهٔ این حرف افلاطون نمی‌آید
من آن تصویر روح افسردهٔ بیمار حیرانم
که گر نشتر زنی خون از رگم بیرون نمی‌آید

منابع (خ ۲۸۱ ح، ش ۱۹۵ ح، کا ۴۳۴، ن ۱۸۵)

۴۹

نفس چو رفت دگر در گلو نمی‌آید   چو آبِ رفته که دیگر به جو نمی‌آید
خطت چو سر زند از اصفهان وداع نما   که از بنفشه در این شهر بو نمی‌آید

منبع (ن ۱۸۴)

۵۰

بر من گذشت روز و شب دهر غم مدار
چون شام روزه خورده و چون صبح روزه‌دار
منگر به گلرخان چمن خوار در بهار
کز آل بویه مانده گل سرخ یادگار

منبع (ن ۱۸۵)

۵۱

دارم از آن لب شکرین از جهات پُر   چون شیشهٔ نبات دلی از نبات پُر
گر چون قلم، سیاه بگریم عجب مدار   دارم دلی ز زلف تو همچون دوات پُر

منابع (خ ۲۲۶، ش ۲۰۳، کا ۴۴۳، ن ۱۸۵)

۵۲

بر تیغ تو زد حلقه مگـر جـوهر دیگـر		کز گردن من رُست ز شادی سر دیگـر
گر دولت دنیای دنی در به دری نیست		هر دم چه طلب مـی‌کنیش از در دیگـر

منبع (ن ۱۸۵)

۵۳

خوش مضطرب از شعلهٔ حقد و حسدی باز		از تنگیِ چشـم و دل خـود در لحـدی بـاز
همچون گل نرگس که ز سرگین به در آیـد		در مـجمع یـاران گـل روی سـبدی بـاز

منبع (ن ۱۸۶)

۵۴

زاهد منع[1] شـراب بـنویس		یعنی که رقم بر آب بنویس
کـــیفیّت تـــوبه‌نامه‌ام را		از شنجرف شراب بـنویس

منابع (خ ۲۲۷، ش ۲۰۴، کا ۴۴۴)

۵۵

قطع نفس خصم به مقراض خموشی‌است		مگشای به تُندی لب و شمشیر دو دَم باش
تا هست نفس، پای نفس دار در ایـن بـزم		اکنون که دم از توست تو هم واقف دم باش

منابع (کا ۴۴۵، ن ۱۸۶)

۵۶

من نمی‌گویم که عاقل باش یا دیوانه باش		آشنا با هر که گشتی از غرض بیگانه بـاش
دوستی‌هایی که نامردانه کردی درگذشت		چون به فکر دشمنی افتاده‌ای مردانه باش
در طریق دشـمنی از دخـتر رز کـم نـه‌ای		چون به‌نامردی علم گردیده‌ای مردانه باش

منابع (خ ۲۲۵ ح، ش ۲۰۲ ح، ن ۱۸۶)

---

۱. باید «منع» (به فتح م و ن) خوان تا وزن درست شود.

۵۷

به قتلم از مژهٔ جنگجو سپاه مکش — به جان من که دگر خنجر نگاه مکش
شهید ناوک مژگان او شوم که ز ناز — نواخت بر دل من تیر و گفت آه مکش

منابع (خ ۲۲۸، ش ۲۰۵، کا ۴۴۴، ن ۱۸۶)

۵۸

ز دور چرخ قادر نیست بر[1] یک قرص نان سائل
چو رستم[2] گر رود از بهر نان بر هفت خوان سائل
من از کاهیدن مه بر در خورشید دانستم
که جان آخر به لب خواهد رسیدش بهر نان سائل

منابع (خ ۱۵۸ و ۲۲۸ ح، ش ۱۴۹، کا ۴۴۶، ن ۱۸۶)

۵۹

ساقی، اسراف حرام است خصوصاً در جام
پُر مپیمای به زاهد که حرام است حرام
زان قدح‌های لبالب که دم از باده زنند
وقف بر مدرسهٔ کاسه‌گران کن دو سه جام
احتیاطی کن و دست و دهنی آب بکش
که رسیده‌ست لب توبه دهی بر لب جام

منبع (ن ۱۸۷)

۶۰

مسجد خراب کردم و میخانه ساختم — تسبیح را گسستم و پیمانه ساختم
دل را خراب کردم و دیدم جمال دوست — آیینه را شکستم و بتخانه ساختم

منابع (خ ۱۹۳ و ۲۳۱، ش ۱۶۲ و ۲۰۸، کا ۴۴۸، ن ۱۸۸)

---

۱. خ ۱۵۸، ش ۱۴۹: ممکن نیستش.

۲. ش: «رسم»، که سهو القلم کاتب است.

۶۱

اگـــر عـــزم وداع از روضـهٔ شـاه رضـا دارم
ولی خرسند از این هستم کـه رو در کـربلا دارم[1]
چو صید زخم کاری خورده با صد حسرت رنگین
ز کــویش مــی‌روم امّــا هــمان رو بــر قـفا دارم

منابع (خ ۱۸۸ و ۲۳۱ و ۲۳۴، ش ۲۰۸ و ۲۰۹، کا ۴۴۸)

۶۲

جهانگیر است چون خورشید، اقبالی که مـن دارم
نـدارد نـاامـیدی قـرعهٔ فـالی کـه مـن دارم
تو شمع بزم و من پروانه و خـورشید و مـه سـاقی
فـلک را رشک مـی‌آید بـه احـوالی کـه مـن دارم

منابع (خ ۱۹۲ و ۲۲۹، ش ۱۶۱ و ۲۰۶، کا ۴۴۷، ن ۱۸۷)

۶۳

با هـمهٔ خـلق هـمچو آیـنه صـافم ظاهر و باطن به خلق حیله[2] نـدارم
شـمع‌صفت خـانه‌زاد آتش عشـقم چشـم گـل داغ از فـتیله نـدارم

منابع (خ ۲۲۹، ش ۲۰۶، کا ۴۵۱)

۶۴

ز چشـــمانت تـــمنّای نگــاه غــافلی دارم
تغافل کردن ای ظالم چـرا؟ مـن هـم دلی دارم[3]
اگر داری سرِ عاشق‌کشی، رحمی، ز من بگذر
که عـمری شـد در ایـن ره انـتظار قـاتلی دارم

منابع (خ ۱۹۳ و ۲۳۰، ش ۱۶۳ و ۲۰۷، کا ۴۴۹)

---

۱. در «خ» و «ش» تنها بیت نخست ضبط شده است.

۲. کا: ـ حیله.

۳. این بیت در «کا. ۴۵» نیز تکرار شده است.

۶۵

گیرم که دلم خـواهـد تـا یـار دگـر گـیرم		تو قوّت آن کز ضعف دل را ز تو بـرگیرم
ترک دل و دین کردم تا وصل تو دریـابم		از خویش برون رفتم تا از تو خـبر گـیرم
بـر نـالهٔ تـن خـود را مـانند اثـر بستم		شـاید سـر راه او چـون آه سـحر گـیرم

منبع (ن ۱۸۷)

۶۶

تاکی از دست غمت بی‌سر و سامان باشم		چند آشفته از این خـواب پـریشان بـاشم
سـنگ بـر سـینه زنـم چـند ز بـیتابی دل		تـا بـه‌کـی مـنتظر وعـدهٔ جـانان بـاشم

منابع (خ ۱۹۳ و ۲۳۰، ش ۱۶۲ و ۲۰۷، کا ۴۴۸)

۶۷

دل بـه دوری سـاخت امّـا مـی‌رود آبـم ز چشـم
خاطرم زان[1] رهگذر جمع است بیتابم ز چشـم[2]
طـاق ابـروی تـو تـا شـد[3] قـبله‌گـاه عـاشقان
همچو ابـروی رقـیب افـتاده مـحرابـم ز چشـم

منابع (خ ۱۹۲ و ۲۳۰، ش ۱۶۱ و ۲۰۷، کا ۴۵۰، ن ۱۷۸)

۶۸

آتش حل کرده‌ای چون آب می‌خواهد دلم		ساغر می در شب مهتاب مـی‌خواهـد دلم
گـلشن بـاغ نـظر دارد گـل رعـنا ضـرور		گـریهٔ آلوده بـا خـوناب مـی‌خواهـد دلم

منابع (خ ۱۹۲ و ۲۲۹، ش ۱۶۱ و ۲۰۶، کا ۴۴۸)

---

۱. ن: به جای «زان»، «را».		۲. در «کا» فقط بیت نخست ضبط شده.
۳. در خ ۲۳۰، ش ۲۰۷ به جای «تا شد»، «باشد» ضبط شده که مخلّ وزن و معناست.

۶۹

به بـالینش مـرو ای دل کـه هشـیار است مـی‌دانـم
به خواب افکنده خود را لیک بیدار است مـی‌دانـم
دلت از اخـتلاطم سـخت بـیزار است مـی‌دانـم
تـو را از آشـنایی‌های مـن عـار است مـی‌دانـم
بـه حـال مـن نـظر کـی مـی‌کنی از نـاز و اسـتغنا
تو را هر گوشه صد یوسف خریدار است می‌دانـم

منابع (خ ۱۸۸ و ۲۳۴، ش ۱۶۳ و ۲۰۹، کا ۴۴۷)

۷۰

می‌بندم از فغان لب و دل شاد می‌کنم | خاموش مـی‌نشینم و فـریاد مـی‌کنم
تا چند اضطراب کـند دل بـه سـینه‌ام | این مرغ را ازین[1] قفس آزاد مـی‌کنم[2]

منابع (خ ۱۸۹ و ۲۳۴، ش ۱۶۴ و ۲۰۹، کا ۴۵۲ و ۴۵۳، ن ۱۸۷)

۷۱

سـینه را از داغ عشـق او[3] گـلستان مـی‌کنم
مـژده ای پـروانـه و بـلبل چـراغـان مـی‌کنم
بـا سـواد خـط مشکـینش نگشـتم آشـنا
من که مدت‌هاست مشق خطّ ریحان می‌کنم
موی آتش دیده مـی‌گردد رگ جـان بـر تـنم
یک زمان گر یـاد آن زلف پـریشان مـی‌کنم[4]

منابع (خ ۱۹۳ و ۲۳۱، ش ۱۶۲ و ۲۰۸، کا ۴۴۹ و ۴۵۳، ن ۱۸۷)

---

۱. خ، ش: کزین.
۲. در «کا» بیت اوّل در ص ۴۵۲ و بیت دوم در ص ۴۵۳، البته به صورت دو بیت جداگانه ضبط شده است.
۳. کا: تو.
۴. بیت سوم در «ن» نیامده و در «کا» در موضعی جدا از بیت اوّل و دوم (ص ۴۵۳) ثبت شده.

۷۲

عقد بکر دولت از بهر چه شد بر ما حرام
گر نه با هم شیر از پستان عالم خورده‌ایم
نیست در آن نشئه بی‌جا انتقام از جسم و جان
گر غمی خوردیم در این نشئه با هم خورده‌ایم

منبع (ن ۱۸۷)

۷۳

ما خودپرست صورت آیینهٔ خودیم — عاشق به صافی دل بی‌کینهٔ خودیم
ناز و نیاز ما به کسی نیست غیر دوست — معشوق خویش و عاشق دیرینهٔ خودیم
در هر لباس هست دل از خویش برده‌ایم — صوفی نژاد خرقهٔ پشمینهٔ خودیم

منبع (ن ۱۸۷)

۷۴

ما باده کشان شنبه و آدینه ندانیم — جز جام شراب و دل بی‌کینه ندانیم[1]
هر زین که تهی ساخته پستی به ره ما — در رفتن معراج بجز زینه ندانیم

منابع (خ ۱۹۲، ۲۳۰ و ۲۲۴ ح، ش ۲۰۷ و ۲۰۱ ح، کا ۴۵۰)

۷۵

رفتی و شدی همدم عشرت به حرامان — بردند تو را باز فضیحت به حرامان
بر چهرهٔ ناموس تو این خال روا نیست — اندیشه کن از صحبت فرصت[2] به حرامان
حاشا که کنند از تو قناعت به نگاهی — انصاف ندارند مروّت به حرامان

منابع (خ ۲۳۲، ش ۲۱۱، کا ۴۵۳، ن ۱۸۹)

---

۱. در نسخهٔ «کا» فقط بیت نخست ضبط شده است. بیت اول در «خ ۱۹۲ و ۲۳۰» و همچنین در «ش ۲۰۷» و بیت دوم در «خ ۲۲۴ ح» و همچنین در «ش ۲۰۱ ح» آمده است.

۲. ن: صحبت.

۷۶

بر آن سرم که زنم پشت پا به کون و مکان — چو آفتاب نهم دست رد به هر دو جهان
سری برآورم از زیر آسیای سپهر — قدی علم کنم از بارِ منّت دونان
به گوشه‌ای شوم از تیر طعنه چلّه‌نشین — به[1] خانه پای برون ناورم به رنگ کمان

منابع (خ ۲۳۵، ش ۲۱۰، کا ۴۵۳)

۷۷

به قصد کشتنم ای ظالم اضطراب مکن — ز کرده زود پشیمان شوی شتاب مکن
دلا به عقدهٔ خاطر بساز همچو صدف — به بحر لطف کسی تکیه چون حباب مکن

منابع (خ ۲۳۵، ش ۲۱۰، کا ۴۵۴)

۷۸

ترک خودبینی کن و دعوای خودبینی مکن
دم به دم مانند سُرنا باد در بینی مکن
آش‌مال جامهٔ دارایی مردم مباش
دست در هر کاسه همچون صورت چینی مکن

منابع (خ ۲۳۲، ش ۲۱۱، کا ۴۵۴، ن ۱۸۹)

۷۹

گل و بلبل به گلشن مست گردند — ز رنگین نغمهٔ مستانهٔ من
نگردد گِردِ چشمش خواب هرگز — اگر کس بشنود افسانهٔ من

منبع (کا ۴۵۵)

---

۱. کا: ز.

۸۰

آب مـی‌گردد دل و از سـینه مـی‌آید بـرون
یـار مـا از خـانهٔ آیـینه مـی‌آید بـرون
گرد کلفت در دلم از بس به خود پیچیده است
نـاله‌ام چـون گـردباد از سینه مـی‌آید بـرون
سـینهٔ مـا یک نـفس خـالی ز آه و نـاله نـیست
هر چه می‌خواهی از این گنجینه می‌آید برون[۱]

منابع (خ ۲۳۲ و ۲۳۵، ش ۲۱۰ ـ ۲۱۱، کا ۴۵۴ و ۴۵۵، ن ۱۸۹)

۸۱

تـا در تـنور رزق شـود پـخته نـان تـو
بـاید چـو لاله آتشـی انـدر دهـان تـو
بـاور نـمی‌کند کسـی از مـا نشـان تـو
از بس‌که گـفته‌ایـم دروغ از زبـان تـو[۲]
شیرین به‌کام خلق ز تقریر کـرده است
چون نقل، ذوالفقار زبان را[۳] دهان تـو[۴]

منابع (خ ۲۳۳، ش ۲۱۲، کا ۴۵۷، ن ۱۸۹)

۸۲

ای عـقل کـل نـتیجهٔ درک بـقای تـو
عکس رخ تـو آیـنهٔ رونـمای تـو
. . . .
خورشید و ماه چرخ زنان در هوای تو
از آمد آمد تو چـه حـاصل کـه عـمرها
مـا را زخـویش مـی‌برد آواز پـای تـو[۵]
. . . .
سـرهای خـلق بـر در دولتسـرای تـو

منابع (خ ۲۳۸، ش ۲۱۳، کا ۴۵۸، ن ۱۹۰)

---

۱. دو بیت نخست در «کا ۴۵۴» و بیت سوم در ص ۴۵۵ همین نسخه، به صورت بیتی متفرد ضبط شده. بیت سوم از «ن» ساقط است.
۲. بیت دوم در «کا» جدای از دو بیت دیگر ضبط شده است.
۳. کا، ن: در.
۴. بیت سوم از «ن» ساقط است و بیت دوم در «کا» جدای از دو بیت دیگر ضبط شده است.
۵. در «خ» و «ش» و «کا» تنها بیت سوم ضبط شده است.

۸۳

دلم سیاه و زبانم سیاه و دیده سیاه
سرشک من چو دوات و قلم چکیده سیاه
دلم سیه چو دوات و زبان سیه چو قلم
عجب مدان اگر اشک آیدم ز دیده سیاه

منابع (خ ۲۳۸، ش ۲۱۳، کا ۴۵۸، ن ۱۹۰)

۸۴

آنکه زلف عنبرافشان را پریشان ساخته
داغ ناسور دل ما را نمکدان ساخته
بید مجنون است یا لیلی به طرف گلشنی
از برای شانه کردن مو پریشان ساخته

منبع (ن ۱۹۰)

۸۵

هان مژده ای دلمردگان عیسی به گفتار آمده
هنگام صحّت بخشی جان‌های بیمار آمده
در پرده معشوق ازل، مفتون حُسن خود شده
در بوی پیراهن نهان، یوسف به بازار آمده

منابع (خ ۲۳۸، ش ۲۱۳، کا ۴۵۸، ن ۱۹۰)

۸۶

هیچ می‌دانی چها از بی‌وفایی کرده‌ای
یک کبوترخانهٔ دل را هوایی کرده‌ای
شمع با فانوس و می با خلوت مینا نکرد
آنچه با این خانه از گلگون‌قبایی کرده‌ای[1]

منابع (خ ۲۳۸ ـ ۲۳۹، ش ۲۱۳ ـ ۲۱۴، کا ۴۶۰ و ۴۶۱، ن ۱۹۰)

۸۷

گزند خلق بر من تنگ کرده آنچنان راحت
که دور چرخ بر من حلقهٔ مار است پنداری
ز بس بالای هم گرد الم بنشسته بر رویم
به پیش روی من آیینه دیوار است پنداری

منابع (خ ۲۴۰، ش ۲۱۵، کا ۴۶۰، ن ۱۹۱)

---

۱. در «کا» هر یک از ابیات در دو موضع جداگانه ضبط شده است.

۸۸

عـــاقبت[1] بـــر یکـــدگر پیچد سپهر چنبری
آســمان بـردارد ایـن سـرپوش زر از لنگـری
کــینهٔ افــلاک بــا اهـل کـمال امـروز نـیست
آسمان عمری‌است عادت کرده کـودن‌پروری

. . . .

کرده‌ام تعبیر خـواب خـود ز خـواب دیگـری
در طــریق گــرمخویی کــمتر از هـیزم نـیند[2]
خویش[3] را سوزد کـه گـردد گـرم آب دیگـری

منابع (خ ۲۳۹ و ۲۴۰ ح، ش ۲۱۴ و ۲۱۵ ح، کا ۴۵۹، ن ۱۹۰ ـ ۱۹۱)

۸۹

نشان مردِ[4] ره گم کرده از منزل چه می‌پرسی
حدیث کشتی طوفان از ساحل چه می‌پرسی
ره دور و دراز عشـــق را پــایان نــمی‌باشد
بیابان است و راه دور از منزل چه مـی‌پرسی

منابع (خ ۲۳۹، ش ۲۱۴، کا ۴۶۰)

۹۰

ای که از شمشیر ناز خویش پُـر جـوهرتری
ای کمان ابروی مـن، از غـمزه تـیرآورتـری
نو مسلمان می‌شود هر کس که خط می‌آورد
بـی‌مروّت، تـا تـو خـط آورده‌ای کـافرتری

منبع (جنگ صفا)

---

۱. در «کا» ابیات اول و دوم و چهارم و در «ن» فقط ابیات سوم (به صورت ناقص) و چهارم ضبط شده. مصراع اول بیت سوم به سبب آسیب دیدگی نسخهٔ «ن» از میان رفته است.

۲. ن: مباش.

۳. کا: خویشتن، که مخلّ وزن است.

۴. کا: مردم، که مخلّ وزن است.

۹۱

شمعی نزد از دست تو نوگل گُلِ[1] داغی روشن نشد از پرتو حسن تو چراغی
منّت کش خورشید نیم بهر ایاغی تا هست به دستم گل عباسی داغی

منابع (خ ۲۳۹، ش ۲۱۴، کا ۴۶۱)

۹۲

قفس درهم شکن تا خویش را در لامکان بینی
برآ از دام تا خود را هُمای پرفشان بینی
به صیقل کاری ترک هوس، زنگ از دل خود بر
که در آیینهٔ جان عکس جانان را عیان بینی

منابع (خ ۲۳۹، ش ۲۱۴، کا ۴۵۹)

۱. خ، ش: ـ گل.

تک‌بیت‌ها

۱

تو بر خاکش فکندی غافل از این	که خواهد برگرفت از خاک ما را

منبع (ک ۹۰ ح)

۲

بـهار جـلوهٔ طـاووس ده ویـرانـهٔ مـا را	نگارستان کن از نقش کف پا خانهٔ ما را

منابع (خ ۲۱۱ و ۲۲۶ ح، ش ۲۰۳ ح، کا ۴۲۳، ن ۱۷۹)

۳

بی‌گداز کاملی همچون زر هـندوستان	نیست در ایران رواجی اهل استعداد را

منابع (خ ۲۰۸، ش ۱۸۷، کا ۴۲۱)

۴

ساقی به‌گردش آر شراب امید را	بر روی آفتاب بـبین مـاه عـید را

منابع (خ ۲۱۰ ح، کا ۴۲۳، ن ۱۸۰)

۵

در قتل که بست ابروت از وسمه کمر را ‌ ‌ ‌ بر روی که نو کرده‌ای این ماه صفر را

منابع (ش ۲۰۳ ح، ن ۱۷۹)

۶

نیک و بدی نمانده صغیر و کبیر را ‌ ‌ ‌ قیمت یکی است کرم پنیر و پنیر را

منابع (خ ۲۱۰، ش ۱۸۵، ن ۱۸۰)

۷

بــدی در آشــنایی لازم افــتاده‌ست نــاکس را

چه کار آید بغیر از سرزنش در پیرهن خس را

منابع (خ ۲۰۸ ح و ۲۱۱، ش ۱۸۶ و ۱۸۷ ح، کا ۴۲۱)

۸

چنان افسردنی شـد[۱] عـام دنـیای مشـوّش را

که می‌باید به ضرب چوب کردن گرم آتش را

منابع (خ ۲۱۱، ش ۱۸۶، کا ۴۲۳)

۹

تنگدستی بین که همچون عکس مه کـافتد در آب

مــی‌زنم بــر آب هـر شب نـان خشک خـویش را

منابع (خ ۲۲۵ ح، ش ۲۰۲ ح، ن ۱۸۰)

۱۰

دیدی و ابرو نهان کردی ز چشمم در نقاب ‌ ‌ ‌ تیری افکندی و دزدیدی کمان خویش را

منابع (خ ۲۰۸، ش ۱۸۷، کا ۴۲۱)

---

۱. خ، ش: چنان افسردی و شد....

۱۱

اعتبارات بزرگان، بعد مردن هم به‌جاست　　پیش سگ ننداخته کس استخوان فیل را

منابع (خ ۲۱۰، ش ۱۸۵، کا ۴۲۲، ن ۱۷۹)

۱۲

هرزه خند و پوچ[1] دادی جلوه چون مینا مرا　　از مـی‌خوش‌صحبتی انـداختی از پـا مـرا

منابع (خ ۲۳۵ ح، ش ۲۱۰ ح، کا ۴۲۳، ن ۱۷۹)

۱۳

بی‌خبر کرد از ورود موکبش غـفلت مـرا　　عذرخواهی برنمی‌آرد ازین خجلت مـرا

منابع (خ ۲۱۰، ش ۱۸۵، ن ۱۸۰)

۱۴

نیست دلسوزی بجز داغ جنون بر سر ما　　بی‌کسی افکنده بی‌رحـمانه در بسـتر مـرا

منابع (خ ۲۱۱، ش ۱۸۶، کا ۴۲۳)

۱۵

خورد پـنهان کـاوش مـردم لب نـان مـرا　　عاقبت این کرمِ دندان ریخت دنـدان مـرا

منابع (خ ۲۱۰، ش ۱۸۵، کا ۴۲۲، ن ۱۷۹)

۱۶

محروم از نظارهٔ یارم بـه روز وصـل　　بی‌صرفه خرج کرده‌ام از بس نگـاه را

منابع (۲۱۰ ح، ش ۱۸۵ ح، کا ۴۲۲)

---

۱. کا: هرزه گرد و پوچ.

۱۷

خــدای داده بــر اهـل سـخن شُکُـوه مـرا　　　چه حاجت است به تحسینِ این گروه مـرا

منابع (خ ۲۱۰، ش ۱۸۵،کا ۴۲۲، ن ۱۷۹)

۱۸

ساقی به‌گـردش آر شـراب دو سـاله را　　　مگذار همچو شاخِ گل از کف پـیاله را

منابع (خ ۲۱۱، ش ۱۸۶)

۱۹

وقف غـم کـردم دل ویـرانـه را　　　صاحبی در کار بود این خانه را

منابع (خ ۲۱۰،کا ۴۲۲)

۲۰

تو خود کرم پنیری دل منه فرزند پـیری را　　　مجو ای پـیر از کـرم پـنیری دسـتگیری را

منابع (خ ۲۱۰، ش ۱۸۵، ن ۱۸۰)

۲۱

برافکن پرده از رخسار و کوته ساز دعوی را

به هفتاد و دو ملّت جـلوه ده شـمع تـجلّی را

منابع (خ ۲۱۰، ش ۱۸۵،کا ۴۲۲، ن ۱۷۹)

۲۲

بجو چون سنگ پشت از آن دنی جودِ ریایی را

کــه از پشت پـدر آورده کشکـول گـدایـی را

منبع (ن ۱۷۹)

۲۳

شبی برخیز و بر رویت درِ صد مدعا بگشا چو بال جبرئیل از یکدگر دست دعا بگشا

منابع (خ ۲۱۱، ش ۱۸۶، کا ۴۲۳)

۲۴

طوق عشق است که در گردن شاه است و گدا

هیچ کس نیست کز این حلقه نیفتد به بلا

منبع (ک ۹۱)

۲۵

گر ندارم ماتم اشعار ضایع کرده را از چه رو سرخ و سیه شد صفحهٔ دیوان ما

منبع (ن ۱۸۰)

۲۶

آفتاب رخ ساقی چو نمایان گردد می‌پرد رنگ ز روی گُل پیمانهٔ ما

منابع (خ ۲۱۱ ح، ش ۱۸۶ ح، کا ۴۲۳)

۲۷

ز هر دندان که افتاد از دهن وا شد درِ رزقی تو گویی سدّ باب[1] روزی ما بود دندان‌ها

منابع (خ ۲۱۹، ش ۱۸۵، کا ۴۲۲، ن ۱۸۰)

۲۸

حاشا که از غنی به فقیری مدد رسد هرگز ز آب بحر نگردیده آسیا

منبع (ن ۱۷۹)

---

۱. کا: راه.

۲۹

مگر به عزم سفر کرد یار پا به رکـاب　　　که پیشخانهٔ دل باخت عـاشق بـیتاب

منابع (خ ۲۱۲، ش ۱۸۹، کا ۴۲۴)

۳۰

بس‌که کردم همچو شمع از گرمی بسیار تب
عــاقبت تــبخاله گشــتم بـر لب اظـهار تب

منبع (ن ۱۸۰)

۳۱

داغـم ز اشکـریزی جـان کـباب سـوخت　　　یک نان گرم داشتم آن هم در آب سوخت

منبع (ن ۱۸۱)

۳۲

تا چند به سیلی بتوان روی خود افروخت　　　شمعی که فروغی ندهد چند توان سوخت

منابع (خ ۲۱۲، ش ۱۸۹، ع ۲۲۱، کا ۴۲۷، ن ۱۸۰)

۳۳

زهی دیر و حرم آیینه‌دار شمع رخسـارت　　　جهان آیینه بر کف در تماشاگاه دیـدارت

منابع (خ ۲۱۵، ش ۱۹۲، ع ۲۲۲، کا ۴۳۱، ن ۱۸۱)

۳۴

دل پاک از آرزو چو شود قـبلهٔ دعـاست　　　بتخانه چون خراب شود خـانهٔ خـداست

منابع (خ ۲۱۶، ش ۱۹۳، کا ۴۳۱)

۳۵

در آخرهای عـمر دولت نـقّارهٔ آفـتاب زرد است

منابع (خ ۲۱۲، ش ۱۸۹، ن ۱۸۰)

۳۶

بـه مـبارک‌قدمی اختـر مـن مشـهور است
این سیاهی‌است که از ایل سیه منصور است

منابع (خ ۲۱۳ ح، ش ۱۹۰ ح، کا ۴۲۹، ن ۱۸۱)

۳۷

کاهش و افزایشی چون ماه پـیمودن خـوش است
گاه، گشتن بَدر و گاهی روی ننمودن خوش است

منابع (خ ۲۲۵ ح، ش ۲۰۲ ح، کا ۴۲۷، ن ۱۸۱)

۳۸

گه نمایان است و گه در پردهٔ حُسنش گم است
خـال زیـر زلفِ او تـخم گـل ابـریشم است

منبع (ن ۱۸۰)

۳۹

به رنگِ آینه روها بر آستانهٔ ماست زمین خانهٔ ما آسمان خـانهٔ مـاست

منابع (خ ۲۱۳ ح، ش ۱۹۰ ح، کا ۴۲۹، ن ۱۸۱)

۴۰

مصحفِ حُسن تو را خط در زرافشان کـردن است
آفـتابِ حُسـن سـرلوح بـیاض گـردن است

منابع (خ ۲۱۴، ش ۱۹۱، ع ۲۲۲، کا ۴۲۹، ن ۱۸۰)

۴۱

بس‌که بـا هـر آشـنایی عـالمی داری جـدا　　　با تو هر کس آشنا شد با دو عالم آشناست

منابع (خ ۲۱۵ ح، ش ۱۹۲ ح، کا ۴۳۱)

۴۲

ســـیاه‌بختی از ایـــن بـیشتر نـمی‌باشد　　　که مجلس دگری روشن از چراغ من است

منبع (ک ۲۲۷)

۴۳

اشکـــی کـــه از دل تـو نشـوید غـبار مـن　　　خاکش به سر اگرچه جگرگوشهٔ من است

منابع (خ ۲۱۲، ش ۱۸۹، کا ۴۲۷، ن ۱۸۰)

۴۴

بکُش بسوز که عاشق شدن سزاش این است
کسی که دل به تو ظالم دهد جزاش این است

منابع (خ ۲۱۵، ش ۱۹۲، کا ۴۳۰)

۴۵

دل را خراب کرده و جـانانت آرزو است　　　ویران نموده خانه و مهمانت آرزو است

منبع (ن ۱۸۲)

۴۶

تجدید غسل تـوبه و ایـمانم آرزو است　　　روی نُوی چو تازه مسلمانم آرزو است

منبع (ن ۱۸۲)

۴۷

تیغ تو گواه است که بر ما چـه گـذشته‌ست
از سیل بپرس اینکه به دریا چه گذشته‌ست

منابع (خ ۲۱۳، ش ۱۹۰، ع ۲۲۲، کا ۴۲۸)

۴۸

دل را حـــصار عـــافیت تـــن نـــموده‌ایـــم
چون شیشه‌ای که در گِل حکمت گرفته است[۱]

منابع (خ ۲۱۳، ش ۱۹۰، کا ۴۲۸)

۴۹

رنگِ آلِ یـــار، مـــا را در خـروش آورده است
این می گلرنگ خونم را به جـوش آورده است

منابع (خ ۲۱۴، ش ۱۹۱، کا ۴۳۰)

۵۰

نیست بی‌جنبیدنش رزقی نـصیب　　　در دهـن دنـدان کـلید روزی است

منابع (خ ۲۱۶ ح، ش ۱۹۳ ح)

۵۱

با وجود آنکه دریا پـیش چشـم مـا نـمی‌است
ضعف ما را چشمهٔ سوراخ سوزن قلزمی‌است

منابع (خ ۲۱۶، ش ۱۹۳، کا ۴۳۱، ن ۱۸۱)

---

۱. این بیت با قافیهٔ «گرفته‌اند»، در ردیف شمارهٔ ۱۰۶ این بخش آمده و پیداست که شاعر بیت مزبور را بـا دو قـافیه ساخته است.

۵۲

من و جمله راگر شود پای سست تن شاه باید که باشد درست

منبع (ک ۴۲)

۵۳

تا تو بی‌پرده شدی، پرده برافتاد ز کار

هر که رسوا شده در شهر ز رسوایی توست

منابع (خ ۲۱۳ ح، ش ۱۹۰ ح،کا ۴۲۹،ن ۱۸۱)

۵۴

مرغ دلم چو قبله‌نما رو به کوی دوست در پرده می‌زند پر و بالی به سوی دوست

منبع (ن ۱۸۱)

۵۵

دلی که نور و صفا یافت از تجلّی دوست تمام ذکرِ جَلی چون کبوتر یاهوست

منابع (خ ۲۱۲، ش ۱۸۹، ع ۲۲۰،کا ۴۲۷)

۵۶

شنیده‌ام که در این پرده پرده‌داری هست خزان گلشن امّید را بهاری هست

منبع (ک ۳۶)

۵۷

ز ضعف معده به روزی مرا گمانی هست به جنبش آمده دندان، امید نانی هست

منابع (خ ۲۱۶ ح، ش ۱۹۳ ح، ن ۱۸۱)

۵۸

می نوش که عمر را وفا نیست　　　دوران زمانه را بقا نیست

منابع (خ ۲۱۳، ش ۱۹۰، ع ۲۲۱، کا ۴۲۸)

۵۹

تا نباشد با کسی دردی، ز اهل درد نیست　　　آن‌که قدر مرد نشناسد به معنی مرد نیست

منابع (خ ۲۱۳ ح، ش ۱۹۰ ح، کا ۴۲۹، ن ۱۸۱)

۶۰

ز دلشکستگی خویشتن زمینگیرم　　　دل شکسته ز پای شکسته کمتر نیست

منابع (خ ۲۳۵ ح، ش ۲۱۰ ح، کا ۴۲۷، ن ۱۸۱)

۶۱

هر کبوتر قابل این نامه و پرواز نیست　　　سینهٔ هر فردِ کاغذ محرم این راز نیست

منابع (خ ۲۱۶، کا ۴۳۱، ن ۱۸۱)

۶۲

هیچ کس از سختی ایّام فارغ بال نیست

هیچ روزی نیست کاو را شام در دنبال نیست

منابع (خ ۲۱۳، ش ۱۹۰، ع ۲۲۱، کا ۴۲۸)

۶۳

لامکان سیرم و انجام در آغازم نیست

وسعت هر دو جهان درخور پروازم نیست

منابع (خ ۲۱۲، ش ۱۸۹، ع ۲۲۱، کا ۴۲۷)

۶۴

بیهوده مزن حلقه که فریادرسی نیست
عمری‌است که در بسته و در خانه کسی نیست

منبع (ن ۱۸۲)

۶۵

باده زورآور شد و از گردن مینا گذشت　　دختر رز همچو مردان از سر دنیا گذشت

منبع (ن ۱۸۱)

۶۶

دل سرگشته‌ام از عالم اسباب گذشت
بی‌خطر، کشتی ازین بحر، ز گرداب گذشت

منابع (خ ۲۱۴ ح، ش ۱۹۱ ح، کا ۴۳۰)

۶۷

بی‌وصل تو روزگار ما رفت به سر　　عمری پی عمر، زنده بودیم و گذشت

منابع (خ ۲۱۳، ش ۱۹۰، ع ۲۲۱، کا ۴۲۸)

۶۸

عاقبت پیری نامرد ازین موی سفید　　خط آزادی ما را به سفیداب نوشت

منابع (خ ۱۲۳ ح، ش ۱۹۰ ح، کا ۴۲۹، ن ۱۸۱)

۶۹

مطلع خورشید رخسار تو را ای مه سرشت
بر بیاض دیده می‌باید به خون دل نوشت

منابع (خ ۲۱۳، ش ۱۹۰، ع ۲۲۲، کا ۴۲۸)

۷۰

زهی خیال تو آرایش صفای بـهشت　　　نسیم زلف تو سرمایهٔ هوای بـهشت

منابع (خ ۲۱۵، ش ۱۹۲، ع ۲۲۲، کا ۴۳۱)

۷۱

دیدم از نرگس مخمور سیه مست کسـی　　　غـلط انـداز نگـاهی کـه دلم از جـا رفت

منابع (خ ۲۱۳، ش ۱۹۰، کا ۴۲۷)

۷۲

شعلهٔ آه جگرسوزی شـد و دنـیا گـرفت　　　آتش خشمی که زربفت قبا[1] از ما گرفت

منابع (خ ۲۲۶ ح، ش ۲۰۳ ح، ن ۱۸۱)

۷۳

ماهی دریا و شیر چرخ، بحر و بـر گـرفت　　　تا به‌کف از شیر ماهی قبضهٔ خنجر گرفت

منبع (ک ۷۷)

۷۴

هر که منظوم را تواند گفت　　　در مـنثور را تـوانـد سـفت

منبع (ک ۱۹۳)

۷۵

دگر صد شعله یکجا سر برآورد از گـریبانت

مبارک باشد ای دل داغ‌های تـازه بـر جـانت

منابع (خ ۲۱۴، ش ۱۹۱، کا ۴۳۰، ن ۱۸۰)

---

۱. خ، ش: چشمی که برق کاتبی.

۷۶

بــه صـید مـاهی دَر آب عکس دست و رخت
هم آفتاب به حوت است و هم قمر در حوت[1]

منابع (خ ۲۱۷، ش ۱۹۴، ک ۱۶۲، کا ۴۳۱، ن ۱۸۱)

۷۷

حرفم اگرچه همچو نگین بر زمین فـتاد   شادم از اینکه شکـوهٔ مـن دلنشـین فـتاد

منابع (خ ۲۲۲، ش ۱۹۹، کا ۴۳۹، ن ۱۸۵)

۷۸

رگ جانم به خود چون رشتهٔ پرتاب مـی‌پیچد
نفس در سینه‌ام چون حـلقهٔ گـرداب مـی‌پیچد

منابع (خ ۲۳۶، ش ۱۹۷، کا ۴۴۲)

۷۹

ز استغنا تغافل در شکارم کرد ازین غافل   که صید لاغر ما در کـمین صـیّادها دارد

منابع (خ ۲۲۲، ش ۱۹۹، کا ۴۳۹)

۸۰

به بالی می‌کند مرغ دلم پرواز در جایی   که بی‌بال و پری بال و پر پروازها دارد

منابع (خ ۲۲۳، ش ۲۰۰، کا ۴۴۰، ن ۱۸۳)

---

۱. ن: در آب.

۸۱

بـــه رنگ لاله در ایـــن دور نـــان پـــخته آن دارد
که در هر جا که بگشاید لب آتش در[1] دهان دارد

منابع (خ ۲۲۵، ش ۲۰۲، کا ۴۴۲، ن ۱۸۳)

۸۲

خوش است دولت دنیا به شرط آنکه[2] مرا		ز یار و دوست ز خـود شـرمسار نگـذارد

منابع (خ ۲۲۳، ش ۲۰۰، کا ۴۴۰، ن ۱۸۲)

۸۳

ایـــن تـــنهاییش عـــاقبت تـنها کـرد		در پرده به رنگ، صورتش رسوا کرد

منبع (ک ۳۶)

۸۴

هرگز از ربط بزرگان صاحب نان‌کس نشد		مهر چندین ساله مه را سیر نتوانست کرد[3]

منابع (خ ۲۲۳، ش ۲۰۰، کا ۴۴۰، ن ۱۸۳)

۸۵

جنون، دماغ مرا بازساز خواهد کـرد		به داغِ عشق مرا سرفراز خواهد کـرد

منابع (خ ۲۳۶، ش ۱۹۷، کا ۴۴۲)

۸۶

میهمانی‌های خلقم در جوانـی پـیر کـرد		غصّه خوردن‌ها مرا از زندگانی سیر کرد

منابع (خ ۲۲۲، ش ۱۹۹، ن ۱۸۵)

---

۱. ن: اندر.		۲. کا: اینکه.
۳. ن: نتوانست دید.

۸۷

درهای فیض بر رخم از لطف باز کرد   ایـن سـرفرازنـامه مـرا سـرفراز کـرد

منابع (خ ۲۲۴، ش ۲۰۱، کا ۴۴۱، ن ۱۸۳)

۸۸

شرح شوق صید، گاهی خواستم سازم بیان   خامه‌ام از شوق، شهبازی شد و پرواز کرد

منابع (خ ۲۲۳، ش ۲۰۰، کا ۴۴۰، ن ۱۸۳)

۸۹

گفتم که مگر خامه کند شرح جدایی   بنوشت حدیث تو و مشتاق‌ترم کـرد

منابع (خ ۲۲۴، ش ۲۰۱، کا ۴۴۱، ن ۱۸۳)

۹۰

نمک ز شور جنون رفت و بی‌دماغم کرد   سـیاهی از سـر داغـم فـتاد و داغـم کـرد

منابع (خ ۲۳۷، ش ۱۹۸، کا ۴۴۳، ن ۱۸۴)

۹۱

هم ندارد خود کَرَم هم مانع خورشید هست
ابــر بــی‌باران چـها بـا دانـهٔ مسکـین نکـرد

منابع (خ ۲۱۸، ش ۱۹۵، کا ۴۳۸، ن ۱۸۴)

۹۲

خط به دور عارضش نگذاشت جای بـوسه‌ای
حاصل مُلک[1] سلیمان را تمام این مـور خـورد

منابع (خ ۲۲۴، ش ۲۰۱، ن ۱۸۳)

۱. ن: ـ از.

۹۳

چه حاصل هست چون برف تنک در پیری از[1] دولت
گذشت از دستگیری‌ها که کس خود پا نمی‌گیرد

منابع (خ ۲۲۴ ح، ش ۲۰۱ ح، کا ۴۴۱، ن ۱۸۳)

۹۴

ز پیری قامتت چون گشت خم، اشکی به چشم آور
که در عالم نماز بی‌وضو هرگز نمی‌باشد

منابع (خ ۲۲۰ ح، ش ۱۹۷ ح، ن ۱۸۵)

۹۵

دگر ز پنبهٔ داغم ستاره پیدا شد　　شکوفهٔ گل صد برگ عاشقی وا شد

منابع (خ ۲۲۲، ش ۱۹۹، کا ۴۳۹، ن ۱۸۵)

۹۶

آسمان از شرم سرگردانی من آب شد　　این کمان حلقه آخر، حلقهٔ گرداب شد

منابع (خ ۲۳۶، ش ۱۹۷، کا ۴۴۲)

۹۷

به هر کس دولت دنیا به آیینی اثر بخشد　　به هر برجی رود خورشید تأثیر دگر بخشد

منابع (خ ۲۱۷ ح، کا ۴۳۷، ن ۱۸۵)

۹۸

ز بس بر خویشتن بالید از بال و پر شوقم　　همای خامه در گُلدام دستم نسر طایر شد

منابع (خ ۲۲۳، ش ۲۰۰، کا ۴۴۰، ن ۱۸۳)

---

۱. خ، ش: ـ ملک.

۹۹

تا به حرف زیر دندانی لبش دمساز شد　　　بـزم را سـرگوشی او، شعلهٔ آواز شـد

منابع (خ ۲۱۸، ش ۱۹۵، ع ۲۲۴، کا ۴۳۸)

۱۰۰

تا به سرگوشی زبانش محرم هر گوش شد　　　اهل مجلس را چراغ گفتگو خـاموش شـد

منابع (خ ۲۱۸ و ۲۱۹ ح، ش ۱۹۵ و ۱۹۶ ح، ع ۲۲۴، کا ۴۳۸)

۱۰۱

دل به هر صورت که گویی شد ولی جانان نشد

آرزویش خاک و، خاکش تن شد امّا جان نشد

منبع (ن ۱۸۴)

۱۰۲

از بس‌کـه بـه راه تـو نگـاهم نگـران بـود　　　مکتوب تو چون مرغ نظر سوی من آمد

منبع (جنگ صفا)

۱۰۳

بیزارم ازان زخم که ناسور نـدانـد　　　قدر نـمک مـرهم کـافور نـدانـد

منبع (ن ۱۸۲)

۱۰۴

به میزان گهر سنگ گـهر سـنجیده‌ای بـاید　　　نداند هر که قدر خویش قدر ما چه می‌داند

منابع (خ ۲۲۴، ش ۲۰۱)

۱۰۵

کسی کز طور معنی آتشی نگرفته در جانش
زبانِ شعلهٔ جانسوزِ طورِ ما چه می‌داند

منابع (خ ۲۲۴ ح، ش ۲۰۱ ح)

۱۰۶

دل را حصار عافیت تن نموده‌ایم   چون شیشه‌ای که در گِلِ حکمت گرفته‌اند [۱]

منابع (خ ۲۲۵، ش ۲۰۲، کا ۴۴۲، ن ۱۸۳)

۱۰۷

بزرگ‌زادهٔ نادان، چو سفله‌دان طلاست   که هر کجا که رود تف به رویش اندازند

منابع (خ ۲۲۵، ش ۲۰۲، ن ۱۸۴)

۱۰۸

ز دیده خاطر من جمع نیست، ور نه ز دل   گمان مدار که یک قطره خون بروز کند [۲]

منابع (خ ۲۲۴، ش ۲۰۱، کا ۴۴۱، ن ۱۸۳)

۱۰۹

از توام یا رب فراموشی مباد   هر که می‌خواهد فراموشم کند

منبع (ک ۲۵۷)

۱۱۰

از عرق گاهی که یارم چهره گُل گُل می‌کند   جامهٔ گل را ز شبنم چشم بلبل می‌کند

منابع (خ ۲۱۹، ش ۱۹۶، کا ۴۳۸، ن ۱۸۴)

---

۱. این بیت با قافیهٔ «گرفته است» در ردیف شمارهٔ ۴۸ این بخش آمده و پیداست که شاعر بیت مزبور را با دو قافیه ساخته است.

۲. ن: بزور چکد.

۱۱۱

چون توانم گفت دخلی نیست زین یاران مرا
دخل بیجایی[۱] بـه شـعرم گـاهگاهی مـی‌کنند

منابع (خ ۲۲۳، ش ۲۰۰، کا ۴۴۰، ن ۱۸۳)

۱۱۲

این بزرگانی که زربفتِ قباشان شعله‌ای‌است
در لبـــاسِ آتشِ دوزخ بـــزرگی مـی‌کنند

منابع (خ ۲۲۵، ش ۲۰۲، ن ۱۸۴)

۱۱۳

خوش آن زمان که دلم کامیاب عزّت بود　　حـصار عـافیتم از کـمند وحـدت بـود

منابع (خ ۲۳۷، ش ۱۹۸، کا ۴۴۳)

۱۱۴

ما را فریب گل به تماشای بـاغ بـرد　　غافل که نوبهار به بیرون بـاغ بـود

منابع (خ ۲۲۴، ش ۲۰۱، کا ۴۴۱)

۱۱۵

عروس سبزه سر زلف مشکبار گشـود　　هـوا عـبیرفشان شـد ز یـاسمین کـبود

منبع (ن ۱۸۲)

۱۱۶

آخرِ رنجِ جهان، اوّل اقبال بـود　　منتهای رمضـان اوّل[۲] شوّال بود

منابع (خ ۲۲۵، ش ۲۰۲، کا ۴۴۱)

---

۱. خ، ش: «بی‌جایی» تعبیر ضبط نشده؛ کا: بسیاری.
۲. خ، ش: ـ اوّل.

۱۱۷

به چه دل شاد شود وز چه توان خرّم بود　　　کهنه شد هر خبر تـازه کـه در عـالم بـود

منابع (خ ۲۲۲، ش ۱۹۹، کا ۴۳۹، ن ۱۸۵)

۱۱۸

دوشم از لخت جگر در مژه طوفانی بود　　　جات خالی که عجب سیر چراغانی بـود

منابع (خ ۲۱۸، ش ۱۹۵، کا ۴۳۸، ن ۱۸۴)

۱۱۹

ز دور چرخ هر کس زاهل دولت یافت کام[1] خـود

بـه مـن کـاوید اول چـون نگـین از بـهر نـام خـود

منابع (خ ۲۲۴، ش ۲۰۱، کا ۴۴۱، ن ۱۸۳)

۱۲۰

نیند آگه چو موشک اهل دولت ز انتهای خود

نمی‌بینند با صد شمع و مشعل پیش[2] پای خود

منابع (خ ۲۱۸، ش ۱۹۵، کا ۴۳۸، ن ۱۸۲)

۱۲۱

می‌روم تا داغ هجرم پـنبهٔ گـوشت شـود　　　آن‌قَدَر یادم کنی کز خود فراموشت شود

منابع (خ ۲۱۹ ح، ش ۱۹۶ ح، کا ۴۳۸، ن ۱۸۴)

۱۲۲

مال ظالم مصرفی دیگر ندارد غیر ظلم　　　استخوان فیل آخر قبضهٔ خـنجر شـود

منابع (خ ۲۲۵، ش ۲۰۲، کا ۴۴۲، ن ۱۸۳)

---

۱. خ، ش: نام.　　　۲. ن: زیر.

۱۲۳

دولت به هر دو روز زند حلقه بر دری		هر ماه آفتاب به برج دگر شود[۱]

منابع (خ ۲۲۲، ش ۱۹۹، ک ۳۲۷، کا ۴۳۹، ن ۱۸۵)

۱۲۴

عیبجو کیست که ما را هدف تیر شود		آن‌قَدَر هرزه بنالد که نفس‌گیر شود

منابع (خ ۲۲۲، ش ۱۹۹، کا ۴۳۹)

۱۲۵

مهر درخشنده چو پنهان شود		شب‌پره بازیگر میدان شود

منبع (ک ۶۴)

۱۲۶

تنم گداخت ز افیون که بیشتر نشود		ازین که هست الهی بزرگتر نشود

منبع (ن ۱۸۴)

۱۲۷

جیب دریده پیرهن جان نمی‌شود		دامانِ چاک گشته گریبان نمی‌شود

منبع (ن ۱۸۲)

۱۲۸

کار خود را می‌کند ظالم به هر صورت که هست
بیضهٔ فولاد چون شد خُرد سوزن می‌شود

منبع (ن ۱۸۴)

---

۱. ک، ن: دگر رود.

۱۲۹

خامه‌ام منقار بلبل شد ز گلریزان شوق　　　تا چو برگ گل به گلشن رقعه‌ای انشا نمود

منابع (خ ۲۲۳، ش ۲۰۰، ن ۱۸۳)

۱۳۰

بعینه همان را نگارش دهد　　　به درگاه شاهی گزارش دهد

منبع (ک ۸)

۱۳۱

بهار آمد که دیگر خونم از سودا به جوش آید

به آهنگی چو سازم هر رگ جان در خروش آید

منابع (خ ۲۳۶، ش ۱۹۳، کا ۴۴۲)

۱۳۲

لب اظهار را مگذار مطلب بر زبان آید　　　مباد آن دم که مقراض محبت در میان آید

منابع (خ ۲۲۲، ش ۱۹۹، کا ۴۳۹)

۱۳۳

دنی در آتش دولت بوَد مانند چوب تر

که غیر از دود اشک چشم از آن کاری نمی‌آید

منبع (ن ۱۸۲)

۱۳۴

داغ عشق تو فراموش نخواهد گردید

این چراغی‌است که خاموش نخواهد گردید

منابع (خ ۲۳۷، ش ۱۹۸، کا ۴۴۲)

۱۳۵

بر سر خود هر که را دادم چو چشم خویش جا
آشـــنا بـــا مـردمان گشت و دگـر رویـم نـدید

منابع (خ ۲۲۴، ش ۲۰۱،کا ۴۴۱، ن ۱۸۳)

۱۳۶

این‌قدر خفّت ز همواری چرا باید کشـید		از عزیزان این‌قَدَر خواری چرا باید کشـید

منابع (خ ۲۲۲ ح، ش ۱۹۹ ح،کا ۴۳۹)

۱۳۷

یار می‌آید، زمـین را جـمله پـیشانی کـنید		عید قربان است چشمی وقفِ حیرانی کنید

منابع (خ ۲۱۸ ح، ش ۱۹۵ ح، ن ۱۸۴)

۱۳۸

بغیر ماه کـه بـا آفـتاب سـاخته است		کسی به کاسهٔ همسایه نگذرانده مدار

منابع (خ ۲۲۷ ح و ۲۲۶ م، ش ۲۰۳ م و ۲۰۴ ح،کا ۴۴۴، ن ۱۸۵)

۱۳۹

بـــر مـن گـذشت روز و شب دهـر غـم مـدار
چون شام روزه خورده و چون صبح روزه‌دار

منابع (خ ۲۲۶ و ۲۲۷، ش ۲۰۳ و ۲۰۴،کا ۴۴۴)

۱۴۰

منگر به گلرخان چمن، خوار در بهار		کز آل بویه مـانده گـل سـرخ یـادگار

منابع (خ ۲۳۵ ح، ش ۲۱۰ ح،کا ۴۴۴)

۱۴۱

همچو مرغی کز قفس بیرون رود بی‌اختیار
نامه‌ام از دست بیرون می‌رود از شوق یار

منابع (خ ۲۲۶، ش ۲۰۳، کا ۴۴۳، ن ۱۸۵)

۱۴۲

دارم دلی ز دست تو ای خوش نگاه پُر	چون شیشهٔ مرکب از اشک سیاه پُر

منابع (خ ۲۲۶، ش ۲۰۳، کا ۴۴۴، ن ۱۸۵)

۱۴۳

چرب نرمی‌های مرهم داردم رنجورتر	پنبه کاری می‌کند داغ مرا ناسورتر

منابع (خ ۲۲۶، ش ۲۰۳، کا ۴۴۳)

۱۴۴

حرص دنیا می‌شود از مال دنیا بیشتر	مست را لب‌تشنگی باشد ز صهبا بیشتر

منابع (خ ۲۲۶، ش ۲۰۳، کا ۴۴۳)

۱۴۵

فکند ابروی شوخت دل مرا ز نظر	چو کوزه‌ای که ز بام افکنی به ماه صفر

منبع (ن ۱۸۵)

۱۴۶

مبارکباد گویان دل طپیدن را گرفت از سر
که اینک می‌رسد از کوی جانان قاصد دیگر

منبع (ک ۷۲)

۱۴۷

از پی روزی فریب حیله انـدوزی مـخور　　　تا غم مردم توان خوردن غم روزی مخور

منبع (ن ۱۸۵)

۱۴۸

زادهٔ پــــیری بــــود کــرمِ پــنیر　　　نی جوانش می‌توان خواندن نه پیر

منابع (خ ۲۲۶، ش ۲۰۳، ن ۱۸۶)

۱۴۹

رفتم از خویشتن از رفتنت ای عمر عزیز　　　ای به قربان تو من رفته، کـجا رفـتی بـاز

منابع (خ ۲۲۷، ش ۲۰۴، کا ۴۴۴)

۱۵۰

چو کاسه پشت، سرِ زنده آن به‌گور بَـرَد　　　که پای خویش بـه حـدّ گـلیم کـرد دراز

منبع (ن ۱۸۶)

۱۵۱

خواهی که سر به‌گور بری زنده زین جهان　　　چون کاسه پشت پای بـه حـد گـلیم بـاش

منبع (ن ۱۸۶)

۱۵۲

آمدی و شعر ما نشنیده رفتی، رفـته بـاش　　　گل ز گلزار سخن ناچیده رفتی، رفته باش

منابع (خ ۲۲۸، ش ۲۰۵، کا ۴۴۵، ن ۱۸۶)

۱۵۳

گـــهی آتش در آب افـتاده گـاهی آب در آتش

عجب دور خوشی می‌بینم از گـرداب در آتش

منبع (ک ۱۶۹)

۱۵۴

ما را ز هم چو خسرو و شیرین جدا مکـن   یـــار تـــو را شـــبیه در آغـوش مـن مکش

منبع (ن ۱۸۶)

۱۵۵

الم پیغمبر عشق است و درد اعجاز و برهانش

نـــفس‌ها مـــدّ داغـــم سـرخـی آیـات قـرآنش

منبع (ن ۱۸۶)

۱۵۶

تا که[1] شاهین زبـانت بـه تـرازوی دو گـوش

سخن خویش نسنجد، به سخندان مـفروش

منابع (خ ۲۲۸، ش ۲۰۵، کا ۴۴۶، ن ۱۸۶)

۱۵۷

میا به خانه‌ام ای شیخ بهر رفع رجوع   چو استخارهٔ بـد در امـور نـامشروع

منبع (ن ۱۸۶)

---

۱. ن: به

۱۵۸

گذشت عمر و ندیدم رخش به خواب دریغ
ز شـــبنمی نـرسیدیم بـه آفـتاب دریـغ

منابع (خ ۲۲۸، ش ۲۰۵، کا ۴۴۶)

۱۵۹

از بس‌که مشورت به اشارت نموده است   ابـروی او شـده است مشـارالیـه خـلق

منابع (خ ۲۳۵ ح، ش ۲۱۰ ح)

۱۶۰

رسید مژده که دیگر همای جاه و جلال   گشود بـال سـعادت بـه دولت و اقـبال

منابع (خ ۲۲۸، ش ۲۰۵، کا ۴۴۶)

۱۶۱

خراب چنگل بـازت شـد آشیانهٔ دل   به قوشخانه روان گشت پیشخانهٔ دل

منابع (خ ۲۲۸ و ۲۳۴ ح، ش ۲۰۵ و ۲۰۹ ح، کا ۴۴۶)

۱۶۲

عام شد خِسَّت چنان کافلاک هم از مهر و ماه
می‌نهد گه نان خود در جیب و گاهی در بغل

منابع (خ ۱۵۸ و ۲۲۸ ح، ش ۱۴۹ و ۲۰۵، کا ۴۴۶. ن ۱۸۶)

۱۶۳

تـراشــیده‌ام لوحـی از پـارهٔ دل   که آتش پرستان کنندش حـمایل

منبع (ن ۱۸۶)

۱۶۴

گر به عمر خود خیال خواب شیرین کـرده‌ام
سـایهٔ بـال مگس را نـاز بـالین کـرده‌ام

منابع (خ ۲۲۹، ش ۲۰۶، کا ۴۵۰)

۱۶۵

شرح سوز دل نخواهد شد بیان از نامه‌ام　　آتشـی در پـنبه مـی‌پیچد زبـان خـامه‌ام

منابع (خ ۲۲۸، ش ۲۰۵، کا ۴۵۰)

۱۶۶

جلوه‌ای در نظر از آن قد رعنا دارم　　خـبر تـازه‌ای از عـالم بـالا دارم

منابع (خ ۲۳۱، ش ۲۰۸، کا ۴۵۲، ن ۱۸۷)

۱۶۷

بـه داغـی تـا ز سـوز عشـقبازی دسـترس دارم
نمی‌پیچم چو شمع از سوختن سر تا نـفس دارم

منابع (خ ۲۱۳، ش ۲۰۸، کا ۴۵۲)

۱۶۸

به هیچ دل ز غمت چون نشاط راه نـدارم　　به خانهٔ که روم من کـه خـانه‌خواه نـدارم

منابع (خ ۱۸۸ و ۲۳۴، ش ۲۰۹، کا ۴۵۲، ن ۱۸۸)

۱۶۹

بـه دل زخـم نـمایان از تـو دارم　　چه منت‌ها که بر جان از تـو دارم

منابع (خ ۱۸۶ و ۲۳۲، ش ۲۰۹، کا ۴۵۲، ن ۱۸۸)

۱۷۰

طفلی و بـهانه‌جو چـه سـازم　　　بی‌رحمی و تندخو چه سازم

منابع (خ ۲۳۱ ح، ش ۲۰۸ ح، کا ۴۵۳)

۱۷۱

ز ویران کردن خود مدعی را شاد می‌سازم　　　جهان را می‌کنم ویـران ولی آبـاد مـی‌سازم

منبع (ن ۱۸۸)

۱۷۲

تــا چـند در انـتظار بـاشم　　　حسرت کش بزم یار بـاشم

منابع (خ ۲۳۰، ش ۲۰۷، کا ۴۵۱)

۱۷۳

تــو را گــر نـیارم کشـیدن بـه بـر　　　شبیهت در آغوش جان مـی‌کشم

منابع (خ ۲۳۰ ح، ش ۲۰۷، کا ۴۵۱)

۱۷۴

آه خون‌آلود را بـر گـوش شـیون مـی‌کشم　　　از رگِ برگ گل، ابریشم به سوزن می‌کشم

منابع (خ ۲۲۹، ش ۲۰۶، کا ۴۵۰)

۱۷۵

گردِ غم بس‌که نموده‌ست پریشان حـالم　　　خــاک بــر دیـدهٔ آیــینه زنــد تــمثالم

منابع (خ ۲۳۰، ش ۲۰۷، کا ۴۵۱، ن ۱۸۷)

۱۷۶

ز خون تا شعلهٔ آواز گلرنگ[1] است می‌نالم   به من تا نالهٔ بلبل هم‌آهنگ است می‌نالم

منابع (خ ۲۲۹، ش ۲۰۶، کا ۴۴۹، ن ۱۸۷)

۱۷۷

بُرد رنگِ آلِ آن لب‌های عنّابی دلم   سوخت از شیرینی این لعل دوشابی دلم

منابع (خ ۲۳۰ ح، ش ۲۰۷ ح، کا ۴۵۱، ن ۱۷۸)

۱۷۸

به زلف تو پیوسته رگ‌های جانم   تو بیمار گشتی و من ناتوانم

منابع (خ ۲۲۹ ح، ش ۲۰۶ ح، کا ۴۴۹، ن ۱۸۶)

۱۷۹

خود را ز غم به شوق تو آزاد می‌کنم   گاهی به این بهانه دلی شاد می‌کنم

منابع (خ ۲۳۱، ش ۲۰۸، کا ۴۵۱)

۱۸۰

هر کسی از بهر خود تدبیر کاری می‌کند   من به کار کارساز خود توکّل می‌کنم

منبع (ن ۱۸۷)

۱۸۱

از دورویی چون ندیدم روی وصل   چند روزی با تو یک رو می‌کنم

منابع (خ ۲۳۱ ح، ش ۲۰۸، کا ۴۵۳)

---

۱. کا: همرنگ.

۱۸۲

چو شمع کُشته‌ای کاندر چراغانی به دید آید
ازین هم‌صحبتان بی‌وفا، رویی نمی‌بینم

منابع (خ ۱۹۳ و ۲۳۰، ش ۲۰۷، کا ۴۵۱، ن ۱۸۷)

۱۸۳

دل پر آرزو را بر نفس پیوسته می‌بینم
به تار عنکبوتی کوه دردی[1] بسته می‌بینم

منابع (خ ۲۲۹، ش ۲۰۶، کا ۴۵۰)

۱۸۴

از غم خالش چو زلف یار می‌پیچم به هم
بر سر یک نقطه چون پرگار می‌پیچم به هم

منابع (خ ۲۳۶ ح، ش ۱۹۷ ح، کا ۴۵۲)

۱۸۵

نیست امروزی که انگور شراب افشرده‌ایم
بارها ما دختر رز را بکارت برده‌ایم

منبع (ن ۱۸۸)

۱۸۶

خود را ز بس در آتش هجران گداختیم
چون شمع نقدِ زندگی خویش باختیم

منابع (خ ۱۸۸ و ۲۳۴، ش ۲۰۹، کا ۴۵۲)

۱۸۷

همچو شمع خلوت فانوس تنها سوختیم[2]
زآتش دل در لباس اهل دنیا سوختیم[2]

منابع (خ ۲۲۹ ح، ش ۲۰۶ ح، کا ۴۴۹، ن ۱۸۶)

---

۱. کا: دروی.
۲. ن: سوختم.

۱۸۸

عمری‌است که توبه را شکستیم　　میخانه نشین و می پرستیم

منابع (خ ۲۳۰، ش ۲۰۷، کا ۴۵۱)

۱۸۹

یاد ایّامی که ما هم روزگاری داشتیم　　دوست، دشمن، آشنا، بیگانه، یاری داشتیم

منابع (خ ۱۸۸ و ۲۳۴، ش ۲۰۹، کا ۴۵۲، ن ۱۸۸)

۱۹۰

طول کلام و عرض تمنّا گذاشتیم　　مقصود خویش را به خدا واگذاشتیم

منبع (م ۱۲۸)

۱۹۱

عمری‌است که ما سبو به دوشیم　　ساغرکش رند باده نوشیم

منابع (خ ۲۳۰ ح، ش ۲۰۷ ح، کا ۴۵۱)

۱۹۲

خواهی که تُف به روت نیندازد این و آن　　بی‌جا مگرد صدرنشین همچو سفله‌دان

منابع (خ ۲۳۲، ش ۲۱۱، ن ۱۸۸)

۱۹۳

زرپرست بی‌کمالی گر ز من بالا نشست

جای رنجش نیست خالی دید جای سفله‌دان

منابع (خ ۲۳۲، ش ۲۱۱، ن ۱۸۸)

۱۹۴

هستند دو اختر فروزان به جهان　　　در یک مرقد چو مهر و مه نورافشان

منبع (ک ۲۹۰)

۱۹۵

مراست آرزوی طالعی به‌کار جهان　　　چو وقت ساعت ماه مبارک رمضان

منبع (ن ۱۸۹)

۱۹۶

قلم بر سر نامشان کش چنان　　　که گُم گردد آثارشان از جهان

منبع (ک ۳۳۶)

۱۹۷

«شد میرزا ابوالحسن از پادشاه دین»　　　«مستوفی ممالک محروسهٔ جهان»

۱۱۰۵هـ.ق　　　۱۱۰۵هـ.ق

منابع (خ ۲۳۷ ح، ش ۱۹۸ ح، کا ۴۵۴)

۱۹۸

گرفت روی زمین را ز شعر خامهٔ من　　　که گفت اینکه نگوید سر بریده، سخن

منابع (خ ۲۳۳، ش ۲۱۲، کا ۴۵۶، ن ۱۸۸)

۱۹۹

نامه خود باز سفیدی است که چون باز شود

شرح شوقم به سر دست تو خواهد کردن

منابع (خ ۲۳۵، ش ۲۱۲، ن ۱۸۸)

۲۰۰

رفع عریان تنیم جامهٔ دولت ننمود　　　این قبا پیرهن ما نتوانست شدن

منابع (خ ۲۳۵، ش ۲۱۰، کا ۴۵۶، ن ۱۸۸)

۲۰۱

چو موم شمع خود را سوختم در آتش دولت
که شاید یک چراغ ناتوانی را کنم روشن

منابع (خ ۲۳۲، ش ۲۱۱، کا ۴۵۵، ن ۱۸۸)

۲۰۲

بگو به مردم چشمت که پرگناه مکن　　　نگه[1] به خانهٔ مردم ز[2] جامگاه مکن

منابع (خ ۲۳۲، ش ۲۱۱، کا ۴۵۵، ن ۱۸۸)

۲۰۳

تیمم نیست جایز زان سبب بر مشت خاک من
که تاب دست افشاندن ندارد جسم پاک من

منابع (خ ۲۳۵، ش ۲۱۲، کا ۴۵۶، ن ۱۸۸)

۲۰۴

تو با کوه گُنَه حُبِّ علی با خود به عقبی بر　　　اگر یزدان نیامرزد تو را باشد گناه من

منبع (ن ۱۸۹)

۲۰۵

با هر که دم زنم ز ره صاف[3] طینتی　　　اول چو عکس آینه، استد به روی من

منابع (خ ۲۳۲، ش ۲۱۱، کا ۴۵۵، ن ۱۸۸)

---

۱. کا: نظر.　　۲. کا: به

۳. کا: پاک.

۲۰۶

شده چشمم[1] از خون دل لاله‌گون چو طفلی که سر خنجر آرد بـرون

منابع (خ ۲۳۴، ش ۲۰۹، کا ۴۵۵، ن ۱۸۸)

۲۰۷

روی کسی مبین که نیاید به بازدید آیینه‌ای که عکس ندارد در آن مبین

منبع (ن ۱۸۹)

۲۰۸

تـو مـرا دل ده و دلیـری بـین گربهٔ شاه خوان و شیری بین

منبع (ک ۵۲)

۲۰۹

اولاً زد به سـر پـرِ شـاهین خلف سربلند چین، ماچین

منبع (ک ۲۹۹)

۲۱۰

و بر اهل بیتش هـزار آفـرین که هم طیّبیند و هم طاهرین

منبع (ک ۱۹۱)

۲۱۱

عجب که نامهٔ من شرح شوق من نکند که من به بال دعا بستمش به صد آمـین

منابع (خ ۲۳۳، ش ۲۱۲، کا ۴۵۶، ن ۱۸۸)

---

۱. کا: چشم.

۲۱۲

شعله‌ور گردیده دل از تابِ رنگ آل تو   خانهٔ آیینه روشن گشته از تمثال تو

منابع (خ ۲۳۳، ش ۲۱۲، کا ۴۵۸، ن ۱۸۹)

۲۱۳

در آتش خجالتم از رنگِ آل تو   چون شمع سوخت جان مرا انفعال تو

منابع (خ ۲۳۸، ش ۲۱۳، کا ۴۵۷، ن ۱۸۹)

۲۱۴

در این آیینه هر کس روی خود را دید[۱] می‌داند

که دل برداشتن باشد محال از جلوه‌گاه تو

منابع (خ ۲۳۳، ش ۲۱۲، ن ۱۸۹)

۲۱۵

سخت است بس‌که روی تو در گفتگوی تو

چون سنگ پشت هست یکی پشت و روی تو

منابع (خ ۲۳۳ ح، ش ۲۱۲ ح، کا ۴۵۸، ن ۱۸۹)

۲۱۶

مده جواب سلام کسی که همچو ترازو   کند سلام ز تمکین عارضیش ز ابرو

منابع (خ ۲۳۸ ح، ش ۲۱۳ ح، کا ۴۵۷، ن ۱۸۹)

۲۱۷

حیف باشد، سخن یار به اغیار مگو   وانچه کم می‌شنوی از همه بسیار مگو

منابع (خ ۲۳۸، ش ۲۱۳، کا ۴۵۷، ن ۱۸۹)

---

۱. ن: دیده.

۲۱۸

ای بر دل من از داغ عشقت گل‌ها شکفته   وی در گل من باران شوقت دُرهـا نـهفته

منابع (خ ۲۳۸، ش ۲۱۳، کا ۴۵۹)

۲۱۹

به این رو سختی و خلقت که بـا مـن دشـمنت کـرده
تو خود چون سنگ‌پشتی ای سرت در گردنت کرده

منبع (ن ۱۹۰)

۲۲۰

به این کج بحثیّت با من که گـرم گـفت و گـو کـرده
سرت در گردنت چون سنگ‌پشتی سخت رو کرده

منبع (ن ۱۹۰)

۲۲۱

ز بعد مرگ تـیمّم بـه خـاک مـن مـنما   مرا به سرزنش دست خود عذاب مـده

منابع (خ ۲۳۸، ش ۲۱۳، کا ۴۵۹، ن ۱۹۰)

۲۲۲

وحشت نموده نفس من از های و هوی خلق
همچون سگ غریب کـه افـتد بـه کـوچه‌ای

منابع (خ ۲۳۸، ش ۲۱۳، کا ۴۶۰، ن ۱۹۰)

۲۲۳

نیست وضع مهر و مه هم در فلک بر یک قرار
می‌خورد هر مـاه از نـو، کـاسه‌ای بـر کـوزه‌ای

منابع (خ ۲۳۸ ح، ش ۲۱۳ ح، کا ۴۶۰، ن ۱۹۰)

۲۲۴

ز نامردان تلاش روسفیدی‌ها به آن مانَد   که از بهر دوا مالد کسی بر رو سفیدابی

منبع (ن ۱۹۱)

۲۲۵

ای کـه از کـوری نـمی‌بینی رخ خـورشید را
حیرتی دارم که با این چشم چون خودبین شدی

منبع (ن ۱۹۱)

۲۲۶

چو صبح آیینه کن دل را اگر محو رخ یاری   قدم در طور حیرت نِه اگر مشتاق دیداری

منابع (خ ۲۴۰، ش ۲۱۵،کا ۴۶۱)

۲۲۷

چو درویش طلب کرده دنی از بعد صد خـواری
چو شد نومید از مقصد شود قانع به جـو کـاری

منابع (خ ۲۴۰، ش ۲۱۵، ن ۱۹۰)

۲۲۸

مایهٔ نـان خـوردنت رفت و غـم نـان مـی‌خوری
کرم دندان‌ها تو را خورد و تو کرمان مـی‌خوری

منابع (خ ۲۴۰، ش ۲۱۵،کا ۴۶۲)

۲۲۹

بـــاز مـی‌آید کـبوترها ز کـوی دلبـری   نامه‌ها بر بال از معشوق عـاشق‌پروری

منابع (خ ۲۳۵ ح، ش ۲۱۰ ح، ن ۱۹۰)

۲۳۰

بـــه بـــالای نـــظّارهٔ بـــی‌نیازی　　　شقایق، حریر است و ختمی نـمازی

منبع (ن ۱۹۱)

۲۳۱

شیشه می‌بندند چون خاتم، جوانان از قفاش
با قد خم هر که دارد چشـم بـر دست کسـی

منابع (خ ۲۴۰ ح، ش ۲۱۵ ح، کا ۴۶۳، ن ۱۹۱)

۲۳۲

زوج بتول و صاحب معراج با نـبی　　　یـعنی امـام اوّل اثـنی‌عشر عـلی

منبع (ک ۲۷۰)

۲۳۳

ز جای خویشتن برخیز و رنگین ساز مـجلس را
که نـبود بـرخْ گُـو را بـهتر از نـقل مکـان نـقلی

منابع (خ ۲۴۰ ح، ش ۲۱۵ ح، کا ۴۶۲، ن ۱۹۱)

۲۳۴

صحرای نمک آب شد از تاب خجالت　　　خوردند ز بس نان و نمک را به حرامی

منابع (خ ۲۳۹، ش ۲۱۴، کا ۴۶۱، ن ۱۹۰)

۲۳۵

رودکی بر کف چو گیرد چنگ را　　　زهره از هفت آسمان آیـد هـمی

منبع (ک ۳۴۰)

۲۳۶

ظـهور دولت صـاحبقرانـی   بود تاریخش: «اکبر شاه ثـانی»

۱۰۹۰هـ.ق

منابع (خ ۲۴۰ ح، ش ۲۱۵ ح، کا ۴۶۳)

۲۳۷

ز مسکینان مشو غافل چو یابی[1] سفرهٔ نانی   که از نان خوردنت اندازد آخر کرم دندانی

منابع (خ ۲۴۰، ش ۲۱۵، کا ۴۶۲، ن ۱۹۰)

۲۳۸

شد از رسوایی عاشق یکی صد شهرت حُسنت

هـنوز ای بـی‌وفا قـدر گـرفتاران نـمی‌دانـی

منابع (خ ۲۳۹، ش ۲۱۴، کا ۴۶۱)

۲۳۹

تو صبح صادقی ای نامه شرح شوق مشتاقان

به خورشید جهان آرا بکن چندان که می‌دانی

منابع (خ ۲۴۰، ش ۲۱۵، کا ۴۶۲)

۲۴۰

چوب چینی است حبّ جاه تو را   چـوب دربـان و حسـن پـیشانی

منبع (ن ۱۹۱)

۲۴۱

مال مردم خوار راکی راه در جـنّت دهـد   آن‌که بیرون کرد آدم را به‌گندم خوردنی

منابع (خ ۲۳۹، ش ۲۱۴، کا ۴۶۱، ن ۱۹۰)

---

۱. کا: پای.

۲۴۲

نگاه‌دار زبـان را کـه تـا زیـان نکـنی　　زیان به‌کار خود از تُندی زبان نکـنی

منابع (خ ۲۴۰، ش ۲۱۵، کا ۴۶۲)

۲۴۳

گر هیچ دخل نیست در ایران تو را، نجیب　　شکـــر خـــدا کـه مـعرفتی خـرج مـی‌کنی

منابع (خ ۲۴۰، ش ۲۱۵، کا ۴۶۲، ن ۱۹۰)

۲۴۴

آب شو تـا قـابل عکس رخ آدم شـوی　　خاک شو تا سجده‌گاه مردم عالم شوی

منبع (ن ۱۹۱)

۲۴۵

مشو غافل که آخر با ضعیفان بـرنمی‌آیی　　به چندین اژدها باکرم کرمان[1] برنمی‌آیی

منابع (خ ۲۴۰، ش ۲۱۵، کا ۴۶۲، ن ۱۹۰)

۲۴۶

امیرالمؤمنین راگر به غیر مـرتضی گـویی　　چنان باشد که نامی از خدا بر ناخدا گویی

منبع (ک ۵)

۱. ن: دندان.

مصراع‌ها

۱

«الله از این هر دو جهانست اکبر»

۱۰۹۲ هـ.ق

منبع (ک ۱۷۱)

۲

به این تدبیر فتح هند کردن

منبع (ک ۲۰۸)

۳

مگر من گریزم از ایشان چنین

منبع (ک ۲۴۵)

۴

جیره و منصب سیه روزی

منبع (ک ۲۰۸)

مؤخّرة شاعر

نجیب در پایان مقبول السلاطین (= نسخهٔ «م») نکاتی خطاب به ممدوح خود (= شاه سلطان حسین) می‌نویسد و ضمن آن بدین معنا اشاره می‌کند که کلیات اشعارش، البته تا آن زمان، بالغ بر ده هزار بیت است و از ممدوح خود می‌خواهد تا زمینه را برای جمع‌آوری تتمهٔ اشعارش فراهم سازد. نجیب در دیباچهٔ (= مقدّمهٔ) خود بر مجموعهٔ مورد بحث نیز از همین معانی سخن می‌گوید و این امر مثبت این مدّعاست که مقدّمه و مؤخّره مربوط است به یک مجموعه... و چنین است مؤخّره:

... به ذروهٔ عرض جاروب‌کشان این آستان ـ که چون خورشید، مس وجود خود را از اکسیر غبار این درگاه، طلای دست افشار نموده‌اند ـ می‌رساند که کلیات اشعار اخلاص آثار این خاکسار بی‌مقدار از مثنوی و قصیده و قطعه و تاریخ و غزل و رباعی قرب به ده هزار بیت است و این ثناخوانِ دعاگو لحظه‌ای خود را از ثناخوانی و دعاگویی معاف نداشته لیلاً و نهاراً دست دعا را قائمهٔ عرش اجابت نموده از حق تعالی ازدیاد عمر و دولت اَبَدْ مدّت را مسئلت می‌نموده و همواره این آرزو داشته که چه گوهر از دریای خیال به کف آرد که در عتبهٔ بارگاه خلافتش آبرویی باشد. تا آنکه محرّر سطور لیل و نهار به رهنمایی این قدر اشعار، چراغ‌افروز سراپردهٔ خیال گردید و تتمهٔ آن چون شرح حال بنده در پردهٔ خفا مانده، هرگاه مقرّر شود که بقیهٔ دیوان کمترین در سلک تحریر درآید استحقاق این خاکسار به خاکبوسی آن آستان بیشتر جلوهٔ ظهور خواهد پذیرفت و به‌تقریب آنکه من هم از خریداران یوسفم، رشتهٔ

نظم و نثر را دست‌آویز خود ساخته، مجلّدی از آن اشعار که فی الحقیقه شورابه‌ای به درگاه خلیفه بردن است، خواهد پرداخت و چون این اشعار از نظر کیمیا اثر دو پادشاه جم‌جاه سلیمان بارگاه عالم‌پناه، که تعریفشان در این مختصر دریا در حباب گنجانیدن و خورشید در ذرّه پنهان کردن است، گذشته و جلوهٔ استحسان پذیرفته، به شرف قبول مشرّف شده لهذا به مقبول السلاطین موسومش نمود. امید که بار دیگر قامت قابلیّت سروهای این چمن معنی طرازی که هر یک خضر سرچشمهٔ بقای نام‌آوری است به خلعت سرسبزی و تشریف امتیاز معنوی آراسته و پیراسته باد. آمین بربّ العباد.

همای عید به فرخندگی دو بال گشاد — یکی به تهنیت و دیگری مبارکباد
یکی چو ظلّ خدا سایبان چتر تو شد — یکی چو سایهٔ تو بر جهانیان افتاد
به این دو دولت جاوید چشم بد نرسد — که آسمان و زمین است در مبارکباد

تعلیقات قصاید

۱

برخی از بزرگان قصیده سرای قدیم بدین وزن و قافیه و ردیف قصیده سروده‌اند. معروف‌تر از همه انوری ابیوردی (متوفی ۵۸۳ هـ. ق) شاعر بزرگ نیمهٔ دوم قرن ششم هجری است. مطلع قصیدهٔ انوری چنین است:

باز این چه جوانی و جمال است جهان را — وین حال که نوگشت زمین را و زمان را

قصیدهٔ انوری از قصاید بلند و معروف در زبان فارسی است.

پیش از انوری، سنائی غزنوی (متوفی ۵۳۵ هـ. ق) نیز قصیده‌ای به همین وزن و قافیه و ردیف دارد، بدین مطلع:

آراست دگر باره جهاندار جهان را — چون خلد برین کرد زمین را و زمان را

(دیوان سنایی، چاپ مدرس رضوی، ص ۲۹)

ظاهراً سنایی در سرودن قصیده بدین وزن و قافیه پیشرو تمام شاعران بوده است.

۳

در کتاب تاریخ **کشیکخانه** (برگ ۷۷) آمده است که: «چنانچه قبل از این سمت تحریر پذیرفت که در سه نعلبکی کوچک اشرفی تحویل مجلس (= مجلس برپا شده برای تحویل سال) ولینعمت ما را به این ترتیب می‌گذاشتند: اوّلاً، ملّا بهاءالدین محمد فاضل هندی، دویم

ملّا محمدامین، سیّوم کمترین، و در نعلبکی فاضل هندی سی عدد اشرفی و از ملّا محمدامین گاه بیست عدد و گاه پانزده عدد و از کمترین ده عدد، در آن مجلس قصیده‌ای که حسب‌الاشارهٔ جناب شاهزادگی گفته شد گذراند (= خوانده شد) در این قصیده به اعتبار آنکه هند را به شب و به سایه تشبیه نموده بود تحسین به کمترین نفرمودند و جایزه هم داده نشد، بلکه فرمودند چه جهت دارد که قصایدی که در مجلس پادشاه می‌گذرانید چنین شعرها دارد که یکی از آن جمله این است که در قصیده‌ای کـه تـهنیت عـید رمـضان حـضرت خـاقان طـوبی آشـیان (=شاه سلیمان صفوی) گفته‌اید، و این شعر را خواند:

ماهی دریا و شیر چرخ بـحر و بـر گـرفت　　　تا به کف از شیر ماهی قبضهٔ خنجر گرفت

(تک بیت ۷۳)

در آن مجلس این نوع اشعار به عرض می‌رساند که تا امروز به اعتقاد من چـنین شـعری کسی نگفته. و در جای دیگر باز گفته‌اید که:

در برّ و بحر جز تو کسی پادشاه نیست　　　آری یکی است در همهٔ کشـور آفـتاب

(۵۹ / ۳ قصیده)

و شعری که به جهت ما می‌گویید و روزگارها می‌ماند سایه و شب را همه‌جا منظور دارید. گله فرمودند، امّا در کمال شکفتگی و انبساط می‌گفت: جواب بگو! عرض کردم که ایـن دو بحثی که حضرت در عرض مدّت چندین سال مصاحبت وارد مـی‌دانـند جـواب دارد، امّـا جواب گفتن خالی از سوء ادبی نیست. اوّلاً آنکه فرمودید که ما را چرا به سایه تشبیه کرده‌اید؟ هرگاه شما خود را پادشاه، و پادشاهان را ظلّ الله دانید و در واقع چنین باشد، اگر بنده در مقام تعریف حضرت را به سایه تشبیه کرده باشم چنانچه همهٔ خلق شما را سـایهٔ خـدا مـی‌دانـند تقصیری لازم نمی‌آید. گفت ای ناانصاف این سخن را ساختی و ما هم به تـن بـرداشـتیم (= به خود گرفتیم، پذیرفتیم، به حساب خود گذاشتیم) در این چه می‌گویی که بـه شب تشـبیه کرده‌ای ما را؟ عرض کردم در آنجا هم تقصیری ندارم اگر حضرت را به شب تشبیه کرده باشم آن شب، شب قدر منظور بوده. فرمودند سلّمنا، تا من پادشاه نشوم از عهدهٔ تو برنمی‌آیم. بعد از این شعر از برای من می‌گفته باشید، امّا تشبیهات را روشن می‌کرده بـاشید. عـرض کـردم تشبیه روشن متعلّق به ذهن روشن است تا در آن وقت چه در ذهن درآید. فرمودند: روشنایی ذهن تو منحصر در تجدید تریاک است که به قول خودت دانهٔ نهال فصاحتش می‌دانی. چون وقت تحویل است ما هم حبّ نزله‌ای با شما رفاقت می‌کنیم».

گفتنی است که برخی از شاعران این عصر با ردیف «آفتاب»، بویژه با همین وزن (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن =بحر مضارع مثمن مکفوف محذوف) و قافیه، قصیده سروده‌اند. در اینجا به عنوان نمونه مطلع برخی از این قصاید و نیز اگر بیتی در آن با قافیهٔ «کشور» باشد نقل می‌شود:

* میرزا طیّب طوفان هزار جریبی مازندرانی، شاعر سدهٔ دوازدهم، معاصر نادرشاه افشار، متولد حدود سالهای ۱۱۲۰ تا ۱۱۲۵ درگذشتهٔ ۱۱۱۹۰ ق: قصیدهٔ وی ۵۸ بیت است که بیت مطلع و بیت دوازدهم آن چنین است:

آید به جلوه پیش مه من گر آفتاب — آن جلوه می‌کند که کند مه در آفتاب...

تا هاله گشت ماه رخش را غبار خط — همسایه شد به سایه به هر کشور آفتاب

(رک: **دیوان طوفان هزار جریبی**، پایان نامهٔ خانم فاطمه توکلی رستمی، کارشناسی ارشد ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی، به راهنمایی دکتر اصغر دادبه، مهرماه ۱۳۷۱).

* محتشم کاشانی (متوفی ۹۹۶هـ.ق):

ازبس‌که چهره سوده تو رادر بر آفتاب — بگرفته آستان تو را در زر آفتاب...

در کشوری که لمعه فروشد جمال او — باشد شبه فروش در آن کشور آفتاب

قصیدهٔ محتشم «در مدح حضرت ختمی مآب صلوات الله علیه» است. (ر.ک: **هفت دیوان محتشم کاشانی**، تصحیح و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی ـ مهدی صدری، میراث مکتوب، ۱۳۸۰ ش، ج ۱، قصیدهٔ ۲/۱/۵۵، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۸)

* از میان قدما نیز شاعرانی بزرگ بدین وزن و قافیه و ردیف قصیده ساخته‌اند. از آن جمله است خاقانی شروانی (متوفی ۵۹۲ـ۵۸۲هـ.ق) مطلع و مقطع قصیدهٔ خاقانی ـ که در مدح قزل ارسلان است و تمام آن در دست نیست ـ بدین شرح است (ر.ک: **دیوان خاقانی**، چاپ عبدالرسولی، ص ۶۰ـ ۶۱):

ای عارض چو ماه تو را چاکر آفتاب — یک بندهٔ تو ماه سزد، دیگر آفتاب

با بزمت اجتماع طرب سال و مه چنانک — از بادهٔ هلال لب ساغر آفتاب

* نیز انوری ابیوردی را قصیده‌ای است بدین وزن و قافیه (ر.ک: **دیوان انوری**، چاپ مدرس رضوی، ۱۹/۱) و بدین مطلع:

ای از جمال حسن تو جزوی در آفتاب — خطت کشید دایرهٔ شب بر آفتاب

* همچنین انوری (همان، ۲۱/۱) را قصیده‌ای است به همین وزن و همین قافیه با ردیف «ماه و آفتاب» بدین مطلع:

ای از رخت فکنده سپر ماه و آفتاب   طعنه زده جمال تو بر ماه و آفتاب

نیز ر.ک: مونس الاحرار، جلد دوم، ص ۷۵۸، ۷۰۲_۷۰۶.

۴

ر.ک: تعلیقات مربوط به مفردات، تعلیق بیت ۲۳۲

۶

میمنت سرا یا میمنت سرای نامی است به‌گواهی بیت‌هایی از قطعه‌های ۵ و ۴۱ شاه سلطان حسین بر سرا یا کاخی که خود به سال ۱۱۰۶ هـ. ق بنا کرده بود نهاده:

چون تیمّن داشت این عالی بنا زآنرو سپهر   کرد القاب همایونش سرای میمنت

کرد شه میمنت سرا نامش   که مبارک بود به این درگه

و نجیب با استفاده از همین نام چنانکه شیوهٔ هنرمندانهٔ او در مادّه تاریخ سازی است سه مادّه تاریخ در یک قصیده یعنی قصیدهٔ مورد بحث (۶) و نیز دو قطعهٔ ۵ و ۴۱ ساخته است. توصیفاتی که در این دو قطعه از سرای میمنت شده است نشان می‌دهد که این سرای از کاخ‌های شاهی بوده که مع الاسف مثل بسیاری از آثار ارجمند عصر صفوی ـ که به آتش حقد و حسد ظلّ السلطان بسوخت و ویران شد ـ از میان رفته است چراکه اولاً تنها مدرسهٔ چهار باغ به عنوان یگانه اثر برجسته از عصر این پادشاه باقی است ثانیاً از میان آثار بازمانده و ثبت شده از عصر صفویه چنین بنایی دیده نمی‌شود. (تعلیقات قطعهٔ ۳۳). نیز گفتنی است که قصیدهٔ مورد بحث (قصیدهٔ ۶) به اقتفای قصیده‌ای معروف از ظهیر فاریابی سروده شده است:

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد   که هر یکی به دگرگونه داردم ناشاد

ر.ک: دیوان ظهیر فاریابی، به تصحیح و تحشیه استاد فقید دکتر امیر حسین یزدگردی، به کوشش دکتر اصغر دادبه، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۰ ش، ص ۵۸.

۷

ر.ک: تعلیقات مفرداد، تعلیق بیت شمارهٔ ۲۳۲.

۸

این قصیده را نجیب به مناسبت ورود شاهزاده جلال الدین اکبر به سال ۱۰۹۹ ه.ق سروده و در نخستین مجلسی که به مناسبت ورود این شاهزاده در اصفهان تشکیل شده خوانده است. در کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۳) آمده است: «... پادشاهزاده فرمود که قطعهٔ ورود ما را بخوانید که شوق شعر شنیدن از شما داریم و قطعهٔ ورود این است: گزارش قطعه و تاریخ به پادشاهزادهٔ هندوستان در مجلس اوّل».

در برخی از ابیات این قصیده به نکاتی اشاره شده است که یا از نظر تاریخی حائز اهمّیت است، یا تازگیِ ویژه‌ای دارد. این نکات عبارتند از:

۱۰) در بیت دهم تعبیر «بالقوه شاه جهان آمد» ـ که تعبیری است ایهام‌آمیز ـ اشاره است بدین معانی: الف) شاه هندوستان شدن جلال الدین اکبر در آینده؛ ب) ایهام به نام پدر بزرگ جلال الدین اکبر یعنی شاه جهان «شاه جهان = شاه هند»، از نظر حساب جمل، یعنی که معادل عددی این دو تعبیر به حساب جمل برابر است. کلیم کاشانی گوید: (دیوان، تصحیح و تعلیقات مهدی صدری، نشر همراه، ۱۳۷۶ ش، ج ۲، ص ۶۶۲).

هند و جهان ز روی عدد هر دو چون یکی است

شه را خطاب شاه جهانی مبرهن است

و مسلّماً نجیب بدین نکته توجّه داشته است.

۱۴) بیت چهاردهم، شاید اشاره دارد به جد اعلای سلطان جلال الدین اکبر یعنی همایون پادشاه و شاعر با بیانی غلوآمیز می‌گوید: چون همایون پادشاه (در گور خود) خبر رسیدن جلال الدین اکبر را به ایران شنید زنده شد.

جالب توجه است که عین ماجرای سلطان جلال الدین اکبر در مورد همایون پادشاه رخ داد و وی به دربار شاه طهماسب پناهنده شد و محتشم در این باب ماده تاریخی سرود:

تاریخ آن قران طلبیدم ز عقل گفت: «بوسید کامجوی جهان شاه را رکاب»

۹۵۱ ه.ق

۱۵) در تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۴) مقابل بیت پانزدهم در حاشیه نوشته شده است: «سعد اکبر به اعتقاد منجمین هند، زحل است، امّا منجمین ایران آنرا نحس اکبر می‌دانند».

۱۰

نجیب به مناسبت جلوس شاه سلطان حسین چند قصیده و قطعه همراه با ماده تاریخ جلوس سروده است. در مطلع قصیدهٔ (۱۰) شاعر به جلوس شاه سلطان حسین در روز عید غدیر اشاره می‌کند و در بیت چهارم تصریح می‌کند که شب چهاردهم یعنی روز سیزدهم ماه، روز عید غدیر بوده است. این امر به دو دلیل نادرست است: ۱) همواره روز هجدهم ماه ذیحجةالحرام روز عید غدیر خم است و تغییر هم نمی‌پذیرد؛ ۲) بر اساس گاهنامهٔ تطبیقی سه هزار ساله، (ص ۹۶) روز عید غدیر در آن سال مطابق بوده است با روز نوزدهم مرداد ۱۰۷۲ خورشیدی و هجدهم ذیحجة الحرام ۱۱۰۵ ه. ق.

نکتهٔ دوم مربوط است به دو ماده تاریخ که یکی در مصراع اوّل بیت بیست و پنجم ثبت شده، یعنی سال ۱۱۰۵ ه. ق. و دیگر در مصراع دوم همان بیت، یعنی سال ۱۱۰۶ ه. ق. ماده تاریخ اوّل، چنانکه در مصراع اوّل بیت بیست و سوم آمده مربوط است به آخر سالی که در آن سال شاه سلطان حسین به تخت نشسته است، یعنی آخر سال ۱۱۰۵، و ماده تاریخ دوم، به گواهی مصراع دوم بیت بیست و سوم مربوط است به آغاز دوران سلطنت شاه سلطان حسین که به زبان شاعرانه و ستایشگرانه از آن به «اوّل دور میمنت تأثیر» تعبیر شده است. با توجّه بدین امر که روز جلوس، روز عید غدیر بوده و عید غدیر، یعنی هجدهم ذی‌حجه تا پایان ماه و سرانجام تا پایان سال، بر حسب آنکه ماه بیست و نه روز باشد یا سی روز، یازده یا دوازده روز باقی است (و طبق مفاد بیت چهارم هفده یا شانزده روز) شاعر به سبب ایام کم باقیمانده به سال جدید، ماده تاریخ را هم برای سال واقعه یعنی ۱۱۰۵ و هم برای سال ۱۱۰۶ ه. ق سروده است.

۱۷

بیت سی و یکم: **چدار کردن** به معنی دست و پای اسب و استر بد فعل را با چدار بستن. بستن دست و پای اسب و استر بد نعل و الاغ چموش و بد نعل با طنابی که از چرم یا ابریشم می‌بافند:

وگر به بزمگه عیش، طول شب خواهی   فلک چدار کند دست و پای توسن خود

محتشم کاشی به نقل از دهخدا

مگرمج: [مَ‌مَ] نهنگ که به عربی تمساح گویند [آنندراج]. تمساح و تساچه و اژدر. (ناظم الاطباء):

گردن شکسته‌ای که به نسبت وزیر اوست از پای تا به سر چو مگرمج همه گلوست

شفیع اثر به نقل از دهخدا

مَنتَر: مأخوذ از سنسکریت ذکری که مرتاضین برای دفع گزند گزندگان می‌سرایند (فرهنگ نفیسی) افسون سحر (فرهنگ معین).

معنی بیت چنین است: اسب کاهل پای بستهٔ (=چدار کرده) من در اصطبلِ آکنده از آب به نهنگ افسون شده‌ای می‌ماند که در دریا سرگردان است.

۱۸

مقطع قصیده یعنی بیت چهاردهم ماده تاریخی است دارای تعمیه، و تعمیهٔ آن در عبارت ایهام‌آمیز «شد علم کلک نجیب» نهفته است که دارای دو معناست: ۱) به معنی کلک نجیب به‌کار افتاد. ۲) کلک نجیب با توجه به شکل و هیئت «علم» که معادل یک است و عبارت «شد علم» حذف عدد یک را اراده می‌کند که باید از مجموع عبارت تاریخ که معادل عدد (۱۱۰۸) است کسر گردد تا تاریخ مورد نظر شاعر به دست آید. [نیز ر.ک: تعلیقات قطعهٔ ۱۱ در باب تعمیهٔ «علم»].

۲۰

با آنکه قرار بر معنی کردن لغات نبود بدان سبب که در حواشی برخی از ابیات این قصیده یادداشت‌هایی در معنی برخی از لغات شده است برای حفظ امانت آن یادداشت‌ها با ذکر شمارهٔ بیت عیناً نقل می‌شود و هر جا ابهام و لغزشی دیده شود با استفاده از منابع مربوط توضیحاتی نیز داده خواهد شد.

۱) جهان اول مشهور است و جهان دوم به معنی جهنده است. (حاشیه)

۳) روان یعنی روح (حاشیه)

۷) خزان اول مشهور است و دوم به معنی خزیدن است. (حاشیه) در واقع خزان مثل روان (=رونده) صفت فاعلی است به معنی «خزنده» از مصدر خزیدن.

۸) سمان، نبی است و یک معنی دارد و یکی از آنها مرغی است و اینجا آن مراد است (حاشیه).

سمان: بر وزن کمان مخفف آسمان است و نام روز بیست و هفتم ماه شمسی، و به معنی مرغ سلوا (بلدرچین) آمده و آن را کرک نیز گویند. لامعی گرگانی گفته:

باران و برف بارد بر ما کنون ز ابر　　　چون بر بنی سرائیل از آسمان، سمان

(آنندراج)

۱۲) عقیق شجری عبارت از عقیقی است که در جرم او اشجار مصوّر است (حاشیه).

۱۸) طغرل از آل سلجوق است و مشهور است (حاشیه) ملک اردوان از ملوک طوایف است و در طبقهٔ اشکانیان است. بعضی از اهل تواریخ بر آنند که نسبش به اسکندر می‌رسد. به این دستور ملک اردوان بن ملک خسرو بن فیروز بن هرمزان بن نرسی بن میرانشاه بن گودرزبن شاپور بن اشکان بن اشک بن داراب اکبر بن اسکندر (حاشیه).

اردوان نام پنج تن از پادشاهان اشکانی است: اردوان اوّل تا اردوان پنجم. اردوان پنجم بیست و نهمین و آخرین پادشاه اشکانی (۲۱۶ـ۲۲۶ م) است که مغلوب اردشیر بابکان شد و سلطنت به سلسلهٔ ساسانی انتقال یافت (فرهنگ معین) سلسله نسب اردوان بدان سان که در حاشیهٔ نسخه آمده ـ ظاهراً ـ مبتنی بر واقعیات تاریخی نیست.

۲۹) توأمان جوزاست. (حاشیه) جوزا نام دو صورت فلکی است. الف) توأمان، یا دو پیکر؛ ب) جبّار، که صورتی است فلکی در نیمکرهٔ شمالی. جبّار به صورت مرد جنگی با حمایل، با کمر شمشیر در حالتی که ایستاده و به دست راست عصایی گرفته است تخیّل و ترسیم می‌شود (فرهنگ نجومی) جبّار، چیزی است شبیه ستارهٔ جنگ یا خدای جنگ. حافظ ـ ظاهراً ـ دوبار و در دو بیت (بر طبق نسخهٔ مصحح علامهٔ قزوینی ـ دکتر غنی در غزل ۳۲۹ و ۳۴۸) جوزا را در این معنی به کار برده است:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم　　　یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

* * *

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست　　　عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم

اگر قرار باشد کسی بترسد و امان بطلبد علی القاعده باید این جوزا (= جبار) باشد وگرنه ترسیدن و امان طلبیدن دو کودک پشت به هم داده امری عادی است و دلیری و دلاوری کسی را تأیید نمی‌کند.

۴۲) قیروان، ولایتی از جمله شصت و یک ده است و ربع مسکون است و از اقلیم سوم است و مشتمل بر دو شهر از شهرهای روم (حاشیه) امروز دو ناحیه به قیروان موسوم است: الف) شهری در تونس. این شهر را عقبة بن نافع تأسیس کرد و آن مرکز آفریقای اسلامی شد و در عهد سلسلهٔ اغلبیان به اوج اهمیت خود رسید؛ ب) ولایتی در لیبی، در حدود کشور مصر که منطقه‌ای است صحرایی، دارای واحه‌های فراوان، کوه اخضر در شمال آن واقع است و از شهرهای آن بنغازی و طبرق است (فرهنگ معین) مقصود شاعران از قیروان همان شهر تونس است و به اعتبار ذکر جزء و ارادهٔ کل مقصود آفریقاست که ساکنانش سیاهپوست هستند. در برابر قیروان، روم قرار دارد که ساکنان آن سپید پوستند و هر یک در اقلیمی قرار دارند و شاعر می‌گوید: از قیروان جویی آکنده از خون به سوی روم روان کن.

۵۰) غجدوان، قلعه‌ای در ترکستان در زمان حضرت ناصر المؤمنین و المؤید، شاه اسماعیل ـ انار الله برهانه ـ نجم ثانی تواج آن قلعه را قتل عام نمود (حاشیه) این مکان در حدود سی کیلومتری شهر بخاراست.

۵۷) مغان، گبران آتش پرست را گویند. (حاشیه) اطلاق آتش پرست بر مغ یعنی بر زردشتی خطای رایج است. آنچه در آیین زردشت مطرح است تقدّس آتش است، نه پرستش آتش. در باب این واژه و معانی آن: ر.ک: فرهنگ معین، جلد ششم، مادّهٔ «مغان»؛ برهان قاطع، با حواشی مرحوم دکتر معین، مادّهٔ «مغ». سبعه، سبعهٔ معلّقه است. هفت قصیده بود که فصحای شعرای عرب در حرم کعبهٔ معظّمه آویخته و به او دعوی حجّت می‌نمودند و آخرین ایشان عنترة بن شدّاد حبشی بود و بر سر این شعر کار او به درجهٔ اعلی رسید. (حاشیه).

۶۰) چمان، جمع چمن است در فارسی (حاشیه). گرچه شاعر «چمان» را در معنی چمن‌ها به کار برده، امّا در زبان فارسی «ها» و «ان» علامت جمع است. بنابراین جمع «چمن» می‌شود «چمن‌ها» و «چمنان»؛ و «چمان» صفت فاعلی است از مصدر چمیدن یعنی چمنده و با ناز راه رونده.

۲۴

وحید الزّمانی، برجسته‌ترین ممدوح نجیب در میان رجال سیاسی حکومت صفوی است. وی هم وزیر بود، هم نویسنده، و هم شاعر؛ شاعر پرکار که مجموع سروده‌های او را

قریب یکصدهزار بیت نوشته‌اند. در باب این شخصیّت، در مقدمه، در بحث ممدوحان نجیب به‌تفصیل سخن گفته‌ایم. در اینجا تنها به بحثی که بایسته است تا در باب مقطع قصیده ـ که تاریخ وزارت وحید الزّمانی را بیان می‌کند ـ کرده آید، بسنده می‌کنیم. مدّت وزارت وحید الزمانی در طول عمر نود و پنج سالهٔ وی، سه سال بوده است: از سال ۱۱۰۲ تا سال ۱۱۰۵ که سال مرگ شاه سلیمان صفوی است. سال ۱۱۰۲ یعنی سال آغاز وزارت این وزیر را نودمین بیت، یعنی آخرین بیت قصیدهٔ مورد بحث، مشخص می‌کند:

نجیب از عقل اوّل خواست تاریخش، خرد گفتا:

«ارسطوی دوم شد آصف ملک سلیمانی»

در متن (نسخهٔ خطی) به جای «دوم»، «دویم» ضبط شده که مسلّماً خطاست. زیرا مجموع معادل‌های عددی مصراع دوم، به صورتی که در متن مصحّح ما آمده (۱۱۰۲) است، یعنی سه سال قبل از مرگ شاه سلیمان. حال اگر برابر متن اصلی «دویم» را به جای «دوم» نهیم مجموع معادل‌های عددی مصراع دوم بالغ بر (۱۱۱۲) می‌گردد که به دلایل زیر درست نیست:

الف) وحید الزمانی، وزیر شاه سلیمان بوده و شاه سلیمان چنانکه گفته آمد، در سال ۱۱۰۵ هـ. ق درگذشته است.

ب) سال تألیف تاریخ کشیکخانه، که در آن مؤلّف (=نجیب) از وزارت وحید الزمانی سخن گفته سال ۱۱۱۰ هـ. ق است.

ج) سال مرگ وحید الزمانی نیز ۱۱۱۰ هـ. ق است.

این نکته نیز درخور توجّه است که اوّلاً، سراسر قصیده هم حکایتگر حکمت دانی ممدوح است، هم بیانگر وسعت اطلاعات حکمی مادح (= شاعر)؛ ثانیاً، بیت پایانی قصیده ـ که ماده تاریخ وزارت ممدوح در آن است ـ نمونه‌ای است از این حکمت دانی، با اشاره به عقل اوّل که در فلسفهٔ مشائیان نخستین آفریده است و طبعاً منشأ خرد و دانایی و سرچشمهٔ هستی‌های دیگر و به اصطلاح اهل فلسفه، منشأ صدور کثرت، و شاعر با بیانی غلوآمیز می‌گوید: عقل اوّل هم ممدوح مرا ارسطوی ثانی خواند و گفت: ارسطوی دوم آصف ملک سلیمان شد، یعنی به وزارت شاه سلیمان و به صدارت مملکت او، یعنی مملکت ایران رسید. در این بیت تناسب عقل اوّل با ارسطوییان (مشائیان)، نظریه پردازان نظریهٔ عقول عشره، هم در خور توجه است. (ر.ک: مقدمه). ثالثاً، مسلماً نود بیت بودن قصیده، رمز و اشاره‌ای‌است از نود سالگی ممدوح.

۲۵

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۶۸ ـ ۱۷۰) پس از توضیحاتی در باب آیین بندی (آراستن) پل حسن آباد و ساختمان عظیم آن و ذکر مراسم افتتاح آیین، چراغان و آیین بندی این پل (به سال ۱۰۹۹ هـ.ق) با حضور شاه سلیمان صفوی و شاهزاده سلطان جلال الدین اکبر و نیز پس از بیان این معنا که در پی مراسم افتتاح آیین پل در ابتدای شب «بزم چراغان» برپا شده بود چنین می‌خوانیم: «انتهای آن مجلس به ابتدای شب و بزم چراغان اتّصالی به هم رسانید که روشنان عالم بالا شب و روز را به رأی العین یکجا ملاحظه نمودند و دارایی شب انـدر روز آسمان کبود را پردهٔ فانوس خیال شمع‌های افروخته گردانیده از روزنـهٔ مـهر و مـاه روزن تـماشا گشودند. دفعتاً چندین هزار مشعل زرّین خورشید شهود و شموع (= شمع‌های) سیم اندود کواکب نمود پرتو آرایی انجمن عیش را از سر گرفته، پرتو شمع و چراغ حسن پل حسن آباد را شعله‌پوش طور تجلی و آتش نگار انوار جلی ساخته. لمؤلّفه:

مـا ز آتشـبازی ایـن بـزم یک دم یـافتیم آنچه می‌جستش تمام عمر اسکندر در آب

... حاصل، شاهزاده (= سلطان جلال الدین اکبر) قـبل از ورود بـه آن مـحفل ارم تـزیین کمترین را طلب و فرمودند که: به جهت این پل قطعه و تاریخی که گفته‌ای اوّلاً، به ما عرض کن چون این قطعه و تاریخ با یک قصیدهٔ دیگر که هر دو به عرض اعلیحضرت طوبی آشیانی (= شاه سلیمان صفوی) رسیده بود و در آیین حسب الامر رو به روی ولینعمت حقیقی و قبلهٔ تحقیقی (= شاه سلیمان) بر کتابهٔ طاق نمای متعلّقه به سرکار عالیجاه محمد مؤمن خان ایشک آقاسی باشی دیوان اعلی نقش فرموده بودند لهذا در خواندن به پادشاهزاده مضایقه نـنموده بعد از شنیدن قطعه و تاریخ [پادشاهزاده] نهایت تحسین و آفرین فرموده در کمال شکفتگی می‌گفتند که وای بر میرزای تعصّب کش (= نجیب) اگر در هنگام جلوس ما چنین تـاریخی نگویی و خوشا روزگار شما که در آن وقت به جهت ما چنین تاریخی بگویی.»

قطعهٔ ۱۳ نیز به همین مناسبت سرده شده است.

در مواد التواریخ (ص ۷۳۱ ـ ۷۳۲) در باب آیین گلریزان چنین آمده است: «شاه عباس کبیر هر سال عید نوروز را جشن می‌گرفت و جشن غالباً از سه تا هفت روز ادامه داشت. باغ نقش جهان و پل اللهوردیخان را آیین بندی می‌کردند و به فرمان شاه عباس بـر سـر پـل گـلریزان

صورت می‌گرفت. گل‌های فراوان در راهرو شاه ریخته می‌شد. در سال ۱۰۱۸ گلریزان کردند. میر رفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی در این موضوع این بیت را تاریخ گفته است:

گلگشت روی پل چو رود خسرو عجم: «گلگشت روی پل» پی تاریخ کن رقم

۱۰۱۸ هـ.ق

۲۶

در شمارهٔ «۷» سال چهارم (= فروردین ۱۳۲۷) مجلهٔ یادگار زیر عنوان «تاریخ بنا و تعمیر عمارت چهلستون اصفهان» این قصیده و قطعهٔ تاریخ احداث بنای چهلستون به‌وسیلهٔ آقای نیکزاد برای درج در مجلهٔ مذکور فرستاده شده است و شادروان عباس اقبال بعد از شرح مختصری از تاریخچهٔ بنای چهلستون، برای اولین بار سرایندهٔ قصیدهٔ مذکور یعنی نجیب را شناسانده است. و اینک شرحی که در این باب این بنا آمده است چنین است: «تا این اواخر کسی نمی‌دانست که عمارت چهل ستون که از زیباترین بناهای اصفهان است در چه تاریخ بنا و بعد از آنکه در عهد شاه سلطان حسین سوخته در چه سالی تعمیر شده است. همین قدر مسلم است که بنای اصلی این عمارت از شاه عباس ثانی (۱۰۵۲ـ۱۰۷۷) و تعمیر آن از جانب شاه سلطان حسین (۱۱۰۵ـ۱۱۳۵) انجام گرفته در صورتی که قبل از دست درازی به تخریب این عمارت هم بنای اصلی تاریخ داشته است هم عمارت. حکومت جابرانهٔ مخرب مسعود میرزای ظل السلطان که قسمت اعظم ابنیهٔ صفویه در اصفهان به دستور او یا ویران شد یا صورت زیبا و اصلی آنها را از میان بردند بر روی این دو تاریخ هم که در بالای مدخل شرقی چهلستون نقش بوده مانند بسیاری از نقاشی‌های دیوارها و طاق‌نماها یک طبقه گچ کشیده و آنها را از نظر محو کرده بودند. خوشبختانه سال قبل تصادفاً از روی این دو تاریخ آن طبقه گچ برداشته شده و دو تاریخ مذکور نمایان گردیده است. آقای نیکزاد صورت دو منظومه را که متضمن دو تاریخ مذکور است و بار دیگر ظاهر شده از راه مرحمت برای ما ارسال داشته‌اند و از مطالعهٔ آنها چنین برمی‌آید که عمارت چهلستون را شاه عباس ثانی در سال ۱۰۵۷ یعنی سال پنجم سلطنت خود بنا کرده و تعمیر آن به توسط شاه سلطان حسین در ۱۱۱۸ یعنی سال هفدهم [سال سیزدهم نه هفدهم] پادشاهی او به انجام رسیده است. اینک آن دو منظومه:

به عهد شاهنشاه عباس ثانی　　که عهدش جوان کرد پیر جهان را
بنا کرد از فیض لطف الهی　　بنایی که شد رشک نه سقف مینا
ز بس رفعتش بر سپهر کواکب　　نماید چو ریگ ته جو ثریا
کواکب چو گل‌های باغش نمایان　　مجرّه در او همچو جویی است پیدا
کند سال‌ها اندر آن کامرانی　　بود قرن‌ها سجده‌گاه برایا
مبارک بود زانکه تاریخ آن شد:　　«مبارک‌ترین بناهای دنیا»
۱۰۵۷ هـ.ق

اینک منظومه‌ای که متضمّن تاریخ تعمیر چهلستون است:

در گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، تألیف دکتر لطف الله هنرفر (ص ۵۷۰ ـ ۵۷۱) آمده است: «کتیبهٔ دوم کاخ چهلستون که در سال ۱۳۲۷ خورشیدی از زیر گچ خارج شد مشتمل بر اشعاری است که شاعری متخلّص به نجیب دربارهٔ اقدام شاه سلطان حسین نسبت به تعمیر و تزیین این قصر سروده. این اشعار که به خط نستعلیق سفید بر زمینهٔ آبی گچ بری شده شامل سی بیت شعر است که هر مصراع آن در یک لوحهٔ کوچک شش ضلعی قرار دارد و به خطّ محمّد صالح اصفهانی است. چندین لوحه از اشعار مزبور از بین رفته...».

و نیز در مواد التواریخ (ص ۴۵۰ ـ ۴۵۱) قطعه‌ای در سه بیت متضمّن به تاریخ در باب حریق عمارت چهلستون از میرزا محسن تأثیر تبریزی به همین سال یعنی (۱۱۱۸) چنین آمده است:

چنان شد چلستون آیینه خانه　　که از رشگ صفاش آب بقا سوخت
از آب آتش رشکی علم زد　　که هم تالار و هم آیینه‌ها سوخت
شدم تاریخ جو در بزم فکرت　　یکی از جا شد و گفتا «بنا سوخت»
۱۱۱۸ هـ.ق = ۱ - ۱۱۱۹ = «بنا سوخت»

و نیز در باب این آتش سوزی شرحی دیگر در کتاب گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، ص ۵۷۰ با این عنوان آمده است: «الحاقات و تعمیرات دورهٔ شاه سلطان حسین در کاخ چهل ستون: به طوری که مشهور است در دوازدهمین سال سلطنت شاه سلطان حسین کاخ چهلستون دچار حریقی شده و سپس تعمیراتی از آن به عمل آمده است. در این باره یک بیت به شرح زیر گفته شده است:

هزار و یکصد و هیجده ز هجرت نبوی　　گذشته بود که آتش به چلستون افتاد

تعلیقات قطعه‌ها

۱

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۲۳ و ۲۲۴) ذیل عنوان «شرح برخوردی که در مراجعت از مشهد مقدس معلی، شاهزاده نسبت به این کمترین نمود» پس از توضیحاتی در باب استقبال و احوال پرسی و خوش‌آمد گویی آمده است: «(سلطان جلال الدین اکبر) قدری احوال وضع روضهٔ مقدسه (حرم امام رضا«ع») را پرسیدند. سخن به اصل قبهٔ مبارک و طلا بودن رسید. بنده عرض کردم که ترنج طلایی است که از آسمان از راه امتیاز بر خراسان زده‌اند فرمودند بلکه آرزو داشتید که در کاشان باشد؟ عرض کردم که هوای کاشان از آتش رشک این معنی همیشه در گداز است که ای کاش آن روضهٔ مقدسه در این ولایت می‌بود! گفتند: عجب معنی خوشی است موزون خواهید کرد. این سه شعر در آن روز گفته شد. قطعهٔ بدیهه: گنبد حضرت امام رضا...».

۲

در باب این قطعه در تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۲۲) آمده است که: «روزی در کنار خرند خانهٔ میرزا قوام الدین ـ که خلوتی ساخته بودند و بسیار وضع آن عمارت را پسندیده، مکرر تعریف می‌کرد ـ نشسته بود و به این عبارت می‌فرمودند که چون بسیار خانهٔ دلنشینی ساخته شده، گنجایش داشت که شما تاریخی به جهت اتمام این بگویید که لفظ «خانهٔ دلنشین» داشته

باشد. کمترین، عباراتی راکه در آن، وصف عمارت می‌کردند در آن مجلس تاریخ نموده روز دیگر سه بیت به او اضافه کرده از نظر ایشان گذرانید. اصل مسوّده را بعد از شنیدن از کمترین طلبید و به خط خود بر بالای قطعه، این مصرع گفت و نوشت. مصرع شاهزاده: «خوش گفته و خوش خوانده و خوش آمده‌ای.» چون نزدیک به رفتن‌های ایشان بود فرصت نقش کردن نیافت. قطعهٔ تاریخ: به فرمان مسند...».

۴

ر.ک: تعلیقات مثنوی ۷

۵

ر.ک: تعلیقات قصیدهٔ ۶

۶

این قطعهٔ مصرّع بدون عنوان، در پایان نسخهٔ مقبول السلاطین پس از آنکه شاعر در باب شمار ابیات دیوان خود و چگونگی گردآوری مجموعهٔ موسوم به مقبول السلاطین سخن گفته، ضبط شده است.

۷

در حاشیهٔ آخرین برگ تاریخ کشیکخانه (برگ ۳۶۴) کاتب نسخه عریضه‌ای راکه مختوم به قطعهٔ «شاها به وقت عریضه نوشتن نجیب را...» است از مؤلف کتاب ضبط کرده با این عنوان: «عریضه‌ای که هر فقرهٔ آن تاریخ است». این عریضه که محتوای آن درخواست واگذاری دو تیول از املاک کاشان است به نویسنده و شاعر از دو جهت حائز اهمیّت است: یکی از آن جهت که هر جمله یا به قول کاتب هر فقرهٔ آن تاریخ است و از مجموع حروف هر جمله عدد ۱۱۱۰ ـ که تاریخ درخواست است ـ به دست می‌آید، و دوم از آن جهت که بر طبق این عریضه روشن می‌شود که پادشاه منصب ملک الشعرایی کل ایران را به نجیب داده است: متن عریضه چنین است:

عریضه‌ای که هر فقرهٔ آن تاریخ است

عریضهٔ کمینهٔ دعاگوی بی‌ریا[۱] (۱۱۱۰ = ۲۱۱ - ۱۳۲۱)، نورالدین محمدای شریف نجیبا (۱۱۱۰)، اولاً بعرض (۱۱۱۰)، پادشاه با جاه خلایق مآب (۱۱۱۰)، بولینعمت[۲] قبله می‌رساند (۱۱۱۰)، که دو تیول با القاب مرحوم فصیحی (۱۱۱۰)، در دفاتر همیونی مانده (۱۱۱۰)، استدعای چنانست (۱۱۱۰)، که تصدق فرق اعلی (۱۱۱۰)، باعتماد الدولهٔ ایران مدار جاه (۱۱۱۰)[۳]، ولینعمت جهان پناه بفرمایند (۱۱۱۰)، که مساوی [با] جمع کامل [دو] تیول فصیحی [بنماید](۱۱۱۰)[۴]، ز اعلی وجوهات مال و منال کاشان (۱۱۱۰)، اضافه مواجب محمد نجیبا دهد (۱۱۱۰)، میرزا و واقعه نویس رقم نجیبا بنویسد (۱۱۱۰) این خطاب و لقب گرامی که (۱۱۱۰)، ولینعمت عالمیان قبول دل جهانیان (۱۱۰۰)[۵]، شفقت‌ها کرد(۱۱۱۰)[۶]، بمیرزا محمد نجیباء ملک الشعرا (۱۱۱۰)، و ملک الشعراء کل ایران نمود (۱۱۱۰)، قربان شاه بروم آمین آمین (۱۱۰۹)[۷].

برخی از جمله‌های عریضهٔ مذکور که با شماره‌های (۱ ـ ۷) مشخص شده توضیحات و تصحیحاتی را می‌طلبد بدین شرح:

۱) این جمله دارای تعمیه است و محاسبهٔ آن به حساب جمل چنین است: از مجموع عبارت «عریضهٔ کمینهٔ دعاگوی» که برابر عدد (۱۳۲۱) است. مجموع واژهٔ «ریا» راکه معادل با عدد (۲۱۱) می‌شود باید کم شود تا تاریخ مورد نظر نویسنده به دست آید.

۲) حرف «ب» از قلم کاتب در واژهٔ «ولینعمت افتاده، تصحیح قیاسی شد.

۳) در اصل، کاتب این جمله را چنین ضبط کرده: «باعتماد الدولهٔ ایران مدار با جاه»، که واژهٔ «با» در اینجا زائد است و با بودن این واژه در عبارت، تاریخ مختل می‌شود لذا حذف شد. مفهوم ترکیب «ایران مدار جاه» این است: کسی که مقام و پایگاه او ایران مدرای است.

۴) این جمله راکاتب در اصل چنین ضبط کرده: «که مساوی جمع کامل تیول فصیحی»، که از نظر تاریخ مختل است و حاصل آن صد و بیست سال کمتر از واقعهٔ منظور نظر نویسنده است لذا سه واژهٔ داخل سه کروشه به قرینهٔ معنای جمله و مجموع معادل‌های عددی واژه‌ها، که بالغ بر (۱۱۱۰) می‌گردد به جمله افزوده شد.

۵) مجموع معادل‌های عددی این عبارت به حساب جمل برابر با عدد (۱۱۰۰) است در حالی که باید مجموع عددی آن (۱۱۱۰) بشود. بنابراین مسلّماً چیزی از عبارت افتاده یا تحریف شده است که بر ما روشن نگردید.

۶) این عبارت را کاتب در نسخه «شفقت‌ها کرده»، ضبط کرده که مجموع معادل‌های عددی آن (۱۱۱۵) می‌گردد. به همین سبب حرف «ه» از واژهٔ «کرده» ـ که مسلماً سهو القلم کاتب است ـ حذف گردید.

۷) این جمله برابر با ضبط موجود در نسخه، به حساب جمل مساوی با عدد (۱۱۰۹) می‌شود که آن نیز مانند مورد (۵) تحریفی در جمله رخ داده است که بر ما معلوم نگردید.

نجیب در سه رباعی (رباعیات ۵۶، ۵۷، ۵۸) به تیول داری خود اشاره می‌کند و با بیانی شاعرانه ضمن مقایسهٔ خود با ماه شب چهارده، این نکته را مطرح می‌کند که: ماه شب چهارده چون به روز سی‌ام ماه برسد ابتر می‌شود یعنی که قرص ماه در تربیع دوم به هلال تبدیل می‌شود و سرانجام ناپدید می‌گردد و به اصطلاح به محاق می‌رود. شاعر می‌گوید وضع درآمد من پس از ماجرای تیول‌داری، وضع ماه شب چهارده است که ظاهراً با رسیدن به سی‌ام ماه، چیزهایی (روزهایی) بدان افزوده می‌شود اما در واقع از آن کم می‌گردد.

۸

شیخ صفی الدین اردبیلی در سال ۷۳۵ هـ.ق درگذشت و در خانقاه خود به خاک سپرده شد. بنابراین اصل بقعهٔ شیخ همان خانقاه او بوده که در زمان حیاتش ساخته شده است. در طول زمان ساختمان‌هایی به بنای اصلی بقعه افزوده شده است. اینک آنچه از مجموعهٔ موسوم به آرامگاه شیخ صفی الدین در اردبیل باقی است عبارت است از: مسجد، چینی خانه، مسجد قندیل خانه و صحن آن، مقبرهٔ شیخ صفی، مقبرهٔ شاه اسماعیل صفوی، حرم خانه و مقبرهٔ بی‌بی فاطمه همسر شیخ (دختر شیخ زاهد گیلانی) است. گنبد شیخ صفی الدین بر روی قبر او بنا شده و این گنبد بنا به دستور شیخ صدرالدین پسر شیخ صفی ساخته شده و عملیات ساختمانی آن مدت ده سال به طول انجامیده است.

در زمان شاهان صفوی از سوی مؤسس آن یعنی شاه اسماعیل اول تا شاه سلطان حسین توجه خاصی به نگهداری و توسعهٔ این مجموعه معمول می‌شده است. بر این مجموعه حوادث بسیار گذشته است؛ حوادث عبرت‌آموز و دردانگیزی که تقریباً سراسر ایران زمین در طول تاریخ شاهد همانند آن بوده است. از جمله عوارض و نتایج تأسف بار این رویدادها به دو مورد اشاره می‌کنیم: قالی معروف بقعهٔ شیخ صفی که به سال ۹۴۲ هـ.ق در ابعاد

۵/۵×۱۱ متر به وسیلهٔ استاد هنرمند آن یعنی مقصود کاشانی در تبریز بافته شده اینک در موزهٔ ویکتوریا و آلبرت لندن است، و افزون بر دو هزار نسخهٔ خطی نفیس کتابخانهٔ معروف بقعه در کتابخانه‌ها و موزه‌های روسیه است و... (برای آگاه بیشتر ر.ک: آثار باستانی آذربایجان، آثار شهرهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین شهر، مغان، تألیف سید جمال الدین ترابی طباطبایی، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، تاریخ مقدمه ۱۳۵۵ ش، ۸۵/۲ـ ۱۹۱) در منبع مذکور ـکه مفصل‌ترین مأخذ در باب آرامگاه شیخ صفی نیز هست ـ سخنی در باب تعمیر گنبد شیخ در میان نیست. چنانکه از قطعهٔ شمارهٔ (۸) نجیب برمی‌آید این گنبد در زمان شاه سلطان حسین و به فرمان وی تعمیر شده است:

کلک نجیب از پی تاریخ آن نوشت　　　«تعمیر گنبد صفی دین پناه داد»

۱۱۰۷ هـ.ق

همچنین نجیب در یک مثنوی (مثنوی ۱۴) نیز از این تعمیر سخن گفته و در آن تاریخ آغاز تعمیر گنبد یعنی سال ۱۱۰۶ هـ.ق و نیز تاریخ پایان کار یعنی سال ۱۱۰۷ هـ.ق را بیان کرده است:

دهد اول و، ثانی او نشان　　　ز آغاز تعمیر و انجام آن

نخستین چو شد سر حساب آفتاب　　　رقم کرد این بیت بهر حساب

«بتعمیر سلطان عادل حسین»　　　«شد این قبهٔ نور چون نیّرین»

۱۱۰۶ هـ.ق = ۱ + ۱۱۰۵　　　۱۱۰۷ هـ.ق

مصراع اول بیت تاریخ مربوط به آغاز تعمیر گنبد است و دارای تعمیه‌ای است که در بیت ما قبل این بیت بدان اشارت رفته و تعمیه در حرف «الف» اول واژهٔ «آفتاب» است که به حساب جمل معادل عدد یک است با مجموع مصراع که معادل عددی آن به حساب جمل برابر عدد (۱۱۰۵) است جمع می‌گردد و تاریخ مورد نظر شاعر به دست می‌آید.

ر.ک: تعلیقات قطعهٔ ۲۸ در باب تعمیهٔ واژهٔ «آفتاب».

۹

ر.ک: تعلیقات مثنوی (۹)

۱۰

شرحی در باب این قطعه در تاریخ کشیکخانه آمده است: «الفاظی که به سرخی نوشته شده با نصف سر کرد که در حساب ده است مجموع تاریخ است و این تاریخ الهامی است». مراد از تعمیهٔ این تاریخ حروف اول واژه‌های «شمشیر» و «ضربت»، یعنی حروف «ش» و «ض» که به ترتیب به حساب حروف ابجد برابر با اعداد «۳۰۰» و «۸۰۰» است مجموع آن با نصف حرف اول واژهٔ «کرد» یعنی حرف «ک» که برابر با عدد «۲۰» است و نصف آن می‌شود «۱۰» سال واقعه را ـ که عبارت از (۱۱۱۰) است ـ نشان می‌دهد. [نیز ← تعلیقات قطعهٔ ۲۱ و رباعی ۵۴].

در مواد التواریخ، ص ۱۵۲ هم در این باب شرحی متضمن به یک بیت تاریخدار بدون ذکر نام سرایندهٔ آن چنین آمده است: «در تاریخ فتح و غلبهٔ قشون ایران بر اکراد طاغی که رئیس آنها سلیمان بابا، معروف به سلیمان ببه بود و در سال ۱۱۱۰ دستگیر و کشته شد یکی از شعرای نکته سنج به طرز معما این بیت را تاریخ گفته است:

دل خصم و سر خنجر، دم تیغ و سر کرد   هست تاریخ شکستی که سلیمان ببه خورد

دل خصم (ص) = ۹۰، سر خنجر (خ) = ۶۰۰، دم تیغ (ت) = ۴۰۰، سر کرد (ک) = ۲۰، که مجموع آنها ۱۱۱۰ می‌باشد».

با توجه به استواری سخن و اشتراک لفظ و معنا میان بیت مذکور و بیت تاریخ قطعهٔ سرودهٔ نجیب بعید نیست که این بیت هم سرودهٔ نجیب باشد.

در کتاب تحفهٔ ناصری، زیر عنوان حکومت مجدّد خان احمد خان پسر کلبعلی خان (۱۰۹۹ـ۱۱۰۷ هـ.ق) در باب این شخصیت یعنی «زیاد اغلی» چنین آمده است: «از جانب شاه سلیمان صفوی، رستم خان سپهسالار و عباس خان زیاد اغلی با سپاه وافر به امداد خان احمد خان مأمور و روانه، و در صفحهٔ مریوان تلاقی لشکرین واقع شده، سپاه سلیمان‌پاشا منهزم و متجاوز از چهار هزار نفر از لشکر او قتیل و دستگیر شده ص ۱۲۷». ظاهراً این «زیاد اغلی» همان عباس خان زیاد اغلی باشد که در سنهٔ ۱۱۱۰ هـ.ق سلیمان ببه را شکست داده و دستگیر کرده است. در بخش تعلیقات همین کتاب دو نکته آمده است که در خور توجه است: الف) به نقل از جهانگشای نادری آمده است که: تیمور پاشا حاکم وان و خانک پاشا ولد سلیمان ببه (۱۱۳۶ـ۱۱۴۲ هـ.ق)... حاکم سنندج با چند نفر دیگر از پاشایان عظیم الشّان و جمعیت فراوان قریب سی‌هزار تن از تویسرکان گذشته به عزم جنگ وارد ملایر گشته‌اند...». (تحفهٔ ناصری. ص ۴۸۴).

ب) ذیل مادهٔ بابان آمده است که: «بابان: نام ناحیهٔ شهر بازار (شار باژیر)، سلیمانیهٔ کنونی تا «شهر زور» که امروزه در خاک کشور عراق قرار دارد و نام طایفه‌ای که حکومت شهر بازار و نواحی آن را داشته‌اند و حکام آنها غالباً به لقب «ببه» مشهور بوده‌اند. از معروفین آنها سلیمان پاشای ببه است که از سنهٔ ۱۱۷۷ هجری اندک زمانی حکمران کردستان بوده است. نوادهٔ او به نام ابراهیم پاشا در سال ۱۱۹۹ هجری به آبادانی شهر بازار دست زده و آن را به نام اعلی جدّش سلیمان ببه، سلیمانیه نامیده است». (تحفهٔ ناصری، ص ۴۶۲).

چنین می‌نماید که «سلیمان ببهٔ» مورد بحث که در این قطعه (قطعهٔ ۱۰) و قطعهٔ ۴۴ و رباعی ۵۴ است همین سلیمان ببه جد اعلای ابراهیم پاشا ببه باشد.

۱۱

قدمگاه آبادیی است که در ۲۴ کیلومتری شرق نیشابور کنونی واقع است. این آبادی را بدان سبب قدمگاه نامیده‌اند که در سمت شمال آن بنایی (بقعه‌ای) واقع است از عهد صفوی. در دیوار این بنا سنگ سیاهی نصب شده که اثر دو کف پا بر آن دیده می‌شود. این سنگ در شاه‌نشین جنوبی بقعه در سوی چپ قرار گرفته است. «اکنون عموم مردم اثر قدم را منسوب به حضرت رضا علیه السلام می‌دانند و معتقدند که در سال دویست هجری که حضرت از مدینهٔ طیبه عازم مرو بوده‌اند در این آبادی اثر قدومشان بر سنگ ظاهر شده است و معلوم نیست که از سال دویست هجری تا اوایل قرن یازدهم این سنگ در کجا بوده. در سال یکهزار و بیست (۱۰۲۰) قمری شاه عباس کبیر دستور ساختن بقعه‌ای برای احترام این سنگ (بر روی آن) صادر می‌کند و سپس سنگ در بنای شاه عباسی نصب می‌گردد. نظیر این سنگ در بقعهٔ امامزاده محمد محروق(ع) نیز در نیشابور بر دیوار جنوبی حرم، نصب است. برخی عقیده دارند که سنگتراشی اثر قدوم مذکور را به وجود آورده است. در اراضی قدمگاه چهار رشته قنات جریان دارد که نام یکی از آنها اسپریس است و شاید نام اصلی آبادی قدمگاه نیز اسپریس بوده است. اسکندر بیک منشی در عالم آرای عباسی در مقالهٔ یازدهم، در ذکر آثار خیر و عماراتی که شاه عباس کبیر ساخته می‌نویسد: «عمارات قدمگاه شاهپور کسری و ایوان و عمارت متصله به آن و حوضی که از آب کوه رفیع به فوّاره می‌رود و احداث خیابان و غرس اشجار که خصوصیات آن مقام فلک فرسای را صدق سرّ من رأی است». بنابراین به نظر می‌رسد که در این مکان (در قدمگاه) قبلاً عمارتی وجود داشته و شاه عباس به احیا و تعمیر آن اقدام کرده است.

بنای قدمگاه مانند بقعهٔ خواجه ربیع و گنبد سبز (مقبرهٔ محمد مؤمن استرابادی استاد فلسفهٔ شیخ بهائی) دارای هشت ضلع و هشت گوش است و در وسط چهار ضلع آن چهار ایوان بلند بالا و مزیّن است و در زوایای بقعه چهار غرفهٔ دو طبقهٔ کاشیکاری است. مساحت زیربنا یکصد و پنجاه و چهار متر مربع است. گنبد خوش ترکیب و بلند و کاشیکاری شدهٔ بقعه بیست و پنج متر ارتفاع دارد. محیط گنبد پنجاه و دو متر و پنجاه صدم متر است و در کتیبهٔ گنبد با خط ثلث عالی باکاشی سفید و زمینهٔ لاجوردی سورهٔ الفتح نوشته‌اند. در ضمن سورهٔ فتح به محاذات سردر ایوان بقعه اسم شاه سلیمان صفوی با خط ثلث بر کاشی زرد با زمینهٔ لاجوردی چنین نوشته‌اند: المظفر شاه سلیمان الحسینی الموسوی... مقرنس ایوان قدمگاه یک اثر هنری بی‌نظیر است که در تمام ابنیهٔ باستانی خراسان و شاید در تمام ابنیهٔ اسلامی نظیرش نیست... آغاز بنای قدمگاه ۱۰۲۰ ه.ق است و به نظر می‌رسد که بنای مذکور به جهاتی که بر ما معلوم نیست تا زمان شاه سلیمان به طول انجامیده و در زمان وی به دستور وی پایان یافته است (تلخیص از کتاب آثار باستانی خراسان، جلد اول، ص ۳۱۹_ ۳۲۱ و ص ۳۴۳_۳۵۸).

این نکته در خور توجه است که کار بنای قدمگاه ـ چنانکه مؤلف دانشمند کتاب آثار باستانی خراسان ذکر کرده است ـ از زمان شاه عباس تا زمان شاه سلیمان صفوی به طول نیانجامیده؛ بلکه آنچه در زمان شاه سلیمان انجام شده مرمت این بناست که در اثر زلزلهٔ سال ۱۰۸۴ ه.ق خراسان خراب شده بوده. گفتنی است که در اثر همین زلزله گلدسته و سرگنبد امام رضا(ع) نیز خراب می‌شود. واعظ قزوینی (متوفی به ۱۰۸۹ ه.ق) در یک قطعهٔ پانزده بیتی به توصیف این زلزله پرداخته است.

در عهد شاه دادگر، زیبندهٔ تاج گهر
اسکندر جمشید فر، یعنی سلیمان زمان
شد ناگه از حکم قضا، در مشهد طوس رضا
زان سان زمین لرزی که شد گیتی شکسته دل از آن
این گنبد خورشید ظل، تجدید چون شد گفت دل
چرخ کهن گردید نو، پیر فلک گشته جوان

از بهر تاریخش قلم، کرد این دو مصرع را رقم
اول پی افتادن و، ثانی پی تعمیر آن
«افتاد گر از زلزله، این کعبهٔ اهل زمن»
۱۰۸۴ ه.ق «شد باز آن معمور از، حکم سلیمان زمان»
۱۰۸۶ ه.ق

(دیوان واعظ قزوینی، ص ۶۰۶ـ۶۰۷)

نجیب نیز ضمن مدح شاه سلیمان با به‌کارگیری صنعت لف و نشر مرتب به ویرانی بنای قدمگاه از «سیلاب تزلزل» (=وقوع زلزله) و بازسازی آن به فرمان شاه اشاره می‌کند:

ز سیلاب تزلزل، وز عطای شاه دین‌پرور
بنای کهنه ویران گشت و طرح این مکان نو شد

یعنی: «با وقوع و هجوم سیلاب آسای زلزله بنای قدیم قدمگاه ویران گشت و از پرتو عطای شاه سلیمان دین پرور بنیاد آن از نو ساخته شد».

بعید نیست بیتی که تنها واژه‌هایی از آن ـ بر طبق نوشتهٔ مؤلف آثار باستانی خراسان (ج ۱، ص ۳۴۵) ـ بر اسپر ایوان طرف راست قدمگاه باقی مانده، بیت دوم نجیب باشد. دو واژهٔ باقیمانده در طرف راست اسپر به خط نستعلیق عبارت از: «بمعماری لطف» که احتمالاً بازماندهٔ این مصراع است:

«چنان عالم ز معماری لطفش گشت آبادان» و عبارت باقی مانده از یک مصراع در سوی چپ اسپر عبارت است از: «بناکرد این روضه» که شاید صورت دیگری از مصراع دوم بیت دوم باشد که بعدها شاعر آن را تغییر داده است.

در کتاب تاریخ زمین لرزه‌های ایران، ص ۱۶۳ در باب این زمین لرزه چنین آمده است: «در پانزدهم ربیع الثانی ۱۰۸۴ زمین لرزهٔ ویرانگری در خراسان روی داد. دو سوم مشهد، از جمله گنبد مرقد امام رضا(ع)، سقف گنبد مسجد گوهرشاد و بسیاری ساختمان‌های همگانی ویران شد. چهار هزار تن کشته شدند. نیشابور نیز به سختی آسیب دید و نیمی از شهر فروریخت و هزار و ششصد تن جان خود را از دست دادند. گفته شده است که شهر کوچک دیگری نیز به کلی ویران شده بوده است.»

در بخش یادداشت‌های همین کتاب، ص ۵۱۵ مترجم با ارائهٔ مآخذ گوناگون مدلّل می‌سازد که گنبد مرقد امام رضا(ع) در ۱۰۸۶ هـ.ق مرمت پذیرفته و احتمال داده است که: «شهر کوچک آسیب دیده ممکن است قدمگاه باشد».

و امّا ماده تاریخ قطعه: در بیت ما قبل بیت تاریخ در این قطعه، تعمیه‌ای وجود دارد که آن تعمیه مربوط به واژهٔ «علم» می‌شود و شاعر افراختن علم را به تعبیر عدد یک گرفته است و این عدد با مجموع مصراع تاریخ که معادل عدد «۱۰۹۰» است بایستی جمع گردد تا سال مورد نظر شاعر به دست آید. اینگونه است: علم (= ۱) را افراختم (= بلند کردم = افزودم) و گفتم: «قدمگاه مبارک...»

چنانکه در قصیدهٔ شمارهٔ (۱۸) با تعبیر «شد علم»، مفهوم حذف علم یعنی کم شدن عدد «۱» را اراده کرده است:

شد علم کلک نجیب و از پی تاریخ او   زد رقم: «صاحبقران ثانی اهل جهان»

ر.ک: تعلیقات قصیدهٔ (۱۸) در باب تأثری که نجیب در این تاریخ از سرودهٔ کلیم داشته است.

۱۲

مضمون بیشتر بیت‌های این قطعه اشاراتی است تاریخی که ذیلاً با ضبط شمارهٔ هر بیت توضیح داده می‌شود:

۴) **بابُر**: پدر همایون پادشاه (۹۳۲ـ۹۳۷ هـ.ق) و جد اعلای جلال الدین اکبر از بنیانگذاران گورکانیان هند. به **گورکانیان هند بابریان** هم می‌گویند.

۵) **همایون** موهم دو معناست: ۱) میمون و مبارک؛ ۲) **همایون پادشاه** پسر **بابر** و پدر جلال الدین اکبر.

۶) **اکبر اول**، مراد پسر همایون پادشاه یعنی اکبر پادشاه است که نسبت به سلطان جلال الدین اکبر، اکبر اول است. البته جلال الدین اکبر هرگز به سلطنت نرسید و این لقب را نجیب به او داده و او را پس از شوریدن بر پدر یعنی شوریدن بر اورنگ زیب (۱۰۹۰ هـ.ق) به اکبر شاه ثانی ملقّب کرده است و در مدح او گفته است:

ظهور دولت صاحبقرانی   بود تاریخش: «اکبر شاه ثانی»

که «اکبر شاه ثانی» برابر حساب جمل می‌شود: ۱۰۹۰ هـ.ق.

مراد از مصراع دوم ظاهراً آن است که تو دوازدهمین فرزندی، از سلسلهٔ گورکانیان و ـ بلا تشبیه ـ مانند امام زمان، مهدی موعود(عج) که دوازدهمین است و به همین سبب نسبت به نخستین پادشاه این سلسله (بابر) تو برتری، نقش آخری نقشی که از اول بهتر است.

۸) **سلیم**، ایهام دارد به جهانگیر پادشاه فرزند اکبر پادشاه که نام او سلیم بوده / جهانگیر، ایهام دارد به جهانگیر پادشاه که همان سلیم است و نام جهانگیر را پس از به تخت نشستن برگزید / خرّمی ایهام دارد به نام فرزند جهانگیر پادشاه یعنی شاهزاده خرم که همان شاه جهان باشد. معانی اصلی واژهٔ سلیم و جهانگیر و خرّمی هم روشن است.

۹) **دارا شکوه**، نام پسر اول شاه جهان است که ولیعهد بوده و به دست پدر سلطان جلال الدین اکبر، یعنی اورنگ زیب ناجوانمردانه کشته شد. این دارا شکوه، مردی فاضل، عارف مشرب (در سلک سلسلهٔ قادریه)، خوشنویس و شاعر بود. همو کتاب **اوپانیشادها** را از سانسکریت به فارسی ترجمه کرده است. تألیفات دیگر او عبارتند از: **سکینة الاولیاء**، **مجمع البحرین**، دیوان **شعر** به نام **دیوان قادری**. / شجاع، پسر کهتر شاه جهان و برادر داراشکوه که او نیز به دست اورنگ‌زیب کشته شد.

۱۲) **اورنگ زیب**، پسر سوم شاه جهان و پدر سلطان جلال الدین اکبر که داراشکوه و شاه شجاع و سلطان مرادبخش را کشت و سلطنت را گرفت و زمانی حدود نیم قرن سلطنت کرد (درگذشته به سال ۱۱۱۸ هـ. ق).

۱۴) لقب اورنگ زیب ـ که ماده تاریخ تولد او نیز «آفتاب عالمتاب» است که برابر حروف ابجد می‌شود ۱۰۲۸ هـ. ق. این ترکیب را کلیم کاشانی ـ در قطعه‌ای که به مناسبت تولد اورنگ زیب سروده ـ آورده و با تعمیه‌ای که به کار گرفته یک سال از عدد ۱۰۲۸ کم می‌شود و عدد ۱۰۲۷ که سال تولد اورنگ زیب است ـ به دست می‌آید. قطعه چنین است:

داد ایزد به پادشاه جهان / خلفی همچو مهر عالمتاب
تاج صاحبقران ثانی یافت / گوهری بحر ازو گرفته حساب
نامش اورنگ زیب کرده فلک / تخت ازین پایه گشت عرش جناب
چون به این مژده آفتاب انداخت / افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش / زد رقم «آفتاب عالمتاب»[1]

---

۱. دیوان طالب کلیم کاشانی، تصحیح و تعلیقات مهدی صدری، نشر همراه، ۱۳۷۶ ش، ج ۲، ص ۷۵۱.

به نظر می‌رسد که نجیب با اشاره بدین معانی و با تکیه کردن بر پنداری شاعرانه، جلال الدین اکبر را «مهر (=خورشید)» به شمار آورده و گفته است: هر چند صبح پرتو دولت گشوده است، یعنی کارها ـ ظاهراً ـ به مراد اورنگ زیب است و ستارهٔ سعادت او درخشان است، امّا این صاحب لوایی (=صاحب علم قدرت بودن) و این اقتدار تا زمانی است که مهر (=خورشید) برنیامده، یعنی سلطان جلال الدین اکبر ظهور نکرده است.

۱۷

شاعر با واژهٔ «گره» بازی کرده است: «گره» به معنی عقده که ملازم بستگی و فروبستگی است، و «گره» (واژهٔ هندی) به معنی تولد است و برای اطرافیان پادشاهزاده ـ که در روز تولد او از بخششهایش بهره‌مند می‌شوند ـ برخلاف گره‌های دیگر دلیل و مایهٔ گشادگی کارهاست. شاعر همین مضمون را در چند رباعی نیز پرورده است. ر.ک: رباعیات ۴۴، ۱۳۱، ۱۳۴.

۱۸

در کتاب‌هایی که در عصر حاضر در زمینهٔ آثار تاریخی شهر اصفهان تألیف شده نامی از خیابان نو که به سال ۱۱۰۱ ه.ق در زمان شاه سلیمان صفوی به طرف چارباغ کشیده شده نیست. در کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان که در سال ۱۳۰۳ ه.ق تألیف گردیده آنجا که مؤلف از خیابان‌های شهر اصفهان سخن می‌گوید از خیابانی به نام خیابان محلهٔ نو نام می‌برد که بعید نیست همان خیابان نو موصوف در شعر نجیب باشد. مؤلف می‌نویسد: «و نیز در این شهر خیابان بسیاری دارد که بعضی به اسم و رسم معروف و بعضی دیگر غیر مشهور است و خیابان در اینجا عبارت است از راه راست وسیع طولانی و اکثر اینها در نوآبادهای صفویه است و از آن جمله است خیابان خشک و خیابان درکوشک و خیابان محلهٔ نو و خیابان پشت بارهٔ دروازه نو و...» (نصف جهان فی تعریف الاصفهان، ص ۴۸ ـ ۴۹).

۱۹

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۷۲) در باب این قطعه آمده است که: «ما (=سلطان جلال الدین اکبر) در برابر غسل خانه‌ای (=حمّام) که اکبر پادشاه ساخته، وضوخانه‌ای ساخته‌ایم که درِ او

به نمازخانه باز می‌شود. تاریخی از تو می‌خواهیم که لفظ وضوخانه و نمازخانه داشته باشد، یا عبارتی که افادهٔ آن الفاظ بکند و در اصل تاریخ باشد و در قطعه افاده بکند که درِ وضوخانه به نمازخانه وا می‌شود.»

۲۲

ر.ک: تعلیقات قصیدهٔ شمارهٔ ۲۵ و تعلیقات مصراع ۱.

۲۳

در میان پل‌های بازمانده از عصر صفویه در اصفهان (و حتّی از زمان‌های قدیم‌تر) پلی بدین نام موجود نیست. چنین می‌نماید که این پل عظیم نیز از جمله آثاری است که چون آثار ارزشمند و کم مانند و گاه بی‌مانند این مرز بوم دستخوش سیلاب حوادث و یا طعمهٔ طوفان بی‌عنایتی و بی‌توجّهی شده و از میان رفته است. دریغا دریغ و صد افسوس!! توصیف‌های هنرمندانهٔ نجیب حکایتگر عظمت و زیبایی این پل است: پلی که گذشتن از آن توجه نکردن بدان و تأمّل نکردن در آن از گذشتن از دنیا مشکل‌تر است (بیت نهم)، پلی که افلاک، با همهٔ رفعت به محراب ابروی آن توسل نموده‌اند یعنی که رفیع‌تر از افلاک است و صد مرتبه باید فرو افتد تا همنشین فلک گردد (ابیات دهم و یازدهم)، پلی که فشار لنگرش بر زمین، گاو زمین را بی‌طاقت ساخته و... این پل به سال ۱۰۹۸ هـ.ق در عصر شاه سلیمان و به فرمان وی تعمیر شده است. بی‌تردید این پل در محل ماربین قرار داشته و ماربین، بر طبق نوشتهٔ مؤلف **نصف جهان فی تعریف الاصفهان** (ص ۳۰۸) بلوک هفتم از نه بلوک اصفهان است. «این بلوک خوش آب و هواتر و باصفاتر از بلوکات اصفهان است. حد مشرق آن شهر اصفهان و بعض جی است، شمال آن بلوک بر خوار، و جنوبش بعضی جای‌های زاینده‌رود و بعضی بلوک لنجان است، مغربش نیز لنجان و بعض نجف آباد و کوه پلارته می‌باشد... این بلوک خاکش شیرین و آبش اکثر از رودخانه و انهارش تمام سال آبدار و مفیض و قنات‌های معتبر هم دارد. قریب سه ربع این بلوک باغستان و مشجر و معنّب است و یک ربع آن کشتزار می‌باشد. آنچه از آن به طرف جنوب است اکثر باغ است و کشت کمی دارد و از این است شاعر [صدرالدین عبداللطیف خجندی] در باب آن گفته است:

ماربینت که خطّهٔ ارم است　　　آفتاب اندرو درم درم است»

و پل ماربین در چنین منطقه‌ای واقع بوده است و این عبداللطیف که از شاعران زمان آل خجند در اصفهان بوده ضمن یک مثنوی بلند به توصیف آثار اصفهان پرداخته است (ر.ک: گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، صفحات مختلف؛ آثار ملی اصفهان، صفحات مختلف؛ نصف جهان فی تعریف الاصفهان، صفحات مختلف) گفتنی است که نصرآباد از دهات ماربین است و نصرآباد مولد و مدفن نصرآبادی صاحب تذکرهٔ معروف نصرآبادی و نیز محل خانقاه شیخ ابوالقاسم نصرآبادی است... استاد دکتر لطف‌الله هنرفر ضمن معرّفی «سر در خانقاه نصرآباد» در پاورقی از میرزا محمد طاهر نصرآبادی صاحب تذکرهٔ نصرآبادی و مدفن وی و مدفن پدر و اجدادش ـ که در دهلیز خانقاه شیخ ابوالقاسم نصرآبادی واقع است و به مقبرهٔ «میرزاها» شهرت دارد ـ گفتگو کرده و نوشته‌اند: «قبر میرزا طاهر هنوز برقرار است ولی سایر قبور و آثار آن از بین رفته و گویا سنگ‌های آنرا از روی عدم اطلاع و جهالت، جهت تعمیرات پلی که در مجاورت مقبره قرار دارد به کار برده‌اند» (گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، ص ۳۲۹ متن و پاورقی). آیا این پل بازماندهٔ همان پل ماربین است؟

۲۴

انوشهٔ مخذول العاقبه (به تعبیر شاعر) حاکم اورگنج بوده است. وی به سبب خیانت به امر پادشاه کور می‌گردد. ماجرای خیانت ورزیدن انوشه و کور گردانیدنش در کتاب تاریخ کشیکخانه مذکور بوده، امّا متأسفانه برگ‌هایی که حکایتگر این ماجراست از میان رفته است. آنچه باقی است اشارتی است کوتاه و سه رباعی (رباعی‌های ۴۷، ۸۰، ۱۳۸) و همین قطعه (قطعهٔ ۲۴) که در آنها ضمن اشاره به نمک ناشناسی و خیانت ورزیدن انوشه، ماجرای کور شدن او بیان شده است.

در باب ابیات اوّل و سوم قطعهٔ حاضر هم نکات زیر در خور توجه است:

۱) دو منطقه به نام اورگنج نامیده می‌شود: یکی کهنه اورگنج که در شمال ترکمنستان فعلی قرار دارد و آرامگاه شیخ نجم‌الدین کبری (متوفی ۶۵۴ه.ق) و امام فخر رازی (متوفی ۶۰۶ه.ق) در آن واقع است؛ دوم، اورگنج که در چهل کیلومتری مشرق خیوهٔ خوارزم قرار گرفته و آرامگاه پهلوان محمود خوارزمی، معروف به پیریار ولی در آنجا قرار دارد. در محوطهٔ آرامگاه پیریار ولی سنگ گوری برجاست که بر آن نام انوشه و سال مرگ او، یعنی

۱۱۰۷ هـ.ق و نیز ابیاتی به خط نستعلیق نقر شده است که به احتمال قوی همین انوشهٔ مورد بحث است (از یادداشت‌های سفر یکی از مصصحان دیوان، یعنی مهدی صدری در تابستان ۱۳۷۱ ش به آسیای میانه).

۳) در متن «وحشة» و «عبرة» به صورت مرفوع ضبط شده است که می‌تواند خبر مبتدای محذوف به شمار آید. امّا اینگونه تعبیرات را ـ غالباً ـ مفعول لاجله و منصوب به شمار می‌آورند: وحشةً، عبرةً: یعنی برای به وحشت درافتادن خائنان (=وحشةً للخائنین) و برای عبرت گرفتن بینندگان (=عبرةً للناظرین).

۲۵

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۱۷ ـ ۲۱۸) زیر عنوان «رفتن شاهزاده به باغ هزار جریب» (اصفهان) آمده است: روزی به حسب اتفاق بنده در باغ هزار جریب در سایهٔ درختی فکر شعری داشت که پادشاهزاده به سیر باغ آمد. چون بنده را نطلبیده بود خود را ننمود، به فراغت و خوشوقتی گذرانیدم. صباح، یاران به ایشان عرض کرده بودند که نجیبا در باغ بود و تریاکش وفا به اختلاط شما نکرد. اندک غباری به هم رسانیده، در طی صحبت داشتن‌ها گله نمود. این قطعه را (قطعهٔ ۲۵) در معذرت در آن مجلس بدیهه به عرض رسانید».

۲۶

این قطعه نیز همانند چند قطعهٔ دیگر در باب سالروز تولد (=سال گره) سلطان جلال الدین اکبر ساخته شده است. نیز ر.ک: تعلیقات قطعهٔ ۱۷

۲۸

نجیب در این قطعه سال مرگ شاه سلیمان صفوی را با تعمیه سروده است. تعمیه در تعبیر «افسر آفتاب» نهفته است و مراد از آن، حرف «الف» اول واژهٔ «آفتاب» است که به حساب جمل معادل عدد «یک» می‌شود. این عدد با توجّه به معنی تعمیه (=انداختن یا حذف کردن حرف «الف» اوّل واژهٔ آفتاب) باید از مجموع عبارت تاریخ در مصراع دوم بیت مذکور ـ که به حساب جمل برابر با عدد ۱۱۰۶ می‌شود ـ کسر گردد تا تاریخ مورد نظر شاعر، یعنی ۱۱۰۵، به دست آید.

در این قطعه نجیب از سرودهٔ کلیم در باب تولد اورنگ زیب فرزند ذکور سوم شاه جهان گورکانی پادشاه هند تأثیر پذیرفته است (**دیوان کلیم کاشانی**، تصحیح مهدی صدری، ص ۷۵۱):

چون به این مژده آفتاب انداخت　　　افسر خویش بر هوا چو حباب

و نیز ← کتاب حساب جمل در شعر فارسی و فرهنگ تعبیرات رمزی، ذیل مادهٔ «افسر انداختن آفتاب». و همچنین محتشم کاشانی راست در باب ماده تاریخ وزارت میرزا سلمان جابری به سال ۹۸۶ هـ. ق (**هفت دیوان محتشم کاشانی**، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی و مهدی صدری ج ۱، ص ۴۰۹):

طبع دقت بیشه بر اندیشه سبقت کرد و گفت:

«اعتماد الدوله» افسر بخش بادا در جهان

در باب تعمیهٔ واژهٔ «آفتاب» ر.ک: **تعلیقات مثنوی ۱۴ و تعلیقات قطعهٔ ۴۲**.

۲۹

آنچه در باب احوال حکیم مؤمن نوشته شده اندک است از جمله این منابع اندک که محققان بدان استناد جسته‌اند کتاب الذریعه (۴۰۲/۳) شیخ آقا بزرگ تهرانی است. مرحوم مدرس تبریزی در کتاب ریحانة الادب، ذیل مادهٔ «حکیم مؤمن» به نقل از همان مأخذ چنین آورده است: «امیر محمد مؤمن بن محمد زمان حسینی تنکابنی دیلمی مشهور به حکیم مؤمن، سید عالی مقدار، از اطبّای نامدار روزگار، و مؤلف کتاب **تحفة المؤمنین** (مشهور به **تحفهٔ حکیم مؤمن**) که در زمان شاه سلیمان صفوی به زبان پارسی در طب تألیف داده و اکثر مطالب کتب طبی را حاوی، و اغلب تجربیات خود و پدرش راکه در نباتات و معاجین و شربت‌های متفرقه و حبوبات و سفوفات (=گردهای دارویی) متنوع و ادویهٔ مفرده و مرکبه داشته است مشتمل و چند مرتبه در ایران چاپ سنگی شده است و سال وفاتش به دست نیامد». در جملهٔ پایانی این نقل، تعبیر «سال وفاتش» در همین مأخذ با حروف درشت چاپ شده که بیانگر تأکید مؤلف بر مجهول بودن سال وفات حکیم است. نیز در مآخذ دیگر هم سال وفات حکیم مذکور نیست بدین ترتیب یگانه سند قطعی که روشن کنندهٔ سال مرگ حکیم مؤمن است (۱۱۰۳ هـ.ق) همانا قطعهٔ نجیب (قطعهٔ ۲۹) خواهد بود.

۳۳

استاد دکتر لطف الله هنرفر شرحی در باب این قطعه با عنوان «اشعار سرسرای شمالی مدرسه به خط محمّد صالح اصفهانی مورّخ به سال ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ هجری» بدین شرح نگاشته‌اند: «در سرسرای شمالی مدرسهٔ چهار باغ در الواح جداگانه اشعاری به خط خوش نستعلیق سفید بر زمینهٔ کاشی خشت لاجوردی رنگ به قلم محمّد صالح اصفهانی و مورّخ به سال‌های ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ هجری (قمری)... نوشته شده است» (گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، ص ۷۰۹). همین معانی به نقل از نوشتهٔ استاد هنرفر در کتاب آثار ملی اصفهان، تألیف ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی، ص ۴۵۲ ـ ۴۵۳» نیز آمده است.

مصححان کتاب حاضر، در سفر به اصفهان، در اوایل خردادماه ۱۳۷۱ ش به همراه دوست و استاد گرانمایه دکتر مهدی نوریان در مدرسه و مسجد چهار باغ ـ که از شاهکارهای معماری ایران در عصر صفوی و از برجسته‌ترین یادگارهای ارزندهٔ شاه سلطان حسین است و اینک به مدرسهٔ امام جعفر صادق(ع) موسوم گشته است ـ حضور یافتند و با چشمان خود کتیبه را ـ که در ستایش شاه سلطان حسین و در توصیف مسجد و مدرسهٔ اوست ـ خواندند و با ضبط استاد هنر فر ـ که فضل خواندن و معرّفی کردن این کتیبه هم از آن ایشان است ـ و نیز با ضبط مرحوم ابوالقاسم مهرآبادی مطابقه و مقابله کردند. همچنین ابیاتی از این کتیبه، که براستی خوش خط و زیبا و هنرمندانه است، عکس گرفتند (این عکس در صفحهٔ یکصد و هشتاد و سه اثر حاضر چاپ شده است).

در پایان کار مصححان با درد و دریغ و اندوه بسیار مدرسه را ترک کردند؛ چرا که می‌دیدند اوّلاً، این شاهکار یگانهٔ معماری ـ که وصف آن در این مختصر نمی‌گنجد ـ چنانکه شاید و باید حفاظت نمی‌شود، ثانیاً، با استفادهٔ نامناسب از آن به عنوان مدرسهٔ طلاب علوم دینیّه ـ که البته باید جایگاهی در خور داشته باشند، امّا نه در یک اثر باستانی ـ زمینه‌های تخریب و نابودی آن فراهم می‌آید.

۳۸

جَرگه، گروه، زمره، حلقهٔ مردم و حیوانات معنی می‌دهد (**فرهنگ معین**، مادهٔ «جرگه»). به نظر می‌رسد مراد از شکار جرگه، شکار دسته جمعی باشد، مثل شکار به شیوهٔ مغولان و آن چنان بوده است که گروهی گرد می‌آمدند و حلقه می‌زدند و دایره‌ای فی المثل به شعاع ۵۰۰ متر یا ۱۰۰۰ متر تشکیل می‌دادند و سپس دایره را تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کردند و حیواناتی را که در این دایره بودند به صورت دسته جمعی شکار می‌کردند.

۳۹

این چارسو و این بازارگاه ظاهراً همان عمارت چارسو نقاشی، یا چارسوی اسفندیار بیک است. این چارسو متصل بوده است به چار باغ صدری که بنا به نوشتهٔ مؤلف کتاب **جغرافیای اصفهان** «قرینهٔ چار باغ کهنهٔ شاه عباسی واقع شده (واقع بوده)». و طولانی‌تر از چار باغ شاه عباسی و از هر جهت زیباتر و بهتر. چار باغ صدری منتهی به دروازهٔ حسن آباد می‌شده و دروازهٔ مزبور متصل بوده است به چار سو نقاشی «که طاق آن چار سوق گنبدی است (=گنبدی بوده) رفیع و وسیع (توصیف نجیب از گنبد ابیات ۲۰ تا ۲۵)، در زیر طاق، چهار طاق نما دارد (= داشته!) مصوّر به تصویرات بی‌نظیر، کارهای نقاشان بزرگ زمان پیش که مجالس حضرت یوسف و صورت‌های پهلوانان و بهادران دورهٔ شاه عباس را چنان کشیده‌اند که در این اوان هیچ مصوّری از عهدهٔ آن برنمی‌آید.» (**جغرافیای اصفهان**، به نقل از **گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان**، ص ۷۴۹). استاد هنرفر نوشته‌اند: «چارسوی نقاشی از دو چارسوی کوچک و بزرگ تشکیل می‌شده. چارسوی بزرگ را به علت سهل‌انگاری و عدم توجه در سنوات اخیر چون در معرض خیابان جدید شاه عباس قرار می‌گرفت منهدم کردند(!) ولی چارسوی کوچک آن تا این زمان (یعنی سال ۱۳۴۴ ش.) برجای مانده است» (**گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان**، پاورقی ص ۷۴۹؛ نیز ر.ک: **آثار ملی اصفهان**، ص ۹۲).

مؤلّف کتاب **نصف جهان فی تعریف الاصفهان** در باب چارسوهای اصفهان و این چارسو ـ که تا زمان مؤلف یعنی سال ۱۳۰۳ هـ. ق هنوز پابرجا بوده ـ می‌نویسد: «و از جمله اجزای این شهر یکی چارسو است که در اصفهان متعدد و مشهور می‌باشد و متعارف آنکه بر سر چهار راههای وسیع یا چهار جهت ساخته و گنبدی عالی بر آن زده‌اند و آنچه به اسم معروف

است چارسو شاه که قریب به میدان نقش جهان بر سر در بازار قنادیان و مدرسهٔ ملا عبدالله ساخته‌اند و چار سو مخلص که نزدیک به آن و قدری زیرتر از آن به طرف شمال است و چارسو نقاشی که در راستهٔ بزرگ میان محلهٔ خواجو و محلهٔ حسن آباد در وسط بازارچه‌ای است معروف به نام آن چهارسو قریب به چار باغ صدری و به کمال زینت و آراستگی بوده. اطراف و نماهای آن متصور به صورت سلاطین و بعضی پهلوانان قدیم و جدید بود. آن چارسو بجاست و صورت‌ها اکثر ضایع و خراب گشته بود الحال به حکم نواب اشرف والا آن بازارچه را مرمت نموده و نقش‌ها و صور آن را دوباره مثل اول مرتب و مزین نموده‌اند و به حالت اول عود نموده و الحال آن را رکن‌آباد نام نهادند چه بانی مرمت به حکم والا یکی از چاکران خاص میرزا سلیمان خان ملقب به رکن الملک که نایب الحکومهٔ اصفهان نیز هست می‌باشد...» (**نصف جهان فی تعریف الاصفهان**، ص ۵۲) چارسو نقاشی در جریان احداث خیابان شاه عباس ویران شد و جزء خیابان گردید!

۴۱

ر.ک: تعلیقات قصیدهٔ ۶.

۴۲

مؤلف تاریخ وقایع السنین و الاعوام در باب مرگ شاه سلیمان و جلوس شاه سلطان حسین چنین نوشته است: «فوت شاه سلیمان در روز پنجشنبه اوّل زوال پنجم ذی الحجة الحرام سنهٔ ۱۱۰۵ هـ.ق در حرم اصفهان و در چهاردهم ماه مذکور جلوس نواب همایون شاه سلطان حسین واقع شد و در آن وقت از عمر شریف شاه بیست و شش سال گذشته بود و تغسیل و تکفین در باغ گلدسته واقع شد و بعد از سه روز نقل نعش به قم واقع شد و شش روز آب و آش داده شد در مسجد شاه، سه روز را شاه داد و سه روز را نواب عالیه والدهٔ شاه مرحوم و امرا همگی در خدمت بودند» (به نقل از گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، پاورقی، ص ۶۶۰).

نجیب در سروده‌های متعدد تاریخدار خود برای مرگ شاه سلیمان و جلوس شاه سلطان حسین به تخت سلطنت دو تاریخ سال‌های (۱۱۰۵ هـ.ق) و (۱۱۰۶ هـ.ق) را ساخته است. از آنجاکه مرگ شاه سلیمان در پنجم ذی حجهٔ سال ۱۱۰۵ هـ.ق اتفاق افتاده و زمان اندکی به پایان

سال ۱۱۰۵ هـ.ق باقی نمانده است نجیب در این قطعه تاریخ مرگ وی را هم به سال ۱۱۰۵ هـ.ق و هم به سال ۱۱۰۶ هـ.ق اراده کرده است. بیت ششم این قطعه دارای تعمیه‌ای است که تعمیهٔ آن قابل دوگونه تفسیر و محاسبه است: ۱) معادل عددی واژهٔ «فریاد» را به حساب جمل یکبار از معادل عددی واژهٔ «تخت» (۲۹۵ = فریاد ـ ۱۴۰۰ = تخت) کم کنیم حاصل آن سال ۱۱۰۵ هـ.ق به دست خواهد آمد که همان سال واقعی مرگ شاه سلیمان است. ۲) از معادل عددی واژهٔ «فریاد» عدد یک را (با تعبیر یک مرتبه برخاستن در مصراع) کم کنیم (۲۹۴ = ۱ (یک مرتبه) ـ ۲۹۵ = فریاد) و نتیجهٔ آن را از معادل عددی واژهٔ «تخت» کسر کنیم سال ۱۱۰۶ هـ.ق به دست خواهد آمد که تاریخ به دست آمده از بیت مقطع این قطعه، مؤیّد این سال است، نجیب در دو ماده تاریخ که در ابیات ۵ و ۶ این قطعه برای این واقع ساخته از صنعت اخراج استفاده کرده است. بیت پایانی قطعه بسیار هنرمندانه و در ماده تاریخ سازی کم‌مانند است.

ر.ک: تعلیقات رباعی ۷۷ و نیز ← تعلیقات قطعهٔ ۲۸.

۴۳

این قطعه و دو قطعهٔ دیگر (قطعات ۱۲ و ۲۶) را نجیب به امر سلطان جلال الدین اکبر در اصفهان، در یکی از سال‌های اقامت این شاهزاده در سالروز تولد (سال گره) او ساخته است. در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۱۴) آمده است: «پادشاهزاده در شب عید رمضان به استهلال (جستجوی هلال در شب عید رمضان) برآمده بودند و کمترین در خدمت بود. چون رؤیت واقع شد فرمودند که شنیده‌ام که سلطان سنجر را امیر معزّالدین سنجر می‌نوشتند. نوبتی سلطان یکی از شعرا را تکلیف کرد که در هنگام رویت هلال با او باشند. چون هلال دیده شد سلطان تکیف کرد که به جهت رؤیت هلال شعری بگو. آن شاعر یک رباعی بدیهه گفت و سلطان در آن محل او را به خطاب معزّی ـ که مختص سلطان بود ـ سرافراز نمود و او به امیر معزّی مشهور گردید. شما هم امشب چند شعر بگویید و تدارک (= جبران و مزد) او را در هند از ما بخواهید که در اینجا خطاب ما در نظر شما وقعی ندارد و این اشعار (قطعات ۷ و ۱۷) بدیهه گفته و به عرض رسید.»

داستان امیر معزّی را، البته نه با سلطان سنجر که با ملکشاه سلجوقی، نظامی عروضی سمرقندی -بدین سان- در چهار مقاله آورده است: «امیر علی گفت: ... سلطان (ملکشاه) نماز شام به ماه دیدن بیرون آید. باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد؟»... نماز دیگر به در سراپردهٔ سلطان شدم. قضا را علاءالدوله همان ساعت در رسید. خدمت کردم گفت: «سره کردی و بوقت آمدی»... آفتاب سلطان از سراپرده به در آمد، کمان گروهه‌ای (=کمانی که بدان گلوله و مهرهٔ گلی اندازند) در دست، علاءالدوله بر راست، من بدویدم و خدمت کردم. امیرعلی نیکویی‌ها پیوست، و به ماه دیدن مشغول شدند، و اوّل کسی که ماه دید سلطان بود. عظیم شادمانه شد. علاءالدوله مرا گفت: «پسر برهانی، درین ماه نو چیزی بگوی» من برفور این دو بیتی بگفتم:

ای ماه، چو ابروان یاری گویی   یا نی، چو کمان شهریاری گویی،
نعلی زده از زرّ عیاری گویی   در گوش سپهر گوشواری گویی

چون عرضه کردم امیرعلی بسیاری تحسین کرد. آنگاه شاه بدو اسبی می‌دهد و معزّی به فرمان ابوعلی -بالبدیهه- این دو بیت را می‌سراید:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید   از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید   چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

(چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، ص ۸۳-۸۵)

۴۴

در این قطعه ابیات زیر از نظر تاریخی قابل توجه است:

۲) در باب معرفی و نام این شخصیت یعنی زیاداغلی ر.ک: تعلیقات قطعهٔ ۱۰.

۳) در این بیت، علی ولی نام کسی است که سلیمان ببه را به قصاص رسانده است. نیز ایهام دارد به نام حضرت علی(ع) که آن حضرت را «علی ولی الله» می‌خوانند.

۵) این تاریخ دارای تعمیه است و آن چنان است که معادل عددی عبارت «ضرب علی» به حساب جمل برابر با عدد (۱۱۱۲) می‌شود و تعمیهٔ آن در واژهٔ «ببه» است و مراد از سرفکندن «ببه» در بیت، حرف اول این واژه یعنی حرف «ب» است که باید معادل عددی آن را که برابر با عدد (۲) است از آن کم شود تا تاریخ واقعه به دست آید. نیز ← تعلیقات رباعی شمارهٔ ۵۴.

۴۸

یکی از باغ‌های احداث شده در اصفهان به روزگار صفویه که تا زمان ناصرالدین شاه قاجار مسلماً آباد و دایر بوده، مجموعه‌ای است به نام «باغ خیرگاه یا خرگاه به انضمام سر در و عمارت کلاه فرنگی و نارنجستان» که در تذکرهٔ رقبهٔ محمد شاهی تألیف شده به سال ۱۲۵۹ هـ. ق از آن به عنوان املاک خالصه سخن رفته است (تذکرهٔ رقبهٔ محمد شاهی، نسخهٔ خطی ملکی مهدی صدری، ص ۱۲۲) نیز در تذکرهٔ رقبهٔ ناصری ـ که به امر ناصرالدین شاه تألیف شده ـ این مجموعه ثبت شده است (تذکرهٔ رقبهٔ ناصری، عکس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزارت اقتصاد، ص ۵۷). دریغا که امروز دیگر نشانی از این مجموعه نیست و این مجموعه مثل بسیاری از مجموعه‌ها و آثار بی‌مانند دیگر این مرز و بوم دستخوش خیره‌سری‌ها و ندانم‌کاری‌های بعضی از مسئولین شده و از میان رفته است. استاد هنرفر در کتاب گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان در باب باغچهٔ نارنج (نارنجستان) چیزی ننوشته‌اند، امّا در کتاب آثار ملی اصفهان، تألیف مرحوم ابوالقاسم رفیعی مهر آبادی، ص ۸۲ ذیل شمارهٔ ۱۰۶، زیر عنوان باغ نارنجستان صفوی آمده است: «این باغ هم ظاهراً در نزدیکی بادامستان و چهلستون بوده و به تدریج خراب و ویران و تبدیل به امکنهٔ دیگری شده است»! نیز ر.ک: مجلهٔ ارمغان، سال اول، شمارهٔ ۹ و ۱۰، ص ۶۰.

۵۰

این قطعه بدان هنگام که سلطان جلال الدین اکبر آهنگ بازگشت به هند کرد و خود را پادشاه هند انگاشت سروده شده. از محتوای قطعه و نیز از مندرجات تاریخ کشیکخانه چنین برمی‌آید که نجیب از سلطان جلال الدین اکبر رنجشی داشته، یا چنین دریافته بوده که سرانجام کارش خوش نیست، و یا عشق به وطن مانع آن شده تا چنانکه سلطان جلال الدین اکبر می‌خواسته و بدو وعده‌ها می‌داده آهنگ سفر کند به همین سبب قطعهٔ مورد بحث را می‌سراید و به سوی او می‌فرستد و بدین سان از رفتن به هند عذر می‌خواهد. آنچه شاعر در کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۵۶ ـ ۲۵۷) در این باب نوشته چنین است: «... چون پادشاهزادهٔ کامیاب از باغ قوشخانه به دولت و اقبال به عزم تسخیر هندوستان حرکت نموده، روزی درویش آدم آمد که قبلهٔ عالم فرمودند که به هر وضع که بود ما حرکت کردیم و رفتیم. چون

دلواپسی به صحبت و اختلاط آن میرزای بی‌وفا (مراد نجیب است) داریم. لهذا سؤالی می‌شود که حیرتی داریم که با وجود آن روابط و روی دلی (=خوش‌رویی) که ما در صحبت داشتن به ایشان داده بودیم بعد از ما چه خیال کرده و به چه امید و کدام بالقوه توقف و تمارض نمودید؟! زیاده بر این نبود که به اعتقاد شما ما در حرکت غلط کردیم، غلط ما نقصانی به شما نداشت و این شعر جوابگوی شماست و به خطّ خود نوشته ارسال فرموده بود. شعر این است:

ز منع گریه‌ام مطلب ندانم چیست ناصح را

دل از من، دیده از من، آستین از من، کنار از من

و دیگر فرمودند که هرگز نخواهد بود که ما آرزوی شاعری را برنتوانیم آورد تا تکلیف می‌فرماییم خوش باشد و الّا خواهی آمد و زود خواهی آمد و دیگر فرمودند نیامدن و دیدن نکردن پیشکش تاریخ و قطعه نگفتن چه جهت داشت. کمترین چون نخواست که یکباره خاطر ایشان را از خود مکدّر نماید لهذا به اندک فرصتی این قطعه را به نظم آورده فرستاده شد. قطعه‌ای که حسب الاظهار شاهزاده در هنگامی که خود را پادشاه هندوستان فرض و در بیرون دروازهٔ اصفهان نقل مکان فرموده بود گفته و به رسالهٔ درویش آدم پیغام آورنده به جهت ایشان فرستاده شد.»

در این باب نیز در کتاب مواد التواریخ، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲ ماده تاریخی به همین سال بدون ذکر نام سرایندهٔ آن آمده است. ماده تاریخی است هنرمندانه، بدین شرح:

از یاری شاه شد به هند اکبر شاه　　　آمد تاریخ، این دو مصرع دلخواه:

«یاری باد از مفتح الابوابش»　　　«بادا با او خدای اکبر همراه»

۱۱۰۷ هـ.ق　　　۱۱۰۷ هـ.ق

با توجه به ماده تاریخ‌های نجیب که جملگی حکایت از نبوغ وی در امر ماده تاریخ‌سازی می‌کند محتمل است که این ماده تاریخ نیز از وی باشد؟

۵۲

در این قطعه هر دو مصراع بیت تاریخ، تعمیه دارد و تعمیه در واژهٔ «جزوی» است که به حساب جمل برابر با عدد (۲۶) می‌شود که باید از مجموع عدد عبارت «تقویم شرعی» که برابر با (۱۱۳۶) است کم شود تا تاریخ مورد نظر شاعر یعنی سال ۱۱۱۰ هـ ق. به دست آید.

این قطعه در بخش ششم از مجموعهٔ خطی شمارهٔ (۹) کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ضبط و در جلد هفتم، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۷ فهرست آن کتابخانه معرفی گردیده است. این مجموعه مقارن سال ۱۱۲۶ هـ. ق نوشته شده و آن در باب «تقویم شرعی» مورد بحث، چنین آمده است: «تقویم شرعی از محمد صالح خاتون‌آبادی (ص ۲۱۰ ـ ۲۵۸ دفتر) در مقدمهٔ جداول، دربارهٔ آنها و طرز استفاده از آنها توضیحات کافی داده پس از پایان مقدمه در ص ۳۱۴ قطعه‌ای از «نجیبا» در تقریظ و ماده تاریخ تألیف رسالهٔ تقویم نقل شده. بر بالای قطعهٔ مزبور نوشته شده: «تاریخی که نجیبای ملک الشعرا گفته است» و این است اشعار...».

تعلیقات مثنوی‌ها

۱

این مثنوی را نجیب در آغاز تاریخ کشیکخانه (برگ ۳ـ۵) پس از غزل توحیدیه به مطلع:

ای در کمند زلف تـو مـالک‌رقاب‌ها   چون مهر در کشاکش زرّین طناب‌ها

ـکه صدر نشین مجموعهٔ اشعار او گردید ـ در نعت پیامبر گرامی(ص) سروده و در آن از آن حضرت خواسته است تا در روز رستاخیز او را شفاعت کند و در پناه مولی علی(ع) نگاهش دارد. می‌گوید: «من در این حضرت کیستم، و زبانم کدام و بیانم چیست؟... مگر قلم خجالت رقم عجز توأم به کفّارهٔ دعوی خوش‌نوایی و خودستایی زبان در سرمهٔ سیه‌بختی خوابانیده را شمع افروختهٔ محفل نعت پیرایی آفرینش طفیلی پیمبری گرداند که مصابیح محافل ایجاد را از پرتو آفرینش وجود مسعود خود روغنی در چراغ هستی نموده... یعنی که حقیقت وجودی پیامبر(ص) نخستین آفریده است و واسطهٔ فیض و شمع محراب ﴿ **قاب قوسین أو أدنی** ﴾، کرسی‌نشین عرش ﴿ **ثمّ دنیٰ فتدلّی** ﴾، صبح صادق آسمان ﴿ **و ما ینطق عن الهوی** ﴾، مشرق خورشید ﴿ **إن هو الّا وحی یوحی** ﴾، ابوالقاسم محمّد مصطفی صلّوا علیه و سلّموا تسلیما» (ک ۴ـ۵).

۲

این مثنوی که به تصریح شاعر در جلد دوم تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۷۰) ابیاتی است از مثنوی تعویذ العارفین شاعر [ر.ک: تعلیقات مثنوی شمارهٔ ۲۳] بدان سبب که در مدح حضرت

علی(ع) است و در آن سخن از امامت به حق آن حضرت پس از پیامبر(ص) می‌رود، پس از مثنوی شمارهٔ (۱) ـ که در نعت رسول(ص) است ـ قرار گرفت. شاعر در کتاب مذکور، تاریخ کشیکخانه اشاره‌ای به حجة الوداع و جریان غدیر خم می‌کند و می‌نویسد: «در منزل غدیر خم، حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را وصی و خلیفهٔ خود گردانیده، ازواج طاهرات و اصحاب به تهنیت حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ رفتند. چون سن شریف حضرت نبوی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ به شصت و سه رسید در ربیع الاول سنهٔ عشر به جنت انتقال فرمود، تجلّی دویّم در عالم آرایی، آفتاب دوازده برج فلک امامت اعنی شاه ولایت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب پسر عم رسول و زوج بتول لمؤلفه من مثنوی تعویذ العارفین: آن به حق جانشین پیغمبر... مشرق آفتاب امامت... (به امامت رسید)» (ک ۲۷۰).

۳

ر.ک: تعلیقات مثنوی ۴.

۴

نجیب در تاریخ کشیکخانه (برگ ۵ـ۶) پس از توحیدگویی حق و «نعت پیرایی» پیامبر(ص) و طرح مسألهٔ جانشینی حضرت علی(ع) به آن حضرت توسل می‌جوید و آن حضرت را می‌ستاید و طلب شفاعت می‌کند. وی در آخرین بیت نعت رسول خدا، یعنی بیت:

... به بد و نیک خویش نگذاریش   در پناه علی نگهداریش

زمینه را برای ستایش حضرت علی(ع) فراهم می‌آورد. بدین ترتیب که پس از بیت مذکور می‌نویسد: «اعنی آرایش دهندهٔ سجادهٔ امامت و پیرایه بخشایندهٔ وسادهٔ ولایت... ابن عمّ رسول رب العالمین، منظور نظر انا و علیّ من نور واحد... نقش نگین ﴿**الّذین یؤتون الزّکوة و هم راکعون...**﴾ اورنگ آرای أنا مدینة العلم و علیّ بابها، مسند پیرای مرتبه أنت بمنزلة هرون من موسی...، لمؤلّفه:

امیرالمؤمنین را گر به غیر مرتضی گویی   چنان باشد که نامی از خدا بر ناخدا گویی

ایضاً

از او یافت کار دو عالم نظام   علیه الصلوة و علیه السّلام
و بر اهل بیتش، امامان حق   که هستند تفسیر قرآن حق

۵

نجیب، پس از مدح مولی علی(ع) در تاریخ کشیکخانه (برگ ۶ـ۷) نخست به ستایش ائمهٔ اطهار(ع) می‌پردازد و آنگاه به مدح و ثنای شاه سلطان حسین صفوی ـکه به تعبیر او «مصطفوی انتساب» و «مرتضوی آداب» است ـ می‌پردازد و پس از مدح و ثنایی منثور، مثنوی «شاه مقدّس گهر دین پناه» را به نظم می‌آورد.

۶

ر.ک: مقدّمهٔ دیوان، نظریهٔ نجیب در باب شعر.

۷

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۴۱) در باب مثنوی «تریاک» چنین آمده است: «روز دیگر که حبه‌های نقره‌پوش کواکب از تریاکدان فلک دوّار فرو ریخت و قنادی روزگار قرص زعفران آفتاب را بر سینی دوری تنقّلات آسمان شیرین‌کار گذاشته، شیر و شکر به هم آمیخته، صبح و پرتو آفتاب جام شکر شیرینی را ذائقهٔ آشنای تریاکیان نشئه دوست نمود و آفتاب زرنگار که حلوایی شربتخانهٔ روزگار است دکان شیشهٔ زرّین سازی گشود. هندویی دوان دوان آمد که جهان پناه پادشاه سینی نقل شنبهٔ مخصوصی خود را به جهت مزهٔ تریاک شما فرستاده و شما را یاد نموده به سرعت بشتابید و در حرکت تأمّل مفرمایید که در نهایت اشفاق شما را طلبیده‌اند چون وارد حضور گردید این چند شعری که کمترین از روی شکفتگی بدیهه در تعریف تریاکیان گفته بود مشق می‌نمود و شکفتگی‌ها می‌فرمودند و اشعار این است: ثنا می‌کنم ایزد پاک را...».

۸

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۳۱ـ۱۳۲) در باب سبب سرودن مثنوی «باغ برج» و بناهای آن چنین آمده است: «روزی به سیر باغ برج به اتفاق ایشان (=سلطان جلال الدین اکبر) صحبتی داشته می‌شد. چون عمارت مثمّن آن باغ، شاهزاده را بسیاربسیار خوش آمده بود فرمودند که: عجب دارم که به جهت این عمارت شعری و تاریخی نگفته‌اید! به عرض رساندم که تاریخی

حسب الامر خاقان طوبی آشیان (= شاه سلیمان صفوی) و مثنوی گفته شده و چنین فرموده بودند که تاریخی گفته شود که نام این عمارت تواند بود. لفظ «قصر بهشت» راکمترین یافت و لفظ «منزل عشرت» را به جهت باغ، که «قصر بهشت» نام عمارت و «منزل عشرت» به جهت نام باغ. چون این دو تاریخ به عرض مقدّس ولینعمت عالم و عالمیان (= شاه سلیمان) رسید فرمودند که مثنوی هم بر آن اضافه شود. شاهزاده خواهش کردند که مثنوی را بشنوند اشعاری که گفته شده بود به خدمت ایشان گزارش یافت. نسخه‌ای از او برداشتند. در آن بین می‌فرمودند که چرا بر کتابه (=کتیبه) نوشته نشده؟ عرض کردم که چون بعد از اتمام عمارت و نقاشی، این اشعار به عرض رسید دیگر گنجایش نداشت که کتابه را به هم زنند. شاید به این جهت نفرموده باشند و اشعار این است».

در تذکرهٔ رقبهٔ محمدشاهی که به دستور محمد شاه قاجار به سال ۱۲۵۹ ه. ق تألیف شده است در آن باغ برج جزء املاک خالصه معرفی گردیده و در تذکرهٔ رقبهٔ ناصری نیز که به دستور ناصرالدین شاه قاجار تألیف شده به همین ترتیب نام این باغ جزء املاک خالصه آمده است. امّا در کتاب آثار ملی اصفهان تألیف ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی (ص ۷۸ ـ ۷۹) آمده است که چگونه این باغ با یک باغ دیگر، سرانجام به کارخانهٔ بافندگی تبدیل شده است. ر.ک: مقدمهٔ دیوان، بخش آثار تاریخی (ز ـ ۳)، نیز قطعهٔ ۴ و تعلیقات آن.

۹

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۱۲ ـ ۲۱۳) در باب تحویل سال نو نجیب این مثنوی را برای سلطان جلال الدین اکبر سروده و می‌نویسد: «دو ساعت پیش از وقت تحویل کس آمد که قطعهٔ تهنیت نوروزی را برداشته روانهٔ حضور شوند که حضرت در تحویل شما (=نجیب) را خواسته‌اند چون وارد حضور گردیدم به دستور سابق الذکر مصاحبان و امرا جا بر جا ایستاده و نشسته، سلامی نمودم ز روی ادب... این اشعار از کمترین است که در مقام دیگر قبل از این گفته شده چون شاهزاده شنیده بود و به خاطر داشت در این مجلس مناسب خوانی نمود.»

ر.ک: قصاید ۴ و ۷ و قطعهٔ ۹.

۱۰

مثنوی «تقدیم دیوان» را نجیب در سال ۱۰۹۹ هـ.ق در روز تولّد (= سال گره) سلطان جلال الدین اکبر همراه با دیوان اشعار خود به وی تقدیم کرده است. تعبیر «الهام غیبی» ـ که برابر حروف ابجد ۱۰۹۹ هـ.ق می‌شود ـ ماده تاریخ تقدیم دیوان است. وی در کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ‌های ۲۱۸ ـ ۲۲۰) دو قطعه (قطعه‌های ۴ و ۸ در این مجموعه) و چهار رباعی (رباعیات ۳۸، ۴۴، ۱۱۴، ۱۳۱ در این مجموعه) و نیز مثنوی مورد بحث را ذکر کرده و نوشته است که: «در هر گذراندن قطعه و رباعی کتابی هم پیشکش می‌شد» در پی ذکر سه رباعی (رباعیات ۳۸، ۴۴ و ۱۱۴) پیش از مثنوی «تقدیم دیوان» می‌نویسد: «مثنوی که به جهت ورود دیوان و شعر کمترین خواستن پادشاهزاده گفته شده بود».

۱۱

این مثنوی اشاره است به «حرکت فرار گونهٔ» سلطان جلال الدین اکبر و سپاهیان او از اصفهان؛ حرکتی که «بی‌رخصت» از پادشاه ایران و «بی‌وداع» از یاران صورت گرفت و سبب «استهزاء جهال» و موجب «حیرت امراء و ارکان» ایران زمین گردید. نجیب در کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۴۴ ـ ۲۴۵) با لحنی طنزآلود و انتقادآمیز ضمن اشاره به پیمان شکنی سلطان جلال الدین اکبر ماجرا را چنین بیان می‌کند: «روز دیگر که هنوز طلیعهٔ صبح عالم آرا به کشورگشایی و جهان آرایی، پرتوافکن نگردیده و صبح کاذب بدعهدی از افق آسمان حیله آرایی ندمیده بود که شاهزادهٔ وفادار نیکو عهد حق شناس در کمال اضطراب و بیتابی، در دولت را که دروازهٔ رزق مؤبّد و نعمت‌های گوناگون آن نعمت ناشناسان دودمان صفوت مکان بود بر روی خود بسته، در اندرون خانهٔ خود خفتگان بستر جهل مرکب را، یکان یکان به مژدهٔ بیداری دولت بیدار سرمه‌ای بر دیدهٔ تیره‌روزیشان کشید. که هیچ یک پیش پا ندیده بفرمودهٔ آن یکّه تاز معرکهٔ جهالت و سرکشی تمام اسبان خود را زین و مهیای گریختن و رفتن گردیده، خود بر خانهٔ زین سیه قیطاس جهل مرکب فطری، چون نقش بر نگین، مسند نشین، و جل به گاو انداختگان هندو نژاد را بر خر خود سوار و رو به وادی نقل مکان آمیخته به فرار نهاد: یکی تیره گردی برآمد ز جا...».

آنگاه پس از اشاره به ماجرای فرار اورنگ‌زیب در پای قلعهٔ قندهار و مقایسهٔ آن فرار ـ البته با لحنی تحقیرآمیز ـ با فرار سلطان جلال الدین اکبر چنین ادامه می‌دهد: «حاصل، کلّ هنود گریزه پا در آن روز اذعان نمودند که ایشان پادشاه ما و مستحق مسند اورنگ زیبند. مصرع بدیهه:

مگر من گریزم از ایشان چنین

رفته رفته این خبر حیرت اثر گوشزد رعیت و سپاه و سفید و سیاه گردیده. جهال ایران در استهزا، و امرا و ارکان در حیرت، که این خواب پریشان را چه تعبیر! و این گریز بیجا را چه تدبیر نمایند که با وجود مرحمت‌های گوناگون شاهانه و خصوصیات اشفاق خسروانه، یارب این بزرگی سبک حرکت چه خیال کرده و چه خواب دیده؟ که بی‌رخصت و وداع مرتکب چنین امر نالایقی شد.»

نجیب در پی این سخنان ضمن بیان این معنا که حرکت فرارگونهٔ شاهزاده جلال الدین اکبر موجب حیرت پادشاه ایران گردید، آشکارا پرده از نیات نامبارک وی برمی‌گیرد و کردار او را کرداری مزورانه و سیاستمدارانه می‌خواند و تصریح می‌کند که هدف او نه به دست آوردن سلطنت هند به کمک افاغنه که ایجاد آشوب در ایران زمین است و در پی این سخنان ـ که به تفصیل بیان می‌کند ـ ذیل عنوان «شرح تهیهٔ نقل مکان نمودن شاهزاده و رفتن رستم خان سپهسالار به آوردن شاهزاده به باغ قوشخانه» ماجرای بازگرداندن سلطان جلال الدین اکبر را به فرمان پادشاه ایران شرح می‌دهد و بیان می‌کند که چگونه پادشاهزادهٔ هند پیش از اقدام کردن به حرکت فرارگونه چگونه «شروع به فروختن بعضی از اشیا کرد... از آن جمله قریب به بیست تومان پوست انار و پوست نارنج و تخمهٔ خربزه و... فروخت» (برگ‌های ۲۴۵ ـ ۲۵۰) نیز ر.ک: مقدمهٔ دیوان، ممدوحان نجیب.

۱۲

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۵۱) در باب مثنوی «سواری شاه سلطان حسین» زیر عنوان «پرتو انداختن رایات آفتاب آیات شاه سلطان حسین، به عزم دیدن شاهزاده به باغ قوشخانه»، چنین آمده است: «روز دیگر که آفتاب جهان‌آرا به قلعه‌گشایی شب ظلمانی نما، پرچم سفید صبح جهان‌افروزی گشود و پرتو تاج زراندود خورشید کشورگیر را بر عالم‌آرایی نور صبح

جهانگیری افزود. مهجهٔ سر علم کشورگشایی و صبح عالم فروغ جهان‌پیرایی، اعنی شقّهٔ لوای عظمت و شوکت خسرو کامکار و جمشید نامدار، شهنشاه عالم پناه به عزم سایه‌گستردن بر سرِ شاهزادهٔ کیوان اقتدار، چتر گردون قبّه را، عالم آرا و نقش پای دولت را نگین خاتم رکاب سعادت گردانیده، اشعاری که کمترین به جهت سواری ولینعمت گفته».

۱۳

در جلد دوم کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۹۴) در زیر عنوان «تسبیح دوازدهم» این عبارت آمده است: «در ذکر پادشاهان موسوی گهر رواج دهندگان مذهب حقّ ائمّه اثنی‌عشر ـ علیهم السلام ـ» و به دنبال آن مثنوی مذکور درج گردیده است. آنگاه نجیب در پایان مثنوی، نسب شاه سلطان حسین را اینگونه ضبط کرده است: «بن شاه سلیمان بن شاه عباس بن شاه صفی بن صفی میرزای بن شاه عباس بن سلطان محمد خدای بنده بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل انارالله برهانه».

۱۴

مصراع اوّل بیت پنجاه و نهم مثنوی ارتباط دارد با تعمیه‌ای که در بیت ما قبل آن آمده است و آن تعمیه در عبارت «سر حساب آفتاب» است که مراد از این تعمیه حرف «الف» اول واژهٔ «آفتاب» است که به حساب جمل معادل عدد یک است و با مجموع مصراع که به حساب جمل معادل عدد (۱۱۰۵) است جمع می‌شود و تاریخ مورد نظر شاعر به دست می‌آید. نیز ر.ک: تعمیهٔ واژهٔ «آفتاب» در تعلیقات قطعهٔ ۲۸، و تعلیقات قطعهٔ ۸.

۲۱

منظومهٔ ماهتابی گذشته از ارزش هنری آن از جهت ثبت و معرّفی دو اثر مهم تاریخی که با تأسف بسیار اینک مثل بسیاری از آثار ارزشمند و بی‌مانند این مرز و بوم از میان رفته است نیز قابل توجه است. این دو اثر عبارتند از ساختمان مهتابی و پلی که مهتابی بر روی آن قرار داشته است. شاعر ماده تاریخ ساختن مهتابی (ماهتابی) را در پایان منظومه آورده است. بنابراین این تعلیق شامل سه بخش است: مهتابی، پل چوبین، و ماده تاریخ مهتابی:

الف) مهتابی: فضایی بود سرباز (غیر مسقف) محصور از سه سو که در بخش شرقی ساختمان‌های مسکونی ساخته می‌شد. مهتابی بر روی زیر زمین (= سرداب) قرار داشت و ارتفاع مهتابی از سطح حیاط کمتر از دو متر بود. مهتابی در فصل‌هایی که هوا گرم است، به ویژه در فصل تابستان برای شب‌نشینی و خوابیدن مورد استفاده قرار می‌گرفت. بدان سبب مهتابی را در شرق ساختمان‌ها می‌ساختند که شرق اینگونه ساختمان‌ها از غروب به بعد هوایی ملایم و دلپذیر داشت. مهتابی بیشتر در ساختمان‌های مسکونی شهرهای حاشیهٔ کویر، خاصه کاشان و یزد و کرمان و به طور کلی شهرهای گرمسیر کویری ساخته می‌شد و مورد استفاده قرار می‌گرفت. توصیفی هم که از مهتابی به دست داده شد توصیفی است از مهتابی‌های این دو شهر. صاحب فرهنگ آنندراج مهتابی را چنین معرفی کرده است: «عمارتی بلند، مسطح، بی‌سقف، خواه از گچ و سنگ و خشت و خواه از خاک که پیش ایوان یا در میان صحن و سرای و باغ سازند برای نشستن و گویا سیر مهتاب از آن منظور است» (آنندراج). ناظم‌الاطبا نوشته است: «مهتابی جای هموار و برابر و محصور در پشت بام که شب‌های تابستان در آن نشینند» (فرهنگ نفیسی) و مرحوم علامه دهخدا مهتابی را «ایوان پیوسته به اطاق یا اطاق‌ها» معنی کرده است (لغت نامه).

طرّاحان و سازندگان مهتابی، یا ماهتابی پل چوبین، فضای باز مشرق ساختمان‌ها را ـ چنانکه نجیب توصیف کرده است ـ بر پلی موسوم به پل چوبین بر روی رودخانهٔ زاینده‌رود ساخته بوده، با ذوق و سلیقهٔ خود و نیز متناسب با محل و مکان دو حوض در آن تعبیه کرده و یک جویبار بر آن روان ساخته بودند:

۱) دو حوض: در دو سوی مهتابی، در برابر هم قرار داشته است شاعر با الهام گرفتن از آن دو، از آیینه سان بودن و آیینه پیکر بودن مهتابی سخن گفته و آن را به کتابی گشوده بر رحل (= رحل پل) تشبیه کرده است (بیت‌های ۶۷، ۶۸ و ۷۸). چنانکه در بیتی دیگر پل چوبین را به نگین دان و مهتابی را به نگین انگشتری مانند کرده است (بیت ۶۶).

۲) جوی آب: جویی بوده است روان بر سطح مهتابی، میان دو حوض دو سوی مهتابی. نجیب این دو جوی را به آیینه‌دار امواج، به ساعد و دست بلورین معشوق (بیت ۷۲)، به کهکشان از افلاک فرود آمده و به پای شاه افتاده (بیت ۷۳)... و آب آن را به زندگانی (بیت ۷۱) تشبیه کرده است.

ب) پل چوبین: پلی بوده است کهن که معلوم نیست چه وقت ساخته شده و چه کسی آن را ساخته است. به گواهی منظومهٔ ماهتابی، شاه سلیمان این پل را تعمیر کرده، ماهتابی را بر آن ساخته و شاعر (نجیب) از پیری و کهنسالی و خمیدگی قامت آن سخن گفته است (بیت‌های ۶۴، ۷۹ و ۸۸) پل چوبین مقابل پل شاهی (= پل خواجو) قرار داشته است (بیت ۸۰). تصویرهای هنرمندانه‌ای که شاعر از این پل به دست می‌دهد در عین آن حکایتگر هنر اوست بیانگر عظمت پل نیز هست؛ پلی که هجوم هزاران سیلاب را از سر گذرانده (بیت ۷۹) و همچنان استوار در مقابل پل شاهی بر پای ایستاده است؛ پلی که دروازهٔ ایجاد عالم است و تو گویی هر دهنهٔ پل به مثابهٔ یکی از افلاک است و مجموعهٔ دهانه‌ها بسان مجموعهٔ فلک‌هاست که در کنار هم حلقه زده‌اند (بیت ۸۱). نیز شاعر با پنداری هنرمندانه انحنای دهانه‌های پل را به پادشاهی مانند کرده است که در برابر ممدوح او به قصد تعظیم خم گشته است (بیت ۸۲). همچنین با چشم خیال دهانه‌ها را با عینکی مانند کرده است که پل کهنسال از پیری و ضعف چشم بر چشم نهاده است (بیت ۸۰)؛ همان دهانه‌ها را که شاعر با تخیّلی دیگر بسان چشمانی تهی که چون حلقه‌های زنجیر به یکدیگر پیوسته‌اند، دیده است؛ چشمانی حیران که نگاه در آنها آب شده است (بیت‌های ۸۳و ۸۴) و این آب شدن نگاه در چشمان پل حسن تعلیلی است از جریان آب در دهانه‌های پل... و این معانی، چنانکه گفته آمد هم بیانگر هنر شاعر است، هم حکایتگر عظمت پلی که اینک نامی هم (جز در **دیوان نجیب**) از آن باقی نیست!

استاد هنرفر و مرحوم مهرآبادی در آثار خود از پلی موسوم به پل جویی سخن گفته‌اند که همچنان در اصفهان باقی است و بدان سبب آن را جویی نامیده‌اند که جویی آب بر آن روان بوده است (**گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان**، ص ۵۷۵؛ **آثار ملی اصفهان**، ص ۳۰۳) امّا، بی‌گمان این پل جویی نه آن پل چوبین مورد بحث ماست.

ج) ماده تاریخ: ابیات پایانی مثنوی (بیت‌های ۹۰ـ۹۱) ماده تاریخ بنای ماهتابی و تعمیر پل چوبین است. مجموع معادل‌های عددی مصراع ماده تاریخ، یعنی مصراع «بشاه دین مبارک ماهتابی» برابر است با «۱۰۹۴ هـ. ق»، امّا در متن نسخهٔ خطّی ذیل این مصراع عدد «۱۰۹۵» نوشته شده است. به نظر می‌رسد شاعر با ظرافت ویژه‌ای ـ که می‌توان از آن به گونه‌ای تعمیه تعبیر کرد ـ به این اختلاف (کمبود یک سال) اشاره کرده است بدین معنا که با تعبیر «مقرون اجابت» (بیت ۹۰) خواننده را بدین نکته توجّه داده است که ماده تاریخ ساختهٔ او نزدیک به ماده تاریخ حقیقی است.

۲۳

این مثنوی ـ چنانکه شاعر خود تصریح کرده است ـ «یک حکایتی است از جمله دو هزار بیت مثنوی موسوم به تعویذ العارفین». مثنوی شمارهٔ (۲) نیز بخشی است از همین مثنوی دو هزار بیتی. با توجه بدین امر که مثنوی شمارهٔ (۲)، شامل چهار بیت است و مثنوی شمارهٔ (۲۳) شامل هفتاد بیت، از دو هزار بیت مثنوی عرفانی موسوم به تعویذ العارفین تنها هفتاد و چهار بیت به دست آمد و یکهزار و نهصد و بیست و شش بیت آن به دست نیامد. نیز ر.ک: مثنوی شمارهٔ ۲.

۲۴

در تصحیح و ترجمهٔ این مثنوی مُلَمَّع (فارسی ـ ترکی) از سه تن یاران و همکاران مدد جُستیم: نخست، از فاضل ارجمند جناب آقای دکتر اصغر فردی، سپس از آقای دکتر محمدحسن حسن‌زاده و آقای دکتر علیرضا مظفّری. تمام ابیات و مصراع‌های ترکی را یک بار مستقلاً جناب آقای دکتر فردی ترجمه و مقابله فرموده‌اند و یک بار هم آقای دکتر حسن‌زاده. پاره‌ای نکات را هم، آقای دکتر مظفری یادآور شده‌اند. ترجمهٔ آقای دکتر فردی را اساس قرار دادیم و با ترجمهٔ آقای دکتر حسن‌زاده سنجیدیم و حاصل کار را با نکاتی که اینجا و آنجا به دست آمده بود و نیز با اشارات آقای دکتر مظفری آمیختیم و یادداشت‌های زیر را در معنی و در تفسیر تمام ابیات و مصراع‌های ترکی و نیز در تفسیر برخی از مصراع‌ها و ابیات فارسی مثنوی فراهم آوردیم....

۷. در ایل باشلو ترکی بود که پاتابه‌ای (= چارقی) نو و کلاهی کهنه داشت.

۱۰. ترک به فارس، «تات» می‌گوید. در دیوان اللغات الترک از محمود بن حسین بن محمد کاشغری (ترجمه و تنظیم دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، مدخل «بُرک»).

تات سیز تُرک بُولماس　　　باش سیز بُورک بُولماس

یعنی: ترک بی‌فارس نمی‌شود، چنانکه کلاه بدون سر ممکن نیست.... معنی بیت متن چنین است: آن ترک ایل باشلو از بس مغرور بود و خود را بزرگ می‌انگاشت گمان می‌برد که تات (= فارس) موری است بس ناتوان.

۱۲. مراد آن است که ترک با آنکه تات (= فارس) را به چیزی نمی‌گرفت و موری ناتوان

می‌پنداشت. نماز و عبادت خود را با عبادت تات می‌سنجید. معنی بیت چنین است: لیک آن ترک، نماز (= صَلات) خود را به قصد بازیافتن مالی که دزد از او ربوده بود، خوش‌تر و بهتر از عبادتِ تات (= فارس) به جا آورد (تا مگر مال از دست رفته را به مدد حق باز یابد).

۲۶. گتور: بیاور / «ی» پیوسته به «جانمازی» و «اهل رازی»، علامت مفعول و همانند «را» در زبان فارسی، حرف نشانه است. از «جانماز» به عسس دزد و اهل راز تعبیر شده است، زیرا برای تُرکِ نمازگزار که در نماز گُم‌شده‌های خود را باز می‌یافت جانماز، هم پاسبان است، هم راز گشا.

۲۷. گتوردیلر: آوردند. شاعر فعل «کردند» را، بی‌آنکه بدان نیاز باشد و شاید برای پُر کردن وزن، به تعبیر «گتوردیلر (= آوردند)» افزوده است.

۲۸. تا جانماز را دید، دیده گشود و سری تکان داد و سخن گفتن آغاز کرد.

۲۹. گفت: خوش آمدی ای نماز من، بیا، ای ساز خوش آواز من، بیا!

۳۰. تو از نیکان ایل ما بودی و در قبیلهٔ ما از مردان قدیمی بودی.

۳۱. جای تو نزد ما بسیار خالی بود. کجا بودی این چند سال کجا؟

۳۲. تا تو رفتی خانه و کاشانهٔ ما سوخت و دودمانمان به باد رفت. دولت (= سعادت) روی آورد (= طنز) و دوزخ شعله کشید. مراد آنکه دور از تو هستی ما بر باد رفت و تیره‌بخت شدیم / اُجاق: خانه و کاشانه، تداعی کنندهٔ «اُجاق» به معنی اجاق و کنایه از دودمان / دولت: تعبیری است طنزآمیز از مقولهٔ استعارهٔ تهکّمیه به معنی نکبت و ذلّت. بنابراین تغییر «دولت» به «ذلّت» (پیشنهاد یکی از استادان) ضمن آنکه مستند به نسخه‌ای نیست از لطف سخن می‌کاهد.

۳۳. قرآن خوان (= قاری) هر روز در ایوان خود از تلاش دیرپای تو سخن می‌گوید و می‌گوید حق سعی تو در کانون قدیم برجاست.

۳۴. نماز از پدرمان به یادگار مانده و پدربزرگمان، جانمازی گسترده است.

۳۵. تو به تیر می‌مانی و تیرک (= عمود و پشتیبان) ایل ما هستی. گرچه قدت چون کمان خمیده است، امّا پیر و بزرگ ایل ما محسوب می‌شوی.

۳۶. در ادای فرایض چون گُل نقش و نگار روی سکّهٔ نقره هستی و در ادای نوافل به فرزند

زیاد می‌مانی (ظاهراً مراد کمیل بن زیاد است). مراد آن است که در انجام دادن واجبات و مستحبّات پایگاهی بلند و درخششی خاص داری.

۳۷. تو بر دهان دزد می‌کوبی (و او را از دزدی باز می‌داری) و در ایل ما روزه‌دار تویی.

۳۸. برای تات (=فارس) مایهٔ سعادتی و برای ترک، پایهٔ ایالتی.

۳۹. گرچه هر روز پنجگانه گزار هستی (پنج نوبت نماز می‌گزاری)، امّا با برکت و همایونی.

۴۰. به گاه صبح و شام و خفتن نماز می‌گزاری و سرور بزرگان تمام قبایل هستی (بزرگِ بزرگان هستی).

۴۲. [ترک باشلو] برای نمازگزاردن از جای برخاست و به قصد یافتن کمان (کمان گُم‌شده) به حق تقرّب جُست. واژهٔ «قربان» در معنی «تیردان» ایهام تناسب دارد با «کمان».

۴۳. نخست، به رکوع و سجود پرداخت تا نوبت به قیام و قعود برسد.

۴۴. چندبار «سبحان رَبّی الاعلی» بر زبان آورد.

۴۶. [ناگاه از سجده سر برداشت و] گفت: ای پسر دلم شاد شد. چشممان روشن! تیرهای گُم‌شده پیدا شد (تیرها را یافتیم).

۴۷. ای کسی که نماز را با وضو (یعنی پاک و پاکیزه) می‌گزاری، رویت سفید باد، و سایه‌ات از سر ماکم مباد (ای نماز باوضو! روسفید باش...).

۴۸. اگر مانند کمان، تیریاب نبودی مانند کیش (=تیردان) تنم از جان خالی بود (تنم بی‌جان بود).

۴۹. کیست آنکه تیر به سر ایمان انداخت؟ کیست آنکه به فریاد ما برسد؟

۵۰. شرح حال تو را به شاه عرض خواهم کرد. زود عریضه‌ات را بنویس که من می‌روم.

تعلیقات رباعی‌ها

۲

در تاریخ کشیکخانه در باب رباعی شمارهٔ (۲) چنین آمده است: «یکه تاز خان می‌گوید که ابوبکر ما یار غار رسول الله ـ صلی الله علیه و آله ـ بود و ما هم تصدیقی می‌کنیم. شما چه می‌گویید؟ این رباعی را در آن مجلس از اشعاری که قبل از این گفته شده بود چون مناسب می‌دانست خواند، تحسین نکرد و هیچ نگفت، کتاب را برداشت و فرمود بخوان و رباعی این است: ای کرده به چار یار...».

۳

این رباعی و نیز رباعیات ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲ و ۱۱۶ را ـ که جمله در پایان تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۵۸) آمده ـ حکایتگر احساس ایران دوستانه و ایرانگرایانهٔ شاعر است. ر.ک: مقدمهٔ دیوان، ایرانگرایی شاعر.

۵

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۶ ـ ۲۷) در باب این رباعی آمده است: «پادشاهزاده خطاب به محمد خان و مسیحا نمود که آن روز میرزا نجیبای ما عجب یکّه تاز خانی را به اندام آورد و حکایت را به تفصیل نقل محمدخان به عرض رساند که اهل ایران تمام دشمن صحابه‌اند و ام المؤمنین عایشه را هم دوست ندارند. فرمودند که میرزا نجیبا جواب بگو. عرض کردم اولاً

در باب عایشه هرگاه کسی بر روی خلیفهٔ چهارم به اعتقاد شما بایستد و دعوی کند و از خارج معلوم باشد که هر دو کس که با هم دعوا کنند البته یکی بر حق و دیگری بر باطل خواهد بود و این محال است که هر دو بر حق توانند بود. حضرت خود حَکَم باشند یک طرف امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ است و یک طرف عایشه. خان چپّو (= یکی از ملازمان سلطان جلال الدین اکبر است) هر یک را که توانند رد کرد قبول است و این دو شعر خوانده شد. حکیم سنایی [حدیقة الحقیقه، چاپ مدرس رضوی، ۲۰۷ و ۲۶۱]:

جانب هر که با علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست

هر که چون خاک نیست بر در او گر فرشته است خاک بر سر او

بعد از شنیدن این دو شعر گفت: محمد خان، چرا ساکت شدی؟ یاران دیگر مثل صورت دیوار برای چه ایستاده‌اند؟ مسیحا با وجود ایرانی بودن شروع به حرف کرد و گفت: پادشاه سلامت! از ایشان پرسند که شیعهٔ تفضیلیند یا سبّ شیخین می‌کنند؟

شاهزاده تبسّمی فرمود که: در مادهٔ چهار یار ایشان به چه اعتقادی؟ و متوجّه قلیان کشیدن شد، و به اندک تأمّلی این رباعی را گفته، به عرض رسانید: پر حاجت نیست یار بسیار مرا... تحسین بسیاری به این رباعی و سرعت فکر نمود. بعد از آن محمّد خان که مربّی مسیحای شیرازی و به اعتقاد خود، او را روکش کمترین نموده بود. گفت: این دعوی به امتحان دیگر پیشتر حالی قبلهٔ عالم و بندگان خواهد شد. بعد از آن شاهزاده فرمود که طایفه‌ای حضرت علی(ع) راخلیفهٔ آخر و زمره‌ای خلیفهٔ اوّل می‌دانند. یک رباعی در این مجلس تا برخاستن باید گفته شود که افادهٔ هر دو اعتقاد بکند. اگر گفتی ما تو را در این فن مسلّم، و مستحق ملک الشعرایی خواهی بود و الّا یاران با تو دعوی خواهند کرد و من جواب نخواهم داشت...

کمترین فرصت یافت این رباعی را به رشتهٔ کلک بدیهه سلک کشیده، معروض گردانید. رباعی این است: ز اصحاب نبی طیّب و طاهر علی است... (رباعی ۴۰) نهایت تحسین و آفرین فرموده، برخاستند». گفتنی است که این باورها به گونه‌های مختلف در رباعیات دیگر نیز بیان شده است: رباعی ۲، ۸۰و ۸۴

۷

این رباعی و پنج رباعی دیگر، چنانکه شاعر تصریح کرده است، «به جهت آمدن انوشه گفته شده» (م ۱۲۴). آن چهار رباعی دیگر عبارت است از: رباعی‌های ۴۷، ۷۷، ۷۸، ۱۰۷ و ۱۳۵. در باب انوشه ر.ک: تعلیقات قطعهٔ ۲۴.

۳۸

ر.ک: تعلیقات رباعی شمارهٔ ۴۴.

۴۰

ر.ک: تعلیقات رباعی ۵.

۴۴

ر.ک: تعلیقات قطعه‌های شمارهٔ ۱۲، ۱۷ و ۲۶.

۴۶

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۷۰) در باب این رباعی چنین آمده است: «در آن روز با مهماندار و کمترین (=نجیب) به سیر نمازخانه‌ای که تازه ساخته بودند تشریف بردند و در آن نمازخانه که اتاق کوچکی است هر سه نشستیم. بعد از تعریف بسیار از آن اتاق تنگ که به اعتقاد بنده یک جانماز را در آن درست نمی‌توانست انداخت که رو به قبله باشد در آنجا فرمودند که میر حیدر کاشی (=میر رفیع الدین حیدر معمایی) در خدمت اکبر پادشاه تاریخ بدیهه گفته. امروز متوقعیم که شما هم یک رباعی بدیهه مشتمل بر فرمایشی ما و تاریخ نمازخانه الحال بگویید و تسبیح هزار دانه به دست گرفت و فرمود لفظ تسبیح هزار دانه در تاریخ باید دخیل باشد. مهماندار کمک کرده ایشان را به صحبت داشتن مشغول گردانید. کمترین این رباعی را در آن مجلس به اندک تأمّلی گفت و به عرض رساند. فرمان فرمود حضرت مهر سرشت... مفاد معنی آنکه تسبیح هزار دانه راکه گرفت هزار عدد به هم رسید و بر هر دهی از آن تسبیح که یکی افزوده شد هزار و صد می‌شود و دو نوشت پس هزار و صد و دو شد و این رباعی در آن سال گفته شد و نهایت تحسین و آفرین کردند و تاریخ حسب الامر ایشان بر دور نمازخانه نقش شد که هنوز برجاست و در آن مجلس فصاحت خان خطاب و خلعتی هم عنایت کردند».

۴۷

ر.ک: تعلیقات رباعی ۷.

۵۴

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۳۶۵) در حاشیهٔ این رباعی به همان خط متن این شرح در تعریف و حل تعمیهٔ آن آمده است: «شمشیر که دو سر شود، یعنی چنانکه یک سر شمشیر «شین» است سر دیگرش هم «شین» حساب شود «شمشیرش» خواهد شد، در آن حالت چهل عدد زیاده خواهد بود. کاف سر «کُرد» که در حساب بیست است دوبار که بریده شود چهل عدد کم و تاریخ است و این دو تعمیه در یک مصراع از نوادر است». [نیز ر.ک: تعلیقات قطعهٔ ۶ و ۲۱] تعبیر «شمشیر دو سر» موهم دو معناست: ۱) شمشیرش، که مرجع ضمیر «ش» علی است در مصراع اول؛ ۲) شمشیر دو دم که یادآور ذوالفقار است و در این معنا نیز شمشیر دو سر متناسب است با علی یعنی که شمشیر دو سر در معنی ذوالفقار ایهام تناسب دارد با علی که یادآور حضرت علی(ع) است. نیز ← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ ۱۰.

۵۶

اگر عدد ۷ (عدد ثلثی) را با عدد ۱۴ جمع کنیم حاصل جمع ۲۱ خواهد بود و مراد شاعر آن است که چون ماه شب چهارده (بدر) به شب بیست و یکم برسد هفت روز بر آن می‌افزاید، امّا از قرص ماه کاسته می‌شود. در باب این رباعی و رباعیات ۵۷ و ۵۸ رک: تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ ۷.

۶۱

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۳۶۲ ـ ۳۶۴) این رباعی با شش رباعی دیگر به شماره‌های: ۷۹، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۸ زیر عنوان «رباعیاتی که کمترین در هنگام اتمام این نسخهٔ نیکوفرجام (= تاریخ کشیکخانه) بدیهه به رشتهٔ کلک الهام سلک کشیده» آمده است. گفتنی است که رباعی ۸۷ متضمّن تاریخ تألیف کتاب تاریخ کشیکخانه به سال ۱۱۱۰ هـ.ق است. شاعر در مصراع تاریخ، عبارت «هشتاد و چهار روز» را با تعمیه‌ای که در آن به کار برده تاریخ تألیف خود را به دست

داده است. تعمیهٔ مذکور در واژهٔ «حک» است که از مجموع معادل‌های عددی عبارت تاریخ باید کم شود تا سال ۱۱۱۰ هـ.ق یعنی تاریخ تألیف تاریخ کشیکخانه به دست آید. مصراع مورد بحث به روزهایی که شاعر صرف این تألیف کرده اشاره دارد و بیان می‌کند که این کتاب ظرف هشتاد و چهار روز تألیف شده است. در باب وجه تسمیهٔ آن به کشیکخانه هم می‌نویسد: «و چون حسب الفرمان همایون، کمترین را در دربار ایشان کشیک به کشیک بار بود و تمامی وقایع مسطوره در کشیک صحبت آن همایون جناب روی داده لهذا این کتاب را به کشیکخانهٔ همایون موسوم نمود» (کشیکخانه، برگ ۸). نیز این معنا در یک رباعی ـ که در پایان کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ ۳۶۴) آمده ـ باز نموده شده است (ر.ک: رباعی ۹۵). همچنین در رباعی ۹۱. شاعر تاریخ کشیکخانه را به عنوان یک اثر ادبی چنین معرّفی می‌کند: این تاریخ، لوح طلسم غم است و آیینهٔ خیال، یعنی که غم از دل خواننده می‌زداید و همانند شعر جلوه‌گاه تخیّلات شاعرانه است و چون شاعرانه و هنرمندانه پرداخته شده دام دلهاست و خواننده را به خود جلب می‌کند. به تعبیر شاعرانه چنانکه صیاد با گستردن دام (=شبکه) و افشاندن دانه، پرنده را صید می‌کند من با دانه‌های نقطه و دام لفظ دلها را به دام می‌اندازم.

۶۴

ر.ک: تعلیقات رباعی ۲ و ۵.

۷۷ و ۷۸

ر.ک: تعلیقات رباعی ۷.

۷۹

ر.ک: تعلیقات رباعی ۶۱.

۸۰

در تاریخ کشیکخانه، (برگ ۴۸ و ۴۹) در باب این رباعی چنین آمده است: «بعد از این با شما صحبت تواریخ و سیر ملوک خواهیم داشت. عرض کردم که هرگاه حضرت دماغ صحبت

کتاب داشته باشند، رساله‌ای که قاضی زادهٔ کرهرود در مبحث امامت حسب الامر نواب گیتی‌ستان نوشته و بحثی که با قاضی زادهٔ ماوراء النهر کرده‌اند و جواب‌هایی که قاضی زاده ماوراءالنهری مذکور گفته و الزام پی در پیی که در مجلس بهشت آیین نواب گیتی ستان یافته و حقیقت امامت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه الصلوة و السلام موافق احادیث متفق علیه و روایات اهل سنت که خود قایلند بیشتر بر امنای دین و دولت ظاهر می‌شود و دیگر یکّه تاز خان و محمد خان را راه بحثی نمی‌ماند. در کمال انبساط و شکفتگی... فرمودند که محمد خان می‌پرسد که شما اولاً حقیقت کدام یک از چار یار را بیشتر می‌دانید. بنده گفتم آخر، چون الفاظ سؤال او را با جواب کمترین سنجیدند و از جواب کمترین، تشیّع و تسنّن هر دو فهمیده می‌شد نهایت تحسین و آفرین شنیدم و در آن روز در مرتبه و عرضهٔ حکومت بالقوهٔ کشمیر درآمدم و می‌فرمودند که بر خطابت (=القابت) هم خواهیم افزود. کارکنان اولیای دولت قاهره لفظی نداشتند به تعویق افتاد و به این رباعی در آن مجلس به تقریب سؤال لفظ چهار یار و کدام را احق دانستن، چنانچه پیش از این گزارش یافت بدیهه‌نگار گردید. چون شعرا و سخن‌سنجان مصرع آخر رباعی را سند فصاحت می‌دانند و سه مصرع پیش را طفیلی آن مصراع آخر می‌شمارند بناء علیه در این مقام مناسب بود.»

مقصد ز رباعی است مصراع اخیر: مراد از مصراع اخیر، مصراع چهارم است و شاعر نکتهٔ مهمّی را در باب رباعی مطرح کرده و بر بنیاد آن نتیجه‌ای را که می‌خواسته گرفته است. و امّا آن نکتهٔ مهم این است که سه مصراع اوّل و دوم و سوم در رباعی به منزلهٔ مقدّمه‌اند و مصرع چهارم به منزلهٔ نتیجهٔ آن مقدّمات:

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ توس   در پیش نهاده کلّهٔ کیکاووس
باکلّه همی گفت که افسوس، افسوس!   کو بانگ جرس‌ها و کجا نالهٔ کوس؟!

که در اینجا هدف بیان این معناست که «کو بانگ جرس‌ها و کجا نالهٔ کوس». نیز چنین است رباعی:

آنان که محیط فضل و آداب شدند   در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون   گفتند فسانه‌ایّ و در خواب شدند

هدف از سروده شدن آن بیان این معناست که: «گفتند فسانه‌ایّ و در خواب شدند»، یعنی که «هر کس سخنی از سر سودا گفتند، زان روی که هست کس نمی‌یارد گفت»... و مراد از این

تعبیر که «مقصد ز رباعی است مصراع اخیر» همین است، همین که نکتهٔ اصلی و نظریهٔ بنیادی و اساسی در مصراع چهارم بیان می‌شود.

نجیب، بر بنیاد باورهای شیعی گرایانه آن روزگار؛ باورهایی که رنگ سیاسی نیز گرفته بوده است خلیفهٔ اوّل را به مصراع اوّل رباعی، خلیفهٔ دوم را به مصراع دوم، خلیفهٔ سوم را به مصراع سوم و سرانجام خلیفهٔ چهارم (بر طبق باور اهل تسنّن) را به مصراع چهارم، یا مصراع اخیر رباعی تشبیه کرده است و با اشاره به نکاتی که در باب رباعی و نقش مصراع اخیر (= مصراع چهارم) آن گفته آمد به طرح و اثبات شیعیان در زمینهٔ امامت و خلافت حضرت علی(ع) پرداخته است. نیز ر.ک: تعلیقات رباعی ۲ و ۵.

۸۴

ر.ک: تعلیقات رباعی‌های ۲، ۵و ۸۰.

۸۷، ۹۰ و ۹۱

ر.ک: تعلیقات رباعی ۶۱.

۹۵

ر.ک: تعلیقات رباعی ۶۱.

۹۷

در کتاب تاریخ کشیکخانه (برگ ۴۹ ـ ۵۲) گزارشی آمده است از گفتگوی شاعر با سلطان جلال الدین اکبر در زمینهٔ سنجش شجاعت و مردانگی گروهی به نام راجپودیه (= قزلباش هند) با سپاه قزلباش. سلطان، راجپودیه را می‌ستاید و می‌گوید: «کسی راجپود گریخته ندیده، برخلاف قزلباش که اکثر اوقات در جنگ گریزانند». نجیب دفاع جانانه‌ای از سپاه قزلباش و در واقع دفاع شجاعانه‌ای از ایرانیان می‌کند و غیرتمندانه پاسخ می‌دهد: «راجپودیه، را چون ابر تیره، نقاب چهرهٔ آفتاب شجاعت قزلباش... صاحب تلاش داشتن، شب دیجور را در برابر صبح عالم آرای جهانگشا پنداشتن است» و آنگاه بالبدیهه می‌سراید که: «در هر سخنی جواب

شافی دادم... چون این رباعی به عرض رسید فرمودند که انشاءالله تعالی شما را در جنگ خواهیم دید و جواب‌های کافی و شافی شما را در روز معرکه خواهیم شنید. خانهٔ زین، خانهٔ قوام الدین خان نیست و آنجا به حرف زدن کار از پیش نمی‌رود. ساکت شدم. گفت: حرف بزن که نجیبای ساکت بلبل سکته کرده است. ایرانی نام جنگ که شنید ساکت است. مترس و به سر مبارک شاه که آنچه به خاطرت می‌رسد بگو عرض کردم:

تو مرا دل ده و دلیری بین　　　گربهٔ شاه خوان و شیری بین

نیز ر.ک: تعلیقات رباعی ۳، و مقدمهٔ دیوان: ایران گرایی شاعر.

۹۸

ر.ک: تعلیقات رباعی ۶۱.

۱۰۳ و ۱۰۹

ر.ک: تعلیقات رباعی‌های ۳ و ۹۸.

۱۰۷

ر.ک: تعلیقات رباعی ۷.

۱۱۱

ر.ک: تعلیقات رباعی ۴۴.

۱۱۲

ر.ک: تعلیقات رباعی ۳.

۱۱۶

ر.ک: تعلیقات رباعی‌های ۳ و ۹۸.

۱۱۷

نجیب در این رباعی سخت تحت تأثیر رباعی قاضی اسد کوپایی کاشانی متوفی به سال ۱۰۴۸ هـ.ق قرار گرفته است. قاضی اسد از عرفای آن زمان است که مسند قضاوت کاشان را داشته. رباعی قاضی اسد چنین است:

قاضی اسدا مرگ فراموش مکن　　با بوالهوسان دست در آغوش مکن
با پای پیاده خود به گورستان رو　　خود را چو جنازه بار هر دوش مکن

۱۱۹

این رباعی پایان بخش مطالبی است در زمینهٔ آهنگ سفر هند از سوی جلال الدین اکبر و سپردن معشوقهٔ خود به عنوان امانت به ملا محمّد امین سعدالله‌خانی و خیانت کردن وی در امانت. شاعر پس از طرح یک سلسله عبارت افشاگرانه و طنزآمیز و در عین حال هنرمندانه در این باب می‌نویسد: «با وجود این مراتب (یعنی مراتب خیانت در امانت) به کمترین توبیخ و سرزنش هم می‌فرمودند که عجب بی‌دولت بی‌سعادتی بوده‌ای که با وجود این همه خواهشمندی پادشاهزاده به مصاحبت شما (=نجیب) در چنین وقتی چرا ترک مصاحبت پادشاه هندوستان کرده، پا بر بخت و دولت خود می‌زنی... بنده در جواب گفتم که آخوند صاحب تو برو، که ناموس اکبر به گردن توست و این رباعی (=هند از تو شاه نیک اختر از من...) در این مقام به جهت آخوند ملا محمّد امین سعدالله خانی گفته شد» (تاریخ کشیکخانه، برگ ۳۷ـ۳۸).

چنین است که نجیب موقعیّت را نیک درمی‌یابد و شاه بالفعل ایران، یعنی شاه نیک اختر (=شاه سلطان حسین) را بر پادشاه بالقوهٔ هندوستان، یعنی سلطان جلال الدین اکبر ترجیح می‌دهد. رباعی ۷۱ نیز بیانگر همین دریافت و همین تشخیص موقعیّت و همین واقع‌بینی است.

۱۲۷

ر.ک: تعلیقات رباعی ۱۱۹.

۱۲۸

ر.ک: تعلیقات رباعی ۴۴.

۱۳۰

رباعی بیانگر این معناست که ـ به قول بیهقی در داستان حسنک وزیر ـ «عاقبت کار آدمی مرگ است»: شادی و غم می‌گذرد، قدرت سپری می‌شود، خمار اندوه و نشئهٔ شادی به پایان می‌رسد و جوانی و پیری می‌گذرد. مضمون این رباعی ـ که همانا بیان ناپایداری زندگی است ـ و نیز ردیف آن، یادآور داستانی است که شمس قیس رازی در اواخر کتاب المعجم نقل کرده است. شمس قیس این موضوع را مطرح می‌کند که: آنان که شیفتهٔ شعر خویشتن‌اند به هیچ روی انتقاد نمی‌پذیرند و اگر از سر شفقت هم از آنان انتقاد کنی سخت بر می‌آشوبند و به هجوت می‌پردازند. وی در ادامهٔ این سخنان داستان دوستی خود را در شهر بخارا با فقیهی نقل می‌کند «که پیوسته شعر بد گفتی و مردم بر وی خندیدندی» و می‌گوید: «بعد از چند سال چون بر عزم عراق به مرو رسیدم روزی بر دیوار سرایی کی (که) آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم:

دنیا به مراد رانده گیر اخرجه (= آخر چه)

صد نامهٔ عمر خوانده گیر اخرجه (= آخر چه)

بر سبیل طیبت (= مزاح و شوخی) او را گفتم: این بیت چه معنی دارد و هآء «اخرجه» عاید به کیست، و فاعل «أخرج» کیست؟ گفت: نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است، یعنی: هر مراد کی (که) داری یافته گیر و دیر سال‌ها (سال‌های بسیار) زیسته گیر، هم عاقبة‌الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد. فاعل «اخرج»، «اجل» است و ضمیر عاید به «مرد» است کی به تقدیر درین بیت لازم است و تقدیر بیت چنان است کی: ای مرد، دنیا به مراد رانده گیر. آنگاه می‌گوید: اخرجه، یعنی: اجل بیاید و او را بیرون برد. جمعی کی حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند. پس گفت: شک نیست کی اخرجه نیک ننشانده است، می‌بایست کی فاعل آن ظاهرتر ازین بودی. من بیتی بگویم بهتر ازین و دیگر روز بیامد و گفت: بیتی سخت نیکو گفتم و بیت این بود:

شادی ز دلم به رایگان اخرجه — چون سودی نیست بر زیان اخرجه

چون لشکر غم ولایت دل بگرفت — او سلطان است به یک زمان اخرجه

بر این بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم. بعد از آن اتّفاق افتاد کی روز پنج‌شنبه روزه می‌داشتم و نزدیک فرو شدن آفتاب بر سر سجّاده به ذکری مشغول بودم، بیامد و گفت: دو بیتی بهتر از آن در ادخله و اخرجه گفته‌ام، بشنو:

عیش و طرب و نشاط چون ادخله   در دل چو نبود خود کنون ادخله
صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت   غم أخرج، شادیّ فزون ادخله

آنگاه شمس قیس توضیح می‌دهد که: از سر شفقت بدو اندرز دادم که دست از شاعری بکشد و او گرچه در ظاهر پذیرفت امّا در باطن به دشمنی با من برخاست و مرا هجو کرد (**المعجم فی معاییر اشعار العجم**، ص ۳۳۴ ـ ۳۳۶).

در **تاریخ کشیکخانه** (برگ ۱۷) در باب این رباعی چنین آمده است: «... امروز سال گره ماست یعنی روزی است که ما تولد نموده‌ایم و دستور است که در این روز هر کس به قدر خود نذری می‌گذراند و هنوز مهماندار ما نیامده. کمترین از خجالت غفلت خود و مهماندار، نهایت اضطراب به هم رسانیده. شاهزاده دریافت فرمودند که ما از شما سخن توقع داریم یک رباعی بدیهه تدارک همه را می‌کند این رباعی در آن مجلس گفته شد. رباعی در تهنیت سال‌گره: ... تحسین بسیاری به این رباعی و سرعت فکر نمودند کمترین در جزو کس فرستاد مهماندار را اعلام و ایشان به زودی آمدند و موازی پنجاه عدد اشرفی به رسم پیشکش گذرانیدند و به تقریب لفظ سال گره، مهماندار گفت که اگر در اول، صد و بیست گره بر رشته‌ای بزنند و هر سال که می‌گذرد یک گره را بگشایند تفألاً بهتر از آن است که اول یک گره به رشته بزنند و سال به سال بر او گرهی می‌افزوده باشند. تحسین زیاد از حدّی به این سخن مهماندار نمود». نیز ر.ک: تعلیقات رباعی ۴۴.

در **تاریخ کشیکخانه** (برگ ۱۴۱ ـ ۱۴۲) پس از ذکر قصیده‌ای که شاعر به مطلع:

ای مهر و مه ز خلعت لطف تو روشناس   خورشید پوش جود تو هر ذرّه در لباس

به مناسبت «شکرگزاری خلعت جلوس ولی‌نعمت عالمیان (= شاه سلطان حسین) به کمترین شفقت فرمودند» (قصیدهٔ ۱۱) سروده در باب این رباعی چنین آمده است: «بعد از شنیدن قصیده پادشاهزاده فرمودند که: آیا ممکن است که رباعی گفته شود که هم تهنیت جلوس میمنت مأنوس و هم افادهٔ رحلت خاقان طوبی آشیان کند؟ این رباعی در آن مجلس بدیهه گفته شد: ای چرخ و فلک غریب دوری کردی... بعد از غور و تأمّل نهایت تحسین و

آفرین کرد و به خاطر گرفته بود و اکثر اوقات این رباعی را می‌خواند و تحسین می‌کرد به آن تقریب اصل ماده تاریخی که به جهت رحلت خاقان طوبی آشیان (= شاه سلیمان) گفته شده بود و لفظ «تخت» را تعمیه نموده بود نهایت تحسین فرمودند و مکرر می‌گفتند که در عصر هیچ پادشاهی چنین تاریخی گفته نشده و شعر آخر قطعهٔ تاریخ این است:

ماتم زده بنوشت نجیب از پی تاریخ   برخاسته از «تخت» «سلیمان زمانه»

(قطعهٔ ۴۲)

لفظ «تخت» را ماده تاریخ نمود، دویست و نود و چهار عدد زیاد است. عدد لفظ «سلیمان زمانه که مساوی دویست و نود و چهار است. از عدد لفظ «تخت» به این عبارت وضع شده که «برخاسته از تخت سلیمان زمانه» چون این تعمیه به این ترتیب حالی پادشاهزاده شده بود مکرر می‌فرمودند: زهی فصاحت، زهی فصاحت و به خاطر داشتند و اکثر اوقات می‌خواندند.»

نیز ر.ک: تعلیقات قطعهٔ ۴۲.

۱۳۵

ر.ک: تعلیقات رباعی ۷.

۱۴۲

در باب آینه و اسکندر مطالبی در کتب لغت و تاریخ آمده که آمیزه‌ای است از حقیقت و افسانه و خلاصهٔ آن این است که: اسکندر به‌کمک ارسطو آیینه‌ای ساخت و در فانوس دریایی یا «منارة البحر» واقع در شبه جزیرهٔ فاروس در اسکندریه تعبیه کرد و این آینه که از عجایب هفتگانهٔ عالم است و کشتی‌ها را از فاصلهٔ صد میلی نشان می‌داد. در ادب پارسی، به ویژه در ادب عرفانی اولاً آیینه و اسکندر متناسبند، ثانیاً: آیینهٔ اسکندر مثل جام جم غیب نماست، یا همان جام جم است. (برای آگاهی در این باب کتب لغت و دایرة المعارف‌ها از جمله دایرة المعارف فارسی، ذیل «فاروس»، نیز مکتب حافظ، دکتر منوچهر مرتضوی، ص ۲۱۴ـ۲۱۶؛ حافظ نامه، بهاءالدین خرمشاهی، ۱۳۴/۱).

در کتاب مرصاد العباد، تألیف شیخ نجم‌الدین رازی ضمن داستان آفرینش آدم و طرح ماجرای فرستادن حق فرشتگان مقرب را جهت آوردن «یک مشت خاک از روی زمین» و بردن آن به حضرت حق برای ساختن خلیفة الله (=انسان) آمده است که: [سوگند بر داد به عزّت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بعد اختیار کردم تا از سطوات قهر الوهیّت خلاص یابم که قربت را خطر بسیارست که: «و المخلصون علی خطر عظیم»] و آنگاه بیتی آمده است که بر طبق تحقیق مصحح و محقق دانشمند کتاب، بیت نخستین یک رباعی است و آن رباعی این است:

نزدیکان را بیش بود حیرانی — کایشان دانند سیاست سلطانی

ما را چه که وصف دستگاه تو کنیم — ماییم قرین حیرت و نادانی

(مرصاد العباد، ص ۶۸ ـ ۶۹ و ۵۸۰)

تعلیقات تک‌بیت‌ها

۱

سبب سرودن این بیت یکی از ماجراهای عبرت‌انگیز و دل‌انگیز است؛ ماجرایی که هم از بابت ارتباط ایران و هند حائز اهمیت است، و هم از بابت تاریخ زبان و ادب پارسی در هند. ماجرا مربوط است به زادن نور جهان بیگم همسر ایرانی جهانگیر پادشاه، از پادشاهان معروف سلسلهٔ گورکانی هند. این زن، که دختر غیاث بیک تهرانی (=ملقب به اعتمادالدوله)، حاکم ری و سپس وزیر جهانگیر پادشاه است نقش مهمّی در تاریخ هند و رواج زبان و ادب پارسی در آن سرزمین دارد. داستان زادن او، ماجرای به قدرت رسیدن پدرش در هند و ازدواجش با جهانگیر پادشاه را نجیب در تاریخ کشیکخانه (حاشیهٔ برگ‌های ۹۰ـ۹۱) زیر عنوان «تدبیر جهانگیر پادشاه به جهت وصال نورجهان بیگم و شرح احوال او (=نور جهان بیگم)» چنین آورده است: «نور جهان بیگم دختر غیاث بیک طهرانی و غیاث بیک در زمان خاقان جنت مکان شاه طهماسب متصدی ری بود. باقی برآورده به اتفاق زوجهٔ خود گریزان به سمت هندوستان رفت و در عرض راه متعلقه را وضع حمل و نورجهان بیگم متولد شد و آن ضعیفه از کثرت بی نانی و پریشانی، قطع نظر از مهر و محبت مادری نموده گرامی گوهر ارزندهٔ صدف سلطنت را در پای درختی انداخته روانهٔ مقصد شد. غیاث بیک به تقریبی در عقب مانده به پای آن درخت رسید صدای طفلی شنید. دل در بر محبتش طپیدن آغاز کرد. به خاطرش رسید که آن طفل را برداشته حسبتاً لله محافظت نماید طفل بر خاک افتاده را به الهام

بردارندهٔ بر خاک افتادگان برداشته به قافله آورد. چون متعلقهٔ غیاث بیک، باز طفل خود را دید حیرت نمود و گفت ای شوهر این دختر تو است که از من متولد شده و من از رهگذر کثرت پریشانی و بی‌نانی تو قطع نظر از فرزند خود کرده در پای درختی انداختم باز چـرا آوری!؟ غیاث بیک طرفه حیرتی کرد گفت: ای زن مرا در آوردن او اختیاری نمی‌بود و نمی‌دانستم که این طفل دختر من است چون چنین شد به وسیلهٔ او حق سبحانه و تعالی به ما هم نانی بدهد لمؤلفه:

تو بر خاکش فکندی غافل از این　　　که خواهد برگرفت از خاک ما را

حاصل طفل را محافظت و روانهٔ هندوستان شدند. بعد از مدتی که غیاث بیک را در هند فی الجمله معیشت گزاری به هم رسید همان طفل را که نورجهان نام گذاشته بـودند بـعد از بلوغ به شیرافکن نام، مرد مجهولی دادند و چنانچه در متن گزارش یافته جهانگیر پادشاه را در آن ایام هوس مجلس‌آرایی و نظربازی با پرده نشینان امرا و ارکان بود به تـقریبی نـورجـهان بیگم داخل مجلس جهانگیر پادشاه و به نگاه اول کارش را به آخر رسانید. شیرافکن شوهر او را طلب و بعد از تکلیف مطلقه ساختن و ابا نمودن شیرافکن جهانگیر پادشاه را تدبیری بـه خاطر رسیده شیرافکن را سردار و به جنگ فرستاد و مکرر می‌فرمود که هر که خبر شکست لشکر و کشته شدن شیرافکن سردار ما را به ما برساند سوای نورجهان بیگم هر چه خواهد به او عنایت می‌فرماییم... چون خبر قتل شیرافکن خان و شکست لشکر بـه جـهانگیر پـادشاه رسیده این شکست را فتح عظیمی دانسته در آن روز خبر قتل شیرافکن را به نور جهان بیگم اظهار نمود و بعد از اضطراب و بیتابی نورجهان، جهانگیر پادشاه او را از لباس تعزیه برآورده اولاً غیاث بیک طهرانی پدر او را طلب فرموده به رتبهٔ وزارت اعظم سرافراز نمود. بعد از آن نور جهان بیگم را به عقد خود درآورد. تا امروز هیچ یک از وزرای اعظم را در سر کار هیچ پادشاهی به خطاب اعـتمادالدولگـی مـخاطب نسـاخته بـودند و اول لفـظ اعـتماد الدوله را جهانگیر پادشاه به غیاث بیک پدر نورجهان بیگم خطاب داد و بعد از آن نواب گیتی ستان به حاتم بیک وزیر اعظم شفقت فرمودند و الّا پیش از آن، وزیر دیوان اعلی و خواجه و وزیر اعظم و کها می‌گفتند و می‌نوشتند.»

نیز در باب ایـران‌گـرایـی نـورجـهان بـیگم و نـقش او در رواج زبـان و ادب در هـند در تاریخ کشیکخانه (برگ ۹۱ ـ ۹۲) چنین آمده است: «در عهد او (= نورجهان بیگم) ایـرانـیان در

هندوستان نهایت اعتبار و اختیار و تسلّط داشتند و تعصّب ایران و ایرانیان را از دست نداد. به این تقریب شاهزاده (= سلطان جلال الدین اکبر) می‌فرمودند که محال است که ایرانی دست از تعصّب بردارد...» همچنین در باب صله هایی که به شاعران داده می‌شد آمده است که به طالب آملی بابت قصیده‌ای که به مطلع:

این چه عماری است این چه قبّهٔ پُر نور　　　ساکن این مهد کیست، دیدهٔ بد دور

در وصف عماری نورجهان بیگم و مدح او سروده «جایزه‌ای عظیم یافت و یکی از خواص خدمتکاران خود را با اسباب فراوان به او بخشید».

۲۴

بیان این معناست که کسی سر از کمند عشق نتواند پیچید و اشارتی است به عشق جهانگیر پادشاه نسبت به نور جهان بیگم. ر. ک: تعلیقات بیت ۱.

۴۲

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۲۶ ـ ۲۲۷) شرحی در باب یکی از جلسات سلطان جلال الدین اکبر آمده و بدین مناسبت نجیب این بیت، یعنی بیت (۴۲) را برای سلطان جلال الدین اکبر خوانده است شرح واقعه این است: «... آیینه‌ای چند بر دیوار عمارت دیوان خانه نصب بود. فرمودند (= سلطان جلال الدین اکبر) در این آینه که ملاحظه می‌شود هر جایی بزم جدایی و شاهزاده و میرزا قاسمی نشسته عرض کردم که میرزا قاسم در هر آینه هست امّا پادشاهزاده متفرّد است. می‌فرمودند که عمارت باغ را آیینه در کار نیست و جهتی دیگر، اگر به خاطرت می‌رسد بگو عرض کردم که چون ایشان به اهل هند انسی دارند آیینه کاری نموده که در هر جا که ملاحظه کند چندین نفر مثل خود را در برابر خود ببینند. بسیار بسیار خندید و میرزا قاسم را طلبید در نهایت اعزاز و احترام در حوالی مسند خود جای داد و بعد از آنکه پیشکش‌های او که از جمله اجناس غریبهٔ تحفه بود تمامی را برنداشت. فرمودند که تصدیع بسیار کشیده‌ای قدری از آنها را به میرزا قاسم گذاشت اما بعد از ساعتی از عطردان و ظروف چینی و سایر بساط مجلس قدر معقولی که تدارک نگرفته‌ها را بیشتر نمود برداشت. در آن روز می‌فرمودند که ایشان (= میرزا قاسم) را بایست مهماندار ما بکنند که به وضع هند بلدتر است.

ظاهراً به خاطرشان رسیده بود امّا به جهت اینکه مبادا رنگ سیاه او را کنایه بفهمیم. لهذا به دیگری می‌فرمودند می‌گفت و خندهٔ بسیاری می‌کرد و از این سخن خود بسیار بسیار شکفته بود منّتی هم تحویل بنده می‌کرد که ما امروز شما را عجب سیری فرمودیم در واقع اگر شما در اینجا نمی‌بودید مجلس ما را صفایی و ضیایی نمی‌بود. شعری به این مضمون اگر به خاطر رسد بخوانند و در این مقام کمترین این شعر را مناسب دانسته، خواند. شعر (سیاه بختی...)».

۵۲

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۴۲ـ۴۳) بعد از عنوان کشیک دیگر این عبارت آمده است: آداب آب و آشی که در تعزیهٔ والد کمترین (= نجیب) پادشاهزاده معمول داشت و دلجویی‌های بزرگانه که در آن هنگام فرمودند» و پس از نقل این بیت یعنی بیت (۵۲). نجیب شرح ماجرای مراسم تعزیتی را که سلطان جلال الدین اکبر برای مرگ پدر او به عمل آورده چنین نوشته است: «از جملهٔ صدقه‌خواران این آستان که سگان استخوان شکستهٔ دودمان صفوت مکانیم پدر پیر این فقیر حقیر، گوی سبقت جانفشانی از کمترین ربوده چون بعد از مدت هفتاد و هشت سال دعای دولت ابد مدّت به تصدّق سر ولینعمت عالم و عالمیان گردید اتفاقاً آن روز نوبهٔ کشیک کمترین به دربار شاهزاده بود. گرد کدورت پدر مردگی را بار خاطر آن دربار ننموده کس به ابوالحسن خان، مشرف غسلخانه روانه و پیغام کرده شد که اگر حضرت احوال بنده بپرسند به عرض برسان که غلام پیر دعاگوی ولینعمت عالمیان، امروز به تصدّق سر شاه شده. با شاهزاده عرض کرده بودند که آدم آمده و می‌گوید که پدر نجیبا به تصدّق سر قبلهٔ عالم شده. فرموده بودند که این لفظ را تو می‌گویی که به تصدّق سر ما شده یا چاکر او. عرض کرده بودند که چاکر او و ملازم بنده را احضار و مشافهه فرموده بود که آنچه آقای تو به تو پیغام کرده لفظاً به لفظ به عرض برسان. گفته بود که آقای من گفت که به تصدق سر شاه شده. یک پارچه در ازاء راست گفتن به انعام او شفقت و فرموده بود که اگر پدر نجیبا به تصدّق سر ما شده بود در صوفیگری ایشان چه خلل به هم می‌رسید. با وجود این مراتب در همان روز بیست قاب طعام و قاب حلوا و بیست لنگری میوه و بیست من نان از مقرّری خود وضع نموده با سفره و سفره‌چی و عملهٔ ایرانی و هندوستانی بر سر ملازمان خود گذاشته روانهٔ بنده خانه و تا سه روز این دستور به سرکاری آتش خان و ابوتراب خان معمول بود. روز سیّم طرف عصر

مندیل و چهار زرعی یک قطنی (پارچهٔ پنبه‌ای و ابریشمی) گجرات بو ته زر بـا پـنجاه عـدد اشرفی اوّلاً فرستاد و صبح روز چهارم خدمت پرست خان و مقرب خان حکیم و امـامقلی خان ایشیک آقاسی باشی دست راست و یوسف خان واقعه‌نگار و ابوتراب خان و آتش خان و جمع دیگر از اعاظم ملازمان را فرستاده بود به اتفاق ایشان روانهٔ حضور شدیم. چـون از دور بنده را دیدند در کمال شکفتگی فرمودند مرگ پدر بر شما مبارک. الهی تا باشد پـدرها بمیرند و در این زودی خدا کند که این خبر هم به ما برسد و اینجا جشن عظیمی بکنیم. امراء ایشان آمین گفتند و بنده ساکت بودم. گفت چرا جـواب نگـفتی؟ گـفتم: در آمـین بـی‌تأمّل حضرات حیرتی دارم. گفت: چون؟ گفتم: هیچیک از ایستاده و نشسته در این مجلس نیست که پدر فرزندی نباشد. متوجه شد و گفت: ما هم دو سه پسر داریم، آمّین حـضرات پس بـر پدری ما هم صادق بود. هر که آمین گفته بود متوهّم و خجل شد بعد از آن روی به یاران کرد و گفت دانستید که حرف زدن نمی‌دانید و ما عبث رعایت ایشان نمی‌کنیم. انشاءالله در آب و آش پدرم (=اورنگ زیب) در این خانه جشن عظیمی خواهیم کرد و کمترین را مرخص نمود».

۵۶

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۳۶) پس از توضیحات از سر خشم و انتقاد در باب محرمیت و اعتبار شخصی به نام درویش آدم در خدمت پادشاهزاده بیت «شنیده‌ام که در این پرده...» ذکر شده که رابطهٔ آن با مطالب مفهوم نشد نیز پس از ذکر این معنا که «به اکثر اوقات بـه تـنهایی شب‌ها و روزها او را (درویش آدم) می‌طلبیدند» این بیت آمده است که «این تنهایش عاقبت تنها کرد...»

۷۳

ر.ک: تعلیقات قصیدهٔ ۵.

۷۴

ر.ک: تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۹۳) یا مقدمهٔ شاعر بر دیوان.

۸۳

ر.ک: تعلیقات تک‌بیت ۵۶.

۱۰۹

بعد از اینکه شاعر قطعهٔ شمارهٔ (۵۰) را برای بازگشت سلطان جلال الدین اکبر از اصفهان به هند سرود بعد از این قطعه در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۵۷) شرحی در باب سبب سروده شدن این بیت «از توام یا رب...» چنین آمده است: «دیگر از شاهزاده تا مدت نه ماه خبری به‌کمترین نرسید. بعد از آن به یکی از چیره‌های ایشان برخورده گفت که قبلهٔ عالم فرمودند که به نجیبای بی‌وفای حاکم سابق کشمیر بگویید که شما که سر به مصاحبت نوادهٔ تیمور فرود نیاوردید مآل حال خود را بنویسید که به چه درجه‌ای ملازم و امیر کجایید. دانسته باش که ما سوای شما به جهت مصاحبان دیگر یادبودهای معقول می‌کنیم مدّعا از این تقریر اظهار بی‌لطفی نسبت به‌کمترین بود.»

۱۲۳

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۳۲۷) این بیت در باب پادشاهی آذرمیدخت دختر خسرو پرویز آمده و چنین است: «آذرمیدخت بر مسند سلطنت متمکن گردید. فرخ‌زاد نامی که از فرزندان پرویز بود او را وزیر نمودند فرخ زاد تیر عشق ملکهٔ آفاق خورده اظهاری بـه آذرمیدخت نمود آن عاقله وعده به شب فرمود. در اول شب فرخ‌زاد در کمال خودآرایی و عطر، تشریف به وعده‌گاه بردند به مجرد خبر ورود فرخ‌زاد بدنهاد، یکی از غلامان خود را به‌کشتن فرخ‌زاد مأمور و در همان ساعت سر او را از ملک بدن جدا ساخته علی الصباح ارکان سلطنت یافتند که کشتن فرخ‌زاد را سبب چه بوده این خبر به رستم بن فرخ‌زاد که در آن وقت امیر خراسان بود رسید. به خونخواهی پدر بر آذرمیدخت خروج نموده او را در کمال رسوایی بـه قـتل رسانید [و] سلطنت عجم به انتها رسید. لمؤلّفه (دولت به هر دو...)».

۱۳۰

ر.ک: تعلیقات قصیدهٔ ۲۴.

۱۵۳

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۶۹) این بیت به دنبال شرح و توصیفی که در باب آیین‌بندی و چراغانی و آتشبازی پل حسن آباد اصفهان که به سال ۱۰۹۹ ه.ق برگزار شده آمده است. نیز ر.ک: به تعلیقات قصیدهٔ ۲۵.

۲۰۸

ر.ک: تعلیقات رباعی ۹۷.

۲۱۰

ر.ک: تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۹۱) یا مقدمهٔ شاعر بر دیوان.

۲۳۲

ر.ک: مقدمهٔ دیوان، تشیع شاعر.

۲۳۶

این بیت ماده تاریخ به تخت نشستن سلطان جلال الدین اکبر در ایالت راجپوت هند است و تعبیر «اکبر شاه ثانی» که برابر است با سال ۱۰۹۰ ه.ق تعبیری است که نجیب برای این رویداد جسته است. (ر.ک: مقدمه، ممدوحان: سلطان جلال الدین اکبر).

با توجه بدین نکته که سال خارج شدن سلطان جلال الدین اکبر از هند ۱۰۹۲ ه.ق است مدّت زمانی کمتر از دو سال یا حداکثر دو سال بوده است. نیز ر.ک: تعلیقات مصراع ۱.

در قصیدهٔ ۴، با ردیف «سلطنت»، که در تهنیت نوروز به جلال الدین اکبر است نیز شاعر وی را با لقب اکبر ثانی ستوده است (بیت پنجم قصیدهٔ ۴).

این ممدوح نجیب طبع شعری داشته و گه گاه مصراع‌هایی می‌سروده و از نجیب خواسته است که مصراع دیگر آن را بگوید و نجیب چنین می‌کرده است. (نیز ر.ک: مقدمه، ممدوحان: سلطان جلال الدین اکبر).

۲۴۶

ر.ک: مقدمهٔ دیوان، تشیع شاعر.

تعلیقات مصرع‌ها

۱

این مصراع سجع مهر سلطان جلال الدین اکبر است و به حساب جمل نیز برابر با سال ۱۰۹۲ ه.ق یعنی سال خروج وی از هند می‌شود و سبب سرودن آن مربوط به گلایه‌ای است که سلطان جلال الدین اکبر به نجیب در باب نیاوردن نام وی در قطعهٔ ۲۲ که مربوط است به تاریخ آیین بندی پل حسن آباد ابراز داشته و نجیب این مصراع را بنا به خواستهٔ وی سروده است در این باب نجیب در تاریخ کشیکخانه (برگ ۱۷۱ ـ ۱۷۲) چنین آورده است: «بعد از چند روز به یکی از امرای خود می‌گفته که نجیبا عجب کاری کرد با وجود تکلیف ما به جهت قطعهٔ ثانی گلریزان آیین پل نام ما را در قطعه و شعر نگنجانیده رفته رفته پرده از روی این سخن برخاسته مشافهت به شکفتگی اظهار و فرمودند به ترجمان [= جبران، تلاقی] آنکه نام ما را در آن قطعه نگنجانیده‌ای، سجع مهری به جهت ما باید گفت که عدد الفاظ آن در حساب جمل با تاریخ سال خروج ما موافق و یک مصرع باشد این مصرع را در آن مجلس به اندک تأمّلی گفته به عرض رساند که به سرخی نوشته شده:

«الله از این هر دو جهانست اکبر»

۱۰۹۲ه.ق

نهایت تحسین و آفرین فرموده، سجع نگین کردند و هم بعد از چند وقت دیگر اراده کردند که مهر بزرگی به جهت نامه نوشتن به افاغنه بکنند. هر یک از مستعدان که بودند تمامی در سجع پیدا نمودن سعی‌ها کردند در آخر که نوبت به کمترین رسید این تسبیح را به جهت ایشان مناسب دانست که سجع نگین نمایند:

«سبحان الله و الحمدلله و لا اله الّا الله و الله اکبر»

تحسین بسیار بسیار به کمترین فرمودند».

نیز ر.ک: تعلیقات تک بیت شمارهٔ ۲۳۲.

۲

در تاریخ کشیکخانه (برگ ۲۰۸) گزارشی در باب سروده شدن این مصراع و مصراع (۴) آمده است که سلطان جلال الدین اکبر ضمن نسبت دادن دو عیب به نجیب یکی تعصب او، و دیگر نزدیکی و وابستگی بیش از حد او به ممدوحش شاه سلیمان که نهایتاً برای وی سودی در بر نخواهد داشت، وی را می‌ستاید و می‌گوید: «که هیچ پادشاهی در هیچ عصری شاعری به رنگینی و خوش طبیعتی و جامعیت شما نداشت و نخواهد داشت». نجیب در پاسخ سلطان جلال الدین اکبر می‌گوید: «وقتی که کمترین به شرف عتبه بوسی درگاه ولینعمت خود مشرف شدم، هزار عیب داشتم. در سجدهٔ اول نهصد و نود و هشت عیب را از بنده رفع نمود. این دو عیب دیگر که به اعتقاد حضرت باقی مانده در عرض چهار پنج سال ایام ملازمت و مصاحبت، اگر حضرت از بنده رفع فرمایند از تربیت شایسته بعید نیست این مصرع را خواندند. مصرع شاهزاده: «تو خواهی دید و من خواهم شنیدن»، کمترین این مصرع دیگر را بدیهه رساند. مصرع کمترین:

«به این تدبیر فتح هند کردن»

و مثلی است مشهور که دولت مکرّر رو می‌کند (تا که را بخت و تا که را روزی) و این مصرع راکه خواندند فرمودند این را هم مصرع برسان. این مصرع به خاطر رسید:

جیره و منصب سیه روزی تا که را بخت و تا که را روزی

بعد از شنیدن این مصرع فرمودند که انصاف دادم که به سرعت فکر تو شاعری نیست».

۳

ر.ک: تعلیقات مثنوی ۱۱.

۴

ر.ک: تعلیقات مصراع ۲.

نمایه‌ها

فرهنگ ترکیبات و تعبیرات

- پ -

ـ ت ـ

- ج -

- چ -

ـ د ـ

ـ ذ ـ

ـ ر ـ

- س -

- ش -

- ص -

ـ ض ـ

ـ ط ـ

ـ ظ ـ

ـ غ ـ

ـ ف ـ

ـ ق ـ

ـ گ ـ

ـ و ـ

ـ هـ ـ

- ی -

نمایهٔ نام کتاب‌ها

نمایهٔ نام کشورها، شهرها، اماکن

نمایهٔ نام اشخاص؛ طایفه‌ها

فهرست آثار منتشر شدهٔ مرکز نشر میراث مکتوب
به ترتیب شمارهٔ ردیف

۱. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیةالله زاده شیرازی
۲. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان
۳. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی
۴. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی
۵. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی
۶. **نزهةالزاهد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان
۷. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۸. **دیوان حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار
۹. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک
۱۰. **فتح‌السبل** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی
۱۱. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی
۱۲. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری
۱۳. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۴. **فیض الدموع** / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۱۵. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
۱۶. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی
۱۷. **تحفةالمحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
۱۸. **عیار دانش** / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی
۱۹. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی
۲۰. **مجمل رشوند** / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی
۲۱. **شرح القبسات** / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
۲۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب
۲۴. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد
۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج)** / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
۲۶. **تائیّهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح دکتر صادق خورشا
۲۷. **رسائل دهدار** / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی
۲۸. **تحفةالأبرار فی مناقب الائمةالأطهار** / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ هـ. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی
۲۹. **شرح دعای صباح** / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۳۰. **نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

ـ **التصریف لمن عجز عن‌التألیف** / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام ـ مهدی محقق

۳۱. **ترجمهٔ اناجیل اربعه** / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ ـ ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

۳۲. **عین‌الحکمه** / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۳۳. **عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** / صائن الدین تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ ـ ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۳۴. **احیای حکمت (۲ ج)** / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا

۳۵. **منشآت میبدی** / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. **کیمیای سعادت** / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی

۳۷. **النظامیّة فی مذهب الامامیّة** / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۳۸. **شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه** علاّمهٔ حلّی / تألیف علیّ الحسینی المیلانی

۳۹. **تقویم الایمان** / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی

۴۰. **التعریف بطبقات الامم** / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل

۴۱. **رسائل حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی

۴۲. **رسائل فارسی** / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

۴۳. **دیوان ابی‌بکر الخوارزمی** / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی

۴۴. **رسائل فارسی جرجانی** / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۵. **دیوان غالب دهلوی** / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری

۴۶. **حکمت خاقانیه** / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۴۷. **لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز

۴۸. **تذکرةالشعراء** / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ ـ ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی

۴۹. **روضةالأنوار عباسی** / ملامحمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۵۰. **راحةالارواح و مونس الاشباح** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۵۱. **تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر** / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۵۲. **خریدةالقصر و جریدةالعصر (۳ ج)** / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه
لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی

۵۳. **ظفرنامهٔ خسروی** / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۵۴. **تاریخ آل سلجوق در آناطولی** / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی

۵۵. **خرابات** / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۵۶. **محبوب القلوب (ج ۱)** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی ـ الدکتور حامد صدقی

ـ **طب الفقراء و المساکین** / ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق وجیهة کاظم آل طعمة

۵۷. **دیوان جامی (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۷ هـ. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد

۵۸. **مثنوی هفت اورنگ (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ هـ. ق.)؛ تصحیح جابلقا

دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد
۵۹. نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی / تألیف اعلاخان افصح‌زاد
۶۰. فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی / تألیف علی صدرائی خوئی
۶۱. منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة (۲ ج) / ملّا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی
۶۲. فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل / تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی
۶۳. تحفةالأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج) / ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری
۶۴. القند فی ذکر علماء سمرقند / نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی
۶۵. شرح ثمرهٔ بطلمیوس / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۶۶. کلمات علیهٔ غرّا / مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی
۶۷. مکارم الاخلاق / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۶۸. فروغستان / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار
۶۹. مرآة الحرمین / ایوب صبری پاشا؛ ترجمهٔ عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان‌فر
۷۰. نامه‌ها و منشآت جامی / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف
۷۱. بهارستان و رسائل جامی / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمراُف و ابوبکر ظهورالدین
۷۲. سعادت نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان (فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار
۷۳. جواهر الاخبار / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد
۷۴. شرح الاربعین / القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی
۷۵. مجموعه رسائل و مصنفات / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده
۷۶. خانقاه / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه
۷۷. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهما السلام / میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین
۷۸. لطائف الإعلام في إشارات أهل الإلهام / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده
۷۹. جواهرالتفسیر / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی
۸۰. راهنمای تصحیح متون / نوشتهٔ جویا جهانبخش
۸۱. دیوان الهامی کرمانشاهی / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه
۸۲. شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج) / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری
۸۳. دیوان مخلص کاشانی / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی
۸۴. زبور آل داود / سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی
۸۵. مجموعه آثار حسام الدین خوئی / حسن بن عبدالمؤمن خوئی، تصحیح صغریٰ عباس‌زاده
۸۶. تذکرهٔ مقیم خانی / محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان
۸۷. سبع رسائل علامة جلال الدین محمد دوانی؛ تحقیق و تعلیق دکتر سید احمد تویسرکانی
۸۸. خلد برین / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحیح میرهاشم محدث
۸۹. ترجمهٔ فرحة الغری / محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق)، پژوهش جویا جهانبخش
۹۰. سراج السالکین / گردآورنده ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش

۹۱. **الآثار الباقية عن القرون الخالية** / أبوريحان محمد بن أحمد البيرونی، تصحیح پرویز اذکایی
۹۲. **جذوات و مواقیت** / میر محمد باقر دادماد؛ علی اوجبی
۹۳. **دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه** / فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته، تصحیح بهروز ایمانی
ـ **البلابل القلاقل** / ابوالمکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛ تصحیح محمد حسین صفاخواه
۹۴. **هفت دیوان محتشم کاشانی** / کمال الدین محتشم کاشانی؛ دکتر عبدالحسین نوایی، مهدی صدری
۹۵. **بدایع الملح** / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحیح دکتر مصطفی اولیایی
۹۶. **فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس** / مقدّمه سید رفیع‌الدین موسوی؛ به کوشش محمود طیّار مراغی
۹۷. **کتاب الأدوار فی الموسیقی** / صفی الدین عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر الأرموی البغدادی
۹۸. **تحفة‌الملوک** / علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح علی اکبر احمدی دارانی
۹۹. **مثنوی شیرین و فرهاد** / سرودهٔ سلیمی جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار
۱۰۰. **الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات** / لقطب الدین محمد بن محمد الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده
۱۰۱. **الأربعینیات لکشف أنوارالقدسیات** / القاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی
۱۰۲. **الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم** / میر محمد باقر داماد، تصحیح علی اوجبی
۱۰۳. **اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت** / عمیدالدین ابوعبدالله عبدالمطلب بن مجدالدین الحسینی العبیدلی، تصحیح علی اکبر ضیایی
۱۰۴. **دقائق التأویل و حقائق التنزیل** / ابوالمکارم محمودبن ابی‌المکارم حسنی واعظ، پژوهش جویا جهانبخش
۱۰۵. **گوهر مقصود** / مصطفی تهرانی (میرخانی)، به کوشش زهرا میرخانی
۱۰۶. **بلوهر و بیوذسف** / مولانا نظام، تصحیح محمد روشن
۱۰۷. **سندبادنامه** / محمدبن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی
۱۰۸. **تحفة‌الفتی فی تفسیر سورة هل أتی** / غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح پروین بهارزاده
۱۰۹. **جهان دانش** / شرف‌الدین محمدبن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۱۰. **کلیات بسحق اطعمهٔ شیرازی** /: مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف به بسحق اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی
۱۱۱. **محبوب القلوب (ج ۲)** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی ـ الدکتور حامد صدقی
۱۱۲. **تاریخ عالم آرای امینی** / فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمداکبر عشیق
۱۱۳. **روضة‌المنجمین** / شهمردان بن ابی‌الخیر رازی؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان زنجانی

آدرس: تهران، خیابان‌انقلاب اسلامی ـ بین خیابان دانشگاه‌و ابوریحان ساختمان فروردین، شماره۱۳۰۴
طبقهٔ دوم، واحد ۹، ص. پ : ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵
http://www. MirasMaktoob.com

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MĪRĀṮ-i MAKTŪB BOOK

First Published in the I. R. of Iran by Mirāṯ-i Maktūb

ISBN 964-6781-81-0

PRINTED IN TEHRAN

KULLĪYYĀT-I NAJĪB KĀSHĀNĪ

Composed by
Nūr al-Dīn Muḥammad Sharīf Kāshānī
(1063-1123 A.H.)

Introduced, Edited & Annotated by
Dr. Aṣghar Dādbih and Mahdī Ṣadrī



Mīrāṣ-i Maktūb
Tehran, 2003